تالیف خواندامیر

زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی

جلد اول

تاریخ حبیب السیر

(از بدو خلقت تا ظهور اسلام)

کتابفروشی خیام

جلد اول

تاریخ

حبیب السیر

فی اخبار افراد بشر

تألیف

غیاث الدین بن همام الدین الحسینی

المدعو به ، خواند امیر

مقدمه ، بقلم ، استاد جلال الدین همائی

فهرست مطالب، اعلام تاریخی و جغرافیائی، قبایل، کتب و (تصحیح متن)

زیر نظر:

دکتر محمد دبیرسیاقی

از انتشارات کتابفروشی خیام
تهران ـ خیابان شاه آباد

چاپ اول
درهزار نسخه بسال ۱۳۳۳ هجری خورشیدی
چاپ دوم
دریك هزار نسخه بطریق افست درچاپخانه گلشن در ۱۳۵۳ هجری خورشیدی.

مقدمه

بقلم : استاد دانشمند جلال الدین همایی

بسم الله الرحمن الرحیم

در خلال آن همه مصائب وبدبختی که حملهٔ چنگیز و تیمور در کشور ما ببار آورد ودر عوض آن همه آثار علمی وادبی که در ترکتازیهای مغولان از دست ما بیرون رفت واوهام وخرافات وآداب ورسوم ناپسند خانمان برانداز جانشین عادات وسنن قویم ملی ما گردید ،دو چیز گرانبها نصیب مملکت ما شد : یکی صنایع ظریفه، دیگر شیوع تاریخ نویسی بزبان فارسی

چون ایرانیان توجه مغولان واخلاف تیمور رابابن دوامر دیدند ودریافتند که ذوق وعلاقهٔ آنها ازمیان همهٔ علوم وفنون فقط بصنایع ظریفه وفن تاریخ وقصص متمایل است فرصت را غنیمت شمرده ، در برابر خرابیها که بر مملکت ایشان وارد شده وآثار گرانبهایی که از دست ایشان بدر رفته بود برونق وتجدید این دوامر که اتفاقا با طبع وذوق ایرانی نیز سازگاری داشت ، قناعت کرده در ترقی وبسط وشیوع آن کمال سعی وجدوجهد رااز خودبروز دادند وقضیهٔ (مالایدرک کله لایترک کله) را کار بستند - ودر نتیجهٔ همین سعی واهتمام ایرانیان باذوق بود که در بار هرات بوجود آمد وتحت حمایت وتوجه سلطان حسین بن منصور بن بایقرا ابن عمر شیخ ابن تیمور گورکان (جلوس وی بتخت هرات دهم رمضان ۸۷۳ قمری موافق سوم آوریل ۱۴۶۸ میلادی وفاتش درهفتاد سالگی روز دوشنبه یازدهم ذی الحجه ۹۱۱ هجری موافق پنجم مه ۱۵۰۶ میلادی واقع شد) ووزیر بزرگوارش امیر علیشیر نوائی (ولادتش ۸۴۴ در هرات وفاتش دوازدهم جمادی الثانیه ۹۰۶ موافق سوم

ژانویه ۱۵۰۱ میلادی در ۶۲ سالگی واقع شد) که اتفاقا هردو از علاقه‌مندان ومروجان بزرگ ادبیات وصنایع ظریفه بوده‌اند مکتبی ممتاز بوجود آمد و بازار این فنون رونق وشکوهی بی‌سابقه یافت وارباب فن ازاطراف و اکناف ایران بدان مهد ادب گستر ذوق برور که پناهگاه ادبا وهنرمندان بود شتافتند و بازار ادبیات و صنایع ظریفه را چندان گرم کردند که دنبالهٔ رواجش بعهد مشعشع صفویه رسید.

سلاطین صفویه نیز که ازهرجهت درصدد احیاء وحفظ مآثر ملی ایران بودند درصیانت آن هردو یادگار گران‌ارز وحمایت ارباب ادب وهنر کوشیدند وفن‌تاریخ نویسی فارسی راباصنایع ظریفه بحد اعلای عظمت وزیبایی وترقی ورواج رسانیدند ودرتحت حمایت وتوجه آن دودربار بزرگ (دربارهرات وصفویه) شاهکارهای نثر فارسی وصنایع ظریفه بوجود آمد که از افتخارات عظیم ایران در دنیا محسوب میشود وهنوز ملل راقیهٔ جهان دربرابر آثار باعظمت آن دوره سرتعظیم خم‌میکنند وبرذوق ودست هنر آفرین ایرانیان آفرین میگویند.

از جمله مورخان معروف فارسی از استیلای مغول تا اوایل دولت صفویه عبارتند از:

۱- علاءالدین عطاملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا
۲- خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیرصاحب جامع‌التواریخ رشیدی
۳- ادیب عبدالله شیرازی مؤلف تاریخ وصاف
٤- ادیب فضل‌الله صاحب تاریخ معجم
۵- حمدالله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهة القلوب
۶- قاضی بیضاوی مؤلف نظام‌التواریخ که‌تفسیر بیضاوی معروف هم‌ازوست.
۷- قاضی احمد غفاری صاحب تاریخ نگارستان و جهان آرا
۸- شرف الدین علی یزدی صاحب ظفرنامه تیموری
۹- کمال الدین عبدالرزاق سمر قندی صاحب مطلع السعدین
۱۰- حافظ ابرو (شهاب الدین عبدالله‌بن لطف‌الله خوافی معروف بحافظ‌ابرو) مؤلف زبدة التواریخ

۱۱- معین‌الدین محمداسفزاری مؤلف روضات الجنات فی تاریخ مدینة هرات که‌بنام سلطان حسین بایقرا تألیف کرده‌است

۱۲ فصیح احمدبن جلال الدین محمد مؤلف کتاب مجمل فصیحی

۱۳- میر خواند مؤلف روضة الصفا

میر محمدبن‌سید برهان الدین خاوندشاه‌ابن کمال الدین محمود بلخی معروف بمیر خواند باپنج واسطه ازاعقاب سیداجل بخاری‌اصلش ازسادات ماوراء النهر است که رشتهٔ نسبشان‌بزیدبن علی‌بن الحسین‌سلام‌الله علیه می‌پیوندد

میر خواند یا **میرمحمدبن خاوندشاه** بیشتر ایام عمر خود را در هرات تحت حمایت امیرعلیشیر نوائی **گذرانید** و کتاب‌روضة الصفارا در هفت مجلدبنام او تألیف کرد و همانجا در ٦٦ سالگی روز دوم ذی القعده ۹۰۳ وفات یافت و در مقبرهٔ شیخ بهاء الدین عمر مدفون شد (حبیب السیر : مجلد ۳ جزو ۳-) و همین کتاب است که‌مرحوم رضا قلي خان هدایت درعهد ناصرالدین شاه قاجار سه جلد ذیل مشتمل برتاریخ‌عهد صفوی وافشاری وزندی وقاجاری تازمان ناصرالدین شاه برآن افزوده ودورهٔ روضة الصفای ناصری رادر ده‌مجلد پرداخته ست .

۱٤- خواندمیر مؤلف حبیب‌السیر که موضوع بحث‌ماست واکنون‌مفصلتر بشرح حالش میپردازیم :

خواند میر مؤلف حبیب السیر

خواجه غیاث‌الدین ابن خواجه همام‌الدین محمد ابن خواجه جلال‌الدین‌ابن برهان الدین محمد شیرازی (۱) معروف‌به **خواندمیر** از ادبا ومورخان نامدار قرن دهم هجری مؤلف کتاب حبیب السیر و دستور الوزراء و چند کتاب دیگر است که بعداً ذکر خواهیم کرد.

پدرش خواجه همام‌الدین محمد مدتی دردستگاه **میرزا سلطان محمود**

۱ ـ نسب نامهٔ خود را درضمن‌داستان وزارت‌پدرش خواجه همام‌الدین نوشته‌است(حبیب السیر : جزو ۳جلد ۳ص ۲۳۷ طبع طهران)

(متوفی محرم ۹۰۰ ﻫ) فرزند سلطان ابو سعید گور کان پادشاه ماوراءالنهر وزارت داشت .

بشرحی که خود حبیب‌السیر مینویسد میرزا سلطان ابوسعید گورکان در ۲۲ رجب ۸۷۳ بقتل رسید، ارشد اولادش **میرزا سلطان محمود** بود که روزپنجشنبه دوم رمضان آنسال در ایام گرفتاری پدرش بهرات آمد واز آنجا بتسخیر نواحی بدخشان و ختلان و ترمد رفت وسلطان حسین بایقرا هرات را بـگرفت برادر کوچکترش **میرزا سلطان احمد** که بسمرقندحکومت میکرد در ذی‌القعده ۸۹۹ فوت‌شد، واز این‌تاریخ سلطنت سمرقند وسایر بلاد ماوراء النهر یکسر بدست میرزا سلطان محمود افتاداماطولی نکشید که خوداونیزدرمحرم‌سنه ۹۰۰ در گذشت. وزارت اودرا کثر اوقات بخواجه همام‌الدین ابن خواجه جلال‌الدین محمدپدرصاحب حبیب السیر مفوض بود (۲)

مادرش دخترمیرخواند صاحب روضة الصفابود - وباین‌سبب خودرا بنسبت فرزندی‌و او را بعنوان پدری و (ابوی مخدومی) خطاب می کرد - و همین امر موجب اشتباه‌بعضی شده‌است که خواند میرزا فرزند صلبی‌میرخواندتوهم کرده‌اند وحال آنکه‌خود او درحبیب‌السیر(مجلد سوم جزو سوم : ص ۲۳۹ طبع‌طهران) در شرح‌حال‌سید **برهان‌الدین خاوند شاه** پدرصاحب روضة‌الصفاوجه قرابت‌خودرابا اوتصریح‌می کند باین قرار که می گوید :

ازسید برهان‌الدین خاوند شاه سه پسر ماند یکی **امیرخواند محمد** یعنی صاحب روضة‌الصفا، که والد بزرگوار والدۀ مسود اوراق است، دیگرسید **نظام الدین سلطان احمد** که درخدمت سلطان بدیع الزمان میرزا منصب صدارت داشت ، سوم **سید نعمة‌الله** که مجذوب متولد شد یعنی اختلال مشاعرداشت...الخ .

---

۲ - عبارت حبیب‌السیر این است :

وزارت اودر اکثر اوقات برای صواب نمای والد مسود اوراق خواجه همام‌الدین ابن خواجه جلال الدین محمدابن خواجه برهان الدین محمد شیرازی مفوض بود (ص ۲۳۷ مجلدسوم طبع‌طهران)

ودرشرح حال میرخواند می گوید :

«راقم حروف نسبت بآن حضرت علاقهٔ فرزندی ثابت دارد وبزبان گستاخی خود را درسلك شاگردانش می‌شمارد

چه نسبت ذره را بامهر انور | نمی شاید خزف در عقدگوهر
اگر خواهم که باشد آبرویم | همی گویم که من شاگرد اویم
نه شاگردم غلام کمترینم | بگرد خرمن او خوشه چینم

حضرت ابوی مخدومی را دراواخر ایام حیات میل بانقطاع وانزواشد..الخ. جزو ۳ مجلد ۳ ص ۳۰۲ طبع طهران»

وچون در نوشته‌های خوداو (جزو ۳ مجلد ۳) دیدیم که نام‌پدر صلبی خودرا خواجه همام‌الدین‌ابن خواجه‌جلال‌الدین محمدابن‌خواجه برهان‌الدین‌محمد شیرازی معرفی می کند، باین نتیجهٔ مسلم قطعی میرسیم که میرخواند پدر حقیقی اونبوده بلکه جد مادری وی بوده ، وباین مناسبت، ونیزبعلت اینکه درتحت تعلیم وتربیت وی قرار داشته ، خود را بعنوان فرزندی و او را بمقام پدری خطاب می کرده است .

بعضی باتصدیق این امر که میرخواندجدمادری‌خواند میر بوده‌است‌نوشته‌اند که اگر برهان الدین محمدشیرازی جد خواندمیر همان پدرمیر خواند باشدمعلوم میشود که صاحب حبیب‌السیر برادر زادهٔ صاحب روضة‌الصفا یعنی میر خواند عموی خواند میر بوده است (۱) .

این استنباط بکلی غلط واشتباه‌است زیرامـمکن نیست که خواند میرهم برادر زاده وهم نوهٔ دختری میرخواند باشد، چه لازمهٔ این فرض آنست که‌دختر برادردر حبالهٔ ازدواج برادر آید تاهم عمو باشد وهم جد مادری – و این نوع ازدواج از محرمات قطعیهٔ اسلام‌است وصریح آیهٔ قرآن مجید میفرماید «حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم واخواتکم وعماتکم وخالاتکم وبنات الاخ وبنات الاخت» (۲)

۱– حواشی کتاب ازسعدی تاجامی : ص ۴۸۷

۲– سورهٔ نساء : ج ۴ آیهٔ ۲۲

این اشتباه ازاین جهت ناشي است که نام خواجه جلال‌الدین در سلسله نسب خواند میر ازقلم افتاده وبرهان الدین جد اول وی فرض شده وحال آنکه جد دوم اوبوده‌است - وبنابراین باید گفت که اگرهمین برهان‌الدین، پدر میرخواند صاحب روضة الصفا باشد خواند میر علاوه براینکه نوهٔ دختری یعنی سبط اوبوده ، نوه‌و حفید برادر وی هم میشده است‌باین معنی که پدرش خواجه همام‌الدین دخترعموی خود را بزنی گرفته بود - وبنابراین میرخواند هم عمری پدر وهم جدمادری خواند میر می شده ، واین فرض صحیح است‌اما آنچه مسلم داریم فقط قسمت جد مادری است واینکه میر خواند عموی پدر خواند میرهم باشد هیچ دلیل ندارد و ظاهراً تشابه نام برهان‌الدین بعضی را باین اشتباه انداخته است!

هرچه بود خواندمیر در تحت تعلیم وتربیت میرخواندبزرگ شد ودردورهٔ مشعشع امیرعلیشیرنوائی درهرات میزیست‌واز حمایت وپرورش آن‌وزیر ادب پروربهره‌مند ومتمتع شده بود اما دورهٔ نبوغ وظهور اثر مهمش که کتاب حبیب‌السیر باشد مصادف گردید باعهد دولت شاه اسماعیل اول صفوی که اتفاقا ظهورروی با وفات امیر علیشر نوائی در سال ۹۰۶ مقارن افتاد وشعرا ودانشمندان وهنر مندانی که ازاین تاریخ ببعد ظهور کرده اند علی‌الظاهر متعلق بدورهٔ صفویه محسوب‌میشوند هرچند که مبادی تربیت وپرورش آنها مربوط بدورهٔ قبل بوده باشد ،

نظیر این معنی‌در تاریخ ادبیات‌مامکرر اتفاق افتاده است که ظهور تربیت شدگان یك‌عهد مصادف بادوره های بعدشده ، ونمایش افتخاراتی که ازعصرسابق مایه وپایه گرفته نصیب عصر لاحق گردیده است، چنانکه بسیاری از مفاخر عهد غزنوی تربیت شدگان دورهٔ سامانی بودند و ظهور گروهی از پرورش یافتگان دورهٔ غزنوی با عصر سلاجقه مقارن افتاد وهمچنین‌نظیر خواجه نصیرالدین‌طوسی ومولوی وسعدی وامثال ایشان که ازمفاخر عهد مغول شمرده میشوند بااینکه پایه ومایهٔ علمی وتربیتی ایشان مولود دوره‌های قبل از مغول‌ودر حقیقت ازبقایای‌تمدن قرون سابقه بود که روزگارشان باعهد مغولان‌مصادف ومقترن ساخت- بسیاری‌از تربیت شدگان عهد زندیه‌نیز ظهورشان بادورهٔ قاجاریان موافق افتاد - واین‌خود یکی‌ازقضایای‌مسلم تاریخ‌تمدن است که آثار تعلیم‌وتربیت وتحولات‌علمی‌واجتماعی

یك نسل ویك دوره ، در نسلها ودوره‌های بعد آشکار میگردد .

بالجمله خواند میر یکی ازادبا ومورخان بزرگ قرن ۹ - ۱۰ بود که در دورهٔ سلطان حسین بایقراو امیر علیشیر نوائی سرمایه گرفت واندوخته های خود را در دورهٔ ظهور صفویه بخرج داد .

خواندمیر در حدود سال ۸۸۰ هجری قمری درهرات ولادت یافت(۱) وتحت تربیت وتعلیم جدمادریش میرخواند مؤلف روضة الصفا درس خواند ودرظل حمایت وترشیح سلطان حسین بایقرا ووزیر دانشمندش امیر علیشیر نوائی پرورش گرفت ، بعد از وفات سلطان حسین در ۹۱۱ از مخصوصین پسرش بدیع الزمان میرزا گردید .

درماه شوال ۹۱۲ که **محمد خان شیبانی** (شیبك خان)هرات را گرفت وی دررنج وزحمت آن غائله بااهالی هرات شریك وهمدرد بود .

در سال ۹۱۶ شاه اسماعیل صفوی محمدخان شیبانی را کشت وهرات را مستخلص گردانید از آن تاریخ حکومت هرات وسایراقطاع خراسان بدست حکام صفوی افتاد وامیرخان ازطرف شاه اسماعیل حاکم هرات گردید وامنیت در آن ناحیه استقرار یافت تا وقتی که عبیدالله خان ازبك بخراسان تاخت ودر ۹۲۷ هرات رامحاصره کرد و دوباره امنیت آن نواحی را متزلزل ساخت .

خواند میر درجریان این قضایا ساکن هرات بود و گاهی در امنیت خاطر و زمانی در تشویش و نگرانی زندگانی میکرد - دنبالهٔ اقامتش درهرات ظاهراً تا حدود ۹۳۴ طول کشید - دراین سال بهندوستان رفت وروز چهارم محرم ۹۳۵ درشهر آگره بدربار بابر شاه راه یافت بعدازمرگ بابر در ۹۲۷ نزد پسرش همایون شاه مقرب گردید و کتاب همایون نامه یا قانون همایون رابنام وی پرداخت .

وفاتش باصح اقوال در اواخر سال ۹۴۲ بهندوستان اتفاق افتاد و حسب الوصیه درمزار خواجه نظام الدین اولیاء نزدیك امیرخسرو دهلوی بخاك رفت (۲)

---

۱ - دلیل ولادتش در حدود ۸۸۰ این است که خود او درمقدمهٔ حبیب السیر که بنوشته خودش در اوائل سنه ۹۲۷ شروع کرده است می نویسد در این تاریخ « سنین عمر از حدود اربعین هفت هشت مرحله تجاوز کرده » یعنی حدود ۴۷ - ۴۸ سال داشته بنا براین ولادتش حوالی ۸۸۰ می شود .

۲- رجوع شود بکتاب تاریخ فرشته وشاهد صادق

تألیفات خواند میر

مهمترین تألیفات خواند میر بی شبهه همین کتاب حبیب السیراست که جداگانه دربارهٔ آن گفتگو خواهیم کرد .

این کتابرا بنوشتهٔ خودش در۹۲۷ شروع ودر ۹۳۰ عهد دولت شاه اسماعیل صفوی ختم کرده است .

در مقدمهٔ این کتاب شش فقره ازمؤلفات خودرا که قبل از ۹۲۷ تألیف شده است باسامی ذیل ذکر میکند :

«**خلاصة الاخبار و اخبار الاخیار و منتخب تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق و مآثر الملوك و دستور الوزراء**»

کتاب **دستور الوزراء** بفارسی مشتمل است بر اسامی وزراء وصدور نامدار سلاطین وملوك ایران که بنام **سلطان حسین بایقرا** ویکی ازبزرگان دولت وی **کمال الدین محمود** درسنه ۹۰٦ تألیف کرده سپس در ۹۱٤ در آن تجدید نظر نموده است واین کتاب خوشبختانه بطبع رسیده است .

کتاب مآثر الملوك هم بفارسی است مشتمل برسخنان پادشاهان که آن را هم بنام امیر علیشیر نوائی ظاهراً درحدود ۹۰٦ تألیف کرده است .

خلاصة الاخبار هم بنام علیشیرنوائی در ۹۰٤ شروع و در ۹۰۵ ختم شده و بمنزلهٔ تلخیصی از کتاب روضة الصفای میرخواند است .

سال تألیف سه کتاب دیگرش **اخبار الاخیار** و **منتخب تاریخ وصاف** و **مکارم الاخلاق** بتحقیق بر نگارنده معلوم نیست امامسلم است که آنها نیز ازمؤلفات قبل از حبیب السیر یعنی پیش از ۹۲۷ هجری قمری است .

ازجمله کتبی که بعد از حبیب السیر تألیف کرده **همایون نامه** است که پیش ذکر کردیم ودانستیم که این کتاب رابنام همایون شاه پسر بابرشاه دهلی بعد از ۹۳۷ که مرگ بابرشاه است تألیف کرد .

غیر از اینها مؤلفات دیگرهم داشته که در مقدمهٔ حبیب السیر بعد از ذکر شش کتاب بعبارت « ودیگر نسخ » اشاره کرده و نام نبرده است .

اکنون بشرح کتاب حبیب‌السیر که مقصد اصلی‌ماست میپردازیم :

کتاب حبیب السیر

معروفترین کتاب‌تاریخ فارسی که بعدازعهد مغول تاکنون‌پس‌از کتاب‌روضة الصفا تألیف شده همین کتاب حاضر حبیب السیر است که طبع جدید آن بنظر خوانندگان محترم میرسد .

تاریخ شروع‌تألیف این کتاب اوائل ۹۲۷ وپایانش در ماه ربیع‌الاول ۹۳۰ بوده‌است-تاریخ‌شروع رادرمقدمه وتاریخ اختتام رادرخاتمه واثناء کتاب مخصوصا چند موضع درجزو چهارم از مجلد سوم تصریح می کند .

درخاتمه می‌نویسد «ولله‌الحمد والمنه که‌تا غایت که‌تاریخ هجری بماه‌ربیع الاول سنه ثلاثین و تسعمائه رسیده این‌پادشاه مرتضوی خصال ... الخ » (۱) ودر موضع دیگر می‌نویسد «تاغایت که‌تاریخ هجری بماه ربیع‌الاول ۹۳۰ رسیده است » (۲) و در پایان بخش خاتمه در عجایب و غرایب بروبحر که آخرین فصول کتابست دو ماده تاریخ برای ختم کتاب می آورد یکی جملهٔ عربی (آثار الملوك والانبیا) دیگر جملهٔ فارسی (خبر از جهانیان) که هر دو بحساب جمل ۹۳۰ میشود وبعداً عین عبارت کتاب‌را نقل‌خواهیم کرد .

کتاب حبیب‌السیر ازابتدای تألیف‌تاکنون پیوسته‌مورد [illegible]ه‌ومراجعهٔ فضلا و علاقه‌مندان بتاریخ قرار گرفته ونسخ خطی بی‌حد وحصرازآن موجود است که خود ازاهمیت کتاب‌نزد فضلا وارباب ادب حکایت‌میکند .

---

(۱) مقصودش شاه‌اسماعیل اول‌صفوی است . خاتمه جزوچهارم ازمجلد سوم .

(۲) جزوچهارم از مجلدسوم : ص ۳۷۸ طبع‌اول

اجزاء و مجلدات حبیب السیر

کتاب حبیب‌السیر مشتمل است بریک‌مقدمه بنام افتتاح وخاتمه بعنوان‌اختتام وسه مجلد که هر جلدی بچهار جزو بخش‌میشود وبقول خودش جمعا ۱۲ عقد است که هر٤عقدی دریك درج منتظم شده‌است .

مقدمه یاافتتاح : درذکر اول مخلوقات .

خاتمه یااختتام : در عجایب ربع‌مسکون که‌بمنزلهٔ قسمت جغرافیا و کتاب مسالك وممالك است .

جلداول

درتاریخ قبل ازاسلام تاظهور اسلام واحوال‌خلفای راشدین درچهاربخش : ۱ - انبیا وحکماء - ۲ - ملوك قدیم عرب وعجم و قیاصره -۳- ظهور خاتم انبیاء ٤ - خلفای راشدین .

جلد دوم

درذکر مناقب ائمه‌اثنا عشرو حکام بنی‌امیه وبنی‌عباس وسلاطین معاصرآنها در چهار جزویاچهار بخش :

۱ - فضائل ائمهٔ اطهار - ۲-حکام بنی‌امیه .-۳- خلفای عباسی - ٤ - طبقات سلاطین که معاصر عهدا موی و عباسی بوده‌اند .

جلدسوم

سلاطین وحکام بعداز خلفای عباسی‌شامل سلسله های مغول و تیمور و غیره تا اوایل عهد صفویه هم درچهار جزو :

۱ - حکومت مغولان از چنگیز و اعقابش ۲ - طبقات سلاطین معاصر عهد مغولان مانندا‌تابکان فارس ولرستان‌وغیره۳-عهدتیموریان‌واخلاف تیمورو‌سلاطین معاصر آندوره‌تا ظهور دولت‌صفوی ٤ - ظهور دولت‌صفوی وشرح‌ایام‌شاه‌اسماعیل تاماه ربیع‌الاول ازسنهٔ ۹۳۰ هجری قمری .

سرگذشت تألیف و وجه تسمیهٔ حبیب السیر

سرگذشت تألیف و وجه تسمیهٔ کتاب حبیب السیر بطوری که از نوشته‌های خود مؤلف درمقدمه و اثناء مطالب مستفاد می‌شود بدین قرار است :

این کتاب را در اوائل سال ۹۲۷ نهصد و بیست و هفت هجری قمری (موافق ۱۵۲۱ میلادی) برای غیاث الدین امیر محمد بن امیر یوسف حسینی که از اکابر نقبای سادات و قضات و صدور هرات بود شروع بتألیف کرد - مقدمهٔ کتاب و قسمتی ازجزو اول مجلد اول را نوشته بود که اوضاع هرات باز برآشفت و میر غیاث الدین در ۵۶ سالگی روز چهارشنبه هفتم ماه رجب همان سال (۹۲۷) بدست دشمنان داخلی که سردستهٔ آنها امیرخان حاکم هرات بود بقتل رسید - و باین سبب چندماه کار تألیف متوقف مانده بتعویق افتاد .

اوضاع هرات بعد از قتل محمدخان شیبانی (۹۱۶) و تسلط شاه اسماعیل صفوی براین نواحی قرین آرامش و امنیت شده بود و در همین فرصت خواند میر بتألیف کتاب پرداخت .

درسال ۹۲۷ عبیدالله خان اوزبك سر بلند کرده بتسخیر هـرات لشکر کشید و آنجا رامحاصره کردو باین سبب باز اوضاع هرات شوریده و درهم گردید .

میر غیاث الدین محمد حسینی که حبیب السیر برای وی آغاز شد

میر غیاث الدین بتفصیلی که در خود حبیب السیر نوشته از سادات حسینی است که سلسلهٔ نسبش بحسین اصغر ابن امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام میرسید در اثر لیاقت وشایستگی ازمرتبهٔ نقابت بمقام قضاوت وصدارت ترقی کرد و امور خراسان خاصه هرات درقبضهٔ تدبیر و کفایت وی منتظم بود .

درمحاصرهٔ هرات بدست عبیداله خان ازبك، میرغیاث الدین خدمتهای بزرگ باهالی هرات انجام داد و تدبیرهای عاقلانهٔ وی درجلوگیری از تسلط ازبکان برشهر بسیار سودمند افتاد ولیکن بعداز رفع این غائله بطوری که گفتیم بدست دشمنان داخلی بقتل رسید.

صاحب حبیب السیر در ضمن وقایع آن ایام داستان قتل وی‌را بتفصیل شرح میدهد ودر ضمن آن قضیه نیز بسر گذشت تألیف کتاب اشاره میکند باین عبارت:

« چون خامهٔ مشکین عمامه وبنان عنبرین شمامه بنابر اشارهٔ علیهٔ آن قدوه اولاد خیر البریه در تألیف این نسخهٔ شریفه شروع نموده بود و در اثناء اشتغال بانتظام جواهر عقد اول ازاین درج لالی انواع اکرام وانعام ازآن صدر عالیمقام مشاهده فرمود دراین هنگام که سیاق کلام بذکر شهادت آن‌صاحب سعادت‌رسید خاطر فاتر متوجه آن گردید که نخست، صحایف این اوراق را بتحریر شمه‌یی از احوال خجسته‌مآلش‌بیاراید آنگاه کیفیت آنواقعهٔ‌هائله رابر لوح‌بیان نقش‌نماید..:

جزو ٤ مجلد ۳ ص ۳۸۱ طبع اول»

سپس واقعهٔ قتل اورا شرح میدهد وبعض مراثی وماده تاریخها راکه‌درقتل اوساخته‌اند نقل می کند -ازجمله خواجه ضیاءالدین میرم گفت:

چون میر محمد خلف آل عبا زین دیر فنا رفت‌سوی ملک‌بقا

تاریخ شهادتش رقم کرد ضیا والله شهید هو یحیی الموتی

وشهاب الدین احمد خفری گفت:

چون کرد بتیغ جان ستان چرخ فلک از لوح زمانه نام میرک را حک

گفتم که حساب سال این واقعه چیست دل گفت که قتل بندگان میرک

۹۲۷

اتمام حبیب السیر بنام خواجه حبیب الله وزیر دورمیش خان

گفتیم که تألیف کتاب حبیب السیر بسبب قتل غیاث الدین ووقایع آشفتهٔ هرات که علت عمده‌اش محاصره‌عبیدالله‌خان اوزبك بودمدتی بتأخیر افتاد،اکنون بچگونگی اتمام آن می‌پردازیم:

اوضاع هرات‌مجدداً دراثر عنایت شاه اسماعیل‌وحکومت دورمیش خان ووزارت کریم الدین خواجه حبیب‌الله ساوجی قرین آرامش گردید و خواند میرهم دوباره بااشاره وتشویق خواجه حبیب‌الله وزیردنبالهٔ تألیف را گرفت‌وآن

رادر ماه ربیع الاول ۹۳۰ هجری قمری (موافق ۱۵۲٤ میلادی) بپایان رسانیدوچون سبب تألیف قسمت اعظم کتاب همین خواجه حبیب‌الله بود آن را **حبیب السیر فی اخبار افراد البشر** نام نهاد. که قسمت دوم آنرا تلخیص کرده حبیب‌السیر میگویند

بتفصیلی که خود خواندمیر می نویسد دراواسط سال ۹۲۷ دورمیش خان ازطرف شاه اسماعیل حاکم مختارهمه نواحی خراسان وهرات گردید - ابتداوزیر خودخواجه حبیب‌الله رادر قم گذارده خودعازم خراسان شد وبعد ازچندی خواجه حبیب‌الله بدو پیوست.

خواجه حبیب‌الله روز یکشنبه ششم ماه صفر از سال ۹۲۸ وارد هرات شدو روز دوشنبه هفتم همین ماه علما وسادات وصدور هرات‌را بحضورخواست‌وفرمان شاه اسماعیل رامبنی برتفویض نواحی خراسان بدورمیش خان با اختیار کامل در عزل و نصب حکام برای مردم هرات خواند و اوضاع‌رو بآرامش و امنیت گذارد وهرج ومرج وناامنی‌ازبین رفت.

درهمین موقع بود که خواند میر دوباره قلم بدست گرفت وتألیف خودرا باتمام رسانید

ازآنچه گفتیم معلوم‌شد که مدت فترت تألیف هفت هشت ماه از رجب ۹۲۷ تاحوالی ماه صفر۹۲۸ طول کشیده وتمام کتاب را درمدت حدود ۳ سال و ۸ ماه پرداخته است.

خواند میر دراثناء کتاب مکرر ازخواجه حبیب‌الله‌نام برده ومراتب عدل‌و رأفت وتدبیر وسیاست اورا بنظم و نثر ستوده است - از جمله در ورود اوبهرات گوید.

رسیدمژده که‌آمد کریم دولت ودین نظام ملک جلالت حبیب اهل یقین
بلندمرتبه آن آصفی که می‌سزدش تمام ملک سلیمانیش بزیر نگین(۱)

ونیز در بیان مراتب عدل ورأفت وی میگوید:

کریم دین جبیب اهل بینش خجسته در بحر آفرینش

۱- ج ٤ مجلد ۳ ص ۳۸۳ طبع طهران

بیمن دولت دورمیش خانی	اساس عدل را گردید بانی
برحمت چارهٔ بیچارگان شد	مراد خاطر آوارگان شد
زرویش گشت چشم بخت پر نور	زخویش خاطر غمناك مسرور
نمود ابر کفش گوهر فشانی	نضارت یافت گلزار امانی
سحاب همتش آمددرربخش	درخت بخت دهقان شد ثمر بخش
کنون زانصاف اودر بیشه آهو	رود باشیر نر پهلو بپهلو
بشاهین مرغ آبی راز گوید	کبوتر حال خودباباز گوید
نلزرد برگ بید از تندی باد	نیاید هیچکس را یاد بیداد (۱)

در مقدمهٔ کتاب که چگونگی تألیف راشرح میدهد چون بنام خواجه حبیب اله میرسد شرحی مبسوط باعبارات منشیانهٔ معمول آن زمان در بارهٔ القاب وفضایل و کمالات علمی واخلاقی وی مینویسد وضمناً بدین اشعار اورامی ستاید.

زرایش منتظم احوال عالم	زکلکش گلشن اقبال خرم
زعدلش عرصهٔ آفاق معمور	زلطفش کشته رسم جورمهجور
وجودش در دریای فضائل	کفش گوهرفشان برفرق سائل
سلیمان زمانراوست آصف	سریر سروری ازوی مشرف
سپهر جودرا خورشید انور	بباغ فضل سر وسایه گستر
امین دولت خان زمانه	بحسن خلق در عالم فسانه
افاضل پرور عالی مناصب	فضیلت گستر وافر مناقب
ارسطو فطنت کامل درایت	عطارد مکنت شامل عنایت (۲)

توضیحاً اشعاری که در این فصل ذکر شد باستثنای دورباعی ماده تاریخ قتل میر غیاث الدین که گویندهٔ آنها معلومست ، باقی همه ظاهراً از آثار طبع خود صاحب حبیب السیر است که درجهٔ متوسط اورا درشعر وشاعری نشان میدهد

اکنون عین عبارت اورا دربارهٔ تاریخ وچگونگی تألیف کتاب با تلخیص وپیراستگی ازحشو وزوائد اوصاف والقاب بشنوید :

۱- جزو ٤ مجلد ۳ ص ۳۸٤

۲ - مقدمه کتاب : ص۷ طبع حاضر

نوشتهٔ خود خواند میر دربارهٔ تاریخ و چگونگی تألیف حبیب السیر

« راقم این حروف بندهٔ فقیر غیاث‌الدین بن همام‌الدین المدعو بخواند میر از مبادی سن رشد و تمیز تا غایت که سنین عمر عزیز از حدود اربعین هفت هشت مرحله تجاوز کرده همواره بتصحیح روایات احوال سابقه و تنقیح حکایات آثار لاحقه مایل وراغب می‌بود و پیوسته بمطالعهٔ کتب تواریخ و ممارست صنعت انشاء اشتغال و اعتنا می نمود.

وبعد از وقوف براوضاع فرق بنی آدم واطلاع برچگونگی حالات طوایف امم گاهی بنابر اشارت عظماء ملك وملت در شیوهٔ نظم ونثر مجلدات در سلك انشاء کشیده منشآت مکمل ومرتب گردانیده مانند **خلاصة الاخبار واخبار الاخیار ومآثر الملوك (ومنتخب تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق)** (۱) و**دستور الوزراء** ودیگر نسخ فوائد انتما و بیمن عنایت الهی هریك از این تالیفات که از نهانخانهٔ ضمیر بساحت ظهور آمد پرتو التفات بعضی از اهالی روزگار برصفحات احوالش تافت وبشرف قبول طبایع زمره‌یی ازابناء اهل زمان بل فضلاء سخندان اقتران یافت.

مؤید این حال ومؤکد این مقال آنکه در اوائل سنهٔ سبع وعشرین وتسعمائه (۹۲۷) خاطر خطیر حضرت نقابت منقبت مملکت پناه صدارت مرتبت امارت دستگاه جامع فضائل صوری ومعنوی فایز بمقاصد دنیوی واخروی **غیاث الدولة والدنیا والدین امیر محمد الحسینی** روح‌الله روحه وزادبین الشهداء فتوحه مایل بترویج فن سیر واخبار وراغب بتألیف این ضعیف بی مقدار گشته بانشاء مجموعه‌یی که جامع مجملی از وقایع ربع مسکون وشامل (۲) شمه‌یی از حوادث عالم بوقلمون باشد اشارت نمودند ودر باب تکمیل وترتیب آن بقدر امکان مراسم سعی واهتمام ظاهر فرمودند ـ ومن بنده (۳) بموجب اشارت علیهٔ آن افتخار عترت نبویه بجد تمام و

۱- مابین دونشان در طبع طهران سقط شده و در چاپ اول موجود است

۲- شمایل : در طبع طهران تحریفست

۳- بعده : طبع طهران تحریف کاتب است

جهد مالا کلام در تألیف این روایات شروع کردم وبهمگی همت وجملگی نهمت روی بتصنیف این حکایات آوردم وعزم جزم نمودم که فراید فواید اخبار انبیاء ومرسلین وخلفا وسلاطین را از بحار مؤلفات افاضل التقاط (۱) کرده در سلك دوازده عقد منتظم گردانم وهرچهار عقد از عقود دوازده گانه را در درجی درج کرده بمنصهٔ ظهور رسانم.

چون جواهر زواهر درج اول در سلك تحریر وتزیین جلوه گر گشت ناگاه دست تقدیر ایزدی عزوعلا بساط نشاط وانبساط از بسیط خطهٔ خراسان در نوشت و آفتاب جهانتاب برج نقابت سر در نقاب اغتراب کشید و گوهر گرانمایهٔ درج سیادت در دفینهٔ تراب مدفون گردید.

طایفه‌یی از ظلمه که بواسطهٔ وجود فایض الجود آن مظهر رشد ورشاد مجال تسلط وبیداد نداشتند سر بفتنه وفساد بر آوردند ودست باشتعال آتش جور و عناد دراز کردند.

نوایر نوایب ومصایب متعاقب التهاب یافت وبواعث مکارم ومراحم از نظر اصاغر واعاظم بسرحد عدم شتافت، مزاج روزگار از اصلاح بفساد انجامید و رواج متاع این بی‌مقدار بکساد مبدل گردید.

عروسان معانی که در کسوت الفاظ خودرا آراسته بامید دیدار همچنان خواستگاری هرلحظه جلوه می‌نمودند در پس پردهٔ حرمان مستور شدند وابکار افکار (۲) که نقاب حجاب از عارض چون آفتاب بر گرفته منظور انظار آن بزرگوار بودند در پس زانوی نومیدی نشسته مانند آب زندگانی در سیاهی مختفی گشتند

بجیب صبر زین غم چاك افتاد   نی کلك ازالم برخاك افتاد
عروسان سخن در پرده جستند   بروی خود در امید بستند
ورقهایی که دایم در نظر بود   سوادی کز شرف نور بصر بود

۱ - التفات: در طبع طهران غلط است

۲ - انکار: درطبع طهران اشتباه کاتب است

بکنج طاق نسیان کرد منزل، ز آب دیده شد آغشته در گل
زبان خامه شد خشك از مرکب پریشان گشت اجزای مرتب

هر گاه انامل بی حاصل بمقتضی عادت جبلی میل می نمود که این در مکنون را که در بحر خاطر مخزون بود در رشتهٔ بیان کشد غواص قلم از قبول آن امر اباء می فرمود که اکنون بچه امید زبان سخن گزاری توان گشود و بکدام نوید زنگ حزن وملال از آیینهٔ خاطر بدحال توان زدود.

حاصل نشد از سعی مراد دل من مسکین من و سعیهای بی حاصل من

چون چند گاه اوقات تیره بدین و تیره گذران بود و انکشاف جمال مطلوب بهیچ وجه روی نمی نمود ناگاه آفتاب عنایت آلهی از افق سعادت نامتناهی طالع گشت و شب محنت اندوز بروز عالم افروز مبدل گشت ، نسایم مراحم ازمهب لاتیا سوا من روح الله بر کشت زار مآرب اقارب و اجانب وزید و شمایم مکارم ازمخزن «ان لله فی ایام دهر کم نفحات » بمشام جان اقاصی و ادانی رسید .

مخلص سخن آنکه بیمن عنایت نواب کامیاب آلهی (یعنی شاه اسماعیل مؤسس دولت صفوی) زمام ایالت خراسان بکف کفایت وقبضهٔ درایت عالیحضرت عدالت پناه ایالت دستگاه ابو منصور دورمش خان در آمد و بیمن اقدام خدام این خان گردون غلام جراحات ایام سمت التیام گرفت ومتمنیات طبقات انام ازخواص وعوام با حسن وجهی صفت سرانجام پذیرفت

برافراخت رزیات عدل و کرم بر انداخت آیین ظلم وستم
شد از دولت خان حشمت قرین فضای خراسان چو خلد برین

وصور این سعادات نقاب از چهرهٔ مقصود نگشود و پیکر این مرادات از وراء استار غیب روی ننمود مگر بتوجه رای صواب نمای و اصابت تدبیر ملك آرای ممالك پناهی مشید مسند ایالت و اقبال مجدد رسوم جلالت و افضال **کریم الدولة والدنیا والدین خواجه حبیب الله** اعلی الله تعالی معالم الاسلام بدوام ایامه ونضر ریاض مطالب الانام برشحات اقلامه

چون قاید توفیق این معتکف زاویهٔ خمول را باستان مکرمت آشیانش رسانید وبشرف صحبت شریفش مشرف گردانید ووفور میلان طبع نقاد آن مهر سپهر سر افرازی را بتألیف فن سیر ومغازی بدید آنچه ازاین عقود ثمین دررشتهٔ تحریر منتظم شده بود بنظر کیمیااثرش رسانید ، اشارت علیه نافذ گردید که تتمهٔ این اجزاء باقلام اهتمام بر صحیفهٔ ظهور آورد وآن جواهر رابیش از این در درج ضمیر مستور نگذارد .

وهرچند این مستمند بسبب تفرق حال وتوزع بال وحدوث صنوف محنت و دلشکستگی ووقوع وفور حیرت وسرشکستگی رقم نسخ برتعلیق این نسخه کشیده بود وریحان خطوط این بوستان رابرقم نسیان مرقوم گردانیده باخود محقق داشت که یکبارگی توقیع بطلان بررقاع انشاء کشد ودیگر زبان قلم وقلم زبان رااز تحریر وتقریر اخبار وآثار معاف دارد ـ اماچون محاسن اوصاف ذات ومکارم اطوار صفات آن حضرت راملاحظه نمود ، باردیگر خامهٔ فصاحت گستر سخن گزاری آغاز کرده بنان بیان بامیدواری بی پایان روی بصوب تحریر این حکایات دلپذیر آورد .

وچون این تألیف شریف که مشتمل است برچگونگی سیر معشر بشر بذکر اسامی والقاب حضرت ممالك پناهی حبیب الهی تزیین پذیرفت نام همایون اقسامش بر **حبیب السیر فی اخبار افراد البشر** قرار گرفت ونوادر حکایات وبدایع روایات در ضمن افتتاحی وسه مجلد واختتام صفت اتمام خواهد یافت. ودرهر مجلدی پرتو اهتمام برترتیب چهار جزو خواهد تافت (۱)

۱- ص ٤- ۹ طبع حاضر .

ماده تاریخ اختتام تألیف حبیب السیر

علاوه برچند موضع که در خاتمه واثناء مجلد چهارم تصریح بتاریخ اختتام تألیف در سنهٔ ۹۳۰ شده است وپیش اشاره کردیم در پایان بخش خاتمهٔ کتاب که تحت عنوان **بدایع غرایب ربع مسکون وعجایب وقایع جهان بوقلمون** مطالبی راجع بمسالك وممالك و عجایب بروبحر نوشته خود مؤلف دو ماده تاریخ برای تألیف خود ساخته است.

یکی جملهٔ عربی «**آثار الملوك والانبیا**» که بحساب جمل ۹۳۰ میشود بدون ملاحظهٔ همزه مدی آخر (انبیاء).

دیگر جملهٔ فارسی «**خبر از جهانیان**» که آنرا بنظم هم در آورده، وبمناسبت اینکه سخن در عجایب عالم بوده چنین نوشته است:

«واز همه عجیب تر آنکه این ذرهٔ احقر را باوجود قلت بضاعت وعدم استطاعت ودلی ناخوش ودماغ مشوش رفیق توفیق مساعدت نمود ومساعد تأیید معاونت فرمود تا در اندك زمانی معظم وقایع انبیا وائمه وملوك وسلاطین ومشایخ حکما وعلما وفضلا را از اول آفرینش تا غایت در سلك تحریر کشید ودر تصحیح روایات وتنقیح حکایات بقدر امکان لوازم امعان بجای آورده این مجموعه را باتمام رسانید.

شکر که این نامه بعنوان رسید   پیشتر ازعمر بپایان رسید

وچون این نامهٔ نامی برآثار انبیا وملوك محتوی است اتمامش درسالی اتفاق افتاد که (آثار الملوك والانبیا) از تاریخش خبرداد - وایضا لفظ (خبر از جهانیان) از این سال مخبراست و باین تاریخ مشعر.

چون خامه کرد قصهٔ اهل جهان بیان   شد سال اختتام خبر از جهانیان»

دنباله آن ابیاتی است بطرز مثنوی از آثار خودخواند میرمشتمل برمدح و ستایش ودعای خواجه حبیب الله که چند بیت ذیل از آنجمله است:

مما لك مدارا هنر پرورا — كرم گسترا آصفا سرورا
بنام تو كردم كتابى تمام — كه باقى بود تا بروز قيام
بنام تو اين نامه شد نامور — از آن گشت نامش حبيب السير
سه قسم است اين نامه و هر كدام — چو درجى است مشحون بدر كلام
كنون اى عطابخش حاتم شيم — چنان مى سزد كز كمال كرم
مرا ز اهل دنيا كنى بى نياز — ز هم كسوتانم دهى امتياز
خدايا كه اين نامهٔ دلفريب — كه از نام اين نامور يافت زيب
بانظار تحسين اهل سخن — كه هستند واقف ز راز كهن
هميشه بفضل تو منظور باد — عيوبش ز چشم كسان دور باد
بر آور گل معرفت از گلم — منور كن از نور عرفان دلم
بارقام اسلام ده اختتام — كتاب بقاى مرا والسلام

بحث انتقادى دربارهٔ حبيب السير

شرح همهٔ خصوصيات ومزايا وانتقادات ادبى وتاريخى كتاب حبيب السير با ذكر شواهد وامثال ، موضوع مقاله بلكه رسالهٔ جداگانه ومحتاج بفرصت ومجال وسيعى است كه براى نگارنده در تنگناى وقت نگارش اين مقدمهٔ مختصر عجالة حاصل نيست - وليكن براى اينكه از آن مطالب هم شمه يى ذكر كرده ومقدمهٔ كتاب را از آن موضوع مهم بكلى خالى نگذاشته باشيم بياد داشت چند جمله فهرست وار مى پردازيم .

۱- جامعيت كتاب

كتاب حبيب السير ازجهت جامعيت وتنوع مطالب تاريخى ما بين كتب تاريخ فارسى بعد از روضة الصفاى مير خواند هيچ نظير ومانندى ندارد - ورؤى هم رفته جامعترين كتابى است كه تا كنون در اين موضوع تأليف شده و خوشبختانه نسخهٔ كامل آن از دستبرد حوادث مصون ودردسترس طالبان مستفيد قرار گرفته است .

صاحب حبیب السیر تمام قصص وافسانه‌ها واساطیر مربوط بدوره های قبل‌از اسلام را باهمه مطالب تاریخی دوره‌های بعد ازاسلام تازمان خودش که مقارن با عهدسلطنت سلطان‌حسین بایقراوشاه اسماعیل‌اول‌صفوی‌است‌دراین کتاب‌درج کرده واز این جهت‌خدمتی بسیار بزرگ بتاریخ وادبیات ایران انجام داده‌است .

۲-تقسیم حبیب السیر بدو بخش ممتاز

خوانندگان محترم از روی فهرست جامعی که خوشبختانه برای طبع حاضر تهیه وضمیهٔ آن چاپ شده است از جزئیات مطالب مندرج‌دراین کتاب‌اطلاع حاصل میکنند واز این جهت احتیاجی بشرح وتفصیل نداریم .

اما ازنظر کلی مندرجات کتاب بدو بخش ممتاز تقسیم میشود :

قسمت اول از آغار خلقت عالم‌تاظهور حضرت ختمی مرتبت صلوات‌الله‌علیه که از افتتاح تاآخر جزو دوم از مجلد اول است مشتمل بر داستان تکوین عالم و آفرینش آسمان و زمین وتعیین اول مخلوقات‌وچگونگی خلقت آدم و حوا وظهور بنی‌آدم وقصص انبیا وحکماء سلف ازقبیل حکایت طوفان نوح و نمرود وشدادواحداث‌روضهٔ‌ذات‌العمادوقضیهٔ‌حضرت‌ابراهیم واسماعیل وانبیاء بنی اسرائیل وقصهٔ‌یوسف‌وفرعون‌مصروحضرت‌موسی وخضر واحوال‌لقمان وفیثاغورس وافلاطون وسقراطوارسطووامثال‌آن- وتاریخ سلاطین قدیم ایران ازپیشدادیان‌و کیان واشکانیان وساسانیان وملوك عرب‌وغیره بتفصیلی که در خود کتاب دیده می شود .

قسمت دوم از ظهور اسلام تا اوائل عهد صفویه که ازآغاز جزو سوم از مجلداول است تا آخر بخش چهارم از مجلد سوم شامل وقایع ایام حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه وسلم و خلفاء راشدین وائمهٔ اطهار ودولت اموی وخلفای عباسی‌و سایر طبقات‌سلاطین‌وملوك اسلامی تاسال۹۳۰هجری‌قمری که اواخرعهدشاه‌اسماعیل مؤسس سلطنت صفویه است .

۳- بخش اول حبیب السیر از آغاز آفرینش تا ظهور اسلام

اکثر نوشته های قسمت اول کتاب حبیب السیر از نوع اساطیر وقصص وافسانه های ملی ومذهبی است که همه ملل واقوام عالم کم و بیش داشته و دارند.

وسر تاسر مندرجات کتاب در این قسمت تکرار مطالبی است که در کتب تاریخ وقصص قدیمتر مخصوصاً روضة الصفا که بزرگترین سند وسرمشق تألیف خواند میر بوده است درج شده وهمان روایات وحکایات را باتغییر عبارات واحیانابدون تصرف نقل کرده وغیر از تفننات منشیانه چیزی بر مسطورات گذشتگان نیفزوده است.

همین مطالب بود که پیش اسلاف ما در قرون متمادی جزو حقایق مسلم تاریخی پذیرفته شده بودو آنرا بعنوان وقایع وقضایای محققه برای یکدیگر زبان بزبان وکتاب بکتاب نقل وروایت میکردند - ودرصحت این قضایامخصوصا روایاتی که بوجهی از وجوه بامبادی و کتب مذهبی مانند تورات وقرآن مجید ارتباطی داشت اصلا انکار وتردید نداشتند تا بتحقیق واحتجاج محتاج باشند.

دلیل قاطع وحجت بالغهٔ ایشان درتصدیق ونقل این قضایاروایاتی بود که در کتب سیر الملوك وقصص انبیاء وتاریخ طبری ونوشته های **اصمعی وواقدی وابو حنیفهٔ دینوری** وامثال آن خوانده یا ازمشایخ معتمد خویش شنیده بودند - و عالیترین درجهٔ تثبت وتحقیقشان این بود که چیزی رابدون سندمشاهده یاقرائت کتب وسماع از شیوخ ننویسند وروات را جرح وتعدیل کنند وموثق را از موثق تمیز بدهند.

صاحب حبیب السیر در مندرجات قسمت اول کتاب آن درجه از تحقیق و تتبع را هم نداشته وفقط بنوشته‌های منظم مرتب قبل ازخودش مخصوصا کتاب روضة الصفا اعتماد وهمانهارا نقل کرده ودر منقولات خود نهایت امانت ودرستی

را بخرج داده است چندانکه خوانندهٔ این کتاب چندان احتیاجی بروضة الصفا نخواهد داشت ، و اگر روضة الصفا را خوانده باشد از مطالعهٔ این کتاب هیچ لذت وتمتعی نخواهد برد .

۴- فواید خواندن ودانستن داستانهای انبیاء و پادشاهان قدیم

با این احوال خواندن ودانستن آن مطالب برای کسانی که با فنون تاریخ وادبیات سروکاردارند ، در تتبع احوال و افکار ملل واقوام کار می کنند دارای فوائد ونتایج بسیار است که ازآنها صرف نظر نمی توان کرد - چه برفرض که اطلاع از آن قصص و حکایات برای خود تاریخ في نفسه از نظر صحت وسقم قضایا وسرگذشت حوادث واقعی مفید نباشد ، قدر مسلم برای تاریخ تحول افکار وشرح رموز واسرار روایات وداستانهای ملی ومذهبی ، وبرای تاریخ خود تاریخ کاملامفیدوسودمندبلکه ازبعض جهات لازم و دربایست است .

بسیاری از امثال وقصص انبیاء سلف درقرآن مجید ذکر شده و تفسیر این آیات محتاج بدانستن آن روایات است .

۵- نفوذ قصص انبیا وداستانهای قدیم در ادبیات

از جهت دیگر تمام حکایات وداستانهای ملی ومذهبی قدیم بهمین شکل که در نوشته های حبیب السیر وروضة الصفا ونظایر آن می خوانیم مانند قصهٔ خلقت آدم وحوا واخراج ایشان از بهشت بسبب خطای تناول از شجرهٔ منهیه ، وقصهٔ هابیل وقابیل وهاروت وماروت . ودعوت چندصدسالهٔ نوح ، و گلستان شدن آتش برحضرت خلیل ، وریاضت شاقهٔ ایوب ، وحکایت چوپانی کردن شعیب ، و سرگذشت موسی بافرعون وخضر وهارون ، و داستان یحیی و عیسی وامثال آن همچنین افسانه های سیمرغ وزال ، وجنگ رستم بااسفندیار ونظایر آن ، درزبان

وادبیات ما نفوذ کرده ودر مدت چندین قرن چندان تکرارشده که حالت لغات و اصطلاحات و کنایات وامثال سایرهٔ اصلی بومی رابخود گرفته‌است - وبعبارت‌دیگر اگر خود داستان وافسانه دراصل‌جزو اساطیر وخرافات بوده ، از جنبهٔ ادبی‌حکم اصول ومبادی مسلمه را پیدا کرده است بطوریکه ادراك معاني ولطایف اشعار ومنشآت ومحاورات متداول فارسی بدون دانستن آن قصص و حکایات بهیچوجه میسر نیست وباین جهت احتیاج‌فارسی زبانان بخواندن ودانستن این بخش‌از کتاب حبیب السیر ونظایر آن نیز قطعی ومسلم است .

محض نمونه پاره‌یی از اشعار گویندگان معروف را که درآنها اشاره به داستانهای انبیاء سلف شده وبر سبیل نمودار عشری از اعشار ودانه‌یی‌از خروار است ذکر می کنم :

ناصر خسرو گوید :

ورت آرزوی‌لذت‌حسی بشتابد   پیش‌آرزقرآن‌سخن آدم وحوا

☆☆☆

این‌عورت بود آنکه پیدا شد   در طاعت دیو از آدم و حوا

☆☆☆

بهارون ماداد موسی مر آنرا   نبوده است دستی‌بدان‌سامری‌را

☆☆☆

چو هاروت‌وماروت‌لب‌خشك ازآنست   ابر شط ودجله مرآن‌بدنشان را

☆☆☆

چو هاروت‌ار توانستی باینجاآیی از گردون
از اینجا هم توانی شدبرون چون زهرهٔ زهرا

☆☆☆

اندیشه کن‌ازحال‌براهیم‌وزقربان   وآن‌عزم‌براهیم که بردزپسرسر

☆☆☆

که پسر بوددومر آدم را ... مه قابیل و کهترش هابیل

مرکهین راخدای مابگزید ... تابکشتش بدین حسدقابیل

خاقانی گوید :

مریم بکر معانی را منم روح القدس

عالم ذکر معالی را منم فرمان روا

حسن یوسف راحسد بردند مشتی ناسپاس

قول احمد را خطا گفتند جمعی ناسزا

لشکر عادندو کلك من چو صرصر از صریر

نسل یأجوجندو نطق من چو صور اندر صدا

☆☆☆

کمان گروهٔ گبران ندارد آن مهره ... که چار مرغ خلیل اندر آورد زهوا

☆☆☆

یوسف من گرگ مست باده بکف صبح فام

وز دولب باده رنگ سرکه فشان از عتاب

هست چوصبح آشکار کز رخ یوسف برد

دیدهٔ یعقوب کحل فرق زلیخا خضاب

عطسهٔ او آدم است عطسهٔ آدم مسیح

اینت خلف کز شرف عطسهٔ او بودباب

جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی :

باد شاگرددم عیسی شده است از بهر آنك ... چشم نرگس را کشد بی ماء حصرم توتیا

سعدی میفرماید :

چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتی بان

چه باك ازموج بحر آنرا که باشد نوح کشتی بان

☆☆☆

گرش ببینی ودست ازترنج بشناسی روا بود که ملامت کنـی زلیـخا را

☆☆☆

در کوی تومعروفم وازروی تومحروم گرگ دهن آلوده ویوسف ندریده

حافظ :

پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت ناخلف باشم اگرمن بجوی نفروشم

☆☆☆

جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد مارا چگونه زیبد دعوی بی گناهی

☆☆☆

در آسمان نه‌عجب گر بگفتهٔ حافظ سرود زهره برقص آورد مسیحا را

☆☆☆

آیینهٔ سکندر جام جم است بنگر تا برتوعرضه‌دارد احوال ملك دارا

هنگام تنگدستی درعیش کوش ومستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدارا

قسمت عمدهٔ مثنوی مولوی تفصیل همین قصص وحکایاتست که در شرح حال پیغمبران سلف می خوانیم

پاره‌یی ازمردم کوتاه نظر خواندن ونوشتن این روایات را تضییع عمر می شمارند ، وبرخی برعکس توهم میکنند که شك وتردیددرصحت آن وقایع موجب سستی عقاید مذهبی وتزلزل درارکان دین میشود .

بعقیدهٔ ما این هردو گروه سخت در اشتباهند - دلیل بطلان عقیـدهٔ دستهٔ اول را از مسطورات پیش فهمیدیم ، ودربارهٔ گروه دوم می گوییم .

۶-چگونگی ورود قصص انبیادر قرآن مجید

ورود قصص انبیاء و اصحاب کهف وامثال آن در قرآن مجید بمنظور تاریخ گویی و بیان عقاید خود پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم نبود ، تا اگر تردیدی در صحت آن قضایا برود ، نعوذ بالله باصدق دعوت منافات داشته باشد - بلکـه

مقصود این بود که از همان قصص و حکایات که مابین مردم آن زمان مخصوصاً اهالی جزیرةالعرب متداول و مشهور بود نتایج اخلاقی برای هدایت مردمان گرفته شود.

و این عمل بقول علمای منطق از مقولهٔ استحسانات خطابی و احتجاجات جدلی‌است که بقضایای مقبولهٔ مسلمه و امور مشهوره متمسك می شوند و موقتا آنرا می پذیرند تاطرف دعوی را بقبول دعوت خویش‌ملزم‌سازندخواه آن قضایا در واقع صدق‌باشدیا کذب!

از باب مثال قصهٔ حضرت یوسف را که‌در تورات و قرآن مجیدهردوآمده است بخوانید و بایکدیگرمقایسه کنید تا معلوم شود که‌قرآن مجیدبچه‌نظر این داستان را بعنوان احسن‌القصص‌ذکر کرده وهرقسمتی‌ازآنرا باچه لطایف ادبی و اخلاقی‌آراسته وپرورش داده‌است!

واضحتر بگویم پیغمبر اسلام صلوات‌الله علیه بدعوت مورخی قیام نکرد، چنانکه بدعوی منجمی و مهندسی و شیمی دانی وامثال آن هم مبعوث نشد - و قرآن مجید کتاب تاریخ وهیئت ونجوم وشیمی‌وفیزیك نیست تادعوت آلهی آسمانی را که در هر عصر وزمانی ثابت وبرقرار واز دسترس تحول افکار بشری‌دوراست، بافنون اکتسابی که‌هرلحظه‌دستخوش تغییر وتبدیل افکار واوضاع بشر می‌شود، بیامیزیم وتوهم کنیم که‌اگرمثلا مساحت کرهٔ زمین‌و محاسبهٔ خسوف و کسوف و فورمول شیمی وساختن هواپیماواتومبیل در آن نباشد نقصی در دعوت‌اسلام‌خواهد بود.

منظور وهدف اصلی‌اسلام تربیت اخلاقی واصلاح نفوس ونجات دادن بشر از گمراهی وضلالت بود وبتأیید آلهی‌برای همین منظور مبعوث گردید، وسراسر قرآن مجیدهم مبتنی برهمین دعوت است، واگر در ضمن آیات‌اشاراتی بمبانی و اصول‌علمی بشری‌باشد باز برای‌تأیید همان منظور آمده‌ودرجزوفواید ونتایج‌فرعی تبعی‌محسوبست.

بالجمله اسلام کاری براست‌ودروغ قصص و حکایات قدیم نداشت،می‌خواست

از همان قضایا که زبانزد مردمان بود برای دعوت اخلاقی خویش نتیجه بگیرد - نتیجه هم گرفت و مقصود اصلی خود را کاملا عملی ساخت.

مثنوی مولوی هم از سر چشمهٔ فیض بخش قرآن مجید آب خورده و از همان کانون نور و مشعل هدایت اقتباس کرده و در نتیجه گرفتن از قصص انبیا و داستانهای قدیم داد تحقیق و عرفان را داده است.

باری از اصل مقصود دور افتادیم، اکنون باز بر سر سخن اول برمی گردیم که نوشته‌های قسمت اول کتاب حبیب السیر (از ابتدای خلقت تا ظهور اسلام) هر چند از مقولهٔ افسانه‌ها و داستانهای باستانی باشد خواندن و دانستنش مفید بلکه لازم است.

۷- بازنمودن روش تازه در فن تاریخ باشاره بتحول افکار

راست است که ما اکنون در عصری زندگانی می کنیم که فن تاریخ از روش نقل و روایت محض بیرون آمده و جنبه‌یی آمیخته با استدلال نظری و عقلی بخود گرفته و تحقیقات و اکتشافاتی که مولود قرون جدیده است اساس تاریخ دوره‌های را قدیم را بکلی خراب کرده و بساطی تازه گسترده است که با دستگاه مؤلفات پیشینگان هیچ مشابهت و سازگاری ندارد و اکنون همهٔ آن نوشته‌ها که مربوط بانبیاو حکماو سلاطین روزگاران قدیم پیش از اسلام است در شمار افسانه‌ها و اساطیر اولین قلمداد می شود.

با این حال باز من معتقدم که از دانستن و خواندن این افسانه ها بجهاتی که پیش ذکر کردم چاره‌یی نیست و ناگزیر آنها راهم باید خواند و دانست.

وانگهی افکار و معلومات بشر پیوسته در تحول و تبدل است، هر روز کشفی تازه می شود و معلومی جدید جای مجهول قدیم را می گیرد.

هانطور که تحقیقات و اکتشافات امروز، بساط اندیشه‌های دیروز را درهم نوردید، از کجا که اکتشافات فردا، دستگاه علوم وفنون امروز را برهم نزند و هر چه

را که نسل معاصر جز و حقایق علمی و تاریخی می شمار د نسلهای بعد داخل افسانه‌ها و اباطیل قلمداد نکنند ؟!

اگر حق مطلب را بخواهید، بشر خوابناك هر چند صباح باافسانه‌یی سر گرم می شودوبخـواب میرود - دیـری نمیگذرد کـه داستانـی جـانشین داستانـی می گردد و افسانه‌یی تازه جای افسانهٔ کهن رامی گیردومارا خواه‌ونا خواه خواب می کند.

اما آنچه‌راجع بآغاز آفریش جهان گفته اند حق مطلب راازمثنوی مولوی بشنوید :

آسمانها وزمین یك سیب دان	کز درخت قدرت حق شد عیان
تو چو کرمـی درمیان‌سیب در	از درخت و باغبانش بی خبر
پشه کی داند که‌این باغ از کی‌است	کو بهاران‌زادومرگش‌دردی است
کرم کاندر چوب‌زاییده است‌حال	کی بداند چوب را وقت نهال

اکنون می پردازیم بقسمت دوم کتاب حبیب‌السیر که‌ازظهورا سلام است تا اوایل دورهٔ صفویه

۸ = بخش دوم حبیب‌السیر از ظهور اسلام تا اوایل عهد صفوی

در بخش‌دوم که‌مؤلف‌واردمسائل‌وقضایای تاریخی شده‌تاجایی که درحوصلهٔ اطلاع واستقصاء وی بوده تاریخ همه سلسله‌ها و طبقات سلاطین و حکام معروف بعد از اسلام را تا زمان خود نوشته ودر این قسمت نیز بقول خودش از بحار مؤلفات افاضل‌التقاط کرده واز نوشته های پیش مخصوصا روضة‌الصفا مایه گرفته و مندرجات آن کتاب‌را با اطلاعات تازه تر که‌مربوط بعصر زندگانی‌خود او می باشد در این کتاب‌درج کرده‌است

۹- مختصات حبیب السیر و امتیاز آن از روضة الصفا و تواریخ دیگر

برای اینکه خوانندگان از مزایای حبیب‌السیر و قسمتهای اضافی این کتاب بر روضة‌الصفا بخوبی اطلاع پیدا کنند بتوضیح ذیل مبادرت می‌کنیم :

کتاب روضة‌الصفای هفت جلدی چاپ بمبئی (مورخ ۱۲۶۳ قمری و ۱۸۴۷ مسیحی) تا آنجا که ریختهٔ قلم خود میر محمد بن خاوند شاه معروف بمیر خواند است بپایان جلد ششم که در تاریخ امیر تیمور و جانشینان اوست تا وفات **سلطان ابو سعید تیموری** در دوم رجب سال ۸۷۳ هشتصد و هفتاد و سه قمری و شمارهٔ اسامی یازده پسر او ختم می شود.

و تفصیل احوال و وقایع پسران ابوسعید را موکول بمجلد هفتم می کند که اثری از آن موجود نیست - و اگر در این باره و قسمتهای دیگر از قبیل تاریخ ایام ممدوحان و مربیان خود **سلطان حسین بایقرا** و **امیر علی شیر نوائی** چیزی نوشته باشد شاید از سواد ببیاض نیامده و اصلا از بین رفته یا مسوداتش بدست نوهٔ دختری او خواند میر صاحب حبیب‌السیر افتاده و در تألیف خود از آن استفاده کرده است - امانگارنده معتقدم که اصلا چیزی راجع بتاریخ بعد از ۸۷۳ ننوشته بود و دلیل خود را بعداً خواهم گفت

هر چه گو باش، قطعی است که نوشته‌ها و یاد داشتهای میر خواند از ماه ذی القعده سنهٔ ۹۰۳ نهصد و سه که تاریخ وفات اوست تجاوز نخواهد کرد - و بعد از آن هرقدر علاوه باشد ساختهٔ قلم و پرداختهٔ فکر و اهتمام خواند میر صاحب حبیب‌السیر و از مختصات کتاب اوست که در اصل روضة‌الصفا و کتب دیگر سابقه ندارد و بعد از خواندمیر نیز هر کس در این باره چیزی نوشته مأخذش همین کتاب حبیب‌السیر است .

۱۰- مدت ۵۷ سال تاریخ اختصاصی معاصر حبیب السیر بعد از تاریخ اختتام روضة الصفا

آن قسمت که مربوط بزمان خود خواندمیر است، وباین سبب آنرا معتبر ترین و تازه‌ترین اجزاء کتاب باید شمرد، تاریخ مدت متجاوز از نیم قرن یعنی حدود پنجاه‌وهفت سال می باشد از ماه رجب سنهٔ ۸۷۳ که سال وفات سلطان ابوسعید گورکان و تاریخ پایان جلد ششم روضة الصفا بوده تاماه ربیع الاول از سال ۹۳۰ اواخر عهد شاه اسماعیل صفوی که تاریخ ختم حبیب السیر است چنانکه قسمت معاصر روضة الصفا که بخشی از جلد ششم متعلق بدورهٔ تیموریان است مهمترین و متقن‌ترین بخشهای آن کتاب محسوب می‌شود.

۱۱- تحقیق در تاریخ تالیف روضة الصفا وقسمت اختصاصی حبیب السیر

دلیل اینکه قسمت اختصاصی حبیب السیر را مدت ۵۷ سال از ۸۷۳ - ۹۳۰ گفتیم این است که تاریخ ختم تألیف روضة الصفا بطوری که خود مؤلف اتفاقا در اثناء مطالب کتاب تصریح کرده سنهٔ ۸۹۹ هشتصدو نود و نه هجری است باین قرار که:

در حوادث سنهٔ ۸۱۳ هشتصد وسیزده ایام سلطنت **شاهرخ** پسر امیر تیمور که از وی بخاقان سعید عبارت کرده است می گوید در این سال بنای مدرسه وخانقاه که درشمالی قلعهٔ اختیار الدین طرح کرده بودند باتمام رسید « واکنون که تاریخ هجری بسنهٔ تسع وتسعین وثمانمائه منتهی شده درغایت معموری است: ص ۲۸۱ جلد ششم روضة الصفا طبع بمبئی سنه ۱۲۶۳ قمری» وجلوتر از آن در مجلد پنجم ضمن وقایع سلطنت او کتای قاآن می نویسد «اکنون قریب بسنهٔ تسعمائه هجری است: ص ۵۹ »

پس معلوم می‌شود که درسنهٔ ۸۹۹ که سه چهار سال بآخر عمر میر خواند رسیده بود بتألیف جلد پنجم و ششم اشتغال داشته و دنبالهٔ حوادث را تا سال ۸۷۳ نوشته بوده است

واز نوشته‌های خود او در خاتمهٔ مجلد ششم معلوم می‌شود که در آن ایام سخت مریض بوده واز شدت درد گرده وضعف جگر سخت می نالیده وتاریخ وقایع جلوس شاهرخ را که مصادف با سال ۸۰۷ بعداز مرگ پدرش امیر تیمور گورکان بود تا سنهٔ وفات سلطان ابوسعید تیموری یعنی ۸۷۳ درحال رنجوری وناتوانی تألیف کرده بطوری که از شدت درد قادر بر نشستن وخاستن و تحریر یك صفحه پشت سرهم نبوده است (۱).

از طرف دیگر می بینیم صاحب حبیب السیر که نزدیکترین اشخاص باوست در سرگذشت احوالش می نویسد دراواخر ایام حیات میل انزوا وانقطاع ازمردم کرده از اختلاط خلایق دامن درچید و مدت یك سال در گازرگاه بیرون شهر هرات گذرانید واکثر اوقات رابعبادت و کسب سعادت اخروی مصروف داشت و درماه رمضان ۹۰۲ بسبب ابتلا بمرض سوءالقنیه ازآن مقام بشهر مراجعت کرده بربستر ناتوانی افتاد ومدتی بیمار بستری بود تا دردوم ذی‌العقده ۹۰۳ وفات یافت (۲).

از مجموع این قرائن بنظر نگارنده چنین مستفاد می شود که صاحب روضة الصفا

---

۱ - چون کمیت خوش‌خرام قلم برمیدان جلوس خاقان سعید (یعنی شاهرخ پسر امیر تیمور گورکان) رسید ضعف جگر ودرد گرده بمثابه یی بر راقم حروف استیلا یافت که قوت حرکت بل مجال نشستن نماند واطبای مسیحانفس بمعالجهٔ این غریب بی کس پرداخته بسلوك طریق پرهیز که در نظر بصیرت بسیار دشوار نمود ارشاد نمودند کمینه ازاشارت آن جماعت تجاوز جایز نداشت وباوجود این ضعف قوی واحتیاط که فرموده بودند درا کل وشرب از کتابت منع نکردند ومخلص این معنی را فوزی عظیم دانسته بکار خود مشغول شد و ازبدایت سلطنت خاقان سعید تانهایت دولت میرزا - سلطان ابوسعید این ضعیف بر پهلوی راست افتاده می نوشت واز صعوبت درمیان نتوانست که یك صفحه را نوشته درسلك تحریر کشد واگر بعضی ازلیالی از کتابت صحف اعراض می نمود وباستراحت مشغول میشد خوابهای عظیم دیده ازهول آن بیدار می گشت یاحرارت مفرط بر مزاج مستولی شده بحال انتباه می افتاد .. الخ .: خاتمهٔ مجلد ششم روضة الصفا : ص ٤٠٨ طبع بمبئی.

۲ - جزو ۳ حبیب السیر - ص ۳۰۲ وجلد هفتم روضة الصفا: ص ١٢٤ .

بعد از سنهٔ ۸۹۹ که سال اشتغال بتألیف مجلد پنجم و ششم آن کتابست تا هنگام وفات (ذی القعده ۹۰۳) سه چهار سال آخر عمر را پیوسته در بیماری و نقاهت بسر می برده و یک سال از این مدت را هم در انزوا و عبادت گذرانده و روی هم رفته در این مدت حال تألیف و تحریر برای او دست نداده، و در نتیجه روضة الصفای از جلد ششم باده بیست سطر از دیباچهٔ جلد هفتم ختم شده و بانجام دادن وعده یی که در خاتمهٔ آن مجلد برای مجلد هفتم میدهد و می گوید «و آنچه بر سبیل تفصیل بنظر رسید در مجلد سابع بعد از ارادهٔ قادر صانع رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت» (۱) توفیق نیافته است

بهمین دلیل در سابق اظهار عقیده کردم که مؤلف روضة الصفا اصلا چیزی راجع بوقایع بعد از ۸۷۳ ننوشته بود- وهر چه از این تاریخ ببعد نوشته شده باشد مربوط بصاحب حبیب السیر و از مزایا و مختصات این کتابست.

۱۲- تحقیق دربارهٔ جلد هفتم روضة الصفا

اما جلد هفتم روضة الصفا که دنبالهٔ شش جلد دیگر بنام محمد بن خاوند شاه میرخواند در بمبئی بسال ۱۲۶۳ قمری موافق ۱۸۴۷ مسیحی طبع شده است مشتمل بر تاریخ ایام سلطان حسین بایقرا از هنگام ولادت تا وفات و سر گذشت اعقاب وی تا ماه ذی العقده سال ۹۲۹ (تسع وعشرین وتسعمائه) که حدود بیست و شش سال بعد از وفات میرخواند مؤلف روضة الصفا می شود فقط قسمت دیباچهٔ کوتاهش که حدود بیست سطر چاپی است ظاهراً از خود میرخواند و باقی عینا حرف بحرف ریختهٔ قلم خواند میر در کتاب حبیب السیر است که آنرا بی کم زیاد از روی این کتاب نقل و جلد هفتم روضة الصفا قرار داده اند (۲).

عجب این است که در همین مجلد صفحهٔ ۱۲۴ شرح حال میرخواند مؤلف روضة الصفا با ذکر تاریخ وفاتش در دوم ذی العقده ۹۰۳ و همانطور که در سطور قبل نقل کردیم

---

۱ - خاتمه جلد ششم روضة الصفا طبع بمبئی: ص ۴۰۸

۲ - تمام جلد هفتم روضة الصفا که در چاپ متداول بمبئی ۱۴۴ صفحه می شود عین کتاب حبیب السیر است جزو ۳ مجلد ۳ صفحات ۲۳۹ - ۳۲۰ چاپ طهران سنهٔ ۱۲۷۱ قمری

درج شده (۱) ودرخاتمه نیزاشعاری که‌اشاره بنام‌خواجه‌حبیب‌الله ممدوح ومشوق صاحب حبیب‌السیر دارد آمده است.

جوهر نامش زشرف با نصیب نزد خداوند چوذاتش حبیب (۲)

باری یکی ازخصایص ومزایای کتاب حبیب‌السیر تاریخ حدود ۵۷ سال (۸۷۳ - ۹۳۰) دورهٔ معاصر مؤلف‌است که‌از اواسط جزوسوم ازمجلد سوم‌شروع وبخاتمهٔ جزوچهارم ازاین‌مجلد که‌پایان مجلدات کتابست ختم می‌شود.

واضح است که‌این‌قسمت ازنظر تاریخی بسیار معتبر وگرانبها وازقسمتهای اول کتاب‌تازه‌تر ومفیدتر است.

۱۲ـ تذکرهٔ رجال حبیب‌السیر

امتیاز دیگر حبیب‌السیر ازروضة‌الصفا وسایر تواریخ سابق‌این است که در آخر هردوره‌یی ازادوارتاریخ‌فصلی‌مخصوص‌درشرح‌حال‌وزرا وصدور رجال‌واجلهٔ سادات ونقبا ومشایخ علما وفضلا وشعراوارباب قلم و هنرمندان معروف آن دوره نوشته که‌از فصول ممتاز بسیارمهم وسودمند این کتابست.

واگراین فصول را جداگانه مرتب و مدون سازند تذکره‌یی مختصر ومفید ازکار درمی‌آید که جامع‌مشاهیر رجال‌علمی وادبی وصنعتی ودیوانی است.

اما این‌فصول‌در همه‌دوره‌ها وبخشهای کتاب یکدست وهمسنگ‌نیست بلکه هرقدر بآخر کتاب نزدیکتر می شود مایه‌اش در کمیت و کیفیت بیشتر واطلاعاتش صحیح‌تروم‌تقن‌تر است - وازاینجا معلوم می‌شود که اطلاع مؤلف از اسامی واحوال رجال‌دورهٔ تیموربعد یعنی‌عهدمعاصر خودش بیشتر از دوره‌های قبل بوده است.

خوشبختانه این‌خوش‌سلیقگی که خواندمیردرحبیب‌السیر بکار برده سرمشق‌مؤلفان

---

۱ - این‌شرح‌حال درحبیب‌السیرچاپ‌طهران جزوسوم‌مجلد سوم ص۳۰۲ مسطوراست

۲ - این‌بیت وابیات دیگر درحبیب‌السیر ص ۳۲۰ جزو۳ مجلد۳مذکور است

دورهٔ صفوی مخصوصا صاحب عالم آرای عباسی واقع شده که در پایان تاریخ هر یك از سلاطین صفویه فصلی جامع در تذکرهٔ مشاهیر رجال معاصروی شامل طبقات فقها وشعرا وارباب قلم وهنرمندان واسامی وزراءوصدور نوشته که از قسمتهای بسیار سود بخش متقن آن کتاب است.

۱۴ - سبك نثر و انشاء حبیب السیر

صاحب حبیب السیر بشرحی که پیش گفتیم در ظل تعلیم و تربیت جد مادری خود میر خواند مؤلف روضة الصفا ببار آمده بود ودرحق وی هم از نظر اخلاقی و هم از جنبهٔ علمی و ادبی اعتقادی بسزا داشت ومنشآت او را بکمال بلاغت وفصاحت می ستود (۱)

۱ - درعنوان شرح حال میرخواند می نویسد «حضرت مخدوم امجد امیر خواندمحمد ازسایر اولادعظام امیرخاوند شاه بلکه ازاکثر علمای فضایل پناه بجودت طبع سلیم وسلامت ذهن مستقیم امتیاز تمام داشتند ودرایام جوانی تحصیل کمالات نفسانی نموده درعلوم معقول نقش مهارت برلوح ضمیر می نگاشتند وفوروقوف آن حضرت درفن تاریخ وصنعت انشاء بمرتبه یی بود که قلم سخن آرا تبیین آن رابعجز وقصور اعتراف دارد و کمال بلاغت آن مهر سپهر سیادت در تحریر حکایات وتقریر روایات درجه یی داشت که بنان بیان فصحا توضیح آن را کماینبغی ازجملهٔ محالات می شمارد ، تألیف کتاب افادت ایاب روضة الصفا برثبوت این دعوی برهانی است معین وتلطیف آن نسخهٔ فصاحت انتما بروقوع این معنی دلیلی است مبرهن وراقم حروف نسبت بآن حضرت علاقهٔ فرزندی ثابت دارد وبزبان گستاخی خودرا درسلك شاگردانش می شمارد ، سبحان الله غلط گفتم انتساب قطره بدریا عین بی ادبی است واقتباس ذره ازخورشید والا غایت بوالعجبی - اگر کلك سخن گزاردراین مقام بیش ازاین درذکر مکارم اخلاق ومحاسن آداب آن حضرت مبالغه کند شاید که مردم عیب جوی بنا بر نسبت مذکور بخودستایی حمل نمایندو گفتار این بی مقدار راداخل لاف و گزاف دانسته زبان اعتراض بگشایند لاجرم ازاطناب اجتناب نمود» (جلد سوم جزو سوم : ص ۳۰۲)

قبل از عبارت «اگر کلك سخن گزار» سه بیت هم آورده است «چه نسبت ذره را با مهر انور ... الخ که چون درسابق نقل کرده بودیم اینجا تکرار نکردیم ومخصوصاً عین عبارت را آوردیم تا ضمناً نمونه یی ازقسمتهای نثر مسجع مترسلانهٔ کتاب که مخصوص تراجم احوال رجال ومقدمهٔ کتاب وتشبیب وپیش درآمد عناوین ووقایع مهم است نقل شده باشد - نمونه های نثر سادهٔ معمولی کتاب را هم بعد ازاین نقل خواهیم کرد.

وچون بصحت نوشته‌های وی در روضة‌الصفا اطمینان واعتماد داشت واسلوب انشاء اورا نیز می‌پسندید آن کتاب راسرمشق تألیف خودقرار داده و تقریبا همان شیوه رادرتنظیم وترتیب وسبك تحریرونگارش حبیب السیر پیروی نموده وازشدت‌عنایتی که بگفته ها ونوشته‌های استادخود داشته است‌محتویات کتاب‌اورا احیانا باهمان تعبیرات که بیش‌وکم تصرف درآن شده باشد یعنی باتغییر و تبدیل وجابجا کردن کلمات یاایجازو اطناب‌عبارات نقل کرده است (۱) و این عمل از وی بعقیدهٔ من ناشی از کثرت ممارست وهمان شدت عنایت است نه‌داخل باب‌انتحال وسرقت.
باری سبك‌انشاءحبیب‌السیر بشیوهٔ منشیانهٔ‌معمول رایج آن زمان یعنی‌قرن نهم‌ودهم

---

۱ ـ صاحب روضة‌الصفا دروجه تسمیهٔ آدم‌می گوید : «چون‌پیکر مبارك آدم ازادیم ارض‌یعنی‌روی زمین مخلوق‌گشت موسوم بآدم‌شد».

درحبیب‌السیر می نویسد : «چون‌جسم شریف‌آدم‌ازادیم ارض یعنی روی‌زمین مخلوق گشت‌موسوم باین اسم‌شد».

روضة‌الصفا درداستان‌ها بیل‌وقابیل: «ناظمان‌درر سخن وراویان‌خبر‌نووکهن آورده‌اند که‌حواهر بارحامله گشتی پسری ودختری وآردی».

حبیب السیر در آن باره : (ناظمان درر سخن وراویان اخبار کهن چنین آورده‌اند که در هر نوبت که‌حوا حامله می‌شد بخشندهٔ بی‌منت پسری و دختری‌باو‌کرامت می کرد».

روضة‌الصفا درداستان هاروت‌وماروت گوید : «بعضی از اصحاب اخبار گفته‌اند که چون ادریس بمنقبت مضمون‌کریمهٔ ورفعناه مکاناً علیاً فایز شد و در عالم بالا مصاحب گشت اورا قیاس بـآدم کرده گفتند».

حبیب‌السیردرآن‌باره : «نسخ‌بعضی‌ازارباب‌اخبار بدین‌معنی‌اشعار دارد که‌چون ادریس جلیس معتکفان عالم بالاگشت بزبان زمره‌یی ازملائکه گذشت».

روضة الصفا دربیان نسب امیرتیمورگورگان : «هرچند صاحبقران کامکارکه قدوهٔ سلاطین‌گردون اقتداربود بنابرگوهر نفس‌وطینت پاك‌وعلو حسب‌وفضلیت‌عنصر وسمونسب ازشرح‌آثارومناقب‌آباء واجداد عظام خویش‌که هریك از ایشان بر سپهر رفعت وکامکاری بدر تابان وبر آسمان حشمت‌و بختیاری خورشید درخشان‌بودند استغنایی دارد».

حبیب السیر : «هرچند که‌بسبب‌شرف نفس‌وکرم ذات و وفور حشمت وعلو همت صاحبقران وافر مکرمت ازشرح فضایل آباءکرام ونشرمناقب اجدادعظام استغنای تمام دارد»

ازمقایسهٔ‌عبارات‌فوق‌معلوم می‌شود که‌صاحب حبیب‌السیرتاچه اندازه بروضة‌الصفانظرداشته است.

هجری است که روح صنعتگری در ادبیات نیز نفوذ کرده پیکر نظم و نثر فارسی رابصنایع ظریفهٔ بدیع آراسته بود .

روشن‌تر بگویم : دورهٔ تیموریان‌را از نظرجامع کلی بایدعهد صنایع ظریفه شمرد - همان تکلفات و ریزه کاریها که در فنون خط و نقاشی و تذهیب و تشعیر وسوخت سازی ومنبت کاری وامثال آن بکارمیرفت ، در سبك شعرا و نویسندگان نیز کم وبیش‌اثر بخشیدوشیوهٔ مصنوع مترسلانه که‌از دوره‌های قبل وارد ادبیات فارسی مخصوصا قسمت نثرشده‌بود درآن دوره‌موردقبول وپسندطبایع واقع شده رایج ومعمول گردید .

وهمین سبك منشیانه بود که دنباله‌اش بدوره‌های بعد کشید و از ایران هم بواسطهٔ سلاطین تیموری بهندوستان انتقال یافت و هر چه پیش آمد بر تکلف و تصنع افزوده شد .

از خصایص این‌سبك آوردن کلمات وجمل‌مترادف و آراستن عبارات بصنایع بدیعی ازقبیل سجع وجناس ومراعات‌نظیروتشبیهات ومجازات‌واستعارات و آوردن امثال سایره وآیات‌واخبار واشعارفارسی وعربی است که غالبا عنصرعربی کلماتش برفارسی نیزمی چربد، ومخصوصا قسمت‌مترادفاتش گاهی باندازه‌یی طولانی وبی‌مزه می‌شود که آنرا ازمقولهٔ اطناب ممل‌وتطویل بلاطایل بایدشمرد - واین‌خاصیت در منشآت اواخر عهد تیموری ببعد درایران ، و همچنین بعد از زمان بابر شاه در هندوستان‌روز افزون می‌شود تاجایی که‌بعض نویسندگان واقعا تطویل‌واطناب را از حدبدر می برند و برای ادای یك جملهٔ کوتاه چند صفحه را از حشووزواید و تشبیهات و مجازات بارد پر می کنند که از حدود بلاغت خارج است وانصاف را از عیوب آن نوع نوشته‌ها محسوب میشود .

پاره یی ازمنشیان بی‌سلیقه عیب تعقید رانیز ضمیمهٔ تطویل کرده و منشآت خودرا بکلی از لطف وبلاغت انداخته اند .

من خود در سبك منشیانهٔ قدیم غیر از همین دو چیز (تطویل وتعقید)

عیب دیگری نمی شناسم ، کسانی که آن شیوه را بکلی سر تاپا تخطئه میکنند خود دانند ؛

منشیان قدیم از زبان وادبیات فارسی وعربی اطلاع کافی داشتند وتا این مایه را تحصیل نکرده بودند کلمهٔ منشی ومترسل ونویسنده برایشان اطلاق نمی شد ، و نوشته یی که ازآن مایه ها اثری نداشت اصلا داخل آثار ادبی بشمار نمی رفت .

اکنون گروهی تنك مایه بمحض یادگرفتن زبان مادری دست وپاشکسته ، قلم بدست می گیرند و خود را نویسنده قلمداد می کنند ، و چون از خواندن و فهمیدن آثار نظم ونثر قدیم عاجزند زبان طعن وطنز دراز کرده گذشتگان را بباد ناسزا می گیرند که چرا مطابق فهم و درجهٔ سواد ناقص ایشان نگفته و ننوشته اند !

اگر گوش پندپذیرد داشته باشندعرض می کنم بجای خرده گیریهای نابمورد ، دامن همت بکمر زنند وچند گاه تحصیل کنند وسطح معلومات خودرا بالا ببرند تا دریابند که لذت درك لطایف سخنان پیشینگان بمراتب بیشتر ازعیب گویی وسقط راندن براشانست والله الموفق .

اما نثر حبیب السیر انصاف بایدداد که ازمنشآت بسیار پختهٔ شیوای طرز مسجع معمول آن زمانست که در اعمال صنایع بدیعی وآوردن مترادفات حد بسیار متوسط را بکار برده ، پاره یی از مواضعش مانند مقدمه وتشبیب عناوین وپیش درآمد حوادث مهم وتراجم احوال رجال از نوع نثر مسجع مترسلانه است که در مباحث پیش نمونهٔ آنرا نقل کرده ایم- وباقی کتاب از قید تصنعات منشیانه هم آزاد شده بسیار سلیس وروان است

در قسمت مصنوع مترسلانه اش علاوه برسجع بعض صنایع بدیعی دیگر رانیز آورده (۱) امااز حد اعتدال خارج نشده و روی هم رفته نه چندان مشکل است که ازنثرهای مغلق شمرده شود ، ونه چندان در ایراد صنایع بدیعی وتطویل

۱ــ از باب مثال بعبارتی که از خود کتاب درسر گذشت تألیف نقل کردیم مراجعه و ملاحظه شود که برای آوردن صنعت بدیعی تناسب ومراعات نظیر مابین اصطلاحات انواع خط رقاع ونسخ وتعلیق ومحقق وریحان، چگونه عبارت پردازی کرده است.

واطناب مبالغه کرده است که موجب ملالت وسآمت خاطر خوانندگان باشد.

با این حال اگر سطح معلومات محصلان امروز برای فهم حبیب‌السیر کافی وپایهٔ تحصیلاتشان بادراک معانی ولطایف ادبی این کتاب رسانباشد، گناه از مؤلف نیست، تقصیر از قامت نارسای بی اندام ماست!

از جمله خصایص انشاء و جمله بندی این کتاب آوردن افعال وصفی است است که در نثر فارسی قرن ۹ - ۱۰ معمول ورایج شده ودنباله اش بعصر حاضر کشیده است (۱).

---

۱ - عبارات ذیل مشتمل برافعال و صفی، وضمناً نمونه‌یی از طرز انشاء سادهٔ بی تکلف کتابست.

اواسط کتاب در ضمن وقایع واحوال دورهٔ سلطنت غازان خان مینویسد

«دراوایل حال که سلاطین چنگیز خانی برممالک ایران استیلا یافتند بسبب عدم وقوف تمیز عالم ازجاهل نمی توانستند وهر کس رادر زی اهل علم وصلاح می دیدند تعظیم کرده دانشمند می دانستند واین معنی برطایفه‌یی از جهال ظاهر شده دراعهٔ وقاحت بر دوش افکندند و امرای مغول را ملازمت کرده ابواب تواضع وتملق باز گشادند ورشوتها داده منشور قضا ودیگر مناصب شرعی درست کردند ودر انحطاط مراتب اعاظم کوشیده کار بجایی رسانیدند که بزرگان صاحب ناموس دست از اعمال واشغال شرعیه کوتاه گردانیدند».

نیز درهمان فصل است.

«همت عالی بررفع دعاوی باطله گماشته حکم فرمودیم که هرکس درصدد مبایعهٔ ملکی آید نخست بدارالقضا رفته ومرافعه نموده بشهود عدول ملکیت خودرا ثابت سازند آنگاه ملک بمشتری بیع کرده اگر تمسکی داشته باشد تسلیم نماید و نزد قاضی اقرار کند وقاضی کیفیت مرافعه را مسجل ساخته مشروح بنویسد».

دراواخر کتاب ضمن وقایع عهد شاه اسماعیل صفوی می نویسد

«چون امیر نجم ثانی ازجام قضای سبحانی شربت شهادت چشید هوس تسخیر بلادخراسان درضمیر حکام ماوراء النهر پیدا شد ونخست جانی بیك سلطان ازآب آمویه جیحون گذشته متوجه هرات شد امراء واشراف آن بلده چون براین حال وقوف یافتند بیشتر ازپیشتر دراستحکام برج وباره کوشیده احمد بیك صوفی اغلی قلعهٔ اختیار الدین‌را مضبوط ساخت وحسین بیك‌لله در برج میرزا سلطان احمد که میان شرق وشمال شهراست رایت اقتدار بر افراخت»

طبعهای سابق حبیب السیر و مزایای طبع حاضر

این کتاب در سابق دو چاپ سنگی داشت.

۱-طبع بمبئی مورخ سنهٔ ۱۲۶۳ قمری هجری و ۱۸۴۷ مسیحی که اولین چاپ کامل حبیب السیر بشمار میرود و در همین تاریخ روضة الصفای هفت جلدی نیز در بمبئی بطبع رسیده است.

۲- چاپ طهران که تقریباً هشت سال بعد در سال ۱۲۷۱ قمری طبع شده است مدتی متجاوز از صد سال گذشت که اقدامی در تجدید طبع این کتاب نشده بود تا در زمان حاضر توفیق الهی شامل حال جناب آقای محمد علی صاحب کتابفروشی خیام گردیده بشایستگی کمر اهتمام بربست و تمام مجلدات آنرا از روی طبع اول بصورت حاضر در چاپخانهٔ حیدری تجدید طبع کرد و زحمت مقابله و تصحیح را هم خود مشارالیه با همدستی کارکنان کتابخانه بعهده گرفت و از این رهگذر خدمتی شایسته بفرهنگ ایران انجام داد و از باغ هنر میوه‌یی شیرین تحفهٔ دوستان ادب ساخت که در دورهٔ معاصر تازه و نوبر است.

در این زمان که متاسفانه دواعی علمی و ادبی رو بضعف و سستی نهاده و نوشته های پوچ بی‌مغز نوظهور جای آثار گران ارزقدیم را گرفته و طبع و نشر کتب پرمایهٔ جدی تقلیل یافته و بیم آنست که خدای نخواسته رغبت طبایع عامه از خواندن کتب مفید بهزلیات و افسانه های ضلالت انگیز منحرف گردد، این عمل آقای محمد علی ترقی حقیقة درخور تحسین و ستایش است ادام الله تعالی توفیقاته العالیه.

مهمترین مزایای طبع حاضر فهرست جامع کامل مطالب و اسامی رجال و اماکن است که بسیار مفید و سودمند میباشد.

اگر مقدار اوقات که هر خواننده یی برای جستجوی مطالب منظور خود از یك کتاب صرف میکند در نظر بگیریم اهمیت این نوع فهارس و خدمتی که فهرست نویسان برای عموم ارباب علم وادب انجام داده اند بخوبی واضح میشود وروشن میگردد که فهرست جامع هر کتابی بمنزلهٔ سالها عمراست که بخوانندگان آن کتاب بخشیده باشند.

دراین باره مثالی می آورم تامقصودمن واضح ترشود:

ابن خلکان برای ضبط تاریخ وفات ابوالوفاء بوزجانی دانشمند ریاضی‌دان معروف (متولد ۳۲۸ متوفی ۳۸۷) مدتی متجاوز از بیست سال متحیر وسر گردان بود تا اتفاقا آنرا در تاریخ کامل ابن اثیر یافت واز انتظار بیست ساله بیرون آمد (۱)

اگر فهرست جامعی که اروپائیان برای این کتاب نوشته و در دسترس ما گذاشته اند در دست ابن خلکان بود متجاوز از بیست سال خودش درجهل وحیرت وکتابش ناقص وتهی جای نمی ماند!

این بود معنی اینکه گفتم فهارس کامل درحکم این است که مدتی براعمار خوانندگان محقق علاوه کرده باشند.

توفیق آقای محمد دبیر سیاقی که فهرست کتاب بهمت ایشان تهیه‌شده‌است وسایر جوانان ادب‌دوست زحمت کش رادرادامهٔ این نوع خدمات گرانبهای فرهنگی از خداوند خواستارم شکرالله مساعیهم.

درخاتمه مطلبی را که بارها درنوشته‌های خود گوشزد کرده‌ام اینجاباز تکرار می کنم، تاوقت نگذشته‌است باید دراحیاء آثارمهم قدیم وایجادتالیفات تازهٔ پرمغز سودمند بکوشیم که عامهٔ اهل سواد خصوص طبقهٔ جوانان طبعا بخواندن

۱- ذکرت تاریخ الولادة واخلیت بیاضا لاجل تاریخ الوفاة لعلی اظفر به نمانی وجدت تاریخ الوفاة فی تاریخ شیخنا ابن الاثیر تذکرها فی هذه السنة المذکورة فالحقتها وکان بین شروعی فی هذاالتاریخ وظفری بالوفاة اکثرمن عشرین سنة (ج ۲ ص ۱۹۷ طبع طهران)

کتاب رغبت دارند و روزگارشان بدون این سرگرمی نمی گذرد، خلاصه اینکه احتیاج طبیعی مردم باسواد بخواندن کتاب مسلم است - تانوشته های زیان بخش بکلی جای کتب مفید را نگرفته و ذائقهٔ جوانان این کشور بالمره تغییر نیافته است، کتب نغز دلچسب مفید برای آنها تهیه کنندو غذای لذیذ روحانی بایشان برسانند که

تانبیند طفلکی که سیب هست اوپیاز گنده را ندهد زدست

وفقنا الله لطلب مرضاته بحق محمد و آله الطاهرین والسلام.

بتاریخ چهارم تیرماه ۱۳۳۳ شمسی موافق ۲۳ شوال ۱۳۷۳ قمری هجری

جلال الدین همایی

بسم الله الرحمن الرحيم

(ربنا آتنامن لدنك رحمة وهيىء لنا من امرنا رشدا) لطایف اخبار لآلی نثار انبیاء عالی مقدار وشرایف آثار معالی دثار سلاطین ذوی الاقتدار حمیدالاثر وحبیب السیر وقتی تواند بود که موشح باشد بحمد وثنای واجب الوجودی که جلال صفات کمالش ازوصمت هدایت مبراست و کمال صفات جلالش ازمنقصت نهایت معرا ذات مقدسش بیجهتی بحقیقت موجود وحقیقت هرموجودی درپرتو نور وجودش نابود **رباعی** ای نور وجودت بحقیقت موجود ☆ ازجودتوعرش وفرش آمد بوجود ☆ لطف تواگرمساعدت ننمودی ☆ هرگز نشدی آدم خاکی مسجود صانعی که چون مشیت بی علتش بتمشیت امور ایجاد وتکوین تعلق گرفت موافق نص (اعطی کل شیء خلقه) هرفردازانواع ممکنات رابخلعتی لایق اختصاص داده پیکر بدیع اثرانسانی را مطابق کلمهٔ (لقدخلقنا الانسان فی احسن تقویم) درخوبترین صورتی از کتم عدم بعالم وجود رسانید وافسر پرزیور (ولقد کرمنا بنی آدم) برفرق معشر بشرنهاده خلعت بابهجت (وفضلناهم علی کثیرممن خلقنا) درقامت قابلیت ایشان پوشانید **بیت** زفضلش وجود ازعدم شدپدید ☆ زفیضش فضیلت بانسان رسید دانائیکه چون حدیث (انی اعلم مالا تعلمون) درمجامع صوامع ملکوت شایع ساخت متکلمان (اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء) ازگفتار خویش نادم شده قدم درطریق اعتذار نهادند وچون صیت (وعلم آدم الاسماء کلها) دربساط بسیط غبرا انداخت مسبحان (ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك) جبین انابت برزمین اطاعت سوده زبان اعتراف بکلمه (سبحانك لاعلم لنا الاماعلمتنا) گشادند **رباعی** آنان که طریق معرفت میپویند ☆ پیوسته گل علم وادب میبویند هرگه سخن از کمال علمش گذرد ☆ سبحانك لاعلم لنا میگویند پادشاهی که تاساطین سلاطین بردرگاه جلالش ازروی تضرع وابتهال زبان حال وقال بسؤال (ایاك نستعین) نگشایند منشور اقتدارشان بطغرای غراء (والله یؤید بنصره من یشاء) زینت نیابد وتاخواقین مقدرت آئین درساحت مملکت لایزالش بپای مسکنت سلوك طریق عبودیت نه پیمایند آفتاب نصرت وظفر ازمطلع (وینصرك الله نصراً عزیزا) برپرچم علم شوکت ایشان نتابد (تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعزمن تشاء وتذل من تشاء بیدك الخیرانك علی کل شیء قدیر) **نظم** خدایاتوئی خالق انس وجان ☆ بحکم توشد ملك ودین توأمان ☆ زصنع توپیداست بالا وپست ☆ بامرتوموجودشدهرچه هست ☆ بشرفرفرخندگی ازتویافت ☆ سرافسر زندگی ازتویافت ☆ برافراخت اعلام اقبال وجاه ☆ یکی شدپیمبر یکی پادشاه ☆ ترا تاجداران گردن فراز ☆ نمایند سجده زروی نیاز ☆ توبخشی هدایت بهر سروری دهی تاج شاهی بدین پروری ☆ که سازد اساس شریعت قوی ☆ دهدملت احمدی رانوی

الهی چه یارای فهم وخرد ☆ که ره سوی کنه کمالت برد ☆ چو غایت نباشد کمال ترا چسان وصف گوید جلال ترا ☆ درین ره خرد چون زرفتار ماند ☆ بنعت پیمبر گهر برفشاند آن پیغمبری که ذات عالی شأنش رحمت عالمیان بود **مصراع** مختوم بخاتم نبوت کلمهٔ کریمه (وما ارسلناك) شاهد این دعوی است وآن عالی گوهری که وجود ناقص الجودش مقصود ایجاد عالم کن فکان **مصراع** منصوب بمنصب رسالت مرویهٔ صحیحه (لولاك لما خلقت الافلاك) مؤید این معنی است مقدمی که بموجب کلام معجز آئین (کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین) پیش از آفرینش آسمان وزمین اعلام هدایت ورایات عنایت در فضای عالم قدس وساحت خطایر انس برافراخت مکرمی که تا اختر سعادت اثر نور موفور السرورش بر طینتی که تخمیر کرده یدقدرت بود پرتو نینداخت همای بلند پرواز روح کثیر الفتوح آن منزل شریف را نشیمن عزت نساخت **نظم** بگلزار عالم زروز نخست ☆ چوقد شریفش نهالی نرست ☆ محقق شده نزد هر ذی نفس ☆ که مقصود ایجاد او بود وبس یعنی سید انبیاء وسید اصفیاء صدر صفه امکان محرم خلوتخانه لامکان سلطان سریر (انافتحنا لك فتحاً مبینا) بادشاه تخت گاه (رضیت لکم الاسلام دیناً) مؤید مقتدا مقدم مهتدا مالك ممالك اصطفا حبیب الله محمد (ص) **نظم** رسول امین امی مقتدا ☆ سپهر شرف مهر اوج هدا ☆ پناه عرب پادشاه عجم ☆ شفیع گناه جمیع امم ☆ ملاذ تمام مهان و کهان ☆ حبیب خداوند هردوجهان ☆ بتاج کرامت سرش سرفراز ☆ بپایش ملك راست روی نیاز ☆ چو نورش زرخسار آدم نمود ☆ ملایك نمودند اورا سجود ☆ زعلمش خبر یافته انس وجان ☆ بتدریس ادریس عالی مکان باوداشت نوح نبی اختصاص ☆ از آن شد زطوفان محنت خلاص ☆ چو شد اهل دل را بسویش دلیل ☆ زخلقت بیفزود قدر خلیل ☆ مسیحا که احیا نمودی دمش ☆ بشارت رسانید از مقدمش صلوات الله وسلامه علیه و عترته سیما وصیه ووارث علمه وخلیفة المکرم بتکریم (انا مدینة العلم وعلی بابها) المشرف بتشریف (انت منی بمنزلة هرون من موسی) مظهر العجائب ومظهر الغرایب امیر المؤمنین امام المسلمین ابی الحسنین علی ابن ابی طالب علیه التحیه والسلام **نظم** امام امم پادشاه نجف ☆ سپهر کرم مهر اوج شرف ☆ سر سروران هدایت نشان چراغ حرم رهنمای جهان ☆ دلش شهر علم و کفش بحر جود ☆ رخش آفتاب سپهر وجود ☆ بعلم لدنی چنان شد علم ☆ که حل کرد اشکال لوح وقلم ☆ ادا چون کنم وصفت ای مقتدا ☆ که وصف تو برتر بود از ادا ☆ کمال تو بیحد و غایت بود ☆ ثنای تورا کی نهایت بود ☆ درود فراوان نثار تو باد ☆ بر اولاد عالی تبار تو باد (اللهم صل علی المصطفی وعلی المرتضی و سایر ائمة المعصومین الهادین صلوة طیبة وافرة متواترة الی یوم الدین)

اما بعد بر ضمیر عارفان معارف سخن سازی وخاطر خطیر واقفان مواقف نکته پردازی پوشیده و پنهان نخواهد بود که مطالعهٔ فن سیر وآثار زنگ حزن وملال از مرآت جنان ناظمان مناظم فضل وکمال بزداید و ممارست علم تاریخ واخبار وابواب اطلاع بر بدایع وقایع و احوال برروی روزگار صاعدان مصاعد عزت و جلال بگشاید

مفاخر مصنفات فصاحت صفات این فن منیف از قوهٔ احتمال افزون است و مآثر مؤلفات بلاغت آیات این علم شریف از احاطهٔ دایرهٔ خیال بیرون متون اخبارش جامع حکایات سیر سلف وفنون آثارش حاوی روایات ارباب شرف سواد الفاظ گزیده اش چون مردمك دیده منورحدقه باصره امید و بیاض صفحات پسندیده اش بسان پرتو آفتاب خضرت بخش حدیقه سعادت جاوید شمایم صحایفش مثال هوای روضهٔ احباب وسیله نزهت قلوب غمدیده و نسایم لطایف مانند زلال عذوبت مآل واسطهٔ شفای صدور ستم رسیده نفحات ریاض انس ازگلستان سطورش دردمیدن و فیوضات گلذارقدس از بهارستان ظروف حروفش در وزیدن افتتاح کلام منظومش که ازرشحات اقلام صراف طبع نقادبلا لی الفاظ ترصیع یافته تاج مآثر تألیفات فضلا وسخن شناس و اختتام انشاء منثورش که از قطرات ارقام وصاف ذهن وقاد بنوادر معانی تزئین پذیرفته زیب مفاخر تصنیفات بلغاء فضیلت اقتباس وقوف برحقایق اسرار سالفه بی تصحیح روایاتش سمت سهولت نگیرد واطلاع بردقایق آثار سابقه بی تنقیح حکایاتش صفت میسر نپذیرد انوار شواهد نبوت مصطفوی که مقصد اقصی طالب آن مطالب کمال است از مشارق صحاح مروياتش طالع و آثار دلایل ولایت مرتضوی که مطلب اعلی سالکان مسالك اقبال است از مطالع حسان منقولاتش لامع معرفت بداة راه یقین که ازمطاوی اوراقش تحقیق میگردد موجب کشف غمه ومنقبت ولاة ممالك دین که از فحوای اجزایش بوضوح می پیوندد وسبب هدایت طوایف ائمه عبارات راحت افزایش متضمن قصص انبیاء عظام و اشارات محنت زدایش متکفل پیمان تذکرة الاولیاء کرام ظفر نامه ملوك صاحبقران شمه از نوادر گفتارش وسیر عامهٔ اصحاب حکم وفرمان اندکی ازوقایع بسیارش فراید فوایدش لایق گوش هوش سلاطین جهان گشا و موايد عوایدش حلاوت بخش کام حکام گیتی آراء عجائب تجارب امم از مضمون بصدق مقرونش پیدا وغرایب عواقب همم ازمقتضاء فحوایش هویدا **نظم** چنین یاددارم زاهل هنر

که علم خبر به زدرج درر ☆ اگر حظ چشم ازدرر حاصل است ☆ بصیرت زعلم خبر کامل است
بر اخبار و آثار نوو کهن ☆ زتاریخ واقف شوی بی سخن ☆ گهی بازگوید زپیغمبران
گهی رازگوید زنام آوران ☆ خبر گویدت که ز خیر البشر ☆ گه ازحال شاهان نماید خبر
گهی ازحکیمان حکایت کند ☆ گهی از کریمان روایت کند ☆ ندارد دراین دیر روزازمدار
چواین علم علم دگر اعتبار ☆ نبینی که قرآن وافی الشرف ☆ بود مشتمل برحدیث سلف
ز افعال ارباب دین ودول ☆ زاعمال اصحاب ملك و ملل ☆ خبر مینماید کتاب مبین
بلفظ فصیح بلاغت قرین ☆ چوتاریخ رااین شرف حاصل است ☆ پسندیدهٔ مردم فاضل است

بناء علی هذا المقدمة المسلمه ازبدو ایجاد جهان تااین زمان درجمیع اوقات واوان افاضل سخن آفرین و اکابر فضائل آئین درعلم سیر واخبار باقلام لطایف آثار ارقام فواید انتظام برصحایف روزگار مرقوم گردانیده اند و باناامل اجتهاد و اهتمام بدایع وقایع ربع مسکون وغرایب حوادث عالم بوقلمون رالباس عبارت وکسوت استعارت پوشانیده

اند **نظم** هر که آمد حکایت نوساخت ☆علم ودانش از سخن پرداخت☆ چون بهار حیات اودی شد☆ نامهٔ زندگانیش طی شد☆ دگری گلشن سخن آراست ☆داستان نو و کهن پیراست☆ نبود این حدیث را سروبن ☆ کی بپایان رسد بیان سخن وبی شائبهٔ تکلف وغائله تصلف اگر مشاطه خامهٔ اهل علم وَغمامهٔ نبودی گوش وگردن عروسان سخن ازدرر الفاظ ومعانی چگونه آرایش گرفتی واگر قابلهٔ بنان لطافت بیان فضلاء عالیشأن سعی ننمودی چهرهٔ آئینهٔ کردار ابکار افکار ازغازه عبارات وغالیهٔ استعارات چسان آراسته شده بر منصه ظهور نمایش پذیرفتی **رباعی** چون بکر سخن روی نکو آراید☆ وزمعنی دلفریب حسن افزاید☆ گر کلك بنان اهل انشاء نبود☆ برقع زجمال خود چسان بگشاید ناظم این عقود شاهوار وراقم اینحروف درر نثار بنده فقیر وذره حقیر **غیاث الدین بن همام الدین الحسینی المدعو بخواند امیر** (رب یسر علیه کل عسیر) که خوشه چین خرمن آن طبقه عظیم الشان وریزه خوار خوان احسان آن طایفه متعالی مکان است بحسب مناسبت ازلی بلکه بمحض ارادت لم یزلی ازمبادی سن رشد وتمیز تاغایت که سنین عمر عزیز ازحدود اربعین هفت هشت مرحله تجاوز کرده همواره بتصحیح روایات احوال سابقه و تنقیح حکایات آثار لاحقه مایل و راغب میشود وپیوسته بمطالعه کتب تاریخ وممارثت صنعت انشاء اشتغال و اعتناء مینمود بعدازوقوف بر اوضاع فرق بنی آدم واطلاع برچگونگی حالات طوایف امم گاهی بنابر اشارت عظماء ملك وملت واحیاناً برسبیل رسم وعادت درشیوه نظم ونثر مجلدات درسلك انشاء کشید ومنشآت مکمل ومرتب گردانید مانند خلاصة الاخبار و اخبارالاخیار ومنتخب تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق ومآثرالملوك و دستور الوزراء و دیگر نسخ فواید انتما وبیمن عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی هریك ازاین تألیفات که ازنهان خانه ضمیر بساحت ظهور آمد پرتوالتفات بعضی از اهالی روزگار بـر صفحات احوالش تافت وبشـرف قبول طباع زمرهٔ ازابنای زمان بل فضلای سخندان اقتران یافت **مثنوی** بلبل کلك من بگلشن راز ☆کرد ازهرچمن سخن آغاز ☆ فیض روح القدس مدد فرمود ☆زین سبب هر که نغمه اش بشنود☆ شد بنقدروان خریدارش ☆گشت از اول محب گفتارش مؤبد اینحال ومؤکد این مقال آنکه در اوائل سنهٔ سبع وعشرین وتسعمائه خاطرخطیر وضمیر مهرتأثیر حضرت نقابت منقبت مملکت پنـاه صدارت مرتبت امارت دستگاه جامع فضایل صوری ومعنوی قاید مقاصد دنیوی و اخروی مظهر آیات عزت و جلال مظهر عنایات دولت واقبال **نظم** سپهر مهر علم واوج بینش ☆گرامی در بحر آفرینش ☆منور شمعی از نور ولایت ☆ضیا بخش شبستان هدایت حاوی کمالات نفسانی مطلع انوار عواطف ربانی افضل واشرف النقباء بالیقین العلمی و العینی غیاث الدولة والدنیاوالدین **امیر محمد الحسینی** روح الله روحه وزاد بین الشهداء فتوحه مایل بترویج فن سیر واخبار و راغب بتألیف این ضعیف بیمقدار گشته بانشاء مجموعهٔ که جامع مجملی ازوقایع ربع مسکون وشامل شمهٔ از حوادث عالم بوقلمون باشد اشارت نمودند ودر باب تکمیل وترتیب آن

بقدر امکان مراسم سعی واهتمام ظاهر فرمودند ومن بنده بموجب اشارت علیهٔ آن افتخار عترت نبویه بجدتمام وجهدلا کلام درتألیف این روایات شروع کردم و بهمگی همت وجملگی تهمت روی بتصنیف این حکایات آوردم وعزم جزم نمودم که فراید فواید اخبار انبیاء مرسلین وخلفاء سلاطین را از بحار مؤلفات افاضل فصاحت قرین التفاط کرده درسلک دوازده‌عقدمنتظم گردانم وهرچهارعقد ازعقود دوازده گانه را دردرجی درج کرده بمنصهٔ ظهور رسانم وچون جواهرزواهر درج اول درسلك تحریر وتبیین جلوه گرگشت ناگاه دست تقدیر ایزد عزوجل بساط نشاط وانبساط از بسیط خطهٔ خراسان درنوشت آفتاب جهان تاب برج نقابت سردر نقاب اغتراب کشیده وگوهر گرانمایهٔ درج سیادت در دفینهٔ تراب مدفون گردید محمد سیرتی که رواج نقد هنربسبب توجه ضمیر انور او بوده ازستم زمانهٔ غدار روی بعالم عقبی نهاد ویوسف طلعتی که فراغ فضلاء سخنور ازفروغ آفتاب جمالش روی مینمود ازجفای اخوان مردم‌آزار درچاه هلاك افتاد **نظم** آن یوسف‌مصر عزواقبال☆خورشیدسپهر فضل‌وافضال☆ازاوج سریرعزت‌وجاه☆درچاه‌فنافتادناگاه وطایفهٔ ازکلمه که بواسطه وجود فایض‌الجودآن مظهررشد ورشاد مجال تسلط وبیدادنداشتند سربفتنه وفساد برآوردند ودست باشتعال آتش جور وعناد درازکردند نوایر نوایب و مصایب متواترومتعاقب التهاب یافت وبواعث مکارم‌ومراحم ازنظر اصاغرواعاظم‌بسرحد عدم شتافت مزاج روزگار ازاصلاح بفساد انجامید ورواج مطاع این بی مقدار بکساد مبدل گردیدخانه عنبرین عمامه غرقه‌بخون گشته برزیرخاك افتاد ودوات مشکین‌رشحات ازغایت تنگدلی سیاه پوشیده بیرون خود رابسان درون ازسواد مداد لباس سوگواری داد ساحت کاغذ بواسطه سیلان سرشگ دمادم چون رخسار خوبان ساده عذار ازنقوش خط پاك گردید و دیدهٔ خون فشان این صفحات پریشان رابسان منصهٔ صوامع صرافان ازعقود لعل‌ومرجان پرگردانید عروسان معانی که درکسوت الفاظ خود راآراسته‌بامید دیدار همچنان خواستگاری هرلحظه جلوه مینمودند درپس پرده حرمان مستور شدند و ابکار افکارکه نقاب حجاب ازعارض چون‌آفتاب برگرفته منظور انظارآن بزرگوار می‌بودند درپس زانوی نومیدی نشسته مانندآب زندگانی درسیاهی مختفی گشتند **نظم** بجیب صبرزین غم چاك افتاد☆نی کلك از الم برخاك افتاد ☆ دوات از غصه شدبادوده دمساز ☆ دهانش‌ماند ازبهرفغان باز ☆ تعجب گشته غالب‌آنچنانش☆ که انگشت قلم‌شد دردهانش☆ درونش چون برونش گشت بی نم☆ زبان خامه شدزین درد ابکم ☆ سرشک از روی کاغذ نقش خط‌شست☆ زخون دیده لاله اززمین رست☆ عروسان سخن درپرده جستند☆ بروی خود درامیدبستند ☆ ورقهائی که دایم درنظر بود☆ سوادی کزشرف‌نور بصربود ☆ بکنج طاق نسیان کرده منزل☆زآب دیده شدآغشته درگل ☆ زبان‌خامه‌شد خشك ازمرکب☆ پریشان گشت اجزای مرتب وهرگاه انامل بیحاصل بمقتضاء عادت جبلی میل‌مینمود که این درمکنون راکه‌دربحرخاطر محزون بود دررشتهٔ بیان کشدغواص

قلم ازقبول این صورت ابا فرمود بزبان حال مضمون این مقال بگوش هوش میرسانید که عمری مخدرات ضمیر را بخون جگر پروردم ومدتی ریاض آمال را بآب دیده در بر آوردم وقبل از آنکه دیدهٔ غمدیده ازدیدار آن بتان خورشید عذار تمتعی نبیند و دل ستم کشیده از آن بساتین حضرت آئین بدست آرزو میوهٔ مراد چیند بسبب روش ناهموار چرخ غدار وبجهة گردش ناهنجار زمانه ستمکار ماه رخسار آن لعبتان حور سرشت بعقده خسوف گرفتار شدوساحت باراحت آن گلزار بهجت آثار ازحبوب سموم غموم بمحنت وصول حریف خریف مبتلا آمد اکنون بچه امید زبان سخن گذاری توان گشود و بکدام نوید رنك حزن وملال از آئینهٔ خاطر بدحال توان زدود **نظم** از آب الم سرشته آمد گل من✿ وز آتش عشق حل نشد مشکل من✿ حاصل نشداز سعی مراد دل من✿ مسکین من وسعی های بیحاصل من✿ وچون چندماه اوقات تیره بدین وتیره گذران نمود انکشاف جمال مطلوب بهیچوجه روی ننمود ناگاه آفتاب عنایت الهی ازافق سعادت نامتناهی طالع گشت وشب محنت اندوز بروز عالم افروز مبدل شده چرخ جفاکار ازسر آزار ابناء روزگار درگذشت ونصایح مراحم ورأفت از مهب (ولا تیأسوا من روح الله) بر کشت زار مآرب اقارب واجانب وزید ونسامیم مکارم وعاطفت ازمخزن (ان لله فی ایام دهر کم نفحات) بمشام جان اقاصی وادانی رسید ازرشحات سحاب عدل وانصاف درروضه زندگانی اکابر واشراف که ازصرصر جور وبیداد مانند وادی غیرذی زرع بود گلهای امانی بشکفت وازفیضان غمام نصفت وانعام درخت بخت خواص وعوام که درخشك سال ظلم وعناد ازصفت خضرت عاری مینمود سمت نشوونما پذیرفت زبان فرخنده بیان روزگار ندای غم زدای (فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعدموتها) ادا نمود وگوش هوش صغار و کبار نوای فرح افزای (فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسراً) استماع فرمود **نظم** ازپرتو مهراوج اقبال✿ شد رشك فلك ریاض آمال ✿ وزفیض غمام لطف واحسان✿ شدهمچو بهشت گلشن جان✿ هست این سخنان منشیانه ✿ دروصف عدالت زمانه آن به که زغایت هدایت ✿ گویم بصریح این حکایت ملخص سخن آنکه بیمن عنایت نواب کامیاب شاهی بلکه بمحض مکرمت نامتناهی الهی زمام ایالت وسرافرازی وعنان عدالت وبنده نوازی درولایات خراسان بکف کفایت وقبضهٔ درایت عالی مکانی درآمد که طلیعهٔ سپاه دولتش بهرجانب که روی آورده صبح اقبال از مطلع امانی وآمال طالع شده و جناح همای شوکتش بدهر دیار که سایه گسترده آفتاب فتح وظفر ازاوج اقتدار لامع گشته سرپنجهٔ شیر شکارش مفتاح ابواب امن وامان وشعشعهٔ شمشیر بدیع آثارش سرانجام اسباب نصرت راضمان سنان جان ستانش باملاء (نصر من الله) زبان تیز وبرچم لوای کشور گشایش بنسامیم (وفتح قریب) دلاویز **نظم** روزهیجا که بخت بیدارش✿ خواب بخت عدو کند تعبیر تیغ خون ریز او گشاده زبان✿ آیت فتح میکند تفسیر . لطفش قوافل آمال را بمنازل آرزوی اولیا فرود آورده وقهرش رواحل آجال را بمراحل اعداء راهنمونی کرده عدل کاملش تمهید مبانی دین ودولت وحزم شاملش ضامن تشید قواعد ملك وملت **نظم**

جوان بختی که دوران کهن سال☆ بدو داده نوید فتح‌واقبال ☆ بخلق‌خوش‌جهانی زنده کرده☆رسوم دین و دانش زنده کرده ☆ مقرب بارگاه عالم پناه شاهی انیس الدوله البهیة الباهره جلیس‌الحضرت العلیه‌القاهره متمثل فرمان (ان الله یأمر بالعدل‌والاحسان) المؤید بتائیدالله المستعان معین‌السلطنة‌والخلافة ابوالمنصور درمش خان جعل‌الله الایام تابعة لاحکامه‌والاجرام السماویه‌سایرة علی‌وفق مرأمه وبیمن اقدام خدام این‌خان گردون غلام‌جراحات جارحات ایام سمت‌التیام گرفت ومتمینات‌طبقات انام ازخواص وعوام باحسن وجهی صفت سرانجام پذیرفت وقسوم رسوم مذموم از صحایف روزگار انعدام یافت و نقوش صورظلم وبیداد ازاوراق لیل‌ونهار روی برتافت **نظم** برافراخت رایات عدل و کرم☆براندا‌خت آئین وظلم وستم☆شد ازدولت خان حشمت قرین☆ فضای خراسان چو خلدبرین☆ نه‌آهورا ازچنك پلنك نهیبی ونه طیهورا ازخجلت عقاب آسیبی باد صرصر را یارای‌آن نه‌که غباری بکس رساند وباز بلند پرواز را زهرهٔ‌آن نه‌که هرای صید کبوتری بخاطرگذراند **نظم** شداز انصاف خاقان سر افراز☆ بصحرا شیر بانخجیر همراز☆ نلرزد برك بید ازبادصرصر ☆ کند باباز دمسازی‌کبوتر وصوراین سعادات نقاب ازچهرهٔ مقصود نگشود وپیکراین مرادات از وراء ابسار غیب روی ننمود مگر بتوجه رأی صواب نمای و اصابت تدبیر ملك‌آرای ممالك پناهی که تاپرتو انوار ضمیر خورشید تأثیرش برچمن مملکت تافته حدیقهٔ امانی اهل دولت و کامرانی بشکفتن انواع ازهارکواکب‌آثارسمت اضائت گرفته‌وتارشحات سحاب‌احسان فراوانش برگلشن جلالت فایض گشته درروضهٔ‌آمال اصحاب‌فضل‌وکمال اصناف ریاحین نضارت آئین‌صفت نمایش پذیرفته نهال‌قامت بااستقامتش تادرجویبار اقبال سَر کشیده ستم دیدگان زمان درضلال نصفت غنوده‌اند و غمام دست درر نثارش تابرگلزار افضال نازل‌گشته محنت رسیدگان دوران التقاط فراید فواید نموده اند اعتدال خلق جان فزایش هوای ربیعی را قوت طبیعی براحیاء بخشوده ولطایف‌کلام دلگشایش ابواب مرام برروی معتکفان زوایای ناکامی گشوده **بیت** تادم جان بخش اومژده رسان دررسید☆ مرده صدساله را جان به‌بدن دردمید تفوق اوبرصنا دیدآفاق ازوصمت تشبه وارتیاب محروس ومصون وپایهٔ اقتدارش دراشاعت انوار واحسان ازمنزلت‌آفتاب بلندخباب افزون تدبیر صایبش حارث حدود ملك وملت وضمیر ثاقبش مدبر امور دین‌و دولت **نظم** زرایش منتظم احوال عالم☆ زکلکش گلشن اقبال خرم☆زعدلش عرصه‌آفاق مأمور☆ زلطفش‌گشته رسم‌جور‌مهجور☆وجودش‌دردریای‌فضایل☆ کفش گوهرفشان برفرق‌سایل ☆ سلیمان‌زمان رااوست‌آصف☆ سریر سروری ازوی مشرف☆ سپهرجود را خورشید انور☆ بباغ‌فضل سروسایه‌گستر☆ امین‌دولت وخازن زمانه☆ بحسن‌وخلق درعالم فسانه☆ افاضل‌پروری عالی مناصب☆ فضیلت گستری وافر مناقب☆ ارسطوفطنت کامل درایت ☆ عطاردمکنت شامل عنایت مشیدمسندایالت‌واقبال مجدد رسوم جلالت وافضال مظهرآیات حشمت و

کامکاری ناصب رایات عظمت و نامداری کامل شامل عطا جامع رأفت وافر سخا ملاذ جمهور اکابر عالم مرجع افاضل اعاظم بنی آدم آصف نصفت عالی مناصب خورشید عطیت وافر مناقب مستخدم اصحاب یقظه و انتباه کریم الدولة والدنیا والدین خواجه حبیب الله اعلی الله تعالی معالم الاسلام بدوام ایامه و نضر ریاض مطالب الانام برشحات اقلامه بی شایبه تکلف سخنوری و غائله تصلف مدح گستری این مهر سپهر سروری بنابر اقتضای عادت جبلی بلکه بمقتضای سعادت لم یزلی همت بلند نهمت بر ترفیه حال عامه رعایا بل کافهٔ برایا مصروف داشته سوختگان نایرهٔ بیداد را درظلال تربیت و رعایت جای داد و با نامل عنایت فراوان ابواب مرحمت و احسان برروی مظلومان شکسته بال بازگشاد چنانچه باید و شاید بتدارك اختلال احوال سادات و علما و فضلا پرداخت وجمیع اهل فضل و هنر و هنروران فضیلت اثر را متمول الطاف و اعطاف بیکران ساخت **نظم** برافراخت اعلام انصاف و داد باحسان دل خلق را کرد شاد ☆ بدرگاه او کس نکرد التجا ☆ مگر آنکه حاجات او شد روا نیفکند بر بینوائی نظر ☆ مگر آنکه کردش غنی از گهر ☆ بهر گوشهٔ مستمندی که بود زانعام عامش براحت غنود ☆ زاهل هنر هر که آمد برش ☆ بگسترد ظل کرم بر سرش جهانی شد از رأفتش بهره ور ☆ به تخصیص ارباب فضل و هنر وچون قاید توفیق معتکف زاویهٔ خمول را بآستانش رسانیده و بشرف ادراك صحبت شریفش مشرف گردانیده روحی دید دربدن مصور وملکی یافت درصورت بشر طبع مشکل گشایش ازفنون فضایل واقف وذات معالی صفاتش باصناف کمالات متصف صور حقایق معانی در آئینه ضمیر عکس پذیرش بقلم تحقیق تصویر پذیرفته و نقوش دقایق نکته دانی برصحیفه خاطر تنویرش بخامه توفیق صورت تحریر گرفته و کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا گشته که این صاحب حشمت صایب تدبیر و آصف نصفت صافی ضمیر باوجود توافر اسباب مکنت و کامکاری واجتماع مواد عظمت و نامداری هرگاه از تنظیم امور حکمت و تنسیق مهام مملکت فراغت می یابد منتبع سنن سنیه سلف نموده اوقات خجسته ساعات را بر تحصیل مسائل دینی و تحقیق معارف یقینی و استکشاف سیر و اخبار نبوی و استنباط مغازی و آثار مصطفوی واستخبار سلوك ائمه ابرار واستطلاع باحوال سلاطین ذوی الاقتدار مصروف میدارد و ازحکایات سیر سلف وروایات اکابر خلف واعمال ستودهٔ متقدمین و شیم رضیه مفاخرین و محاسن اطوار علماء کبار و احاسن آثار فضلای بزرگوار آنمقدار برلوح خاطر خطیرش مرتسم گشته که عقل دوراندیش تذکار آنرا محال میشمارد و بنا بر وفور میلان طبع نقاد آن مهر سپهر سرافرازی بتألیف فن سیر و مغازی هم درآن ایام آنچه ازین عقود ودر ثمین دُرّ رشته تحریر منتظم شده بود بنظر کیمیا اثرش رسید و اشارت علیه نافذ گردید که تتمه این اجزا را باقلام اهتمام برصفحهٔ ظهور آورد و آن جواهر زواهر رابیش ازاین در درج ضمیر کسیر مستور نگذارد و هرچند این مستمند بسبب تفرق حال و توزع بال و حدوث صنوف محنت و دلشکستگی و وقوع وفور حیرت و سرگشتگی و تجرع اقداح قصص

روزگار وتتابع آلام قصص محنت آثار رقم نسخ برتعلیق این نسخه کشیده بود وریحان خطوط این بستان رابرقم نسیان مرقوم گردانیده باخود محقق داشت که یکبارگی توقیع بطلان بررقاع انشا کشدودیگر زبان قلم وقلم‌زبان رااز تحریر تقریر اخبارو آثار معاف دارد **شعر** نگردد بگرد سخن‌پروری ✿ کشدخط بر آئین مدحت گری ✿ نیارد برون تیغ نطق از نیام ✿ نیاید دگر در مصاف کلام اماچون محاسن اوصاف ذات ومکارم اطوارصفات وشمول اعطاف شمایل وعموم الطاف خصایل آنحضرت راملاحظه نموددست در عروهٔ وثقای اقبال مصون از انتقالش زده ودرظلال دولت خجسته‌مآلش پناه جسته بار دیگر خامهٔ فصاحت گستر سخن گذاری آغاز کرد وبنان بیان بامیدواری بی‌پایان روی بصوب تحریر اینحکایات دلپذیر آورد **شعر** بوددردست غم‌چرخ اثیر ✿ بلبل طبع سخنگوی اسیر ✿ از خزان ستم دهرخموش ✿ وزفراق گل احسان مدهوش ✿ ناگهان بادبهاری بوزید ✿ نکهت گلشن لطف تو رسید ✿ گشت محنت کده چون گلزارش ✿ از دل‌زار برون شد خارش ✿ آمدش باردگر یادسخن ✿ کرددرمدح تو بنیادسخن ✿ دارم امید که این طرفه کلام ✿ که چوعقدگهر آمد بنظام ✿ بنماید بمددکاری غیب ✿ پیش ارباب‌هنر دورازعیب ✿ لطف بی غایت‌اسباب کرم ✿ کنداصلاح خلل‌های قلم ✿ تبیین نام این‌نامه نامی وتفصیل اقسام این‌صحیفه گرامی برضمیر انور فضلای سخن ور و خاطر ازهر بلغای هنرپرور درنقاب‌ارتیاب مستور نماند که‌چون این تألیف شریف که‌مشتمل‌است بر چگونگی سیر معشر بشر بذکر اسامی و القاب خصومت ممالك‌پناهی حبیب الهی تزئین پذیرفت نام‌همایون‌اتسامش بر**حبیب السیر فی اخبار افراد بشر** قرار گرفت‌ونوادرحکایات وبدایع روایات‌حبیب السیردرضمن افتتاحی وسه مجلد واختتامی صفت اتمام خواهدیافت ودرهر جلدی،پرتو اهتمام برترتیب چهارجزوخواهدتافت برین موجب که‌مرقوم میگردد وکیفیت این اجمال به‌تفصیل میپیوندد.

افتتاح در ذکر اول مخلوقات حضرت جهان آفرین

وکیفیت آفرینش آسمان وزمین وبیان سلوك جان وبنی‌الجان وریاست ابلیس در میان ایشان **مجلداول** دربیان احوال انبیاء عظام و حکماء کرام‌وسلاطین که فرمانفرما بوده اند پیش از ظهور اسلام و ذکرشمهٔ ازسیر حضرت‌سیدالمرسلین ووقایع‌زمان‌خلفاء راشدین برچهارجزو **جزو اول** درذکرانبیاءمرسلین وسالکان‌مسالك‌یقین وبیان‌مجملی ازاحوال حکماءاعنی‌المؤمنین منهم رحمه‌الله تعالی عنهم **جزودوم** درذکر ملوك عجم‌و سلاطین عرب **جزو سوم** دربیان شمهٔ ازسیر حضرت خاتم‌الانبیاء علیه‌من‌الصلوة انماها وازکاها **جزو چهارم** درتبیین وقایع ایام خلفاء راشدین **مجلد دوم** درذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی‌عشر سلام‌الله علیهم الی‌یوم‌المحشر وبیان وقایع زمان حکام‌بنی‌امیه وبنی عباس وپادشاهان که معاصرعباسیان بوده‌اند ودراطراف‌جهان حکومت نموده‌اندمحتوی

برچهار جزو **جزو اول** درذکروقایع فضایل ومآثر ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم(ماطلعت الشمس والقمر) **جزو دوم** درذکر وقایع ایام حکام بنی امیه **جزو سوم** درذکراحوال زمان خلفای عباسیه **جزو چهارم** درذکرحالات بعضی ازطبقات سلاطین که معاصر عباسیان بوده ودراطراف جهان بنفاذ فرمان اتصاف داشته اند ورایات استیلا واستقلال افراشته اند **مجلد سوم** درتوضیح وقایع ایام حکومت طوایف سلاطین وخواتین که بعدازانقضاء زمان استیلای عباسیان دراقطارامصار پادشاهی کرده اندومراسم جهانبانی وکشورستانی بجای آورده اند وذکرطلوع آفتاب اقبال شاهی بفیض فضل نا متناهی الهی برچهار جزو **جزو اول** در ذکرخاقان ترکستان وبیان حکومت چنگیزخان و اولاد او در بلاد جهان **جزو دوم** در ذکر حالات زمان طبقات ولات که معاصر چنگیز خانیان لباس پادشاهی پوشیده اند و کاس عنایت بی نهایت الهی نوشیده اند **جزو سوم** درذکر ظهور صاحبقران امیر تیمور گورکان وبیان وقایع ایام سلطنت آنحضرت واولاد بزرگوارش تااین زمان **جزو چهارم** درذکر کشورگشائی وفرمان روائی نواب کامیاب حضرت شاهی واختصاص یافتن خلایق درظلال رایات اقبالش باصناف الطاف نامتناهی اختتام در ذکر بدایع و غرایب ربع مسکون وعجایب و غرایب جهان بوقلمون وبرطباع آفتاب شعاع مطالعه کنندگان این کلمات بی سامان پوشیده وپنهان نخواهد ماند که مجملی درذکر احوال بعضی از مشاهیر صحابه و اکابر تابعین واعاظم سادات وعلماء وفضلاء وشعراء وامرا ووزراء دراثناء بیان اخبار ملوک وخلفاء سمت گذارش خواهد یافت وپرتو جد واهتمام راقم این ارقام بقدرامکان برتصحیح حکایات وتنقیح روایات خواهد تافت وبتوفیقات سبحانی وتأییدات ربانی کلیات واقعات را بعبارات لایقه واشارات رایقه در سلك تحریر خواهد کشید واز تکلفات مترسلانه وایراد الفاظ غیر مانوس اجتناب واجب خواهد دید (ومن الله الاعانة والتوفیق انه هوالقادر علی مایشاء بالتحقیق) **افتتاح** درذکر آنکه اول مخلوقات چیست وافضل موجودات کیست وبیان کیفیت آفرینش عالم وشمه ازحال جان وبنی الجان تازمان ظهورخلیفهٔ اعظم

گفتار در بیان اول چیزی که خلعت خلقت پوشیده ودربزم هستی جام فرح انجام محبت نوشید

بر ضمایر فطنت مآثر اهل دانش و بینش و خواطر خبرت مداثر واقفان کارخانه آفرینش مختفی ومستتر نخواهد بود که برطبق حدیث صحیح (کان الله ولم یکن معه شیء) درازل ذات عزوجل موجود بود وهیچ چیز دیگر برمنصهٔ هستی جلوه ظهور نمی نمود و چون ارادت کامله الهی بمقتضای فحوای (کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف) اقتضای آفرینش ممکنات عالم علوی و سفلی نمود نخستین چیزیکه از مطلع سپهر خلقت طلوع کرد نور فایض السرور محمدی بود زیرا که از شاه ولایت و پناه اهل هدایت اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که

روزی ازحضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوة افضلها پرسید که اول مخلوقات چیست آنحضرت جواب داد که (نور نبیك) واین حدیث ازطریق جابر بن عبدالله انصاری نیز سمت ورود یافته ومع ذلك بسیاری ازاکابر علما دراول مخلوقات ایزد تعالی اختلاف کرده‌اند و منشأ اختلاف ظاهر آنست که درین باب احادیث دیگر به‌ثبوت پیوسته (کماقال اول ما خلق الله القلم وقال ایضاً اول ماخلق الله نوری وقال اول ماخلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال عزتی وجلالی بك اعطی وبك امنع وبك اثیب وبك اعاقب) وعلمای فن حدیث وسیر درباب جمع وتوفیق میان احادیث مذکوره برتقدیر صحت همه چند وجه گفته‌اند واکثر افاضل متأخرین این توجیه‌را پسندیده‌اند که مراد حضرت خیرالبشر از عبارات ثلثه یکجوهراست وآنجوهر باعتبار صفات وحیثیات مختلفه باسماء متعدده موسوم شد **مصراع** زانکه کرده نام باشد یك حقیقت‌را رواست وتفصیل این تأویل آنست که گویند جوهری که نخستین مصنوعات است ازآن حیثیت که بخود ظاهر بود ومظهرغیروفیضان کمالات ازبارگاه واهب العطایات بتوسط وی برذات مقدس نبوی واقع گشت آنحضرت آنرا نور گفته اضافت بخود فرموده باعتبار آنکه نقاش علومست وبرلوح محفوظ یابر صحایف نفوس معتبر بقلم گشت وازآنجهة که‌وجودومبدأخویش وسایراشیارا تعقل کرد بعقل اتسام یافت بروایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما اول چیزیکه بعداز قلم مخلوق شد لوح محفوظ بود ونخست کلمه که قلم بفرمودهٔ ایزد تعالی برلوح نوشت (بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لااله الا الله محمد رسولی من استسلم لقضائی وصبرعلی بلائی وشکرعلی نعمائی ورضی بحکمی کتبته صدیقا وبعثته یوم القیامة مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی و لم یصبرعلی بلائی ولم یشکرعلی نعمائی ولم یرض بحکمی فلیختر الهاسوائی) بعدازآنچه در علم الله مقدر بود درشأن مخلوقات تا روز قیامت قلم بحکم حضرت عزت برصفحات لوح مثبت گردانید ودربعضی از نسخ معتبر بنظر این ذره احقر درآمده که فیاض علی الاطلاق نور محمدی راکه‌زمرهٔ ازفضلا آنرا جوهر بیضا گویندمنقسم بدو قسم ساخت قسمی در غایت لطافت وقسمی دیگر دربن اوصاف دون مرتبه اولی ازقسم نخستین که موسوم بنور بود ارواح انبیا ورسل واولیا واشخاص شریفه علویه راآفرید و از قسم ثانی که آنرا نار می گفتند جان وبنی الجان وسایر اجسام سفلیه راموجود گردانید وازین مقدمه بوضوح می‌پیوندد که اقدم و افضل مخلوقات نورحضرت رسالت پناه است زیراکه ما سوی الله بواسطه آن نورصفت خلقت یافته‌اند وجمیع کاینات از پرتو آن شمع جهان افروز بسر منزل وجود شتافته‌اند **بیت** چه عرش و چه فرش و چه بالا چه پست ✡ طفیل وجودش بود هرچه هست

ذکر خلق شدن طبقات آسمان و زمین بمحض ارادت رب العالمین

واقفان حقایق عالم بالا وعارفان دقایق ساحت غبراروایت کرده‌اند که صانع بیچون

عز وعلا از بعضی اقسام نور خیرالانام علیه الصلوة والسلام جوهری مانند یاقوت خضرا
که طول آن ده هزار ساله راه بود خلق نمود پس بنظر هیبت بر آن جوهر تجلی فرمود
واو برخود لرزید بتمام آب شد پس عرش راموجود گردانید در آنزمان غیر عرش اعظم و
آب چیزی موجود نبود چنانچه آیه (وهوالذی خلق السموات والارض فی ستة ایام و کان
عرشه علی الماء) مفید این معنی است بعداز آن کرت دیگر آب رامنظور نظر عزت ساخت
آب برخود بجوشید ودخانی و کفی از آن حاصل شد واجزای کف درمیان جهان که حالا
کعبه معظمه در آن مکانست جمع آمد باری سبحانه وتعالی از آن کف زمین را آفرید
واز آن دخان آسمان را مخلوق گردانید و کلمهٔ کریم کریمه (ثم استوی الی السماء وهی
دخان) شاهد این دعوی است **فرد** یك بحر بودز اول خلقت که موج زد☆ موجش جبل بخار
سما کف تراب شد علماء معالم تنزیل وعرفاء موافق تأویل برطبق نص کلام (و لقد خلقنا
السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام و ما مسنامن لغوب) اتفاق دارند که طبقات
سماوات وارضین و سایر اجرام علوی و سفلی در شش روز آن جهانی که هر روزی عبارت از
هزار سال است از کتم عدم بعالم وجود آمد اما این مسئله مختلف فیه است که آفرینش کدام روز
بوده ودر هر روزی کدام اشیاء در کسوت هستی ظهور نموده محی السنة ابی محمد
حسین بن مسعود در تفسیر معالم التنزیل آورده است که جمعی از یهود به مجلس شریف
صاحب مقام محمود علیه شرایف الصلوة ولطایف التحیات آمده گفتند که یامحمد خبر ده مارا
از آنچه خدایتعالی آفریده است درایام سته آنحضرت فرمود که خالق کن فیکون روز
یکشنبه ودوشنبه زمین راآفرید وجبال ومعادن رادرروز سه شنبه مخلوق گردانید و روز
چهارشنبه امصار وانهار واقوات راپدیدار آورد وسموات وملائکه را از بامداد پنجشنبه تا
سه ساعت روزجمعه خلق کرد وایضاً حضرت عزت درساعت اول روزجمعه آجال را ودرساعت
ثانیه آفات راودرساعت ثالثه آدم را علیه السلام موجود ساخت یهود گفتند (صدقت ان اتممت
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وماذاك قالوا ثم استراح یوم السبت واستلقی علی العرش)
پس حق سبحانه وتعالی این سخن رابرایشان ردکرده آیت کریمه مذکوره رانازل گردانید
ودربعضی از کتب احادیث بروایت ابوهریره رض مرویست که گفت (اخذرسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم بیدی فقال خلق الله البریة یوم السبت وخلق الجبال فیها یوم الاحد وخلق
الشجر فیها یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق النور یوم الاربعاء وبث فیها الدواب
یوم الخمیس وخلق الادم یوم الجمعه آخرالخلق فی آخرساعات الجمعة فیها بین العصرالی اللیل)
درمتون الاخبار مذکوراست که اصحاب توریة اخبار نموده که خالق علی الاطلاق روز یکشنبه
آسمان راخلق نمود درمیان دوآب مافوقها و ماتحتها و روز دوشنبه زمین و آنچه در
آنست ازاشجار واثمار وجبال ومعادن وعیون وانهار پدید آورد ودرروز سه شنبه ماه و
آفتاب و سایر کواکب سیارات وثابتات وآنچه جوهر است ازاین باب موجود گردانید
وروزچهارشنبه انواع دواب راازوحوش وطیور وباقی حیوانات بری وبحری آفرید و

خلقت آدم وحوا سلام الله علیهما روز پنجشنبه بوقوع پیوست وتکمیل آفرینش جمیع اشیاء روز جمعه روی نمود وایضاً در کتاب مذکوره مزبور است که بزعم اهل توریت ابتداء خلقت روز یکشنبه واقع شد وروز فراغ واستواء برعرش روز شنبه بود وازاین جهة روز شنبه را تعظیم کرده‌اند وعید خود ساخته‌اند واعتقاد اهل انجیل آنست که آغاز آفرینش روز دو شنبه است وروز استوی روز یکشنبه است ولهذا آنطائفه یکشنبه راعید اعتبار نموده عظیم شمرند اما اجماع اهل اسلام بر آنست که مبدأ خلق روز شنبه بود وروز جمعه راکه سابع آن ایام است مکرم داشته عیدمؤمنان میخوانندودر بعضی ازشروح مشارق الانوار مشروح گشته که چون روز شنبه حق تعالی ازخلق ارض وسما فارغ گشته بود یهود آن روز را ازبرای اشتغال بعبادت وترک اهتمام سرانجام امور دنیوی اختیار نمودند ونصاری روز یکشنبه راکه ابتدای آفرینش درآن روز واقع شدجهة شکر گذاری بطاعت حضرت باری صرف کردند وبنابر آنکه خلق آدم علیه السلام درروز جمعه بوقوع پیوست هادی توفیق رفیق اهل اسلام گشت تاآن روزرا بصرف طاعات و ادای وظایف عبادات انسب واولی داشتند وحکمت درآنکه خلق اشیاء بتدریج سمت حدوث یافت آنست که فرق عباد متنبه شوند که تأنی درمهام ازجمله سنن سنیهٔ حضرت سبحانیست و شتاب در امور داخل وسواس شیطانی وهواجس نفسانی والاخدای تعالی قادر بر آنکه به طرفة العینی تمامی مخلوقات راموجود گرداند وبیك لحظه جمیع ممکنات رالباس هستی پوشاند(فتبارك الله احسن الخالقین رب العالمین

ذکر مجملی ازاحوال جان وبنی الجان وبیان حکومت وریاست ابلیس در میان ایشان

برطبق آیت کریمه هدایت نشان (والجان خلقناه من قبل من نارالسموم) حضرت حی قیوم پیش ازآفرینش آدم علیه السلام از آتش خلقی آفرید وبحکم(وماخلقت الجن والانس الا لیعبدون)آنطایفه را شریعتی کرامت کرده وبعبادت خویش مأمور گردانید و بروایت ابن عباس رضی الله عنه اسم ابوالجن سوماست و جان لقب اوست اما حضرت مخدومی ابوی مرحومی السید السند الامجد امیر خواند محمد رحمه الله در کتاب بلاغت انتمای روضة الصفا از مترجم اسفار آدم ابو عیسی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده‌اند که جان موسوم بطارنوس بود و اولاد و اعقاب اومادام که اوامر ونواهی الهی را مطیع ومنقاد بودند درغایت رفاهیت روزگار میگذرانیدند وچون یکدور ثوابت نزدیك بانتها رسید آغازعصیان وطغیان نمودند منتقم جبار بعداز الزام حجت اکثر ارباب معصیت رابدارالبوار فرستاد وبقیه ایشان‌راکه ربقهٔ اطاعت دررقبه داشتند بتجدید شریعتی عطا فرمود وحلیائیس راکه هم ازآن قوم‌بود برایشان والی ساخت وچون یکدورهٔ دیگر بر این قضیه بگذشت بنی الجان کرت دیگرقدم در وادی نا فرمانی نهادند و ثانیا بعقوبت ایزدی معاقب گشته

جمعی ازصلحاکه برصراط مستقیم راسخ بودند باز ماندند وشخصیکه بلمیقا نام داشت بر ایشان حاکم وفرمانرواشدوچون دورهٔ ثالثه انقضا یافت دیگر باره آنجماعت ازجادهٔ دین قویم انحراف نموده بسخط الهی مبتلا گشتندوحکومت بقیهٔ آن طبقه برماهوس که جمال حالش بر نور فضل وصلاح آراسته بود تعلق گرفت واوتازمان انتقال بعالم بقا بامرمعروف ونهی منکر میپرداخت وبعدازفوتش اشرار بنی الجان باز آغازفتنه وفساد کردند وباری تعالی رسولان جهة هدایت وارشادبرایشان فرستادوآن گمراهان اصلامتنبه نگشتند تادورهٔ رابعه منتهی شدوحکمت حضرت عزت اقتضای تجددی کرده طایفهٔ از ملائکه عظام بمقاتلهٔ ارباب ظلم وظلام شتافتند واکثر ایشان را بقتل آورده ابلیس راکه بقول اصح ازآن ملاعین بود و عزازیل نام داشت بافوجی ازصبیان اسیر ساختند وابلیس باملائکه بآسمان رفته نشوونما یافت ودرطاعت و عبادت بمرتبهٔ مبالغه نمود که مقرب درگاه حضرت احدیت شده برتبهٔ تعلیم فرشتگان مشرف گشت وچون بنی الجان ازمواضع اختفا بیرون آمده بحسب طول زمان نوبت دیگر بسیار شدند و بدستور طریق غوایت مسلوك داشتند ابلیس هدایت و ارشاد ایشان را ازخالق بلاد وعباد مسألت نموده بافوجی از ملائکه ازآسمان برزمین شتافت وجمعی ازمطیعان بنی الجان بدو پیوسته عزازیل یکی ازایشان راکه موسوم بود بهلوت بن بلامت برسم رسالت نزد علماء ارباب جهالت فرستاد تاایشان را از نافرمانی جناب کبریاء سبحانی تحذیر نماید وآنقوم بی باك آن شخص را هلاك ساختند چون از موعد مراجعت اومدتی درگذشت ابلیس دیگری را بدان امر نامزد کرد وآن گروه ناپاك اورا نیز کشته این قضیهٔ شنیعه باردیگر تکرار یافت و کرت آخر یوسف بن یاسف بفرمودهٔ عزازیل بمیان ایشان رفته آنقوم قصدقتل اونیز کردند عاقبت یوسف بلطایف الحیل از زخم گرگ اجل امان یافته خودرا بابلیس رسانید وکیفیت حادثه‌را معروض گردانیدوعزازیل بعدازاستجازه از ملك جلیل اکثر آن گمراهان راکشته دربسیط زمین رایت حکومت برافراشت وبخارعجب وپندار بکاخ دماغ اوتصاعد نموده خودرا ازجمیع مخلوقات اعلم وافضل پنداشت **ابیات** زراه تفاخر بفوج ملك ✲ گهی برزمین بودوگه برفلك ✲ نبود آگه ازکار وکردار خویش ✲ که خواهد غلط کردهنجار خویش پیوسته درمجالس ملائکه مقربین بحسب ظاهر بر کمال فضیلت خویش دلایل و براهین اقامت کرده باطناً باخود مخمر نمود که اگر منصب خلافت از بارگاه الوهیت بشخصی دیگر مفوض گردد گردن بمتابعتش در نیاورد بلکه درهلاك اوشرایط سعی واهتمام مرعی دارد ودرخلال آن احوال جمعی از فرشتگان که بمشاهدهٔ لوح محفوظ رفته بودند درغایت حزن وملال بازآمده باعزازیل گفتند که امروز ازملاحظهٔ لوح چنان معلوم کردیم که عنقریب یکی از مقربان جناب جلال سبحانی بلعنت ابدی مخصوص خواهد گشت وماهریك ازعاقبت کارخودهراسانیم امیدآنکه دعاکنی که تاهیچ کس ازمابدان بلیهٔ عظمی مبتلانگردد ابلیس برزبان آورد که این نایبه بما وشما نسبتی ندارد ومدتی مدیداست که من برین قضیه مطلع گشته‌ام وباکس

نگفته‌ام القصه شیطان بسخن فرشتگان چندان التفاتی نکرد و بتضرع واستغفار اشتغال ننمود بنابرآن بخذلان ابدی وخسران سرمدی گرفتار گشت نعوذ بالله منها ودر اثناء آن اوقات صدای کوس خلافت آدم در جهان افتاد وندای (انی جاعل فی الارض خلیفة) بگوش هوش عالمیان رسید ملائکه ازروی تعجب گفتند (اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك) حضرت علام الغیوب درجواب ایشان فرمود که (انی اعلم مالا تعلمون) و فرشتگان از استماع این جواب بر جرأت خویش متنبه شده بقدم اعتذار وسلوك طریق استغفار پیش آمدند اما ابلیس همچنان مغرور بوده برانکار اصرار نمود وهوالغفور الودود.

مجلد اول

دربیان احوال انبیاء عظام و حکماء کرام و سلاطینی که فرمانفرما بوده اند پیش ازظهور اسلام

وذکرشمهٔ ازسیر حضرت سیدالمرسلین ووقایع زمان خلفاء راشدین مشتمل برچهار جزو جزو اول درذکر انبیاء مرسلین و سالکان مسالك یقین و بیان مجملی از احوال حکماء اعنی المؤمنین منهم رحمهم الله تعالی (**گفتار**) درایراد کمیت عدد انبیاء عظام دربیان مراتب نبوت بقول افاضل کرام وعلماء ذوی الاحترام

بلبل نوایان چمن روایت ونغمه سرایان انجمن حکایت آورده‌اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه روزی ازمخبرصادق وپیغمبر حضرت خالق علیه الصلوة واکمل التحیات پرسید که عدد انبیا چندبوده است آنحضرت جواب فرمود که صدوبیست وچهار هزار بازسؤال کرد که ازاین جمله چند نفرمرسل بوده‌اند خیرالبشر گفت سیصدوسیزده نفر (قال الراوی فقلت من کان اولهم قال آدم قلت نبی مرسل قال نعم ثم قال یااباذر اربعة هرمانیون آدم وشیث واخنوخ وهو ادریس وهواول من خط وخاط ونوح واربعة من العرب هود و صالح وشعیب ونبیك یااباذر واول انبیاء بنی اسرائیل موسی وآخرهم عیسی ع قلت کم انزل الله من کتاب قال مأته صحیفة واربعة کتب علی شیث خمسین صحیفة وعلی اخنوخ ثلثین وعلی ابراهیم عشرصحایف وعلی موسی قبل التوراة عشرصحایف وانزل التوریة والزبوروالانجیل والفرقان) وبروایتی عوض موسی آدم علیهما السلام مذکور گشته والله تعالی اعلم وبر ضمیر فضلاء سخندان پوشیده وپنهان نخواهد بود که نبی باعتقاد جمعی از مورخان کسی استکه بصفات حمیده وسمات پسندیده آراسته بود و بمجرد خواب یاالهام رب الارباب بدعوت قومی مأمور شود وپیغمبر مرسل کسیست که بتوسط فرشته وحی بروی نازل گردد وامت را بمشایعت شریعتی مأمور گرداند اعم ازآنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یانی وبقولی اولوالعزم پیغمبریست که واضع شریعتی بود وبرین تقدیر آدم ونوح وابراهیم و موسی

وعیسی (ع) ومحمد مصطفی صلواة الله علیهم اجمعین اولوالعزم باشند وطائفهٔ گفته‌اند که مراد اولوالعزم رسولیست که واضع شریعتی مجدد و ناسخ ملت ماقبل بود وبنابراین سخن آدم علیه السلام اولو العزم نباشد وبزعم بعضی ازمورخان ظاهر کلمه (ولم نجدله عزماً) مؤید این قولست وحضرت افضل الانامی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی درشواهد النبوة از فتوحات مکیه نقل فرموده که نبی عبارت ازکسی است که بروی شریعتی فرود آمده باشد من عندالله بطریق وحی که متضمن باشدآن شریعت بیان کیفیت پرستش وی مرخدایرا عزوجل وچون‌مأمور شود که‌آن شریعت را بغیرخود رساند اورا رسول گویند واولوالعزم رسولی است که مأمور باشد بقتال و جهاد جمعی که ایمان نیاوردند بخلاف نبوت و رسالت که درآن این شرط نیست و باصطلاح علماء متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب باشد واولوالعزم کنایت ازرسولی است که مأمور بجهاد بود وباتفاق ائمه اخبارخاتم پیغمبریست که‌شریعت اوهرگز منسوخ نگردد وبعد ازوی‌دیگری بنبوت مبعوث نشود واز فحوای این کلمات بوضوح می‌پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهارقسم است اول‌نبوت واین‌قسم عموم دارد زیراکه جمیع انبیاء مرسلین دراین‌مرتبه شریك‌اند دوم‌رسالت واین‌قسم خصوص دارد زیراکه نبی‌غیر مرسل را شامل نیست‌سیم اولوالعزم واین قسم ازمرتبهٔ ثانیه خصوصیت بیشتر دارد چهارم خاتمیت واین قسم اخص اقسام است وغیرازذات‌کاملة‌الصفات محمدی علیه‌افضل‌الصلوة واکمل التحیات هیچ کس بوصول این مرتبهٔ علیه مشرف نگشته صلی الله علیه و آله المهدیین الهادیین و علی سایرالانبیاءوالمرسلین الی یوم الدین.

گفتار در بیان‌آن‌که از زمان خلقت آدم علیه السلام تااوان ظهور حضرت خیرالانام صلی‌الله‌علیه وسلم الی یوم‌القیمة چندسال‌منقضی شده

مستحفظان وقایع ایام ومستخبران حوادث شهور واعوام دراین باب اختلاف‌بسیار کرده‌اند ودر مؤلفات خود برسبیل اجمال وتفصیل روایات متعدده درقلم‌آورده چنانچه شمهٔ ازین معنی‌صورت تحریر میابد وپرتواهتمام برایراد بعضی ازروایات مختلفه‌میتابد محمدبن جریرالطبری که ازسایر سالکان مسالك سخنوری بمزید اعتبار اشتهار دارد دریك محل از مؤلف خویش مرقوم کلك بیان گردانیده که چنانچه در شاهنامهٔ بزرك منقولست ازوقت‌ظهورآدم تازمان حضرت خاتم علیهم‌الصلوة والسلام شش هزاروسیزده سال بوده وپنجهزار ونهصد نیز گفته‌اند ودرموضع دیگر تحریر فرموده که بقول علماء یهود ازروزگارآدم‌تاایام هجرت‌سیدعالم چهارهزار وچهل سال وسه ماه بوده‌وبروایت اخبار نصاری پنجهزار وصد و هفتاد ودو سال وایضاً از عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما درمؤلف مذکور مرویست که از زمان‌آدم تاطوفان نوح علیهم‌السلام دوهزار و دویست وپنجاه وشش سال بود وازطوفان تابوقت ابراهیم علیه‌التحیة والتسلیم هزار وهفتادونه

سال‌واز روزگار خلیل الرحمن تاهنگام موسی(ع) پانصد وشصت وپنجسال بود واز ایام موسی تازمان سلیمان علیهم الجنة والغفران پانصدوسی وشش سال و از وقت سلیمان تااوان ذوالقرنین رومی هفتصدوهفده سال واز هنگام سکندر تازمان عیسی (ع) سیصد وشصت ونه سال‌وبرین تقدیر ازروزگار آدم تاایام عیسی(ع) پنجهزارو پانصدو بیست‌ودو سال باشد و ابو الفتح ناصربن محمدالحصیبی که مؤلف معارف است واز معارف علماء مؤلف بدین معنی تنبیه نموده که بروایت وهب بن منبه عمر آدم ع هزارسال بود وازانتقال ابوالبشر تاوقوع طوفان دوهزار و دویست وچهل ودو سال واز طوفان تافوت نوح سیصدو پنجاه سال واز وفات نوح تاانتقال ابراهیم دوهزار ودویست وچهل سال ومیان ابراهیم وموسی هفتصد سال وازموسی تاداود پانصد سال واز داود تاعیسی هزار وصد سال واز رفع عیسی ع تاولادت خاتم الانبیا ششصد وبیست سال وبرین تقدیر ازخلقت آدم تازمان میلاد سید عالم صلی الله علیه وسلم هشت هزار وهفتصد و پنجاه وهشت سال باشد وحمزة بن الحسن اصفهانی که از ناظمان منتظم سخندانی بمزید اعتماد استثنا دارد روایت کرده که‌ازروزخلقت آدم تامولد نوح(ع) هزاروپنجاه وشش سال بود وازولادت نوح تامیلادا براهیم هزاروهشتصد ونود ودوسال وازتولد ابراهیم تازمان رسیدن یعقوب بمصر دویست ونود سال واز رسیدن یعقوب بمصر تاوقت وفاتش هفده سال واز فوت اسرائیل تابناء بیت‌المقدس چهارصد وهفتاد سال واز بناء بیت المقدس تاهنگام تخریب آن چهار صدوده سال واز خرابی بیت‌المقدس تازمانیکه عمربن الخطاب آن را مفتوح ساخت‌هزار وپانصدوپنجاه وچهارسال‌وبدین روایت اززمان خلقت‌ابوالبشر تااوان‌هجرت شفیع‌روزمحشرقریب پنجهزار وششصد ونودسال‌بود وافضل المتأخرین مولانا کمال‌الدین حسین‌خوارزمی درمقصداقصی آورده‌اند که ازوقت‌ولادت‌خاتم الانبیاتاعیسی ع ششصدوبیست بیست‌سال بود وازعیسی ع تا داود هزارودویست سال و ازداود تاموسی پانصد سال و ازموسی تا ابراهیم هفتصدوهفتادسال واز ابراهیم تاطوفان نوح هزاروچهارصدوبیست سال و ازطوفان‌تاآدم دوهزارودویست‌وچهل سال وبرین تقدیر از میلادحضرت خاتم‌تا وقت خلیفه أعظم صلواة‌الله علیهما شش هزاروهفتصدوپنجاه سال بوده‌باشد ودراین باب روایت دیگر نیز سمت ورود یافته اما چون راقم حروف بعدم اطناب مامور است بایراد آن اقوال‌مبادرت نشمود و عنان بیان‌رابذکرمجملی ازاحوال‌مشاهیر انبیاومرسلین صلواة الله علیهم اجمعین انعطاف داد (هو موفق بسلوك طریق السداد و ملهم بطریق الرشد والرشاد).

ذکر آدم علیه السلام

جمعی کثیر از اهل تفسیر وجمعی‌عفیر از علماء تحریر فرموده‌اند که آدم اسمی است عجمی‌مانند آذر وشالخ‌وآنرا اشتقاق نیست وفرقهٔ ازعبدالله بن‌عباس رضی الله عنه

نقل نموده اند که چون جسم شریف آدم ازادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم باین اسم شدوزمرهٔ گویند بجهة سمرة لون خلیفهٔ اعظم را آدم گفتند و برین تقدیر لفظ آدم مأخوذ ازادمه باشد و بعضی گفته اند که لفظ آدم مشتق بوداز آدمه (بین الشین اذا خلطت بینهما) وصاحب تفسیر تیسیر چنین تقریر نموده (ویجوزان یکون من الادمة بفتح الهمزة والدال وهی باطن الجلد والبشرة ظاهر ها) واین اقوال دلالت بر آن میکند که آدم عربی باشد و آنچه امام نوری در تهذیب الاسماء اللغات نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمی است الاچهار کس آدم وصالح و شعیب ومحمدصلی الله علیه وسلم مؤید این اقوال است و باتفاق اصحاب اخبار کنیت آنجناب ابومحمد وابوالبشر بود ولقب شریفش صفی الله و آدم علیه السلام اول افراد انسانیست ونخستین بشریست که افسر نبوت برسر نهاده در بهشت درآمد وشریعت ابوالبشر مشتمل بود بر خداپرستی وصلوة وصیام وقربان واجتناب ازشرب خمر و گوشت خنزیر وکتاب آنجناب بقولی محتوی بود برچهل صحیفه و بیست ویك نیز گفته اند و مضمون صحف اواسرار حکمت طبیعی ومعرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن وشیاطین بود ومورخان رادر تعیین جنت آدم علیه السلام اختلافست زیرا که جماعتی ازصحابه وتابعین گویند که بهشت آدم جنت المأوی بوده وطایفهٔ گفته اند که آن جنت راحق سبحانه وتعالی جهة آدم خلق نموده بود وهریك از فریقین در اثبات مدعاء خود دلایل معقوله وبراهین منقوله اقامت فرموده اند وباز طائفهٔ ثانیه که بهشت آدم را غیر جنت مخلده اعتقاد دارند اختلاف کرده اند که آن بهشت درآسمان بوده یا درزمین چه فرقهٔ برآن رفته اند که آن جنت درسپهر برین بوده و زمرهٔ دیگر جانب حضیض گرفته اند چنانچه ابوالحسن فاریابی در کتاب اسولهٔ جامعه آورده است جنة آدم در دیار فلسطین بود (وهی کان بستاناً کثیرة المخضرة یؤید هذا انه صار مامور أو منهیاً والامرو النهی لایکون الافی الدنیا) وآنچه قاضی ناصرالدین بیضاوی دراوایل تفسیرخویش در باب جنت آدم نقل نموده مؤید این قول است وبرهر تقدیر برروایت ابن عباس رضی الله عنهما آدم در بهشت نبود مگر مابین عصروغروب آفتاب از ایام آنجهانی وبعضی ازعلما گویند که آنجناب نیمروز که عبادت ازپانصد سال است دربهشت اقامت داشت بعداز آن بتلبیس ابلیس باکل ثمرهٔ شجره ممنوعه مبادرت نموده ازبهشت بیرون افتاد و مدت هزار سال عمر یافته صنعت دهقنت ورشتن وبافتن واستخراج آهن وفن هندسه وبقولی علم طب وموسیقی درایام حیات آنجناب سمت اختراع پذیرفت وبروایتی خانهٔ کعبه را آدم علیه السلام بنا کرده وابوالبشر از عالم رحلت ننمود تا عدد اولاد واحفاد او بچهل هزار نرسید اما فرزندان صلبی از بیست پسر ونوزده دختر بودند وبعضی برآنند که بیست ویك پسرو بیست دختر از صلب آدم علیه السلام بوجود آمد والله تعالی اعلم

گفتار در بیان کیفیت آفرینش آدم و حوا و ذکر مجملی از احوال ایشان در جنت اعلی و خطهٔ غبرا

بثبوت پیوسته که چون ارادت صانع بیچون و مشیت خالق کن فیکون بآفرینش خلیفهٔ اعظم یعنی آدم تعلق گرفت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از سدرة المنتهی پرواز نموده به بسط غبرا آمد و قصد کرد که یك قبضه خاك ازطبقات زمین بر گیرد و خاك از کیفیت حال پرسید جبرئیل جوابداد که باری سبحانه وتعالی میخواهد که از تو شخصی موجود گرداند و بر سریر خلافت بنشاند خاك گفت پناه میگیرم از تو بخداوند که از سراین امر در گذری چه ممکن است که ازمن شخصی بوجود آید و بشیوهٔ نافرمانی اقدام نماید وبدین واسطه ازعالم بالا بلا نازل گردد و من تحمل سخط الهی و غضب پادشاهی ندارم روح الامین برعجز وبیچارگی زمین ترحم کرد ومراجعت نمود وصورت واقعه راعرض فرمود بعد از آن میکائیل واسرافیل بدین خدمت مأمور گشته مانندجبرئیل بی نیل مقصود باز آمدند پس عزرائیل بدین مهم نامزد شده بزمین شتافت استغاثه وسوگند زمین رانپذیرفت ویك قبضهٔ خاك درالوان وصفات مختلف و متفاوت ازتمام روی زمین بر گرفت ودرمیان مکه وطایف تافضای دربهشت ریخت وبواسطهٔ این حرکت ازعزرائیل صفت قلت رحم بوضوح انجامیده قبض روح بنی آدم بروقرار یافت وبرطبق حدیث (خمرت طينة آدم بيدي اربعين صباحاً) دست قدرت درعرض چهل روزطینت آدم (ع) راتخمیرفرمود وچون قالب ابوالبشرخشك شده بمرتبهٔ صلصالی رسید مدتی مدید در یکی از موضعین مذکوره افتاده بود ودرآن اوقات ملایکهٔ عظام بنظارهٔ آن پیکر بدیع میرفتند وروزی ابلیس بدانجارسیده دست برشکم آدم زد وآوازی مسموع اوشده گفت این شخص میان تهی است وزود باشد که ببلای جوع مبتلاشود پس ازفرشتگان پرسید که اگر حضرت حق شمارا بطاعت آدم مأمور سازد چه میکنید جوابدادند که مااز فرمان الهی گردن نه پیچیم وسر بمتابعت او درآوریم ابلیس گفت مناسب چنین است اما بخاطر گذرانید که اگر باطاعت آدم علیه السلام مأمور گردد بقدم فرمان برداری پیش نیاید وهر گاه برودست یابد از پایش درآرد **نقلست** که چون تخمیر خلقت آدم علیه السلام باتمام انجامید وتعدیل وتناسب اعضای اوبانجام رسید ووقت آنشد که صبح زندگانی خلیفهٔ اعظم ازافق عواطف ربانی دمیدن گیرد ولوامع انوار حیات از مطالع آن بینه فایض البرکات سمت درخشیدن پذیرد همای روح مقدس مصحوب روح القدس بجانب آن قالب شتافته ازطرف سرمبارکش آغاز دخول نمود وبهرجا که رسیدآن سفال بگوشت وپوست متحول میشد درآن اثنا ابوالبشر عطسهٔ زد وبالهام ربانی زبان بشکرمهیمن هنان گشاده گفت (الحمدلله) وازسابقهٔ عنایت لم یزلی بجواب (یرحمك ربك) مشرف گشت وچون روح بتمام بدن آدم درآمد برطبق کریمهٔ (وعلم آدم الاسماء کلها) بتعلیم جمیع اسماء مسمیات حتی القصعة والقصیعه داناشده

گفته‌اند تکلم بلغات مختلفه آنجناب رامعلوم‌شد ودرین باب وجوه دیگرنیز مرویست که ایرادآن‌لایق بسیاق این‌مختصرنیست القصه بعدازآنکه خلیفهٔ اعظم بتشریف تعلیم‌اسماء سرافرازشد حق‌سبحانه وتعالی مسمیات‌اسمارا برملایکه عرض کرده ازاسامی آنها سؤال فرمود ایشان ازجواب عاجزشده‌آدم(ع) ازعهده بیرون‌آمده قائلان (اتجعل فیهامن یفسد فیها ویسفك‌الدماء) بزبان اعتذار گفتند که(سبحانك لاعلم لنا الاماعلمتنا انك‌انت‌العلیم الحکیم) آنگاه‌ملائکه عظام بسجودآن‌ذات کاملة‌الصفات مأمور شدند ومجموع بقدم‌انقیاد پیش‌آمدند مگرابلیس که پیشانی فرمان برداری. برزمین ننهاد لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود وملعون ابدی شد وآدم علیه‌السلام ببهشت خرامیده خاطرش بانیسی همدم وجلیسی محرم مایل گردید و درآن اثناء داور بیدار وحی لامنام سلطان منام را برشهرستان حواس‌آنجناب استیلا داده حوارا از استخوان پهلوی چپش بیافرید وچون آدم بیدارشد او را دید پرسید که توچه‌کسی حوا جوابداد که مراحق عزوجل از برای تومخلوق گردانیده‌وآدم متبشرگشته عقدزوجیت میان ایشان وجودگرفت وبروایت‌اشهر ازخوردن گندم ممنوع شدند وابلیس ازفراغت‌آدم علیه‌السلام وحوا درریاض انس وخطا برقدس خبریافته نایرهٔ حقدوحسد درباطن ناپاك او اشتعال یافت وقصد اغواکرده بپای مردی طاوس ودستیاری ماربیهشت درآمد وهیأت خودرا متغیرساخته بآدم وحوا ملاقات نمود وبتسویلات شیطانی‌وتخیلات نفسانی ثمرهٔ شجرهٔممنوعه را درنظر ایشان جلوه داد وچندان وسوسه کردکه باکل آن مبادرت‌فرمودند وهنوزآن میوه درمعدهٔ‌آدم وحواقرار نیافته بودکه لباسهای بهشتی ازسروتن هردو افتاده عریان شدند وعورت‌خودرا ببرك درخت انجیر پوشیده برطبق خطاب(اهبطوا بعضکم لبعض عدو) آدم‌وحوا علیهما السلام وشیطان وطاوس ومار ازبهشت بیرون‌افتادند باتفاق اکثر مورخان‌آدم بکوه سراندیب نزول نمود وحوا بجده وشیطان بملتان و طاوس بهندوستان ومار باصفهان وچون‌آدم بعالم‌محنت فرجام رسید ازنافرمانی جلال سبحانی بیشتر ازپیشتر نادم‌گشته بتوبه‌وزاری وناله وبیقراری‌مشغول گردیدو بعدازانقضای سیصدسال یادویست سال بالهام ملهم‌الرشاد کلماتی راکه‌موجب قبول توبه اوشد برزبان راند وجبرئیل امین بشارت مغفرت‌رسانیده محنت براحت تبدیل یافت اماباوجود این‌حال‌آثار انفعال ازصفحات احوالش لایح بود وازبهشت ومجالست ملائکه بسیار یاد مینمود وجهة اطمینان خاطر مبارکش کریم عطا بخش بیت‌المعموررا که خانه ایست از یکدانهٔ یاقوت سرخ ازآسمان بدینموضع که حالا خانهٔ کعبهٔ معظمه است فرستاد وآدم را بطواف‌آن مأمور گردانید و آدم علیه السلام از سراندیب بطرف آن‌مقام لازم‌الاحترام درحرکت آمده اثرقدم شریفش بهرزمین که رسید بمرورایام‌معمور گشته بلادوامصار درآن مواضع حدوث یافته‌و بعدازوصول بمکهٔ مبارکه ازجبرئیل‌تعلیم گرفته بمناسك‌حج پرداخت آنگاه باشارت روح‌الامین بکوه عرفات‌شتافته درطلب حوا جدنمود اتفاقاً حوا نیز از جده بدان حدود میآمد وهردو برزیرآن جبل

یکدیگررا دیده و نشناخته جبرئیل سبب معرفت ایشان شد و بدین جهة آن کوه را بعرفات موسوم ساختند و آدم وحوا علیهم السلام بعداز استجازه از بارگاه احدیت بجانب سراندیب رفته بامر یکه مستلزم بقای نسل تواند بود پرداختند **ذکر قابیل وهابیل** ناظمان درر سخن وراویان اخبار کهن آورده اند که هر نوبت که حوا حامله میشد بخشندهٔ بی منت یك پسرو یك دختر باو کرامت میکرد و آدم علیه السلام بموجب وحی سماوی دختر بطنی را با پسر بطن دیگر درسلك ازدواج میکشید وچون قابیل باتوام خود اقلیما متولد شد و بعداز وی هابیل بالبودا دروجود آمد ومجموع بحد بلوغ رسیدند ابوالبشر اقلیما رانامزد هابیل کرد و لبودا را بزوجیت قابیل منسوب گردانید قابیل از قبول این امر سر باززده گفت توبنا بر آنکه هابیل را ازمن دوستر میداری میخواهی که خواهر مرا که بمزید حسن وجمال مستثنی است بوی دهی وحال آنکه من هرگز مفارقت او اختیار نخواهم نمود و آدم علیه السلام فرمود که این امر بر فرمان باری سبحانه وتعالی وقوع مییابد محبت هابیل رادرین قضیه دخلی نیست وچون قابیل برسخن خود اصرار نمود آنجناب اورا گفت که تو وهابیل قربان کنید تاقربانی هر که قبول افتد اقلیما اورا باشد ودر آن اوان طریقهٔ قربان چنان بود که هر کس از جنس مأکولات چیزی درقربانگاه نهادی وآتشی از آسمان بیامدی و آن قربانرا مساس کردی اگر مقبول بودی از جنس خود ساختی والا همچنان بگذاشتی القصه قابیل خوشه گندمی و هابیل گوسفندی بقربانگاه آوردند و آتش ظاهر شده از قربان هابیل اثر نگذاشت و قربان قابیل را همچنان رها کرد وقابیل از اینمعنی متغیر گشته هابیل را بکشتن تهدید نمود هابیل گفت ایزد تعالی قربان ازاهل تقوی قبول نماید واگر توبقصد قتل من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم زیراکه از حضرت حق عزو علا میترسم در این اثنا آدم علیه السلام جهة طواف رکن ومقام متوجه مکه مبارکه شده قابیل وقتیکه هابیل را برسر کوهی درخواب یافت بزخم سنگی اوراچنان ساخت که تاقیامت بیدار نگردد وچون نمیدانست که بامیت چه باید کرد اورا برداشته چند روز درکوه ودشت میگشت تا دو غراب در نظر قابیل نزاع نمودند ویکی مردیگر برا کشته بمنقار خویش زمین را بکند وکلاغ مرده را در زیر خاك پنهان کرد و قابیل از مشاهده اینصورت متنبه شده بدفن برادر پرداخت و هابیل بیست ساله بود که شربت شهادت چشید و مقتل او بروایتی که درتفسیر کازرونی مذکوراست زمینی بود که مسجد جامع بلدهٔ بصره آنجا تعمیر یافته‌از امام عالیمقام جعفرالصادق علیه السلام منقولست که گفت چون آدم وحواسلام‌الله علیهما از بهشت بیرون آمدند حوارادختری متولد شد عناق نام وعوج پسر اوست وبرعقب عناق قابیل تولد نمود وبعداز قابیل هابیل بوجود آمد وبعدازآنکه قابیل بمرتبه بلوغ رسید حقتعالی پری آفرید بصورت آدمیان حنانه نام‌وبزنی بوی داد وچون سن هابیل ازسر حد صبی درگذشت حوری درکسوت بشریت ظاهر شده بوی متعلق گشت واز بن جهة میان برادران منازعت اتفاق افتاد القصه چون آدم علیه السلام ازطواف بیت‌الله‌الحرام مراجعت

کرد واحوال عالم رامتغیردیده هابیل رانیافت‌دانست که‌حال چیست لاجرم برقابیل لعنت نمود وبروایتی قصد قصاصش فرموده وقابیل ازپدر متوحش گشته واقلیمارا برداشته به جانب یمن رفت و بپرستش آتش پرداخت چه شیطان با او گفت که آتش‌قربان هابیل را بجهة آن قبول کرد که بعبادتش اشتغال‌مینمود

و اولاد قابیل در آن سرزمین بسیار شدند وبارتکاب فسق وفجور مشغول گشتند بصحت‌پیوسته که‌چون‌آدم‌نسبت بهابیل‌دلبستگی تمام‌داشت کلمهٔ چنددرمرثیهٔ‌قرة‌العین‌خویش انشا فرموده آن رابسایر فرزندان یادداد ووصیت کرد که بطناً بعد بطن آنرا براعقاب خود خوانده لوازم مصیبت هابیل بجای آورند وچون آن کلمات بروایت اصح منشور بود بلغت سریانی بیعرب بن قحطان بن‌هودالبنی علیه‌السلام‌رسید بزبان عربی همه راکسوت نظم پوشانید واول آن ابیات اینست **شعر** تغیرت البلاد ومن علیها ☆ ووجه‌الارض‌مغبر قبیح وآن روایت که اشعار مذکوره را آدم علیه‌السلام درسلک نظم انتظام داده‌ضعیف و مرجوح است زیراکه صاحب کشاف و جمعی کثیر از علمای نیکو اوصاف بدین معنی تصریح نموده اند که دامن عصمت انبیا علیهم السلام از تهمت گفتن شعر مبرا بوده والعلم عندالله تعالی

حدیث استخراج ذریت ابوالبشر وانتقال آنجناب وحوا بعالم دیگر

آدم صفی علیه‌السلام من‌الملك الوفی روزی بعدازآنکه از طواف بیت‌الله فراغت یافت بوادی النعمان شتافته بخواب رفت ودرین‌حین حضرت رب‌العالمین ذریت آنجناب‌را بتمام ازپشتش بیرون آورده بوی نمود وندائی ازعالم بالابگوش ذریات آدم رسید که (الست بربکم)مجموع گفتند که(قالوا بلی) که‌پروردگارماتوئی‌وآدم‌علیه‌السلام‌بجانب‌یمین نظرکرده اشخاص نورانی دید ودرطرف شمال اشباح ظلمانی مشاهده نمود ودرآنزمان که بدست راست متوجه بود جوانی بچشمش درآمد که بسیار میگریست‌ازجبرئیل‌پرسید که این کیست وسبب گریه‌اش ازچیست روح‌الامین جوابداد که داودپیغمبر است وموجب بکای اوذلتی است که ازوی صدور خواهد یافت‌آدم ازمدت‌عمرداود سؤال فرمودجبریل گفت مقرر چنانست که داودشصت‌سال‌دردنیا باشد آدم علیه‌السلام بسبب قلت ایام حیات برداود ترحم کرده گفت الهی ازعمر من چهل‌سال بردار واضافهٔ حیات او نمای مسئلت بعزاجابت رسیده زمان زندگانی داود صد سال مقررشد وآدم علیه‌السلام بعدازاین‌قضیه بمقتضای وحی‌آسمانی بدیار یمن رفته قابیل و اولاد اورا بسلوك طریق هدی دعوت و ازعبادت آتش‌نهی فرمود بعضی ازآنقوم متابعت جد بزرگوار اختیار کردند وبقیه آن طایفه همچنان دروادی کفر و عصیان بسر بردند وچون نهصد و شصت سال ازعمرآدم گذشت عزرائیل بملازمتش رسیده قصد قبض روح مطهرش نمود آدم گفت وقت اینکار نیست زیراکه خالق موت وحیات‌مدت‌اقامت مرادر دنیا هزارسال‌مقرر فرموده ابویحیی

جوابداد که توازعمرخویش چهل سال بداود بخشیدهٔ آدم بنابر نسیان این واقعه راانکار فرمود عزرائیل صورت حال رامعروض بارگاه لایزال گردانید حکم شد که آدم راتا گذشتن چهل سال دیگر از ین تصدیع معاف دارد وداود رانیز صدسال دراین منزل پر ملال بگذارد و چون مدت مذکور نیز **مصراع** بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت مرضی بذات حمیده صفات خلیفه اعظم طاری شد وباشارت جبرئیل شیث راکه حامل نورمحمدی بود وصی ساخته وشرط وصیت بجای آورده روز جمعه طایر روح پرفتوحش بحظایر قدس پرواز نمود وروح الامین بتجهیز وتکفین آنجناب پرداخته شیث علیه‌السلام بروی نماز گذارد وبدن بی بدیلش رادرکوه ابوقبیس دفن فرموده حوا بعد از فوت آدم بیك سال یاهفت سال علی اختلاف الاقوال ازعالم انتقال نمود ودرجنب آنجناب مدفون شد سلام‌الله علیهما وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین الی یوم‌الدین

ذکر شیث علیه‌السلام

شیث لفظی اسبت سریانی مرادف هبةالله و اول کسیست که بتعلیم حکمت و درس علوم پرداخت بنابراین حکما اورا اوریاء اول گفتند چه معنی اوریا بلغت سریانی معلم است وتولد شیث بعداز هابیل به پنجسال روی نمود و بروایت صاحب معالم‌التنزیل در آنوقت آدم علیه السلام راصدوسی سال بود شیث علیه‌السلام جهةاکرام نور محمدی صلی الله علیه وسلم بی توام بوجود آمد چنانچه درروضة‌الصفا مسطور است شیث نخستین کسی است که جمال حالش بحلیه لحیه محلی شد وانساب جمیع خلایق بدان جناب منتهی میشود زیراکه نسل بقیه اولاد آدم(ع) درطوفان وبعد ازآن انقطاع یافت و شیث علیه‌السلام اکثر اوقات در زمین شام بسر میبرد و پس ازفوت پدر افسر نبوت برسرنهاده پنجاه صحیفه برویءنازل گشت وآن صحف اشتمال‌داشت برعلوم حکمی وریاضی والهی وصنعت مشکله چون اکسیر وغیره وشریعتش •موافق‌ملت‌ابوالبشربود

و شیث‌در زمان نبوت بموجب فرمان‌حضرت عزت بمیان اولاد قابیل که بسیارشده بودند رفته ایشان را بسلوك طریق هدایت دلالت نمود واندکی از ایشان بویءگرویده بقیه در صحرای ضلالت سرگردان ماندند وچون بیت‌المعمور رابعد از فوت‌آدم بآسمان برده بودند شیث در همان موضع خانه کعبه را بسنك وگل معمور گردانید وبعد ازآنکه نهصدودوازده سال در دنیا بسربرد روی بعالم عقبی آورد **انوش** ارشد اولاد شیث‌بود ومادر اوبروایتی جوری بود که ایزد تعالی بیواسطهٔ ابوین اورا آفریده بشیث‌ارزانی داشت‌وانوش دروقتیکه شیث علیه‌السلام ششصدو پنجاه ساله بود تولدنمود ومعنی‌انوش صادق است واوپس ازوفات پدر بموجب وصیت قایم مقامش کشته بسرداری طوایف‌انام پرداخت در تاریخ جعفری مسطور است که اول کسیکه صدقه داد و امر بتصدق نمود انوش بود باتفاق حمدالله مستوفی ومؤلف تاریخ بناکتی انوش نخستین شخصی است که

درخت خرما نشاند مدت حیات او بروایت اخبار یهودو نصاری نهصد وشصت وپنجسال بود وبزعم ابن جوزی نهصد وپنجاه سال بود وبقول قاضی بیضاوی ششصد سال والله اعلم بحقیقت الحال

قینان بن انوش بعد ازفوت پدر بموجب وصیت متعهد ریاست بنی آدم شد و معنی قینان بلغت عربی مستولی است وبقول صاحب گزیده آغاز عمارت بابل او کرد باتفاق محمد بن جریرالطبری و حافظ ابرو مدت عمرش ششصد و چهل سال و بروایت ابن جوزی نهصد وده سال

مهلائیل بن قینان باشارت والدخود متصدی امرامارت گشت ودر زمین بابل قرار گرفت وبه بنای شهر سوس قیام نمود ومهلائیل مرادف ممدوح است مدت حیاتش بروایت طبری نهصد وبیست وشش سال وبقول ابن جوزی هشتصد ونودو پنج سال بود

بردبن مهلائیل برد بیای موحده ویاء منقوطه بدو نقطه تحتانیه وارد گشته وبقول بعضی نام او یارد بوده و برهرتقدیر چنانکه در درج الدرر در سلك بیان منتظم گشته معنی آن اسم ضابط است و برد بموجب وصیت پدر در میان اولاد ابوالبشر حاکم گشت و باعتقاد صاحب تاریخ جعفری جویها ازرود خانه بیرون آورد وخوردن گوشت مرغ و ماهی اختراع کردوخدای تعالی اوراچهل پسر بخشید و(برد) خوردترین اولاد خودرا که موسوم بخنوخ بود و از اشوت تولد نموده بود ولیعهد گردانید مدت حیات برد بروایت ابن جوزی که دراعمار الاعیان بیان کرده نهصد وشصت وهفت سال بود

ذکر ادریس علیه السلام

اسم شریف آنجناب خنوخ یااخنوخ بود وادریس لقب اوست وبقول بعضی ازعلماءادریس وخنوخ دواسم عجمی است واعتقادزمره آنکه خنوخ سریانیست وادریس عربی (وانماسمی ادریسا لکثرة دراسته الصحف) درروضة الصفا مسطوراست که اوریاء ثالث که مشهوراست در کلام حکما عبارت ازادریس است واودرمیان یونانیان بطرسمین وارمس مشهوراست واعراب آنجناب را هرمس والمثلث بالنعمة خوانند و ازهرمس مراد عطارد است و ازنعمة در کلمهٔ مذکوره نبوت وحکمت وحکومت است و مولد ادریس علیه السلام منف است از دیار مصر وآن جناب دروقت وفات آدم علیه السلام صدساله بود وبعضی سیصدوشصت ساله گفته اند و ادریس در اوایل حال نزد عاذیمون مصری که ملقب باوریاءثانیست ودرسلك انبیاء یونان انتظام داشت تلمذ می نمود ومعنی عاذیمون نیك بخت است وادریس بعد ازفوت ابوالبشر بدویست سال مبعوث گشت وسی صحیفه باونازل شد و آن صحف اشتمال داشت براسرار سماویات وتسخیر روحانیات وعلوم عجیبه وفنون غریبه و معرفت طبایع موجودات وغیر ذلك وادریس (ع) صدوپنجسال یا صد وبیست سال بدعوت خلایق پرداخته و جمعی کثیر ازسرگشتگان بادیهٔ عصیان بسبب هدایت آنجناب ازظلمات غوایت نجات یافته بانوار

ایمان وایقان فایزشدند و گروهی بنا برقساوت قلب راه بسرچشمهٔ مقصود نبردند و بسلوك بادیهٔ کفر وضلال اصرار کردند وعودت آن پیغمبر بزرگوار اقرار بوحدانیت حضرت پروردگار بود وعمل بعدل و امر میفرمود بنمازی که در شریعتش مقرر بوده و بروزه داشتن درایام معلومهٔ هر ماهی وبجهاد وزکوة اموال وغسل ازجنابت وحیض ومس موتی و نهی مینمود از خوردن گوشت خوك وشتر وحمار وکلب وازگل باقلا و اشیاء مضره بدماغ مانندمسکرات ومخدرات منع میکرد وسنت جهاد وسبی ذریات کفار ازجملهٔ سنن سنیه آن پیغمبر عالیمقداراست صنعت کتابت بوساطت قلم وحرفت خیاطت از نتایج طبیعت پاکیزه اوست وآنجناب اول کسی است که علم نجوم را دانسته بوضع اسامی بروج و کواکب وثوابت وسیار پرداخت وشرف و هبوط و ست ووبال ونظرات سیارها بدیدآورد ودرتاریخ حکمامذکور است که ادریس(ع) خلایق رابه هفتاد ودونوع لغت دعوت فرمود وصدشهر بناکرد که کوچك ترین آنها شهر رهاست وبناء اهرام مصر منسوب بآنجناب است و ایضاً درتاریخ مذکورمزبور است که ادریس علیه السلام امت خود را از عدد پیغمبرانی که بعد از اومبعوث گشتند اعلام نمود و ازواقعهٔ طوفان اخبار فرمودوآنجناب بروایتی وقت رفتن بآسمان هشتصد وشصت وپنج ساله بود و بقول بعضی چهار صدوپنج ساله بود والعلم عندالله الودود.

ذکر رفع ادریس علیه السلام بآسمان

درروضة الصفا مسطوراست که ادریس علی نبینا وعلیه السلام درطاعات وعبادات بمرتبهٔ مبالغه میفرمود که اعمال خیراوباعمال تمامی بنی آدم برابری میکرد وعزرائیل ازین معنی وقوف یافته بعد ازاستجازه ازدرگاه احدیت بملازمت ادریس شتافت و چون شرایط مصاحبت بینهما منعقد شد جناب نبوی ازملك الموت التماس فرمود که روح مرا قبض نمای وعزرائیل باذن ملك جلیل اورا تلخی مرك چشانیده بازروحش ببدن درآورده ادریس باردیگر ازوالتماس نمود که مرابر احوال دوزخ مطلع گردان عزرائیل این ملتمس رانیز مبذول داشته نوبت دیگر ادریس پیغمبر ازو توقع رؤیت بهشت فرمود و ملك الموت باذن ملك اکبر اورابر پرخویش نشانده بجنت برد وچون ادریس لحظهٔ به تماشای حوروقصور واشجار وانهار پرداخت عزرائیل گفت وقت بیرون رفتن استادریس ازین حرکت ابا نموده خودرا بیکی از درختان چنان متعلق گردانید وهرچند عزرائیل در باب مراجعت مبالغه کرد بجائی نرسید درخلال این قال حضرت ذوالجلال فرشتهٔرا بمحاکمه ایشان فرستاد وآن فرشته از کیفیت حال پرسیدعزرائیل گفت من بنابر التماس این شخص روحش را قبض کرده باز بجسدش در آوردم و دوزخ را بوی نمودم و او را به بهشت رسانیدم تا لحظهٔ نظاره فرموده بیرون رود اکنون نمیخواهد که معاودت نماید ادریس برزبان الهام بیان گذرانید که بموجب کلمهٔ (کل نفس ذائقه الموت)من شربت مرك چشیده‌ام

وبحکم (ان‌منکم الاواردها) بردوزخ گذشته ام و بمقتضای آیت (و ماهم‌منها بمخرجین) که درباره بهشتیان واقع است از اینجا بیرون نمیروم آنگاه ندای الهی در رسید که مزاحم ادریس مشوید که حق بجانب اوست و بعضی از علما آیهٔ کریمهٔ (و رفعناه مکانا علیاً) راکنایت ازوصول‌ادریس علیه السلام باین درجه علیه داشته اند و درتاریخ گزیده مذکوراست که ادریس چنانچه باعزرائیل شرط کرده بود ازبهشت بیرون آمد باز ببهانهٔ آنکه نعلین فراموش کرده ام باز گشت و همانجا قرار گرفت و در تاریخ طبری مسطور است کـه بعد از رفع‌ادریس پسرش متوشلخ بریاست بنی‌آدم پرداخت ومدت سیصد وهفت سال عمریافته چون‌بجهان جاوید شتافت ولدش لمك بعضی‌ازوبلکان وزمرهٔ بلامك تعبیر کرده‌اند و فرقهٔ نامش را لامخ گفته‌اند قـایم مقام پدرشد و مدت عمرش‌هفتصد وهشتادسال بود .

ذکر ابتداء پرستش اصنام درمیان ذریت آدم علیه السلام

صاحب متون الاخبار از شرح این معنی اخبار نموده که ادریس (ع)را دوستی بود که پیوسته به‌مجلس شریف او آمدوشد نمودی و به صیقل کلمات حکمت آیاتش زنك اندوه از آینهٔ دل زدودی وبعد ازرفع آن‌جناب آن عزیز بواسطهٔ حرمان از مصاحبتش اضطراب بسیار کرده در غایت حزن وملال‌اوقات میگذرانید ابلیس مجال شیطنت‌یافته به‌صحبت آنعزیز رفت وگفت اگر میخواهی‌مشابه ادریس‌از برای توترتیب نمایم تا بجهة رؤیت‌آن ترا اطمینان حاصل شود دوست ادریس اینصورت را مستحسن شمرده ابلیس وعدهٔ خود بوفارسانیدآ نعزیزرااز‌بدن‌آن‌پیکر غم والم کمتر گشت و آن‌صنم رادرخانهٔ که غیر ازوکسی بدانجا نرفتی نهاده هرصبح وشام‌بملازمتش قیام‌نمودی اتفاقاً آنعزیز درآنخانه بعلت فجاه رخت بمنزل دیگر کشید وچون چندروزی مردم اورا ندیدند بدان خانه‌درآمده نزدیك آن‌بت مرده‌اش یافتند وخلایق از ملاحظهٔ آن صورت متعجب شده شیطان به هیأت انسان در میان ایشان ظاهر گشت وگفت ادریس وابن عزیز که ازجمله مخصوصانش بود این صنم را که خدای زمین است میپرستیدند بنا برآن دعای ایشان بعزاجابت میرسید وسوسهٔ شیطان درآن مردمان اثر کرده هرکس توانست شبیه آن بت صورتی تراشید وبعبادت آن مشغول گردید روایت دیگر درین باب آنکه بعد از فوت آدم وقبل‌ازظهور ادریس علیهماالسلام جمعی صلحاء مستجاب الدعوة بودند موسوم بـود و سواع و یغوث و یعوق ونسر هریك ازاین گروه که ازعالم انتقال مینمودند متعلقان اوجهة تسلی بمثال اوتمثالی میساختند و بمحافظت آن میپرداختند وچـون ایام حیات اوایل منقضی شد ابلیس بااولاد واحفاد آنجماعت گفت که این اصنام آلهه شمااند و بپرستش سزاوارایشان سخن شیطان رابسمع قبول شنوده بعبادت اصنام قیام نمودند و این بتان درطوفان نوح مفقود گشته ابلیس همه رابدست آورده وود رابه بنی کلب

وسواع رابهذیل و یغوث را بمدلج و یعوق رابخزاعه و نسر را بحمیرداد تا معبود خود ساختند وبدین واسطه این رسم مذموم تازمان ارتفاع اعلام اسلام شایع بود و دربن باب اقوال دیگر نیز ورود یافته اما چون راقم حروف در مقام اختصار است بدان روایات تعرض ننمود .

ذکر هاروت وماروت

نسخ بعضی از ارباب اخبار بدین معنی اشعاردارد که چون ادریس علیه السلام معتکفان عالم بالاگشت برزبان زمرهٔ از ملایك گذشت کهچه میکنند این خاطی در میان طائفه که هرگز منقصت معصیت منسوب نشده اند و این سخن در بارگاه احدیت ناپسند نموده خطاب آمد که اگر شما بمنزلهٔ ایشان شوید هرآینه مرتکب معاصی گردید و بنابرآن که حقیقت اینحال برشما ظاهر گردد حکم حکیم علی الاطلاق صادرشد که اختیار کنید از اخیار قوم خود جمعی را تا بمیان آدمیان رفته بامر حکومت بر نهج عدالت اقدام نمایند مقیمان عالم علوی برحسب فرموده عزا وغزابا و عزازیل و بقولی عزائیل رابجهة تمشیت این مهم نامزد کردندو آنعزیزان درزمین شتافته دراکل وشرب وسایر شهوات نفسانی درروز باطوایف افراد انسانی سمت مشارکت میبافتند ودر شب بآسمان رفته صفات بشریت از ایشان زایل میشد و آن سه فرشتهمامور بودند بعبادت الهی واجتناب از قتل ناحق وشرب خمرو ارتکاب زنا القصه بعد از چند روزی عزائیل بهتهییج غبار فتنه متنبه گشته از امرحکومت استعفا نموده و مسؤل او بشرف قبول رسیده بمقام اصلی خود بازگردید ودوعزیز دیگر کهملقب بهاروت و ماروت بودند بدستورمعهود برمسند ایالت متمکن بودند در خلال آن احوال روزی جمیلهٔ که در حسن صورت خورشیدمثال بود و اورا بعربی زهره و بسریانی ناهید وبفارسی بیدوخت میگفتند وچنانچه درمعالم التنزیل مسطور است ملکهٔ بلدی ازبلاد فارس بود جهة سرانجام مهمی نزد آن دوملك رفت و ایشان ازمشاهدهٔ طلعت آن مشتری ماهیت در عشق اوبیطاقت گشته کیفیت حال راازیکدیگر پنهان داشتند واز منزل اوشرط استفسار بجای آورده گفتند تو بخانهٔخود بازگرد تا مادراین امرتامل نموده در انتظام آن لوازم اهتمام بتقدیم رسانیم وزهره بازگشت وهاروت وماروت چون ازمجلس حکم برخاستند هریك پنهان ازدیگری بوثاق زهره خرامیدندوبر درخانهٔ زهره یکدیگر رادیده بحسب ضروریات اظهار مافی الضمیر کردند و اززهره رخصت دخول طلبیده بوثاق اودرآمدند و لوازم تعشق ونیاز بجای آورده طالب مواصلت شدند زهره گفت ملت شما مخالف کیش منست تا بت مراسجده ننمائید مقصود خود از من حاصل نتوانید کرد فرشتگان گفتند این فعل ازما چگونهصادر شود (ان الله لایغفران یشرك بهو یغفرمادون ذلك) زهره گفت اگر بت نمی پرستیداسم اعظم را که ببرکت آن شما را عروج بر طبقات سماوات میسر است بمن آموزید

ایشان از قبول این ملتمس نیز ابا نموده زهره گفت کنیز کی صاحب جمال دارم او را عوض خود بشما دهم دست ازمن بازدارید هریك از ایشان درجواب این سخن مضمون این بیت برزبان آوردند **بیت** من و فکر تو چه بینم بجمال دگران ☆ که خیال تو مرا به زوصال دگران زهره گفت ظرفی شراب ناب دارم باری آن را بیاشامید تا بمطلوب خود رسید هاروت و ماروت گفتند ارتکاب خمراز سایر ملتمسات آسان تراست وچون قدحی چندتجرع کردند واز بخار می ارغوانی غلیان سکردرایشان تأثیر کرد آنچه مدعای زهره بود ازتعظیم بت وتعلیم اسم اعظم بتقدیم رسانیدند درین حال شخصی بر آن منزل عبور کرده ازحرکات شنیعهٔ فرشتگان وقوف یافت زهره باایشان گفت این شخص برفضایح اعمال و قبایح افعال شما مطلع شد انسب آنست که او را بقتل آورید تادر میان طوایف انسان ملوم ومعاقب نشوید هاروت وماروت از کمال بیهوشی آن بیچاره راکشتندزهره بقوت اسم اعظم بآسمان رفت (قال صاحب متون الاخبار فمنعت و مسخت کوکبا في السماء فهي الزهرة من الکواکب السبعة السیارة التی اقسم‌الله بها فلااقسم بالخنس والتی فتنت هاروت وماروت امراةلانت تسمی زهرة لجمالهافلمابغت مسخهاالله شهابا) القصه چون این افعال سیئه از هاروت وماروت صدور یافت پادشاه ملك وملکوت باملائکه خطاب فرمودکه ملاحظهٔ احوال کسانی نمایندکه مختارشما بودند ایشان گفتند (ربنا انت اعلم بعبادك) وچون هاروت وماروت ازخواب مستی بیدار گشتند بهلاك خودمتیقن شده آغاز گریه وزاری نمودند ودرآن اثنا جبرئیل امین از بارگاه منتقم جبار نزد ایشان رفته در گریه موافقت فرموده گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانید میان عذاب دنیا وعقاب عقبی ایشان تعذیب دنیویرااختیار کرده هردورادرغار کوه بابل سرنگون آویختندوصبح وشام بامر الهی معذب گشته تاقیام ساعت روزگار تیره برین وتیره خواهند گذرانید و سخت ترین عذاب های ایشان آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردندکه مزیدی بر آن متصور نیست گویندکه جبرئیل آن دو فرشته راکلمهٔ تعلیم کرد که دروقت طغیان شهوت آن را برزبان آورند بدان جهة اندك تسکینی یابند وروایتی آنکه قضیهٔ مذکوره درزمان بعثت ادریس سمت وقوع پذیرفت وبشفاعت آنجناب مهم هاروت وماروت برتعذیب دنیوی قرار گرفت در روضة الصفا مسطور است که شخصی درعلم سحرمهارت بینهایت داشت چون وفات یافت پسرش را هوس تعلیم آن فن شده اورا به پیری ساحر دلالت کردند چون جوان بنظر پیر رفت ومافی الضمیرخوداظاهر کرد پیر گفت تاباهاروت وماروت ملاقات ننمائی مقصود تو بحصول نه پیوندد وآنگاه باتفاق بغاری که درمیان دو کوه بود رفتند وپیر جوان راگفت باید نزد هاروت و ماروت نام حق عزاسمه برزبان تو جریان نیابد جوان این سخن رابسمع قبول جای داده باشارت پیرقدم درغار نهاد وچون قرب هفتصد پایه طی کرد آواز مهیب سهمناك بگوش او رسیده بترسید و درآن اثنا چشمش بردو شخص بردار افتاد که ایشان‌را سرنگون آویخته بودندوچشمهای ایشان بسان مشعلها افروخته

بودلاجرم عنان اختیار ازدست بداده گفت (لااله الاالله محمدرسول‌الله)ملکین ازاستماع کلمات طیبه برخودارزیده گفتند ایجوان مدتیست که این کلام هدایت انجام بگوش ما نرسیده مگرحالا ساکنان بساط غبرا بدین کلمه تکلم مینمایند جوان گفت آری هاروت وماروت اورا تحیت گفته سبب آمدنش پرسیدند جوان صورت واقعه‌را عرض کرد فرشتگان او را بنصایح سودمند ازمقام تعلیم سحر گذرانیدند وگفتند فرج ما نزدیك آمد زیراکه قیامت قریب‌شد وجوان ازآن مقام تایب مراجعت نمود (والتوفیق من‌الله المعبود)

ذکر نوح علیه السلام

والد بزرگوار آن پیغمبر عالیقدار لمك ابن متوشلخ ابن ادریس است ومادرش مستورهٔ بود بناموس مسماة بقینوس واسم شریف نوح علیه‌السلام ساکن بوده وبعضی ساکت وسکت ویشکر نیز گفته‌اند وآدم ثانی وشیخ الانبیاء و نجی‌الله ازجملهٔ القاب آنجنابست بسیاری ازافاضل درمؤلفات خود ثبت کرده‌اند که نجی‌الله رابجهة کثرت اشتغال نوحه و زاری وگریه ملقب گردانیدند ودر روضة الصفا مسطور است که برین تقدیر لازم می آیدکه نوح ازنوحه مشتق باشد وحال آنکه ارباب عربیت اتفاق دارندکه نوح اسم عجمی است ونوحه عربی نمیتواند بودکه کلمهٔ عجمی را ازعربی اشتقاق نمایند مگرآنکه بعربیت نوح قایل شوند واین معنی خلاف ظاهر است (والعلم عندالله تعالی) وباتفاق تمامی علماء‌فن سیروتفسیر نوح علیه‌السلام اول پیغمبریست که نسخ شریعت ماقبل نموده امت را ازعذاب بیم کرد ونخستین رسولیست که اهل ضلالت بدعای اوهلاك شدند واول کسیکه بعدازخاتم الانبیا علیه‌السلام انماها درروزجزا سرازخاك بردارد نوح علیه السلام‌خواهد بود وآنجناب بقول بعضی ازاصحاب اخبار بهدایت وارشادکافه عبادمبعوث گشت و عموم طوفان تمام اطراف جهان را مؤید این قولست و زمره را اعتقاد آنکه رسالت نوح‌علیه‌السلام والتحیة باهل بابل وتوابع‌آن اختصاص داشت وظاهرآیهٔ (ولقد ارسلنا نوحاً الی قومه) تائید این عقیده مینماید و در تاریخ طبری مسطور است که نوح علیه‌السلام‌جهة‌هدایت ضحاك واتباع اوکه بت‌پرستان بیباك بودند مبعوث بود ودرنظام التواریخ مزبور است که ابراهیم علیه‌التحیة والتسلیم درعصر ضحاك بامردعوت اشتغال نمودوحضرت‌مخدومی‌مرحومی‌درروضة‌الصفاقول‌ثانی راترجیح کرده‌اندوجهة‌اثبات آن‌معنی دلیل‌پسندیده‌درقلم‌آورده‌االقصه‌نوح‌علیه‌السلام‌بعدازوفات آدم(ع)بصدوبیست‌وشش‌سال‌تولد نمود ودر وقت بعثت بروایتی صدوپنجاه ساله و بمذهبی دویست وپنجاه ساله و بقولی سیصدوپنجاه ساله‌بود و برطبق نص (فلبث‌فیهم الف سنةالاخمسین عاماً) مدت‌نهصدوپنجاه سال بامر دعوت اشتغال داشت وبعد ازطوفان دویست وپنجاه سال یاسیصد وپنجاه سال دیگر عمر یافت وزمرهٔ برآن رفته‌اندکه نوح علیه‌السلام‌پنجاه ساله مبعوث شده ونهصد وپنجاه سال بدعوت اهل ضلال پرداخت وهمانسال‌که ازکشتی بیرون‌آمد بریاض جنان

خرامید ودرمتون الاخبار مسطور است که بقول بعضی ازروات تولد نوح درزمان حیات آدم درهزار سال اول ازآفرینش وقوع یافت ودر هزار سال ثانی دروقتیکه چهارصدو پنجاه ساله بود مبعوث شد ونهصد وپنجاه سال بدعوت اشتغال نموده بعداز هلاك قوم به‌پنجاه سال از عالم انتقال فرمود وعلی کل التقادیر نوح علیه السلام دراز عمرترین جمیع انبیا بود.

گفتار دربیان مجملی ازعناد اهل عصیان وصفت کشتی نوح ووقوع طوفان

نقلهٔ اخبار انبیاء عظام وحملهٔ آثار اصفیاء کرام مرقوم خامهٔ اهتمام گردانیده اند که چون بعدازرفع ادریس (ع) اکثر طوایف انام طریق ضلالت وطغیان وسبیل غوایت و عصیان مسلوك داشتند وازعبادت‌معبود حقیقی گردن پیچیده اعلام فسق وفساد و رایات کفر وعناد بر افراشتند حضرت کبریـاء سبحانی نوح علیه‌السلام را مرتبه بلند رسالت عنایت کرده بهدایت وارشاد فرق عباد مأمورساخت ونوح علیه‌السلام هرچند سرگشتگان بادیهٔ غوایت را ازپرستش اصنام وسلوك طریق تباهی منع کرد وبانقیاد احکام واوامر ونواهی الهی امرفرمود مفیدنیفتاد ودرآن مدت زیاده ازهشتاد نفرکسی بآنجناب ایمان نیاورد وفجرهٔ کفره همواره بقدر امکان درایذاواضرارآن پیغمبر عالیقدار میکوشیدند و مواعظ سودمند ونصایح دلپسندآنجناب را برجنون حمل میکردند وچون نوح علیه السلام ازایمان اهل‌ظلم وظلام نومیدشد دست دعابرآورده برزبان معجز بیان گذرانید که (رب لاتذرعلی الارض‌من الکافرین دیاراً) واین مسألت بعزاجابت اقتران یافته وحی برآنجناب نازل گشت کـه درخت ساج بنشان وبعد از رسیدن‌آن بترتیب کشتی اشتغال نمای که ماخرمن حیات این خاکساران را از رهگذرآب بباد فناخواهیم داد ومجموع را بـآتش دوزخ فرستاد منقولست‌که نهـال ساج را جبرئیل (ع) بنظرآن پیغمبرعالی گهرآورده نوح علیه‌السلام آن رادرزمین فروبرد وبعد ازچهل‌سال‌آن نهال بحدکمال رسیدآن رابریده و خشك ساخته باتفاق اولاد عظام خویش یافث وسام وحام علیهم السلام واجیری دربریهٔ بهماز صحاری کوفه بتراشیدن کشتی مشغول گشت ودرآن ایام برطبق آیهٔ هدایت انجام معجز نظام (ویصنع الفلك وکلمامرعلیه‌ملأمن قومه سخروا منه) هرگاه اهل‌ظلام برآن پیغمبر عالیمقام میگذشتند تمسخر واستهزا کرده میگفتند که حال این دیوانه‌را مشاهده نمائید که ازمرتبهٔ پیغمبری بدرجهٔ درودگری رسیده در وقتی که‌آب کم یابست بترتیب سفینه میپردازد ونوح علیه السلام درجواب ایشان برزبان وحی بیان میگذرانید که چون بحر عذاب رب الارباب درتلاطم‌آید و مجموع غریق گرداب فناگشته بآتش دوزخ پیوندید هرآینه استهزا وتمسخر برشما ازجانب ما مناسب نماید همچنانکه حالاشما برما استهزا میکنید القصه کشتی نوح علیه‌السلام مشتمل برسه طبقه صورت اتمام یافت و درطول و عرض‌آن مورخان‌اختلاف بسیار کرده‌اند چنانچه طول‌آنرا ازهزار ودویست گزتاهشتاد

زرع گفته‌اند و عرض آن را از ششصد گز تا پنجاه زرع و ارتفاعش سی گز تا چهل گز بود
وبیرون ودرون آن سفینه بقیروزفت تطلیه یافت وجهة بقاء نوع مقررشد که ازهر جنس
از اجناس حیوانات جفتی بکشتی درآورند طبقهٔ اعلی جهة مأوی طیور تعین پذیرفت و
طبقهٔ سفلی برای وحوش و دواب وطبقهٔ اوسط مسکن نوح و اولاد و اتباع او گشت و
نرح علیه‌السلام بموجب وحی سماوی جسد آدم را درتابوتی نهاده بکشتی درآورد وبحسب
اتفاق درآن اوقات کواکب سبعهٔ سیاره دربرج سرطان که طالع جهانست اجتماع نموده
بودند وپس ازآن باندك زمانی بموجب کلمهٔ (حتی اذاجاء امرنا وفار التنور) آب ازتنور
نان پزی نوح علیه‌السلام که بروایت جمهور درکوفه بود درفوران آمد ومدت چهل
شبانه روز آب از زمین برمیجوشید واز آسمان بارانهای بزرك قطره میبارید و نوح
علیه‌السلام بامتابعان واصناف حیوان به ترتیبی که سبق ذکر یافت در اوایل ماه رجب
بکشتی درآمد وجهان را سراسر آب فروگرفت وبصحت پیوسته که نوح را پسری بود
دردخول کشتی بانوح علیه‌السلام اتفاق ننمود وآنجناب هرچند ولد خودرا ازآب تحذیر
فرمود بسمع قبول نشنود وگفت (ساوی الی جبل یعصمنی من الماء) لاجرم آن پسر بامادر
درنظر نوح (ع) غریق فنا گشتند نوح علیه‌السلام گفت (رب ان ابنی من اهلی وان وعدك
الحق وانت احکم الحاکمین) خطاب آمد که او از اهل تو نبود زیراکه بارتکاب اعمال
غیرصالح قیام نمود درروضة الصفا مسطور است که چون آب ازتنور نوح برجوشید یکی
ازاهل توحید نزد صغردوس که حاکم آن دیار بود رفته او را بر کیفیت حال اطلاع داد
و صغردوس بهدایت ملك قدوس فی الحال نزد نوح علیه‌السلام رفته از صورت واقعه
تفتیش کرد آنجناب جواب داد (ایها الملك قدجاء امر ربك) وصغردوس متوهم گشته بکشتی
درآمد ونجات یافت **مصراع** چه باك ازموج بحرآن راکه باشد نوح کشتیبان باتفاق
مورخان طغیان طوفان بمرتبهٔ رسید که ازقلهٔ بلندترین جبال آب موازی چهل گز درگذشت
ومع ذلك ازآینهٔ زانوی عوج بن عنق که درحداثت سن بودتجاوز ننمود اما سایر کفار
خاکسار ازرهگذرآب بآتش دوزخ پیوستند ودرباب اطفال آن باد پیمایان میان مفسران
خلافست بعضی را عقیده آنکه قبل ازطوفان بچهل سال هیچ زنی ازنسوان کافران حامله
نشد بنابرآن دروقت طوفان درمیان ایشان اصلا کودکی نبود وزمرهٔ گفته‌اند که صبیان
کفار پیش ازطوفان بنابر اقتضای قضای ملك المستعان باجل طبیعی مرده بودند نقلست
که چون کشتی نوح درجریان آمد بمکهٔ شریفه شتافته هفت کرت گرد زمین حرم گشت
واطراف آفاق را سیر کرده بعدازپنج ماه برقلهٔ کوه جودی قرار گرفت ویك ماه دیگر
برسرآن جبل ساکن بود وپس ازآنکه نوح علیه‌السلام دانست که وقت خروج نزدیکست
غراب را فرستاد تاازکیفیت حال وکمیت آب خبری بیارد غراب پرواز نمود بمرداری
دوچار خورد و بخوردن آن مشغول شده باز نیامد نوح علیه السلام بروی امنت کرده دعا
فرمود که مردود خلایق بود وروزی او ازجیفه مهیا باشد آنگاه کبوتر را جهت آن

مهم ارسال داشت و کبوتر ورق زیتون درمنقار گرفته بازآمد نوح (ع) دانست که آب گمشده اشجار پدیدار گشته در حق کبوتر دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طباع آدمیان باشد چون بوضوح پیوست که وقت خروج از کشتی است در روز عاشورا خلایق از کشتی بیرون آمدند ودر پایان کوه جودی قریه بنا کرده آنرا سوق الثمانین نام نهادند زیرا که ساکنان آن زیاده ازهشتاد نفرنبودند وبعد ازانقضای اندك فرصتی از آن هشتاد نفر نوح و سه پسر او یافث و سام و حام و عورات ایشان مانده سایر آن مردم بدار بقا پیوستند و نوح علیه‌السلام تمامت ربع‌مسکون را منقسم بسه‌قسم ساخته هرقسمی‌را به‌یکی ازاولاد عظام خود مخصوص گردانید چنانچه‌ازسیاق کلام‌آینده بوضوح خواهد انجامید و چون ذکر یافث بن نوح علیه‌السلام دربن اوراق بمحل خود مسطور خواهدگشت حالا خامهٔ پسندیده ارقام به‌بیان شمهٔ از حال سام وحام قیام‌مینماید وبنا براقتضای سوق‌سخن حام درذکرتقدیم مییابد (ومن الله‌الاعانة والتوفیق)

حام علیه‌السلام بقول فرقهٔ از علماء اسلام درسلك انبیاء عظام انتظام داشت و نوح علیه‌السلام درزمان تقسیم ربع مسکون دیار مغرب وزنج وحبشه و هندوستان وسند واراضی سودان رابحام تفویض نمود وحام بدان مقام شتافته حق سبحانه و تعالی او را نه پسر کرامت فرمودهندسند زنج نوبه کنعان کواش قبط بربر وحبش و درسبب تغییرلون ذریاتش مورخان وجوه متعدده گفته‌اند ازجمله‌آنکه روزی نوح علیه‌السلام درخواب بود وعورتش‌مینمود حام برآن بگذشت ونپوشید وبعقیده‌صاحب گزیده بخندید واین‌سوءادب موجب‌آنشدکه رنگ اولادش سواد پیدا کرد و پیغمبری ازنسلش منقطع گردید ووجه دیگرآنکه نوح علیه‌السلام درکشتی اولاد واتباع خود را ازمباشرت نسوان منع کرد و حام مخالفت فرموده پدر جایز داشته بامنکوحهٔ خویش نزدیکی نمود و نوح بربن واقعه مطلع شده دعاکردکه (اللهم غیر نطفته) و تیر ابن مسألت بهدف اجابت رسیده اولاد حام سیاه فام متولد شدند نقلست که چون ذریهٔ حام بسیارگشت بتقدیر ایزدی هرفرقهٔ تکلم بلغتی نمودند لاجرم از صحبت یکدیگر متنفر شده هرگروهی بطرفی رفتند وبه تعمیرموضعی پرداختند

سام علیه‌السلام چنانچه صاحب مقصد اقصی مرقوم خامهٔ بلاغت انتما گردانیده که مادر سام عموریه است بنت براخیل‌بن ادریس النبی وبروایت مقدسی وبعضی دیگر ازمورخان‌آنجناب از کبار انبیاء مرسل بود وبکثرت کیاست ووفور فراست وصلاح‌نفس ونجابت ذات ازسایر اولاد نوح علیه‌السلام امتیاز داشت لاجرم‌آنحضرت اورا بوصایت ولایت عهد خویش تعیین نمود ودروقت تقسیم اراضی عالم شام و جزیره وعراق وفارس وخراسان‌رابوی داد و بروایتی‌حضرت‌واهب‌العطایـــاسام را نه‌پسر بخشید ارفخشدکه ابوالانبیاست وکیومرث که پدر ملوك عجم است و اسود که بقول صاحب بناکتی شهر نینوی ورحبه و مداین ازبناهای اوست ویقن و شام و روم پسران اویند ونورج که میان

مورخان ازوجز نامی نمانده ولاود که فراعنه مصر از نسل او پیدا گشتند وعیلم که تعمیر خوزستان بوی منسوبست وارم که قوم عاد از جمله احفاد اویند و نورد که بزعم حمدالله مستوفی چهار پسرداشت آذربیجان وآران وارمن و موغان وچون سام علیه السلام پانصد سال وبقولی ششصدسال دردارفنا بقایافت بعالم آخرت شتافت واولاد واحفاد اودراطراف آفاق متفرق گشتند

ذکرهود نبی علیه السلام

آنجناب را بعضی از ثقات علماء ولد شالخ بن ارفخشدبن سام بن نوح علیه السلام شمارند و برخی گویند هود ابن عبدالله بن رباح بن حارث بن عادبن عوص بن ارم بن سام ومادر هود بقول صاحب مقصد اقصی بکیه است بنت عویلم بن سام وهود لفظی است عربی و اسم شریف او بعبری عابر است و هود علیه السلام بعد از هشتصد سال از فوت نوح بهدایت و ارشاد قوم عاد که در ولایت یمن درموضعی که آنرا احقاف میگفتند ساکن بودند مبعوث گشت ومدت پنجاه سال اهل عنادرا بشریعت نوح علیه السلام دعوت کردکسی از ایشان بوی نگروید مگر اندکی وبعد از هلاک اصحاب کفر و فساد هود علیه السلام بااهل ایمان بناحیهٔ حضرموت شتافته پنجاه سال دیگر زندگانی یافت آنگاه بحظایر قدس خرامید و چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت فرموده بموضع مذکوردرتانی سرخ مدفون گردیدمدت حیاتش بقولی چهارصدو شصت سال بود وباعتقاد عامه مفسران صدوپنج سال والله اعلم بحقیقت الحال

گفتار دربیان تمرد وعناد قوم عاد وابتلای ایشان بغضب خالق

چون اولاد عادبن عوص بن ارم بن سام که بطول قامت و ضخامت جثه ازسایر ذریات آدم امتیاز تمام داشتند بشدت بطش و کثرت قوت خود مغرور گشته اعلام کفر و فساد برافراشتندوبعبادت اصنام که یکی ازآنجمله را صمودا ودیگری را صمدا می گفتند پرداخته خط کان لم یکن براحکام شرایع انبیاء عظام کشیدند وهود علیه السلام براهنمائی ایشان مبعوث شد وچنانچه مذکور گشت مدت پنجاه سال آنفرقهٔ ضلال را بسلوک طریق رشد ورشادوترک شرک وفسق وفساددلالت فرمودو ازآنجماعت غیرازمرثدبن سعدبن نمیرو لقمان بن عاد و اندکی ازضعفا کسی بآنجناب نگروید وبقبول احکام شریعتش موفق نشد وآن دوتن نیز ازبیم قوم ایمان خود را پنهان میداشتند وچون هود علیه السلام ازهدایت اهل غوایت مأیوس گشت وازایذا واضرار کفار خائف شد برایشان دعاکرد ومسؤل او عزقبول یافته مدت هفت سال یاسه سال عادیان ازفیضان سحاب عنایت رب الارباب محروم گشتند و بلاء قحط وغلاء باکمل وجهی شایع شده قوم بعداز تقدیم مشورت چنانچه درآنزمان معهود بودقیل بن نهیر ولقمان بن عاد ولقیم بن هزال ومرثدبن سعدبن غبرویك

دو کس دیگررا جهة دعاء استسقا بمکهٔ مبارکه فرستادند وچون آنگروه بحریم حرم رسیدند درخانهٔ معاویة بن بکر که داخل عمالقه بود وباایشان خویشی داشت فرود آمدند ومدت یکماه بعیش وتنعم گذرانیده ازغایت شعف ببسط بساط نشاط ازابتلاء یاران وطلب باران فراموش کردند بالاخره بتنبیه معویه از مجلس عشرت برخواسته لقمان ومرثد باظهار ایمان خودمبادرت جستند وقیل باهم کیشان چندشتر وگوسپند قربان کرده بلوازم استسقا پرداختند ومقارن دعای ایشان سه قطعه ابردرهوا هویدا گشت سرخ وسفید وسیاه هاتفی آواز داد که ای قیل یکی از ین قطعات سحب را اختیار کن قیل ابرسیاه را اختیار کرد صدائی بگوش اورسید که عجب خاکستری مهلك بقوم خود فرستادی که یکی از ایشان را زنده نخواهد گذاشت آنگاه آنغمام سیاه متوجه قوم عادشد چون چشم عادیان بر آن ابر افتاد بتصور فیضان باران شادمان گشتند و کیفیت حال را هود علیه السلام دانسته بامتابعان ازمیان عاصیان بیرون رفت ودر روضة الصفا مسطور است که اول شخصی از عادیان که بر آن قضیهٔ هایله اطلاع یافت زنی بود مهدد نام که چون چشم او بر آن ابر افتاد نعرهٔ زد و بیهوش گشت و بعد از آنکه بحال خود آمد از او پرسیدند که چه واقع شد جوابداد که چیزی می بینم مانند آتش درخشنده و جمعی مهیب مشاهده میکنم که آن را بطرف مامی آرند آنگاه ازآن ابر صرصری عظیم دراهتزاز آمد و قوم شدهٔ جنبش باد رادیده درعقبهٔ اموال واهالی خودرا جمع ساختند ومردان دستهاء یکدیگر راگرفته باعتقاد قوت خویش بایستادند نقلست که قوهٔ آنجماعت بمرتبهٔ بودکه اگر خواستندی دست درکمر کوه زده آن را بجنبانیدندی و طول قامت ایشان از شصت گز تاصدگز بود القصه آن صرصر عقیم مدت هشت روز و هفت شب برایشان وزیده نخست جهات وعیال واطفال عادیان را در ربود وبعد ازآن ایشان را نیز نیست ونابود نمود و این واقعه درماه شوال بودبهنگام ایام عجوز که اهل تنجیم آن را در اواخر تقاویم مینویسند وسبب تسمیهٔ آن اوقات بایام عجوز آنکه عجوزهٔ ازآنقوم از بیم باد درزیر زمین بخانهٔ رفته قرار گرفت و روز هشتم آن اثر صرصر بآن پیره زن رسیده او را بیارانش ملحق گردانیدالقصه قیل واصحاب اودراثناء راه این واقعه راشنیده هم ازآنجا متوجه قعرجهنم گشتند درتاریخ طبری مسطور است که مرثدبن سعد ولقمان بن عاد که مؤمن بودندچون ازینحال واقف گشتند ازغیب آوازی شنیدند که هریك ازشما حاجتی که دارید طلب نمائید تاباسعاف مقرون شود مرثدگفت خدایا مرا آن مقدار گندم عنایت کن که تازنده باشم کفایت کند ولقمان گفت یارب مرا عمر هفت کرکس کرم فرمای و هردو مسألت بشرف اجابت اقران یافته مرثد درمکهٔ مبارکه مقیم شد ومنعم حقیقی ابواب رزق بروی مفتوح گردانید ولقمان کرکس بچگان متعاقب هم میپرورد وهریك هشتاد سال زنده بوده بعالم دیگر پرواز میکرد و چون کرکس هفتم که موسوم بهلبد بود جان شیرین تسلیم نمود مرغ روح لقمان از آشیانهٔ بدن طیران فرمود **مصراع** آنکه پاینده و باقیست خدا

خواهد بود ازعجایب آنکه حمدالله مستوفی لقمان مذکور را که صاحب نسور است لقمان حکیم پنداشته ودرتاریخ گزیده باینمعنی تصریح کرده وحال آنکه این لقمان باتفاق مورخان ازقوم عاداست ولقمان حکیم معاصر داود علیه التحیة والتسلیم بوده ودرمبادی احوال درسلك ممالیك یکی از بنی اسرائیل انتظام داشته چنانچه کتب معتبره بذکر اینحکایت ناطق است (فسبحان الله لایسهو)

ذکر شدید وشداد وبیان احداث روضه ذات العماد

به ثبوت پیوسته که شدید وشداد پسران عاد بن عملاق بن لاود بن سام علیه السلام بودند وقوم عمالقه بدین عملاق که بعضی ازو بعملیق تعبیر کرده اند منسوبند و شدید در شام بفرمان فرمائی فرق انام قیام مینمود و هود علیه السلام گاهی بمجلس شدید رفته اورا بقبول دین قویم وسلوك صراط مستقیم دعوت میفرموده شدید اگر چه بسعادت ایمان فایز نشد اما در عدل وداد باقصی الغایت میکوشید و هرگز در بارهٔ هیچ متنفسی ظلم وتعدی نمی پسندیدند وچون اوفوت شد شداد حاکم عباد گشته هود علیه السلام اورا نیز باسلام دعوت کرد شداد گفت اگر من متابعت تو نمایم حضرت سبحانی بمن چه انعام فرماید هود علیه السلام جوابداد که بهشت عنبر سرشت و شمهٔ ازصفات جنت درتحت عبارت آورد شداد گفت این سهل چیزیست من در همین جهان جنانی برای خود بسازم وبرین عزیمت عازم شده نزد ضحاك بن علوان که خواهرزادهٔ او بود ودیگر حکام اطراف ایلچیان روانکرد تا از جنس زرونقره و گوهر و مشك وعنبروسایر اجناس نفیسه درهرجاهرچه یابند بپای تخت رسانند و آن بدبخت بعدازحصول نقود نا معدود و جواهر فرمود تا در موضعی خوش آب و هوا از منزهات شام باغی وسیع مشتمل برقصر بدیع طرح انداختند و جدار آنرا خشتی از سیم وخشتی ازرز ساختند وفرمود تا هریك ازسرهنگان او که عدد ایشان بهزارمیر سیددرآن بستان از برای خود کوشکی تعبیه نمایند و آن گلستان در مدت پانصد سال بروجهی صورت اتمام یافت که بقول بعضی از مفسران آیت (ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد) ازکمال تکلف و عظم شان آن حکایت می کند و شداد در نواحی حضرموت اینخبر شنیده برجناح استعجال بدانجانب توجه نمود دراثناء راه آهوئی درنهایت زیبائی بنظر او درآمد شداد بطمع صید اسب برانگیخته چون از سپاه خود دور افتاد سواری مهیب دید که متوجه اوست شداد متوهم گشته سوار نزدیك رسیده پرسید که بسبب این عمارت که ساختی ازچنك اجل امان یافتی شداد از مهابت این سخن برخود بلرزید و گفت که تو کیستی جوابداد که ملك الموتم وبقبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان امان ده که یك نظر برین گلستان بهشت نشان اندازم عزرائیل گفت رخصت نیست آنگاه شداد از اسب افتاده فارس روحش ازمرکب تن پیاده گشت و سپاهش از جانب آسمان آوازی هایل شنیده بنارجهنم واصل شدند و آنعمارت عالی از

عیون مردم پنهان ماند نقلست که نوبتی از عزرائیل پرسیدند که درین مدت که بقبض
ارواح اشتغال مینمائی برهیچ کس ترحم نمودهٔ جواب داد بلی مرا برعجز و بیچارگی دو
کس رحم آمد اول برطفلی که در کشتی متولد شد و همان لحظه سفینه غرق گشته آن
کودك برتخته پارهٔ مانده باد مخالف هرنفس اورا بطرفی میبرد ودیگر برشداد که
مدت پانصدسال زحمت کشیده چنان گلستانی ساخت و بعد از اتمام از دیدن آن محروم
گشت و چون این سخن ازعزرائیل سر برزدندای الهی دررسید که ای عزرائیل بعزت و
جلال من که آن کودك بیچاره‌شداد بود که من بمحض قدرت خود او را از آن امواج
بلا نجات‌داده صاحب تخت وتاج گردانیدم چون طریق کفران نعمت مسلوك داشته بقهر
و سخط مامبتلا گشت (نعوذ بالله من غضب‌الله) درتاریخ طبری‌مسطور است که‌درزمان
معاویة ابن ابی سفیان که والی‌شام بود شخصی شتری گم کرده بود دربعضی ازبیابانهای
آنولایت بطلب گمشدهٔ خود میگشت ناگاه بوستانی بنظرش درآمد که هرگزمثل آن
گمان نبرده‌بودبدانجا شتافته هرچند سعی کرد ازجواهری که برجدار واشجار آن‌تعبیه
کرده بودندچیزی تصرف کند نتوانست نمود بالاخره ازآنچه بجای سنك ریزه درتك
نهار و حیاض ریخته بودند مقداری برداشت و نزد معاویه آورد حاکم شام متعجب شده
این‌قضیه راباکعب‌الاحبار که‌اخبارسالفه‌رانیك‌دانستی‌درمیان نهادکعب الاحبار گفت آن
بهشت شداد است ودرکتب سلف دیده ام که شخصی موصوف بصفات کذاازامت خاتم
الانبیابدان جا رسیده و چون آن شخص را حاضر ساختند آنصفات درچهرهٔ او موجود
بود معاویه درطمع افتاده جمعی راباآن‌عرب همراه‌کرد تاایشان رابدان‌بوستان برد و
آنجماعت هرچند سعی کردند ومسافت پیمودند آنعمارت را باز نیافتند معاویه واعرابی
را مصحوب عبدالله‌بن قلامه نزد امیرالمومنین علیه‌السلام والتحیة ارسال داشته و کیفیت
واقعه رامعروض‌گردانید آنحضرت‌پیغام فرستادکه آنچه‌کعب‌الاحبار دراین باب تو را
اخبار نموده مطابق واقع است ودیگرهیچ آفریدهٔ را دیده‌برآن موضع نیفتند

ذکر صالح پیغمبر علیه السلام

صالح نبی علیه‌التحیة والدعاء برطبق‌آیهٔ‌کریمهٔ (والی ثمود اخاهم‌صالحا) ازنسل
ثمودبن‌عابربن ارم‌بن سام بودوصاحب متون‌الاخبار‌گوید صالح بن عبدبن‌حاثر بن ثمود
وباعتقاد حمدالله مستوفی پدر صالح علیه السلام عبیدبن عابربن ثمود و باعتقاد بعضی
اسف‌بن ناصح بن عبید مذکوره بود وبر هرتقدیر صالح علیه السلام درسن چهل‌سالگی
بپوشیدن خلعت نبوت مشرف‌گشته بارشاد قوم ثمود که در دیار حجر مقیم بودندمبعوث
شدوبروایت اقل مدت چهل سال آنفرقه ضلال رابشریعت نوح علیه السلام دعوت نمود
وجندع بن عمرو واندکی از ضعفای آنقوم بعد از اظهار معجزه ناقه بدو ایمان‌آوردند
وبقیه همچنان درکفران مانده پس از سی سال‌که آن شتردر میان ایشان بود قدار بن

سالف ناقه‌را بکشت وشتر بچه از نظر ثمود ناپدید شده عذاب الهی بر آن سالکان طریق تباهی نازل گشت و صالح علیه السلام باصد وده کس که ایمان آورده بودند بمکه رفت و درآن مکان متبرك اوقات را بطاعت و عبادت میگذرانید تا زمانیکه متوجه بارض جنت گردید صنعتش تجارت بود و مدت حیاتش دویست وپنجاه وهشت سال و بروایتی دویست و هشتاد سال مرقد منورش بقول صاحب گزیده بمکهٔ مکرمه دردارالندوه است وبعضی میان رکن و مقام گفته اند

گفتار دربیان کفروطغیان قوم‌ثمود و تولد نمودن ناقهٔ صالح از حجری که درحجر بود

بروایت اکثر اهل خبر قوم‌صالح رابجهة آنکه ازنسل ثمودبن عابر بن سام‌بودند باعتبار پدر قبیلهٔ ثمودمیگفتند وابوالبرکات عبدالله‌ابن احمدنسفی درتفسیر مدارك آورده که(قیل وسمیت ثموداً لقلة بایها من الثمد وهوالماءالقلیل) ومساکن آنجماعت حجر بود که در میان حجاز وشام واقعست وثمودبعد ازهلاکت عادیان استیلای تمام یافته بسلوك طریق شرك و عبادت اوثان درغایت بدعت و ظلم ولوازم طغیان قیام و اقدام نمودند و ازبارگاه‌الوهیت صالح علیه السلام‌بهدایت‌ایشان‌مبعوث‌گشته زبان الهام بیان‌بنصیحت آن سرگشتگان‌بادیهٔ غوایت‌بگشاد اما غیر ازاندکی ازضعفاء قوم‌کسی بدانجناب‌ایمان نیاورده و عبدهٔ اصنام ازگفت وشنید وتهدید و وعید صالح علیه‌السلام‌بتنگ‌آمده روزی گفتند ای صالح اگر تو دردعوی که میکنی صادقی بیا تا روز عید بصحرا رفته‌بدعاو نیاز اشتغال نمائیم وحقیقت هرملت که‌بتحقیق‌پیوندد مجموع‌آن کیش را اختیارفرمائیم صالح علیه السلام‌بدین همداستان شده درروزی که درآن‌زمان عید بود اهل‌ایمان‌واصحاب کفران‌بعیدگاه‌رفتند نخست مشرکان پیش بتان‌روی برزمین مالیده دعاکردند که‌مدعاء صالح بحصول نرسد پس مقتدای آنطایفه که موسوم بجندع بن عمروبود باتفاق‌رؤساء قوم‌گفت ایصالح اگر تومیخواهی که ما بوحدانیت ایزدتعالی و نبوت تو قایل شویم باید که دعاکنی تا ازین‌سنگ که‌دربرابر ماست ناقهٔ‌بزرگ که حامله باشد بیرون آید وهم درساعت وضع حمل نماید وآن شتر بچه مشابه مادر باشد صالح علیه السلام دست نیاز بدرگاه قادرکارساز برداشته مدعاء قوم ثمود راعرضه نمود و آنسنگ‌ازآنچه بود بزرگتر شد و برخودلرزیده شکافته گشت و ازآن میان ناقهٔ عظیم خلقت بیرون آمده فی الحال ازآن‌ناقه شتری در بزرگی مانند مادر متولد شد و جندع بن عمرو و جمعی ازخواص او که معجزهٔ چنان مشاهده کردند بسعادت ایمان فایزشدند و بقیهٔ آنطائفه صالح را بسحر نسبت نموده همچنان دربیابان کفران‌ماندند آورده‌اند که ناقهٔ صالح‌بعد از وضع‌حمل روی بعلف زارها‌آورده بچریدن مشغول گشت و چنین مقررشد که آب چاهی که اغنام ومواشی ثمود از آن آب‌می آشامیدند روزی ناقه راباشد وروزی‌چهار

پایان ایشان را وصالح قوم را از اضرار ناقه منع فرمود و گفت مادام که این شتر در میان شما باشد عذاب الهی نازل نگردد ایشان گفتند معاذ الله که از ما نسبت باین شتر قصدی واقع شود صالح علیه السلام بموجب وحی سماوی گفت آنکس که قاصد خون این ناقه خواهد بود دراین ماه ازعدم بوجود می آید ثمود وقوم باخود قرار دادند که هر پسری که درآن ماه متولد شود بقتل آورند وده پسردرآن ماه متولد شدنه نفررا کشتند و بنا بر آنکه سالف که والدولد دهم بود بکشتن پسر خود تن در نداد دست ازو باز داشتند و سالف آنشقی راقدار نام نهاده بتربیتش اقدام مینمود وچون آن بد اختر بسن شباب رسید بمواعید غیره وصدوف که دوکافر مالدار بودند وبسبب آنکه چراگاه براغنام و مواشی ایشان تنگ شده بود و چندان آب نیز بسهولت میسر نمیشد کینهٔ ناقه دردل داشتند فریفته شده باتفاق جندع بن عمروو هفت بی سعادت دیگر در وقتیکه ناقه متوجه آب بود سرراه براو گرفتند و نخست مصدع بزخم تیری ناقه را مجروح ساخته قدار که بزرقت عین وقصرقامت موصوف بود شتررا پی کرد ودیگران رسیده کارش بآخر رسانیدند و صالح(ع) از این واقعه آگاهی یافته بمیان قوم شتافت رؤساء قوم بقدم اعتذار پیش آمده گفتند چون این قضیه بی وقوف ماسمت وقوع پذیرفته امید میداریم که معاتت نگردیم صالح گفت سعی کنید که شتربچه بمیان شما در آید چه بآن واسطه از سخط الهی ایمن مانید قوم ثمود از عقب بچهٔ ناقه که بقلهٔ کوهی رفته بود شتافته کوه سر بفلک اخضر کشید و چشم شتر بچه برصالح افتاد سه نوبت بانگ کرد که یا صالح وا اماه و از نظر همگنان غایب گشت صالح علیه السلام قوم را گفت بعدد هر آواز یکروز شمارا مهلت است بعد ازآن بعذاب جبار منتقم گرفتار خواهید شد ایشان بزبان سخریت گفتند علامت صدق این سخن چه باشد صالح علیه السلام فرمود که نشانهٔ عذاب آنست که فردا رنك رخسارهٔ شما زرد گردد و روز دوم سرخ شود و سوم روز مجموع سیاه روی شده روز چهارم بعقوبت الهی معاقب شوید و چنانچه برزبان مبارك صالح علیه السلام گذشت در ایام ثلثه وجوه قوم ثمود هرروز برنگی برآمده درآن اثنا قاصد جان صالح علیه السلام گشتند وآنجناب بااهل اسلام بطریق نهانی ازمیان اصحاب عصیان بیرون رفته درمنزل نفیل نامی که از اعاظم ثمود بود وباوجود شرك حمایت موحدان مینمود نزول فرمود ودرصبح روز چهارم ازموعد که چهارشنبه بود آوازی ازطرف آسمان بگوش گمراهان ثمود رسید که ازمهابت آن نفری جان نبرد (فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین) در تفسیر کازرونی مزبوراست که ازآنقوم هیچکس زنده نماند مگر دختر کی ضریعه نام که او نیز کافره بود و بعد از هلاك قوم بوادی القری شتافت ومردم آنجای را از کیفیت حال آگاهی داد آنگاه آب طلبید ومقارن آنطلب ابری پیدا شده باران بارید وضریعه ازآب باران آشامیده فی الحال بیاران ملحق گردید پوشیده نماند که باتفاق اکثرمورخان بعداز طوفان تا زمان بعثت خلیل الرحمن غیر هودو صالح علیهما السلام پیغمبری مبعوث

نگشته امادر تاریخ گزیده بعدازذکر صالح علیه السلام قصه اصحاب رس وحنظلة بن صفوان مذکور است و در روضة الصفا احوال ذوالقرنین اکبر قبل از ذکر ابراهیم علیه التحیة والتسلیم مزبور و راقم حروف راسلوك طریق تتبع آن دو کتاب مناسب نموده نخست بذکر حنظله و ذوالقرنین پرداخت آنگاه حکایت ابراهیم علیه السلام را مرقوم قلم اهتمام ساخت

ذکر اصحاب رس وبعثت حنظله بن صفوان جهة ارشاد ایشان قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح واصحاب الرس

صاحب صحاح گوید که رس نام جائیست که بقیه قوم ثمود را بود ودرمتون الاخبار مسطور است که بقول بعضی ازاهل تفسیر رس قومی بودند از یمامه که خدایتعالی پیغمبری راکه نامش حنظله بود وبروایتی یس نام داشت بهدایت ایشان مبعوث گردانیدو آنگروه بیعاقبت تکذیب پیغمبرخود کرده اورادرچاهی حبس فرمودند وبسنگی عظیم که جمعی ازبرداشتن آن عاجز بوده سرآن چاه رااستوار ساختند وغلامی سیاه فام که بآن پیغمبر عالیمقام ایمان آورده بود به پشت خود هیزم کشیده وفروخته ازبهای آن طعام میخرید و ازشکاف آن حجر درچاه می انداخت تاموجب سدرمق حنظله میشد وچون مدت دوسال حال برین منوال بگذشت منتقم جبار آن کفار راهلاك گردانید وفرشتهٔ ارسال داشت تا سنگ را ازسر چاه برگرفته حنظله را بیرون آورد و باو وحی فرستاد که آنغلام سیاه رفیق تو دربهشت خواهد بود وروایتی آنکه حق سبحانه وتعالی بسبب حسن نیت وصفای طویت آنغلام راآنمقدار قوت کرامت کرد که سنگ راازسرچاه برداشته وریسمانی فرو گذاشته حنظله را بالا کشید امادر تاریخ گزیده حکایت اصحاب رس وحنظله بدین طریق مسطور است که درزمین مغرب از قوم ثمود پادشاهی بود موسوم برس و این ملك در اوایل حال به پرستش معبود حقیقی قیام مینمود وچون زمان سلطنتش امتداد نمود عجب وغرور بخود راه داده دعوی الوهیت کرد ومردان آنقوم لواطه کردندی وباچهارپایان جمع آمدندی وزنان آلتی ازپوست دوخته استعمال نمودندی اکنون آن نوع نسوان را رس خوانندو گاهی بی از آن آلت خود رابرهم مالیدندی وحالا مثل آنعورات راسعتری گویند وچون جرایم وآثام اهل کفر وظلام ازحداعتدال تجاوز کرد کریم متعال حنظلة بن صفوان راکه ازنسل مهراب قحطان بودبدعوت ایشان مبعوث گردانید و حنظله مدتی بهدایت ارباب غوایت پرداخته فایدهٔ بران مترتب نشد لاجرم هلاکت آنقوم را ازحضرت احدیت مسألت نمود وتیر دعای او بهدف اجابت رسیده باریتعالی آب باران راازایشان باز گرفت ورس واتباع او از قحط وتنگی غله بتنگ آمده واین معنی راازحنظله دانسته او راتیر باران کردند امابحسب تقدیر تیر بازگشته برمقتل تیرانداز می آمد واکثر لشگرش کشته رس بقلعه رفت وقابض ارواح متعاقب بدانجا شتافته اویك سال امان طلبید تاایمان آورد

(در حاشیه: یعنی آلت)

ملك الموت باذن الهی رس را ایمن گردانیده او در آن اوقات به تشیید بروج مشیده از آهن وروی و ارزیز قیام نمود لیکن برطبق آیه کریمه (اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده) نتیجه بر آن ترتب نیافت و بعداز انقضای مدت مذکور آن بیعاقبت بجانب جهنم شتافت والله اعلم بالصواب

ذکر ذوالقرنین اکبر علیه السلام

بروایت مشهور بین الجمهور اسم شریفش اسکندراست واین اسکندر بقول بعضی ازمفسران واکثر اهل خبرغیر اسکندر رومی فیلقوس است و زمرهٔ بران رفته اند که ذوالقرنین بجز اسکندر رومی که مالك ممالك دنیا گشت کسی نیست وبروایت اول در نسب ذوالقرنین اختلافست چه طایفهٔ گفته اند که او پسر عجوزه فقیرهٔ بود که بخشندهٔ بی منت اورا بدرجه بلند سلطنت رسانید ودرروضة الصفا مسطور است که نسب ذوالقرنین اکبر بیافث بن نوح علیه السلام می پیوست وهمچنان وجه تسمیهٔ او بذوالقرنین مختلف فیه است بعضی گفته اند که چون ذوالقرنین طرفی دنیارا که عبارت ازمشرق ومغرب است طواف نمود باین لقب ملقب گشت وبرخی راعقیده آنکه او کریم الطرفین بود اباً واماً بنابرآنش ذوالقرنین گفتند (وقال صاحب متون الاخبار سمی ذوالقرنین لانه کان صفحتا رأسه من صفر وقیل من نحاس وقیل حدید وقیل من ذهب) ومذهب زمرهٔ آنکه اورادوضفیره یعنی دو گیسوی بافته بود وازمالك ممالك ولایت علی المرتضی علیه السلام درتفسیر مدارك مرویست که (انه لیس یملك ولایتی ولاکن کان عبداً صالحاً ضرب علی قرنه الایمن فی طاعة الله فمات ثم بعث الله فقرب قرنه الایسر فمات صبغة فسمی ذوالقرنین) وایضاً صاحب متون الاخبار از آن مقتدای اخیار نقل نموده که (لانه کان نبیاً بعثه الله الی قوم فکذبوه وضربوه علی قرنی راسه فقتلوه فاحیاه الله تعالی فسمی ذوالقرنین) وبنا بر بن دوحدیث درنبوت ذوالقرنین نیز اختلافست و درروضة الصفا مسطور است که مجاهد ازعبدالله بن عمر روایت نموده که ذوالقرنین اکبر ازجمله انبیاء مرسلست زیرا که حق عزوجل اورا بخطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید قلنا یاذوالقرنین الایة واین خطاب مخصوص نتواند بودمگر بذوات کاملة الصفات انبیاء عظام علیهم السلام ومؤلف مدارك درتفسیر آیهٔ کریمه مذکوره نوشته که (ان کان نبیاً فقد اوحی الی بنی قاهرة النبی) وایضاً وقت ظهور ذوالقرنین مختلفه فیه است از سخن مترجم تاریخ طبری چنان معلوم میشود که ذوالقرنین باابراهیم علیه السلام معاصر بوده وبعضی گفته اند زمان ذوالقرنین بعداز موسی بوده وفرقهٔ پس اززمان عیسی گفته اند ودرروضة الصفا مسطور است که ذوالقرنین اکبر باوجود استقلال درامر سلطنت وبسطت مملکت زنبیل بافتی بوقوف نفس ونفقهٔ عیال ازآن ممر حاصل فرمودی زمان سلطنتش بروایتی چهل سال بوده سیر کردن اوربع مسکون رابیست وهشت سال دراعمار الاعیان مزبور است که (عاش ذوالقرنین الفا و ستمائه و اهل الکتاب یقولون عاش ثلثة آلاف سنة والله اعلم بالصواب

گفتار در بیان نهضت ذوالقرنین باقطار وامصار ومشاهده بعضی از عجایب روزگار وغرایب اطوار

در کتب راستان این داستان از سنان بن ثابت الاصبحی بد ینسان مرویست که ذوالقرنین اکبر بعداز صالح علیهما السلام مبعوث گشته در دیار فرنك اقامت مینمود وهمواره بجهاد کفار قیام واقدام مینمود وچون بموجب الهام ربانی داعیه سیر بلاد وکشور ستانی در خاطرش پیداشد نخست بدیار مغرب رفته مدت یکسال در آنجانب بفتح بلاد پرداخت وهر کس ازجاده قویمه شریعت وطریقه مستقیمه اطاعت گردن پیچید سرش ازتن جدا ساخت واز آنولایات به بیت المقدس آمده بعداز چندگاه ببلاد مشرق رفت در آنسفر نیز در لوازم غزو وجهادمراسم سعی واجتهاد بتقدیم رسانید ودر آن اثنا بشهری که مساکن یأجوج وماجوج درحدود آن بود رسید وپادشاه آن بلده باستقبال ذوالقرنین شتافته بقبول دین اسلام موفق شد وبا رعایا وسپاه باصناف الطاف اختصاص یافت وبه هنگام مجال شمهٔ ازاختلال احوال خود بسبب تعرض یأجوج ومأجوج که ازذریات منشج بن یافث اندمعروض داشت وذوالقرنین جهة تعمیر سداعلام سعی واهتمام برافراشت وچنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطقت طریق فساد یاجوج ومأجوج رامسدود گردانید و در تفسیر مدارك مسطور است که مابین السدین صدفرسخ بود وبعضی ازمورخان صدوپنجاه فرسخ گفته اند وارتفاعش را دوهزار و هشتصدارش تعیین کرده اند

ومحمدبن جریرالطبری وبعضی دیگر ازاهل تاریخ سد یأجوج ومأجوج رااز آثار ذوالقرنین رومی شمرده اند والعلم عندالله تعالی درمتون الاخبار مسطور است که ذوالقرنین در اثناء اسفار خود بطایفه ازصلحاء بنی آدم رسید ونزد او بتحقیق پیوست که آنجماعت بیوجود حاکمی بایکدیگر درکمال عدالت زندگانی مینمایند وآنچه ازهرممر بدست می آورند بسویت تقسیم میفرمایند وبرسرایهای خود درنه نشانده اند وهریك بردرسرای خودقبری کنده اند ودرمیان ایشان قحط وغلا وخصومت ونزاع واقع نمیشود لاجرم تعجب نموده پرسید که بچه سبب درابواب بیوتات خود قبور حفر کرده اید جوابدادند که برای آنکه ازمرك فراموش نکنیم بازسئوال فرمود که چراسرایهای شما درندارد جوابدادند که درمیان ما کسیکه ازوخیانت در وجود آید موجود نیست واستحکام ابواب بیوتات برای دفع مضرات خاین میباشد ذوالقرنین دیگر کرت پرسید که چرا کسی رابامارت خودنصب نکرده اید گفتند مابایکدیگر ظلم وتعدی روا نمیداریم وتعیین امیر برای رفع جور وحیف میباشد باز اسکندر سئوال فرمود که چونست که درمیان شماتوانگر نیست جوابدادند که جهة آنکه مادر تکثیر اموال سعی نمینمائیم باز پرسید که چرا درمیان شما نزاع واختلاف واقع نمیشود گفتند بواسطه تألیف قلوب ما با یکدیگر ذوالقرنین باز سئوال کرد که بچه جهت در میان شما هیچ کس فقیر و حاجتمند نیست جوابدادند که بجهت

آنکه هر چه در دست ما می‌افتد بسویت تقسیم‌مینمائیم باز پرسید که چون‌است‌درمیان
شما قحط وغلابوقوع نمیانجامد گفتند برای آنکه ازاستغفار درهیچ حال غافل نمیباشیم
اسکندر باز سئوال کرد که چون است که هیچ کس از شماغمناك ومحزون نمیبینم گفتند
برای آنکه ما دل بر نزول بلایا نهاده ایم باز پرسید که سبب چیست که آفاتی که
مردم را میباشد بشما نمیرسد جواب دادند که برای آنکه توکل و یقین ما بر کرم
ایزد تعالی درستست ذوالقرنین باز گفت که مرا خبر دهید که آبا و اجداد شما
نیز بهمین طریق پسندیده اوقات می گذرانیده‌اند گفتند بلی بلکه پدران ما
دراین صفات از ما بهتر بودند نقلست که ذوالقرنین در اوقات سیر بلاد وامصار
حدیث چشمهٔ حیات استماع کرده بجانب‌ظلمات نهضت فرمود. خضر(ع) که بقول‌صاحب
مدارك وزیر وپسر خاله اش بود در مقدمهٔ اوروانشد وبروایت صاحب متون الاخبار
الیاس(ع) نیز درآنسفر بااومرافقت فرمود وایشان بآب حیوان رسیده وازآن‌آشامیده
جاویدزنده ماندند وتازمان وصول ذوالقرنین همانجا قرار گرفتند وچون اسکندربآنجا
رسیده از سبب توقف پرسید کیفیت حال باز گفتند ذوالقرنین فرمود که جامی آب بمن
دهید تابیاشامم وخضر والیاس علیهماالسلام بموضع چشمه شتافته‌آن را باز نیافتند و
اسکندر باتفاق‌آن دوپیغمبر هر چند درطلب مبالغه نمود پی بسر کوی مقصود نبردلاجرم
مأیوس مراجعت کرد **بیت** ابحیوان که سکندر طلبش میفرمود✿ روزی خضر نبی گشت
وازآنشد خشنود در روضة الصفا مسطور است که ذوالقرنین در اواخر ایام حیات سپاه
رااجازت داده دردومة الجندل رخت اقامت انداخت وبادای طاعات وعبادات قیام‌مینمود
تاآن زمان که مرغ روحش ازقفس قالب پرواز کرده ریاض قدس را منزل ساخت **شعر**
چنین است‌آئین این‌خاکدان✿ بقای جهان کی بود جاودان

ذکر ابراهیم علیه‌التحیة والتّسلیم

ازلفظ صدق‌آثار گوهر نثار عالیمقداریکه باعث شروح درترتیب این اوراق‌توجه
رأی‌آفتاب اشراق او بود استماع افتاده که افضل المتبحرین فخرالملة والدین امام
فخرالدین الرازی دربعضی ازمؤلفات خود مرقوم قلم حقیقت رقم گردانیده که‌درباب‌پدر
ابراهیم علیه السلام دو روایتست اول آنکه پدرش مؤمن و موحد بجوار مغفرت احدیت
انتقال نموده وآزر که اورا تارخ نیز گویند عم آنحضرت بوده که ملازمانش را تربیت
میفرموده و جمعیکه بدین قول قایلند متفرق بدو فرقه اند زمرهٔ میگویند که آزر والدهٔ
ابراهیم را بعد از فوت پدرش بحبالهٔ نکاح درآورده بود وطایفهٔ را عقیده آنکه میان
ایشان عقد زوجیت منعقد نشده روایت دوم آنکه آزر پدرحقیقی ابراهیم علیه التحیة
والتسلیم بوده این قول موافق مذهب اهل‌سنت وجماعت است زیراکه نزد ایشان مؤمن
بودن جمیع آبا و اجداد خیرالعباد صلی‌الله علیه وآله و سلم شرط نیست و ظاهر کلام

معجزاثر (واذقال ابراهیم لابیه آزر) ودیگر آیات بینات ربانی که درقصهٔ خلیل الرحمن نازل گشته تائید این قول مینماید وروایت اول مختار علماء مذهب علیهٔ امامیه است بجهة آنکه نزدایشان به ثبوت پیوسته که جمیع آبا واجداد وامهات حضرت خاتم تا آدم متحلی بحلیهٔ ایمان بوده اند وباتفاق تمامی علماء آزر کافر ازعالم رفته وآنکه ابراهیم علیه التحیة والتسلیم ازوی پدر تعبیر میفرموده منافی این قول نیست چه درقرآن مجید امثال این اطلاق واقعست ازجمله دراین آیت کریمه که (ام کنتم شهداء اذحضر یعقوب الموت اذقال لبنیه ماتعبدون من بعدی قالوا نعبدالهك واله آبائك ابراهیم واسحق الهاً واحداً ونحن له مسلمون) وحال آنکه اسمعیل عـم یعقوب بوده نه پدرش و بصحت رسیده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه درشأن عباس فرموده که (عم الرجل صنوابیه) ودرتاریخ طبری مسطوراست که نام پدرابراهیم بعربی آزر بوده وبعبری وپهلوی تارخ وبرخی راعقیده آنکه یکی ازین دواسم لقب اوبود وپدر آزر باتفاق مورخان ناخورنام داشت وبروایتی که حضرت مخدومی استادی ملاذی سیدی سندی جمال الحق والحقیقة والدین در کتاب افادت انتساب روضة الاحباب مرقوم رقم بلاغت مآب گردانیده اند که در میان ناخور و ارفخشدبن سام بن نوح علیه السلام پنج کس واسطه بوده اند وبعضی از مورخان کمتر ازین گفته اند وچون اسامی آنجماعت مختلف فیه وغیرمصحح است قلم شکسته رقم بتحریر آن مبادرت ننمود و مادر ابراهیم (ع) بروایتی نونا نام داشت و بقولی اذنبا بنت بریربن فالغ ومولد شریفش بمذهبی بلدهٔ سوس است از بلاد اهواز و بقول اصح آنحضرت در کوثار یاقریهٔ بـابل تولد نمود و ابراهیم اسمی است عجمی مرادف اب رحیم یعنی پدر مهربان ولقب آنحضرت خلیل است و خلیل الرحمن وکنیت او ابوالانبیا وابومحمد وابو الصفیان است وابراهیم علیه التحیة والتسلیم بعدازتولد مدت پانزده سال درغاری یاسردابهٔ که مادرش ازوهم نمرود جهة اومرتب گردانیده بود بسربرد وچون ازموضع اختفابیرون خرامید درسن شانزده سالگی یابیست وهفت سالگی نمرود ومتابعانش را بملت حنیف دعوت فرمود وبرآنحضرت دوصحیفه که محتوی برحکمت وموعظت بود نازل گشت وچون کفار آن پیغمبر بزرگوار را درمنجنیق نهاده بآتش انداختند ونیران بروی گل و ریحان شد پس ازانقضای سه روز یاهفت روز بالتماس نمرود ازآن مکان بیرون آمده درسن سی وهشت سالگی ازبابل هجرت فرمود ودر هشتاد سالگی بسنت ختان که قبل ازآن معهود نبود قیام نموده درصد وپنجاه سالگی سفیدی درمحاسن مبارکش پدیدآمد وحال آنکه پیش ازآن بیاض درلحیه افراد انسان ظاهر نگشته بود بنابر آن ابراهیم علیه السلام اظهار اضطراب کرده حقیقت آنحالت ازبارگاه احدیت سؤال نمود خطاب آمدکه ای ابراهیم این وقاریست که بتو ارزانی داشته‌ایم وآنحضرت مسرور شده گفت (اللهم زدنی وقاراً) وابراهیم اول پیغمبریست که درراه خداوندی هجرت فرمود واول کسی راکه روز جزا حله خواهند پوشانید اوخواهد بود قتال بشمشیر وقسمت غنیمت و گستردن سفرهٔ ضیافت

وقطع موی لب ومسواك ومضمضه و استنشاق و فرق موی سر و کندن موی بغل وستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا بآب و پوشیدن سراویل ازجملهٔ سنن آن پیغمبرعالی جنابست وشریعت آنحضرت ناسخ ملت نوح علیه السلام بود وصنعتش دهقنت بود ودرتعمیر قری و بلاد اهتمام تمام میفرمود مدت حیاتش بقول مشهور دویست سالست و بروایت مسعود رازی صدونود وپنجسال مدفن همایونش مزرعه جیرونست از توابع شام صلی الله علیه وآله وسلم علی نبینا وعلیه وعلی سایرالانبیا الی یوم القیام

گفتار دربیان عصیان وتمرد نمرود

نزد جمهور مورخان نمرود ولد کنعان بن سام بن نوح است و معنی لفظ نمرود لم یمت است وآن کافر مشهور مالك ممالك شرق و غرب گشت بلکه بقول اکثر ارباب اخبار تمامی ربع مسکون را درتحت تصرف آورد ودرمتون الاخبار وبعضی دیگر از کتب فضلاءخبرت آثار مسطور است که هیچ کس از ملوك تمامی روی زمین را تصرف ننمود مگر چهار کس دومؤمن ودوکافر مؤمنان سلیمان و ذوالقرنین بودند علیهما السلام وکافران نمرود وبخت النصراما تسخیر بخت النصر جمیع بلاد را نزد اهل تحقیق به ثبوت نه پیوسته بلکه اکثر متقدمین و متأخرین آن روایت را تضعیف نموده اند باتفاق ارباب اخبار نمرود اول کسی است که اختراع تاج کرده آن را برسر نهاد و علم تکبر وتجبر برافراشته زبان بدعوی الوهیت گشاد وآن بدکیش بتان بمثابهٔ صورت خویش تراشیده باطراف ولایات فرستادومردمرا بعبادت آنها مأمور گردانید ودر اثناء فتنه و فساد آن سرخیل اهل عنادروزی جمعی از منجمان وکاهنان بملازمتش رفته عرض کردند که ازاوضاع فلکی ماراچنان معلوم شده که امسال دردارالملك توشخصی متولد گردد که چون اندك زمانی ازعمر اوبگذرد مردم را بقبول دینی مجدد ترغیب نماید و اساس پادشاهی تورا منهدم سازد و نمرود ازاستماع این سخن متغیر گشته هژده کس را از مردم بابل بمعتمدی سپردتاایشان راازمصاحبت زنان مانع آیدوامرفرمودعورات قابله بی تحاشا بخانها درآیندواز حال نسوان حامله واقف بوده هرپسری که از کتم عدم بعالم وجود قدم نهد بازش معدوم گردانند کسائی گوید که دروقتیکه آن لعین این حکم کرده بود صدهزار طفل بقتل رسیدند ودرروزیکه منتهی بشبی میشد که آن نطفهٔ مطهره در رحم مادر قرار یابد نمرود بواسطهٔ اخبار اهل نجوم این حال را معلوم نموده فرمود تاجمیع مردان از شهر بیرون رفتند و بردر دروازه ها معتمدان گماشت که کسی را درشهر نگذارند وزنان را نیز بیرون راه ندهند اتفاقا نمرود را درآن شب مهمی ضروری پیش آمد و بنابر اعتمادی که بر پدر ابراهیم (ع) داشت اورا جهة کفایت آنکار بشهر فرستاد و اوبقصر پادشاه رفته ومهم را ساخته درحین مراجعت چشمش برنونا افتاد که بتماشاء قصر نمرود آمده سیرمیکرد آتش شهوتش اشتغال یافته بامری که مستلزم انتقال آن نطفهٔ پاك بود قیام نمود مادرابراهیم

حامله شد وحمل خود را از مردم نهان میداشت و چون نزدیك بآن رسید که روی زمین ازفر وجودخلیل رب العالمین زیب وزینت پذیرد مادرش چنانچه درمتون الاخبارمسطور است بسردابهٔ که جهة اختفاء فرزند خود در زیر زمین ترتیب نموده بود یابغاری که در بیرون شهر بود رفته وضع حمل نمود بطریقی که کسی برین سراطلاع نیافت و ابراهیم درآن موضع پرورش یافته هرگاه که مادرش دیرتر بدانجا می رسیدانگشتان خود را مکیده ازیکی شیروازدیگری عسل بیرون می آمدوموجب تغذیه وتسلیه نفس نفیس اومیشد وبعد از انقضای پانزده سال خلیل ملك متعال شبانگاه اززاویه اختفا بیرون خرامید و چشمش برزهره افتاده برسبیل استفهام گفت (هذا ربی) چون زهره آغازغروب کرد ازواعراض فرموده درماه نگریست و گفت (هذا ربی) وقمر نیزغارب گشت وشب درگذشت چون خورشید انور برزد علم جهان فروزی ابراهیم گفت (هذا ربی هذا اکبر) وبعد ازآنکه زوال آفتاب را نیزمشاهده نمود برزبان الهام بیان گذرانید که (انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً و ما انا من المشرکین) آورده اند که بعد از بیرون آمدن ابراهیم ع نونـا آنحضرت را بخانـه برده بآزر نمـود و تا زمانیکه خلیل الرحمن بطعن بتان زبان نگشوده بود آزر نسبت باوشفقت میفرمود و چون ابراهیم علیه السلام بهدایت و ارشاد فرق انام مأمور گشته خواص و عوام رابدین حق دعوت فرمود وازعبادت اصنام نهی کرد چندکرت میان آنحضرت و آزر مناظـره و مجادله واقع شد چنـانچه قرآن مجید بذکر آن ناطقست و بعد از شیوع ایـن قضیه کیفیت واقعه بسمع نامبارك نمرود رسیده باحضار ابراهیم فرمان داد و خلیل الرحمن ببارگاه نمرود شتافته مانند دیگران سر بسجدهٔ اوفرو نیاورد نمرود پرسید که مرا چرا سجده نکردی ابراهیم علیه‌السلام فرمود که من غیر پروردگار خود دیگری .را سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکس است که میمیراند و زنده میگرداند نمرود گفت من بایـن صفت موصوفم آنگاه دو زنـدانی را حاضـر ساخته یکی را کشت و دیگری را رها کرد و گفت اینك میرانیدم و زنـده گردانیدم ابراهیم ازین سخن اعراض‌نمود ودست دربرهـانی‌روشن زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق بیـرون می آرد اگر می توانـی از مغرب بیرون آر (فبهت الذی کفر) نمرود از معارضه عاجز آمد وابراهیم علیه‌السلام ازآن معرکه بازگشته ازسر اهتمام واجتهاد خلایق را بقبول ملت بیضا خواندن گرفت و چون‌خواست که عجز وانکسار اصنام برفرق انام‌ظاهر شود ودرروزعیدی که اهالی بابل بعیدگاه‌میرفتند ببهانهٔ سقم درشهر توقف کرده بعداز غیبت کفار در بتخانه رابگشاد واکثر بتان رادرهم شکسته تبر برگردن بت بزرك نهاد و مردم ازصحرا بازگشته بعادت‌معهود به‌بتخانه‌در آمده‌ازمشاهده آنصورت فریادوفغان برآوردند ونمرود را از کیفیت‌حادثه آگاه گردانیدند وجمعی که دروقت توجه بعیدگاه از ابراهیم علیه‌السلام شنیده بودند که آهسته میگفت (تالله‌لاکیدن اصنامکم بعدان‌تولوا

مدبرین) این سخن بعرض نمرود رسانیدند و آنکافر متهور باحضار ابراهیم فرمان داد چون حاضر شد گفت تو کردهٔ این فعل را بمعبودان ما حضرت فرمود که بزرگتر ایشان اینکار کرده پس گفت بپرسید از اصنام خود اگر تکلم توانند نمود مشرکان در غایت خجالت سرها در پیش انداختند و گفتند تو میدانی که ایشان سخن نتوانند گفت وابراهیم بار دیگر آنطائفه را مخاطب ساخته بر زبان گوهر افشان گذرانید که (افتعبدون من دون الله مالا ینفعکم شیئاً ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون) و آتش قهر نمرود مردود از ملاحظهٔ آنحال و استماع آن مقال التهاب واشتغال یافته بعد از تقدیم مشورت خاطر برسوختن ابراهیم قرارداد و حکم کرد تا محوطهٔ وسیعه مرتب گردانیدند و هیمهٔ بسیار در آنجا جمع آورده آتش در آن زدند و بتعلیم شیطان منجنیق ساخته ابراهیم علیه السلام را دست و پا بسته در منجنیق نهادند و بآتش انداختند و چون ابراهیم از منجنیق جدا شد افغان از ملایکهٔ مقربین امین خود را باور سانید و گفت هیچ حاجتی داری جواب داد مرا بتو حاجتی نیست جبرئیل گفت بآنکس که داری مسئلت نمای ابراهیم علیه السلام گفت (حسبی ربی من سؤالی علمه بحالی) درین اثنا خطاب حق سبحانه و تعالی در رسید (یانار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم) و چون ابراهیم در میان آتش فرود آمد اصناف ازهار و ریاحین شکفته سبزه زار و چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر گشت و فرشتهٔ بصورت انسان جهة موانست خلیل الرحمن در آن مکان پیداشد بعد از سه روز یا هفت روز نمرود برای تفتیش حال ابراهیم بر موضعی مرتفع رفته و بجانب آتش نگریسته دید که ابراهیم با شخصی دیگر برزبر سبزه خرم نشسته و در اطراف او گل شگفته و ریحان رسته از مشاهدهٔ آنحالت دود حیرت بکاخ دماغ نمرود صعود نمود و فریاد برآورد که یا ابراهیم از آتش بدین عظمت چگونه خلاصی یافتی خلیل الرحمن علیه السلام فرمود که این عطیهٔ عظمی از فضل ایزد تعالی است نمرود گفت توانی که بنزدیك ما آئی جواب داد آری و فی الحال برخاسته وقدم براخگر نهاده نزد نمرود رفت و آنمردود را نوبت دیگر بعبادت ملك اکبر دعوت نمود نمرود گفت ایمان آوردن من متعذر است اما جهة پروردگار تو قربانی عظیم میکنم خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرمود که اگر توبوحدانیت الهی اعتراف ننمائی قربانی که کنی بعز اجابت اقتران نخواهد یافت و نمرود بر امضاء آن نیت مصر بوده چهارپای بسیار که از آن جمله چهار هزار گاو بود قربان نمود

گفتار دربیان صعود نمرود و کیفیت هلاك آن مردود

چون کمال اقتدار حضرت پروردگار چند بار درقضیهٔ ابراهیم علیه التسلیم مشاهده نمرود گشت بخیال قتال یا رؤیت جمال ملك متعال داعیه کرد که بآسمان رود بنا بر آن منارهٔ درغایت رفعت ساخته و برآنجا رفته آسمانرا همچنانکه ازروی زمین میدید بنظر درآورد و شرمسار از آن منار پائین آمده و مناره افتاده آوازی هایل بگوش اهالی

بابل رسید چنانچه بیهوش گشتند و بعد ازافاقت تبلبل در السنهٔ ایشان پدید آمد بنابر
آن بلده‌را بابل گفتند با وجود اینحال نمرود نکبت مآل متنبه نشدو بخیال رفتن بآسمان
فرمان داد تا چهار کرکس بچه را پروردند و چون کرکسان بزرك شدند صندوقی که
گنجایش دوکس داشت و بردودر مشتمل بود ترتیب دادند و روزی چند طعمهٔ کرکسان
راباز گرفت وبایکی ازخواص درصندوق نشست وچهار قطعهٔ گوشت برچهار گوشهٔ صندوق
تعبیه کرد در هر پایه اش یکی از نسورمذکور رابربست و کرکسان قطعات گوشت را
برزبرسر دیده صندوق رابرداشتند و بقوت هرچه تمامتر بجانب علو پرواز نمودند و بعد
ازسه شبانه‌روز که بالا پریدند نمرود بطرف آسمان نگریست فلك راهمچنان دید که
از روی زمین میدید و سوی زمین نگاه کرده غیر از ظلمت چیزی بچشمش در نیامد
لاجرم توهم نموده با جلیس خودگفت که گوشت ها بجانب اسفل بیاویزد آنشخص به
موجب فرموده عمل کرده کرکسان باز گشتند ونمرود در غایت انفعال ازآسمان بزمین
رسید بعضی ازارباب اخبار آورده اندکه نمرود بعدازین واقعه از ابراهیم علیه السلام
استدعاء حرب نمود و خلیل الرحمن این التماس رابعز قبول مقرون گردانیده در روز
موعود باسپاه بسیار بصحرا شتافت و ابراهیم تنها در برابرش بایستاد ونمرود وجنود
نامعدود اواز کمال تهور آنحضرت متحیر شده ناگاه بفرمان الهی لشگر پشه دررسید
وسروروی نمرودیان راگزیدن گرفت چنانکه مجموع منهزم شدند و چون نمرود متعجب
ومبهوت بقصر خویش در آمد پشهٔ در غایت حقارت لبش رابگزید بعد از آن بدماغش
بالارفته آنجا منزل گزید وطایفهٔ برآنند که این قضیه پیش‌ازصعود نمرود و بعد از
مخلص ابراهیم ازآتش دست داد ودر تاریخ طبری مسطور است که پس از قضیه رفتن
نمرود به جانب آسمان و هجرت خلیل الرحمن ازبابل حق سبحانه و تعالی فرشتهٔ را
فرستاد مصور بصورت بشر بنزد نمرود وآن‌ملك زبان بنصیحت آن‌مردود گشاده گفت
بیش ازین جرأت منمای‌وبارتکاب معاصی اقدام مفرمای‌پیغمبرخدایراعزوعلا بآتش افکندی
وازین بلده عذرخواسته بغربت فرستادی‌و آهنگ آسمان کرده ابواب تعب برروی خود
گشادی ازین اطوار ناپسندیده توبه کن والامنتقم‌جبار بضعیف ترین مخلوقی ترا هلاك
سازد نمرود جواب داد که من غیر از خود اله و پادشاهی ندانم واگرتودرین سخن که
میگوئی صادقی پادشاه آسمان رابگوی که سپاه خودرا بفرستد تابایکدیگر حرب نمائیم
فرشته گفت لشگر بمعر که حاضرساز که جنود ملك اکبر مهیاست ونمرود سه‌روزمهلت
خواسته بعداز اجتماع سپاه‌بسیار بصحرا رفت بروجهیکه مذکورشد ازجیوش‌پشه انهزام
یافته‌پشهٔ درکاخ دماغ اوماوی گزید و مغزسرش میخورد و اورا تعذیب مینمود ونمرود
مدت‌چهل سال درغایت مرض وملال‌اوقات گذرانید آنگاه‌بدوزخ‌شتافت ومدت سلطنتش
بروایت‌مشهور بین‌الجمهور چهارصد سال بود وایضاً درتاریخ مذکورمزبور است که
چون نمرود هلاك شد پادشاهی بابل بیکی از اقرباء اونبط نام داشت انتقال نموده و

نبط صد سال حکومت کرده پس ازفوت او ولدش هشتاد سال پادشاه بود و چون او نیز نماند پسرش بیست سال بسلطنت گذرانید آنگاه بعضی از قرابتان او سیصدسال‌در اقبال بسر بردند بعدازآن ایالت بابل‌منتقل گشت بملوك عجم وروایت‌مؤلف تحفةالملکیة آنکه بعد ازنمرود شخصی فمورش نام زمام امور ملك بابل بدست آورد و اختراع دارالضرب وابداع دراهم و دنانیر وحلی ازطلاونقره در ایام دولت اووقوع‌یافت وچون هشتاد وپنجسال باقبال بگذرانید بعالم دیگر منزل گزید ضامرش ملك آن ملك شد و درزمان ضامرش رسم مکائیل و موازین پیدا گشت و او هفتاد ودوسال پادشاهی کرد آنگاه اطر کر کس بروی‌خروج نموده‌غالب شده اوراقتل‌فرمود و پوست سرش دباغت داده برسر نهادوبسبب آنکه دوگیسو ازآن‌پوست‌سر آویخته بوداطر کر کس‌راذوالقرنین گفتند و او چهل سال باستقلال گذرانید پس ازو ارفحشاط پادشاه شد و قصدکردکه عم‌ابراهیم‌علیه‌السلام‌حصرون‌بن ناخوررا بکشد و حصرون برین معنی وقوف یافته بحیلهٔ که دانست ارفحشاط را بقتل رسانیدبدین واسطه اضطراب درآن‌مملکت‌پیدا شد و بعد از انقضای پنجسال‌جماعتی که ایشان راثوریان میگفتند درموصل‌والی شده بابل را نیز بحیطهٔ ضبط در آوردند وپس ازانقضای ایام دولت ثوریان‌این‌ملك منتقل گشت بملوك عجم والله اعلم واحکم .

ذکر هجرت ابراهیم علیه‌السلام وتوطن نمودن دربعضی ازحدود شام

ثقات روات مرقوم اقلام‌اهتمام گردانیده اند که چون ابراهیم علیه السلام ازحرقت آتش نمرود نجات یافت وآزر بعالم دیگر شتافت نمرود خلیل رادرخلوتی طلبیده گفت بواسطهٔاین‌ملت محدث که پیداکردهٔخلل بمهمات ملکی راه میبابد باید که ازمملکت من هجرت‌کنی‌زیرا که اینچنین پروردگاری که توداری دست از محافظت تو باز نخواهد داشت ابراهیم‌این‌معنی راقبول فرموده با برادرزادهٔ خودلوط‌بن هاران وساره‌بنت‌لومر ابن ناخور که‌دختر عمش بود وهردودر سلك اهل ایمان انتظام‌داشتند بجانب شام‌رفتند و در اثناء راه بقصبهٔ حران ساره راکه بحسب حسن و جمال از سایر نسوان امتیاز و استثنا داشت و بروایتی درآنوقت سی وهفت ساله بود در حبالهٔ خویش آورد و چون بنواحی مصر نزول‌کردند حاکم آندیار که بقبول زمرهٔ سنان بن علوان وبعقیدهٔ فرقهٔ صادوف نام داشت خبر یافت که مردی غریب بدان حدود آمده وعورتی جمیله همراه دارد‌کس فرستاده ابراهیم علیه‌السلام راطلبید و پرسیدکه ضعیفهٔ که همراه‌داری‌چه‌کس تست خلیل الرحمن از خوف آنکه بزوجیت اعتراف نماید آن ظالم قاصدجان اوشود یا بطلاق تکلیف کند جواب داد که خواهر منست یعنی دردین وآن لعین کسی مصحوب خلیل‌رب‌العالمین ارسال داشت تا ساره رانزد اوفرستد وچون ساره بحضور او رفت و دست‌بطرفش درازکرد دستش خشك شده‌لاجرم تضرع نمود ساره راگفت اگر

دست من بدعاء تو صحت یابد دست از تو بازدارم و بنا بر مسألت ساره دستش نیك شد تا سه نوبت این قضیه تکرار یافت پس کنیز کی بساره بخشید و گفت (هاجرك علی دعائك لی) واورا رخصت معاودت داد در آن زمان حجاب از پیش چشم ابراهیم مرتفع شده بود و کیفیت واقعه را مشاهده مینمود القصه خلیل الرحمن از آن مکان بنواحی فلسطین شتافته دربیابانی بی آب چاهی کند وبرسر آنچاه ساکن گشت چون طعامی که همراه داشت تمام شد جوالی بر گرفت و بطلب گندم متوجه خانه یکی ازدوستان خود شد و بعداز یأس از وجدان گندم جهة تسلی خاطر ساره و هاجر جوال را پر ریگ ساخته باز آمد وازغایت حزن بخواب رفت و ساره وهاجر جوال را پر گندم دیده مقداری بدست آس آرد کرده نان بختند وچون ابراهیم علیه السلام بیدار شد پرسید که این طعام از کجا میسر شده ساره جوابداد که از این گندم که از خانه خلیل خود آوردهٔ ابراهیم فرمود بلکه از خزانه عنایت خدای که خلیل منست این رزق بدست افتاده بنآء علی هذا آنجناب را خلیل الله لقب دادند وابراهیم علیه السلام لوازم شکر و سپاس بتقدیم رسانیده بعضی از آن گندم بزراعت مصروف داشت وباندك زمان در گرد خلیل الرحمن خلق بسیاری جمع آمده آنموضع را بابراهیم آباد نام نهادند ومکنت واستعداد ابراهیم صفت تزاید پذیرفته سنت ضیافت در میان آورد وبالاخره ازمردمی که در آن منزل مجتمع گشته بودند برنجید وازمیان ایشان بیرون رفته هم در آنحدود ودر موضعی که آن را قبط میخواندند یا در مزرعه جیرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته منزل گزید وتا آخر عمر عزیز آنجا گذرانید

ذکر تولد اسمعیل واسحق علیهما السلام بعنایت خلاق

بر صفحه ضمیر دانش پذیر فضلاء انام مرقوم اقلام بلاغت انتظام گشته که چون ابراهیم خلیل الرحمن را از ساره فرزندی متولد نشد وساره فهم کرد که خاطر خطیر آنحضرت مایل بآنست که بخشنده بیمنت اورا فرزندی کرامت فرماید هاجر را بوی بخشید وابراهیم بملك یمین درهاجر تصرف کرده آن مستوره حامله گشت و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل تولد نموده خلیل الرحمن رانسبت بدان دلدار شد محبتی مفرط پیدا شد وساره را عرق رشك وغیرت درحرکت آمده آغاز اضطراب فرمود وسوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر را قطع کند و هاجر در گوشه اختفا منزل گزیده آخر الامر بنا بر شفاعت ابراهیم علیه السلام مهم بر آن قرار یافت که دو نرمهٔ گوش هاجر را سوراخ کرده ویکی ازاعضای نهانی اورامقطوع گرداند وهاجر از کنج انزوا بیرون آمده ساره بدان طریقه سوگند خودرا راست گردانید وسنت سوراخ کردن گوش و اختتان در میان زنان ازآنزمان باز پیداشد وباوجود آنحال نایرهٔ غیرت ساره صفت انطفا نپذیرفت وابراهیم راگفت این کودك را بامادرش بجائی برکه ازآب وآبادانی دور باشدوچون خلیل الرحمن بموجب فرمان ملك منان باسترضاء خاطر ساره مأمور بودهاجر واسمعیل

را بمکه برده باشارت جبرئیل ایشان را آنجا ساکن گردانید وسه روز درحرم بوده و حین مراجعت بنظر مرحمت درهاجر وپسر نگریست وگفت(ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیرذی ذرع عندبیتك المحرم) وبعدازغیبت ابراهیم علیه السلام و تشنه گشتن اسمعیل چشمه زمزم ازاثر مقدمش درزمین حرم پیدا شد ودرآن اثنا قبیلهٔ جرهم و قطورا که ازجانب یمن بطرف شام میرفتند بدان مقام شریف رسیده و از پدید آمدن آب زمزم وقوف یافته باجازت هاجر همانجا رحل اقامت انداختند وبرزبان حال مضمون این مقال وردخودساختند **مصراع** مردن اینجابه که بودن زنده درجای دگر واسمعیل در میان آنقوم نشوونما یافته ابراهیم درسالی یکنوبت بمکه می آمد وهاجر وپسر را دیده بی آنکه ازپشت یراق فرود آید بازمیگردید وبثبوت پیوسته که ساره پس ازتولداسمعیل همواره بتضرع وزاری ازحضرت باری فرزندی طلبید وبروایت اصح بعداز پنجسال از ولادت اسمعیل دعاء ساره بشرف اجابت رسید وجبرئیل امین روزی باجمعی از فرشتگان متوجه استیصال قوم لوط بود نخست بمنزل شریف خلیل الرحمن آمد وآنحضرت وساره رابروجهیکه کلام ایزد تقدس وتعالی بذکر آن ناطقست به وجود اسحق ویعقوب بشارت دادکه (فبشرناها باسحاق و من وراء اسحق یعقوب) وساره متعجب ومبتهج گشته بعد از هفت روز از شنیدن این بشری حامله شد و چون اسحق تولدنمود ابراهیم علیه السلام زبان الهام بیان بحمد و ثناء حق سبحانه وتعالی گشاده گفت (الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء)

ذکر لوط علیه السلام

لوط بن هارون که برادر زاده خلیل الرحمن بود چون در ملازمت عم بزرگوار خویش از بابل هجرت فرموده بموضع حران رسید بهدایت وارشاد اهالی مؤتفکات که پنج شهرستان بود درنواحی اردن از بلاد شام مبعوث گشته بدانجا شتافت واسامی آن بلاد بروایتی اینستکه مثبت میگردد «سدوم» «عمود» «اصبوایم» «ازوما» «صفر» ولفظ مؤتفکات مرادف مکذبانست ودرهریك از آن پنج شهرستان زیاده بر صدهزار مرد مقاتل بودند وآن ملاعین باوجود بت پرستی بقطع طریق وفعل شنیع لواطه که بروایت اصح پیش از آن ازهیچ طایفه سربرنزده بود اقدام مینمودند ولوط علیه السلام بدانجا رفته وعورتی ازآنقوم درحباله نکاح آورده مدت بیست سال یاسی و هفت سال علی اختلاف الاقوال ایشان را بدین قویم وملت ابراهیم دعوت فرموده وازعذاب وایزدی ترسانید و درآنمدت غیر بنات مکرمات ونبایرآنجناب کسی بوی نگروید وبروایت طبری عدد متابعانش به چهارده رسید ولوط علیه السلام بعد ازهلاکت متوطنان مؤتفکات با اتباع خود بخدمت خلیل الرحمن صلواة الله علیه شتافت وچون مدت هفت سال از آن قضیه منقضی شد درروز چهارشنبه دهم ربیع الاول بجوار مغفرت ایزدمتعال انتقال فرمود واوقات حیاتش هشتاد

ودوسال بود و آنجناب درایام زندگانی بصفت دهقنت وزراعت اشتغال مینمود

ذکر مبتلا شدن کفار مؤتفکات به معظم ترین آفات و بلیات

بروایت اعاظم روات واکابر ثقات بصحت پیوسته که چون فسق وفساد و کفر وعناد ساکنان مؤتفکات از حد اعتدال تجاوز نمود ولوط علیه السلام از متابعت آنفرقه ضلال نومید گشت دست نیاز بدرگاه کریم کار ساز برآورده گفت (رب نجنی واهلی مما یعملون) وحضرت مجیب الدعوات دعاء پیغمبر خود را بشرف اجابت مقرون گردانیده جبرئیل امین را باجمعی ازملائکه مقربین بهلاك آنقوم ناپاك مأمور ساخت وایشان بصورت جوانان زیبا منظر نخست بمنزل ابراهیم علیه السلام رفته وبشارت تولد اسحق و نجات لوط از اهل شقاق رابدانحضرت رسانیده ازآنجا بجانب مؤتفکات در پرواز آمدند و بروایتی که مختار بعضی ازاهل تفسیر وتحقیق است لوط علیه السلام را برسر مزرعه یافتند و شرط تحیت بجای آورده لوط جوابداوایشان را از جنس افرادانسان پنداشت وفرشتگان تا وقت غروب آفتاب در مصاحبت لوط علیه السلام بسر برده کرم ذاتی او چنان اقتضا فرمود که ایشان راضیافت فرماید اما بسبب آنکه اشرار کفار آن نبی عالی مقدار رااز مهمانداری منع مینمودند وقصد جوانان ساده عذارمیکردندمحزونشد وبافرشتگان گفت آیابسمع شمانرسیده که شرارت نفس وافعال ناپسندیده این قوم بچه مرتبه است ومن ازین گروه طایفهٔ بدتر گمان نمیبرم وچون ملائکه از بارگاه احدیت چنان مامور گشته بودند که بعد ازآنکه سه نوبت لوط بر شرارت آنجماعت گواهی دهد ایشان را هلاك سازندجبرئیل که آن سخن رااز لوط شنید گفت این شهادت نخستین است آنگاه لوط فرشتگان رامرد می خانه کرده باتفاق روان گشتند وبدروازه شهررسیده باز لوطهمان کلمات را اعاده کرد وجبرئیل گفت (هذه شهادت ثانیه) وچون بدرسرای لوط رسیدند نوبت دیگر لوط همان قول را برزبان آورد روح الامین گفت (هذه شهادة ثالثه) و لوط علیه السلام مهمانان را بخانه برده بامنکوحهٔ خود که ازجمله آنقوم بود وجمال حالش بحلیه ایمان تحلی نداشت گفت طعامی جهت این مردم مرتب گردان وکسی را براینحال اطلاع مده و آن مکاره در اثناء پختن طعام ببهانه از خانه بیرون رفته اقربا خود را از کیفیت حسن مهمانان اعلام نمود ورؤساء کفره ده کس بطلب ایشان نزد لوط علیه السلام فرستادند و رسولان پیغام قوم را بلوط رسانیده آنجناب جوابداد که مرانزد این مهمانان شرمنده مسازید تا دختران خود را باشما درسلك ازدواج کشم ایشان گفتند ما را بدختران تو میلی نیست وتو میدانی که غرض مااز طلب مهمانان چیست ولوط از تسلیم جوانان ابا فرموده دو کس از رسولان بخانهٔ که فرشتگان نشسته بودند در آمدند و دست دراز کردند تایکی ازایشان را گرفته بیرون برند روح الامین بادی درچشمهای ایشان دمیده آن دولعین کور گشتند وآن ده کس مراجعت نموده کلانتران خود را ازین حادثه آگاه

کردند کفار بار دیگر کس نزد لوط فرستادند وپیغام دادند که تاغایت بهرنوع که
خواستی درمیان مامعاش کردی واکنون ساحران را درخانه خود راه داده تاجهان بین
مردم ماراکور میکنند میباید که امشب ازین ولایت بیرون روی وگرنه فرداهر دوچشم
تورا کور خواهیم کرد ولوط اندیشناك شده پنداشت که فرشتگان جاودانند وملائکه
توهم لوط را ملاحظه فرموده حقیقت حال وسبب آمدن خویش راظاهر کردند و لوط
علیه‌السلام مبتهج ومسرور گشته بااصحاب ومتعلقان همان شب از میان آن مخذولان
بیرون رفت و هنگام سحر که قرین شام نکبت اعدا بود از سر حد مؤتفکات گذشته
متوجه منزل ابراهیم شد وبوقت دمیدن صبح جبرئیل پرمبارك درزمین فروبرده آن پنج
شهرستانرا برداشت وآنمقدار بالا برد که آواز خروس ایشان راملائکه سموات شنودند
پس نگون سار کرد کماقال عزوعلا (فلما جآء امرنا جعلنا عالیها سافلها) وروایتی آنکه
اهالی چهارشهرستان ازمؤتفکات بعذاب رب الارباب گرفتار گشته متوطنان صفر بسبب
عدم ارتکاب فعل شنیع لواطه ازآن بلیه سالم بودند نقلست که درآن سحر که لوط و
متابعانش ازسرحد مؤتفکات می گذشتند زوجهٔ او بنابرقرابت و قرب ملت که بآن قوم
داشت هرلحظه بازپس مینگریست که ناگاه سنگی بسرش رسیده اوزا براه عدم روان
گردانید (نعوذ بالله من سخط الله وغضبه)

گفتار دربیان بناء بیت‌الحرام و ذکر قربان کردن ابراهیم اسمعیل راعلیهما السلام

بروایت اصح اول کسی که ببناء کعبه اشتغال نمود شیث بن آدم بود علیه السلام وطوفان
نوح آن بنارا ویران کرد وتازمان خلیل الرحمن آنخانه معمور وآبادان نشده بودوچون
مشیت حضرت عزت چنان اقتضاءفرمود که شرف آن بناء متبر که خلیل الرحمن و اولاد
او را باشد ابراهیم علیه‌السلام باشارت جبرئیل از ولایت شام بمکه‌مکرمه شتافته بتعلیم
روح‌الامین ومدد اسمعیل ببناء بیت‌الله قیام نمودوملائکه حجرالاسود راکه آدم علیه السلام
از بهشت همراه آورده بود و در وقت طوفان در کوه ابوقبیس ودیعت نهاده
بودندآورده ابراهیم آن‌را بجایش استوار ساخت وبعدازاتمام آن‌مقام واجب‌الاحترام ابراهیم
واسمعیل علیهما السلام گفتند (ربنا تقبل منا انك انت السمیع العلیم) وجبرئیل نازل گشته وبشارت
قبول رسانیده پدر و پسر بوجهی که جبرئیل ایشان را تعلیم نمود شرایط مناسک
حج بجای آودند وقصه قربان کردن ابراهیم فرزند ارجمند خود رابمذهب زمرهٔ
از رواة بعد از تشیید بنای کعبه بوده و بعقیده‌ای آنواقعه پیش‌ازتعمیرخانه بوده
و ایضاً در میان فضلا ملت و عظماء امت اختلاف‌است که ذبیح اسمعیل‌بوده یااسحق
و چون از ملاحظه دلایل فریقین رجحان سخن جمعی که اسمعیل را ذبیح گفته‌اند
سمت توضیح دارد و چنانچه در روضة الصفا مسطور است امام ائمة الهدی جعفرالصادق

علیه سلام‌الله تعالی برین مذهب بوده جوادخوش خرام‌خامه عنان بیان بدانصوب معطوف داشته باز مینماید که ابراهیم علیه‌السلام نذر کرده بود که چون واهب بی‌منت اورا فرزندی کرامت فرماید قربة الی‌الله او را قربان نماید واسمعیل واسحق که متولد شدندآن نذر برخاطر عاطر پدرایشان فراموش گشت تاشبی درمنا بعالم رؤیا مشاهده نمود که‌شخصی باوی‌میگوید که فرمان ملك منان چنانست که ولد خودرا قربان کنی چون خلیل‌الله بمقام یقظه وانتباه آمد متفکر گشت که آیااین رؤیارحمانیست یااز قبیل اضغاث‌احلامست بنابرآن آن روز بترویه موسوم شد وشب دوم نیزهمین خواب دیده او را عرفان حاصل آمد که آن رؤیا صالحه است وآن روز بعرفه اتسام یافت و شب سوم باز همانخواب دیده عزم نحر اسمعیل کرد لاجرم آنروز را یوم النحر گفتند و درآن صباح هاجر بموجب اشارت ابراهیم سراسمعیل را شسته‌وروغن دَرموی مشکبویش مالیده ابراهیم واسمعیل بمرافقت یکدیگر بجانب شعب روان گشتند و خلیل الرحمن صلواةالله علیه دروقت توجه اسمعیل راگفت که کارد وریسمان بردارد که‌هیزم خواهیم‌آورد ودر اثناء راه ابلیس نزد ابراهیم واسمعیل علیهماالسلام رفته آغاز فریب وتلبیس نموده خواست که بوسوسه آنخواب را شیطانی فرا نماید وابراهیم را ازطاعت حکم الهی واسمعیل را از فرمان حضرت نبوت پناهی بگذراند اماپدر وپسر ازشر او ایمن مانده‌شیطان از جناب ایشان نومید گشت و بصورت پیری پیش هاجر رفت وگفت هیچ میدانی که ابراهیم پسر تورا کجا برده است گفت آری میخواهد که هیمه بخانه‌آرد ابلیس گفت که غلط کردهٔ میخواهد که اورا قربان کند هاجر گفت‌ابراهیم ازآن رحیم تراست که نسبت بفرزند خود قتل روا دارد ابلیس گفت اوگمان برده است که اینخواب‌موافق امر یزدانیست هاجر گفت ماحکم ربانی ر قبول داریم لاجرم‌آن مدبرخائب وخاسر باز گشت وچون ابراهیم بشعب درآمد اسمعیل راگفت ای پسرك من بتحقیق که من‌دیدم درخواب که تورا ذبیح میکنم پس‌نظر کن که‌چ چیزمی بینی اسمعیل جوابداد که ای پدرمن بجای‌آر امری که بآن‌مأمور شدهٔ(ستجدونی انشاءالله من‌الصابرین) آنگاه‌اسمعیل ابراهیم راگفت دست وپای مرا ببند تااگر دروقت قربان‌گشتن اضطراب نمایم جامهٔ همایون تو پرخون نشود ومرا درروی خوابان تاچشم مبارکت برچهرهٔ من‌نیفتد و بواسطه حرکت عرق شفقت ابوت در فرمان برداری جناب جلال پروردگاری اهمال بوقوع‌نیانجامد وپیراهن مرا بهاجر رسان‌تاازاستشمام‌آن تسلی حاصل نماید وابراهیم علیه‌السلام دست در حبل متین اصطبار زده دست وپای اسمعیل‌را بست و کارد برحلق مبارکش کشید اماهرچند بیشتر سعی کردکمتر برید و این صورت سه‌نوبت تکراریافته ابراهیم علیه‌السلام متعجب‌شد درآن اثناآوازی شنید که ای ابراهیم بدرستی که راست گردانیدی خواب خود را و ابراهیم بازپس نگریست کبشی بنظر آمد وبه روایت ابن عباس آن کبشی بود که هابیل قربان کرده بود وایزد تعالی اورا زنده گردانیده درینمدت بمرغزار بهشت میچرید القصه چون چشم خلیل‌الرحمن بدان گوسپند

افتاد متوجه گرفتنش شد و کبش گریخته ابراهیم از عقبش بشتافت و نزدیك هرجمرهٔ از جمرات هفت سنگ بطرف او انداخت درجمرهٔ کبری آنرا بگرفت ودرمنا قربان فرمود ودر بعضی از تفاسیر بنظر این حقیر در آمده که دروقت کشتن گوسفند جبرئیل گفت (الله اکبر الله اکبر) واسمعیل فرمود (لااله الاالله والله اکبر) وابراهیم برزبان راند که (الله اکبر ولله الحمد) ودرخلال آن احوال جبرئیل دست وپای اسمعیل راگشاده گفت هرچه میخواهی از حضرت الهی مسألت نمای که وقت اجابت دعاست اسمعیل دست نیاز بدرگاه مهیمن بنده نواز برآورده بر زبان الهام بیان راند که یارب جمیع بندگان خود راکه مؤمن بدار جزا نقل کرده‌اند بیامرز و جراید جرایم ایشان را بزلال غفران شسته گردان و بروایتی ابراهیم فرمود که (لااله الاالله والله اکبر) واسمعیل گفت (الله اکبر ولله الحمد) وبرهر تقدیر سنت تکبیر در وقت ذبح از آنزمان پیداشد در روضة الصفا از مناهج الطالبین منقولست که چون ابراهیم را قربان ساختن اسمعیل دست نداد ابواب ملالت برروی‌وی بگشاد و ایزد تعالی وحی فرستاد که چون اسمعیل حامل نور خاتم الانبیاست کارد تو بروی کارگر نیاید آنگاه علو درجات سید ابرار وآل بزرگوار او برخلیل الرحمن منکشف گشت وابراهیم صلوات الله علیه درآن میان درجهٔ حسین بن علی رضی الله عنهما را مشاهده کرده گفت یارب این چه کس است که باین مرتبه رسیده ملك جلیل فرمود که این حسین است که ازجملهٔ احفاد اسمعیل واولاد خیرالعباد خواهد بود ابراهیم گفت الهی من حسین را ازاسمعیل دوست‌تر میدارم ملك اکبر فرمود که ما او را بفدای اسمعیل قبول کردیم پس بدین روایت که از صادق آل محمد بصحت رسیده است درآیت (و فدیناه بذبح عظیم) ذبح عظیم کنایت ازحسین است نه ازآن کبش زیراکه گوسفندی راآنمقدار عظیم نیست که حضرت پروردگار اورا ذبح عظیم گوید (والعلم عندالله الفرد الصمد)

ذکر حج گذاردن ابراهیم واسمعیل وساره علیهما السلام وبیان انتقال ایشان بجوار مغفرت خالق البریة

واقفان اخبار انبیاء مرقوم اقلام بلاغت انتما گردانیده اند که چون ابراهیم از بناء کعبه معظمه زادها الله تعالی تعظیماً فراغت یافت اسمعیل علیه السلام را بخلافت خود در آن مقام شریف گذاشته بجانب شام شتافت وسال دیگر باتفاق ساره واسحق احرام حج بسته بازبمکهٔ مبارکه تشریف برد وبعد از اقامت مراسم طواف رفقاء ثلاثه اسمعیل را وداع کرده روی توجه بجانب شام نهادند وبه ثبوت پیوسته که چون سن شریف ساره ازصد وسی سال درگذشت بجوار رحمت حق انتقال نموده درمزرعهٔ جیرون مدفون گشت وابراهیم علیه السلام بعدازفوت ساره مخدرهٔ ازاهل کنعان مسماة بقطورا بنت یقطن بحبالهٔ نکاح درآورد وچنانچه درمتون الاخبار مسطور است آنحضرت را ازآن عورت شش پسر

دروجود آمد اماهیچ یك از آن پسر بشرف نبوت نرسید و یکی از ایشان مدین نام داشت واسامی پنج نفر دیگر صفت تصحیح نپذیرفت بنابر آن مرقوم نگشت اکثر اهل خبر آورده‌اند که ابراهیم علیه‌السلام ازخالق موت وحیات مسألت نموده بود که تامن طالب مرگ نشوم بدن مرا ازلباس زندگانی عریان نگردان واین دعا بعزاجابت اقتران یافته چون زمان رحلتش نزدیك رسیدملك‌الموت مصور بصورت پیری ضعیف به‌مجلس شریف خلیل‌الرحمن تشریف آورد وابراهیم علیه‌السلام بنابرسنت سنیهٔ خود طعامی پیش او نهاده دست ابویحیی برداشتن لقمه‌درلرزه آمد وآن را باهتمام تمام گاهی بسوی گوش و گاهی بجانب دهن میبرد ابراهیم از وی پرسید که ای عزیزاین‌چه حالتست که ملاحظه میکنم عزرائیل گفت این‌همه عجز وضعف که می بینی بجهة کبرسن است ابراهیم علیه‌السلام باز سؤال کرد که چند ساله باشی ملك الموت بدو سال عمرخود را از ابراهیم زیاده گفت خلیل الرحمن فرمود که تودوسال ازمن بزرگتری آیا بعداز گشتن این مدت ناتوانی من باین مرتبه خواهد رسید ابویحیی گفت بلی ابراهیم ازین جهة مایل بدار بقاگشته گفت الهی مرا بلقاء خود مشرف گردان و همان لحظه عزرائیل بامر ملك جلیل بقبض روح ابراهیم پرداخت و عالم فانی را ازبرکت وجود همایونش عاری ساخت وآنحضرت در مزرعهٔ جیرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد درپهلوی ساره مدفون شد

ذکر اسمعیل علیه‌السلام

درمعالم التنزیل مسطور است که چون ابراهیم دروقت طلب فرزند مناجات کرده برزبان آورد که اسمع یاایل ولد ارشدش باسمعیل موسوم شد و ایل بلغت عبری ایزد تعالی راگویند وکنیت اسمعیل علیه‌السلام ابوالعرب بود وباعتقاد بعضی ازمورخان اول کسیکه بعربی تکلم کرد اسمعیل بود اما اکثر اهل تحقیق گفته اند که (اول من تکلم بالعربیة یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام) و توفیق بین الروایتین بدینطریق ممکن است که گویند اول کسیکه از اهل یمن بعربی تکلم کرد یعرب بن قحطان بود ونخستین شخصی از موطنان مکه که بدان لغت سخن گفت اسمعیل بود علیه السلام القصه چنانچه سابقاً مسطور گشت هنوز ازسن شریف اسمعیل دوسال نگذشته بود که ابراهیم او را بمکه مکرمه برده ساکن گردانید واسمعیل میان قبیلهٔ جرهم وقطوراکه از ذریات سام بن نوح بودندنشو ونما یافته چون ده ساله گشت قضیهٔ قربان کردن آنجناب وفدافرستادن رب‌الارباب واقع شد وپس ازآنکه‌پانزده سال ازعمر شریف اودرگذشت هاجردروقتی که نود ساله بود بجوار مغفرت حی اکبر پیوست واسمعیل علیه‌السلام عمرة بنت اسعدبن اسامه راکه ازقوم عمالقه بود درحبالهٔ نکاح آورد و مقارن آنحال در زمانی که اسمعیل درشکار بود ابراهیم خلیل جهة ملاقات قرةالعین خود بمکه شتافته چون بدر وثاق پسر رسید وعمره رادیدجمال حالش را ازحلیهٔ انسانیت عاری یافت لاجرم اوراگفت هرگاه

شوهر توبيايداورا بگوی که آستانه خانهٔخودراتغييرده وبعد ازمراجعت ابراهيم اسمعيل
بخانه آمد و از کيفيت آن گفت وشنود وقوف يافته دانست که ابراهيم اطوار عمره رانه
بسنديده لاجرم اورا طلاق داد وسيده بنت مضاض بن عمروالجرهمی را بخواست وبار
دگر که ابراهيم بديدن اسمعيل تشريف آورد اتفاقاًبازاسمعيل بشکاررفته بود وابراهيمع
باسيده سواره ملاقات نموده پرسيد که توچه کسی جوابداد که امراة اسمعيل ام ابراهيم
گفت معاش شما برچه سان گذرانست سيده زبان بشکروسپاس الهی گشاده ابراهيم راگفت
فرودآی تالوازم ضيافت بتقديم رسانم ابراهيم گفت مجال ندارم سيده گفت موی همايون
تورا گردناك و ژوليده ميبينم رخصت فرمای که بشويم ابراهيم اجازت داد سيده سنگی
آورد و ابراهيم پای راست برآن سنگ نهاده پای چپ همچنان در رکاب نگاه داشت
تانصف ايمن سراوشسته گشت بعدازآن سيده سنگ رابطرف ايسر برد وابراهيم پای چپ را
برآن سنگ نهاد تاآن نيمه سرش نيزمغسول گشت واثرقدم همايونش برآن سنك بماند
وبعضی ازمفسران مقام ابراهيم راعبارت ازآن سنگ داشته اندوچون سيده ازشستن سرابراهيم
عليه السلام فارغ شدمقداری پنير برطبقی نهاده پيش آوردتاتناول کردوابراهيم احوال سيده را
مزين بزيورتقوی ومکارم اخلاق ديده فرمود که چون شوهرتو بازآيد باو بگوی که عتبهٔ خانهٔ تو
بغايت مناسبست آن را متغير نگردانی و عنان مراجعت بجانب شام انعطاف داد
و پس از آنکه اسمعيل بخانه آمد از کيفيت حال واقف شد سيده را گفت بشارت باد
تورا که پدرم بمراقبت تو وصيت فرموده و اسمعيل مادام الحيوة بمفارقت او رضا نداد
نقل استکه اسمعيل دروقت وفات ابراهيم صلواة الله عليه نودساله بود وبروايتی هم در ايام
حيات پدر بزرگوار بارشاد اهالی حضرموت مبعوث گشت و محمدبن جريرالطبری گويد
بعد از فوت ابراهيم بهدايت بعضی از ساکنان حدود يمن مامور شد پنجاه سال يا چهل
وهفت سال اصحاب ضلال را بقبول ملت ابراهيم وسلوك طريق مستقيم دعوت فرمود و کسی
از آن گمراهان بوی نگرويد لاجرم بحريم حرم بازگشت و آنجا وفات يافت صنعت
آنجناب تيرساختن وتيرانداختن بود ومدت عمرعزيزش صدوسی سال و بعضی هفت سال
ازين زياده گفته اندمرقد همايونش درحجرقريب بقبرهاجراست وعدداولاد ذکورآنجناب
بدوازده نفر رسيده بود ازآنجمله ثابت و قيدار مشهورند و اسامی بقيه ايشان در کتب
تاريخ غير مذکور والعلم عندالله الغفور

ذکر سبب ظهور عبادت اصنام در ميان احفاد اسمعيل عليه السلام

درمتون الاخبار وبرخی ديگر ازمؤلفات اخيار مسطور است که چون کثرت احفاد
اسمعيل بمرتبهٔ رسيد که زمين حرم را گنجايش ايشان نماند بعضی از آنجماعت بعزم
توطن در ديار عرب ازمکه مکرمه بيرون رفتند وهرکس ازآنقوم که عازم سفر ميشد
سنگی ازاحجار حجاز باخود ميبرد ودرمنزل اقامت آنسنك را در جای پاك نهاده به
دستور زيارت بيت الله آنرا طواف ميکرد وبالاخره اينمعنی منجر بآن شدکه هرسنگی

که درنظر ایشان مستحسن مینمود آنرا برداشته بزیارتش میپرداختند وبعداز چند گاه بتلبیس ابلیس احکام شریعت خلیل الرحمن را برطاق نسیان نهاده آغاز بت پرستی کردنداما در فیصل بعضی از قضایا بر آن ملت عمل نموده تعظیم حریم حرم بجای می آوردند و طایفهٔ گفته‌اندکه موجب عبادت اصنام درمیان ذریت اسمعیل علیه السلام آنشدکه اساف ونایله که مردی و زنی بودند ازبنی جرهم بواسطه کمال شرارت نفس واشتعال نایرهٔ شهوت در نفس خانه کعبه باهم مباشرت نمودند و جبار شدید الانتقام هردو را سنگ گردانیده مردم آن دوجسد سنگین رااز بیت‌الله بیرون آوردند اساف را برسر کوه‌صفا ونایله را برمروه نصب کردند و بمرور ایام شهور و اعوام ساکنان مکه مبارکه بپرستش آنها مشغول گشتند و باعتقاد زمرهٔ آنکه نخست شخصی که ملت حنیف ابراهیم راتغییر داده مردم را بعبادت اساف ونایله مامور گردانید عمروبن طی خزاعی بود و ایضا عمروهبل راکه اعظم اصنام قریش بود ازشام بمکه آورده‌فرق انام رابه‌پرستیدن آن امر کرده وبعد از وقوع این حرکت ازآن ضال مضل طریقه ناپسندیده بت‌پرستی در میان قبایل عرب سمت شیوع یافت و تا زمان ارتفاع اعلام اسلام آن‌شیوه ناستوده صفت استمرار پذیرفت

ذکر اسحق علیه السلام

بعدازتولد اسمعیل به پنج سال یاچهارده سال علی‌الاختلاف الاقوال‌جمعی ازملائکه در وقتی که متوجه تعذیب قوم لوط بودند بخانه خلیل‌الرحمن رفته آنحضرت رابوجود اسحق بشارت دادند وچون بروایت صاحب مدارك در آنزمان ساره نود ساله بود و ابراهیم صدوبیست‌ساله ازشنیدن آن بشری عظمی درشگفت‌مانده گفت(یاویلتیءالدوانا عجوز وهذا بعلی‌شیخاً ان‌هذا لشییءعجیب)ملائکه گفتند ازکمال قدرت بخشنده بی منت امثال این امور غریب نیست وپس‌ازانقضای هفت روزاز این‌صورت‌ساره‌حامله شدوچون وضع حمل نمود آن فرزند ارجمند را باسحق موسوم گردانیدند واسحق لفظی است عربی مرادف ضاحك واسحق علیه السلام درزمان حیات پدرعالیشان بارشاد اهالی کنعان مبعوث گشته ازحدود فلسطین بدان سرزمین شتافت وبلوازم امر نبوت قیام نموده رفقا بنت ناخوربن تارخ راکه دختر عمش بود درحباله نکاح‌آورد واسحق راازرفقا دوپسر بیك شکم متولد شد یعقوب وعیص واسحق علیه السلام درکبر سن ازمشاهده اشیا بچشم سر محروم گشته چون عمر عزیزش بروایت محمدبن جریرالطبری بصدوبیست سال و بقول مؤلف اعمارالاعیان بصد و شصت سال رسیده و بمذهب بعضی دیگر از مورخین بصد وهشتاد سال پیوسته از عالم فنا بسرای بقا رحلت فرموده یعقوب و عیص بتجهیز وتکفین پدر بزرگوار پرداخته بدن بی بدیلش را در قدس خلیل دفن نمودند

ذکر یعقوب علیه السلام

باتفاق جمهور ارباب اخبار ولادت باسعادت آن پیغمبر عالیمقدار درزمان حیات ابراهیم وساره بوقوع انجامید وبقول علماء فن تفسیر وسیر وجه تسمیه آن‌مولود عاقبت محمود بدین اسم آن بود که آنجناب متعاقب عیص تولد نمود ودرآنوقت دست برعقب عیص داشت وراقم‌ادرحین تحریر این حکایت چنان‌برضمیر کسیر گذشت که‌چون‌ملائکه مبشرین بوجود اسحق ابراهیم‌وساره را بولادت یعقوب نیزبشارت داده گفتند که ازعقب اسحق پسر بلند اختر دیگر متولد خواهد گشت کما قال سبحانه و تعالی (فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب) میتواند بود که همین معنی سبب تسمیه یعقوب علیه‌السلام شده باشد والعلم‌عندالله تعالی اما‌لقب یعقوب اسرائیل است واسرائیل بقول اکثر ائمه تفسیر مرادف عبدالله است چه اسرا بلغت عبری عبد را گویند وایل الله را وبعضی گویند که اسرائیل وصفوةالله یك معنی دارد ودر تاریخ طبری وروضة الصفا مسطوراست که یعقوب بعدازهجرت‌از وطن مالوف باین‌لقب‌ملقب‌گشت(لانه اسری باللیل) و اسرائیل از کبار انبیاء عالی مقدار است و مرسل بهدایت اهالی کنعان واکثر انبیاء که بعداز آنجناب مبعوث گشتنداز نسل‌پاك اوبودند ومدت‌دعوت یعقوب‌علیه‌السلام پنجاه سال بود وآنجناب درنود سالگی بهجران یوسف گرفتارشدوبعداز چهل‌سال که درکنج‌بیت‌الاحزان درغایت‌حزن وملال گذرانیدباردیگر آفتاب‌جمال‌یوسفی ازمطلع‌وصال طلوع کرده درخطه مصرپدر وپسر بدیدار یکدیگر مبتهج ومسرور گشتندوچون‌یعقوب بروایت‌اکثرواشهرمدت‌هفده‌سال‌وبقول‌ابوالفتوح رازی‌بیست وچهارسال‌درمصر بکام دل بگذرانید گلشن حیات را بدرود کرده برياض رضوان منزل گزیدویوسف علیه‌السلام جسد همایونش رابعد ازتقدیم تجهیز وتکفین درتابوتی کرده ازمصر بقدس خلیل‌رسانید وهمان لحظه جنازه عیص نیزازروم بدان مرزوبوم رسیده آن دودر گرانمایه‌دریکصدف مدفون گشتند مدت حیات‌ایشان صدو چهل وهفت‌سال بود

گفتار دربیان سبب رنجش خاطر عیص ازیعقوب ورفتن اسرائیل نزدلیان ومراجعت نمودن برحسب مطلوب

نزدکبار اصحاب اخبار بصحت رسیده که اسحق‌علیه‌السلام‌عیص راازیعقوب‌دوستر میداشت ورفقا را بایعقوب محبت بیشتر بود ودران اوقات که اسحق بدیده ظاهرچیزی نمیدید روزی عیص راگفت بزغاله کوهی صید کرده وبریان ساخته نزد من رسان‌تا دعا کنم که ایزد تعالی از صلب توانبیاء بیرون‌آرد وعیص بجانب صیدگاه توجه نموده رفقا یعقوب‌را ازحدیث آگاه‌اسحق گردانید و گفت‌مناسب آنست که تودراین امرسبقت نمائی تا دعای مذکور درشان توصدور یابد ویعقوب فی‌الحال‌بزغاله فربه بریان کرده بنظر پدر

آورد وبوی بریان بمشام اسحق علیه‌السلام رسیده برنسید که این چیست رفقا گفت که بریانیست که از پسرخود طلب نموده بودی واسحق بعدازاکل طعام زبان سؤال گشاده گفت خدایا برکت ونبوة نصیب اولاد این فرزند من گردان که باطعام من قیام‌نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بروایتی هفتاد هزارکس از نسل یعقوب بمرتبه شریف نبوت مشرف شدند بثبوت پیوسته که عیص نیز مقارن دعا شکاری بریان پیش پدر برده گفت آنچه مطلوب تو بود آوردم اسحق دانست که درین باب صورت خدیعتی روی نموده‌لاجرم جواب دادکه آن دعا درباره یعقوب واقع شد اما دعا کنم تا پادشاه علی الاطلاق ذریت تو را بسیار گرداند وملوك ذوی‌الاقتداررا از نسل‌توظاهرسازدو برینموجب بتقدیم رسانیده عیص دختر اسمعیل را درحباله نکاح آورد واورا از آن منکوحه اولاد امجاد تولد نمودند ازآنجمله یکی روم نام داشت وروم درزمینی که‌حالاموسوم برومست‌ساکن گشته بروایت اصح واشهر قیاصره ازصلب اوظاهر شدند وروميان را بنی‌الاصفر بجهة آن گفتند که رنك روم‌بن عیص مایل بصفرت بود ودرتاریخ طبری‌مذکور است که کثرت اولاد واحفاد عیص بجائی رسید که تمامی بلاداسکندریه ومغرب ازایشان پرگشت‌القصه چون دعاء اول‌درباره یعقوب واقع شد عیص را ازین معنی دل برآشفته قصدایذاواضرار برادر نمود ویعقوب همواره ازومتوهم میبود وبعد ازفوت اسحق‌آن‌هراس بیقیاس شده یعقوب شبی ازکنعان بیرون آمد وبجانب قدان که‌مسکن خال اولیان بود شتافت‌ودختر لیان راکه مسماة براحیل بود خواستگاری فرمود لبان جوابداد که اگرهفت‌سال‌خدمت کنی‌دخترخودرا بتودهم ویعقوب‌بموجب‌فرموده‌عمل‌نموده بعدازانقضای‌مدت‌مذکور لیان لیا راکه دختر بزرگتر او بود درحباله نکاح یعقوب درآورد وچون آنحال بریعقوب‌ظاهر شد زبان به تشنیع وسرزنش خال‌گشاده گفت مرا بعداز ارتکاب چندین مشقت فریب دادی لیان گفت عیب است که چون دختر کلان در خانه باشد خورد را بشوهر دهند اگرخاطرتو براحیل متعلق است هفت‌سال‌دیگر خدمت کن تا او را نیز بتودهم و اسرائیل این معنی را قبول فرمود و شرط شبانی بجای آورده راحیل را نیز بخواست و لیان دو کنیزك که یکی مسماة بفلهه بود ودیگری‌بزلفه‌بخانه یعقوب فرستاد و یعقوب را از لیا شش پسر بوجود آمد و اسامی ایشان اینست روبیل شمعون یهودا لاوی زیالون یشجر و بعضی‌عوض یشجر یشتاجر گفته‌اند و از راحیل یوسف و بنیامین متولد شدند و برخی ابن یامین نوشته‌اند و فلهه از یعقوب دو پسر آورد دان و نفثالی واز زلفه نیز دو پسرتولدکردندکاد واشیر وبروایتی جاد و اشر واسباط در کلام مجید عبارت از این‌دوازده پسریعقوب‌است وچون اسرائیل‌بموجب حدیث حب الوطن‌خواست که بکنعان مراجعت کند لیان گفت‌یکسال‌دیگراینجاباش‌تااغنام‌خود را دوقسم‌ساخته یك‌بخش را نامزدتوگردانم وهر بره نرکه از آن گوسفند بوجودآید بتو بخشم یعقوب این ملتمس را اجابت فرموده بعنایت الهی هر بره که درآن سال از

آن رمه تولد نمود نر بود ولیان از مشاهده اینحالت در تعجب افتاده یعقوب را گفت که یك سال دیگر توقف نمای تاهر میشی که از آن قسم دیگر امسال ماده بوجود آید ترا باشد اسرائیل این سخن را بسمع رضا جا داد و در آن سال از تمامی گوسفندان برهای ماده بظهور آمد و یعقوب باعیال واطفال واغنام و اموال بکنعان رفت چون عیص را نظر برروی برادر افتاد بیهوش گشت وپس از لحظهٔ بخود آمده اخوان بدیدار یك دیگر اظهار استبشار نمودند آنگاه عیص سلوك طریق مسافرت اختیار کرده بدیار روم رفت و چون یك سال از مدت اقامت یعقوب در کنعان بگذشت بنیامین از راحیل متولد شد وهمان زمان راحیل طبل رحیل کوفته بعالم بقاشتافت و بدان واسطه این مولود بابن یامین موسوم گشت زیراکه بلغت عربی مادرمرده رابنیامین یا ابن یامین گویند

ذکر یوسف علیه السلام

درروضة الصفا مسطور است که یوسف لفظی عجمی است وفرقهٔ بران رفته‌اند که این اسم شریف عربیست مأخوذ از اسف واسیف غمزده را گویند و مملوك رانیز اسیف نامند گوئیا یوسف رابجهة آن موسوم بدین اسم گردانیدند که هم ذل رقیت کشید و هم زهر اندوه چشید ودریکی ازتفاسیر بنظرفقیررسیده که یوسف بلغت عبری مرادف فیروز است و آنجناب رابحسب لقب صدیق میگفتند و باتفاق اکثر اهل تحقیق یوسف صدیق دوساله بود که مادرش راحیل بجواررحمت ملك جلیل انتقال فرمود وچون سن شریفش بهفده رسید بمحنت مفارقت والدبزرگوارخود گرفتار گشت وبنا بر قصد اخوان درچاه کنعان افتاد چنانچه قاضی بیضاوی در تفسیرخویش تصریح نموده درآنچاه بوحی سماوی فایز شد و بعداز آنکه قاید قضااورا بمصر رسانید و بقید رقیت مقید گردید شش سال درخانهٔ عزیزمصربسر برده بواسطهٔ تعشق زلیخادرحبس افتاد و مدت هفت سال درزندان ماند و در سن سی سالگی ازمحبس بیرون آمده و بر مسندعزت مصر نشست و درسی و دوسالگی زلیخا را بعقد خوددر آورد وبروایت اول چون مدت مفارقت یعقوب بچهل سال کشیدبین الجانبین صورت مواصلت روی نمود چنانچه سابقاً مسطور گشت هفده سال دیگر یعقوب دیده بدیدار یوسف علیه السلام روشن گردانید آنگاه ببهشت جاودان منزل گزید ویوسف پس ازفوت اسرائیل بیست و سه سال دراقبال بسربرده فوت شد و بدین روایت مدت حیات یوسف نود وهفت سال باشد اما درمدارك و تفسیر ابوالفتوح رازی وبعضی ازکتب تاریخ مدت عمر آنجناب را صد و بیست سال گفته‌اند و طایفهٔ بران رفته‌اند که مدت مفارقت میان یعقوب ویوسف علیهما السلام هفتاد سال بود والعلم عندالله

گفتار دربیان شمهٔ از بدایت آن مهر سپهر خوبی ودور افتادن او بجهة خدیعت اخوان ازافق تربیت یعقوبی

رباعی از قول اهل صدق و یقین بل زروی نص ☼ شدوقت آنکه عرض کنم احسن القصص ☼ مرغ زبان بگلشن اخبار یوسفی ☼ چون عندلیب نغمه سراید درین قفس قصهٔ راکه حضرت کبریای سبحانی احسن القصص خواند قلم زبان بکدام عبارت شرح آن تواند کردو حکایتی راکه سورهٔ ازسور قرآنی بذکر غرابت آن مشحون باشد زبان قلم بکدام استطاعت برصفحهٔ بیان تواند آورد الر تلك آیات را ☼ بخوان تا بدانی حکایات را مجملی ازین روایت بدیع آیت آنکه یوسف صدیق بالیقین و التحقیق بحسب صورت اجمل اهل عالم بود و ازحیثیت سیرت افضل اشراف بنی آدم رخسار آفتاب کردارش چراغی بود شبستان خاندان خلیل الرحمن راروشن گردانیده وقامت طوبی مثالش سروی بود از بوستان دودمان انبیاء عالی مکان برمفارق همایون سایه گسترانیده **شعر** نهالی بود قدش سر کشیده ☼ ز گلزار خلیل الله دمیده ☼ گل رویش ببستان رسالت ☼ چوشمعی درشبستان جلالت ☼ جمالش خوبتر از هرچه گویم ☼ نمیدانم ازین بهتر چه گویم ☼ کمالش تا بحدی بود ظاهر ☼ که کلکم از بیانش گشت قاصر و آن دردرج نبوت هنوز درسن دوسالگی بود که مادرش راحیل ازعالم فانی رحلت نموده بجوار مغفرت خداوند جلیل انتقال فرمود وخواهر بلند اختر یعقوب که عمهٔ آنجناب بود مهرو محبتش را در صمیم دل جای داده بتربیتش لوازم اهتمام مبذولداشت **بیت** دل عمه بمهرش شدچنان بند ☼ که نگسسته ازو یکلحظه پیوند ودل بستگی آن مستوره بجمال خورشید مثال یوسف بمرتبهٔ انجامید که چون یعقوب داعیه کرد که منزل اشرف خود را صدف آن گوهر بحر نبوت سازد آنعورت کمر اسحق را درزیر جامه برمیان یوسف بست **بیت** چنان بست آن کمر را برمیانش ☼ که آگاهی نشد قطعاً از آنش بعد از آن زبان به فریاد و فغان گشاده گفت کمر پدرم غایب گشته آغاز جست وجوی نمود وچون کمر از میان یوسف بیرون آمد بعرض برادر رسانیدکه اکنون بموجب شریعت ابراهیم باید که این پسرمدت دوسال کمر عبودیت من برمیان بندد ویعقوب بالضرورت دل برین معنی نهاده چون خواهرش فوت شدقرة العین رابخانه برد ودرحجره عطوفت جای داده بهمگی همت در تربیتش لوازم اجتهاد بجای آورد **نظم** به پیش روچویوسف قبلهٔ یافت ☼ زفرزندان دیگر روی بر تافت ☼ بلی هرجا کزان سان مه بتابد ☼ اگرخورشیدباشد ره نیابد ☼ وهم درآن اوقات تنسیم صباصبی یوسف در عالم رؤیا مکرر واقعات مشاهده کرده بحسب تعبیر مشیر بود باآنکه عنقریب اختر بخت بلندش از مطلع نبوت و رسالت طالع شود و کوکب ارجمندش ازافق سعادت و جلالت لامع گردد و سایراخوان غاشیهٔ متابعت و مطاوعتش بردوش گیرند و هربار که کیفیت واقعه را بعرض رساند آنجناب

بر تعبیر خواب **اطلاع یافته** وازرشك وحسد سایر فرزندان اندیشه کرده یوسف را باخفاء آن صورت وصیت میفرمود و درباب محبت و رعایتش مهماامکن مبالغه مینمود وچون اسباط نهایت مودت والدبزگوار خودرا نسبت ببرادر کهتر مشاهده کردند و کیفیت رؤیاء یوسف را شنودند نایرهٔغیرت وعصبیت در بواطن ایشان اشتعال یافته قاصد ایذاء واضرار برادرعالیمقدار گشتند و جزء اخیر خواب علت قصد اخوان شدکه‌شبی یوسف علیه‌السلام درخواب دید که یازده ستاره باماه و آفتاب او را سجده کردند و صباح این رؤیا رابعرض یعقوب علیه السلام رسانیده آنجناب بار دیگر قرة العین خود را بکتمان آنواقعه از اخوان امر فرمود و برادران ازین خواب نیز واقف گشته بجد هرچه تمامتر متوجه آنشدند که‌یوسف‌را از نظر یعقوب علیه السلام دور اندازند آنگاه نزد پدر آمده باِبرام تمام ازو رخصت طلبیدند که یوسف علیه السلام را بگشت صحرا برند یعقوب دست ردبرسینهٔ ملتمس ایشان نهاد وفرمود که میترسم که اگر یوسف را همراه شما بصحرا فرستم‌اورا گرگ بخورد **مثنوی** ازآن ترسم کزو غافل نشینید ✡ زغفلت صورت حالش نه بینید✡ درین دیرینه دشت محنت‌انگیز ✡ کهن گرگی برودندان کند تیز بعضی از علماء آورده اندکه این سخن بنا بران از یعقوب صادرشد که در بیابان کنعان گرگان درنده بسیار بودند و برخی گفته که آنجناب بخواب دیده که ده گرك قصد یوسف کرده هلاکش ساختند و برهر تقدیر چون کرت اول ملتمس اسباط مبذول نیافت پیش یوسف رفته وبانواع سخنان محبت آمیز وکلمات مودت انگیز آنجناب را فریفته بتماشای صحراما یلً گردانیدند وباز بخدمت یعقوب علیه‌السلام شتافته والتماس خود را مکرر ساخته یعقوب کرت دیگرآنسخن را بسمع قبول جای نداد اما درآن اثنا یوسف بمجلس شریف پدرآمده و بمبالغه تمام رخصت طلبید، آنمقدار الحاح نمودکه یعقوب علیه‌السلام طوعاً وکرهاً او را شرف اجازت ارزانی داشت و اسباط صباحی که فضای سپهر خضرا ازنور طلعت یوسف زرین لقاء خورشید منورشد یوسف را مصحوب خودگردانیده متوجه صحرا گشتند و چون مقداری مسافت طی کردند بقدر مقدور درجور وجفا وتعذیب وایذاءآن‌آفتاب عالم‌آرا کوشیده قصد جانش فرمودند وبالاخره بنابر استصواب یهوداآن‌در دریای اصطفارا برهنه ساخته درچاهی که سه فرسخی کنعان بود و بقول اکثر هفتصدگز و بروایت اقل هفتادگزعمق داشت انداختند و سرآن را بسنگ‌گران محکم ساختند **نظم** برون ازآب درچه بود سنگی✡نشیمن ساخت یوسف بیدرنگی✡ چه دولت یافت‌آخر بنگرآن سنگ✡که کان‌گوهری شد بس‌گران سنگ وجبرئیل امین بفرمان رب‌العالمین ازاوج سدرة المنتهی به حضیض آنچاه شتافته بتسلی خاطر همایون یوسف پرداخت و بدن بی بدیلش را به پیراهن ابراهیم که یعقوب‌آن را مانند تعویذ برکتف یوسف بسته بود به پوشید **بیت** بتسکین دادن جان حزینش✡ندیم خاص شد روح الامینش واسباط دروقت مراجعت بجانب کنعان پیراهن یوسف را بخون

گوسفندی آلوده بیگاه‌تر متوجه منزل پدرشدند ویعقوب چون درآن روزمشاهده نمود
که آمدن اولادامجادازدستور معهود تجاوز نمودآغاز اضطراب فرموده باستقبال ایشان
روانگشت وبربالای تلی توقف کرده انتظار میکشید وپس ازآنکه آفتاب مانند رخسار
عالمتاب یوسف درچاه مغرب منزل گزید وجهان بسان سراچهٔ دل عاصیان تاریك گردید
اسباط نزدیك پدر رسیده فریاد وایوسفا بگوش متوطنان عالم بالا رسانیدند و یعقوب
ازملاحظهٔ اینحال‌واستماع اینمقال بیهوش گشته ازپای‌درافتاد وچون آنجناب رافی الجمله
افاقتی دست دادیوسف را طلبیده برادران باتفاق گفتند که ماباسب تاختن وتیرانداختن
مشغول شدیم ویوسف را نزدیك متاع خودگذاشته بودیم که ناگاه گرگی قصدجان او
نموده بدن نازنینش را بخوردیعقوب که اینخبرمحنت‌اثرراشنیددربحر اندوه افتاده آنشب
تاصباح بناله وزاری وگریه وبیقراری اشتغال داشت وچون پیراهن خون‌آلود یوسف‌را
پیش اسرائیل آوردند درآن نگریسته دیدکه مطلقا پاره نشده لاجرم اولاد را مخاطب
ساخته گفت غریب گرگی بوده که یوسف را خورده پیراهنش را ندریده (بل سولت لکم
انفسکم امراً فصبرجمیل والله المستعان علی ماتصفون) وبروایتی برادران یوسف گرگی
راگرفته‌ودهنش‌رابخون‌ملوث کرده پیش یعقوب آوردند و اورابخون یوسف متهم‌ساختند
اسرائیل علیه السلام درآن گرك نگریسته گفت توئیکه ثمرة الفؤاد مراخوردهٔ گرك بزبان
فصیح وبیان صریح گفت یانبی معاذالله که ازمن این عمل صادرشده باشدوچون مارایاراومجال آن
نیست که بحوالی رمهٔ توآمده‌درگوسفندان‌توتصرف‌نمائیم‌چگونه بخون‌فرزندعزیزت دهن
آلائیم لاجرم‌یعقوب علیه‌السلام زبان بعتاب فرزندان گشاده گرك را مطلق‌العنان ساخت
القصه‌چون‌یوسف‌علیه‌السلام‌سه‌شبانه روزدرآنچاه بسر برد کاروانی که‌ازمدین بمصرمیرفتندو
رئیس ایشان مالك بن ذعر خزاعی بوده راه‌گم کرده قائد قضاآن سوداگران را بسر
آنچاه‌آورد و بنابرآنکه روز بآخر انجامیده بود همانجا نزول نمودند **نظم** چوچارم
روز ازین فیروز خرگاه☆برآمد یوسف شب رفته درچاه غلام مالك که بشیرنام داشت
جهة کشیدن‌آب‌دلودرآنچاه‌فروگذاشت **بیت** بیوسف گفت جبریل امین‌خیز☆زلال‌رحمتی
برتشنگان ریز ویوسف خورشیدلقاازحضیض‌چاه ببرج دلو تحویل نمود وبشیر بامداد
روح‌الامین اورا برکشید وچون چشمش برروی یوسف افتادچگویم که‌چه‌دیدلاجرم‌فریاد
ازمیان جانش برآمده گفت **بیت** بشارت کزچنین تاریك چاهی☆برآمد بس‌جهان‌افروز
ماهی واهالی کاروان بروجمع گشته درشکل وشمایل یوسف علیه‌السلام واله و حیران
شدند ومنبهی که‌اسباط درآن نواحی بازداشته بودند تااگر حاملهٔ زمین‌آنچنین مشتری
جبین را ظاهرکند ایشانرامطلع گردانند به تعجیل هرچه تمامتراینخبررا ببرادران‌یوسف
رسانیده و اسباط مانند برق وباد بجانب کاروان شتافته و بامالك بن ذعر و کاروانیان
ملاقات‌نموده گفتنداین‌شخص بندهٔ ماست‌وچند روزاست که گریخته وماهرچند اوراجسته‌ایم
تاغایت نیافته ایم کاروانیان نخست ازقبول این سخن گردن پیچیدند وچون اسباط‌درین

باب مبالغه نمودند و یوسف ازوهم ایشان آن مدعا را انکار نکرد بلکه زبان الهام بیان باقرار گشاد اهل کاروان آن دعوی کاذب را آخر الامر مقرون بصدق پنداشتند واخوان در صدد بیع یوسف آمده مالك بن ذعر آن افتخار احرار را بدرمی چند ناسره که عدد آن بروایت اقل ده و بقول اکثر صدو بیست و بمذهب مشهور هفده بود بیع نمود وشمعون در آن باب تمسکی نوشته تسلیم مالك فرمود **بیت** وزان پس کاروان محمل به بستند☆ بقصد مصر درمحمل نشستند وپس ازطی مراحل و قطع منازل درحوالی آن دیار نزول کرده چون ازرنج راه برآسودند درعاشر محرم الحرام بشهر درآمدند وپس از انقضای سه روز مالك بن ذعر یوسف را بمعرض بیع درآورد وصیت کمال حسن و جمال صدیق درمصر اشتهار یافته بلکه تمام آن شهر از پرتو نورجبین خورشید قرینش سمت اضاءت پذیرفته ساعت بساعت خریدارانش درازدیاد بودند ولحظه بلحظه مشتریان در بهاء آنماه تابان می‌افزودند **نظم** یکی شدزان میانه اول کار☆ بیك بدره زر سرخش خریدار☆ خریداران دیگر رخش راندند☆ بمنزلگاه صدبدره رساندند☆ بر آن افزود دولتمند دیگر ☆ بقدر وزن یوسف مشك اذفر☆ بدین قانون ترقی مینمودند☆ زانواع نفایس میفزودند بالاخره قطفیر که نایب وزیر پادشاه مصر ریان بن الولید بود واورا عزیز میگفتند بتحریك منکوحهٔ خویش زلیخا قیمت آن گوهر بی بهارا مضاعف ساخته **بیت** خریداران دیگر لب ببستند پس زانوی نومیدی نشستند وچون عزیز صدیق را بخرید مالك بن ذعر که بر شرف نسب ووفور حسب آنجناب اطلاع یافته بود دست وپایش راببوسید ومراسم اعتذار بتقدیم رسانید ویوسف علیه السلام تمسك برادران خودرا ازمالك ستانده واورا وداع کرده روی بخانه عزیز آورد

گفتار دربیان اسم ونسب زلیخا وقصهٔ تعشق او نسبت بآن دردریای اصطفی

بروایت اکثر علماء زلیخا راعیل نام داشت و پدرش راکه از اعیان مصر بود رعاعیل میگفتند وبقولی زلیخا مسمی بفکا و پدرش موسوم به بیوش بود اماحضرت جناب افضل الانامی مولانا عبدالرحمن جامی دریوسف زلیخا مرقوم کلك بلاغت انتما گردانیده اند مثنوی چنین گفت آن سخن دان سخن سنج☆ که درگنجینه بودش ازسخن گنج☆ که درمغرب زمین شاهی بناموس ☆ همیزد کوس شاهی نام طیموس☆ زلیخا نام زیبا دختری داشت که بااو ازهمه عالم سری داشت وباتفاق جمیع ائمه اخبار زلیخا در کمال حسن وجمال بود وبصباحت رخسار و ملاحت گفتار ازسایر پری پیکران آنزمان ممتاز مینمود **نظم** قدش نخلی ز رحمت آفریده ☆ بگلزار لطافت سر کشیده ز بستان ارم رویش نمونه دروگلها شکفته گونه گونه☆ نظربازان بجان کرده پسندش☆ زگل جان ساخته تعویذبندش

سهی سروان هوادار یش کرده ☆ پریرویان پرستاریش کرده و شوهر زلیخاکه بروایت اشهر واصح قطفیر نام داشت وبقول طبری عامر یوسف را خریده بخانه برد بازلیخا گفت که این غلام راگرامی دار و بمنزلی نیکو فرودآر شاید که ازومنفعت گیریم یا او را بفرزندی درپذیریم (عسی ان ینفعنا او نتخذه ولداً) وزلیخا چون نظر برطلعت آن آفتاب سپهر اجتبا انداخت و از شوهر آن رخصت یافت گرامی ترین منزل خانهٔ دل را دانسته سلطان مهر ومحبت یوسف را درمیان جان جاداد و بهمگی همت دراسترضای خاطرش کوشیده ابواب رعایت و نوازش بروی روزگارش بگشاد **ابیات** چودولت گیر شددام زلیخا☆فلك زدسکه برنام زلیخا☆نظراز آرزوهای جهان بست ☆ بخدمتگاری یوسف میان بست☆ززرکش جامهای خزودیبا☆بقدش همچوقدش چست وزیبا☆بسرتاج و میان زرین کمرها☆مرصع هریك ازرخشان گهرها چوروزسال هریك سیصد وشصت☆مهیا کرد و فارغبال بنشست وهر روز آنسرو بستان اعتدال راکه در جویبار الطاف ملك متعال پرورش یافته بود بلباسی دیگر وخلعتی غیرمکرر زیب وزینت میداد وهر لحظه بجدهرچه تمامتر تحفهٔ درغایت نفاست بدست آورده وبرطبق عرض نهاده بنظر انورآن مهر اوج نبوت میفرستاد وهرساعت عارض مرغوب خودرا که ازعیوب پیراسته بود بنوعی آراسته ببهانهٔ بایوسف ملاقات مینمود وبطریقهٔ ایما واشارت طالب وصال ومرافقت میبود**شعر** بلی نظاره گی کاید سوی باغ☆زشوق گل چولاله سینه پرداغ☆نخست ازروی گل دیدن شودمست☆زگلدیدن بگل چیدن برد دست وچون یوسف اینمعنی را اززلیخا فهم کرد ازصحبتش بقدر امکان اجتناب واحتراز فرمود واز ملاحظه اینصورت میل ورغبت زلیخا بیفزود **بیت** آنجاکه منتهای کمال ارادتست ☆ هرچند جور بیش محبت زیادت است لاجرم زلیخا بواسطهٔ بیواسطه تصریح مافی الضمیر خودرا بایوسف اظهار کرد و صدیق ازارتکاب آن امر ناصواب سرباز زده زبان الهام بیان به نصیحتش بگشاده بالاخره زلیخا باستصواب دایهٔ خویش قصری درغایت تکلف بنانمود وفرمود که درودیوار وسقف وجدار آن خانه را بکشیدن صورت او و چهرهٔ یوسف مصور ساختند وآن دو مشتری ماهیت زهره طلعت را متصل یکدیگر باوضاع مختلفه تصویر نمودند وزلیخا روزی درنهایت زیب وزینت بآنخانه که هفت دربند داشت یوسف را ببهانهٔ طلبید وابواب خروج ودخول مسدود گردانید وچون صدیق علیه السلام درآنمقام درآمد بهرطرف نظر کرد و صورت خودرا درمقارن صورت زلیخا مشاهده فرمود **بیت** اگر دررا دگر دیواررا دید☆بهم جفت آن دوگل رخسار را دید لاجرم چشم ازآن صور برگرفته بجانب زلیخا نگریست وزلیخا بآن التفات امیدوار گشته بتضرع بسیار درباب حرکتی که مقتضی طبیعت بشریت است شرایط مبالغه والحاح بجای آورد و یوسف صدیق ازآن فعل شنیع ابا نموده بین الجانبین قال وقیل بسرحد تطویل کشیده برطبق آیت (ولقدهمت به وهم بها لولاان رای برهان ربه) نزدیك بآن رسید که خیال امریکه مناسب رتبه نبوت نیست درخاطر یوسف قرار گیرد

امام جعفر الصادق علیه الرحمة والرضوان کلمهٔ (ولقد همت به وهم بها) را این معنی فرموده است که چون زلیخا در قصد مباشرت با یوسف مبالغه نمود وصدیق قاصد قتل او شد وهمچنین علماء تفسیر در باب رؤیت یوسف برهان سبحانی را وجوه متعدده گفته اند قول اشهر آنکه در آنخلوت نظر یوسف بر پردهٔ افتاد که در یکی از اطراف آنخانه کشیده بودند واز زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست زلیخا جواب داد که آن پرده را بر روی بتی که معبود منست کشیده ام تا مرا در ین کار که می بینی نه بیند و یوسف از زلیخا اعراض کرده گفت تو از بتی که نه سمع دارد و نه بصر شرم میداری من چگونه از حی اکبر شرم ندارم وقولی آنکه ندائی بگوش حضرت یوسف رسید (که انت مکتوب فی زمرة الانبیا فتعمل عمل السفهاء) و بر هر تقدیر یوسف بعد از ظهور برهان ملك قدیر خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آنحجره بیرون دوید و زلیخا از عقبش روان گشته بدر بند هفتم بوی رسید و پیراهن یوسف را گرفته چنان کشید که پاره شد در آنحال عزیز را در بیرون در بند نشسته یافتند و زلیخا از غایت انفعال فریاد بر آورد که ایعزیز چه باشد جزای کسیکه بحرم تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان برده شود یا بعذابی دردناك تعذیب کرده آید و عزیز انگشت حیرت بدندان گزیده صدیق جهة رفع تهمت کیفیت واقعه را براستی تقریر فرمود و عزیز سخن یوسف را حمل بر غرض کرده خواست که آنجناب را متأذی سازد اما در آن اثنا بالهام ایزد تعالی کودکی شیر خواره بسخن در آمد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده گناه اوست و اگر از پس پاره شده جرم زلیخا است و عزیز احتیاط پیراهن نموده چون دید که از پس دریده است صدیق را عذر خواهی کرد و نسبت بزلیخا سخنان ملامت آمیز برزبان آورد و این قصه درمیان نسوان مصر شهرت یافته زبان طعن و تشنیع برزلیخا گشادند **شعر** که شد فارغ زهر ننگی و نامی دلش مفتون عبرانی غلامی ☆ عجب ترکان غلام از وی نفور است ☆ زده سازی و هم ازیش دوراست ☆ زلیخا چون شنید این داستان را ☆ فضیحت خواست آن ناراستان را وجشنی عظیم ترتیب داده عوراتی را که در حبالهٔ نکاح ساقی و خوانسالار وحاجب و میراخور وصاحب السجن پادشاه بودند باجمعی دیگر از نسوان مصریان احضار فرمود و بعد از کشیدن وخوردن اطعمهٔ فراوان وجمع آوردن سفره ودستار خوان زلیخا در دست هریك از آن زنان نارنجی و گزلکی نهاد **شعر** بدیشان گفت پس کی نازنینان ☆ ببزم نیکوئی بالا نشینان ☆ چرا دارید زینسان تلخ کامم ☆ بطعن عشق عبرانی غلامم ☆ اجازت گر بود آرم برونش بر ین اندیشه گردم رهنمونش ☆ همه گفتند کز هر گفت و گوئی ☆ بجز وی نیست مارا آرزوئی لاجرم زلیخا فرمان داد تا یوسف از خانه بیرون آید و آن محفل را از پرتو رخسار آفتاب آثار بیاراید وچون صدیق بیرون خرامیده نقاب از چهرهٔ عالمتاب برافکند طاعنان زلیخا متفق اللفظ والمعنی او را معذور داشته بجای ترنج دستهای خود را بریدند وفریاد بر آوردند (ماهذا الا ملك کریم) آنگاه آن زنان کف بریده و گریبانها دریده بمنازل خویش مراجعت نمودند ودو نفر از ایشان ساعتی درمنزل زلیخا توقف کردند و نزد یوسف

رفته بمواصلت زلیخا بقدر امکان ترغیب نمودند وبزندان تهدید دادند صدیق ازقبول آن ملتمس سرباز زد و گفت مرازندان ازکید ومصاحبت زنان خوشتر است وایشان مأیوس از خدمت یوسف پیش زلیخا آمده گفتند مناسب چنان مینماید که او را بزندان فرستی تاچندگاهی محنت وریاضت کشیده گردنش نرم‌شود وسربحیز متابعت تودرآورد وزلیخا این‌سخن را بسمع رضااصغا نموده بانواع وسوسه وفریب عزیزرا برآنداشت که یوسف را بزندان فرستاد و صدیق آنخانهٔ ظلمانی را بیمن مقدم شریف نورانی‌گردانید **شعر** چومردان درمقام صبر بنشست ✡ بشکر آنکه ازکید زنان رست وهرگاه که از ادای وظایف طاعات فراغت مییافت بدلجوئی زندانیان وتعبیر خوابهای‌ایشان مشغول‌میشد **بیت** شدندازمقدم آنشاه‌خوبان✡همه‌زنجیریان‌زنجیرکوبان اما زلیخاچون‌از آن آفتاب‌عالم‌آرا دورافتادازحبس یوسف پشیمان گشته آغازاضطراب‌وبی‌طاقتی کرد **بیت** چوخالی‌دیدازآن‌گل گلشن‌خویش ✡ چوغنچه چاک‌زدپیراهن‌خویش ودرغایت‌حزن وملال‌اوقات‌میگذرانیدتا آنزمان که بشرف مواصلت یوسف علیه السلام رسید.

گفتار دربیان‌مخلص یوسف علیه‌السلام اززندان ونشستن برسریر عزت مصر ونیابت ملک ریان وذکر تزویج زلیخا

بروایتی که‌مشهوراست بین‌العلماء کیفیت‌این‌حکایت‌چنانست که‌درآن‌اوان که‌یوسف بزندان‌درآمدشرابداروخوان‌سالارپادشاه‌مصرریان‌بن‌ولید که‌ازقبیلهٔ‌عمالقه‌بود بجریمه‌ای متهم گشته‌هردورابآن‌مجلس آوردندوآن‌دوجوان‌چون‌مشاهده کردند که‌گاهی بتعبیرخواب می‌پردازد و آنچه میگوید موافق تقدیر می‌افتد ازبرای امتحان هریك خوابی ساختندو نزد صدیق آمده شرابدارگفت من درواقعه‌دیدم که‌سه‌خوشهٔ انگور بنظر درآمده آن‌را فشردم و خوانسالارعرض نمود که من مشاهده کردم که خوانی‌پرنان‌برسردارم ومرغان هوا آن‌نان‌را ازمن می ربایند ویوسف افشای تعبیراین دوخواب را تأخیر انداخته‌سخن دیگر درمیان آورد و بعد از الحاح و مبالغه گفت که خواب ساقی دلالت بر آن‌میکند که پس از انقضای سه روز ازحبس خلاص شده‌نوبت دیگر بعز نیابت ملك فایز گردد وخواب خوانسالار مشعراست بآنکه اورا بردار کشند آن‌دوتن بعداز استماع این سخن گفتند که ما این واقعات راساخته بودیم صدیق جواب داد که قلم قضا برین منوال‌جاری گشته و این تعبیر تغییر نخواهد یافت وچون سه روز بگذشت خوانسالار را بردار کشیدند وشرابدار باز بمنصب‌خود رسیده بملازمت ریان شتافت و یوسف دروقت وداع با ساقی گفت مرا نزدیك پادشاه خود یادآور و بنا برآنکه صدیق استعانت از غیر کرد هفت سال‌این ملتمس برخاطر ساقی فراموش گشت و چون‌ایام مشقت یوسف بنهایت انجامید شبی ریان‌بن الولید درخواب دید که هفت گاوفربه پیداشده متعاقب هفت گاو لاغرنیز

ظاهر شده گاوان لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنین هفت خوشهٔ سبز مشاهده نمود که هفت خوشهٔ خشك بر آن بپیچید و از سنبلات خضرا اثر نگذاشت و ریان معبران و منجمان را احضار فرموده کیفیت واقعه را با ایشان گفت و طالب تعبیر شد و مجموع از تعبیر آنخواب عاجز گشته ساقی را از یوسف یاد آمد و ملك را تنبیه نموده بزندان شتافت و واقعهٔ مذکوره را معروض داشته از تعبیر آن سؤال کرد صدیق علیه السلام گفت هفت گاو فربه و خوشهای سبز اشارت بسالهای پر نعمت است که مردم برفاهیت باشند و گاوان لاغر و هفت خوشهٔ خشك کنایت از هفت سال است که قحطی شده مردم بعسرت ومحنت گذرانند وتدبیر این کار آنست که در هفت سال آینده که رشحات سحاب عنایت الهی فایز خواهد بود مهما امکن بامر زراعت قیام نمایند و بعداز رفع محصول دانه باخوشه بگذارند مگر اندکی را که بخورند و در سنوات قحط وغلا آنچه ذخیره نهاده باشند تناول فرمایند شراب دار مراجعت نموده تعبیر خوابرا عرض داشت پادشاه باحضار یوسف فرمان داد و ساقی بتعجیل تمام بزندان بازگشته از صدیق التماس نمود که ببارگاه پادشاه شتابد و یوسف از قبول این ملتمس ابا فرموده گفت نزدیك ملك رو وبپرس که چه بود حال آنزمان که دستهای خودرا بریدند تاعدم خیانت من ظاهر شود و شرابدار تنها بنزد ریان رفته آنحدیث را باز گفت پادشاه متعجب شد واز کماهی احوال یوسف تفتیش نموده فرمود تا زلیخا را با آن زنان حاضر کردند وایشان برطهارت ذیل یوسف اداء شهادت نموده گفتند که **بیت** ز یوسف ما بجز پاکی ندیدیم ☆ بجز عزو شرفناکی ندیدیم وزلیخا نیز بعصمت یوسف علیه التحیة والسلام معترف گشته **بیت** بجرم خویش کرد اقرار مطلق ☆ برآمد زوصدای حصحص الحق لاجرم بیگناهی آن مظهر لطف الهی برهمگنان ظاهر گردید و ملك ریان برزبان آورد که یوسف را بیاورید که من اورا جهة خاصهٔ خویش اختیار میکنم ویکی ازمقربان بزندان رفته صدیق رابمجلس پادشاه آورد وریان بن الولید نسبت باوشرایط اعزاز واحترام بجای آورده نوبت دیگر ازتعبیر آن واقعهٔ مذکوره استعلام نمود وصدیق علیه السلام تعبیر و تدبیر آنرا بروجهیکه مسطورشد تقریر کرده گفت اگر ضبط این مهم در عهدهٔ من باشد بموجب راستی بتقدیم رسانم وریان این ملتمس رامبذول داشته یوسف رابانواع اصطناع اختصاص داده وزمام تمشیت آن امرخطیر را درقبضه درایتش نهاد وبعداز اندك روزگاری از وقوع این قضیه عزیز که باتفاق مورخان **مصراع** بوقت کامرانی سست رك بود ☆ ازین عالم انتقال نمود و منصب او نیز مفوض بیوسف شده صدیق بالتماس ریان بن الولید بلکه بفرمان ملك مجید **بیت** زلیخا را بعقد خود درآورد ☆ بعقد خویش یکتا گوهر آورد و ازقادرمتعال معاودت روزگار جوانی و سرسبزی نهال کامرانیش رامسألت نمود **بیت** جمال مرده‌اش را زندگی داد ☆ رخش راطلعة فرخندگی داد و زلیخا پس از چهل سالگی هیجده‌ساله شد و شجرهٔ آمالش بثمرهٔ اقبال بارور گشت وبحجرهٔ خاصهٔ یوسف

که حجلهٔ مرادش بود درآمد **نظم** پرستاران همه پیشش دویدند ✿ سرو افسر همه پیشش کشیدند ✿ خروشان ازجمال دلفریبش ✿ بزرکش جامها دادند زیبش ✿ چو فراش سپهر فیروزه‌فام پردهٔ مشکین شام رانقاب رخسار عروس آفتاب گردانید ومشعلهٔ ماه وشموع انجم را مانند مردم دیده ودیدهٔ مردم بر افروخته ساخت و این سبز طارم روشن گردید یوسف آن‌حجله رابنور حضور خود بسان روز منور ساخته و زلیخا را برفراش اختصاص جای داد وبنظر مرحمت‌در آن جمال خورشید مثال نگریسته بکلیه مهر حقهٔ‌سیمینش برگشاد **بیت** چویوسف گوهر ناسفته رادید ✿ زباغش غنچهٔ نشگفته را چید ✿ بدوگفت این گهر ناسفته چون ماند ✿ گل از باد سحر نشگفته چون ماند بگفتا جز عزیزم کس ندید است ✿ ولی او غنچه باغم نچیده است و این معنی موجب ازدیاد مودت واتحادیوسف علیه‌السلام شده بخشندهٔ بی منت‌اورا اززلیخا دوپسر کرامت کرد افرائیم ومیشا(ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء)

گفتار در بیان ظهور قحط درمیان‌مردم وتشریف آوردن اسباط به مصرجهة طلب گندم

نقلهٔ غرایب روایات وحملهٔ عجایب حکایات چنین آورده‌اند که یوسف صدیق‌علیه السلام درآن هفت سال که ابواب مرحمت ومکرمت حضرت ذوالجلال مفتوح بود در اجتماع غلات وحبوبات بقدرطاقت و سعی اهتمام فرمود وچون‌ایام وسعت معیشت بنهایت رسید وروزگار راحت وفرحت منقضی گردیدبلاءقحط وغلا بمرتبهٔ شایع گشت که هرگز بنی آدم بدان شدت حالتی مشاهده نکرده بودند و محنت جوع و گرسنگی بمثابهٔ استیلایافت که از بدو ایجاد عالم طوایف امم بدان صعوبت‌بلیهٔ بخاطر نیاورده بودند **نظم** غوغای‌غلا بسر برآمد ✿ قحط از درآهنین درآمد✿ نی قحط‌مگو که اژدهائی✿ برهر طرفی ازوبلائی رعایای‌ریان‌بلکه‌تمام مصریان درسال اول ذخایر خودراصرف نمودندودرسال دوم‌هرچه ازجنس‌طلاونقره و جواهر وسایر اشیاء نفیسه داشتند بیوسف علیه‌السلام داده گندم‌عوض میستاندند وآخرالامر مهم منجر بآن شد که درسنهٔ سادسه و سابعه زن وفرزند خویش را در معرض بیع آوردند بلکه نفوس خود را دربهای گندم بصدیق فروخته خط بندگی میدادند **بیت** آنچنان تنك شد بر ایشان کار ✿ کادمی شدچوگرگ‌مردم خوار وچون درکنعان نیز زحمت جوع درمعده‌ها شیوع‌یافت واولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر در انبار باز کرده گندم بمردم میفروشد از پدر اجازت طلبیده جزوی بضاعت برداشته بمصر آمدند ودرروزیکه یوسف علیه السلام بر تخت‌عزت وحکومت نشسته بود وماننده ملوك مصر اثواب حریر ودیبا پوشیده و عصابهٔ مرصع به پیشانی بسته بعزدستبوس معزز گشتند وصدیق اخوان راشناخته ایشان بنابر طول مدت

و تغییر هیأت اورا نشناختند بعد از آنکه در مجلس قرار گرفتند یوسف از برادران پرسید که شما از کجائید و بچه مهم رنجه شده آمده اید جوابدادند که ما درديار شام میباشیم وجهة استماع بذل واحسان توبدين ولايت آمده ایم غرض آنکه فی الجملهقوت بدست آورده بازگردیم گفت ظاهرا شما از پیش حاکم شام به تجسس آمده اید اسباط آواز برآوردند که معاذالله که ماجاسوس باشیم بلکه از اولاد پیغمبرانیم و پدر مادر سلك احفاد ابراهيم خليل الله انتظام دارد و موسوم بیعقوبست و ملقب باسرائیل و ما دوازده برادر و برادریکه بحسب صورت و سیرت برما رتبهٔ تقدم داشت درچنك گرگی گرفتارشده برحمت الهی پیوست و چون اینخبر محنت اثر بگوش پدررسیدپس ازفزع و افغان فراوان بقضا رضا داده وازماکنار گزیده درخانهٔ تنك وتاريك درفراغ پسر بسر میبرد لیکن ازمادرآن ولد گمشده پسردیگردارد که بدیدنش فی الجمله تسلی اورادست میدهد یوسف بالهام حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده بـاین کلمات چندان التفات نکردو برزبان معجز بیان آورد که من دست از تفحص بازندارم تا بوضوح پیوندد که غرض شما از این سفر چیست و باعث برتوجه بجانب مصر کیست اکنون صلاح در آنست که چون عزم معاودت نمائید یکی از برادران درظل انعام واحسان ما توقف کند وشما بزودی باز آمده برادر کهتر خودرا بیاورید تاصدق سخنانیکه بعرض رسانیده اید بسرحد یقین رسد و اخوان اینمعنی را قبول نموده صديق ایشان را درمکانی مناسب فرودآورد و در اعزاز واکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرد و اسباط روزدیگر جهة خریدن گندم بمجلس یوسف آمده بضاعت خود را معروض گردانیدند صدیق فرمود که هر چند این بضاعت لایق خزانه نیست اما چون جمال حال شما بحلیه اصالت زینت دارد و مسافت بعید پیموده اید امتعهٔ خود را در بازار بها کرده عوض آن غله بستانید و اخوان بموجب فرموده عمل نموده تمامی رخوت ایشان رابدوبیست دینار بها کردندو یوسف ده شتر گندم ببرادران داده محرمی را فرمود تا بضاعتی راکه آورده بودند پنهان در میان بارایشان نهاد در وقت رخصت در باب آوردن بنیامین مبالغه نموده شمعون را درمصر نگاهداشت و بتفقد و خاطرجوئی اوپرداخت وچون اسباط طی منازل و مراحل نموده بکنعان رسیدندوبشرف ملاقات والد بزرگوار خود مشرف گردیدند وقایع وحالات آنسفر را بتمام معروض گـردانیدند و یعقوب مجلس اولاد امجاد را از شمع رخسار شمعون بی نـور یافته از سبب غیبت او تفتیش فرمود برادران جهة توقف اورا شرح داده اسرائیل گفت چرا سر خود را نزد عزیز مکشوف ساختید جوابدادند که بواسطهٔ تهمت جاسوسی یعقوب ساکت گشت چون اسباط سربارها را بازگشادند و بضاعت خودرا درآنجا یافتند گفتند ای پدر ستم نمی کنیم وما دروغ نمیگوئیم درمکارم اخلاق عزیز مصر تامل فرمای که آنچه مابرده بودیم عوض گندم عنایت کرده و امتعهٔ ما را نیز دربار باز نهاده یعقوب عـزیـز را دعـای خیر گفت و اولاد او فـرصت یافته گفتند امید چنانست که

این نوبت بنیامین را همراه ما گردانی تا صدق مقالات ما نزد عزیز به تحقیق پیوندد وچنانچه وعده کرده یك شتروار گندم زیاده بما دهد وشمعون را بما رد فرماید و ماقبول مینمائیم که درمحافظت بنیامین بقدر امکان سعی فرمائیم واگر اورا همراه نبریم دیگر عزیز غله بما انعام نخواهد کرد اسرائیل علیه السلام ازقبول این التماس ابا فرمود وپس از مبالغه فراوان برزبان آورد که قواعد میثاق وپیمان بایمان مؤکد سازید که درمراقبت بنیامین ازخود به تقصیر راضی نشوید تا اورا مصاحب شما گردانم و ایشان بر آن موجب عملنموده یعقوب آن التماس رابعز اجابت مقرون گردانید و گفت (فالله خیر حافظاً وهو ارحم الراحمین) آنگاه ایشان را وداع کرده جهة دفع اصابه عین الکمال فرمود که چون بمصر رسیدهمه ازیك دروازه بشهر درنیائید (لاتدخلوا من باب واحد وادخلو من ابواب متفرقه) ویعقوب علیه السلام درین نوبت رقعه بعزیز مصر نوشته دستاریرا که ازابراهیم علیه السلام میراث یافته بود برسم هدیه ارسال داشت واسباط روی براه آورده چون بمقصد رسیدند بنا برفرموده پدرمتفرق بشهر درآمدند وبهمان سرای شمعون نزول کرده صباح روز دیگر هریازده برادر بدرگاه یوسف رفتند وصدیق ازوصول برادران وآوردن کتابت وتحفهٔ ازنزد مقیم بیت الاحزان خبر یافته **نظم** زشادی برافروخت رویش روان ✿ چو گل در بهاران بخندید از آن وفی الحال اشارت فرمود که اخوان را درآورده درمجلس مناسب بنشاندند ومراسم پرسش ونوازش مرعی داشته ازمطالعه مکتوب پدر بزرگوار ومشاهده دستار جد عالیمقدار بغایت مبتهج ومسرور گشت وچون وقت کشیدن طعام شد یوسف علیه السلام به پس پرده خرامیده فرمود تا هردو نفر ازبرادران را بریك مایده نشاندند وبنیامین تنها مانده یوسف اوراپیش خود طلبید ودرخوان خاصه شریك ساخت وبقولی خود را بروی ظاهر گردانیده گفت من جهة نگاه داشتن تو فکری بصواب خواهم کرد وابن یامین اظهار فرح وسرور بسیار نموده صدیق اورا باخفاء آنصورت وصیت فرمود و درتاریخ حافظ ابرو مسطور است که درکرت ثانی که اسباط بمصر آمده بملاقات یوسف فایز شدند صدیق روزی بدیشان گفت من خطی دارم بلغت عبری وازمصریان کسی بخواندن آن عالم نیست طریقهٔ آنکه آن مکتوب رامطالعه نموده مضمونش را بیان کنید برادران انگشت قبول بردیده نهاده یوسف علیه السلام تمسك بیع خود راکه ازمالك بن ذعر ستانده بود بدیشان نمود اولاد یعقوب چون درآن کاغذ که بحقیقت روزنامه عمل ایشان بود نظر کردند انفعال عظیم باحوال ایشان راه یافته **بیت** نی خطی زان خط توانستند خواند ✿ نی حدیثی نیز دانستند راند القصه چون اسباط ازرنج راه برآسودند یوسف علیه السلام خلع فاخره وغلهٔ وافره بایشان ارزانی داشته یکی ازمحرمان راگفت تاصاع راپنهان دربار بنیامین نهاد وهمه را اجازت معاودت داد وبعداز آنکه اسباط ازمصر اندك مسافتی بجانب کنعان طی کردند جمعی ازخدام صدیق ازعقب رسیده آواز برآوردند (ایتها العیر انکم لسارقون) یعنی ای کاروانیان شما دزدانید اخوان ازشنیدن این سخن درتحیر افتاده گفتند چه میگوئید

وازماچه میجوئید جوابدادند که صاع ملك راگم کرده ایم وهر که آن رابما آرد یك شتر وارگندم باو دهیم(تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ماکنا سارقین)فرستادگان یوسف فرمودند که اگر این صاع ازمیان متاع یکی ازشما پیدا شود جزای آنکس چه باشد جوابدادند که از بارهرکس که صاع بیرون آید جزاء آن خیانت رااو کشد وچند گاه درخدمت صاحب مال باشد بعدازآن مصریان نخست اوعیه برادران بنیامین راطلبیدند بالاخره صاع را از باراو بیرون آوردند واسباط سرخجالت پیش افکنده خدام یوسف بنیامین را باز گردانیدند تابطریق شریعت ابراهیم دوسال درمقام رقیت اورا نگاه دارند وبرادران نیز بحسب ضرورت مراجعت نموده درمجلس صدیق برزبان آوردند(ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل)وعلما درباب سرقت یوسف وجوه متعدده گفته اند ازآنجمله یکی قضیه کمر است بروجهی که در بدایت اینحکایت مسطور گشت دیگر آنکه برخی بران رفته اند که نوبتی آنجناب گوسفندی ازرمه بگرفت وبمستحقی دادالقصه اگر چه برخاطرعاطر یوسف علیه السلام آن سخن گران آمد اماچیزی ازآن معنی ظاهر نکرد وگفت(انتم شر مکانا والله اعلم بماتصفون)آنگاه اسباط بزبان تضرع وزاری و نیاز عرض داشتند کـه ای عزیز پدر ماپیریست در غایت بزرگی ومدتیست که بسبب مفارقت یك فرزند در کنج تنهائی نشسته وابواب فرح وسرور برروی خود بسته ومابااوعهدپیمان درمیان آورده ایم که بنیامین را بسلامت بدو رسانیم حالا اگر اورا اینجا گذاشته بخدمتاوروویم بکدام چشم دراونگاه توانیم کرد امید آنکه یکی ازمارا عوض بنیامین نگاهداری واورااجازت مراجعت فرمائی یوسف فرمود معاذالله که بی گناهیرابجای گناه کاری بگیرم ومن همان کس رامؤاخذه می نمایم که متاع خودرا دربار او یافته ام وچون مهم اخوان بتواضع و حلم ازپیش نرفت آغاز خشونت وغلظت نموده روبیل که بزرگترین ایشان بودپیش رفت وحال آنکه ازغایت استیلاء غضب مویها براندامش راست ایستاده ازپیراهنش سربیرون کرده بودونزدیك یوسف علیه السلام رسیده گفت ایعزیز خشم بمثابهٔ برمن مستولی شده که اگر صیحهٔ زنم تمام شنوندگان در زمره مردگان انتظام یابند بنیامین را بمن تسلیم کن والاازمن امری صادر شود که تدارك پذیر نباشد وچون صدق سخن او بر ضمیر صدیق ظاهر بود بااوآغاز چرب زبانی فرمود تابنشست آنگاه پسر خود افرائیم رااشارت نمود که آهسته از عقب اعمام خود درآمده دست بر پشت روبیل مالید چه خاصیت اولاد یعقوب آن بود که هرگاه یکی ازآنقوم دست ببدن ایشان رساندی غضب شان انطفا پذیرفتی وچون یوسف دیدکه صورت حرارت روبیل تسکین یافت فرمود که من بنیامین راباز ندهم هرچه میخواهی میکن روبیل قصد کرد که آوازی برآرد مطلقا آوازش برنیامدوحیرت بروی غالب گشته گفت ظاهراًشخصی ازآل ابراهیم دست ببدن من رسانیده که نایره غضب من فرو نشست در تاریخ طبری مسطور است که چون صاع رانزد یوسف آوردند واسباط حاضر شدند صدیق دست برآن جام زده گفت این صاع میگوید شما دوازده برادر بودیدو یکی

را از آنجمله فروخته‌اید و بنیامین این سخن شنیده التماس نمود که ای عزیز ازو سئوال کن که آن برادر زنده است یا نه یوسف کرت دیگر دست برصاع زده گفت میگوید زنده است وتو اورا خواهی دید وباز بنیامین در خواست کرد که از وی بپرس که تو را که دزدیده بود صدیق باز برصاع دست زده فرمود که صاع در خشم است و میگوید چون میدانید که مرا ازبار که بیرون آورده‌اید این چه سئوال است القصه چون اسباط ازبردن بنیامین مایوس شدند روبیل نیز درمصر توقف نموده وبقیت اخوان روی بکنعان آورده بعد از وصول صورت واقعه را با ساکن بیت الاحزان درمیان نهادندو مضمون این مقال مناسب حال او آمد که **شعر** هردم زمانه داغ غمم برجگر نهد☆ یك داغ نیك ناشده داغ دگر نهد ☆ هرداغ کاورد قدری روبه بهتری☆ آنداغ راگذارد و داغ دگر نهد وروی ازاولاد برتافته درهجر آن دونوردیده چندان اشگ افشاند که چشمهایش ازنور بینائی عاطل ماند

گفتار در بیان مراسله یعقوب و یوسف ونجات یافتن اسرائیل از موجبات حزن و تأسف

در روضة الصفا مسطور است که چون یعقوب علیه السلام مدت دیگر در فراق آن دوپسر بسر برد مکتوبی محتوی برتعداد بلیات آباء واجداد خود درقلم آورد وقصهٔ فقدان یوسف رادرآن کتاب درج نمود والتماس مخلص بنیامین فرمود و آن رقعه را مصحوب فارض بن یهودانزد عزیز مصر فرستاد ویوسف بعداز مطالعه نامه پدر در جواب نوشت که مکتوب مرغوب مبنی ازبیان مصایب آباء واجداد تو رسید ومضمونش بوضوح پیوست اولی وا نسب آنست که چنانچه ایشان درطریق مصابرت سلوك نمودند تونیز شکیبائی راشعار خود سازی تابمقصود خود فایز گردی والسلام وفارض را بواجبی نواخته رخصت مراجعت ارزانی داشت وچون فارض آن رقعه را بیعقوب علیه السلام رسانیده آنجناب رابر فحوایش مطلع گردانید گفت این کلمات بسخنان پیغمبرزادگان میماند وروی باولاد آورده گفت بزودی متوجه مصر شوید وتفتیش احوال اخوان خود کنید وازرحمت الهی نومید مباشید واسباط کرت دیگر یراق سفر کرده ومحقر بضاعتی برداشته بمصر شتافتند وبعدازوصول بمجلس شریف عزیز عرض نمودند که ایعزیزدریاب ماواهل بیت ما را از ضرر جوع و آورده‌ایم بضاعتی اندك وافی وکامل گردان از برای ما کیل گندم را و تصدق کن برما که البته خدایتعالی جزا میدهد صدقه دهندگان رایوسف علیه السلام را از این کلام رقتی تمام دست داده وبیطاقت گشته نقاب ازخسارچون آفتاب برانداخت و ایشان رامخاطب ساخت که (هل علمتم مافعلتم بیوسف واخیه اذانتم جاهلون) برادران امعان نظر بجای آورده باآنکه بعضی ازنشانیهای جمال یوسف رادیدند وسخن تعریض آمیز

اورا شنیدند برسبیل استفهام گفتند (ائنك لانت یوسف) صدیق جوابداد که (قال انا یوسف وهذا اخی) واسباط درمقام اعتذار واستغفار آمده یوسف گفت (لاتثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین) بعداز آن صدیق ازحال پدر بزرگوار شرایط تفتیش واستفسار بجای آورده چون اورا بر کماهی واقعات اطلاع افتاد فرمود که صباح پیراهن مرا بر داشته بکنعان برید و برروی پدر من افکنید تاچشمهای او بیناشود و آنجناب را بدین جانب آورید یهودا ملتزم این خدمت شده روز دیگر بطرف کنعان روانشد ودر بیرون دروازه مصر آن پیراهن راافشانده باد باذن مرسل الریاح بویش بمشام یعقوب رسانیدو اسرائیل هم درآن نفس استشمام رایحه وصال نموده باهل بیت خرد گفت (انی لاجدریح یوسف لولا ان تفندون) یعنی به تحقیق من بوی یوسف می‌شنوم اگر مرا بعدم عقل منسوب ندارید ایشان جوابدادند که (تالله انك لفی ضلالك القدیم) **بیت** دماغ ترانه‌ار یوسف نسیم است ☆ ولی دل درضلالات قدیم است وبعداز گذشتن روزی چند یهودا بملازمت پدر رسیده وبشارت سلامتی یوسف رسانیده پیراهنش را برروی یعقوب انداخت و فی الحال چشم اسرائیل بدستور پیشتر نورانی گشت ومقیم بیت الاحزان فرحناك وشادمان گشت باجمیع اولاد واحفادواهل بیت که هفتاد نفر بودند بجانب مصر شتافت وچون یوسف از قرب وصول پدر خبر یافت بمراسم استقبال استعجال نموده بعداز آنکه چشمش بر یعقوب افتاداز اسب پیاده گشت وپیش دویده یعقوب ابتدا بتحیت وسلام کرد وپدر و پسر یکدیگر رادر کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش شدند وچون بحال خود آمدند یوسف یعقوب رانزد ریان بن ولید که او نیز به استقبال آمده بود برد وریان دست و پای اسرائیل را بوسیده لوازم اخلاص بتقدیم رسانید آنگاه باتفاق بدرون مصر شتافته صدیق و یعقوب ولیا واسباط رادر قصر مخصوص فرود آورد وپدر بزرگوار وخاله را برتخت نشانده خود نیز پیش ایشان بنشست ودر آنحال اسرائیل ولیاو یازده برادر یوسف علیهم التحیة والسلام راسجده وتحیت وتعظیم کردند و صدیق فرمود که (یا ابت هذا تأویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقاً) بعد ازآن یوسف بتعداد نعم نامتناهی الهی که متعاقب شد اید و محن که درباره او بوقوع انجامیده بود قیام نمود وسرگذشت خودرا مشروح معروض داشت و درفراغبال و رفاه حال بنی اسرائیل کوشیده بقدر امکان در باب رعایت جانب اخوان مراسم لطف واحسان بتقدیم رسانید **بیت** بدی رابدی سهل باشد جزا ☆ اگر مردی احسن الی من اسا

ذکر انجام روزگار یوسف علیه السلام

به ثبوت پیوسته که بعد از فوت اسرائیل بچند گاه پادشاه مصر ریان بن الولید که به نبوت یوسف علیه السلام گرویده بود از ین دار ملال به ملك بی زوال ارتحال فرمود و کافری فاجر ازبنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت برسریر فرماندهی نشسته بتجدید رسوم کفر و عناد وظلم و بیداد پرداخت وهرچند صدیق اورا بدین قویم و ملت

ابراهیم دعوت کرد بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامد اما آنجناب را از منصب عزت معزول نساخت وچون یوسف از ایمان قابوس مأیوس گشت حزن وملال برضمیر انورش استیلا یافته اشتیاق وصول بدرجات تقرب ایزد متعال برخاطر هدایت مآثرش غالب شد وفوت خودرا در اثناء مناجات سؤال کرده بعد ازظهور آثار اجابت آن مسألت اسباط راطلب داشت و شرایط وصیت بجای آورده یهودارا وصی گردانید وایشان‌را ازتسلط فرعون و بعثت موسی علیه السلام خبرداده همای بلند پرواز روح مطهرش برفراز آشیانهٔ عرش منزل گزید ویهودا باتفاق اخوان قالب مطهرش را بآئین خلیل ودین یعقوب تجهیز و تکفین نموده درموضع مناسب دفن فرمود **نظم** ولی دانای‌این‌شیرین حکایت٭که دارد از کهن پیران‌روایت٭چنین گوید که ازهر جانب از نیل٭که جسم پاك یوسف یافت‌تحویل بدیگرجانبش قحط وو باخاست٭بجای نعمت انواع بلاخاست٭بدین آخر قرار کاردادند که درتابوتی‌ازسنگش نهادند٭شکاف سنگ قیراندای کردند٭میان‌قعر نیلش‌جای کردند درکتاب تحفةالملوك مسطور است که ساختن کاغذ ازجملهٔ مخترعات یوسف علیه السلام است (والعلم عندالله‌الملك العلام)

ذکر اسباط علیه‌السلام

اسباط جمع سبطست وبحسب لغةسبط عبارت از ولد ولد است وباتفاق اهل تفسیر این‌لفظ درقرآن مجید مشیر باولاد امجاد یعقوبست و ایشان بروایت اکثر مورخان در سلك انبیاء عظام انتظام دارند و مبعوث بوده‌اند بارشاد اولاد و اعقاب خود وهیچ یك ازائمهٔ اخبار از احوال اسباط بتفصیل اخبار ننموده اند وبر تعداد اولاد ایشان اختصار فرموده اند برین موجب که مسطور میگردد **روبیل** چهار پسرصلبی داشت ودر وقت خروج موسی علیه‌السلام ازمصر کثرت ذریت اوبمرتبهٔ انجامیده بود که عدد زمرهٔ که سن ایشان مافوق بیست و مادون پنجاه سالگی بود بچهل وشش هزار رسید و درآنزمان بزرگتر احفادش ایل‌بن‌صوری‌بن‌شدی بود **یهودا** پنج‌پسرصلبی‌داشت وذریت اودرشمارهٔ اول بهفتاد وچهار هزار و چهارصد مرد مقاتل ترقی نمود و درآن زمان پیشوای ایشان یهوأبن مری بود ودرتحفةالملکیه مسطور است که از اولاد ارخ بن یهودامری وایشان وحاکول ومیمون وذرواع قبل از بعثت‌موسی علیه‌السلام بمرتبهٔ نبوت فایز شدند (والعلم عندالله تعالی) **شمعون** عدد اولادصلبی او به وضوح نه‌پیوست اما عدد اعقاب او درآن شماره پنجاه ونه هزاروسیصد مردکاری بقلم درآمد وایالت احفادش دروقت خروج بنی اسرائیل‌ازمصر تعلق بشلومی‌بن صوری داشت **لاوی** عدد اولاد صلبی اونیز معلوم‌نیست لیکن درشمارهٔ مذکورعدد ذریاتش به‌بیست ودوهزار رسید وکلان‌تر ایشان درآنزمان الصافان‌بن عربائیل بود **دان** دوپسر داشت و مرجع ذریاتش اخی عیربن عمی شدای

بود وعدد ایشان درآن شماره بشصت و دوهزار وششصد سپاهی رسید **زبالون** اولاد صلبی اوسه نفربودند عدد ذریت او درآنوقت پنجاه و پنج هزارو چهارصد مرد مقاتل بمفصل درآمد و ریاست آنقوم تعلق بآلی اوبن حیلون داشت **یشجر** پسرانش چهار نفر بودند اما احفاد او درشمارهٔ مذکوره چهل و یکهزار وپانصد مرد بودند ومهمتر ایشان درآن اوان بنیائیل بن صوعار بود **ثعثالن** چهار پسرداشت وذریت ایشان درآنوقت به پنجاه وسه هزار وچهارصد نفررسید ورئیس آنقوم حراع بن عیان بود **کاد** اولاد صلبی اوشش نفربودند واعقاب ایشان بوقت شمارهٔ مذکوره چهل ویکهزار وپنجاه مرد مبارز بقلم آمد ومقتدای ایشان یاساف بن اعوائیل بود **اشیر** چهارپسر داشت ودروقت شماره چهل ویکهزار وپانصد مرد جنگی از نسل او موجود بود و برعائیل بن عمران سرداری ایشان مینمود **اما یوسف** دوپسر ویك دختر یادگار گذاشت وعدداولاد واحفادش درآن شماره بهفتاد هزار وپانصد نفررسید وسرداری آنخاندان میان شلاع بن عمهود و کلی بن بداصورمشترك بود **بنیامین** عدد اولاد صلبی اوبسیزده نفررسیددرآن شماره آنچه‌ازذریت اومفصل‌شد سی‌وپنج هزار و چهارصد مرد بود و فرمانفرمائی ایشان متعلق بمعهود بود (والعلم‌عندالله المعبود)

ذکر ایوب صبور علیه السلام

پدر بزرگوار آن پیغمبرعالیمقدار بروایت اکثرارباب‌اخبار موص‌بن‌عیص بن اسحق علیه‌السلام بود وقولی آنکه موص ولد روبیل بود واودرروزیکه ابراهیم علیه‌السلام از آتش نمرود نجات یافته ازبادیهٔ غوایت بسرچشمه هدایت شتافت و مادر ایوب درسلك بنات لوط انتظام‌داشت و ایوب علیه‌السلام جهة ارشاد متوطنان قریهٔ که درمیان رمله و دمشق بود مبعوث گشت و قریهٔ مذکوره ثنیه یاثانیه یاجاثیه نام داشت وآنجناب مدت بیست وهفت سال‌فرقهٔ ضلال را بملت حنیف‌ابراهیم‌دعوت نموده ودرآن‌اوقات زیاده‌ازسه نفربوی نگرویدند وآن سه کس نیزدروقت‌ابتلا ازدرگاه نبوت اوروی گردانیدند ومدت بلیهٔ ایوب بقول اشهرهفت سال بود وبمذهب وهب‌بن منبه سه‌سال وبعقیدهٔ انس‌بن مالك هژده سال و اوقات حیات ایوب بروایتی نود وسه سال وبعضی دویست سال وصد وچهل سال نیزگفته اند و درمتون الاخبار مسطور است که ایوب علیه‌السلام بعد از رفع ابتلا هفتاد سال‌زندگانی نمود وخلایق را براه راست دعوت نمود والعلم عندالله‌الخبیرالودود

گفتاردربیان بلیات ایوب شکور علیه‌التحیة‌والسلام وذکرنجات یافتن آنجناب بعنایت ذوالجلال والاکرام

نزد جمهور اهل خبربه ثبوت پیوسته که ایوب‌پیغمبر بوفور جهات مکنت و کثرت موجبات‌فراغت وبسیاری اغنام ومواشی وافزونی‌خدام ومواشی وضیاع معموره ومستغلات

موفوره و اولاد وامجاد واعقاب پاك اعتقاد از جمیع متوطنان شام منفرد بود و همواره صبح وشام باطعام مساکین وفقرا ورعایة ایتام وضعفا قیام و اقدام میفرمود ودر وظایف شکرگذاری و رواتب سپاس داری حضرت باری بمثابهٔ مبالغه میکرد که زیاده از آن بخاطر نتوان آورد ودرلوازم طاعات ومراسم عبادات بمرتبهٔ مشغولی مینمود که شرح شمهٔ از آن بامداد قلم وبنان ثبت نتوان کرد بنابراین مقدمات نایرهٔ حقدوحسد درباطن شیطان لعین التهاب یافته کمر عداوت آنجناب برمیان بست ودرآن اثنا ندائی از سراپردهٔ کبریا بدورسید که ای ملعون ایوب پیغمبریست شکرگذار و بنده ایست فرمان بردارد و تورا استطاعت اغوا واضلال او نیست ابلیس گفت یارب چگونه شکر نعمت توبجای نیاورد و بچه تأویل لوازم عبادت تورا مرعی ندارد که این همه اموال وثروت بدو ارزانی داشتهٔ ودیدهٔ اورا بدیدار فرزندان ارشد آثار روشن گردانیدهٔ اگرآنچه باو انعام فرمودهٔ باز ستانی معلوم نیست که هرگز برسجادهٔ اطاعت و بندگی تو بنشیند خطاب الهی نازلشد که ای ابلیس ظن تو دربارهٔ برگزیدهٔ ماخلاف واقع است شیطان مناجات کردکه الهی مرا براموال واولاد اومسلط گردان تامعلوم شود که ایوب چگونه سالك طریق معاصی میگردد و پادشاه بی نیاز این ملتمس اورا اجابت فرمود ابلیس بااعوان و انصار خود باندك زمانی تمام اموال ایوب را از اغنام ومواشی وضیاع و مزارع و مداخل و منافع نابود ساخت و خانهٔ راکه مسکن اولادش بود منهدم گردانید تامجموع برحمت الهی پیوستند وبعد از وقوع هریك ازآن مصائب شیطان مصور بصورت بشر بنظرآن پیغمبر عالی گهر درمی آمد و کیفیت حادثه را بازمیگفت وآنجناب ملتفت بتلبیس ابلیس نمیگشت وبدستور معهود لوازم شکر وسپاس بتقدیم میرسانید و چون شیطان ازین ممر برایوب دست نیافت کرت دیگر مناجات کرده گفت الهی ایوب میداند که آنچه ازاموال واولادش تلف شده عوض کرامت خواهی نمودا کنون مرا بربدنش استیلاده تابه بینی که حال بکجا منجرمیشود خطاب رسید که تورا برجسد او مسلط کردم امابپیرامن زبان وچشم و دل و گوش اومگرد وشیطان بادی دربینی ایوب دمیده حرارتی مفرط بمزاج شریفش راه یافت وتمامی اعضای مبارکش مجروح شده کرم درآن افتاد ومنتن گشت و ساکنان آنقریه از رایحهٔ تعفن تنفر نموده دربیرون دیه محقرجائی مرتب کرده ایوب را بدانجا فرستادند ودرین بلیه نیز آنجناب بمرتبهٔ طریقهٔ مصابرت را مرعی داشت که ایزد سبحانه و تعالی درشأن اوفرمود (اناوجدناه صابراً نعم‌العبد انه اواب) بصحت پیوسته که دراوقات مرض ایوب رحمه بنت افرائیم بن یوسف که حرم شریفش بود بقدر طاقت درتعهد و بیمار داری او لوازم شفقت ومهربانی بتقدیم می‌رسانید ودرباب سرانجام غذا ومایحتاج مزاجش مطلقا ازخود بتقصیر راضی نمیگردید درآن اوان ابلیس لعین پیوسته آن مستوره را وسوسه کرده ازعمل پسندیده منع مینمود ورحمه کلمات اورا بعرض ایوب علیه‌السلام رسانیده آنجناب اورا میگفت که زنهار این سخنان را بسمع رضا ندهی که قایل آن شیطانست درتاریخ

حافظ ابرومسطور است درروزيکه رحمه درطلب قوت بسيار گشته بود و چيزی بدستش نيفتاده ابليس بصورت زنی کوتاه موی خود را بروی ظاهر ساخت و گفت اگر هردو گيسوی خويش را بريده بمن دهی مايحتاج يك روزۀ ايوب را تسليم نمايم و رحمه بالضرورت برآنموجب عمل نموده آن ملعون پيش از وی بنزد ايوب آمده گفت امروز منکوحهٔ تورابحرکتی ناشايسته منسوب کردند وهردو گيسوی اورا بريدند وچون رحمه پيداشد و موبهای او مفقود.بود ايوب دانست که آن امر بنا برشيطنت ابليس واقع شده لاجرم سوگند خورد که چون ازمرض صحت يابد اورا صد چوب زند نقلست که دراواخر ايام اسقام‌ايوب ابليس بصورت فرشتهٔ خودرا بمردم آنقريه نموده گفت من يکی‌ازملائکه مقربينم وآمده ام تاشما را از امری عظيم آگاه گردانم بايد که آنچه گويم بسمع قبول بشنويد و آن امر عظيم اينست که ايوب سابقاً در سلك انبياء عظام انتظام داشت اما حالا مغضوب درگاه علام الغيوب شده نامش‌را ازجريدهٔ پيغمبران‌محو کرده‌اندمناسب آنکه‌اورا ازين‌قريه‌دوراندازيدتااثرغضب الهی بشماسرايت نکندواينحديث‌بگوش ايوب رسيده دست مناجات برآورد و بر زبان الهام بيان راندکه (انی مسنی الضر و انت ارحم‌الراحمين) پوشيده نماند که در باب سبب سوگند ايوب جهة تأديب رحمه‌و موجب مناجات آنجناب مورخان‌وجوه‌متعدده‌مختلفه گفته‌اندوچون راقم اين سطوردرمقام‌اختصار است برايراد يك روايت‌که مختار اکثر اصحاب اخبار است قناعت نمود اميد آن که بزرگان خرده بر خردان نگيرند القصه چون دعاء مذکوره بر زبان همايون ايوب صبور جاری گشت که زمان زحمت منتهی شده وقت‌راحت رسيدجبرئيل امين بامرحضرت رب‌العالمين‌نزول‌نموده‌فرمود (ارکض برجلك‌هذامغتسل بارد وشراب)وآنجناب قدم‌شريف بر زمين زده ازز يرپايش چشمه‌آب بر جوشيد وايوب عليه‌السلام‌اندام‌خود رادرآن‌چشمه شست وازآن آب آشاميده تمامی امراض ظاهری وباطنی او بصحت تبديل يافت محمد بن جريرالطبری گويد که هنوز آن چشمه بر جاست وهر بيماری که ازآن‌آب‌مياشامد سقم او بشفا تبديل ميیابد و من در سال سيصد وسی بدان چشمه رسيده‌ام وازآن آب آشاميدم القصه مقارن تندرستی ايوب رحمه که جهة سرانجام مهمی بدان قريه‌رفته‌بود بازآمده ايوب رانشناخت وپرسيد که آيا حال آنمريض که درين ويرانه افتاده بودچه شد جبرئيل فرمود که اگر صحت‌يافته اورا به‌بينی بشناسی‌ايوب عليه‌السلام خندان‌گشت رحمه دانست که آنجناب صحت يافته لاجرم مبتهج ومسرور شد وايوب بمقتضای وحی سماوی‌صد چوب باريك‌برهم بسته بربدن رحمه زد تادر سوگندی که خورده بود حانث نشودوکريم‌خطاپوش عطابخش‌نوبت ديگراموال بيقياس‌واولاد امجادبدان پيغمبرشکور عنايت‌فرمودوروايتی آنکه‌همان‌فرزندانش رابحال حيات‌آورد ودرخانه آنجناب ازوقت عصر تاهنگام شام ملخ طلا باريد ودرتاريخ طبری مسطور است که ايوب دراواخر ايام حيات ازجمله اولاد خود حزقيل راوصی ساخت وخرقيل بمرتبه نبوت رسيده ذوالکفل

لقب یافت ونیز ایوب را پسری بود بشیر نام داشت واونیز بدرجه بلند پیغمبری مرتقی شده هفتاد وپنجسال عمر یافت (والله تعالی اعلم بالصواب)

ذکر شعیب علیه السلام

شعیب اسمیست عربی وبلغت سریانی آنجناب رایشروب میگفتند وطلاقت لسان و فصاحت بیان آن پیغمبر عالیمقام بمرتبه‌ای بود که ملقب بخطیب الانبیا گشت در تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که پدر شعیب نویب نام داشت وبقول اکثر مورخین نسب شریفش بمدین بن ابراهیم علیه التحیة و التسلیم می‌پیوست ومادرش درسلك بنات لوط علیه السلام منتظم بود مسماة بمیکا و بعضی گفته اند که شعیب از اولاد صالح پیغمبر است و بر هر تقدیر آنجناب بهدایت و ارشاد اهل مدین که ایشان را اصحاب ایکه نیز میگفتند مبعوث شد و زمان دعوتش مدت پنجاه و هفت سال امتداد یافته بعداز هلاك قوم بملاقات موسی علیه السلام فایز گشت و چون بین الجانبین مفارقت بوقوع انجامید شعیب هفت سال و چهار ماه دیگرحیات یافته در سن دویست و بیست سالگی بریاض جنت شتافت و بعضی ازمورخان عمر آن پیغمبرعالیشان را صدو چهل سال گفته اندو (والعلم عندالله)

گفتار در بیان شمهٔ از ضلالت اصحاب مدین وهلاکت ایشان بعقوبت حضرت ذوالمنن

اکثرعلماء اخبار و انبیاء بزرگوار آورده اند که اهل مدین و اصحاب الایکه يك فرقه‌اند وایکه بلغت عربی موضعی راگویند که مشتمل براشجار ومرغزار بسیار باشد ودر تفسیر کازرونی‌ره از ابوعبدالله البجلی مرویست که ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت اسامی سلاطین مدین است وبعثت شعیب علیه السلام در زمان سلطنت کلمن بوقوع پیوست وباتفاق مورخان اصحاب ایکه باوجود بت پرستی درمکائیل وموازین سبیل ناراستی مسلوك داشتندی ودراهم ودنانیز مغشوش خرج کرده اعلام قطع طریق برافراشتندی و چون شعیب علیه السلام ایشان را بدین قویم وملت ابراهیم علیه السلام دعوت فرمود جمعی که ازصفت فراست وکیاست بهرور بودند ایمان آورده متابعتش نمودند واکثر درمقام معارضه ومجادله راسخ دم وثابت قدم گشته پیوسته بسخنان درشت خاطر شریف جناب نبوی رامی آزردند وچون شعیب علیه السلام ایشان‌را از عذاب منتقم جبار میترساند تمسخر نموده تقاضای نزول عذاب میکردند لاجرم خطیب الانبیاء دست دعا بر آورده گفت (ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین) وحضرت مجیب الدعوات این مسألت را بشرف اجابت اقتران داده درمدین گرمائی عظیم روی نمود چنانچه قوم بیطاقت گشته

بفضای صحرا شتافتند و نظر ایشان برابر پاره‌ای افتاد از تاب آفتاب بسایه سحاب التجا
بردند و آتشی از آن ابر برمفارق گمراهان باران شده همه را خاکستر گردانید و جمعی
ازضعیفان اهل طغیان که در شهر مانده بودند از استماع آواز صیحهٔ جبرئیل بنار جهنم
پیوستند وشعیب و متابعانش که هزار وهفتاد نفر بودند از شرر شرآنقوم بد اختر
نجات یافته هم در آن دیار رحل اقامت انداختند و باندک زمانی آن مکان رامعمور
و آبادان ساختند

ذکر موسی وهارون علیهما الصلوة والسلام

باتفاق مفسران دانش‌ورومستخبران خبرت سیر موسی پیغمبر درسلك انبیاء اولوالعزم
منتظم بود وبرادرش هارون نیز تاج وهاج رسالت برسر نهاده جناب موسی رامعاونت و
معاضدت میفرمود وبلغت عبری آب را مو گویند ودرخت راشی بشین معجمه وچون جناب
موسوی راچنانچه مسطور خواهد گشت درحین طفولیت کنیزکان فرعون درمیان آب و
درخت یافتند نامش را برموشی قرار دادند ودر کلام عرب شین منقوطه بسین مهمله مبدل
گشت ولقب موسی کلیم‌الله است اماهرون بلفظ عبری سرخ وسفید راگویند وچون هرون
بدین دوصفت موصوف بود موسوم باین اسم شد ولقب هارون وزیرو امام وخلیفه است
و پدر این دو پیغمبر عمران بن‌فاهث بن لاوی بن یعقوب بود و قیل عمران بن یصحر
بن فاهث و ایضا نسب مادر موسی که لوهام نام داشت بلاوی می پیوست و هرون
یکسال یا دو سال علی الاختلاف الاقوال از موسی بزرگتر بود و موسی کلیم
علیه التحیة و التسلیم از مبادی ایام رضاع تا وقت هجرت از مصر در حجر تربیت آسیه
امرأة فرعون بسر برده در کمال دولت واقبال روزگار میگذرانید امابنابر مناسبت جبلی
بطریقه پنهانی رعایت جانب بنی‌اسرائیل کرده بخلاف رأی فرعون ضمنا بامر معروف
ونهی منکر میپرداخت ودرآن‌اوقات بحمایت یکی ازاسرائیلیان قبطی رامشتی زد و آن
شخص فی‌الحال افتاده روی به بئس‌المهاد نهاد واینمعنی برفرعون ظاهر گشته قصدموسی
نمود وآنجناب ازمصرهجرت کرده بمدین رفت ومدت ده‌سال درخدمت خطیب‌الانبیاز ندگانی
فرموده یکی از بنات مکرمات او رادرحباله نکاح آورد وبعداز آن مراجعت کرده در
وادی ایمن بدرجه ارجمند نبوت رسید وبهدایت فرعون وقبطیان مبعوث گشت هرون در
آن امر عظیم‌الشان باوی شریك وسهیم شدودرآن وقت بروایتی ازسن شریف حضرت
کلیم چهل ونه سال وسی. وهفت روز گذشته بود القصه چون موسی از وادی ایمن بمصر
تشریف برد باهرون ملاقات نموده هردو برادر باتفاق یکدیگر مدت بیست‌سال‌فرعون
واتباع‌او را بوحدانیت حق سبحانه وتعالی‌دعوت فرمودند وآیات باهره‌ومعجزات‌ظاهره
بدیشان نمودند وپس ازآنکه ازایمان فرعون وفرعونیان مأیوس گشتند باتمامی بنی
اسرائیل ازمصر بیرون رفته از رودنیل یاقلزم عبور کردند وفرعون باسپاه خود ازعقب

ایشان درآب رانده مجموع غریق بحر فنا شدند و بعداز هلاك فرعون و قبطیان واقعهٔ میقات ونزول الواح وتورية وقصه بقره ورفتن موسی بجنگ جبابره و کشته شدن عوج وفـرو رفتن قارون و تلاقی موسی وخضر وقضیه تیه بوقوع انجامیدوهرون درسنه ثلثین ازحادثه تیه وفات یافت وموسی درسنه ثلاث و ثلثین برياض جنت شتافت مدت عمر عزیز کلیم الله به اتفاق ارباب انتباه صدوبیست سال وشریعتش نسخ ملت ابراهیم علیهما السلام نمـود ـ (وهوالغفورالودود)

گفتار در بیان شمه‌ای از طغیان فرعون وقبطیان شقاوت فرجام وذکر کیفیت ولادت هارون وماجرای ایشان

بروایت زمره‌ای ازارباب تحقیق واصحاب توفیق درازمنه سابقه ملوك عمالقه را فرعون میگفته‌اند همچنانکه پادشاهان روم راقیصر میخوانده‌اندوسلاطین حبشه رانجاشی واول فراعنه مصر سنان‌بن علوان بن عبیدبن عوج‌بن عملیق بود وسنان آن کسیست که دست تعدی بساره زوجهٔ ابراهیم خلیل‌الرحمن دراز کرده بود وبالاخره ازآن معصیت رجوع نمود وفرعون ثانی ریان‌بن الولیداست که نسبش بعمر بن عملیق می‌پیوست و او یوسف راعزیز مصر کرد وبوی ایمان آورد وفرعون ثالث قابوس بن‌مصعب بودکه در اواخر ایام حیات یوسف برتخت سلطنت مصر صعود نمود وباحیای مراسم کفروعصیان واماتت لوازم اسلام وایمان پرداخته ابواب‌ظلم وعناد بازگشودوچون بنی اسرائیل کیش وملت او را نپذیرفتند درغضب شده ذل رقیت وغل عبودیت برگردن‌ایشان نهادوهمواره آنطایفه‌را بارتکاب اعمال شاقه وافعال‌فوق‌الطاقه‌مأمورمی گردانید وپس‌ازآنکه‌قابوس رخت براویه هاویه کشید برادرش که ولید نام‌داشت وفرعون موسی‌عبارت‌ازوست رایت سلطنت افراشته بیشتر ازبرادر درایذاء واضرار ذریات‌یعقوب کوشید وباآنکه رجـال آنقوم را بندگی‌میفرمودنسوانرانیز بمطالبهٔ خراج‌میرنجانیدوچون‌مدت‌پنجاه‌سال آنملعون که ازفرعون الهی بی‌بهره بود به‌تشییدمبانی ظلم وعناد وتمهیدقواعدکفروفسادپرداخت جمعیتی ساخته زبان بدعوی‌الوهیت بگشادوندای (انا ربکم الاعلی) بگوش‌هوش صغیر وکبیر رسانید وقبطیان که متوطنان مصربودندبقدم عبودیت پیش آمده احفاد اسباطاز قبول آن امراباواستناع فرمودند وفرعون اقویای آنطایفه را به نقل احجار از جبال وامثال آن مهم دشوار باز داشت وضعفا رافرمود که مزدوری کرده اجرت‌عمل خودرا هرروزقبل ازغروب آفتاب بخزانه رسانند ودرایامی که آن ملعون باهانت وتذلیل‌بنی اسرائیل همت نامبارك صرف مینمود شبی درخوابدید که آتشی ازجانب‌دیارشام‌اشتمال یافته تمامت حصون وقلاع وبیوت وبقاع قبطیان را محترق‌گردانید واثرآن بقصرخاص او نیزرسید واز هیبت آنواقعه هایله برخود بلرزید بیدارشد وباحضار کاهنان ومعبران فرمانداده کیفیت‌خوابرا تقریر کرد وطلب‌تعبیر نمود جواب گفتند که غالباً شخصی از بنی

اسرائیل ظاهر شود که دراعدام وافناء قبطیان کوشش نماید ودرانهدام اساس پادشاهی توسعی واهتمام فرماید بناءعلی هذا فرعون حکم کرد که هرپسری که از نسوان بنی اسرائیل متولد شود فی الحال بقتل آورند و بعدازانقضای پنجسال از این فرمان و کشته شدن اطفال فراوان بلاء و وبا درمیان ذریات یعقوب (٤) پیداشده قبطیان بعرض رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بعلت و بالازپا در میایند و پسران ایشان حسب الحکم سر بباد فنا میدهند اگر حال براین منوال گذرد و دست ازقتل اطفال بازندارند باندك زمانی نسل ایشان منقطع شود ومارا مرتکب امور دشوار باید شد فرعون این سخن را بسمع قبول جای داد واز کمال بلاهت حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بکشند ویکسال نکشند ودرسال اطلاق هرون دروجود آمد ودرسال قتل موسی متولد گشت بعضی ازرواتاخبار آورده اندکه روزی منجمان بعرض فرعون رسانیدند که اوضاع نجومی دلالت بر آن میکند که امشب آن نطفه پاك ازصلب پدر بشکم مادرانتقال نماید بنابرین فرعون فرمانداد که منادی کردند که تمامی بنی اسرائیل ازشهر بصحرا روند که ملك ازسرجریمهٔ ایشان گذشته درباره آنطائفه اصناف الطاف بظهور خواهد آمد واسرائیلیان بخرمی هر چه تمامتر ازشهر بیرون رفته آنشب بخاطر فرعون رسید که بامنکوحهٔ خود آسیه بنت مزاحم که بروایتی ازبنی اسرائیل وبقولی ازاعقاب ریان بن الولید بود مباشرت نماید بامید آن که آن مولود عاقبت محمود ازصلب اودروجود آید وباین عزیمت عمران پدر موسی را که در سلك مقربانش انتظام داشت مصحوب گردانیده بشهر درآمد و او را بحراست درقصر سلطنت تعیین فرمود چون عروسان شبستان آسمان آغاز جلوه گری کردندوالده موسی که بطریق سیر بدانجا آمده بود نزدعمران رسید واوبنا براستیلاءِشهوت منکوحه خود رانگاهداشته باوی درفراش قربت تکیه فرمود وحرم عمران حامله شد اما آثار آن معنی بروی ظاهر نگشت وپس ازانقضای مدت حمل موسی از کتم عدم بصحرای وجود قدم نهاد و مادرش ازوهم فرعونیان نجاریرا که بعقیده محمدبن جریرالطبری موسوم بود بحزئیل ازآل فرعون وبروایتی ازبنی اسرائیل بود طلبداشت تاصندوقی بصورت تابوت تراشید وام موسی فرزند ارجمندخودرادرآن تابوت گذاشته وسرتابوت رااستوار کرده برود نیل انداخت عنصر آب بفرمان رب الارباب آنصندوق راباباغ فرعون برد و کنیزکان آسیه تابوت راگرفته نزد اورسانیدند آسیه چون سرتابوت بگشاد ازمشاهده جمال موسی مهری عظیم در دل اوافتاد وفرعون راازین امر خبرداد وآن لعین بدانخانه درآمده وموسی رادیده به محبتش مایل شد درروضة الصفامسطوراست که فرعون رادختری بود مبتلابیلای برص وجمعی ازاطبای کهانت پیشه بعداز تأمل واندیشه باوی گفتند که علاج این مرض منحصر است درلعاب دهان طفلی که دراوان دولت تواز رودنیل بیرون آید وچون موسی بدست کنیزکان فرعون افتادآندختر لعاب دهان مبارکش را برعضو معلول مالیده فی الحال شفایافت امرا ومقربان فرعون ازصورت واقعه آگاه شده عرض

کردند که شخصی که در هلاك قبطیان خواهد کوشید و انتقام اسرائیلیان از ایشان خواهد کشید این کودکست لاجرم فرعون قاصد قتل کلیم الله گشت باز بسبب التماس آسیه ازسر این حرکت درگذشت وامرأة فرعون جناب موسی را بفرزندی قبول کرده زنان شیردار از برای تعهد اوحاضر کرد وموسی پستان هیچکس رادردهان نگرفت وخواهر موسی مریم که جهة استخبار بدان جاآمده بود گفت من شما را باهل بیتی دلالت نمایم که ازعهده تکفل او بیرون آید وآسیه براه نمائی مریم والده موسی را طلبیده آن غنچه گلبن رسالت را درکنارش نهاد وموسی فی الحال پستان او رابمکیدو آسیه موسی را بدو سپرده مقررفرمود که هفته یکنوبت اورا بقصر سلطنت آرد وبعدازانقضای یك یادوسال روزی آسیه موسی رادر کنار فرعون نهاده موسی ریش آن بدکیش راگرفته بکشید چنانچه موئی چند بر کنده شدونایره خشم فرعون اشتعال یافته حکم بقتل موسی فرمود آسیه گفت این حرکت بنا برعدم خرد ازین کودك صادر گشت بفرمای تایك طشت ازیاقوت ودیگری ازاخگر افروخته حاضر سازند اگر موسی دست بیاقوت برددرسیاست اوتأخیر منمای واگر بطرف اخگر دست دراز کند صدق سخن من برتوروشن شود اورا مقتول گردان وچون برین موجب عملنمودند جبرئیل امین دست موسی را بجانب آتش برد تااخگری برگرفت وبدهان رسانید وزبان مبارکش سوخته عقده پیدا کردوفرعون ازمقام انتقام گذشت مادرموسی اورا بخانه برد چون کلیم الله بسن رشد وتمیز رسید آسیه نوکران وخدمت کاران بملازمتش باز داشته جناب موسی درخانه حشمت و تجمل اوقات میگذرانید چنانچه مصریان اوراپسر فرعون میخواندندوموسی درسن سی سالگی باستصواب آسیه جمیله‌ای را در حبالهٔ نکاح در آورده آن جناب را از آن منکوحه دو پسر در وجود آمد خرشون وتبیعا

حکایت هجرت موسی علیه السلام ورسیدن بصحبت خطیب الانبیا

بصحت پیوسته که جناب موسی رابنابر مناسبت جبلی همواره خاطر عاطر برعایت جانب بنی اسرائیل راغب ومایل میبود وپنهان از فرعون درباره اینطایفه مکرمت والتفات میفرمود ودرآن اثنا روزی که تنها براهی میگذشت دید که قبطی دست دراسرائیلی زده برو تعدی مینماید نزدیك بدیشان رفته مشتی بر قبطی زد که دست ازاین شخص باز دارد وآن نابکار بمجرد یك مشت ازپای درافتاده روی بصدر جهنم نهاد و موسی از ارتکاب آن امر پشیمان شده بخانه مراجعت نمود ودر آنروز هیچکس ندانست که قبطی را که کشت وروز دیگر موسی پیغمبر جهت استعلام اخبار خوفناك از منزل همایون بیرون آمد وهمان اسرائیلی را باقبطی درزدوخورددید متوجه او شده گفت چه شوم کسی تو که هرروز بادیگری مخاصمت میکنی اسرائیلی چون ضرب دست موسی رادیده بود ویافت که بجانب اوتوجه مینماید متوهم شده گفت میخواهی که مرا بکشی همچنانکه

دیروز کسی رابقتل آوردی قبطی بعد ازاستماع این سخن‌دست از اسرائیلی باز داشته بجانب درگاه فرعون شتافت و کیفیت واقعه را بعرض رسانید و فرعون حکم بقصاص فرموده‌شمعون باجزئیل نجار موسی را از آن‌حال اخبار کرد و آنجناب از مصر بیرون شتافته بصوب مدین خرامید وبعد ازوصول بسرچاه آنقریه مشاهده نمود که جمعی کثیر ازرعات با اغنام ومواشی برسرچاه جمع آمده‌جهة کشیدن آب ازدحام‌عام بوقوع‌انجامید ودوضعیفه باگوسپندان خود دورتر ایستاده انتظار تفرق میبردند و آن راعیان اغنام‌و چارپایان خود را سیراب ساخته سنگی برسر چاه نهادند و التفات بدانعورتان نکردند و موسی بدان دوزن ترحم نموده ازحال ایشان استفسار نمود جوابدادندکه ما دختران شعیب پیغمبریم وبسبب تعدی‌ساکنان این قریه هرروز ازفضلهٔ‌آب مراعی مردم دفع‌تشنگی اغنام خود میکنیم موسی‌متأثرگشته برسرچاه رفت و سنگ‌را برداشته و دلودرچاه‌فرو گذاشته گوسفندان آن‌زنان‌را سیراب گردانید وبنفس نفیس رخت اقامت بسایهٔ درختی کشید و چون بنات شعیب بخانهٔ خودرسیده کیفیت حال بعرض پدر بزرگوار رسانیدند و دختر بزرگتر را بطلب موسی فرستاد وکلیم الله اجابت نموده وشعیب از حرکات و سکنات موسی امارت سعادت و اقبال تفرس فرمود و او را بمناکحت اجمل بنات‌خود امیدوارساخت وکابین آن عفیفه رابرهشت ساله خدمت مقرر کردو گفت اگر آن خدمت بده سال رسد ازجانب جناب موسی مکرمتی باشد کلیم‌الله میان بخدمتکاری بسته بعد از گذشتن هشت سال دختر مهتر و بهتر شعیب راکه مسماة بصفورا بود بحبالهٔ نکاح در آوردو دوسال دیگر در مقام شبانی بسر برده آنگاه موسی علیه السلام عزم مراجعت کرد و شعیب شرف‌رخصت ارزانی داشته رمه‌ای‌گوسپند بموسی انعام‌دادواشارت بخانه‌ای نموده گفت آنجا عصاهاست یکی راجهة خودبردار از باب اخبار آورده اند که پیش‌از وصول موسی بمدین فرشته‌ای‌بصورت‌انسان نزد شعیب آمده عصائی بودیعت نهاد آن‌عصا را شعیب باچند عصای‌دیگر در آنخانه‌مضبوط ساخته بود ودرین وقت‌که موسی را به برداشتن عصا امرنمود کلیم‌الله بخانه درآمده عصای مذکور بدستش‌افتاد وچون‌به‌بیرون تشریف آورد شعیب که چشمهای مبارکش حلیهٔ بینائی نداشت آنچوب را مساس کرده گفت این عصا را همانجا بنه که امانت شخصی است ودیگری برگیر موسی باز بخانه رفته وآن‌عصا راگذاشته خواست که دیگری بردارد اتفاقا باز همان عصا بدستش در آمد.وشعیب ازین صورت‌واقف گشته وگفت تو بتصرف این عصا انسب واولی مینمائی برخیز و درضمان سلامت روان شو و بعضی از مورخان را عقیده آنکه عصای مذکور برنهج مسطور درآن اوان که‌شعیب موسی را بشبانی باز داشت بدست مبارکش افتاد وبرخی در این باب روایت دیگر ایراد کرده اندکه تفصیل آن موجب تطویل است و ایضا طول عصای موسی وآنکه آن چوب از کدام درخت‌بوده مختلف فیه است درروضة الصفا بروایت عبدالله بن عباس رضی الله‌عنه مرویست که آن عصا دوسر داشت وطول

آن ده گز بوداز چوب آس و آدم علیه‌السلام دروقت هبوط ازجنت آنرا همراه آورده بود و شعیب علیه السلام‌را معلوم بود که آنچوب نصیب یکی ازانبیای بنی اسرائیل‌خواهدشد و کعب‌الاحبار گوید‌عصای‌موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج اول شجره ایست که برجویبار نمو بالا کشیده‌و(العلم‌عندالله تقدس وتعالی)

گفتار در بیان وصول موسی بوادی ایمن و بمرتبهٔ ارجمند نبوت و رسالت وفایز شدن

چون جناب موسی شعیب نبی علیه‌السلام را وداع فرمود و متوجه مصر گشته‌پنج روز مسافت پیمود شب ششم در وادی ایمن فرود آمـد و درآن منزل ابری سیاه در فضای‌هوا هویدا شده شدهٔ برودت موسی و متعلقانش را دریافت ومنکوحهٔ آنجناب هر چند سعی کرد که آتشی بر افروزد میسر نشد ودرآن اثنا درجانب طور سینا روشنائی بنظر کلیم‌الله درآمده اصحاب را بتوقف امر کرد و خود بتصور وجدان‌آتش عصابـر گرفت وچون باد بدانجانب در اهتزاز آمد درروضة‌الصفا مسطور است که از منزل موسی تا محلی که سواد بصرفرخنده‌اثرش بربیاض آن روشنی محیط شد دوازده‌فرسخ بود وآنجناب بوسیلهٔ کمال نفسانی و قابلیت روحانی آنمسافة را بطرفة‌العینی طی نموده چون نزدیك بدان‌روشنی رسیدآتشی عظیم دیدکه از شاخ درخت سبز سربکرهٔ اثیر کشیده است و موسی‌هرچند اهتمام فرمودکه قدری ازآن‌آتش فرا گیرد نتوانست لاجرم قصد مراجعت کرد مقارن آنحال آوازی شنیدکه(یاموسی) کلیم الله کلمه لبیك‌بر زبان‌آورده بهر جانب که‌نگریست هیچکس راندید و آن‌ندا بتکرار انجامیده‌درکرت سوم موسی گفت توچه کسی که کلام‌تومیشنوم و تورا نمی بینم خطاب رسید که(انی اناالله رب العالمین و انا ربك یا موسی) وکلیم‌الله بسجده‌افتاده‌چون سر برآورد آوازی آمد کـه پیشتر آی ای موسی کلیم الله از غـایت دهشت بجـانب درخت روان شده بخلع نعلین مأمور گشت و درباب خلع‌نعلین وسبب‌آن اهل تفسیر اقاویل مختلفه درسلك تحریر کشیده اندکه ایرادآن لایق بسیاق این مختصر نیست القصه حق سبحانه و تعالی موسی را دروادی طـور سینا مشمول نظر لطف و مکرمت گردانیده لباس نبوتش پـوشانیده و آیات بینات و معجزات ظاهرات ارزانی داشته نخست پرسید کـه چیست در دست راست تـو ای موسی کلیم الله جواب داد (هی عصای اتوکؤ علیها واهش بها علیٰ غنمی ولی فیها مآرب اخری) پس خطاب‌آمدکه عصا را بیفکن و موسی‌آن عصا را انداخت اژدهائی عظیم مهیب خلقت شد و موسی توهم نموده ندارسیدکه مترس و او را بگیرکه باز بصورت اصلی معاودت میکند وکلیم‌الله بآستین بشمین گردن اژدها بگرفت بازعصا شد بعد ازآن قادر بیچون بمعجزهٔ واضحهٔ دیگر خاطر موسی پیغمبر را اطمینان

داد و آن نوری بود که هر گاه دست درجیب بردی و بر آوردی از کف دست حق پرست او درلمعان آمدی چنانچه بر پرتو آفتاب غالب گشتی و چون نفس نفیس موسی قوت تمام وتمکن لا کلام یافت بهدایت وارشاد فرعون وقبطیان مأمور گشت والتماس طلاقت لسان وفصاحت بیان و انشراح صدور و انفساح ضمیر وبودن هرون در امر نبوت شریك ووزیر کرده جمیع ملتمسات بشرف اجابت اقتران یافت و موسی برجناح استعجال بجانب اهل وعیال شتافته هنگام سحر بدیشان ملحق شد وفی الحال متوجه مصر گردید و روایتی آنکه هرون بحسب وحی سماوی ازقرب وصول برادر آگاهی یافته باستقبال شتافت ودربیرون مصراخوین دیده بدیدار یکدیگر روشن کرده بشهر در رفتند و قولی آنکه قریب بشام موسی علیه السلام بمصر درآمده درخانه والده نزول نمود وهرون را ازحقیقت حال اعلام فرمود و صباح روز دیگر هردو برادر بدرقصر خاصه فرعون شتافتند ودر روضة الصفا مسطور است که هفتادسور محیط مدینه فرعون بود و درمیان هردو سور قری و مزارع معمور موجودبود وهفتاد هزار مرد جرار درهریك از آن مواضع بسر میبردند ودر گرد باغ وقصر خاصهٔ فرعون انهار واشجار بسیار بود وسباع ضاره درآنجا مسکن داشتند وآن باغ یکراه داشت که ممر آمد وشد مردم بود واگر کسی ازآن طریق اندك انحرافی مینمود بچنگال شیران ژیان گرفتار میگشت وچون موسی وهرون بدروازهٔ اول آنشهر رسیدند آنرا بسته یافته موسی عصا بردرزد وفتح الباب میسر گشت ونسبت بسایر ابواب همین عمل بجای آورد وبعدازوصول بدرختان گرد باغ مجموع سباع ازمهابت او ازموسی منهزم شده هریك به بیشهٔ گریختند وموسی وهرون بدرقصر خاص فرعون رسیده عصای اقامت برزمین انداختند درتفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که چون موسی وهرون بدرگاه فرعون آمده بار نیافتند موسی عصارا بردر کوشك زد صدائی مهیب ظاهرشده ازخوف آن موی سروریش فرعون سفید گشت وبتعلیم هامان که وزیرش بود خضاب کرده رسم خضاب لحیه ازآن زمان پیدا آمد بروایت وهب بن منبه موسی علیه السلام درچهارم ذوالحجه بباب القصر رسیده در روز نحرخبر او را فرعون از مسخرهٔ خودشنید و بقول محمد بن اسحق بعد ازآنکه دوسال موسی و هرون آنجا بودند فرعون بر کیفیت حادثه اطلاع یافت (وعلی کل التقدیرین) درمحلی که هامان وعظمای امرا و اعیان درمجلس فرعون حاضر بودند باحضارآن دوپیغمبر بزرگوار فرمان داد وچون موسی علیه السلام بدان مقام درآمدفرعون آنجناب را شناخته گفت توآن نیستی که درخانهٔ ماپرورش یافتی وبیگناهی راکشته بصوب هزیمت شتافتی موسی فرمود که من قصد قتل آن شخص نداشتم وندانستم که به مجرد مشتی که باو رسد از پای درخواهد آمد آنگاه کلیم الله فرعون را بوحدانیت ایزد تعالی دعوت فرموده ازایذا واضرار بنی اسرائیل نهی نمودوبین الجانبین قیل وقال وجواب وسؤال بوقوع انجامیده چون موسی گفت که حق سبحانه وتعالی آیات باهره و معجزات ظاهره بمن کرامت کرده فرعون گفت (فأت بها ان کنت من الصادقین)

وموسی عصا انداخت فی الحال آنچوب اژدهائی درنهایت مهابت شد و آغاز رفتار کرده مردم روی بانهزام آوردند وبرزبر یکدیگر افتادند چنانچه بروایت وهب بن منبه بیست وپنج هزار کس در آن ازدحام جام محنت فرجام هلاکت درکشیدند وفرعون درتحت تخت گریخت واز کلیم‌الله دفع آن بلیه را مسألت نمود مشروط بآنکه بپای متابعت پیش آمده دست ازایذای بنی اسرائیل بازدارد موسی علیه‌السلام اژدها راگرفته آن ثعبان بحالت اصلی معاودت کرد و کلیم‌الله یدبیضارا نیزظاهر ساخته چشمهای مجلسیان تاب نظارهٔ آن نیاورد چنانچه برروی درافتادند والتماس اخفاء آن نمودند وموسی وهارون علیهما السلام آن روز فرعونرا مهلت داده مراجعت فرمودند وفرعون بـامرا و ارکان دولت شرایط مشورت بجای آورده همکنان موسی را بسحر منسوب ساختند وصلاح در آن دانستند که سحرهٔ آن‌مملکت‌راجمع کنند تادرمقام‌معارضهٔ جناب موسوی آمده اورا مغلوب گردانندو بعد ازجمع‌مهرهٔ سحره که بروایت اکثر هفتاد هزار وبقول اقل هفتاد ودونفر بودندفرعون کیفیت واقعه راباایشان درمیان نهاد وگفت شمارا باموسی مجادله بایدکرد تابانعامات پادشاهانه اختصاص یابید امراء سحره که بعقیدهٔ محمدبن جریر الطبری چهار نفربودند شابوت وحابوت وخطخطه ومصغر نام داشتند بااتباع انگشت قبول بردیده نهادند ودر صدد معارضه شدند و چنانچه درتفسیر ابوالفتوح مسطور است هفتاد هزار چوب بشکل مار تراشیدند و مجوف ساختند و درون آنرا پرسیماب کردند ودرروز عـاشوراکه عید قبطیان بود فرعون باامراوارکان دولت وساحران بل‌اکثر مصریان‌بصحرا رفت وموسی وهارون دربرابر آمده نخست سحره را بقبول ملت بیضا دعوت کردند وآنجماعات را از وضع احوال و استماع مقال آن دوبزرگوار تردد پیدا شدکه ایشان ساحر باشند و در جواب سخنان موسی و هرون برزبان‌آوردندکه اگر غلبه شمارا باشد ماغاشیهٔ متابعت بردوش گیریم واگر ماغالب گردیم فرعون خود داندکه چه میبایدکرد و بعزت فرعون امیدواریم که استیلامارا باشدآنگاه از موسی دستوری خواسته عصاهای خود را در آن صحراانداختند وتاب‌آفتاب درسیماب اثر کرده آنچوبها را متحرك ساخت وخلایق را از مشاهدهٔ‌آن وهم عظیم روی نموده پای درطریق هزیمت نهادند وجناب موسی ترسیدکه مردم معجزهٔ او را نیز ازآن جنس تصور کنند لاجرم خطاب آمدکه (لاتخف انك انت الاعلی والق مافی یمینك) وموسی‌عصارا افکنده بدستور معهود اژدها شده جمیع‌چوبها ورسنهاء سحره را فرو برده قصد قبهٔ فرعون نمود وآن مخذول متحیر وسراسیمه گشته فرار برقرار اختیارکرد وخلقی بینهایت برزبر یکدگر افتادند ولگدکوب اقدام بلا و محنت شدند وچون موسی عصا برداشت وسحره ازتعبیهای خود اثر ندیدند حقیقت دین اسلام وبطلان اهل کفر وظلام برضمایرایشان ظاهر شده سعادت ایمان دریافتند وچنانچه قرآن مجید بذکرآن نـاطق است بحکم فرعون شربت شهادت چشیده بجنت شتافتند

بیت می ندانم هیچکس درکون یافت ☆ دولتی کان‌سحرهٔ فرعون یافت

گفتار دربیان شهید شدن آسیه بنت مزاحم وگرفتاری فرعونیان ببعضی ازعقوبات جبار منتقم

درنسخ معتبر بنظراین ذره احقر درآمده که چون فرعون برطبق کلمهٔ کریمهٔ (لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من‌خلاف و لاصلبنکم اجمعین) مؤمنان سحره را دست وپا بریده شهد شهادت چشانید زوجه اش آسیه که تاآنزمان ایمان خود را پنهان میداشت بافرعون درآن‌باب لجاج کرده باتیان‌احتجاج درنبوت موسی وهرون قیام نموده فرعون را بقبول ملت بیضا تحریص فرمود وفرعون کینهٔ که ازآن ضعیفه به‌واسطه تربیت موسی درسینه داشت ظاهر کرده بتعذیب او فرمانداد وچون اشتداد عقوبت ظلمه در بارهٔ آسیه درجهٔ کمال یافت بزبان حال وقال مناجات فرموده گفت (رب‌ابن لی عندك بیتاً فی‌الجنة ونجنی من‌فرعون‌وعمله ونجنی من‌القوم الظالمین) واین مسألت شرف قبول یافته‌ملائکه عظام روح پرفتوحش رامحفوف بانوار مغفرت حضرت رؤف غفور بمقام راحت وسرور رسانیدند وچون فرعون خاطر شوم ازجانب آن مرحومه جمع ساخت ودیدکه جمعی کثیر ازقبطیان‌بموسی ایمان آوردند سایرقبطیان‌کافررا فرمودکه بنی اسرائیل‌را بیشترازپیشتر تعذیب نمایند و کفره بموجب فرموده‌عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی علیه‌السلام آمدند وزبان باستغاثه گشادند وجناب کلیم‌الله ازانقیاد وتسلیم فرعون و قبطیان مأیوس گشته برایشان دعاکرد ولاجرم وفور بلایا ازحضرت خالق البرایا متعاقب ومتوالی‌شد ونخست مدت سه‌سال‌کفار ببلیهٔ قحط وغلا مبتلاگشتند بعدازآن هفت روزبعذاب طوفان که‌بروایت اکثرواشهر کثرت‌بارندگی بود معذب شدندآنگاه هفت روزببلای ملخ‌وهفت روز به محنت قمل‌که عبارت از شپش است در تعذیب افتادند وبعد ازآن بمشقت هجوم ضفادع گرفتار گشتندوچون بمجردمشاهدهٔ معجزات عنادواستکبار کفار تسکین نیافت‌آب نیل برایشان خون شد بمثابه‌که ازیك طرف اسرائیلی‌آب صافی‌آشامید و طرفی دیگر قبطی خون‌ناب می‌چشید بیت جام می‌وخون دل هریك بکسی دادند ☆ دردایره قسمت اوضاع چنین‌باشد وهریك ازاین‌آیات‌که ظاهرمیشد فرعون واتباعش بموسی پیغام می فرستادندکه اگربدعای‌تواین ازما دفع شود مجموع ایمان‌آوریم وچون بموجب مسألت موسی‌علیه‌السلام والتحیة‌آنگروه بیعاقبت عافیت‌می‌یافتندبدستورمعهود در کفروضلالت‌غلو مینمودندآورده‌اندکه نوبتی فرعون بتحریك هامان برقتل موسی جازم‌گشت وآنجناب ازین‌عزیمت آگاهی یافته دعافرمود تاتمامی اموال ایشان متبدل بسنگ شدودیگرباره فرعونیان کلیم‌الله را باوردن ایمان وعده کرده موسی علیه‌السلام دعافرمود تاآن احجار بحالت اصلی معاودت نمود وآن سنگین دلان همچنان بر کفران ثابت قدم بوده گفتند

ای‌موسی هرچند توازین گونه‌آیات ومعجزات بمانمائی مرتکب متابعت تو نخواهیم شد وبعضی گویند هرگاه فرعون قصد اطاعت موسی مینمود هامان مانع گشته میگفت شرم نداری که بعد از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده باشی گردن بطوق عبودیت درآری وفرعون بسخن‌اوازجاده مستقیم دورافتاده بعذاب‌جحیم گرفتار گشت بروایت اصح واشهر بلیات مذکوره در مدت سه‌سال ویازده ماه سمت ظهور یافته وبناء صرح هم‌درآن‌ایام بوقوع پیوسته و کیفیت این قضیه چنان بود که فرعون برزبان آورد که من میخواهم که بآسمان روم و ازخدای موسی خبری یابم واین‌اندیشه در خاطر نامبارکش‌قرار گرفته هامان باشارت‌آن بی سروسامان به‌بناء عمارتی درغایت رفعت مشغول گشت وخشت‌پخته اختراع نموده بعدازاتمام‌آن موضع که بقول صاحب جعفری هزار ودویست ارش ارتفاع داشت فرعون برآنجا صعود نموده‌آسمان را همچنان دید که ازروی زمین ملاحظه‌کرده بود لاجرم خائب و خاسر بپایان آمد وهمان لحظه صرح بجهة رسیدن پرجبرئیل قطعه قطعه‌گشته هرپارهٔ بجائی افتاد وهر استاد و مزدور که درآن بنا کارکرده بود روی به بئس‌المهاد نهاد

ذکربیرون رفتن موسی از مصر بابنی‌اسرائیل وغرقه شدن‌فرعون و متابعانش در بحرنیل

چون ظلم و تعدی فرعون و اهل ظلام روز بروز درتزاید بود موسی علیه‌السلام بخروج ازمصر مأمور شده رؤسا واشراف اسباط را بیراق سفرامر فرمود بنی اسرائیل تامدت یکماه هرچند تهیهٔ بیرون رفتن میکردند مانعی دست میداد وجناب موسی ازجهة توقف استفسار نموده چنین به وضوح پیوست که سبب عدم تیسیر سفرآنست که یوسف صدیق علیه‌السلام وصیت کرده که هرگاه بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه‌برده درمقبرهٔ آباواجداددفن کنند وبنابرآنکه معلوم نبود که مدفن یوسف کجاست دربحر تفکر افتادند بالاخره بدلالت عجوزهٔ کهن سال تابوت صدیق را در رود نیل یافتند وبجد تمام استعداد سفر نموده پیرایهای قبطیان را ببهانهٔ عروسی عاریت کردند وجهة علامت خروج هریك ازبنی اسرائیل‌فراخور حال ذبحی بجاآورده کف خون بردر خانها کشیدند ودرنیمشب نهم ماه محرم ازمصر بیرون رفتند وبعقیدهٔ علماء یهودآن‌شب شب پنجشنبه بودپانزدهم نیسان وچون اسرائیلیان ازکمال اشتغال جهة توشه نان فطیر پخته بودند روزپنجشنبه‌ای راکه قریب بمنتصف نیسان باشد عیدالفطیر خوانند وتعظیم آن رالازم دانند القصه موسی بعد ازخروج از مصر بعرض سپاه قیام نموده بقول طبری سیصدوبیست هزارمرد محارب درشمارآمدآنگاه درطی‌مسافت سرعت فرموده درمنزلی که موسوم بفارمو بود وقریب بکنار بحرنیل فرودآمدند و صباح روزنهم محرم الحرام

که کفار شقاوت فرجام ازخواب غفلت بیدار گشتند واز اسرائیلیان اثر ندیدند بواسطهٔ فقدان زیور های خویش فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و کیفیت حادثه را معروض فرعون گردانیدند فرعون باجتماع سپاه فرمانداد وبجهة وبائی که درآنروز درمیان بنات قبطیان واقع شد نتوانست که علی الفور موسی را تعاقب نماید اما صبح روز عاشورا که بحقیقت نزدیك بشام نکبتش بود بالشگری بیقیاس که بروایتی عدد ایشان هزار بار هزاروهفت صدهزار نفرمی رسید ازعقب بنی اسرائیل متوجه گردید وبسرعت هرچه تمامتر درحرکت آمده بعدازقرب وصول بموسی کلیم‌الله بموجب وحی عصا بردریا زد وفی الحال بحر بعدداسباط منقسم بدوازده کوچه شده آب ازمواضع خود مرتفع گشت وبنی اسرائیل بسلامت عبور نموده متعاقب آنحال فرعون بکناردریارسید وآبرا بدان منوال دیده اندیشه مراجعت کرد وباز باضلال هامان اسب درنیل راند وجبرئیل علیه‌السلام برمادیانی سوار درمقدمهٔ سپاه او بدریا درآمد وچون تمامی جنود فرعون بدریا درآمدند اجزاء آب بهم پیوسته مجموع غریق بحرفنا گشتند ودرآنحالت که فرعون صورت موت را مشاهده نمود گفت(آمنت انه لااله الاالذی آمنت به بنواسرائیل) وبنابرآنکه ایمان یأس مقبول بارگاه احدیت نیست جبرئیل مشتی خاك در دهانش ریخت وگفت (الان وقد عصیت قبل وکنت من‌المفسدین) درلباب التفاسیر مسطور است که در ایام سلطنت فرعون نوبتی آب نیل نقصانی تمام یافت قبطیان نزد فرعون رفتند وتزاید آب را مسألت نمودند وفرعون درکنار رودنیل ازخدم وحشم جداشده تنهابگوشهٔ رفت وروی نیاز برخاك نهاده ازکریم بنده نواز افزونی آب را سؤال نمود وباری تعالی ملتمس او را اجابت فرموده جبرئیل نزد وی آمد وگفت ایفرعون چه باشدسزای آن بنده که در کنف احسان پروردگار خود بزرك شود وبعد از آن بکفران نعمت اقدام نموده دعوی الوهیت کند فرعون در جواب این سؤال صحیفه‌ای نوشت براین منوال که (هذا مایقول ابو العباس الولید بن مصعب من آل ریان ان جزاء العبدالابق من طاعة سیدة الخالق ان یغرق فی البحر) وجبرئیل آن نوشته را از وی ستانده در حین غرقه شدن بنظرش درآورد بالجمله درآنزمان که فرعونیان ازممرآب بآتش دوزخ رسیدند وبنی اسرائیل نجات یافتند ده‌ساعت ازروز عاشوا گذشته بود وچون تاآنزمان موسی ومتابعانش هیچ نخورده بودند نیت روزه کرده بقیهٔ روز را بامساك گذرانیدند وجسد فرعون و ابدان قبطیان بموجب دعاء موسی که بالتماس بنی اسرائیل صادر شد بساحل بحر افتاده ملابس و تجملات ایشان را اسرائیلیان تاراج نمودند وهرچندموسی ایشان را ازین فعل منع کردممتنع نگشتند درمتون الاخبارمسطور است که فرعون اشقراللون بودبسان بقراحمر واقرع وازرق بود وکوتاه قامت واعرج وبا وجود عیوب مذکوره علت برص نیزداشت و بشکل حیوانات دمدار موی بسیار از نشستگاه او برآمده بود و معذلك آن کم سعادت دعوی الوهیت نمود نقلست که چون خاطر انورجناب موسی ازجانب فرعونیان فارغ شد دردوازدهم محرم یوشع بن نون‌را

بمصر فرستاد تاجهات ومتملکات قبطیان رادرحیطهٔ ضبط آورد ویوشع بن نون آن مهم را
برحسب دلخواه فیصل داده شخصی راهم از آن قوم والی آن بلده ساخت ومراجعت کرده
بموسی علیه السلام پیوست آنگاه موسی بااتباع ازآن موضع کوچ نموده برکنار نیل قطع
منازل میفرمودند ودرروز قطعهٔ ابر پیدا شده برسر آنقوم سایه می انداخت وبشب عمودی
از نور درمقدمه ایشان سمت ظهور میبافت وبدان وسیله طی مسافت برایشان آسان میشد
دراثناءراه آن بنی اسرائیل بجمعی ازعمالقه رسیدند که بصورت گاو و گوساله بتان ساخته
میپرستیدند وپس ازمشاهده آنصورت نزد موسی آمده گفتند مارا نیز مثل این خدایان باید
تا بعبادت قیام نمائیم کلیم الله ازشنیدن این سخن غضبناك شده گفت (اغیرالله ابیعکم الهاً
وهو فضلکم علی العالمین) وآن جاهلان از ملتمس خویش پشیمان گشته مراسم اعتذار
بتقدیم رسانیدند

ذکر رفتن موسی (ع) بطور سینا و نزول الواح بعنایت حق سبحانه وتعالی

بنی اسرائیل بکرات ومرات بعرض موسی رسانیدند که مارا شریعتی مجدد میباید
تا بمقتضای آن عمل نمائیم وآنجناب اینمعنی را معروض بارگاه احدیت گردانید خطاب آمد
که بطورسینا شتافته سی روز روزه دار تا این مسؤل عزقبول یابد و موسی هرون را
بخلافت خویش درمیان قوم گذاشته ایشان را بجانب بریه سینین گسیل فرمود وبا هفتاد تن
ازصلحای بنی اسرائیل بطرف طوردرحرکت آمد وبعد ازوصول بمقصد ازغره ذی القعد
تاسلخ ماه مذکور بروزه گذرانید وبموجب وحی الهی عشرذوالحجه رابآن منضم گردانید
(کماقال عزوعلاوواعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر) وکلیم الله درصبح چهل ویکم
باآن هفتادنفر بکو طور بالا رفته موسی برقوم سبقت گرفت و ابری رقیق میان او و
اسرائیلیان حایل شده حضرت ملك علام بیزبان و کام باجناب کلیم علیه التسلیم درتکلم
آمد والواحی که توریة برآنجا مکتوب بود ارزانی فرمود وموسی دراثناءمناجات طالب
دیدار پروردگار گشته خطاب رسید که (لن ترانی ولکن انظرالی الجبل فان استقرمکانه
فسوف ترانی) وموسی بجانب کوه نگریسته و پرتو جمال لایزال برجبل تجلی فرمود
کوه ازهیبت پاره پاره شده وموسی ازهوش رفته چون افاقت یافت بقدم انابت واستغفار
پیش آمد دراکثر کتب تواریخ مسطور است که بعداز رفع حجاب آن هفتاد نفر باموسی
گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن مابدین مقام آن بود که مانیز باستماع کلام
حضرت عزت فایز گردیم ونزد قوم اداء شهادت نمائیم وکلیم الله ملتمس ایشان رامعروض
داشته باز ابری رقیق پیدا آمد و موسی را باهفتاد رفیق احاطه نمود و مجموع بشنیدن
کلام الهی سرافراز گشتند وچون حجاب مرتفع شد رفقا باموسی گفتند که تامعاینه خدایرا

نه بینیم به نبوت تو اعتراف ننمائیم و بعد ازجریان این حدیث برزبان ایشان صاعقهٔ دررسید همه‌را خاکستر گردانید موسی علیه‌السلام چون اینحـال مشاهده فرمود ترسید که بنی اسرائیل او را بقتل آنجماعت تهمت نمایند لاجرم حیات ایشان را از ایزد تعالی مسئلت فرموده گفت که(رب لوشئت اهلکتهم من قبل و ایای) یعنی ای پروردگار من اگر میخواستی هلاك میکردی ایشان راپیش ازبیرون آمدن ما ازمیان قوم ومرا نیزهلاك میکردی بنا بر آنکه موسی علیه‌السلام بااخبار خداوند عالم دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل در غیبت او باضلال سامری گوساله‌پرست شده‌اند باز درمقام مناجات گفت (اتهلکنا بمافعل السفهاء منا) آیا هلاك میکنی مارا بسبب آنچه کرده‌اند بیخردان ازقوم ما یعنی عبادت گوساله و بعضی ازمفسران گفته‌اند که مراد ازفعل سفها درین آیت جرأت آن هفتاد نفراست در طلب رؤیت (ان هی الافتنتك) نیست این کردار از ایشان مگر آزمایش و ابتلاء تومر بندگانرا یعنی این هفتادکس‌را کلام خود شنوانیدی تاطمع دررؤیت کردند واز گوسالهٔ سامری آوازی پدیدآوردی تااورا بنی اسرائیل بالوهیت قبول نمودند القصه حضرت عزت آنجماعت را بدعاء موسی بحال حیات بازآوردوایشان ازگفتار خویش نادم شده‌زبان استغفار گشودند وچون موسی ازطورسینا بازگشت بسبب گوساله پرستیدن بنی اسرائیل غضبناك باایشان ملاقات نموده تفصیل این اجمال آنکه سامری بروایت طبری شخصی بود موسوم بموسی بن ظفرازاهل عراق وقوم او بعبادت اصنام قیام واقدام مینمودند و او درزمان نبوت موسی علیه‌السلام بمصر آمده‌سعادت ایمان دریافت ودرآنوقت که بنی اسرائیل ازموسی التماس کردند که(اجعل لنا الهاً کما لهم الهه) سامری کمال بلاهت اسرائیلیان را دانسته بخاطرش گذشت که‌آن مردم را بسهولت دروادی ضلالت میتوان انداخت و چون موسی ازآنچه باقوم وعده فرموده‌بود چندروزی زیاده درکوه طور توقف نمود بنی اسرائیل مضطرب شده هرون راگفتند خلف دروعدهٔ موسی به‌وقوع انجامید ونمیدانیم که کلان تران مارا کجا برد وازآن می‌اندیشم که ایشان راکشته‌باشد سامری که این سخنان را شنیدمجال شیطنت یافته گفت ایقوم من میدانم که موسی چرا دیرمی‌آید بنی اسرائیل گفتندآنچه میدانی بگوی سامری گفت بسبب ملابس واسلحه وحلی فرعون و قبطیان که شما بخلاف رای موسی متصرف گشتیدخاطر آنجناب رنجش تمام پیدا کرده وازمیان شما کناره گرفته تااگر بشآمت نافرمانی قوم بلائی نازل گردد اینجا نباشد اکنون مصلحت آنست که از سرآن اموال درگذرید بی‌شبهه‌چون برین موجب عمل نمائید کلیم‌الله مراجعت فرمایدیهود این‌سخن را بسمع قبول جای داده آنچه از غنایم قبطیان گرفته بودند درچاهی انداختند وسرآنچاه را استوار ساختند وبعد ازدوسه روز کرت دیگر سامری بابنی اسرائیل گفت که موسی بمیان شما نخواهدآمد تاوقتیکه‌آن اموال را نگدازید ونسوزید یهود ثانیاً رای سامری را مستصوب شمرده سرآنچاه را باز کردند وآنچه از غنایم سوختنی بود درآتش انداختند واجناس گداختنی راتسلیم سامری‌نمودند تابصناعت صیاغت که میدانست

بگدازد و آن ضال مضل طلا و نقره را برهم گداخته گوساله ساخت و کف خاکی که از زیر سم اسب روح الامین برداشته بود درجوف آن گوساله ریخت وفی الحال از گوسالهٔ زرین صدائی ظاهر شد وبقولی اجزاء آن هیکل متحول بگوشت وپوست وپی واستخوان گشت و چون این صورت غریب روی نمود سامری اسرائیلیان را گفت این گوساله خدای شما و موسی است او را عبادت کرده التماس نمائید که موسی را بمیان شما بازگرداند و یهود فریب یافته کمر گوساله پرستی برمیان بستند مگر دوازده هزار نفر از اسباط یوسف وبنیامین که از آن فعل مذموم اجتناب نمودند وهرون هرچند اهل ظلام را از آن امر شقاوت انجام منع فرمود مفید نیفتاد وچون موسی علیه السلام بمیان قوم رسید نخست هرون را معاتب ساخته از غایت غضب الواح راچنان برزمین زد که بعضی از آنها بشکست وسرو محاسن برادر را گرفته پیش خود کشید وهرون بیگناهی خود راظاهر گردانید موسی عذر او را پذیرفت ودست بدعا درآورد که (رب اغفرلی ولاخی وادخلنافی رحمتك وانت ارحم الراحمین) وگوساله پرستان منفعل شده زبان اعتذار واستغفار برگشادند وموسی علیه السلام سامری راطلبیده و مخاطب گردانیده دعا فرمود تاعقلش زائل گردید وسر ببیابان نهاده مدت عمر باهیچکس انس نگرفت دریکی از تفاسیر بنظر این ذره حقیر درآمده که موسی (ع) نخست قصد قتل سامری فرمود اما جهة صفت سخاوت وجود که در ذات سامری موجود بود حضرت باری عز و علاجناب موسوی را از کشتن اومنع فرمود آنگاه موسی سامری راگفت که (فاذهب فان لك فی الحیوة ان تقول لامساس) لاجرم برفرق ناس ملاقات ومکالمه ومؤالفه سامری حرام گشت واگر بی اختیار کسی را باسامری بلاسبب اتفاق ملاقات افتادی هر دودرتب شدندی وبعضی گفته اند که این خاصیت تاغایت درمیان ذریت او باقیست القصه گوساله پرستان بعد ازملاقات موسی علیه السلام ازارتکاب آنفعل شنیع ملوم شدند و طلب آمرزش کرده حکم الهی صدور یافت که طائفه که بدان فعل مذموم نپرداخته اند گوساله پرستان رابقتل آورند تاگناه ایشان آمرزیده شود وزمرهٔ از آنجماعت منکر شدند گوساله را بسوخت وخاکسترش رابدریا انداخته امر کرد تاتمامی بنی اسرائیل از آب دریا آشامیدند وبنا برمشیت الهی هر کس که گوساله پرستیده بود نقطهٔ زرین بر زبان او پیدا شد وآن دوازده هزار نفر بفرمان حی اکبر شمشیر کشیده آغاز سر افشانی کردند و موسی وهرون با جمعی از صلحا بسجده افتاده عافیت آنجماعت را ازحضرت کبریای سبحانی مسئلت نمودند وبقول اکثر سیصدو بیست هزار نفر وبروایت اقل هفتادهزار کس کشته گشته بعداز ان تیغهای قاتلان کارنکرد و کیفیت واقعه را بموسی علیه السلام عرض کرده کلیم الله دانست که عفو الهی شامل حال بقیة السیف شده لاجرم اشارت فرمود تادست ازقتل بازداشتند پوشیده نماند که روایتی آنست که الواحی که درنوبت اول که موسی بطور رفته بود نازلشد غیر توریه است وآن عطیه دردوازدهم تشرین الاول شرف نزول یافت وآن روزرا یهود یوم الکبور خوانند وبصوم گذرانیده تعظیم کنند وبعداز آن

توریه درچهل مجلد نازل گشت درروضة الصفا مسطوراست که بروایت اصح موسی علیه السلام سه کرت بکوه طور شتافته هر بار اربعینی بعبادت گذرانید ودراربعین سیوم الواح نزول یافته مباسطت کلیم الله در بارگاه احدیت زیاده گشت بنابرآن در خاطرش خطور نمود که نوبت دیگر بکوه طوررفته طالب دیدار پروردگار گردد واین عزیمت را از حیز قوت بفعل رسانیده چون درآن مقام شریف باظهار مافی الضمیر قیام نمود بروجهی که سابقاً مسطور گشت جواب یافت وازپرتو تجلی انوار لایزالی آنکوه پاره پاره شد انس بن مالك رضی الله عنه گوید که آن جبل شش قطعه گشته سه قطعه ازآن بمدینه افتاد وآن احد ورقاء ورضویست وسه قطعه بمکه نازلشد وآن ثوروز بیروحراءاست القصه چون جناب موسوی ازآن التماس اظهار ندامت نموده وبانامت اشتغال فرمود خطاب آمد که یاموسی (انی اصطفینك علی الناس برسالاتی وبکلامی فخذ ماآتیتك من الشاکرین) آنگاه توریة درنه لوح که مجسم از زمرد اخضر بود بموسی کرامت شدوآنجناب مشرف بشرف اصطفا و مکرم بحلیه اجتبا بجانب قوم مراجعت فرمود ومجمعی ساخته والواح تسعه را ظاهر گردانیده اوامر ونواهی الهی رابرآن جمع خواند وایشان رابانقیادواطاعت دعوت فرمودبنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند (سمعنا وعصینا) وموسی علیه السلام محزون وغمناك شده کیفیت عصیان قوم را معروض بارگاه کبریا گردانید و جبرئیل امین بموجب حکم رب العالمین کوهی ازجبال فلسطین کنده بربالای سر اسرائیلیان باز داشت وموسی روی برایشان آورده گفت ایقوم اگراحکام خداوندی را بقدم فرمان بر داری پیش آئید ازین بلیه رهائی یابید والاین کوه برزبرشما افتاده هلاك شوید ویهودان امتناع نموده بهر طرف دویدن گرفتند چون مفری نیافتند اظهار انقیاد کرده سر بسجده نهادند امابیك نیمه روی بجانب جبل نظر میکردندتا اگر ازسر ایشان بازشود نوبت دیگر درمقام گردن کشی وتمرد آیند وهنوز یهود بدین طریق سجود مینمایند القصه چون بنی اسرائیل رضا بقضا داده اوامر و نواهی توریة را پذیرفتند موسی دعا فرمود تابعضی ازآن امور دشوار برایشان آسان شد وتمامی احکام بششصد وسیزده حکم باز آمد آنگاه کلیم الله بنی اسرائیل را بحوالی بلاد مصر برد وتمامی آن اراضی ازمشرق تا مغرب برایشان مسلم گشت کماقال تبارك وتعالی (واورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض ومغاربها التی بارکنافیها)

قصه بقره

روات اخبار آورده‌اند که در میان بنی اسرائیل مردی متمول بود موسوم بعامیل دو برادرزاده مفلوك داشت و ایشان را کما ینبغی رعایت نمینمود لاجرم برادرزادگان بطمع اموال عم را بقتل رسانیدند ودرمیان دوقریه یادوقبیله انداختند و بر پلاس ماتم نشسته باهتمام تمام در مقام پیدا کردن قاتل گشتند وچون این قضیه بسمع موسی علیه السلام

والتحیه رسید و بوضوح نینجامید که آنقتل از که صادر شد حسب الشرع حکم بقسام فرمود بدین جهة اختلاف درمیان یهود افتاده از کلیم‌الله التماس نمودند که دعا کن تا عالم الغیب والشهادة خونی راظاهر گرداند و بعداز دعاء موسی وحی آمد که گاوی را کشته مقداری از گوشتش برمقتول زنند تا زنده شده کشندهٔ خودرا نشان دهد وچنانچه کلام معجز نظام سُبحانی بذکر آن ناطقست بنی اسرائیل آغاز لجاج کرده در تفحص صفات گاو چندان مبالغه نمودند که فرمان الهی صادر گشت که گاوی پیدا کنید که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود وزراعت نکرده وآب نکشید وکار سخت ندیده باشد ودرموضع ناپاك نچریده بود یهود بعد از تك و پوی وجست و جوی گاوی متصف باین اوصاف یافتند وآن رااز صاحبش که جوانی فقیروپرهیز کار بود خریداری نموده درآن امر نیز آنمقدار مبالغه ومضایقه کردند که بهایش برآن قرار گرفت که پوست آن‌را پرزر کنند وبدین قیمت اسرائیلیان بقره راخریده کشتند ومقداری از گوشت او برعامیل زده مقتول زنده شد وبنشست وچون موسی سئوال کرد که کشنده تو کیست جوابداد که برادر زادگان و کلیم‌الله قاتلان را قصاص فرموده همان لحظه عامیل جان بقابض ارواح تسلیم نمود بعضی ازاهل اخبار گویند که بعداز آن بقره راسوخته خاکسترش راباولاد هرون که خلافت موسی علیه‌السلام تعلق بدیشان میداشت سپردند تاهرگاه مثل آنواقعه دست دهد از آن خاکستر قدری برمقتول زنند تا قاتل معلوم گردد ومدتی مدید آن معجز درمیان بنی اسرائیل باقی بود والعلم عندالله المعبود

ذکر عصیان قارون وفرو بردن زمین اورا باذن قادر بیچون

قارون که بلغت عبری اورا قاروج میگفتند و بسبب وفور حسن صوری منورش میخواندند و بروایتی پسرعم جناب موسوی بود ودراوایل غاشیهٔ اطاعت آنجناب بردوش گرفته بقرائت تورية واداى وظايف عبادات قيام واقدام مينمود وصنعت کیمیا که تاآن غایت غیرازموسی علیه‌السلام هیچکس ندانسته بود آموخته بدان وسیله کثرت اموال او بمرتبهٔ رسید که چهل اشتر مقالید صنادیق خزاین اورامی کشیدند آنگاه قارون بمقتضای کلمهٔ کریمه (ان الانسان لیطغی ان‌رآه استغنی) علم بی نیازی افراشته درادای زکوة که بر وی‌واجب بود طریق اهمال مسلوك داشت وباظهار مخالفت‌موسی علیه‌السلام مبادرت جسته احکام تورية‌را کان‌لم یکن انگاشت وجمعی ازجهال بنی اسرائیل را باخود متفق‌ساخته هرچند جناب موسوی اورا نصیحت فرمود بسمع رضا نشنود وبالاخره زانیه راطبق زر و جواهر داده باوی مقرر کرد که چون موسی علیه‌السلام بموعظت و نصیحت مشغول گردد وعلماء واشراف بنی اسرائیل درمجلس حاضر شوند بر خواسته کلیم الله رامتهم بزنا گرداند و چون موعد سخن گفتن موسی علیه‌السلام رسید و مجلس منعقد گردید قارون بتجمل و حشمت بی نهایت بدان انجمن آمده در برابر موسی بنشست و آغاز

استهزا کرد و آن زن فاسقه نیز در گوشهٔ قرار گرفته چون مجلس گرم گشت برخواست تا بموجب وعدهٔ که باقارون کرده بودعملنماید اماقادر بیچون برزبان اوجاری گردانید که قارون مرامبلغی رشوت داده که بگویم که موسی بامن زنا کرده واکنون من گواهی میدهم که موسی پیغمبر برحق است واز هر بدی که ازمن دروجود آمده توبه میکنم کلیم الله از استماع این سخنان بر کمال شقاوت قارون اطلاع یافته غضبناك شد ودست مناجات بر آورده برقارون دعا کرد وهمان لحظه جبرئیل علیه السلام نازل گشته فرمان الهی رسانید که مازمین رامطیع تو ساختیم که هرچه خواهی درباره قارون بتقدیم رسانی و موسی علیه السلام مبتهج ومسرور گشته بابنی اسرائیل گفت حق سبحانه وتعالی مرا برقارون مسلط ساخته هر که پیرو اوست باوی باشد وآنکه متابع نیست ازوی دوری جوید اسرائیلیان متوهم گشته ازقارون تبرا نمودند الا دو کس که یکی داثان نام داشت و دیگری ایزان آنگاه کلیم الله نزدقارون رفته گفت (یاارض خذیه) وزمین تا کعب قارون را بگرفت وقارون خندان شده برزبان آورد که بازاین چه سحراست که می کنی موسی علیه السلام باز ارض راگفت بگیر او را تازانو قارون فرورفته آغاز اضطراب کرد ونوبت دیگر زمین را بگرفتن اوامر کرد تامیان قارون درخاك فرو رفت و اوآغاز تضرع وزاری نموده گفت یاموسی مراخلاص کن تادیگر مطلقا ازفرمودهٔ تو تجاوز نکنم وموسی علیه السلام باز بزبان آورد که (یاارض خذیه) وتا گردن قارون فرورفته بیشتر ازپیشتر لوازم نیاز وزاری بتقدیم رسانید اما فایدهٔ نداد وبنابر فرموده کلیم الله زمین او را بتمام فرو برد واموال او نیز بموجب دعاء موسی علیه السلام درتحت الثری نابود شد اعتقاد علماء یهود آنست که در آن قضیه ازمعارف وروٴسای بنی اسرائیل چهارده هزار وهفتصد نفر تلف شدند (نعوذ بالله من غضب الله وسخطه)

ذکر شمهٔ ازحال خضر نبی وبیان مصاحبت او باحضرت موسوی علی نبینا وعلیه السلام

دربعضی از کتب معتبره بروایت صحیحه و عبارت فصیحه صفت تصریح وسمت تصحیح یافته که اسم شریف خضر بلیاست بموحده مفتوحه ولام ساکنه ومثناه من تحت و کنیت آنجناب ابوالعباس است وخضر که لقب اوست بفتح خاو کسر ضاد است و سکون ضادرا باکسر وضم خانیز تجویز کرده اند و بدانجهة آنجناب بدین لقب ملقب گشت که نوبتی برزمین بیضانشست وفی الحال سبزه ازاطراف اورسته آنسرزمین رشك سپهر خضرا گشت درتفسیر ابوالفتوح رازی مزبور است که بروایت ابوهریره بلیارا بجهة آن خضر گفتند که که برپوستین سفید بنشست و ببرکت مقدم او سبز شد و بقول مجاهد هرگاه که نماز گذاردی پیرامن آن گیاه رسته صفت حضرت پذیرفتی و پدر خضر علیه السلام ملکان نام داشت بفتح میم و سکون لام و بعقیدهٔ بعضی از اکابر علماء فن اخبار نسب شریف آن

مقتدای اخیار بسام بن نوح می پیوندد برین موجب که بلیا بن ملکان بن قالع بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام و علماء اسلام را در باب ثبوت نبوت خضر علیه السلام اختلافست وقول اصح آنکه آنجناب بشرف نبوت موصوفست و بکثرت علم و فطانت معروف و درمیان جمعیکه به نبوتش اعتراف دارند باز خلاف واقع شده درایمعنی که آنجناب نبی مرسل است یاغیر مرسل و ثعلبی درباب زمان بعثت خضر سه قول ایراد نموده یکی آنکه آنجناب درزمان ابراهیم علیه السلام مبعوث گشته و دیگر آنکه بعد ازفوت خلیل الرحمن باندك زمانی تاج نبوت بر سر نهاده سوم آنکه میان ابراهیم و بعثت آنجناب مدتی ممتد بوده وباتفاق جمهور فضلاء موفورة الاستحقاق خضر علیه السلام تاغایت زنده است وفوت نشود مگر دراواخر ایام انقضاء عالم فنا وچنانچه درضمن حکایت ذوالقرنین اکبر سبق ذکر یافت بقول مشهور خضر درسفر ظلمات مقدمه او بود و بآشامیدن آب حیوة فایز گشته آنصورت سبب طول حیات اوقات شریفش شدو موجب ملاقات موسی باخضر علیهما السلام آن بود که روزی کلیم الله بموعظه ونصحیت بنی اسرائیل قیام نموده بتعداد نعم والطاف سبحانی که درباره او بوقوع انجامیده بود میپرداخت در آن اثنا شخصی برخواسته گفت یا کلیم الله مرا خبرده که امروز در روی زمین حضرت رب العالمین را ازتو بندهٔ عالم تر هست یا نی موسی جواب داد که گمان من آنست که حالاخدایرا در بسیط غبرا بندهٔ اعلم ازمن نباشد و متعاقب این سخن جبرئیل ازدرگاه پادشاه بی نیاز خطاب عتاب آمیز رسانید که ایموسی توچه دانی که ما هریك از بندگان خود را چه مقدار علم و کمال ارزانی داشته ایم و اینك مرا بنده ایست در مجمع البحرین دانا تر از تو جهدکن تا بشرف مصاحبتش فایز گردی کلیم الله گفت خدا یا مرا که راه نماید وحی آمد که طعام تو تو را رهنما باشد آنگاه موسی با یوشع بن نون سلام الله علیهما مقداری نان و ماهی بریان برداشته روان شدند وبعد ازسه روز قریب بمجمع البحرین بکنار چشمهٔ لحظهٔ آسوده دروقت توجه زنبیل طعام را در آن مقام فراموش کردند و از اثر فیض خضر ماهی حیات یافته خود را در آب انداخت وروز دیگر موسی ازیوشع طعام طلبید یوشع گفت دوش که نزدیك بآن صخره مأوی گزیدیم ماهی را فراموش کردیم(وماانسأنیه الاالشیطان)وموسی عذر یوشع را قبول فرموده باتفاق مراجعت نمودند و خضر راآنجا دیده بعد ازتقدیم لوازم تحیت و تسلیم موسی علیه السلام التماس مرافقت کرد خضر گفت که توبامن صبر نتوانی کرد زیرا که ممکنست که من ازروی علم بامری قیام نمایم که بحسب ظاهر مکروه باشد و حقیقت متضمن خیر و صلاح بود وتو ملاحظهٔ نمایش آنفعل کرده از مآل حال غافل باشی و بقدم انکار و اعتراض پیش آئی موسی گفت (ستجدنی انشاء الله صابراً ولا اعصی لك امراً) خضر فرمود که اگر میل مصاحبت من داری باید که از سوانح وقایع اصلا سئوال نکنی تا من ابتدا بذکر آن نمایم آنگاه آندو پیغمبر بزرگوار بر کنار دریا روان شده بقول جمهور علماء یوشع بجانب بنی اسرائیل بازگشت و موسی و خضر علیهما

السلام بکشتی درآمده خضر آنرا سوراخ کرد وفریاد بر آورد که ای قوم برسبیل استعجال مرمت سفینه بجای آرید و کشتی بانان چوب پارهٔرا بر آن سوراخ دوخته موسی بزبان اعتراض گفت کشتی مردم رامعیوب ساختن وچندین کس را در تفرقه انداختن چه معنی دارد خضر علیه السلام گفت من نگفتم که تو بامن صبر نتوانی کرد کلیم الله بلوازم اعتذار قیام نموده گفت این سئوال بنا بر نسیان از من صدور یافت و چون از دریا بیرون آمدند کودکی حسن الصورت که بروایتی حیسون نام داشت نمودار گشت و خضر اورا گرفته بقتل رسانید و جناب موسوی باز برزبان انکار فرمود که نفسی پاکیزه را که هنوز مکلف نشده بکدام تأویل توان کشت خضر فرمود که (الم اقل لك انك لن تستطیع معی صبراً) و کلیم الله نوبتی دیگر بمعذرت قیام نموده گفت که اگر دیگر امثال این سئوالات کنم بگسیختن عقد مصاحبت اقدام فرمای بعداز آن بقریهٔ رسیدند و با آنکه از اهل آنقریه طعام طلبیدند وهیچکس با طعام ایشان موفق نشد . در بیرون آنقریه دیواری کهنه پیش آمده خضر پیغمبر علیه السلام بتعمیر آن پرداخت کلیم الله برزبان آورد که چون بتجدید عمارت این دیوار اشتغال مینمودی باری اجرت میبایست گرفت تا ببهای طعام صرف شدی خضر گفت (هذا فراق بینی و بینك) پس به بیان حقایق آن افعال اشتغال فرموده گفت کشتی حق جمعی از مساکین بود و گذراو بر ملکی ظالم که اگر آن سفینه بی عیبی باو رسیدی البته بغصب بگرفتی و من آنرا معیوب ساختم تا دردست خداوندانش بماند و آن پسر کافر بود و مادر وپدرش درسلك اهل اسلام انتظام دارند و اگر اوزنده بودی امکان داشت که بسبب طغیان در کفر دست بقتل ایشان دراز کردی لاجرم او را کشتم و امید میدارم که ایزد تعالی ابوین او را ولدی رشید کرامت کند و اما دیوار از دو کودك یتیم است که پدر ایشان ازجملهٔ صلحا بود و درزیر آن جدار گنجیست که جهة اولاد خود نهان کرده است واگر حالا گنج ظاهرشدی بدست دیگران افتادی ومن به تعمیر آن پرداختم تاآن گنج محفوظ بماند وچون کودکان کلان شوند میراث خویش باز یابند پوشیده نماند که اهل تفسیر وتاریخ راخلافست که پدر بی واسطهٔ آن صبیان که بروایتی اصرم وصریم نام داشتند صالح بوده یاآنکه یکی ازاجداد ایشان بصفت صلاح اتصاف داشته وبر تقدیر شق ثانی باز خلاف واقعست که آن کودکان بچند واسطه بدان شخص صالح میرسیده‌اند ونیزاین مسئله مختلف فیه است که آن گنج در وجوهر بوده یاچیزی دیگر واز امام جعفر علیه السلام مرویست که فرمود آن گنج لوحی بود مجسم از طلاء احمر وبر آنجا نقش کرده بودند که (عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن وعجبت لمن یؤمن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یؤمن بالموت کیف یفرح وعجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لااله الاالله محمد رسول الله)ودرین باب روایات دیگر نیز وارد است که تفصیل آن لایق بسیاق این مختصر نیست بالجمله چون موسی علیه السلام هژده روزدر مصاحبت خضر علیه السلام

والتحیة گذرانید و بر حقیقت اسرار مذکوره مطلع گردید آنجنابرا وداع فرموده بجانب بنی اسرائیل بازگشت و بقول اصح در آنوقت اسرائیلیان ببلیه تیه مبتلا بودند و روایتی آنکه آنقصه قبل از ابتلاء تیه بوقوع انجامیده (والله اعلم بحقایق الامور)

ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل بجانب دیار شام و بیان بلیه تیه و کشته شدن عوج بر دست موسی علیه السلام

بروایت بسیاری از علماء افادت مآب درروز هشتم ازماه آب فرمان رب الارباب بکلیم الله رسید که با بنی اسرائیل ببلاد شام توجه نمای واراضی مقدسه راز تصرف جباران و اهل ظلام انتزاع فرمای وجناب موسی بعدازعرض لشکر بجانب آن مملکت روان گشته چون قریب بمقصد نزول فرمود نقباء اسباط بنی اسرائیل را که دوازده نفر بودند باستصواب قوم جهة تجسس به نواحی آن بلاد فرستاد و نقبا نزدیك بدارالملك جباران شام رفته عوج بن عنق که ازغایت شهرت حاجت بتعریف ندارد و برایشان بازخورد وبنا برآنکه عوج شنوده بود که سپاهی از مصرمتوجه آن بلده‌اند وگمان برد که نقبا از آن طایفه اند فی الحال ایشان رابر گرفته درآستین یا بغل نهاد و پیش پادشاه خویش برده برزمین انداخت و گفت ای ملك اینجماعت از آن لشگراند که بجنك ما می آیند و جبابره نخست قصد قتل نقبا نموده آخرالامر بمصلحت آنکه بنی اسرائیل را از طول قامت و ضخامت جثهٔ ایشان آگاه گردانند رخصت انصراف دادند و نقبا درراه باخود مقرر ساختند که حدیث عظم خلقت جباران را باقوم درمیان ننهند چون ببنی اسرائیل ملحق شدند دونفر باخفاء آنصورت موفق شده‌ده تن دیگر کیفیت حال رابایهود تقریر کردند وایشان از کمال خوف ازامضاء آنعزیمت ابا نموده‌میل مراجعت فرمودند هرچند موسی و هرون اسرائیلیان را بنصرت وفیروزی امیدوار ساختند ویوشع وکالوب که‌از جملهٔ نقباء دوازده گانه بودند محاربهٔ‌جبابره راسهل وآسان فرانمودند بجائی نرسید وباموسی خطاب کردند (اذهب انت وربك فقاتلا انا هاهنا قاعدون) وموسی از عناد و لجاج قوم غضبناك شده گفت (رب انی لااملك الانفسی واخی فافرق بیننا وبین قوم الفاسقین) بعد ازآن موسی وهرون علیهما السلام بجانب اهل کفر وظلام توجه‌فرمودند وبنی اسرائیل بطرف مصر بازگشته ازصباح تاشب مسافت پیمودند اما پس از امعان نظر خودرا درهمان منزل یافتندروزدیگر برعقب موسی شتافته ازوقت طلوع آفتاب تاهنگام غروب راه رفتند لیکن فایدهٔ برآن مترتب نگشت وبهیچ وجه ازآن بیابان که درمیان فلسطین وایله واردن ومصر بودوطول آن دوازده فرسخ بی بدرنبردند لاجرم دل برابتلاء تیه نهاده ازدغدغهٔ ارتحال خلاص شدند وچون موسی بدیار جباران نزدیك رسید عوج بن عنق پیش آمد و کلیم الله جستنی کرده سر عصا بر کعبش زد وعوج بهمان زخم ازپا

درآمده روی به بئس المهاد نهاد موسی علیه السلام بمیان قوم بازگشت و کیفیت واقعه را باز نموده نوبتی دیگر بنی اسرائیل را بامر جهاد ترغیب نمود یهود شرح سرگردانی وصورت حال ارتحال خویش بعرض رسانیدند وکلیم الله محزون و متأسف شده ابتلاء اسرائیلیان ببلاء تیه مدت چهل سال امتداد یافت وچون قوت ایشان درآن بیابان بپایان رسید رزاق علی الاطلاق من وسلوی کرامت فرمود من عبارتست از ترنجبین که بهیأت ملخ ازوقت دمیدن صبح تا زمان طلوع آفتاب بر خار بنان آن بیابان میبارید و بعضی گفته اندکه من بترنجبین مشابه بود اما حقیقت دیگر داشت وسلوی کنایتست ازمرغابی که بکبك یاکرک مشابهت داشتند و نزدیك به بنی اسرائیل می نشستند تا آنها را گرفته بدل مایتحلل میساختند (و قیل هی طیر کالحمام یضرب الی الحمرة متکون بناحیة الیمن) بصحت پیوسته که دراوقات تیه جامه‌های بنی اسرائیل کهنه وپاره نشد و هرفرزندی که متولد میگشت باجامه بود و چنانکه نشوونما مییافت جامه نیز موازی قامت او می افزود وچون عطش بریهود غالب گشت طالب آب گشتند موسی علیه السلام بموجب وحی سماوی صخره راکه همواره همراه میداشت برموضعی معین نهاده عصابرآن زدو بعدد اسباط دوازده چشمه آب ازآن درجریان آمد و هرسبطی چشمهٔ بخود اختصاص داده ازمحنت تشنگی خلاصی یافتند و در مدارك مسطور است که مردمیکه ببلیهٔ تیه ابتلا داشتند شش صدهزار نفر بودند و با وجود آن کثرت باعجاز موسوی از آن سنگ آن مقدار آب بر میجوشید که آن جماعت ودواب ایشان را در روز سیراب میگردانید و در تفسیر کازرونی مذکور است که چون یهود در تیه از حرارت آفتاب بی تاب شدند حضرت مسبب الاسباب بدعاء جناب موسوی موازی طول وعرض لشگراسرائیلیان هرروز ابرپارهٔ میفرستاد که سایه برایشان میگسترد و ایضاً درشبهای تاریك عمودی از نور درآن اشگرگاه ظهور می‌نمود چنانچه تمامی منازل اسرائیلیان را روشن میساخت ودر روزآن عمود غایب میبود

ذکر وفات هرون و موسی علیهما السلام

اکثر علماء اتفاق دارندکه درسال سی ام ازبلیهٔ تیه موسی را به وحی الهی معلوم شد که وفات هرون درآن ایام روی خواهد نمود و در کدام منزل آنواقعه جان گسل دست خواهد داد وهم درآن اوان روزی آن دو برادر عالیشأن از میان بنی اسرائیل بیرون رفته دراطراف آندشت میگشتند ناگاه درختی که درسایهٔ آن تختی زده بودند بنظردرآمد هرون گفت ایموسی مراآرزو میکندکه برین تخت لحظهٔ بیاسایم امامیترسم که صاحبش بیاید وبرمن غضب نماید کلیم الله گفت تو برتخت خواب کن تامن واقف بوده اگرخداوندش پیدا شود بلوازم اعتذار پردازم وتوراآگاه سازم وهرون برسریر تکیه زده فی الحال بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود وآن تخت باهرون ناپدید گشت و چون موسی

بمیان قوم آمده کیفیت واقعه را باز نمود یهود آنجناب را بقتل هرون متهم داشتند و کلیم‌الله دعا کرد تا سریر باهرون بآنجماعت ظاهر شد وملاحظه کردند که هیچ عضو از اعضای اومجروح نیست و بروایتی هرون بسخن آمده گفت من بمرگ طبیعی ازجهان رحلت نموده‌ام (وعلی کلا التقدیرین) بعد از آن اسرائیلیان دیگر زبان طعن بموسی نگشودند ومنصب ولایت هرون و خلافت موسی بالغاز بن‌هرون تفویض نمودند و بعد ازسه سال ازفوت هرون عزرائیل برموسی کلیم‌الله ظاهر گشته قصدقبض روح مطهرش کرد موسی علیه‌السلام متغیرشده طپانچه برروی ملك الموت زدچنانچه یك چشمش بیرون افتاد و عزرائیل بدرگاه حی‌لایموت رجوع نموده گفت الهی مرا نزد بندهٔ فرستادی که‌مرگ‌را مکروه میشمارد وحق سبحانه و تعالی چسم ابویحیی را صحت داده فرمود که برو نزد موسی وبگوی که اگرحیات دنیا مطلوب تست دست خودرا برپشت گاوی نه تابعدد هر موئی که مساس کف توشود یکسال زندگانی یابی وچون عزرائیل این حدیث را بسمع شریف کلیم‌الله رسانید موسی گفت بالاخره مهم بچه خواهد انجامید عزرائیل گفت آخر الامرازمرگ چارهٔ نیست موسی علیه‌السلام گفت پس همین زمان بامریکه‌مأمور گشته‌ای قیام نمای دربعضی ازتفاسیرمسطور است که چون موسی علیه‌السلام را معلوم‌شدکه‌وقت رحلت است مجلسی عظیم ساخته در حضور اکابر و اشراف بنی‌اسرائیل یوشع را وصی گردانید وشرط وصیت بجای آورده بایوشع ازمیان‌قوم بیرون آمد وبعدازطی اندك مسافتی بادی‌نرم ازجانب‌مغرب وزیده ویوشع موسی را در کنار گرفت و کلیم‌الله ازمیان‌پیراهن غایب گشته یوشع ملول ومحزون مراجعت نموده قوم را ازوفات کلیم‌الله خبرداد ویهود که طینت ایشان بر کذب وبهتان مجبول بود او را بخون موسی تهمت کرده موکلان بر یوشع گماشتندتابعدازثبوت اجراء قصاص نمایندوموکلان شب در خواب دیدند که شخصی میگفت یوشع ازخون موسی مبراست بنابرآن روز دیگر بقدم اعتذار پیش‌آمده دست ازوی بازداشتند

صفت‌عصای موسی علیه‌السلام

چون عصای موسی کلیم علیه‌التحیة والتسلیم مظهر معجزات غریبه بود ذکر بعضی ازاوصاف‌اودرین محل مناسب نمود نقلست که طول‌آن عصا باطول قامت موسی‌موافقت داشت وقدآنجناب بروایت اشهرچهل گز بوده وزمرهٔ سی‌ذراع گفته‌اند وآن عصا ازآدم بطریق توارث بشعیب (ع) رسیده بود و بروجهی که سابقاً مسطور گشت بدست موسی افتاد وپایان‌آن چوب بسرنیزه‌آهنین تزئین داشت در روضة الصفا مسطور است که در سفرها هرگاه که بسبب بعد مسافت جناب موسوی را ضعف دریافتی بروی سوار شدی واومانند اسب تازی نژاد در رفتار برباد سبقت گرفتی وآن عصا درلیالی مظلمه‌چون چراغ نور افشان گشتی و هرگاه موسی آنرا جهةآب درچاه فروگذاشتی بقدر احتیاج

طول پیدا کرده درسر آن دلو ظاهر شدی و آب بالا آوردی وهر گاه موسی گرسنه شدی بهر دیوار یکه به وی اشارت کردی طعام یکروزه از آنجا بیرون آمدی واگر بوی خوش مطلوب بودی رایحهٔ مشك وعنبر از وی فایح گشتی وچون جناب موسوی را رغبت میوه شدی آنرا برزمین فرو بردی وآنچوب خشك نضارت پیدا کرده هر ثمرهٔ که مرغوب بودی بار آوردی واگر موسی قصد اعدا کردی آنرا برزمین افکندی ثعبانی شدی درغایت سواد ودر دهان وی دوازده دندان بحدت سیف وسنان بنمودی وآتش ازحلق وی جستی و چشمانش بسان برق بدرخشیدی و ازمنخرهٔ وی باد سموم بوزیدی ومابین المنکبین او هشتاد ذراع بودی وبراندام او مویها بسان خارمغیلان راست بایستادی و هرچند سنگ صلب درراه فتاده بودی از مضرت قوایمش درست نماندی و چون سر برافراشتی مثال مناره سیاه درنظر آمدی وضخامت جثه‌اش برابر اشتری بزرگ کوهان بودی وحضرت کبریای سبحانی درضمن آیات فرقانی درمحال متعدده اشارت بآن عصا فرموده و کیفیت ثعبان شدنش را بازنموده وبغیر آنچه مذکورشد از آن عصا خصایص نقل کرده‌اند وچون تفصیل جمیع آنها موجب تطویل بود برهمین مقدار اختصار افتاد (والله الهادی الی سبیل الرشاد)

بیان چگونگی تابوت سکینه

چون بدایت غرابت تابوت سکینه درزمان بعثت موسی علیه‌السلام والتحیة بوقوع انجامیده ودراثناء بیان حکایات آیة بعضی ازحالات آن مذکور خواهد گردید درین مقام تحریر کیفیت ترتیب آن مناسب نمود (والاعانة من الله الودود) درمعالم التنزیل وبعضی کتب معتبره مسطوراست که چون آدم علیه‌السلام ارروضات دارالسلام بعالم محنت فرجام نزول فرمود حضرت واهب العطایا تابوتی که سه گزطول داشت ودوگز عرض وازچوب شمشاد ساخته‌شده بود وصورجمیع انبیا درآن موضوع بود بجهة اطمینان خاطرشریفش فرو فرستاد وتاآخر ایام حیات درحیطهٔ تصرف آدم بود وبعد ازفوت خلیفه اعظم بشیث میراث رسیده بدین قیاس‌ازآباء بطریقهٔ توارث باولاد منتقل میشد تابابراهیم علیه‌التحیة والتسلیم انتقال یافت و ازخلیل الرحمن باسمعیل که اسن فرزندانش بود رسید وپس از فوت اسمعیل پسرش قیدار آنرا درتحت تصرف آورد وبنی اسحق آن را از قیدار طلبیده قیدار دست رد برسینهٔ ملتمس ایشان نهاده وبین الجانبین غبار نزاع ارتفاع یافته آخر الامر شبی قیدار ازهاتفی شنید که این تابوت رابه پسرعم خویش یعقوب تسلیم نمای وقیدار تابوت را برگردن نهاده بکنعان برده باسرائیل سپرد وهمچنین از یعقوب علیه السلام باولاد امجادش انتقال میافت تاآنکه بدست موسی کلیم‌الله افتاد وموسی دراواخر ایام زندگانی بمقتضای وحی‌ربانی فرمود تاآن دولوح راکه درحین غضب برزمین‌زده شکسته بود یادولوح دیگر که بعد ازآن کرامت شده بود وطشتی که ملائکه قلوب‌انبیاء

را درآن می‌شستند و نعلین وعمامه واثواب وعصاء هرون ویك ظرف ازمن که در تیه نزول میافت درآن تابوت نهادند وایضاً موسی علیه السلام وصیت فرمود که عمامه و نعلین اورا بعدازوفاتش درآن تابوت نهند وبنی اسرائیل براینجمله بتقدیم رسانیدند وروایتی آنکه عصای موسی رانیز بموجب وصیتش درآن تابوت گذاشتند واین قول بغایت ضعیف مینماید زیراکه عصای موسی بروایت اکثر چهل گز وبقول اقل ده گز طول داشت و درازی تابوت بموجبی که نوشته شده زیاده ازسه گز نبوده ومحمدبن جریرالطبری وبعضی دیگر ازسالکان مسالك سخن وری آورده‌اند که تابوت سکینه را موسی علیه السلام از فلزات ساخته اشیای مذکوره را درآن نهاده بود و همچنین درباب سکینه مورخان اختلاف کرده‌اند روایتی آنکه سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث گشتی آن آن تابوت درتکلم آمده اسرائیلیان را بدانچه متضمن صلاح ایشان بودی راه نمودی و زمرهٔ گفته‌اند که سکینه جانوری بود سرودم اومانند سرودم گربه وبر هردو کتف خود دوجناح داشت وبعضی گفته‌اند که آن دوبال اززمرد وزبرجد بود وهرگاه که بنی اسرائیل درمعارك قتال آواز اورا می شنیدند ایشان را بوجدان فتح وظفر یقین میشد وفرقه‌ای برآن رفته‌اند که آنجانور دوسر داشت وگروهی از سکینه بریح هفافه و روح متکلم و نور ساطع تعبیر کرده اند و برهر تقدیر تابوت سکینه درنزول حوادث وحدوث وقایع موجب اطمینان قلوب وسبب تسکین کروب بنی اسرائیل بود وهرگاه یهود را سفری پیش آمد آن تابوت را در پیش مینهادند و او درسیر آمده چون بمنزل میرسید قرار میگرفت و بنی اسرائیل درحرکت وسکون متابع او بودند وآن تابوت گاه بدست انبیا واحیاناً درخزاین ملوك وگاه بتصرف عظماء وعباد بنی اسرائیل می بود تاوقتیکه بنی اسرائیل از حکام عمالقه شکست یافته آن عطیه راکفار بیغما بردند و بیان آنکه بچه طریق باردیگر بدست اسرائیلیان افتاد اگر توفیق رفیق گردد درذکر نبوت اشموئیل علیه السلام و سلطنت طالوت عنقریب مذکور خواهد شد درمعالم التنزیل ازابن عباس رضی الله عنه منقولست که تابوت سکینه وعصای موسی دربحیرهٔ طبریه موجود است وآن دوچیز غریب قبل از قیام قیامت نوبت دیگرسمت ظهور خواهد یافت (والعلم عندالله تعالی)

ذکر یوشع سلام الله علیه

باتفاق علماء فن تاریخ وسیر لفظ فتی که درآیت (واذقال موسی لفتیه لاابرح حتی یبلغ مجمع البحرین) عبارت از یوشع است (وهو یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف) وآنجناب وصی وخواهرزادهٔ موسی واز اعاظم انبیا بود وصورت فتح اریحا و ایلیا وبلقا وبعضی دیگر ازبلاد عمالقه بیمن اهتمام وحسن اجتهادش روی نمود درمنتظم ابن جوزی مذکور است که یوشع چهل ودوساله بخدمت موسی علیه السلام پیوست وصدساله بود که کلیم الله ازعالم انتقال نمود و مدت بیست وهفت سال بامر نبوت و خلافت پرداخت آنگاه ریاض

رضوان را منزل ساخت وبدین روایت مدت حیات یوشع صدوبیست وهفت سال باشد و درروضة الصفا ازاهل کتاب منقول است که اوان زندگانی یوشع صدوده سال بودوزمان دعوتش بیست ویکسال (والعلم عندالله المتعال)

گفتار دربیان توجه یوشع و بنی اسرائیل ازتیه بجانب بلاد شام و قصهٔ بلعم باعور وکشته شدن بسیاری از اهل ظلام

عظماء واشراف بنی‌اسرائیل چون از تعزیت موسی علیه‌السلام باز پرداختند زمام رتق و فتق وحل وعقد مهام را بقبضهٔ اختیار یوشع داده غاشیهٔ متابعتش را شعار خود ساختندودرسال هفتم ازفوت کلیم‌الله یوشع علیه‌السلام بمقتضای وحی سماوی سپاه بلاانتها مرتب گردانیده‌متوجه‌فتح بلادشام گردید وبآب اردن رسیده اجزای آب‌ازهم جداشدوزمین خشك پدیدآمد تابنی‌اسرائیل بیدغدغه از آن بحر بگذشتند وبعدازعبورایشان‌باز بهم‌اتصال یافت‌ویوشع نخست باریحاشتافته یك‌هفته آن‌بلده‌را محاصره کردآنگاه باتابوت‌سکینه که آن‌راصندوق‌الشهادة نیز گویند هفت‌بار گردشهر گشته‌ودعاخوانده برآن‌شهر دمیدفی‌الحال حصار وباروی آن‌ازهم فروریخته فتح میسر شد وبنی‌اسرائیل دست بقتل ونهب دراز کرده بسیاری ازملاعین رابزخم شمشیر آبداردفین‌خاك ساخت‌وجمیع غنایمرایوشع‌جمع کرده درآتش انداخت تابسوخت چه درآن اوان غنیمت برمؤمنان حلال نبود ویوشع‌بعد ازفراغ بال ازمهم اریحا متوجه ایلیاگشت وآنرا نیز مفتوح گردانیده وطایفه عمالقه‌را کشته ازآنجا بشهرستان بلقاء شتافت ودارالملك عمالقه درآن‌زمان بلقا بود و پادشاه ایشان را بالق می‌گفتند وبلعم باعور دربلقا توطن داشت واین بلعم که او را بلعام نیز گویند وباعتقاد اهل اسلام مؤمن وموحد بود پیوسته بعبادت حضرة احدیت قیام مینمود وببرکت اسم اعظم که برلوح خاطرش منقش بوددعای اوبعزاجابت مقرون میشد القصه چون بنی‌اسرائیل بحوالی بلقا رسیدند بالق درشهر متحصن‌گشت بواسطه‌کمال حصانت ومتانت آن بلده مدة محاصره امتداد یافت وچون نزدیك بآن رسید که صورت فتح‌وظفر درآینه مراد جلوه‌گرشود بالق نزد بلعم رفته التماس کردکه دعاکن تایوشع وسپاه او انهزام یابند بلعام نخست از قبول این سخن ابانموده وبالاخره دعا فرمود وبنی‌اسرائیل منهزم‌گشته یوشع‌علیه‌السلام بزبان‌نیازازمهیمن‌کارساز سبب انهزام سپاه اسلام‌را استعلام نمود خطاب آمد که ای یوشع مرادرمیان اهل بلقا بنده‌ایست که اسم اعظم میداند و هرگاه مرابدان اسم میخواند دعای اورا مستجاب میسازم یوشع گفت الهی چون این مسألت او بی‌موقع واقع شده آن‌اسم‌را ازصحیفه ضمیرش محوگردان واثراجابت دعا بریوشع ظاهرشده بابنی‌اسرائیل بنواحی بلقا مراجعت فرمود ودرامر محاصره‌لوازم‌سعی واهتمام بجای‌آورده ملك بالق کرت دیگر ازبلعم التماس دعاکرده چون اسم اعظم بیادش نیامد عاجز شد وحیلهٔ اندیشیده ملك‌راگفت زنان‌فاحشه رابه معسکر بنی‌اسرائیل

فرست که اگر یك نفر از ایشان زنا کند نصرت ما را باشد و بالق بموجب فرموده عمل نموده زمری بن شلوم که نبیرهٔ شمعون و یکی از نقباء اسباط بود زانیه را بخانه برد وهمان لحظه بلیه طاعون درمیان سپاه یوشع بن نون شیوع یافت وفنحاص بن غیراز بن هرون که در سلك عظماء اسرائیلیان انتظام داشت ازین قضیه واقف گشته سرزمری و آن زن را بر سر نیزه کرده و گرد لشگر گاه بر آورده ندا نمود که هر که باعورت فاحشه صحبت دارد سزای وی این باشد لاجرم یهود ترك آن فعل شنیع کردند در تفسیر کازرونی مذکوراست که از وقت وقوع طاعون تازمانیکه فنحاص آن دوفاسق را بسزا رسانید هفتاد هزار کس از اسرائیلیان بآن علت رحلت نموده بودند القصه روزدیگر که ازایام جمعه بود بنی اسرائیل بمحاربه پرداخته قریب بشام آن بلده رامفتوح ساختند وبنابر آنکه امت موسی شب وروز شنبه بغیر عبادت حضرت احدیت اشتغال نمیفرمودند یوشع ازایزد تعالی مسئلت نموده تا آفتاب راجع شده چندان بایستد که بنی اسرائیل ازقتل کفار فراغت یابند وتیر دعا بهدف اجابت رسیده یهود اکثر جباره رابه تیغ بیدریغ بگذرانیدند وبالق وبلعم رابدست آورده مقتول گردانیدند پوشیده نماند که آنچه درباب ردخورشید مرقوم کلك بیان گردید منقول از کتب تواریخ است واینحدیث درصحاح اخبار برین وجه به ثبوت پیوسته که یوشع بحسب وحی سماوی مامور بود بآنکه قبل ازغروب آفتاب بلقا را فتح نماید و چون خورشید نزدیك بافق مغرب رسید وهنوز صورت فتح روی ننموده بود یوشع علیه السلام دعا کرد تا آفریننده افلاك وانجم آفتاب را در آن موضع حبس نمود تاوقتیکه فتح میسر گشت القصه یوشع مدت هفت سال کمر جهاد برمیان بسته بسیاری ازاهل کفر وعنادرا بقتل رسانید واکثر بلدان شام ودیار مغرب را مفتوح گردانید و بعضی ازحکام آنمواضع مانند ملك بارق که والی قلعهٔ سلم بود اظهار اسلام نموده بجان ومال امان یافتند وبعدازاین حروب وفتوحات یوشع علیه شرایف التحیات تاآخر عمر بدرس توریة وعبادت حقتعالی قیام مینمود وچون زمان حلول اجل طبیعی نزدیك رسید مرض بر ذات فایض البرکاتش عارض گشته درآن اثنا خبر ارتداد ملك بارق وخلایق کوه سلم متواتر شد وچون یوشع علیه السلام بنا بر استیلای بیماری نتوانست که متوجه قطع مادهٔ فساد آنطایفه گردد لاجرم برایشان دعا کرده کالوب بن یوفنا راکه شوهر مریم خواهر موسی بود وصی وولیعهد خود گردانیده شرایط وصیت بجاآورده ببهشت عدن خرامید

ذکر کالوب بن یوفنا سلام الله علیه

اکثر مورخان آنجناب را پیغمبر مرسل شمارند ونسب شریفش را منتهی بشمعون بن یعقوب دارند وکالوب بعداز فوت یوشع علیهما السلام متصدی سرانجام مهام بنی اسرائیل گشته برسر ملك بارق لشگر کشید وبین الجانبین محاربه بوقوع انجامیده سپاه اسلام به فتح وظفر اختصاص یافتند وبارق درپنجه تقدیر اسیر ودستگیر شده اکثر اتباعش بقتل رسیدند

وبقیة‌السیف متفرق گشته هرطایفه بطرفی گریختند نقلست که در زندان بارق هفتاد نفر ازملوك بودند که انگشتان ایشان رابموجب فرموده آن‌لعین قطع نموده بودند تاهنگام خوردن طعام بسان کلاب برروی درافتند وچون کالوب برین صورت اطلاع یافت اشارت کردتا باوی همین عمل بجامی آوردند وپس‌ازوقوع این فتح‌نامدار کالوب بابعضی ازبنی اسرائیل بمصرمراجعت فرموده بقیت‌ایام حیات را بفراغبال بگذرانید وطائفه دیگر از اسرائیلیان درولایت شام‌توطن نمودند وبعمارت وزراعت‌اشتغال‌فرمودند

ذکر حزقیل‌النبی علیه‌السلام

پدربزرگوارآن پیغمبر عالیمقدار بروایت صاحب متون‌الاخبار بورانام داشت‌وحمد الله مستوفی گوید نسب حزقیل بلاوی بن یعقوب‌علیه‌السلام می‌پیوست وچون‌والدهٔ‌حزقیل در کبرسن او را تولد نمود آن جناب مشهور بابن العجوز گشت در روضة الصفا مسطور است که پدر حزقیل را دو منکوحه بود و از یك زن ده پسر داشت و از مادر حزقیل اصلا او را فرزندی در وجود نیامده بود و پدر حزقیل در آن زمان صاحب قربان بنی‌اسرائیل بودوطریقهٔ صاحب قربان درآنوقت چنان‌بودکه‌مقداری آهن طولانی که برسرآنصورت دوکلب ساخته‌بودند درگوشت‌قربان فرو بردندی هرمقداوازگوشت که بآن دوصورت متعلق شدی صاحب قربان آن‌را جهة خود تصرف کردی وپدرحزقیل هربارکه‌گوشت قربانی آوردی‌یازده قسم‌بوالدهٔ اولاد خوددادی وقسم واحد بمادرحزقیل وازین‌جهت آنعورت برمادر حرقیل تفاخر کردی وآنعجوزه ملول ومحزون‌گشته شبها بطاعت وعبادت بروزآوردی وازبخشندهٔ بی‌منت فرزندی صالح التماس نمودی وبالاخره دعاءاومستجاب گشته آنعورت کهن سال‌حایض‌شد وجمال اوطراوت ایام جوانی یافته بحزقیل حامله‌گردید ومردم ازین صورت تعجب نموده چون‌حزقیل تولد نمود اوراابن العجوز گفتند وبعدازآنکه ابن‌العجوز بدرجه بلند نبوت رسید اسرائیلیان رابحرب کفار ترغیب فرمود وایشان ازقبول‌آن امر سرباززده حضرت جبار منتقم‌یهود رابلیه طاعون گرفتار ساخت وفوجی ازآنطایفه که بروایت اکثرهشتاد هزار وبقول اقل چهار هزار بودند ازاوبازگریختند ویك میل راه‌قطع کرده بسبب استماع آوازی هایل سفر آخرت اختیارنمودند وبعدازآنکه ابدان ایشان منتفخ‌ومتعفن‌شده بود بدعای حزقیل علیه‌السلام حیاتی مجدد یافتند امابوی ناخوش ازآن‌گروه می‌آمد واین علت باولادواعقاب‌ایشان میراث رسید وحزقیل درآخر عمر بزمین بابل تشریف برده درآنولایت بریاض جنت انتقال‌کرد قبرش درمیان حله و کوفه است به ثبوت پیوسته که بعدازفوت حزقیل بعضی ازبنی اسرائیل آغاز سلوك طریق فسق وعصیان‌کرده بقتل انبیاء و اولاد اصفیا جرات نبودند وفرقه‌ای‌ازایشان‌بدستور معهود سالك شارع دین قویم وصراط مستقیم بودندتا آنکه حق سبحانه و تعالی الیاس را لباس نبوت پوشانید و بتجدید ملت موسوی مأمور گردانید

ذکر الیاس نبی علیه السلام

برطبق آیت هدایت آئین(وان الیاس لمن المرسلین) الیاس علیه السلام ازجمله انبیاء مرسلست و نام پدر بزرگوارش بقول بعضی از مفسرین و صاحب تاریخ طبری یاسین بوده و بروایت مؤلف متون الاخبار نسی و بزعم حمدالله مستوفی قصی و باتفاق ارباب اخبار والد آن پیغمبر بزرگوار پسر فنحاص بن الغیراز بن هرون است علیه السلام و الیاس مبعوث بود بتقویت دین موسی وهدایت اهالی بعلبک که ملك ایشان اجب نام داشت و بعداز چندگاه که الیاس بلوازم امر نبوت قیام فرموده ازایمان قوم نومید گشت مفارقت ایشان را از بارگاه کبریا مسألت نمود و آن دعا بشرف اجابت اقتران یافته درروزیکه بمرافقت الیسع بن اخطوب بکوهی رفته بود اسبی بااسباب سواری مجموع مجسم از آتش ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خویش تعیین کرد ودرقباب عزت ونقاب کرامت از نظر امت نهان شد وهمان لحظه شهوات نفسانی وتعلقات شهوانی از آنجناب منقطع گشت محل اقامت الیاس صحاری و بیابانها باشد وسر گشتگان و گمشدگان راراه نماید و بعضی از اهل تاریخ گویند خضر والیاس هر سال روزعید اضحی درمسجد قبا بایکدیگر ملاقات مینمایند وساعتی صحبت داشته بتمشیت اشغال خودقیام میفرمایند

ذکر ضلالت وگمراهی اجب و گرفتاری کفار بعلبک بانواع تعب

بموجب روایت مورخان وافرحسب فرمان فرمائی بعلبک اجب صنمی داشت مجسم ازطلا بعل نام که طول آن بیست گز بود وچهار روداشت وشیطان از تجاویف آن بت بامردم تکلم مینمود بنابرآن اهالی آن بلده بعل را پرستیدندوچهارصد خادم بحراستش بازداشته بودند و آنجماعت بعل را پیغمبر مرسل پنداشته تعظیم مینمودندو آن شهر را نخست بك میگفتند بعداز آن لفظ بعل را باباك تركيب کرده بعلبك خواندندوقول بعضی ازمفسران آنست که بعل اسم زنی صاحب جمال بود که اهالی بعلبک از کمال ضلالت بربوبیتش اعتقادداشتندوزمره ای بر آن رفته اند که حاکم آن بلده دراوایل حال بشریعت موسی علیه السلام عمل مینمود اما اورازنی بود اربیل نام که هفت نفرازملوك بنی اسرائیل راشوهر کرده هفتادپسرداشت و آن مدبره همواره باانبیا درمقام عداوت بوده مردم را بعبادت اصنام ترغیب مینمودواجب بنابراغوای آن صاحبه ناجنس ازطریق هدایت دور افتاده بپرستش بعل مشغول شد وچون الیاس لباس رسالت پوشیده طرح اساس دعوت انداخت اجب واربیل دفع آنجناب را واجب تصور کرده جمعی راقاصدجان آن پیغمبرعالیمکان گردانیدند والیاس بقلل جبال تحصن نموده مدت هفت سال درمغاره کوهی فرداًوحیداقامت فرمودهرچند اجب واربیل اشرار کفار رابطلب آن پیغمبر بزرگوار میفرستادندقادرمختارشرایشان راکفایت میکردوبعدازانقضاءمدت مذکور

مرضی برذات پسر ملک بعلبک طاری شده اجب نزد بعل جهة شفاء آن مریض آغاز تضرع و نیاز نموده فایده بر آن مترتب نگشت خدام بتخانه گفتند بعل از تو در قهر است که چرا الیاس را زنده گذاشته ای بنا بر آن پسر ترا از مرض نجات نمیدهد اجب گفت حالا خاطر من به بیمارداری مشغولست وچون از آن امر فارغ شوم الیاس را بدست آورده بانهدام اساس حیاتش خواهم پرداخت سکنهٔ بتخانه گفتند مناسب آنست که کسان را باطراف بلاد شام فرستی تا از دیگر اصنام شفاء پسر تورا مسألت نمایند وآن بداختر چهار صد نفر از ملاعین بیدین را بدین مهم نامزد کرده آنجماعت دراثناء قطع مسافت بپایان کوهی که مسکن الیاس بود رسیدند و الیاس علیه السلام بموجب وحی سماوی باایشان ملاقات فرموده گفت بااملك بگوئید که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای اجب منم آنخدائی که غیر ازمن هیچ احدی سزاوار الوهیت نیست ومقالید ابواب احیا واماته درقبضهٔ قدرت منست وتو ازغایت شقاوت بپرستش بتی که نفع و ضرر ازومتصور نیست قیام مینمائی بعزت وجلال خود که عنقریب فرزند تورا بمیرانم وتورا درخشم گردانم وآن چهار صدنفر ازاستماع این سخنان ترسیده و برخود لرزیده باز گردیدندو کیفیت حال رامعروض اجب گردانیدندوضلالت آن بداختر بیشتر از پیشتر شده چندکرت متهوران بیباك بدان کوه فرستاد تا الیاس را گرفته هلاك سازند باری سبحانه وتعالی هر نوبت فرستادگان اجب را بآتش غضب محترق ونابود ساخت وکرت اخیر آن لعین جمعی کثیر جهة گرفتن الیاس تعیین کرده وزیر خود راکه ضمناً بدان جناب ایمان آورده بود بسرداری آنجماعت مقرر فرمود و چون آنفرقه بحدود آن کوه رسیدند الیاس بمقتضای وحی سماوی همراه ایشان به بعلبك رفت و درآن روز مرض پسر ملک اشتداد پذیرفته هیچ آفریدهٔ مجال تعرض باالیاس نیافت وآنجناب کرت دیگر بدان کوه شتافت وبعد از چندگاه خاطر خطیرش بعمرانات مایل شده بشهر تشریف برد و درخانه والدهٔ یونس علیه السلام نزول کرده شش ماه آنجا گذرانید ویونس درآن اوقات طفلی رضیع بود و چون الیاس از طول اقامت درآنخانه ملول گشت باز بصحرا رفت یونس وفات یافت ومادرش درمفارقت پسر بیطاقت شده سردرپی الیاس نهاد وهفت روزمسافت پیموده باآنجناب رسیدوصورت عجزو بیچارگی خودرامعروض گردانیده التماس نمود که یونس را زنده گردان الیاس ازآن معنی استبعاد جسته گفت (انما اناعبد مامور اعمل بما یأمرنی ربی ولم یامرنی بهذا) وآن ضعیفه درخاك غلطیده آنمقدار ناله و زاری نمود که الیاس را بروی رحم آمد ودرمرافقت مادر یونس بازگشته بعدازچهارده روز که ازفوت او در گذشته بود الیاس آنخانه رابیمن مقدم شریف مشرف ساخت ودعا فرمود تایونس بحال حیات بازآمد ونوبت دیگر برآنکوه مراجعت نمود به ثبوت پیوسته که بعداز تمادی ایام ضلالت اهل بعلبك الیاس علیه السلام درحق ایشان دعا کرد ومدت سه سال ابواب فیض مسبب الاسباب برآنفرقهٔ ضلال مسدود شده باران نبارید ودرآن اوقات الیاس علیه السلام درخانهٔ ارامل وایتام بسر برده بهرجا منزل میساخت بیمن مقدم شریفش صورت رفاهیت

وسعت درامر معیشت روی مینمود و بدین واسطه کفار ازمسکنش آگاه شده قصد آنخانه میکردند والیاس فرار نموده بمنزل دیگر میرفت در آن اثناشبی بخانهٔ والده الیسع بن اخطوب تشریف برد والیسع که ضعف وعارضهٔ قوی داشت بدعاء آنجناب شفا یافته ملازمتش اختیار کرد القصه بعد از انقضـای مدت مذکوره الیاس بامشرکان ملاقات فرموده گفت مدتیست که شما عبادت اصنام بجامی آرید اکنون بتان خودرا بصحرا برده التماس باران کنیداگر حاجت شماروا شود مادیگر شمارا بترك پرستش اصنام تکلیف ننمائیم واگر بدعاء ماکشت زارامیدهمگنان ازرشحات سحاب عنایت ملك وهاب ناضر وسیراب گردد شما بوحدانیت حضرت عزت اعتراف نمائید و کفار خاطر براینمعنی قرار نموده الهۀ باطلهٔ خودرا بصحرا بردند اماهرچند دعاکرده روی برزمین مالیدند برطبق مقال(وما دعاءالکافرین الافی ضلال)فایدهٔ برسؤال ایشان مترتب نشدآنگاه الیاس دست نیاز بدرگاه کریم کار ساز برآورده همان لحظه غمام انعام الهی فایض گشت وباران فراوان بارید لیکن باوجود معجزهٔ چنین هیچکس ازآن ملاعین بوی نگرویدند والیاس را از ملاقات آنگروه جاهل ملالت افزوده الیسع را ولیعهد گردانید وبموجبی که سابقاً مسطور گشت ازنظر خلق پنهان گردید در روضة الصفا مسطور است که بعد از مفارقت الیاس منتقم قهار ملکی جبار برآن کفار مستولی ساخت تاتمامت آنقوم را به تیغ بیدریغ گذرانیده بنیادحیات همه را برانداخت(لامردلقضاءالله ولامعقب لحکمه)

ذکر الیسع بن اخطوب علیه السلام

درتفسیر قـاضی بیضاوی مسطور است که الیسع اسمیست اعجمی و درآمدن لام تعریف برآن مانند لامیست که بریزید درآمده است در این مصراع (رأیت الولید الیزید مبارکا) و باعتقاد صاحب گزیده نسب شریف آن پیغمبر برگزیده بـافرائیم بن یوسف علیه السلام ملحق میشد وآنجناب بعدازغیبت الیاس بشرف نبوت مشرف گشته بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مشغولی فرمود وهرگاه که کفارقصد دیار اسرائیلیان می نمودندایشان را خبردار میگردانید تامستعد جنگ وپیکار میشدند و درخلال آن احوال یکی ازملوك ضال که پیوسته با اهل ایمان عداوت مینمود و در هر چندگاه لشگر بسر بنی اسرائیل میکشید روزی باخواص خودگفت آیا این طایفه را ازقصد وعزیمت ماکه خبردارمیکند و اسرار مارا درمیان ایشان که اشتهار میدهد جواب دادندکه اخبار از امور مخفیه کار الیسع پیغمبر است و آن پـادشاه غضبناك شده با سپاهی بیباك متوجه بنی اسرائیل گشت وبیكدفعه ناگاه برسر ایشان رسیده الیسع را دستگیر کردند ودرآن محل الیسع دعافرمودتامنتقم جبارچشمهای کفاررا ازنور بینائی عاطل ساخت وبدان جهت ازشرایشان ایمن گشته نجات یافت در روضة الصفا مسطور است که چون بنی اسرائیل گاهی بمتابعت الیسع میپرداختند وگاهی رایت مخالفت می افراختند آنجنـاب بحضرت باری مناجات

کرده از صحبت یهود دوری جست و ذو الکفل را بخلافت خویش مقرر نموده بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست

ذکر ذو الکفل علیه السلام

زمرهٔ ازمورخان گمان برده‌اند که ذوالکفل لقب الیسع بوده وفرقهٔ را عقیده آنکه حزقیل را ذوالکفل میخوانده‌اند واصح روایات آنکه ذوالکفل وصی الیسع بن اخطوبست وچون آنجناب متکفل درس توریه‌وارشاد بنی اسرائیل گشته بود ملقب بدین لقب‌شد ودر متون الاخبار درباب وجه تسمیه و کیفیت قصه‌آن پیغمبر بزرگوار وجوه متعدده سمت تحریر پذیرفته وچون این مختصر گنجایش تعداد تمامی‌آن روایات ندارد خامهٔ مشکین شمامه برایراد یك قول اختصار مینماید نقلست که حضرت کبریای سبحانی ذوالکفل را خلعت نبوت کرامت فرموده بهدایت کنعان و متابعان او که درسلك ملوك عمالقه انتظام داشت و دعوی الوهیت میکرد مأمور ساخت و ذوالکفل درآن مملکت از وهم کنعان پوشیده وپنهان طوایف ایشان را بقبول دین کلیم وسلوك طریق مستقیم دعوت میفرمود وملك ازین معنی وقوف یافته ذوالکفل راطلبیده گفت این چه نوع سخنانست که ازتو بمن می‌رسانند آنجناب جوابداد که من‌خدایرا بیگانگی میپرستم ومردم رابوحدانیت آنحضرت میخوانم کنعان درغضب رفته ذوالکفل رابقتل تهدید کرد آن جناب گفت‌ایملك آتش خشم خودرا بآب‌حلم منطفی ساز ولحظه‌ای بشنودن‌سخن من پرداز وملك او را اجازت تکلم فرموده ذوالکفل بعداز اداء حمد وثناء ربانی تعالی گفت ایملك‌تو که‌دعوی الوهیت‌میکنی مهم ازدو صورت بیرون نیست یاخودرا خدای جمیع‌خلق گمان بردهٔ یاخدای همین‌قوم که تابع امر ونهی‌تواند‌برتقدیر شق ول بایستی که‌تمامی‌متوطنان اقطار جهان‌مطیع ومنقاد فرمان توبودندی وحال‌آنکه همچنین‌نیست وبرتقدیر شق‌ثانی‌بیان فرمای که خدای سایر معاشر بشر کیست‌و کنعان‌ازجواب این سخنان‌هدایت نشان‌عاجز گشته‌ذوالکفل‌را گفت‌توچه میگوئی‌آنجناب گفت من‌میگویم که پروردگار تو و جمیع افراد انسانی صانعی است که طبقات‌سماوات برافراشتهٔ ید قدرت اوست وصورت شمس وقمر وسایر کواکب نورگستر نگاشتهٔ کلك حکمت او بساط وبسیط زمین را فراش صنعش مبسوط گردانیده و تمامی دواب وحیوانات بری و بحری را اقسام لطفش روزی رسانیده ایملك حذر کن ازعقاب اوو بپرهیز از عذاب‌او کنعان گفت چه‌باشد جزای آنکس که عبودیت این‌آفریدگار نماید وابواب توبه واستغفار برروی خود بگشاید ذوالکفل جواب کنعان داد که بهشت رحمت سرشت وشمهٔ ازاوصاف درجات جنت بیان کرد کنعان باز پرسید که چیست سزای آن‌بندهٔ که‌نسبت بدین پروردگار طریق عصیان مسلوك دارد وخود را ازجملهٔ بندگانش نشمارد وذوالکفل جواب داد که نارجحیم و عذاب الیم و مجملی از صفات درکات دوزخ درحیز تعداد آورده کنعان را ازاستماع این سخنان رقت بینهایت دست داده ذوالکفل‌را گفت

تو متکفل میشوی که اگر من بوحدانیت حضرت عزت ونبوت تو اعتراف نموده سالک سبیل‌عبادت گردم خدایتعالی مرا باین بهشت رساند ذوالکفل گفت بلی وبالتماس ملک درین باب وثیقه نوشته تسلیم فرموده آنگاه کنعان غسل کرده وجامهای پاك پوشیده و کلمهٔ طیبه شهادت برزبان رانده وبتعلیم احکام شریعت پرداخته صیام ایام وقیام لیالی‌را شعار و دثار خود ساخت بلکه هم درآن چند روز ازسرملك ومال در گذشت وپنهان ازقوم باحبار ورهبانیین وسالکان طریق یقین ملحق گشت وبعضی ازامرا ولشگریان از عقب کنعان شتافته واو را دریافته بدستور معهود پیش روی او سرنیاز برخاك سودند کنعان ایشان را از آن‌حرکت منع نموده گفت بدانید که من بیگانگی پروردگار عالمیان ایمان آورده ام بایدکه شمانیز متابعت من نمائید تاراه راست یابید وآنجماعت نصیحت اورا بسمع رضا اصغا نموده زبان بکلمهٔ توحید جاری گردانیدندوهم درآن اوان کنعان پهلو بربستر ناتوانی نهاده کتابتی راکه ذوالکفل بدو نوشته بودوضمان بهشت‌جاودان شده بملازمان خود سپرده وصیت نمودکه آن‌صحفیه را بااودر قبر نهند وچون ملك فوت شد آنجماعت بموجب وصیتش عمل نموده فرشته‌ای همان روز بفرمان الهی آن نوشته راازقبر بیرون آورده بذوالکفل که ازوهم کفار درزاویه اختفا بودرسانیده گفت ایزد تعالی میفرمایدکه مابه محض عنایت خود بدانچه از کنعان متکفل‌شده بودیوفا کردیم و بجمیع اولیاء و اهل اطاعت خویش بریتموجب بتقدیم میرسانیم بعد از آن ذوالکفل بمیان مردمان رفته فی‌الحال جمعی‌از متابعان کنعان آنجناب راگرفته گفتندکه تواعتقاد پادشاه مارا بفسادآورده با او غدر کردی ذوالکفل جواب دادکه من ملك را ازطریق غوایت بجاده هدایت‌رسانیده متکفل‌آنشدم که خدایتعالی اورابجنت رساندو کنعان درین روز فوت‌شده وملازمان او بموجب‌وصیتش صحیفه‌ای راکه درباب تکفل‌خود نوشته‌بودم بااودرقبر نهادند وحضرت غافرالذنوب چنانچه کفیل شده بودم کنعان‌رابهشت رسانیده آن‌صحیفه‌را بمن باز فرستاد آنگاه‌آن‌نوشته‌بآنمردم نمود وگفت‌شما از اضرارمن دست بازدارید تا وقتیکه‌اصحاب‌شما که ازعقب ملك رفته‌اند بازآیند اگربعد از آمدن ایشان صدق سخن من برشما ظاهرشودمتابعت من نمائیدوالاآنچه مقتضای‌رای شما باشدبتقدیم رسانیده آن جماعت‌را این‌سخن معقول افتاده ذوالکفل رادر مجلس بازداشتند تامردمی که‌ازعقب کنعان رفته بودند بازآمدند و آنطایفه چون کیفیت فوت ملك را چنانچه واقع بود‌از ذوالکفل شنودند و آن صحیفه را دیدند گفتند آنچه ذوالکفل میگوید حق و راستست و این همان کتابتست که با او درقبر نهاده بودیم لاجرم آن مردم بقدم اعتذار پیش آمده درآن روزصد و بیست هزار کس بذوالکفل گرویدند ودست در دامان‌متابعتش زده ترك عبادت اصنام واوثان کردند و ایضا ذوالکفل وصول آنطایفه رابجنت اعلی تکفل نمود و ایشان را تعلیم شرایع و احکام اسلام فرمود وبدین اسباب ایزدتعالی آن جناب را ذوالکفل خواند و آنقوم رابجنات عدن رساند مدت عمر ذوالکفل علیه السلام هفتاد وپنج سال بود .

ذکر مغلوب شدن بنی اسرائیل و بیان ولادت و نبوت شمویل

در تاریخ طبری مذکور است که بعد از فوت الیسع بنی اسرائیل بسلوک طریق فسق و فساد اشتغال نمودند و احکام اوراق تورية را بر طاق نسیان نهادند و ابواب ظلم و عناد بر روی روزگار خود بگشودند بنا بر آن مالك الملك على الاطلاق یکی از ملوک عمالقه را بر آن داشت که از جانب مغرب لشگری بر سر یهود کشید و ایلاق که در آن زمان حاکم اسرائیلیان بود سپاهی یراق کرده با تابوت سکینه بمقاتلهٔ اهل بغض و کینه نامزد فرمود و اسرائیلیان شکست یافته تابوت سکینه بدست دشمنان دین افتاد و چون اینخبر محنت اثر بایلاق رسید از وفور غم و الم جسد او منشق شده روی بعالم آخرت نهاد لاجرم بنی اسرائیل بغایت خار و ذلیل گشته مدت چهار صد و شصت سال در کمال پریشانی و اذلال روزگار میگذرانیدند و در آن اوقات هرچند گاه پادشاهی بر ایشان استیلا می یافت و اصناف ظلم و بیداد و انواع فتنه و فساد درمیان این طایفه بوقوع می انجامید و در آن ایام صلحاء یهود همواره بتضرع و زاری از حضرت باری پیغمبری مرسل مسألت مینمودند تا باستظهار او براعداد معاندان غالب آیند و بالاخره تیر دعاء آنجماعت بهدف اجابت رسید در وقتیکه عالی نام امام مدبر بنی اسرائیل بود اشمویل علیه السلام متولد گشت باتفاق ائمه اخبار نسب آن پیغمبر بزرگوار بلاوی بن یعقوب علیه السلام می پیوست اما در نام پدر عالی مقامش خلافست محمد بن جریر الطبری گوید نام پدر اشمویل ربان بن علقمه بود و حمدالله مستوفی و زمرهٔ دیگر از مورخین اسم او را بلقانا گفته اند و مادر اشمویل عجوزهٔ بود عقیم مسماة بحنه و چنانچه در معالم التنزیل مسطور است پیوسته آن عجوزه از حضرت واهب العطایا ولدی رشید میطلبید و در اواخر عمر مسالت او باجابت رسیده باشمویل حامله شد و چون دردرج نبوت از صدف وجود او تولد نمود حنه گفت (سمع الله دعائی) و این لفظ بلغت عبری مرادف اشمویل است لاجرم آنجناب باین اسم موسوم شد و چون مدت چهل سال از عمر اشمویل علیه السلام در گذشت بوصول مرتبه بلند رسالت مشرف گشت و بنی اسرائیل در غایت سرور و بهجت بوی گرویدند و بتجدید احکام شریعت موسوی پرداختند و از اشمویل علیه السلام التماس نمودند که برای ما پادشاهی تعیین فرمای تا در رکاب او با جباران شام و کافران خون آشام جهاد و قتال کنیم و اشمویل بعد از آن که یازده سال مقتدای بنی اسرائیل بود بموجب وحی سماوی طالوت را بسلطنت موسوم گردانید و طالوت بمقاتله جالوت که در آنزمان حاکم اهل طغیان بود رفته جالوت بزخم سنگ داود علیه السلام بقتل رسید و طالوت مظفر و منصور مراجعت فرمود و مدت دعوت اشمویل بروایت امام محی السنه چهل سال و بقول طبری سی سال و بعقیدهٔ حمدالله مستوفی دوازده سال بنا بروایت اول عمر عزیزش هشتاد سال باشد و بقول ثانی هفتاد سال و بروایت ثالث پنجاه و دو سال (والله اعلم بحقایق الامور والاحوال)

گفتار دربیان سلطنت طالوت و پیدا شدن تابوت‌سکینه و ظفر یافتن بنی‌اسرائیل برجالوت و اهل کفر و کینه

به ثبوت پیوسته که چون بنی اسرائیل با اشمویل علیه السلام گفتند که (ابعث لنا ملکاً نقاتل فی سبیل الله) اشمویل التماس قوم را بدرگاه ملک جلیل جل جلاله عرض کرد و بمقتضای خبر جبرئیل دانست که طالوت بن قیس بن ضرار بن انس بن یحرف بن بنیامین بن یعقوب (ع) را ایزد تعالـی بسلطنت بنی اسرائیل سرافراز میسازد یهود را ازین واقعه آگاه گردانید و بنا برآنکه پادشاهی بنی اسرائیل پیوسته متعلق به سبط یهودا میبودو نسبت طالوت به بنیامین میرسید و اوازغایت فقر بسقائی یا دباغی روزگار میگذرانیده قوم نخست ازقبول آن امر سر باز زده برزبان آوردند که (انی یکون له الملك علینا ونحن احق بالملك منه ولم یؤت سعة من المال) اشمویل گفت مالك الملك علی الاطلاق او را از میان شما بسلطنت برگزیده بسبب ازدیاد علم وجسم (والله یؤتی ملکه من یشاء) بنی اسرائیل گفتند با مابگوی که علامت پادشاهی طالوت چه باشد اشمویل گفت علامت امارت او آن است که تابوت سکینه باز بتصرف شمادرآید ودروقت ظهور اوروغن قدس بجوشد و روغن قدس بقول مترجم تاریخ طبری روغنی بود که از یوسف علیه السلام بحسب ارث با نبیناء بنی اسرائیل میرسید و آن را دریکی ازقرون بقره محفوظ میداشتند بالجمله طالوت روزدیگر برمجموع یهود عبورنموده روغن قدس در غلیان آمده و اشمویل علیه السلام مقداری ازآن روغن برسرطالوت ریخته اوراتهنیت منصب سلطنت گفت و مقارن آنحال تابوت سکینه نیز پیدا گشت و کیفیت وجدان تابوت بطریق مختلفه در کتب تواریخ سمت گذارش پذیرفته وراقم حروف خوفاً عن الاطناب برایراد یك روایت قناعت مینماید در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که چون کفار عمالقه تابوت سکینه را بدیار خودرسانیدند آنرا بتخانه‌ای برده درزیر قدم صنمی نهادند وروزدیگر که بدان خانه درآمدند تابوت را بر سرآن بت موضوع یافتند و از دیدن این صورت متعجب شده بار دیگر تابوت را بر زمین افکندند و صنم را برزبر آن نهاده پایهایش را برتابوت دوختند وبـاز صباح پایهای بت را برزمین دیده تابوت را بر فرقش مشاهده نمودند و سکنهٔ بتخانـه کیفیت واقعه رابعرض پادشاه خود رسانیده و بعضی از حاضران گفتندما باخدای بنی اسرائیل طاقت مقاومت نداریم پس آن تابوت را درمزبلهٔ یکی ازقری انداختند و تمام ساکنان آن قریه را درد گردن یا علت ناسور عارض شد و آنمردم متحیرو عاجز گشته عجوزهٔ ازعجایز بنی اسرائیل بدیشان گفت علاج مرض شما آنست که این تابوت را به بنی‌اسرائیلیان رسانید و آنجماعت سخن آنضعیفه را بسمع رضا شنوده تابوت رابـر گردونی نهادند و گردون رابر دوبقره بسته براه بیت المقدس که وطن یهود بودروان کردند و ملایکه

گاوان راميراندندتا بزمين بيت‌المقدس رسيدالقصه چون‌چشم بنی اسرائيليان برتابوت سكينه‌افتاد دل بر متابعت طالوت نهاده اورا برتخت سلطنت نشاندند و نام طالوت به اعتقاد صاحب معالم‌التنزيل شاول بود و بروايتی كه درروضة الصفا مسطور است شارك وطالوت جهة طول قامت باين لقب ملقب گشته بود و اوبروايت‌مؤلف تحفة الملكية‌بعد ازفوت موسی بچهار صدو هشتاد و نه سال بامر سلطنت قيام نمود و چون زمام مهام ذريات‌يعقوب بقبضهٔ اقتدارطالوت درآمد بغزو حاكم‌فلسطين‌جالوت كه چند كرت لشكر بر سربنی اسرائيل آورده مراسم قتل و غارت بتقديم رسانيده بود عازم شد وباهشتاد هزارنفرازيهود متوجه آنجانب گشته ازآنجمله هفتاد و شش هزاراز راه‌برگشتند وسبب آن‌بود كه دربيابانی كه تشنگی برلشگر غلبه كرده بود طالوت‌با ايشان‌گفت كه چون بآب‌رسيد‌يدزيادت از جرعه‌ای‌نياشاميد وآن هفتادوشش‌هزاركس بعدازوصول بنهر اردن يا فلسطين علی اختلاف القولين‌خلاف قول طالوت كرده هرچند آب بيشتر تجرع كردند تشنه ترگشتندلاجرم مراجعت نمودند چهار هزارنفر ديگر درمرافقت‌طالوت طی مسافت نموده وجالوت با صدهزاركس دربرابر ايشان آمده و بنی‌اسرائيل‌افغان (لاطاقة‌لنااليوم بجالوت وجنوده) برآوردند و اكثر بصوب هزيمت شتافتند بلكه‌زياده از سيصدوسيزده كس كه مطابق عددجيش است كسی نماند و ايشان ازسبط يهودا با دوازده‌پسرياهفت پسرداخل آن لشگر بودند درتاريخ‌طبری مسطور است كه دروقتيكه طالوت متوجه حرب جالوت‌گشت اشمويل عليه السلام‌زرهی تسليم‌او كرده گفت اين جيبه بر قدهر‌كس راست آيد كشنده جالوت خواهدبود وچون‌هردولشگر نزديك‌بيك ديگر رسيدندطالوت فرمود تا نداكردند كه هركس كه برقتل جالوت اقدام‌نمايد ملك اورادر ملك شريك ساخته دختر خود را باوی‌در سلك ازدواج كشد وچون داود عليه السلام كه بحسب سن‌و جثه خرد ترين اولاد ايشان بود اين ندا شنود با اخوان خويش گفت چرا شمابمقاتله جالوت نميرويد تا بشرف مصاهرت طالوت‌وشركت‌در امر سلطنت مشرف شويد ايشان در اين امر استبعاد نموده گفتند هيچكس را طاقت مقاومت باجالوت نيست‌داود گفت من مبارزت نمايم و اورابقتل رسانم آنگاه نزدطالوت رفته بقبول‌قتال باجالوت زبان‌گشاد طالوت آنجناب را حقيرالجثه ديده گفت اين‌مهم مشكل كه بر دست تو تمشيت‌پذيرد داود گفت امتحان فرمای وطالوت زرهی راكه اشمويل عليه‌السلام تسليم او نموده بودحاضر ساخته چون آن جيبه برقد آنجناب راست‌آمد طالوت دانست كه‌كشنده جالوت داود خواهدبود لاجرم اورا بحرب جالوت تحريض فرمود و بازدواج يكی از بنات خود و شركت در امر سلطنت وعده داد وفرمود تا اسب و صلاح مناسب آورده بداود تسليم نمودند آنجناب فرمود كه مرا باين‌اشياحاجت نيست ومن‌باهمين فلاخن كه در دست‌دارم با جالوت مقاتله خواهم كرد نقلست كه قبل‌ازمقاتله طالوت و جالوت بعضی‌از علامات‌بر داود عليه شرايف التسليمات ظاهر گشته بود كه‌دلالت برآن ميكرد كه جالوت بردست

او مقتول خواهد گشت بنابر آن در آن‌روز بقبول آن امر خطیر مبادرت فرمود و یکی از آن امارات آن‌بود که روزی داود در اثناء قطع مسافت ازسنگی آوازی شنود که‌ای داود مرا بردار که من حجرموسوی‌ام که یکی ازاعدای خودرا بواسطه من بقتل‌رسانید و از سنگی دیگر صدائی بگوش او در آمد که من حجری ام که هرون فلان دشمن خویش را بسبب من از پای درآورده بود و همچنین ازحجر دیگر ندائی مسموع او شد که من‌سنك داودم که جالوت را بوسیلهٔ من‌خواهد کشت و داودآن سنگها را برداشته ودرتوبرهٔ انداخته هرسه بیکدیگر متصل شدند و قولی آنکه اشمویل علیه‌السلام باداود ملاقات کردوازوی‌تفتیش احوال نموده گفته بود که جالوت بردست تومقتول خواهد گشت چون داودباجامهٔ پشمین وفلاخنی وتوبرهٔ پرسنگ دربرابر جالوت رفت جالوت ازضعف بنیه وحقارت جثه وغرابت صورت آنجناب تعجب نموده پرسید که بچه‌کار آمدهٔ داود گفت آمده‌ام تاتورا بقتل آورم جالوت آغاز تمسخر واستهزا کرده داودآن سه‌سنگ راکه‌بهم اتصال یافته بود درفلاخن نهاده بجانب آن کافر متهور انداخت وآن سنگ درفضای هوا سه‌پاره گشته وباد خود جالوت را ازسرش ربوده یکقطعه سنگ برپیشانیش رسید ودوحجرهٔ دیگر بطرف میمنه ومیسره میل کرد وجالوت ازاسب درافتاده سپاهش‌منهزم گشته بنی‌اسرائیل آغاز قتل و غارت نمودند وداود سرجالوت را بریده بنظر طالوت رسانید بصحت پیوسته که‌نسب جالوت بعملیق‌بن عاد میرسد ونامش کلیات بود (وانماسمی جالوت لجولانه) وآن‌کافر متهور که بعظم خلقت موصوف و بوفور بسالت معروف بود چنانچه خودی که برسر خود مینهاد سیصدرطل وزن داشت القصه چون طالوت مظفر و منصور به‌بیت المقدس مراجعت فرمود داودعلیه‌السلام نزد اورفته التماس نمود که‌مواعید خود را وفانماید وطالوت نخست ازقبول آن امرابا نموده بالاخره بنابر ملامت اشمویل وعلماء بنی اسرائیل یکی از بنات خود را باداود درسلك ازدواج کشید و محبت آنجناب دردل خاص وعام قرار گرفته فرق انام عتبه علیه‌اش را مرجع وملاذ خود دانستند وازین جهة نایرهٔ رشك وحسد درباطن طالوت اشتعال پذیرفته بخاطر گذرانید که رشتهٔ حیات نبوی را بشعلهٔ قهربسوزد اماتااشمویل درقید زندگانی بود مکنون ضمیرخود را ظاهر نتوانست نمود وبعدازفوت اشمویل علیه‌السلام طالوت کمرقصد داود برمیان بسته آنجناب ازحقیقت حال‌وقوف یافته باستصواب منکوحهٔ خویش که دختر طالوت بود بموجب کلمهٔ (الفرار ممالا یطاق) عمل‌فرمود وطالوت درطلب مبالغه نموده‌علماء بنی اسرائیل‌زبان‌طعن برو دراز کردند وطالوت بقتل اهل‌علم مثال داده بعدازچندگاه ازخواب غفلت بیدارشد وبرقباحت‌افعال خود مطلع گشته‌فرمود که عالمی پیدا کنید تاازوی بپرسم که‌توبهٔ‌من بکدام عمل خیر درجهٔ قبول‌میباید وچون‌تمامی‌علماء بنی اسرائیل رابفرمان‌او کشته بودندهیچکس را نیافت که بحل‌مشکل‌اوقیام نماید بالاخره حاجب طالوت را بعجوزه مستجاب الدعوات نشان داد طالوت آن ضعیفه را طلبیده بزبان تضرع و نیاز ازوی پرسید که چکنم که

توبه من مقبول بارگاه افتد عجوزه گفت مرا مهلت‌ده‌تابزیارت یکی ازانبیا رفته حاجت ترا عرض نمایم وآنچه برمن ظاهر شود باتو بگویم آنگاه‌آن ضعیفه بسر قبر یوشع یاالیسع یااشمویل علی اختلاف الاقوال رفته وباداء نمازوعرض نیاز قیام واقدام نموده درخواب شد وآن پیغمبر را درخواب دیدکه بااو میگویدکه توبه طالوت وقتی مقبول می‌افتدکه باده پسرخود بجهاد جباران رود وچندان حرب نمایدکه نخست اولاد اوتمام درنظرش شهید شوند وخود نیز دست ازجنك باز ندارد تابدرجهٔ شهادت رسد و چون ضعیفه ازخواب درآمده کیفیت واقعه را باطالوت درمیان نهاد طالوت اولادخودراطلبیده وایشان را باخودموافق ساخته بحرب کفار شتافت وجنگ‌میکرد تاتمامی پسران او کشته شدند و خود نیز درجهٔ شهادت یافت مدت عمرش بروایت مؤلف تحفة الملکیه پنجاه و دوسال‌بود وزمان اقبال ازدوازده سال تاچهل سال گفته‌اند (واللهاعلم بحقیقت الاحوال)

ذکر داودالنبی صلوات‌الله علیه

بعدازفوت اشمویل‌وشهادت طالوت بعنایت پادشاه ملك وملکوت امرنبوت‌وایالت بنی‌اسرائیل برداود قرارگرفت و زبورکه فنون مواعظ وحکم درآن مزبور بود برآن جناب نزول نمودو آوازه‌حسن‌صوت اوبمسامع انس وجن و وحش وطیر رسیده اصناف مخلوقات کمراخلاص ومحبتش برمیان جان بستند وهرگاه داود علیه‌السلام زبورخواندی اجناس‌آدمی وپری‌ودواب وبهایم وسباع وطیور درگرد اومجتمع گشتندی وچون تسبیح گفتی شجرومدربااو اتفاق نمودندی وبکی دیگرازمواهب علیه وعطایاء سنیهٔ که‌حضرت واهب العطیه بداود علیه‌السلام والتحیة انعام فرمودآن بودکه‌آهن دردست حق پرستش مانند موم‌نرم شدی تاآنجناب بیدستیاری پتك وسندان‌بساختن ذره قیام مینمود وباوجود بسطت مملکت‌واستقلال درامرسلطنة وجه معاش اهل وعیال را ازآن ممربهم میرسانید وداودعلیه‌السلام ایام حیات خودرا منقسم بچهارقسم کرده بود روزی باعلماء واهل‌درس وفتوی‌صحبت داشته بنشرعلوم پرداختی وروزی درديوان حکم نشسته قطع وفصل‌مهمات برایارا مطمح نظرانور ساختی وروزی درمحراب عبادت خلوت‌گزیده خاطر عاطر را برادای وظایف طاعات‌گماشتی و روزی بانسوان واهل‌بیت خود صحبت داشتی وداود علیه‌السلام مدت چهل سال بامر نبوت و تقویت دین موسی علیه‌السلام اوقات فرخنده ساعات را صرف گردانید وچون صدسال ازعمر عزیزش بگذشت بریاض جنت‌منزل گزید

گفتار دربیان آنکه سبب ذلت وفتنه داودعلیه‌السلام چه‌بود وذکربعضی ازوقایع که‌درآن اوان روی نمود

دربسیاری ازکتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام صدق آثار گشته که روزی داود در اثناء مناجات گفت یارب در توریة خوانده ام که انبیاء سابق را بدرجات بلند رسانیده

مراتب ارجمند کرامت کرده‌ای مرا نیز از امثال آن عطایا بهره ور گردان خطاب آمد که ای داود آن پیغمبران را نخست بانواع بلا مبتلا گردانیدم و چون ایشان مصابرت نمودند باصناف الطاف اختصاص یافتند داود گفت الهی بلیهٔ برمن نازل گردان تادر آن شکیبائی نمایم و شایستهٔ عطیهٔ تو گردم و این مسؤل مقبول افتاده بعد ازچند گاه روزی داود در صومعهٔ خویش بعبادت قیام میفرمود که ناگاه مرغی بصورت کبوتر اما ازهرچه تصور کنند زیباتر بنظر او درآمد و آنجناب از وعدهٔ رب الارباب فراموش کرده ترک عبادت نموده بگرفتن آن مرغ دست دراز کرد و کبوتر بربام پریده داود نیز بالا برفت و باطراف و جوانب مینگریست تامعلوم نماید که طایر بکدام سوپریده درآن اثنا چشمش بهجمیلهٔ افتاد که اندام خودرا میشست و چون آن مستوره سایه کسی درآب ملاحظه نمود مویهای خویش را پریشان ساخت تاتمامی بدن او پوشیده گشت وخاطر جناب نبوی مایل بآن عورت شده ازمحرمی تفتیش حالش نموده آنشخص گفت منکوحهٔ اوریاست که بجانب انطاکیه جهة اقامت مراسم جهاد رفته وبعد از شنیدن این سخن در دل داود علیه السلام گذشت که اگر اوریا درآن جنگ شهید شود زوجهٔ او راً بحبالهٔ نکاح خود درآورد و ذلت آنجناب بروایتی همین بود و قول دیگر که بعضی ازمفسران فضیلت اثر آورده اند که در زمان نبوت و خلافت داود طریقهٔ مواسات ومحبت درمیان سالکان مسالك ملت بمرتبهٔ مرعی بود که اگر منکوحهٔ شخصی در نظر دیگری مستحسن نمودی و از ناکح التماس طلاق فرمودی آنشخص بیشائبه کلفت زوجه خود را مطلقه ساختی و بخانه اش فرستادی وداود علیه السلام بعد ازمیلان بامراة اوریا این معنی را بااوریا در میان نهاد اوریا از غایت شرم وحیا سخن داود را رد نفرمود و منکوحه خودرا طلاق داده تاداود اورا بحباله نکاح درآورد وذلت داود این بود که درآن باب قهر نفس وهوا و شیوه مصابرت را شعار روزگار فرخنده آثار نساخت وبا وجود کثرت زوجات مطهرات از شخصی که یك زن داشت آن التماس فرمود وبعضی گفته اند که ذلت داود آن بود که بعداز آنکه اوریا آنعورت را خطبه کرده بود اوخواستگاری فرموده بوی بازنگذاشت وآنچه درتواریخ مشهور مسطور است که جناب نبوی اوریارا بمصلحت آنکه شهادت یابد مرة بعداخری صاحب تابوت سکینه ساخته بجنك قلعهٔ ازقلاع کفار مأمور ساخت وچند نوبت اورا ظفرمیسرشده درکرت اخیرشهید گشت وچون داود این خبرشنید منکوحهٔ مذکوره راعقد فرمود ونزد اهل تحقیق این روایت ضعیف ومردود است و ازامیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه بصحت پیوسته که نوبتی بعضی ازاصحاب خود را فرموده که هرکس قضیهٔ ذلت داود علیه السلام را بطریق قصاص نزد شما حکایت کند او را صدوشصت تازیانه زنید زیراکه حد افترا برانبیا علیه‌السلام این است القصه چون داود کس بخواستگاری آن عفیفه فرستاد جوابداد که بشرطی رضامیدهم که اگرازمن پسری بوجودآید ولیعهد باشد وداود این ملتمس را قبول فرموده عقد نکاح بینهما منعقد شد و سلیمان علیه‌السلام

ازو تولد شد وچون مدتی برین مناکحه گذشت وداود برذلت خویش مطلع نگشت روزیکه درمحراب عبادت نشسته بود و حاجبان تعیین کرده که هیچکس رابه پیش او راه ندهند ناگاه دوشخص بدان خانه درآمدند وجناب نبوی متوهم گشته ایشان گفتند خوف بخود راه مده که مارا بایکدیگر مخاصمتیست پس میان مابراستی حکم فرما داود گفت چه خصومتی است شمارا یکی ازایشان گفت این برادر مرا نودونه میش است ومرایك میش بیش نیست پس وی این یك نعجه را ازمن طلبید وبرمن غلبه کرده آن رابستد داود گفت صاحب نود و نه میش برتوظلم کرده است که نعجهٔ تو را با نعاج خود منضم ساخته وبعد ازآنکه داود این حکم فرمود ایشان دریکدیگر نگریسته بخندیدند و برزبان بگذرانیدند که این مرد بنفس خود حکم کرد وفی الحال ناپیدا شدند و داود علیه السلام چون غیراز مادر سلیمان نود ونه زن داشت دانست که آن دوشخص فرشتگان بودند که اورا بدین ذلت تنبیه نمودند لاجرم بقدم اعتذار و استغفار پیش آمده چهل شبانه روز سراز سجده برنداشت مگرجهة نماز یاتجدید وضو وآن مقدار اشك افشاند که درسجده گاهش گیاه رست وحضرت غافر الذنوب توبهٔ داودرا قبول فرموده جبرئیل بشارت مغفرت آورد ودر تاریخ طبری مسطور است که چون داود سرازسجده برآورد ازجبرئیل پرسید که اگر اوریا درروزجزا بامن مخاصمه نماید حکم آن چه باشد روح الامین گفت من این سؤال را ازپیش خود جواب نتوانم داد از حاکم عادل پرسم و بازآیم کرت دیگر داود پیغمبر بگریه وزاری وناله وبیقراری اشتغال فرموده جبرئیل بازآمده گفت یانبی الله ایزدتعالی میفرماید که من روزقیامت چندان نعیم جنت وحور وقصور باوریابخشم که ازخصومت تو یادنیارد بعد ازآن داود علیه السلام تسلی یافت نقلست که درزمان خلافت داود وبای عظیم میان بنی اسرائیل پیدا شده بلیهٔ طاعون شیوع پذیرفت وجناب نبوی باصلحاء قوم بصخرهٔ بیت المقدس آمده سرها بسجده نهادند وبزبان تضرع و ابتهال از پادشاه متعال رفع آن بلیه را سؤال نمودند و در آخر همان روز که بلاء وبا شایع گشته بود آن مسألت بعز اجابت رسید و داود سر از سجده بر آورده اخیار و علماء را بشارت نجات رسانید و در آن روز بقول بعضی از مورخان صد و هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل نقد حیات بقابض ارواح سپردند و بعد از تسکین طاعون جناب نبوت مآب با قوم گفت چنین مناسب مینماید که بشکرانه نجات خویش مسجدی دراین مکان بنانهندوبنی اسرائیل اظهار مطاوعت نموده باتفاق داود آغاز تعمیر مسجداقصی کردند وچون دیوار آن معبد بمقدار طول قامتی بلند شدخطاب مفتح الابواب دررسید که شکرشما مقبول افتاد اکنون دست ازاتمام این عمارت بازدارید که مقدر چنانست که باهتمام یکی ازاولاد داود علیه السلام زینت اختتام یابد واسرائیلیان ترك آنشغل داده تعمیر و تزئین مسجد اقصی درزمان سلیمان علیه السلام باتمام انجامید دربعضی از کتب تواریخ مسطور است که داود راپسری بود ازدختر ظالوت شلوم نام ودرآن ایام که داود دست ازتمشیت امور سلطنت

بازداشت از حضرت عزت مسألت مغفرت ذلت خود مینمود جمعی ازاشرار بنی اسرائیل نزد شلوم آمده گفتند پدرتوترک سرانجام مهم پادشاهی گفته امور مملکت روی باختلال آورده چون بزرگتراولاد توئی مناسب چنان میدانیم که ازمردم بیعت بنام خود ستانده بضبط مهمات ملك ومال پردازی وشلوم بفریب آن مردم از راه رفته اساس جهانبانی طرح انداخت ورایات حکومت و کشور گشائی برافراخت وبنابرآنکه داود باستغفار و انابت مشغول بود باثواب ویکی از وزرای خود که باصابت رأی وتدبیر اشتهار داشت از میان مردم بیرون رفت وسفیهی ازجهلای یهود باورسیده گفت (الحمدلله الذی نزع الملك منك وفرق جندك) وثواب قصد قتل آن شخص نموده داود اورا از آن حرکت مانع آمده بعد ازروزی چند وزیر خود را نزد شلوم فرستاد تابنصایح سودمند ومواعظ دل پسند او راازمقام مخالفت درگذرانیده بشارع موافقت آورد ومقارن آن حالت بشارت قبول توبه داود شیوع یافت آن شخص که برنزع ملك ازجناب نبوی شماتت کرده بوداز وهم بقتل نفس خود مبادرت نمود وشلوم ازوقوع این صورت اندیشناك شده فرار برقرار اختیار کرد داود علیه السلام ثواب راعقب شلوم فرستاده او را گفت زینهار که بقتل فرزندمن جرات ننمائی وابواب الطاف واشفاق برروی اوبگشائی وبتحقیق بدانی که اگرخلاف این صورت ازتوامری صادرگردد مؤاخذخواهی بود ثواب شلوم راتعاقب نموده چون شلوم اورادید ازغایت خوف اسب میان درختی مجوف راند واسب توسنی کرد وشلوم ازبارگیر جداشده خود راباآن شجره متعلق گردانید وثواب بدو رسیده وطریق ثواب ازدست داده ازوصیت داود غافل گشت وشلوم را بکشت ومراجعت نموده خبراینواقعه بداود رسانید آنجناب خواست که اوراقصاص فرماید وباز بملاحظه آنکه ثواب مردی بود در غایت شجاعت وپیوسته بااهل ضلال بجهاد اشتغال نموده بظفر ونصرت اختصاص مییافت روزی چند قتل او رادرحیز تأخیرانداخت ودروقت مرض موت وصیت فرمود تا سلیمان علیه السلام ثواب رابعالم آخرت روان ساخت به ثبوت پیوسته که ده‌سال ازملك داود گذشته بود که صورت فتنه مذکوره روی نمود وبعدازآن به پنجسال بلیه وباوبناء مسجداقصی اتفاق افتاد وچون بیست وپنجسال دیگر ازآن قضیه منقضی شدداود علیه السلام والتحیه روی بجنت المأوی نهاد

ذکر سلیمان علیه التحیة والغفران

واقفان قصص وآثار انبیا وراویان سیرواخبار اصفیا آورده‌اند که‌سلیمان علیه‌السلام بعدازقبول توبهٔ داود ازبنت حنانا که پیش از آن منکوحه اوریا بود متولد شد و به روایت طبری آن‌مستوره شایع نام داشت‌وپدرش الیاس وباتفاق علماء علام هنوزسلیمان علیه‌السلام درصغرسن بود که‌ملك منان برطبق آیت (ففهمنا هاسلیمان) جمال حالش رابه حلیه فهم وفطنت وزیور علم وحکمت مزین ومحلی گردانید بنا برآن داود علیه‌السلام

میخواست که آن ثمرهٔ شجره رسالت‌را بولایت خود تعیین نماید اما ازجهة رعایت‌جانب اولاد دیگر این معنی راظاهر نمینمود آخرالامر جبرئیل‌امین نگینی‌وصحیفه‌ای‌مشتمل بر سؤالات نزد داود آورده گفت فرمان الهی چنانست که هرکه ازفرزندان تواین‌مسایل راجواب گوید نگین رادرانگشت اقتدار اودرآری واوراولیعهد خویش گردانی داود علیه‌السلام درمجمعی که رؤسا وعلماء یهود حاضر بودند آن صحیفه راظاهر کرده سایر اولاد او ازجواب آن‌سؤالات عاجز گشتند وسلیمان همه را بر وجه صواب جواب گفت لاجرم داود نگین را بسلیمان سپرده اورا بولایت عهدخودمعین ساخت وسلیمان‌درزمان حیات پدر نیز بقطع وفصل قضایا و مهمات می‌پرداخت داود علیه‌السلام در بسیاری از احکام به مقتضای رای صوابنمایش عمل نموده فرمان خودرا تغییر میداد چنانچه‌ازتفسیر آیت کریمهٔ داود وسلیمان (اذیحکمان فی‌الحرث اذنفشت فیه غنم‌القوم) این معنی بوضوح می‌پیوندد وچون پانزده‌سال ازعمر عزیز سلیمان درگذشت‌داود وفات یافته منصب‌نبوت وخلافت برآنجناب مقرر گشت وبروایت مشهور فرمان سلیمان در جمیع بلادجهان نافذ گردید وقولی‌آنکه ولایت شام وفارس درتحت‌ تصرف آنجناب بود وسایر امصارو‌بلاد رامسخر نگردانید وچون مدت بیست‌سال ازسلطنت واستقلال سلیمان انقضا یافت درفتنه افتاده وچهل روزصخر جنی بجای آنجناب‌بر مسند کامرانی نشست وپس‌ازگذشتن ایام مذکوره باردیگر ملك بزیر نگین سلیمان درآمده ابواب فتنه را بربست و بیست سال دیگربامر نبوت وسلطنت پرداخت آنگاه بواسطه‌حلول اجل‌طبیعی‌ریاض رضوان رامنزل ساخت مدت عمر عزیزش‌پنجاه‌وپنجسال بود (الملك والبقاءلله الملك المعبود)

ذکر بعضی ازقضایا که درزمان حیات داود روی نمود وسلیمان درباب‌فیصل‌آن دخل فرمود

علماء اعلام باقلام صحت ارقام درباب تحریر این حکایت برین وجه لوازم اهتمام مرعی داشته‌اند که درزمان داود علیه‌السلام یوحنا وایلیا که از مشاهیر بنی اسرائیل بودند و در همسایگی‌بسر میبردندشبی بیك ناگاه گوسپندان یوحنا بحرث ایلیادرآمده نقصان فراوان بدان مزرعه رسانیدند وچون بسبب طلوع آفتاب عالمتاب‌مراعی کواکب ازکشت زار سپهردوار غایب‌گشت ایلیا‌یوحنا رانزدداود برده برودعوی کردکه شب اغنام رابی‌راعی گذاشتهٔ وبدان واسطه مزروع من نابودشده وتقصیریوحنا‌به‌ثبوت‌پیوسته داود فرمودکه مقومان ذرع وگوسفندان راقیمت نمودند بعداز آن‌حکم کردکه تتمهٔ‌زرع رایوحنا تصرف نماید وگوسفندانرا درعوض نقصان بایلیا دهد ومتخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان ازایشان پرسیدکه قضیهٔ شما چگونه فیصل یافت وایشان‌صورت‌حال معروض داشته سلیمان فرمود پیغمبر خدایتعالی حکمی پسندیده کرده‌است اما اگرمرادر

میان شماحکم میگردانید حکمی میکردم که مرضی جانبین میبود و این سخن بسمع شریف داود رسیده ولدارشدرا طلبداشت وازوی درباب آن قضیه استفسار نمودوسلیمان نخست بسبب رعایت ادب ازجواب امتناع فرموده بالاخره گفت که اغنام رابصاحب حرث میباید داد تا ازنتاج آن منتفع شود وحرث را بصاحب گوسپند تسلیم باید کرد تابمرتبه اولش رساند آنگاه ایلیا کشت خود راستاند ویوحنا اغنام را تصرف نماید وداوداز استماع این حکم مسرور گشته گفت (لاینزع الله عقلك یا بنی وزادك فهماً) ومتخاصمین راضی وشاکر شده برین موجب عملنمودند دیگر آنکه روزی دوعورت که هریکی کودکی داشتند جهت جامه شستن بفضای صحرا شتافتند وازفرزندان غافل شده یك طفل را گرگ درربود وآن دو ضعیفه درطفل باقی منازعت کرده هریك برزبان آوردند که این فرزنداز منست وبالاخره نزد داود رفته آنجناب بمقتضای آنکه یکی ازآن دوعورت طفل موجود رامتصرف بود وخصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بذوالید میدارد وچون خصمین از محکمه بیرون رفتند سلیمان راچشم برایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدای مهم شما را چگونه فیصل داد وایشان کیفیت واقعه را معروض داشتند سلیمان کاردی طلبیده کودك رابگرفت وچون سؤال کردند که بااین طفل چه خواهی کرد جوابداد که اورا دونیم کرده بهریك ازشما نصف جسد اورا تسلیم مینمایم یکی ازآن دوزن برین موجب راضی شده دیگری درگریه افتاد وگفت این کودك را برفیق من تسلیم کن که من نمیخواهم که او رادوقطعه سازی سلیمان فرمود که فرزند ازعورتی است که بتقطیع اورضا نداد واین حدیث بعرض داود رسیده ازکمال کیاست ولدرشید خود متعجب گردیددیگر آنکه روزی دراثناء سیر گذار داود وسلیمان علیهما التحیة والغفران برقومی افتاد که کودکی درمیان ایشان بود واورا ابن الدم میگفتند وداود ازنام اصلی آن صبی پرسیده جوابدادند که غیرازین نامی ندارد سلیمان علیه السلام باپدر گفت اگراجازت باشد من حقیقت حال این کودك رامعلوم نمایم داود فرمود که اختیار تراست وسلیمان بمنزل شریف مراجعت فرموده باحضار آن قوم اشارت نمودوبعد ازتفتیش وتفریق آنفریق بوضوح پیوست که آن پسر بنابروصیت پدر موسوم بااین اسم گشته وکرت دیگر سلیمان درباب استکشاف آن پسر مراسم اهتمام به جای آورده چنان معلوم شد که آنقوم پدراو را بطمع اموال کشته‌اند واودر وقت سکرات عورت خودراکه حامله بوده وصیت کرده که اگر ازتو پسری دروجود آید او را ابن الدم نام کن والا بنت الدم وسلیمان داود را بر کیفیت واقعه مطلع گردانیده آنجناب فرمود تا اموال مقتول را ازآن مردم ستاند و تسلیم ورثه کردند و آن گروه ناپاك را بقصاص رسانیدند

گفتار در بیان جلوس سلیمان بر سریر سلطنت و سروری وذکر شمه‌ای از وفور مکنت وحشمت آن مهر سپهر پیغمبری

بمقتضای کلام‌مجید ربانی حیث قال‌عزوعلا (رب‌هب لی‌ملکالاینبغی‌لاحد من بعدی) حضرت سلیمان بعداز انتقال داود از عالم فانی بر سریر نبوت وکامرانی نشسته‌مناجات کردکه یارب سلطنتی نصیب من گردان که بعد ازاین احدی را مانند آن ملکی نباشد واین مسئول بعزقبول رسیده انس وجن ووحش وطیر کمر اطاعت‌وخدمت کاری‌اوبرمیان بستند وباد نیز منقادگشت وسلیمان علیه‌التحیة والغفران دیوان را فرمود تا بساطیکه گنجایش سپاه آنجناب داشت یافتند وهرگاه سلیمان عزم سفر کردی بفرمودی تاآنچه محتاج علیه کارخانه پادشاهی است بر آن بساط نهند ولشگریان در پایهٔ سریرخلافت مصیرصف‌کشند آنگاه بادرامأمورگردانیدی تابساط رابرگرفته بمقصد بردوباین‌طریق درشبانه روزی دوماهه راه مطوی گشتی کماقال عز وعلا (عدوها شهرورواحها شهر) در روضة‌الصفا مسطور است‌که سلیمان علیه‌السلام بعدازوصول بمرتبه سلطنت متصل بایوان خویش میدانی مسطح ساخت دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و فرمان داد تا آن را بخشت‌سیم وزرش‌فرش انداختند وهرروز تختی ازطلاء احمر مرصع بدروگوهر دراین‌میدان مینهادند وکرسی بسیاراز نقره‌وطلادر برابر تخت نصب میکردند وآصف بن برخیا بر کرسی که بتخت نزدیکتر بود نشسته به تنسیق مهمات‌میپرداختند وبردیگر کرسیها چهارهزار نفراز احباریهودقرارمیگرفتندودرعقب‌سر برچهارصد کس‌ازخواص باچهارهزاردیووچهار هزارپری‌درمقام‌فرمان برداری‌می‌ایستادندومرغان‌بالای‌سریر سلیمان پردرپر بافته سایه میکردند منقولست‌که شیاطین دو صورت شیرساخته بودند که تخت سلیمان علیه‌السلام برپشت آن شیران موضوع بود و طلسمی ترتیب کرده بودند که هرگاه سلیمان قصد صعود برتخت نمودی آن دوشیر دستها برداشته باهم متصل میساختند تا سلیمان پای مبارك برآن مینهاد و بربالاء آن سریر میرفت و بعد ازفوت سلیمان یکی ازملوك را هوس آن شد بر زبر آن تخت نشیندویکی از آن دوشیر چنان دست برپای‌ملك زدکه ساقش بشکست **شعر** تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف ☆ مگر اسباب بزرگی همه آماده‌کنی روایتست‌که سلیمان علیه‌السلام‌هرروز از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال بمجلس حکم نشستی و بعد ازآن بایوان مراجعت کرده با وجود این همه عظمت و حشمت زنبیل بافتی ووجه معاش ازآن ممر بهم رسانیدی و باآنکه هرروز درمطبخ اوهفت صدگردون آردنان می پختند خود بنان جوگذرانیدی بصحت پیوسته که‌سلیمان پیغمبرعلیه التحیة و الغفران بعد از فوت پدر در اتمام مسجد‌اقصی و تعمیر بلدهٔ بیت المقدس سعی و اهتمام تمام فرموده استادان چابك دست بموجب حکم شهری مشتمل بر

دوازده سور ازسنك رخام بنیاد نهادند و طوایف انس وجن بدان کار اشتغال نموده به اندك زمانی بیت‌المقدس صورت اتمام یافت و پس از آن دیوان ایام‌حیات سلیمان علیه التحیة والغفران باتمام رسید و التوفیق من‌الحمیدالمجید

ذکر ضیافت‌سلیمان علیه‌السلام طوایف مخلوقات راو حدیث نمل

چون حشمت ومکنت سلیمان علیه‌السلام درجهٔ کمال یافت داعیه نمود که اصناف خلایق را مهمانداری کند و بعد از استجازه ازدرگاه رزاق علی‌الاطلاق جهة تمشیت اینمهم‌صحرای وسیع که‌یك طرفش بدریا پیوسته بود اختیارفرموده طوایف جن ومعشر بشر درآن بیابان مجتمع گشتند وپس از مدتی که اطعمهٔ گوناگون ازهرچه درحوصله خیال گنجد افزون آماده مهیاشد دابهٔ ازبحر بیرون خرامیده نزد سلیمان آمده گفت (اطعمی یا سلیمان) آنجناب فرمود که بمطبخ رو و آن مقدارطعام که‌خواهی بخور آن جانور بمطبخ رفته جمیع آن‌طعامات را بکار برده بخدمت‌سلیمان بازگشت وطلب طعام نمود و سلیمان علیه‌السلام ازمشاهده آنحال در بحر تحیر افتاده آن دابه‌گفت ایسلیمان ازوظیفه هرروزه خود ثلثی یافته‌ام بقیه را حواله بکه میکنی سلیمان‌علیه السلام فرمود که طعامهائیکه بمدت مدید پخته شده بود بیك لحظه خوردی دیگر از عهدهٔ اطعام تو که بیرون تواندآمد دابه گفت کسیکه از عهدهٔ راتبه یك روزه جانوری نتواند بیرون آید چه ضرورتست که خودرا درمعرض مهمانی تمامی مخلوقات ربانی آرد و سلیمان علیه‌السلام ازین سخن متنبه‌گشت و باعتذار و استغفار اقدام فرمود نقلست که روزی گذر سلیمان علیه‌السلام بروادی که مسکن‌مورچگان بود افتاد و مهترآن موران بساط سلیمان را درفضای هوامشاهده فرموده فریاد برآورد‌که ای‌مورچگان بخانهای خود درآئید‌که ناگاه سلیمان وسپاه اوشما راپایمال نکنند و باد اینحدیث رابگوش‌سلیمان علیه السلام رسانیده آنجناب متبسم شد و فرمود تا باد بساط را بر زمین نهد و شاه موران را طلبیده ازوی پرسید که تو ندانستی که پیغمبر پروردگارم وهرگز موری را نیازام جواب داد‌که یا نبی الله بربن معنی مطلع بودم اما شفقت مهتران بر کهتران واجبست من ترسیدم‌که بی وقوف توموری درزیر پای کسی آزرده گردد فرمانفرمای انس وجان را ازین جواب خوش آمد چون عزم رحلت فرمود شاه‌موران گفت زمانی توقف نمای تا فراخور حال ما حضری‌درنظر آرم و مقبول اومسئول افتاده نصف پای ملخی حاضر ساخت **بیت** پای ملخی پیش سلیمان بردن ✿ عیب است ولیکن هنر است از موری

قصهٔ بلقیس

فضلاء سخن‌پردازاین حکایت غریب راچنین آغاز کرده‌اند که‌روزی گذرسلیمان علیه السلام بر دیار یمن‌افتاد وجهة آسایش سپاه درمرغزاری بی‌آب نزول اجلال‌دست

داده هدهدی که پیوسته ملازم سریر سلیمانی بودی برسم سیر پرواز نموده درشهرستان سبا بیکی از ابناء جنس بازخورد وحالات بلقیس را بتمام ازوی استعلام فرمود و در وقت غیبت هدهد لشگر بآب محتاج شدند و سلیمان هدهد را جهة آنکه خبر کند که در کدام موضع آب برروی زمین نزدیکتر است طلبداشت واورا غایب یافته بنا بر احتیاج خلایق بآب و عدم وجدان آن آتش خشم سلیمان اشتعال یافت و بر زبان مبارك راند که اگرهدهد بر غیبت خویش دلیلی روشن نیارد اورا عذابی سخت کنم یا بقتل رسانم و چون هدهد پیدا شد جناب سلیمانی سر اورا در میان دوانگشت مبارك خویش گرفته پیش کشید وپرسید که کجا بودی هدهد جواب داد که یانبی الله مراچیزی معلوم گشت که علم تو بدان محیط نشده و آن خبری است که ازجانب سبا آورده ام سلیمان از تفصیل این اجمال سئوال فرموده هدهد گفت که چون درین دیار پرواز نمودم شهری دیدم مشتمل بر بساتین و اشجار ومحتوی برعمارات و نعم بسیار وعورتی بلقیس نام که پدرش از نسل یعرب بن قحطانست وموسوم بشراجیل و بسلطنت دیار یمن قیام مینمود و مادرش درسلك بنات ملوك جن انتظام داشته فرمانفرمای خلایق این خطه است وخداوندعزشانه همه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی داشته ازآنجمله تختی دارد که بخوبی آن در عالم کم توان یافت لیکن آن ملکه و اتباع او بپرستش آفتاب قیام و اقدام مینمایند سلیمان علیه السلام گفت چرا سجده نمیکنند خدای را که ظاهر میگرداند چیزهائی را که مستور است درآسمان وزمین آنگاه هدهد را مخاطب ساخت که به بینم آنچه بر زبان آوردی راستست یا دروغ و اشارت فرمود تا آصف نامهٔ قلمی کرد بدین منوال که(انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الاتعلوا علی وأتونی مسلمین) پس سلیمان مکتوب را بهدهد داده گفت این رقعه را ببر وبسوی ایشان افکن و بنگر که چه میگویند و بازگرد وهدهد بشهر سبا رفته صباحی که هنوز بلقیس ارکان دولت را بارنداده بود نامه رابر کنارش افکند و بلقیس ازینحالت دربحر حیرت افتاده مدبران ملك را طلب فرموده مکتوب را بدیشان نموده بعد از استشاره واستخاره جمعی را برسالت بایك خشت طلا و یکی نقره و بقول طبری دوعدد خشت طلا و دو عدد خشت نقره و صد غلام و کنیزك که همه جامهای مردانه پوشیده بودند ودرجی که در آنجا یاقوت ناسفته بود بدرگاه سلیمان فرستاد خیالش آنکه اگر سلیمان هدیه را رد نماید وکنیزکان وغلامان را از هم جدا کند و اورا معلوم باشد که در حقه چیست و سفتن آن چگونه است به نبوتش اعتراف نموده درطریق متابعت سلوك نماید و اگر مهم برعکس بود بموجبی که صلاح دانند عمل نموده شود هدهد بدرگاه سلیمان علیه السلام بازگشته آنچه معلوم کرده بود بعرض رسانیده آنجناب امر فرمود تا میدانی عریض وسیع را بخشت طلا ونقره فرش انداختندو جای دوخشت باز گذاشتند ودرروزیکه رسولان بلقیس نزدیك رسیدند مجلسی عظیم ترتیب داده سلیمان بر سریر حشمت قرار گرفت و چون

چشم فرستادگان بر آن میدان افتاد از انفعال خشتهارا که آورده بودند در آن موضعی که خالی بود افکندند وبدهشت تمام به مجلس سلیمان رسیده آنجناب نخست ازخشتها پرسید پس از آن غلامان و کنیزکان را ازهم جدا گردانید و گفت در آن حقه یاقوتیست ناسفته و عفریتی را طلبیده تا بالماس آن جواهررا سوراخ ساخت آنگاه هدایا را رد فرمود و گفت بابلقیس واتباعش بگوئید که ایمان آورندوالا عنقریب بالشگری بدان صوب توجه نمایم که طاقت مقاومت ایشان نداشته باشید و بعدازآنکه فرستادگان بخدمت بلقیس باز گشته کیفیت حال را بعرض رسانیدند میل اسلام در خاطر ملکهٔ سبا پیداشده عازم ملازمت فرمان فرمای انس و جان گشت وتخت خودرا درخانه نهاده در آن رامقفل ساخت و جمعی بمحافظت آن باز داشت و چون بلقیس نزدیک معسکر سلیمان رسید صباحی که آنجناب ازین معنی آگاه شدروی بطوایف انس وجن آورده گفت کیست از شما که پیش از آمدن بلقیس تخت اورا حاضر گرداند دیوی گفت من آن سریر را بیاورم قبل از آنکه از مجلس حکم بر خیزی بنا بر آنکه سلیمان تا وقت زوال دردیوان مظالم‌می نشست برزبان‌آورد که زود تر ازین میخواهم آصف بن برخیا گفت من بیاورم تخت ملکهٔ سبا را پیش از چشم برهم نهادن وباز کردن پس حضرت مجیب الدعوات‌را باسم اعظم‌خوانده التماس اتیان تخت بلقیس نموده بطرفةالعین آنسریر بنظر سلیمان رسید و آنجناب فرمانداد که بعضی از اوضاع تخت بلقیس را متغیر گردانیدند ودر برابر سریر خاصه نهادند وچون ملکه‌سبا بسعادت‌ملاقات سلیمان فایز شد آنجناب پرسید که این تخت تست بلقیس گفت کانه هو گوئیا همانست ازینجواب سلیمان را خردمندی بلقیس معلوم شده اورا درحرم خویش جای‌داد و بعد از آن ارباب حسدبسمع سلیمان رسانیدند که بر ساق ملکهٔ سبا موی بسیاراست و آنجناب جهة استکشاف‌این صورت بساختن صرح ممرد اشارت فرمود وآن خانهٔ بودکه از آبگینهٔ صافی ترتیب‌داده بودند چنانچه درنظر بیننده آب مینمود و سلیمان درجائیکه صرح ممرد بر ممر آن بود قرار گرفت و بلقیس راطلبید و ملکه سبا بآنجا رسیده خیال کردکه آبست جامها بر کشید وسلیمان ساقهاء اورا بنظر در آورده وگفت این آب نیست بلکه آبگینه است و بلقیس منفعل‌گشته بقدم اعتذار پیش آمد وچون بشرف‌ایمان مشرف‌گشت سلیمان او را بعقد نکاح در آوردودیوان جهة ازالهٔ موی پای بلقیس اختراع حمام ونوره کردند.

ذکر فتنهٔ سلیمان علیه صلوات الله المنان

قال‌الله تبارك و تعالی (و لقد فتناسلیمان و القیناعلی کرسیه جسداًثم‌اناب) علماء فن تفسیر و سیر درباب فتنه سلیمان والقاء جسد بر سریر خلافت مصیر آنجناب وجوه متعدده گفته اندازآن‌جمله‌بایراد دوروایت‌مبادرت‌نموده‌می آید اول‌آنکه جمعی‌ازمفسرین و محدثین اعتقاد نموده اند که‌جسدبلقی‌بر کرسی سلیمانی‌جسد ولدمیت او بود و از آن جهة سلیمان را صورت فتنه روی نمود و کیفیت اینحکایت چنانست که ابوهریره رضی‌الله

عنه ازحضرت خاتم الانبیا علیه‌افضل الصلوة انما ها روایت کرده که سلیمان را سیصد منکوحه وهفتصد سریه بود وروزی باخود گفت که امشب با جمیع نسوان خویش مباشرت نمایم تا همه‌حامله شده ازهریك پسری متولد گردد که درراه خدا جهاد کنندو این سخن را متعلق بمشیت ایزد سبحانه وتعالی نگردانید لاجرم‌از آن عورات غیر از یك نفر بار نگرفت وازو نصف انسانی تولد گردید که یك چشم ویك گوش ویك دست و یك پای نداشت و سلیمان علیه السلام از مشاهده آن صورت متاثر گشته آصف وقتیکه والدهٔ آن پسر نزد سلیمان حاضر بود گفت مناسب آنست که هر یك سریرا که درمیان ما و ایزد تعالی است و غیری را بر آن اطلاع نیست برزبان‌آورده دعا کنیم تابخشندهٔ بی‌منت این کودك را صحت کرامت فرماید و برین جمله بتقدیم رسانیده بعنایت ملك منان‌آن پسر صحیح الارکان شد ومحبت او دردل سلیمان جای‌گیر شده اراده کرد که تکفل وتعهد اورا درعهدهٔ کسی کند وجمعی ازجن متعهد تربیت‌آن پسرشده وسلیمان او را بدیشان سپرده این صورت مقبول درگاه احدیت نیفتاد و درآن اوقات ملك الموت بامرخالق موت‌وحیات روح‌آن کودك راقبض کرده جسدمیت را بر کرسی سلیمان‌انداخت فذلك‌قوله تعالی (ولقدفتناسلیمان‌والقیناعلی کرسیه‌جسداً) روایت ثانی آنکه‌ابن‌عباس‌رضی‌الله عنه وبسیاری از ائمه اخبار برآن رفته‌اند که مراد از القاء جسد برسر برسلیمان‌جلوس صخرهٔ جنی است بر تخت سلطنت ودور افتادن آنجناب مدت چهل روز ازمسند خلافت مجملی ازاینواقعه‌آنکه سلیمان یکی ازملوك جزایررا که بعبادت اصنام قیام مینمود بقتل رسانیده دختر اوراکه درغایت صباحت وملاحت بود عقد فرمود و آن جمیله پیوسته در فراق‌پدرقلق واضطراب میکرد بالاخره یکی ازشیاطین‌صورتی‌مشابه‌بپدراوتراشیده‌منکوحهٔ سلیمان‌آن بت‌را درخانه نهاده‌بپرستش‌آن مشغول‌شدوچهل روز اینصورت متمادی گشته آصف بر کیفیت حال اطلاع یافته سلیمان‌راتنبیه نمود وآنجناب علی‌الفور بخانه دختر ملك جزیره رفته صنم‌را درهم شکست و بقدم اعتذار و استغفار پیش‌آمده درصومعهٔ بر زبر خاکستر نشست ودرآن ایام دروقتیکه‌بقضاء حاجت میرفت بدستور معهود انگشتری خودرا بجراده که درسلك کنیزکان‌حرم انتظام داشت سپرد و صخرهٔ جنی مصور بصورت سلیمان برجراده ظاهرگشته خاتم را از وی ستاند وبرتخت سلیمان قرارگرفت و چون سلیمان از مستراح بیرون آمده انگشتری طلبید و بتقدیر الهی بشرهٔ او درنظر جراده متغیر نمودگفت خاتم بسلیمان تسلیم‌کردم وآنجناب اکنون برتخت نشسته است سلیمان دانست که بواسطهٔ کردار ناپسندیدهٔ دختر ملك جزیره مالك الملك علی الاطلاق خاتم سلطنت را بانگشت دیگری درآورده لاجرم ترك طالب انگشتری کرده سرگردان شد وپس از روزی چند باجمعی از صیادان درآمیخته بصید ماهی اوقات میگذرانید تاقادر مختار بار دیگر خاتم را بوی رسانید بیان این سخن‌آن است که درآن اوان که صخرهٔ جنی بر سریر سلطنت نشسته بود مخالف شرع و عرف ازوی احکام صادر میشد خلایق

ازین معنی متعجب گشته شمهٔ بعرض آصف رسانیدند جناب آصفی گفت گمان من چنانست که این شخص سلیمان نیست آنگاه باتفاق بعضی از علماء بنی اسرائیل نزد صخرهٔ مارد رفته آغاز قرائت تورات نمودند و آن ملعون تحمل استماع کلام الهی نیاورده غایب شدوخاتم رادردریا انداخت وبالهام حق عزوعلا ماهی آنرا طعمهٔ خویش ساخت و آن ماهی درشست صیادانی که سلیمان معاونت ایشان میفرمود گرفتار گشته بدست آنجناب افتاد وچون شکم ماهی را چاك کرد انگشتری را یافته همان لحظه طوایف انس وجن بخدمت مبادرت نمودند ودیوان بفرمان سلیمان صخرهٔمارد را پیدا کرده ومقید گردانیده بدریاافکندند

ذکر حدیث رد خورشید وانتقال سلیمان علیه السلام ببهشت جاوید

به ثبوت پیوسته که سلیمان علیه التحیة والغفران نوبتی بنظارهٔ اسبی چند که برو عرض میکردند مشغول شد و درآن اثناء آفتاب غروب کرد ونماز عصر از آن جناب فوت گشته اینصورت برخاطر سلیمان گران آمد بروایت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه دست برگردن وساقهاء اسبان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و قادر مختار آفتابرا ازمغرب بجانب مشرق بازگردانید تاسلیمان علیه السلام نماز را بوقت ادا فرمود و چون زمان رحلت سلیمان بجانب روضه رضوان دررسید وآنجناب را بموجب وحی سماوی این معنی معلوم گردید شرائط وصیت بجای آورده دعا فرمود که الهی فوت مرا ازعفاریت آنمقدار مخفی دار که مهماتیکه بعهدهٔ ایشان کرده‌ام سرانجام نمایند واثر اجابت این مسألت ظاهر شده سلیمان درمعبدی که از آبگینه ساخته بودند درآمد وبرعصائی تکیه زده بجوار مغفرت الهی انتقال فرمود ودیوان آن پیغمبر عالیشان را از بیرون آبگینه ایستاده میدیدند گمان میبردند که بنماز قیام می نمایدوبعد ازانقضاء یکسال که مهم ایشان باتمام انجامید بواسطهٔ خوردن ارضه عصای سلیمان شکسته آنجناب بیفتاد و خبر فوتش درعالم اشتهار یافت صاحب گزیده و جعفری برانند که قبرسلیمان علیه السلام در جزیره اوقیانوس است (والعلم عندالله تعالی)

ذکر نبوت وسلطنت بعضی از اولاد سلیمان علیه الرحمة والغفران

درتاریخ طبری مسطور است که چون سلیمان بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولد ارشد اورجعیم که بشرف نبوت مشرف بود مدت هفده سال دربعضی ازبلاد شام حکومت نمود وبعد ازفوت وی پسرش ابنا لوای ریاست افراشته درمیان سبط ابن یامین و یهودا مدت سه سال بایالت گذرانید واین ابنا دست ازدین موسی بازداشته بت پرستیدی وبنی اسرائیل را بدان شیوهٔ ناستوده ترغیب کردی وچون ابنا رخت بزوایهٔ هاویه کشیدپسرش آسا قایم مقام گشت و بتجدید شریعت موسی پرداخته فرق انام را بقبول احکام تورات دلالت نمود وبسیاری ازبنی اسرائیل سخن آسارا بسمع رضا اصغا فرموده ترك عبادت

اصنام دادندو برخی ازمردم شام که‌سالك طریق ضلالت بودند ازبیت المقدس بهندوستان
رفته ملك آن ملك راکه موسوم بزخ بود یابرزخ و به پرستش ماه وآفتاب قیام مینمود
برانداشتند که بالشگری بسیار و سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه بیت المقدس گشت
وچون مقاومت باآن جنود نامعدود مقدور آسا نبود بمسجد اقصی رفته بتضرع و زاری
ازحضرت باری هلاك دشمنان دین را مسألت نمود وتیر دعا بهدف اجابت رسیده آسا
بوصول مرتبه نبوت معزز گشت وبوعدهٔ ظفرونصرت سرافراز شده بموجب وحی سماوی
باندك مردمی دربرابر برزخ رفته برزبر پشته بایستاد وبرزخ جمعی از لشگریان را
فرستاد تاایشان را تیر باران کردند وجبار منتقم اهل اسلام را بملائکه عظام مددفرمود
تاسهام ارباب کفر وآثام را بدیشان ردنمودند وبدین واسطه جمعی کثیر ازلشگربرزخ
بدوزخ شتافته‌آن‌کافر متهور بترسید واتباع خود را جمع ساخته گفت این شخص اگرچه
اندك مردمی دارد اماسحر میداند و میخواهدکه مارا بآن وسیله بقتل رساند و درآن
اثنا ملائکه باتیغهای‌کشیده بنظر برزخ درآمدند و هراس او بیقیاس شده روی بوادی
فرارآورد وباقرب صدهزارکس که ازلشگر او باقی مانده بودند درکشتی نشست تااز
آب‌عبور نموده‌بمملکت خود رود و چون‌کشتی بمیان دریارسید سفینهٔ حیات برزخ‌واتباع
او بگرداب ممات فرورفته تمام هلاك شدند وآسا سالماً غانماً به‌بیت المقدس مراجعت
فرموده چون مدت بیست سال از ایالت اوبگذشت بروضهٔ قدس خرامید و ولدش هوشا
بیست و پنجسال قایم مقام پدرگشت وبعد از او عورتی غلبانام زمام امارت بنی‌اسرائیل
بدست‌آورده هفت سال پادشاهی کرد وبعضی از ملکزادگان را بقتل‌آورد و چون زمان
اقبال‌آنظالم بسرآمد انوش نامی چهل‌سال باستقلال گذرانید وپس ازومصبا نامی بیست
ونه سال والی بود درتحفة الملکیة مذکور است که درزمان سلطنت مصبا هوشا فوطبن
اوشا واموص پدرشعیا بمرتبهٔ نبوت رسیدند وبعد از مصبا پسرش عورنا پنجاه و دوسال
منصب فرمانفرمائی یافت پس پسرش ثویانا شانزده سال حکم راند وبعقیده مؤلف تحفة
الملکیه هوشع وعاموس واشعیا ومتحا درایام ایالت ثویانا بنزول وحی فایز گشتند وبعد
ازوپسرش اجان شانزده سال دیگر جهانبان بودآنگاه سلطنت بنی‌اسرائیل بولد اجان
حریفان‌که بروایتی ملقب بصدیقه بود و در پای خویش قصوری داشت منتقل شدوذکر
حکومت صدیقه بعدازذکریونس علیه‌السلام مرقوم قلم اهتمام خواهدگشت انشاءالله‌تعالی

ذکر یونس بن متی علیه سلام‌الله تعالی

بروایت جمهور بعد ازچندگاه ازوفات سلیمان علیه‌السلام درمیان اولاد عظام او
مخالفت اتفاق افتاده ملوك اطراف طمع در تسخیر ممالك شام کردند و ازآنجمله والی
نینوی که‌بقول‌صاحب مدارك داخل‌اراضی موصل‌است وبروایتی درسلك بلاد جزیره‌انتظام
دارد لشگربه بیت‌المقدس کشید وبایهود محاربه نموده غالب‌آمدوطایفه‌ای ازبنی‌اسرائیل

رااسیر کردوحق سبحانه وتعالی بیکی ازانبیاء آن زمان وحی فرستاد که حاکم اسرائیلیان
را بگوی که پیغمبری ذوقوت که در اجرای احکام الهی درغایت صلابت باشد به نینوی
فرستد تاساکنان آنجارا بدین موسی دعوت کرده دراستخلاص اساری سعی نماید وملك
بنی اسرائیل درین باب باعقلا مشورت نموده قرعهٔ اختیار ازبرای این کار بریونس بن متی
افتاد و آنجناب بمادر منسوب است وپدرش درسلك احفاد لاوی بن یعقوب انتظام داشت
القصه یونس علیه السلام نخست ازرفتن بجانب نینوی اباکرده بالاخره بنابر الحاح پادشاه
بدان بلده شتافت ومدتی اهالی آنجارا بانقیاد اوامر ونواهی الهی دعوت فرموده فایدهٔ
بر آن مترتب نشد بلکه همواره مشرکان درایذا واضرار آن پیغمبر عالیشان میکوشیدند
ویونس از ایمان قوم مأیوس شده دست بدعا برآورد وگفت (یارب ان قومی کذبون
فانزل علیهم نقمتك) واثر اجابت این مسألت بر آنجناب ظاهر گشته از نینوی بااهل و
عیال عازم جبلی ازجبال آن نواحی شد به نیت آنکه اگر بعداز ظهور آثار عذاب قوم اورا
جهة دعاطلبند نیابندوپس ازانقضاء سه روز ازغیبت یونس ابری که آتش از آن میدرخشید
بربالای سر آنجماعت ظاهر گشت و قوم را برصدق سخن یونس تیقن تمام حاصل شده
به اضطراب هرچه تمامتر آن پیغمبرعالی گهررا طلبیدند تابوی گرویده التماس ردبلا
کنند وچون آنجناب رانیافتند بارشاد یکی ازعلماء درغرهٔ ذوالحجة برزبرپشتهٔ برآمدند
وسرها برهنه کردند واطفال را ازامهات ونتایج را ازاغنام جداساخته بتضرع تمام ونیاز
مالا کلام دفع آنحادثه عظمی را مسألت نمودند وبعد ازچهل روز که بناله و زاری و
گریه و بیقراری گذرانیدند در روز عاشورا توبهٔ ایشان مقبول افتاده لباس عافیت
پوشیدند و این خبر بسمع شریف یونس رسیده از وهم آنکه مبادا قوم نوبت دیگر
او را تکذیب نمایند بکنار دریا رفت و در آن دریا که بقولی دجلهٔ بغداد بود
کشتی دیده از اهالی آن التماس فرمود که او را با توابع بسفینه راه داده ازآب
بگذرانند آن مردم جواب دادند که کشتی ما گران است بعضی از مردم خود رابانیجا
درآور وبرخی را در سفینهٔ دیگر که از عقب متوجه است در آر ویونس زمرهٔ از
متعلقان را درآن کشتی نشانده خود بادوپسر منتظر کشتی دیگربرکنار دریا بایستاد
وپس ازلحظهٔ سفینهٔ بنظرش درآمده متوجه آنجانب شد و درآن حین پای یك پسرش
لغزیده درآب افتاد و کشتی حیات را بطوفان ممات داد وپسردیگرش را گرگ درربود
یونس که این مصیبت عظمی را مشاهده نمود دانست که فرار او از مردم نینوی مقبول
بارگاه کبریا نبوده ودرکشتی نشست تا بمتعلقان خود ملحق گردد و آن سفینه در
گردابی ازجریان باز ایستاده اهالی کشتی مضطرب گشتند یونس علیه السلام فرمود که
اگر میخواهید که زورق زندگانی شما ازین غرقاب بلا بساحل نجات رسد مرا در دریا
اندازید آن مردم چون دانستند که آنجناب بشرف نبوت مشرف است گفتند یا نبی الله
معاذ الله که ازما مثل این امری بظهور آید بلکه امید چنانست که ببرکت وجودشریف

توازین بلیه خلاص شویم آنگاه قرعه زدند تا بنام هر کس برآید او را درآب اندازند و سه نوبت قرعه بنام یونس برآمده آنجناب خودرا دربحر افکند و ماهی بالهام الهی اورا فرو برده یونس مدت چهل روز درآن زندان محبوس بود و باعتذار و استغفار قیام نموده کلمهٔ (لااله الاانت سبحانك انی کنت من الظالمین) برزبان میراند بعد از آن توبهٔ آنجناب شرف قبول یافته ماهی بکنار دریاشتافت و یونس را از دهان بیرون انداخت و درآن موضع فی الحال درخت کدو رسته سایه برسرش افکند و آهوئی بشیر دادن آنحضرت مأمورگشت و چون صاحب الحوت قوت رفتار پیدا کرد بجانب نینوی رفته نخست خودرا برچوپانی که درحوالی آن بلده بود ظاهر نمود و چوپان بشهردویده خبر یونس را بمردم رسانید لاجرم فرق انام باستقبال آن پیغمبر عالیمقام شتافتند وآن جناب را باعزاز واکرام تمام به نینوی درآوردند ویونس پس ازچند سال که درمیان ایشان بوده بتعلیم احکام توریة و احکام قواعد شریعت موسی علیه السلام پرداخت میل سیاحت فرمود قبرش درحدود کوفه است

ذکر حکومت صدیقه و نبوت شعیا وبیان خرابی که در بیت المقدس وقوع یافت

چون ایالت بنی اسرائیل بصدیقه که ازاولاد سلیمان علیه السلام بود و در پای خویش قصوری داشت منتقل شد بسبب ضعف و عجز اوملوك اطراف طمع درتسخیر آن مملکت کردند نخستین حاکمی که لشگر به بیت المقدس کشید ملك جزیره بود لنکر نام وچون او از غایت غوایت بپرستش زهره قیام مینمود نذر کرد که اگر بر یهود غالب آید پسر خود را جهة زهره قربان کند و بروایتی بخت نصر کاتب لنکر بودو چون با لشگر شقاوت اثر بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود قادرمختار بادی فرستاد تا مجموع سپاه اورا هلاك ساخت و لنکرو بخت نصر غائب و خاسر بجزیره بازگشته پسر لنکر که از نذر پدر خبر یافته بود اورا بقتل آورد و بخت نصر بحیله ملك زاده را از میان برداشته مملکت رابی منازعی متصرف شد و بعد از فرار لنکر پادشاه موصل ووالی آذربیجان بی وقوف یکدیگر لشکر به بیت المقدس کشیده درنواحی آن بلده تلاقی فریقین دست داد ومهم از مقابله بمقاتله انجامیده بی‌سعی واهتمام بنی‌اسرائیل مصراع شر اعداء دین کفایت شد و بعد از وقایع مذکوره یهود آغاز فسق و فساد و ظلم و بیداد کردند بنا بر آن حضرت کبریاء سبحانی بخت نصر را بر ایشان گماشت تا در بیت المقدس دست بقتل وغارت برآورده هفتادهزارخروار وبروایتی صدهزارخروار ازحلی آن بلده و مسجد اقصی بزمین بابل نقل کرد محمد بن اسحق صاحب مغازی گوید که در زمان حکومت صدیقه شعیابن را موسا که نسبش بسلیمان میپوست بارشاد و هدایت بنی

اسرائیل مبعوث گشته بظهور عیسی بن مریم و بعثت حضرت خاتم الانبیاء طوایف امم را بشارت داد ویهود درنافرمانی احکام شریعت ربانی کوشیده هرچند شعیا و صدیقه زبان به نصیحت ایشان گشادند فایدهٔ برآن مترتب نگشت وآنقوم جاهل دست ازارتکاب معصیت باز نداشتند درخلال آن احوال سخاریب ملك بابل با ششصد هزار مرد جرار عازم استیصال آن فرقه ضلال شده بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود و درآنوقت درد وزحمت پا برصدیقه استیلاداشت و شعیااورا از کیفیت واقعه آگاهی داده گفت شرط وصیت بجای آر که روز حیات تو بشام وفات نزدیك رسیده صدیقه بموجب فرموده عمل نموده بخلوتخانه درآمده از حضرت باری بتضرع وزاری نجات بنی اسرائیل را ازخیل سخاریب مسألت نموده ودعایش مستجاب گشته بر شعیای علیه السلام وحی نازلشد که با صدیقه بگوی که مسئول تورا بعزقبول مقرون گردانیدم وتو را براعدامظفر ومنصور ساختم و باستعمال فلان دوامرض تورا شفا دادم و بر عمر تو پانزده سال افزودم و شعیا این بشارت رابملکه رسانیده صدیقه بعداز تقدیم لوازم حمد وثنای باری‌تعالی درد پای رابدان دوا علاج کرد وصبح دوشنبئی خبر یافت که تمامی دشمنان مرده اند مگر سخاریب وپنج نفردیگر وصدیقه بگرفتن آن‌شش تن که بخت نصر ازآنجمله بوداشارت فرمود وبنی اسرائیل همه را اسیر و دستگیر کرده صدیقه بعد از هفتاد روز که ایشان را مقید و محبوس داشت همت بر قتل ایشان گماشت اما شعیا بفرمان ایزد تعالی اورا گفت که سخاریب و اتباع اورامعززومحترم رخصت‌انصراف‌میباید داد تاسایر متهوران را از کیفیت واقعه اعلام نمایندوصدیقه اطاعت مرعی داشته چون سخاریب ببابل رسید هفت سال‌زنده بوده فوت شد و بخت نصر بحکم وصیت قایم‌مقام گشت و پس از آنکه صدیقه بملك جاوید انتقال فرمود بنی اسرائیل کرت دیگردروادی‌ظلم وضلال افتاده‌هر چند شعیا ایشان را از ارتکاب افعال ناشایسته منع فرمود بجائی نرسید بلکه آخرالامر قاصد قتل آنجناب گشتند لاجرم شعیا از شهربیرون رفته درمیان درختی پنهان شدواهل عصیان براه نمونی شیطان اورا یافته درمیان شجره‌باره دوپاره کردند و بیشترازپیشتر سالك مسالك غوایت و نافرمانی گشتند لاجرم حضرت جبار منتقم بخت نصررابدیشان مسلط ساخت تا بتخریب بیت المقدس پرداخت

ذکرشمه‌ای ازمبادی حال‌وکیفیت احوال بخت نصروبیان‌ویرانی بیت المقدس و مسجد اقصی در زمان نبوت ارمیا

در باب نسب‌و ابتداء احوال بخت‌نصر در میان ارباب تاریخ و خبر اختلاف‌بسیار است و ایراد جمیع اقوال موجب اطناب و اکثارلاجرم برتحریر بعضی ازروایات که بمزید اشتهار امتیاز دارد اقتصار کرده‌خواهد شد بروایت محمد بن جریر الطبری بخت

نصر در سلك اولاد گودرز که سپهسالار کیخسرو بود انتظام داشت و نوبتی بفرمان لهراسب لشکر به بیت المقدس کشیده یهود را مغلوب گردانیده مراسم قتل واسر وغارت بتقدیم رسانید و کرت دیگر در اوقات سلطنت بهمن بن اسفندیار بدان دیار شتافت ازآبادانی آثار و از طوایف انسانی دیار نگذاشت و سبب استیلاء اعدای دین بر بیت المقدس بقول بعضی ازمورخان قتل شعیا بود وبزعم بعضی کشته شدن یحیی بن زکریا وسوق کلام اکثر فضلاء ذوی الاحترام دلالت برآن میکند که بعد ازشهادت هریك از دو پیغمبر عالیشان دربیت المقدس قتل وغارت وقوع یافته ومیتواند بود که آیت (وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین) کنایت از آن دو فساد باشد و العلم عندالله تعالی در متون الاخبار مسطور است که دانیال اکبر ازجملهٔ صلحاء آل یعقوب پیغمبر بود روزی دراثناء قرائت توریه بآیتی رسید که از تخریب بیت المقدس خبر میداد از این جهت محزون گشته مناجات فرمود که الهی بیت المقدس را که خراب گرداند درخواب اورا تنبیه نمودند که ویران کننده این بلده یتیمی باشد در ولایت بابل موسوم ببخت نصر و دانیال با مال وافر ببابل رفته بعد از جست و جوی بسیار بخت نصر را در کوچهٔ بیمار یافت واورا بمنزل خود برده به تفقد وتربیتش پرداخت وچون مرض بخت نصر به صحت مبدل شد دانیال اورا بوصول مرتبهٔ بلند سلطنت وظفر بر بنی اسرائیل نوید داده جهة خود امان نامهٔ طلبید بخت نصر در اول این سخن را بر تمسخر حمل نموده آخر امان نامهٔ برای دانیال د رقلم آورد و آنجناب خاطر بخت نصر را بانعام بیست هزار درهم خرم ساخته به بیت المقدس مراجعت فرمود و بخت نصر آنوجه را بمصالح بعضی ازجوانان مصروف داشته بدرگاه سخاریب آغاز آمد شد کرد و ملك از ناصیه احوالش امارت اقبال دیده اورا برتبه تربیت رسانید تاکار بجائی رسید که چنانچه سابق مسطور گشت و بعدازفوت سخاریب بخت نصر اعلام پادشاهی مرتفع گردانید ودرآن اوقات حکومت بنی اسرائیل برناشیه بن اموس قرار گرفت وارمیا به نبوت مبعوث گشت و بروایت طبری ارمیا آن پیغمبریست که آیت کریمه (اوکالذی مرعلی قریه و هی خاویة علی عروشها) ازحال او خبر میدهد و نامش بعبری ارمیا بوده وبعربی عزیر و بقول ابوالفتح رازی ارمیا ولد خلفنا بوده از سبط هرون علیه السلام القصه در زمان بعثت ارمیا فسق وفساد یهود بیشتر ازبیشترشده هرچند آنجناب بسلوك طریق هدایت دلالت نموده از عذاب الهی بترسانید مفید نیفتاد و بخت نصر ازطغیان اسرائیلیان خبر یافته بالشگر بسیار بجانب بیت المقدس درحرکت آمد و ارمیا علیه السلام ازآن حال آگاهی یافت بنی اسرائیل راگفت اگر دست از نافرمانی اوامر سبحانی باز ندارید عنقریب جمعی از کفار برین بلده استیلا یافته دمار ازروزگار شما برآورند یهود التفات باین کلمات نکرده ازغایت شقاوت ارمیا را محبوس گردانیدند و مقارن آنحرکت بخت نصر بظاهر بیت المقدس رسیده آن بلده راگرفته از مراسم قتل وغارت وتخریب شهرو

ولایت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت وچون دانیال اکبر بعالم دیگر انتقال فرموده بوددانیال ابن حزقیل که بقول اکثر مورخان درسلك انبیاء عالیشان انتظام دارد امان نامه او را پیش برد لاجرم بخت نصر اهل بیت دانیال اکبر را ازسخط خویش ایمن گردانید واز احوال ارمیا و نصیحت کردن او یهود را خبر یافته باطلاقش حکم کردو بااموال فراوان دانیال بن حزقیل وجمعی کثیر ازاسرائیلیان که باسیری گرفته بود و ازآن جمله بروایت صاحب متون‌الاخبار هفتاد هزارملك زاده بودند متوجه دارالملك بابل گردید و ارمیا بابقیهٔ قوم بجانب مصر شتافته اثر سخط بخت نصر بدان دیارنیز رسید وبعضی دیگر از بنی اسرائیل و مردم مصر را اسیر گردانید وروایتی درین باب آنکه هنوز بخت نصر درولایت شام بود که بقایاء بنی اسرائیل درخدمت ارمیا بمصرشتافتند و درظل عنایت نویفل نامی که‌درآن زمان‌فرعون‌مصر بودآرام یافتندو بخت نصرمکتوبی بنو یفل نوشته پیغام نمود که جمعی از بندگان‌من گریخته پناه بتو برده‌اندباید که‌ایشان راگرفته بجانب مافرستی والا مصر در ویرانی حکم بیت القدس خواهد گرفت نویفل جوابداد که این جماعت ازجملهٔ اشراف واحرار اند ودرمذهب مروت جایز نیست که ایشان رابتو سپارم ودرآن اثنا باردیگر بنی اسرائیل بارتکاب ملاهی ومناهی جسارت‌نموده ارمیا ایشان را نفر که قدم دروادی توبه واستغفار نهید والاعنقریب بخت نصر لشگر بدینجانب کشیده‌اثرسخط اوبشما خواهد رسید بنی‌اسرائیل گفتند بخت نصرقوت مقاومت باملك مصر نداردوهرگز این اندیشه بخاطر نمی‌آورد وارمیا باقوم بکنارنیل رفت و چهار سنگ قریب یکدیگر درزیر خاك نهان‌کرده گفت چون بخت نصر برین دیار استیلا یابد سریرخود را درین موضع نصب کند چنانچه چهارپایهٔ سریر او محاذی این چهار حجر باشد و چون جواب نویفل‌ببخت نصررسیدمتوجه مصر گردید ومیان او و نویفل‌محاربه وقوع یافته حاکم‌مصر کشته شد وبخت نصر بنی‌اسرائیل را اسیر کرده ارمیا رادر آن میان دیده بزبان عتاب گفت نه من باتواحسان نموده ازآنچه بقومت رسید تورامستثنا گردانیدم چرابا دشمنان من موافقت‌کرده بدینجا آمدی ارمیا فرمود که من بکرات ایشان را نصیحت کرده گفتم توبرین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن‌آنکه چهارسنگ‌درین موضع مدفون ساخته‌ام واسرائیلیان راتنبیه نموده که قوایم سریر تومنطبق برآن‌احجار خواهد شد وبخت نصر درمقام تفحص گشته بعدازتحقیق ازصدق سخن ارمیا تعجب کردو باطلاق آنجناب حکم فرمود القصه چون بخت نصر ازآن‌سفر مراجعت نموده در خطهٔ بابل‌نزول نمود دراعلاء شان وسمومکان دانیال‌علیه‌التحیة والغفران یوماً فیوماً میافزود چنانچه ارکان دولت برآن جناب‌حسد برده بخت نصرراگفتند دانیال دردین‌مخالف‌تست و بخت نصر پس از تحقیق این سخن‌دانیال‌رامحبوس گردانید ودرآن ایام آن سرخیل اهل ظلام خوابی هولناك دیده کیفیت واقعه رافراموش کرده معبران وکاهنان‌ازتقریرو تعبیر آن عاجز آمدند ودانیال ازین قضیه وقوف یافته به بخت نصر بیغام فرستاد که

مرا برخواب تووتعبیر آن اطلاع تمام هست‌وبخت نصر فی‌الحال دانیال راطلبیده‌ازآن
رؤیا استعلام نمود آنجناب فرمود که در واقعه صنمی مشاهده کردی که سرش‌اززر بود
وگردنش ازنقره ومیانش ازمس وساقهای پای او ازآهن وقدمهایش ازسفال‌وسنگی‌از
آسمان آمده‌آن بت را درهم‌شکست وبادی وزیده هرذره ازاجرای آن صنم را بطرفی
برد وآن سنگ بزرگ شده بساط زمین ازوی پرگشت بخت نصر استحسان کرده
گفت خواب مرا راست بیان فرمودی اکنون درتعبیر آن‌شروع نمای دانیال گفت صنم
نمودار ملك است وسرزرین اومانند ملك آرمیده تووگردن سیمین آن کنایت‌ازحکومت
پسر تست ومیان آن بت اشارت بملك رومیانست وساقهای اومشعر بحکومت‌فارسیان و
قدمهای‌اومشیر بدوعورت که حکومت روم‌وفارس کنند وآن‌سنگ که بت رافرو کوفت
دینی است که درآخرالزمان بتوسط نبی عربی صلواةالله علیه وسلم ظاهر گردد وآن
شریعت ناسخ همه ادیان باشد وروی زمین رافروگیرد وبخت نصر ازدانیال ممنون گشته
ارکان دولت واعیان حضرترا برعایت جانب اووصیت کرد ودانیال نوبت دیگر برمعارج
دولت واقبال صعود نموده باز نایرهٔ رشگ وحسد امراء بخت نصر در اشتعال آمده با
وی‌گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که اوراخدائیست مطلع برامورمخفیه واکنون
مادداعیه داریم که اگر اجازت فرمائی برای تومعبودی سازیم اعظم ازاله اوتاازاسرار
توراآگاه گرداند ودرسوانح مهمات‌معاونت نماید بخت نصر گفت اگرازعهده این کار
بیرون میتوانید آمد مضایقه نیست وآن‌گروه نادان صناعرا جمع کرده بتی‌عریض‌طویل
ازمعدنیات ترتیب دادند وافسری ارزر مرصع بدروگوهر برسرآن صنم نهادند وآتشی
بلندافروخته خلایق را بسجده بت تکلیف کردند وهرکس که ابا نمود بآتش افکندند
لاجرم خرمن حیات جمعی کثیر ازبنی اسرائیل‌درآنروز بشعلهٔ بیداد اهل شروفسادمحترق
شددرروزیکه عیدنام نهاده بودند وجهت آن بت قربان مینمودنددانیال رابیرخصت‌بخت
نصر باسه نفر دیگر ازاهل بیت دانیال‌اکبر درآتش انداختند وبخت نصر ازبام قصربه
آنجانب نظرافکنده پنج کس درمیان آتش مشاهده کرد که یکی از ایشان ماننده‌رغان
دوبال داشت وچهار نفردیگر را باد میکرد ازدیدن آنصورت رعبتی تمام برخاطرش
استیلا یافته آواز داد که ازمیان آتش بیرون آئید و رفقاء اربعه بسلامت نزد او رفته
بخت نصر پرسید که آن‌شخص که شمارا بادمیکرد کجا رفت دانیال گفت‌اوفرشته بود
که بامر ایزدی‌ضرر آتش ازمادفع میفرمود بخت نصر گفت چراوقتیکه قوم متعرض شما
گشتند مراتنبیه ننمودید که ایشان رااز تعرض مانع آیم گفتند بسبب آنکه کمال قدرت
حضرت عزت برایشان ظاهر شود ودانند که قادر مختار دوستان خودرا ازشر دشمنان
چگونه حراست مینماید وبخت نصر متنبه گشته دراعزاز واکرام دانیال ورفقاء اوبیشتر
ازپیشتر مبالغه کرد روایتست که بعداز چندگاه نوبتی دیگر بخت نصر خوابی هایل
دیده چون بیدار شد عظماء بابل راکه دعوی کهانت میکردند طلبید و ازکیفیت واقعه

وتعبیر آن پرسید وبعداز عجزایشان دانیال راحاضرساخته ازخواب فراموش گشته وتعبیر آن استعلام نمود ودانیال را بالهام ربانی آنواقعه مکشوف شده بر زبان آورد که در خواب درختی بلند دیدی که طیور بر شاخهای اومأوی گزیده بودند ودرسایه‌اش وحوش آرمیده ودراین حال که توازحسن ونضارت آن شجره تعجب میفرمودی فرشته‌ای که تبری دردست داشت پیداشد وقصد کرد که آندرخت راازپای درآورد ناگاه آوازی امد که این درخت رااز بنیادمیفکن اماشاخهایش رابینداز وملك شاخهای آن دوحه رابریده وحوش و طیور را متفرق گردانید و تغییری فاحش باصل آندرخت راه یافت بخت نصر گفت واقعه من همین بود که بیان فرمودی اکنون تعبیر آن رانیز تقریرفرمای دانیال بر زبان آورد که درخت توئی وطیور اهل وولد ولشگر تواند وسباع ووحوش رعایا اند وبنا برعبادت اصنام که ازتوواتباع توصدور میبابدغضب الهی متوجه شده فرشته‌مامور گشته که توراهلاك سازد وبعضی‌از نسل تراروزی چند بگذارد اماتاترا معرفت کمال قدرت حضرت احدیت حاصل شود هفت سال متصور بصورجمیع مخلوقات برسبیل بدلیت‌خواهی شد بعداز آن نوبت دیگر بشکل‌شبه برآمده وفات خواهی یافت وپس از انقضای هفته‌ای از تعبیر اینخواب ناگاه بتقدیر رب الارباب بخت نصر پر برآورده و منقار پیداکرده مصور بصورت عقاب گشت و پرواز نموده جمیع طیور را مسخر ساخت و همچنین در مدت مذکور هر چند روز بشکل یکی از مخلوقات ظهور میگرد و بالاخره بهیأت پشهٔ بخانه خویش در آمده قادر بیچون صورت اصلی بدو کرامت فرمود

مصراع این‌طرفه‌حدیثی‌است اگرراست بود وهب بن منبه گوید که‌چون بخت‌نصر بهیات بشر معاودت نمود غسلی بجا آورده شمشیری بدست گرفته بصفه بارگاه خرامید امرا وارکان دولت وسپاهی ورعیت راطلبیده گفت من پیش‌ازین جمادی رامیپرستیدم که‌نفع وضرری ازو متصور نبود اکنون بوحدانیت حضرت عزت قایل‌گشته بخدای‌بنی‌اسرائیل گرویدم باید که شمانیزمتابعت من کنید وفردا موحد ومؤمن نزد من آئید وبدانید که هر کس ازین حکم تخلف‌ورزد پیکراورا به تیغ تیز ریزریز خواهم کردوبخت نصرامثال این سخنان گفته بخلوتخانه‌درآمد وهمان شب‌ازعالم رحلت نمود وبقول طبری‌از بدایت ظهور بخت نصرتاوقت وفاتش سیصد سال بود وبعدازوفات بخت نصر پسرش بجای پدر بنشست وطریق تکبر وعصیان مسلوك داشت وچون اوبنارسقر پیوسته دیگری لوای سلطنت برافراشت دانیال‌ابن خرقیل واسیران بنی اسرائیل رارخصت داد تابه‌بیت‌المقدس مراجعت فرموده آنچه راازحلی وزیور مسجد اقصی بخت نصرغارت کرده بود همراه برندودرتعمیر آن بقعه‌شرط سعی‌واهتمام‌مرعی‌دارند‌امادراکثر کتب‌مغازی‌وسیر مسطوراست که ابو موسی اشعری درزمان امیرالمؤمنین عمر خطاب‌رضی‌الله عنه دربلد سوس‌بخانه‌ای رسید که سنگ بزرگ منقور بهیأت حوضی درآن خانه بود ومردی بلند قامت‌درمیان آن بر آستان افتاده ابو موسی از مردم آنجا پرسید که این کیست جوایدادند که این

دانیال حکیم است که ملك بابل بالتماس یکی ازسلاطین این سرزمین بدینجانب فرستاده بود ابو موسی بازپرسید که سبب طلب اوچه بود جوابدادند که نوبتی قحطی دربن دیار روی نمود وپادشاه ما ازوالی بابل درخواست کرد که کسی بدینجا فرست که بیمن مقدم اوازبلای غلا خلاص شویم وحاکم بابل دانیال رافرستاده بدعای آنجناب رشحات سحاب عنایت الهی برکشت زارامید ماباران گشت وچون دانیال علیه السلام وفات یافت بدین طریقه که مشاهده میکنی اورااینجا گذاشتیم وهرگاه بلیه متوجه این بلده میگردد بدینجا آمده بدعا وزاری اشتغال مینمائیم تاآن حادثه مرفوع میشود ابو موسی بعداز استجازه ازامیرالمؤمنین عمررضی الله عنه دانیال راهم درآن دیار بطریقهٔ سنت مدفون گردانیدودر متون الاخبار مسطور است که یکی ازملوك همدان کورش نام ازوالده خود که از جمله سبایای بنی اسرائیل بود بعد ازوقایع مذکور کیفیت عظم شأن ورفعت مکان بیت المقدس ومسجد اقصی راشنید وبرچگونگی احوال اسرائیلیان مطلع شده بااموال بیقیاس وسی هزار نفر ازاستادان بنا وسایر هنر پیشه گان به بیت المقدس شتافت وهمت بر تعمیر آن بلده وارتفاع بقاع آن گماشته در عرض سی سال مجموع آنچه بخت نصر ویران کرده بود معمور وآبادان ساخت والله تعالی اعلم واحکم

ذکر عزیر علیه السلام

در تفسیر مدارك مذکور است که عزیز اسمی است عجمی وبعجمیه وتعریفه امتنع صرفه وچنانچه سابقاً مسطوراست بقول طبری ارمیا وعزیر عبارت ازیك پیغمبر است و ارمیا عبریست وبعضی دیگر ازمورخین رااعتقاد آنکه عزیر غیر ارمیا است و پدرش موسوم بشر خیا بوده وآنجناب رادر صغر سن بخت نصر اسیر کرده ببابل برد و چون سنین عمرعزیر بسرحد اربعین رسید واز قیدبخت نصر خلاص گردید حق سبحانه اورا به شرفِ نبوت مشرف گردانید وآنجناب درایام ویرانی مساکن بنی اسرائیل در وقتیکه بر حماری سوار بود و قدری انجیروانگور وعصیر وشیر همراه داشت به بیت المقدس یادیر سایر آباد یادیر هرقل رسید وبار ازپشت حمار فروگرفته مرکب را بربست وبنشست وبجانب سقفهاء فرودآمده وجدار افتاده، نظر کرده گفت (انی یحیی هذه الله بعد موتها) و بخواب رفت خدایتعالی درخواب روح جناب نبوت مآب را قبض فرمود وبعدازانقضاء صد سال باز اورازنده گردانیده فرشته‌ای رافرستاد تاازعزیر سئوال کرد که چه مقداردرنگ نمودی درخواب جواب داد که (لبثت یوماً اوبعض یوم) آن ملك گفت (بل لبثت مأئة عام فانظر الی طعامك وشرابك لم یتسنه وانظر الی حمارك) وچون عزیرعلیه السلام بجانب استخوانهای بوسیده آن درازگوش نگریست دید که عظام بهم التیام یافته سمت التحام پذیرفت و پوست برزبر گوشت رسته حمار زنده گشت آنگاه عزیر برچهار پای خویش نشسته بمیان قوم آمد و کیفیت حال راتقریر کرده بنی اسرائیل نخست سخن آنجناب را تصدیق ننمودند و اولاد امجاد عزیر نشانیهای بدن مبارکش را ملاحظه فرموده او را

شناختندوسایر اسرائیلیان گفتند که توریة را بعدازهرون هیچکس محفوظ تر ازعزیر نداشت
ودر وقت بخت نصر آن کتاب ضایع شده است اگر تو در دعوی خود صادقی توریة را
بخوان تا مابنویسیم وعزیر علیه‌السلام توریة رااز برخوانده آنجماعت به‌قید کتابت در
آوردند آنگاه توراتیکه بعضی از علماء بنی‌اسرائیل پنهان کرده‌بودند بدست‌ایشان‌افتاده
هردو را باهم مقابله نمودنداصلاتفاوت ظاهر نگشت ویهود سالك طریق‌ضلالت گشته
گفتند عزیر پسر خداست وتعالی‌الله عمایقول‌الظالمون علواکبیراً روایتست که‌عزیر در
سن پنجاه سالگی‌فوت شده بود وچون زندگانی مجدد یافت اولاد او پیران معمربودند
واونسبت بایشان درغایت جوانی مینمودعزیر علیه‌السلام پنجاه سال دیگر در دار دنیا
بسر برده بروضهٔ رضوان انتقال فرمود ازغرایب آنکه اورا برادری بود عزرنام که
توامان متولد شده بودندوهردو به یك روزفوت‌گشتندوعمر عزیر صدسال ومدت حیات
عرز دودویست سال بود چنانچه ازسیاق این‌حکایت‌بوضوح‌می‌پیوندد

ذکرشمه‌ای ازحال زکریا وبیان ولادت مریم ویحیی سلام‌الله تعالی‌علیهم

محرران اخبار انبیاء عظام مرقوم اقلام اهتمام گردانیده‌اندکه زکریابن ازان‌بن
مسلم‌بن صدوق که نسبش بسلیمان‌بن داود می‌پیوست‌درآن زمان پیغمبر ومقتداوصاحب
قربان بنی‌اسرائیل بود وپیوسته درمسجد اقصی بعبادت باری سبحانه وتعالی‌قیام مینمود
وآن جناب را پسرعمی بود موسوم بعمران‌بن ماثان واین عمران پدر مریم است واو را
دختری دیگربود ازمریم بزرگتر اشیاع نام که درفراش زکریا علیه‌السلام می‌غنود و
منکوحه عمران راحنه بنت قافوذ می گفتند واین‌حنه درکبر سن وهنگام یاس ازولادت
روزی درسایهٔ درختی نشسته بودناگاه دیدکه مرغی بیضهٔ شکافته بچه‌ای‌بیرون آورد و
اوراازمشاهده این صورت آرزوی توالد وتناسل درخاطر افتاده‌همان‌زمان حایض‌گشت
وبعدازوقوع طهر حامله شده باتفاق عمران نذرکرد که چون آن فرزند متولد گردد
محرر باشد ومعنی‌محررآنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید وهمواره بعبادت ایزد تعالی
و خدمت مسجد اقصی قیام فرماید وبحسب اقتضای قضا ازحنه‌دختری تولدنموده‌چون‌اناث
رابواسطه عذری که دارند قابلیت تحریرنیست عمران وحنه متفکرومتحیرشدندپس‌وحی
الهی جهة قبول آن دختر وجواز محرربودن اوبرزکریا نازلشد وعمران دختر خود را
مریم نام نهاد ومریم بروایت اکثرمفسران‌بمعنی‌خادم است وبعضی‌ازمتاخرین گفته‌اندکه
لفظ مریم‌امةالله‌است یعنی کنیزك خدا **القصه** چون عمران مریم رابه‌مسجد اقصی فرستاد
احبار یهود را به تکفل وتعهداو رغبت بینهایت پیدا گشت زکریاء علیه‌السلام‌فرمودکه
چون همشیره مریم درخانه من بسر میبرد انسب آنست که کفالت اوبمن حواله نمائید و

احبار ازقبول این سخن ابا نموده بالاخره مهم بر آن قرار گرفت که اسامی خودرا بر اقلامی که جهت کتابت توریة مقرر بوده نویسند و پرده‌ای برزبر قلمها پوشیده کودکی نا رسیده راگویند که دست درزیر پرده برده قلمی‌را بیرون آورد ونام هر کسی بر آن قلم مکتوب بود تربیت مریم بدو تعلق داشته باشد و بیست و نه نفر از احبار دانشور برین موجب عمل‌نموده قلمی که اسم شریف زکریا بر آن مکتوب بود بر آمد مع ذلك احبار سراز خط قرار پیچیده گفتند اقلام رادر آب روان میاندازیم مقرر آنکه هر قلمی که‌در تك آب نشیند صاحبش بحفظ مریم اولی باشد وبروایت سدی بکنار نهر اردن رفته وآن قلمهارا در آب انداخته قلم زکریا در قعر جوی نشست وباقی راآب ببرد باز یهود آغاز مناقشه کرده گفتند که نوبت دیگر اقلام رادر آب میاندازیم تاقلم هر کس‌را که آب بردمتعهد محافظت مریم گرددو چون بدینموجب عمل‌نمودند قلم زکریا علیه السلام راآب بردو باقی اقلام درتك جوی ایستاد آنگاه احبار بقضا رضا داده زکریا مریم رابخانه خود برد وهمت عالی بتربیت اومصروف داشته چون مریم قابلیت خدمت مسجد پیدا کرد جهة او غرفهٔ درآن مسجد تعمیر نمود واورا بدانجا آورد وهرگاه زکریا از مسجد اقصی بیرون میرفت درغرفه مریم راقفل میفرمود ودربعضی اوقات که نزد مریم میآمد در زمستان ثمار صیفی‌ودر تابستان میوه‌های شتوی نزدیك‌اومشاهده مینمود بنا بر آن درخاطر عاطرش گذشت که قادری که‌ثماردرغیر محل بمریم ارزانی میدارد میتواند بودکه مرا نیز درحالت پیری فرزندی بخشد پس‌روی بقبله دعاآورده گفت (رب‌هب لی‌من لدنك ذریة‌طیبة انك سمیع الدعاء)وایزدسبحانه وتعالی این مسئول رابعز قبول اقتران داده دروقتیکه زکریا نماز میگذارد ملائکه اورابوجود یحیی بشارت دادند (فنادته‌الملائکه وهو قائم یصلی فی‌المحراب ان‌الله یبشرك بیحیی) و چون این مژده بگوش هوش زکریا رسید باآنکه خود طالب فرزند گشته بود تعجب نموده گفت (رب انی یکون‌لی غلام وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من‌الکبر عتیا) آنگاه زوجه زکریا اشیاع درنود وهشت سالگی حایض گشت و پس‌از طهر بیحیی حامله شدوبزعم کلبی زکریا درآنوقت نود ودوساله بود وبروایت ابن عباس صد و بیست‌ساله و برطبق آیهٔ کریمهٔ (الاتکلم الناس ثلثة ایام الارمزا) بعدازحمل‌اشیاع یحیی مدت‌سه روز زکریا برتکلم قادر نگشت بالجمله بعدازانقضای مدت حمل یحیی تولد نموده چشم ابوین بدیدار بهجت اثرش روشن شده لوازم شکرالهی بتقدیم‌رسانیدند

ذکر شهادت زکریا علیه‌السلام

روایت اکثر واشهر درین باب آنست‌که چون مریم عذرا بعیسی حامله گشت وغیراز زکریا کسی بااوملاقات نمی‌نمود یهود که طینت ایشان بربهتان وافترامجبول بود جناب نبوی را بزنا متهم داشته قاصدقتل او شدند و زکریااین معنی‌رافهم کرده بطریق فرار از میان آن اشرار بیرون رفت ودراثناء راه ازدرختی آوازی شنیدکه یا نبی الله

بجانب من بیا و زکریا نزدیك آندرخت رفت و درخت شق شده زکریارادرجوف خود جای داد وبازاجزایش بهم متصل گشت شیطان گوشهٔ جامهٔ اورابگرفت تا ازدرخت بیرون ماندوجمعی که ازعقب زکریا متوجه بودند شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری باین صفات درین راه بنظر تودرآمد ابلیس جوابداد که من شخصی ساحر تر از آن پیرندیدم زیراکه بسحر این شجره راشکافت ودرجوف آن پنهان شدواینك گوشهٔ جامه اوبیرون مانده وقوم بتعلیم آن لعین زکریا علیه‌السلام را بادرخت باره دو پاره کردند امااعتقاد وهب‌بن منبه آنست که شعیاعلیه‌السلام برینموجب کشته گشته وزکریا بمرگ طبیعی درگذشته والعلم عندالله تعالی

ذکر یحیی علی نبینا وعلیه من التحیات اشملها ومن التسلیمات اکملها

بمقتضای آیهٔ باعنایت (یازکریا انا نبشرك بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا) پیش ازیحیی علیه‌السلام هیچکس ازافراد انام بیحیی نام نداشته چنانچه قدوة المتأخرین مولانا کمال‌الدین حسین‌الواعظ الکاشفی درتفسیر خویش نوشته‌اند یحیی را بدان‌جهت موسوم باین اسم گردانیدند که نام پدر بدو زنده شد یادین بوجود اوحیات یافت‌وبر طبق کریمهٔ (واتیناه الحکم صبیا) یحیی‌راحق تعالی در صغرسن علم و حکمت کرامت فرمود واورا حصور گردانید وحصور کسی راگویند که از غایت عفت از صحبت زنان اجتناب نماید نه‌بواسطه فقدان شهوت بصحت پیوسته که یحیی علیه‌السلام در مبادی ایام صبی بلباس‌رهبانین متلبس گشته به‌مسجدالاقصی تشریف برد وهمگی اوقات‌خجسته‌ساعات رابادای طاعات وعبادات مصروف داشته همواره ازاختلاط با اهل دنیا احتراز می‌نمود و ازخوف وخشیت ایزد سبحانه وتعالی پیوسته بگریه وزاری اشتغال میفرمودوبروایتی یحیی هم درزمان حیات زکریا علیه‌السلام بشرف نبوت مشرف شد وبقولی بعدازشهادت زکریا در سن سی سالگی بدان مرتبهٔ علیه‌رسید و بحکم آیت (ومصدقاً بکلمةمن الله) یحیی بعدازبعثت عیسی علیه‌السلام والتحیه بخدمت آنحضرت شتافت و بتصدیق رسالتش زبان الهام بیان گشاده طوایف انسان رابقبول احکام شریعت‌مسیحاترغیب‌فرمودوشهادت یحیی علیه‌السلام بعد از رفع‌عیسی بآسمان روی‌نمود بیان‌این‌سخن آنکه‌درآن‌اوقات در میان بنی اسرائیل پادشاهی بودکه بروایت طبری اورا هردوس می گفتند وبقول صاحب متون الاخبار نامش اجب بود وآن ملك زنی داشت کهن سال که آن‌زن‌را از شوهر دیگر دختر جمیله بود وآن ملعونه مفسده بتوهم آنکه مبادا ملك به تزویج بیگانه رغبت نماید ازوی التماس نمودکه دختر مرابه حباله نکاح خویش درآور پادشاه جواب داد که درین باب استفتا کنم اگر بحسب شرع جایزباشد ملتمس تومبذولست وآن‌سخن رابایحیی بن زکریا علیه‌السلام درمیان نهاده آنجناب جوابداد که این دختر ربیبهٔ تست و

بهيچ وجه ترا ازدواج اوحلال نيست وملك حديث يحيى را بامنكوحه خويش گفته آن خبيثه كينهٔ يحيى مظلوم را رادردل گرفت دروقتيكه پادشاه مست بود دختر خودرا آراسته پيش اوفرستاد ملك قصد مباشرتش نموده دختر گفت من فرمان ترانمى برم تايحيى بن زكريا را بقتل نرسانى وپادشاه درغلو مستى برطبق مدعاء آن بد اخترحكم فرموده دختر مفسدى ارسال داشت تاسر مبارك يحيى راازبدن جدا كرده درطشتى نهاده بمجلس آورد وسه نوبت ازآن سر آوازى بگوش ملك رسيد كه‌اين‌دخترحلال نيست تراوبروايتى زمين آن ملعونه را باپادشاه فروبرد وقول اصح آنكه خون يحيى عليه السلام از زمين ميجوشيد تاآنزمان كه جبار شديدا لانتقام يكى ازتوابع ملوك فرس‌راكه خردوس نام داشت بربنى اسرائيل مسلط گردانيد واين خردوس در بيرون بيت‌المقدس نزول نموده يكى ازسرهنگان خود راكه موسوم بفيروز بود بشهر فرستاد اوراگفت كه چندان كس ازاسرائيليان بقتل رسان كه خون يحيى از جوش نشيند و خون كشتگان بلشكرگاه من رسد وفيروزدر بيت المقدس تيغ كين از نيام انتقام بيرزن آورده آغاز قتل كرده چون هفتاد هزار كس كشته شدخون يحيى ازجوش بنشست و فيروز كيفيت حال را بخردوس پيغام كرد ملك فرمود كه دست از قتل باز مدار تاخون بمعسگر من‌رسد فيروز بربقية السيف ترحم نموده ازدواب‌ومواشى بنى اسرائيل آن مقدار كشت كه‌مدعاء خردوس بحصول پيوست‌ومدت عمر يحيى عليه السلام بروايتى چهل وپنجسال وبروايت ابن جوزى چهل سال‌بودوالعلم عند الله المعبود

ذكر حمل مريم بنت عمران بن ماثان و بيان ولادت عيسى عليه‌صلوة‌الرحمن

مجملى از كيفيت‌اين‌حكايت صحت‌آيت آنست كه مريم‌درسن سيزده‌سالگى‌روزى در سراى‌خواهرخود اشياع‌پردهٔ‌آويخته غسل‌محيض بجا مى‌آورد كه ناگاه‌جبرئيل بصورت جوانى‌ساده عذار نيكو ديدار بروى ظاهر شد و مريم دغدغه بخاطر راه داده گفت (اعوذ بالرحمن منك انكنت تقيا) يعنى پناه ميگيرم از تو بخداوند اگر تو پرهيزكار باشى جبرئيل گفت من نيستم كسى كه تو از من وهم بخود راه دهى (انما انا رسول ربك لاهب لك غلاما زكيا) مريم ازشنيدن اين سخن درتعجب افتاده گفت چگونه مرا ولد شود و حال آنكه دست هيچ‌شوهرى بمن نرسيده‌جبرئيل گفت امثال اين امور بنزد حضرت ربانى درغايت آسانيست و بعد از اين گفت وشنيد جبرئيل بمريم نزديك رفته بادى درآستين يا در جيب‌يا درموضع تولد فرزند دميد و همان‌لحظه صدف وجودمريم بآن‌دردرج رسالت آبستن شدو اول كسيكه ازحمل‌مريم آگاه شد پسر خال او يوسف نجار بود و يوسف محزون و اندوهناك بامريم‌ملاقات نموده بعدازترتيب‌مقدمات‌شايسته

پرسید که هرگز هیچ فرزندی بی پدر بوجود آمده است مریم جواب داد که بی مادر هم آمده چه آدم و حوا صلوات الله علیهما نه پدرداشتند ونه‌مادر و یوسف تصدیق نموده گفت میخواهم که مرا بحقیقت حال خویش اطلاع دهی مریم گفت (ان الله یبشرك بكلمة منه اسمه‌المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا والاخرة و من‌المقربین و یکلم الناس فی المهدو کهلا) بصحت پیوسته که چون زمان ولادت عیسی (ع) نزدیك شد مریم به مقتضای الهام رب العالمین ورهنمائی جبرئیل امین از بیت المقدس بیرون رفته بعد ازطی دوفرسخ درموضعی که آنرا بیت اللحم می گفتند پشت به نخل یابس بازنهاده بنشست‌و عیسی‌علیه السلام آنجا متولد شده از یمن مقدم همایونش چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت و آن شجر خرما بار آورد وجبرئیل مریم راگفت ازین رطب بخور و ازین آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن کن و مریم ازروح الامین پرسید که اگر کسی از من سئوال کند که این فرزندرا ازکجا پیدا کردهٔ چه جواب دهم گفت اشارت نمای که ازعیسی بپرسید که من‌نذر کرده ام که (تقربا الی الله) امروز سخن‌نکنم ومدت‌حمل مریم را بعیسی بعضی ازمورخان هفت ماه وبرخی ششماه گفته‌اند و زمرهٔ را عقیده‌آنکه عیسی هشت ماه‌درشکم مادر بود وهیچ مولودی که هشت ماهه تولدنموده باشدنزیسته مگرعیسی علیه‌السلام و‌طایفه‌ای گفته‌اند که‌درهمان‌ساعت که مریم بعیسی آبستن شد وضع حمل نموده درتحفة‌الملکیه مسطور است که تولد عیسی درشب سه‌شنبه یاچهار شنبه بود ودربیست وپنجم کانون الاول سال سیصد وچهار ازجلوس اسکندر رومی وازفوت‌موسی تاولادت‌عیسی علیه‌السلام هزار وهفتصد وهیجده سال وچهار روز بود وزعم طبری‌آنکه عیسی‌علیه‌السلام‌درسال‌سیصدو نه‌از تاریخ‌اسکندری‌درزمان‌سلطنت اغطس رومی تولدنمود القصه چون بنی‌اسرائیل ازغیبت مریم خبریافتند به تعجیل تمام ازعقبش شتافتند و او را درپای درخت‌خرما باعیسی دیده بزبان خشونت گفتند که پدر تو بدکردار و مادر تو زناکار نبود اکنون بگوی که این ولد ازکجاآوردی و مریم بموجب تعلیم جبرئیل عمل نموده یهود درغایت اضطراب برزبان‌آوردند که باما تمسخر میکنی کودکی که درمهد باشد چگونه تکلم نمایدآنگاه روح الله بقدرت ایزدی درسخن آمده گفت (انی عبدالله اتانی الکتاب وجعلنی مبارکا الایه) یهود چون این امربدیع مشاهده نمودند زبان‌طعن درکام خاموشی کشیده بازگردیدند

ذکرنبوت‌عیسی‌بن‌مریم صلوات‌الله وسلامه علیه

مؤلف تفسیر‌تیسیر‌تحریر نموده‌که بلغت عبری عیسی بشین معجمه‌است (من‌العیش الذی هوالحیوة) وبلسان عرب شین منقوطه‌بسین مهمله تبدیل یافته واگر دراصل عیسی بسین غیرمعجمه بوده باشد (فهو مأخوذ من‌العیس الذی هوالبیاض) وقاضی ناصر الدین بیضاوی درتفسیر خویش‌آورده است که عیسی معرب ایشوعست امامعنی این‌لفظ رابیان

نکرده و گفته که اشتقاق عیسی ازاین اسم تکلفی است که فایدهٔ برآن مترتب نمیشود و لقب عیسی بقول صحیح روح‌الله است ومسیح و درمعنی مسیح اقاویل مختلفه سمت ورود پذیرفته قولی آنکه مسیح فعیلی است بمعنی مفعول و چون آنجناب ممسوخ القدمین بود یعنی تمامی کف پای مبارکش برزمین می نشست یاآنکه جبرئیل بپرخویش او را مس کرده بود تاشیطان را بروی دستی نباشدباین لقب ملقب گشت وقولی دیگر آنکه‌مسیح فعیلی است بمعنی اسم فاعل‌و بر بن تقدیر فرقه‌ای گفته‌اند که آنجناب رابجهة آن مسیح‌خوانند که دست بر بیماران می کشید وهمه شفا می‌یافتند و زمره‌ای برآن رفته‌اندکه چون عیسی سیاحت می‌فرمود ملقب بمسیح‌شد (وقیل المسیح الجمیل والمسیخ بخاءالمعجمه القبیح)و قاضی بیضاوی درتفسیر خویش آورده است که اصل مسیح بزبان عبری مشیحااست‌ومعنی مشیحا مبارك وبروایت اکثر ائمـه تاریخ بعدیك ماه از ولادت عیسی علیه‌السلام مریم باتفاق یوسف نجار قرةالعین خود را برداشته بجانب دمشق برد ودرغوطه یاقریه‌دیگر ازقرای‌آنولایت ساکن می‌بودتاآنزمان که انجیل برعیسی‌ع نازلشدوبهدایت بنی‌اسرائیل مأمورگشت ودروایتی آنکه مسیحاء سیزده ساله بودکه انجیل نزول یافته به‌بیت‌المقدس مراجعت کرد و قولی‌آنکه آنجناب درآنوقت سی سالـه بود وبرهر تقدیر چون عیسی علیه‌السلام به‌بیت المقدس شتافته یهود را بدین قویم وملت مستقیم دعوت فرمود ازوی معجـزه طلبیدنـد روح‌الله ایشان را از آنچه خورده بودند و ذخیـره نهاده و از گل هیأت مرغی ساخته باد دروی دمید تـا حیات یافته پرواز نمود و بیشتر مورخان برآن رفته‌اند که‌آن مرغ بشکل خفاش بود وایضاً عیسی علیه‌السلام اکمه وابرص را علاج کرد وچون یهود زبان‌بطلب‌معجزهٔ دیگر بگشادند روح‌الله فرمود که (واحیی الموتی باذن‌الله) درمعالم التنزیل بروایت ابن عباس رضی‌الله عنهما منقولست که بدعاء عیسی علیه‌السلام چهار مرده زنده گشت اول عازر که دوست او بود دوم ابن‌العجوز سیم‌بنت‌العاشر چهارم سام‌بن نوح علیهما‌السلام وباوجود ظهور این‌معجزات ظاهره‌غیرحواریون کسی بدانجناب ایمان نیاورد (قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصـاری الی‌الله قال الحواریون‌نحن انصارالله) وحواریان بقول اکثر مورخان گازران بوده‌اند وچون‌بحسب لغت تجویز تبیض است و ایشان اثواب را ازوسخ پاك وسفید میساختند باین لقب ملقب شدند و بعضی گفته‌اند‌که خواص اصحاب انبیا را حواریون گویند زیراکه ایشان ازهر عیبی پاکند (وقیل‌سمی حواریون لصفاءقلوبهم) وحواریون باتفاق مورخان دوازده نفر بودند‌واسامی ایشان بروایتی اینست : فلیس-یحیی-شمعون-تومان-یوقنا-مریوس-قطرس - نخلس- یعقوب - اندرانیس- یعقوس - سرجبیس-آورده‌اند که‌اول‌چیزیکه عیسی علیه‌السلام بدعوت‌آن مأمورشد گفتار بتوحید بودآنگاه اقرار به‌نبوت حضرت محمدمصطفی‌صلی‌الله علیه وسلم‌قال سبحانه وتعالی (واذقال عیسی‌ابن مریم یابنی اسرائیل انی رسول‌الله‌الیکم مصدقاً لمابین یدی‌من‌التوریة ومبشراً برسول یأتی‌من بعدی اسمه احمد) وعیسی علیه‌السلام

بروایت اصح پیغمبراولوالعزم بود وشریعتش بعضی ازاحکام تورية رانسخ نمود وبصحت
پیوسته که چون مسیح از ایمان یهود مأیوس گشت سیاحت اختیار فرمود و چندگاه در
اطراف جهان سیر کرده دراثناء اسفار نزول مایده واقع شد ودر کرت ثانی که بموجب
حکم ربانی به بیت المقدس مراجعت فرمود و حاکم آن بلده که ظالمی بود فرعون وش
همت برقتل روح‌الله گماشت وحق سبحانه وتعالی جمعی ازملائکه را فرستاد تادرشب قدر
که داخل لیالی ماه مبارک رمضان بودآنجنابرا ازچنگ ظلمه نجات داده بآسمان بردند
درمعالم التنزیل مسطور است که شصت وپنجسال ازاستیلای اسکندر درزمین بابل گذشته
بود که عیسی ع تولد نمود وچون سن‌شریفش بسی سالگی رسید مبعوث گشت و درسی
وسه سالگی ازبیت‌المقدس بجانب وادی قدس مرفوع شدوبدین روایت مدت دعوت‌عیسی
علیه‌السلام سه سال باشد ودر معارف حصیبی مذکور استکه روح‌الله دوازده ساله بودکه
انجیل نزول نمود وبهدایت بنی‌اسرائیل پرداخت ودرچهل ودوسالگی آنجناب راباسمان
بردند وبدین قول مدت دعوتش سی سال باشد و بروایت حسن بصری درسیزده سالگی
مبعوث‌شد ودرسی وسه سالگی مرفوع‌گشت وبدین قول اوقات نبوت‌آنجناب بیست سال
بود و بعقیدهٔ صاحب معارف انجیل درقریهٔ ناصره از اعمال اردن برآنجناب فرودآمد
بنابرآن امتش‌رانصاری‌گویند (وقیل سموابه لنصرهم عیسی)والعلم عندالله تعالی

ذکرزنده شدن سام‌بن نوح‌علیه‌السلام بدعای‌عیسی‌ع وبیان بعضی ازمعجزات‌آن برگزیدهٔ ایزدتعالی

درتاریخ طبری مسطوراست که چون عیسی علیه‌السلام برزبان معجزبیان گذرانید
که (واحیی‌الموتی باذن‌الله) یهود بعدازتأمل واندیشه‌خاطر برآن‌قراردادند که‌ازآنجناب
التماس نمایند که سام‌بن نوح‌راکه مدت چهار هزار سال از فوت اوگذشته بود زنده
گرداند آنگاه نزد روح الله آمده گفتند که مناسب آنستکه باحیاء سام‌بن نوح که پدرما و
تست قیام نمائی وچون ایشان را ازتورية معلوم شده‌بود که قبرسام درکدام وادیست‌عیسی
علیه‌السلام راآنجا بردند و مسیحا بعد از اداء دورکعت نماز و عرض نیاز بدرگاه کریم
کارساز بسرمرقد سام رفته گفت (یاسام قم باذن‌الله) وهمان لحظه زمین لرزید و شکافته
شخص ابیض الرأس واللحیه ازخاك سر برزد وگفت لبیك یاروح الله بنی اسرائیل گفتند
که این سام نیست زیراکه درزمان سام بیاض موی سرولحیه معهود نبود وعیسی‌سراین
معنی را ازسام علیهما‌السلام پرسید جوابداد که چون‌آواز تورا شنیدم پنداشتم که قیامت
قایم‌شده‌باشد وازهول روزرستخیز موی من‌سفید گشت آنگاه سام‌علیه‌السلام به‌بنی‌اسرائیل
گفت که این شخص عیسی‌بن مریم است وبوصول درجهٔ بلند نبوت سرافراز گشته می باید
که دست در دامن متابعتش زنید تانجات یابید بعد ازآن مسیحا سام را فرمود که اگر

خواهی ازخدایتعالی برای تودرخواست کنم که زندگانی کرامت کند سام گفت حیات‌فانی رانمیخواهم وباآنکه‌چهارهزار سال‌ازفوت‌من گذشته هنوزتلخی سکرات‌موت‌درحلق‌منست ملتمس‌آنستکه دعاکنی که بجوارمغفرت ایزدی معاودت نمایم وعیسی دعاکرده سام بقبر درآمد واجزای خاك باهم اتصال یافت وبنی‌اسرائیل باوجودمشاهدهٔمعجزهٔ چنین بعیسی علیه‌السلام نگرویدند وآنجناب رابسحرمنسوب گردانیدند اماصاحب متون‌الاخبار وبعضی دیگر ازراویان‌آثار گفته‌اند که سام را مسیح درنصیبین زنده‌گردانید وپس از ظهورآن معجزهٔ غریبه پادشاه‌آنولایت باارکان دولت بشرف ایمان مشرف گشت والله تعالی اعلم بحقایق الامور منقولست که چون عیسی علیه السلام مدت دو سال بهدایت بنی اسرائیل پرداخت وغیر از حواریون‌کسی متابعت‌آنجناب را پیش نهاد همت نساخت باتفاق مریم درطریق مسافرت قدم نهاد و اکثر اوقات فرخنده ساعات را بسیاحت گذرانید در روضة الصفا مسطور استکه دراثناء بعضی ازاسفار یهودی مرافقت روح‌الله اختیار کرد وعیسی او راگفت اگر دربن طریق رفیق ماخواهی بود بایدکه هرتوشهٔ‌که مارا و تورا باشد مشترك بود یهودی بقبول این سخن زبان‌گشاد وحال‌آنکه او دو رغیف داشت ومسیحا یك رغیف و چون جهود را این‌معنی معلوم شد پنهان یك نان را بکار برد وصباح عیسی یهودیراگفت‌طعام خود را بنظرآورد واویك قرص ظاهر کرده عیسی علیه‌السلام فرمود که‌تودونان داشتی‌دیگری‌چه‌شد یهودگفت همین بیش نداشتم مسیح خاموش‌گشته‌باتفاق طی مسافت نمودند تابموضعی رسیدند‌که شخصی گوسفندی چندداشت عیسی گفت یاصاحب الغنم بیك شاة مارا ضیافت کن‌واین سخن دردل راعی اثرکرده‌گفت رفیق خود رابگوی تاگوسفندی بکشد ویهودی باشارت عیسی گوسفندی‌کشته بریان ساخت ومسیحا دروقت اکل‌آن فرمودکه استخوان این شاة را نباید شکست و چون ازآن طعام سیرخوردند عیسی‌استخوانهای‌گوسفند رادر پوستش جمعکرده‌وعصا برآن زده فرمودکه (قم‌باذن‌الله) وبرفورگوسفند زنده شده مسیحا راعی راگفت بگیر شاة خود را و راعی تعجب نموده عیسی ازیهود پرسیدکه تودوگرده همراه داشتی یکی را چه‌کردی یهودی سوگند یاد کرد که یك رغیف بیش نداشتم و عیسی علیه‌السلام زبان درکام‌کشیده ازآن منزل نیز روان شدند و دراثناء سیر بشخصی رسیدندکه بچرانیدن‌گاوی چند اشتغال داشت عیسی ازآن شخص‌گوساله ستانده وآنرا بریان ساخته و خورده باز زنده‌گردانید و ازیهود رغیف مفقود را پرسیده همان جواب شنید بعد ازآن بشهری رسیده هر کدام بگوشهٔ رفتندوبحسب اتفاق درآن ایام‌والی‌آن بلده را مرضی صعب روی نموده اطباء ازمعالجه عاجزگشتند وبسیاست رسیدند و یهود ازین معنی واقف شده عصائی بسان عصای عیسی بدست‌آورده بدرقصر ملك رفت وگفت بامر خدای من بیمار شمارا شفا می‌بخشم واگر مرده باشد زنده میگردانم ایشان او را بسر بالین پادشاه برده یهود بتقلید عیسی ع عصای چند برپای پادشاه زدکه (قم‌باذن‌الله) وملك درآن حال ازعالم انتقال نمودخواص

پادشاه یهودیرا گرفتند وسر نگون ازدر آویختند وعیسی علیه‌السلام بر کیفیت حال اطلاع یافته بدان موضع رسید و دید که آن مردم عزم قتل یهودی دارند ارکان دولت ملك را گفت اگر غرض شما حیات پادشاه است یـار مرا بگذارید ایشان جوابدادند که اگر باهتمام‌توفرمانفرمای ماحیات مجدد یابد اورا رها کنیم مسیحا این معنی را از ذوالجلال والاکرام مسألت نموده ملك زنده شد وملازمانش دست از یهود بازداشتند واو بملازمت عیسی علیه‌السلام شتافت وگفت حقی برذمت‌من ثابت کردی که مدت العمر از خدمت تو مفارقت اختیار نکنم روح‌الله فرمود که تورا سوگند میدهم بدان خدائی کـه گوسفند و گوساله رابعد ازآنکه کشتیم وبریان کرده خوردیم زنده گردانید وبدان کریمی که ملك راپس ازمرگ حیات بخشیده تورا ازدار فرو گرفت که دراول حال که مرافقت مااختیار کردی چندگرده همراه داشتی یهود سوگند خورد که زیاده از یك نان نداشتم وعیسی خاموش گشته در راه افتادند وبحسب اتفاق بجائی رسیدند که گنجی درزیر زمین مینمود وتاآن غایت کسی برآن اطلاع نیافته بود یهودی بعرض جناب نبوی رسانید که مناسب آنستکه این اموال را تصرف نمائیم عیسی علیه‌السلام فرمود که مقدر چنانستکه برسر این گنج جمعی هلاك شوند وچون یهود مجال خلاف نداشت درملازمت آنجناب روان‌شد وبعد ازغیبت ایشان چهارشخص برسر گنج رسیده ودوکس ازایشان جهة آوردن طعام و شراب و تهیهٔ اسباب نقل گنج بشهررفتند واین دوتن که توقف نموده بودند باهم مقرر کردند که هرگاه یاران رفته بـازآیند ایشان را بقتل رسانیده اموال را مناصفه قسمت نمایند وآن دوشخص نیز بهمین خیال زهرقاتل درطعام تعبیه کرده مراجعت نمودند وبزخم تیغ بیدریغ هلاك شدند وکشندگان ایشان نیز بعد از تناول طعام مسموم راه سقر پیش گرفتند وکیفیت حال برضمیر فیاض عیسی علیه‌السلام پرتو انداخته بایهودی برسر گنج رفته وآن مال‌را منقسم بسه‌قسم ساخته بخشی‌را بیهود عنایت کرد ودوحصهٔ دیگررامنسوب بخود گردانید جهود گفت یاروح‌الله طریق عدالت مقتضی آنستکه‌اموال مناصفه تقسیم یابد عیسی گفت‌ازین گنج ثلثی متعلق بمن‌است وثلثی‌مخصوص بتووقسم ثالث مخصوص بصاحب رغیف مفقود یهودی گفت اگـر تو را بصاحب رغیف مفقود نشان دهم بخش او را بمن عنایت میفرمائی عیسی فرمود که بلی‌جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمود تمامت اموال رابرگیر که نصیب‌توازدنیاوآخرت‌همین استوآن بی‌سعادت گنج راباز کرده‌چون اندك مسافتی قطع نمود زمین او را باآنچه داشت فرو برد واز عجایب معجزات که از عیسی در اثناء اسفار صفت اصدار یافت یکی آنستکه روزی آنجناب بابعضی از اصحاب بمزرعی رسیدند که نزدیك بحصاد بود زحمت‌جوع بریاران استیلا یافته ازروح‌الله‌رخصت طلبیدند که قدری‌ازآن زرع بکاربرند ووحی در باب اذن‌آنجماعت نازل گشته گرسنگان آغاز خوردن کردند درآن اثنا صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه ازآباء من برسبیل ارث بمن انتقال نموده شما ملك مرا باذن که میخورید روح الله را این مناقشه

بر خاطر شریف گران آمده دعا فرمود تا جمیع کسانیکه در ازمنهٔ سالفه مالك و
متصرف آن زمین بودند زنده شدند و بعدد هر خوشه مردی یا زنی بر پای ایستاده
مجموع فریاد بر آوردند که مال ما را شما باذن که میخورید وآن مرد متحیر ومبهوت
گشته پرسید که این واقعهٔ غریب بدعای که وقوع یافته گفتند این معجزهٔ عیسی ابن
مریم است علیهما السلام آنگاه بقدم اعتذار نزد روح الله شتافته گفت معذور فرمائید که
من شما را نشناختم واکنون حاصل این زرع را بریاران شما حلال کردم عیسی فرمود
که بحسب حقیقت این زمین و حاصل آن حق تو نیست چه پیش از تو این جماعت بملکیت
درین مزرعه تصرف نموده اند وبحسرت باز گذاشته وزود باشد که آن چه برایشان
وارد گشته پیش تو آید بصحت پیوسته که روح الله همواره پیاده سیر فرمودی و بوقت
استراحت بسترش زمین و وساده اش حجر بودی نوبتی حواریون مرکبی جهة آنجناب
بدست آوردند وروح الله یك روز سواری کرده چون شب شد خاطر مبارکش متعلق بآب
وعلف مرکب گشت بنابر آن چهارپارا بیاران رد کرده گفت من بیزارم ازچیزیکه دل مرا
بجانب خود مشغول گرداند روزی ازوی التماس نمودند که یاروح الله اجازت فرمای تاجهة
تو خانهٔ بنا کنیم جوابداد که من چه کنم از منزلی که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد
واگر کوتـه بود دیگری درآنجا نشیند و از بدایع وقایع که بدعاء مسیحا وقوع یافت
یکی قضیهٔ غریبهٔ نزول مایده است بر وجهی که مجملی ازآن مرقوم کلك بیان میگردد
ومن الله الاعانة والمدد

حکایت نزول مایده

درمتون کتب تواریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که نوبتی گذار مسیح
علیه السلام باجمعی کثیر ازاصحاب هدایت وارباب غوایت برزمین اندلس افتاد وخلایق از
فقدان نان بجان آمده ازحواریان التماس نمودند که عیسی را بر آن آورند که دعافرماید
که ازآسمان خوانی پرطعام نازل گردد و حواریون ملتمس قومرا مبذولداشته معروض
آنجناب گردانیدند روح الله فرمود که (اتقوالله انکنتم مؤمنین) و حواریون کرت دیگر
ازجانب مردم مبالغه والحاح نموده عیسی ع دست بدعا بر آورد و مناجات کرد که (اللهم
ربنا انزل علینا مایدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منك وارزقنا وانت
خیر الرازقین) ومتعاقب دعا حق سبحانه وتعالی وحی فرستاد بعیسی که من مسؤل تورا قبول
مینمایم لیکن بعد از نزول مایده هر کس که کفران نعمت نماید اورا عذابی کنم که هیچکس از
جهانیان راچنان عذابی نکرده باشم ومسیحا این سخن راباقوم درمیان نهاده ایشان گفتند هر که
نعمت منعم حقیقی را انکار نماید مستحق عذابی چنین باشد آنگاه فرق انام بجانب آسمان
نگریسته دیدند که خوانیکه سفرهٔ سرخ برآن پوشیده بودند بتدریج فرود آمده نزد
عیسی وحواریون قرار گرفت وروح الله سفره ازروی طعام برداشته صلای عام درداد و بر

آن خوان ماهی بریان بود ودوازده گردهٔ نان ومقداری نمك سوده وغیر سیر وپیاز و گندنا جمیع بقول آنجا یافت میشد القصه جمعی کثیر ازغنی وفقیر از آن مایده برفایده خوردند وطعام همچنان برحال خود بود وآخر روز آنخوان بآسمان معاودت نمود وسه روز پیاپی که عبارت ازیکشنبه و دوشنبه وسه شنبه است اینصورت تکرار یافته بعضی ازملاعین معجزهٔ چنین را برسحر حمل کردند لاجرم بعذاب موعود مؤاخذگشته صباحی ازجای خواب بهیأت خوك برخواستند وآن خنازیر که سیصدوسی وسه نفر بودند سه‌روز گرد مزبلها برآمده بعدازآن بصحرای عدم بلکه بقعرجهنم شتافتند

ذکر رفتن مسیحا بسپهرخضرا

چون بارادت ربانی جناب عیسوی کرت ثانی بیت المقدس را بیمن مقدم شریف نورانی گردانید حاکم آن بلده که بزعم طبری هردوس الاصفر نام داشت باتفاق یهود همت برقتل روح الله گماشت و مسیح علیه السلام باحواریون درگوشهٔ پنهان شده درآن مقام به مقتضای وحی سماوی دانستکه برطبقات سموات عروج خواهد فرمود و حواریون را براین قضیه تنبیه نموده شمعون بخلافت آنجناب تعیین یافت وعیسی گوش هوش آنجماعت را بدررنصایح ومواعظ گران بار گردانید و مخالفان براهنمونی یهودی که سابقاً بعیسی ایمان آورده بود و مرتد شده بسر آنجناب آمدند و نخست آن یهود بآن خانه دررفته حضرت عزت اورا مشابه‌مسیحاساخت وطایفه‌ای ازملایك ارسال داشت تاعیسی رااز چنگ ظلمه نجات داده بآسمان بردند و چون یهود اورا مشابه مسیحا دیدند فی الحال دروی آویختند و اوهرچند فریاد زدکه من عیسی نیستم بلکه‌آن کسم که شما را دلالت بدین منزل کرده‌ام بجائی نرسید واورا بردار کشیدند وبروایت طبری کسیکه شبیه عیسی بود ومصلوب گشت اشیوع نام داشت ودرآن زمان پیشوای بنی اسرائیل بود وزعم ابوالفتوح رازی آنکه‌آن شخص را قطیاطوس گفته‌اند وجلاد حاکم بنی اسرائیل بود و بعضی از مفسران نام‌آن بی ناموس را طیطانوس گفته‌اند القصه بعد ازآنکه‌آن شخص کشته شد و یهود انتظار بسیار کشیده یار خود را باز نیافتند درشك افتاده گفتند اگر این مصلوب مسیحاست یار ما کجاست و اگر یار ماست عیسی چرا ناپیداست کما قال سبحانه و تعالی (و انه لفی شك منـه مالهم به من علم الا اتباع الظن) در بسیاری از کتب معتبره مسطوراست که بعداز انقضای شش روزازین قضیه در شب هفتم آفریننده افلاك و انجم‌عیسی‌علیه‌السلام رابرزمین‌فرستاد تایحیی‌ابن زکریا ومریم وبعضی ازحواریون‌را ملاقات‌فرموده نوبت دیگر لوازم‌وصیت بجای آورد واشارت فرمود تاهریك‌ازحواریون جهة دعوت جهانیان بطرفی ازاطراف ولایت روند وفرق انام‌رابقبول‌احکام‌انجیل‌ترغیب نمایند وباز عیسی‌بآسمان مراجعت فرموده‌قادر مختار اورااز‌طبع بشری عاری گردانیدو طبیعت فرشتگان ارزانی داشت ومریم بعداز شش سال ازرفع مسیح بجنت اعلی انتقال

فرمود مدت عمرش بروایت صاحب تحفة الملکیة پنجاه وسه سال بود و برطبق صحاح اخبار
نزد علماء ملت سید ابرار صلی الله علیه و علی آله الاخیار بیقین پیوسته که بعداز ظهور
مهدی علیه السلام از آسمان نزول خواهد نمود ودرنماز اقتدا بآن امام عالیمقام کرده در
ترویج دین اسلام ودفع ارباب کفر وظلام مساعی جمیله بتقدیم خواهد رسانید وچهل
سال درجهان فانی زندگانی نموده متوجه عالم باقی خواهد گردید صلی الله علی نبینا
و علی سایر الانبیاء والمرسلین صلوة طیبة وافرة متواترة الی یوم الدین

ذکر شمه‌ای از احوال بعضی ازحواریان وشیوع ملت عیسوی درمیان جهانیان

نقلهٔ اخبار وحمله آثار آورده‌اند که بعد ازرفع مسیح علیه السلام یهودحواریون
را گرفته بتعذیب وایذاء ایشان مشغولشدند وپادشاه روم که درآن زمان شامیان نیز
مطیع اوبودند ازظلم وبیداد یهود خبر یافته کسان فرستاد وحواریون را ازچنگ الم و
محنت نجات داد و ازاوضاع ملت عیسوی شرط استفسار بجای آورده بوحدانیت ایزد
تعالی ومسیحا بگروید وچون حواریون مطلق العنان شدند شمعون بموجبی که عیسی
علیه السلام فرموده بود قطراس را بروم واندرائیس رابیلاد مغرب ومریوس راببابل و
فلیس رابقیروان وافریقیه وتحنس رابیلده افسوس ویوقنا رابزمین حجاز ویعقوب رابجانب
بربر فرستاد تاخلایق را بدین قویم دعوت نمایند ویعفوس دربیت المقدس توقف نمود و
یحیی وتومان متوجه انطاکیه گشتند وهریك ازآنجماعت مذکوره درهمان روز بلغت مردم
ناحیهٔ که متوجه آن بودند عالم شدند ازآنجمله چون یحیی وتومان بانطاکیه رسیدند با
حاکم آنجا درشکارگاه ملاقات نموده او را بقبول دین مبین خواندند وغضب بر ملك
مستولی شده هریك راصد تازیانه زده محبوس گردانید وشمعون بالهام قادر بیچون از
کیفیت واقعه وقوف یافته بصورت نجاربدانصوب شتافت وباارکان دولت طریق مصاحبت
مسلوك گذاشته باندك زمانی همه را مرید ومعتقد خود گردانید وبه مجلس پادشاه نیز
آمد شدنموده ودرآن ایام بعرض رسانید که چنان شنیدم که قبل از وصول من بشرف
ملازمت خدام بارگاه سلطنت دونفر آمده اند وبقبول دین وحدانیت دعوت میکرده‌اند
بتازیانه تادیب فرموده حبس نموده‌اند من میخواهم که درمجلس عالی با ایشان مناظره
نمایم ملك رخصت داده شمعون فرمود تایحیی وتومان را حاضر ساختند وایشان رامخاطب
گردانیده گفت شما چه کسانید وبچه مهم دراین شهر آمده‌اید جواب دادند که ما فرستادگان
حضرت خداوند یم سبحانه وتعالی وسبب آمدن ما بدین دیار آنست که خلایق را ازتیه
ضلالت نجات داده بشارع ملت قویم ودین مستقیم رسانیم و شمعون ازایشان طلب اعجاز
عیسوی کرده یحیی وتومان شخصی را که اکمه بود باذن باریتعالی بینا گردانیدند و

ملك آن معجزه رابرسحر حمل کرده شمعون یاران خود راگفت اگـر شما میتی راکه هفت روز ازفوت اوتجاوز نموده باشد وازمظنه سکته درگذشته بحال حیات باز آرید دین شما را میتوان قبول کرد یحیی وتومان متقبل احیاء همچنان مرده شده پسر حبیب نجار راکه پیش ازآن بهفت روزمرده بود بفرموده ملك ازقبر بیرون کشیدند و بـه مجلس رسانیدند ویحیی وتومان بحسب ظاهر وشمعون درسرحیات او راازایزد عزوعلا مسألت نموده آن میت زنده شد و کیفیت عذاب جهنم وسبب احیاء خود را بواسطه دعاءحوار ون مشروحا تقریر نمود وفی الحال باتفاق پدر خود بدین مسیح علیه السلام ایمان آورد وبه روایتی ملك نیز باجمعی ازخواص زبان بکلمه طیبه توحید جاری گردانید وبقیه کفره تیغ خلاف ازغلاف بر کشیده پسر حبیب نجار را بعز شهادت رسانیدند وحضرت کبریاء سبحانی اورادرجنت جاودانه جای داده حبیب گفت (یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من المکرمین) وشمعون بمرافقت اهل ایمان همان شب از انطاکیه بیرون رفته در وقت دمیدن صبح جمیع کفار ازاستماع آوازصیحهٔ روح الامین باسفل السافلین پیوستندودرباب قضیه انطاکیه روایتی دیگر نیز ورود یافته چنانچه متن متون الاخبار از شرح آن اخبار می نماید فلیطالع

ذکر شمه‌ای از کیفیت مدینه حاضورا و کشتن اهالی آنجا حنظلهٔ صادق را

نقادان غث وسمین سخن آورده‌اند که حاضو را شهریست درمملکت یمن وساکنان آن بلده درزمان فترت یعنی بعد ازرفع مسیحا وپیش از بعثت خاتم الانبیاء علیهما من الصلوة اتمها وانماها بنا فرمانی واوامر واحکام ربانی جسارت نمودند وپاکیزه روزگاری از مردم آندیار موسوم بحنظلة الصادق بهدایت آنجماعت مبعوث گشته بعضی ازایشان بحلیه ایمان متحلی شدند وطایفه‌ای برعصیان مصر بوده حنظله‌را کشتند ومؤمنان بمقابله ومقاتله کفره قیام نموده مغلوب گشتند وبعدازاندك زمانی منتقم جبار ملکی ازملوك بابل‌را بر آن گمراهان استیلا داد بلکه جهت استیصال ایشان فرشتگان نیز نزول فرموده درحاضورا قتلی بافراط کردند و اشرار کفار در آنحال که ملائکه را باتیغهای آخته بر خـود مسلط دیدند ازافعال ناهموار یادآورده گفتند که (یا ویلنا انا کناظالمین فما زالت تلك دعویهم حتی جعلنا هم حصیدا خامدین)

ذکر شمه‌ای ازاحوال یولس جهود وبیان آنکه سبب ضلالت امت عیسی علیه السلام چه بود

ازعبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که امت عیسی بعدازرفع او بسپهر فیروزه فام مدت هشتاد ویکسال برجادهٔ شریعت راسخ دم وثابت قدم بودند وبعد از آن باضلال

یولس جهودی که بعضی از او بیونس تعبیر کرده‌اند روی بوادی ضلالت نهادند بیان این سخن آنست که یولس یهودی که خودرا درسلك حاشیه کشان شیطان انتظام داده بود درلباس رهبانیین بمیان نصرانیان رفته اظهار زهد وورع کرده مدت چهارماه با کسی اختلاط ننموده و چون دانست که آنجماعت رانسبت باو اعتقاد تام پیداشده بدیشان پیغام فرستاد که چند نفر از علماء خویش پیش من فرستید که باهریك سری از اسرار الهی در میان نهم ونصاری نسطورا ومار یعقوب وملکارا نزد آن ضال مضل فرستادند و یولس یهود بایکی ازایشان خلوت گزیده گفت من فرستاده مسیحم ویقوم پیغام آورده‌ام میباید که آنچه باتو بگویم بی زیاده ونقصان بایشان رسانی آنگاه گفت که عیسی باحیاء موتی قیام مینمود واین فعل ازغیر خداوند تعالی وتقدس صادر نمی گردد اکنون بدانکه عیسی پروردگار عالمیانست که ازآسمان فرود آمده ومهمات زمین رافیصل داده بازبآسمان رفت وباعالم دوم گفت که ازمسیحا امری چند بحیز ظهور آمد که ازقدرت بشر بیرونست می باید که همچنین اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست وباحبر سیوم گفت که عیسی خدای زمین است که چون قوم قصد قتل وی نمودند پنهان شد وباز بمیان بنی اسرائیل مراجعت خواهد کرد ودانشمندان نصاری بازگشته یولس ناکس همان لحظه خود رابکشت وچون نصرانیان ازعلماء استفسار نمودند که یولس باشما چه گفت هریك سخنی برزبان آورده ایشان بزبان حال گفتند **مصراع** حکمت شنیدن ازلب لقمان صواب تر ومتوجه منزل یولس گشتند و بدانجا که رسیده آن ملعون را کشته یافته هر فرقه مذهبی از مذاهب باطله ثلثه اختیار کردند کما قال سبحانه وتعالی (فاختلف الاحزاب من بینهم) درمعالم التنزیل مسطوراست که بعد ازاضلال یولس شقاوت مآل نصاری متفرق بچند فرقه شدند ماریعقوبیه وملکائیه ونسطوریه ومرقوسیه (فقالت المار یعقوبیه عیسی هوالله و کذلك الملکائیه وقالت النسطوریه عیسی ابن الله وقالت المرقوسیه ثالث ثلثه) وبعضی گفته‌اند که عقیده ملکائیه آنست که عیسی خداست واعتقاد ماریعقوبیه آنکه پسرخداست ومذهب نسطوریه آنکه ثالث ثلثه است وتعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیراً

ذکر مجملی ازحال رجال اصحاب کهف

نغمه سنجان گلستان غرایب اخبار ودستان سرایان بستان عجایب آثار درباب عدد و اسامی اصحاب کهف وسبب ایمان ونام بلدهٔ ایشان اختلاف کرده‌اند و اکثر در قلم آورده‌اند که اصحاب کهف شش نفر بودند در سلك بزرگزادگان بلده افسوس که در شمال بلاد روم است انتظام داشتند ودرآنزمان شهریار آن‌دیار پادشاهی بود دقیانوس نام ودقیانوس باتمامی مردم افسوس بعبادت اصنام قیام واقدام مینمود وحضرت مقلب القلوب بمقتضای آیت (من یهدالله فلامضل له) قفل غفلت ازسراچه دل آن شش تن برداشت تاظاهر وباطن خود

را بنور توحید ایزدی مجلی و آراسته گردانیدند و اسامی ایشان بروایتی که صاحب مدارك ازحضرت شاه ولایت مرتضی علی کرم الله وجهه نقل کرده اینست که نوشته میشود تملیخا - مکسلمینا - مثشلنینا - مرنوس - دیرنوس - شاذر یوس و چون خبر بسمع دقیانوس رسید که آن شش تن صاحب تائید ازعبادت اصنام گردن پیچیده بپرستش آفریننده فرق انام قیام و اقدام مینمایند درروزعیدی که جهة معبود باطل خویش ذبایح وقربانیها کرده حکم فرموده بود که هر کس روی نیاز پیش آن بت برزمین ننهد اوراقطعه قطعه سازند آن جوانان را طلب نموده چون حاضر شدند پرسید که شما که را می پرستید جواب دادند که خدای ما صانع زمین و آسمانست وماغیرازاو خدائی نداریم و اگر جزاین کلمه بر زبان آریم سخنی باطل گفته باشیم دقیانوس گفت امشب شما راامان دادم باخود بیندیشید وفردا حاضر شده بدین مادر آئید والا شما را بسیاست رسانم جوانان بازگشته بعد از تقدیم مشورت همان شب ازآن شهر فرار نمودند ودراثناء راه بشبانی که دیمنوس نام داشت باز خورده شبان از کیفیت حال ایشان شرط استفسار بجای آورد و آن جوانان پس ازاخذ عهد و پیمان صورت واقعه را باو درمیان نهاده دیمنوس نیز بوحدانیت حضرت عزت اقرار کرد و ایشان را بغاری که آنرا رقیم میگفتند دلالت نموده باسگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روانشد اصحاب دیمنوس را گفتند این سك را بازگردان که ناگاه بواسطه آواز او کسی پی بمنزل ما برد شبان هرچند سنگ بطرف قطمیر انداخت باز نگشت وآخرالامر بسخن درآمده گفت عجب حالتی است که من پروردگار عالمیان راپیش ازایشان شناخته ام ومیخواهند که مرابضرب سنك بازگردانند جوانان را ازشنیدن این سخن خجالت روی نموده بمرافقت قطمیر تن در دادند وبغار در رفته حضرت مسبب الاسباب خواب بر ایشان گماشت وبمقتضای (و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید) قطمیر نیز دستها دراز کرده سر برآن نهاده درخواب شد روزدیگر دقیانوس هرچندرطلب ایشان سعی نمود پی بسر کوی مقصود نبرد ومدت خواب اصحاب کهف امتداد یافته فرشتهٔ درسالی یکبار روز عاشورا ایشانرا ازین پهلو برآن پهلومیگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد و بقولی هر سال دو نوبت اینصورت وقوع می پذیرفت و بروایت طبری رفتن اصحاب کهف بغار بعد از رفع مسیحا علیه السلام واقع گشت و زمرهٔ از مورخین برآن رفته اند که قرار آن جوانان بغار پیش از بعثت عیسی علیه السلام بود و ظهور ایشان بعد از رفع آنجناب روی نمود القصه چون دقیانوس کوس رحلت بجانب جهنم فرو کوفت وچند کس دیگر بنوبت افسر حکومت برسر نهادند زمام امور پادشاهی افسوس در قبضهٔ اقتدار پادشاهی بناموس که بوحدانیت ایزد تعالی و به نبوت عیسی ایمان داشت قرار گرفت ودر زمان دولت او اصحاب کهف ازآنخواب گران بیدار گشتند ونخست مکسلمینا که بعضی از او بمکشلینا تعبیر نموده اند برخواسته بانك بریاران زدتابحال یقظه وانتباه بازآمدند آن گاه یکی ازایشان گفت آیاچه مقدار درنك نمودیم درخواب دیگری جواب داد که روزی

یا بعضی از روز بعد از آن تملیخا که بصفت جلادت اتصاف داشت باتفاق اصحاب هیئت خود را تغییر داده واز درمهای دقیانوسی چندی بر گرفته جهة آوردن طعام متوجه شهر گشت و در راه واطوار واوضاع مردم وعمارات تفاوتی فاحش باز یافته متحیر شد و بدکان خبازی رسیده برای خریدن نان درم دقیانوسی بخباز داد چون خباز مثل آن درمی هر گز ندیده بود تملیخا رابیافتن گنج تهمت نمود وتملیخا ازاین سخن اعراض فرموده بین الجانبین قال وقیل بسر حد تطویل کشید دربنحال جمعی از ملازمان پادشاه افسوس که بعقیده مؤلف تحفة الملکیه ابوالیس نام داشت پیداشدند واز کیفیت واقعه آگاهی یافته تملیخا را بطرف بارگاه بردند واودراثناء راه میگفت که همین ساعت که چشم دقیانوس برمن می افتد کشته می شوم مردم گفتند تو مگر دیوانه ای که این سخن میگوئی چه سالهای بسیار است که دقیانوس درصدر جهنم مأوی گزیده تعجب تملیخا متزاید گشته چون پیش تخت ملک رسید جوانی بر سریر نشسته دید که بذکر معبود حقیقی اشتغال داشت وملك از احوال او سئوال کرده تملیخا صورت حال بر سبیل راستی بعرض رسانید و چون پادشاه این قضیه رادر انجیل مطالعه نموده بود دانست که اصحاب کهف ایشانند لاجرم تملیخا را آگاه کرد که اززمان دقیانوس سیصد ونه سال است وما حالا ایزد سبحانه وتعالی را میپرستیم و به نبوت عیسی علیه السلام ایمان داریم وبعداز آن احبار وعلما را طلبیده این قضیه غریبه را بسمع ایشان رسانیده باتفاق متوجه غار رقیم گشتند وتملیخا پیشتر بغار در آمده اصحاب را از امورمذکوره واقف کرد وایشان شکر نعمای الهی بجاآورده دعا فرمودند تابحال سابق معاودت نمایند واین مسئول مقبول افتاده چون ملك بر کیفیات واقعه اطلاع یافت گفت تا بر درغار کنیسهٔ ساختند واحوال اصحاب کهف رامشروح بر لوحی نگاشته آن را دردیوار معبد مضبوط کردند وروایتی آنکه ملك ومتابعان او با آن جوانان ملاقات نموده ایشان را زنده دیدند وسخنان ایشان شنیدند آنگاه اصحاب کهف بخوابگاه خود شتافتند و دعا کرده وفات یافتند وحق عز وعلا آن سعادتمندان را باغار ازنظر خلایق پنهان گردانید وبقول جمهورمورخان دیگر آن غار راکسی ندید در تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که حضرت خاتم الانبیاء من الصلوة افضلها بعداز اطلاع بر حال غرابت مآل اصحاب کهف مناجات کرد که الهی من آن جوانان راتوانم دیدیانی وحی آمد که مشیت ازلی مقتضی آن نیست که تو ایشان را به بینی اما وصی خود را باجمعی از صحابه بفرست تا آن جوان مردان را بدین اسلام دعوت کنند آنحضرت فرمود که اینجماعت بچه طریق پی بدانجا توانند بردوحی آمد که صحابهٔ خود را بر بساطی نشان تاباد باذن آفریننده بلاد ایشان را بدان غار رساند وحضرت مقدس نبوی صلواة الله وسلامه علیه امیر المؤمنین ابو بکر وعمر و سلمان وابو ذر(رض) رابر چهار گوشه بساط متمکن گردانید وامیر المؤمنین علی(رض) رادرمیان آن جای داد وصحابه برزبان آوردند که یارسول الله حکم الهی اینست که وصی خود را بدانجا فرستی ازین پنچکس وصی

تو کیست آنحضرت جوابداد که وصی من کسی است که چون بر اصحاب کهف سلام کند جواب شنود وهر کس وصی من نباشد باوی سخن نگویند بعد از آن باد آن بساط را بر گرفته بدرغار اصحاب کهف برد وابوبکر وعمر وسلمان وابوذر یکی پس ازدیگری بترتیب مذکور برخواسته سلام کردند اماهیچکدام جواب نشنیدند آنگاه امیر المؤمنین علی برخواسته گفت السلام علیکم ایهاالفتیه از غار آواز آمد که وعلیکم السلام ورحمة الله پس حضرت امیر گفت من رسول پیغمبر خدایم محمد مصطفی بسوی شما ومیخوانم شما را بدین اسلام وملت خیرالانام جوابدادند که (مرحبا بك آمناوصدقنا) بازعلی مرتضی گفت رسولخدا بر شما سلام میکند جوابدادند که علی (محمد رسول الله السلام مادامت السموات والارض وعلیك بما بلغت) آنگاه گفتند رسولخدایرا ازجانب ماسلام وصلوات برسان وبگوی که مابخوابگاه خود رفتیم تاوقتیکه مهدی علیه‌السلام خروج کند وما درزمرهٔ او باشیم امیرالمؤمنین علی گفت چرایاران مارا جواب ندادید آواز آمد که ما راگفته‌اند که جواب ندهیم مگر پیغمبر یرایا وصیی پیغمبریرا وباز گفتند که مابخوابگاه خود رفتیم وتورا وداع کردیم آنگاه شاه ولایت پناه بارفقا بهمان ترتیب بر بساط نشسته باد آنرا برداشت وبمدینه رسانید ورسول چون ایشان رادیدبرزبان معجز بیان گذرانید که یاعلی کیفیت واقعه را من بگویم یا تومیگوئی امیرالمؤمنین علی فرمود که یارسول الله همان بهتر که اصحاب هدایت انتساب آن حکایت را از لفظ درربار تو بشنوند وبعداز آن نبی آخرالزمان آن قضیه غریبه را بشرحی که مسطور گشت تقریر فرمود (والعلم عندالله المعبود)

ذکر جریح راهب

بصحت پیوسته که بعد ازرفع مسیحا وپیش‌ازظهور خاتم‌الانبیا صلواةالله علیهما جوانی پاکیزه روزگار موسوم بجریح درمیان بنی اسرائیل ظاهر شددرسن سیزده سالگی وبسلوك راه حق مشغول گشته ازخلق کناره گرفت واورا مادری بود درغایت صلاح و عفت که جهة او طعام و شراب بصومعه می‌آورد نوبتی درشب باران مادر بدرخلوت پسر آمده آوازداد تادر را بگشایدجریح بنا بر آنکه‌درنماز بودجواب نداد ودررانگشادو آن مستوره بازگشته روزدیگر بدرصومعه آمده پسر را نداکرد بحسب اتفاق درآن زمان نیز جریح باداء نماز اشتغال داشت وآن عورت بی‌آنکه ازو جوابی‌شنودمراجعت نموده روز سیوم نیز اینحال واقع‌شد ومادر جریح ملول گشته گفت(اللهم لاتمیته‌حتی ینظرالی وجوه‌المومسات) یعنی خدایا او راممیران‌تاوقتیکه نظر کند درروی زنان زناکاروتیردعا بهدف اجابت رسیده جمعی ازاشرار کمرعداوت جریح برمیان بستند وزانیه که درحسن و جمال ضرب‌المثل بود ازآن فسقه قبول نمود که راهب رادرفتنه‌اندازد وآن فاجره شبی بدر صومعه جریح رفت وحلقه دررا بجنبانید جریح گفت چه کسی جوابداد که‌ضعیفه بیچاره‌ام

وازراه دور می آیم واز بیم فاسقان نمیخواهم که شب درصحرا باشم لطف فرموده دررا بگشا تاامشب درین مقام بسر برم جریح برآن عورت رحم فرموده در باز کرد و زن در صومعه درآمده زاهد درنماز ایستاد ودرآنشب آنعورت چند نوبت خود را درنظر جریح جلوه داد طلب مباشرت نمود ازنارجحیم ترسیده ملتمس اورا اجابت نفرمود وآن زانیه نزدشبانی که درجوار صومعه جریح بود رفته از آن شبان حامله شدو پسری ازو تولد کرده آن ملعونه ولد خود را بنظر آنجماعت که کینه جریح در سینه داشتند رسانید و گفت جریح بامن زنا کرده واین کودك ازوی حاصل گشته و فجره بهدم صومعه عابد پرداخته او راکشان کشان ببارگاه پادشاه زمان رسانیدند وجریح از سبب تعرض پرسیده اشرار جواب دادند که بافلانه زناه کرده‌ای واوپسری از تو دارد عابد فرموده که آن ولد راحاضر سازید و دست ازمن بازدارید تادرطهارت ذیل خود بینه‌ای بشما باز نمایم وآنجماعت زانیه رابا پسر بمجلس آورده جریح بعدازاداء نماز وعرض نیازدست برشکم طفل زده گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل بآواز بلند جوابداد که فلان شبان حضار مجلس ازاستماع این کلام در حیرت مانده دیگر متعرض جریح نشدند بلکه بلوازم اعتذار قیام نموده گفتند اگر خواهی برای توصومعهٔ ازطلای احمر بنا کنیم جریح گفت مناسب آنست که عبادتخانه مرا چنانچه بود تعمیر نمائید وایشان برآنموجب بتقدیم رسانیدند پوشیده نماندکه در باب قصهٔ جریح وتکلم طفل مذکور اقوال دیگر نیز ورودیافته چون راقم حروف درمقام اختصار است برایراد همین روایت که نزد بعضی از اهل حدیث به ثبوت پیوسته اقتصار نمود (و هوالغفورالودود)

ذکر جرجیس علیه السلام

باتفاق اکابر مورخان آفاق جرجیس ازجمله شاگردان حواریون بودودردیارفلسطین اقامت مینمود وگاهی بتجارت مشغولی کرده آنچه حاصل میشد بفقرا ومساکین قسمت میفرمود نوبتی بموصل رسیده دید که پادشاه آنجا که بقولی داد ویه وبروایتی دادیانه نام داشت آتش بلند افروخته خلایق را بسجدهٔ بت خود که موسوم بافلون بود تکلیف مینماید وهرکس که گردن ازآن امرمی پیچید اورا به نیران بیداد میسوزد لاجرم نایره غیرت اسلام درباطن جرجیس اشتعال یافته بدان مجلس شتافت وبآواز بلند گفت ایهاالملك لحظهٔ متوجه من شو ونصیحت مرا بسمع رضا بشنوملك بجانب او نگریسته جرجیس اورا به وحدانیت حقتعالی و متابعت دین عیسی دعوت نموده از شرك و عبادت اصنام نهی فرمود دادویه گفت توچه کسی وبدین سخن چه مهم داری جرجیس جوابداد که من کمترین بنده از بندگان خداوندم وآمده ام تا تو را براه راست دلالت نمایم ومیان جرجیس وملك قال وقیل بسرحد تطویل انجامید آخرالامر آن ملعون حکم کردتابشانهای آهنین گوشت بدن مبارکش را فرو تراشیدند وازین تعذیب جرجیس نمرد بلکه هیچ المی بذات

شریفش نرسید ودادویه ازین قضیه متعجب شده فرمانداد تامیخهای آهنین آوردندو آنها
را در آتش سرخ ساخته بر سر جرجیس کوفتند چنانچه بدماغش رسید و این
عذاب نیزسبب هلاك او نشد پس ملك فرمود حوضی را از مس پر کردند وآن مس
را گداخته جرجیس رادر آن جاانداختند وسرپوشی برروی حوض پوشیدندو بعداز آن که معلوم
نمودند که نحاس فسرده گشته سرپوش رابر گرفتندوجرجیس را زنده یافتند تعجب ملك
زیاده شد پرسید که موجب نجات نوازاین عقوبات چیست جرجیس جوابداد که خدای
برهمهٔ اشیا قادراست و او مرا ازین بلایا خلاص میگرداند دادویه متوهم گشته حکم کرد
تاجرجیس را بزندان بردند وبروی افکنده دست وپای مبارکش را بزمین دوختند وبر
پشت وی ستونی نصب کردند وهمانشب فرشته‌ای بامرحق سبحانه بسوی جرجیس آمده سرش
را بتاج نبوت بلندگردانید وبندهارا دور انداخت و گفت حضرت خداوند میفرماید که
هفت‌سال تورا بچنگ مشرکان گرفتار خواهم ساخت وتقدیر چنانستکه درآن مدت‌چهار
نوبت بقتل تو مبادرت نمایند وهر نوبت من بمحض قدرت خود تورا زنده گردانم ودر
نوبت پنجم بروضهٔ جنانت رسانم و روز دیگر جرجیس پیغمبر ازبارگاه دادویه درآمده
آغاز نصیحت فرمود وآن مخذول درغضب شده فرمانداد تاجناب نبوی را پاره پاره
کرده بنزد شیران گرسنه انداختند وشیران بالهام ربانی دهان بدانجانب نبردندوقطعهای
بدن جرجیس فراهم آمده زنده گشت وهمچنین سه نوبت دیگر بانواع غیرمکرر وعقوبت
هرچه تمامتر آن بد اختر جرجیس پیغمبر را کشت و هر کرت حضرت واهب العطیات
اورا حیات بخشید ودرآن مدت جرجیس معجزات غریبه بدادویه نمود وهیچ فایده بران
مترتب نشد و همه را مشرکان برسحر حمل کردند و درآن اوقات روزی باارکان دولت
خود دردفع جرجیس شرط مشورت بجای آورده خاطر برآن قرار دادند که جناب نبوی
را بگرسنگی تعذیب کنندلاجرم اورا درخانهٔ عجوزه‌ای که پسری کوروگنك ولنگ‌وکر
داشت مقید گردانیدند وچون جرجیس گرسنه شد دعافرمود تاستونی که درآن خانه بود
خضرت‌ونضارت پیدا کرده میوه بارآورد وپیره زن ابنحالت را دیده بحلیهٔ ایمان‌متحلی
گردید التماس شفاء پسرخود نمود وجرجیس آب دهان مبارك درچشم و گوش آن معیوب
افکنده شنوا وبینا گشت عجوزه گفت نظرعنایت اززبان وپای پسرمن دریغ مدار جرجیس
فرمود که صحت آن دوعضوحوالت بروز دیگراست ودادویه ازین معنی واقف شده‌متحیر
ومبهوت گشت وآخرالامر جرجیس راطلبیده گفت اگر دریك کار متابعت من کنی دست
تعرض از توکوتاه کنم و در جمیع امور مطاوعت تو نمایم جرجیس پرسید که آن کار
کدامست ملك گفت سجود افلون جرجیس دادویه را بدان امر امیدوار گردانیده آنشب
بااو بسربرد روز دیگر باتفاق به‌بتخانه رفتند ومردم بسیار جهة نظاره مجتمع شدند و
عجوزهٔ مذکوره ازین‌واقعه خبریافته پسرمعیوب خود را بردوش نهاده به‌بیت الصنم آمد
وجرجیس را معاتب ساخته گفت شرم نمیداری که باوجود این همه الطاف که از حضرت

باری نسبت بتوصدور یافته میخواهی که پیش غیراوسر فرودآری جرجیس گفت پسرخود را برزمین نه که دراینجا حکمتی است وپیره زن بموجب فرموده جرجیس باآن کودك اعرج ابکم گفت بروبتان را بگوی که جرجیس شمارا میطلبد وپای پسرروان و زبانش گویا شده پیغام آنجناب را باصنام که بروایت طبری هفتاد ویك عدد بودند رسانید و بتان بجرجیس نزدیك آمده جناب نبوی پای خود برزمین زد تامجموع اصنام بتحت الثری شتافتند ودادویه دربحر حیرت افتاده زبان بخطاب جرجیس گشاده گفت مرا فریب دادی ومقارن آنحال بدعاء آن برگزیده ایزدمتعال ابری آتش بار برزبرسر کفار پدیدار گشت ومشرکان بعدازمشاهده این بلاشمشیرها کشیده جرجیس را شهید گردانیدند وآتش تمامی مشرکان را سوخته سی وسه هزار کس که بجرجیس ایمان آورده بودند ازآن بلیه سالم ماندند وبروایت محمدابن جریر ایشان نیز باجرجیس کشته گشتند والله اعلم بالصواب

ذکر شمسون عابد زاهد

شمسون عابد زاهدی بود رومی الاصل و بعنایت واهب العطیات چندان قدرت و قوت داشت که بهرچیز که اورا می بستند ازهم میگسیخت وصومعه آنجناب قریب بدیار کفار بود و شمسون همواره بامشرکان جهاد میفرمود و بروایتی غیر از استخوان شتر سلاحی بدست نمیگرفت و چون کفار از پیکار شمسون بتنگ آمدندحاکم ایشان منکوحه شمسون را بمواعید بفریفت تادر اخذآنجناب او را امداد کند وآن ناقص عقل درمحلی که شمسون در خواب بود دست وگردنش برسنی محکم ببست و شمسون بیدار شده آن ریسمان را بزور بازو بگسیخت و ازآن ملعونه پرسید که چرا چنین کردی جوابداد که قوت ترا امتحان میکردم وکرت دیگر آن بد اختر شوهر را بزنجیری مضبوط گردانید وشمسون ازخواب درآمده آن قیدرا نیز بگسست واز موجب آنحرکت تفحص نموده گفت میخواستم بدانم که این سخن راستست که مردم میگویند شمسون را بهرچیزیکه به بندند بزور بازو خود را خلاص گرداند شمسون فرمود که این خبر مطابق واقع است ولیکن اگر مرا بموی من مقید سازند آن را نتوانم که بگسلانم و کرت ثالث آن مکاره موئی چند از محاسن مبارك شمسون بریده انگشتان ابهام اورا برهم بست ومشرکان را خبر کرد جمعی از ایشان برسر شمسون آمده او راگرفته نزد حاکم خود بردند وملك بعداز اجتماع خلایق فرماندادتاجهة صلب شمسون دربرابر منظری که نشسته بود داری زدند درآن حین شمسون مناجات فرمود که الهی اگرمن حیات خود را از برای جهاد اعدای دین میخواهم مرا ازین مهلکه نجات کرامت فرمای ومقارن این دعافرشته‌ای بامر ایزد تعالی بروی ظاهر شده بندش را بگشاد وگفت که ستونهای ملك رابکش شمسون بموجب فرموده عمل نموده منظر باخاك برابر گشت وملك بااتباع بنار جهنم پیوست و شمسون ازآن ورطه بسلامت بیرون آمده بصومعهٔ خویش معاودت نمود وآنزن را طلاق

داد وبعضی ازمورخان گویند که شمسون در آن معبدهزارماه بصیام نهار وقیام لیل اقدام فرمود والعلم عندالله الودود

ذکر خالدبن سنان العبسی

نسب خالدبن‌سنان بقول بعضی ازمورخان بعدنان که ازجملهٔ اجداد نبی آخرالزمان است می پیوست وخالد درزمان‌جهانبانی انوشیروان درمیان عرب ظاهر شده قوم خود راگفت فرشته‌ای که‌خازن آتش است نزد من می آید و ازبهشت و دوزخ و سایراحوال آخرت اخبار مینماید و در آن اوقات در دیار عبس شبها آتشی عظیم از سنگستان پیدا میشد ودرروز غیر دود در آن مکان چیزی نمی نمود وچون خالد سخن مذکور را باقوم درمیان نهاد گفتند اگرتودربن دعوی صادقی این آتش را بآب حکمت فرو نشان وخالد آهنگ اطفاء نار فرموده عصای خویش را برآن میزد تابچاهی فرو رفت وخالد بآن چاه درآمده پس‌ازلحظهٔ باجامه‌های نمناک‌بیرون‌آمد ودیگر آن آتش راکس ندید وبعد ازوقوع این قضیه خالد قوم راگفت که من سفر آخرت اختیار میکنم و چون سه روز از فوت من بگذرد حماری وحشی برسر قبرمن ظاهرشده بانگ‌خواهد کرد بایدکه او را گرفته بکشید وشکمش را چاك ساخته برقبرمن زنید تامن از خاك برخاسته شمارا از وقایعی که‌تاقیامت‌واقع شودخبردهم وچنانچه برزبان مبارکش گذشته بود پس ازوفاتش بسه روز گوری بسر گورش‌آمده بانگ کرد وچون مردم خواستند که بموجب فرموده‌عمل نمابند خویشان خالد منع نموده گفتند شایدکه زنده نشود واز ارتکاب این امر عاری بماعاید گردد ودرمعارف حسیبی مسطور استکه دخترخالد درکبرسن نزد رسول‌صلی‌الله علیه وسلم‌آمده‌آنحضرت او را برردای مبارك خود نشاند وآن ضعیفه سورهٔ اخلاص را ازحضرت مقدس‌نبوی صلی‌الله علیه وسلم‌شنیده گفت پدرمن این سوره را قراءت میفرمود والله تعالی اعلم بصحته برضمیرآفتاب اشتراق عالی منزلتی که باعث برتلفیق این اوراق توجه رأی عقده گشای اوست پوشیده نماندکه چون شمه‌ای‌از کلیات اخبار هدایت‌آثار مشاهیر انبیا و جماهیر اصفیا علیهم السلام مرقوم قلم اهتمام شد وقت‌آن رسیدکه عنان بیان بصوب ذکرحکماءعظام انعطاف‌یابد وپرتو سعی واجتهاد درتحریرحالات و کمالات ایشان‌تابد ومنه‌الاعانة والتأیید

گفتار دربیان شمهٔ ازاحوال حکماء عظام برسبیل‌اجمال

امام شمس‌الدین محمد سهروردی که مؤلف تاریخ حکماست آدم وشیث وادریس علیهما‌السلام را داخل اهل حکمت داشته وافتتاح بذکر ایشان فرموده وچون سابقا شمهٔ ازحالات آن پیغمبران عالی گهر درین مختصرسمت گذارش یافته قلم خجسته رقم از عیب

تکرار اندیشید وذکر حکمارا بقصهٔ لقمان حکیم که قرآن عظیم ازعظم شأن او اخبار مینماید مصدر گردانید والتوفیق منه الحمید المجید

ذکر لقمان علیه التحیة والغفران

بروایت وهب بن منبه و بعضی دیگر از علماء آن قدوهٔ حکما حبشی الاصل بود و بقول سعید بن مسیب وزمره‌ای ازفضلاء لقمان درسودان مصر تولد نمود وباتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم عالی گهر در مبادی احوال در سلك ممالیك یکی از بنی اسرائیل انتظام داشت وبنا برصفای طویت و کثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت شده میان نبوت وحکمت وحکومت مخیر گشت وحکمت را اختیار فرموده حکیم علی الاطلاق ابواب علم ودانش برروی روزگار خجسته آثارش مفتوح گردانید چنانچه افضل واعلم حکماء زمان وعلماء دوران گردید و درسبب آزادی آن قدوهٔ احرار ارباب اخبار وجوه متعدده گفته اند یکی ازآنجمله آنکه روزی مالك لقمان آنجناب را بذبح گوسفندی امر فرمود و فرمود که بهترین اعضایش را بنظرمن رسان لقمان شاة را کشته دل و زبانش رانزدخواجه برد وپس ازچند روز کرت دیگر آن حکیم عالی گهر را بکشتن گوسفندی مأمور گردانید اما این نوبت گفت که بدترین اجزایش را بیاور لقمان بازدل و زبانش آورد وچون این دوفعل بحسب ظاهر نقیض یکدیگر بود خواجه لقمان دردل انکار کرده زبان اعتراض برآنجناب بگشاد لقمان گفت اگر دل وزبان بایکدیگر موافقست بهترین اعضاست واگر مخالفست بدترین اجزاست و اسرائیلی را این سخن پسندیده افتاده رقبهٔ لقمان را از ربقهٔ رقیت آزاد گردانیده لقمان باداود علیه السلام معاصر بود وپیوسته بعتبهٔ علیهٔ نبویه رفته کلمات حکمت آیات عرض مینمود درمتون الاخبار مسطور است که بزعم بعضی ازمورخان لقمان حکیم درودگری کردی وبرخی گفته‌اند بخیاطت روز گذرانیدی و زمره‌ای برآن رفته‌اند که برعی اغنام قیام نمودی دروقتیکه پایهٔ قدر ومنزلت آنجناب بدرجهٔ بلند علم وفطنت ارتقا یافت درروزیکه جمعی کثیر به مجلس شریفش مجتمع بودند وبصیقل کلمات حکمت آیاتش زنگ ملال از آئینه خاطر می‌زدودند یکی ازعظمای بنی اسرائیل بآن محفل رسیده پرسید که جهة این جمعیت چیست گفتند لقمان حکیم اینجا تشریف دارد و اسرائیلی پیش رفته ونظر برلقمان افکنده آنجناب را بشناخت وازپس پشتش درآمده گریبانش رابکشید وگفت توئی لقمان حکیم جوابداد که بلی اسرائیلی گفت تو آن نیستی که قبل ازین در فلان مکان بمراسم شبانی اقدام مینمودی لقمان گفت آری من همان کسم اسرائیلی پرسید که چه چیز ترا باین مرتبه رسانید آنجناب جوابداد (صدق الحدیث واداء الامانة وترك مالا یعنی) اسرائیلی زبان بتصدیق گشاده درغایت حیرت دست ازآن قدوهٔ اهل حکمت باز داشت ومراجعت نمود نقلست که نوبتی لقمان جهة وصول وجهی که پیش کسی داشت براق یکی ازاولاد امجاد خود کرده اورا بجانب قریهٔ که مسکن مدیون بود گسیل فرمود ودر

حین وداع باوی گفت که دراین راه بمنزلی خواهی رسید که درختی خضرت شعار وچشمه آب خوشگوار داشته باشد زنهار که آنجا نزول ننمائی وچون درفلان بلده فرود آئی ورئیس آنجا دختر خود را برتو عرض کند به مناکحتش رغبت ننمائی وهر گاه نزدمدیون رسی شب دروثاق او توقف نکنی اما اگر دراین سفر تراهمراهی پیداشود که بسال از تو کلان تر باشد اطاعت امراورا برخود لازم دانی وبعداز آن لقمان دست بدعا بر آورده گفت (اصحبك الله السلامه) وپسر لقمان بجانب مقصد روانشده چون اندك مسافتی قطع نمود پیری بروی ظاهر گشته التماس مرافقت نمود ولد لقمان زبان بقبول اینمعنی گشاده در گرمی روز بآن درخت و چشمهٔ آب رسیدند و پیر پسر لقمان را گفت مناسب آنست که درین منزل فرود آئی و لحظه‌ای آسایش نمائی ولد لقمان جوابداد که پدر مرا ازاستراحت درین موضع نهی فرموده پیر گفت مسلم اما وصیت کرده که ازسخن کسی که ازتوبسن بزرگتر باشد تجاوز ننمائی پسر لقمان گفت بلی پیر گفت من تورا امرمیکنم که اینجا فرودآئی بنا برآن ولد لقمان آنجا فرود آمده بخواب رفت وشیخ برسر بالین او نشسته ناگاه ماری از آن درخت پایان آمده قصد ولد لقمان کرد پیر آن ماررا بکشت وچون جوان ازخواب بیدارشد کیفیت واقعه را تقریر نموده گفت پدر ترابدین جهة از نزول دراین منزل نهی فرموده بود آنگاه پیرسر ماررا بریده نگاهداشت و باتفاق از آنجا روانشده بعد از طی مراحل ببلده‌ای رسیدند ورئیس آن شهر دختر خود را که به حسب صورت رشك شمس و قمر بود با مال وافر به پسر لقمان عرض کرد تا در سلك ازدواج کشد وپسر ازقبول آن تزویج ابا نموده پیر گفت چرابدین مناکحت رغبت نمینمائی پسر لقمان وصیت پدر خود را باپیر درمیان نهاد و بین الجانبین بدستور سابق گفت و شنود وقوع یافته ولد لقمان بنا برفرموده پیر دختر رئیس را بعقد خود درآوردودرشب زفاف آنشیخ مرشدسر آن ماررا به پسر لقمان داده گفت بایدکه اول سرماررا برآتش نهاده منکوحهٔ خود را بگوئی که دامن بربالای آن آتش فروگذارد آنگاه باوی بفراش قربت درآی وپسر لقمان برینموجب عملنموده چون بخار آن بخور بدرون دختر رئیس تصاعد نمود صیحهٔ زد وبیهوش گشت وکرمی بزرك مرده از وی افتاده بعد از لحظهٔ افاقت یافت وپسر لقمان آنشب بکام دوستان باوی بسر بوده روز دیگرسر گذشت شب را بعرض پیر رسانید پیر گفت ازآن سبب پدر ترااز ین تزویج منع نموده بود که هر کس بااین دختر مباشرت میکرد آن دوده عضو مخصوص اورا میگزید و این معنی موجب فوتش میشد وبعداز روزی چند که ولد لقمان درآن مکان توقف نمود باتفاق پیر متوجه وثاق مدیون گردید وچون بمنزل آنشخص رسید وقرضیهٔ پدر خود راطلبیدجواب داد که کرم نموده امشب اینجا باشید تابلوازم ضیافت پرداخته فردا شمارامقضی المرام گسیل کنم پسر لقمان ازقبول این امر ابا نمود پیر اورا بنزول امر کرده بین الجانبین کرت دیگر همان سخنان درمیان آمده پسر لقمان شب درآن مکان توقف نوده مدیون

شرایط مهمانداری باحسن وجهی بجای آورد وچون وقت خواب شد سریری بر کنار رودی که در آن منزل جاری بود ترتیب داده پسر لقمان را بر آنجا خوابانید وتختی دیگر بردرقصر خویش نهاده پسر خودرا گفت توباینجا خواب کن وچون نوم برحواس افراد انسان غلبه کرد وبغیراز روشنان شبستان آسمان دیده بیدار نماند پیر بسربالین پسر لقمان شتافته اورا ازخواب برانگیخت وباتفاق اوسریر پسر مدیون را ازدرقصر بر داشته بکنار آب آورد وسریر ولد لقمان را ازلب‌رود بدر قصر رسانید ودرنیمشب آن مدیون که مدبری بود غدار از قصر پایان آمده و نزدیك برود رفته پسر خود را بتصور آنکه پسر لقمان‌است درآب انداخت وپنداشت که خاطر ازممر ادای‌دین آن‌فارغ ساخت صباح روزدیگر که آن بدا‌ختر پسر لقمان را زنده دید دود حیرت بکاخ دماغش تصاعد نموده غیرازادای وجه چارهٔ نیافت وپسر لقمان بادختر رئیس واموال فراوان متوجه منزل پدرشده پیر بدوگفت که لقمان تراازین بیتوته دراین مقام بدان جهة منع کرده بود که پیوسته قرض خواهان خود را برلب این رودخوابانیده‌چون بخواب‌میرفتند درآب می‌انداخت‌واکنون مصدوق منطوق (من حفر بئراًلاخیه فقدوقع فیه)وصف‌الحال اوگشت القصه‌پسر لقمان مقرون بصحت وعافیت بوطن رسیده سر گذشت خود رابعرض پدر رسانید صاحب متون‌الاخبار گوید که پیر مذکورعین سلامت بود که ایزد عز وعلا دعاء لقمان اورابصورت انسان ظاهر ساخته باپسر لقمان رفیق گردانید تادرآن‌سفرآن پسر ازآفات محفوظ گشته سالماً غانماً بپدر خود رسید ازلقمان منقولست که گفت چهار صد هزار کلمه درحکمت جمع آوردم وچهارسخن ازآن برگزیدم‌دوچیز را یادبایدداشت ودو را فراموش‌باید‌کرد حضرت احدیت را بیاد باید داشت ومرگ را نیز پیوسته یاد میباید نمود واحسانیکه بامردم کنی رقم نسیان بروباید کشید وبدی که ازمردم بتو رسد فراموش باید کرد **بیت** زاحسان همه وقت میگو سخن☆زهر بد که بینی‌فراموش کن

ذکر صاب

درروضة‌الصفا مسطوراست که صاب پسرادریس بودوطایفه‌ای که به‌نبوتش‌اعتراف نموده خود را منسوب باو میدارند صابی میخوانندازسخنان اواست که علامت‌غناو کفایت انام نیکوئی افعال ایشان تواند بودنه حسن‌ملابس‌وعظم‌اجسام

اسقلینوس ازجمله ملازمان وتلامذه ادریس بودودرسفر و حضرلحظه‌ای باختیار از خدمت حضرت نبوت مفارقت نمینمود ودر روضة‌الصفا مسطور است که دروقتی که ادریس از بلاد سند بازگشته بخطه فارس رسید اسقلینوس را جهة ضبط امور شرع و احکام دین بجانب بابل روان گردانید وآنجناب درآن دیاردر اعلاء اعلام اسلام اهتمام میکرد تاآنزمان که اجل موعوددررسیده روی بعالم آخرت آورد ازسخنان اواست که عامل بیعلم وعابد بی‌معرفت بخر آسیا مشابهت‌دارد که‌متصل‌درتعب‌دوران‌سرگردان‌است

و نمیداند که مآل حالش بکجا منجر میشود و ایضا از کلمات آنجنابست که در تعجبم از شخصی که بسبب خوف عرض مرض از اطعمه واشربه ردیه اجتناب میکند واز بیم عقوبت عقبی وعذاب دار جزا ازارتکاب مآثم واکتساب خطایا احتراز نمی نماید **بیت**

ز بیم عقوبات روز جزا　　حذر واجبست ازطریق خطا

سولون جد مادری افلاطونست واو دراثنیه که معروفست بمدینه حکما تولدنمود وفصاحت زبان وطلاقت لسانش بمرتبهٔ بود که فرق انام کلام اورا مفرح قلوب میگفتند وسولون بواسطهٔ ایذاء عوام واضرار جهلاء ایام درآخر عمراز بلده مذکوره بگریخت ودر ولایت غربت مرغ روحش رشته تعلق ازقفص بدن بگسیخت ازعلامات غایت تجرد و نهایت توکل سولون یکی آن بود که هرگز مال ذخیره ننمودی وآنچه ازقوت یکروز اوفاضل آمدی ایثار فرمودی ازسخنان اوست که بهترین چیزی که ارباب حکم وفرمان برآن قدرت یابند چشانیدن مرارت سیاست است و حلاوت تخفیف مؤنت از رعیت ازو سؤال کردند که جواد کیست و بدتراز شمشیر چیست وحد عقوبت قاتل پدر کدامست جوابداد که جواد کسیست که ببذل اموال خودقیام نمایدو بخواسته دیگران طمع نفرماید وبدتر ازشمشیر زبان اصحاب نظم ونثر است که خلایق را ببدی یاد کنند اما کشندهٔ پدرهرگز بخاطرم خطور نکرده که اورا عقوبتی تعیین نمایم والله اعلم واحکم

ذکر فیثاغورس صوری

هنوز درصغرسن بود که اهل صوررا بسبب استیلا اعدا صورت جلاروی نمودوپدر فیثاغورس اورا بساموس وازساموس بانطاکیه برد وحاکم انطاکیه فیثاغورس رافرزند خوانده بمعلم سپرد وفیثاغورس به تحصیل علم لغت وموسیقی سعی فرموده در آن فن مهارت کامل حاصل نمود چنانچه گویند اکثر سازها مخترع اوست وفیثاغورس در سن شباب بتعلیم هندسه ونجوم پرداخت آنگاه بمصر شتافته مطالعه علوم حکمی راپیش نهاد همت ساخت وازآنجا بشهر ساموس بازگشته بدرس حکمت وتألیف مسائل آن فن اوقات شریف مصروف داشت ودویست وهشتاد رساله درعلوم مختلفه تصنیف نمودوخلق بسیار ازطالبان فضل وکمال بملازمت آنحکیم عدیم المثال میرفتند ودرمقام استفاده بوده ازافاده طبع وقادش بهره میگرفتند وبعضی ازملوك اطراف بزیارت آن قدوهٔ اشراف می شتافتند واز نصایح سودمندش ومواعظ دل بندش بهره وحظی تمام مییافتند وفیثاغورس همواره فرق انام را به تحصیل معرفت طبایع اشیا ودست باز داشتن از ارتکاب مآثم و خطایا ترغیب نمودی وبرمواظبت جهاد واکثار صیام ومداومت قرائت کتب امرفرمودی واو ببقاء نفس بعد از مفارقت بدن وادراك لذت والم وثواب و عقاب اعتراف داشت و علی الدوام همت برسیاحت واحراز فضایل واکتساب کمالات میگماشت ودر روضة الصفا مسطور است که فیثاغورس رادراواخر ایام حیات سفری پیش آمده چون بمقصد اتفاق

نزول افتاد شخصی که باموال بسیار واعیان و انصار مستظهر بود بطریق ابلهان خود را درمحفل حکیم بستود وجناب حکمت مآب اورامنع فرمود جهل مرکب آنشخص را برانداشت که باجمعی کثیر دربرابر فیثاغورس آمده زبان بسفاهت بگشاد و او را دشنام داد وتلامذهٔ حکیم بجواب اشتغال نموده بالاخره مهم ازتیغ زبان بزبان تیغ و سنان سرایت کرده چهل تن‌از مردم فیثاغورس کشته گشته آنجناب بگریخت ودرقصری متحصن‌شدواعدا نفطوهیزم‌بسیار بدرقصر آورده آتش‌در آن‌زدندوباآنکه‌شاگردان‌جانها فداکرده حکیم را درمیان گرفتند ازحرارت نیران فیثاغورس چنان بیهوش‌شدکه‌دیگر افاقت نیافت از سخنان اوست که میباید همه آن کنی که میشاید فرمود چه نافع است مردم راکه درامورجلیل‌القدرسخن‌گویند واگرایشان‌را استطاعت گفتن نباشدازکسانی که توانند گفت بشنوند وگفت که جهد نمای تاناکردنی را دردل نگذرانی و فرمود که آنکس که ترا برعیوب تومطلع کند عزیز تراز آن شخص دارکه بمدح دروغ ترا مغرور سازد وگفت که بیشتر آفات که بحیوانات رسد سبب آن فقدان نطق‌است‌وموجب حدوث مخافات انسانرا وجدان آنست **بیت**

بنطق آدمی بهتراست‌ازدواب دواب ازتوبه گرنگوئی صواب

جاماسب

بقول حمدالله مستوفی برادرگشتاسب و شاگرد لقمان است و درعلم نجوم مهارت کامل‌حاصل داشت‌ازسخنان‌اوست که بدترین‌خصال کریم‌ترک کرم است وبهترین‌افعال‌لئیم ترک‌خست وفرمود که‌بزرگترین آلام آنست که کریمی ازلئیمی‌حاجتی خواهد وروانگردد و هموگوید که‌گناه دردیست که دوای‌آن استغفار است و شفاء‌آن توبه و اعتذار **بیت**

ای کرده درسرای‌فنامتصل خطا ازدرد جرم توبه ترا میدهد شفا

سقراط حکیم در مدینه حکمـاء قدم ازکتم عدم بصحرای وجود نهاد و او را سقراطیس نیز میگفتند ومعنی این لفظ المتعصم بالعدل است و سقراط درزهد وحکمت بدرجه‌ای‌ترقی نمود که فوق‌آن‌مرتبه‌متصور نیست‌اماهرگز بتألیف مسائل‌حکمی نپرداخت وتلامذه را نیزازتحریرآن مانع می‌آمد ومیگفت که حکمت ظاهر است ومقدس ومستقر ومستودع‌آن نشاید که جزنفوس‌زاکیه چیزی باشددرروضة الصفا مسطور است که‌سقراط حکیمی بود بسیار عبادت و خلوت دوست داشتی و بغایت قلیل‌الاکل و الشرب بودی و دراقوال وافعال واخلاق‌اوهیچ آفریده خللی مشاهده ننمودی وپیوسته بامر معروف‌ونهی منکر پرداختی وفرق انام را ازعبادت اصنام متنفر ساختی لاجرم بت‌پرستان کمرعداوت او بر میان جان بسته پادشاه اثنیه را برقتل اوتحریص کردند وملک سقراط را درخلوت طلبیده التماس نمود که دست از ارشاد فرق عباد بـاز دارد سقراط این معنی را قبول نفرمود پادشاه گفت که اکنون قتل تو برمن واجب شد چه بواسطهٔ بقای توملک را در عرضهٔ هلاک‌نتوان‌آورد لیکن بهروجه که توگوئی این صورت را بوقوع رسانم سقراط

زهر اختیار کرد وملك قبول نموده نخست جهة بعضی از مصالح مملکت حکیم را مقید بزندان فرستاد ودرروزیکه زهر بوی‌میدادند رؤساء عبدۀ اصنام بزندان رفته بنداز پای اوبرداشتند و شاگردانش را رخصت ملاقات دادند و تلامذه بزندان درآمده و درعلوم مختلفه گفت وشنودبسیار نموده سؤالات کردند وآنجناب بدستور سابق همه‌راجوابهای لایق گفت وطلبه ازوفور صبر وشکیبائی استاد تعجبها نمودند وبر تضییع نفس نفیسش حسرتها خوردندبعد از آن‌سقراط غسلی بجاآورده بنماز ایستاد وپس ازفراغ اداءصلوة جام ناخوشگوار زهر فروکشیده فریاد از نهاد تلامذه برآمد وجناب حکمت پناه‌ایشان را تسکین داده وملامت کرده بصبر وصیت فرمود برخواسته آمد شدمی نمود تابرودت برقدم اواستیلا یافت آنگاه بنشست وبذکر حق‌سبحانه وتعالی مشغول گشت وآخر سخنی که برزبانش گذشت این بود که جان بقابض ارواح حکماً تسلیم کردم و عدد شاگردان وتلامذۀ شاگردانش بدوازده هزار رسید و سقراط مدت صد و نه سال درعالم سریع الانتقال گذرانید ازسخنان اوست که دنیا چون صورتیست که کسی برصحیفه تصویر نماید وازنشر بعضی طی برخی لازم‌آید و فرمود که دنیا بآتشی میماند افروخته برسر راهی که هرکه ازآن‌آتش قدری اقتباس کندکه استضائت طریق خود را بدان مهیا سازد از شرشرآن سلامت یابد وهرکه ازآن بیشترطلبد از احراق حرارت‌آن نرهد وگفت که مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند نه‌آنکه دوستان ازوی‌خایف باشند واز کلمات اوست که‌نفس فاضل شریف رابحسن قبول‌حق ونفس‌خسیس ناقص را بسرعت میل سوی باطل توان شناخت واز الفاظ گوهر بار اوست که شکایت و نکابت هرگز ازشش کس منفك نگردد حقود وحسود ونوعهد بتوانگری ودارندۀ که از فقرترسان بود و طالب مرتبۀ که قدر او ازآن مرتبه قاصر بود و جاهلی که بااهل علم مجالست کندو گفت که معرفت‌آدمی نفس خودرا داند که شایسته کدام‌کار است ومشغولی کردن اوبهمان امرازحکمتهاء بزرگست (رحم‌الله امرءاً عرف قدره ولم یتعدطوره)

دیوجانس الکلبی یگانه زمان‌خود بود ودرزهد وتقوی بدرجۀ علیا ترقی‌نمود وبدنیا ومافیها التفات نکردی و چون‌گرسنه شدی هرطعامیکه یافتی خوردی و هرگز مسکنی مقرر نداشتی وشب هرجاکه رسیدی‌مأوی گزیدی وازروی حکمت سخنان‌درشت برزبان گذرانیدی وازملبوسات‌صوف پوشیدی ازوسؤال کردند که تراچرا کلبی میگویند جوابدادجهة آنکه کلمة‌الحق‌را بدرشتی درروی اهل بطلان‌میگویم وبرجاهلان بانگ‌میزنم‌و نزد ارباب علم و حکمت فروتنی و تواضع مینمایم روزی پادشاه زمان راگذر برمکان دیوجانس افتاد واورا پرسش نموده حکیم ازروی تعظیم لب‌بجواب ملك نگشاد وغضب برپادشاه مستولی شده گفت ای‌دیوجانس تومیپنداری که ازمن بی‌نیازی واین پندار‌دور ازکار است حکیم جوابداد که مرا به بندۀ بندۀ خود احتیاجی نیست ملك پرسید که بنده بندۀ توکیست گفت توزیراکه من حرص وشهوت را مقهور گردانیده ام و بدین دوصفت

ذمیمه مالك و مستولی شده‌ام وتو مقهور و مغلوب و بندهٔ حرص وشهوتی ملك گفت از اسباب فراغت آنچه مسئول توباشد مبذول است گفت چون من از توغنی ترم از توچه چیز طلبم پادشاه فرمود که بدین بی نیازی کی رسیدی گفت هر گاه قناعت من بقلیل بیشتر باشد از اکتفاء تو بکثیر من از تو توانگر تر باشم

رباعی

ایدل طلب مال از اعمال دنیست | خاصیت مال کبریائی و منی است
از کثرت مال بی نیازی نبود | نفسی که‌زمال بی نیازاست غنی است

افلاطون معنی این لفظ بلغت یونانیان عام منفعت بسیارعلم است وآنجناب بحسب نسب ازاحفاد اسقلینوس واشراف اهل یونان بود وازمبادی سن صبی تاعهد شباب بتعلیم علم ولغت ونظم اشعار اشتغال مینمود ودرآن اثناء روزی به‌مجلس سقراط رسیده اتفاقاً درآنزمان حکیم مذمت جماعتی که همگی اوقات را بشاعری مصروف میداشتند برزبان میگذرانید وآن سخنان مؤثر افتاده افلاطون مدت پنجسال ملازمت سقراط کرد ولوازم تحصیل علوم حکمی بجای آورد وبعد از فوت سقراط بمصر شتافته بمصاحبت شاگردان فیثاغورس فایزشد وازآنجماعت باستفادهٔ فنون علوم توجه فرموده بمدینهٔ حکماء راجعت نمود ومدرسه‌ای بنانهاده چندگاهی بدرس مسائل حکمت پرداخت و ازآنجا باسقیلیا رفته درآن دیار جناب حکمت شعاررا باشخصی که حاکم بود مناظرت افتاد آخرالامر ازآن محن خلاص گشته باثینه مراجعت کرد و درمیـان متوطنان آن بلده بیهترین سیر اوقات شریف مصروف داشت نقلست که افلاطون مردی بوداسمر اللون معتدل القامة خوب صورت و نیکو سیرت خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات درصحرا تنها گشتی واو افضل و اعلم حکماء زمان خود بود وبا اقربا وغربا انعام و احسان بسیار مینمود ومدت عمر عزیزش بهشتاد و یکسال رسید و در ایام زندگانی شصت و یك رسالهٔ حکمت تألیف کرده مثبت گردانید گویند در حال سکرات موت از افلاطون پرسیدند که دردنیا چگونه بسر بردی جوابداد که بضرورت بدنیا آمدم ودرحیرت زیستم وبکراهت بیرون میروم واینقدر میدانم که هیچ ندانستم وازسخنان اوست که نفس من از مشاهدهٔ حال سه کس متأذی و متالم میشود توانگری که بدرویشی افتاده باشد وعزیزیکـه بخواری گرفتار شده باشد وعالمی که جاهلان بروافسوس کنند و فرمود که اگر چیزی بمستحق خواهی داد او را محتاج سؤال مگردان و گفت که اجابت ملتمسات ارباب حاجات رابفردامینداز که کس نمیداند فردا چه عارض خواهد شد **نظم** ازامروز کاری بفردا ممان☆چه‌دانی که فردا چه گردد زمان وازکلمات اوست که عدل را یك صورتست وظلم را صور بسیار وازین جهة جور آسانست وعدل دشوار واین دوصفت بصواب وخطاء تیرانداز مشابه است زیراکه صواب انداز بتعلیم وادمان احتیاج دارد وخطا انداز بهیچ چیز مقید نیست ازوپرسیدند که نزد حکیمان کدام امرصعب نماید گفت سخنی که اورا نتوانیم گفت ونتوانیم نهفت زیراکه اگر بگوئیم دوستان برنجند واگر نگوئیم ناموس شریعت نقصان یابدبیت سریست درین سینه

که گفتن نتوانیم☆گفتن نتوانیم ونهفتن نتوانیم

ارسطاطالیس بن نیقوماخس ملقب بمعلم اول و فیلسوف اکبر بود واو را ارسطو نیز گویند واین لفظ بلغت اهل یونان مرادف فاضل وکامل باشد ومعنی نیقوماخس مجادل قاهر ومفهوم فیلسوف محب حکمت و پدر ارسطو درعلم طب مهارت بی نهایت داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی می نمود و چون سن ارسطو بهشت سالگی رسید نیقوماخس اورا ازشهر اصطاغیرا که مولدش بود بمدینه حکما برد و بتحصیل علوم امر فرمود وارسطو درمدت نه سال درفنون متداوله سرآمد ابنای زمان شده بخدمت افلاطون شتافت ودرسلك مستعدان مجلس او انضمام یافت و بعدازوفات افلاطون ارسطو دراثینه مدرسه‌ای ساخته بدرس علوم حکمی پرداخت و پس ازچندگاه بالتماس فیلقوس بماقدون رفته بتعلیم اسکندر قیام نمود وچون جمال حال اسکندر بیمن اهتمام آن حکیم فضایل اثر بحلیه علم وهنر زیب وزینت یافت ارسطو اورا درمجلسی که بوجود علماء وحکما مزین بود احضار نمود وازمسائل علمی وعملی سؤالات فرمود وذوالقرنین مجموع را جواب بصواب گفت وارسطاطالیس بجای نوازش وتحسین اورا متأذی ومتألم ساخت حضار مجلس معلم را بظلم منسوب گردانیده این فعل را ازمقتضای حکمت مستبعد شمردند وموجب آن حرکت را ازوی سؤال کردند جواب داد که اسکندر کودکی است که درچهار بالش مملکت و کنار ناز ونعمت پرورش یافته وعنقریب بدرجهٔ بلندسلطنت خواهد رسید خواستم که اورا طعم ظلم بچشانم تا مرارت جورمن وبرا ازحیف و تعدی مانع آید و بحلاوت چشانیدن شهد وعدل وداد راه نماید و ارسطاطالیس درایام جهانبانی اسکندر بار دیگر باثینه رفته مدت ده سال درموضع یوقین تسکین یافت ودرآن منزل کاهنی اور ماذن نام زبان طعن برمذهب ارسطو دراز کرده عبدهٔ اصنام را برابذاء اواغواء نمود وارسطاطالیس ازآن مردم خایف شده بطرف مولد خود شتافت و در آن بلده همت بر تنظیم امور علم و مصالح طلبه مصروف داشته از جانب ملوك و اشراف اطراف بانعامات وافره وصلات متواتره سرافرازشد ودرآخر عمر بعزم نظارهٔ مد وجزر بحیره‌ای ازبحیرات آن دیار رفته درساحل آندیار کشتی حیاتش درغرقاب ممات افتاد وتلامذه جسد مبارکش را درموضعی مناسب مدفون ساخته بهنگام اشتباه مسائل بسر مرقد شریفش میرفتند و القاء بحث میکردند تا آن اشکال مرفوع میشد نقلست که ارسطو مردی تمام قامت بزرگ جثه سفید پوست بود ودرحین رفتار سرعت مینمود واکثر اوقات بمطالعهٔ کتب وتفحص مباحث اشتغال داشت وگاهی همت برسیر کنارجویبار وبساتین ومرغزار میگماشت ودروقت بحث وجدل بانصاف میل کردی ودراکل وشرب وتزویج تجاوز ازحداعتدال جایز نشمردی ایام حیاتش شصت وهشت سال بود ودر آن مدت صدوبیست کتاب تصنیف نمود ازو پرسیدند که فصاحت کدامست جواب داد که اقلال لفظ بی اخلال معنی وازسخن آنجناب است که عالم جاهل رامیشناسد بنابر آنکه وقتی جاهل بوده است وجاهل عالم را نمیشناسد برای آنکه هرگز عالم نبوده وفرمود که پادشاه مانند

دریاست وامراء وارکان دولتش مثال انهاری که ازبحار منشعب میشود همچنانکه آب آنهاردر عذوبت ومرارت تابع آب دریا است طریقهٔ امراء و ارکان دولت نیز در عدل و ظلم موافق سیرت پادشاه‌است **نظم**

اگر ز باغ رعیت ملك خورد سیبی — بر آورند غلامان او درخت از بیخ
به نیم‌بیضه که سلطان ستم روا دارد — زنند لشگریانش هزار مرغ بسیخ

روقس حکیم معاصر افلاطون بود و در علم طب مهارت پیدا کرده تصانیف نموده درتحفة‌الملکیه مسطور است که افلاطون وارسطومصنفات اورا معتقد نبوده‌اند و بعضی ازسخنان اورا رد فرموده‌اند

بقراط بن رافلیس بعضی از مورخان گفته‌اندکه بقراط معاصر بهمن‌بن‌اسفندیار ود وبرخی برآن رفته‌اندکه ظهور اوقبل ازخروج اسکندر بصدسال روی‌نمود و آن حکیم فضیلت انتما بقول مؤلف تاریخ‌حکماء ازشاگردان‌اسقلینوس ثانیست وازفرزندان اسقلینوس اول که صنعت طبابت راوضع نموده نقلست که رای اسقلینوس اول در این علم منحصر در تجربه بود وبعداز هزار وچهارصدوشانزده سال از فوت اسقلینوس اول مینوس طبیب قیاس را باتجربه منضم فرمود وپس ازهفتصد وپانزده سال‌از وفات‌مینوس برمانیدس طبیب تجربه را خطا اعتقادکرده بقیاس‌عملنمودوچون برمانیدس بعالم‌آخرت شتافت اختلاف در میان اطبا پیداشده این خلاف تازمان ظهور بقراط امتداد یافت و جناب حکمت مآب تجربه را با قیاس منضم ساخته شجرهٔ خلاف از بنیاد برانداخت و خویش وبیگانه را به تعلیم علم طب مفتخروسرافراز ساخت‌وپیش ازو حکماء این فن شریف را به بیگانگان‌نمی‌آموختند ودرروضة‌الصفا مسطور است که یکی ازملوك‌فرس رسولی نزد فیلاطس ملك جزیره قو که مولد ومسکن بقراط بودفرستاده استدعاءحضور آنجناب‌نمود وفرمودکه صد قنطار ز رهر قنطاری صدو بیست رطل و هررطلی نود مثقال جهة توشهٔ راه جناب حکمت پناه تسلیم نمایند وچون فیلاطس خراج گذار ملك عجم بود جزاطاعت چارهٔ ندانست وبا بقراط ملاقات کرده گفت که اگر در رفتن اهمال نمائی متوطنان این ولایت رادرمعرض هلاکت آورده باشی زیراکه مرا با ملك عجم مجال مقاومت محال است وبقراط ازتوجه بدان صوب ابا وامتناع نموده دربن باب‌قال‌و قیل بسر حد تطویل کشیده بالاخره فیلاطس حرکت وسکون بقراطرا مفوض برأی اهل شهر ساخت وساکنان آن بلده متفق اللفظ والمعنی عرضه داشتندکه قتل وغارت نزد ماازمفارقت بقراط آسان تراست وایلچی پادشاه عجم مراجعت نموده و مبالغه مردم آندیار رادرباب نگاهداشتن بقراط بعرض پادشاه رسانیده پادشاه ازآنطلب متقاعد گردید وبقراط هم درآن مملکت روزگار میگذرانید تازمانی که رخت‌بعالم‌بقا کشید ومدت عمر بقراط نود وپنجسال بود ازآنجلمه شانزده سال بتحصیل گذرانید وهفتاد و نه سال بدرس وتصنیف‌صرف نمودازکلمات آنحکیم خجسته صفاتست که‌صداقت ودوستی

میان دوعاقل بسبب مشاکله عقل واقعشود وبدوام وثبات اتصال داشته باشد ودرمیان دو جاهل محبت هرگز پایدار نماند بجهت آنکه مقتضیات عقل همه بیك ترتیب ونسق است رأی ارباب جهل البته مخالف یکدیگر باشد ودواحمق هرگز بریك امر اتفاق ننمایند و ازمؤلفات آنحکیم خجسته صفات فصول در میان اطباءمشهور استوسخنان حکمت نشان آن نسخه برالسنهوافواه مذکور

بقراطیس بقول حمدالله مستوفی ازجمله تلامذهٔ بقراط حکیم است وازسخنان او است که علوم شریفه دردل قرارنگیرد تانیت اعمال خسیسه از آن منزل بیرون نرود (**بیت**)

تاخانهٔ دل خالی ازاغیار نیابی بام ودر این خانه پرازیار نیابی

بلیناس بروایت صاحب گزیده شاگرد ارسطو بود ومنارهٔ اسکندریه که هرچه درملك فرنك واقع میشد درمرآتی که بالای آن تعبیه کرده بودند مینمود ساخته اوست واین روایت مخالف قولیست که صاحب تاریخ جعفری نقل نموده که منارهٔ اسکندریه درزمان ذوالقرنین اکبرسمت ارتفاع یافت والله اعلم واحکم

اومیرس الشاعر اقدم واعظم شعرای یونان بود و بعداز بعثت موسی علیه السلام والتحیة بپانصد وشصت سال ظهور نمود کلمات حکمیه وقصاید حسنیه بسیار دارد نوبتی ازو پرسیدند که کی زبان ازمدح فلان درکام خواهی کشید گفت هرگاه که اودست ازانعام واحسان بازکشد شخصی باوگفت که دروغ بسیار درفلان قصیده تویافتم جوابداد که شعر عبارت ازکلام موزون مقفی است وصدق سخن متعلق بانبیا واصفیا

زینون بن طالو طاغورس ازجمله حکماء یونان بکثرت محبت وحمایت اصدقا واقربا ممتاز ومستثنی بود ودرین امر بمرتبهٔ تعصب داشت که چون جمعی ازدوستان و مصاحبان او باپادشاه زمان عصیان ورزیدندوملك قصد گرفتن ایشان فرمود زینون اصحاب را بمال وسلاح مددکرد وپادشاه ازاین معنی وقوف یافته زینون راگرفت وفرمان داد تاازاو اسامی وعدد مخالفان رابشکنجه اقرارکشند زینون چنگ درحبل متین صبر و شکیبائی زده اصلا آنچه مقصود ایشان بودبرزبان نیاورد وچون تعذیب محصلان ازحد اعتدال درگذشت جهت پاس ایشان زبان خود را بدندان بریده بیرون انداختوآخرالامر دراثناء شکنجه بعالم آخرت منزل ساخت **بیت** جوانمردی بسیم وزر توان کرد ✡ خوش آنکس کو جوانمردی بجان کرد ـ مدت عمرشریفش هفتادودوسال بود

بطلمیوس حکیم درفن هندسه منفرد درعلم نجوم متفرد بود ودر مدت حیات مؤلفات تصنیف نمود ازآنجمله کتابیست موسوم بماعاطس ومعنی این لفظ عظیم نامست وبلغت تازی آن نسخه رامجسطی گویند ومولد ومنشأ بطلمیوس اسکندریه بودودرزمان دولت ازریانوس رصدبست وبطلمیوس بحلاوت گفتار ولطافت بسیار اتصاف داشت و قلیل الاکل وکثیرالصوم بود ومدت هفتاد وهشت سال درعالم ناپایدار گذرانیده وبدار القرارانتقال نمودازسخنان اوست که هر که ازخردبهره وراستداند که ظل غمام ومودت عوام

وظلم اهل ظلام زودگذر است وگفت هر کس علمی رااحیا کرد نمرد وهر که مالک فهم وفطنت گشت غصهٔ بینوائی نخورد وازسخنان اوست که مضرت مملکت منحصر درشش چیز است (اول) قلت غضب وشدت روزگار (دوم) خلوخزاین ازدرهم ودینار (سوم) انقطاع باران دو سال متعاقب (چهارم) مداومت پادشاه برشرب مدام ومصاحبت نسوان (پنجم) سوء اخلاق و مبالغه درعقوبات (ششم) وفور ظهور خوارج وبغات

اسلینوس درسلك اعاظم حکماء بناموس انتظام دارد از کلمات اوست که مرد عاقل راباید که ازتقرب ملوك عظام جزحصول ذکر جمیل واجر جزیل مرامی نباشد و گفت که نفس‌را دردنیاغریب شمار و همه غربا را گرامی دار وفرمود که‌هر که‌در‌توظن خیر بردگمان اورا بیقین رسان وهر که ترا بخیر نشناسد اگر وضیع باشد واگرشریف با وی احسان کن

بیت

بهان و بدان را درم بخش و زر که آن کسب خیراست.واین دفع شر

جالینوس طبیب بروایت اصح ولادتش در بلده فرغامس بعداز بعثت عیسی علیه السلام بدویست سال اتفاق افتاد و چون بسن رشد وتمیز رسید ببلاد اثینه وورومیه و اسکندریه رفته مدتی به تحصیل علم طب وحکمت پرداخت ودرآن علم بمرتبه‌ای ماهر گشت که بعداز وی.هر کس‌در پی اکتساب صنعت طب دوید بگردش نرسید واوخاتم مهرهٔ اطباست وطبیب هشتم‌است ازطبیبانی که هریك بیمثل اعصار و نادره ادوار بوده‌اند(اول) اسقلینوس‌اول(دوم)غورس(سوم)مینوس(چهارم)برمانیدس(پنجم)افلاطون(ششم)اسقلینوس دوم (هفتم)بقراط (هشتم)جالینوس درروضة‌الصفامسطور است که‌جالینوس دروقتیکه در بلـده مقدونیه ازبلاد یونان‌اقامت داشت یکی از جواری ملك بازرا که‌فرمانفرمای‌دیار مغرب بود وجمیع ملوك آن نواحی اطاعت اومینمودند علت برص عارض شد وچون در آن دیـار حکیمی که بمعالجه مثال آن امراض تواند پرداخت موجود نبود ملك مغموم گشته کیفیت آنواقعه را بایکی از وزراء درمیان نهاد وزیر تقریر کرد که در مقدونیه طبیبی است درغایت مهارت جالینوس نام لایق آنکه بحاکم آندیار نیقاس نشان‌فرستی تاآن‌حکیم را بدینجا ارسال نماید که عقدهٔ این مشگل ازتوجه طبع شریفش‌میگشاید وباز فی‌الحال قاصدی جهة آوردن جالینوس نزد نیقاس فرستاده چون نیقاس مخـالفت امرملك باز نمیتوانست نمودجالینوس رارخصت‌فرمود وحکیم بعدازقطع‌منازل‌وطی‌مراحل بدارالملك آن پادشاه رسیده و بعد از انقضاء یك ماه در مجلس‌ملك‌باز بار‌یافت و ملك عارضه جاریهٔ معلوله را باوی‌گفته طلب معالجه نمود وجالینوس جواب داد‌که اگر آن مرض مزمن ومتمکن نشده باشد علاج ممکن است وبی‌آنکه کسی نظر برعضو معلوله اندازد حقیقت حال معلوم نمیشود ومن شنوده‌ام که هر کس چشم به بشرهٔ حرم پادشاهی می‌افکند دیده اورا ازحدقه بیرون می آورد فرمود که طریقهٔ ماا‌ینست وچون کمـال بسیار تو را در علم طب حاصل است باید که بروجهی آن مرض را علاج نمائی که از

این آفت سالم باشی جالینوس فرمود من حیلهٔ میدانم که بی آنکه چشم برآن مستوره افکنم آن علت را به بینم ملك باز گفت که اگر از تو این صورت وقوع یابد ما بفضیلت تو اعتراف نمائیم آنگاه جالینوس فرمود تا آن ضعیفه معلوله را که حبشیه بود در قفای او نشاندند و آئینه بدست گرفته در برابر بشره او نگاهداشت تا عکس روی اورا که مبروص بود مشاهده نمود و گفت رنگ عضو معلول جاریه رادیدم وقابل علاجست وملك مبتهج ومسرور گشته جالینوس باندك روزگاری آن مرض را بر وجهی معالجه نمود که سفیدی برص ازوجه حبشیه بالتمام زایل گشت وملك اعتقاد تمام نسبت بآن حکیم عالیمقام پیدا کرده فرمان فرمود که هر روز در وقت کشیدن شیلان بمجلس اوتشریف حضورارزانی فرماید وبگفتن نفع وضرر اغذیه واشربه خاصه مبادرت نماید وجالینوس چون روزی چند ملاحظه اکل وشرب ملك نمود دید که اغذیهٔ غلیظه واشیائی که مورث علت جذام است بسیار میخورد لاجرم زبان بمنع گشاده ملك آن نصیحت را بسمع رضا اصغا ننمود بلکه حکیم راا زمجلس خود مهجور ساخت و برطبق کلمه (الانسان حریص علی مامنع) بیشتراز بیشتر باکل اشیاء مضره اقدام نمود وجالینوس باردیگر بملازمت ملك باز شتافته ازوی اجازت طلبید که درعلم طب نسخه‌ای تالیف نماید ودر آن مولف منافع ومضار ادویه واسباب وعلامات امراض را معین کند ومرخص گشته برین موجب رساله‌ای که نوشت ودرآن نسخه مشروح درقلم آورد که اگرملك بهمین دستور اغذیهٔ غلیظه تناول فرماید بعداز انقضای یکسال شهوتش نقصانی تمام یابد ومع ذلك اگر دست ازاشیاء مضره باز کشد آن عارضه بصحت مبدل گردد والا چون یکسال دیگر حال برآن منوال بگذرد مویها و ناخنهای او ریختن گیرد و با وجود ظهور این امارات اگر بقول اطبا اطاعت نماید علاج ممکن است واگرغفلت ورزد مرض مزمن شده معالجه نپذیرد جالینوس آن کتاب را بملك سپرده پنهان وپوشیده از آن ملك سفر کرد ودرشهریکه داخل قلمرو نیقاس نبود ساکن شد و ملك باز بعدازچندگاه ازفرار جالینوس خبریافته مفارقتش را فوزی دانست زیراکه از نصایح اوبتنگ آمده بود امابعد از گذشتن مدتی که حکیم درآن رساله بقلم آورده بود امارت جذام دربشرهٔ ملك ظاهر گشته اشعار اوآغاز پاشیدن کرد و ملك متنبه گشته و سریرسلطنت را وداع نموده بطریق خفیه بملك یونان شتافت وجالینوس را پیدا ساخته درخلوتی اورا بحال خود شناسا گردانید وباخفاء آنصورت وصیت فرمود وحکیم پادشاه را بخانه برده در ابراء آن عارضه سعی کرده در عرض یکسال ملك باز شفا یافت و جالینوس یکی از تلامذهٔ خود را بملازمت پادشاه تعیین نموده اورا بدارالملك سلطنتش روان گردانید وملك باز بدان مملکت رسیده امراوارکان دولت برصحت وسلامت ذاتش لوازم شکر بتقدیم رسانیدند وپسر کلانترش که متعهد امر پادشاهی گشته بود سریرملك را بملك باز گذاشت وملك چون زمام امورسلطنت بدست آورد تحفه‌جات لایقه وتشریفات رایقه ازاقمشهٔ نفیسه‌وجواهر ثمینه ومراکب باد رفتار و کنیزکان خورشید رخسار بشاگرد

جالینوس داد تانزد استاد برد واورا نیز باصناف عوارف و انواع عواطف نوازش کرد وهمچنین تحف و هدایا جهة ملك نیقاس ارسال داشته بدو نوشت که مرا درملك و مال باتومطلقا مضایقه نیست باید که ازحکیم التماس نمائی که بوطن مالوف مراجعت فرماید وبیش ازین درغربت توطن ننماید وچون بیلکات ومکتوبات بنظر ملك نیقاس رسیدفرحناك و مسرور گشته کس فرستاد تااستدعاء حضورجالینوس نماید وحکیم التماس نیقاس را قبول فرموده بمسکن خویش مراجعت نمود وبعدازچندگاه ملك باز بیمارشد واین خبر بجالینوس رسیده باتفاق نیقاس بپای تخت ملك باز رفت و چون ملك پیش از رسیدن ایشان شفا یافته بود آن دومهمان عزیزرا استقبال کرد و کما ینبغی شرایط اعزازواکرام بجای آورده چند ولایت دیگر اضافهٔ مملکت نیقاس فرمود ویکی از اولاد خود را شاگرد جالینوس گردانید تاباموختن علم وحکمت اورا ازبادیهٔ غوایت بسرچشمهٔ هدایت رساند وپس از انقضای یکماه که لوازم مهمانداری مرعی داشت صلات کرامند و تنسوقات دلپسند نزد نیقاس وجالینوس فرستاد وایشان رااجازت داد وبروایتی که درروضة الصفا مسطوراست وفات جالینوس در کنار بحراخضر روی نمود وجالینوس بسماع واستماع نغمات و الحان بغایت مفتون بود از سخنان اوست که بهترین انعام آنست که بی مقدمهٔ سؤال بمستحق آن وصول یابد و فرمود که شرف نفس انسان را بدان توان شناخت که ازارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد وپیوسته همت او براکتساب عظایم امور و جلایل قضایا مقصور باشد و فرمود که هر دوستی که جانب نصیحت نامرعی گذارد و حق موعظت و تنبیه بجای نیارد و دوست را برعیبش مطلع نسازد مستحق آنست که از صحبت اوببرند و از مهاجرت او غم نخورند وگفت که سزاوار محمدت و ثنا کسی است که دلش گشاده باشد وبقوت حلم صورت غضب فرونشاند

رباعی

ای ذات تو بهره مند ازحسن ادب ... آن به که ز خشمت نرسد کس بتعب

در وقت غضب خشم فرو باید خورد ... چون گفت نبی عربی لا تغضب

ثالیس ملطی اول کسی است که دربلده ملطیه مسائل حکمیه بیان کرد و بعقیدهٔ اومبدع اول آب بست وچنین گوید که ازجمود آب ارض متکون گشت و از انحلال ماء هواء بدیدآمد وازصفوت آب آتش پیداشد وازدخان آن آسمان ترتیب یافت وازشعلات کرهٔ اثیر کواکب منیر لباس هستی پوشید

انکساغورس ایضاً از حکماء ملطیه است گویند که انکساغورس میگفت اصل همه اشیاء جسمی است که جمیع اشیاء وقوای جسمانیه ازآن متکون شده امابیان نمیکرد که آن جسم که مبدع اولست ازعناصراست یاخارج ومباین آنست

انکسانس اونیزملطی است ومذهب وی آن بود که اول مخلوقات هواست واجرام علویه وعقول ونفوس ازهوای صافی مخلوق شده‌اند وجمادات ونباتات وحیوانات وانسان ازهواء کثیف دروجود آمده‌اند

ذیمقراطیس از مشاهیر حکماء کبار است و معاصر بهمن بن اسفندیار و بزعم مؤلف تاریخ حکماء ارسطاطالیس قول ذیمقراطیس را برسخنان استاد خود **افلاطون** ترجیح مینموداز کلمات اوست که آدمی را دروقت عزت ورفعت امتحان باید کرد نه هنگام خواری ومذلت و گفت که عالم معاند بهتراست از جاهل منصف و فرمود که واجبست بر انسان که لوح دل را از لوث مکر و خدیعت پاك سازد چنانکه جامه را از آلایش وسخ پاك میگرداند و گفت که چنان شیرین مباش که ترافرو برند وچنان تلخ مباش که ازدهانت بیرون افکنند **مصراع** بدان دلیل که خیرالاموراوسطها

اقلیدس صوری اول حکیمی است که در علم ریاضی سخن گفت وآن فن را علیحده تدوین نمود و مصنف وی موسوم باسم اوست از سخنان اقلیدس است که هرچه ازتحت تصرف بیرون رود عوض آن بحصول می پیوندند یانی برهر تقدیر تأسف وتحسر بی فایده است شخصی باوی گفت که من چندان سعی کنم که رشتهٔ حیات تو انقطاع پذیرد جوابداد که من چندان جهد نمایم که آتش غضب تو تسکین گیرد **بیت**

هرکسی برطینت خود می تند	مه فشاند نور و سگ عوعو کند

سافرطیس برادر زاده وشاگرد ارسطا طالیس بود بعد ازفوت استاد بر کرسی اونشسته زبان حکمت بافاده میگشود کتاب آثار العلویه و کتاب مابعد الطبیعه درسلك مصنفاتش انتظام دارند وازسخنان اوست که میگویند که برسلطان ظالم و برمالداریکه ازحسن تدبیر بی بهره باشد وبربخشنده‌ای که اموال درغیرمصرف صرف نماید وبرفاضلی که صایب رأی نبود رشك وحسد مبرید

بوذرجمهر حکیم اعلم حکماء زمان خود بود وبوزارت نوشیروان قیام مینمود وکیفیت وصول او را بملازمت کسری بعضی از ارباب اخبار برین نهج درسلك تحریر کشیده اندکه نوشیروان شبی درعالم رؤیا مشاهده مینمود که درپیش تخت او درختی رسته است و صورت آن شجره مقبول افتاده جام مدام بردست بر گرفتی وقبل ازآنکه تجرع کردی خوکی ظاهر شده شراب آشامیدی و نوشیروان از وقوع اینحالت محزون گردید وایضاً چنان دید که خوك برمسنداونشستی و کسری کاس داشته خوك شراب خوردی چون نوشیروان بیدارشد قوافل حزن واندوه درباطن اومنزل گزید ومعبران را احضار نموده بعد ازتقریر واقعهٔ مذکوره از تعبیر پرسیدآنجماعت ازتعبیر اینخواب عاجز آمده جواب مقرون بصواب نتوانستندگفت و شعف کسری بدانستن تعبیر خواب سمت ازدیاد پذیرفته جمعی ازسیاحان مملکت را امرفرمود تادراطراف آفاق متفرق گشته طلب شخصی کنندکه نقاب حجاب ازچهره آن امرمبهم بردارد ازآنجمله مردی آزاد سرو نام بمرو رسیده به دبیرستانی مرور نمود وازمعلم پرسید که ازعلم تعبیرهیچ وقوف داری جوابداد که تاغایت بآموختن این فن استعداد نیافته‌ام بوذرجمهر که از جملهٔ صبیان آن دبیرستان بود وبحدت ذهن و صفاء طبع اتصاف داشت آزاد سرورا گفت کیفیت این واقعه رابیان

کن شاید تعبیر بخاطر رسد استاد بانك بروی‌زد که خاموش باش‌و آزاد سرومعلم را از غلظت مانع آمده خواب کسری را بیـان کرد بوذرجمهر گفت **مصراع** نگویم من‌این گفته جزنزد شاه☆ آزاد سرورا گفتار کودك معقول افتاده او را الاغ وخرج راه داده باتفاق‌متوجه درگاه‌پادشاه شدند وبعدازوصول بمقصد آزاد سرو قضیهٔ آوردن بوذرجمهر را معروض نوشیروان گردانیده کسری درخلوتی او را طلب داشت وطالب تعبیر خواب شده بوزرجمهر بعرض رسانید که در شبستان پادشاه غلامی است که بیکی از اهل حرم الفت گرفته واگر خاطر همایون خواهد که حقیقت این‌حال مکشوف گردد حکم فرماید تاکنیزان یك یك ازپیش او بگذرند وکسری بدین موجب فرمـان فرموده بعداز مرور کنیزان و تفحص احوال ایشان **بیت** غلامی پدید آمداندر میان☆ ببالای سروبچهر کیان وبوضوح انجامید که آن غلام را دختر حاکم چاچ بنابرآنکه ازخوردی باز باو متعلق بوده ازخانهٔ پدر همراه‌آورده ودرلباس عورات درشبستان نگاه میداشت لاجرم کسری دختر وغلام را بسیاست رسانیده بوذرجمهر را ملازم گردانید وروز بروزگار آن حکیم فطنت شعار درترقی بود تابدرجهٔ بلندوزارت رسید نقلست که روزی نوشیروان مجلسی عظیم آراسته وباحضار حکما ومؤبدان مثال داده اشارت فرمود که هریك ازحضار کلمه چند که‌متضمن صلاح احوال پادشاهان وزیر دستان باشد بیان فرمایند وهرکس از اهالی آن محفل درآن باب استقصا نمود چون نوبت به‌بوذرجمهر رسید بعرض رسانید که من مقصود ملك را دردوازده کلمه ادانمایم نوشیروان سؤال کرد که‌آن کلمات کدامست‌حکیم جواب دادکه (اول) پرهیز است‌ازشهوت وغضب‌وهوای‌نفس (دوم) صدقست‌در گفتار ووفا بمواعیدوشروط وعهود ومواثیق (سوم) مشورتست باارباب‌دانش درآنچه سانح شود از حوادث(چهارم) اکرام علماء واشراف و امراء کتـابست علی قدر مراتبهم (پنجم) تعهد قضاتست وتفحص عمال وجزا دادن نیکوکار وبدکردار بواسطه احسان و اسائت بدیشان (ششم) تفتیش‌زندانیانست‌هرچندگاه‌تاگناه‌کاران‌راعقوبات نمایند وهرکس راکه‌مستحق گذاشتن باشداطلاق‌فرمایند(هفتم) تعهدطرق واسواق‌واهل‌تجارتست(هشتم) تأدیب‌رعایاست برجرایم واقامت حدودبرایا برمآثم (نهم) جمع اسلحه وآلات حربست (دهم) اکرام‌اهل بیت وعشایر وعقـاربست (یازدهم) تعیین‌منهیان و جواسیس است تـاحوادث ملکی را معروض دارند(دوازدهم) تلطف وتفقد دربارهٔ وزرا وندما وخواص وخدمست و ایضاً از کلمات حکمت آیات بوذرجمهر است که اصل نیکوئیها سه چیزاست تواضع بی توقع سخاوت بی‌منت خدمت بی‌طلب مکافات ولله الحمد والمنه که بمساعدت توفیق ازلی و معاونت سعادت لم یزلی جواهر اخبار مشاهیرانبیاء بزرگوار و زواهر آثار جماهیـر حکماء عالی مقدار در سلك نظام انتظام یافت وَ خامهٔ پسندیده ارقام بقـدر امکان در تصحیح وتنقیح این روایات صحت آیات اهتمام نموده عنان بیان بصوب دیگرتافت ☆ **نظم** شکر خدا راکه زلطف ازل ☆ وزسبب مکرمت لم‌یزل☆ گشت بسعی قلم خـوش

خرام☆ باب نخستین ز کتابم تمام☆ مخزن این نامه نامی اثر☆ گشت زفیض سخنم پر گهر طرفه خبرهای کهن گفته شد☆ درسخن بین که چه سان سفته شد ☆ هست امیدم که برغم حسود ☆ نغمه سرایان ریاض وجود ☆ چونکه در آیند درین بوستان ☆ باز گشایند بـه تحسین زبان ☆ ساز نمایند نوای کرم ☆ درگذرند ازسرسهو قلم☆ تازفرح کلك بلاغت اثر ☆ باز گشاید در گنج گهر ☆ بلکه کند عرصهٔ آفاق پر☆ازسخنانیکه بود همچو در از کرم مالك ملك قدم☆ شرح دهدحال ملوك‌عجم

تمام شد جزو اول از جلد اول حبیب‌السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو دوم از مجلد اول

در ذکر ملوك عجم و سلاطین عرب که قبل از ظهور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در ممالك عالم بلوازم فرمان فرمائی قیام نموده‌اند

بعداز تقدیم حمد وثنا **بیت** پادشاهی که پادشاهان را ✿ پادشاهی بمحض قدرت اوست جل جناب جلاله و پس از تبلیغ درود ودعا **بیت** دین پناهی که از کمال شرف ✿ هر دو عالم طفیل حضرت اوست ✿ صلی الله علیه وسلم وعلی آله نموده میشود که اقلام مصوران الواح اخبار بدین گونه صورت نگار است که اگرچه مدت سلطنت وزمان ایالت ملوك واکاسرهٔ فرس امتداد تمام داشت واز ابتداء تباشیر صبح اقبال تاانتحاء غروب کوکب جاه وجلال بسیط غبرا جولان گاه یکران آن طبقه بوده همه کس نقش اطاعتشان بر صفحهٔ جبین می نگاشت درچگونگی اسمار و طرق آثار آن حکام شوکت دثار اختلاف بسیار دست داده وطریق تحقیق آن ازشارع استقامت بجانب انحراف افتاده واز مواقع زلل ومواضع خلل یکی آنکه مؤبدان ایشان راگمان آنست که مدتی مدید وعهدی بعید صحن هامون ونشیب چتر نیلگون ازفرمانفرمائی کشورگشا وکامل حشمتی مظفر لواخالی بود **بیت** دیر زمان ملك بناهی نبود ✿ هیچ طرف صدمت شاهی نبود - چه بعدازوفات کیومرث که به زعم فارسیان والد معشر بشر است مدت صد وهفتاد وچندسال مسند حکومت و اقبال و چهار بالش سلطنت واستقلال ازجلوس صاحب ناموسی که زمام حل وعقد وقبض وبسط امور جمهور درقبضهٔ اقتدار اوتوان نهاد بی نصیب افتاد تاآنکه هوشنگ بر سریر پادشاهی نشسته سلك مهام فرق انام راانتظام داد ودیگر آنکه بسبب عجز نوذر افراسیاب مدت دوازده سال درایران کامران بوده بتوران مراجعت نمود وچندسال تخت و بخت ایرانیان خسروی نافذ فرمان نداشت وهمچنین چون منشور هستی زاب مطوی گشته ملك ومال باز گذاشت سالها اطراف جهان ازسلطان عالیشان بانصیب نبود تاکوکب اقبال کیقباد از افق عدل وداد طلوع نمود بنابرین جهات تاریخ آن سلاطین نصفت صفات عرصهٔ حوادث خلل ومحل عواصف زلل گشته وعجایب آثار وغرائب اسمارشان فرمودهٔ دست تغییرات

زمان آمده ازحیز صحت وحوزهٔ استقامت در گذشت وباتفاق مورخان خجسته شیم پادشاهان عجم چهار طبقه بوده اند پیشدادیان و کیانیان واشکانیان وساسانیان ودرمدت ایالت ایشان چهار روایت در کتب اهل حکایت ورود یافته هر کس تابع ملت زردشت است زمان استعلاء لواء دولت ایشان را چهارهزار وصد وهشتاد و دوسال وده ماه ونه روز میشمارد و پیشوای ناظمان مناظم سخن رانی حمزة بن حسن اصفهانی چهارهزار وهفتاد ویکسال ودو ماه ونه روز می پندارد وبهرام بن مردانشاه مؤبد بچهار هزار وچهارصد ونود ونه سال و نه ماه میرساند ومؤلف فارس نامه چهار هزار وصد وهشتاد ویکسال وچندماه میداند

اما پیشدادیان باکیومرث ده نفر بوده اند ومدت پادشاهی ایشان بقول حمزة بن حسین اصفهانی دوهزار وچهار صدو هفتاد سال است وبه روایت بهرام شاه بن مردانشاه دو هزار و هفتصدو سی و چهارسال و بعقیده حمدالله مستوفی دوهزار وچهار صدو پنجاه سال ونخستین کسی از نوع انسان که متصدی ایالت جهانیان گشت کیومرث است و کیومرث بلغت سریانی حی ناطق راگویند ودر نسب کیومرث میان ارباب اخبار اختلاف بسیار است چه بعضی راعقیده آنکه او بزرگترین اولاد صلبی آدم بود وجمعی گفته اند که قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام را کیومرث میگفته اند وزعم مجوس آنست که کیومرث عبارت ازابوالبشر است ولقبش گل شاه بود زیرا که درزمان سلطنت اودرفضای جهان غیرازآب وخاك چیزی نبوده است وزمره ای برآن رفته اند که امیم بن لاودبن ارم بن سام بن نوح راکیومرث میخوانده اند چنانچه در روضة الصفا مسطور است اصح اقوال آنکه کیومرث ولد سام بود وباتفاق جمیع مورخان اول کسی که درجهان نام پادشاهی بررو اطلاق یافت کیومرث است **بیت** نخستین خدیوی که کشور گشود☼ سرتاجداران کیومرث بود و کیومرث باوجود وفور انصار و جنود چون از تنظیم امور ملك فارغ شدی فرداً وحیداً بسیاحت اشتغال نمودی و دراطراف کوه ودشت بعبادت صانع جهان آفرین اقدام فرمودی وزمره ای گفته اند که زین ولجام وسواری راکیومرث اختراع کرد وپشم رشتن وتافتن وازآن جامه وگلیم بافتن را اوپدید آورد مدت سلطنتش بقولی سی سال بود و بروایتی چهل سال واوقات حیاتش هزارسال

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان پادشاهی آن مقدم سلاطین وذکر کشته شدن بعضی از اولاد او بزخم سنگ عفاریت وشیاطین

اکابر مورخین مرقوم رقم بلاغت آئین گردانیده اند که کیومرث را پسری بود که اکثر اوقات را بشرف طاعت ایزد تعالی صرف مینمود وآن پسر روزی از پدر پرسید که بهترین صفات بشری کدامست جواب داد که کم آزاری وعبادت حضرت باری آن

جوان نکته دان باخود تأمل کرده گفت کم آزاری مترتب برجدائیست وعبادت موقوف بر وحدت وتنهائی آنگاه ازخلق انقطاع اختیار کرده درجبل دماوند بطاعت خداوند مشغول شد و کیومرث گاهی بمعبد و لد ارشدرفته دیده بدیدار او روشن میگردانید ودر کرت اخیر که‌متوجه‌ملاقات فرزند خود گشت دراثناء راه‌جغدی دوسه‌نوبت آوازموحش کرد و کیومرث بآواز آن طیر تطیر نموده برزبان راند که اگر این آواز مستلزم مکروهیست که بمن رسد انشاءالله پیوسته این جانور مردود و مطرود بنی آدم باشد و تطیر بآواز جغد از آنزمان باز پیدا شد القصه چون کیومرث بمسکن پسر رسیداو را کشته دید زیرا که جمعی ازدیوان که‌درآنزمان‌ازچشم‌آدمیان پنهان‌نبودندوبااهل صلاح عداوت می‌ورزیدند سنگی برسرش زده بودند و کیومرث ازمشاهدهٔ آنصورت‌جزع وفزع بسیار نموده‌مقارن‌آنحال کریم ذوالافضال بکمال صنع لایزال درآن‌جبل چاهی بدیدآورد و کیومرث آنجوان مرحوم را در آنچاه فروگذاشته برسرآن آتشی بلند برافروخت و بعضی مجوسیان راعقیده آنست که‌ازآن‌روزباز تاغایت هرروزه ده پانزده نوبت آتش ازآنچاه زبانه میزند وباز بچاه فرومی‌نشیند و کیومرث بعد ازالقاء پسر درتك چاه‌روز وشب بتضرع وزاری از حضرت‌باری مسئلت میفرمود که اورا از قتلهٔ فرزند سعادتمند ومقام‌توطن ایشان آگاهی بخشدبالاخره درخواب ازحقیقت حال آنگروه‌شقاوت مآل‌اطلاع یافته بطریق سیر بطرف‌دیار مشرق توجه نمود و پس از طی اندك مسافتی نظرش بر خروسی سفیدافتاد که‌ماکیان‌دربی‌داشت وبا ماری در نبرد بود ومار هرگاه قصدماکیان میکرد خروس خروش برآورده بمنع او میپرداخت‌و کیومرث شجاعت آنمرغ‌راپسندیده مار را بقتل رسانید وبرین معنی تفأل نموده قاتلان پسر مرحوم خود را باز یافت‌وجمعی را به‌تیغ بیدریغ گذرانیده فوجی‌را درپنجهٔ تقدیر اسیر ساخت وبکارهای‌دشوار بازداشت ودرآن منزل که اورا فتح وظفر دست داد شهری بنا نهاده آن بلده موسوم ببلخ گشت گویند که درآنوقت که کیومرث بتعمیر آن شهر مشغول بود شخصی از دور پیدا شد و بعضی ازحضار او راجاسوس گمان برده‌چون آن‌عزیز نزدیك رسید کیومرث‌اورا‌بشناخت که برادر اوست وبرزبان آورد که بل‌اخ بدین جهة آن بلده را بلخ نام نهادند وقاضی ناصر الـدین بیضاوی گوید که کیومرث در مدت سلطنت دو شهـر بنا نهاد اصطخرو دمـاوند و نیز معتقد قاضی و صاحب تاریخ معجم آنست که آن پسر کیومرث که در دماوند کشته شد سیامك نام داشت و اعتقاد طبری آنکه سیامك پسر زاده کیومرث بوده‌که بعد از چندگاه از قتل‌آن تولد نموده و سیامك بمزید عقل وکیاست و فهم و فراست از ابناء زمان امتیازداشت وچون‌بسن رشد وتمیزرسید کیومرث‌اورا بولایت‌عهد مقرر گردانید و کلیات وجزئیات امورمملکت را باستصواب رای رزین اوفیصل میدادو سیامك درزمان حیات کیومرث روزی تنها به جمعی‌اززمرهٔ‌عفاریت‌بازخورده‌بین‌الجانبین مهم بقتال انجامید وسیامك بازخمی گران بمنزل خود رسیده بعد ازدو سه روز وفات

یافت و کیومرث برفوت قرةالعین سلطنت اضطراب عظیم نموده مقارن آنحال ازحرم محترم شاهزاده مرحوم ولد ارشدمتولدگشت و کیومرث بدیدارش چشم روشن کرده **مصراع** ببوسید وتنگش ببردر گرفت و آن مولود عاقبت‌محمود را موسوم بهوشنگ گردانیده همت عالی نهمت برقتل و اخذ کشندگان سیامك مصروفداشت و بتائید رب‌العالمین آن ملاعین رااسیر ساخته بعالم آخرت فرستاد وچون آثار دولت واقبال وانوار شوکت و استقلال از ناصیه همایون هوشنگ لایح ولامع گشت کیومرث زمام امورسلطنترا بقبضهٔ درایت اوباز گذاشته به‌نفس نفیس در کنج عزلت منزل گزید تاآن زمان که اجل موعود فرا رسید هوشنگ بقول اکثرواشهر پسرزادهٔ کیومرث وبه عقیدهٔ زمره‌ای پسرصلبی او بود وبعضی گفته‌اندمهلائیل عبارت ازاوست و قینان کنایت ازپدر او وباتفاق جمیع ائمه‌اخبار هوشنگ پادشاهی فطنت شعارحکمت آثاربود ودراشاعت عدل وداد بمرتبه‌ای مبالغه نمود که پیشداد لقب یافت یعنی عادل اول کتاب جاودان خرد که حسن بن سهل وزیر مأمون عباسی بعربی ترجمه نموده از جمله مصنفات آن پادشاه خجسته صفاتست و او نخستین پادشاهی است که آهن ازسنگ بیرون آورد ودر کوره گداخت وازآن انواع اسلحه ساخت وازپوست سمور وروباه پوستین دوخت وسگان تازی رامعلم گردانید و کلاب‌را جهة حفظ رمه باز داشت وخدام‌را درپیش خود بقیام امر فرمود واستخراج جوهروسیم وزرازمعادن وقطع اشجار کردن وتخته در از آن تراشیدن همه ازجمله مخترعات‌اوست وهوشنگ درآخر اوقات حیات گوش هوش طهمورث راکه ولیعهدش بودبدرر نصایح سودمند گرانبار گردانید وسرانجام مهام ملك ومال رابرأی‌صوابنمایش باز گذاشته سلوك طریق‌تجردوانقطاع‌اختیار فرمودودرزاویه‌ای بعبادت حضرت باری اشتغال مینمود تازمانیکه فوجی ازشیاطین بسروقتش رسیدند درحین سجده سنگی برسرآن خسرو با فرهنگ زدند چنانچه دیگر مجال قیام وقعود نیافت مدت سلطنتش بقول اکثر اهل‌خبر چهل سال بود وزمان حیاتش بروایت طبری پانصد سال وصاحب متون‌الاخبار گوید که از زمان وفات کیومرث تا وقت رحلت هوشنگ دویست وبیست وسه سال بـودوالعلم عندالله‌الملك المعبود

طهمورث بروایت بعضی ازمورخان پسر صلبی‌هوشنگ است وزمره‌ای‌را اعتقاد آنکه پسرزادهٔ اوست وپدرش دلجهان نام داشت ولقب طهمورث زیبا وندانست‌یعنی‌تمام صلاح ودیوبند نیز ازجملهٔ القاب آنخسرو خردمنداست واورا بدین جهة دیوبندمیگفتند که فوجی کثیر از دیوان را بقتل رسانید چنانچه بروایت جعفری عدد مقتولان او بیك هزاروچهارصدوهشتاد رسید وبعضی دیگر ازعفاریت‌رامطیع‌ومنقادساخت وبقول‌صاحب متون‌الاخبار طهمورث دراقالیم سبعه رایت سلطنت برافراخت و اوتابع اوامر ونواهی الهی بود وبعبادت جناب جلال پادشاهی قیام مینمود وبروایت مشهور سنت سنیه صوم‌در زمان دولت او پیدا شد سبب آنکه درآن ایام درمیان فرق انام قحط وغلائی عظیم‌وقوع

یافت وطهمورث ملاحظهٔ حال فقرا وایتام کرده فرماندادکه اغنیا بغدای شام قناعت نمایند وطعام چاشت رابدرویشان ایثار کنند درتاریخ معجم بقلم مشکین رقم مثبت گشته که اول کسی که خط فارسی نوشت وزینت پادشاهان ساخت واحمال واثقال بردواب بارکردو طیور شکاری راصید کردن آموخت وازکرم قزابریشم استخراج نمود وبالهام الهی او رامعلوم شد که خورش آن کرم برك توت است طهمورث بودو بعقیده صاحب جعفری عمرش هشتصدسال بود وزمان سلطنتش بقول طبری چهارصدسال و بروایت بعضی از کبارمورخین سی سال وقهندز ومرو وآمل وطبرستان وسارویه واصفهان رااوبنانموده

جمشید بزعم زمره‌ای ازارباب اخبار پسرصلبی طهمورث بود وفرقه‌ای اورا برادر طهمورث گویند وطائفه‌ای برادرزاده گفته‌اند ولفظ جمشید مرکبست از اسم ولقب زیرا که نام اوجم است ولقبش شید ومعنی شید نیراست وچون نوری ازروی جمشید میدرخشید باین لقب ملقب گردید القصه **مثنوی** چوطهمورث ازملك بربست رخت ✿ مقرر به جمشید شدتاج وتخت ✿ جهاندار جمشید فرخ سرشت ✿ بیاراست گیتی چو باغ بهشت ✿ نخستین که در ملك بگشاد دست ✿ درفتنه برخلق عالم ببست ودرزمان شهریاری واوان جهان داری جمشید ممالك عالم بکمال معموری و آبادانی رسید چنانچه بروایتی مدت سیصد سال درقلمرو اوهیچکس بموت ومرض وهرم مبتلا نگردید وبزعم طائفه‌ای ازمورخان جمشید اول کسی است که استنباط علم طب نمود وبوضع حمام اشارت فرمودواونخستین کسی است که جاده‌ها وشوارع درکوه‌وصحراپدیدآورد وبروایت مشهور شراب‌انگور در زمان پادشاهی اوظهوریافت وجمعی ازمستخبران ساختن تیرو کمان رااز مخترعات اوشمرده‌اند وجمعی گمان برده‌اند که ترتیب پیرایه اززر وسیم ولعل وفیروزه ازنتایج طبیعت جمشید است وجمشید بقول طبری مدت هفتصد سال‌وبعقیده بعضی دیگرازناهجان مناهج سخنوری ششصد وهفده سال برجادهٔ قویم خداپرستی راسخ دم وثابت قدم بود آنگاه بتسویلات شیطانی وتخیلات نفسانی دعوی‌الوهیت‌نمودبدان واسطه اختلال‌باحوال مملکت راه یافته ضحاك تازی لشگر برسرش‌آورد جمشید ازمقاومتش عاجز شده فرار برقرار اختیارکرد مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان هفتصد سال بود و زمان حیاتش هزار سال

ذکر شمه‌ای از احوال واوصاف جم وبیان استیلای ضحاك بر ممالك عجم

مالکان ممالك سخن رانی وبانیان مبانی نکته دانی درمؤلفات خویش آورده‌اند که جمشید درمبادی ایام سلطنت و جهانبانی درفزای روح افزای فارس بتمهید قواعد بنائی پرداخت که طول آن دوازده فرسخ بوددروقتیکه خسر و کواکب مواکب خورشید دردرجهٔ اول‌ازحمل که بیت‌الشرف اوست نزول‌نمود جمشید‌باحضار اکابر واشراف‌اطراف

فرمانداده در آن مکان بهشت نشان برسریر سروری بر آمد و بساط نشاط مبسوط گردانیده
آن روز را نوروز نام نهاد و بحصول امانی و آمال طوایف انام حکم کرده ابواب عدالت
ورعیت پروری برروی روزگار اهالی هرشهر ودیار بگشاد و جمهور خلایق را منقسم
بچهارقسم ساخته مقرر فرمود که هرطبقه ای را بروجهیکه لایق بحال و مناسب بطور
ایشان باشد رعایت نمایند وهیچ طایفه درمهم طایفه‌ای دیگر مدخل نفرمایند قسم اول
اصحاب علم وارباب قلم بودند وقسم دوم طبقات سپاه وحشم وقسم سیم اهل حرث وزراعت
وقسم چهارم پیشه وران واصحاب صناعات و همچنین منقول است که جمشید درایام نصفت
گستری چهار انگشتری ساخت و برنگین هرانگشتری کلمه‌ای که بمهمی ازمهمات مناسبت
داشت نقش نمود درانگشتری که بهنگام جنك بانگشت درآوردی منقش بود که آهستگی
ومدارا یعنی درحرب تأنی باید کرد وتعجیل را مذموم باید شمرد و درانگشتری دوم که
اکثر ایام درانگشت خودداشت مثبت بود که عدل وعمارت یعنی منافع ازمملکت بدون عدالت و
عمارت صورت نه‌بندد ودرانگشتری سیم که تعلق به منهیان وجواسیس وفیوج بود نقش
نمود که راستی و شتاب یعنی درایصال اخبار شرایط راستی وشتاب بجای باید آورد و
بانگشتری چهارم که تعلق بدیوان مظالم داشت مسطور بود که سیاست و انصاف **بیت**
از تو گر انصاف آید در وجود ☆ به که عمری در رکوع و در سجود القصه چون جمشید بوساوس
شیطانی و هواجس نفسانی ازجادهٔ قویم عبادت سبحانی و شارع مستقیم رعایت افراد
انسانی انحراف نموده دعوی الوهیت کرد وبتان بصورت خود تراشیده خلایق راتکلیف
فرمود که بپرستش آنصور بی‌نفع وضرر قیام نمایند نظام مهام عالم گسیخته شد و درهر
طرفی فتنه‌ای انگیخته گشت وشدادبن عاد برادر زادهٔ خود ضحاك تازی را باسپاه بسیار
بمقابله ومقاتلهٔ جمشید مأمور گردانید و بروایت مشهور جمشید بعد ازستیز وآویز روی بوادی
گریز نهاده مدتها دراطراف و اکناف عالم سرگشته می گشت وآخر الامر بچنك اعدا
افتاده ضحاك فرمود تااورا باآن استخوان ماهی که به‌اره مشابهتی دارد دوپاره کردند
نظم زمانه چوبادست باد از نخست ☆ نقاب ازرخ گل بعزت کشد ☆ پس از هفته‌ای درمیان
چمن ☆ تنش را بخاك مذلت کشد ومحمدبن جریرالطبری ازشاهنامهٔ بزرك نقل نموده که
جمشید بعد ازفرار ازضحاك چندگاهی مجهول‌وار درگرد جهان سرگردان بود و عاقبت
درنواحی سیستان ساکن گشته دختری ازمردم آنجائی رابحبالهٔ نکاح خویش درآورد و او را
ازآن دختر پسری متولد شد وگرشاسب ورستم دستان از نسل آن پسر دروجود آمدند
وبعضی از اهل عجم که به نبوت جمشید اعتقاد کرده درقلم آورده اند که چون جمشید از
عدت وصولت لشگر ضحاك آگاه شد ودانست که طاقت مقاومت باآن سپاه ازحیز قدرت
اوبیرونست باتفاق مؤبد مؤبدان فرار برقرار اختیار کرد وبقیهٔ ایام زندگانی رادر کنج
غاری گذرانیده باندك آب وگیاهی قانع گردید و این ابیات که نوشته میشود مناسب این
روایتست **نظم** شنیدم که جمشید ازتخت وبخت ☆ زدنیا بعقبی چوبربست رخت ☆ چنین گفت

باموبد کاردان☆که ای پرهنر مرد بسیاردان☆بهفصد رسید ازجهان سال من☆شداز موج دریا فزون مال من ☆ مقالید احکام دیو و پری☆درانگشت کردم چوانگشتری☆چو بختم نگون گشت و آشفت کار☆بدین روز بنشستم ازروزگار☆بگفت این سخن شاه صافی روان☆وزآنجا براه عدم شد روان

ضحاك تازی بروایت بعضی از ناظمان مناظم نکته پردازی خواهر زاده جمشید بود وپدر اودرسلك ملوك عرب انتظام داشت واعراب او را علوان و عجمیان مرداس میگفتند و بعقیدهٔ بسیاری از مورخان چنانچه سابقاً مذکورشد والد ضحاك برادر شداد بن عاد بود و مجوس گویندکه نسب ضحاك بشش واسطه بکیومرث میرسد و فارسیان ضحاك رابیوراسب ودهاك نامند بیور بلغت پهلوی مرادف ده‌هزار است وچون او همیشه ده‌هزاراسب درطویله داشت بیوراسب لقب یافت وآك عبارت ازعیب وآفتست و بنابرآنکه ضحاك بده‌عیب معیوب بود بده‌اك ملقب‌شد وعیوب مذکوره اینست : کراهیت چهره- قصر قامت - قلت‌حیا- کثرت‌اکل- بسیاری ظلم- بدی‌زبان- شتاب‌درمهمات- نخوت- جبن- ابلهی و زمره‌ای گفته‌اندکه لفظ ضحاك معرب ده‌آك است وباتفاق مورخان آفاق ضحاك ساهر ماهر وکافر فاجر بود ودرایام سلطنت بانهدام اساس عدالت واشاعت طریقه ظلم‌وبدعت سعی نمود **نظم** اساسی که‌آن دشمن دین نهاد☆نه بروضع شاهان پیشین نهاد☆درایام اواین‌سخن‌عام بود☆که ایام او شر ایام بود القصه چون‌آن سردفتر اهل ضلال‌بروایتی مدت هفتصدسال وبال اندوخت بتقدیر منتقم جبار دوشعبه بشکل دومار ازدو کتف اوسر برزد چنانچه ازالم‌آن ضحاك بن علوان بیطاقت شد واطبا از معالجه عاجز آمده ضحاك بتعلیم شیطان ازمغز سرانسان مرهمی ساخته برآن ماران طلا کرد ودرد او تسکین‌یافته مقررشدکه هرروز دوزندانی رابکشند ومغز سرایشان را مرهم کنند وبعد از کشته‌شدن تمام زندانیان از محلات وقری هرصباح دو کس راگرفته بقتل میرسانیدند ومغز سرآن بیگناهان را بنظر آنکافر ظالم میبردند وگاهی کشندگان برآن فقیران ترحم نموده بعضی را میگذاشتند و ایشان پوشیده و پنهان ازشهر بیرون رفته درشعاب جبال اوقات میگذرانیدند گویندکه کردان از نسل‌آنجماعت پیدا شدند و چون فریاد ونفیر برناو پیر ازجور وبیدادآن مصدر شروفساد بکرهٔ اثیر رسیدکاوهٔ آهنگر اصفهانی که دوپسر اورا بفرمان‌آن بداختر بقتل‌رسانیده بودند چرم‌پاره‌ای‌راکه آهنگران دروقت‌کار برپیش‌خویش بندند برسرچوبی کرد وآواز برآورده‌خلایق رابمحاربه ضحاك‌دعوت نمود ومردم بسیار بروی جمع آمده برخلاف ضحاك پیمان را بایمان مؤکدگردانیدند وکاوه اصفهان را مضبوط ساخته بجانب اهواز لشگر کشید وگماشتهٔ ضحاك را بقتل آورده باندك زمانی اکثر ولایات فارس وعراق را مسخر کرد ودرآن مدت چندکرت ضحاك لشگر بمحاربهٔ کاوهٔ آهنگر فرستاده‌آن جنود نکبت ورود هرنوبت منهزم و منکوب مراجعت نمودند آنگاه کاوه باسپاهی بیباك روی توجه بجانب ضحاك نهاد ومعسکر ضحاك‌آنوقت در

حدود ولایت طبرستان ودماوند بودوچون کاوه بمملکت ری درآمد طالب شخصی شد که شایستهٔ سریر جهانبانی باشد و او را بفریدون بن اثقیان که از اسباط جمشید بود نشان داده کاوه فریدون را بدست آورده سرش را بافسر فرماندهی آراسته تمامی آن لشکرو اکثر اشراف اطراف کمر خدمتگاری فریدون برمیان بستند و درفتنه برروی ضحاک گشادند وپس ازمقابله ومقاتله آنظالم را اسیر کرده بنظر همایون فریدون رسانیدند و فریدون چندگاهی ضحاک را درجبل دماوند محبوس گردانیده بالاخره اورا بزندان لحد فرستاد مدت عمرضحاک بقول طبری هزارسال بود وطایفه‌ای از اهل اخبار گفته اند که آن کافر بیباک هزار سال پادشاهی نمود وجمعی کثیرازاکابر مورخان گویند که ابراهیم ع در ایام سلطنت ضحاک مبعوث شد وبرتقدیر صحت این روایت چنان اعتقاد باید کرد که نمرود تمامی ممالک ربع مسکون رادرحیز تسخیر نداشت یا آنکه ضحاک بمتابعت اواعلام حکومت می افراشت والعلم عندالله تعالی

ذکر فریدون بن اثقیان

درروضة الصفا مسطوراست که بمذهب صاحب مروج الذهب اثقیان پسرصلبی جمشید است ودربعضی از تواریخ بهشت واسطه میان اووجم رقم کرده اند (والاول هوالاصح) نقلست که چون دویست سال ضحاک بن علوان بعلت ماران مبتلابود شبی درخواب دید که سه کس بروحمله کرده یکی از آن جمله گرزی برسرش زد و دونفر دیگر دوالی از پشتش کشیده دستهای اورا بدان دوال بربستند ورسنی درگردنش انداخته اورا بجانب دماونددوانیدند وضحاک ازهیبت اینواقعه چنان فریادی زدکه جمعی که نزدیک باودرخواب بودندسراسیمه برجستند وآن ناپاک صباح کیفیت واقعه را بامعبران و منجمان گفته طالب تعبیر شد و آنجماعت سردرپیش افکنده بعداز مبالغه یکی ازایشان برزبان آورد که امکان داردکه شخصی از اولادجمشید بربعضی ازممالک استیلا یافته ازآن جهة خاطر اشرف اعلی مشوش گردد ضحاک ازامارات شکل وشمایل آن مولود استفسار نموده آن منجم آنچه ازآن باب معلوم داشت عرض کرد و ضحـاک منهیان تعیین نمود که درحدود ولایت لوازم سیاحت بجای آورده هرخبر که ازاولاد جمشید یابند عرضه داشت نمایند وبعد ازچندگاه یکی از جاسوسان معروض گردانید که شخصی از اولاد جمشید درفلان منزل متوطن است وپسر شیرخواره‌ای دارد موصوف بصفاتی که منجمان گفته اند و ضحاک بنفس خود متوجه آن جانب گشت وقبل ازوصول او مادر فریدون فرامک از کیفیت واقعه خبردار گشته بافرزند خویش درگوشه‌ای مختفی گشت وضحاک بدان محل رسیده اثقیان راگرفته بقتل رسانید وبازگشت بعد ازآن فرامک فریدون را برداشته درکوه و صحرا میگشت تابمرغزاری رسید که شخصی گاوی چندمیچرانید وآن شخص بالتماس فرامک قرة العین اورا درحجر تربیت خویش جای داده بشیر گاو پرورش کرد **بیت** سه‌سالش همیداد ازآن گاو شیر ☆

همی بود پنهان در آن آبگیر ونوبت دیگر ضحاك بداختر ازحال فریدون خبر یافته بقصد اوروان گشت وفرامك ملهم شده آن فرزند ارجمند را ازموضع مذکور بجای دیگر برد وضحاك بمقصد رسیده از مقصود چیزی نیافت وگاوی راکه شاهزاده ازشیر او تغذی مینمود کشته مراجعت کرد و همچنین فریدون چند سال در زوایای اختفا بسر می برد تاکاوه بسر وقتش رسیده زمام مهام سلطنت را درکف کفایت او نهاد و فریدون روزی راکه ضحاك ماران در پنجهٔ تقدیر اسیر شد بمهرجان موسوم گردانید وداخل اعیاد ساخت وبعد ازتمکن برسریر جهانبانی کاوهٔ آهنگر اصفهانی را سپهسالار لشگر جرار گردانیده بجانب روم فرستاد و گرشاسب را بانریمان که جد رستم دستان است بفتح ترکستان نامزد کرد وکاوه روم را تسخیر نموده قرب بیست سال بفتح بلاد وامصار پرداخت وبسیاری از بلاد ربع مسکون را مفتوح و مسخر ساخت ودر جمیع حروب چرم پاره‌ای راکه‌دروقت‌خروج برسرچوبی تعبیه نموده بود ودرفش کاویان‌عبارت‌از آنست همراه داشت وآنرا سبب مشاهدهٔ پیکر نصرت وظفر می پنداشت وچون خدمات لایقه کاوه باجان سپاریهاء سابقه منضم شد فریدون‌منشور حکومت عراق و اصفهان را تاحدود آذربیجان نزد اوارسال داشت وکاوه باغنایم موفور واستعداد نامحصور باصفهان رفته بعدازآنکه ده‌سال دیگر بدولت و اقبال بگذرانید پهلو بربستر ناتوانی نهاده بعالم دیگر منزل گزید **بیت** ازآن سردآمد این کاخ دلاویز ✡ که چون جاگرم کردی گویدت خیز و چون خبراین‌حادثه بسمع فریدون رسید اظهار تأسف نموده روزی چند بمراسم‌عزا قیام فرمود و درفش کاویان را طلبیده‌آن را بجواهرزواهرمرصع ساخت وهر کس از ملوك عجم که قدم برمسند جهانبانی می نهاد درترصیع آن می‌افزود وهمواره درمحاربات چشم ودل‌شاه وسپاه بدیدن‌آن روشن وقوی بود تادرفتح قادسیه‌آن درفش بدست امت‌حضرت خیرالبریه علیه‌افضل‌الصلوةوالتحیة‌افتاد ودرمیان ارباب استحقاق‌تقسیم یافت‌اما گرشاسب ونریمان‌که بجانب دیار مشرق و ترکستان بودندایشان نیزاکثرآن ممالك را درحیز تسخیرآورده‌سالماً غانماً بملازمت فریدون مراجعت کردند وهمچنین مملکت چین باهتمام قارن‌بن‌کاوه مفتوح شده حاکم آندیارگوش پیل دندان مقید ومغلول بپایه سریر گردون مسیر فریدون رسیدآنگاه نریمان بحسب فرمان بهند رفته‌آن ممالك را نیز تسخیر کرد وپس از مراجعت بروم شتافته وسنگ تفرقه درشیشه خانه جمعیت بعضی ازبت پرستان مخالف انداخته چون ازآن مرز وبوم بازگشت درحصار سکاوند بوقتیکه درخواب بود بعضی ازاعدا اورا بزخم سنگی بخواب ابدگرفتار کردند وبرین قیاس فریدون‌دراکثر ربع مسکون اساس پادشاهی مشیدگردانید ومهما افکن در اشاعت عدل و دادگستری کوشید ودرمذهب فریدون میان مورخان‌اختلافست بعضی گفته‌اند اومؤمنی بودخداپرست ومجوس فریدون را ازجملهٔ عبدهٔ آتش اعتقاد دارند و برخی او را درسلك بت پرستان شمارند وفریدون اول پادشاهیست که برفیل نشست وآلات حرب بروی تعبیه کرد ودقایق

علم تنجیم را بکثرت اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشته باایشان از کیفیت
مزاج اشیا بحث کرد وظهور اسطرلاب منسوب بفکر صایب اوست القصه چون مدت پانصد
سال فریدون بدولت و اقبال بگذرانید ممالك و خزاین را بمنوچهر سپرده بنفس نفیس
درزاویه ای باقامت طاعت یزدانی مشغول گردید لقب فریدون مؤبد بود وابوزید بلخی
درصورالاقالیم آورده که اورا حق عزوعلا بوحی تأیید نمود والعلم عندالله الملك المعبود

ذکر ولادت و مخالفت اولاد فریدون و کشته شدن ایشان بتقدیر صانع بیچون

بلبل نوایان چمن اخبار ونغمه سرایان گلشن آثار دربیان این حکایت بدین روایت
مترنم گشته اند که چون مدت پنجاه سال از پادشاهی فریدون درگذشت یکی ازبنات
ضحاك را بحباله نکاح درآورد ودرمدت دوسال دوپسر از آن عورت دروجود آمد یکی
بتور موسوم شد ودیگری بسلم واین دوشاهزاده بحسب صورت وسیرت باضحاك مشابهت
داشتند وبعد ازایشان ایرج ازایران دخت که دختر یکی از عظماء عجم بود تولد نمود و
هم از مبادی ایام صبی واوایل اوان نشوونما انوار دولت ورشاد وآثار سعادت وسداد
ازبشرهٔ میمون وناصیهٔ همایون ایرج لامع ولایح گشت **نظم** بلی درچمنها گل تازه روی
کند ظاهر ازغنچگی رنك وبوی☼ هم ازاول صبح گیتی فروز☼ نمایان بود روشنائی روز
بنابرآن فریدون ایرج را ازآن دوپسر عزیزتر میداشت وچون نهال قامت آن سه برادر
بر جویبار سروری بالا کشید فریدون باستصواب ارکان دولت و اعیان حضرت ممالك
خودرا منقسم بسه قسم گردانید بلاد روم ودیار مغرب و فرنك را باتوابع و لواحق بسلم
مسلم داشت وتمامی ولایت ترکستان را بتورارزانی فرمود وعراق وفارس وآذربیجان و
خراسان وقهستان را بایرج تفویض نمود وبروایتی ولایات مذکوره را بعدازآنکه بایرج
نسبت کرد ایران گفتند القصه چون سلم وتور به مملکت خود رفتند وایرج درملازمت پدر
بمستقرعز و کرامت قرار گرفت برحسب اشارت فریدون درسرانجام امور ملك ومال از
روی استقلال دخل کرد واین خبر بمسامع برادرانش رسیده آتش رشك وحسد درباطن
ایشان اشتعال یافت ورسل ورسایل بیکدیگر فرستاده کمر مخالفت پدر برمیان بستند و
هریك باسپاهی گران ولشگر بیکران ازمنازل خویش درحرکت آمده درحدود آذربیجان
بهم پیوسته قاصدی نزد فریدون ارسال داشتند و پیغام کردند که اگر شاه دست اقتدار
ایرج را ازتصرف درمملکت کوتاه گرداند و اورا بطرفی ازاقطار امصار فرستد فبها
والاآماده میدان مصاف باشد وچون قاصد ایشان بپایهٔ تخت فریدون رسید ومدعاءاخوان
را بعرض رسانید آتش خشم شهریاری زبانه کشیده فی الحال ایرج را طلبیده کیفیت
حادثه را تقریر کرده گفت بالشگری از ابطال رجال متوجه این دو سرگشتهٔ تیه ضلال
باید گردید و مهما امکن دراندفاع شراشر ایشان باید کوشید و ایرج بآب یاری عقل و

تدبیر نیران غضب فریدون را منطفی گردانیده گفت مصلحت آنست که من نزد برادران خود روم واین مهم را برحسب دلخواه خدام پادشاه فیصل دهم فریدون نخست از قبول این امرابا نموده چون درین باب مبالغهٔ ایرج ازحد اعتدال تجاوز نمود اورا اجازت داد وایرج متوجه معسکر آن دوبرادر گشته بعدازوصول آن ناجوان مردان برادری چنان را به تیغ بی مروتی کشتند وسری را که لایق افسر بود ازتن جدا ساخته نزد پدر فرستاده فریدون ازمشاهدهٔ اینواقعه جانگداز درکمال حزن وملال برپلاس ماتم نشست و درمقام ناله وزاری و گریه وسوگواری بوده ابواب فرح و نشاط برروی خود بربست **بیت** همی سوخت کاه وهمی کند موی☆همی ریخت آب وهمی خست روی ودرآن اثناء منوچهر از ماه آفرید که بروایت مشهور دختر ایرج بود و منکوحهٔ برادر فریدون و بقولی زوجهٔ ایرج بود متولد گردید و دیدن آن مولود سعادتمند موجب روشنی دیدهٔ فریدون و سبب تسلی خاطر محزون اوشد **بیت** جهان بخش رالب پرازخنده گشت☆توگفتی مگرایرجش زنده گشت و چون منوچهر بسن رشد وتمیز رسید و نهال اقبالش برجویبار شجاعت و مردانگی بالا کشید بموجب فرمودهٔ فریدون باسپاهی ازهرچه درفضای خیال گنجد افزون بجانب سلم وتور توجه نمود وآن دوبرادر نیزلشکر پرستیز فراهم آورده متوجه میدان نبردگشتند وبعد ازتقارب فریقین وتلاقی عسکرین منوچهر بمشاهدهٔ چهرهٔ فتح وظفر فایزشد وسلم وتور انهزام یافتند ومنوچهرایشانرا تعاقب نموده کرت دیگر محاربه بوقوع انجامیده آن دوبرادر بزخم تیغ زمرد پیکر بعالم آخرت شتافتند و منوچهر قرین نصرت وفیروزی بملازمت فریدون مراجعت کرده باشارت جدبزرگوار برسریر شهریاری قرار گرفت وجراحات جارحات ایام بیمن مراحم مراحمش صفت التیام واندمال پذیرفت

ذکر منوچهر

درباب نسب منوچهر اقوال متعدده درکتب معتبره سمت ورود یافته ازآنجمله دو روایت سابقاً مرقوم کلك بیان گشت وقولی دیگرآنکه منوچهر ولد مسحربن ایرج بود وازسیاق کلام شاهنامه چنان مفهوم میشود که ماه آفرید که درسلك ازدواج ایرج انتظام داشت در وقت قتل او حامله بود و ازوی دختری تولد نمود و چون دختر ببلوغ رسید فریدون او را به پشنك نامی که از نسل جمشید بود در عقدهٔ ازدواج منتظم گردانید و منوچهر ازوی متولد گردید وطبری درمیان منوچهر وایرج چندان واسطه ثبت کرده که طبع سلیم ازقبول آن ابا مینماید و چنانچه حضرت مخدومی مرحومی درروضة الصفا از وجیه الاخبار ومروج الذهب نقل نموده اند مذهب اصح آنستکه منوچهر پسر صلبی ایرج است وبعضی ازمورخان گفته اند که آن خلف الصدق ایرج درجبل مانوشان چهره بمردم نموده بنابرآن اورا مانوش چهر خواندند واین لفظ بکثرت استعمال منوچهر استبدال یافت و لقب منوچهر فیروز بود وایضاً درباب کشته شدن سلم وتور درممر که منوچهر وآنکه

آن قضیه درزمان حیات فریدون بوده یابعد ازوفات ازروایات مختلفه مرویست واز آن اقوال روایتی آنکه مختار جمعی از اهل علم و کمال است سابقاً سمت تحریر پذیرفت و خامه‌مشکین عمامه ازملال مطالعه کنندگان اندیشیده رقم تخفیف برسایر سخنان راویان کشیده‌القصه چون منوچهر خاطرازجانب مخالفان فارغ ساخت ازروی شوکت‌واستقلال رایات دولت واقبال برافراخت وملوك اطراف آفاق سربرخط فرمانش نهاده احکام اودر اکثر معمورهٔ ربع مسکون سمت نفاذ پذیرفت وسوای ممالك مصر وشام وماوراء النهر وهندوستان سایر بلدان جهان درحیز تسخیر ملازمانش قرارگرفت و منوچهر درایام دولت خود نهرفرات را حفر کرده‌آب بعراق‌آورد ودرآنولایات بساتین وباغات بهشت صفات ساخت ونخستین‌کسیکه بکندن خندق ونقاره زدن‌صبح وشام اشارت نمود منوچهر بودودرایام دولت منوچهر افراسیاب‌بن پشنك که درسلك احفاد تور انتظام داشت‌لشکر بایران کشید اما بسبب حصانت حصار طبرستان که مقر منوچهر بود برو دست نیافت و مصالحت نموده عنان بطرف ماوراء النهر تافت مدت سلطنت منوچهر بصد وبیست سال رسید وباتفاق مورخان شعیب وموسی و هرون علیهم‌السلام در اواسط ایام پادشاهی او مبعوث گشتند ویوشع‌بن نون‌دراواخراوقات حیاتش بمرتبه بلند نبوت عروج نمودوالعلم عندالله الودود

گفتار دربیان لشگرکشیدن افراسیاب نوبت اول از توران بایران‌وذکروقوع مصالحه میان او ومنوچهربسبب‌حصانت حصارطبرستان

اکابر مورخان آورده‌اند که چون مدت پنجاه سال یا شصت سال از سلطنت منوچهر درگذشت افراسیاب بن پشنك ازجانب ترکستان بالشگر فراوان ازآب آمویه عبور نموده ببلاد ایران درآمد وآغاز مکر وتدویر کرده مکتوبی باسم قارن درقلم آورد مضمون آنکه عرضه‌داشت تو رسید و کیفیت دولتخواهی توبوضوح انجامید انشاءالله تعالی چون مهم منوچهر فیصل یابد سلطنت ایران متعلق بتو خواهد شد باید که خاطر جمع داری ودرخدمتکاری تقصیر ننمائی وآن مکتوب را بقاصدی داده اوراگفت‌چون‌به نواحی معسکر منوچهر رسی نوعی کن که بدست منهیان او گرفتار شوی و قاصد به موجب فرموده عمل‌نموده پس‌ازآنکه‌منهی‌پادشاه‌عجم آن رقم را مطالعه کرده‌فی‌الحال بنظر منوچهر برد وپادشاه نسبت بقارن بدگمان شده اورامقید ساخت بنابرآن‌پریشانی تمام باحوال اکابر فرس راه یافت وافراسیاب بعدازوقوع محاربه برمنوچهر غالب‌آمده آنگاه حقیقت عذرافراسیاب ظاهرگشته‌ملك عجم قارن را از حبس‌نجات دادوبدارالملك ری شتافت وافراسیاب نیز بدانصوب نهضت نموده طهران ری را معسکر ساخته‌روز به روز آثار نصرت درجانب اوظاهرتر میگشت بنا برآن‌منوچهر قلعه‌طبرك راعمارت‌فرمود

وبزعم مؤلف تاریخ طبرستان آن اول قلعه‌ایست که درعالم بنا یافت وکاف طبرك کاف تصغیر است ومعنی طبر بلغت عبری کوه القصه باوجود تعمیر حصار طبرك منوچهر در ری اقامت نتوانست نمود وبجانب ولایات رستم دارشتافته بموضعی که آنرا کورشیده رستاق گویند رایت آفتاب اشراق برافروخت وما بین کورشیده وقریه کیش خندقی عظیم حفر کرد چنانچه ازکوه تادریادرحیطه این خندق بود وظاهر آثار آن‌حصارهنوزموجود است ومنوچهر بالشگر عجم خودرادرآن قلعه محکم ساخته عیال واطفال رادرقلعه مور که درآن زمان بمانهیرمشهور بوده فرستاد وهم درآن‌اوان بلدهٔرویان راکه‌دارالملک رستم داراست بنانهاد و افراسیاب نیز برستمدار درآمده بقول طبری مدت ده سال به محاصره آن‌حصن حصین‌پرداخت وچون‌دست تصرف‌بردامن خاك ریزش نتوانست‌رسانید طالب مصالحت گشت ومنوچهر تنسوقات لایقه‌وتبرکات‌رایقه بیرون فرستاده‌بین‌الجانبین صلح واقع شد مشروط‌آنکه آرش ازسر کوه دماوندتیری بجانب مشرق اندارد ودرهر منزل که آن تیرنزول نماید فاصله میان دومملکت آن محل‌بودوآرش برین موجب‌عمل نموده آن تیر بتقدیر ملك قدیر بر کنار جیحون افتاد وافراسیاب بما وراءالنهر شتافته منوچهر بدارالملك ری رفت ودرآن ولایت جمعیتی عظیم دست داده منوچهر در حضور علماء ومؤبدان خطبهٔ فصاحت نشان برزبان راند وطبقات حشم واشراف عجم را بدفع معاندان ورفع ظلم ارباب عصیان‌ترغیب وتحریض فرمود وایشان اظهار قبول‌آن‌سخنان کرده منوچهر فوجی را ازلشگر قیامت اثر جهة مدافعه جمعی ازترکان که بسر حد ولایت او آمده بودند فرستاد وباقی ایام حیات بفراغبال بسر برده ودر وقت انتقال‌از دار ملال نوذر پسر خود راولیعهد ساخت

ذکر سام‌بن نریمان وتولد نمودن زال ورستم دستان

باتفاق مورخان سخن دان درزمان منوچهر استظهار شاه وسپاه بشجاعت سام‌بن نریمان بود که اورا جهان پهلوان میگفتند وضبط ولایت سیستان وتوابع ومضافات‌آن تعلق بسام میداشت وجهان پهلوان گاهی بملازمت شاه قیام نمودی وگاهی بمقر عزخود رفته بضبط مملکت اقدام فرمودی وسام پیوسته از بخشنده بی منت فرزندی میطلبید و آخرالامر آن سئوال بعز قبول اقتران یافته اوراپسری متولدگردیدکه موی سروابرو ومژهٔ اوسفید بود ابیت بچهره نکو بود برسان شید ✡ ولی بودمویش سراسرسفیدبدان واسطه سام از آن فرزند متوحش گشته ومشوش خاطر شده بجهة آنکه مردم برغرایب آنصورت اطلاع نیابند وزبان طعم برسام‌نگشانید آن مهمان نورسیده‌رابزاهدی‌سیمرغ نام که درکنج کوهی بسر میبرد سپرد تاپرورش دهد وچون آن کودك هفت ساله شد سام اورا طلبیده بمیان مردم درآورده زال نام نهاد ودستان لقب داد وچون‌زال ازسن صبی بمرتبهٔ شباب رسید بفضل وفراست وفهم و کیاست‌درجهان مشهور گردید ومنوچهر

ازحال زال وقوف یافته اوراطلبداشت وسام فرزند خودرا بنظر خسروعالیمقام رسانیده صورت وسیرت زال‌مقبول‌منوچهر افتاده اورابصنوف مراحم پادشاهانه سرافراز گردانیده رخصت انصراف داد وزال درایام جوانی واوان دولت وکامرانی برسم شکار وسیردشت ومرغزار ازسیستان بیرون خرامیده برحدود کابلستان عبور نمود وحاکم آندیار مهراب که خراج گذارسام بود تحفهٔ مناسب نزد زال برده گفت **بیت** همای اوج سعادت بدام‌ما افتد ☆ اگر توراگذری برمقام مافتد وچون مهراب در سلك عبده اصنام انتظام داشت وزال ازاهل توحید بود آن ملتمس را قبول‌نفرمود اماحاکم کابل رابلطف‌شامل‌خویش نوازش کرد ومهراب از کمال خرد وکیاست زال متعجب شده چون بخانهٔ خودرسیدشمهٔ ازاین معنی ظاهر گردانید ودخترش رودابه که درغایت حسن وجمال بود به‌مجردشنیدن آن سخن مهر زال رادردل جای داده بزبان مضمون این مقال ادانمود **رباعی** هرچند ندیده دیده‌رخسارترا☆ کوشم نشنیده لطف گفتارترا☆دانسته دلم‌چوحسن کردارترا☆ از جان‌طلبم‌دولت دیدارترا آنگاه کنیزکان‌خودرا ببهانه گلچیدن بکنارمعسکرزال‌فرستادوزال ایشان را دیده پرسید که‌شماچه کسانیدجوابدادندکه‌ماپرستاران بهترین گلعذاران‌رودابه دختر مهرابیم وچندان توصیف شکل وشمایل رودابه نمودندکه زال نیزدل ازدست‌داد وبعدازآن بتوسط کنیزان آن‌دودلشده‌باهم ملاقات کرده قواعدمحبت‌واتحادبینهمااستحکام یافت ومراسم عهدوپیمان‌بغلاظ‌ایمان‌تأکیدپذیرفته زال بسیستان‌بازگشت وپس‌ازاستجازه ازمنوچهر آنسروگلچهره را درحباله نکاح خویش آورد ورستم‌دستان که‌شجاعت اودر کتب راستان ضرب‌المثل است‌از رودابه تولدکردوافسانه‌گویان‌عجم‌درباب‌پرورش‌زال‌و تولد رستم حکایات‌گویند که‌طبع سلیم ازقبول آن ابا مینماید وبعضی ازآن درشاهنامه مذکور است و راقم حروف از ایراد آن اسمار در این اوراق معاف و معذور و هوالعفوالغفور

ذکر نوذربن‌منوچهر

بروایت‌اکثراهل خبرنوذر ملقب بآزاده بود وبعضی‌ازاهل‌عجم اوراکم‌بخت‌گویند زیراکه چون برتخت سلطنت قرارگرفت ازغایت کم‌آزاری وخویشتن داری از عهده ضبط مملکت ودارائی سپاهی ورعیت بیرون نتوانست‌آمد واینخبر درتوران‌اشتهاریافته افراسیاب بالشکری جرار وجیشی بعدد اقطارامطاربعزم تسخیر ممالك‌ایران‌درحرکت آمد ودرآن‌اوان سام نریمان بعالم دیگر انتقال نموده این معنی سبب دلشکستگی اهل عجم وموجب سرعت عزیمت افراسیاب شد ونوذر باستقبال سالار ترکان شتافته بعداز وقوع محاربه بااکثر سرداران عجم درپنجه تقدیر اسیر گشت‌ودست بیدادافراسیاب‌سجل حیاتش درنوشت مدت سلطنت نوذرهفت‌سال بود

ذکر لشگر کشیدن افراسیاب کرت دیگر بجنك ایران و بر آمدن بر تخت سلطنت کامیاب و کامران

باتفاق مورخان افراسیاب ولد پشنگ است و بزعم حمدالله مستوفی پشنگ پسر زاده تور بن فریدون ومعنی لفظ افراسیاب جناح الطاحونه است یعنی پره آسیا و کیفیت توجه پور پشنگ از توران واستیلا یافتن او بر ممالك ایران چنان بود که چون خبر فوت منوچهر وعجز نوذر ازسرانجام امور پادشاهی در ترکستان شایع شد پشنگ که در آن زمان والی آنحدود بود اولاد خودرا جمع آورده گفت حصول مرادات اصحاب سعادات واولقتی دست دهد که نفوس خودرا درخطرات اندازند ومناسب حال مالکان ازمه سلطنت آنست که مانند عجایز درخانه نشستن پیشهٔ خود نسازند وقناعت خاصه طبیعت بهایم است وطلب افزونی جاه و حشمت ارباب دولت را ملایم هیچ طایری بی پرواز در آشیانه مطلوب نزول ننماید وهیچ شمشیری بی تحریك بربدن خصم کارگر نیاید بیت تیغ پولاد تا نجنبانی☆نبرد گرچه آبدار بود اکنون که منوچهر درگذشته ونوذر ازانتظام امور شهریاری عاجز گشته فرصت غنیمت بایدشمرد وازاعدا انتقام کشیده ایرانرادرحیز تسخیر باید آورد بیت سنگ دردست ومار برسر سنگ☆نه زدانش بود سکون ودرنك اولادسالار ترکان چون ازپدر مهربان امثال این سخنان شنودند افراسیاب که ارشد ایشان بود و سابقا مذکورشد که منوچهر رابچه طریق درقلعه طبرستان محاصره نمود نظم به پیش پدر شدگشاده زبان ☆ دل آکنده از کین کمر برمیان☆ که شایسته جنك شیران منم☆هم آورد سالار ایران منم ☆وپشنك زبان بتحسین پسر گشاده اورا اجازت داده افراسیاب اسباب جنك وجدال بهم رسانیده باچهارصد هزار سواره وپیاده متوجه ایران گردید و چون اینخبر محنت‌اثر در ایران شایع شد ارکان دولت نوذر قاصدی برق اثر نزد سام نریمان فرستادند واورا از کیفیت حادثه اعلام دادند سام برجناح تعجیل خودرا بپایه سریر سلطنت مصیر رسانیده نوذر رانصایح مشفقانه فرمود وجهة یراق لشگر بجانب سیستان مراجعت نمود و بعد ازوصول بدان ولایت والی طبیعت اودست تصرف ازسرانجام امور بدن کوتاه کرد وافراسیاب اینخبر شنیده سی هزار کس را بادوسردار خنجر گذار بجانب سیستان فرستاده خود بسرعت هرچه تمامتر روی بجنك نوذرآورد و نوذر از دارالملك ری بصوب مازندران درحرکت آمده درحدود آن مملکت میان او وسالار ترکان ملاقات دست داد ودلیران جانبین دست بخونریزی برآورده حربی صعب اتفاق افتاد ودراثناء اشتعال نایره قتال قباد بن کاوه بزخم تیغ بارمان نام ازبهادران ترکستان کشته گشته اینمعنی موجب ازدیاد ملال خواطر ایرانیان شد مع ذلك برادرقبادقارن در میدان تاخته بشمشیر صف‌شکن بروجهی آثار شجاعت ظاهر گردانید که نزدیك بدان

رسید که افراسیاب انهزام یابد بالاخره ترکان باستعمال سنگ یده اشتغال نمودند و آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال ایرانیان بظهور پیوسته نوذر قارن را مصحوب اولاد خود طوس و گستهم بجانب فارس روانساخت تا متعلقانش را بالبرز کوه برند و افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان در عقب ایشان روان گردانید و آنجماعت خود را بقارن رسانیده بین الجانبین غبار مصاف ارتفاع یافت و بارمان پلپایان بزخم تیغ قارن کشته گشته طوس و گستهم از آن معرکه بسلامت بیرون رفتند اما بعد از بیرون رفتن ایشان نوذر با اکثر اعیان سپاه بدست افراسیاب گرفتار گشتند و سالار ترکان قصد قتل ایشان کرده برادرش اغریرث که فارسیان او را در زمرهٔ انبیا شمارند بسخنان معقول نایرهٔ قهرش را تسکین داد و افراسیاب نوذر را نزد خود نگاهداشته سایر اسیران را مصحوب اغریرث بقلعهٔ ساری فرستاد و پس از توجه اغریرث پور پشنگ شنود که زال سپاهی را که بسیستان رفته بود شکست داده و بسیاری از شجعان ترکستان را بقتل آورده بنابرآن آتش خشم و قهر افراسیاب مشتعل شده نوذر را بحضور خود طلبیده گردنش را از بار سر سبک گردانید آنگاه کامران و کامیاب اکثر ولایت ایران را درحیز تسخیر آورد و از مراسم قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقهٔ مهمل و نامرعی نگذاشته اکثر ابنیه و عمارات را ویران کرد و انهار و قنوات را بینباشت **شعر** خداوند اخبار کسری وجم☆چنین یاد کرد از ملوک عجم☆ که بعد از منوچهر والاجناب☆چو شد سلطنت حق افراسیاب درشتی و بد خوئی آغاز کرد☆در فتنه بر مملکت باز کرد☆اگر کینه ورزید اگر مهر داشت نظر بر خلاف منوچهر داشت وچون ظلم و تعدی افراسیاب از حد اعتدال تجاوز نمود از سرداران و لشگریان عجم هر کس درهرجا که بود در یک موضع مجتمع گشته در دفع آن حادثه قرعهٔ مشورت درمیان انداختند و باستصواب قارن رسولی نزد اغریرث که از وی نسبت بایرانیان محبتی فهم کرده بودند فرستاده التماس اطلاق اسیران نمودند اغریرث جواب داد که اگر زال عنان عزیمت بحدود اینولایت مصروف دارد یمکن که اسیران ایران از قید نجات یابند وچون این پیغام فرح انجام بامراء عظام رسید و کیفیت حال را بتوسط مسرعی بعرض زال رسانیدند و زال ایلچیان باحضار اشراف و اعیان ارسال داشته همگنان در آستان اقبال آشیان او جمع شدند و پور سام ایشان را نوازش فرموده گفت کیست از شما که اشکر بطرف طبرستان برده در مخلص اسیران لوازم سعی بجای آورد کشواد متقبل آن امر خطیر گشته زال جمعی از ابطال رجال را ملازم رکاب ظفر انتساب او گردانید و چون کشواد به مقصد نزدیک رسید اغریرث تمامی اسیران را مطلق العنان ساخت و ایشان بکشواد پیوسته باتفاق نزد زال رفتند و پور سام بوصول ایشان شاد کام شده مقارن آنحال خبر متواتر گشت که افراسیاب اغریرث را بجرم اطلاق اسیران ایران بجهان جاودان روانساخت و آتش غضب زال از استماع آن مقال اشتعال یافته باتفاق سران سپاه خاطر بر محاربهٔ افراسیاب قرارداد آنگاه بتفحص کسیکه شایسته

اورنك جهانبانی تواند بوداشتغال نمود شخصی بدو گفت **بیت** ز تخم فریدون فرخ رواست☆ که شایسته تخت وتاج نواست وزال زو راکه ولد طهماسب بن منوچهر بود واو را زاب وزاغ نیز گویند بپادشاهی برداشته متوجه افراسیاب شد وپورپشنك نیز بعزیمت جنك و تلاش نام وننك دربرابر آمده بعداز تساوی صفین وانگیختن غبار حرب وشین افراسیاب پشت برمعرکه کرده روی بوادی فرارآورد و بروایت حافظ ابرو مدت هفت ماه زمان مقابله ومقاتله اهالی ایران وتوران امتداد یافته درآن ایام بلاء غلا بمرتبه ای شایع شد که مزیدی برآن متصور نباشد و هردو سپاه آنمعنی را از شآمت ظلم و نزاع دانسته بایکدیگر صلح نمودند وسالار ترکان بعد ازآنکه دوازده سال درایران بظلم وعدوان پرداخته بود عنان عزیمت بجانب ترکستان انعطاف داد و سلطنت خطه ایران برزاب قرار یافت **بیت** بتوران زمین رفت افراسیاب☆جهان جملگی شد مقرر بزاب

زاب بن طهماسب بن منوچهر درسن هشتاد سالگی قدم برمسند جهانبانی نهاده بهمگی همت متوجه آنشد که اختلالی راکه بسبب استیلاء افراسیاب درممالك ایران وقوع یافته تدارك نماید ومدت هفت سال خراج ازرعایا نطلبید وانهار وقنواتی که پورپشنك مسدود گردانیده بود بدستور سابق جاری ساخت و چون مدت سی سال به بسط بساط عدل وانصاف پرداخت متوجه عالم آخرت شده گرشاسب را ولیعهد گردانید

ذکر گرشاسپ

بقول اکثر مورخین دختر زادهٔ بنیامین بن یعقوب علیه‌السلام وبرادر زادهٔ زو بود واو بعقیدهٔ صاحب تاریخ معجم بعداز فوت زاب مدت بیست سال برمسند سلطنت و اقبال ممکن داشت و حمدالله مستوفی گوید که گرشاسپ شش سال رایت پادشاهی برافراشت و ازمفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که زاب وگرشاسب باتفاق یکدیگر بامر جهانبانی قیام مینمودند وملقب بشر یکین بودند وقول طبری آنکه گرشاسب وزیراو بود والعلم عندالله الودود وهوالموصل الی کل المطلوب والمقصود

گفتار دربیان سلطنت کیان

بقول اکثر مورخان زبان‌دان کی بلغت پهلوی مرادف جبار است وبزعم طبری کی و ملك یك معنی دارد وسلاطین کیانی بااسکندر رومی ده نفر بودند وبقول جمهور اصحاب اخبار مدت اقبال ایشان ازهفتصد وسی وچهار سال نگذشته امابموجبی که درین مختصر تفصیل مییابد زمان اقبال ایشان از هفتصد وهفتاد سال متجاوز است و اول کسی که از ایشان متصدی سرانجام مهام جهانبانی شد کیقباد بود و کیقباد اول لقب داشت وبروایت صحیح اونبیره پسر نوذر ابن منوچهر است وبعضی گفته‌اند که کیقباد ازصلب زاب بوجود آمد واوپس‌ازفوت گرشاسب بچندگاهی بنابرسعی زال تاج حکومت برسر نهاد ومنصب

سرداری لشگر و پیشوائی سپاه را برستم داد وهم دراوایل جلوس کمر عداوت افراسیاب برمیان بسته زبان بدلداری عساکر نصرت مآثر بگشود وباجنود نامعدود بطرف بلخ توجه فرمود وپورپشنك نیز آمادهٔ حرب وجنك شده بین‌الجانبین محار به عظیم بوقوع انجامید که بهرام خون آشام براوج این قلعهٔ فیروزه فام از مهابت آن بلرزید و در آن روز رستم دستبردی نمود که پای ثبات پهلوانان توران از جای رفته افراسیاب انگشت تعجب بدندان گرفت وروزدیگر سالار ترکان طالب صلح گشته کیقباد آن التماس را بسمع قبول راه داد و میان ایشان بدستور زمان منوچهر مصالحه اتفاق افتاد آنگاه کیقباد باخاطر جزم ودل شاد روی توجه بجانب فارس نهاد **نظم** وزآنجا سوی فارس لشکر کشید ☆که در پارس بدگنجها را کلید☆ نشستنگه آنگاه اصطخر بود ☆کیان را بدان جایگه فخر بود و کیقباد پادشاهی بود بوفور تجبر وتعظم موصوف وبکمال عدل وبذل معروف **شعر** شه کامکار عدالت نهاد☆جهاندار والا گهر کیقباد☆جهانرا بانصاف آباد کرد☆ زاحسان دل خلق را شاد کرد در روضة الصفا مسطور است که بعثت الیاس والیسع و اشمویل وحزقیل در ایام سلطنت کیقباد بوقوع انجامید واو بملت اصحاب توحید گرویدو بقول حمدالله مستوفی دارالملکش اصفهان بود و تعیین فراسخ او نمود القصه چون آن پادشاه والانژاد بروایت اصح مدت صد سال بدولت واقبال بگذرانید و اوقات حیاتش بصدوبیست سال رسید کیکاوس را ولیعهد کرده رخت بعالم عقبی کشید

کیکاوس نبیرهٔ پسری یاپسرصلبی کیقباد بود وکاوس بقول صاحب مفاتیح العلوم نمرود لقب داشت وچون اورایت سلطنت وکامکاری برافراشت از کنار آب آمویه تازمین بابل درتحت تصرف آورد وبقول طبری خطه بلخ را دارالملك کرد ودرزمان دولت خود بدست حاکم مازندران وپادشاه یمن گرفتار گشته بسعی رستم ازآن دومهلکه نجات یافت واو را پسری بود سیاوش نام که قلم تقدیر مشابه صورت او هرگز چهره‌ای برصفحه روزگار تصویر ننموده بود وآن پسر خورشید منظر بنابربعضی اسباب ازپدر رنجیده نزد افراسیاب رفت سیاوش نخست باصناف عواطف افراسیاب اختصاص یافته دخترش را که فرنگیس نام داشت بحبالهٔ نکاح درآورد امـا سالار ترکان آخر الامر نقش وجود سیاوش را ازلوح هستی محونمودو درآنزمان فرنگیس بکیخسرو حامله بود وچون آن مولود عاقبت‌محمود عالم را بوجود خود مزین گردانید وبسن رشد وتمیز رسید ازتوران بایران‌شتافته کیکاوس اورا برتخت سلطنت نشاند ودرگوشهٔ انزوا وانقطاع منزل گزید مدت سلطنتش صد وپنجاه سال بوده وبعثت داود وسلیمان علیهم السلام درزمان ایالتش روی نمود

گفتار در بیان شمه‌ای از وقایع زمان کیکاوس وذکر مآل حال آن پادشاه بناموس

درمبادی ایام فرمان فرمائی کیکاوس حاکم مازندران لواء طغیان مرتفع گردانید سپر مخالفت برروی موافقت کشید و کیکاوس بعدازتحقیق اینخبر بالشکرخجسته اثرجهة دفع خصم بداختر توجه نموده شاه مازندران مقابله و مقاتله باآن سپاه مصلحت ندانست ودر قلعه‌ای که با سد سکندر لاف برابری میزد و باحصار سپهر اخضر دعوی همسری میکرد متحصن شد وکاوس مدتی بمحاصرهٔ آن حصن حصین پرداخته چون کاری از پیش نرفت بطریق‌فریب چند کوچ باز پس نشست وطایفه‌ای‌را درلباس تجار باامتعه واقمشهٔ بسیار بدان حصار فرستاد تاباگندم و حبوبات معاوضه کرده شبی آتش درانبارهای غله زدند و گفتند اینصورت بی‌اختیارما روی نموده آنگاه لشکر کیکاوس ناگاه کلمهٔ العوداحمد خوانده گرد قلعه‌را فروگرفتند وجنگ درانداخته پیکرفتح وظفرجلوه گر گشت‌وبسیاری از مازندرانیان کشته گشته آنولایت در حیز تسخیر کیکاوس قرار گرفت و قول اکثر مورخان درواقعهٔ مازندران آنست که کاوس دراثناء گیر ودار بدست والی آندیار گرفتار گشت ورستم براه هفت‌خوان جریده متوجه آندیار شده ناگهان بمقصد رسید واهل‌حکم وفرمان را بقتل رسانیده کاوس را سالماً غانماً بدارالملک آورد وبعد از اینواقعه پادشاه فارسیان لشکر بهندوستان کشیده بعضی ازحدودآن مملکت را مسخر گردانیده براه کچ ومکران معاودت کرد آنگاه بجانب ذوالاذعار که مالك ممالك یمن بود توجه نمود و ذوالاذعار باسپاه جرار در برابر آمده پس از وقوع حرب استعمال آلات طعن وضرب مغلوب‌شده ازمعرکه بیرون رفت در آن اثنا کاوس‌شنود که ذوالاذعاردختری‌داردخورشید عذار کیکاوس‌مایل بمواصلت آن‌پری پیکرشده کس نزدحاکم یمن‌فرستادوسخن‌مصاهرت‌و مصالحت در میان انداخت و ذوالاذعار بدان معنی رضا داده مخدره خود راکه درمیان عجمیان بسودابه اشتهار دارد بحرم پادشاه عجم ارسال داشت وکیکاوس درملك یمن‌از دشمن نیندیشیدهٔ لواء عیش وعشرت مرتفع گردانید وذوالاذعار فرصت یافته بـر سر کیکاوس تاخته اورا باطوس وگستهم پسران نوذر وبیژن وبعضی دیگرازپهلوانان‌صف شکن گرفته مقید کردوچون اینخبر موحش بگوش رستم رسید باهزار سوار ازدلیران روزگار بطرف ذوالاذعارایلغار نمود وپادشاه یمن ازبیم آنجوان تهمتن بقدم‌مصالحت پیش‌آمد ودست ازاسیران بازداشته سودابه رابکاوس سپرد ومراسم‌اعتذار بجای آورده ایشان راگسیل فرمود وچون کاوس بمملکت خودرسید بتجدید سلطنت‌سیستان‌وکابلستان برستم داده اورا جهان پهلوان وتهمتن‌لقب دادوفرقش‌رابافسرزربفت مرصع که‌مخصوص سلاطین بود بیاراست ومقرر کردکه درمملکت خود برتخت سمین وزرین نشنید و رستم

دستان بکام دوستان بسیستان باز گشته از رشحات سحاب نصفت و معدلتش کرت دیگر خطهٔ نیمروز رشگ بهار عالم‌افروز شد و کاوس نیز بتدارك اختلالی که در مدت غیبت او دست داده بود اشتغال نموده چندگاهی فرق انام بفراغت تمام گذرانیدند ودرخلال آن احوال فتنهٔ ازپس پرده‌غیب چهره گشود که در آئینه‌خیال‌هیچ آفریده‌ای مصور نگشته بود وتبیین اینمقال آنکه کیکاوس رااز منکوحهٔ غیرسودابه پسری بود که شمس وقمر از انوار رخسارش رشك میبردند واهل عقل‌و کیاست از کمال فهم‌وفراستش تعجب‌میکردند وآن پسر سیاوش نام داشت ودرحجر تربیت رستم اوقات میگذرانید و کیکاوس بعداز مراجعت ازیمن بچندگاهی شاهزاده را طلبیده رستم اورا به حشمتی‌هرچه تمامتر نزدپدر فرستاد و کاوس ولد رشیدرا منظور نظر مرحمت وشفقت گردانیده بحرم درآورد وسودابه درلقیهٔ اول‌ازعشق سیاوش بیصبر وآرام گشته درهمان مجلس بایما واشارت چنان کرد که‌آن یوسف مصرملاحت برمافی‌الضمیر اواطلاع یافت ودرنوبت ثانی که آن نور دیدهٔ جهانبانی باسودابه ملاقات نمود سودابه ببهانه‌ای‌خانه‌راخلوت کرده طالب مباشرت شد وسیاوش از قبول آن امر شنیع سرباز زده سودابه را یأس تمام بحصول پیوست و اورا نزد کاوس بخیانت متهم گردانید وپادشاه عجم قاصد ایذاء واضرار وارث ملك‌جم گشته سیاوش هرچنددرابراء ذمت خود سخنان بعرض رسانید بسمع قبول جای نیافت و عاقبت مقرر برآنشدکه آتش بلند افروزند وشاه زاده وسودابه از میان نیران بگذرند **مصراع** تاسیه‌روی شود هر که دروغش باشد وچون آتش مشتعل گشت سودابه ترسیده پای درآن مهلکه ننهاد اما سیاوش مانند باد ازمیان‌آتش بگذشت و کاوس ولد ارشد رانوازش نموده قصد قتل آن مکاره کرد وباز بنابرالتماس سیاوش عفو کرد **بیت** تحمل دلکش است اما نه چندین ☆ شکیبائی خوش است امانه چندین در خلال این احوال منهیان بمسامع جلال رسانیدند که افراسیاب سپاه بیحساب فراهم آورده میخواهد که ازجیحون عبور نماید وسیاوش دفع خسرو توران رااز پادشاه ایران متقبل شده نخست به سیستان رفت واز آنجا بهمراهی رستم دستان متوجه مخالفان گشته بعداز آنکه دولشگر دربرابر یکدیگر نزول‌نمودند سالارترکان سه شب‌متعاقب خوابهای پریشان‌دیدوبرادر خودگرسیوز راباتحف مناسب نزد سیاوش ورستم فرستاده طلب صلح نمود وسیاوش به اشارت تهمتن بمصالحه تن درداده ازطرفین عهد و پیمان درمیان آمد وافراسیاب صد کس‌ازاقرباء ومقربان خود بنوا نزد سیاوش ارسال داشت وشاهزاده ایلچی نزدکاوس روان کرده کیفیت واقعه را در قلم آورد پادشاه عجم از شنیدن این سخن بر آشفته طوس را پیش سیاوش فرستاده‌پیغام نمود که تحفه افراسیاب را ردکن‌وآن صدکسرا که بنوا آمده اند کشته ببلاد توران توجه نمای واز مراسم قتل و نهب دقیقه ای نامرعی نگذار واگرتو از عهدهٔاین امر بیرون نمیتوانی‌آمد سپاه رابادرفش کاویانی بطوس تسلیم فرمای چون سیاوش و رستم ازغضب ودرشتی کاوس واقف شدند جهان پهلوان

رنجيده خاطر بسيستان رفت وشاهزاده ازنقض پيمان اباكرده سپاه را بطوس سپرده جريده بتوران شتافت وبتوسط پيران ويسه كه ازاركان دولت سالار تركان بود به ملاقات افراسياب فايز شدو پورپشنك درتعظيم واحترام واعزازواكرام شاه زاده عاليمقام كوشيده دختر خود فرنگيس راانيس اوساخت وپس از انقضاء اندك زمانى بنابرسعايت گرسيوز آنسرو جويبار جوانى را به تند باد قهرازپاى درآورد ودرآن اثنا معلوم نمودكه فرنگيس حامله است خواست كه نوعى سازدكه جنين ازبطن مادر سقط شود ليكن بشفاعت پيران ويسه از سرآنحركت تجاوز كرد وچون چهارماه ازقتل سياوش بگذشت ازفرنگيس پسرى تولدگشت كه ديده زهره وبرجيس هرگز برمثل آن مولودى نيفتاده بود وآن قرةالعين سلطنت بكيخسرو موسوم شده پيران به پرورش اواشتغال نمودوچون خبرقتل سياوش بايران رسيدجهان پهلوان اززابلستان بتختگاه كاوس رفته بيرخصت پادشاه سودابه را بكشت وخبر محنت اثر سياوش فاش گشته خلايق برپلاس ماتم نشستند وتغيير لباس كه تاآنزمان معهود نبود كردند وبعدازاقامت مراسم تعزيت رستم باسپاه بينهايت بتوران رفته ميان جهان پهلوان وافراسياب محاربات دست داد و سالار تركان منهزم گرديد ورستم انتقام كشيده بروايتى گرسيوز رابقتل رسانيد وازتولد كيخسرو وقوف يافته بطلب اواشتغال نمود وچون ازوجدان شاهزاده نوميدگشت مراجعت فرمود وشهريارايران پيشترازبيشترنسبت بجهان پهلوان الطاف مبذولداشته و دررفعت قدر و منزلتش بيفزود وبعدازچندگاه ازين قضيه كيكاوس گيوبن گودرزبن كشوادراجهة آوردن كيخسرو بتوران زمين فرستاد وگيو درباب پيدا كردن شاهزاده جدوفوربظهورآورده درشكارگاهى چشمش بركيخسرو افتاده اورا بفراست بشناخت وشاهزاده نيز ملهم‌شده دانست كه آنشخص گيواست وزمرهٔ ازمستحفظان اخبار گفته‌اندكه سياوش اسبى‌داشت كه رايض روزگار مثل آن توسنى را بزين ولجام تزئين نداده بود وآن اسب در روز قتل سياوش غايب گشته تازمان وصول گيو بملازمت كيخسرو هيچكس بر آن فرس دست نيافته بود وچون شاهزاده باتفاق گيو بجست وجوى‌اسب مشغول شد آن توسن راباز يافت وزين كرده پاى درركاب گردانيد وازنظر گيوناپديدگشت وپهلوان انگشت تأسف بدندان گرفته گفت هفت سال رنج ومشقت كشيدم تامخدوم زاده خود را ديدم واكنون ديو او را بربود ونوميد شدم وهمانلحظه زيبنده افسر كيانى بر زبر پشته بنظر اودرآمدآنگاه كيخسرو و گيو باتفاق نزد فرنگيس شتافتند واورا همراه گردانيده‌عنان عزيمت بصوب ايران تافتند وپيران ويسه ازكيفيت حادثه آگاهى يافته هرچندلشكرجهة بازگردانيدن ايشان فرستادمنهزم بازآمدندوچون آن سه دولتمند بكنار جيحون‌رسيدند توكل بپروردگار حفيظ كرده اسب درآب راندندومانند برق وباداز آن جانب بيرون آمدند وآن اختر برج كامكارى بعداز قطع‌منازل وطى مراحل بملاقات جد بزرگوار فايزشد **نظم** چو كاوس كى‌روى خسرو بديد☆ سرشكش زمژگان برخ برچكيد ☆ فرود

آمد از تخت وشد پیش او ☆ بمالید برچهر او چشم وروآنگاه بتمهید بساط عیش ونشاط اشارت فرموده چند روز بمراسم جشن و سور و لوازم لهو و سرور بگذرانید **نظم**
سپهدار کیخسرو ومهتران ☆ نشستند وخواندند رامشگران ☆ دوهفته شب وروز خوردند می ☆ بآواز عود ودف وچنگ ونی وبعداز آن پادشاه ایران سریر کیان رابوجود کیخسرو زیب وزینت داده زمام امور جهانبانی رادر کف کفایت اونهاده بنفس نفیس خودعزلت گزید و پس از چند گاه بوصول اجل طبیعی متوجه عالم آخرت گردید **نظم** بجاه ارچه باآسمان تخت برد ☆ بخاك لحد عاقبت رخت برد

ذکر کیخسرو بن سیاوش

قدوهٔ اعاظم سلاطین عالم وزبدهٔ اکابرخواقین بنی آدم بود جمال حالش بحلیه اصناف اوصاف حمیده آراسته وذات خجسته صفاتش ازتمامی اعمال ناپسندیده پیراسته همت عالی نهمتش دربلندی باچرخ برین برابری نمودی ونفاذ فرمان واجب الاذعانش نشانهٔ حکم قضا ونمونهٔ نشان تقدیر بودی وچون کیخسرو بعنایت الهی برتخت پادشاهی نشست در عدل وانصاف برروی جهانیان گشاده ابواب ظلم وبیداد بربست **نظم** بگسترد گرد جهان دادرا ☆ بکند اززمین بیخ بیداد را ☆ بهرجای ویرانی آباد کرد ☆ دل همگنان از غم آزاد کرد ☆ زمین چون بهشتی شد آراسته ☆ زداد وزبخشش پراز خواسته وبعداز آن که بیمن معدلت آنخسرو عالی منزلت مهمات ملك وملت ساخته شد ومصالح سپاهی و رعیت پرداخته آمد کیخسرو بانتقام خون سیاوش سپاه فراوان بتوران فرستاده خوداز عقب ایشان روان شد ومیان اهل عجم وسالار ترکان محاربات فراوان بوقوع انجامید آخرالامر افراسیاب فرار برقرار اختیار کردو کیخسرو مقضی الوطر از آن سفرمراجعت فرموده بیشتر ازپیشتر بتمهید مبانی نصفت ورعیت پروری قیام نمود و بزعم بعضی از فارسیان که به نبوتش اعتراف دارند هرچیزیکه ملوك سابقه بناوجه ازرعایا گرفته بودند رد فرمود درروضة الصفا ازتاریخ حافظ ابرومرویست که کیخسرو مسجدی ساخته بود که درسفر وحضر باوی بودی وبطریقه پیغمبران درآنجا نماز گذاردی وخدایرا ایگانگی پرستیدی ومردم رابعبادت ایزد تعالی باعث گشتی وبقول صاحب گزیده جام جهان نمای که احوال عالم رادرآن مشاهده کردی مخصوص بکیخسرو بود وبعضی ازاهل تحقیق برانند که جام جهان نمای کنایت ازمرآت ضمیر عکس پذیر آن زیبنده تاج و سریر است چه هرامری که درعالم وقوع یافتی درخاطر عاطرش پرتو انداختی لقب کیخسرو مبارك بود واوبقول اکثر مورخان شصت سال پادشاهی نمود

گفتار درایراد بعضی ازمحاربات کیخسرو وافراسیاب و ذکر مقتل پور پشنگ وبیان مآل حال آنخسرو عالیمقدار کامیاب

جمله اخبار امم ونقلهٔ آثار ملوك عجم مرقوم قلم خجسته رقم گردانیده اند که کیخسرو افسر کیانی برسر نهاده خاطر انور برطلب خون پدر قرار داد نخست عم خود فریبرز بن کاوس و طوس بن نوذر را باسی هزار مرد شمشیر زن بجانب توران فرستاد تادر دفع ماده فساد افراسیاب سعی نمایند ودروقت وداع باطوس گفت که درآن اوان که پدرمن درتوران زمین بسر میبرد پیش از آنکه والدهٔ مرا خطبه کند یکی ازمخدرات خاندان پیران ویسه راخواسته بود و ازوی پسری دروجود آمده فرود نام وحالا آن برادرمن در قلعهٔ ازقلاع حاکم وفرمانرواست غرض که اگر باو دچارخوری طریق حرمت وادب بجای آوری آسیبی بذاتش نرسانی وپس ازاتمام وصیت فریبرز وطوس روی براه نهاده قضارا گذر ایشان برقلعه‌ای افتاد که فرود آنجا بود شاهزاده چون خبروصول سپاه باشاه شنود ازسرغروروجوانی ازسالکان مسالك پهلوانی بعزیمت محاربت از قلعه فرودآمد و طوس هرچند دراطفاء آتش فتنه جدنمود و فرود را ازسفارش کیخسرو آگاه گردانید بجائی نرسید واز صرصر حوادث آن نهال گلشن اقبال منقلع گردید و کیخسرو کیفیت اینواقعه را استماع فرموده بغایت متأثرشد و نامهٔ بفریبرز نوشت که ماسرداری سپاه را ازروی استقلال بتو ارزانی داشتیم میباید که طوس را مقید بدینجانب فرستی و فریبرز بموجب فرموده عمل نموده چون طوس بدرگاه پادشاه رسید کیخسرو اورا معاتب ساخته گفت **نظم** نژاد کیومرث وریش سفید✡تورا داد برزندگانی نوید✡وگرنه بفرمودمی تاسرت ✡ بداندیش کردی جدا ازبرت و فریبرزبعد ازفرستادن طوس باگودرزبن کشواد وسایر پهلوانان غضنفر نهاد بحدود ولایات افراسیاب درآمده ازآنجانب پیران ویسه ایشان را استقبال نمود ونیران محاربه اشتعال یافته نسیم فتح وظفر ونصرت برپرچم علم پیران وزیده فریبرز منهزم شده درآنجنگ بزخم تیغ لشکر پور پشنك هفتاد نفرازاولاد واقرباء گودرز بعالم آخرت شتافتند وچون گریختگان بخسرو ایران پیوستند بغایت خشمناك شده فریبرز را نکوهش فرموده حکم کرد تاگودرز نوبت دیگر باسپاه رزم خواه بطرف توران توجه نماید وطوس راکه محبوس بود ازقید نجات داده هم‌عنان ولدکشواد ساخت وچون آن لشکر بملك افراسیاب رسیدند باز پیران ویسه بجنگ مبادرت نموده ایرانیان را گریزانیده بخراسان درآمد وگریختگان درجبل همایون که حالا به‌نیره تواشتهاریافته متحصن شدند وخاقان چین وشنکل هندی باجنود نامعدود به‌لشکر افراسیاب پیوستند و

ازآنجانب رستم دستان بفرمان خسرو ایران بگودرز ملحق گشته چندروز بمقاتله پرداخت وکاموس راکه ازجملهٔ بهادران توران بود باخاقان اسیر و دستگیر ساخت وبقیهٔ ترکان فرار برقرار اختیار کرده ایرانیان بکام دوستان بازگشتند و کرت دیگر کیخسرو چهار سردار راکه یکی ازآنجمله گودرز بود باسپاه نامعدود بجنك افراسیاب فرستاد وخود نیزمتعاقب متوجه آنجانب شد وشهریار دیارتوران بار دیگر پیران را بابرادران خویش بحرب ایرانیان نامزدکرده بعداز تلاقی فریقین جنگی صعب روی نمود وپیران باجمعی ازسرخیلان توران و بسیاری از لشکریان کشته گشته مقارن فتح کیخسرو بمعر که رسید وبردست وبازوی پهلوانان آفرین کرده چون در پای علم گودرز پیران وبسه را مقتول دید از حقوق اویادآورده از اسب پیاده شد وروی بررویش نهاده فرمود تاجسدش را مدفون ساختند وبعد ازآنکه افراسیاب ازینواقعه خبر یافت ولد خودشیده را باسپاه بلا انتها بجنگ خسرو ایران فرستاد وشیده درصحرای خوارزم بکیخسرو باز خورده کشته گشت و سپاهش گریز را برستیز گزیدند و بنابرآنکه این فتح باسهل وجهی دست داد کیخسرو گفت خوارزمی بود این وازین جهة آنسرزمین بخوارزم موسوم شد و خسرو ایران از خوارزم بصوب کنك دژکه دارالملك افراسیاب بود رفته آن بلده را محاصره فرموده سالار ترکان از نقبی که برای روز فرار کنده بود بگریخت وکیخسرو متعلقان اورا درپناه مرحمت خویش جای داده از تعرض سپاه ایمن گردانیدوعنان مراجعت بایران معطوف ساخت و افراسیاب مدتها در گرد جهان سرگردان بود و بالاخره در نواحی آذربیجان بدست لشکریان ایران افتاده بفرموده کیخسرو روی بعالم آخرت نهاد

در تاریخ طبری مسطور است که بعد از فرار افراسیاب از کنك دژ وبازگشتن کیخسرو ولد پورپشنك که موسوم بجهن بود در ترکستان پادشاه شد و چون او وفات یافت پسرش قایم مقام شد و در بعضی دیگر از تواریخ مذکور است که چون افراسیاب **مصراع** رفت تا عالم دیگر گیرد برادرش کیشواسف بربلاد ترکستان استیلا یافت و پس از انقضاء ایام حیات کیشواسف پسرش هزار اسف درآن مملکت بمرتبهٔ ایالت رسید القصه چون کیخسرو خاطرخطیر ازممر افراسیاب فارغ گردانید بلخ را دارالملك ساخت وآخر الامر برشحات سحاب توفیق پادشاه ذوالجلال و الاکرام دست ازملك ومال بازداشته لهراسپ را بولایت عهد خویش تعیین نمود وازطبل وعلم و حشم هجران گزیده دیگر هیچ آفریده‌ای او را ندیدو چنانچه سابقاً مرقوم کلك بیان گشت باتفاق جمهور مورخان مدت سلطنتش شصت‌سال بود امامؤلف تاریخ معجم مرقوم قلم بلاغت رقم گردانیده **شعر** چوصد سال کیخسرو نامدار٭بهرچه آرزو کرد شد کامکار بدانست آخرچوفرزانگان ٭ که گیتی سرابست وماتشنگان٭همی تشنه چندانکه پی بیشتر نهدباشدش تشنگی بیشتر٭ بلهراسپ داد افسرخسروی٭ولیعهدی وتاج کیخسروی

لهراسپ بمذهب جمهورمورخان نبیرهٔ برادر کیکاوس‌است وحمدالله مستوفی گوید

که او پسر اروندشاه بن کیشین بن کیقباد بود و چون لهراسپ خطهٔ بلخ را دار الملك ساخته اکثر اوقات آنجا بسر میبرد اورا بلخی می گفتند و در آنوقت که کیخسرو لهراسپ را به سلطنت نامزد کرد عظماء فرس زبان اعتراض بر پادشاه گشادند وزال درمنقصت لهراسپ حکایات برزبان آورده و کیخسرو او را ازتکلم بآن کلمات منع فرمود وبروایتی زال برسم اعتذار مشتی خاك در دهان افکند و قولی آنکه دستان مطلقا بایالت لهراسپ همداستان نشدواین کدورت باولاد واحفاد جانبین سرایت نمود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست القصه چون امرسلطنت برلهراسپ قرار گرفت تختی زرین ساخته آنرا بجواهر ثمین ترصیع داد وتاج کیانی برسر نهاده ایلچیان قمرمسیر جهة ایصال این بشارت باطراف آفاق فرستاد اکثر ملوك آنزمان کمر اطاعت و انقیادش برمیان بستند وبارسال تحف و هدایا بملازمان آستان اقبال آشیانش تقرب جستند و لهراسپ درایام کشورگشائی خود رهام بن گودرز راکه بروایت طبری بخت نصر عبارت ازوست بایالت مملکت بابل ودیارمغرب نامزد کرد چنانچه درجزو اول مبین شد رهام دربیت المقدس از دقایق کشتن وغارت کردن دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت تعیین مناصب اصحاب دیوان مانندمشرف ومستوفی منسوب بلهراسپ است واوحاکم معدلت شعارشجاعت آثار بود اماخوئی درشت داشت وبرهیچ مجرمی لحظه‌ای ابقا نمی نمود وچون مدت صد وبیست سال بدولت واقبال گذرانید ولد ارشد خود گشتاسپ رابرمسندفرماندهی نشانده ببلدهٔ بلخ درزاویه‌ای منزل گزید ودر زمان گشتاسپ که ارجاسپ از توران لشکر بایران آورد لهراسپ را دربلدهٔ مذکوره دیده بعالم آخرت روان کرد

گفتار دربیان رنجش گشتاسپ ازلهراسپ وذکر رفتن او ازنزدپدر بدارالملك قیصر و مراجعت نمودن ازآن سفرمقضی الوطر

درتواریخ مشهورمسطوراست که لهراسپ رادوپسر بودگشتاسپ وزریر و گشتاسپ بشجاعت ومردانگی وسخاوت وفرزانگی ازابناء زمان ممتاز بود وانوار دولت و اقبال وآثار شوکت واستقلال درجبین مبینش ظاهر وهویدا مینمود وچون لهراسپ جانب اولاد کیکاوس رابرفرزندان صلبی خود ترجیح مینهاد وسرانجام مهمات کلیه را باهتمام ایشان بازمیگذاشت گشتاسپ آزرده خاطر گشته جمعی‌را باخود متفق گردانید تابمعاضدت ایشان بالهراسپ مخالفت نماید ودرتمشیت امورملك دخل فرماید ولهراسپ از این معنی خبر یافته گشتاسپ ازپدر متوهم گشت وروی بوادی فرارآورده بروم رفت و درآن مملکت امورغریبه ازوسر برزده بعزدامادی قیصرمقررشد بیان این سخن آن است که درآنوقت رسم قیاصره چنان بودکه چون‌دختری ازایشان بحد بلغاء می‌رسید مجمعی ساخته باحضار خلایق فرمان میدادند و دختر قیصر ترنجی دردست سواره برآن محفل عبور مینمود و وآن ترنج را برهرکه میزد سعادت دامادی قیصر او را میسرمیشد و درآن فرصت که

گشتاسپ دررروم بود مثل این مجلس دست داده شاه زاده بنظاره رفت وچون دختر قیصر که کتایون نام داشت بدان مجمع رسید و جوانان حاضر آمده را دید ترنج را بطرف گشتاسپ انداخت وبنابرآنکه اورا درآن دیار کسی نمیشناخت قیصر ازدختر رنجیده اورا بخانه گشتاسپ فرستاد وباآن مخدره ترک ملاقات کرده بنسخ آن قاعده حکم فرموده که دودختر دیگر خود را بکسانی میدهم که فلان شیر وفلان اژدها که درین حدود پیداشده بکشند ودو ملك زادهٔ رومی را داعیه وصلت دختر قیصر درخاطر افتاد اما یارای کشتن شیرواژدها نداشتند وگشتاسپ این قضیه را شنوده باایشان ملاقات نموده آنخدمت را قبول فرمود وآن دوسبع را به قتل رسانیده باکس نگفت وملك زادگان درپیش قیصر آن جلادت را بخودنسبت کرده دامادشدند وبعدازآن گشتاسپ روزی در میدان گوی بازی بنظر قیصر درآمد و درآن فن برابناء جنس غلبه کرده قیصر ازآن کروفر متعجب گشته شاه زاده راطلبید واحوال پرسید گشتاسپ شمه‌ای ازجلادت خویش و کشتن شیر واژدها بعرض رسانید اما نام ونسب خود نبرد و قیصر مراسم دلجوئی بجای آورده دربارهٔ او اصناف الطاف مبذولداشت آنگاه گشتاسپ پادشاه روم را برآن‌آورد که رسولی نزد لهراسپ فرستاده طلب خراج نمود و خسرو ایران از جرأت قیصر متحیر گشته بالاخره معلوم فرمود که منشاء آن فتنه چیست و باعث برآن دلیری کیست لاجرم جهة استمالت فرزند رشید خود زریررا باتاج وسریر و فوجی ازسپاه کشورگیر بجانب روم فرستاد و خبرتوجه ولد لهراسپ درآن ولایت‌شهرت یافته گشتاسپ تعهدمهم او کرده جریده‌متوجه شد وچون اخوین بهم رسیدند ایرانیان بموجب وصیت لهراسپ تاج کیانی برسرشاهزاده نهاده اورابرتخت خسروانی نشاندند وگشتاسپ قاصدی نزد قیصر فرستاده پیغام دادکه اگر پادشاه بدینجانب توجه فرماید مهم برحسب دلخواه سرانجام میپابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان‌آمده چون داماد خود را برتخت نشسته دید **بیت** بدانست قیصر که گشتاسپ اوست✡برازندهٔ تاج لهراسپ اوست وگشتاسپ مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشته بعدازتقدیم شرایط جشن وسور بادختر قیصر متوجه خدمت پدرشد و چون بشرف دستبوس‌استسعاد یافت درهمان ایام لهراسپ مجمعی ساخته زمام امور شهریاری وعنان مهام جهانداری را بدست فرزند ارجمند داده خود روی بگوشهٔ انقطـاع و انزواآورد گویند که ازانبیاء عظام ارمیا ودانیال وعزیرعلیهم‌السلام معاصر لهراسپ بودند

ذکر سلطنت گشتاسپ

درتاریخ طبری مسطوراست که‌چون گشتاسپ برتخت‌سلطنت‌قرارگرفت وازخرابی که بخت نصر دربیت المقدس کرده بود وقوف یافت کورش نامی را بایالت ولایت بابل نامزد نموده بخت نصررا بازطلبیده حکم فرمودکه دست ازاسیران بنی‌اسرائیل بدارد تابوطن مألوف‌رفته درتعمیراراضی مقدسه لوازم اهتمام بجای‌آورند وزمام امورسلطنت

یهود را درقبضهٔ اقتدار یکی از اولاد داود علیه السلام نهاد بنابرآن کرت دیگر بیت‌المقدس ومسجد اقصی معمور وآبادان شد و باتفاق مورخان در زمان گشتاسپ زردشت دعوی نبوت کرده طوایف انام را بعبادت آتش مأمور گردانید وگشتاسپ بوی گرویده بدان واسطه دین مجوس رواج ورونق یافت وگشتاسپ اول پادشاهیست که بریك روی تنگه شکل آتشکده نقش کرده برجانب دیگر صورت خودرا تصویر نمود وپیش ازو این رسم نبود وایضا اونخستین ملکیست که دیوان رسایل ومکتوبات نهاده فرمان داد تامکتوبات را بعبارات خوب نویسند وگشتاسپ را در ایام فرمان فرمائی با ارجاسپ که از اولاد افراسیاب بود وسلطنت ترکستان مینمود بکرات محاربات اتفاق افتاد و بیمن جلادت اسفندیار ترکان را صورت تمکن درولایت ایران دست نداد وچون رستم بگشتاسپ کما ینبغی شرایط فرمان برداری بجا نمی‌آورد گشتاسپ دراواخر ایام کامرانی اسفندیار را جهة آوردن جهان پهلوان بسیستان فرستاد ومیان شاهزاده وتهمتن مهم بمحاربه انجامیده اسفندیار کشته گشت آنگاه گشتاسپ تاج کیانی و زمام امور جهانبانی را بولد اسفندیار بهمن تسلیم نموده خود بکنج عزلت منزل گزید مدت سلطنتش صدوبیست سال بودلقبش هیرمنداست یعنی عابد نار

ذکر زردشت

ارباب تواریخ درباب نسب ومولد ومنشاء زردشت اختلاف بسیار کرده اندباعتقاد بعضی ازاصحاب اخبار پدرآن مقتدای اشرار اسپیما نام داشت و محمدبن جریر الطبری در سلك تحریر کشیده که سلسله نسب زردشت بمنوچهر می پیوست و ابوالحسن عادی گوید که آن ناخردمندازاهل دماوند بود ودرمبادی سن رشد وتمیز سلوك طریق مسافرت کرده بود روی بخدمت علماء روم و هند آورده بتحصیل علوم غریبه و تعلم نیرنجات اشتغال نمود و بعضی دیگر از مورخین گویند که مولد و منشاء زردشت فلسطین است و شهرستانی ازمؤبدان مجوس نقل کرده که مادرش ازری بود مسماة برعدو درتحفة الملکیه مسطوراست که زردشت در وقت ولادت لب بخنده گشاد واورا دراوقات طفولیت درمیان اسبان وگاوان و بعضی دیگر از انواع حیوان می‌انداختند وآن حیوانات او را حمایت میکردند وچون بسن شباب رسید بکوه سیلان خرامید ومدتی آنجا مقیم بوده چون نزول نمود کتاب السیاق که مصنف اوست مصحوبش بود وبزعم اکثر علماء زردشت دراوایل حال شاگردی یکی از تلامذهٔ ارمیا علیه السلام مینمود تاباموختن علوم غریبه فایز شدودرتاریخ طبری مسطوراست که آن بداختر شاگرد عزیر پیغمبر بودودربعضی ازمهام باعزیر درمقام خلاف آمده عزیر بروددعافرمودتابعلت برص مبتلا گشت بنابرآن اسرائیلیان اورا ازمیان خوداخراج نمودندو درتحفة الملکیه عوض عزیر الیسع نوشته شده برهر تقدیر آنشریر بعداز خروج از شام بهمملکت عجم شتافته زبان بدعوی نبوت بگشاد درروضة الصفا مسطوراست که زردشت

رابجهة ممارست علوم نجوم از اوضاع کواکب معلوم شد که مانند موسی علیه السلام شخصی ظهور نماید که اورا بسبب ضیاء آتش آشنائی بعالم بالا پیدا شودواینمعنی نبوت او گردد وبه تلبیس ابلیس پنداشت که آن شخص غیراز وکسی نیست و بخلوت و مجاهدت مشغول شده بنابر کثرت ریاضت روشنی بردلش تافت وشیطان آن نوررا درلباس نارباونموده ازمیان آتش باوی درسخن آمد و زردشت مخاطبات آن ملعون را جمع آورده و کتابت کرده آن کتاب را زند نام نهاد آنگاه زندرا شرحی نوشته موسوم بپازند گردانیدوحالا بدکیشان را بدان کتب منسوب ساخته زندیق گویند القصه بنابر اسباب مذکوره زردشت دعوی پیغمبری کرده خلایق را بدین مجوس و کیش پرستش آتش دعوت کرد وجمعی از اهل ضلال سردرپی آن ضال مضل نهاده روز بروزمتابعانش بیشتر میشدند و کیفیت اینواقعه بعرض گشتاسپ رسیده خواهان دیدار زردشت گشت وبعد از آنکه بین الجانبین ملاقات بوقوع انجامید پادشاه از راه رفته بآن ملت درآمده و قولی آنکه نخست از قبول آن کیش اباکرده مدت هفت سال زردشت راحبس فرمود ودرآن اوقات روزی گشتاسپ در راهی قطع مسافت مینمود که ناگاه چهار دست وپای اسبش بزمین فرو رفت و پادشاه زردشت را از زندان طلبیده از سبب آنواقعه تفتیش نمود زردشت گفت موجب این قضیه آنست که فرمان مراکه پیغمبرخدایم بسمع قبول نمی‌شنوی اکنون اگر شرط متابعت و مطاوعت من بجای‌آوری دعاکنم تادست و پای اسب تورا ایزد تعالی خلاص گرداند و گشتاسپ متقبل اینمعنی شده وزردشت دعاکرده بتقدیر الهی قوایم بارگیر صاحب تاج وسریر از زمین برآمد آنگاه گشتاسپ باتفاق اولاد وامرا بوی گرویده جمیع طوایف انام رابدین آتش پرستی دعوت کردند وهر کس که ازمتابعت آن ملت امتناع نموده‌جانش را بآتش بیداد سوخته خرمن حیات بسیاری ازمردمان‌را بیادفنا بردادند و گشتاسپ آتش کده‌ها دراطراف‌ممالك عالم بنافرمود وبارادات تمام تاآخر ایام زندگانی متابعت و مطاوعت زردشت مینمود وازجملهٔ خوارق عاداتی که‌آنصاحب شقاوت ظاهر ساخت یکی آنکه دروقت ملاقات گشتاسپ آتش پاره ای دردست داشت وباآن بازی میکرد ودیگر آنکه‌نوبتی مقداری طلاء گداخته بروی ریختنداصلا متأذی نشد صاحب تحفة‌الملکیه گوید که ظهور زردشت بعدازسی سال ازملك گشتاسپ بود وپس ازآن سی‌وپنجسال بماند و مدت حیاتش به‌هفتادوهفت سال رسیده والعلم عندالله‌تعالی

گفتار دربیان مخالفت ومحاربت گشتاسپ وارجاسپ وذکر شمه‌ای ازرشحات وبسالت اسفندیار روئین‌تن وکشته‌شدن اوبردست رستم زال وانتقال ملك عجم ببهمن

نقادان غث و سمین‌سخن وصرافان جواهر مآثرنوو کهن‌دراین حکایت را دررشتهٔ

بیان چنان انتظام داده اند که چون گشتاسپ ملت باطل زردشت را شعار روزگار خود ساخت و درهر بلده ای ازبلدان قلم روخود آتشکده‌ای طرح انداخت زردشت باو گفت پادشاهی راکه متقلد قلادهٔ دین حق باشد جایز نیست که خراج بحاکمی دهد که سالك مسالك غوایت بود و حال آنکه دراوان میان حاکم ترکستان که ارجاسپ نام داشت و گشتاسب قواعد مصالحت استحکام یافته هرساله جزئی خراجی ازایران بتوران میبردند چون زردشت گشتاسپ را ازاداء مال مقرر مانع شد وکیفیت حال بسمع ارجاسب رسید باحضار عساکر نصرت شعار مثال داده بالشکر بسیار وعدت بیشمار بجانب دیار ایران روان گشت وگشتاسپ نیز جنود نامعدود فراهم آورده باستقبال سالار ترکان استعجال نمود وباپسر ارشد خود اسفندیار گفت که اگر به‌یمن اهتمام توارجاسپ انهزام یابدزمام امور سلطنت را در قبضهٔ اختیار تونهم و بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داده اسفندیار آثار تسلط و اقتدار اظهار کرده ارجاسپ منهزم شد وپسر و برادران او کشته گشته گشتاسپ مظفر ومنصور باغنایم نامحصور بمقرخود مراجعت فرمود واسفندیار را بضبط ارمنیه وآذربیجان روانساخت ودرغیبت شاهزاده مفسدی نزدگشتاسب اورابداعیه استقلال سلطنت متهم گردانید وچون اسفندیار از آن دیار بازگشت در قلعهٔ کرد کوه محبوس شد اینخبر بسمع ارجاسپ رسیده فرصت غنیمت شمرده لشکر ببلخ کشید وپیر عزیزیعنی لهراسپ راکه درآن بلده ساکن بود بقتل رسانیده دختران گشتاسپ را اسیر کرد وبترکستان فرستاد وگشتاسپ بعدازمحاربه باارجاسپ وانهزام از وی درقلعه ای ازقلاع متحصن گشته برادر خود جاماسپ را بقلعهٔ کردکوه ارسال داشت تااسفندیار را ازمجلس بیرون آورد و بسلطنت وعده داده التماس دفع شرارجاسپ کند وبعد ازآنکه جاماسپ بقلعه رسید وازاداء رسالت فارغ گردید اسفندیار بندهای خودرا بزور بازو از هم گسیخت وبحصاریکه پدرش متحصن گشته بود شتافت وروز دیگر ازقلعه بیرون آمده بضرب تیغ وسنان ترکان را منهزم ساخت وپس ازوقوع فتح گشتاسب بااسفندیار گفت که منصب شاهی حق تست لیکن عاری عظیم باشد که توفرمان فرمای جهانیان باشی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند از استماع اینسخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده جرار برگزیده بابرادر خویش پشوتن بعزم انتقام ارجاسب ونجات اسیران قدم درراه نهاد ودر بسیاری ازنسخ مسطور است (والعهدة علی الرواة) که اسفندیار درآنسفر بموضعی رسید که از آنجا تاروئین‌دژکه دارالملك ارجاسپ است سه راه بود و وصول بآن بلده ازیك طریق که آبادانی داشت بمدت شش‌ماه تیسیر می‌پذیرفت وازراه دیگر که آب وعلف کمتر بود بیك ماه و از راه سیوم که آن را هفت خوان میخواندند بیك هفته اما درین راه موانع غریبه مثل شیران درنده وجادوان فریبنده وکثرت برف وباران فراوان بود واسفندیار سپاه را باپشوتن ازراه دوم روان کرده بافوجی ازدلیران بطریقه بازرگانان ازطریق

هفت خوان عازم روئین دژ شد وبا برادر مقرر فرمود که چون نزدیك بمقصد رسد در موضعی معین قرار گیرد و درشبی که روشنی آتش بسیار در جانب قلعه به بیند جنك در اندازد القصه اسفندیار از مهالك آن مسالك بسلامت بیرون آمده آوازه درشهر افتاد که تاجری صاحب مکنت از اسفندیار رنجیده وپناه باینولایت آورده ارجاسپ بازرگان را طلبداشته شاهزاده بملازمت شتافت وجوهری گران بها پیشکش کرده باندك زمانی پیش پادشاه راه سخن یافته بلکه بمرتبه تقرب ترقی نمود وچون پشوتن بالشکر ایران بموضع موعود رسید وزمان مواضعه نزدیك آمد اسفندیار امرا وارکان دولت ارجاسپ را بضیافت برده دروقت شام ببهانهٔ طبخ طعام آتش بسیار برافروخت واین حال برپشوتن روشن گشته نایها در دمید و طبلها فرو کوفته بجانب قلعه خرامید و آشوبی تمام در شهر افتاد و سپاهیان بعزم جنك آغاز بیرون رفتن کرده اسفندیار فرصت غنیمت شمرد و تیغ کین از نیام انتقام کشیده وبنیاد قتل وغارت فرمود لاجرم از درون شهر نیز افغان بگوش تورانیان رسانیده مدهوش وار بازگشتند اسفندیار از اینجانب وپشوتن از آن طرف تیغ بیدریغ درآن مردم نهاده خلق وافر کشتند و ارجاسپ وبرادرانش در سلك قتیلان انضمام یافتند وشاهزاده شجاعت شعار خواهران رابدست آورده حکومت روئین دژرا بیکی ازاحفادا غریرث داده درترکستان آتشکده ها بنا فرمود و چون سالماً غانماً بملازمت گشتاسپ رسید ومتقاضی امیر موعود گردید گشتاسپ بهانه کرده گفت هرچند کارهاء بزرك از پیش برده‌ای اماهنوزرستم راکه دروسط مملکت است وکیش مارا قبول نکرده فرمان بردار نگردانیده ای میباید که بزابلستان رفته اورا مقید نزد ما آوری تا صیت جلالت تو بیشتر ازپیشترسمت شهرت پذیرد

اسفندیار بکراهت تمام این سخن رابسمع قبول جاداده بجانب سیستان شتافت وچون بدانحدود رسید ولدرشید خود بهمن را بطلب تهمتن فرستاد وبهمن ازفراز کوهی درشکار گاهی رستم رادید که گوری درسیخ کزی کشیده کباب میکرد واز عظم جثه و مهابت خلقت اودرتعجب افتاده سنگی بزرك ازقلهٔ جبل بجانب وی غلطانید وحجر نزدیك رسیده جهان پهلوان بسرپای خویش آن رابطرف دیگرافکند وحیرت بهمن متزاید شده نزد رستم رفت وگفت که پدرم اسفندیار ترامیطلبد و رستم بی توقف بخدمت مبادرت نموده آنچه وظیفه تعظیم وتبجیل بود بتقدیم رسانید اما اسفندیار آغاز خشونت کرده ادعا فرمود که تهمتن رامقید ومغلول بپای تخت گشتاسپ رساند ورستم در برابر زبان بتواضع گشاده التماس نمود که شاهزاده بمنزل اوتشریف برد تامالها بذل کند وگنجها نثار سازد آنگاه باتفاق متوجه درگاه بارگاه شوندواسفندیار از قبول اینمعنی سرباززده بین الجانبین مناظرات واقع شده آخرالامر مهم برمحاربه قرار یافته روزدیگر آن‌دو پهلوان صفدر بمیدان خرامیدند وبعد ازکوشش بسیار بهنگام شام هریك بمقام خویش رفتند وصباح روز دوم بازآن دوشیر ژیان به بیشهٔ جنك وتلاش نام وننك شتافته‌دراین

روز تیری از شصت رستم گشاد یافت و بر مقتل اسفندیار آمده آن شاهزاده خویشتن دار را برخاك هلاك انداخت وعقیدهٔ بعضی از افسانه گویان عجم آنکه تیغ و تیر بر بدن اسفندیار کارگر نبود ورستم بتعلیم سیمرغ تیر کزی برچشمش زد و این معنی سبب هلاکت او شده چنانچه فردوسی گوید **شعر** چورستم گزاندر کمان راندزود ✡ بدانسان که سیرغ فرموده بود ✡ بزد تیر برچشم اسفندیار ✡ سیه شدجهان پیش آن نامدار ✡ خم آورد بالاء سرو سهی ✡ وزو دور شد تاج و فر شهی القصه چون خبر قتل اسفندیار بگشتاسپ رسید از کردهٔ خویش پشیمان گشته درفراق ولدبی بدل خود زاری وسوگواری نمود وتاج کیانی وتخت خسروانی رابیهمن سپرده عزلت اختیارفرمود

بهمن بن اسفندیار

موسوم باردشیر بود ومعنی بهمن که لقب اوست بلغت یونانی نیکونیت باشد و چون بهمن برتخت سلطنت نشست ودست تصرف باکثر اقالیم سبعه دراز کرده اورا بهمن درازدست گفتند ومادر بهمن ازاولاد طالوت بود واستوریانام داشت وبهمن اول پادشاهی است که درابتداء مکاتیب ومناشیرنام حضرت حق عزاسمه راثبت کردوعنوان مکتوباتش این بود که ازاردشیر بنده خداوخادم او بسوی فلان بن فلان و باتفاق مورخان بهمن پادشاهی بود درغایت عدل ورعیت پروری ونهایت مکرمت ونصفت گستری درایام دولت اواکثر بلاد عالم معمور گشت وصیت محاسن افعال ومکارم اخلاقش ازایوان کیوان در گذشت نقلست که در اوایل ایام سلطنت بهمن رستم بسعی برادر خود شغاد وقصد حاکم کابل بعالم دیگر منتقل شد وچون اینخبر بسمع پادشاه عجم رسید جهة انتقام خون پدرمتوجه سیستان گردید وپسر جهان پهلوان فرامرز باسپاه آن مرز دربرابر آمده بین الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد ونسیم ظفر بر پرچم علم وارث ملك جم وزیده ولد رستم بقتل رسید وپدر پیرش اسیر شد وپس ازچندگاهی از بهمن نوازش یافته مطلق العنان گشت درتاریخ طبری مسطور است که بهمن درایام فرمانفرمائی رسولی نزد بنی اسرائیل فرستادوحاکم اسرائیلیان بقتل ایلچی مبادرت نمود وبهمن از شنیدن این سخن متأثر شده نوبت دیگر بخت نصر را بجانب بیت المقدس ارسال داشت تالوازم قتل وغارت بتقدیم رسانید وصد هزار کودك نارسیده برده واسیر کرده بعراق مراجعت نمود وبهمن دراواخر ایام حیات دختر خود همای راکه ازوی آبستن بود بسلطنت تعیین فرمود ومقرر کردکه اگر از آن دختر پسری متولد گردد صاحب تخت وافسر آن پسر باشد وساسان بن بهمن ازغصه حرمان سلطنت ازملك عجم بیرون رفته دراطراف جهان سرگردان شد مدت پادشاهی بهمن صدو دوازده سال بود وزمان عمر او صد وبیست سال **بیت** چو بگذشت ازعمر بهمن دوشصت ✡ درافتاد ناگه چو ماهی بشست ازاکابر حکماء ذیمقراطیس وبقراط طبیب معاصر بهمن بودند وآن دو حکیم فاضل بروایت بعضی از افاضل گاهی بمجلس آن پادشاه عادل

رسیده افادهٔ مسایل حکمی مینمودند

ذکر مآل حال رستم بن زال

رستم دستان که ازاکثر افراد انسان بکمال شجاعت ومردانگی ووفور بسالت و فرزانگی ممتاز ومستثنی بود برادری داشت شغاد که دراشتعال نیران شرارت وفساد بی شبه ونظیر مینمود ودختر حاکم کابل‌را بحبالهٔ نکاح آورده درآنولایت بسر میبردو نوبتی والی کابل ازننگ خراج گذاری وشغاد ازغایت حسد ومردم آزاری بایکدیگر ازرستم آغاز شکایت کردند وقاصد جان جهان پهلوان گشته وباهم مواضعه درمیان آورده شاه کابل شغاد راازمملکت اخراج کرد وشغاد بسیستان شتافته رستم دستان از وی پرسید که سبب نزاع میان تو وحاکم کابل چه بود شغادجوابداد که درآن اوان که رسول شما جهة طلب خراج بکابل آمد اثر کراهیت درناصیه حال کابلشاه‌ظاهر گشته دراداء مال طریق تعلل واهمال‌مسلوك میداشت وچون من اورا ازمخالفت شمائخویف نمودم برآشفته باخراج من فرمان داد ورستم ازاستماع این سخن خشمناك‌شده‌باجتماع سپاه حکــم فرمود تابطرف کابل رفته آن بوالفضول را گوشمال دهد شغـاد گفت حاکم کابل راآنمقدار قوت نیست‌که دفع اورا بجمعیت لشگر موقوف باید داشت‌اگر شما تنها عنان عزیمت بدانجانب معطوف فرمائید بمجرد شنیدن اینخبر بکابلشاه فراربر قرار اختیار مینماید یاباتیغ و کفن بخدمت تهمتن میشتابد ورستم بسخن آنغدار فریفته شده جریده عازم کابل گشت وشغاد خفیه کس نزدحاکم کابل فرستاده اورا از توجـه رستم اعلام داد وکابل شاه بموجبی که باشغاد قرار داده بود درراه‌چهار باغی که‌درآن ولایت داشت فرمود تاچاهها حفر نمودند ودرهرچاهی آلات قتل مثل ژوبین وخنجر و شمشیر وششپر تعبیه کردند وسرهای چاه رابخس وخاشاك به پوشانیدند وچون رستم‌به نواحی کابل رسید کابلشاه سرو پا برهنه بمراسم استقبال‌استعجال فرمود وروی نیاز برخاك نهاده بلوازم پیشکش ونثار پرداخت رستم گفت ازتوخبری بمن رسانیده‌اندکه بر تقدیر وقوع ازدست من جان نخواهی برد والی کابل سوگندیاد کردکه‌آنچه از باب خلاف من بسمع اشرف رسیده غیر واقع است رستم گفت سروپای خود رابپوش جواب دادکه تاملتمس من مبذول نیابد دستار نه بندم وموزه نپوشم رستم پرسیدکه‌چه التماس داری گفت میخواهم که باغ مرا بشرف نزول اجلال بیارائی تافراخورحال بسنت‌ضیافت قیام نمایم ورستم بقبول این مدعا زبان گشاده کابلشاه باحتیاط تمام پیش‌پیش اومیرفت ورستم ازکید ومکر کابلشاه وبرادر غافل بوده بی‌دهشت رخش میراند که ناگاه در چاهی افتاد واکثر اعضایش ازنوك سیف وسنان مجروح گشته خودرا بلطایف الحیل‌به سرچاه رسانید ودرآنحال که جهان پهلوان مجروح ونالان برسر چاه خفته بود شغاد شرارت نژاد شماتت کنان پیش اورفت رستم اورا گفت‌که تیر وکمانی نزدمن بگذارکه

اگر سبعی قصد من نماید ضرراورادفع کنم شغاد بموجب فرموده عملنموده رستم باوجود ناتوانی تیر بر کمان نهادوشغاد از بیم جان در ختی را پناه ساخت. **نظم** چو رستم چنان دید بفراخت دست☆ چنان خسته ازتیر بگشادشست☆درخت وبرادر بهم بر بدوخت ☆به هنگام رفتن دلش بر فروخت ☆شغاد از پس زخم او آه کرد☆ تهمتن بدو درد کوتاه کرد☆چنین گفت رستم که یزدان سپاس ☆که بودم همه سال یزدان شناس ☆ کزین پس که جانم رسیده بلب ☆ برین کین من ناگذشته دوشب☆ مرازورداداو که ازمرك پیش☆ازین بی وفا خواستم کین خویش ☆ بگفت این وجانش بر آمدزتن ☆ برو زار و گریان شدند انجمن وچون خبر مرك رستم در ولایت نیمروز شایع شد ولدش فرامرز لشگری پر تهور جمع آورده عازم کابل شد و کابلشاه باسپاه رزم‌خواه دربرابر آمده حربی‌عظیم دست داد وفرامرز نصرت یافت و کابلشاه کشته گشته بعالم آخرت شتافت‌وچون‌فرامرز انتقام تمام از کابلیان کشید کالبد رستم رابسیستان رسانیده‌درسردابه‌ای‌مدفون گردانید مدت زندگانی رستم بقول اکثر ناقلان اخبار عجم ششصد سال بود و العلم عندالله الودود

ذکر همای بنت بهمن

نزد واقفان مواقف سخن همای بنت بهمن ملقب بچهر آزاد بود واوراخمانی نیز میگفتند وچون سر بر کیانی بوجود همایون خمانی زیب وزینت گرفت دراشاعت عدل‌و وانصاف کوشیده بعدازانقضاء شش ماه پسر قمر پیکرازوی متولد شدو بواسطه حب‌جاه وضع حمل‌راازامراء بل کافهٔ برایا پنهان داشته صندوقی ساخت و بیرونش را بقیر اندوده شاهزاده را باجواهر نفیسه‌درآنجا نهاده‌بآب اصطخر فارس‌انداخت وآن گوهر گرانمایه بدست گازری افتاده‌موسوم‌بداراب گشت وگازر بتربیت داراب‌مشغول‌شده‌چون شاهزاده بحدبلغ‌ارسید سر بحرفت گازری‌فرودنیاوردوهمواره بصیدوشکاروتربیت آلات کار زار مشغولی میکرد ودرآن اثناروزی باگازر گفت که مرا چنین بخاطر میرسد که تو پدر من نیستی زیرا که من درخود همتی می یابم که مناسب حرفت تو نیست گازرجواب دادکه لعل خوش رنك نتیجهٔ سنگست ودر موفورالشرف مکنون در جوف صدف پس میشاید که مثل توبزرك‌منشی از مانند من درویشی‌دروجود آید داراب گفت‌دست‌ازسخن آرائی باز دار و بآنچه راست است زبان بگشای آخرالامر گازر قصه یافتن داراب رادر میان آب تقریر نمودوشاه‌زاده بملازمت یکی ازامرای همای شتافته آن امیر درآن نزدیکی‌بجنك رومیان‌رفت‌ودرآن سفر آثار دولت واقبال درناصیه حال داراب مشاهده کرده چون بخدمت همای مراجعت نمود کیفیت حال بعرض رسانید و همای داراب را طلبیده‌وازحالش استفسارفرموده چون بیقین دانست که آن دردرج‌شاهی‌درصدف‌شکم‌او برورش یافته زمام‌امورملك ومال بدو سپرد مدت سلطنت همای سی‌سال بود

ذکر داراب بن بهمن

دریکی از کتب معتبره بنظر درآمده که داراب ملقب بشهر آزاد بود یعنی کریم الطبع واوپادشاهی بلند همت صاحب قدرت بود و اکثر ممالك عالم را تسخیر نموده خطهٔ بابل رادارالملك ساخت وقیصر روم که فیلقوس نام داشت لواء خلاف داراب را برافراشته بین‌الجانبین مهم بمحاربه انجامید و رومیان منهزم شده فیلقوس پناه بقلعه‌ای برده آخرالامر نزد داراب رفته خسرو ملك جم ولایت روم را بدستور سابق بفیلقوس مسلم داشت ودخترش را بحبالهٔ نکاح خویش درآورده مقرر کرد که هرسال قیصرهزار بیضهٔ طلاکه هریك بوزن چهل مثقال باشد ازمال روم بخزانه او فرستد وشهریارایران بتختگاه خود بازگشته بعدازروزی چند بوی ناخوش از دهان ملکه بمشام اورسید بنا برآن‌ازصحبت او تنفر نموده دختر قیصر را نزد پدر فرستاد ودرآن وقت مستوره به اسکندر حامله بود وفیلقوس ازناموس حمل دختر را پنهان داشته چون اسکندر بوجود آمد گفت پسر صلبی منست ومدتی مدید آن‌امر مبطن مبهم بود **شعر** همی گفت قیصر بهرمهتری ✡ که پیداشدازتخم‌من قیصری ✡ نیاورد کس نام‌داراب‌بر✡سکندر پسر بود وقیصرپدر وداراب بعدازآنکه دوازده سال بامرسلطنت پرداخت وپسر خود را که از غایت محبت بنام خود موسوم گردانیده بود ولیعهد کرده علم عزیمت بصوب‌عالم‌آخرت برافراخت

ذکرداراء بن داراب

داراب ثانی لقب داشت واوبغایت ظالم نفس ودرشت خوی بود لاجرم اکثر اعیان واشراف ازسلطنتش متنفر گشته باسکندر که بعد ازفوت فیلقوس درولایت روم برتخت پادشاهی نشسته بود مکتوبات نوشتند وتسخیر ملك عجم رادرنظرش آسان نمودندبنا برآن اسکندر بیضهای زرین راکه هرسال فیلقوس بایران میفرستاد باز گرفت و دارا کس بطلب خراج ارسال داشته اسکندر پیغام کردکه مرغی که متقبل‌آن بیضها بودبه آشیانهٔ عالم بقا پرواز نمود وازمن آن‌خراج بحصول موصول نخواهدشددارااز‌استماع این سخن برآشفته بعدازارسال رسل ووسایل باششصد هزار مرد خنجر گذار متوجه پیکار اسکندر گشت واسکندر نیز بالشگر فرخنده اثرکه بروایت طبری هشتصد هزار نفر بودند بصوب معرکهٔ جدال درحرکت آمده آن دو پادشاه رزم خواه در برابر یك دیگر نزول نمودند وچند روزازصبح تاشام شیران بیشهٔ قتال ودلیران معرکهٔ جدال به میدان مردان شتافته بقدر امکان لوازم سعی وکوشش بتقدیم میرسانیدندودرمراسم‌قتل وکشش‌از خود بتقصیر راضی نمیگردیدند

نظم زسم ستوران‌درآن پهن دشت ✡ زمین شش شد وآسمان گشت هشت✡ چودریای

خون شد همه دشت و راغ ☆ جهان چون شب و تیغها چون چراغ ☆ فرو رفت و بر رفت روز نبرد ☆ بماهی نم خون وبرماه گرد در آن اثنا روزی که دارا ازمعرکهٔ وغاء مراجعت نموده در بارگاه قرار گرفت(۱) دوشخص همدانی که در سلك مقربانش انتظام داشتند شمشیر غداررا ازغلاف خلاف بر کشیده بسینه‌دارا رسانیدندو به معسگر اسکندر گریختند وپادشاه روم از کیفیت واقعه آگاهی یافته فی‌الحال ببالین دارا شتافت وسر اورا در کنار نهاد خسروایران که هنوز رمقی ازجان باقی داشت چشم باز کرده سرخود در کنار دشمن دید دودآه بفلك نیلگون کشید سکندر سوگند خورد که این‌امر بفرمان من وقوع نیافته آنگاه دارا سه وصیت کرداول آنکه سکندر قاتلان اورابقصاص‌رساند ودیگر آنکه دختر اورا روشنك درسلك پرده نشینان حرم خود منتظم گرداندسیوم آنکه بیگانه رابر ممالك ملوك‌عجم‌مسلط نسازد وسکندر این وصایا را بسمع رضا اصغا نموده بر آن موجب عملنموده خسروایران رابدستور پادشاهان نافذ فرمان تجهیز و تکفین کرده بنفس نفیس همراه جنازه او بمقبره تشریف برد مدت سلطنت داراء‌بن داراب که مورخان اورا داراء اصغر گویند چهارده سال بود بوشیده نماند که درباب محاربه مذکوره وکیفیت کشته شدن دارا روایات متعدده در کتب متداوله سمت ورود یافته وچون راقم حروف درمقام اختصار است بر ایراد یکقول که مختار صاحب تاریخ معجم است قناعت نمود و ابواب ذکر ملوك روم و رسیدن سکندر بسلطنت آن‌مرز وبوم برگشود

ذکر مجملی از حال بنی‌الاصفر وانتقال سلطنت روم و فرس باسکندر

چنانچه درضمن احوال یعقوب پیغمبرعلی نبینا وعلیه صلوات الله‌الاکبر سبق ذکر یافت سلاطین روم از نسل روم بن عیص بن اسحق‌اند وایشان را بنی‌الاصفر بدان جهة گویند که رنگ رخسار روم بصفرت مایل بود و بروایت تحفة الملکیه فلیس اول کسی‌است ازآن طبقه که بامور سلطنت آن مملکت قیام نمود واومدت هفت‌سال‌بدولت واقبال اوقات گذرانید وقبل ازظهور بخت نصر بصدسال دوشخص که نام یکی روملس وازدیگری رومانس بود خروج کرده‌ولایات روم رابحیز تسخیر درآوردند وبلدهٔساخته آن‌رارومیه‌نام نهادندوچون روزی‌چند بموافقت یکدیگر فرمان فرمائی نمودند روملس رومانس را بکشت ودرامر جهانبانی مستقل گشت وچنانچه عادت جهان گذرانست‌ایالت

(۱) فردوسی درشاهنامه نام‌آن‌دونابکار را ماهیار وجانوسیارارقام نموده چنانچه ازین شعر بوضوح می‌پیوندد یکی مؤبدی نام‌او ماهیار☆دگرمردرانام جانو سیار حرره‌محمد تقی الشوشتری

آنولایت ازقومی بقومی‌وازپدری بپسری انتقال‌می‌یافت تاانوار عدالت فیلقوس بروجنات احوال اهالی یونان تافت‌وچون‌فیلقوس عازم ملک عقبی گشت اسکندرقایم مقام شده لواء اقبالش از اوج فلک‌در گذشت

ذکر اسکندر ذوالقرنین

ازچمن‌اخبارسلاطین کامکار وگلشن آثار خوانین‌نامدارنگهت آثار اینخبربمشام جان این ذره احقر رسیده که وقتیکه روقیا بنت فیلقوس‌ازداراب بن بهمن حامله بود عجوزه‌ای‌بوی دهن آن‌مستوره رابگیاهی که سندر نام‌داشت معالجه نمود و مقارن آن حال ازملکهٔ روم پسری‌سعادت‌مند متولدگشته‌حرفی براسم آن‌گیاه فزودند وآن مولود عاقبت‌محمودرا اسکندرنام‌نهادند وبلغت یونانی اسکندررااخشیدروس میخواندند واین لفظ در معنی‌مطابق فیلسوفست یعنی محب حکمت و جمعی کثیر از اعاظم اهل تاریخ سکندرراذوالقرنین اصغر خوانند زیراکه ذوالقرنین اکبر صاحب سدرادانند و محمدبن جریرالطبری وقاضی بیضاوی راعقیده آنکه سد ازآثار ذوالقرنین اصغر است‌وهمچنین درنسب اسکندر درمیان ارباب خبر خلافست وقول مشهور درین باب آنست که سابقاً مسطورشد اماحضرت مخدومی در روضة‌الصفا مرقوم کلک بلاغت انتما گردانیده‌اند که جمعی که ذوالقرنین راولد داراء اکبر گفته‌اند بدین معنی قایل اندکه‌او روشنک دختر داراء اصغر را بحباله نکاح درآورد وحال‌آنکه محال مینماید که پادشاه خدا ترس‌دین دار پرهیزکار بازدواج برادر زادهٔ خویش اقدام فرماید مگرآنکه دعوی کنند که‌درآن زمان ارتکاب‌این‌امرمجوز بوده واین دعوی‌نیز غرابتی تمام دارد واعتقاد قاضی بیضاوی وزمرهٔ دیگر ازمورخین چنانست که اسکندر پسر صلبی فیلقوس است وفیلقوس ازنسل عیص‌بن اسحق علیه‌السلام بود وجمعی گفته‌اند که‌فیلقوس‌دخترخود رابجهة قطع ماده نزاع‌ببازر پادشاه اسکندریه داد و به سببی از اسباب ملك اسکندریه مخدره قیصر را درحالیکه باسکندر حامله بود بخانه پدر گسیل نمود وملکه درراه‌وضع‌حمل کرده‌ازغایت‌دلتنگی در صحرا پسررا تنها بگذاشت ومیشی از رمه که‌درآن بیابان‌میچرید ملهم‌شده‌هرلحظه بسر پسرمیرسید واورا ازشیر سیرمیگردانیدوعجوزه‌ای‌آمدشد گوسفند رادیده ازعقبش بشتافت وسعادت دبدار ذوالقرنین دریافت آنگاه اورا بخانه برد و در تعهد و تربیتش خون جگر میخورد وچون اسکندر بسن رشد وتمیز رسید پیرزن او را بمعلمی سپرد و جمال حال اسکندر باندك زمانی بزیور فضل وهنر آراسته گشته درآن اثنا حاکم آن نواحی از معلم ذوالقرنین رنجیده باخراج اوحکم کرد وذوالقرنین درخدمت‌استاد روی براه نهاد اتفاقاً بشهری رسید که مادرش آنجا میبود وروزی در گذری چشم‌مادر برپسر افتاده بواسطه میلان خاطر وکمال فراست گمان‌برد که اسکندر پسراوست بنا بر آن اوراطلبیده درتفتیش احوالش لوازم اهتمام تمام بتقدیم‌رسانید وظن او بیقین پیوسته پسر

رانزد پدرخود برد و کیفیت واقعه باز گفت وفیلقوس امارات دولت واقبال و علامات شوکت واستقلال درناصیه احوال آن‌دری اوج عزت و جلال مشاهده نموده همگی همت بر تربیتش مصروفداشت وچون اسکندر درمحاسن افعال واحسن اعمال براقران وامثال فایق گردید فیلقوس اورا بولایت عهد خویش تعیین نمود وسکندر بعدازفوت‌قیصرافسر سلطنت برسرنهاده وباندك روزگاری تمامی ولایات وامصار ربع مسکون رادر حیز تسخیر آورد وجمیع ملوك نافذ فرمان وسلاطین کشورستان‌رامطیع ومنقاد گردانید درروضة‌الصفا ازتاریخ حکما مرویست که اسکندر ازروی صورت نه‌پدر مشابهت‌داشت ونه بمادر رنگ او بصفرت مایل بود ویك چشمش سیاه ویکی ازرق ویکی پیوسته ببالا نظر کردی ویکی بپایان ودندانهاء اورقیق‌وسر تیز بودوروی‌مانند روی‌شیرداشت ودرسن نوزده سالگی لوای پادشاهی و فرمانفرمائی بر افراشت مدت سلطنتش بهفده سال کشید و نه سال اوقات را بمحاربه صرف کرده هشت سال باطمینان دل و فراغ خاطر بگذرانیدوزمره‌ای‌ازمورخان مدت‌ملکش راسیزده‌سال‌وفرقه‌ای چهارده سال گفته‌اند اما باتفاق اوقات حیاتش راسی وشش سال نوشته‌اند صاحب گزیده گوید که وامق وعذرا معاصر اسکندر بوده‌اند وبسیاری‌ازمورخان بنای شهرسمرقندوهرات ومرو واسکندریه را بذوالقرنین نسبت نموده‌اند ویکی ازشعرا درتفصیل اسامی بانیان هرات این رباعی درسلك نظم کشیده **رباعی** لهراسب نهاد است هری را بنیاد☆گشتاسپ دروبنای‌دیگر بنهاد☆بهمن پس‌ازآن عمارتی دیگر کرد ☆اسکندر رومیش همه‌دادبداد

ذکرمجملی ازصادرات افعال اسکندر وبیان عاقبت‌حال آن پادشاه‌معدلت گستر

جوهریان در مکنون سیر وصیرفیان نقود مخزون خبر جواهر بحار این حکایت رادرسلك بیان چنان کشیده اندکه اسکندر ذوالقرنین پادشاهی عالی‌قدرکامیاب‌بود و سلطان عظیم الشان گردون جناب می‌نمود و در عدل و نصفت بی مثل و بی بدل و در علم‌وفطانت ضرب‌المثل **نظم** بروزش‌همه معدلت کار بود☆شبش‌تا سحر پیشه‌تکرار بود☆ اگرچند کوشش نمودی برزم ☆بدانش‌همه فخر کردی وحزم ☆ بفرازنگان‌سیم دادی وزر براندی فرومایگان رازدر ☆ هنرمند را همچوجان داشتی☆زمه رایتش برتر افراشتی و چون فیلقوس ازتخت روم رخت بعالم دیگر کشیدآن پادشاه به ناموس افسر قیصر برسر نهاده اورنگ‌فرماندهی را بیمن مقدم همایون زیب وزینت بخشید و رایات کشورستانی برافراخته نخست بلاد یونان و دیار مغرب را مسخر ساخت آنگاه آوازهٔ توجه بصوب مملکت مصردرخم طاق مقرنس گردون انداخت **بیت** بمصرآمد از روم چندانسپاه ☆ که بستند برموروبرپشه راه و حاکم مصرنیز بالشکر وافر دربرابرآمده **نظم** دولشکر بروی اندر آورد روی ☆ ببودند یکهفته رخاشجوی **بهشتم** بمصر اندر آمد شکست☆

سکندرسره برایشان ببست✡زیك راه چندان گرفتارشد✡که گیرنده را دست بیکارشد✡
زکوپال‌واز اسب وبر کستوان✡زخفتان وازخنجر هندوان✡کمرهای زرین وسیمین ستام
همه‌تیغ هندی‌بزرین نیام✡زدیبا و دینار چندان بیافت ✡که‌آن خواسته بارکی برنتافت
بسی زینهاری بیامد سوار✡بزرگان جنك‌آور نامدار وذوالقرنین ازمصر به‌شام شتافته
ازآنجا عنان عزیمت بارمنیه تافت وازارمنیه کوچ کرده کنار نهروسطوخوس ازفرنزول
همایونش‌طراوت بهشت برین یافت **نظم** وزان جایگه ساز ایران گرفت✡دل‌شیروجنك
دلیران گرفت✡چوبشنید داراکه لشکرزروم✡بجنبیدوآمد باین مرزوبوم✡بیاورد لشکر
به‌پیش فرات✡سپه راعدوبیش‌بود ازنبات✡بگرد لب‌آب لشکر کشید✡زجوشن کسی آب
دریا ندید وچون مهم‌اسکندر ودارا چنانچه.سابقاً مسطورشد بفیصل انجامید و مملکت
ایران ذوالقرنین را مسخر گردید ازکتب ملت مجوس آنچه بدستش افتاد بسوخت و
آتشکده هارا ویران کرده خلایق راپبرستش ایزد سبحانه و تعالی مأمور ساخت وعلماء
دین زردشت رابکشت آنگاه ممالك‌ایران‌رابحکام عدالت‌نشان‌سپرده‌روی‌توجه‌بهندوستان
آورد وفورهندی که بعبادت اصنام اقدام مینمود باجنود نامعدود متشمرجنك وقتال‌گشته
مدت بیست روزنیران حرب اشتعال داشت‌آخر الامر اسکندر فوررا بمبارزت خوانده و
او بوفور شجاعت خود اعتمادکرده برفور بمیدان شتافت وآن دو پادشاه رزم خواه در
یکدیگرآویخته‌درآن اثناآوازی هایل ازجانب معسکرفوربگوش اورسید وفور بازپس
نگریسته سکندر فرصت‌غنیمت شمرده شمشیربرفرقش زد **شعر** ببرید تاپاسروگردنش
زبالابخاك اندرامدتنش✡برفتند گردان‌هندوستان✡بآواز گشتندهم‌داستان✡سرفوردیدند
پرخون وخاك✡تنش‌راهمه کرده شمشیرچاك✡خروشی برآمد زلشکر بزار✡ فروریختند
آلت کارزار✡پرازدرد نزد سکندر شدند ✡ پرازناله وخاك برسر شدند✡سکندرسلاح
وکمان بازداد✡بخوبی زهر گونه‌آوازداد✡چنین گفت گرفور هندی بمرد✡شمارا غم از
دل بباید سترد✡نوازش کنون مابافزون کنیم ✡زدلها غم‌وترس بیرون کنیم نقلست که
چون خاطرخطیر اسکندر ازجانب فورهندی فراغت یافت صیت‌غایت زهد وعبادت‌جمعی
ازبراهمه را شنیده عنان عزیمت بزیارت ایشان تافت وبراهمه ازاقبال ذوالقرنین واقف
گشته نامه‌ای نزد اوفرستادند مضمون‌آنکه اگرغرض ازتوجه حضرت شهریاری بجانب
فقرا اخذ اموالست مارا ازمزخرفات دنیوی چیزی نیست چنانچه ماکول ماازگیاه‌صحرا
وملبوس ازجلود حیواناتست واگر مقصود از تحشم پادشاه طلب علم و حکمتست همراه
داشتن خیل وحشم وطبل وعلم درکارنیست واسکندر بعداز مطالعهٔ این نامه لشکریان‌را
بتوقف امر کرده باجمعی‌ازخواص نزد براهمه رفت‌وهمهٔ ایشان را درمغارات جبال‌ساکن
یافته‌عیال واطفال آن‌طایفه را درصحرادیدکه بچیدن بقول مشغول بودند ومیان‌اسکندرو
براهمه‌درمسائل علمی وعملی وحکمی قال وقیل وقوع یافته ذوالقرنین بفضیلت
ایشان اعتراف نموده فرمودکه از اسباب فراغت آنچه مسؤل بـاشد مبذولست براهمه

گفتند ماغیرعمرابد و بقاء مخلد مطلوبی نداریم اسکندر گفت ایجاز این مطلوب مقدور بشر نیست و کسیکه یك نفس عمر خود نتواند افزود بدیگری حیات ابدی چگونه عطا تواند نمود براهمه گفتند چون پادشاه را معلومست که هر کمالی را زوالی مقدر است وهراقبالی را انتقالی مقرر ازچه جهت برقتل عباد وتخریب بلاد اقدام مینماید و بجمع آوردن اموال واجناس قیام میفرماید سکندر جوابداد که من ازحضرت باری مأمورم باظهار دین قویم وتشیید قواید ملت مستقیم آنگاه براهمه را وداع نمود وبه معسکر خود مراجعت فرمود درروضة الصفا مسطور است که چون اکثر بلاد هند درحیز تسخیر اسکندر قرار گرفت وطریقهٔ پسندیدهٔ خدا پرستی و عبادت درآن مملکت سمت شیوع پذیرفت بسمع اشرف اعلی رسید که دراقصاء هندوستان ملکی است کید نام بوفور حکمت و نصفت موصوف وبصفت دیانت و معدلت معروف مدت سیصدسال از عمراو گذشته و بسبب ریاضت برقواء غضبی و شهوانی فایق و مستولی گشته اسکندر قاصدان سخنور بطلب او فرستاده کید ایلچیان پادشاه جهانیان را باصناف الطاف بنواخت و ایشان را راضی و شاکر اجازت مراجعت داده گفت درپایهٔ سریر سلطنت مسیر اززبان من عرضه داشت نمائید که درشبستان من دختریست که ازحسن رخسار فایض الانوارش ماه وآفتاب خجالت میبرند و فیلسوفی دارم که هرچه درضمیر گذرد بی منت سؤال کیفیت حال تقریر نماید و طبیبی ملازم منست که بسان مسیحا درحفظ صحت وازالهٔ مرض درجهٔ علیادارد ودیگر قدحی بتحت تصرف منست که اگرآنراپرآب سازند ومجموع خلایق ازآن بیاشامند همچنان برحال خودباشد اکنون این همه را پیشکش مینمایم والتماس میکنم که شاه جهانیان بواسطهٔ کبر سن وضعف شیخوخت مراازحرکت معاف دارند واگرعذرمن بسمع قبول راه نیابد علی الفور بخدمت شتابم وچون این پیغام بعرض خسرو گردون غلام رسید کس فرستاد وآن نفایس را طلب فرمود وکیدبی مکر و کید حسب الوعده خدمت بتقدیم رسانیده سکندر نخست بتماشاء جمال آن دختر قمر پیکر پرداخت آنگاه امتحان فیلسوف را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت وقدحی مملو ازروغن پیش اوفرستاده فیلسوف بعدازتأمل واندیشه سوزن بسیار در روغن خلانید وفرمود تاقدح را باز نزد اسکندر بردند و اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته کره ای ساختند و بنظر حکیم رسانیدند و فیلسوف اشارت کرد تا ازکره آئینه ترتیب کرده پیش اسکندر بردند و چون پادشاه آئینه را دید فرمود تا آن را در طشتی پر آب افکنده مجموع را بفیلسوف نمایند و فیلسوف از آن آئینه مشربه ساخته در طشت پر آب نهاد چنانچه بر روی آب میگردید و آن را بدان هیأت نزد اسکندر فرستادو بفرمان اسکندر مشربه را پرخاك ساخته بنظرحکیم رسانیدند فیلسوف راچون چشم بدان افتاد اظهار حزن واندوه کرده کلمهٔ استغفار برزبان آورد وطشت ومشربه را بهمان صفت باز فرستاد اسکندر از کمال حدت حکیم هندی تعجب نمود و هیچکس را برآن اسرار اطلاع نیفتاد و ذوالقرنین روز دیگر مجلس خود را بوجود حکما وفضلا

زیب وزینت داده باحضارفیلسوف هندی که تاغایت اورا ندیده بود فرمان فرمود وچون حکیم حاضر گشت اسکندر از طول قامت و عظم جثهٔ اومتحیر شده برضمیرش گذشت که با چنین شخصی اگر حدت ذهن وسرعت فهم جمع گردد وحید عصر باشد و فیلسوف مافی الضمیر شاه را بفراست دانسته انگشت خودرا بر گرد روی گردانیده برسربینی نهاد و ذوالقرنین ازسبب این حرکت استفسار نموده حکیم گفت که بنور کیاست وضیاء فراست آنچه ملك نسبت بمن خاطر عاطر گذرانید فهم کردم واین فعل مشیر بآنست که چنانچه برروی یك بینی است من نیز درروی زمین شبیه ونظیر ندارم اسکندر فرمود که بگوی که مقصود من ازارسال قدح روغن وغرض تواز ازادخال سوزن چه بود فیلسوف گفت که مرا ازمشاهدهٔ ظرف پرروغن چنین معلوم شد که ملك میفرماید که دل من بمرتبه ای از علم وحکمت مملواست که چنانچه این قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد دل مرا نیز گنجایش مسائل حکمی نمانده ومن بفرو بردن سوزن اشارت بدان کردم کـه مع ذلك امکان دارد که معلومات دیگر باامور معلومهٔ ملك مجتمع شود همچنانکه سوزنها بسبب رقت درقدح روغن جهة خویش جای پیدا کرد وچون اسکندراز حقیقت کره وآئینه سؤال فرمود فیلسوف جوابداد که ازدیدن کره چنین به خاطر رسید که ملك دعوی میفرماید که دل من از کثرت اقدام بر امور سپاهی مثل کره صلب و محکم گشته است و او را قابلیت قبول مسائل نمانده ومن از ترتیب آئینه تنبیه کردم که آهن هرچند متین ومستحکم باشد بحیلهٔ چنان می شود که ازغایت روشنی وصفا سایرجواهرواجسام درآن معاینه نماید بازاسکندر گفت که غرض من ازوضع آئینه درطشت آب ومقصود توازآن مشربه که برسرآب طوف مینمود چه بودحکیم فرمود که مراد پادشاه آن بود که چنانچه آئینه بیدرنك درآب می نشیند ایام حیات نیززود به اختتام انجامد وعلم کثیر درزمان قصیر حاصل نتوان کرد و مطلوب من از ساختن مشربه آنکه همچنانچه چیزی راکه درتك آب رسوب می کند بربالای آب نگاه میتوان داشت کسب فنون بسیار درزمان قلیل بجد وجهد ممکنست ذوالقرنین گفت که چون مشربه را پرخاك نزد توفرستادم چرا درمقابل هیچ نگفتی حکیم گفت آن عمل جوابی نداشت زیراکه مدعاء ملك ازآن فعل این بود که بقاء مخلوقات ازجملهٔ محالاتست ومجموع اولاد آدم آخرالامر دفین خاك خواهند گشت بعدازآن ذوالقرنین حکیم راتحسین فرموده قامت قابلیتش را بخلع گرانمایه بیاراست وفیلسوف تاوقتیکه اسکندر در دیار هند اقامت داشت ملازم موکب همایون بود و چون ازآن مملکت مراجعت فرمود حکیم التماس توقف کرده ملتمس او مبذول گشت گویند کـه اسکندر پس از امتحان فیلسوف بآزمایش قدح پرداخته آنرا پرآب ساخته خلایق را بشرب آن امر فرمود هرچند مردم ازآن آب آشامیدند قدح بدستور پیشتر برآب بود وهیچگونه نقصانی درآب پدید نیامد اما طبیب هندی ملازم اردوی همایون سکندری گشته ازو درباب معالجه و تداوی امراض چندان امور غریبه سربرزد که بنان بیان از استقصاء آن بعجز وقصور اعتراف مینماید

نقلست که چون تمامی بلاد هندوستان در حیز تسخیر خسرو ایران قرار گرفت رایات نصرت آیات بجانب ولایات چین سمت انعطاف پذیرفت **بیت** از آن سوی لشکر سوی چین کشید سر نامداران بپروین کشید و بعد از وصول بنواحی چین میان او و پادشاه آن سرزمین بواسطه وبیواسطه مخاطبات ومناظرات واقع شده فغفور گردن بحلقه مطاوعت قیصر درآورد و برسم پیشکش هزار من طلاء احمر وهزار قطعه حریر ابیض و پنجهزار ثوب دیبا وصد قبضه شمشیر مرصع وصد سر اسب تازی نژاد بازین ولجام مزین بجواهر ثمین وصد رطل عنبر اشهب وصد هزار مثقال مشك اذفر و دویست رطل عود قماری و دیگر ظرایف و تنسوقات وبدایع تبرکات نزد ذوالقرنین فرستاده مراسم نیاز بجای آورده اسکندر منشور سلطنت ممالك چین را بنام نامی فغفور قلمی کرده و بمهر همایون تزئین داده عنان کشورستانی بجانب دیگر ولایات مشرق معطوف گردانید وچون تمامی آن امصار بتحت تصرفش در آمد و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نمود بجانب عراق مراجعت فرمود روایتست که اسکندر بعد از تسخیر جمیع ممالك بحر وبر آهنك مملکت یونان کرد ودر نواحی شهرزور یا بابل یاقومس علی اختلاف الاقوال از اغره درپیش شد ناگاه رعافی مفرط اورا روی نمود بنابر ضرورت یکی ازامرا جوشن خود را فرش ساخته جهة دفع حرارت آفتاب سپر زرین بر بالای سرش داشتند وچون منجمان با آنسلطان عالیشان گفته بودند که قریب وفات آن ذات خجسته صفات درزیر اوزمین آهنین وبر بالای سرش آسمان زرین خواهد بود و ذوالقرنین که آنحال مشاهده نمود دانست که وقت ارتحالست لاجرم وصیت نامه بوالدهٔ خود که در اسکندریه بود نوشت **نظم** دمی چند بشمرد وناچیز شد☆ بخنده زمان گفت کو نیز شد و ارباب علم وحکمت و ارکان دین و دولت نعش محفوف برحمت آن پادشاه عالی منزلت را باسکندریه برده برحسب وصیت یکدست اورا از تابوت بیرون گذاشتند تاعموم خلایق را معلوم شود سلطانی که تمام بلاد جهان را درتحت تصرف داشته تهی دست بعالم آخرت می رود و متوطنان اسکندریه باستقبال آن جنازهٔ رحمت اندازه از شهر بیرون آمدند و چون چشم والدهٔ اسکندر بر تابوت پسر افتاد بمرتبه‌ای افغان و زاری و گریه وبیقراری نمود که مزیدی بر آن تصور نتوان فرمود **نظم** همی گفت کی نامور پادشا ☆جهاندار نیك اختر پارسا☆روانم روان ترا بنده باد☆دل هر که زین شاد شد کنده باد ودر آن انجمن هر یك ازحکماء زمن جهة پادشاه صف شکن ندبه کرده ولوازم تعزیت بجای آورده **نظم** چو تاج سپهر اندر آمد بزیر☆ بزرگان زگفتار گشتند سیر☆ نهفتند صندوق اورا بخاك☆ندارد جهان از چنین کار باك☆چنین است رسم سرای کهن☆سکندر شدوماند ازوی سخن کلمات حکمت انگیز وحکایات غرابت آمیز از اسکندر ذوالقرنین بسیار مرویست اما ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست لاجرم قطع اطناب کرده ابواب تحریر سلاطینی که بعداز آن پادشاه صاحب تمکین درروی زمین حکومت نموده‌اند بر گشاد (وهو الهادی الی سبیل الرشد والرشاد)

ذکر شمه‌ای از اخبار ملوك روم وشام

درتحفة الملکیه‌مسطور است که ذوالقرنین درزمان حیات چهار نفرخویشان‌خودرا بمزید عنایت و رعایت از ابناء جنس امتیاز داد وهریك را صاحب تخت و تاج گردانیده به‌مملکتی فرستاد دیار مغرب‌را تامصر ببطلیموس ارنب عنایت فرمود ومقدونیه وبعضی ازروم بفیلقوس تفویض نمود و بلاد جزیره به‌دیمطریس‌اختصاص یافت و پرتو عدالت سلیتوس برولایت بابل وعراق وخراسان تافت اما بطلیموس ارنب مدت چهلسال درآن بلاد برمسند دولت واقبال تمکن‌یافت وچون لواء انتقال بجانب ملك لایزال برافراشت **بطلیموس** فیلاد فرمانفرمای عباد شد و او را بمطالعه کتب میل بسیار بود چنانچه بروایتی که در کتب‌مذکور مسطور است پنجاه وچهار هزار وصدوبیست مجلدکتاب‌جمع نمود مدت سلطنتش بسی و پنجسال کشید و پس ازوفاتش **بطلیموس اوراغاطیس** پادشاه گردید و در ایام دولت او بناء فرقیسا بوقوع پیوست و حاکم شام الطناخوش فوت شد وآن مملکت نیزبحیز تسخیر بطلیموس درآمداوقات جهانبانی اوبیست وشش سال امتداد یافت وبرین قیاس از بطالسه یازده نفردرممالك روم و شام بفرمانفرمائی فرق انام قیام و اقدام نمودند و مدت سلطنت ایشان‌بروایتی دویست ونودسال امتداد یافت و قولی‌آنکه آنجماعت سیزده نفربوده اند وایام‌اقبال ایشان بسیصد و چهار سال کشید و برهر تقدیر چون مهم ساز تقدیر مالك الملك قدیر منشور ایالت بطالسه را بتوقیع (تنزع الملك ممن تشاء) مختوم ساخت درممالك شام و روم **اغسطوس** که در سلك حکام فرنگ انتظام داشت رایت استقلال بر افراخت و اغسطوس اول پادشاهیست که او را قیصر گفتند وجه تسمیه آنکه در وقتیکه او هنوز متولدنشده‌بود مادرش نزدیك بزمان وضع حمل فوت شد و قابلها شکم آن میته‌را شکافته اغسطوس راپیرون‌آوردند ومثل‌این مولودی را درفرنگستان‌قیصر گویندالقصه‌چون قیصر بسن رشد وتمیزرسید تمامی‌ممالك‌روم مصروشام رابحیزتسخیردرآورده خزاین بطالسه رامتصرف گشته برومیه برد و درزمانیکه چهل ودوسال ازسلطنت او درگذشت عیسی علیه‌السلام متولدگشت و اوبت پرست بود و مدت پنجاه و شش سال پادشاهی نمود و قیصریه از آثار اوست

طبارنوش بعداز وفات اغسطوس برمسند خسروی نشست ودرسال هفتم ازجهان بانی اوهردوس که درسلك اعاظم امرا انتظام داشت بلدهٔ طبریه را بنا نهاد و بروایت تحفةالملکیه درسال نوزدهم رفع عیسی علیه‌السلام بآسمان اتفاق افتاد وطبارنوش بیست ودوسال سلطنت نمود وبعد ازمرگش یکسال ونیم سریرسلطنت روم ازوجود پادشاهی صاحب حشمت خالی بود آنگاه بقاوس قیصرشد و او در ارتکاب فسق و فجور افراط میکرد چنانچه باخواهر و دختر خود لوازم مباشرت بجای آورد و پس از آنکه چهار

سال وهشت ماه وده روز برچار بالش پادشاهی تمکن نمود امرا وبطارقهٔ روم هجوم نموده اوراکشتند ودهسال و هفت ماه کسی را بپادشاهی برنداشتندآنگاه رایت دولت فلیودیوس را برافراشتند و اونیز درفسق وظلم کوشید و دهسال جهانبانی کرده متوجه دوزخ گردید

بازون ولیعهد وقایم مقام فلیودیوس بود وبعد ازآنکه سیزده سال پادشاهی نمود اسقینانس رابفتح اورشلیم مأمور گردانید واسقینانس بدانجانب شتافته بمحاصرهٔ نصاری کوشیده چون نزدیك بدان رسید که شهر مسخر گردد شنید که بازون جنون پیدا کرده وزوجهٔ خودرا بقتل آورده پس ازچند روز خود رانیز هلاك ساخته بنابرآن طیطوس را که پسرش بود بمحاصرهٔ اورشلیم بازداشته رایت مراجعت بصوب رومیه برافراشت وبعداز وصول برتخت سلطنت متمکن شد درتحفة الملکیه مسطور است که آیت (اذارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث) درشأن رسولانیست که باشارت حضرت عیسی نزدبازون رفته بودند والله اعلم بالصواب

اسقینانس بعد ازآنکه دوسال باقبال گذرانید طیطوس اورشلیم راگرفته شصت هزارکس ازنصاری بکشت ومتوجه خدمت پدرگشت مدت دولت اسقینانس دوسال بود چون اونیزفوت شد طیطوس قایم مقام شده ودوسال پادشاهی نمود

ذومنطانس بن اسقینانس پس از وفات برادر قیصر گشت ویوحنا راکه درسلك حواریون انتظام داشت باتمامی منجمان وفال بینان از رومیه اخراج کرد ودرآن بلده بتخانه بنانهاد وچون تندباد اجل نهال اقبالش را ازپای درآورد **بازون الصغیر** مالك تاج و سریرشد و اوسیر پسندیده داشت وهرکس را ذومنطانس اخراج کرده بود باز برومیه طلبید وایام سلطنتش بیکسال وچهار ماه کشید وهمچنین قیاصره یکی بعد ازدیگری در آن مملکت برتخت حکومت می نشستندتانوبت **به فلینوس** رسید واومعاصر شاپور بن اردشیر بود واو اول قیصریست که ملت عیسوی اختیارکرد و فلینوس پس از آنکه هفت سال بناموس اوقات گذرانید کفار رومهجوم نموده بقتلش رسانیدند آنگاه بروایت صاحب تحفة الملکیه **دقیانوس** پادشاه اصحاب کهف رایت ایالت مرتفع گردانید وچون دقیانوس درسلك صدرنشینان جهنم انتظام یافت وده کس دیگر متعاقب هم آن ملك راتملك نمودند

قسطنطین بن هیلای فرنفرمای شد در کتاب مذکور مسطور است که هیلای نام مادر قسطنطین است وپدرش را قیرون می گفته‌اند وقسطنطین چون مالك تاج ونگین شد شهری بناکرده آن بلده راقسطنطنیه نام نهاد ودارالملك ساخت وتاغایت قسطنطنیه مستقرسلطنت قیاصره است درتحفة الملکیه مسطوراست که قسطنطین درایام فرمانفرمائی بعلت برص مبتلاشد و سدنهٔ بتخانه باوی گفتند که جمعی ازاطفال میبایدکشت ودر خون ایشان نشست تااین مرض بصحت تبدیل یابد واوطفلی چندگرفته قصد کشتن کرد ناله ونفیر برنا وپیر باوج فلك اثیررسید درهمان شب قسطنطین بعضی از حواریان را درخواب دید

که بااو میگویند که اگر میخواهی که این عارضه ازبدن توزایل شود از اسقف رومیه استعلاج نمای وچون بحالت یقظه وانتباه آمد اسقف را طلبیده التماس علاج آنعلت کرد اسقف گفت شفاء این مرض بر قبول ملت عیسوی منحصر است و قسطنطین آن دین پذیرفته و اسقف دعا کرده قیصر ازعلل ظاهری و باطنی نجات یافت وبعضی از مورخان بر آنند که سبب ایمان قسطنطین آن بود که مکسانیطس در رومیه بروی خروج نمود و اودر تفکر افتاد که آیا ازکدام صنم استمداد نماید تاشر دشمن کفایت شود ودر آن اثنا بوقت استوا نظر برسپهر اعلی انداخت وصورت صلیبی از نور بنظرش درآمد که بر آن نوشته بودند که غالب شود لاجرم متنبه گشته دین مسیحا اختیار کرد وصلیبی ازطلاترتیب داده درمعرکها آنرا برسر نیزه می بست گویند که چون مکسانیطس متوجه حرب قسطنطین گشت درجوی افتاده هلاك شد و درآنروز دوازده هزار کس از کفار بملت عیسی علیه السلام گرویدند ودرایام سلطنت قسطنطین دین نصاری تقویت یافته متوطنان بلادی که بولایت روم اتصال دارد ازجلالیه وصفالیه وزوس وآلان وارمن و کرج بتمام ایمان آوردندمدت ملك قسطنطین سی سال بود وچون اوعالم را بدرود نمود برسنت معهود قیاصرهٔ فرنك یکی بعد ازدیگری درولایات روم حکومت می نمودندتا نوبت آن امر به **بوسطینانس** رسید گویند که درسال دوم ازپادشاهی اونزدیك بقطب شمالی کوکبی روشن مانند آتش مرئی شد وقرب یکسال بماند و درآن اوقات ازنماز دیگر تابعضی ازشب ازآسمان چیزی بسان خاکستر میپاشید ودرسال چهارم ازسلطنت بوسطینانس ملوك فرس انطاکیه رافتح کردند واوعزم رزم فارسیان نموده درآن ایام بیمارشد وبعد ازیأس وجدان صحت یکی ازیونانیان راکه **طیارنوس** نام داشت ولیعهد گردانید وبار دیگرملك روم از فرنگیان باهالی یونان منتقل گردید عددقیاصرهٔ فرنك ازاغسطوس تابوسطینانس بروایتی نوزده است ومدت ملك ایشان دویست ونودوهشت سال وحمزهٔ اصفهانی گوید که قیاصرهٔ فرنك سیزده نفر بودندو دویست وچهل ودوسال وششماه پادشاهی نمودندو بقول خواجه رشیدطبیب عدد آنجماعت بهفده رسید واوقات سلطنت ایشان دویست وچهل وشش سال وسه ماه ونه روزممتد گردید طیارنوس چون رایات دولت واقبال باوج فلك آبنوس رسانید میان او وسلاطین عجم محاربات بوقوع انجامید ودربعضی اوقات صورت فتح وظفر درنظرش جلوه گر گشت درتحفة الملکیه مسطوراست که طیارنوس دروقت جهانبانی درقصر خود گنجی یافت و تمامی آن نقود واجناس را بر فرق انام تقسیم نمود ودرسال چهارم ازفرمانفرمائی دختر خود بطریقی را بموریقی نام عقد بست وداماد راولیعهد ساخت مدت ملك طیارنوس به قولی هفت سال وبروایتی چهارسال بود

موریقی بسمات حمیده وصفات پسندیده اتصاف داشت وهمواره ابواب تصدقات برروی روزگار ارباب احتیاج وافتقار میگشاد ودرسال چهارم ازسلطنت اودرقسطنطنیه قرب چهار صد هزار کس بعلت طاعون ازجهان گذران انتقال نمودند و خسرو پرویز

دروقتی که ازبهرام چوبین بگریخت جهة استمداد نزد موریقی رفت‌ودختراورا مریم به حبالهٔ نکاح درآورد وچنانچه تفصیل اینحکایت در ذکر خسروازمساعدت وقت مأمولست وچون میان پرویز وموریقی قواعد مصالحت ومصاهرت مؤکدشدوخسرو برتخت سلطنت مداین متمکن گشت موریقی علوفات متجنده‌راکم کرد وبطارقه خاطر بر مخالفت‌اوقرار داده در مدینه هرقل مجتمع شدند و موریقی خود را ازمقاومت آنجماعت عاجز دیده بگریخت وبطارقه متعاقب او اسب بر انگیخته جمعی بدو رسیدند ورشتهٔ حیاتش‌را به تیغ تیز بریدند.

آنگاه **قوقاس** که داخل همانجماعت بود اساس حکومت طرح انداخت وچون مدت‌هشت سال لواء استقلال مرتفع ساخت درافرنقیه دوسردار بروی خروج کردند وهریك پسر خود را باسپاهی متوجه مصاف قوقاس گردانیدند وچنان مقررشد که هر کس که نخست بقوقاس رسیده بهدم کریاس‌حیاتش پردازد قیصر باشدوهرقل که یکی‌از‌آن دوسردار بود پیشتر بقوقاس رسیده اورامغلوب گردانید ولباس‌ممات‌پوشانیدلاجرم فرمانفرمای‌روم‌شد وهرقل همان پادشاهیست که حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه جهة او نامه فرستاد واواز ترس ترسایان به نبوت آنحضرت نگروید وتتمهٔ احوال هرقل و سایر قیاصره درضمن داستانهاء آینده در سلك تبیین سمت انتظام خواهد یافت انشاء الله‌تعالی وتقدس

گفتار در بیان سلطنت ملوك طوایف واشکانیان

در مصنفات جمهور ائمه تاریخ مذکور است که چون ذو القرنین ممالك فارس و عراق را مسخر ساخت جمعی ازاولاد ملوك عجم راگرفته محبوس کرد وبارسطاطالیس نوشت که درقضیه ملکزادگان فرس‌مترددم زیرا که اگر ایشان رامطلق‌العنان گردانم یمکن که رخنه در قواعد قصر سلطنت پدیدآید واگر بقتل آنجماعت فرمان دهم نزد خدا و خلق معاتب ومخاطب گردم معلم اول درجواب قلمی فرمود که بمجرد توهم خون آنطایفه را نتوان ریخت چه اگر تو بناحق در استیصال ایشان سعی نمائی‌منتقم جبار دیگری بر گمارد تادرقلع دود مان تولوازم اهتمام بجای‌آرد پس صواب چنان مینماید که هریك ازملکزادگان را باستقلال‌حاکم‌بلده‌ای ازبلادعجم گردانی تا ایشان پیوسته از یکدیگر خایف بوده ازضبط ولایت‌خود بهم دیگر نتوانندپرداخت‌واسکندر بنصیحت فیلسوف اکبر عمل فرموده ممالك ایرانرا میان ابناء سلاطین که بقول‌صاحب مفاتیح‌العلوم نود نفر بودند قسمت نمود اماعراق وبعضی **ازفارس رابابطحش رومی که** جمعی ازوی به‌اصطخر تعبیر کرده‌اندارزانی داشت وروایت‌دیگر دربن‌باب آنکه‌اسکندر بعد ازکشته‌شدن داراء اصغر حکومت مداین را به سیلقوس که وصی او بود تفویض‌نمود وآن مملکت ازسیلقوس بفیلقوس نامی انتقال کرد وبعد از فوت اسکندر ایالت‌مملکت

یونان وروم وشام بیکی ازاقربای فیلقوس که ازنسل عیص بن اسحق بود تعلق گرفت وتازمان قوت اسلام سلطنت آندیار از آن خاندان سمت انتقال نپذیرفت اماحکومت دیار عجم پس ازفوت اسکندر تاهنگام خروج اردشیر بابکان متعلق بملوك طوایف واشکانیان بود ومیان مورخان درمدت دولت ملوك طوایف واشکانیان اختلافست اعتقاد حمزه اصفهانی آنکه آن طبقه سیصد و نود وچهار سال حکومت کرده‌اند وبهرام بن مردان شاه اوقات سلطنت ایشان راچهار صدوشصت سه‌سال گفته‌است وروایت محمدبن جریر الطبری آنکه زمان ایالت آن طبقه پانصد وبیست وسه سال امتداد یافته وحمدالله مستوفی ایام حکومت آن زمره را سیصد وهژده سال عقیده دارد وبعضی دیگرازمورخین گویند که چون زمان حکومت ملوك طوایف واشکانیان بدویست وشصت وهشت سال رسید ممالك فارس باردشیر بابکان منتقل گردید وبواسطه این اختلافات مفصل ایام سلطنت ایشان مختل میشود ومجملی مکمل نمیگردد وهمچنین عدد اسامی ایشان مختلف فیه‌است وراقم حروف درآن باب بایراد یك روایت که مختار بعضی ازمتاخرین است اکتفا مینماید

ذکر پادشاهی اشك

جمعی از مورخان اشك را ولد داراء اصغر اعتقاد دارند و گویند که او را اشکان نیز میگفتند یعنی امیر اشك و طایفه‌ای گویند که اشکان نام پدراشکست و پدر اشکان داراء اصغر بوده وصاحب مفاتیح العلوم آورده که پدر اشك نیزاشك نام داشت واشکان لقب اواست ومحمدبن جریر الطبری قلمی کرده که‌اشك پسرداراءاکبر بوده وباتفاق اکثر اهل تاریخ‌اشك بعد ازانقضاء چهارسال ازحکومت ابطحش رومی بر وی خروج فرموده بقتلش مبادرت نمود و برسریر ایالت نشسته از کنار دجلهٔ بغدادتا بلده ری در تحت تصرفش قرار گرفت وملوك طوایف بواسطهٔ اصالت با او بحرمت زندگانی کرده دراحکام‌ومکتوبات نام اورا بر نام‌خود مقدم نوشتند اما هیچ کدام باج وخراج باو نمیدادند مدت سلطنت اشك بروایتی پانزده‌سال وبقولی دوازده سال وبمذهبی ده سال وبعقیده بهرام بیست سال بود نبوت زکریا وتولد یحیی و عیسی علیهم السلام در زمان دولت اوروی نمود

شاپور بن اشك زرین لقب‌داشت واوبعد ازفوت پدر افسر فرماندهی برسر نهاده درسواد عراق رحل اقامت انداخت و جسری آهنین که تازمان انوشیروان بردجله بود اوساخت ویس ورامین درایام دولت اوظاهر شدند وبعثت عیسی علیه السلام هم درآن اوقات وقوع یافته مدت حکومتش باعتقاد قاضی بیضاوی شصت سال و بقول حافظ ابرو چهل ودوسال و بروایت حمدالله مستوفی شش سال بود **مصراع** چه‌شش چه‌شصت وچه ششصدچوآخراست زوال

بهرام بن شاپور ملقب بگودرز بود وبروایتی شهرانبار را اوعمارت نمود ودر تاریخ حمزة بن حسن اصفهانی مسطوراست که بهرام بعدازقتل یحیی بن زکریا علیهما السلام

لشكر به بيت المقدس كشيدو از مراسم كشتن وغارت كردن دقيقه‌اى مهمل و نامرعى نگذاشت واين قضيه بعداز رفع عيسى عليه السلام بچهل سال واقع شد ايام حكومت بهرام بروايتى يازده سال وبقولى پنجاه سال بود

بلاش بن بهرام بحكم وصيت پدر مالك تخت و افسر گشت ودر زمان سلطنت اوجمعى از بنى اسرائيل بواسطهٔ نافرمانى حضرت كبرياى سبحانى بصورت بوزينه مصور شدند وبعداز هفت روز كه باآنصورت بسر بردند بدوزخ نقل كردند مدت سلطنت بلاش را پانزده سال گفته اند

هرمز بن بلاش سالار لقب داشت و بشجاعت و بهادرى مشهور بود و بروايتى بلاش درايام حيات خود تخت وافسر بدوتسليم نمود وهرمز روزى درشكارگاهى دربى آهوئى تاخته بغارى گريخت وهرمز پياده شده ازعقبش بشتافت وبعد ازقطع اندك مسافتى گنجى عظيم يافت ونظرش برلوحى افتاد كه برآن نقش كرده بودند كه اين گنج خانهٔ فريدونست وهرمز آن جواهر ونقود رابيرون آورده برلشكر قسمت نمود مدت سلطنتش نوزده سال بود

نرسى بن بلاش بعداز برادر پادشاه شد و زمان ملك او بقول حمدالله مستوفى چهارده سال وبروايت قاضى بيضاوى چهل سال بود ودرتاريخ جعفرى عوض نرسى **انوش بن بلاش** مذكور است

فيروز بن هرمز بموجب وصيت عم زمام امور فرق امم را بقبضهٔ اقتدار درآورد وچون مدت هفده سال بدولت و اقبال گذرانيد بواسطهٔ ظلم و تعدى گماشتگانش رعايا هجوم نموده فيروز را گرفته ميل كشيدند

بلاش بن فيروز پس ازخلع پدر مالك تخت وافسر گشته دوازده سال درچهار بالش سلطنت بسر برد گويند كه لار از آثار اوست

خسرو بن بلاش بن نرسى بعداز عم زاده وپدر برسرير فرماندهى نشست صاحب جعفرى گويدكه خسرو بغايت شهوت دوست بود چنانچه باخواهر خود مباشرت نمود و اول پادشاهيست كه دامن عصمت خودرا بلوث اين معصيت آلوده اوقات حكومتش بروايت اكثرچهل سال وبقول اقل هفت سال بود بعضى گويند قصهٔ اصحاب كهف درزمان دولت اوظهور يافت

بلاشان بن بلاش بن فيروز بن هرمز در ايام فرمان فرمائى شبى بخواب ديد كه فرشته‌اى باوى ميگويد كه مرگ تودردست تست وهمواره از اينواقعه محزون ميبود درآخر عمرروزى درخيمه نشسته تكيه برستونش زد وستون افتاده كماج خيمه برسر بلاشان خوردچنانچه از آن زخم جان نبرد مدت سلطنتش بيست وچهارسال بود وزمره‌اى گفته‌اند كه شمسون عابد درزمان اوظهور نمود

اردوان بن بلاشان ملقب باحمر بود وباعتقاد حمدالله مستوفى مدت سيزده سال

پادشاهی کرد ودر جنگ اردوان بن اشغ بقتل رسید وایضاً از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که اردوان بن اشغ وهفت کس دیگر که بعداز اردوان بن بلاشان درجهان سلطنت کردند از نسل فریبرز بن کیکاوس بودند امااز سیاق کلام نظام التواریخ وجامع التواریخ جلالی چنین مفهوم می شود که ایشان داخل طبقهٔ اشکانیانند وبعضی ازمورخان مطلقااین هشت پادشاه راکه ذکر کرده خواهدشد نام نبرده‌اند والعلم عندالله تعالی

اردوان بن اشغان ملك را بضرب تیغ وسنان ازاردوان بن بلاشان انتزاع نموده مالك امور جهانیان شد صاحب جعفری گوید که درزمان اوطریقه بت پرستی درمیان ملوك طوایف شیوع یافت وجرجیس علیه السلام جهة ارشاد ایشان مبعوث شد مدت ملك اردوان بیست وسه سال بود

خسرو بن اشغان بقول قاضی ناصرالدین بیضاوی بعداز فوت اردوان یازده سال سلطنت نمود

بلاش بن اشغان مدت دوازده سال شرایط جهانبانی بجای آورد

گودرز بن بلاش سی سال فرمانفرما بود وبعضی گویند که خون یحیی بن زکریا علیهما السلام راازبنی اسرائیل اوطلب نمود

بیژن بن گودرز مدت بیست سال حکومت کرد ودر گذشت

گودرز بن بیژن بعدازپدر پادشاه شد ودهسال برتخت ایالت قرارداشت

نرسی بن بیژن بعد ازفوت برادر مالك دیهیم و افسر گشت ودرزمان حکومتش رومیان قصدایران کرده نرسی ازملوك طوایف مددطلبید وشرمخالفان رامندفع گردانید مدت پادشاهی اوپانزده سال بود

اردوان بن نرسی چون سی ویکسال بدولت و اقبال بسر برد درجنك اردشیر بابکان از چنگ ساقی اجل جرعهٔ هلاك خورد و سلطنت ملوك طوایف بنهایت انجامید ولواء حشمت وشوکت ساسانیان سرباوج آسمان کشید

گفتار دربیان شمه‌ای ازاحوال ساسانیان

باتفاق مورخان ملوك بنی‌ساسان ازنسل بهمن بن اسفندیارند و بروایت حمزهٔ اصفهانی آن طبقه صد وپنجاه وهشت سال وسه ماه وهشت روزعلم جهانبانی برافراشته اند وبزعم بهرام بن مردان شاه چهارصد وپنجاه وشش سال ویك ماه وبیست ودوروزلباس پادشاهی دربرداشته اند وبقول حمدالله مستوفی ساسانیان سی ویك نفربوده‌اند وپانصد وبیست وهفت سال سلطنت نموده اند و نخستین کسی از ایشان که مالك امور جهانیان شد اردشیر بابکان است

ذکر اردشیر بابکان

بزعم بعضی ازعلماء فن اخبار وسیراردشیر ولد بابك بن ساسان الاصغراست ونسب

ساسان الاصغر بساسان بن بهمن بن اسفندیار می پیوست وعقیدهٔ زمره‌ای آنست که ساسان الاصغر دختر بابك راكه ازقبل اردوان حاكم فارس بود و او را بنـابر تعظیم بابكان میگفتند یعنی امیر بابك بحبـالهٔ نكاح خویش درآورد و اردشیر ازآن دختر متولد شد وچون مدت هشت سال ازعمرآن مولود عاقبت محمود بگذشت جمعی ازعلماء فن تنجیم باو گفتند که مارا ازملاحظه زایجهٔ طالع توچنان معلوم شده که بمرتبه بلند سلطنت فایز خواهی گشت واكثرمعمورهٔ ربع مسكون را بتحت تصرف خواهی آورد واینسخن كالنقش فی الحجردرلوح دل اردشیرسمت ارتسام یافته بعدازچندگاهی شبی درعالم رؤیامشاهده نمود که‌فرشته‌ای باوی گفت که بشارت باد تراكه ایزد سبحانه وتعالی تملك بلادوایالت عباد خود را بتو ارزانی داشت لاجرم اردشیر درایام جوانی برزین ملك ستانی نشسته تمامی ملوك طوایف را مغلوب و مقهور گردانیده و باردوان نیزمحاربه کرده اورا بقتل رسانیده ازكنار دجلهٔ بغداد تارود جیحون مسخرساخت وبروایتی درجمیع معمورهٔ ربع مسكون رایت شهریاری برافراخت واردشیراول پادشاهیست كه‌اختراع كمر كرده آنرا برمیان بست ونخستین‌ملكیست که ملقب بشاهنشاه گشت واردشیر ازسایر سلاطین عجم بمزیدفضل وهنرامتیاز داشت‌وهمواره همت عالی نهمت برتصنیف وتألیف میگماشت ازجملهٔ مؤلفات او كتابی است موسوم بكارنامه وآن رساله مشتمل است بركیفیت خروج وطواف او در اطراف جهان وتصنیف دیگر داردآداب العیش نام وآن رساله‌مبنی‌است‌ازآداب‌خوردن وآشامیدن و چگونگی اختلاط بامردم ودرآن تألیف مبین ساخته که‌آدمی درهر وقتی چه‌كار كند ودرهر زمانی بكدام شغل اشتغال نماید و اردشیر در مملكت خویش منهیان تعیین نموده بود كه هرقضیه‌ای كه حادث گشتی بسمع او رسانیدندی بمرتبه ای که هر که صباح ببارگاه او درآمدی گفتی كه تودوش چه كار كردی وچه برزبان آوردی مدت سلطنتش بعدازقتل اردوان باتفاق مورخان‌چهارده سال وچندماه بود وازابتداءخروجش تاوقت وفات بقول طبری چهل وچهار سال والملك والبقاء لله‌الملك‌المتعال

ذكر مبادی احوال اردشیر بابكان وبیان تسلط او برممالك ایران

دربعضی از كتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که اردوان بن نرسی كه‌آخرین ملوك طوایف است مملكت ری را دارالملك خویش گردانیده یكی از امراء صاحب شوكت را بحكومت تمامت ولایت فارس بازگذاشته بود وضبط بعضی از قری و آتشكده های اصطخررا درعهدهٔ بابك بن ساسان‌الاصغر كرده واین بابك را ازمنكوحهٔ او كه مسماة بارهمن بود پسری در وجود آمد شمایم اقبال و سروری ازگلشن جمالش فایح وآثار استقلال و مهتری ازناصیهٔ احوالش لایح وآن مولـود نیكو سیر باردشیر موسوم گشته چون بسن‌رشدوتمیزرسید وغایت شجاعت وفرزانگی اومشهور گردیدحاكم فـارس كس بنزد بابك فرستاد اردشیر را طلبید و بابك حسب‌الحكم بتقدیم رسانیده

اردشیر منظور نظر تربیت والی فارس شد وبعد از چندگاه آن پادشاه اردشیر را نزد
خواجه سرائی پیری نام که حکومت دارالملك دارابجرد میکرد فرستاد مشروط بآنکه
درسرانجام مهام ملك ممد ومعاون پیری بوده هرگاه اورا اجل موعود فرارسد اردشیر متکفل
ایالت آن مملکت گردد وبحسب اتفاق هم درآن ایام اوقات حیات پیری بواسطهٔ ضعف
پیری سپری شده اردشیر حاکم دارابجرد گشت وبسبب سخنی که ازمنجمان شنیده بود
وخوابی که دیده بود برزین ملك ستانی نشسته مردم را بطلب خون دارا دعوت کرد و
روایت دیگردرین باب آنکه دراوایل حال که اردشیر درملازمت اردوان بسرمیبرد روزی
همراه پسرانش بشکار رفته اردوان ازاینمعنی وقوف یافته ازعقب ایشان روان شدتاملاحظهٔ
احوال جوانان نماید و درآنروز از اردشیر غایت جرأت و جلادت ظاهر گشته اردوان
بروحسد برد وگفت بدرت عالمی بیش نیست تورا سعی نمودن دررسوم رزم وپیکار بکار
نیاید بایدکه من بعد در طویلهٔ خاصه مسکن سازی که منصب آخور سالاری بتو ارزانی
داشتیم و اردشیر بناکام متصدی آن امر گشته درآن اوقات اردوان شبی خواب هولناك
دید وازمنجمان تعبیرش پرسید جوابدادند که اینخواب دلالت برآن میکند که این مملکت
بشخصی منتقل گردد که درین نزدیکی ازدارالملك توبگریزد ویکی از کنیزان اردوان
که بااردشیر طریق تعلق و تعشق مسلوك میداشت کیفیت واقعه را بدو رسانیده هردو
بجانب فارس گریختند و پادشاه برینصورت اطلاع یافته انگشت حیرت بدندان گرفت و
علی کل التقدیر بن چون اردشیر در فارس علم مخالفت اردوان مرتفع گردانید سپاه بسیار
درظل رایت نصرت شعارش فراهم آمد واو نخست لشگر بکرمان فرستاده باسردار آنولایت
که موسوم ببلاش بود حرب کرد واورا اسیر گردانیده آنگاه باصفهان شتافته آن بلده را
نیز بتحت تصرف درآورده ازآنجا باهواز رفت و فیروز راکه مالك آندیار بود کشته
به بنای سوق الاهواز قیام نمود و بفارس مراجعت فرمود و حال آنکه درآن اوان بابك
باستظهار پسرخروج کرده حاکم فارس را کشته بود وخود باجل طبیعی فوت گشته وپسرش
شاپور که برادر اردشیر بود آن خطه را متصرف شده لواء خلاف اردشیر مرتفع گردانید
القصه چون اردشیر بنواحی فارس رسید بعضی ازاقربا وخواص شاپور او راگرفته مقید
ومغلول باردشیر سپردند و اردشیر تمامی آن مملکت را مسخر ومضبوط ساخت وچون
این اخبار بسمع اردوان رسید رسل ورسایل متواتر نزد اردشیر فرستاد واورا باطاعت
وانقیادخویش ترغیب وتحریص کرد واردشیر دربرابر سخنان خشونت آمیز درقلم آورده
بالاخره مهم از مراسله بمقابله و مقاتله انجامید و درصحرای هرمز جان آن دو پادشاه
عالیشان باسپاه فراوان بهم بازخورده حربی صعب دست داد واردوان مقهور بلکه مقتول
گشته اردشیر درآنروز شاهنشاه لقب یافت وچون خاطر شاهنشاه ازآن مهم خطیر فارغ
شد بفتح همدان پرداخت وازآنجا لشگر بدل بارمنیه و موصل برده مجموع قلاع آن
بلدان رابگشاد وازموصل ببغداد شتافته برکنار دجله شهری معظم بنانهاد وباز باصطخر

مراجعت نموده از آنجا بسیستان رفت واز سیستان بخراسان خرامید واز جرجان بطرف نیشابور ومرو وخوارزم وبلخ توجه کرد وبعد از تسخیر آن ممالك باز بفارس معاودت فرمود واز آنجا لشگر ببحرین کشید وبه مجرد نهضت اردشیر آن مقدار وهم برضمیر ملك آن ملك استیلا یافت که خود را از قلعه پایان انداخت و هلاك شد آنگاه آن پادشاه عالیجاه مداین را تختگاه گردانید وبقیه ایام زندگانی بتمهید بساط عدل وداد بگذرانید **نظم**
چو از پای بنشست شاه اردشیر ✡ بشد پیش تختش یکی مرد پیر ✡ که نام جهاندیده خرداد بود ✡ زبان دردهانش پراز داد بود ✡ مراورا چنان گفت کای شهریار ✡ بدولت بزی تا بود روزگار ✡ همیشه بزی شادوفیروز بخت ✡ بتوشادمان کشور وتاج وتخت ✡ گرفتی جهان از کران تاکران ✡ سرافراز گشتی توبرسروران ✡ توئی خلعت ایزدی تخت را ✡ کلاه و کمر بستن وبخت را ✡ الا ای خریدار مغزسخن ✡ دلت برگسل زین سرای کهن ✡ که اوچون من و چون تو بسیار دید ✡ نخواهد همی باکسی آرمید ✡ چه بارنج باشی چه باتاج وتخت ✡ به بستن بباید بفرجام رخت وارد شیر از استماع کلام آن پیر متنبه گشته دروقتیکه هفتاد وهشت ساله بود **بیت** بدانست کامد بنزدیك مرگ ✡ همی زرد خواهد شدن سبز برك لاجرم ولد خود شاپوررا برتخت کیانی نشانده افسر خسروانی برسرش نهاد وگوش هوش او را بدرر نصایح سودمند گرانبار گردانیده درآخر زبان بگفتن این سخنان بگشاد **نظم**
که میخواهم از کردگار جهان ✡ شناسندهٔ آشکارو نهان ✡ که باشد زهر بد نگهدار تو ✡ همه نیکنامی بود یار تو ✡ زیزدان واز ما بر آن کس درود ✡ که تارش خرد باشد وداد پود ✡ زوان مرا شاد گردان بداد ✡ که فیروز باشی وبرتخت شاد ✡ بگفت این وتاریك شد بخت او دریغ آن سرو افسرو تخت او

حکایت ولادت وسلطنت شاپور بروایتی که مشهوراست بین الجمهور

جوهریان دراسمار وصیرفیان جواهر اخبار گوهرسخن را دررشتهٔ بیان بدینسان کشیده اند که چون اردشیر بابکان براردوان ظفریافت تیغ کین دراولاد و ذریات ملوك طوایف نهاده دراستیصال ذکور واناث آن خاندان شرایط جدواجتهاد مرعی داشت ودر آن اثنا روزی درحرمسرای خویش دختری دید که آفتاب ازانفعال جمالش مشرف برزوال بود وشهریار کامران مایل بصحبت آن پری پیکرشده ازاله بکارتش فرمود وبس ازچند روز که آن جمیله حامله گشته روزی بتقریبی باردشیر گفت که پدرمن اردوانست واردشیر ازموافقت دختر تنفر نموده او را بوزیر خود سپرد که بقتل آورد وچون وزیر آن بیچاره را بخانه برد دانست که اوحامله است دست از کشتن اوباز کشید وآلت رجولیت خودرا برید درحقه‌ای نهاده آنحقه را بمهر پادشاه رسانید و برسم امانت بخازن سپرد و دختر اردون را درخانهٔ خویش پنهان ساخته باردشیر گفت که اورا کشتم وبعد از انقضاء اندك زمانی ازآن پری پیکر پسری نیك اختر متولد گشت ووزیر نخواست که بیرخصت اردشیر

پسرش را موسوم گرداند بنابرآن اورا شاپور یعنی پسر پادشاه میگفت وهمواره فرصت میجست که صورت واقعه را بعرض رساند وچون شاپور بمبادی سن رشد وتمیز رسید روزی وزیر اردشیر را درغایت ملالت دیده از سبب حزن پرسید شهریار عالی جناب جواب داد که اکثر بلاد را درحیطهٔ تسخیر وتصرف درآوردم وپسری ندارم که پس ازمن قایم مقام باشد وزیر گفت شاه را ازاین ممر اندوه وملال بدل راه نباید داد زیرا که فرزندی رشید دارد اردشیر ازشنیدن این سخن متعجب گشته ازحقیقت آن امر مبطن استفسار فرمود وزیر گفت شما حقه‌ای را که درفلان تاریخ بمهر بزرک رسانیده بخزانچی سپردم حاضر سازید تا کیفیت حال برخدام مکشوف گردد وچون حقه را به مجلس آوردند پادشاه سر آنرا باز کرده آلات وادوات وزیر را مخزون یافت حیرتش زیادت شد وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که ملك مرا بکشتن دختر اردوان مـأمور ساخت وچون بوضوح پیوست که او حامله است خونش نریختم و بقطع مذاکر خویش پرداختم تا کسی را مجال طعن نماند وبعد ازاندك زمانی ازآن دختر پسری که امارت سلطنت ازجبین مبینش درکمال ظهور است بوجود آمد وحالا شاهزادهٔ سعادت انتما درزمرهٔ احیا انتظام دارد اردشیر ازاستماع این بشارت اظهار مسرت فرموده فرمود که شاپوررا باچند کودك دیگر بنظر من درآور تا ببینم که مهرابوت مرا بوی نشان میدهد یانی وزیر بموجب فرموده عمل نموده بقولی شاپوررا باهزار کودك که باشاه زاده قریب السن بودند ببارگاه پادشاه درآورد وچون چشم اردشیر بر پسر افتاد فی الحال اورا بشناخت امابجهة اطمینان فرمود تا آن کودکان گوی بازی کنند دراثناء بازی ناگاه گوی درایوانی که جای نشست اردشیر بود افتاد بخلاف سایر کودکان شاپور قدم جرأت پیش نهاده گوی را برداشت وازمشاهدهٔ این دلیری اشتباه پادشاه بکلی مرتفع شده شاپور را منظور نظر عاطفت وشفقت گردانید و منصب ولایت عهد بوی ارزانی داشت و چون شاپور افسر فرماندهی برسر نهاد ابواب عدل و انصاف برگشاده درتمامی ولایاتی که درتحت تصرف پدرش بود مدت سی ویکسال رایت ایالت برافراشت ودر وقتی که یازده سال از ولایت شاپور گذشته بود لشگر بانطاکیه کشیده میان خسرو دادگستر وقیصر محاربه بوقوع انجامید وحاکم روم که موسوم به برمافوس بود ودرپنجه تقدیر اسیر ودستگیر شده شاپور چندگاه اورا درجندشاپور محبوس داشت وامر فرمود تامصالح عمارت وبنا ومزدور از روم آورده شاد روان ششتر را تعمیر نماید وقیصر بموجب فرمـوده عمل نموده چون ازآن مهم فراغت یافت مطلق العنان شدو بمملکت خود شتافت

حکایت گرفتار شدن ضیزن بروزگار تیره و مفتوح گشتن بلدهٔ حضر بتعلیم نضیره

مشهور است ودر متون کتب تواریخ مسطور که درزمان شاپور درمیـان دجله و

فرات شهری بودموسوم بحضر وشخصی که رومیان آنرا ساطرون واعراب ضیزن میگفتند
در آن بلده بلوازم فرمان فرمائی قیام مینمود و ضیزن اعتماد برحصانت قلعه حضر کرده
نسبت بشاپور درمقام تمرد وعصیان آمد وشاپور باسپاهی موفور بنواحی آن شهر شتافته
مدت محاصره چهار سال یادوسال امتداد یافت شاه و سپاه درآن اوقات هرچند سعی و
اهتمام نمودند صورت فتح و ظفر درآئینهٔ مراد جلوه گر نگشت درآن اثنا روزی دختر
ضیزن که درحسن وجمال بی‌شبه ونظیربود ونضیرة نام داشت ببام حصار برآمده ناگاه
نظرش برشاپور افتاد و سلطان عشق مودتش را درقلعه دل جای داده قاصدی فرستاد
وبشاپور پیغام کرد که اگر شاه مرا بخدمتکاری خودقبول فرماید تعلیمی دهم که شهر مفتوح
گرددشاپوراز استماع اینخبرمبتهج ومسرور شده مراسم عهد وپیمان درمیان آورد که اگر
بتعلیم نضیرة عروس فتح ونصرت نقاب حجاب ازرخسار بگشاید من اورا بحرم خویش
درآورم و سرور اهل حرم سازم و چون نضیرة بوصال شهرباری بی‌همال امیدوار گشت
پیغام کرد که پای کبوتری رابخون حیض دختری آلوده کرده چنان کنید که آن کبوتر بر
برجی از بروج حصار نشیند تاصورت مقصود درآئینه بهبود روی نماید و شاپور برین
موجب عمل نموده فی‌الحال آن برج که کبوتر برآنجا نشست بیفتاد وشهر مسخر گشت
وشاپور ضیزن را بقتل آورده نضیرة را عقد کرد گویند که درآن اوقات شبی نضیرة از
درد پهلو نالیده تاصباح بخواب نرفت وچون روزشد پرستاران احتیاط بستر نموده برك
گلی یافتند که پهلویش را افکار کرده بود و این معنی برشاپور ظاهر گشته از نضیرة
پرسید که پدر تورا بکدام شربت و غذا پرورش داده بود که بدنی بدین نازکی داری
جوابداد که‌من بمغزقلم گوسفند ونبات وبادهٔ صافی پرورش یافته‌ام شاپور گفت بعدازآن
که تو بهم چنین پدری وفانکردی دیگری از توچه توقع دارد **بیت** صحبت گیتی که تمنا
کند☆ باکه وفاکرد که باما کند آنگاه فرمان داد که هردو گیسوی مشگین آن نازنین
را بردم اسبی سرکش بستند واسب را دوانیدند تانضیرة بجزاء عمل خود رسید وبعد
ازفتح بلدهٔ مذکوره‌شاپور اوقات حیات بکام دل میگذرانید ومهما امکن درتمهیداساس
معدلت وانصاف میکوشید ودراواخر ایام زندگانی افسر کیانی واورنك خسروانی بپسر
خود هرمز سپرده روی بعالم آخرت آورد **نظم** چنین بود تابود گردان سپهر☆ گهی
پر زدرد وگهی پرزمهر ☆توگر عاقلی مشمر او را بدوست ☆ که چون دست یابد کند
ازتو پوست

ذکر تولد و پادشاهی هرمز بن شاپور

درمؤلفات جمهور مورخان مشهور ومسطور است که چون اردشیر مهرك راکه
یکی ازملوك طوایف بود بقتل رسانید ودر استیصال خاندان اوسعی بلیغ فرمود زیرا
که‌منجمان باأو گفته بودند که سلطنت ایران بیکی ازفرزندان مهرك خواهد رسیدودختر

مهرك از بیم جان فرار نموده دربیابانی بخانهٔ شبانی منزل گزید وبعد از گذشتن سالی چند شاپور بشکار رفته گذر او بخانهٔ ایشان افتادآن دختر مه پیکر را دیده دل ازدست داد واو را همراه بقصرخاص برده عقدبست اما هرچند میخواست که آنجمیله را بکام دل در بر گیرد راضی نمیشد و بمصاحبتش رغبت نمی نموده و چون شاپور ازسبب این سوء خلق پرسید جوابداد که من از جملهٔ بنات مهرکم میترسم که اگر اردشیر صورت حال را بداند مرا بقتل رساند شاپور قبول نمود که کیفیت واقعه را باکس نگوید آنگاه دختر درمقام رضا وتسلیم آمده باندك زمانی هرمز ازوی متولد شد ومدتی ولادت شاه زاده ازاردشیر نهان ماند تاروزی پادشاه بیك ناگاه بخانهٔ شاپور درآمده هرمز را دید و دلش بروی میل کرده پرسیدکه این فرزند کیست شاپورگفت بنده زادهٔ پادشاه است وقضیهٔ مذکوره‌را بعرض رسانید اردشیر فرحناك شده گفت الحمدلله که خاطر من‌ازدغدغهٔ سخن منجمان فارغ گشت وچون شاپور برتخت سلطنت نشست وضبط ولایات خراسان‌را برای هرمز مفوض گردانید و درآنوقت شاهزاده درآن حدود بود حاسدان مجال طعن یافته اورا بعصیان‌پدرمتهم ساختند وهرمز ازاینمعنی واقف شده دست خودرا برید ونزد شاپور فرستاد تامعلوم پادشاه باشد که اورا هوس استقلال نیست چه در آن اوان رسم نبود که معیوبی رابسلطنت موسوم سازند القصه بعد ازآنکه پرتو شعور شاپور برین واقعه افتاد تأسف بسیار خورده بهرمز پیغام فرستاد که چون اینصورت بنابر اطمینان خاطرما ازتو بوقوع انجامیده نتیجهٔ منتهای کمال تست وهیچ نقصانی ازین جهة بذات کامل الصفات توراه نیافته و برهر تقدیری که خود را قطعه قطعه سازی ولیعهد من خواهی بود وهرمز بعد ازفوت پدر افسر بادشاهی برسر نهاده درترفیه حال سپاهی و رعیت مراسم جد و اجتهاد بجای‌آورد مدت سلطنتش بقول اکثرمورخان یکسال وچند ماه بود لقبش بطل است

بهرام‌بن هرمز ملقب بشاهنده بود یعنی نیکوکار زمان ایالتش بروایت ارباب اخبارسه سال وسه ماه بود وقتل مانی نقاش درایام فرمانفرمائی اوروی‌نمود

ذکر مانی نقاش

برصحیفهٔ ضمیر مهر تنویر فضلاء دانش پذیر سمت تحریر وصفت تصویر یافته که مانی نقاشی بود درغایت نکته دانی وچون بگوش او رسید که عیسی علیه السلام باصحاب خود گفته که بعد ازمن فارقلیطا یعنی محمد مصطفی علیه‌الصلوة افضلها مبعوث خواهد گشت کالنقش فی‌الحجر برلوح خاطرش ارتسام یافت که فارقلیطا اوست ودر زمان شاپوربن اردشیرزبان بدعوی نبوت گشاده بقول مسعودی شاپورنخست بدین‌مانی درآمدتابالاخره بطلان‌آن ضال مضل را دانسته قصد قتلش فرموده مانی از راه کشمیر ببلاد هندگریخت وازآنجا متوجه ترکستان وختاشد وچون اوبی دستیاری مسطروپای مردی‌پرگارنقوش

غریبه وصور عجیبه ظاهر میساخت درآن بلاد کار او رونق ورواجی تمام یافت و مانی درانثناء سیردردیار شرقی بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل برفضاء جان فزا وچشمهٔ آب عذوبت مآب پنهان ازمردم قوت ومایحتاج یکسالهٔ خودرا بدان غار که یك راه بیش نداشت کشیده بامتابعان گفت که من بآسمان خواهم رفت وپس از انقضاء یکسال بزمین آمده شمارا ازحال پروردگار اخبارخواهم نمود باید که چون یکسال ازغیبت من بگذود درفلان موضع که قریب فلان غار است مراچشم دارید و مانی وصیت باتمام رسانیده از چشم مردم غایب شده بدانغار شتافت وصور بدیع و نقوش عجیب برلوحی که مورخان‌او را ارتنك مانی گویند منقش ومرتسم گردانید وبعد ازگذشتن یکسال حسب‌الوعده‌ظاهر شده ارتنك را بمردم نمود وگفت این معجزهٔ منست و خلایق ازآن صورت متعجب گشته بزبان حال مضمون این‌مقال‌اداکردند **بیت** خیزتا بر کلك‌آن نقاش جان افشان کنیم☆ کاین همه نقش عجب درگردش پرگار داشت. و بسیاری از ساکنان ختای وترکستان به نبوت مانی ایمان‌آورده مانی‌متوجه دیار عرب شده بعدازوصول بخدمت بهرام‌بن هرمز شتافته اورا بقبول ملت محدث‌خود دعوت نمود وبهرام نخست‌زبان بقبول‌آنسخنان گشاده خاطر مانی را اطمینان داد تامتابعانش همه جمع گشتند آنگاه علما ومؤبدان را طلبیده فرمود که بمانی بحث نمایند ومانی ملزم شده کذب او بظهور انجامید وبهرام فرمانداد تااو را پوست کنده وآن پوست کنده را بکاه‌آکنده ساختند وبردر دروازهٔ جند شاپور بیاویختند وپیروانش رانیزازعقب اوروان ساختند

ذکر سلطنت بهرام‌بن بهرام بن هرمز

بهرام‌بن هرمزازغایت‌محبت که باپسرداشت اورا بنام خود موسوم گردانیدوبهرام بن‌بهرام دراوایل ایام پادشاهی آغازظلم وتعدی نموده سپاهی ورعیت ازحکومتش متنفر گشتند وخواستندکه او را ازسلطنت معاف دارند و دیگری را برتخت کیانی بنشانند آخر الامر مؤبد موبدان بنصیحت بهرام قیام نموده آن سخنان درخاطرش جای گرفت و افعال سیئه را باعمال حسنه مبدل ساخت مدت ایالتش هفده سال‌بود

بهرام‌بن بهرام‌بن بهرام سکانشاه لقب داشت یعنی پادشاه سیستان وسبب این لقب وامثالش آنست که هریك ازملوك فرس که پسری یابرادری راولیعهد میساختنداورا باسامی بلده‌ای که حکومتش بدومفوض بود ملقب میگردانیدند بنابرآنکه بهرام ثالث درزمان حکومت پدردرسیستان علم‌ایالت برافراشت اوراسکانشاه خواندند مدت‌پادشاهی اوچهل سال وچهارماه یاسیزده سال وچهار ماه گفته‌اند والعلم عندالله‌تعالی

نرسی بن بهرام ثانی بعداز فوت برادر برتخت جهانبانی قرارگرفت واو ملقب بنخچیرگان بود یعنی صید کنندهٔ وحوش ونرسی‌درزمان ایالت درغایت عدالت زندگانی فرمود مدت سلطنتش بروایت اکثر مورخان نه‌سال است

هرمز بن نرسی که بد لقب داشت یعنی صاحب جبل درزمان حیات پدر بغایت تند خوی ودرشت گوی بود اماچون افسر کیانی برسر نهاد عادت غیرحمیده رابااطوار پسندیده بدل نمود ودرایام دولت خود بتأسیس ابنیه رفیعه اشارت فرمود وبقدر امکان طریق بذل وسخا مسلوك داشت ومدت هفت‌سال وپنج ماه رایت‌سلطنت برافراشت

ذکر شاپور بن هرمز

چون زمان زندگانی هرمزبن نرسی بنهایت رسید و ازوی پسری که قابل تخت و افسر باشد نماند اکابر و اشراف ایران غمناك وپژمان گشتند که مبادا ملك به‌بیگانگان انتقال نماید واستفسار احوال ازواج هرمز نموده یکی ازایشان را حامله یافتند وارکان دولت واعیان حضرت تاج سلطنت برزبرسر آن ضعیفه آویخته باتفاق یکدیگر بسرانجام امورومهام‌قیام مینمودند وبرخی ازمورخان بدان رفته‌اندکه اینصورت بنابر وصیت هرمز واقع شد القصه بعداز فوت هرمز باندك زمانی شاپور ازآن عورت متولدگشته اکابرعجم مبتهج ومسرور شدندوخاطر برپادشاهی آن مولود سعادتمند قرار دادند وچون قرب شش سال ازعمر شاپور بگذشت شبی بواسطهٔ افغان وغلغلهٔ مردم ازخواب درآمده پرسید که این چه‌غوغا است گفتند بسبب عبورآینده ورونده برسرجسر دجله ازدحام عام واقع‌شده اصوات ارتفاع مییابد شاپور گفت مناسب چنانست که جسری‌دیگر به بندند تاهرطایفه‌ای ازآینده و رونده را جسری علیحده باشد وفریاد وشغب بوقوع نینجامد امرا واعیان که ازین حکم خبریافتند امید ایشان برشد شاهزادهٔ بزرك همت بسیاردان اندك سال سمت تزایدپذیرفت و شاپور درشانزده‌سالگی آغاز لشگرکشی کرده مرتبهٔ او ازمراتب آبا و اجدادش تجاوز نمود و بسیاری از بلاد عرب را عرصه نهب و تاراج گردانید و شانهای اعراب‌را سوراخ کرده درریسمان کشیدبنابرآن نزدعربان بذوالاکتاف ملقب‌شدفارسیان اورا هویه سنبا گفتند زیراکه هویه بلغت‌ایشان مرادف کتف‌است وسنبا ونقاب یك معنی دارد مدت عمرودولت شاپور هفتاد ودوسال بود

گفتاردربیان‌شمه‌ای ازوقایع ایام سلطنت شاپورذوالاکتاف ودرگذشتن مرتبهٔ اوازمراتب آبا واسلاف

طایر خامه نغمه پرداز در هواء بیان این حکایت چنین‌پرواز نموده که‌بعدازفوت هرمزبن نرسی دراطراف عالم این خبرشایع شدکه پادشاه عجم قدم بصحرای عدم‌نهاد وازو پسری نمانده که ضبط مملکت نماید لاجرم حکام اطراف در تسخیرآن ملك طمع نموده طایر نامی ازاعراب بالشگری بسان عقاب بعضی از ممالك فرس رانشیمن ساخت وبچنگال عذاب‌ومنقارعقاب مراسم قتل وغارت بتقدیم رسانید وچون سن‌شاپور بشانزده

سالگی رسید و از کیفیت جرات طایر واقف گردید با سپاه موفور بدیار عرب رفته بسیاری از آن‌طایفه را بتیغ بیدریغ بگذرانید واز کشیدن انتقام دقیقه‌ای مهمل ونامرعی نگذاشت ودرعربستان پیری معمر عمروبن تمیم باشاپور ملاقات کرده ازسبب مبالغه در قتل عرب سؤال کرد پادشاه جوابداد که سابقاً این قوم بمملکت ماآمده در ویرانی آن آن دیارسعی بسیار نمودند و ایضاًمنجمان بمن‌رسانیده‌اند که روزی اعراب بوجود صاحب دولتی مستظهر گشته برفارسیان دست یابند عمرو برزبان آورد که درآنزمان که اعراب بملک‌عجم رفته‌بودند فی‌الحقیقة توپادشاه نبودی ومع ذالك آنجماعت بسزای خودرسیدند تاآنچه میگوئی که اعراب دست تصرف بولایت مادراز خواهندکرد اگرچنانچه اینخبر مطابق واقع‌است برتوواجب مینماید که دربارهٔ این قوم‌نیکوئی کنی تاایشان نیزدروقت غلبه شرط احسان بجای‌آورند واگر آنحدیث صحت ندارد قتل این مقدار بیگناه لایق دولت پادشاه نیست شاپور این کلمات سنجیده رابسمع قبول شنیده دست ازخون ریختن بازداشت و بصوب دار الملك خویش رایت مراجعت برافراخت در روضة الصفا ازمروج الذهب منقولست که عمرو‌بن تمیم در وقت ملاقات شاپور ازسیصد سال متجاوز بود وبعد از آن هشتاد سال دیگر در عالم زندگانی نمود ارباب اخبار آورده‌اند که شاپور ذوالاکتاف‌را درایام جهانداری باقیاصرهٔ روم بکرات ومرات محاربات ومنازعات دست داد ونوبتی شاپور بنفس خودجهةتجسس درلباس ایلچیان یاکسوت درویشان بقسطنطنیه شتافته درروز طوی بمجلس قیصرحاضر گشت اتفاقاً هنگام کشیدن‌طعام طبقی راکه‌متصور بصورت شاپور بود نزدیکی از نزدیکان قیصر نهادند وآن شخص را دروقت چیز خوردن چشم برشاپور افتاد و چهرهٔ اورا مشابه صورت آن طبق یافته این معنی را بعرض پادشاه روم رسانید وبگرفتن‌شاپور مأمور شده فی‌الحال اورا بپایهٔ سریر آورد وشهریارایران بعدازوعید وتهدید کیفیت حال خودرا برسبیل راستی برزبان راند وقیصر فرمود تاشاپور رادرخام گاو گرفتند آنگاه سپاه فراوان فراهم‌آورده بملك عجم شتافت وشاپورراهمراه خویش گردانید وبروایتی اورا درجلو میدوانید وقیصر در مملکت ایران ویرانی بسیار کرده دروقتی که بمحاصرهٔ قلعه جندشاپور از ولایت خوزستان مشغول بود درشب عیدی که محافظان شاپور از تجرع شراب انگور بیشعور افتاده بودند وارث ملك‌جم فرصت غنیمت شمرده خودرا بجمعی از اسیران عجم رسانیده فرمود تابروغن‌کرم چرمی راکه بربدن اوچسبیده بود نرم ساختند وشاپور مانند آفتاب از کسوف خلاص شده بدروازه جند شاپور شتافته ونام خود را گفته‌طالب‌فتح‌الباب گشت ومردم شهر آوازاوراشناخته درباز کردند وطنطنهٔ کوس بشارت باوج طربخانه ناهید رسانیدندوشاپور ذوالاکتاف لشکریان اطراف راکه در آنحصار مجتمع بودند نوازش فرموده روز دیگر بر سر قیصر تاخت وجنود روم انهزام یافته پادشاه آن مرزوبوم اسیرشد وشاپور اورا مقید ساخته فرمانداد تاازروم اسباب عمارت واستادان بنا ومزدوران آورند وهر خرابی که

رومیان در ایران کرده بودند اصلاح نمایند واهل روم درمعموری ولایت شاپور کوشیده چون آن ممالك بدستور سابق آبادان شد قیصر که مدت ده سال محبوس بود رخصت انصراف یافت وبروایتی شاپور پی هردو پای قیصر را بریده واورا برحماری نشانده بوطنش فرستاد در تاریخ معجم مرقوم قلم بلاغت رقم گشته که بعدازمراجعت قیصر ببلاد روم شخصی از اسباط قسطنطین که مذهب نصاری داشت دربلدهٔ قسطنطنیه وتوابع آن اعلام تسلط برافراخت ومقارن آنحال شنید که اعراب جمعیتی ساخته کمر کینه شاپور برمیان جان بسته‌اندو منتهز فرصت وانتقام درمقام عداوت نشسته اند وآن شخص باعراب ملحق شده صد وهفتاد هزار سوار درظل رایت اومجتمع گشتند لاجرم بعدت تمام وابهت لا کلام متوجه شاپور شد وشهریار عجم نیز سپاه فراوان فراهم آورده در برابر خصم آمده بین الجانبین قتالی دست داد که بنان بیان ازصفت صعوبت آن بعجز وقصوراعتراف مینماید وشکست برسپاه عجم افتاده شاپور بامعدودی ازجنود روی بوادی انهزام نهاد ومدتی ممتد درصحرا وبیابان سرگردان بود تابار دگر چرخ مشعبدمساعدشده مواکب کواکب عدو درظل رایت او جمع آمدند آنگاه ازسراقتدار بجانب روم نهضت فرموده رسولی نزد ملك قسطنطنیه فرستاد وپیغام داد که نوبت دیگر بعنایت الهی سپاه نا متناهی در سایه دولت پادشاهی مجتمع گشته اند ومن بانتقام مردمی که ازاهل عجم کشته واموالی که برده متشمر جنگ و پیکار شده‌ام اکنون اگر دیت کشتگان را ملتزم میشوی وجهات منهوبه را عوض میدهی ودست تصرف ازولایت نصیبین که درازمنهٔ سابقه داخل عراق بوده کوتاه میگردانی شمشیرخلاف درغلاف نموده عنان انصراف انعطاف می‌دهم **نظم** بنعل ستوران پولاد سم ☆ کنم نام روم ازاقالیم گم ☆ بآتش‌فشان خنجر آبدار ☆ از آن بوم و کشور برارم دمار وچون این پیغام بحاکم روم رسید ازهجوم سپاه عجم متوهم گشته ملتمسات شاپور را باجابت اقتران داد وبین الجانبین مبانی پیمان بایمان تأکید پذیرفته قیصر تحف لایقه وتبرکات رایقه نزد پادشاه عجم ارسال داشت ومملکت نصیبین را بوی بازگذاشت و شاپور مقضی المرام طبل مراجعت کوفته چون بعراق عرب رسید خاطر بنای مداین مشغول گردانید وبعد ازاتمام درآن بلده ساکن گشت ومطمئن خاطر میبود تاآنزمان که بجهان جاودان انتقال نمود

ذکر اردشیر بن هرمز

که جمیل لقب داشت بروایت حمدالله مستوفی برادر مادر شاپورذوالاکتاف بود اما محمدبن جریرالطبری راعقیده آنست که اردشیر پسر بزرگتر هرمزبن نرسی است وچون هرمز بحال اوالتفاتی نداشت در وقت وفات وصیت کرد که تاج سلطنت رابرزبر سر مادر شاپور آویزند لاجرم بموجبی که سابقاً مسطور شد ذوالاکتاف صاحب تخت وافسر گشت واردشیر درکنج انزوا منزل گزیدوچون شاپور ازدار غرور انتقال

نمود اردشیر بر ملك استیلا یافته بسیاری ازاکابر واشراف رابقتل آورد وبقیه ارکان دولت متفق گشته اوراازامر سلطنت معاف داشتند وشاپوربن شاپور ذوالاکتاف رابر تخت نشاندند مدت پادشاهی اردشیر چهارسال بود

شاپور بن شاپور ذوالاکتاف

شاپورالجنود لقب‌داشت واو بعداز اردشیر مدت پنجاه سال وبقولی پنجسال ونیم علم عدالت ونصفت برافراشت ودراواخرایام حیات روزی درخیمه نشسته بود بادی‌صعب دروزیدن آمد و طناب خیمه گسیخته ستون برسر شاپور خورد چنانچه از آن زخم جان نبرد **نظم** بخفت او وازدشت برخاست باد✿ که کس رانبد زان نمط باد یاد ✿بقوت ستونی زخیمه بکند ✿ بزد بر سر شهریار بلند ✿جهاندار شاپور جنگی بمرد✿ کلاه شهی دیگری براسپرد وبقول طبری بعضی ازعظماء فرس‌عمدا طنابهاء خیمه را قطع کردند تاشاپورخرمن هستی را ببادفنا داد

بهرام‌بن شاپور ذوالاکتاف

ملقب بکرمان شاه بود وچون یازده سال حکومت نمود سپاه بروی هجوم کردند وازدحام عام واقع شده تیری برمقتل بهرام‌آمد وبدان زخم درگذشت

یزدجرد بقول‌جمهور مورخان ولد بهرام‌بن شاپور بود واودرزمان‌فرمانفرمائی بقدر امکان دراحیاء مراسم ظلم و تعدی مبالغه نمود بنابرآن اعراب اورا اثیم خوانند وفارسیان بزه‌گر یعنی اندوزندهٔ گناه گویند و چون یزدجرد اثیم مدت بیست ویک‌سال یا بیست ودوسال ونیم رعایارا بعذاب الیم‌معذب‌داشت ناگاه‌اسبی که‌دیدهٔ‌رایض سپهربخوبی‌آن بارگیر ندیده بود بروایت‌اصح‌درقصر یزد جردپیدا شدوملازمان آستان سلطنت آشیان قصدکردند که آن اسب رازین ولجام کنند فرس آغازسرکشی کرده هیچکس راگرد خود نگذاشت آخرالامر یزد جرد ازغایت اضطراب خود برخاست ونزدیك اسب رفت و فرس تن بنرمی درداد تاآن‌پادشاه درشت‌خوی زین برپشتش نهاد امادروقت قوش قون‌کردن آن‌اسب چنان لگدی زدکه عظام سینهٔ یزد جرد خرد شدو تاتحت‌الثری درهیچ مقام آرام نگرفت نعوذبالله من‌سخطه

حکایت ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در میان اعراب و رسیدن به مرتبه سلطنت بعون عنایت مسبب‌الاسباب

نغمه سرایان چمن اخبار عجم وبلبل نوایان انجمن آثار امم نگاشته قلم‌بدیع‌رقم گردانیده‌اند که یزدجرداثیم راهرپسری که متولد شدی‌مانند گل احمر اندك بقا بودی وبزودی ازتاثیر سموم اجل پژمرده گشته برخاك هلاك افتادی وآخرالامر بهرام‌درروز

نوروز طلعت عالم افروز بیزدجرد نموده پادشاه عجم علی الفور باحضار اهل نجوم فرمان فرمود واختر شناسان درزایچهٔ طالع ولدخسرو وبنی ساسان نظر کرده گفتند که اوضاع کواکب دلالت بر آن میکند که این مولود عاقبت محمود مالک ممالک ایران گردد ودرزمینی پرورش یابدکه داخل مساکن فارسیان نباشد ویزدجرد ازاستماع این سخنان مبتهج وشادمان شده ازموضعی که بلطافت هوا وعذوبت مآء موصوف باشد استفسار نمود تا پسرخودرا بدانجا فرستد جمعی ازاهل سیاحت ولایت حیره را که ازدیارعربست تعریف کردندویزد جرد نعمان بن امرءالقیس راکه ازقبل اوحاکم آن مملکت بود طلبداشته بهرام را بدو سپرد ودرباب تعهد پرستش شرایط وصیت بجای آورد ونعمان انگشت قبول بردیده نهاده بابهرام مقضی المرام بولایت خود بازگشت وسه دایه جهة ارضاع آن شاهزاده تعیین فرمود وسنمار معماررا که نادرهٔ روزگار بود طلب نمود وفرمانداد تادرمنزل خوش هوا دو قصردلگشا طرح انداخت وآن بناهاءدلپذیر دراندك زمانی تعمیر یافته یکی بخورنق موسوم شد ودیگری بسدیر درروضةالصفا ازابن قتیبه مرویست که یك قصر راعجم خورد نگاه میگفتند یعنی جای نشستن جهة خوردن ودیگر را که مبنی بر سه گنبد بود سه دیر میخواندند وعرب این الفاظ رامعرب ساخته خوردنگاه را خورنق گفتند وسه دیر راسدیر وفرقه‌ای از مورخان برانند که آن عمارت ازصبح تاشام بچند رنك درنظرانام در می آمد لاجرم نعمان سنمار راخلع فاخره واموال وافره بخشید وآن استاد مهارت نژادبرزبان راندکه اگر من میدانستم که پادشاه این مقدار الطاف خواهدفرمود بنائی ازین غریب ترمیساختم نعمان بخیال آنکه مبادا سنمار جهة دیگری ازاصحاب تاج وسریرجائی بهتر ازخورنق وسدیرطرح اندازد قصد انهدام بناء حیاتش نموده فرمانداد تااورا ازبالای قصر بپایان انداختند ونعمان دراواخر ایام سلطنت بارشاد وزیر خویش عدی بن زید ترك عبادت اصنام کرده بملت عیسی علیه السلام ایمان آورد وملك ومال رابه پسر خودمنذر بازگذاشته ناپیدا شد وهیچ آفریده دیگر اورا ندیده ومنذربن نعمان بقدر امکان بتربیت بهرام پرداخته چون شاهزاده پنجساله شد اورا بمؤدبان فضیلت گستر سپرد وبهرام تا دوازده سالگی بمطالعه کتب اشتغال نمود وبعد از آن آغاز تعلم علم رمی وآداب فروسیت فرمود وباندك زمانی دراکثر فنون قصب السبق ازابناء زمان درربود وچون پدرش یزدجرد اثیم بنارجحیم واصل شد اکابر فرس واعیان عجم که ازکثرت ظلم وتعدی آنخسرو بیداد گر بجان آمده بودند برطبق کلمهٔ الولدسرالابیه حال بهرام را برپدرقیاس کرده کسری نامی را ازاقربای اردشیر بن بابکان برتخت سلطنت نشاندند وبهرام ازشنیدن اینخبر بی صبر وآرام گشته هم درآن ایام درمصاحبت منذربن نعمان وسپاه فراوان متوجه دارالملك یزد جردشد وچون نزدیك بمقصد رسید عظماء فرس شرایط استقبال بجای آورده بابهرام ومنذر ملاقات نموده میان ایشان درباب تکفل امور پادشاهی مقالات بوقوع پیوست و بالاخره بمقتضاء رای بهرام مهم بر آن قراریافت که تاج کیانی رادر میان دو شیر گرسنه

نهند وهریك از کسری وبهرام که تاج رااز آنمقام بردارند برتخت پادشاهی نشینند و بسطام که درسلك سرهنگان عجم انتظام داشت دوشیرژیان بمیدان آورده تاجی نزدیك آن دوسبع نهاد وکسری نیز بدانمعرکه آمده مجمعی عظیم دست دادآنگاه بهرام روی بکسری آورده گفت پای جلادت پیش نه وتاج را بردار کسری گفت صاحب تخت وافسر منم وطالب مملکت توئی باید که این جرات ازتو صادر شود و شاهزاده پلنك صولت بجانب افسر توجه نموده آن دوشیر دلیر قصد او نمودند وبهرام هردورابزخم سرپنجهٔ پهلوانی ازپای درآورده تاج کیانی را برداشت وفرق خسروانی را بدان بیاراست وبعد از صدور این امر غریب ازآنشهر یار شیر شکارگردن کشان عجم یکسره کمر عبودیتش برمیان بستند وسرخیلان ملك جم زبان بدعاء وثنایش گشادندواول کسیکه بسلطنت بر بهرام سلام کرد کسری بود وبهرام درسن بیست سالگی بپادشاهی رسید ودرتمهید بساط عدل وانصاف کوشیده منذربن نعمانرا مشمول انعام و احسان فراوان بولایت عرب باز گردانید وازمفاتیح العلوم چنان مفهوم میشودکه بهرام بصید گور بغایت مولع بود بنا بر آن اورا بهرام گورمیگفتند وابن اثیروطبری وزمرهٔ دیگر از ناظمان مناظم سخنوری گفته‌اند که بهرام نوبتی دراثناء شکار تیری بجانب شیری که برپشت گوری جسته بود انداخت وتیر ازهردو گذشته درزمین نشست لاجرم باین لقب ملقب گشت وبهرام بعیش و عشرت بغایت مشعوف بودواکثراوقات رابکشیدن باده گلرنك واستماع نغمهٔ عودوچنك صرف مینمود ومع ذلك درایام سلطنت خود بطریق شبیخون برسر خاقان که بقصد تسخیر ملك ایران ازآب آمویه عبور کرده بود رفته اورا بقتل رسانید و تنها برسم تماشا به ولایت هندوستان شتافته درآندیار امور غریبه از وی بحیز ظهور رسید مدت سلطنتش بیست و سه سال بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال والله اعلم بحقایق الامور والاحوال

گفتار در ذکر توجه خاقان بقصد تسخیر ایران و کشته شدن او بر دست بهرام و بیان رفتن آنخسرو عالی مقام بولایت هندوستان ومراجعت نمودن برطبق مرام

چون شعف بهرام بشرب مدام ومصاحبت گلعذاران سیم اندام دراطراف عالم اشتهار یافت بیگانگان طمع درمملکت فرس کرده نخست خاقان ترك بادویست وپنجاه هزار مردتیغ گذار بجانب ایران درحرکت آمد وهرچند امراء بهرام را برجمع جنودودفع دشمنان حسود ترغیب وتحریص کردند بجائی نرسید وبعدازآنکه خاقان از آب آمویه گذشت بهرام مهرنرسی راکه درسلك خویشان اوانتظام داشت بنیابت خود گذاشته باهزارسوار کامکار باسم شکار ازمداین بیرون رفت وبطرف آذربایجان روانشده اکابرعجم برسبیل یقین باهم گفتند که بهرام سلوك طریق فرار اختیار کردآنگاه مکتوبات بخاقان نوشته

واظهار اطاعت نموده ازانهزام بهرام اورااعلام دادند وپادشاه ترکان خوشدل وشادمان شده بآهستگی وغفلت قطع منازل میفرمود وبهرام از آذربایجان دومنزل بجانب ارمنیه رفته پس راه بگردانید وازطرف دربند شروان بخوارزم شتافت وازآن سرحد متوجه معسکر مخالفان گشته بعد از وصول در شب دیجور فرمود تا بیك ناگاه از چهار جانب لشگرگاه نفیر دردمیدند ودست بقتل وغارت بر آوردندوترکان شوله مست این المفر گویان بهرطرف پویان شدند وبهرام فرصت یافته ببارگاه خاقان درآمد وسرش را به دست خویش ازتن جدا کردوازعقب گریختگان تاکنار جیحون رفته درضمان سلامت مراجعت فرمود وبعدازین فتح نامدار بهرام راهوس تفرج بلادهند شده مهر نرسی رادرمداین قایم مقام گذاشت وپوشیده وپنهان بولایت هندوستان شتافته پیوسته درآندیار بصید و شکار قیام مینمود وهندوان ازاسب تازی وتیراندازی اوانگشت تعجب بدندان می گرفتند ودرآن ایام پیل قوی هیکل درسرحد ولایتی که مسکن بهرام بود پیداشده هر روز از بیشه بسر راه میخرامید وهر کس رامیدید ازهم میگذرانیدپادشاه هند جمعی از پهلوانان را بدفع آنجانور نامزد کرده بعضی در جنك پیل کشته گشتند وبرخی بی نیل مقصود مراجعت نمودند وازحدوث اینحال عرق حمیت بهرام گور درحرکت آمده بجانب پیل نهضت فرمود وملك چون سابقا تعریف پهلوانی بهرام شنیده بود وازین عزیمتش نیز آگاه گشت شخصی راگفت که ملازم این جوان عجمی باش وملاحظه نمای که باپیل چگونه جنك میکند وآن شخص به بیشه رفته بربالای درختی بنشست وبهرام درآن جنگل بطرف پیل قوی هیکل شتافته تیری برپیشانیش زدکه تاسوفار جای گرفت و بعداز آن ازاسب پیاده شده دست درخرطوم فیل زد وپیش خود کشید چنانچه فیل بزانو درآمد و شاه شجاعت پناه بزخم شمشیر سرش ازجسد جدا ساخت و منهی ملك هند اینحال را بعرض رسانیده ملك بهرام را طلبید و منظور نظر عنایت گردانید درین اثنا خصمی زبردست بقصد این پادشاه کمر بست وملك نخست داعیه کرد که ملزم باج وخراج شود اما آخرالامر بنا برتحریك بهرام بمیدان قتال شتافته درآن معرکه ازشهریار ایران پهلوانیها ظاهر شدکه دوست ودشمن بروآفرین کردند ومخالفان راه گریزپیش گرفتند وملك هند درضمان نصرت وظفر بمقر خویش مراجعت فرمود و بچشم اعزاز و احترام دربهرام نگریسته دختر خود بوی داد وبهرام گورنام ونسب خود را که تاغایت برزبان نیاورده بود اظهار کرده ملك هند بترسید وشهریار عجم اورا مطمئن گردانیده بادختر پادشاه هندوستان واموال فراوان بعد ازدوسال بدارالملك ایران بازآمدآنگاه مهرنرسی را بافوجی ازسپاه بروم فرستاد وقیصر کمر اطاعت برمیان بسته بهرام خود بجانب یمن لشگرکشید وازآن مملکت نیزمظفرومنصور بازگردیدودرآخراوقات حیات دراثناء شکار بچاهی درافتاد وناپیدا شد چنانچه گویند هر چند بفرمان مادرش آنچاه راکندند از وی نشان نیافتند بیت کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار ✻ که من پیمودم این صحرا نه بهرام است ونه گورش

یزدجردبن بهرام

سپاه دوست لقب داشت وپس از فوت پدر مدت هژده سال رایت عدالت برافراشت ودر ایام سلطنت یزد جرد قیصر خراج باز گرفته ملك عجم مهر نرسی رابالشگر بسیار بجانب روم فرستادوقیصر جرأت وجلادت آن جنود ظفر ورود رامعلوم کرده مال معین ادانمود ومهر نرسی مقضی المرام بازگشت ویزدجرد را دوپسر بود فیروز وهرمزچون اونسبت به پسر کهتر محبت بیشتر داشت دراواخر ایام حیات مجمعی ساخته به مضمون این دوبیت زبان بگشودکه **نظم** اگرچند فیروز بافروبال ☆ زهرمز فزونست چندین بسال☆ بهرمز همی بینم آهستگی ☆خردمندی وشرم وبایستگی آنگاه رقم ولایت عهد برصحیفهٔ حال هرمز کشیده فیروز را بایالت ولایت سیستان روان گردانید

هرمزبن یزدجرد بقول صاحب مفاتیح العلوم ملقب بفرزانه بود یعنی حکیم و هرمز پس ازفوت پدرمدت یکسال دردولت واقبال بسر برده میان اوو برادرش فیروزمهم بقتال انجامیدوفیروز برطبق نام خویش بظفروفیروزی اختصاص یافته هرمز اسیر سرپنجه تقدیر گشت

فیروزبن یزد جرد مردانه لقب داشت وچون از فوت پدر وسلطنت برادر خبر یافت از سیستان نزد خوشنواز ملك هیاطله (خیل من الناس کانت لهم شوکته و کانت لهم بلاد المخیرستان اتراك خلج من بقایاکم) شتافت و گفت پدرم یزدجرد بر من ظلم نموده برادر کهتر مرا ولی عهد ساخت ومرا ازنعمت پادشاهی محروم گردانید اکنون امید میدارم که بامداد حضرت شهریاری لشگر بدان دیار برده ملك موروثی رادرحیز تسخیر آورم وخوشنواز سی هزار کس بمدد فیروز نامزد کرد فیروز به استظهار آن لشگر جرار هرمز را اسیر گردانید چنانچه درروضةالصفا مسطور است ازوی عفونمود وبقول طبری بقتلش مبادرت فرمود وعروس ملك را بکام دل در آغوش گرفته لشگر هیاطله را بانعام واحسان فراوان سرافراز ساخت ورخصت انصراف ارزانی داشت وچون فیروز مدت یکسال بلوازم رعیت پروری ومراسم معدلت گستری قیام نمود ابواب فیض و رحمت مسدود شده مدت هفت سال برکشت زارمآل عالمیان باران نباریده لاجرم بلاء غلا بمرتبه‌ای شیوع یافت که درهیچ تاریخ بشدة آنحالتی نشان نمیدهند چنانچه محمدبن جریر الطبری گوید که در دجله نم نماند ومیاه عیون وقنوات نابود شد و چند سال گیاه نرست وفیروز در آن سنوات خراج بر عایا بخشیده مسرعان باطراف ولایات فرستاد که اغنیا مساکین را بقدر امکان رعایت فرمایند ویقین دانند که درهر بلده یاقریه که کسی از گرسنگی بمیرد تمامی مردم آندیار بسیاست خواهند رسید وفیروز خود نیز غله خواسته بسیار بر ارباب احتیاج ایثار کرد ودررعایت فقرا بمرتبه‌ای مبالغه نمود که باوجود قحطی چنان بغیر ازیکنفر کسی ازبینوائی نمرد القصه پس ازانقضاء مدة مذکور ابواب رحمت فیاض بی منت مفتوح گشته باران فراوان باریدو قحط وغلا بخصب ورفاهیت مبدل گردیدوچون

فیروز در ایام ایالت خویش دو نوبت لشگر بسر خوشنواز کشیده کرت اول اسیر گشت ونوبت ثانی درمغاك هلاك افتاده درگذشت زمان پادشاهی فیروزرا اکابر مورخین از بیست ویك سال تابیست وهشت سال گفته‌اند وحمدالله مستوفی طریق خلاف مسلوك داشته گوید که فیروز ده سال سلطنت کرده والله اعلم بالصواب

گفتار در ذکر مخالفت فیروز با خوش نواز و بیان کشته شدن ملك عجم بتقدیر پادشاه بی نیاز

مؤلفان سخن پرداز ازاین قضیه غریبه راچنین آغاز کرده‌اند که چون مملکت فیروز سمت استقامت گرفت جمعی کثیر از بلادهیاطله که جمع هیطال است وهیطال بزبان بخاریان مردم قوی بنیه‌را گویند وبقول ابوحنیفه دینوری عبارتست ازطخارستان وبلدانی که حدود بلخ وکنار آب آمویه است بدرگاه پادشاه عجم آمدند وازخوشنواز که حاکم ایشان بود آغاز تظلم نمودند وفیروز دفتر احسان خوشنواز را برطاق نسیان نهاده باسپاه فراوان بدانجانب درحرکت آمد وملك هیاطله از استماع این خبر محزون گشته یکی ازسرهنگان او بعرض رسانید که مرا دست بریده برسر راه فیروز نشانید تاشراورا مندفع گردانم بشرط آنکه درحق متعلقان من شفقت دریغ نداری وخوشنواز بموجب صوابدید آنسرهنك عمل نموده وچون فیروز بدین سرراه رسید وآنشخص راافتاده دید باستفسار احوالش اشتغال نمود سرهنك جوابداد که من ازجمله مخصوصان خوشنواز بودم وچون اورا نصیحت کردم که‌دست ازظلم بدار وبافیروز منازعت منمای مرا بچنین عقوبتی مبتلاساخت وفیروز این سخن باور کرده آنغداررا بنواخت آنگاه آن سرهنك بعرض رسانید که ظاهرا خوش نواز باسپاه عراق آهنك جنك ساز کرده بنابرآن مناسب چنان خواهد بود که‌از این راه بیابان که بغایت نزدیکست بیخبر بر سراوروید ومن غجر چی باشم وفیروز بگفتاراو فریفته شده براه بیابان روان گشت ودرآن صحرای بی آب وعلف اکثر لشکرش درمعرض تلف آمد وخود بامعدودی چند جان بیرون برده بمملکت خوشنواز افتاده رسولی نزد وی فرستاده امان طلبید خوشنواز جوابداد که اگر عهد وپیمان درمیان آری که من بعد در پرده مخالفت آهنك راه محاربت ننمائی ترا باردیگر معزز ومحترم بدارالملك تو فرستم وفیروز درین باب سوگند خورده خوشنواز اورا بیراق مناسب گسیل کرد و چون فیروز بمداین رسید پس ازانقضاء اندك زمانی نقض عهد نموده سوخرانامی راکه ازاولاد منوچهر بود بنیابت خویش تعیین فرمود و بخیال انتقام خوشنواز باز بجانب طخارستان نهضت نمود وخوشنواز ازعزیمت اوآگاه شده بعداز اجتماع سپاه فرمانداد تادرعقب معسکر اوخندقی عمیق حفر کردند وروی آن رابخس وخاشاك بپوشیدندوچون تلاقی فریقین اتفاق افتاد ملك هیاطله بر سبیل خدیعت آهنك فرار نمود وازراهی که

میان خندق گذاشته بود بگذشت وفیروز بفتح وفیروزی امیدوار گشته عنان ریزازعقب دشمنان بشتافت وبیک ناگاه بااکثر خواص درآن مغاک فرو رفته رخت هستی بباد فناداد و خوشنواز مراجعت نمود و دست بقتل و غارت برآورد و اموال بسیار غنیمت گرفته دختر فیروز را اسیر کرد وچون خبر اینواقعه بگوش سوخرارسید سپاه عظیم در هم کشیده متوجه ملک هیاطله شد ومیان او وخوشنواز مهم بصلح انجامیده پادشاه هیاطله اسیران واموالی راکه بغنیمت گرفته بود بسوخرا باز داد

ذکر پلاش بن فیروز

سوخرا چون خاطر ازممر خوشنواز جمع ساخت پلاش بن فیروز را کـه ملقب به گرانمایه بود بپادشاهی برداشت وپلاش مدت چهار سال و کسری بسر انجام امور ملک ومال قیام نموده رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت

ذکر قباد بن فیروز

درآن اوقات که پلاش قدم بر مسند سلطنت نهاد قباد که نیکرای لقب داشت بـه مقتضای رای صوابنمای در طریق خلاف برادرسلوک نموده پوشیده وپنهان بجانب ترکستان حرکت فرمود ودر بلدهٔ نیشابور در خانه دهقانی فرود آمده دختر او را بحباله نکاح در آورد وقباد آن جمیله راحامله ساخته به پدرش سپرده بصوب مقصد روان شد وبعد از وصول بترکستان مدتی درخدمت خاقان مانده آخرالامر پادشاه ترکان سپاهی گردون توان ملازم او گردانید تاباایران مراجعت نموده ملک رااز تصرف برادر بیرون آورد و قباد بسرعت برق وباد طی مسافت کرده وچون به نیشابور رسید ودهقان رادیده احـوال پرسید جوابداد که در چمن کامکاری غنچه‌ای شگفته که از شمایم اخلاق حمیده‌اش مشام فرق انام معطرخواهد گردیدودر گلشن نامداری نهالی سر کشیده که عنقریب ثمرهٔ آن کام جان خواص وعوام راشیرین خواهد گردانید وقبادرا ازاستماع این بشارت سرور نهضت دست داده چون فرزند خود رادیدابتهاج اومضاعف شدوآن قرةالعین سلطنت رانوشیروان نام نهاده درهمان روز قاصدی از جانب مداین آمد وخبر فوت پلاش واتفاق اکابرعجم رابرسلطنت قبادعرض کردوقبادوجودنورسیده رابرخودمبارک دانسته **مصراع** مهر دگرش برسر آن مهـرافزود روی بـدارالملک آورد وبعد از وصول باتفاق اکابر واعیان بر اورنك پادشاهی نشسته ابواب عدل وانصاف برروی روزگارصغار وکبار برگشاد وزمام سرانجام امور ملک ومال رابدستور معهوددرقبضهٔ اختیار سوخرانهاد و یومافیوما اعتبار واقتدار سوخرا سمت تزاید گرفته کار بجائی رسید که گاهی بیمشورت قباد به فیصل قضایا میپرداخت واینمعنی برخاطر پادشاه گران آمده نزد سپهبد که ازجملهٔ عظماء امرا بود

ازسوخراشکایت فرمود وشاپور متکفل دفع سوخرا گشته روزدیگر در حضور قباد با وی بنیاد درشتی کرد و چون سوخرا قاصد ایذاء شاپور شد سایر امرا جانب سپهبد گرفته کمندی در گردن سوخرا انداختند واورامحبوس ومقید کرده همدران نزدیکی هلاك ساختند ومحمدبن جریرالطبری گوید که در اواخر ایام جهانبانی قباد میان اوو پادشاه یمن مخالفت اتفاق افتاد وتبع برادر زاده خودرا که شمر نام داشت باسیصد و بیست هزار مرد بحرب قباد فرستاد وبعداز تلاقی فریقین ملك عجم بجانب ری گریخت و شمر ازعقب شتافت واورا گرفته عقد حیاتش رااز هم بگسیخت اما ازسیاق کلام سایر مورخان چنان معلوم میشود که قباد باجل طبیعی در گذشته است والله اعلم بحقیقة الاحوال مدت سلطنتش باتفاق اصحاب اخبار چهل وسه سال بودومزدك درآن ایام دعوی نبوت کرده ظهور نمود

ذکر ظهور مزدك وبیان قتل آن مردك

درتاریخ طبری مسطوراست که چون مدت ده سال از دولت و اقبال قباد بگذشت مزدك که مردکی نیشابوری الاصل بود بمداین آمده آغاز دعوی نبوت کرد ومذهب اباحت درمیان آورده اموال وفروج خلایق بریکدیگر حلال گردانید وجمع شدن با دختر وخواهر وسایر محارم را ازجملهٔ مستحسنات شمرده کشتن حیوانات و اکل رسوم و لحوم رابرخلق حرام ساخت وبسیاری ازاراذل ومفالیك متابع مزدك شده دست تصرف بعیال واموال مردم دراز کردند چنانچه مدتی مدید پدر هیچ مولودی معلوم نمیشد ودر روضة الصفا مسطور است که چون مزدك دعوی پیغمبری نمود درزیر آتشکدهٔ سردابه ای ترتیب داد وسوراخی متصل بآتش گذاشته شخصی رادرآنجا پنهان ساخت وقبادرابکیش خویش دعوت کرده گفت که معجزه من آنست که آتش بمن سخن میگوید وپادشاه به آتشکده رفته مزدك در حضور قباد هرچه خواست بآتش گفت وجواب شنیدبنا برآن قباد بوی گروید کارمزدك بالا گرفته آتش فتنه و فساد اشتعال یافت اکابر واشراف عجم اتفاق نموده قباد را ازامر سلطنت معاف داشتندومقیدساخته بزندان فرستادندو برادرش جاماسپ راکه نگارین لقب داشت وصاحب مفاتیح العلوم لفظ نگارین رابمنقش تفسیر نموده قایم مقام گردانیدند وقصد نمودند که مزدك رابکشند اما بنا بر کثرت اتباعش این مدعا بحصول نه پیوست آنگاه مشورت نموده گفتند مناسب آنست که نخست قباد را بکشیم و بعدازآن بدفع مزدك پردازیم وقبل از آن که این مهم رافیصل دهند قباد به تدبیر خواهر ازمحنت حبس نجات یافت و کیفیت این حکایت چنانست که قباد راخواهری بودکه درمیان خوب رویان عجم بحسن وجمال نظیر نداشت وبنا بر متابعت مذهب مزدك میان قباد وآن جمیله شدت امتزاج والتیام دست داده بودوخواهر قبادچون برسکالش امرا وارکان دولت مطلع شد متوجه خلاصی برادرگشته درزندان رامطلع آفتاب طلعت خود

ساخت واز صاحب سجن التماس رخصت ملاقات باقباد نمود زندان بان عاشق حسن رخسار ولطف گفتار اوشده گفت اگر ملکه لحظهٔ بامن درفراش قربت تکیه کندواورا از دیدار قباد مانع نگردم آنعیاره جواب داد که باتو درین باب مضایقه ندارم اما حالا عذری که عورات رامیباشد عارض منست ونوبتی دیگر بدینجا آیم آنچه مقصود تو باشد آن کنم آنگاه اجازت یافته نزدیك برادر شتافت وآن شب بااو بسر برده بهنگام صبح قباد رادر مفرشی کرد وبرسر خدمتکاری نهاده ازمحبس بیرون آمد صاحب حبس پرسید که این چیست که میبری خواهر قباد گفت برادرم نمیخواهد که در بستری که حایضه بر آن خفتیده باشد استراحت نماید لاجرم این جامه خواب رابخانه میبرم تادیگری عوض فرستم وموکل اینحدیث را باور کرده قباد خلاص شده روی ببلاد هیاطله آورد و از ملك آنحدود و استمداد نموده بعداز چندگاه سی هزار کس از آنمردم کمر مدد کاری او برمیان بستند وقباد با آن سپاه رزمخواه متوجه مداین گشته چون بمقصد نزدیك رسید شورشی عظیم در آن ملك پیداشد وایرانیان پس از تقدیم استشاره واستخاره بقدم اعتذار و استغفار مصحوب جاماسپ بمعسکر قباد شتافتند وزمین خدمت بلب ادب مقبل گردانیده بجرایم خود معترف شدند وقباد رقم عفو برجریدهٔ جریمهٔ ایشان کشیده جاماسب را مشمول برو احسان ساخت وزمام سرانجام امور مملکت رادر قبضهٔ اقتدار زرمهر بن سوخرا نهاد ودیگر بحال مزدك واتباعش نپرداخت وچون قباد وفات یافت وانوشیروان فرمان فرماء جهانیان شد همت عالی نهمت بردفع شرمزدك مصروف داشته نخست باوی آغاز ملایمت نموده مفصل اسامی رؤسای متابعان اورا ستانیده گفت باید که این جماعت درفلان روز بدرگاه عالم پناه حاضر شوند تاازمواید اکرام پادشاهانه بحظی وافر محظوظ وبهرور کردند وایشان در روز موعود بهیأت اجتماعی باستان سلطنت آشیان شتافته خوان سالاران فوج فوج مزدکیان رابیهانهٔ اطعام بباغی که در آن نواحی بود وکوها دران کنده بودندمیبردند و سرهنگان آن مدبران راسرنگون در کوهامی آویختند وآخر الامر مزدك ومخصوصان اورا نیز بدین منوال ضیافت نمودند وبروایتی دریك روز صد هزار کس از ملاحده کشته گشتند حافظ ابرو درتاریخ خویش آورده است که چون قتل مزدکیان ازحد اعتدال درگذشت انوشیروان ترسید که رعیت بکلی مستاصل شوند لاجرم بربقایاء آنطایفه حکم ابقا کرده فرمود تامالهای مردمرا که بتاراج برده بودند ازایشان بستانند وبخداوندان اصل رسانند وهرکس ازصاحبان مال مرده باشد حق اورابوارثانش دهند واگر وارث نمانده باشد درعمارت مواضعی که بشآمت مزدك ویران شده بود مصروف دارند وفرمان بران بر این موجب عملنموده شر آنجماعت بداختراز سرفرق عباد مندفع گشت وزمانه بی مهر ازمقام انگیختن غبار فتنه و فساد درگذشت (و الحمدلله علی تواتر نعمائهٔ وترادف آلائه)

ذکر پادشاه عدالت نهاد انوشیروان بن قباد

نزد مورخان والانژاد ومستخبران صافی اعتقاد به ثبوت پیوسته که اول پادشاهی

که کسری لقب یافت انوشیروان بن قباد بود و کسری که معرب خسرو است بفتح کاف وکسر را مشهور است وبکسر کاف وفتح رانیز مذکور شده ومعنی انوشیروان جدید الملوکست القصه چون نهال قامت قباد بباد فنا از پای درافتاد ولد ارشدش انوشیروان بموجب وصیت پدر واتفاق اکابر مؤبدان قدم بر مسند سلطنت نهاد وآن پادشاه عالی جاه درتمهید بساط معدلت ورعیت پروری وتشیید اساس مکرمت ومرحمت گستری وفراغ حال عامه رعایا ورفاه بال کافه برایا وتکثیر عمارت مواضع وتعمیر قری ومزارع و جریان قنوات وانهار ونضارت بساتین واشجار بمرتبه‌ای طریق سعی واهتمام پیمود که تا قیام ساعت وساعت قیام ذکر جمیلش براوراق روزگار والواح لیل ونهار باقی وپایدار خواهد بود **بیت** زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل ✿ گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند وانوشیروان در اوایل دولت خودخراج اراضی دیوانیرا برنهج نصفت قرار داد و دفتر اخراجات ملوك ماضیه راکه متضمن ظلم وبدعت بود برطاق نسیان نهادواز ترجمه تاریخ طبری چنان مستفاد میگرددکه قبل از زمان سلطنت انوشیروان بحسب قرب وبعد ازمزارع وضیاع وازمدن وامصار نصف و ثلث وربع وخمس تاعشر میستاندند وکسری مقرر کرد که ازیك زوج عوامل یکدرهم زر ویك قفیز غله گیرند وبزیاده بعرض نرسانند وبریهود ونصاری جزیه مقررفرمود وکسانی راکه عمر ایشان کم ازبیست وبیش ازپنجاه بود ازمئونات دیوانی وتکالیف سلطانی معاف داشت واسامی لشکریان را دردفاتر ثبت کرده فراخور استعداد وقابلیت هریك را مرسوم وعلوفه تعیین نمود وبیمن این اطوار حمیده وآثار پسندیده وسعت ولایت وبسطت مملکت او بجائی رسید که بروایتی دیار ماوراءالنهر خراسان ودر بند شروان وبلادطبرستان وجرجان وفارس و کرمان وبعضی از هندوستان وعراق وجزیره وعمان وبحرین ویمامه تایمن و سرحد مغرب درتحت تصرف ملازمان آن پادشاه کامران قرار گرفت وتمامی ممالك مذکوره مزروع وآبادان شده درکمال معموری صفت ریاض جنت پذیرفت **نظم** یقین میدان کزین شاهان عاقل ✿ نیامد کس چو نوشروان عادل ✿ مهیب ونازل وبارأی ودانش ✿ حکیم وعالم وهشیار وفاضل ✿ زخوانش قوت جان خان وفغفور ✿ زرایش نور رای و رأی هرقل ✿ مراو را چون فلك باقی بنگذاشت ✿ نه بندد مرد عاقل درجهان دل مدت سلطنت نو شیروان باتفاق فضلاء سخنور چهل وهشت سال بود وبرطبق کلمه (ولدت انافی زمن سلطان العادل) ولادت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة درزمان پادشاهی اوروی نمود

گفتاردرذکرشمهٔ از وقایع زمان آن پادشاه کامکار وبیان کیفیت تسخیر بعضی ازبلدان و امصار

نقلهٔ اخبار وحملهٔ آثار آورده‌اند که درزمان کشور ستانی انوشیروان خالدبن جبلهٔ غسانی که ازقبل قیصر حاکم شام بود بجانب حیره که حکومت آن بحکم کسری

تعلق بمنذر ثانی میداشت لشگر کشید وطائفه‌ای‌ازاصحاب منذررابقتل رسانیده اموال بسیار بغارت برد ومنذر کیفیت حادثه معروض انوشیروان گردانیده پادشاه‌عجم‌مکتوبی بخسرو روم نوشت مضمون‌آنکه خالد را فرماید که‌دیت کشتگان واموال‌تاراج راتسلیم منذر نماید قیصر باین نوشته چندان التفاتی نکرد وازتغافل او آتش خشم کسری‌التهاب پذیرفته باسپاه نصرت مآب بسرعت برق وباد روی‌توجه بممالک قیصر نهاد و نخست‌بر ولایت جزیره وشهر دارا ومدینه رهااستیلا یافت آنگاه قنسرین وحلب وانطاکیه‌مفتوح گردانید واوضاع‌انطاکیه مطبوع انوشیروان افتاده فرمانداد تاصورت آن بلده رابر کاغذی کشیدند واستادان ماهر بهمان‌شکل وهیأت بی زیاده‌ونقصان قریب‌بمداین شهری بنیادنهادند وآن بنا برومیه‌اشتهاریافته بعدازاتمام کسری‌مثال داد که‌جمله‌مردم انطاکیه برومیه شتافتند گویند که کوچه‌ها و سراهاء‌آن بلده چنان مشابه انطاکیه بود که هر کس ازدردروازه درآمدبی‌تأمل‌راه خانه خویش‌را بازیافت‌ومرویست که‌تفاوت‌درمیان آن دوشهرهمین بود که گازری بردرسرای شهر قدیم درختی‌داشت‌و بردرخانه بلدهٔ‌جدید آن شجره‌مفقودبود القصه چون قیصر ازتوجه‌انوشیروان خبر یافت رسل ورسایل‌متواتر ومتواصل گردانید وبتمهید بساط اعتذار پرداخت وطالب مصالحه‌شد‌کسری ازغایت کرم جبلی ملتمس ملک روم راقبول نمود و بقول ابوحنیفه دینوری چنان مقرر شد که قیصر هرسال خراجی ازبلدانی که‌بتصرف نوشیروان درآمده بود بخزانه عامره‌فرستدوبعضی گفته‌اند که قیصر آن بلاد رابتصرف گماشتگان انوشیروان‌بازگذاشت واموال موفوره ازسایر قلمرو خود سرانجام نموده نزد کسری ارسال داشت ودر روضة‌الصفا مسطور است که نوشیروانرا خاتونی‌بود بغایت جمیله که متابعت ملت مسیح مینمود و هرچند کسری اورابدین مجوس دعوت فرمود مفید نیفتاد وازاین عورت پسری ماه پیکر متولد گشته بنوش زاد موسوم شد وچون شاهزاده بسن رشد وتمیزرسید دین والده رااختیار کرده بشیوهٔ پدر که پرستش آتش بود تن درنداد واین معنی برمزاج کسری گران‌آمده بحبس نوش زاد فرمانداد و درآن اوان که انو شیروان بفتح بلاد شام قیام و اقدام مینمود خبر شدت مرض کسری که مطلقا واقع نبود بنوش زاد رسید بحیلهٔ که توانست ازمحبس بیرون خرامید وجمعی کثیر ازنصاری ومردم زندان وغیرایشان از اشراف‌و اعیان بخدمتش کمر بسته شاهزاده خزاین پدر را برلشگریان بخش کرد وگماشتگان انوشیروان را ازحکومت فارس واهواز عذر خواسته بعزم تسخیر عراق در حرکت‌آمد و نوشیروان برین فتنه اطلاع یافته کتابتی برام برزین که ازجمله سرداران ایران زمین بود نوشت مضمون‌آنکه بافوجی از مردم کاری‌متوجه‌نوش زادگردد واگرشاهزاده‌اظهار انقیاد نمایدطایفه‌ای‌راکه‌ازحبس گریخته بوی‌پیوسته‌اندبازبزندان فرستد وپیکر جمعی‌از اعاظم واعیان راکه بااو موافقت نموده اند بتیغ تیز از صفحهٔ هستی‌محو گرداند واگر نوش زاد ازمقام عناد تجاوزنماید وابواب محاربه وقتال بگشاید ازقتل‌او نیندیشد واگر

شاهزاده گرفتار گردد مطلقا بخطاب وعتابش نرنجاند وچون نشانی چنین برام برزین رسید بحرب نوش‌زاد لشگر کشید وشاهزاده دربرابر آمده دراثناء کرو فر بزخم تیری از پای درافتاد ورام برزین ببالین اوشتافته ازشخصی که نزدیك او بود پرسید که شاهزاده چه وصیت کرد جوابداد که همین قدر گفت که مادرمرا بگوئید که بدن مرا بدین وآئین اصحاب مسیحا مدفون سازد ودر تاریخ طبری مذکوراست که چون خاطر خطیر انوشیروان از تسخیر ولایات شام فارغ گشت به نجران شتافت وآن ملك رانیز درحوزهٔ تصرف آورده ازانجا بعدن رفت و ملك یمن را مطیع خود کرده بمداین بازگشت آنگاه خیال گرفتن بلاد هیاطله نموده نخست رسولی سخن‌دان نزد خاقان فرستاد ومخدرهٔ از شبستان‌خسرو ترکستان بحبالهٔ خویش درآورده از خاقان التماس کرد که ازعساکر بهرام‌قهرماوراء النهر فوجی بجانب بلخ فرستدوخاقان این‌ملتمس رامبذول‌داشته نوشیروان‌ازاینجانب‌وسپاه ترکان‌از آن طرف متوجه‌استیصال پادشاه هیاطله گشتند لاجرم آن ملك بقتل‌رسیده‌ملك او بتمام‌داخل حوزه‌دیوان‌انوشیروان شد و پادشاه‌عجم سالما غانماازآن‌یورش بدارالملك خویش مراجعت‌فرمودوبعدازاین‌وقایع کسری‌سرهنگی‌راباالشگری که‌طالب‌جنك وجویان نام وننگ‌بودند بتسخیر ممالك هند مأمور گردانید و آن سرهنگ‌تاسرندیب رفته پادشاه هندوستان قاصدی چرب زبان باهدایا وتحف فراوان نزد انوشیروان فرستاد و طلب مصالحه نمود وبلادی راکه برسواحل عمانست وقریب بحدود ایران بنواب کسری باز گذاشت وشهریار عجم ازوی راضی شده آن سرهنك راباز طلبید در روضة‌الصفا و بعضی دیگر ازکتب علماء مرقوم خامه بلاغت انتما گشته که چون نوشیروان ازامر خطیر جهانگیری فراغت یافت درمستقر دولت واقبال تمکن فرمود و ملوك اطراف و حکام اقطار واکناف انواع تبرکات لایقه واصناف تنسوقات رایقه مثل جواهر قیمتی و شمشیرهای مصری وجامهای مصور وطبلهای مشك اذفروغلامان خورشید عذاروکنیزان پری دیدار نزد اوفرستاد وازجمله غرایب پیشکشهای ملك‌هند هزارمن عود هندی بود که درآتش بسان موم میگداخت‌وجاریه‌ای که‌طول قامت اوهفت شبر بودو مژه‌هایش از غایت بلندی برخسارهایش میرسیدوفرشی‌ازپوست‌مار که نرم‌تر ازحریرمینمودوپادشاه چین پیکری فارس متحف گردانید که ترصیع داشت بدرر وهردوچشم راکب ومرکوب ازیاقوت احمر بود وقایمهٔ‌شمشیر اواززمرد اخضروبرین‌قیاس سلاطین روی زمین‌هدایای عجیبه بدرگاه سپهر اساس فرستادند وجواهر اخلاص ونیاز خود رابر طبق عرض‌نهادند وبقول بعضی‌ازمورخین در زمان دولت‌کسری کتاب کلیله ودمنه وشطرنج را از دیار هند بایران‌آوردند وخضاب اسود راکه معروف بود بهندی درایام سلطنت‌انوشیروان ازهندوستان بعجم رسانیدند وآن خضابی بود که چون درموی سفید میمالیدند بیخ موی راچنان سیاه میساخت که هرگزمقارن بیاض نمیگشت(و یحکی‌ان هشام‌بن عبدالملك بن مروان یخضب بهذالخضاب) القصه چون حشمت و استقلال نو شیروان درجه کمال یافت

بمقتضای فحوای (اذاتم امرؤ فانقضاه) مرضی جان ستان برذات آن مصدر عدل واحسان عارض شد وهرمزرا که حسباً و نسباً ارشد اولادش بود ولیعهد ساخته گوش هوش اورا بدرر نصایح سود مند وجواهر مواعظ دل پسند گرانبار گردانید وتاج وتخت را بدو سپرده متوجه عالم بقا گردید **نظم** شنیدم که دروقت نزع روان✿بهرمزچنین گفت نوشیروان ✿که خاطر نگهدار درویش باش✿ نه دربند آسایش خویش باش کلمات حکمت آیات مشعر بوفور دانش آنخسرو کامکار وحکایات غرایب صفات مخبر از کمال عدالت آن پادشاه رفیع مقدار ازوی بسیار منقولست وایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست لاجرم خامه مشکین عمامه ازاطناب اجتناب کرده بذکر هرمز مبادرت نمود هوالموصل الی کل المطلوب والمقصود

ذکر هرمز بن نوشیروان

ملقب بترك زاد بود واودرتشیید مبانی نصفت واحسان وتمهید قواعد معدلت وامتنان بیشتر ازپدر مبالغه مینمود وبقدر مقدور درمراسم رعایت رعایا ولوازم رفاهیت برایا کوشیده در بارهٔ مساکین وضعفا عنایات فرمودامادرسفك دماء بمرتبهٔ مبالغه داشت که درایام سلطنت خودگـه دوازده ساله بود سیزده هزار و شش صدکس ازاشراف واعیان عجم بقتل آورد ومـردم فرومایه را تربیت کرد لاجرم بقیهٔ ارکان دولت از ایالت هرمز متنفر گشته این اخبار دراقطار وامصار اشتهار یافت وملوك آفاق طمع درتسخیر مملکت ایران نموده بدانجانب درحرکت آمدند واگر چه دست تعرض بعضی ازطامعان ملك بصلح کوتاه شد ونایره فتنه برخی بزخم تیغ آبدار منطفی گشت لیکن بهرام چوبین که از قبل خسرو ملك ایران بدفع طغیان سپاه توران قیام نموده بود ودراواخر ایام سلطنت هرمز لواء خلاف برافراشت وآوازه در انداخت که این صورت بنا برفرموده خسرو پرویزاز من صدور مییابد وچون اینخبر بمداین رسید پرویز ازتیغ خونریز پدر ترسید بجانب آذربایجان گریخت وجمعیکه کینه هرمز در سینه داشتند ازهیجان غبار این فتنه دلیر گشته اورا گرفتند واز پادشاهی خلع نموده میل کشیدند وبعد ازوقوع بعضی دیگرازاحوال خسرو وبندویه وبسطام آن پادشاه بهرام طبع رابقتل رسانیده خاطر از ممراو بالکلیه فارغ گردانیدند

گفتار در ایراد مجملی ازوقایع ایام سلطنت هرمز بن انوشیروان وذکر کیفیت انطفاء نیران مخالفان وبیان سلوك بهرام چوبین در طریق خلاف وستیز وانتقال منصب پادشاهی ایران بخسروپرویز

دراوراق اخبار ملوك عجم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون قتل وخونریزی هرمز بسر حد افراط رسید وخاطر اشراف واعیان ملك ازوی آزار یافته این خبر در اطراف شایع گردیده ازهرجانب سرداری بای درطریق مخالفت هرمز نهاده عنان عزیمت

بطرف ایران انعطاف داداز آنجمله قیصرروم باهشتادهزار کس از آن مرزوبوم درحرکت آمده نصیبین رامحل اقامت ساخت وترکان دشت خزراز دربند شیروان گذشته درارمنیه وآذربایجان دست بغارت وتاراج بر آوردند وعباس احول وعمر ارزق از بلاد عرب بکنار فرات شتافته ساکنان سوادرا در انواع تعب ومشقت انداختند وشابه شاه که پسرخاقان وخال هرمز بود باسیصد هزار مرد جرار از آب آمویه گذشته وباد غیس هرات رامحل نزول گردانید وایلچی نزد هرمز فرستاد پیغام داده که جسرها راعمارت کرده طرق راآبادان ساز که داعیه فتح روم درخاطر ماقرار گرفته وهرمز ازاستماع این اخبار دربحرحیرت افتاده ازکشتن اعیان ملك ودولت پشیمان شد و بقیه اهل عقل وتدبیر را طلبیده قرعه مشورت درمیان انداخت ودرآن مجلس یکی ازمتعینان معروضداشت که دشمن حقیقی ما پسر خاقان است که همگی همت بر تسخیر ایران مقصور دارد ودیگران بالعرض متعرض این مملکت شده‌اند و دفع ایشان آسانست اما مهم قیصر برین جمله فیصل میباید که ولایتی راکه انوشیروان ازوی ستانده بود بوی باز گذارند وغرض اتراك دشت خزراز ین یورش احراز مال است وچون حالا آن مقصود ایشان بحصول پیوسته هرگاه فرمان بر آن صادر گردد که ساکنان ارمنیه وآذربایجان بهیئت اجتماعی متوجه ایشان شوند آن طایفه از بیم تلف اموال فی الحال بجانب دیارخودباز گردند امااعراب بادیه مردم ضعیف اندك مایه‌اند ودرمنازل ایشان بلاء غلاء شیوع تمام دارد چند خروار غله طعام بدیشان میباید فرستاد تاخورسند گشته باز گردند وهرمزاین سخنان رابسمع رضااصغانمود وبعمل درآورد بموجبی که آن پیرصایب تدبیر گفته بود مهمات آن سه طایفه اقتران یافت وهرمز راازآن ممر جمعیت خاطردست داده متوجه دفع شابه شاه شد ودرآن باب آغاز مشورت کرده دراثناء قیل وقال یکی ازحاضران بعرض رسانید که پدر من می گفت که مرادرقضیهٔ شابه شاه سخنی است که خود باپادشاه میباید گفت وهرمز باحضار پدرآنشخص که پیری معمر بودفرمان داده ازآن امر استعلام نمود پیر معروضداشت که درآن زمان که خاطرانوشیروان بر وصلت خاقان قرار گرفت جهة خواستگاری مرابترکستان فرستاد و خاقان اشارت کرد که تمامی دختران اورابرمن عرض کنند تاهر کدام که مقبول افتدبمداین برم بنابرآن که خاتون بزرك خاقان که ازنسل خاقان وجدهٔ شماست نمیخواست که ازدختر نیك‌اختر خود جداشود بنات قمایان رابحلی وزیور آراسته والدهٔ شمارابی آرایش بمن نمود و من امعان نظر بجای آورده انوار جمال نسب‌وعصمت وآثار کمال حسب وعفت درحلیه آن ملکه‌مشاهده کردم بیت آنرا که نشان ضرب اعلی است☆درچهرهٔ اوچونور پیداست لاجرم جهة حرم نوشیروان او را بر گزیده و سایر دخترانـرا منظور نظر التفات نه گردانیدم بیت بسیار نظر کرد چپ وراست دلم ☆ چپ داد بتان راوترا خواست دلم وبعدازقرار آن مهم بموجب فرمان خاقان منجمان در زایجهٔ طالع آن مخدره احتیاط کرده گفتند که ازاوضاع کواکب چنان معلوم میشود که ملکه عالم راازپادشاه عجم

پسری متولد گردد که بدرجه بلند سلطنت عروج نماید وشخصی از آن دیار بقصد تسخیر ولایت او نهضت فرماید وآن پسر صاحب افسر مردی بلند بالا بزرك پیشانی جعد موی پر گوشت روی گندم گون پیوسته ابروی خشك اندام کریه منظر را بجنك وی فرستد واین شخص موصوف بر آن منازع ملك غالب آید وچون خاقان سخن منجمان را شنید مادر شمارا همراه من نزد نوشیروان روان گردانید وآن پیر فقیر سخن بدینجا رسانیده هم درمجلس بیفتاد و رخت بقا بباد فنا داد حاضران ازمشاهده اینصورت متعجب شده در تامل افتادند که آن شخص موصوف که تواند بود آخر الامر برهمگنان ظاهر گشت که ماصدق آن مفهوم بهرام چوبین است واین بهرام در سلك ملك زادگان ری انتظام داشت و از ایام دولت انوشیروان تاآن زمان بحکومت ارمنیه وآذربیجان اشتغال مینمود واز جمله بهادران آن عصر بمزید جلادت وپهلوانی ممتاز ومستثنی بود القصه هرمز علی الفور مسرعی طلبیده بطلب بهرام فرستاد وچون او بپای تخت رسید حکم شد که از لشگر عجم هر مقدار که خواهد اختیار نموده بجنك شابه شاه شتابد و بهرام دوازده هزار مرد شمشیر زن که سن هیچیك ازچهل سال کم واز پنجاه زیاد نبود اختیار فرمود وروی براه آورده متوجه میدان ستیز گردید وشابه شاه متوجه میدان رزم گردیده درروز پیکار وهنگام کارزار ازهردوجانب کشش و کوشش بسیار واقع شده بالاخره روز حیات شابه شاه به یك چوبه تیر بهرام چوبین بشام ممات مبدل گشت وپسر سالار ترکان در ترکستان ازین حادثه محنت نشان خبر یافته بعزم انتقام بافوجی ازسپاه خون آشام بمحاربه بهرام شتافت ودراثناء اشتعال نیران حرب وقتال در پنجهٔ تقدیر اسیر ودستگیر شده بهرام چوبین او راباسایر اساری وغنایم بلا انتها بپایه سریر اعلی ارسال داشت وهرمز مبتهج ومسرور گشته زبان بتحسین بهرام چوبین برگشاد وبروایت طبری نسبت بولد شابه شاه انواع لطف واحسان نموده بعد ازچهل روز او را خوشدل و شادمان بایالت ولایت ترکستان روان فرمود وهم درآن اوان یزدان بخش وزیر بنا برغرض عرض کرد که آنچه بهرام از غنایم ارسال داشته از بسیار اندکی است وآن پادشاه کامل عقل این سخن را باور نموده غلی مع آلات رشتن ببهرام انعام فرمودوچون آن چلدو بنظرش رسید صباحی غل رابر گردن وچرخ در پیش نهاده سران سپاه را بار دادوایشان متاثر گشته برخلاف هرمز اتفاق نمودند وبهرام دوازده هزارکارد سر کج نزد هرمز مرسل گردانید تااورامعلوم شود که آن دوازده هزارسوار بتمامی ازوی برگشته تیغ برروی اوخواهند کشیدوایضا بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده دراهم مسکوکه باطراف ولایات ارسال داشت وهرمز نسبت به پسر بدگمان شده وپرویز ازپدر ترسیده بطرف آذربیجان گریخت آنگاه هرمز لشگری بجنك بهرام فرستاد آن سپاه منهزم بازآمدند واکابر فرس ازحدوث اینواقعه برهرمز دلیر گشته اورامیل کشیده محبوس گردانیدند

ذکر خسرو پرویز بن هرمز

صاحب کامل التواریخ گوید که لفظ پرویز مرادف مظفر است اما از مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که خسرو پرویز و ملك عزیز یك معنی دارد و چون پرویز در آذربیجان شنود که پدرش را میل کشیده از سلطنت خلع نموده انداز برق و باد سرعت سیر استعاره کرده بمداین شتافت و باتفاق اکابر و اعیان تاج کیانی بر سر نهاده عالمیان را بافتتاح ابواب عدل و انصاف بشارت داد آنگاه نزد پدر رفته زبان اعتذار بر گشاد و در برائت ذمت خویش از آنچه نسبت باو وقوع یافته بود دلایل معقوله اقامت نمود و هرمز عذر اورا پذیرفته گفت مرا از تو التماس چنانست که ازجمعی که حقوق مرا بعقوق مبدل گردانیدند و اینچنین حیفی روا داشتند داد من بستانی خسرو گفت انشاءالله تعالی بعد از دفع فتنهٔ بهرام چوبین حسب الفرموده بتقدیم رسانم وهم در آن اوان میان خسرو و بهرام چوبین محاربات دست داده کرت اول پرویز گریز بر ستیز اختیار نموده ازقیصر استمداد نموده درمحاربهٔ ثانیه بر بهرام غالب آمد و جمیع ممالك آبا واجداد را درحیطهٔ تسخیر آورده مرتبهٔ اودرتجمل وحشمت از مراتب سایر سلاطین عجم در گذشت وآنچه پرویز را ازعظمت واسباب نامداری و موجبات ابهت وکامکاری تیسیر پذیرفت هیچیك ازابناءجنس اورا میسر نشده بود اما دراواخر ایام زندگانی بسبب تخیلات نفسانی وتسویلات شیطانی افعال حسنهٔ خودرا باعمال سیئه مبدل گردانید بنابر آن اکابر و اعیان درسال نهم ازهجرت نبی آخرالزمان علیه الصلوة الرحمن پرویزرا مقید گردانیده پسرش شیرویه رابرتخت نشاندند وتکلیف نمودند تابقتل پدر فرمان فرمود مدت پادشاهی خسرو سی وهشت سال بود

گفتار دراختصاص یافتن بهرام بفتح وظفر وشتافتن خسروپرویز بدارالملك قیصر وذکر مراجعت ملك عجم از روم بکام دوستان وگریختن بهرام چوبین بجانب ولایت ترکستان

چون خبرواقعهٔ هرمز بگوش بهرام چوبین رسید از مملکت ری در حرکت آمده هست بردفع خسرو مقصور گردانید و پرویز عزم خونریز کرده باستقبال اعدا روانشد و درکنار آب نهروان تلاقی فریقین دست داد وآن دوسردار درفضاء میدان باهم ملاقات نمودند ومناظرات کرده بطعن وشتم یکدیگر زبان گشودند وبزعم طبری قبل از وقوع محاربه لشکریان خسرو طریق بیوفائی مسلوك داشته ببهرام پیوستند و اینمعنی سبب انهزام ملك عجم شد وبقول بعضی دیگر ازمورخین بین الجانبین مقاتله دست داده بالاخره پرویز بمقتضاء کلمهٔ (الفرار فی وقته ظفر) ازمیدان ستیزروی بوادی گریز نهاده بمداین شتافت وباهرمز مشورت فرموده متوجه رومشد وبعد ازقطع اندك مسافتی اخوان خسرو بندویه وبسطام که ازبهرام چوبین شنیده بودند که میگفت چون بمداین رسم هرمزرا از

سلطنت برخواهم داشت باپرویز گفتند مصلحت آنست که بازگشته خاطر ازدغدغهٔ هرمز ایمن گردانیم و خسرو ایشان را هرچند ازین امرمنع نمود بجائی نرسید وآن دو برادر مراجعت کرده هرمزرا بزه کمان ازمیان برداشتند وبتعجیل تمام خود را بخسرو رسانیدند وروز وشب بانواع تعب درقطع منازل سرعت نموده چاشتگاهی جهة آسایش بدیری منزل گزیدند درآن اثنا اثر لشکر بهرام نمودار گشت وبندویه مکری اندیشیده وجامه‌ها وعمامه خسرو را ستانده او را بجانب روم گسیل کرد و خودآن کسوت پادشاهانه را پوشیده ببام دیر برآمد و سپاه بهرام بدانجا رسیده و بندویه را درشعار سلاطین دیده جزم کردند که خسرواست وچون آن لشکر دیررا احاطه نمودند بندویه فرود آمده وملبوسات خویش دربر کرده باز ببام برآمد وامیر لشکر راکه بهرام سیاوشان بود پیش طلبید وبهرام نزدیك دیرشتافته بندویه گفت خسرو ازتو التماس مینماید که امروز تاوقت غروب اورا مهلت دهی تاازرنج راه برآساید وبهرام سیاوشان این ملتمس را مبذول داشته چون آفتاب بافق مغرب رسید نوبت دیگر بندویه ببام رفت و بسمع بهرام رسانید که پرویز ازتو اظهار شکر میکند که امروز او را مهلت دادی ومیفرماید که امشب هم اورا امان دهی تاصباح بهرطرف که فرمائی توجه نماید وبهرام این سخن را نیزقبول نموده چون صبح صادق خبرتوجه خسرو رومی روزرا درفضاء هوا منتشر ساخت بهرام سیاوشان سوار شد وبدر دیر آمده بندویه را نداکرد که وقت کوچ است و بندویه دربیرون آمدن تعلل مینمود و بهرام هرلحظه مضطرب ترمیگشت وآفتاب که طالع شد بندویه ازدیر بزیر آمده کیفیت رفتن پرویزرا ظاهر کرد وبهرام سیاوشان درتحیر افتاده بندویه‌را مصحوب خویش گردانید و نزد بهرام چوبین برد و صورت حال را تقریر کرد و بندویه مقید و محبوس گشت وازاینجانب پرویز بروم رسید قیصر مقدمش راگرامی داشته باحسن‌وجهی لوازم ضیافت و مهمانداری بتقدیم رسانید و دختر خود مریم را بامالك عجم درسلك ازدواج کشید وبعد از یکسال ونیم که خسرو درآن مرز وبوم بعیش و طرب بگذرانید پادشاه روم ولد ارشد خود بناطوس را بالشکر قیامت اثر فرمانداد تادر رکاب خسرو متوجه دفع بهرام چوبین گردند و خسرو بجانب ایران نهضت فرمود پس از وصول باذربیجان بندویه که از محبس گریخته بود بوی پیوست وبهرام چوبین ازاستماع هجوم سپاه روم مغموم گشته باجنود خونریز بعزم ستیزروی به‌پرویز نهاد وچون تقارب‌فریقین بتلاقی انجامید **مصراع** افغان وغریو کوس برخاست☆ سه‌ترك جلادت آئین ازلشکر بهرام چوبین بیرون آمده درمیان میدان بایستادند وپرویز را بمبارزت خواندند مشروط بآنکه هریك فرادی باوی کار زار کنند و پرویز عزم رزم ایشان کرده هرچند نیاطوس اورا ازین عزیمت منع نمود مقبول نیفتاد وآن سه مبارز ترکی نژاد یك‌یك دربرابر پرویز آمده باقبح وجهی کشته گشتند و اهل عجم و روم ازغایت شجاعت خسرو تعجبها کرده بناطوس باتمامی سپاه‌ازاسب فرود آمد وبتقبیل رکاب خسرو جلادت مآب قیام نمود

آنگاه شخصی از رومیان که اورا باهزار مرد برابر میداشتند خسرو را مخاطب ساخته گفت ایملك تو بااین همه پهلوانی از سرهنگ خود چراگریختی واین خطاب برخاطر پرویز گران آمده جواب نداد وآن رومی از وی پرسید که بهرام کدامست تامن باوی مقاتله کرده شراو را دفع کنم خسرو بهرام راکه درآن محل براسبی ابلق سوار بود و درپیش صف جولان مینمود بوی نشانداد وآن شخص بابهرام درمقام قتال آمده بهرام تیغی برسرش فرود آورد که اثر زخم تاقرپوس زین رسید پرویز خندان شده رومیان متأثر گشتند وسبب خنده را ازخسرو پرسیدند جوابداد که همین لحظه این شخص بزبان سرزنش ازمن سؤال کرد که از سرهنگ خود چراگریختی آنگاه پرویز اشارت فرمود تا آن شخص را بادویه مخففه خشك ساخته بروم بردند و کیفیت واقعه را بعرض قیصر رسانیدند تااثر ضرب دست بهرام چوبین را ملاحظه نمود انقصه آن روز ازطرفین غایت کشش و کوشش ونهایت ستیزوخونریزش بجای آورده آخرالامر بساط محاربه رابقایمی برچیدند وچون شب شد وجمعی کثیر ازلشکر بهرام روی گردان گشتند و بمعسکر خسرو پیوستند وبهرام طریق انهزام پیش گرفته بترکستان رفت و درسلك بهادران پای تخت خاقان انتظام یافت و بواسطهٔ کمال پهلوانی که درآن دیار از وی بظهور آمد بمناصب ارجمند رسید اما عاقبت بتحریك پرویز خاتون خاقان جمعی را برانداشت که بهرام را کشتند و خاقان ازغصهٔ این قضیه آن ضعیفه را طلاق داد (والله الموفق لسلوك طریق الرشد والسداد)

ذکر شمه‌ای ازوقایع ایام‌دولت پرویزکه روی نمودوبیان بعضی ازاشیاءکه خسرو باحرازآن ازسایر ملوك فرس ممتاز بود

چون خاطر خطیر خسروازجانب بهرام بتمام جمع گشت ودرمداین برتخت‌سلطنت نشست وبناطوس وسپاه روم را اموال وافر واجناس بیقیاس بخشیده راضی وشاکر باز گردانید و بموجب وصیت هرمز بندویه و بسطام را بقتل رسانید وبعد از چهارده سال ازین حال رومیان باقیصرعذر کرده اورا باپسرش نیاطوس کشتندو پسر دیگرش پناه به‌پرویز برده خسرو سه کس ازسرداران عجم بالشکر ظفراثر مصحوب پسرقیصر ساخت وایشان ببلاد روم و شام رفتـه برفلسطین وبیت المقدس و اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافته تاقسطنطنیه شتافتند ودرآن مملکت خرابی بسیار کردند اماهرچند مراسم سعی‌واهتمام بجای‌آوردند رومیان پسرقیصر راکه شاهزادهٔ خردمند صاحب رای بود بپادشاهی قبول ننمودند **بیت**. بخت ودولت بکاردانی نیست☆جز بتأیید‌آسمانی نیست و بعد از مراجعت لشکرعجم اهل روم هرقل نامی را برخود والی گردانیدند و او مثبت بملت عیسی علیه‌السلام بود و پیوسته بعبادت حضرت عزت قیام نموده بتضرع و زاری نگونساری فارسیان را

مسألت مینمود بالاخره تیردعا بهدف اجابت رسیده هرقل چند شب متعاقب بخوابدید که پرویز را زنجیری درگردن پیش او می آورند وباوی میگویند که بحرب خسرو توجه نمای که بفتح ونصرت فایزخواهی شد لاجرم هرقل باسپاه ظفرقرین ازقسطنطنیه بنصیبین رفت وخسرویکی از سپهسالاران خود را بادوازده هزار مرد بجنگ جیش روم فرستاد وهرقل باآن طایفه محاربه نمود وایشان را مغلوب ساخته شش هزار نفر از جنود عجم بهتیغ بیدریغ گذرانید (ودل علیه قوله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین) پوشیده نماند که از وقایع زمان سلطنت پرویز چیزیکه لایق بسیاق این اوراق باشد زیاده ازآنچه سمت تحریر یافت بصحت نهپیوسته بنابرآن خامهٔ دو زبان عنان بیان ازآنصوب گردانیده بتعداد بعضی از اسباب تجمل که خسرو را میسر بود قیام مینماید (ومن الله الاعانة والتوفیق) ارباب اخبار نمودهاند که پرویز را تختی بود درغایت وسعت ورفعت مرصع بجواهر قیمتی که صد وچهل هزارمیخ نقره دراطراف آن بکار برده بودند ویك هزار گوی زرین برآن تعبیه کرده وصورت دوازده برج وکواکب سبعه و غیر ذالك مصور ومنقش ساخته و سی هزار زین مرصع داشت وصدگنج که یکی ازآن جمله گنج بادآورد است وقصه این گنج که بیمشقت ورنج بدست آمد چنان بود کـه نوبتی قیصر اموال بیقیاس در هزار کشتی نهاده در موضعی حصین میفرستاد وباد آن کشتیها را بجائی که درتصرف گماشتگان پرویز بود آورد وآن اموال داخل سایر کنوز خسروشد وپرویز مقداری طلاء دست افشار داشت که بیعمل نارهرچه میخواست ازآن میساخت ودرحرم سرای او سههزار دختر حرالاصل حوراوش ودوازده هزارجاریه بسرمیبردند وهرشب شش هزارمرد بحراست پرویز قیام مینمودند ودرطویله اوهشت هزار اسب واسترجهة سواری خاصه جو میخوردند ودوازده هزار اشتر قطاری وبیست هزار شتربختی ونهصد وشصت زنجیرپیل داشت واسب شبدیز پرویز که دررفتار برباد پیشی میگرفت مشهور است و باربدگوینده که بینظیر آفاق بود ملازمت پرویز مینمود وشیرین که از رشك حسن و جمالش مذاق جان ارباب ملاحت تلخ بود درشبستان خسرو روزگار میگذرانید و شیرین بروایتی در بدایت حال بخدمت یکی از اکابر فرس قیام مینمود وخسرو درایام جوانی گاهی بخانه آن بزرك رفته باشیرین اظهار تعشق میفرمود روزی انگشترین خودرا بوی داد وخداوند خانه برین معنی اطلاع یافته و در غضب رفته شیرین را بیکی از ملازمان سپرد که در آب فرات اندازد وآن شخص بر آن پری چهره ترحم کرده اورادرموضعی افکند که آب تنك بود وشیرین ازآب بسلامت بیرون آمده درجوار صومعه راهبی که درآن نواحی بود ساکن گشت ودرآناوان که خسرو صاحب تاج ونگین شدروزی عبور جمعی ازسپاهیان برحوالی منزل شیرین افتاد وشیرین انگشترین رابیکی از ایشان داده نزد پرویز فرستاد وازحالخویش اعلام نمود وآن لشگری خبر آن غیرت زهره ومشتری رابخسرو رسانید وپرویز درحق او انعامات

فرموده محفه و کنیزکان وخواجه سرایان ارسال داشته شیرین رابمداین آورد و در حرم
خود جای داد واین روایت مخالف قولی است که شعرای متقدمین ومتاخرین درقصه خسرو
وشیرین درسلك نظم کشیده‌اند وچون این حکایت نزد فرق انام اشتهار تمام دارد ونیز
راقم حروف را تتبع مورخان مناسب تر بود بتفصیل آنچه شعرا در آن باب در سلك نظم
کشیده‌اند تعرض ننمود و برمرآت خاطر خطیر هوشمندان روشن ضمیر صورت اینمعنی
عکس پذیرفته خواهد بود که اگر چه ازاسباب دولت و سعادت آنچه خسرو پرویز را
میسر گشت هیچ پادشاهی‌را تیسیر نپذیرفته بود اما دونکبت وشقاوت نیز نصیب او شد
که امری ازآن صعب تر تصور نتوان کرد یکی آنکه شور عشق شیرین که‌محبوبه‌وی
بود درسر فرهاد افتاد وشیرین نیز بملاقات آن تلخ روزگار مایل گردید دیگر آنکه
سید ولد آدم صلی الله علیه وسلم مکتوبی فرستاده پرویز را بقبول ملت بیضادعوت فرمود
واو نامهٔ همایون آنحضرت راپاره کرده ایمان نیاورد **بیت** درید آن نامه گردن‌شکن
را ☆ نه نامه بلکه نام خویشتن‌را وچون خبر سوءادب خسرو بسمع اشرف خیرالبشر
صلی الله علیه وسلم الی یوم المحشر رسید برزبان وحی بیان گذرانید که (مزق الله
ملکه کمامزق کتابی) واین دعا بشرف اجابت اقتران یافته درسال نهم ازهجرت اکثر
امرا وارکان دولت بواسطهٔ سوء افعال واعمال که خسرو درآن اوقات پیش گرفته‌بود
برسلطنت پسرش شیرویه متفق شدندوپرویزرا مقیدومحبوس گردانیده شیرویه‌راتکلیف
نمودند که بقتل پدرخود فرمان دهد وشیرویه نخست ازقبول این سخن ابا فرموده و
بالاخره مهرهرمزبن مردانشاه راکه پدرش بحکم پرویز کشته‌گشته بود بآن‌کارمامور
ساخت ومهر هرمز نزد خسرو رفته پادشاه باوی گفت که من پدرترا بقتل‌رسانیده‌ام‌هر
کس که قاتل پدر خود رانکشد حرامزاده باشد آنگاه پسر مردانشاه کار شاه را تمام
کرده بخدمت شیرویه بازگشت وازغایت ناخردمندی سخنی راکه از خسرو شنیده بود
بعرض شیرویه رسانید وشیرویه آن سخن رابسمع قبول جای داده بعدازدفن پرویز مهر
هرمز رابکشت وگفت‌هرکه کشنده پدر خودرا نکشد حرامزاده‌باشد

شیرویه‌بن پرویز موسوم بقباد بود وشیرویه لقب اوست وچون شیرویه برتخت
کیانی قرارگرفت تاج خسروانی برسرنهاد ودراستمالت سپاهی ورعیت پروری کوشیده
مبانی عدل وداد رااستحکام داد اما ازکمال رکاکت عقل بروایت اقل پانزده برادرخود
رابقتل رسانید وبمواصلت شیرین طمع کرده درآن باب الحاح ومبالغه ازحداعتدال در
گذرانید وشیرین اورابوصال خود امیدوار ساخته ببهانه بدخمه‌خسرو رفت وزهری‌قاتل
خورده فی‌الحال درگذشت نقلست‌که چون شیرویه دست بقتل اخوان خود رادراز کرد
خواهرانش پوراندخت وآزرمی دخت بااوملاقات نمودندوزبان بملامتش گشوده گفتندترا
حرص حکومت برقتل پدر وپانزده برادر باعث آمدوبی‌شبهه‌جبارشدیدالانتقام ترابجزای
این اعمال ناپسندیده گرفتار خواهد ساخت وشیرویه ازشنیدن این سخن بسیار گریسته

افسر ازسر برداشت وبرزمین زد وازغایت حزن والم بطاعون یا بمرض دیگر مبتلاشده وفات یافت مدت عمر شیرویه بیست‌ودوسال بود وایام‌سلطنتش بروایت‌جمهورمورخان هشت ماه اما این بیت **بیت** پدر کش پادشاهی رانشاید ✿ وگرشاید بجزشش‌مه نپاید دلالت بر آن میکند که زمان فرمان فرمائی او زیاده از شش ماه نبود والله اعلم بالصواب

اردشیر بن شیرویه ملقب بکوچك بود ودر سن هفت سالگی قایم مقام پدر شد یکی ازاکابر عجم به نیابتش مهمات رافیصل داد وچون‌این‌خبر بسمع شهریار که‌درسلك اعاظم‌امرا انتظام داشت وبه ضبط سرحد روم اشتغال مینمود رسید درخشم شد که چرا بی‌مشورت من کودکی راپادشاه ساخته اند ولشگر بمداین کشیده‌اردشیر رابقتل‌رسانید ومتصدی امور حکومت گردید مدت ملك اردشیر یکسال ونیم بود

شهریار بعضی ازمورخان ازوی بفرخان وبعضی بشهربراز تعبیر کرده‌اند وصاحب شاهنامه نامش راگراز گفته محمدبن جریرالطبری شهرایران درقلم‌آورده وبرهر تقدیر چون اوازخاندان ملك نبود اکابرعجم ازخدمتش عارداشتند وسه‌برادر ازسپاه اصطخر برقتلش اتفاق نموده درحین سواری بزخم سیف وسنان‌شهریارراز پشت زین برروی‌زمین انداختند مدت سلطنتش بقول اکثر ارباب اخبار چهل روزبود

پوراندخت بنت پرویز بعدازقتل شهریار باتفاق اعیان عجم قدم برمسندسلطنت نهاد وبکمال عقل وتدبیر اقارب واجانب‌را بلطف واحسان فراوان مستمال گردانیده ابواب عدل وانصاف بگشاد اماحقیقت حال آنست که **نظم** چوتاج کیانی بپوران‌رسید شکوهی درآن خاندان کس‌ندید ✿ بیاد آرآن قول‌سنجیده را ✿ بخوان نظم‌مردجهان دیده را ✿ شکوهی نماند درآن خاندان ✿ که بانك‌خروس آید ازماکیان وپوراندخت چون یکسال ونیم بسلطنت گذرانید رخت بعالم آخرت کشید وباعتقاد حمدالله مستوفی پورانی منسوب بدوست جشنسده‌بقول زمرهٔ ازارباب تواریخ در سلك بنی اعمام خسرو پرویز انتظام داشت وبعضی برآنند که اوازخاندان ملك نبودونامش‌فیروزاست‌وجشنسده لقب اوست وبغایت بزرك سر بود ودرآنوقت که افسر برسرش‌نهادند گفت این تاج تنگست وعقلا ازشنیدن این سخن تطیر کرده جزم دانستند که زمان‌دولتش‌در اندك‌روز گاری بسر خواهد رسید ابن‌اثیر گوید (و کان ملکه اقل من شهر وقتله الجند لانهم انکرو سیرته) وهیچ کس زمان ملکش را زیاده ازدوماه نگفته در تاریخ حافظ ابرو مسطوراست که‌بعدازجشنسده خسروبن‌قبادبن نوشیروان فرمانفرما شد واین‌قول‌مخالف روایت جمهورمورخان است‌زیراکه دراکثر کتب متداوله‌درعقب‌جشنسده‌ذکر آزرمی‌دخت مذکور است والله تعالی اعلم

آزرمی دخت بنت پرویز

عورتی جمیله عاقله وملقبه بعادله بود وباجتهاد رای خود به تنظیم امور پادشاهی قیام مینمود نقلست که درایام دولت اوفرخ هرمز که مدتها عمارت خراسان تعلق بوی می‌داشت بمداین شتافته عاشق ملکه شد ومتوسطی پیدا کرده بخواستگاری فرستاد آزرمی دخت جوابداد که ازپادشاهان شوهر کردن عیب است اما اگر سپهسالار داعیه وصال مارادارد بایدکه فلان شب بفلان موضع حاضر گرددوآن خام طمع در شب موعود بمقام معهود رفته امیر حرس بموجب حکم آزرمی‌دخت سرش ازتن جداساخت و چون اینخبر بخراسان رسید پسر فرخ هرمز رستم لشگر بمداین کشید وبرملکه استیلا یافته بعقوبت بی نهایت اورابقتل رسانید مدت سلطنت آزرمی‌دخت بقول طبری شش ماه بود وبروایت حمزة بن حسن اصفهانی یکسال وچهار ماه درتاریخ حافظ ابرومسطور است که بعد ازآزرمی‌دخت شخصی راکه از نسل اردشیر بابکان بود وموسوم بکسری بن جشنس اکابر فرس برتخت نشاندند وچون دیدند که آن خون گرفته ازتدبیر امور ملک عاجز است بقتلش آوردند اما اکثر مورخان پس از ذکر آزرمی دخت فرخ زادبن خسرو رانام برده‌اند

فرخ‌زادبن خسروبن پرویز بزعم بعضی ازاهل خبر بخرزاد موسوم بود و از سیاق کلام طبری چنان مستفاد میگرددکه خرزاد پادشاهیست غیرفرخ زاد درروضة الصفا سمت تحریر یافته که بعد از انقلاباتی که مجملی ازآن نوشته شد اعیان عجم به تفتیش احوال شاهزادگان اشتغال نموده معلوم کردندکه یکی ازاولاد پرویز که ازترس شیرویه گریخته بود درنصیبین است وباهتمام تمام آن بیچاره راازآنجا بمداین طلبیده تاج شاهی برسرش نهادند وچون مدت یکماه ازفرمانفرمائی اودرگذشت بسعی یکی از غلامان خدمتکار مسموم گشت لقبش بقول صاحب مفاتیح العلوم ممتاز بود

یزدجردبن شهریار جمعی کثیر از ارباب اخبار آورده اند که نوبتی منجمی باخسروپرویز گفت که ازصلب اولاد توپسری متولدشودکه ملك ازوی به بیگانگان انتقال نماید وخسرو ازشنیدن اینسخن متامل گشته خیال کردکه تقدیر سبحانی بتدبیر انسانی مندفع میگردد بنابرآن جمیع اولاد ذکور خودرادرسرائی بازداشته ازاختلاط نسوان مانع آمد ودرآن ایام شهوت برشهریار بن خسرو استیلا یافته محرمی نزد شیرین فرستاد والتماس نمود که بهرتدبیر که تواند عورتی باو رساند وشیرین یکی ازبنات اشراف را که از صنعت حجامی وقوف داشت درلباس ذکور ببهانه حجامت کردن نزد شهریار ارسال داشت وشهریار باوی مباشرت کرده آنضعیفه حامله گشت وبعد ازانقضاء مدت حمل ازوی پسری تولد شده آن کودك را نیز یزد جرد نام نهادند وشیرین یزدجرد را درکنار شفقت و تربیت خویش جای داده چون پنجساله شد ناگاه چشم خسرو بروی

افتاد پرسید که این پسر کیست جوابدادند که این ولد شهریار است و بنابر آنکه خسرو از اخبار منجمان دانسته بود که پادشاهی که ملك عجم ازو به بیگانگان منتقل شود بر بدن خویش عیبی خواهد داشت فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند و آن عیب را برزانوی اودیده قصد قتلش نمود و شیرین مانع آمده خسرو گفت این میشوم راازین قصر بجائی برید که دیگر چشم من بروی نیفتد وشیرین یزد جرد رابطرفی از اطراف ولایات فرستاد تاازسخط پرویزایمن ماند وعقیده قاضی ناصرالدین بیضاوی آن است که در وقتی که شیرویه دست بکشتن برادران و اقارب دراز کرد قابلهٔ یزد جرد اوراگریزانیده بفارس برد وشاهزادهدرآن ملك نشو ونما یافته برهر تقدیر بعد از واقعه فرخ زاد اعیان مملکت عجم ازحال یزد جرد که ملك اخیرلقب داشت واقف گشته اورابمداین طلبیدند ودرسال یازدهم ازهجرت برتخت سلطنت متمکن گردانیدند لیکن چون درآن اوانمسلمانان برممالك ایران درآمدهبودند و استیلاء تمام ایشان را دست داده کاریزدجرد استقامت نیافت ودرزمانسلطنت اومیانعرب وعجم محاربات روینموده در آنوقت که سعدبن ابی وقاص بفرمان امیر المؤمنین عمررضی الله عنه نواحیقادسیهرا معسکر گردانید یزدجرد رستمفرخ رابجنگاهل اسلام فرستادورستمسهروزمتعاقب باسپاه سعدوقاص بمقابله ومقاتله قیام نموده درروزآخر کشته گشت و یزدجرد درنهاوند ازاین شکست خبریافته باصفهان شتافت و ماهویه که درآن بلده نایب شهریار عجم بود بنابر توهمی که ازوی داشت ملك هیاطله باخاقان ترکستان را ترغیب نمودکه برسر یزدجرد که بطرف خراسان گریخته شتابد وماهویه او را تعاقب نمودآن پادشاه بیسرو سامان بنواحی مرو درآسیائی پنهانگشت وآسیابان بطمع اثواب نفیسه که یزدجرد پوشیده بود اورا ساعتی زنده نگذاشت درتاریخ حمزةبن حسن اصفهانی مذکور است که مدت ملك یزدجرد بیست سال بود از آنجمله چهار سال فیالجمله تمکن و قراری داشت و شانزده سال دیگر دراطراف هرشهر و کشور می گشت تا کشته شد واین واقعه بروایت صحیح درسال سی ویك ازهجرت بوقوع انجامید و ایام دولت واقبال ساسانیان بنهایت واختتام رسید

گفتاردربیان شمهای ازاحوال ملوك عرب که قبلازارتفاع اعلام اسلام درمملکت انبار ویمن و شام فرمانفرمای طوایف انام بودهاند

برطباع آفتاب شعاعمستخبران احوال عالم وضمایر فرخنده مآثر مستحفظان آثار طوایف بنیآدم روشن و پیدا و ظاهر و هویدا خواهد بودکه ملوك عرب سه طبقهاند بنیحمیر و بنیلخم وبنی غسان هرچند که سلاطین بنیحمیر ازآن دوطبقهٔدیگر پیشترو

بیشتر بوده‌اند اماچون بعضی از احوال ایشان بسیر حضرة خیرالبشر صلی الله علیه وآله واصحابه الی یوم المحشر ارتباط داد نخست قلم خجسته رقم بذکرملوك بنی‌لخم وبنی غسان قیام‌نمود والتأیید من‌الله‌الودود

ذکر ملوك بنی لخم

به‌ثبوت پیوسته که در زمـان ملوك طوایف ساکنان مملکت سبا از عبادت ایزد تعالی گردن پیچیده بر کفران نعمت اقدام نمودند وبرشیوهٔ ناستودهٔ کفر وشرك اصرار کرده ابواب عصیان و طغیان برروی روزگار خودگشودند لاجرم جبار منتقم ایشان را بسیل عرم معذب گردانید وآنحادثه سبب اختلال احوال آنولایت وموجب جلاء اهالی آن گردید و ازجملهٔ اعرابی که بـدان جهت در اطراف آفاق متفرق گشتند مالك بن فهم‌بن غنم‌بن دوس‌بن عدنان‌بن عبدالله بن زهر بن کعب‌بن الحارث‌بن کعب‌بن عبدالله‌بن مالك‌بن نضربن ازدبن غوث‌بن نبت‌بن ربیعة بن مالك‌بن زیدبن کهلان‌بن سبابن یشجب‌بن یعرب‌بن قحطان‌بن هود علیه‌السلام باجمعی کثیر ازقبیله ازد در انبـار نزول نموده باستظهار ازدیان دعوی استقلال کرد و بلاد جزیره‌وموصل راتاعقبه‌حلوان درتحت تصرف آورد و او بت پرستیدی وازعبادت معبود حقیقی جل‌جلاله گردن پیچیدی ومدت ملك مالك وجماعتی که بعدازوی درآن بلاد فرمانفرمای عباد بودند بقول حمزةبن حسن اصفهانی ششصدوبیست سال و یازده ماه بود و بروایتی که درین اوراق مسطور میگردد بیست و دونفر ازآن جماعت بسلطنت رسیدند ودربعضی ازتواریخ معتبره مذکور است که مالك‌بن فهم‌درایام پادشاهی شبی برسبیل سیر تنها از منزل خویش بیرون‌آمد وسلیمه نامی نادانسته تیری بروزد ومالك جان بمالك سپرد وبعد از وی پسرش جذیمه متصدی امرحکومت شداما بروایت طبری پس ازفوت مالك برادرش عمروپادشاه گشت وزمان ایالت عمرو باندك زمانی بسرآمده ملك بجذیمه رسید واز سوق کلام حمزهٔ اصفهانی چنان معلوم میشودکه مدت ملك مالك پنجاه ودوسال وسه ماه‌بود

جذیمةبن مالك بواسطهٔ علت برص او را جذیمة الابرش میخواندند و جذیمة الوضاح نیز میگفتند وجذیمه پادشاه دولت یار کامکار بود وهیچکس از کلانتران عرب درعراق نماندکه او را اطاعت ننمود بلکه فرمـان جذیمه در ولایت حجاز وبحرین نیز سمت نفاذ یافت و آنولایات درتحت تصرفش قرارگرفت و بقول صاحب معارف جذیمه مدت شصت‌سال حکومت کرده و درآخر عمر بردست ملکهٔ جزیره زبابنت عمر بن طرب کشته گشته روی بعالم‌آخرت‌آورد

ذکر قضیه‌ای‌که میان جذیمه وبنی ایاد بوقوع انجامید وبیان آنکه زبا آن پادشاه رابکدام تدبیرمقتول‌گردانید

درنسخ معتبره مسطور است‌که در ایـام دولت جذیمه نضربن ربیعة بن عمرو بن

الحارث بن مسعوف بن مالك بن غنم بن نماره بن لخم که ریاست بنی‌ایاد متعلق بوی بود پسری داشت در کمال حسن وملاحت موسوم بعدی وصیت جمال عدی بسمع جذیمة الابرش رسیده رسولی نزد نضر فرستاد که پسرخودرا بدینجانب روان گردان تادرظل تربیت ما پرورش یابد نضر این ملتمس را قبول ننمود وارسال رسل ورسایل تکرار یافته بالاخره جذیمه بالشکر فراوان بطرف نضر واتباع اودرحرکت آمد وچون نزدیك بآن قبیله نزول فرمود نضر دانست که بلوی طاقت مقاومت ندارد لاجرم تدبیری اندیشیده شبی ده کس جلد را به معسکر جذیمه فرستاد تادو بت را که مسجود او بودند دزدیدند وصباح بجذیمه پیغام فرستاد که خدایان تو برتو خشم گرفته نزد ما آمده اند اگر ترك افعال ذمیمه کنی ومراجعت نمائی یمکن که باز پیش تو آیند جذیمه این سخن را باور نموده گفت سبب آمدن من بدینجانب محبت عدی است اگر اورا نزد من فرستید ازشما ممنون گشته اززر وگوهر و سایر اجناس نفیسه آنچه خواهید نثار شما کنم و باز گردم وچون بنی‌ایاد این سخن شنیدند بمبالغهٔ بسیار نضر را برآن آوردند که عدیرا بملازمت جذیمه فرستاد وملك مقضی المرام بازگشته اورا شرابدار خود گردانید وعدی وخواهر جذیمه را که رقاش نام داشت بایکدیگر تعلق پیدا شده عدی در وقتی که جذیمه مست بود زبان بخواستگاری رقاش بگشود وجذیمه سررضا جنبانیده همان ساعت بین الجانبین صورت مناکحت بلکه مواصلت روی نمود وچون جذیمه ازخواب مستی بیدارشد اورا تجویز آن تزویج ندامت تمام دست داده بقصد قتل عدی کمربست وعدی فرار برقرار اختیار کرده بقوم خود پیوست وبنابرآنکه پدرش نضرفوت گشته بودریاست بنی‌ایاد بوی تعلق گرفت وجمیله‌ای درآن قبیله برعدی عاشق شده وعدی شبی بخانهٔ محبوبه رفته برادران آن‌زن برآنصورت مطلع گشتند و بزخم تیرجان ستان بساط حیات عدی را درنوشتند اما خواهر جذیمه از عدی پسری آورده اورا عمرو نام نهاد وچون عمرو پنجساله شد اورانزد برادر برد وجذیمه را ملاحت رخسار و تناسب اعضاء عمرومستحسن نموده بتربیتش اهتمام فرمود وبعد از آنکه مدت ده‌سال از عمر عمرو بن عدی منقضی گشت شبی جنی او را بربود ودر بادیه انداخت وعمرودرآن بیابان باوحوش انس گرفته مدتی در کوه‌ودشت سرگردان میگشت وقرب ده‌سال هرچند جذیمه عمرورا بیشتر جست کمتر یافت وپس ازانقضاء مدت مذکور عمرو بحال خودآمده بعمرانات میل کرد وباجمعی ازکاروانیان باز خورده وحال خود گفته ایشان بامیدواری تمام عمرو را پیش جذیمه بردند وملك بسبب تغییر بشره درلقیه اول خواهر زاده را نشناخت اما رقاش پسرخود را شناخته اظهار فرح و سرور بسیار کرده باندك زمانی چهرهٔ عمرو بحال اصلی خود معاودت نمود ودر خلال این احوال عمروبن طرب بن حسان که ازنسل عمالقه بود ودرولایت جزیره سلطنت مینمود لشکر بسر جذیمه کشیده دراثناء کروفر بقتل رسید وچون گریختگان معرکه بدارالملکش باز گشتند دختر بزرگتر عمرورا که مسمات بنایله بود واورا بنابردرازی شعرات زهار زبامیگفتند

بپادشاهی برداشتند وزبا بعداز قرار برمسند ایالت باخواهران خود وامرا درباب کشیدن انتقام ازجذیمه قرعهٔ مشورت درمیان انداخت همه گفتند که توبجنگ حریف جذیمه نیستی مناسب آنست که بطریق مکروفریب شراو مندفع گردد وزبا این سخن را بسمع قبول جای داده بجذیمه پیغام فرستاد که مملکت بی نهایت بتحت تصرف من درآمده چنانچه ازعهده ضبط آن بیرون نمیتوانم آمد اگر بدینجانب تشریف آورده مرا درحرم خویش راه دهی تااین ولایت نیز تورا باشد میشاید و جذیمه این معنی را فوزی عظیم دانسته متوجه دارالملك زباشد و هرچند قصیر بن سعد لخمی که در سلك نوابش انتظام داشت او را ازین عزیمت منع نمود مفید نیفتاد وچون جذیمه نزدیك بپای تخت زبا رسید جمعی از ملازمانش مراسم استقبال بجای آورده تحف وهدایا پیشکش کردند وبعرض رسانیدند که فردا جمیع امرا و متجنده برحسب فرمودهٔ ملکه بملازمت شتافته طریقهٔ خدمتکاری بجای خواهند آورد وآنشب خوف تمام برخاطر جذیمه استیلا یافته قصیر رادرخلوتی طلب نمود وازدغدغه‌ای که برضمیرش گذشته بود اعلام فرمود وپرسید که تدبیر این کارچیست قصیر گفت فرداکه سپاه زبا بخدمت آیند اگر پیش تواز اسب پیاده شده رخ برخاك نهند بدانکه ازفرزین بنداین حادثه نجات ممکن است واگرهمچنان سواره گرد تورا فروگیرند بیشبهه قصدآن دارند که بانداختن فیل تسویل ذات خجسته صفات تورا بخانه شهمات رسانند جذیمه گفت اگر صورت حال بدینمنوال باشد بکدام منصوبه جان ازاین مهلکه .بیرون توان برد قصیر جوابداد که هرگاه سپاه از اطراف و جوانب تودرآیند حیله آنست که اسب عصارا طلب نموده برآن سوار شوی وبسوی ملك خود تاخته تابلدهٔ انبار درهیچ منزل قرار نگیری وعصا نام اسبی است که درآنوقت درمیان تمامی قبایل عرب بارگیری که در سرعت رفتار بروی سبقت تواند گرفت موجود نبود القصه روز دیگر جذیمه ازآن منزل کوچ کرده چون نزدیك ببلدهٔ زبارسید سپاهی بلاانتها از اطراف و جوانبش درآمدند وجذیمه قصدگریز نموده عصا را طلبداشت نواب زباکه صفت آن اسب شنیده بودند اورا از رکوب اومنع نمودند و کیفیت حال بر قصیر ظاهرشده عنان بازپس کشید وعصارا ازآخور سالارجذیمه ستانده خودسوار گشت وآن اسب بادرفتار اورا ازآن غرقاب بساحل نجات رسانید گویند که درآن روزقصیرسی فرسخ مسافت طی نموده دروقت غروب آفتاب بقریهٔ برج منزل گزیدوهمان زمان عصاسقط شده بعدازآن قریه‌را برج العصا گفتند وچون مخصوصان زبا اطراف جذیمه را احاطه نمودند جذیمه رضا بقضا داده همراه ایشان ببارگاه زباشتافت وچون چشم زبا بروی افتاد پرسید که بچه کار آمده‌ای جذیمه جوابداد که آمده‌ام که‌وعدهٔ خودرا بوفا رسانی وآنعورت بی‌حیا یعنی زبابند ازارگشاده وموی زهار بجذیمه نموده گفت کسی راکه موی این عضوباین مرتبه دراز باشد چگونه شوهر کندآنگاه فصادی طلبیده فرمود تاهردو دست جذیمه را فصدکرد وطشتی نهاد تاخون جذیمه درآنجا جمع آید درتاریخ طبری مسطور است که چون طشت از خون جذیمه پرشد واندکی ازسر

بیرون رفت زبا گفت (لاتضیعوا دم الملك فان دم الملوك لایضیع) جذیمه گفت (دعوادماً ضیعه اهله) واین کلمه آخر سخنی بود که جذیمه بآن تکلم نمود ومثل گشت وزبا آنخون رابتمام درپنبه ای از طشت برگرفت و خشك ساخته درصندوقی نهاد و محافظت کرده میگفت این خون درعوض خون پدر من است بالجمله چون خبر قتل جذیمه بانبار رسید امرا ولشکریان اومتفرق بدو فرقه شدند زمره ای دست در دامن متابعت عمروبن عدی زدندوطایفهٔ عمروبن عبدالجن راکه از کبار امراء جذیمه بود بحکومت قبول نمودندو نزدیك ونزدیك بآن رسید که بین الجانبین مهم بمحاربه رسد بالاخره بسعی قصیر عمروبن عبد الجن متابعت عمروبن عدی اختیار کرده ازسر مخالفت درگذشت ومملکت جذیمه تمام بر عمروبن عدی مسلم گشت

عمروبن عدی اول کسیست ازبنی لخم که تاج حکومت برهر نهاده روی بضبط امور مملکت آورد ونخستین پادشاهیست که همت برتعمیر حیره مصروف داشته آن بلده را پای تخت کرد وعمرو درایام پادشاهی بتدبیر قصیر برزبا مستولی گردیده ولایات جزیره رادر حیز تسخیر کشیدمدت سلطنتش بقول ابوالفتح حصیبی صد وهژده سال بود و بروایت محمدبن جریر الطبری صدوبیست سال

ذکر ارتفاع لواء دولت عمروبن عدی وبیان گرفتار شدن زبا بعقوبت ابدی عمروبن عدی

درتاریخ طبری مسطوراست که چون زبا ازپادشاهی عمروبن عدی خبر یافت دانست که درمقام انتقام آمده خون خال خود راازوی باز خواهد طلبید زیراکه درآنولا کاهنی باو گفته بودکه غلامی عمرونام برتو مستولی خواهدگشت وبدان واسطه توقصد قتل خود خواهی نمود وزبا درآن ایام ازغایت اضطراب نقاشی را بانعام واحسان فراوان ممنون گردانید وبحیره فرستاد تابهرحیلهٔ که تواند صورت عمرو را برکاغذی نقش کرده بنظر اورساند وآن نقاش بعد ازآنکه مدت یکسال درآن بلده بسر برد روزی مجال یافته چهره عمرو را برصفحه ضمیرچنانچه میباید مصور ساخته آنصورت را برکاغذی کشید و بنزد زبا رسانید و زبا پیوسته در آنصورت نگاه کردی ودرمحافظت خود ازصورتیکه درآئینهٔ تقدیر مصور بود لوازم اهتمام بجای آوردی القصه چون ملك برعمروبن عدی قرارگرفت ومهام دولت سمت استقامت پذیرفت باقصیر درباب تسخیر مملکت زبا شرط مشورت بتقدیم رسانیدقصیر گفت تواگر بینی مرا بریده صدتازیانه برپشت من زنی ورخصت فرمائی که چندگاهی بملازمت زبا قیام نمایم تدبیری اندیشم که آن مکاره در دست تو بیچاره شود عمرو نخست از قبول آن امرابا نموده بالاخره برطبق صوابدید قصیر حکم فرمود و بخدمت زبا شتافته عرض کردکه عمرو مرا در باب محلص جذیمه بتقصیر متهم گردانیده بدین گونه که می بینی رسوا ساخت اکنون آمده ام تا بقیه عمر وایام زندگانی

رادرملازمت ملکه بپایان رسانم زبا این سخن را مطابق واقع پنداشته همت بر تربیت قصیر مصروف ومقصور گردانید وپس از انقضاء چندگاه که قیصر دانست که زبا را نسبت باواعتماد واعتقاد تمام پیدا شده وتیر تدبیر او بهدف مراد می‌رسد درروزیکه زباجامهٔ را تعریف مینمود بعرض رسانید که امثال این اجناس درولایت عراق بسیار استوچون مهم من ازآن گذشته که بامر سپاهی گری توانم پرداخت اگرملکه چیزی ازاموال بمن تسلیم نماید مانند تجار بولایت عراق آمد وشد کرده اقمشه نفیسه بدین مملکت رسانم و سلوك راه تجارت نموده توفیر تمام بخزانه عامره واصل گردانم وزبا این مدعارا قبول فرموده مبلغی سیم وزر بقصیر داد و او بعراق آمده و بخریدن اجناس پرداخته پنهانی باعمرو ملاقات نمود و کیفیت حیله‌ای که اندیشیده بود بااودرمیان نهاد و گفت چون چند نوبت آمد وشد نمایم تورا بامردان کاری عوض قماش بغراره درآورده بدار الملك زبا خواهم برد تادست در گردن عروس مقصودحمایل کنی وچون قصیر ازنفایس اجناس آنچه لایق میدانست فراهم آورده مراجعت فرمود وآن تنسوقات را نزد زبابرد وچنین ظاهر نمود که درین سفر فایدهٔ تمام و مرابحهٔمالا کلام بحصول پیوست و بقول طبری قصیرسه سال متعاقب بهمین طریقه رفت وآمد کرده نوبت چهارم زبا هزار اشتر بوی‌سپردتابعراق شتافته اقمشه وامتعه بجزیره آورد وقصیر ببهانه‌آنکه درجوال بسبب تنگی قماش بسیار نمیگنجد فرمود تاهزارجفت غراره ازموی بافتند وبروایت محمدبن السایب اواول کسی است که غراره اختراع نمود وچون قصیرآن اشتران وغراره‌هارا بحیره رسانید درشبی عمروبن عدی را باهزار مرد مسلح و بقولی بادوهزارنفر بغرارها درآورده وبر شتران بارکرده طبل مراجعت فروکوفت و دراثناء راه بشب تار ایشان را ازبار فرود آورده طعام میداد و روز باز بارکرده مسافت می‌پیمود تابدار الملك زبا درآمد و همان شب عمروبن عدی را باجمعی از پهلوانان بسرراه نقبی کـه زبا جهة روزگریز ترتیب داده بود برده بنشاند وخود بابقیه‌آن لشکر نزدیك بصباح خروج کرده ناگهان دست بقتل وغارت برآورد وزبا درپاء بلارا بخود محیط دیده بسر نقب دوید وعمرو راآنجـا یافته بنابر مشاهدهٔ صورت مذکوره اورا بشناخت و مقداری زهرکه درنگین داشت بمکید و گفت بیدی لابیدك وهمان لحظه ازپای درآمده فوت‌شد ومملکت جزیره بحوزه دیوان عمرو تعلق گرفته بازماندگان ملکه باوی بیعت کردند و عمرو آنولایت را به معتمدان کاردان سپرده بجانب دارالملك خود بازگردید وبقیه ایام زندگانی را بعیش وکامرانی بگذرانید

امرء القیس بن البدر بن عمرو بن عدی بعدازفوت پدرمدت‌صدوچهارده‌سال‌افسر فرماندهی برسرنهاد وپس ازوفات وی پسرش عمروقایم مقام شده مدت شصت‌سال‌ابواب عدل‌وداد برگشاد وچون‌اونیز ازدارملال انتقال‌نمود اندك فتوری‌باقبال‌بنی‌لخم راه‌یافته آخرالامر **امراءالقیس بن عمرو** متصدی‌امرحکومت گشت‌و بیست‌ویکسال‌وسه‌ماه برمسند

فرمان فرمائی متمکن بود در گذشت و پسرش **نعمان** الاعور که بانی خورنق وسدیراست مالك تاج وسریر شده زمان ایالتش مدت سی سال امتداد یافت ودر یکی از کتب معتبره بنظر درآمده که نعمان در اواخر ایام پادشاهی روزی با وزیر خویش عدی بن زید در گورستان حیره سیر میکرد در آن اثنا عدی که متابعت ملت عیسی علیه‌السلام مینمود گفت ایها الملك میدانی که اصحاب این قبور چه‌میگویند نعمان جوابداد که نی‌وزیر گفت میگویند ای آن کسانی که برروی زمین مسکنی دارید وپیوسته از روی جد وجهد همت برتحصیل هواء نفس میگمارید مانیز مانند شما بودیم وعنقریب شما نیزمثل ما خواهید شد نعمان ازشنیدن این سخنان متغیر گشته مراجعت نمود وبعد از اندك زمانی باردیگر همعنان آن وزیرخجسته سیر بگورستان رسید وبازعدی ازوپرسید که ایها الملك میدانی که این مردگان بزبان حال چه میفرمایند نعمان جوابداد که نی‌عدی بیتی چند درمذمت عالم فنا وبیوفائی دنیا برزبان راند ونعمان ازاستماع آن ابیات بدان مثابه متأثر گشت که ترك ملك ومال داده ومتلبس بلباس رهابین شده سردرصحرا و بیابان نهاد واکثر اولادآن پادشاه والانژاد نیز بسنت سنیهٔ پدرعمل نموده آغاز طاعت و عبادت کردند از آنجمله یکی از دختران نعمان که مسماة بهند بود دربیرون کوفه صومعه ای که آن رادیر هندگویند بنافرمود ودرآن معبدمسکن گزیده ابواب تعبد وزهادت برروی خویش گشود بصحت پیوسته که چون نعمان بنابرسببی که درضمن حکایت بهرام گور مذکور شد ترك سلطنت کرده‌ازحیره‌بیرون رفت ولدش **منذر** مدبر امور ملك گشت وهشت سال ونه ماه بدولت گذرانید وبعد ازوفاتش **اسود** که ولد او بود بیست سال سلطنت نمود وپس ازوی برادرش**منذر** بن منذر هفت سال حکومت کرد وچون او روی بعالم آخرت آورد برادر زاده‌اش **نعمان** بن‌اسود چهار سال پادشاه بود آنگاه **ابویعفر** بن علقمة‌الدیلمی که بانعمان خویشی داشت سه سال علم دولت واقبال برافراشت وبعد از وی **امرء القیس** بن اسود هفده سال پای‌برمسند حکومت نهاد وچون اورخت بقابباد فناداد پسرش **منذر** که‌مشهور بمنذربن ماءالسماء بود پادشاه‌شد وماءالسماء کنایت ازمادر منذر است که ازغایت صفاء رخسارولطافت دیدار باین‌لقب‌ملقب گشته بود و درایام دولت منذر مزدك ظهور نموده چنانچه سابقاً مسطورشد قبادبن فیروز باوایمان‌آورد وبدان سبب اختلال باحوال ملك عجم راه یافت وچون‌بنی‌لخم دراغلب اوقات تابع سلاطین فرس بودند پریشانی مملکت قباد بولایت‌منذر سرایت کرده**حارث** بن عمرو بن حجرالکندی برومستولی گشت ومنذر ازوی فرار نموده بعدازآنکه انوشیروان بانتظام مهام عالم و عالمیان پرداخت منذربن ماءالسماء را نوبت‌دیگردرعراق عرب حاکم ساخت مدت ملك منذراز اول تاآخرسی‌ودو سال بود **عمرو** بن منذربن‌ماءالسماء بعدازانتقال پدر ازدار دنیا شانزده سال به‌حکومت قیام نمود وپس ازوی برادرش**قابوس** بن منذر پادشاه‌شد وچون چهارسال ازاقبالش در گذشت بردست شخصی که از بنی یشکر بود کشته گشت آنگاه **فشهرب** فارسی یکسال

بایالت گذرانید وپس ازوی **منذر** بن منذر بن ماءالسماء چهار سال برتخت جهانبانی منزل گزید درتحفة الملکیه مسطور است که منذر بن منذر ببلاهت مشهور بود ودرایام دولت خود دوروز تعیین نموده یکی را نعیم ودیگری بوش نام نهاد وروز نعیم هرکه بخدمتش میرسیددرباره اوانعامی بتقدیم میرسانید ودروز بوش هرکس راکه میدید معروض تیغ سیاست میگردانید ودرآن اوقات روزی بشکار رفته درصیدگاه باران فراوان شدومنذر ازنوکران خود جدا افتاده ناگاه بخیمه‌ای رسید که مالك بن اخنس الطائی صاحب آنخیمه بودآنجا فرودآمده مالك نشبث بملك کما ینبغی مراسم خدمت بتقدیم رسانید ودروقتی که منذر ازآن منزل قصد ارتحال کرد مالك راگفت البته نزدیك مابیای تاعذر خدمات توخواسته شود مالك انگشت قبول بردیده نهاده بعداز چندگاه بحیره رفت و بحسب اتفاق درروز بوش بنظرمنذر درآمد منذر او راگفت هرحاجتی که داری التماس نمای تابکنایت مقرون سازم آنگاه خیمه بدن تورا ازمهمان روح بازپردازم مالك گفت توقع دارم که ملك مرا یك سال مهلت دهد تابمنزل خود رفته مهمات اهل وعیال را سرانجام نمایم وباز بخدمت آیم منذر ازوضامن طلبیده شریك بن عمرو الشیبانی ضامن مالك شده مالك بخانه خود مراجعت نمود وبعدازانقضاء مدت موعود صباحی منذرحکم بقتل شریك فرمود شریك گفت اگر روز بآخر رسد و مالك حاضر نشود مرا میتوانی کشت والا فلا ومنذر تاشب اورامهلت داده درآخر روز مالك بدانجا رسید ومنذر راحسن عهدووفای اومستحسن نموده ازسرخون اودرگذشت وبدین سبب قاعدهٔروز نعیم وبوش منسوخ گشت القصه بعدازمنذر پسرش **نعمان** بیست‌ودوسال بامر سلطنت قیام نمود و خسرو پرویز او را بی‌جریمه بقتل آورده آنولایت رابه **ایاس** بن قبیصه الطائی ارزانی داشت و چون ایاس هفت‌سال بتشییداساس ایالت پرداخت **زاد**بن ماهیان بن مهربن دابر الهمدانی درآن مملکت متکفل امرجهانبانی شدوهفده سال پادشاهی نموده پس ازوی **منذر** بن نعمان بن منذرکه درمیان جمهور اعراب بغرور مشهور است برتخت حکومت نشست وچون هشت ماه پادشاهی کرد دربحرین بردست سپاه اسلام بقتل‌رسید وآنولایت بتحت تصرف خالدبن الولید درآمد (وتلك‌الایام نداولها بین‌الناس)

ذکر حکومت ملوك بنی‌جفنه که ایشان راغسانیان گویند در ولایت شام

درزمان ملوك طوایف که اعراب دیاریمن بسبب طغیان سیل عرم جلاءوطن‌اختیار کرده دراطراف آفاق متفرق گشتند و طایفه‌ای از ایشان بولایت شام افتادند وبر سرچشمه‌ای که‌آن را غسان می گفتند فرودآمده‌ازآب آنچشمه بیاشامیدند بنابرآن‌ایشان راغسانیان خواندند و درآنزمان سلیح بن حلوان ازقبل قیصر که موسوم بنسطورس بود بحکومت بلاد شام قیام مینمود وبتقدیر ملك قدیر میان غسانیان وسلیح بن حلوان‌خلاف

اتفاق افتاده مهم بمقابله ومقاتله منجرشد وسلیح ازمقاومت عاجز گشته وسلاح محاربت انداخته روی بوادی گریز نهاد وممالك شام درحیز تسخیر غسانیان قرار گرفت وبقول حمزهٔ اصفهانی از آنجماعت سی ودو نفر افسر جهانبانی برسر نهاد وبروایتی که نوشته میشود پانصد وچهل وشش سال حکومت شام در آنخاندان بود ونخستین کسیکه ازایشان رایت سلطنت برافراشت **جفنه** نام داشت و هو عمرو بن عامر بن حارث بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد و وجفنه نسبت به نسطورس درطریق اطاعت سلوك نمود ومدت چهل وپنجسال وسه ماه حاکم بود و بعد از وی پسرش **عمرو** پنجسال پادشاهی کرد و چون روی بعالم عقبی آورد ولدش **ثعلبه** هفده سال تاج ریاست برسر نهاد آنگاه **حارث** بن ثعلبه مدت بیست سال ابواب اقبال برگشاد وپس ازفوت او پسرش **جبله** مدت ده‌سال بدولت گذرانید وچون او فوت شد ولدش **حارث** نیزده سال پادشاه گردید وشهر بلقارا دارالملك ساخت آنگاه **منذر** الاکبر بن حارث سه‌سال بامر سلطنت پرداخت پس برادرش **نعمان** پانزده‌سال و ششماه حکومت مینمود وبعد ازوی **منذر** الاصغر سیزده سال افسر ایالت برسر نهاد آنگاه برادر دیگرش **جبله** سی‌وچهار سال درکامرانی بسربرد وبعد از آن برادر دیگرش **ایهم** بن حارث سه سال پادشاهی کرد وپس از فوت او برادر دیگرش **عمرو** بن حارث بیست وشش‌سال‌ودوماه بامرحکومت مشغول بود آنگاه **جفنة** الاصغر بن منذر الاکبر که‌نوبتی برحیره استیلا یافته بود وبعضی ازمواضع آنرا سوخته وبدین‌سبب ملقب بمحرق شده وسی سال برتخت سلطنت نشست وپس ازوی برادرش **نعمان** الاصغر یکسال افسر اقبال برسرنهاد وپس از او **نعمان** بن عمرو هفده سال بحکومت قیام نمود آنگاه پسرش **جبله** شانزده‌سال لواء سلطنت برافراخت وصفین را مسکن ساخت بعداز او **نعمان** بن ایهم بن حارث بیست‌ویکسال برمسند فرماندهی نشست پس برادرش **حارث** بن ایهم بیست و دوسال وپنجماه مالك تاج و دیهیم بود آنگاه **نعمان** بن الحارث هژده‌سال پادشاهی کرد وبعدازوی پسرش **منذر** نوزده سال افسر برسرنهاد پس برادرش **عمرو** بن نعمان سی‌وسه سال وچهارماه رایت ایالت برافراشت آنگاه برادر دیگرش **حجر** دوازده سال برتخت حکومت مسکن داشت وبعد ازوپسرش **حارث** شانزده سال حکومت کرد آنگاه **جبلة** بن حارث هفده سال ویك ماه فرمانفرمائی نمود وپس‌ازوی پسرش **حارث** بن جبله که اورا حارث بن ابی شمر نیز گویند بیست‌ویکسال وپنجماه پادشاهی کرد وبعد ازاو ولدش **نعمان** که مکنی بابو کرب وملقب بقطام بود سی‌وهفت سال وسه ماه بامر ایالت قیام نمود پس **ایهم** بن جبله بن حارث بن ابی شمر هفده سال ودوماه بردیهیم خسروی نشست آنگاه برادرش **منذر** بن جبله سیزده سال متقلد قلادهٔ حکومت‌شد وبعد ازو زمام مهام اهالی شام پانزده سال و سه ماه بقبضهٔ اقتدار برادرش **شراحیل** بود پس برادر دیگرش **عمرو** بن جبله ده سال و ده‌ماه بامر پادشاهی قیام نمود آنگاه برادر زاده اش **جبلة** بن الحارث چهارسال بدولت و اقبال زندگانی کرد وبعد از او **جبلة** بن ایهم بن حارث

مدت سه‌سال تاج سلطنت برسر نهاد وابن جبله آخر ملوك غسانی بود و درزمان خلافت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب بمدینه آمده درسلك اهل اسلام انتظام یافت وبسبب آنکه بیگناهی رامشتی زد وفاروق اعظم بقصاص فرمانداد مرتد گشته بازبدبارشام رفت ودر جاهلیت فوت شد

ذکرملوك بنی حمیر که درمملکت یمن افسرسلطنت برسرنهاده‌اند

صاحب تاریخ بناکتی از مؤلف دیوان النسب نقل نموده است که قحطان که پدر سلاطین یمن است پسرهود پیغمبر علیه السلام بود واین قحطان باتفاق اکابر مورخان دراراضی یمن مسکن گزیده بزراعت وعمارت مشغول گردید واورا حق سبحانه وتعالی اولاد امجاد کرامت فرمود ویعرب وجرهم از آنجمله بودند ویعرب بزرگترین فرزندان قحطان بود وبقول اصح اول کسیکه بلغت عربی تکلم فرمود یعرب بود و اعراب یمن بتمام از نسل قحطان پیدا شدند ویعرب را پسری بود موسوم به‌یشجب ویشجب را ولدی دروجود آمد عبدالشمس نام و اوبعبادت آفتاب قیام مینمود و بنابرآنکه اول کسیکه درعربستان رسم سبی در میان آورد عبدالشمس بود او را سبا لقب نهادند وسباهفده سال باستصواب قوم وقبیلهٔ خویش متصدی امرایالت گردید واوسه پسرداشت کهلان-مره-حمیروبعد از انتقال سبا ازدارفنا**کهلان** قایم مقام پدرشد وملوك بنی لخم و غسانیان ازنسل کهلانند وپس از فوت اوبرادرش **حمیر** بن سبا که‌نسب تمامی تبابعه‌یمن که تانزدیك زمان اسلام برمسند اقبال متمکن بوده‌اند باومیپیوندد برسریرسلطنت نشسته تاآخرعمر بانتظام مهام فرق انام قیام واقدام مینمود وچون حمیربعالم دیگر انتقال فرمود اختلاف درقبیلهٔ اوپیداشد ویکی ازایشان درمدینه سبا ودیگری دربلاد حضرموت پادشاه گشتند ومدتها حال یمنیان بدین منوال گذران بودتا**حارث** الرایش خروج نموده جمیع اولاد حمیر برسلطنتش اتفاق کردند وامر ونهی او را تابع شدند بنابرآن حارث بـه‌تبع ملقب گشت حارث الرایش اول پادشاهیست که اورا تبع گفتند وهوحارث بن قیس بن صیفی بن سباء الاصغر بن حمیر بن سبا درتاریخ بناکتی مسطور است که او را رایش بجهة آن میگفتند که بسیار عطا بود وعطا دهنده رابلغت حمیررایش گویند وحارث رایش بروایتی معاصر منوچهر بود ودر ایام دولت‌خود بلده‌ای که‌برانه موسوم شد احداث نمود و لقمان‌بن عاد صاحب النسور در زمان حکومت اوبعـالم دیگر انتقال فرمود مدت سلطنتش بقول اصح صد وبیست سال بود**ابرهة** بن حارث الرایش بعدازفوت پدرافسر پادشاهی برسر نهاده لشکر ببلادمغرب کشید ودروقت رفتن برسر راهها منارها ساخت تادرحین مراجعت راه گم نکند بنابرین به‌ذوالمنار ملقب گشت مدت حکومتش صد وهشتاد وسه سال بود**افریقش** بن ابرهه چون متصدی امرپادشاهی شد مانند پدربجنك اهل مغرب شتافت وشهری درآنطرف بنانهاده بافریقیه موسوم گردانید وافریقش بروایت‌حمزه اصفهانی صدوشصت وچهار سال وبقول

صاحب معارف صدوچهل سال بسلطنت واقبال گذرانید **العبد** بن ابرهه ملقب به‌ذوالاذعار بود واذعار جمع ذعراست وذعر مرادف ترس وچون اودرزمان پدر خود لشکری بیقیاس ببلاد نسناس برده بعضی ازایشان را اسیر کرده بیمن آورد ومردم ازآنجماعت که‌رو بهاء ایشان درسیماء ایشان بود ترسیدند العبد را بدین لقب ملقب گردانیدند وبزعم فارسیان کیکاوس بردست ذوالاذعار گرفتار گشته بود چنانچه سابقاً اشارتی بدین حکایت رفت مدت سلطنت العبدرا ازصدوپنجاه سال تابیست وپنج سال گفته‌اند **هدهاد** بن شراحیل بعداز فوت ذوالاذعار سلطنت یمن برو قرار گرفت ومدت هفتاد وپنجسال پادشاهی نمود **بلقیس** بقول بعضی ازمورخان دختر هدهاد بود وبرخی اورا درسلك خواهران هدهاد شمرده اند وچون بلقیس بیست سال افسر حکومت برسر نهاد بموجبی که سبق ذکر یافت درتحت امرونهی سلیمان علیه‌السلام درآمد **ناشر** بن عمروبن شراحیل بواسطهٔ کثرت انعام به‌نعیم ملقب گشت و اوبعد ازبلقیس هشتاد وپنجسال دربلاد یمن بامر سلطنت قیام نمود **ابوکرب** شمربن افریقش بن ابرهة‌بن حارث الرایش بسبب استیلاء مرض رعشه بیرعش یا ارعش ملقب گشته بود وشمر یرعش ازملوك یمن بوفور اسباب حشمت وبسطت مملکت وافزونی لشکر وبسیاری مال وزر امتیاز تمام داشت ودرایام دولت خویش باهزار علم که درسایهٔ هرعلمی هزار مرد مقاتل بودند بجانب مشرق نهضت فرمود وازجیحون عبور نموده بلاد ماوراءالنهررا مسخر ساخت وبتخریب بلدهٔ سغد پرداخته دربرابر آن شهری دیگر احداث کردوترکان آن بلده را شمر کند گفتند یعنی بلدهٔ شمر واعراب شمر کند را معرب گردانیده آن شهر را سمرقند خواندند و این روایت با قول محمدبن جریر الطبری مخالفت تمام دارد زیراکه مؤلف مشار الیه‌مشعر بدین معنی است که‌تبع اصغر بعداز الباس کعبهٔ معظمه (زادهاالله تعظیماً وتکریماً) شمررا که ملقب بذوالجناح بود بتسخیر ماوراءالنهر مأمور گردانید واوپس ازتخریب سعد سمرقند را بنافرمود مدت ملك شمر یرعش بقول صاحب معارف صدوبیست سال وبروایت حمزهٔ اصفهانی سی‌وهفت سال بود والعلم عندالله تعالی المعبود **ابومالك** بن یرعش بعداز فوت پدر مالك تخت و افسر گشت و مدت پنجاه سال پادشاهی کرده درگذشت و دربعضی ازکتب مسطور است که ابومـالك در اواخر ایام دولت خود لشکر بجانب شمال کشید وتا ظلمات رفته ازآنجا عنان عزیمت بعالم آخرت معطوف گردانید وامرا وارکان مملکت اوبجانب یمن مراجعت کرده ولد ارشدش راکه موسوم به‌**اقرن** بود بپادشاهی برداشتند اقرن بن ابومالك ملقب به‌تبع ثانیست و بروایتی موسوم بعمرو بود و معاصر بهمن‌بن اسفندیـار مدت سلطنتش پنجاه وسه سال گفته‌اند **ذوجیشان** بن اقرن بادارابن داراء واسکندر معاصر بود ومدت هفتاد سال پادشاهی نمود **مالك** بن ابی کرب بن تبع الاقرن سی وپنجسال دریمن سلطنت کرد **ابوکرب** اسعدبن مالك بن ابی کرب به‌تبع اوسط ملقب بود و او بشدت قهروغضب اتصاف داشت بنابرآن یمنیان پسرش حسان را بپادشاهی برداشته اسعد را بقتل آوردند **حسان** بن تبع الاوسط چون بر

سریر خسروی نشست ابواب عدل و احسان بروی طوایف انسان مفتوح گردانید و کمر انتقام برمیان بسته بتدریج بعضی ازقاتلان پدر خودرا بقتل رسانید ودرایام دولت حسان درديار يمامه میان دوقبیله از قبایل عرب غبارفتنه وخلاف ارتفاع یافت و بدان واسطه حسان بیمامه لشکر کشیده درآن ناحیه قتل وغارت بوقوع پیوست و چون مدت ایالت حسان بهفتاد سال رسید بعضی ازآنمردم که درکشتن پدرش دخل داشتند ازوی متوهم برسلطنت برادرش اتفاق کردند وحسان‌را بعالم دیگرفرستادند

ذکرفتنهٔ یمامه

درتاریخ طبری مسطور است که درزمان پادشاهی حسان درديار يمامه قبيله طسم وجدیس که داخل قبایل اعراب بودندودرديار يمامه توطن داشتندوبفرمان جذیمةالابرش یکی از رؤساء طسم که اسمش عملوق بود در میان ایشان رایت حکومت برافراشت واین عملوق پیوسته بتمهید بساط ظلم وطغیان قیام مینمود ودربنات ونسوان اشراف و اعیان طمع میفرمود چنانچه حکم کردکه هیچ دختری را قبل ازآنکه بخلوتخانه او فرستند بشوهر ندهند لاجرم درولایت یمامه‌ناله ونفیر صغیروکبیر ازدست بیداد عملوق باوج عیوق رسید و اسودبن عفان که‌ازجملهٔ کلانتران قبیلهٔ جدیس بود جمعی ازمردم‌جلد را درمخالفت آنظالم باخود متفق گردانید و روزی اورا بابعضی از مهتران بنی طسم بیهانهٔ ضیافت بخانه برده باآنجماعت که درکمین گاه نشانده بود تیغ خلاف ازغلاف برکشید واسم عملوق را بابسیاری ازبزرگان طسم از صفحهٔ هستی محوکرده نهایت جلادت بجای‌آوردآنگاه شخصی ازطسمیان ریاح‌بن مرة نام بخدمت حسان شتافته کیفیت واقعه را تقریر نمود وازوی استمداد فرمود و حسان بالشکر فراوان متوجه یمامه‌گشته درا‌ثناء راه رياح معروضداشت که مرا درمیان قبیلهٔ جدیس خواهریست زرقا نام وقوت رؤیت زرقا بمرتبه ایست که تاسه روزه راه نور باصرهٔ او احساس اشیا مینماید لاجرم پیوسته مردم جدیس اورابر بلندی می نشانند تادیده بانی کند واگر دشمنی متوجه‌ایشان باشد اخبار نماید اکنون مناسب‌آنست که ماتدبیری اندیشیم که زرقا ایشان را از توجه پادشاه خبردار نتواند ساخت تابیك ناگاه برسرآن قبیله رسیده دست درگردن مقصود حمایل کنیم حسان گفت آنچه مصلحت است بتقدیم باید رسانیدآنگاه‌بفرمودهٔ رياح‌هريك ازلشکریان حسان درختی ازجنگل که درراه بود برکنده بردست‌گرفتند ومتوجه یمامه شدند وچون میان‌آن سپاه ویمامه سه‌روزه راه بیش نماند زرقا مردم جدیس راگفت که درختان بنظرمن درمی آیند‌که بصورت مردم متوجه اینجانب شده‌اند ایشان جوابدادند که ظاهراً درقوت باصرهٔ تو نقصانی پدید آمده‌که این نوع سخن میگوئی وروز دیگر باز زرقا امعان نظربجای‌آورده قوم راگفت که‌آن درختان همچنان بطرف مامی‌آیند واز عقب آن سواران مینمایند و چون پردهٔ غفلت دیدهٔ بصیرت جدیسیان را پوشیده بود

این سخن را نیز باور نکردند وروز دیگر بیخبر حسان بسر ایشان رسیده دست بقتل وغارت وتخریب شهر وولایت بر آورد وزرقا را گرفته ازوی پرسید که چه چیز قوت رؤیت تورا باین غایت رسانید جواب داد که هرگز نمك نخوردم وشبی بی آنکه سرمه درچشم کشم خواب نکردم وتبع از کمال قساوت قلب فرمود که دیده زرقا را از چشم خانه بیرون کشیدند ودر آن چشم وچشم خانه نگاه کرده دیدند که عروق آن بسان سرمه سیاه گشته وسرمه باآن رگها پیوسته القصه حسان چون در یمامه از لوازم کشتن و غارت کردن دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت علم مراجعت بطرف یمن بر افراشت و جدیمه از کیفیت حادثه آگاهی یافته لشکری ازعقب وي بفرستاد وآن سپاه بحسان رسیده بین الجانبین غبار جنك وشین ارتفاع یافت وجدیمه مغلوب ومنهزم شده تبع قرین فتح وظفر بیمن شتافت

ذکر عمرو بن تبع الاوسط

حمزة بن حسن اصفهانی درمؤلف خویش آورده است که در کتابی که براخبار یمن اشتمال داشت خوانده‌ام که عمرو بن تبع معاصر شاپور بن اردشیر بود ومدت شصت‌وسه سال پادشاهی نمود ودربعضی دیگر ازتواریخ مسطور است که درایام سلطنت عمرو بن تبع بمرضی مبتلا گشت چنانچه مطلقا از خانه بیرون نتوانست آمد تاروزی که نعش اورا بدر آورده بخاك سپردند

ذکر عبد کلال

پدرش‌را مثوب بن زهران میگفتند وبقولی نامش عبدو نام پدرش کلاب بن کرب بود و او بعد از فوت عمرو متصدی امر سلطنت گشته در سر بدین عیسی علیه السلام ایمان آورد اما ازبیم زوال ملك این معنی را ظاهر نتوانست کرد زمان ایالتش هفتاد وچهار سال بود

تبع الاصغر حسان بن الاوسط آخرین تبابعهٔ یمن‌است چه بعد ازوی اختلال باحوال آن مملکت راه یافته هیچیك ازملوك آنملك را تبع نگفتند واو مدت هفتاد وهشت سال بسلطنت و اقبال گذرانید و بروایت ابوالفتح ناصرالدین محمدالحصیبی صاحب معارف ومحمدبن جریر الطبری تبع الاصغر در زمان سلطنت خود بمکه مبارکه رسیده هادی توفیق اورا رفیق گشت تادر خانه کعبه زادهاالله تعالی تشریفاً اثواب نفیسه پوشانید اما روایت اکثراهل سیردرین باب آنست که تبعی که این‌سعادت اورا مساعدت نموده موسوم بحمیر بن وردع بود وایضاً آنچه درمعارف وتاریخ طبری درشرح قصه مذکوره مسطور گشته باآنچه دردرج الدرر واکثر کتب سیر مشروح شده بحسب ظاهر مخالف مینماید چنانچه ازسیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست

ذکر جامه پوشانیدن تبع خانه کعبه را بتوفیق الهی و بیان سبب ایمان آوردن او به بعثت حضرت رسالت‌پناهی ص

ازسیاق کلام طبری و معارف نزد مؤلف چنان بوضوح پیوسته که چون تبع اصغر خاطر انوراز نظام امور مملکت یمن فارغ ساخت درسال پنجم ازسلطنت خود بعزم تسخیر سایر بلاد وامصار اعلام ظفرانجام برافراخت و درآن سفر بمدینه طیبه رسیده یکی از اولاد خود راکه موسوم بقیله بود بحکومت تعیین نمود و ازآنجا کوچ کرده بعد ازطی اندك مسافتی شنود که مردم یثرب از کمال بیباکی شهزاده را بقتل رسانیده‌اند وساکنان آن خجسته مکان درآنزمان درسلك یهود انتظام داشتند و ایشان درزمان بخت نصر از بیت‌المقدس جداشده بدانجاآمده القصه چون تبع از جسارت آنجماعت خبریافت عنان مراجعت بجانب یثرب تافت ویهود قلاع ونواحی مدینه را مضبوط ساخته متحصن شدند وتبع آغاز محاصره ومحاربه نمود و مدتی حال براینمنوال جاری بود و درآن اوقات متوطنان یثرب روز بجنك میپرداختند و شب خروارها خرما به‌معسکر تبع روان میساختند وپادشاه یمن از مشاهدهٔ اینحالت دربحر حیرت افتاده فتوری تمام باهتمامی که درباب محاصره مینمود راه‌یافت درخلال این‌احوال کعب‌واسید که ازجملهٔ احبار بنی قریظه بودند بملازمت‌تبع شتافته وبهنگام فرصت‌عرضه داشتند که تاغایت هیچکس ازملوك برتخریب این مدینهٔ مکرمه قدرت نیافته بلکه هر کس که این‌معنی بخاطر گذرانیده بس‌ازانقضاء اندك زمانی ببلیه‌ای مبتلاگردیده زیراکه این موضع سرای هجرت پیغمبر آخرالزمان خواهد بود محمدقرشی‌ص درین سرزمین توطن خواهد نمود وسخن احبار مأثر افتاده و تبع ترك محاصره داده کعب واسیدرا مصاحب خویش ساخت ورایت عزیمت بصوب مکهٔ مبارکه برافراخت در اثناء راه جمعی از بنی هزیل که میدانستند که هر کس که قصد تخریب خانه کعبه نماید بعقوبت عاجل وآجل گرفتارآید ازکمال عداوت نزد تبع آمده بعرض رسانیدندکه درخانهٔ کعبه سیم وزر بسیار ودر و گوهر بیشمار مدفون کرده‌اند و تاغایت هیچکس از سلاطین برین معنی اطلاع نیافته اگر ملك بتخریب آن خانه پردازد بی‌اشتباه‌آن اموال بدست‌آید تبع را فوت طمع درحرکت‌آمده نیت تخریب بیت‌الله در صمیم قلب جای داد وهمان روزدستها و پایهاء اوخشك شده سایر اعضایش متشنج گشت وکعب واسید را طلبیده ازسبب آنعارضه سؤال نمود ایشان جوابدادندکه ظاهرا ملك عزیمت ارتکاب امری ناپسندیده داشته که حکیم علی‌الاطلاق این مرض را برو گماشته تبع کیفیت‌حال‌را بزبان راستی درمیان‌آورده کعب واسید اورا به‌تغییر آن عزیمت‌ترغیب نمودند وپادشاه‌یمن خاطر برآن قرار داد که چون ازآن رنج خلاص‌یابد بدستور حاجیان کعبه راطواف نماید وجامه پوشاند لاجرم علتش بصحت تبدیل‌یافت و تبع درآن باب قصیده‌ای گفت که یك بیتش اینست **شعر** ماکنت احسب ان بیتاًطاهراً ☆ لله فی بطحاء مکته بعندوچون

بمکه رسید هفت جامه از اجناس نفیسه درخانه پوشانید ومراسم طواف بجای آورده متلبس بلباس ملت موسوی گردید آنگاه متوجه دار الملك خود گشته اکابر واعاظم بنی حمیر اورا استقبال نمودند و معروض داشتند که چون تو ترك دین آبا و اجداد خویش کرده ای دیگر مانسبت بتو طریق اطاعت مسلوك نمیداریم وتورا درین ملك نمیگذاریم تبع گفت بیائید تا بآتش التجا نمائیم و حقیقت هر کیشی که ظاهر شود باتفاق آن ملت را قبول فرمائیم بیان این سخن آنست که درآن زمان چون دو کس را باهم خصومتی می افتاد بحکم پادشاه بغاری که در نواحی صنعا بود میرفتند وآتشی از آنجا بیرون آمده خصمی را که برباطل بود میسوخت وکسی را که جانب حق داشت ایذا نمیرسانید القصه مشرکان بحکم آتش راضی شده بابتان خویش درملازمت تبع بدرآن غار رفتند وبدستور معهود آتشی عظیم از غار بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت بنابرآن سایر یمنیان دین موسی را پذیرفتند و نوبت دیگر درسلك تبع تبع سمت انتظام گرفتند اما روایت اهل سیر درین باب آنست که تبع که موسوم بود به حمیر بن وردع نخست بمکهٔ مبارکه رسید و بواسطهٔ عارضه‌ای که مذکورشد البسهٔ قیمتی در بیت الله پوشانید آنگاه بمدینهٔ طیبه شتافت ودرآن ایام چهارهزار کس از حکماء عظام وعلماء کرام صبح وشام بملازمتش قیام واقدام مینمودند وشامول یهودی باچهار صد کس از آنجماعت ملاحظهٔ اوضاع و علامات یثرب کرده دانستند که آن مقام سرای هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام خواهد بود وروح مقدس خاتم الانبیا علیه من الصلواة انماها ازآن سرزمین بهشت برین انتقال خواهد فرمود لاجرم خاطر برتوطن درآندیار قرار دادند به نیت آنکه اگر ظهور آنحضرت درایام حیات ایشان بوقوع انجامد بسعادت ملازمتش استسعاد یابند والا یکی از اولاد ایشان بدان عطیه عظمی فایز گردد آنگاه حکایت بعثت حضرت رسالت وموجب توقف خود را بعرض تبع رسانیدند واورا برحقیقت نیتی که کرده بودند واقف گردانیدند وتبع را حقیقت سخن ایشان بتحقیق انجامیده از کیش اهل یمن که پرستش وثن بود تبرا نمود وبوحدانیت حق عزوعلا ورسالت خاتم الانبیا اعتراف فرمود لاجرم خواست که بنفس نفیس خود نیز درمدینه اقامت نماید تا از آن دولت کبری بی نصیب نماند اما کثرت لشکر اورا ازآن عزیمت مانع آمده نامه‌ای درقلم آورد مشتمل براقرار بوحدانیت حضرت الهی و تصدیق به نبوت جناب رسالت پناهی وآن مکتوب مرغوب را بشامول سپرده گفت اگر تورا اقبال مساعدت نماید که سعادت خدمت آن بانی مبانی شریعت را دریابی این عریضه را بملازمان آستانش رسانی و الا باولاد خود سپار و شرط وصیت بجا آر که بطناً بعد بطن درمحافظت این رقعهٔ نیاز لوازم اهتمام مرعی دارند تا بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم رسد وتبع بعداز فراغ ازین مراسله مقیمان یثرب را وداع کرده روی بطرف دیار یمن آورد وشامول باتبع همانجا ساکن شده آن نامهٔ نامی چنانچه رسم جهان فانیست از پدرآن به پسران انتقال مییافت تا بابو ایوب انصاری رضی الله عنه

که بیست ویکم پسر شامول بود رسید وابو ایوب آنمکتوب مرغوب را بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه وسلم رسانید وسه نوبت برزبان معجز بیان آنحضرت جریان یافت که (مرحبا بالاخ الصالح تبع) دردرج الدرر مذکور است که قضیهٔ تبع قبل ازهجرت حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة بمدت هزار وپنجاه وسه سال سمت وقوع پذیرفت و ازآن روز باز بنابر اخبار اخیار احبار مسقط رأس ومسکن انس پیغمبر انس وجان صلی الله علیه وسلم درمیان ساکنان یثرب صفت اشتهار گرفت **نظم** پیش ازرسیدن تو بهپیش ازهزار سال ✿ تبع در آرزوی تبع بودن تو بود ✿ شامول را زمنیل جمال تو هر دوچشم ✿ یك لحظه در مقام فراغت نمی غنود برضمایر آفتاب اشراق ناظران این اوراق پوشیده نماند که در بیان احوال و اسامی وعدد ملوك بنی حمیر وتقدم و تأخر وکمیت زمان سلطنت ایشان در میان مورخان اختلاف بسیار است مخصوصاً در ذکر حکامی که بعد ازین مذکورخواهند شد چنانچه هریك از اصحاب تاریخ بعضی از وقایع سابقه ولاحقه تبابعه را بروجهی در مؤلف خود ایراد نموده اند که آن وجه در کتب دیگر مروی نیست بنابر آن التماس راقم این کلمات پریشان آنست که اگر این حکایات را در نسخ متقدمین بسیاق دیگر مشاهده فرمایند حمل برتعدد روایات نمایند نه برتقصیر این حقیر والعلم عندالله تعالی الخبیر وهو نعم المولی ونعم النصیر .

ذکر سلطنة ربیعة بن نصر اللخمی

روایت بعضی ازارباب اخبار باین معنی اشعار مینماید که بعد از فوت تبع ربیعة بن نضر باستظهار کثرت تبع برملك یمن استیلا یافت ومدتی لواء ابهت مرتفع گردانیده بهنگام وصول اجل موعود بعالم دیگر شتافت واین ربیعه بعقیدهٔ طبری برادر عدی بن نضر بود که جذیمة الابرش اورا شراب دارخود ساخت و در هنگام عدم شعور خواهر خود رقاش را بااو در سلك ازدواج کشید چنانچه شرح اینحکایت سابقاً مرقوم کلك بیان گشت وایضا طبری زمان کامکاری ربیعه را بر اوان نامداری تبع الاصغر مقدم ذکر کرده وباتفاق اکثر مورخین ربیعه در ایام حکومت شبی خوابی غریب دید واز خواب غفلت بیدار شده آنواقعه سبب هدایت واقبال اوگردید **مصراع** زهی مراتب خوابی که به زبیداریست .

حکایت خواب ربیعة بن نضر بروایت صحیح و هدایت یافتن او بنا بر تعبیر سطیح

مؤلفات جمهور اهل سیر مبنی است براین خبر که ربیعة بن نضر در ایام حکومت شبی خواب هولناك دید و اکثر کاهنان و معبران دیار یمن را جمع آورده بملاحظه آنکه اورا برسخن ایشان اعتماد حاصل شود واگر خوابش رامطابق واقع گویند تعبیر

را بر آن قیاس نماید آنجماعت را مخاطب ساخته گفت خواب مرا باتعبیر تقریر کنید جوابدادند که ما براین صورت قدرت نداریم ربیعه از استماع این سخن غضبناك شده زبان بتهدید ایشان گشاده یکی از کاهنان گفت پیشوای ما سطیح است وشق اگر ملك ایشان را طلب داردیمکن که از عهده جواب این سؤال بیرون آیند آنگاه ربیعه باحضار سطیح وشق فرمان داده چون آن دو کاهن ماهر حاضر شدند نخست با سطیح خلوت نموده از مافی الضمیر خویش استعلام فرمود سطیح گفت (رأیت جمرة خرجت من ظلمه ظلة فوقعت بارض تهامة فاکلت منها کل ذات جمجمة) یعنی درخواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی سایه بیرون آمد پس آن انگشت سیاه افروخته بزمین تهامه یعنی یمن افتاد وهر صاحب استخوان کاسهٔ سری را خورده و بروایتی گفت هرصاحب جمجمه را بسوخت ربیعه گفت که واقعه مرا راست بیان کردی اکنون تعبیرآنرا تقریر نمای سطیح گفت تعبیر آنست که ازحبشه لشکری بیاید واین مملکت را تسخیر نماید ملك برزبان آورد که این واقعه در زمان من حادث خواهد شد یاپس از من سطیح گفت که قضیهٔ مذکوره بعد ازانقضاء دولت تو بشصت سال یاهفتاد سال بوقوع خواهد انجامید ربیعه سؤال کرد که ملك براهل حبشه مستدام خواهد بود یانی سطیح جوابداد که چون سالی چند حبشیان درین مملکت حکومت کنند شخصی از بنی حمیر موسوم بسیف بن ذی یزن ایشان را مغلوب گردانیده فرمان فرمای یمن گردد ربیعه بازپرسید که مدت دولت آل ذی یزن چه مقدار امتداد یابد سطیح گفت پس از فوت سیف باندك زمانی این ولایت منتقل به پیغمبری پاك دین شود که باو از خدای بزرك وحی آید واوازاولاد غالب بن فهربن مالك بن نضر باشد وتاروز قیامت حکومت درمیان امت او بماند پادشاه یمن از شنیدن این سخن متعجب شده گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح فرمود که آری قیامت روزی بود که خلق اولین وآخرین را جمع سازند و نیکوکاران پاداش کردار خویش بهشت و بد کاران سزای افعال خود دوزخ یابند ملك را تعجب زیاده گشته سطیح راسوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخر روز وسیاهی اول شب که آنچه گفتم حق وراستست آنگاه ربیعه سطیح را گسیل کرده شق را طلبفرمود وشق خواب ملك وتعبیر آن را چنانچه سطیح گفته بود بی زیاده و نقصان بیان نمود وربیعه بدستوری که باسطیح گفت وشنود کرده باوی نیز در مقام سؤال وجواب آمد بنابران قیل وقال ازخواب غفلت بیدار گشته به نبوت احمد مختار صلی الله علیه وآله الاطهار وصحبة الاخیار ووقوع قیامت وحشرونشر ایمان آورد پوشیده نماند که درتاریخ طبری ومتون الاخبار وروضة الصفا وبعضی دیگر از کتب مشهور خواب مذکوربرنهج مسطور بربیعه بن النضر منسوبست ودر روضة الاخبار عوض ربیعة بن النضر نضربن ربیعه مکتوب والعلم عندالله العلام الغیوب والموصل الی کل یوم المقصود والمطلوب .

ذکر سطیح وشق

چون سطیح وشق بغرابت خلقت و مهارت در فن کهانت شهرت دارند بتقریب واقعه مذکوره بیان مجملی از حال ایشان مناسب نمود اهل تاریخ آورده اند که سطیح پسر مسعودبن مازن بن‌ذویب‌است(وقیل هوربیعة بن عمرو بن‌ذؤیب)وباتفاق مورخان در اعضاء او استخوان نبود مگر عظام کله وسر دست واصابع وبعضی بر آنند که روی اودر سینه‌اش بود وچون اوسطیحی بوداز گوشت ملقب بسطیح گشت وسطیح هر گاه در غضب رفتی پر بادشده بنشستی ومطلقابرقیام قدرت نداشت‌واورا مانند جامه درهم پیچیده بمجالس میبردند وچون میخواستند که کهانت کند وازامورمخفیه خبر دهد بسان‌مشك پردوغش میجنبانیدند و سطیح میگفته که یکی از جنیان که در حین تکلم حضرت عالم السر والخفیات باموسی ﷺ استراق‌سمع کرده بود ومرابرمغیبات‌مطلع‌میگردانده ومن آن سخنان‌را باخلق میگویم وسطیح بروایتی ساکن الجائیة موضع بالشام بود ومدت‌ششصد سال درجهان‌فانی زندگانی نمود اماشق بروایت ابومحمد عبدالله‌بن اسعد الیمنی الیافعی پسرخالهٔ سطیح‌است وولادت اووسطیح دریك روز بوقوع پیوست وشق بصورت نصف آدمی بودزیرا که‌یك دست ویك‌پا نداشت دربعضی از کتب بنظردرآمده که چون‌سطیح وشق متولدگشتند طریفه‌کاهنهٔ حمیریة که زوجة امراءالقیس‌بن عمرو که ملقب بماءالسماء بودآن دومولود را طلبید وآب دهن خود دردهن ایشان انداخت وگفت این دوپسر در کهانت قایم مقام من‌خواهند شد وهمان لحظه طریفه وفات یافته مهم‌سطیح وشق درآن فن‌بمرتبه‌ای‌رسید که‌زیاده برآن نتواند بود والعلم‌عندالله المعبود

مرثدبن عبدکلال بروایت حمزهٔ‌اصفهانی گوید برادر مادرتبع اصغر بودومدت چهل ویکسال درمملکت یمن پادشاهی نمود ومرثد درایام سلطنت و شهریاری خوابی دید که ظهور ملت حضرت رسالت علیه من‌الصلوة افضلها ومن‌التحیات اکملها از تعبیر آن بوضوح انجامید

گفتار درخواب دیدن مرثد وتعبیر عفیرابعنایات سرمد

بعضی ازارباب یقظه وانتباه درذکر بشایربعثت حضرت رسول صلی‌الله علیه‌وسلم مرقوم خامه بلاغت انتما گردانیده‌اند که مرثد بن عبدکلال در زمان دولت و اقبال شبی‌خوابی هایل دید چنانچه از مهابت آنواقعه برخود بلرزید و چون بیدار گشت کیفیت رؤیا اصلا بیادش نیامد و بنابر بقاء خوف با مادر خودکه از فن کهانت نصیبی داشت شمه‌ای ازپریشانی خاطرتقریر کرد وازتعبیر آنخواب مراسم استفسار بجای‌آورد ومادر ازجواب خواب پسرعاجز گشته اکثرکاهنان بلاد عرب را بفرمودهٔ مرثد جمع‌ساخت واز آن امرمبهم استعلام نموده جملهٔ کهنه باتفاق عرضه داشتند که اگر صورت خواب معلوم بودی ماازعهدهٔ تعبیرآن بیرون می آمدیم اما چون کیفیت واقعه بالکلیه فراموش گشته

مااز جواب این سؤال عاجزیم لاجرم این عقده درضمیر مرثد ناگشاده ماند روزی جهة تشحیذ خاطر بصید و شکار اقدام نموده آهوئی بنظرش درآمد بگرفتن آن دلش میل فرمود واسب بطرف او بر انگیخته چندان از عقب آهو تاخت که از لشکر دور افتاد واز کثرت حرکت وشدت حرارت آفتاب سست و بیتاب شده سایه میجست که ساعتی باستراحت پردازد دربن اثناء دوسه خانه دید که نزدیك بغاری ساخته بودند بدانجانب توجه نموده بعدازوصول عجوزه‌ای ازخانه بیرون آمد و گفت لحظه‌ای فرودآی وابواب آسایش برروی خود بگشای **مصراع** که بنده بنده توخانه بنده خانه تست ☆ومرثدبن عبد کلال درآن منزل نزول اجلال فرمودو پهلو بر بستر استراحت نهاده بخواب رفت وچون بیدار گشت چشم برگشاد بربالین خویش دختری زیبا منظر که رخسار دلفریبش رشك شمس و قمر بود مشاهده نمود ودختر مرثدرا مخاطب ساخته گفت ایملك عالیمقام هیچ آرزوی طعام داری مرثدبن عبد کلال ازاستماع این مقال که متضمن معرفت او بود اندیشناك شد زیرا که تنها بودو ترسید که در آن صحرا کسی قصد او نماید لاجرم التفات بجواب نفرمود آنگاه دختر گفت ای پادشاه عالیجاه وهم واندیشه را بخاطر اشرف راه مده که کوکب بخت بلندت دراوج سعادت است و اختر طالع دشمنت درحضیض نحوست بعدازآن طعامی پیش آورد ومرثدبن عبد کلال باکل آن مبادرت نموده‌از نام دختر سؤال کرد جوابداد که نام‌من عفیرا است مرثد گفت آنکس که تو او را بملك خطاب کردی میشناسی عفیرا گفت آری مرکز دایرهٔ عزوجلال مرثدبن‌عبدکلال است که جمیع کاهنان ومعبران عرب راجهة خوابی که دیده بود جمع کرد ومقصودش بحصول نه پیوست مرثد گفت ازین‌واقعه‌ترا هیچ‌خبری هست عفیرا گفت مرا بر کیفیت آنواقعه و تعبیرش اطلاع تمام است مرثد مبتهج و مسرور گشته گفت آنچه ازآن باب معلوم‌داری بیان کن عفیرا برزبان‌آورد که ایملك درخواب چنان دیدی که گرد بادها پیداشده بطرف آسمان رفت وازآن آتشها میدرخشید و دودی ازآن میان بیرون می آمد بعدازآن جوی آبی درغایت صفا مشاهده فرمودی وآواز شخصی شنیدی که مردم را بشرب آب خوانده میگفت هر کس ازین آب برسبیل عدالت وراستی خورد سیراب گردد وآنکه دهن برآب نهد و بظلم مرتکب آشامیدن شود خذلان و خسران نصیبش آید مرثد فرمود که صورت واقعهٔ مراراست تقریر نمودی اکنون درتعبیر شروع نمای عفیرا گفت گرد بادها کنایت ازملوکست ودود وآتش اشارت بخلاف ووفاق‌ایشان وجوی‌آب نمودار مشرب مسرت بخش ملت بیضاست وآن کس که خلق‌را بآشامیدن آب میخواندپیغمبر آخرالزمان است که ظهور نماید ومردم‌را بآبخور دین مبین دعوت‌فرماید هرکس که صاحب عدل وانصاف باشد وشرط اطاعتش بجای‌آورد ازتشنگی بادیهٔ‌ضلالت نجات یافته بسرچشمهٔ هدایت رسد وکسی که طبیعتش مجبول برظلم وستم بود وبـاآن صاحب شریعت مخالفت ورزد درگرداب غوایت و غرقاب جهالت افتد آنگاه مـرثد از اوصاف واطوار و نسب بزرگوار احمدمختار صلی الله علیه وعلی اله الاخیار سؤال کرد

عفیرا آنچه ازین باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید و مرثد را حسن رخسار ولطف
گفتار عفیرا مستحسن ومطبوع افتاده قصد کرد که او را خواستگاری نماید عفیرا مافی
الضمیر ملك را بفراست دریافته گفت خواستگار من بیبا کیست غیور و مبالغه درین قضیه
مستلزم خسران موفور آنگاه مرثد متوهم شده ازسر دامادی درگذشت وعلی الفور سوار
شده بسپاه خودملحق گشت وصدشتر بلند کوهان برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد و بروایتی
دروقت وفات زمام مهام سلطنت رادرقبضهٔ اهتمام پسرخود ولیعه نهاد

ولیعة بن مرثد ارکان ملکش سی وهفت سال مشید بود

ابرهة بن الصباح بقول صاحب معارف بعداز ولیعه هفتاد وسه سال پادشاهی
نمود ونسب ابرهه بروایت بعضی از نقلهٔ اخبار بکعب بن سباء الاصغر الحمیری می پیوست
واو بصفت علم ودانش اتصاف داشت ومعلوم فرموده بود که ملك یمن به بنی عدنان انتقال
خواهد یافت لاجرم نسبت بآن قبیله انعام واحسان فراوان کرد

صباح بن ابرهه بعدازفوت پدر پانزده سال روی بضبط مملکت آورد و روایتی
آنست که پس از انقضاء ایام اقبال صباح صبح دولت حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از
مشرق امید دمید ومدت ملکش به پنجاه سال رسید

ذوشناتر بقول بعضی ازمورخان بعدازحسان زمام مهام جهانیان را بقبضهٔ تصرف
درآورد واو از خاندان ملك نبود ودرایام دولت خویش بقدر مقدور بارتکاب فسق و
فجور قیام واقدام مینمود ودراحیاء مراسم ظلم وجور وسفك دماء ازخود به تقصیرراضی
نمیشد و اورا به پسران صبیح الوجه میل بسیار بود چنانچه هرگاه که نام پسری شنیدی
فی الحال اورا طلبیدی و آخر پسریکه پیش او آوردند موسوم بزرعه بود وملقب بذونواس
وچون زرعه میدانست که او را بچه کار میبرند کاردی برمیان بست یا درساق موزه نهاد
وبعد از ملاقات باذوشناتر که بقول طبری موسوم بود بحنیفة بن عالم اظهار ملایمت کرده
او را بوصال خویش امیدوار ساخت وپس از لحظه‌ای که مجلس از اغیار خالی شد آنکارد
را بر کشیده بضربات متعاقبه روح خبیث خیفهٔ اورا ازصحبت جیفهٔ جسد جدا گردانید درتحفة
الملکیه مسطور است که حنیفه را ذوشناتر جهة آن میگفتند که انگشتان زیادتی داشت
مدت سلطنتش بیست وهفت سال بود

ذکر سلطنت ذونواس که موسوم بود بزرعه

بعضی ازمورخان برآنند که پدر ذونواس شراحیل بن عمرو بوده و برخی گفته‌اند
که بنوزرعة بن زید بن کعب بن کهف الظلم بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن جشم بن
وایل بن عبدالشمس بن الغوث بن جدار بن قطن بن غریب بن حارث الرایش بن قیس بن صیفی بن
سباء الاصغر بن حمیر بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان وازتاریخ محمد بن جریر الطبری
چنان معلوم میشود که زرعه ولد صلبی تبع الاوسط بوده و برادرحسان که اورا تبع الاصغر

خوانند القصه چون ذونواس اساس حیات حنیفه بن عالم را مندرس گردانید خود را یوسف نام نهاده باتفاق اعیان زمن برمسند سلطنت یمن متمکن شد و اوسرخیل اصحاب اخدود بود ومدت بیست سال پادشاهی نمود اکثر مورخان برانندکه ذونواس درسلک امت موسی علیه السلام انتظام داشت و تمامی اهالی یمن درزمان ایالت او بمقتضاء کلمه (الناس علی دین ملوکهم) عمل نموده آن ملت را پذیرفتند اما ازمضمون حکایتی که نوشته میشود چنان بوضوح می پیوندد که ذونواس تابع شریعت موسی نبوده بلکه بوحدانیت ایزد تعالی نیزاعتراف نمی نمود

حکایت اشتعال آتش عصیان ذونواس وبیان مردن اودرآب ازغایت وهم وهراس

فضلاء سخن‌شناس وعلماء خرد اقتباس درمؤلفات خودآورده اندکه یکی از مهرهٔ سحره که اساس وزارت ذونواس را مستحکم داشت چون بکبرسن رسید بعرض ملك یمن‌رسانیدکه ضعف شیخوخیت درمن اثر کرده است وآثار انتقال ازدارفنا هویداگشته مناسب آنکه کسی راکه قابلیت آموختن علم سحرداشته بمن‌سپاری تااین فن‌را بدوتعلیم دهم ذونواس عبدالله بن تامر را که جوانی رشید بود بخدمت آنساحر فرستاده وعبدالله بتعلیم سحراشتغال نموده درروزیکه ازمنزل خود نزد پیرساحر میرفت دراثناء راه آواز مناجات راهبی بگوش او رسید وبه مجرد شنیدن آن آوازبی بصومعهٔ راهب برده راهب عبدالله رابملت عیسوی دعوت کرد وعبدالله علی الفورآن کیش را پذیرفته هرگاه فرصت میبافت پنهان ازآن ساحر بملازمت راهب می‌شتافت تاکار او بجائی رسیدکه مستجاب الدعوت شد درخلال آن احوال دابه عظیمه برسر راهی آمده مردمرا ازآمد وشد مانع گشت وعبدالله بدانجا رسیده سنگی برداشت وگفت الهی اگر راهب از ساحر نزد تو دوست‌تراست این‌دابه را بدین حجرهلاك ساز وسنگ را بجانب دابه افکنده برمقتلش آمد وخلایق ازآن تفرقه نجات یافتند آنگاه عبدالله بخدمت راهب رفته کیفیت واقعه باز گفت راهب برزبان آوردکه تو عنقریب بدست اهل ضلالت گرفتار خواهی شد بایدکه کسی رابمن دلالت نکنی وبسبب قضیهٔ مذکوره عبدالله بن تامر مشهور گشته بیماران‌جهة شفاء امراض بدورجوع میکردند وشربت صحت میچشیدند ویکی از جلساء ذونواس که چشم جهان‌بین اوازحلیهٔ بینائی عاطل مانده بود از حال عبدالله خبریافته التماس کردکه دعاکند تانور دیدهٔ اوبحالت اصلی معاودت نماید عبدالله گفت من کسی را شفا نمیتوانم داد اگر میخواهی که دیدهٔ توروشن گردد بخدای تعالی ایمان‌آرآن شخص کلمهٔ توحید برزبان رانده فی الحال حکیم علی الاطلاق چشمهای او را روشن ساخت واو بملازمت ذونواس شتافته چون نظربادشاه بروی افتاد پرسیدکه چشم تراکه شفاداد جوابدادکه پروردگارمن ذونواس گفت تورا پروردگاری غیرمن هست آنعزیزگفت پروردگار من

وتوخداوند جباراست سبحانه وتعالی ذونواس ازشنیدن این سخن درغضب شده اوراچندان تعذیب نمود که حال عبدالله را تقریر فرمود وآنظالم عبدالله راگرفته بعدازگفت وشنید او را نیز چندان معذب گردانید که چگونگی احوال راهب را برزبان آورد وذونواس راهب را طلبیده برجوع از ملت مسیحا علیه السلام تکلیف نمود وراهب ازین معنی ابا کرده ذونواس فرمود تاآن پیرعزیزرا بهاره دوپاره کردندوجلیس خودرانیز بربن منوال کشته عبدالله راگفت بازگرد ازدینی که داری عبدالله بسخن اوالتفات نفرمود وذونواس اورا بهبعضی ازملازمان خود سپرده گفت این شخص رابقلهٔ فلان جبل برید واگر ازدین خود برنگردد از کوهش بیندازید وچون آنجماعت باعبدالله بقله آن جبل رسیدند بدعاء عبدالله کوه درحرکت آمده مجموع برخاك هلاك افتادند وعبدالله نزد ذونواس رفته نوبت دیگر آن بداختر او را مصحوب جمعی از نوکران بدریا فرستاد که غریق بحرفنا گردانند و بعنایت الهی آن جمع درغرقاب افتاده عبدالله نوبت دیگر بنظر ذونواس آمد وآن جبار ستمکار حیران گشته عبدالله گفت تومرا بقتل نمیتوانی رسانید مگرآنکه بموجب فرموده من عمل نمائی ذونواس پرسید چه باید کرد جوابداد که مردم را درمیدان جمع ساز ومرا بردار کرده تیری ازترکش من بردارآن را بکمان پیوسته بگوی بسم الله رب الغلام وتیر را بجانب من افکن تابمقصود خود فایز شوی ذونواس برحسب فرموده بتقدیم رسانیده آن تیر بشقیقه عبدالله رسید وعبدالله دست خود برزخم نهاده برحمت الهی واصل گردید مردم که این صورت مشاهده کردند فریاد برآوردند که آمنا برب الغلام و اینحدیث راآن سردفتر اهل ظلام شنیده فرمود تاخندقها کندند وآتش بسیار برافروختند و هرکس که ازملت عیسوی رجوع ننمود بآتش بیداد سوختند آورده اند که درآن اوان کـه نیران طغیان آن قدوهٔ اهل عصیان التهاب و اشتعال داشت ضعیفهٔ راکه کودکی برکتف گرفته بود بکنارآتش رسانیدند وآن بیچاره راشفقت مادری دامن گیرشده قصد کرد که ازدین برگردد بآتش درنیاید درآن حین آن طفل بسخن درآمده گفت (یـا امة اصبری فانك علی الحق) آنعورت ازاستماع این کلام قوی دل گشته بآتش درآمد و بروایتی که متون الاخبار ازآن اخبار مینماید قادربیچون آتش را بروسرد گردانیده بسلامت ازجانب دیگر بیرون رفت چنانچه کسی اورا دیگرندید واین واقعه بقول صاحب معالم التنزیل قبل از ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهفتاد سال واقع گردید و محمدبن جریر الطبری و بعضی دیگر از مورخین را عقیده آنست که در زمـان دولت ذونواس اهـالی نجران که شهریست درمیان موصل وجزیره عرب بارشادیکی ازمتابعان ملت عیسی علیه السلام ازطریق بت پرستی انحراف نموده بشارع دین قویم وصراط مستقیم درآمدند واینخبر بسمع ذونواس کـه تقویت شریعت موسی علیه السلام میکـرد رسیده با اتباع خود از یمن بنجران شتافت وخندقها کنده درآنجاآتش برافروخته هرکس که ازدین عیسی تبرا نمی نمود اورادرآن آتش انداخته میسوخت وبرهر تقدیر تقریر اصحاب اخدود که کـلام مجید ربانی بذکر

آن ناطق است کنایت از ذونواس واتباع اویند (والاخدود الشق المستطیل فی الارض وجمعه اخادید) ودر کیفیت واقعه ذونواس واصحاب اخدود روایات دیگر نیزوررود یافته که این مختصر گنجایش ایرادآن ندارد لاجرم برآنچه نوشته شد سخن مختصر گردید نقلست که درزمان خلافت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه شخصی ازنجرانیان بحفرقبری قیام‌مینمود ناگاه دیدکه جوانی بیجان نشسته ودست برزخمی که برسر داشت نهاده وچون آن شخص دستش برگرفت خون ازسر زخم درجریان آمد واز مشاهدهٔ این صورت متعجب گشته مردم را اخبار نمود تا کیفیت واقعه را درقلم آورده بمدینه فرستادند صحابه بعدازمطالعهٔ این رقعه دانستند که آنجوان عبدالله بن تامراست که بردست‌ذونواس بقتل‌رسیده بتکفین وتدفین اوبطریقه سنت اشاره نمودند القصه چون ذونواس ازمراسم کشتن وسوختن‌عیسویان‌دقیقه‌ای‌مهمل ونامرعی نگذاشت وقیصر که متابعت‌مسیحا مینمود ازین معنی‌خبریافت‌آتش غضب درباطنش ملتهب شده بنجاشی پادشاه حبشه نشانی‌نوشت که متوجه استیصال ذونواس شود وملك حبشه ازیاط نامی را باهفتاد هزارسوار جرار بجانب یمن‌فرستاد وذونواس طاقت مقاومت باآن لشکر ازحیز قدرت خود بیرون دیده فرار برقرار اختیار کرد و دراثناء راه‌بدریائی رسیده‌ازغایت‌خوف‌وخشیت‌اسب را درآب راند وشعلهٔ حیاتش فرونشست و شخصی که او را ذوجدن میگفتند روزی چند قایم مقام ذونواس‌گشته او نیز از دست برد سپاه حبشه متوهم شده بطرف دریا گریخته ازعقب ذونواس شتافت ازیاط بعداز فرار ذوجدن بی‌منازعی ومزاحمی بصنعاء یمن‌درآمده پای برمسند حکومت‌نهاد وچون روزی چند ازایالتش‌منقضی گشت ابرهه که درسلك‌سرداران جیش حبشه انتظام داشت‌نسبت بازیاط‌آغاز مخالفت‌کرده ولشکری فراهم‌آورده متوجه صنعاشد وازیاط نیزبامردم خودبمیدان‌قتال شتافته ابرهه حیلت اندیشید ویکی ازغلامان خود را غنوده نام درکمین‌گاه نشانده بمعرکه رفت وازیاط را بمبارزت خواند وازیاط که درنهایت شجاعت بود این حالت را غنیمت شمرده نزدیك باابرهه خرامید وتیغی بر فرقش فرودآورد که تاابروی‌اوشکافته‌شد و درآنوقت غنوده ازعقب‌آن پهلوان درآمده بیك ضربت‌حربه ازیاط را از پشت زین برروی زمین انداخت و ابرهه دریمن رایت ایالت برافراخت

ذکر حکومت ابرهة بن الصباح

ابرهه بنابر زخمی که ازیاط برسرش زده بود ملقب باشرم گشت واوابو یکسوم کنیت داشت وچون‌ابو یکسوم درصنعابلوازم امر پادشاهی قیام نمود وخبر قتل ازیاط رانجاشی استماع فرموددرغضب شده‌سوگندخورد که تاپای برخاك یمن‌ننهم‌وموی پیشانی ابرهه رابدست نگیرم‌عذراورانپذیرم آنگاه باسپاه شجاعت‌پناه‌روی بجانب یمن‌آوردوابرهه‌ازسوگندوتوجه نجاشی‌خبریافته‌موی‌پیشانی خودرا ببریدو باتوبرهٔ پرخاك وپیشکشهاء پادشاهانه و عرضه

داشتی مبنی ازاعتذار واستغفار برفرمان برداری ونیاز بسیار نزد ملك حبشه فرستاد و درآن کتابت مندرج گردانید که موی پیشانی وتوبره خاك رااز جهة آن ارسال داشتم که پادشاه درسوگند خودحانث نشود وموی مرا بدست گرفته وپای مبارك برخاك یمن نهد وازسر این عزیمت درگذرد و چون اشیاء مذکوره بنظر نجاشی رسید تحف وهدایا راقبول فرمود وسوگند خودراراست کرده مملکت یمن را بر ابرهۀ اشرم مسلم داشت و ابرهه مدت بیست وسه سال درآن مملکت رایت دولت واقبال برافراشت ودراواخر ایام حیات بعزم تخریب خانه کعبه لشگر بصوب حریم حرم کشید وبغضب مالك الملك علی الا الاطلاق گرفتارشده بزخم سنك سجیل متوجه درك اسفل گردید

ذکر توجه ابرهة الاشرم بقصد تخریب حرم وبیان هلاك اصحاب فیل بزخم حجارة من سجیل

علماء واجب التبجیل بر سبیل اجمال وتفصیل مرقوم کلك بیان گردانیده‌اند که چون ابرهة الاشرم درزمان سلطنت خود مشاهده نمود که هرسال فرق بنی آدم مهاجرت اخـوان و مفارقت خلان اختیار کرده بصوب حریم حرم توجه مینمایند بخاطرش خطور نمود که در برابر کعبه معظمه کنیسۀ سازد تاطوایف امم متوجه طواف آن گشته دیگر هیچکس بزیارت بیت‌الله نپردازد **مصراع** زهی تصور باطل زهی خیال محال وبعد از استجازه از نجاشی بی‌تحاشی معماران یمن ومهندسان زمن راجمع آورده فرمود که در بلدۀ صنعاء خانه‌ای در کمال تکلف ورفعت ساختند وسقف وجدار آنرا بنقوش غریب وصور بدیع مزین ومحلی گردانیدند وابرهه آنخانه راقلیس نام نهاده ابناء زمان رابزیارتش ترغیب نمود وطبقات خلایق بعضی جهة تصور حصول مثوبت وبرخی ازبرای تماشاء خانه پرزیب وزینت ازاقطار امصار متوجه صنعاء گشتند وقبایل اعراب بتخصیص متوطنان ام القری ازین معنی درتاب شده شخصی ازبنی کنانه که بروایتی موسوم به نفیل بود ازطریق تعصب بصنعاخرامید وخدام قلیس رافریفته شبی درآن کنیسه بیتوته نمود وبقدر مقدور درودیوار قلیس رابنجاست بیندود ودرپس درمنتظر فتح الباب بنشست وسدنه خانه بوقت سحر که دربگشادند نفیل کنانی مانند تیرازخانه کمان بیرون جسته تازمان وصول بدیارخویش درهیچ مکان قرار نگرفت علی الصباح که مشام ابرهة ازرایحه آن خبر متأثر شد دانست کـه این فعل بوالعجب نتیجه طبیعت عربست لاجرم سوگند برزبان آورد که بمکه رفته خانه کعبه راویران گرداند وبعداز تصمیم عزیمت رسولی نزد نجاشی فرستاده صورت حـال راپیغام داد وفیل سفیدیرا که موسوم به محمود بود بسبب ظهور فتح وظفر وموجب وصول بمقصد ومقصود طلب فرمود نجاشی ملتمس ابرهه رامبذول داشته محمود راباچند زنجیـر فیل دیگر **مصراع** همه صحرا نورد وکوه‌پیکر روانه ساخت وابرهه بابهادران فیل تن وفیلان صف شکن ازدارالملك یمن بقصد تخریب خانه ذوالمنن روان گشت وچون بولایت

حجاز درآمد لشگریانش دست بغارت وتاراج برآورده مراعی و مواشی مردم راتصرف کردند واز آنجمله دویست شتر عبدالمطلب بن هاشم راکه جد احمد مختار بود صلی الله علیه وسلم بیغما بردند ابرهة الاشرم پس از آنکه بنواحی حرم رسید حناطه حمیری را نزد قریش فرستاد و پیغام داد که من جهة جنك وخون ریختن بدین ولایت نیامده‌ام بلکه غرض انهدام خانه کعبه است واگر شما راهوس قتال وجدال باشد اسباب آن نیز مهیاست و با حناطه گفت که اگر قریش داعیهٔ محاربه نداشته باشند و بصلح مایل باشند مهتر ایشانرا همراه بیاورد وحناطه بمکه رفته و اداء رسالت نموده قریش را بمصالحه راغب یافت لاجرم عبدالمطلب رامصحوب خود گردانیده بملازمت ابرهه شتافته و عبدالمطلب مردی بود که انوار وجاهت وسروری ازاسرهٔ میمونش لامع وآثار جلالت ومهتری از بشرهٔ همایونش ساطع وابرهه ازانیس نامی که درسلك ملازمانش انتظام داشت شمهٔ از عظم شأن وقدم خاندان او شنیده بود بنابرآن بتعظیم عبدالمطلب از تخت فرود آمده بر بساطی نشست ومهتر عرب رادر پهلوی خود جای داد وچون بلغت یکدیگر دانا نبودند ترجمانی درمیان مقرر شد وبعدازتقدیم گفت وشنید رسمی وترتیب مقدمات عادی عبدالمطلب طلب شتران خودنمود وابرهه رااین سخن برخاطر گران آمده برزبان آورد که تو سید وسرور قریشی وشرف قریشیان بوجود خانه کعبه است ومن آمده‌ام که آنموضع را ویران سازم وتو ازآن باب هیچ نمیگوئی وشتری چندراکه نزد ارباب همت زیادت قدری ندارد میجوئی این صورت ازهمچو توئی غریب باشد عبدالمطلب جوابداد که این خانه خداوندی دارد که شر اعدارا از وی کفایت میتواند کرد و من صاحب شتران بیش نیستم بنابرآن ازآن سخن نمیگویم وابرهه به رد شتران حکم نموده عبدالمطلب مراجعت فرمود واهل حرم باشارت او احمال واثقال بقلل جبال برده متفرق گشتند و عبدالمطلب تنها بمسجد الحرام رفته حلقهٔ در خانه رابگرفت ولحظه‌ای بمناجات قاضی الحاجات پرداخته بزبان تضرع ونیاز نکبت هلاکت مخالفان را مسألت کرد آنگاه روی بقله کوه حراکه بعضی از اکابر قریش آنجابودند آورد وروزدیگر که طایر زرین بال خورشید بعزم استیلاء سواد برسپاه زنك بر زبر گردون فیل رنك آشیانه گزید ابرهه بقصد تخریب خانه کعبه سپاه حبشه راآراسته پردهای ملون برپشت فیلان انداخت وفیل محمود رابرسایر افیال تقدیم نموده درمقدمه روان ساخت وخود نیز درحرکت آمده بعد از طی اندك مسافتی محمود قوایم ستون مانند خود رابسان کوه بی ستون درزمین محکم کرده بایستاد وهرچند فیل بانان مراسم سعی واهتمام بجای آوردند بجانب بیت الحرام قدم پیش ننهاد وچون روی اورا بطرف دیگر گردانیدند بسرعت برق وباد در رفتار آمدشاه وسپاه ازمشاهده اینحال متعجب ومتحیر گشته ناگاه لشگر طیراً ابابیل که مرغان سیاه بودند مثال فراشتوك وگردنهاء آنها مایل بخضرت بود از جانب مشرق پیداشدند هر یکی را سنگی متکون ازگل دریابیزرگی نزدیك بنخودی درمنقار ودوسنگ دیگر هم

از آن جنس درچنگال و بر هر حجاره‌ای نام بیچاره‌ای که هلاك او را بزخم آنسنگ رقم زده بودند بکلك تقدیر قلمی شده بود و بعداز آنکه آن‌مرغان بر بالای سر اهل‌عصیان رسیدند سنك‌باران کردند و بر سر هرسواری که سنك خورد از ناف چهار پایش بیرون رفت و برفرق هر پیاده که حجاره‌ای رسید ازطرف مقابل بدر آمد وغیر ازفیل محمـود سایر فیلان واسبان وسپاهیان بر بساط هلاکت افتادند و ابرهه ازین فرزین بند حادثـه خود رابکنار کشیده رخ بجانب حبشه آورد تاازخانه شهمات بفضاء نجات رسد ودر راه مرضی صعب بروی استیلا یافته بهزار حیله نیم جانی بنظر پادشاه حبشه‌رسانیدو کیفیت واقعه راعرض کردن‌گرفت نجاشی ازشنیدن آن خبر غریب غریق بحر تعجب‌شده ناگاه ابابیلی که در راه نکبت آسا ملازمت ابرهه مینمود درهواظاهر گشت‌وابرهه آن‌مرغرا بنجاشی نموده ابابیل سنك سجیل‌رابران سرخیل اهل تضلیل انداخت‌ابرهه فی‌الحال از پای درآمده قعر جهنم رامنزل ساخت آورده‌اندکه درآن صباح که اکابر قریش انتظار مقدم ادبار آثارابرهه میبردند چون ساعتی چندازروز بگذشت واثری ازاصحاب فیل‌پیدا نگشت ایشان راگمان‌شدکه بلیه‌آن طایفه رادریافته لاجرم خواستند که باجمعهم بجانب معسکر ابرهه روند و عبدالمطلب قریشیان را تخویف نموده خود ببهانهٔ استفساراخبار بلشکرگاه‌اعدا رفت‌وکمال قدرت‌الهی رابعین‌الیقین مشاهده‌کرده آنچه ازنقودوجواهر بنظرش درآمد درموضعی مناسب مدفون‌گردانید بعداز آن اهالی بیت‌الحرام‌راازآنواقعه عظمی اعلام کرد و آن جماعت بدانجانب شتافته متروکـات حبشیان را بفراغ‌بال تقسیم نمودند

یکسوم‌بن‌ابرهه بعداز حدوث حادثـه مذکوره دریمن پادشاه شد و بقول طبری چهارسال باقبال گذرانید وبعضی دیگر ازمورخان زمان ملك یکسوم راهفده‌سال‌وبرخی نوزده سال‌گفته اند

. **مسروق بن ابرهه** پس‌ازفوت برادرافسر ایالت بر سر نهاده‌ومدت دوازده‌سال پادشاهی کرده در معرکه سیف بن ذی یزن بزخم تیروهرز کشته گشت چنانچـه سمت تحریر میبابد

حکایت لشگر کشیدن سیف بن ذی یزن و بیان ظفر یافتن او بر سپاه دشمن

درتاریخ طبری مسطور است که درزمان ابرهة الاشرم ازبنی حمیردرمملکت‌یمن شخصی بود مکنی بابومره که نسبش به تبابعه‌می‌پیوست‌وآن بزرگزاده عیاض نام‌داشت وبحسب لقب اوراذویزن میگفتند وذویزن رازنی بود ازاحفاد علقمة‌المرادی در کمال‌حسن وجمال آن زن‌ازذویزن پسری آورد که آثاردولت واقبال ازبشرهٔ اولایح گشت‌واین‌پسر موسوم بود بمعدیکرب وملقب بسیف گشته چون‌دوساله شد ابرهة ابن صباح خبر صباحت

رخسار وملاحت گفتار مادراورا شنید ذویزن راطلبید و گفت دست ازاین زن بازدار و الا تورا بقتل رسانم وذویزن از بیم جان مفارقت جانان اختیار کرده التجابدرگاه قیصر برد و از امداد پادشاه روم محروم گشته از آن مرزوبوم روی بخدمت نوشیروان نهادو نوشیروان نیز بنا بر تباعد بلدان وتباین کیش وملت درباب امداد ذویزن طریق تغافل مسلوك داشته بعداز ده‌سال که ذویزن درمداین بسر برد بطرف عالم آخرت سفر کرد وسیف‌بن ذویزن درزمان ایالت مسروق خبرفوت پدر استماع نموده ازمادراجازت حاصل فرموده بدرگاه نوشیروان شتافت وچنانچه پدرش التماس کرده بودمددطلبید تاملکت موروث را ازاهل‌حبشه انتزاع نماید و بعد از چند گاه شهریار عدالت پناه بربیچارگی سیف ترحم نموده فرمانداد تاازسپاهیان هر کسی که درزندان بود بیرون آوردند و پیر کاردیده هشتاد ساله راکه وهرزنام داشت برایشان امیر گردانیده حکم فرمود که مجموع درملازمت سیف‌بن‌ذی یزن‌ازراه دریا بولایت یمن‌روند و مورخان عدد آن‌سپاه را ازهشتصد نفر تاسه هزار وششصد تن گفته اند وچون آن‌لشگر برحسب‌فرمان کسری درکشتی نشستند بعضی‌غریق بحرفنا گشتندوبرخی بساحل‌نجات رسیده درنواحی‌عدن‌روزی چندخیمه اقامت‌زدند ودرآن ایام از بنی حمیرجمعی کثیربایشان پیوسته مسروق‌ازکیفیت حادثه آگاه گردیدو بعدازارسال‌رسل‌ورسایل مهم برپیکارقرار گرفته بروایتی‌مسروق باصد هزار سوار بجانب ایشان روانشدوسیف ووهرز دل برمرگ نهاده باپنجهزار نفرازحمیرو ششصد کس‌ازعجم قدم‌درمیدان مقاتله نهادند وروزقتال‌مسروق‌یاقوتی رمانی برعصابه‌تعبیه کرده برپیشانی بسته‌بودوچون وهرز راچشم‌برآن جواهرافتادناوکی‌دلدوز برخانهٔ کمان نهاده چنان برپیشانی مسروق زدکه عقاب جان‌بر یعنی تیر چارپردرآشیانه دماغ پـر غرور پادشاه یمن جای گرفت‌وآنلشگرموفور هزیمت‌غنیمت شمرده‌سپاه‌سیف‌بن ذی‌یزن بسیاری ازلشگر دشمن بقتل آوردند وعیال واطفال حبشیان رااسیر کردند و سیف بعد ازمشاهده پیکر فتح وظفرووهرز وسپاه‌عجم رابانعام زر وگوهر راضی‌وشاکر گردانیده رخصت مراجعت داد وجهة نوشیروان تحفه‌های لایقه و هدیه‌های‌رابقه فرستاد

ذکر نشستن سیف‌بن ذی یزن‌بر مسند سلطنت درقصر غمدان وبیان بشارت دادن او به بعثت نبی آخرالزمان

در صحائف بلاغت نشان بروایت فضلاء عالیشان مرقوم کلك بیان‌گشته کـه چون سیف‌بن ذی‌یزن بردشمن ظفر یافته بدارالملك یمن خرامید قصرغمدان راکه درزیر گنبد این سقف خضرة نشان شبیه ونظیر آنعمارتی صفت ارتفاع نپذیرفته محل جلوس برمسند سلطنت گردانید واینخبر دراقطار امصار شایع شده اشراف اطراف جهة اقامت مراسم تهنیت متوجه بلده صنعا گشتند ازآنجمله صنادید قریش مثل عبدالمطلب بن هاشم ووهب بن عبد مناف وزهری وامیة بن عبدالشمس وعبدالله بن جذعان وغیر ایشان بقصرغمـدان

شتافتند ودرروزیکه بسیاری‌از گردن کشان آفاق دست‌ادب بر کمرزده بپای خدمت‌در پیش سیف ایستاده بودند باریافتند ودرآن انجمن عبدالمطلب تهنیت جلوس‌پادشاه یمن رابه عبارتی اداکرد که دوست ودشمن زبان بتحسین او گشادندوسیف بن ذی یزن بعدازاطلاع ازکمال فصاحت آن بزرك عرب ازعلو نسبش سئوال فرمود وچون جمال‌حالش را بحلیه همهٔ اوصاف پسندیده آراسته دید اصناف الطاف پادشاهانه دربارهٔاو بتقدیم رسانید و بنا برآنکه‌سیف بن‌ذی یزن دین‌عیسی علیه‌السلام داشت‌واوراازانجیل‌معلوم شده بود که‌وقت‌ظهور خاتم‌الانبیاءاست‌گمان برد که‌آن صدر بارگاه‌اصفیا ازاولاد عبدالمطلب خواهد بوددرآن اوان که صنادید قریش درصنعااوقات میگذرانیدند روزی درخلوتی‌عبدالمطلب‌راطلبیده مافی‌الضمیر خودراباوی درمیان نهاد وشمه‌ای ازعلامات آن مولود عاقبت‌محمود شرح داد عبدالمطلب بعدازاستماع آنسخنان سجده شکر بجای آورده بعرض ملك رسانیدکه مرا فرزندی بود عبدالله نام وچندگاه‌شد که اوبعالم دیگر انتقال فرموده وپسری‌همایون اثر یادگار گذاشته معلم بعلاماتی که برزبان الهام بیان پادشاه عالمیان جریان یافت آنگاه سیف عبدالمطلب رابإخفاء آن اسرار وصیت کرده هریك ازقریشیان‌راکه ده‌نفر بودند بانعام ده‌غلام وده‌کنیزك‌ودوبردیمانی وپنج رطل طلاوده رطل نقره وظرفی پر عنبر وصد شتر سرافراز ساخت و موازی آنچه به مجموع ایشان داده بود بعبدالمطلب عنایت فرمود وهمه رادوست کام ومقضی‌المرام رخصت انصراف ارزانی داشت وچون‌مدت یکسال یاهفت سال ازسلطنت سیف درگذشت جمعی‌ازحبشیان فرصت یافته درصیدگاهی اورا شکار واردرمیان گرفتند وبقتل رسانیدند وچون اینخبر بانوشیروان رسید نوبت دیگروهرز را باچهار هزار مرد بطرف یمن روان گردانیدوهرزبخرداد ملقب بود واو بعدازقتل سیف بفرمان نوشیروان بیمن‌شتافته بر مسند حکومت نشست و از اهل حبشه بسیاری بکشت وچون چهار سال سروری کرد روی‌بعالم‌بقا آوردمرزبان بن وهرز بقول محمدبن جریرالطبری بعدازفوت پدر بحکم کسری‌مالك ممالك یمن شدودروقت‌حکومت انوشیروان بجهان جاودان انتقال فرموده و مرزبان نیز متعاقب بدان عالم نقل کرده پسرش فیلسجان بحکم هرمزبن کسری قایم مقام شد وچون اونیز نماند ولدش خرخسره درصنعا قدم برمسند خسروی نهاد و روایتی آنکه بعدازفوت وهرز فیلسجان حاکم یمن گشت آنگاه شخصی که موسوم بودبخرزادان والی‌شد پس نوشجان‌نامی رایت‌ایالات‌بر افراشت وبعدازوی مرزوان‌پادشاه گشت وچون اونیز نماند حکومت آنمملکت‌بخرخسره رسید وبر هرتقدیر پس‌از چندگاه که خرخسره افسر سروری برسر نهاد هرمزازوی رنجیده رقم عزل بر صحیفه احوالش کشیده باذان بن ساسان رادرآن مملکت حاکم گردانید و این باذان به نبوت حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیة ایمان آورد ومؤمن و موحد از جهان انتقال کرد آنگاه دادویه که خواهرزاده باذان بود و ایضا متابعت ملت حضرت خاتم صلی‌الله علیه وسلم‌مینموددر یمن‌حاکم شد وباتفاق فیروز دیلمی اسود

عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید وبعد از فوت دادو به حکومت آن مملکت بنواب خلفا متعلق گردید چنانچه درجزو چهارم ازین مجلد مجملی ازین وقایع در رشته بیان سمت انتظام خواهد یافت وپرتو اهتمام برذکر اسامی حکام وولات آندیار خواهد تافت **خاتمه** در تمهید اتمام جزو ثانی و شروع در سیم وچون بفیض فضل الهی بیمن عنایت بی غایت حضرت شاهنشاهی کلیات حالات ملوك عجم وعرب صفت اختتام گرفت وروایات صحت آیات جزو دوم ازین صفحات فصاحت صفات سمت شرح تبیین پذیرفت بعد ازین خامهٔ بلاغت آئین در تحریر جزو سیم شروع خواهد نمود و ابواب تصحیح و تنقیح روایات سیر حضرت خیر البشر بانامل سعی واجتهاد خواهد گشود **مثنوی** بحمدالله که شد برغم حاسد ✡ مرتب جزو ثانی زین مقاصد ✡ مبین شد طریق شهریاران ✡ بتخت پادشاهی کامکاران ✡ بالفاظی چو آب زندگانی ✡ دراو ظاهر جواهر ازمعانی ✡ عباراتی منقح اززواید ✡ روایاتی مضمح ازمفاسد ✡ چه باشد گرشود این گوهر پاك ✡ طراز گوش هوش اهل ادراك ✡ چو آمد بهتر ازعقد جواهر ✡ شود منظور اصحاب مفاخر ✡ به بینندش بچشم دل نوازی ✡ بگیرندش بدست چاره‌سازی ✡ کنون وقت است کز کلك سخن گوی بسوی ذکر پیغمبر نهد روی ✡ بگوید شمه‌ای ازحال خاتم ✡ شفیع زمرهٔ اولاد آدم ✡ درود از فضل حق بادا مکرر ✡ برو وآل او تا روزمحشر صلی الله علیه و علی آله و اصحابه

تمام شد جزو دوم حبیب السیر

جزو سوم حبیب السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان مجملات احوال حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات

الحمدلله الذی اعز الاسلام برسالت حبیبه محمدالامین وجعله خاتماً لاحکام النبوة و کان آدم بین الماء والطین صلی الله علیه وعلی آله الهادین واصحابه الراشدین صلوة زاکیة متوالیة الی یوم الدین برطباع سپهر ارتفاع مستخبران مآثر نبوی وضمایر خورشید شعاع مستحفظان مفاخر مصطفوی در نقاب ارتیاب محجوب نخواهد بود که علماء متقدمین و فضلاء متأخرین در تبیین و تفصیل آثار نبی الامین مجلدات صحت قرین ومؤلفات فصاحت آئین مرقوم اقلام فرخنده ارقام گردانیده‌اند و این مختصر محقر گنجایش تمامی حالات وشرح جملگی غزوات سید کاینات و خلاصهٔ موجودات ندارد لاجرم خامهٔ مکسوراللسان برتحریر شمه‌ای از کلیات بدایع وقایع اختصار مینماید وصحائف این اوراق را بتحریر تبیین صحاح اخبار احمد مختار صلی الله علیه وآله الاطهار وصحبةالاخیار می آراید بطریقه اجمال نه بطریقه تفصیل والله یقول الحق وهو یهدی الی سواءالسبیل

ذکر نسب شریف رسول رب العالمین ابی القاسم محمدالامین صلی الله علیه وآله الی یوم الدین

و هو محمدبن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهربن مالك بن نصربن کنانة بن خزیمة بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزاربن معدبن عدنان عامهٔ ائمه اهل سیرو کافه علماء فن خبر اتفاق دارند که نسب اطهر آن سرور تا بعدنان بدین سانست که سمت تحریر یافت واز عدنان تا اسمعیل وازاسمعیل بن ابراهیم تا آدم علیه السلام مختلف فیه است ودرتعیین اشخاص وضبط اسامی تمامی زمرهٔ که میان آنحضرت وآدم صلی الله علیه وآله و سلم واسطه بوده‌اند روایتی

صحیح مروی نیست وازسید عالم صلی الله علیه وسلم منقولست که دروقت ذکر نسب عالی خویش چون بعدنان رسیدی عنان بیان باز کشیدی وقولی آنکه فرمودی کذب النسابون الی مافوق عدنان مع ذلك جمهور مورخان بر آنند که اسمعیل وابراهیم ونوح وادریس وشیث علیهم السلام درسلك اجداد عظام خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام انتظام دارند القصه در آن اوقات واوان که به تباشیر صبح وجود ابوالبشر ازمطلع خلافت نزدیك بدمیدن رسید وطایر روح مقدس ازفضای راحت فزای عالم قدس بجانب قالب مطهرش متوجه گردید روح القدس دره طایرهٔ بیضا یعنی نورموفورالسرور حضرت خاتم الانبیاء راازقندیل عرش درخم طاق ابروی آدم بودیعت نهاد آنگاه بمحض عنایت سبحانی نفخ روح در آن جسد نورانی اتفاق افتاد بیت زنورش جهانرا لباس وجود ☆زجودش مشیداساس وجود وآن نور گرامی از آدم صفی بتوسط حوابشیث منتقل شد و همچنین از صلب آباء برحم امهات نقل میکرد تابنوح واصل گشت وپس ازچند واسطه دیگر آن آفتاب عالمتاب ازمطلع جبین مبین ابراهیم علیه التحیة و التسلیم طلوع فرمود وازآنجا بجبههٔ همایون اسمعیل تحویل کرد وبدین سان آن عطیه عظمی ازاصلاب طاهره آباء ببطون امهات پارسا بطریقه مناکحهٔ شرعیه انتقال میفرمود تانوبت بعدنان رسید وعدنان را دو پسر بود عدومعد اما نور پیغمبر امجد محمد صلی الله علیه (من الازل الی الابد) بمعدانتقال نمود و او ابوقضاعه کنیت داشت چنانچه درروضة الاحباب مسطور است ابوقضاعه راهشت پسر بود و ازآن جمله نزارحامل نوررسید ابرار گشت و کنیت نزارابوربیعه است وبعضی ابوایاد نیز گفته اند بنی حنیفه وبنی شیبان وبنی خثعم از نسل ربیعة بن نزارند ونزار پنج پسر داشت امامضر بشرف نور خیرالبشر از برادران دیگر ممتاز بود و او باتفاق علماء اسلام فن تاریخ و سیر متابعت ملت ابراهیم علیه التحیة و التسلیم مینمود بنی قیس غیلان ازتخم مضراند و نورآن سروراز مضر به پسرش الیاس منتقل شدواونیز باتفاق مؤمن و موحد بود و بروایتی که در کتاب مذکور مسطور است الیاس آواز تلبیهٔ حضرت خیرالبریه رادروقت اداء مناسك حج ازصلب خود می شنود وبنی خزاعه وبنی رباح ازنسل الیاس اند و نور خیرالناس از الیاس به پسرش مدرکه که مسمی بعامر یاعمرو بود انتقال نمود و اورا از آن جهة مدرکه میگفتند که نوبتی ازعقب خرگوشی دویده آن را بگرفت بنی هزیل از نسل مدرکه اند وازمدرکه نور حضرت خیرالبریه بخزیمه منتقل شد بنی اسد ازتخم خزیمه اند وآن نور را خزیمه به پسرش کنانه که مکنی بابوالنضر بود انتقال فرمود بنی قعقاع وبنی لیث از ذریات کنانه اند و نور مصطفوی از کنانه به پسرش نضر که قریش عبارت ازوست رسید فاضل کامل حاوی کمالات اواخرواوایل ابوالحسن علی بن فخرالدین عیسی ابن ابی الفتح الاربلی رحمة الله علیه درکشف الغمه آورده است که قرش اسم دابه ایست از دواب بحر واو دربهادری وصید یدبیضا داشت عرب چون بدین صفت او را دیدند گفتند (هذا قرش البر کما هوقرش البحر) وتصغیر بقریش کردند ازبهرتعظیم درروضة الاحباب

مذکور است که چون آن دابه بزرگتر بن دواب بحریست ونضر واولاد او نیز بزرگترین قبایل عرب بودند باین لقب ملقب گشتند و بعضی گفته اند که قریش مأخوذ است از قرش که بمعنی کسبست وچون نضر متعلقان خود را جهة اکتساب اموال بتجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت وبعد از او اولادش را نیز قریش گفتند القصه نورمحمدی از نضر بمالك رسید و ازوبه پسرش فهر که بنی فهر بوی منسوب اند انتقال یافت و نسب ابوعبیدة بن الجراح رضی الله عنه بتوسط فهر بنسب سرور عرب وعجم صلی الله علیه وسلم ملحق میشود ونور نبوی ازفهر بغالب وازوبه پسرش لوی وازوی بولدش کعب رسید بنی عدی وبنی جمح از نسل کعب ظاهر گشتند وعمر بن الخطاب وسعد بن زید رضی الله عنه بسبب او در نسب باحضرت رسول صلی الله علیه و سلم اتصال دارند و کعب را فرزندان متعدد بود اما مرة بجهة حمل نور محمدی از سایر اخوان امتیاز داشت ونسب بنی تمیم وبنی مخزوم بمره می پیوندد و ابوبکر صدیق وخالد بن الولید وطلحة بن عبدالله رضی الله عنهم وابوجهل بن هشام بواسطه مره درنسب بارسول الله صلی الله علیه وسلم مشارکت دارند و نور حضرت مصطفوی از مره بولدش کلاب که مرجع ومآب قریش بود انتقال نمود وبنی زهره از ذریه کلاب اند وعبدالرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص رضی الله عنهما بتوسط وی درنسب بآنسرور عجم وعرب لاحق اند ونور حضرت رسالت مآب از کلاب به پسرش قصی که موسوم بزید بود انتقال نمود درروضة الاحباب مسطور است که زیدرا قصی بجهة آن لقب دادند که از مکه بیرون رفته درقبیله قصاعه که قاصی یعنی بعید بود ازمکه منزل گزید وقصی را بسبب آنکه قریش را بعداز پراکندگی درمکه جمع آورد مجمع نیزمیخواندند دارالندوه که قریش مهمات کلیه را آنجا قرارمیدادند از بناهاء قصی است وندوة بلغت عرب جای سخن کردن راگویند وایضاً قصی واضع سقایه ومنصب حجابت خانه کعبه است خدیجه بنت خویلد رضی الله عنه وزبیر بن العوام رضی الله عنه بواسطه قصی درنسب بارسول الله صلی الله علیه وسلم شریك اند وقصی سه پسر داشت عبدمناف و عبدالدار و عبدالعزی لیکن حامل نور محمدی عبدمناف بود که موسوم بمغیره است ومکنی بابوعبدالشمس وعبد مناف را ازغایت حسن وجمال قمر نیزمی گفتند و اورا چهار پسر بود هاشم که پدر عبدالمطلب است وعبد الشمس که جدبنی امیه است ونوفل که جدجبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی امام محمد بن ادریس الشافعی است رحمة الله علیه و ازجملهٔ این چهار پسرهاشم وعبدالشمس توامان متولد شده اند ودرحین ولادت پیشانی ایشان بهم اتصال داشت چنانچه آن دوبرادر را بتحریك شمشیر ازیکدیگر جدا کردند ویکی ازعقلاء این قضیه را شنیده گفت همیشه درمیان اولاد این دوپسر شمشیر قایم خواهد بود وآخرالامر این تطیر بوقوع انجامید چنانچه ازسیاق کلام آینده معلوم خواهد گردید اما هاشم عمرونام داشت وبنابر علومرتبه اوراعمر والعلی میگفتند وعمروالعلی درسال قحط خوان ضیافت گسترده نان درکاسه میشکشت وترید بمردم میداد بنابرآن ملقب بهاشم گشت زیرا که هشم عبارتست از

شکستن نان در کاسه جهة ترید و اول کسیست که عرب را باین طعام مهمانی کرد و هاشم در حسن وجمال بی شبه و مثال بود واشعهٔ نور احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار وصحبته الاخیار در غایت کمال از جبین مبینش میدرخشید واورا وهاب بی ضنت چهار پسر بخشید اسد که پدر مادر امیر المؤمنین علی است رضی الله عنه ونفیله وابوصیفی وعبدالمطلب که جد پدری حضرت مصطفوی وجناب مرتضوی است در روضة الاحباب مسطور است که نسل هاشم منحصر در اولاد امجاد عبدالمطلبست واز سایر پسران او فرزند نمانده وغرهٔ صبح زندگانی هاشم بروایت اصح در غزوهٔ شام بشام ممات مبدل گشت اما عبدالمطلب بعظم شأن ورفعت مکان واتصاف باوصاف حمیده واشتهار بافعال پسندیده ازسایر صنادید قریش ممتاز ومستثنی بود وجمیع آنقوم ریاست وتقدم اورا قبول داشتند واین معنی را سبب افتخار ومباهات خویش میپنداشتند در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالمطلب متولد شد مصراع مویهای سفید بر سر داشت بنا برین بشیبه موسوم گشت وبعداز آنکه بسن رشد وتمیز رسید وبکثرت محامد موصوف شد شیبة الحمدش خواندند وکنیت شیبة الحمد ابو الحارث بود وحارث اسن اولاد عبدالمطلب است بعضی ازاعاظم درمؤلفات خود آورده اند که هاشم را نوبتی گذر برمدینه افتاد وسلمی بنت عمرو بن بخاری را در حباله نکاح جای داد وپس از تولد شیبة الحمد بجانب شام شتافت ودر آن دیار وفات یافت و بعداز فوت هاشم بچندگاه مطلب بن عبدمناف از پریشانی حال برادرزادهٔ خویش آگاه شده بمدینه رفت وشیبة الحمد را بر شتری ردیف خود گردانیده بمکه باز گشت و چون ولد هاشم جامهای نامناسب در برداشت در اثناء طریق هر کسی ازمطلب میپرسید که من هذا جواب میداد که عبدی بنابر آن اسم عبدالمطلب بر شیبة الحمد اطلاق یافت و درین باب وجوه دیگر نیز گفته اند که درایراد آن چندان فایده متصور نیست القصه چون مطلب بن عبدمناف ازعالم انتقال نمود ریاست قریش تعلق بعبد المطلب گرفت و کلید خانه کعبه بدستش آمده منصب حجابت را متعهد گشت واهالی مسجدالحرام در تعظیم و احترامش باقصی الغایت میکوشیدند وهرگاه ایشان را حادثه پیش می آمد در ملازمت عبدالمطلب بجبل ثور میرفتند واورا وسیله ساخته دعا میکردند تا ببرکت نور سیدالمرسلین صلوة الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین که ازجبین مبینش می درخشید آن مهم بکفایت مقرون میگردید وازجملهٔ آثار عبدالمطلب حفر چاه زمزم است چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم میگردد ومن الله الاعانة والمدد

ذکر انباشته شدن چاه زمزم وپدید آمدن آن بحسن اهتمام جد سید عالم

بر وجهی که درضمن تحریر احوال ابراهیم علیه السلام مرقوم کلك اهتمام گشت فیاض علی الاطلاق ازعین عنایت بیغایت چشمهٔ زمزم را درزمین حرم ازاثر مقدم اسمعیل ظاهر گردانید وبدان واسطه آن مکان عالیشان محل اقامت قبیله جرهم و قطورا که داخل اهالی یمن

بودند گردید بیت هر کجا چشمهٔ بود شیرین ✿ مردم ومرغ ومور گرد آیند وتااسمعیل علیه السلام درعالم فنا مقام داشت ایالت مکه وتولیت کعبه وپیشوائی قبیله متعلق بوی بود وچون آنجناب بجهان جاودان انتقال فرمود آن منصب براسن اولادش ثابت قراریافت وپس ازآنکه ثابت نیز بسرای سرور شتافت مضاض بن عمروجرهمی که برادر مادرش بود قایم مقام گشت واولاد ثابت راکه اکثر در سن طفولیت بودند در حجر تربیت خویش‌جای داد و در آنزمان رئیس قوم قطورا که سمیدع نام داشت بسببی از اسباب بامضاض درمقام خلاف آمده مضاض اورا بقتل رسانید و بروایتی که در روضة‌الاحباب مسطور است آن‌اول بغی وظلمی بود که درمکه بوقوع انجامید و بعداز انقضاء حیات مضاض اولاد او بطنا بعد بطن برسریر فرمان دهی نشستندواحفاداسمعیل باوجوداقتدار بنا بر نسبت قرابت‌ورعایت حقوق‌تربیت مضاض‌درامرحکومت باایشان خصومت نمینمودند وچون کثرت ذریت اسمعیل بمثابه‌ای رسید که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند در اطراف دیار عرب متفرق گشتند وبعدازمدتی بنی جرهم درحرم آغاز ظلم وستم نموده دست‌تصرف‌بنذورات‌بیت‌الله درازکردندواثرتعدی‌ایشان بآل ابراهیم‌بلکه بمسافر و مقیم رسیدن گرفت بنا برآن بنوبکربن عبد مناف‌بن کنانه ازذریات اسمعیل علیه السلام بافوجی دیگر ازشجعان عرب اتفاق‌کرده بجرهمیان پیغام فرستادند که قبل ازین بنا بر حسن معیشت وملاحظه حقوق قرابت مادرباب حکومت مکه باقوم شما مضایقه نمیکردیم و اکنون که شما اعمال حسنه آباءخودرابانعال سیئه مبدل‌ساخته‌اید ماعنان صبروشکیبائی ازدست داده‌ایم لایق آنکه زمین حرم راکه بحسب ارث واستحقاق تعلق بماميداردباز گذاشته بهر طرف که خواهید توجه نمائید والا آماده قتال وجدال باشید وقوم جرهم نخست مستعدمقابله ومقاتله شده آخرالامر بمصالحه راغب گشتند و ازمکه طبل رحیل کوفته عمروبن حارث که درآنزمان پیشوای جرهمیان بود ازغایت حسد وشرارت‌حجر الاسود را ازرکن خانه برکند ودوصورت آهوبره‌ای که مجسم بودازطلا ویکی ازملوك عجم برسم هدیه بکعبه ارسال داشته بود با چند دست‌سلاح درچاه زمزم انداخت وچاه‌را بازمین هموار کرده موضع چاه ازچشم مردم ناپدید گشت وتازمان عبدالمطلب بسان چشمه حیوان مصراع ازمردم‌چشم مختفی بود وچون‌نزدیك بآن‌رسید که لب تشنگان بادیهٔ غوایت بسرچشمه هدایت رسند بفیض رب‌الارباب عبدالمطلب سه نوبت درخواب‌بحفر بئر زمزم مأمور شد ودرکرت سیوم بسبب علاماتی که باوی گفتند دانست که چارهٔ زمزم قریب بموضع دوصنم قریش‌است که آنها رااساف ونایله نام بود روز دیگر عبدالمطلب باحارث که در آن زمان غیرازاوپسری نداشت‌بدان محل که درخواب‌باو گفته‌بودندرفته‌به حفرچاه اشتغال نمود وقریش بپای ممانعت پیش آمده سخن‌ایشان‌مقبول‌نیفتادودرآنروز عبدالمطلب نذرکرد که اگر وهاب بی ضنت مزرعه امیداورا از رشحات‌سحاب عنایت نظارت‌بخشد واوراده پسر کرامت‌شودیکی ازآنجمله‌را بسنت‌جدخویش‌ابراهیم علیه السلام قربان

کند القصه چون عبدالمطلب و حارث مقداری از آن زمین حفر کردند چاه زمزم ظاهر گشت و اشیائیکه مهتر قوم جرهم در آنجا نهاده بودبدست افتاد وچون قریش آن جهات را دیدند باز بقدم خصومت پیش آمده از آن اشیا چیزی طمع کردند و بعد از قیل و قال فیصل آن مهم برقرعه قرار یافت عبدالمطلب اموال را دوقسم ساخته آهو برهارا قسمی واسلحه را قسمی آنگاه بنام خانهٔ کعبه وعبدالمطلب وقریش قرعه زدند آهوبرها بنام خانه بر آمد واسلحه متعلق بعبدالمطلب شد ویأس وحرمان نصیب قریش آمد وعبدالمطلب جهة زیب وزینت آهوبرها را ازدرخانه درآویخت و آنهارا غزالی کعبه میگفتند واسلحه را فروخته دربعضی ازمایحتاج بیت‌الله صرف نمود وآن دوغزاله مدتی درخانه رامزین داشت تاشبی جمعی ازاهل عیش وطرب باتفاق ابولهب آن دوآهو بره را دزدیده بتجارفروختند ودروجه اسباب مجلس عشرت مصروفداشتند وقریب یکماه اینصورت نهان مانده هیچکس نمیدانست که حال غزالی کعبه چه‌شدبالاخره عباس بن عبدالمطلب ازآنحال وقوف یافت و کیفیت بسمع قریش رسانید و ایشان معاشرانرا گرفته هریك را بتأدیبی مناسب مؤدب گردانیدند نقلست که چون اولاد عبدالمطلب از مرتبهٔ آحاد بسرحد عشرات رسید خاطر بر آن قرارداد که بایفاء نذری که کرده بود قیام نماید و درمیان اولاد خود قرعه بنام عبدالله بر آمد وعبدالمطلب قاصد ذبح عبدالله شده خویشان مادری عبدالله اورا ازامضای آنعزیمت منع نمودند عبدالمطلب صورت واقعه رابکاهنه‌ای سجاح نام گفته سجاح پرسید که‌دیت شخصی درمیان شماچنداست عبدالمطلب جوابداد که ده‌شترسجاح گفت میان عبدالله وده شترقرعه زن اگرقرعه برشتران افتد فبها والاشتر راده ده زیاده میکن و قرعه میزن تاوقتیکه قرعه بنام شتربرآید عبدالمطلب برینموجب عمل نموده چون عدد شتر بصد رسید قرعه بنام شتربرآمد و عبدالله بسان اسمعیل ازذبح نجات یافته عبدالمطلب صد شتر در راه خدا قربان کرد و بمستحقان رسانید در روضة الاحباب مسطور است که عبدالمطلب را سیزده پسر بود وبعضی گویند یازده‌پسر وزمره‌ای ده‌پسر گفته‌اند واسامی ایشان بروایت اول اینست (حارث) (ابوطالب)(زبیر)(حمزه) (ابولهب) (غیداق)(مقوم) (ضرار) (عباس) (قثم) (عبدالکعبه) (حجل) (عبدالله) و بروایت ثانی عبدالکعبه ومقوم عبارت ازیك شخص است و غیداق وحجل کنایت ازدیگری و بقول ثالث قثم و غیداق و حجل داخل اولاد عبدالمطلب نبوده‌اند درروضة الصفا مسطور است که بزرگترین اولاد عبدالمطلب حارث بود وابوسفیان ومغیره ونوفل ازجملهٔ فرزندان حارث‌اند وابن ابوسفیان غیر پدر معویه است ودرسال فتح مکه مسلمان شد اما ابولهب که او را ابوعتبه نیز گویند باتفاق علماء امت کافر مرد وازجملهٔ فرزندان اوعتبه وعتیبه‌اند ومادر ایشان ام‌جمیل‌است که‌عمه‌معاویه بودومضمون آیهٔ (حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد) مبین حال شقاوت مآل اوست اما غیداق که‌بروایتی از کثرت خیرواحسان اورا حجل میگفتند عقب نداشت ومقوم باسید الشهداء حمزه رضی‌الله‌عنه ازیك مادر متولد شده بود وضرار بنظم اشعار بسیار

اشتغال مینمود واورا فرزند نبود وزبیر نیز درزمرهٔ شعراء انتظام داشت وچون شمه‌ای
ازحال ابوطالب وحمزه وعباس درضمن حکایات آینده سمت گذارش خواهد یافت خامه
مشکین ارقام ازعیب تکرار اندیشیده دراین مقام تعرض باحوال ایشان ننمود اما بنات
عبدالمطلب شش نفر بودند واسامی آن‌دختران اینست (صفیه)(عاتکه)(بیضا)(بره) (امیمه)
(اروی) درروضة الاحباب مزبور است که ازجمله این‌شش دختر عبدالمطلب صفیه باتفاق
اهل سیر بشرف اسلام مشرف شده و درسلك مؤمنات مهاجرات انتظام یافت و اسلام
عاتکه واروی مختلف فیه است و بیضا و بره وامیمه بیخلاف درکفر مرده‌اند و اولاد
ذکور و اناث عبدالمطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند ازآنجمله عبدالله وابو
طالب وزبیر وعبدالکعبه وبیضا وامیمه واروی وبره وعاتکه ازیك مادر بوده اند وهی
فاطمه بنت‌عمروبن عابدبن عمران‌بن مخزوم زمان حیات عبدالمطلب بروایتی هشتادسال
وبقولی صدوبیست سال بود اماعبدالله که والد حضرت رسالت پناه است بحلاوت گفتار
ومحاسن کرداروجمال بیغایت و کمال بی‌نهایت ازسایر اخوان بل‌تمامی جوانان بنی‌عدنان
امتیاز تمام داشت‌اشعهٔ اختر نبوت خیرالبشر ازبشرهٔ مبارکش‌لامع ولوامع آفتاب‌رسالت
شفیع روزمحشر از اسرهٔ همایونش ساطع **بیت** ازکمالش عقل کل درپیچ و تاب ☆
وزجمالش رشك برده‌آفتاب ودرآن اوان علما واحبار یهود بمسامع مردم میرسانیدند
که عنقریب خاتم پیغمبران از صلب این جوان بوجود خواهدآمد وسبب معرفت احبار
بحال عبدالله‌آن بودکه جبه‌صوف سفید یحیی‌بن زکریا علیه السلام که‌آغشته بخون اوبودایشان
داشتند و ازکتب‌آسمانی معلوم‌کرده بودندکه هرگاه خون ازآن جامه در چکیدن آید
والد خاتم الانبیاء تولد نماید ودرشب ولادت عبدالله این صورت بوقوع انجامیدوچون
نزدیك بآن رسیدکه‌آن نطفهٔ پاك ازصلب پدر برحم مادر منتقل‌شود نایره بغض وحسد
در کانون درون جهودان اشتعال یافته هفتادکس یانود نفراز یهود شام به‌قصد عبدالله
بجانب‌مکه شتافتند وانتهاز فرصت‌نموده درشکارگاه باتیغهای‌کشیده روی بوی‌آوردند
وبحسب اتفاق وهب‌بن عبدمناف‌بن زهره‌بن کلاب نیز درآن صحرا بشکار مشغول بود
وچون‌آنصورت رامشاهده فرمود خواست‌که قدم پیش نهاده درمخلص عبدالله سعی‌نماید
دراین اثنا جمعی دیدکه براسبان ابلق سوار بودند و باهل دنیا مشابهت نداشتند واین
گروه بریهود حمله‌کردند وشرایشان را دفع نمودند **بیت** شمعی که‌زنور ایزدافروخته
شد☆ازهر دم افسرده فرو ننشیند وهب بعدازمشاهدهٔ اینحال خاطر برآن قرار داد که
مخدره‌ای‌که در پردهٔ عقب داشت و مسماة بآمنه بود با عبدالله در سلك ازدواج کشد
وچون بخانه مراجعت فرمود صورت واقعه را بامنکوحهٔ خود بره در میان نهاد وبره
این رأی را مستصوب شمرده بعضی ازنسوان قریش را وسیله ساخت تامدعاء ایشان را
بعرض عبدالمطلب رسانیدند و عبدالمطلب این ملتمس رابحسن قبول مقرون گردانیده
بقولی که دردرج الدرر مسطوراست درعشیهٔ عرفه که لیلة‌الجمعه بود بشعب ابوطالب‌عقد

مناکحت میان آن برجیس برج بناهت وزهرهٔ اوج طهارت واقع شد وصورت زفاف هم در آن شب روی نموده انتقال نطفهٔ مطهره دست داد وبنابر آنکه بسیاری از گلعذاران عرب شیفتهٔ حسن وجمال عبدالله بودند وازشورش عشق اوزمانی بحلاوت بربستر استراحت نمی‌غنودند این سوردرمکه مبارکه سبب ماتمها شد چه بروایتی قرب دویست نفر از آن نسوان پری پیکر بمجرد شنیدن این خبرجان شیرین بهزار تلخی تسلیم قابض ارواح نمودند **بیت** جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود☆کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود ودر آن ایام از بنات گرام فاطمه خثعمیه بنسب ونام جمیله‌ای بود ظاهرش بحسن رخسار ولطف گفتار آراسته وباطنش باصناف علوم وانواع فنون پیراسته و او از کتب سماوی معلوم کرده بود که عنقریب خاتم الانبیاء ازصلب یکی ازابناء عبدالمطلب درو جود خواهد آمد وروزی چشمش برجمال عبدالله افتاده بنابر کمال ظهور آن نور دانست که مطلع آفتاب جهانتاب نبوت اوست لاجرم بتمنای آنکه آن درگرانمایه درصدف رحم او پرورش یابد سرراه برعبدالله گرفت وگفت چه شود اگر لحظه‌ای بامن درفراش قربت تکیه کنی وصد شترکوه پیکر بستانی **بیت** بی‌دلی را زتوگر کار بسامان آید ☆ در کمال رخ خوب توچه نقصان آید عبدالله جواب داد که من ذیل عفت خودرا بارتکاب محرمات نیالایم واگر تیسیر پذیرد بعد از استجازت از پدر تورا درعقد خویش آرم پس عبدالله ازوی درگذشت و بخانه آمنه رفته درآنشب آمنه حامله گشت و روز دیگر عبدالله باخثعمیه ملاقات نموده گفت توبرسر سخن خود هستی یانه فاطمه نظر برپیشانی عبدالله انداخته آن را بدستور پیشتر نورانی نیافت وبعد ازتفتیش چون دانست که قضا کار خود کرده است لاجرم متغیر شد وبرزبان آورد که وسیله رغبت این دل مهجور بجانب تو آن نور بود که حالا ازبشرهٔ تو دور مانده **مصراع** چوخزینه گشت خالی سرپاسبان ندارم پس عبدالله را بوجود حضرت رسالت پناه بشارت داده مایوس و محروم سرخویش گرفت پوشیده نماند که طایفه‌ای اینحکایت را بفاطمه شامیه وزمرهٔ به ام قبال خواهر ورقة بن نوفل وجمعی بلیلی عدویه نسبت کرده اند درروضة الاحباب سمت تحریر یافته که جمع میان روایات مختلفه برین وجه میتواند بود که گویند مجموع نسوان مذکوره خودرا برعبدالله عرض کرده باشند وهریك از روات آنچه بدورسیده نقل نموده چنانچه در کشف الغمه وبعضی دیگر ازکتب علماء امت نوشته شده وقت وفات عبدالله مختلف فیه است عقیدهٔ زمره‌ای آنکه بعداز تولد حضرت رسالت پناه بدوسال از عالم انتقال نموده وبعضی گفته‌اند که آنصورت قبل ازولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقوع یافت وجمعی بر آنند که رسول صلی الله علیه وسلم هفت ماهه بود که پدرش فوت شد وآن واقعه در مدینه روی نمود وعبدالله بسرائی که آن را دارالنابغه میگفتند مدفون گشت ومدت عمر عزیزش بروایتی بیست وپنجسال بود

ذکر اسامی والقاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله الی یوم الحساب

کنیت همایون رسول مهیمن بیچون صلی الله علیه و سلم ابوالقاسم است زیرا که اسم پسر بزرگتر آنحضرت قاسم بود ودراغلب اوقات عرب کنیت مردم رابنام ولد نخستین قرار میدهند وچون حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة را ازماریه قبطیه ابراهیم تولد نمود جبرئیل آنحضرت را ابوابراهیم خواند ودر کشف الغمه مسطوراست که ابوالارامل نیزاز جملهٔ کنیتهای سید اواخر واوایل است اما اسامی نبی امی هاشمی بسیار است ازآنجمله آنچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است اینست که تعداد کرده میشود (محمد) (احمد) (رسول) (نبی) (شاهد) (بشیر) (مبشر) (نذیر) (منذر) (داعی الی الله) (سراج) (منیر) (رؤف) (مصدق) (مذکر) (مذمل) (مدثر) (عبدالله) (کریم) (حق) (مبین) (نور) (خاتم النبیین) (هادی) (طه) (یس) اما آنچه در کتب متقدمین از نامهای رسول رب العالمین ورود یافته برین موجب است (ضحوك) (مشقح) (حمیا) (طاحید) (فارقلیطا) (ماذوما) (مختار) (روح الحق) (مقیم السنة) (مقدس) (حرزالامین) و ازجملهٔ اسامی آنحضرت آنچه دراحادیث مذکور شده برینموجب است (اماحی) (حاشر) (عاقب) (متقی) (نبی الرحمة) (نبی التوبه) (نبی الامم) (رحمة) (مهداة) (قتال) (فاتح) (مصطفی) (امی) (امین) (قثم) پوشیده نماند که اکثر اسماء مذکوره صفات اندواطلاق اسم بر آنها بطریق مجاز واقع شده وهمچنین القاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم بسیاراست وبعضی ازآنجمله این است که مذکورمیگردد (صاحب البراق) (صاحب التاج) (صاحب المعراج) (صاحب الهراوة) (صاحب الحوض المورود) (صاحب مقام المحمود) (صاحب الوسیله) (سید ولدآدم) (سیدالمرسلین) (حبیب الله) (عروة وثقی) (نجم ثاقب) (مجتبی مزکی) علیه من الصلوة اطیبها وازکیها

ذکر بعضی از بدایع وقایع و غرایب حوادث که در مدت حمل وشب ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دراطراف عالم بوقوع انجامید

از عبدالله بن عباس منقولست که درآن شب که نور محمدی ازعبدالله بآمنه انتقال یافت تمامی کاهنان عرب برآن قضیه مطلع شده صورت واقعه رابایکدیگر پیغام کردند ودرشرق وغرب عالم وحوش وطیور ودواب بحور باهم درتکلم آمدندو گفتند که نزدیك شد که جهان بنور حضورنبی آخرالزمان مزین گردد ودر بعضی ازکتب سیرمذکور است که در صباح آنشب تمامی اصنام ربع مسکون سر نگون بودند و تخت ملوك ذوی الاقتدار نگونسار گشته اصحاب سر بردرآنروز قدرت سخن گفتن نیافتند از آمنه

مرویست که ازمبداء حمل تامدت ششماه اصلا علامتی ازعلامات حمل برمن ظاهر نشدمگر انقطاع حیض و بعدازانقضاء مدت مذکور شخصی بین النوم والیقظه بامن گفت که ازحمل خویش هیچ وقوف داری گفتم نه گفت بدانکه به پیغمبراین امت حامله‌ای وازشنیدن این سخن حمل نزد من متیقن شد ونزدیك بوضع حمل همانکس پیش من آمده گفت بگوی اعیذبالصمد الواحد من کل شرحاسد وچون فرزند متولد شود اورامحمد نام کن وهم از آمنه منقولست گفت که محمد درشکم من بود که دیدم درواقعه که نوری ازمن جدا گشت کـه جملهٔ عـالم منور شد و از عکس آن نور کوشکهای بصره و شام بنظر من درآمدومدت حمل آنحضرت باتفاق جمهور علماء فن سیر نه ماه بود وعبدالله وآمنه راغیر آنحضرت فرزندی تولد ننمود وازجمله کلیات وقایع که در شب میلاد آن شفیع روز معاد اتفاق افتاد معدوم شدن آب دریاچه ساوه است وجریان آب دروادی سماوة وحال آنکه قبل ازآن تاریخ بمدتی مدیدآب درآن وادی کس ندیده بود و هـم در آن شب کسری بطاق کسری که جفت آن درساحت گیتی هیچکس نساخته بود ظاهرشدوچهارده کنگره ازآن ساقط گشت وبدان واسطه نوشیروان ترسیده روزی باخواص وندماءخود درآن باب گفت وشنودی مینمود که ناگاه ازجانب اصطخر خبررسید که آتشکده فارس که در مدت هزار سال خمودبدان راه نیافته بود فرو مرد وچون تاریخ فسردگی آتش راملاحظه کردند بازمان افتادن شرفات ایوان موافق یافتند وهمچنین خبر جفاف دریاچه ساوه وفیضان آب دروادی سماوةمتعاقب رسید وهم درین مجلس مؤبد مؤبدان بر زبان آورد که من درآنشب بخواب دیدم که شتران تند واسبان عربی ازدجله گذرانیده دربلاد فارس متفرق گردانیدند وپریشانی خاطرانوشیروان ازاستماع این سخنان زیاده شده‌از ازمؤبدپرسید که سبب اینوقایع چه تواندبودجوابداد که ظاهرا درمیان عرب امری حـادث گشته‌است آنگاه انوشیروان نزدنعمان بن المنذرقاصدی فرستاده پیغام داد که کسی بدین جانب فرست که ازعهدهٔ جواب بعضی ازسؤالات ما بیرون تواندآمد نعمان عبدالمسیح نامی راکه‌خواهرزاده سطیح کاهن بودنزدکسری‌ارسال داشت‌وانوشیروان‌وقایع‌مذکوره را بعبدالمسیح گفته از مدلول آن پرسید عبدالمسیح جوابداد که خال من‌سطیح‌عالم‌است که امور مذکوره بر کدام امر دلالت‌میکند آنگاه عبدالمسیح باذن نو شیروان بجانب شام که مسکن خالش بودتوجه نمود وچون بمقصد رسید سطیح رابسکرات‌موت گرفتار دید وهرچند سلام وتحیت گفت جوابی نشنید پس عبدالمسیح بیتی چند بـرزبان آورد مضمون آنکه آیا کرشده‌است یااستماع نمینماید مهتر یمن ویاخود مرده است ایفاضل زمن‌من که‌ازجمله‌خویشان توام برای استفسار امری عظیم که جمعی درآن متحیرند از راه دور بحضور آمده‌ام بعدازآن سطیح سر برآورده وکلمهٔ چندمستجمله مسجع در غایت فصاحت مبنی از وقایعی که دراطراف‌عالم روی نموده‌بود ومبنی بر ظهور صاحب مقام‌محمودبیان فرمود وگفت‌بعدد شرفاتی که‌ازایوان نوشیروان‌افتاده چهارده کس از بنی

ساسان ازرجال و نسوان حکومت خواهند کرد
آنگاه ملک بدیگران منتقل خواهدشدوچون سطیح سخن بدینجا رسانیدروز نامهٔ حیاتش بآخر انجامیدوعبدالمسیح بمداین بازگشته آنچه شنوده بود معروض کسری گردانیدانوشیروان شادمان شده گفت مرا دغدغه‌ای بودکه مبادا درایام دولت من حادثه‌ای واقع شودا کنون آن پریشانی ازخاطر مرتفع گشت زیراکه مدت طویل میباید که چهارده کس دیگر از از ما حکومت کنند وازجمله وقایع آنشب دیگری آنست که هرجابتی در روی زمین بود بروی درافتاد وابلیس وجنود اومحبوس گشتندحسان بن ثابت روایت کند که جهودی در مدینه صباحی فریاد بر کشید که طلع اللیل نجم محمد ومن در آنزمان هفت ساله بودم چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف آورد تاریخ آنشب وشب ولادت آنحضرت راباخود حساب کردم موافق آمد در کشف الغمه مسطور است که یهودی در آنشب متبرك ستارهٔ عالمتاب آن آفتاب رسالت را دیده بود صباح بمجمع قریش آمده پرسید که در شب گذشته هیچکس را درمیان شما پسری متولد گشته گفتند بلی عبدالله بن عبدالمطلب را فرزندی دروجود آمده جهود التماس کرد که اورا بمن نمائید ملتمس او مبذول افتاده حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رادرقماطی پیچیده ازخانه بیرون آوردند وبوی نمودند نظر برعینین خواجه کائنات انداخته ایضابین الکتفین آنحضرت راکه مقام مهرنبوت بود ملاحظه کردآنگاه بیهوش گشته برزمین افتاد وقریش ازمشاهده آنحال متعجب شده دهان بخنده گشادند ویهودی بحال خود آمده گفت ای معشرقریش شما بر من میخندید بخدای که این نبی السیف است وهلاك شما بدست اوست ونبوةاز میان بنی اسرائیل تاابد بیرونرفت ومردم متفرق شده این سخن اشتهار یافت عثمان بن ابی العاص ازمادرخود فاطمهٔ ثقفیه بنت عبدالله روایت کند که گفت من در آن‌شب حاضر بودم نزد آمنه چون آثار وضع حمل بروی ظاهر شدنظر من بجانب آسمان افتاد دیدم که کواکب بزمین نزدیك شدند چنانکه گفتم برزمین خواهند افتاد و بعد از آنکه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد نوری ازآمنه جداگشت که تمامی آن سرای راروشن ساخت بحیثیتی که غیر ازنورهیچ چیزمرا محسوس نشد وعبدالرحمن بن عوف از مادر خود شفانقل نموده که گفت من در آنشب قابلهٔ آمنه بودم وچون رسول صلی الله علیه وسلم بردست من آمدشنیدم که گوینده‌ای میگفت یرحمك ربك وازمشرق تامغرب نورانی گشت بمثابه‌ای که بعضی ازقصور شام‌را به آن روشنائی دیدم درروضة الاحباب مسطور است که حق سبحانه وتعالی درآنشب فوجی ازملائکه‌را برزمین فرستادتامحافظت آمنه نموده اوراازچشم جنیان حراست نمایندواز آمنه مرویست که گفت چون مرادرد وضع حمل گرفت آوازی عظیم شنیدم که ازآن ترسیدم و گوئیا جناح مرغ سفیدی مماس سینه من گشته بدان واسطه آنخوف ازمن زایل شدآن گاه دیدم که ظرفی در پیش من نهاده که پنداشتم برشیراست آنرابرداشته بیاشامیدم

شربتی بود درغایت حلاوت از آن جهة مراحضور واطمینانی تمام بحصول پیوست و ایضا آمنه گوید که در آن شب حجاب از پیش چشم من مرفوع شد چنانچه مشارق و مغارب زمین بنظرم درآمد دیدم که سه علم نصب کرده‌اند یکی درمشرق ویکی درمغرب ویکی بربام خانه کعبه وچون محمد بوجود آمد درحال بسجده رفت ومانند کسی که دعا کند دست برداشت ومشاهد من گشت که ابر پاره‌ای سفید از آسمان نازلشده اورا از نظر من غایب ساخت و آوازی آمد که اورا باهالی بحار و بدرش ابراهیم نمائید وبعداز لحظه‌ای اورا باز آوردند و کلیدها دردست محمد بود وقائلی میگفت که مفاتیح نبوت ونصرت را بمحمد سپردند وباردیگر قطعهٔ ابری نزول نموده اورادرر بود وندائی رسید که محمد را در زمین بگردانید وصفوت آدم وفتوت نوح وخلت ابراهیم وفصاحت اسمعیل وسنت اسحق وبشارت یعقوب وجمال یوسف وصوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی علیه السلام بوی ارزانی دارید و پس از لحظه‌ای اورا باز پس یافتم که حریر پاره‌ای سفید در کف داشت وآب صافی از آن میچکید وقایلی میگفت محمد جمیع دنیارا تصرف نمود در بسیاری از کتب سیر مسطوراست که آمنه گفت چون محمد تولد نمود سه نفر برمن ظاهر گشتند در کمال حسن وجمال دردست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشك از آن میدمید ودرکف دیگر طشتی بوداز زمرد سبز که چهار گوشه داشت و برهر گوشه‌ای لؤلؤ بیضا نشانده بودند و گوینده‌ای میگفت این چهار گوشهٔ دنیاست یاحبیب الله هر کدام‌را خواهی فراگیر ومحمد دست درمیان طشت نهاده از غیب ندائی رسید که محمد کعبه رااختیار نمود وما آن‌را قبله ومسکن او گردانیدیم و شخص سیوم حریر پاره‌ای سفید در دست داشت ومحمدرادر آن طشت نشانده از آن ابریق نقره آب ریختند تاهفت نوبت شسته گشت واورادرمیان حریرپاره پیچیدند و بندی که گوئیا ازمشك اذفر بود بروی بستند بعداز آن صاحب حریرپاره ساعتی ویرادرزیر جناح خود درآورد پس برون آورده‌در گوشش سخنان بسیار گفت که از آن هیچ درنیافتم آنگاه میان هردوچشمش ببوسید و گفت بشارت باد تورا ای محمد که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و باتو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند وهیبت وعظمت تودرقلوب آدمیان افکندند وبروایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما آن‌شخص رضوان بود خازن بهشت نقلست که در شب تولد شرف دودمان لوی بن غالب عبدالمطلب درمسجد الحرام بمناجات ورفع حاجات بدرگاه واهب العطیات مشغول بود که ناگاه دید که ارکان خانه مقام ابراهیم علیه السلام را سجده کرده بحالت اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر خدای خیر الانام این زمان مرا ازپلیدی اصنام پاك ساخت وندائی بگوش اورسید که آمنه راپسری دروجود آمد وسحب رحمت بروی نازل گشت وطشتی از قدس آوردند که اورا درآنجا بشویند ومحمد خلق راازظلمت ضلالت وغوایت بروشنائی هدایت خواهد رسانید القصه عبدالمطلب امثال این سخنان ازهاتف غیبی شنیده وامور غریبه مشاهدهٔ او گردید متوجه خانهٔ آمنه گشت وحلقه بردرزد وآمنه باواز ضعیف جوابداد عبدالمطلب گفت زودتر دربگشای که نزدیك است که زهره من منشق گردد وآمنه به

تعجیل در باز کرد و عبدالمطلب چشم بجانب آمنه افکنده آن نوررا ندید لاجـرم مضطرب گـردید و پرسید که آن نور را چه شد آمنه جواب داد که وضع حمل نمودم و امور غریبه مشاهده فـرمودم عبدالمطلب گفت فرزندمرا بیار تا ببینم آمنه گفت حالا تو اورا نتوانی دید زیرا که شخصی اورا در طشتی از زمرد سبز شسته و گفته که این طفل را تا سه روز بهیچکس منمای عبدالمطلب گفت بنظر من رسان والاترا یاخودرا هلاك میکنم آنگاه آمنه گفت محمد در فلان خانه است اگر میتوانی برو و اورا به‌بین عبدالمطلب تیغی بدست گرفته متوجه آن خانه گشت و شخصی مهیب دید که باشمشیر کشیده قصد او نمود و گفت باز گرد تامجموع ملایك از زیارت محمد فارغ نشوند کسی او را نتواند دید لرزه براعضـاء عبدالمطلب طاری شده مراجعت نمود وخواست که قریش را ازین حال اعلام دهد چون ازخانه بدر آمد زبانش ازتکلم باز ماند وروایتی آنکه چون چشم عبدالمطلب برجمال جهان آرای آن مولود عاقبت محمود افتاد درغایت بهجت وسرور اورا برداشته بخـانه کعبه برد و مراسم شکرالهی بتقدیم رسانیده رجزی گفت که بیت اولش اینست **شعر** الحمدلله الذی اعطانی ☆هذاالغلام طیب الاروانی آنگاه حضرت رسالت پنـاه را بنزد آمنه آورده در محافظتش وصیت بینهایت کرد و گفت (فکان له‌شان وای‌شان)

ذکر تاریخ ولادت و بعثت رسول حضرت عزت و بیان زمان هجرت و وفات آنحضرت

باتفاق اکثر اهل سیر ولادت باسعادت خیرالبشر صلی‌الله علیه الی یوم المحشر درعام‌الفیل بماه ربیع الاول وقوع‌یافته امااین معنی‌مختلف فیه است که آن عطیهٔ عظمی بعدازچندروز ازواقعهٔ فیل روی نموده‌چه زمره‌ای بر آن رفته‌اند که میان تولدآنحضرت وحادثه مذکوره شبانه روزی واسطه نبوده وطایفه‌ای بعدازپنجاه وپنجروز وفوجی پس ازانقضاء چهل روز گفته‌اند ودر کشف الغمه مسطور است که بقولی میلاد بااسعاد شفیع روزمعاد بعداز قدوم فیل بدوماه وشش‌روزدست داده (وروی‌ثمانیة عشرة لیلة‌منه) والیناعلما را اختلافست که این ولادت همایون در کدام روز بوده و ازماه مذکور چند روز گذشته بوده چه در کتاب مذکور مزبوراست که (ولد صلی‌الله علیه وسلم بمکة شرفهـا الله یوم الجمعه عندطلوع الشمس السابع عشرین من‌ربیع الاول عام الفیل وفی روایة العامه‌ولد یوم الاثنین) و فرقه‌ای‌وقوع آنصورت را دردوم ماه مذکور و جمعی دردهم و فوجی در دوازدهم گفته‌اندوچنانچه سابقا مسطور گشت بعضی ازاعاظم اهل حدیث تصریح نموده‌اند که علوق نطفهٔ محمدیه در رحم‌آمنه درعشیهٔ عرفه واقع شده و زمره ای درایام تشریق گفته‌اند وهریك ازین دوّروایت منافی آنقولست که تولد سید ولدآدم صلی‌الله‌علیه وسلم درماه ربیع الاول روی نموده باشد زیراکه جمهور علماء متقدمین و متأخرین متفق‌اند برآنکه مدت حمل آمنه نه‌ماه تمام بود لاجرم اعتقاد بعضی آنست که پیغمبر آخرالزمـان

درماه مبارك رمضان طلعت عالم آراء بجهانیان نمود وحضرت سیدی سندی مخدومی جمال الاسلامی مدظله العالی درروضة الاحباب آورده‌اند که چون برطبق آیه کریمهٔ (انما النسیء زیادة فی الکفر الایة) بسبب نسی کفار تقدیم و تأخیر درشهور حرام اتفاق می افتاده ودر آن اوقات گذاردن حج درغیر ماه ذی الحجه نیزدست می‌داده پس میتواند بود که درسال ولادت آنصاحب سعادت درجمادی الاخری حج گذارده باشند وبرین تقدیر دوازدهم ماه ربیع الاول نه‌ماه تمام میشود ازعلوق نطفه مطهره اگر درایام حج واقع بوده باشندو ایضا در کتاب مذکور مسطور است که طلوع آن آفتاب سپهر نبوت بعداز دمیدن صبح صادق وپیش ازطالع شدن آن خورشید بهنگام طلوع عقرب از منازل قمر سمت وقوع پذیرفته واهل حساب را عقیده آنکه آن روز موافق بیستم یابیست و هشتم یاغره نیسان بوده‌ازشهور رومیه وهفدهم دی‌ماه بوده ازماههای فرس ودرآنوقت‌ازسلطنت نوشیروان چهل‌ودوسال یاسی وچهار سال وهشت‌ماه گذشته بود وازتاریخ سکندری هشتصدوهشتاد ودوسال (والعلم عندالله الکبیر المتعال) اما مکان ولادت پیغمبر آخرالزمان صلواة الله وسلامه علیه سرائی بود درشعب بنی‌هاشم وآنسرا بحسب ارث بدان سرور رسیده بعقیل بن ابی طالب بخشید واولاد عقیل بعدازفوت پدرآن منزل متبرك را به محمدبن یوسف که برادر حجاج ثقفی است فروختند ومحمد مذکور خانه راکه مولد صاحبمقام محمود بود داخل قصرخویش که آنرا بیضامی گفتند گردانید وچون دولت بنی‌امیه انقضا یافت‌خیزران والدهٔ هرون‌الرشید آنخانه را ازآن کوشك جدا کرده مسجدی‌ساخت تامعبد عبادصالحین گردد القصه چون اطراف عالم بنور وجود سید ولد آدم صلی الله علیه وسلم منور گشت ومدت چهل‌سال‌ازعمر شریف آن برگزیدهٔ ذوالجلال درگذشت برطبق آیهٔ باعنایت(شهر رمضان الذی انزل فیه‌القرآن) بروایت جمعی کثیر از اهل سیر ومورخان درهفدهم ماه مبارك رمضان بعثت آنحضرت واقع شد ومذهب طایفه‌ای ازاهل‌حدیث و تاریخ آنست که ابتداء نزول وحی درماه ربیع الاول سال چهل‌ویکم ازولادت آنحضرت درسیم یاهشتم شهرمذکورصورت وقوع پذیرفت **نظم** چوسن‌شریف نبی‌الوری☆چهل گشت‌درغار کوه حرا☆فرودآمد ازآسمان جبرئیل☆رسانید پیغام رب جلیل☆ بتاج نبوت سرافراز شد☆ بوحی خداوند دمساز شد☆قدم برسریر رسالت نهاد☆باغازدعوت زبان‌بر گشاد☆نخستین کسی کواطاعت نمود☆بدین گشت دلشاده بهجت فزود☆زنسوان خدیجه ز مردان علیست علی مهبط نور علم جلیست☆ازوگشت پشت شریعت قوی ☆ ازویافت رسم‌هدایت نوی بروایت اصح واشهر حضرت خیرالبشر صلی‌الله علیه و علی آله ماطلعت الشمس والقمر بعد از نزول وحی سیزده سال درمکه مبارکه بامر دعوت پرداخته درسال پنجم از بعثت بعضی ازصحابه بواسطهٔ ایذا واضرار کفار ازحرم پروردگار بجانب حبشه سفر کردند و درسال هشتم بروایت جمعی ازمتقدمین ومتأخرین قضیه غریبهٔ معراج روی نمود ودرسال هفتم درآمدن سید ابرار بشعب ابوطالب وقوع یافت و قرب سه سال آنحضرت بااتباع

درآن موضع بسر برده **بیت** ازآن پس بتأیید پروردگار☆برون آمدند ازمضیق حصار ودرسال دهم فوت ابوطالب و خدیجه اتفاق افتاد و درهمین سال رفتن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بطائف وایمان جنیان دست داد و ابتداء اسلام انصار درسال یازدهم روی نمود وبعقیدهٔ جمعی درماه ربیع الاول سال دوازدهم قضیهٔ معراج واقع بود وبعضی ازاهل سیر برآنند که عروج رسول عرب دربیست وهفتم رجب بوقوع انجامیده و برخی عقیده دارند که آنواقعه درهفدهم ماه مبارك رمضان واقع شده و از سوق کلام صاحب کشف الغمه وبعضی ازسالکان مذهب ائمه اثنا عشریة علیهم التسلیم و التحیة چنان معلوم میشود که معراج دراوایل اوقات بعثت وقوع یافته بود ودردرج الدرر مذکور است که بقولی آنصورت قبل ازظهور نبوت ونزول وحی روی نموده والله تعالی اعلم ودر سال سیزدهم دربیست و هشتم صفرماه غره ربیع الاول شرف دودمان عبدالمطلب از مکه بجانب یثرب هجرت فرموده وبقول جمعی آن روزدوشنبه بوده وبعقیدهٔ زمرهٔ پنجشنبه و درروضة الاحباب مسطور است که وجه جمع بین الروایتین آنست که گویند خروج پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازنفس مکه پنجشنبه بوده باشد وازغارثور دوشنبه یابالعکس وباتفاق اهل سیرآن شفیع روزمحشر درروز دوشنبه ازماه ربیع الاول بمدینهٔ طیبه رسید امااین معنی مختلف فیه است که درآنروز چند روز ازماه مذکور گذشته بود و روایت صاحب کشف الغمه آنکه آنروز دوشنبه یازدهم شهر ربیع الاول بوده و بمذهب جمعی درغره ربیع الاول آنصورت وقوع یافته و قولی آنکه دوشنبه دوم ماه مذکور بوده و دوازدهم وسیزدهم نیز گفته اند القصه چون مدینه بیمن مقدم حضرت خیرالبشر علیه السلام والتحیة مشرف گشت و زمین یثرب ازفر وجود سرور دودمان عبدالمطلب برتبت از سپهر کبود درگذشت **مثنوی** همه قوم انصارجمع آمدند☆چوپروانه برگرد شمع آمدند☆لوای اطاعت برافراختند☆ پی نصرتش جان فداساختند ودرسال اول ازهجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ببناء مسجد وحجرات همایون قیام نمود ودرسال دوم اذن قتال یافته باارباب ضلال آغاز جهاد فرمود وهم درماه مبارك رمضان همان سال جنگ بدر بوقوع انجامید ونسیم فتح وظفر براعلام هدایت اعلام اهل اسلام وزید و درسال سیم جنگ احد روی نمود ودرسال چهارم غزوهٔ بدرالموعد وغزوهٔ بنی نضیر واقع بود و درسال پنجم غزوهٔ مریسیع بوقوع انجامید و درهمین سال حرب احزاب و غزوهٔ بنی قریظه حادث گردید و درسال ششم صلح حدیبیه اتفاق افتاد ودرسال هفتم فتح قلاع خیبردست داد ودرسال هشتم مکه مکرمه مفتوح گشت وفتح حنین نیزوقوع یافته صیت شوکت اهل اسلام از ایوان کیوان درگذشت ودرسال نهم غزوهٔ تبوك سمت حدوث پذیرفت ودرسال دهم حجة الوداع صفت تیسیر گرفت ودرصفرسال یازدهم عارضهٔ برذات فایض البرکات سیدکاینات وخلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات طاری شده بقول اکثر اهل سیر سیزده روزآن مرض امتداد یافت آنگاه روح مقدس آنحضرت از جهان گذران بنعیم جنان و

روضهٔ رضوان شتافت و بعضی از ائمه اخبار گفته اند که ایام بیماری احمد مختار صلی الله علیه و آله الاخیار چهارده روز بوده ودوازده روز وده روز نیز گفته اند اگرچه علماء فن حدیث وتاریخ متفق اند که وفات سرخیل مکنونات روزدوشنبه واقع بوده اما درین معنی اختلاف نموده اند که آنروز داخل ایام اواخر صفر بوده یادرسلك ایام ربیع الاول انتظام داشته وجمعی که آن دوشنبه را ازجملهٔ ایام ربیع الاول شمارند باز خلاف کرده اند که آن روز چند روز ازشهر مذکور گذشته بوده روایت اشهر و اکثر آنکه دوازدهم بوده و برخی بر آن رفته اند که دوشنبه دوم ماه مذکور آن مصیبت روی نموده ومذهب ابن جوزی آنکه آن روز غرهٔ ربیع الاول بوده ودر کشف الغمه مسطور است که محمد بن اسحق راعقیده آنست که واقعهٔ هایله حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیة در دوازدهم ربیع الاول سمت وقوع پذیرفته و این اعتقاد ازروی تحقیق خلاف واقع است زیراکه جمهور علماء کتاب وسنت براین معنی اتفاق دارند که روز عرفه ذی الحجه حجهٔ گذشته که آنحضرت جهة مناسك حج درعرفات تشریف داشت جمعه بود وبرین تقدیر لازم می آید که غره محرم الحرام نیزجمعه باشد یاشنبه پس اگر فرض کنیم که اول محرم جمعه بوده اول روز سفر شنبه بوده باشد یایکشنبه و اگر اول صفر یکشنبه یادوشنبه بود پس غره ربیع الاول دوشنبه باشد یاسه شنبه واگر اول صفر دوشنبه بود پس غره ربیع الاول سه شنبه باشدیاچهارشنبه وبنابرین مقدمه ازروی حساب نمیتواندبود که روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده باشدوشیخ شمس الدین محمدجزری در تصحیح المصابیح وحضرت مخدومی جمال الاسلامی در روضة الاحباب در مقام جواب اشکال مرقوم اقلام بلاغت مآب گردانیده اند که احتمال دارد که سکنه مکه ومدینه در دیدن هلال ذی حجه حجهٔ مذکوره بسبب اختلاف مطالع یا بعضی دیگر ازمواقع مختلف فیه بوده باشد ووقوف درعرفات بنا برروایت اهل مکه بوده باشد و حضرت رسالت مآب و اصحاب چون بمدینه مراجعت نموده باشد بناء تاریخ را برؤیت مدنیان نهاده باشند وهریك ازشهور ذی الحجه ومحرم وصفر سی روز آمده باشد وبرین تقدیر غره ربیع الاول پنجشنبه خواهد بود ودوازدهم دوشنبه امادفن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم باتفاق اهل سیرشب چهارشنبه واقع شد نیمشب یاسحر چنانچه ازسیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد وبقول اصح و اکثر سن مبارك خیرالبشر شصت وسه سال بود وبعضی شصت وپنجسال گفته اند وقولی آنکه آن حضرت شصت ساله بود که ازعالم انتقال نمود صلی الله علیه وعلی آله واصحابه الی یوم الموعود

گفتار دربیان بعضی ازاحوال حضرت رسالت مآب ازوقت طفولیت تازمان اوان وصول بسن شباب

چون از رفع عیسی علیه سلام الله تعالی مدت هشتصد سال یاششصد وبیست سال یاپانصد و هفتاد وهشت سال علی اختلاف الاقوال درگذشت و اوقات فترت امتداد یافته

اولوالعزمی مرسل نگشت که ازمیا من انفاس مسیحا اقتباس قلوب مردهٔ اصحاب ضلالات را حیاتی مجدد کرامت نماید و برشحات سحاب هدایت قالب پژمردهٔ ارباب غوایت را صفت نضارت عنایت فرماید اشتغال طوایف انام بمناهی و عبادت اصنام ازحد اعتدال تجاوز نموده وانوار معرفت معبود حقیقی درنقاب حجاب مختفی شده تلبیس ابلیس ابواب شرك و طغیان برروی عاصیان برگشود **مثنوی** زنور هدی خلق گشتند دور٭زتاریکی شرك جستند نور٭نشد اندر آن مدت دیر باز٭بتاج رسالت سری سرفراز٭بمحراب طاعت قدی خم نشد٭کسی درعبادت مسلم نشد٭نشد چشم کس تر بـاشك ندم ٭ نزد کس براه شریعت قدم٭شد ازدودنیران خیل مجوس٭سپهر برین تیره چون آبنوس٭زنادانی خویش قوم یهود٭گرفتند درپیش راه جحود٭شدآواز ناقوس ترسا بلند٭تزلزل درارکان ایمان فکند٭زتلبیس ابلیس شخصی نرست٭ سراسرجهان پرشد ازبت پرست ٭ چنین بوداحوال عالم خراب٭که ناگه برآمد بلندآفتاب یعنی نسیم عنایت ازلی ازمهب عاطفت لم یزلی دروزیدن آمد وصبح سعادت ابدی ازمطلع سیادت احمدی دمیدن آغاز نهاد نور نبوت کبری ازافق ام‌القری طالع شد وآفتاب رسالت عظمی از اوج سپهر بطحا لامع گشت **نظم** برآمدبه برج شرف اختری٭نه‌اخترکه‌شاه‌بلند افسری٭بگلزار هاشم گلی برشگفت ٭که گشتند مردم از آن درشگفت٭بباغ رسالت نهالی دمید٭که‌ظل‌ظلیلش بطوبی رسید عجب کوکبی برسپهر جلال٭برآمدکه از نور اولایزال٭چراغ هدایت چنان برفروخت ٭که ازپرتوش‌جان کفار سوخت وچون حریم حرم بلکه شرق وغرب عالم بوجود فایض الجود حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم صفت اضائت پذیرفت وبروایت بیشتر علماء سیر اول کسیکه آنحضرت را شیر داده ثوبیه بود کنیزك ابولهب بشیر پسرخود مسروح نام و بدین جهة حمزة بن عبدالمطلب وابوسلمة بن عبدالاسود مخزومی وعبدالله بن جحش اسدی برادر رضاعی حضرت مقدس نبوی گشتند زیراکه ثوبیه ایشان را نیزشیر کرده‌بود وجمعی ازاهل سیر برآن رفته‌اند که خیرالبشر نخست یك هفته از پستان‌آمنه شیر خورد آنگاه ثوبیه مرضعه آنحضرة گشت وبعد ازسه چهار ماه که ثوبیه بامر ارضاع پرداخت آن عطیه نصیب حلیمه بنت‌ابی ذویب عبدالله‌بن الحارث شد وحلیمه آن گوهر کان سعادت وحلم را ازمکه بمیان بنی‌سعدبن بکربرد سبب‌اینمعنی آنکه درآن اوقات عادت صنادید قریش آن بودکه اولاد خود را بمرضعـات میدادند تابفراغت با ازواج خویش برفراش قربت توانند غنود وایضا تعفن و حرارت هواء مکه ضرری باطفال خورد سال نرساند بنابراین درفصل بهار وخزان زنان ازقبایلی که درحوالی حرم مسکن داشتند بمکه‌آمده اطفال قریشیان‌رامی‌ستاندند وهمراه‌خویش‌میبردندو بعدازانجام ایام‌رضاع بازآورده‌تسلیم آبا وامهات میکردند وبهمین دستور درسال ولادت خیرالبریه ﷺ والتحیه نساء قبیلهٔ بنی‌سعد بمکه مکرمه‌آمده ازآنجمله حلیمه بارضاع‌نبی واجب‌الاتباع سرافرازشده وآن حضرت‌رابمیان‌قبیلهٔ بنی سعد برد ازحلیمه روایتست که گفت در وقتیکه باتفاق نسوان

بنی سعد متوجه حریم حرم گشتم من وشوهرم که یکسردراز گوش لاغرداشتیم که‌ازغایت نحافت مجال رفتار نداشت وناقه‌ای ضعیف مصحوب مابود که قطره‌ای شیر بهیچ‌تدبیر ازوی تیسیر نمی پذیرفت لاجرم ازعقب کاروان افتان وخیزان طی مسافت‌مینمودیم ومن ازاطراف وجوانب غرایب مشاهده میکردم‌چنانچه برهرچه میگذشتم می گفت خوشاوقت پستان توای حلیمه که آن نورتابان شیرازان خواهد خورد ومابعد از نسوان قبیله بمکه رسیدیم وآن زنان اطفال متمولان قریش را تاآنزمان ستانده بودند لاجرم ملول و محزون گشته ازآمدن پشیمان شدیم در آن اثناء شخصی دیدیم که انوار بزرگی ازچهره او میدرخشید ونداءمیکرد که هیچ کس باشد از زنان‌شیردار که‌رضیعی نگرفته باشدحلیمه گوید که بعداز شنیدن‌این‌سخن‌تفحص نام ونسب آنشخص نموده چون دانستم که‌عبدالمطلب بن هاشم است پیش رفته شرایط تحیت بجای آورده خود را بروعرض کردم پرسید که‌از کدام‌قبیله‌ای‌وچه‌نام داری جوابدادم که ازبنی سعد و نام من حلیمه است تبسمی نموده فرمود خوش خوش‌درتودوخصلت‌نیکوست سعادت وحلم آنگاه گفت ایحلیمه مراکودکی است یتیم محمد نام واورا برتمام زنان بنی سعد عرض کردم بجهة آنکه پدر نداردقبول ننمودند وامیدوارم که تو ازوسودمند شوی گفتم بروم وباشوهرخودمشورت نمایم‌فرمود که هیچ اکراهی برتو نیست وچون پیش شوهر رفته صورت واقعه رادر میان نهادم مبتهج ومسرور شده گفت ایحلیمه بشتاب وآن کودك راقبول کن که مبادا دیگری‌فـرا گیرد اما خواهر زاده من مانع شده بجهة مبالغه اواندك تزلزلی ببنیان عزیمت‌من‌راه یافت و بالاخره خاطر برستاندن سید اوایل واواخر داده نزد عبدالمطلب رفتم تامرابه خانه آمنه برد و چون بدانجا درآمدم زنی دیدم که روی اوچون بدر منبر میتافت و در روی من خندیده مرابحجره فرزند خویش درآورد کودکی بنظرم در آمد که بشره‌اش مانند خورشید انوربود فریفتهٔ جمال باکمال‌اوشده رگهای بدنم‌پرشیرشده پستان‌راست دردهانش نهادم بمکید چون پستان چپ بروی عرض کردم ملتفت نگردید عبدالله‌بن‌عباس رضی‌الله عنهما گوید درآنزمان حضرت مقدس نبوی صلی‌الله علیه وسلم را بعدل موفق گردانیدند که یك پستان‌جهة شریکی که‌داشت بگذاشت حلیمه گوید که‌چون آن حضرت را بخانه‌بردم وبنظر شوهر خود درآوردم‌سر بسجده نهاده گفت ایحلیمه کودکی آوردی که من در میان بنی آدم ازوی بهتر ندیدم وچون‌شب شد ومردم بخواب رفتند من‌بیدار گشته نوری دیدم که از محمد (ص) ساطع میشد ومردم سبزپوش مشاهده کردم که بر بالین او ایستاده بودند شوهر خود را ازخواب برانگیختم واواز ملاحظه این امر بدیع تعجب نمود بکتمان آن وصیت‌فرمود گفت تااین‌طفل متولدشده احبار یهود وعلمانصاری شب وروز آرام‌وقرار ندارند ومابا‌توانگری ابدی بخانهٔ خود میرویم القصه بعد ازهفت روز که‌درمکه توقف کردیم عزم مراجعت نموده من بردراز گوش خود سوار شدم‌ومحمد رادرپیش گرفتم درازگوش دست برزمین زده وسر بجانب آسمان افراشته بنشاطی تمام

متوجه کعبه شد و سه بار سر برزمین نهاده بازگشت و دررفتار برجمیع مراکب قافله سبقت گرفت وزمان بنی سعد متعجب شده گفتند این همان درازگوش تونیست که دروقت توجه بجانب مکه قوت رفتار نداشت گفتم که همان درازگوش است گفتند درینجاسریست واین درازگوش را شأنی عظیم است ومن شنیدم که درازگوش درآنوقت گفت والله که مرا شأنی عظیم است که زنده شدم وقوت گرفتم ای زنان بنی‌سعد غافل مانده‌اید که من حامل کیستم من‌حامل محمد رسول رب‌العالمینم که‌خرمی دنیا ونور سعادت عظمی ازوست القصه حلیمه از امارات سعادت و سروری وعلامات سیادت و برتری دروقت ارضاع آن مهر سپهر پیغمبری چندان امور غریبه مشاهده نمود که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید وازآثار یمن مقدم ولدآدم صلی‌الله علیه وسلم آنمقدار خیر وبرکت نصیب او گشت که قلم درزبان‌ازتحریر شمه‌ای‌ازآن بعجز و قصور اعتراف مینماید ازحلیمه مرویست که گفت حضرت پیغمبر پیوسته از پستان راست‌شیرخوردی وهرگز التفات بجانب پستان چپ نکردی و مانند اطفال دیگرجامهٔ خود را ببول وغایط ملوث نساختی و هرروز دروقت معین بقضاء حاجت پرداختی وچون هنگام سخن‌گفتن وی‌شد نوبتی ازو شنیدم که‌میگفت (الله اکبرالله اکبر الحمدلله رب‌العالمین) و روایتی آنکه حلیمه گفت اول کلامی که از خیرالانام شنیدم این بود که درنیم شبی گفت (لا اله الاالله قدوساً قدوساً نامت العیون والرحمن لاتأخذه سنة ولانوم) بعضی از ارباب سیرآورده اند که چون دوسال ازعمر خیرالبشر درگذشت حلیمه‌آنحضرت را بمکه نزدآمنه برد و بنـابرآنکه دل از دیدار فایض الانوارآن برگزیده پروردگار نمیتوانست کند بار دیگر ببهانهٔ حرارت‌هواءمکه آنحضرت را بقبیلهٔ خویش‌آورد ودرین‌نوبت بروایتی که‌دراکثراهل کتب سنت وجماعت مرویست قصهٔ‌شق‌صدرواقع شد چنانچه شرح‌آن درنسخ مشهوره مسطور است وبعدازآن واقعه حلیمه خایف گشته سرورکاینات را بمکه برد ودرضمان عافیت و کرامت بآمنه‌سپرد ودرآنوقت بقول بعضی از مورخان سن شریف نبی آخرالزمان علیه‌الصلواة الرحمن به پنجسالگی رسیده بود و چون‌آمنه نوبت دیگر دیده بدیدارآفتاب کردار احمد مختـار صلی‌الله‌علیه وآله‌الاطهار وصحبهٔ‌الاخیار روشن گردانید ام ایمن‌راکه کنیزك‌عبدالله بود وبحسب ارث‌تعلق بحضرت رسالت پناه میداشت بحصـانت آنحضرت مقرر فرمود **بیت**
بمادر چوشد همنشین درزمان ✿ ببست ام ایمن بخدمت میان و درسال ششم از ولادت خیرالبریه‌آمنه‌آنحضرت را بمدینه برد تاباخوال عبدالله که ایشان ازبنی عدی‌بن‌النجار بودند ملاقات نماید ودرمنزلی که‌آنرا دارالنابغه میگفتند یکماه اوقات گذرانیده بجانب مکه بازگشتند ودرمرحلهٔ ابوا آمنه مریض شده بعالم بقارحلت نمود **بیت** شدآن‌دری آسمان شرف✿جدا همچو دریتیم ازصدف وآمنه هم درآن موضع مدفون شده ام ایمن آنحضرت را بحریم حرم‌رسانید وعبدالمطلب درصدد کفالت آن صدرنشین ایوان رسالت آمده برفوت‌آمنه تأسف بسیار خورد وآن درردرج نبوت را خاطرجوئی نموده ازاولاد

صلبی خود گرامی ترمیداشت ودرسال هفتم از میلاد مقرون باسعاد خیرالعباد درمیان
قریش قحط وغلائی بوقوع پیوست وزحمت جوع درمعدها شیوع یافته ساعت بساعت عسرت
می‌افزود بالاخره بنابر خوابی که رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم دید صنادیه قریش از
عبدالمطلب التماس نمودند که بدعاء باران اشتغال نماید و عبدالمطلب شرف دودمان
لوی بن غالب را مصحوب خویش گردانیده باطایفه‌ای ازاشراف قوم بجبل ابوقبیس شتافت
ودست دعا بدرگاه ایزدسبحانه وتعالی برآورده ببرکت وجود خاتم الانبیا علیه من الصلوات
اطیبها همان لحظه غمام انعام الهی فایض گشت وباران فراوان باریده نهال مآل قریشیان
خضرت ونضارت پیدا کرد وچون سن شریف حضرت مقدس نبوی بهشت سالگی رسید
عبدالمطلب پهلو بربستر ناتوانی نهاده در اوقات مرض تعهد حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم باابوطالب حواله کردوابوطالب بعد ازفوت عبدالمطلب تاانقضاء ایام زندگانی
درتربیت وحمایت آنحضرت مساعی جمیله مبذول داشت وهمواره درباب حراست ومحافظتش
اهتمام نموده نقش تقصیر هرگز برصفحهٔ ضمیر ننگاشت درروضة الاحباب مسطور است
که بعدازآنکه دوازده سال ودوماه وده روزازسن شریف آن نیرعالم افروز درگذشت
ابوطالب جهة تجارت عازم ولایت شام گشت ومیخواست که حضرت خاتم را صلی الله علیه
وسلم درحریم حرم بگذارد وچون پرتو شعورآنحضرت براین عزیمت افتاد وگمان برد
که ابوطالب میخواهد که صبح مرافقت بشام مفارقت مبدل گرداند نزد اورفت وگفت ایعم
مرا بامید که میگذاری که نه پدر دارم ونه مادر ابوطالب از استماع این سخن رقت
بینهایت کرده حضرت رسالت را درآن سفرهمراه خویش گردانید وبعد ازطی منازل و
قطع مراحل چون بقریهٔ کفر که ازآنجا تابصری شش میل مسافت است رسیدند راهبی
بحیرا نام نیکو سرانجام که ازدیر باز درديری که درآن مقام بود بامید دیدار خیرالانام
علیه الصلواة و السلام آرام گرفته انتظار مقدم شریفش میکشید از وصول کاروان
قریش واقف گردیدوبربام صومعه رفته دید که قطعهٔ ابری برسرکاروانیان سایه انداخته
وبموافقت ایشان حرکت مینماید بحیرا که این حال را مشاهده نمود باخود گفت ظاهراً
مطلوب من درمیان کاروانیانست وچون اهل کاروان نزدیک بقریهٔ مذکوره منزل کردند
ابوطالب باتفاق سرور دودمان غالب درپای درختی فرودآمدند وآن قطعهٔ ابر برزبر
سرایشان سایه گسترده بروایتی شاخهای آن شجره منبسط گشته خضرت ونضارت پیدا
کرد وگمان راهب از مشاهدهٔ این صورت بسرحد یقین رسیده از بام دیر پایان آمد و
فی الحال طعامی ترتیب داده کاروانیان را بخانه طلبیده و ابوطالب مطلوب راهب را
درمنزل گذاشته باسایر همراهان بسرسفرهٔ بحیرا حاضر گشت و چون بحیرا دانست که
مقصود وی تشریف حضور ارزانی نداشته التماس نمود که آنحضرت را نیز بمجلس آوردند
وبحیرا نظر برصفحات احوال خیرالوری انداخته آثار وعلاماتی که درکتب متقدمین مطالعه
نموده بود بعین الیقین مشاهده فرمود وبعد از تفرق مهمانان ابوطالب را باحضرت

مصطفوی نگاهداشته دیگر دلایل وشواهد نبوت را معلوم کرد آنگاه ابوطالب را گفت
این جوهر گران بها خاتم جمیع انبیا است و یهود شام درسلک دشمنانش انتظام دارند
زنهار اورا بدانولایت نبری وبسرعت هرچه تمامتر بطرف مکه مبارکه مراجعت نمائی
ابوطالب نصیحت راهب را بسمع رضا اصغا نموده امتعهٔ خود را در بصری حسب المدعا
بفروخت وبجانب ام القری باز گشت ودرسال هفدهم ازولادت سیدعالم صلی الله علیه وسلم
زبیر بن عبدالمطلب وبقولی عباس بن عبدالمطلب آنحضرت را همراه خویش بمملکت یمن
برد و درا ثناء راه خوارق عادات ازآن منبع سعادات مشاهده فرموده درضمان صحت و
عافیت مراجعت کرد ودرسال بیستم گاهی ملایکه عظام برحضرت خیر الانام افضل الصلوة
ظاهر میشدند و دل همایونش را احتیاط مینمودند وبایك دیگر میگفتند که این اوست
ولیکن هنوز وقت ظهورش نیست وآنحضرت اینحالت را با بوطالب گفته ابوطالب اورا نزد کاهنی
که دعوت بت میکرد برد و کیفیت واقعه را تقریر نموده طلب معالجت فرمود کاهن بعضی
ازاعضاء خاتم الانبیارا بنظر درآورده وحرکات وسکناتش رامشاهده کرده گفت ای ابوطالب
خاطر شریف جمع دار که برادر زادهٔ توهیچ مرض ندارد وشیطان برومسلط نیست بلکه
ملائکه کرام بروی ظاهر میشوند ودل اورا ملاحظه مینمایند بجهة مصلحت نبوت لاجرم
خاطر ابوطالب اطمینان یافت

ذکر توجه حضرت خیر الانام نوبت دیگر بجانب شام وتزویج خدیجهٔ کبری بعد از مراجعت ازبلدهٔ بصری

اکثر علماء سیر بصحت اینخبر تصریح فرموده اند که چون سن شریف خیر البشر
صلوات الله علیه ماطلعت الشمس والقمر به بیست سالگی رسید بسبب ستمکاری سپهر غدار
وتواتر نوائب روزگار قلت مال وعسرت حال قرین اوقات ابوطالب شد و شمه‌ای ازین
معنی باسید ابرار اظهار کرده گفت شنیدم که کاروانی ازقرشیان بجانب شام روان میشوند
وخدیجه بنت خویلد برسبیل مضار به چیزی بمردم می‌دهد که سودا و معامله نمایند اگر
چنانچه مبلغی از وی بستانی و بتجارت روی شاید که نفعی ازآن ممر بحصول پیوندد و
پیش ازآنکه حضرت رسالت ﷺ والتحیة ازخدیجه رضی الله عنها این التماس نماید
کیفیت گفت وشنود مذکور بعرض اورسید ونزد آنحضرت خبر فرستاد که چون غایت امانت
ونهایت دیانت تووضوحی تمام دارد دو برابر آنچه بسایر تجار مال می‌دهم بتو ارزانی
میدارم مناسب آنکه برعزیمت سفرشام جازم شوی وحضرت مقدس نبوی صلوات الله و
سلامه علیه این سخن را باعم خود درمیان نهاده ابوطالب گفت این رزقیست که وهاب بی
منت ازخزانه کرم بینهایت بتوارزانی داشته است پس خدیجه بدانچه وعده کرده بودوفا
نمود وغلام میسره نام را ملازم خیر الانام ﷺ گردانید وبروایتی یکی از قرابتان خود
راکه موسوم بخزیمة بن حکیم بود نیز بمرافقت آنحضرت امرفرمود ومیسره وخزیمه درآن

سفر ازخیرالبشر خوارق عادات مشاهده کرده چون نزدیك بدیر بحیرا رسیدند ودرپای درختی منزل گزیدید راهبی نسطورنام که بعد از فوت بحیرا قایم مقامش گشته بود واز کتب سماوی معلوم داشت که در سایهٔ آن شجره ننشیند مگر پیغمبری از بام دیر نزول کرده آنحضرت و خضرت آن درخت را دیده فی الحال فرو دوید و مانند پروانه برگرد آن شمع شبستان رسالت گشته بعضی دیگر ازعلامات نبوت زا تحقیق نموده ومیسره را ازحقیقت حال آنحضرت اعلام داده وصیت کرد که اورا بشام نبری که در آن دیار دشمن بسیار دارد مبادا که کسی قصدی اندیشد القصه بعد ازآن بصری شام مطلع صبح طلعت خیرالانام ﷺ گشت وهرمتاعی که خدیجه فرستاده بود به بهاء تمام فروخته شد وآنحضرت باتفاق رفقا مراجعت فرموده درنیم روزی بنواحی حرم رسیدند ودرآنزمان خدیجه کبری باجماعتی ازنسا درغرفه‌ای نشسته بود که ناگاه دید که جمعیتی از جانب شام می‌آیند ودو مرغ برزبر سریکی ازآن مردم پردر بر بافته سایه کرده اند خدیجه ازین معنی متعجب گشته همان لحظه میسره بخدمت رسید و سخنان نسطور راهب وکراماتی که ازسید کاینات علیه افضل الصلواة واکمل التحیات درآنسفر دیده بود بعرض رسانید تعجب خدیجه زیاده شده پس ازحساب امتعه واموال بوضوح پیوست که ازجهاتیکه درتصرف خیرالبشر بوده ربح فراوان بحصول موصول گشته بنابرین مقدمات محبت خلاصهٔ موجودات علیه افضل التحیات دردل خدیجه جاگرفته زبان حالش بفحوای این مقال گویاشد که **رباعی**
انصاف بده‌ایفلك مینافام☆تازین دو کدام خوبتر کرد خرام☆خورشیدجهانتاب توازجانب صبح ☆ یاماه جهانگرد من ازجانب شام آنگاه خاطر بر ازدواج سید اوایل و اواخر قرارداد نفیسه بنت میمونه را واسطه ساخت تاتقریبی انگیخته مافی الضمیر او را بعرض آنحضرت رساند وخیرالبشر بدان مناکحت راغب گشته خدیجه گفت **مصراع** بساعتی که شود مشتری ازآن مسعود عم وپسرعم خود عمروبن اسد وورقةابن نوفل بن اسدرا جهة انعقادمجلس نکاح طلبداشت وحضرت نبوی صلوات‌الله وسلامه علیه بمرافقت اعمام خویش حمزة ابن عبدالمطلب وابوطالب بخانه خدیجه تشریف برد وهریك از ابوطالب وورقةبن نوفل درآن محفل خطبهٔ فصیحه بلیغه برزبان رانده خدیجه را بحبالهٔ ازدواج خیرالوری درآوردند ومهر خدیجه رضی‌الله عنها بروایتی چهارصد مثقال طلا بوده و بقولی هشت شترمایه وبعقیدهٔ زمره‌ای پانصد درهم نقره وتوفیق میان این‌سه روایت خالی ازاشکالی نیست القصه هم درآنروز که عقد نکاح منعقد گشت برجیس اوج اصطفا باآن زهرهٔ خورشیدسیمامقارنه کرده زفاف بوقوع پیوست **بیت** سعادت برگشاد اقبال‌رادست☆قرآن مشتری در زهره پیوست ومیان حضرت خیرالانام علیه‌الصلواة والسلام و خدیجهٔ کبری رضی‌الله عنها الفت بیغایت ومحبت بینهایت واقعشده خدیجه که‌اعقل واجمل نسوان قریش بوداز کمال اخلاص ودوستداری جمیع اموال وجهات خودرا طفیل سیدکاینات گردانید وآنحضرت نیزپیوسته بااو درمقام خاطر جوئی بوده درمدت مصاحبت مضمون کلمهٔ کریمهٔ

(وعاشروهن بالمعروف) معمول میداشت

ذکر بناء خانه کعبه باهتمام قریشیان و بیان شمه‌ای از وقایع که روی نمود در آن اوان

به ثبوت پیوسته که در سال سی و پنجم از ولادت حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیة اکابر قریش خانهٔ کعبه را بواسطهٔ مرور ایام نزدیك بانهدام رسیده بود و سقف نداشت باز کرده به‌تشید اساس و تمهید بناء آن پرداختند و چون ارکان خانه ارتفاع یافته وقت آن رسید که حجرالاسود را درموضعش استوار گردانند اختلاف درمیان قبایل قریش بوقوع انجامید چه‌هر قبیله‌ای‌را داعیه‌شد که آنسنگ‌متبرك را کسی ازایشان درمحلش مضبوط‌سازد وبعد ازقیل وقال مهم بر آن قرار گرفت که هر کس که نخست از باب بنی‌شیبه که یکی ازابواب‌مسجدالحرام است درآید در آن قضیه حکم باشد وهیچ آفریده‌ای‌ازحکم‌او تجاوز ننماید در آن اثنا بانی مبانی شریعت غرا علیه من‌الصلواة انماها ازآن دردرآمد وقوم بقدوم همایونش اظهار ابتهاج‌نموده گفتند اینك محمدامین‌رسید هرچه دربن باب مقتضای رأی صوابنمای او باشد باید که هیچکس ازآن تجاوز ننماید وچون صورت‌نزاع برضمیر آفتاب شعاع آنحضرت روشن گشت رداء همایون گسترده حجرالاسود را درمیان‌آن نهاد وازهرقبیلهٔ شخصی را طلبیده عتبة‌بن ربیعه وابوحذیفة‌بن المغیره وعدی‌بن قیس بخدمت شتافتند و باشارت حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیة هر کدام یك‌گوشهٔ رداء را گرفته بدان طریقه حجرالاسود را برداشتند وبپای کاررساندند آنگاه حضرت نبوت‌پناه بدست‌همایون آن سنگ‌متبرك را ازمیان ردابرگرفته بموضعش استوار کرد وچون دیوارخانه موازی بیست گز ارتفاع یافت آن‌راسقف ساخته مبنی برشش ستون گردانیدندوحجرراکه عبارت ازحایطی‌مستدیراست ازخانه بیرون گذاشتندوچون‌این بنا برخلاف‌قواعدابراهیم علیه‌السلام بوقوع پیوست نوبتی آن مؤسس ابنیه رسالت علیه‌السلام والتحیه با عایشه رضی الله عنها گفت (لولا ان‌قومك‌حدیث‌عهدبالکفر لنقضت‌الکعبه ورددتهاعلی‌قواعد ابراهیم وجعلت لها باباً شرقیاً وباباً غربیاً) وبنابراستماع اینحدیث عبدالله بن زبیردرایام حکومت خویش بناء قریش‌را منهدم‌ساخته بموجب‌داعیه حضرت خیرالبریه علیه‌السلام والتحیه‌خانه را بحال عمارت‌بازآورد وچون درایام تسلط عبدالملك مروان حجاج عبدالله‌بن زبیر رابقتل رسانید آن بنا را ویران کرده بازبدستور قریشیان خانه راآبادان گردانید وچون هرون‌الرشید برمسند ایالت متمکن گردید خواست‌که بناء حجاج راخراب ساخته بازبقاعدهٔ عبدالله اساس‌خانه را بلندگرداند امایکی ازعلماء اورامانع شده گفت خانه کعبه راملعبه ملوك مساز بنا برآن‌هرون‌الرشید ازسرآن داعیه‌درگذشت القصه بیت‌چوشد سن خیرالبشرسی وهفت☆ علامات بعثت نمودار گشت واول چیزی ازآن امارات که برحضرت سیدکاینات علیه افضل‌الصلوات ظاهر شده خوابهاء راست بود (وکان‌لایری رؤیاالاجاءت مثل فلق‌الصبح)

ديگر آنكه قريب بايام بعثت خيرالبشر برهرحجروشجر كه بگذشتى آوازى‌ازآن‌بسمع همايونش رسيدى كه السلام عليك يارسول‌الله وچون‌تنها براهى رفتى شنيدى كه شخصى اورا نداكرده گفتى يامحمد هرچنداز يمين ويسار نگاه كردى كسى‌رانديدى‌ووهم برضمير وحى پذيرش غالب گشته بطرفى‌دويدى وهم در آن اوان‌فيض‌محبت‌الهى بمرتبه‌اى‌برفضاء دل هدايت نماى آنحضرت استيلا يافت كه‌آثار ماسوى الله‌راازصحيفهٔ‌خاطر معجزمآثرش محوكرد و در قطع علايق و عدم اختلاط باخلايق بمثابه اى مبالغه نمودكه هركس از عقلا برآن حال اطلاع مى‌يافت كلمهٔ (ان محمداعشق ربه) بر زبان‌آورد

ذكر ابتداء نزول وحى الهى و كيفيت بعثت حضرت رسالت پناهى

واقفان اسرار آسمانى وعارفان آثارقرآنى چنين آورده‌اند كه چون زمان‌فرود آمدن جبرئيل و اوان‌نزول آيات تنزيل نزديك رسيد اعراض ازمؤانست جنس انس و اغماض ازمصاحبت معشر بشر برضمير انور پيغمبر صلى الله عليه‌الى يوم‌المحشر مستولى گرديد لاجرم عنان عزيمت بصوب كعبهٔ وصال انعطاف داده اكثر اوقات در غار حرا باستحكام قواعد اركان عبادت ميپرداخت و رياض رياضت وعبوديت را بآب نياز وهواء اخلاص سرسبزوناضر ميساخت وچون چندگاه‌روزگار خجسته آثارش برين منوال‌بگذشت ومخزن باطن اعجاز ميامنش محل ورود اسرار الهى‌ومورد فيوض انوار نامتناهى گشت جبرئيل امين بفرمودهٔ رب‌العالمين ازاوج سدرةالمنتهى ببسيط غبرآمده دررغرر الفاظ قرآنى و جواهر زواهر كلمات فرقانى بگوش هوش آنحضرت‌رسانيدوخاتم نبوت‌بانگشت درايتش درآورده قامت قابليتش را بخلعت فاخرهٔ‌ختميت مشرف گردانيد **نظم** آن گهر تاج فرستادگان☆تاج ده گوهر آزادگان ☆ ديد بسرافسر پيغمبرى ☆ يافت ببرخلعت‌دين پرورى ☆ تافت براوپرتوانوار وحى ☆ گشت دلش مظهر اسرار وحى تفصيل اين‌اجمال آنكه بعثت حضرت رسالت پناه‌مدت شش‌ماه بطريقه روياء صالحه بود چنانچه هرخوابى كه ميديد تباشير تعبيرآن مانند صبح صادق ازمطلع احوال آن حضرت طلوع مى نمود آنگاه درجبل‌حرا روح‌الامين خود را برآن سرور ظاهر گردانيده گفت يامحمد منم جبرئيل فرستادهٔ حق عزوعلا بسوى تو وتورسول خدائى اين آيه بخوان برزبان‌آورد كه (ماانابقارى) يعنى‌من خواننده نيستم پس‌جبرئيل رسول راصلى الله عليه وسلم گرفته‌محكم بفشرد وباز گفت بخوان وهمان جواب شنيد واين فشردن وگفتن وشنيدن سه نوبت‌تكرار يافته بعد از آن جبرئيل گفت (اقرأ باسم ربك‌الذى خلق الانسان من علق اقرأ وربك الاكرم‌الذى‌علم بالقلم‌علم‌الانسان‌مالم يعلم)وبروايت‌اكثرواشهرهم درآن روزروح‌الامين پاشنه برزمين ماليد تاچشمه آب پيدا شدوسيدالمرسلين را تعليم وضو كرد و پيش رفته احرام صلواة بست وآنحضرت بوى اقتدا فرمود ودوركعت نماز گذارد آنگاه حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بمنزل خدیجه رضی الله عنها تشریف برد وحال آنکه‌در آن‌زمان وهم بسیار برضمیر فایض الانوارش استیلا یافته بود و خدیجه‌را چون چشم برجمال آفتاب اوج رسالت افتاد بنورفراست دریافت که آنحضرت صورتی موافق‌مقصود درآئینه بهبود مشاهده فرموده بنابرآن مضمون این مقال برزبان آورد که یامحمد امروز جمال توسیمای دگر دارد واقعه‌ای که تورا پیش آمده باز گوی وبالفاظ آبدار غبار ابهام ازلوح خاطرم بشوی آنحضرت بعد ازتسکین رعبی که داشت حکایات گذشته باخدیجه گفت و آیات منزله رابروی خواند وفرمود (لقد خشیت علی نفسی خشیة) وخدیجه رضی الله عنها بسخنان سنجیده ودلایل پسندیده سید عالم را صلی الله علیه و سلم تسلی داده برخصت آنحضرت نزد پسر عم خویش ورقة بن نوفل که درسلك احبار نصاری انتظام داشت رفت و گفت یابن عم خبرده مرا ازجبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس وفی روایت قال سبوح سبوح جبرئیل را در دیاری که اهل آن به عبادت اصنام قیام مینمایند که یاد کند جبرئیل امین حضرت رب العالمین است ووحی بتوسط وی برانبیا نازل میشود خدیجه گفت محمد میگوید که جبرئیل برمن فرود آمد وتمامی واقعه راتقریر کرد ورقه گفت بخداسوگند که‌اگر جبرئیل فرود آمده باشد حقتعالی خیر وبرکت بلاانتها باین دیار ارزانی دارد به تحقیق که جبرئیل ناموس اکبراست که بموسی وعیسی نازل میشد آنگاه گفت ایخدیجه محمد رابنزد من فرست تاکیفیت حال رابیواسطه ازوی بشنوم خدیجه التماس ورقه را بخاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها رسانیده آنحضرت نزد اورفت وحکایت نزول جبرئیل وآوردن آیات تنزیل را بازگفت ورقه گفت (ابشر یامحمد ثم بشر) بدرستیکه من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بقدوم توبشارت داده وزود باشد که مامور شوی بقتال وجهاد با کفار اگرمن آن روز رادریافتمی هرآینه ترانصرت نمودمی ومیان سرآن سرور را ببوسید القصه ورقه تصدیق رسالت آنحضرت کرده خاطر همایونش رامطمئن گردانید و وبعدازآن باندك زمانی فوت شده بدریافتن اوان دعوت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه فایزنشد وبروایتی که درروضة الاحباب مسطور است رسول (ص) درشان وی فرمود (لقد رأیت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی وصدقنی) باتفاق جمهور اهل سیر بعد ازنزول جبرئیل مدت سه سال وحی انقطاع یافت واینمعنی موجب حزن وملال خاطر انور نبوی گشته ازغایت حزن چندنوبت قصد فرمود که خودرا از قله کوه بیندازد و هر بار جبرئیل برآنحضرت ظاهر شده میگفت یامحمد تو پیغمبر خدائی بحق لاجرم دل مبارکش تسکین میگرفت و ضمیر همایونش اطمینان میپذیرفت وازجابر بن عبدالله انصاری رضی الله‌عنه‌مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در زمان فترت وحی روزی براهی میرفتم ناگاه ازآسمان آوازی شنیدم وبالا نگریسته روح الامین را دیدم که در میان آسمان وزمین برکرسی نشسته‌است ازین جهة خائف شده بخانه شتافتم وگفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی بپوشانیدند وهمان زمان این آیه نازل گشت (یا ایها المدثر قم

فانذر وربك فكبر وثيابك فطهر والرجز فاهجر) بعد از آن و حی سمت تواتر پذیرفته ومن باظهار دعوت زبان گشاده روز بروز اسلام قوت گرفت و بروایت جمهور اهل سیر مقارن بعثت خیرالبشر شیاطین بواسطه شهب ثاقب ازاستراق سمع ممنوع گشته وکاهنان ازفن کهانت بی نصیب شده ازسر آن دعوی گذشتند

ذکر نخستین کسیکه شرف اسلام وسعادت متابعت حضرت

خیرالانام علیه الصلوة والسلام دریافت وتعداد اسامی بعضی از اصحاب که دراوایل ایام بعثت انوار ایمان برصحیفه احوال ایشان تافت

بر ضمیر انور واقفان سیر پوشیده نخواهد بود که در میان علماء فن سخنور اختلافست که اول کسیکه تصدیق نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود که بوداکثر محققان دانش اثر بر آن رفته‌اند که خدیجه کبری رضی الله عنها نخستین سعادتمندیست که باین موهبت عظمی سر افراز گشته و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما درین باب روایتی وارد شده و نزد فرقه ای بروایت عمرو بن عینیه و ابو سعید خدری وحسان بن ثابت به ثبوت پیوسته که بیشتر کسی که بوحدانیت الهی ورسالت جناب ختمی پناهی ایمان آورده ابوبکر صدیق بوده و موافق عقیده این فرقه نیز از ابن عباس روایتی هست وپیش زمره دیگر بروایت ابوذر غفاری وسلمان فارسی و مقداد بن اسود کندی وخباب بن الارت وجابر بن عبدالله انصاری وخزیمة بن ثابت انصاری و زید بن ارقم بن مالك رضی الله عنهم بصحت انجامیده که درتحلی به‌حلیه‌ایمان علی مرتضی برتمامی اصحاب سبقت دارد و این زمره نیز مطابق اعتقاد خود از ابن عباس روایتی یافته‌اند ودرمجلد ثانی ازروضة الاحباب مسطور است که بمذهب‌اهل تحقیق صحیح آنست که بعد از خدیجهٔ کبری هیچکس از فرق برایا در متابعت حضرت مصطفوی بر علی مرتضی سابق نیست وپس‌از آن زید بن حارثه را این سعادت دست داده آنگاه ابوبکر صدیق بتصدیق آنحضرت زبان گشاد پس بلال حبشی ایمان آورد وبعضی ازائمه‌دین گفته اندکه اقرب باحتیاط آنست که گویند که اول مؤمنان ازنسوان خدیجه است وازصبیان‌شاه مردان وازاحرار رجال ابوبکر وازموالی آزاد زید بن حارثه واز عبید بلال حبشی‌رضی الله عنهم و بصحت پیوسته که هم در اوایل ایام بعثت جعفر بن ابی طالب مشرف گشتند وهم درآن اوقات بهدایت ابوبکر صدیق عثمان بن عفان وزبیر بن العوام وطلحة بن عبیدالله وسعد بن ابی وقاص وعبدالرحمن بن عوف و ابی عبیده بن الحارث رضی الله عنهم مسلمان شدند آنگاه ابوعبیدة بن جراح و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم درسلك اتباع حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم منتظم گشتند وبعدازاین جماعت عمار بن یاسر ومادرش سمیه وام سلمه بنت ابی امیة بن مغیره وخوله بنت‌حکیم وسعد

بن زید وصهیب رومی وخباب بن ارت و عبدالله بن مسعود و عامر بن خنیس بن حذاقه و جمعی دیگر از مردان و زنان بتدریج ایمان آوردند

ذکر دعوت فرمودن حضرت خاتم الانبیاء علانیه مردم را باسلام وبیان هجرت اصحاب سید ابرار بواسطه ایذا واضطرار کفار

بلبلان گلشن علم سیر وطوطیان شکرستان خبر در تقریر این داستان زبان حلاوت بیان بدین سان گشوده‌اند که حضرت رسالت علیه السلام والتحیه دراوایل بعثت مدت سه سال مردم را پنهانی بوحدانیت جناب جلال سبحانی دعوت میفرمود وچون آیت هدایت (فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین) نازل شد بطریق آشکار خلایق را بجاده دین قویم و شارع شریعت مستقیم دلالت کرد وازشرك وعبادت اصنام نهی نمود وهم در آن ایام آیه کریمه (وانذر عشیرتك الاقربین) نازل گردید و سیدالمرسلین دعوت و انذار خویشان نزدیکتر پیش نهاد عالی نهمت گردانید و ازامیرالمؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود چون آیت مذکوره نزول نمود رسول صلی الله علیه وسلم مرا به ترتیب طعامی امر کرد و من بعداز تهیه اسباب ضیافت چهل نفر ازاقرباء آنحضرت راطلبیدم وابوطالب وحمزه و عباس وابولهب ازآنجمله بودند وچون طعام حاضر کردیم سیدالانام علیه الصلوة والسلام مقداری گوشت بدست مبارك خود گرفته بعضی از آنرا تناول فرموده وتتمه آن رادرحوالی طبق نهاده گفت (خذو باسم الله) وهمه ایشان طعام خورده سیر شدند وبدانخدائیکه جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که یك نفراز ایشان آنمقدار طعام که میسر شده بود تنها تناول کردی وهمچنین ازقدح شیر که بهم رسانیده بودم مجموع سیراب گشتند وبعد از اکل وشرب پیش ازآنکه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تکلم فرماید ابولهب روی بقوم آورده گفت بر خوردار باد آنکس که صاحب شما یعنی محمد را بسحر منسوب کرده است وباپیغمبر صلوات الله علیه گفت که قریش را طاقت مقاومت باجمیع قبایل عرب نیست مناسب آنست که بنوهاشم تراحبس کنند تاهرگز چهرهٔ عیش ونشاط نه بینی واین صورت برما آسان تراست ازآنکه بامجموع قوم عرب مقاتله نمائیم وهیچکس باعشیرت خود این بدی نیندیشیده است که تومی اندیشی گفتگوی ابولهب برضمیر نیرسید عرب گران آمده هیچ نگفت وقوم متفرق شدند مرتضی علی کرم الله وجهه مرماید که نوبت دیگر خیرالبشر صلی الله علیه وسلم فرمود که ایعلی این مرد یعنی ابولهب آنروز درتکلم مسابقت کرد وسخنش آن بود که شنیدی بار دیگر طعامی آماده سازمی بموجب فرموده عمل نموده چون اقرباء آنحضرت حاضر شدند وازاکل وشرب فارغ گشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد ازاداء ثناء آفریدگار فرمود که بخدا سوگند که اگر باهمهٔ خلق دروغ گویم بشما نخواهم گفت و بدانخدائی که جزاو معبودی نیست که من رسول خدایم بسوی شما و بسوی کافه خلایق والله که شما میمیرید همچنانکه درخواب میشوید و برانگیخته خواهید شد چنانچه بیدار میگردید وهرآینه بدانچه عمل نمائید محاسب شوید وجزاء

نیکی احسان و سزای بدی نیران خواهد بود علی مرتضی کرم‌الله وجهه گوید که چون سخن رسول (ص) بدینجا رسید من گفتم یارسول‌الله من که ازهمه ایشان بسال خردترم ترا تصدیق نمودم وبتو گرویدم ودرخدمت توبجان بکوشم وخاک قدم تورا بکحل‌الجواهر نفروشم سید عالم صلی‌الله علیه‌وسلم مرا نوازش فرموده گفت که این برادر من است و وصی من سخن او را بشنوید و از فرمودهٔ اوتجاوز جایز مدارید قوم این سخن شنیدند برخاستند و خنده زنان باابوطالب گفتند دیدی که محمد پسر تورا بر تو مهتری داد و تورا مأمور گردانید بصحت پیوسته که مادام که خیرالانام علیه الصلوة والسلام متعرض به‌بیان عیوب بتان قریش نمیشدآنطایفه نیز دست تعرض از دامن عرض آنحضرت کوتاه می‌داشتند وهرگاه برمحافل ایشان میگذشت می گفتند این پسر عبدالمطلب است که از آسمان خبرمی دهد و دعوی میکند که ملائکه بامن سخن میگویند وبعد ازآن که آیات قرآن مبنی ازبطلان اوثان فرودآمد قرشیان بانبی آخرالزمان اظهار عداوت واستهزاء کردندودرایذاءواضرار سید ابرار وصحابهٔ عالیمقدار لوازم سعی واجتهاد بجای‌آوردند وبیهوده گویان زبان سفاهت گشاده کمر تعصب وستیز برمیان بستند وعیب جویان خاک نامردی دردیده مروت پاشیده‌دل آنحضرت رابسنگ‌جوروجفا جستند گاهی آن بیت‌القصیده زمرهٔ انبیارا شاعرخواندند ولحظه‌ای آن‌مظهراعجاز اصفیارا ساحر گفتند ساعتی آن‌مرکز دایرهٔ عقل وخرد رابجنون منسوب کرده لباس بیشرمی‌شعار خود ساختند وزمانی‌سردفتر مخبران صادق را بکذب متهم داشته لوای بی‌آذرمی افراختند درسیر کازرونی مسطور است که چون قریش استماع نمودند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آلههٔ باطلهٔ ایشان راطعن وقدح میفرماید بهیأت‌اجتماعی نزد ابوطالب رفته گفتند که‌تو بزرگ وسرورمائی انصاف مااز برادر زادهٔ خود بستان واورا ازسب خدایان مامنع نمای تاما نیزمحمد را بخدای اوباز گذاریم وابوطالب‌شرف‌دودمان لوی‌بن غالب‌را بحضور قوم طلبیده گفت صنادید قریش ازتوانصاف میطلبند که تودیگرآلههٔ ایشان را دشنام ندهی وایشان نیزدست ازایذاء توباز دارند رسول صلی الله علیه وسلم فرمودکه من ایشان‌را بامری دعوت مینمایم که بهترازآن تصور نتوان کرد وعرب وعجم مطیع و منقاد ایشان گردند ابوجهل گفت آن کدام است تاده نوبت بجای‌آوریم آنسرورفرمود که‌لااله‌الاالله بگوئید قریش گفتند که‌التماس دیگرفرمای رسول صلی الله علیه وسلم برزبان وحی بیان راند که اگرآفتاب را ازآسمان فرودآورید وبردست من‌نهید غیرازین نخواهم گفت‌قوم غضبناک برخاسته گفتند ماتورا وخدای تورا دشنام دهیم وهرگز ازآلههٔ خویش‌اعراض ننمائیم‌وآیهٔ (جعل‌الالهة الهاً واحداً ان هذالشیء عجاب) و کریمهٔ (وانطلق‌الملاء منهم ان‌امشوا واصبروا علی‌آلهتکم ان‌هذالشیء یراد)درآن باب نازلشد و چون ابوطالب درحمایت حضرت رسالت صلی‌الله وسلم غلونمود و قریش دانستند که باوجود حمایت و رعایت ابوطالب بذات خجسته صفات خواجه کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات

چندان اذیتی نمیتوانند رسانید بیت لواء شقاوت برافراختند☆بایذاء اصحاب پرداختند اکثر ضعفاء صحابه راگرفته بعذابهاء گوناگون تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند که ازدین حق تبرا نمایند ازآنجمله پدر و مادر عمار یاسر وسمیه را چندان ایذاء نمودند که بسعادت شهادت رسیدند واول کسانی ازامت محمدصلی الله علیه وسلم که بدان درجهٔ علیه فایز شدند ایشان بودند وچون حرکات ناشایست اصحاب ضلال ازحد اعتدال متجاوز گشت رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را رخصت فرمود که بجانب حبشه هجرت نمایند ودرماه رجب سال پنجم ازبعثت یازده مرد وچهارزن پوشیده وپنهان ازمیان سیه دلان قریش بیرون رفته‌روی بدیار سیه پیکران آوردند وعثمان بن‌عفان و زوجهٔ وی رقیه بنت خیرالبریه علیه‌السلام والتحیة وزبیر بن العوام وعبدالرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون وابو سلمة بن عبدالاسد مخزومی وزوجهٔ‌وی ام‌سلمه ازآنجمله بودند واین‌جماعت به کشتی ازدریا عبورنموده درضمان صحت وعافیت بمقصد رسیدندودرجوارملك حبشه که‌موسوم باصخمه بود قرارگرفته‌ازایذاء کفارفارغ گردیدند درروضة‌الاحباب‌مسطوراست که‌بعدازرفتن‌مهاجران بحبشه بروزی چند سوره والنجم نازل گشته‌آن مهرسپهرنبوت آیات آن سوره رادرمحفل قریش بآواز بلند قراءت فرمود و درآنحین ابلیس لعین فرصت یافته در وقتی که آیت (افرایتم اللات والعزی و منات الثالثة الاخری) برزبان وحی بیان آنحضرت میگذشت این کلمه بگوش بت‌پرستان رسانید که (تلك الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترجی) وازاستماع این کلام عبدهٔ اصنام فرحناك شده چون رسول صلی الله علیه وسلم بعداز فراغ از تلاوت سوره‌سجده کرد جمیع مشرکان که حاضر بودند غیرولیدبن مغیره سر بسجده نهادندوباهم گفتند که چون محمد خدایان مارا باحسن وجهی‌یاد نمود مانیز دیگر بااواستهزا ننمائیم وابواب امداد برویش بگشائیم جبرئیل امین سید المرسلین را از القاء شیطان لعین واقف ساخته این معنی موجب ملال خاطر انور پیغمبرگشت و کریم پوزش پذیر جهة تسلی ضمیر نبی بشیر این‌آیه فرستاد که (وما ارسلنا من قبلك من‌رسول‌ولانبی‌الااذاتمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ‌الله مایلقی الشیطان ثم‌یحکم‌الله‌آیاته والله علیم حکیم) ومشرکان ازین حال آگاهی یافته بار دیگر نسبت بخیرالبشر درمقام عصیان و طغیان آمدندلیکن‌چون‌خبراظهاراطاعت‌ایشان‌بگوش‌مهاجران‌حبشه رسیدبمقتضاء کلمهٔ‌حب‌الوطن من‌الایمان بجانب حریم حرم باز گشتند وبعد ازوصول ازحقیقت واقعه خبریافته و تعذیب وتشنیع مشرکان را ازپیشتر بیشتر دیده وشنیده نوبت دیگر عازم حبشه شدند و درین کرت جعفربن‌ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه باجمع کثیر ازرجال ونسوان صحابه باایشان‌موافقت فرمودند ونجاشی نسبت باین جماعت طریق احسان مسلوك داشته مهاجران بفراغ‌خاطر درحبشه توطن نمودند و چون خبر رفاهیت صحابه بمسامع قریشیان رسید از غایت حسد عمروبن عاص و عمارة‌بن الولید و بروایتی عبدالله‌بن ابی ربیعه را باتبرکات لایقه نزد نجاشی فرستاده التماس نمودندکه مهاجران را بطرف حرم بازگرداند و عمروبن عاص

وعماره بعدازطی منازل بحبشه رسیده بوسیلهٔ نواب نجاشی اداء رسالت نمودند وامراء
نجاشی که ازقریشیان رشوتها ستانده بودند عرض کردندکه مارا ازین غرباهیچ فایدهٔ
متصور نیست مناسب چنین مینماید که ایشان‌را باین رسولان سپاریم تابمکه برندنجاشی
این سخن‌را نپسندید وبرزبان گذرانید که هرگز طایفه‌ای‌راکه التجا بماآورده باشند
تسلیم خصم نکنم تاوقتیکه برحقیقت آنحال اطلاع نیابم آنگاه بانعقاد مجلسی عظیم‌حکم
فرموده باحضار مهاجران‌اشارت نمود وصحابه جعفرابن ابی‌طالب را مقتدای خودساخته
بدان مجلس شتافتند وجعفر بعدازتقدیم لوازم‌تحیت‌وتسلیم بعبارات‌لایقه کیفیت بعثت حضرت
رسالت وطغیان اهل ضلالت ونزول‌آیات بینات الهی و چگونگی انکار سالکان مسالك
تباهی رابی تحاشی معروض نجاشی گردانید و بقراءت‌آیتی چند ازکلام حضرت خداوند
مأمور گشته‌آغاز تلاوت سورهٔ مریم کرد وچون‌بدین‌آیت رسید که(فکلی واشربی وقری
عینا) نجاشی گریان شده و اساقفه‌که صحف انجیل درنظر داشتند چندان اشك فشاندند
که محاسن ایشان ترگشت ونجاشی برزبان‌آورد که (ان‌هذا لهوالحق) بخدا سوگندکه
این کلام وآنچه برموسی وعیسی فرودآمده ازیك مشکوة است آنگاه روی بعمروعاص
ورفیق‌او آورده گفت‌والله که این جماعت رابشما نسپارم و نسبت بدیشان شرایط رعایت
وعنایت بجای‌آرم وجعفر و اصحاب ازآن مجلس سرافراز و مستظهر و رسولان قریش
محزون وپریشان خاطر بیرون رفتند و عمروبن عاص روز دیگر بخدمت نجاشی شتافته
گفت این‌طایفه عیسی را بعبودیت منسوب میدارند ونجاشی کرت دیگر جعفررارضی‌الله
عنه طلبیده پرسید که در بارهٔ روح الله چه میگوئید جعفر گفت آن میگوئیم که خدای
ماگفته (هوعبدالله و رسوله وکلمة القیها الی مریم و روح منه) و نجاشی خاشاکی از
زمین برداشته گفت میان حال عیسی وآنچه شماگفتید این قدر فرق نیست مرحبا شما را
وآنکسی که شمااز نزد وی‌آمده اید ومن‌گواهی می‌دهم که اورسول خداوند است پس
تحف وتبرکات قریش را باز داده گفت چون خدایتعالی ملك را بی رشوت بمن ارزانی
داشته من نیز رشوت نگیرم و سخن اهل غرض را دربارهٔ مهاجران بسمع قبول نشنوم
آنگاه عمروبن عاص و عماره خائب وخاسر بازگشتندوجعفرایمن ومطمئن خاطر بارفقاء
خود درآن دیار متوطن شد نقلست که پدرنجاشی راکه دربلاد حبشه بفرمان فرمائی‌قیام
مینمود بغیرازاوفرزندی نبود وبرادرش دوازده پسرداشت وارکان دولت اوبتصورآنکه
هرگاه پادشاه بمیرد چون اورا زیاده ازیك پسرنیست ملك به بیگانگان انتقال خواهد
یافت بیك ناگاه‌آن بیگناه را بکشتند و برادرش را برتخت پادشاهی نشاندند وچون
نجاشی که اصحمه‌نام داشت ودروقت قتل پدر خورد سال بود چون بسن رشد وتمیزترقی
فرموده فرمودآثاردولت‌واقبال ازناصیهٔ احوال‌اوظاهرگشت کشندگان پدرش باهم گفتند
که‌اگراین‌جوان زنده ماندیمکن که‌پس ازانقراض ایام سلطنت عم خود بپادشاهی رسد
و ازما انتقام خون پدر کشدآنگاه باتفاق نزدعمش رفتند و رخصت قتل اصحمه طلبیدند

پادشاه ازقبول آن امرابا نمود وبعد ازقیل وقال اجازت داد که او را از آن ملك اخراج نمایند و آنطایفه اصخمه را بیکی ازمسافران دریا فروختند و مقارن آنحال خرمن حیات عم نجاشی بصاعقه محترق شده ارکان دولت او قابلیت سلطنت درهیچ یك از پسران او ندیدند وازفروختن اصخمه پشیمان شده ازعقب تاجر بشتافتند ونجاشی را بعنف ستانده وببارگاه برده برتخت نشاندند غرض از عرض این حکایت آنکه کلام نجاشی که گفت خدای تعالی ملك رابی گرفتن رشوت بمن ارزانی داشت مشعر باین قضیه است آورده اند که مرد تاجر که نجاشی را خریده بود جهة طلب وجه خود بحبشه مراجعت فرموده هرچند تردد نموده از بایعان زرطلبید بجائی نرسید بالاخره بدرگاه پادشاه رفته عرض داشت کرد که ارکان دولت توغلامی بمن فروختند وباز بتغلب ستانده دراداء آن ثمن تعلل مینمایند امیدواری بکمال عدالت شهریاری آنکه فرمان واجب الاذعان نفاذ یابد که غلام یا بهاء آن رابمن دهند آن پادشاه معدلت پناه باز ارگان را شناخته روی بامرا آورده گفت که این شخص راست میگوید یکی ازین دوصورت را اختیار نمائید امرا منفعل شده زرتاجر را باورسانیدند دردرج الدرر وبعضی از کتب سیر مسطوراست که ازجملهٔ مهاجران حبشه هشتادوچندمرد ویازده زن ازقریش بودند وهفت نفر دیگر ازقبایل وبعد ازآنکه حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیة ازمکهٔ مبارکه بمدینهٔ طیبه هجرت فرمود ازرجال سی وسه کس وازنسوان هشت نفر بکریم حرم باز گشتند وازآنجمله دومرد درمکه مردند وهفت نفرمحبوس شدند وبیست و چهار کس دیگر درواقعهٔ بدر بدان بدر سپهر نبوت پیوستند وجعفر رضی الله عنه بمرافقت سایر مهاجران درسال هفتم از هجرت متوجه ملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه شدند وپس از فتح خیبر بدان سعادت عظمی و عطیهٔ کبری رسیدند

گفتار در ایراد اسباب درامدن سید عالم صلی الله علیه و سلم بشعب ابوطالب باتفاق بنی هاشم وبنی المطلب وبیان بیرون آمدن آنحضرت از آنموضع و ذکر بعضی دیگر از وقایع و حوادث

باتفاق اکثر اهل سیر درسال ششم از بعثت خیرالبشر حمزه رضی الله عنه که عم آن حضرت بود درسلك اهل اسلام انتظام یافت و درهمین سال پرتو انوار ایمان بروجنات حال عمر بن الخطاب تافت وچون کفار قریش دیدند که روز بروز اعلام اسلام روی درارتفاع دارد ورایات کفر و ظلام میل بانحضاض مینماید مضطرب گشته ابوجهل بن هشام وشیبه وعتبة بن ربیعه ونضر بن الحارث وعاص بن وائل وعقبة بن ابی معیط باجمعی دیگر ازغلظاء مشرکین یقصد قتل سیدالمرسلین کمربسته نزد ابوطالب رفتند وزبان بگفتن این سخنان

گشادند که چون محمد ملت محدث درمیان آورده و پیوسته بطعن وسب آلههٔ ماا وقات مصروف میدارد وظیفه آنکه اورا بماتسلیم نمائی تابقتل رسانیم والایقین دانی که باتو درمقام حرب وقتال خواهیم آمد وپس ازرفتن ایشان ابوطالب سرورآل غالب راطلبیده آنچه ازقوم شنیده بود بعرض آنحضرت رسانیدو گفت مناسب چنان مینماید که زبان ازتقریرعیوب معبودان این گروه شریر کشیده داری تامهم باستعمال سیف وسنان سرایت نکند رسول صلی الله علیه وسلم از شنیدن این سخن گمان برد که ابوطالب را فتوری درامر حمایت و رعایت آنحضرت پیدا شده فرمود که ای عم آنچه من میگویم ومیکنم بفرمان خداوندات سبحانه و تعالی سرزنش مشرکان بدکیش و تهدید و تخویف بیگانه وخویش مرا ازین امر مانع نیاید اگرتو بتقویت و تمشیت مهم من قیام نمائی تورا بهترخواهد بود والا نصرت آسمانی وعنایت سبحانی کارمراکفایت خواهد نمود آنگاه برخاست تاازمجلس بیرون رود ابوطالب را از استماع کلام خیرالانام رقتی تمام دست داده آنحضرت را باز گردانید وگفت‌ای برادر زادهٔ من بکاریکه‌مأمور گشته‌ای قیام نمای و بسرانجام مهمی که ترا فرموده‌اند اشتغال فرمای‌که تامن زنده باشم کسی ازاعدا بتونکایتی نتواند رسانید وابوطالب دربن باب بیتی‌چند درسلك نظم کشید و دوبیت ازآنجمله اینست **شعر** والله لن یصلوا الیك بجمعهم☆حتی اوسد فی التراب دفینا☆ فاصدع بامرك ماعلیك غضاضة☆ وابشر بذاك‌وقرمنك عیونا آنگاه بنی‌هاشم وبنی‌مطلب را حاضرساخته درباب محافظت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از شراصحاب ضلالت از ایشان استمداد نموده وغیر ابولهب تمامی اهالی آن دوقبیله این معنی‌راقبول کرده مؤمنان آنقوم بجهة احراز مثوبت وکافران بنابرتعصب وحمیت کمر موافقت برمیان بستند وابوطالب درمحرم سال هفتم از بعثت باتفاق آنجماعت حضرت رسالت را بشعبی که منسوب باو بود درآورد و چون کفارقریش‌جدابوطالب رادرحفظ وحمایت رسول‌صلی الله علیه وسلم مشاهده کردند شیشهٔ مروت و رعایت صلهٔ رحم را بسنك شقاوت بشکستند وبایکدیگر عهد وپیمان بستندکه با بنی‌هاشم وبنی مطلب طریقهٔ مناکحت و متابعت ومخالطت مرعی ندارند وتا توانند نگذارند که بدیشان منفعتی عاید شود بلکه جهة ایصال مضرت درطریق اهتمام سلوك نمایند ودرین باب عهدنامه نوشته ازدرخانه کعبه آویختند لاجرم کاربراهل اسلام بغایت دشوارشد چه هرگاه که یکی از ایشان برای سرانجام مهمی ازآن شعب بیرون می‌آمد اشرارکفار ایذاء بسیار بدومیرسانیدند واگرچه در موسم حج بحسب‌ظاهرمتوجه اضرار ایشان نمی‌شدند امانمیگذاشتند که کسی ازاهل قافله یامقیمان بازارمکه طعام بآن زمرهٔ ناجیه فروشدووليدبن مغیره وابوجهل‌بن هشام ازسایر اهل ظلام درتضییق ارباب اسلام بیشترمیکوشیدند وابوطالب درآن اوقات اطراف شعب‌را استوار کرده درمحافظت سید ابرار صلی الله علیه وآله الاخیار اهتمام بسیار مینمود ودرشب وروز لحظه‌ای‌ازمراقبت‌حال آن‌آفتاب عالم افروز غافل وذاهل نبود وچون قرب سه‌سال حال برین منوال بگذشت

وزمان مشقت بنهایت متقارب گشت قادر متعال ارضه‌ای را بر آن وثیقهٔ قاطعه گماشت تاهر حرف که غیر نام حضرت حق عزاسمه درآن مکتوب بود بخورد وبروایتی اسامی ایزدیرا خورده سایر کلمات را گذاشت وایضاً هشام بن عمرو بن الحارث العامری و زهیر بن ابی امیه مخزومی ومطعم بن عدی ونوفل بن عبدمناف وابوالبختری بن هشام وزمعة بن الاسود بن المطلب بن عبدالعزی باوجود کفر برحال اهل اسلام ترحم نموده شبی باهم اتفاق کردند که آن صحیفهٔ قاطعه راقطعه قطعه کنند وصباح روزدیگر درمجمع قریش اظهار نقض آن معاهده کرده ابوجهل وبعضی دیگر ازجهلهٔ کفره بقدم منازعت پیش آمدند ودرآن اثناء ابوطالب بآن مجلس تشریف آورده کیفیت استیلاء ارضه را برآن وثیقه بروجهی که از حضرت خیرالبریه شنیده بود تقریر فرمود و فرمود که اگرآنچه محمد دراین باب بمن گفته است موافق واقع باشد شما ازسراین معاهده درگذرید والامن برادر زادهٔ خودرا بشماسپارم تاآنچه مدعا داشته باشید دربارهٔ او بتقدیم رسانید قریش این سخن رامستحسن شمرده چون آن صحیفه را باز کردند بموجبی که برزبان وحی بیان رسول صلی الله علیه وسلم گذشته بود واقع بود ازآن جهت انفعال تمام بحال قریشیان راه یافت اماابوجهل همچنان در طریق عناد سلوك مینمود آنگاه آن پنج نفر که اسامی ایشان مسطور گشت آن کاغذ کهنه را پاره پاره ساختند وسلاح پوشیده بدرشعب رفتند وحضرت رسالتمآب را بااصحاب و احباب ازآنجا بیرون آوردند تادرضمان صحت وعافیت درمنازل خویش نزول اجلال نمودند و این واقعه درسال دهم ازبعثت دست داد وهم درین سال وفات ابوطالب اتفاق افتاد **نظم** بسال دهم عم خیرالبشر ☆ که درخدمتش عمر بردی بسر بدست اجل داد نقد حیات ☆ محالست دردار دنیا ثبات درروایات اهل بیت سیدکاینات علیه وعلیهم افضل الصلواة والتسلیمات آمده است که ابوطالب در اواخر اوقات حیات بنی‌هاشم‌را جمع کرده گفت یابنی هاشم (انتم صفوة‌الله وقلب‌العرب وانتم حزب‌الله وراس الحسب منکم سیدالمطاع ومنکم المقدم الشجاع) آنگاه ایشان رابتعظیم بیت‌الله ورعایت صلهٔ رحم واعانت عایل واداء امانت وصدق حدیث وصیت نمود وفرمود که برشما باد که نسبت بمحمد لوازم متابعت ومعاونت بجای‌آورید که اوامین قریش و صدیق عربست و بامری‌آمده است که دل تصدیق‌آن کرده و زبان براستی‌آن قایل شده و بخدا سوگند که من‌چنان می بینم که اشراف اطراف رقبه بربقهٔ اطاعت او درخواهند آورد و گردن کشان اکناف مقالید بلاد خودرا تسلیم اوخواهند کرد ای‌بنی‌هاشم بدوتقرب جوئیدو بنفس ومال اورا تقویت نمائید (فوالله لوکانت لی مدة وفی اجل تأخیر لکفیته الکوافی ولدفعت عنه الدواهی) درمؤلفات بسیاری ازعلماء کبار بروایت محمد بن اسحق یسار که ازاعاظم اهل اخبار است سمت تحریر یافته که سید ابرار وسند اخیار صلی الله علیه وآله الاطهار دروقت مرض موت ابوطالب فرمود که ایعم بگفتن کلمهٔ طیبه توحید مبادرت نمای تادر روزجزا بدان وسیله تو را شفاعت کنم ابوطالب جوابداد که بخدای که اگر نه‌اندیشه از

ملامت قریش بودی که گویند که ابوطالب از خوف وقت مرك مسلمانشد هرآینه چشم
تورا بگفتن این کلمه روشن میساختم آنگاه حال وی تغییر یافته زبان دردهانش می جنبید
وچیزی میگفت عباس رضی الله گوش نزدیك به دهانش برده بارسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت ای برادر زاده من ابوطالب کلمه‌ای راکه تو بگفتن آن امر مینمودی میگوید
وثقة‌الحفاظ ابوالکرام عبدالسلام بن محمد بن حسن درمستقصی از ثقات علماء نقل کرده است
که اتفق ائمة اهل البیت ان اباطالب مات مسلم وخلاف اهل البیت ان فی الاسلام خلاف غیر
معتبر) وباوجود این ورود روایات صحت آیات وثبوت حکایت شداید محن ومقاسات که
ابوطالب درحمایت ورعایت سید کاینات و پسندیده مکونات علیه شمایم الصلوة ونسایم
التحیات کشیده اعتقاد اکثر اهل سنت وجماعت آنست که او مشرك ازعالم رفته وتوفیق
گفتن کلمه طیبه توحید نیافته درروضة‌الصفامسطوراست که چون ابوطالب فوت شداسدالله
الغالب رسول صلی الله علیه وسلم راازآنواقعه آگاه گردانید وآنحضرت فرمود که برو
واورا بپوش وخاموش باش تانزدمن آئی علی کرم‌الله وجهه بموجب فرموده عملنموده بملازمت
حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم بازگشت نوبت دیگر خیرالبشر گفت برواو را غسل
ده وبا هیچکس سخن مگوی تاپیش من آئی وعلی برین موجب بتقدیم رسانیده راوی
گوید که بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم درحق علی مرتضی دعائی کرد که در
عوض آن اشتران سرخ موی نمیخواهم از ابن‌عباس رضی‌الله عنه مرویست که حضرت
رسالت ﷺ والتحیه پیش پیش جنازه ابوطالب میرفت و میگفت ایعم صله رحم بجای
آوردی ونیکوئیها کردی جزاك الله خیرا در کشف‌الغمه ازمناقب ابوالمؤید موفق بن احمد
الخوارزمی منقولست که ابوطالب را چهار پسر بود ویك دختراسامی پسران اینست
طالب عقیل جعفر علی مرتضی وهریك ازاین پسران به ترتیب مذکوره بده سال ازدیگری
بزرگتر بوده وازطالب نسل نماندامادختر ابوطالب فاخته نام داشت واورا بحسب کنیت ام‌هانی
میگفتند مدت عمرابوطالب بروایت روضة‌الصفا هشتاد وچندسال بود وفوت او چنانچه
مذکورشد درسال دهم ازبعثت روی نمود وبعدازآن واقعه بسه روز یاسی وپنجروز فوت
خدیجه کبری رضی الله عنها دست‌داد وازاین دومصیبت عظمی که متعاقب یکدیگر اتفاق
افتادقوافل حزن واندوه والم برضمیر انور حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم استیلاء یافت
بمثابه‌ای که آنسال را سال حزن نام نهادند **بیت** زاد بارشادی واقبال حزن ☆ نوشتند آنسال
راسال حزن - به‌ثبوت پیوسته که بعد ازوفات ابوطالب اشرار کفار درایذاء واضرار سید
ابرار وسند اخیار صلی الله علیه وسلم بمرتبه‌ای مبالغه نمودند که آنحضرت رادرحریم بطحا
مجال اقامت نماندلاجرم آنحضرت بجانب طائف شتافت وعبدیالیل ومسعودوحبیب اولاد
عمروبن عمیر راکه درآنزمان رؤساء قوم ثقیف بودند باسلام دعوت نمود مدت دو روز
یاسی روز درمیان ایشان توقف کرده معجزات باهره ظاهر فرمود اماهیچکس ازآن قبیله
بحضرت نگروید وآن سه لعین سفهاء و اراذل قوم را برآن داشتند که سنگ بجانب
رسول صلی الله علیه وسلم وزیدبن حارثه که درملازمتش بودانداختند وسرزید وپای عرش

سای آنحضرت رامجروح وخونین ساختند **مثنوی** ز نور جبین رسول خدا ☆ بطائف بر افروخت شمع هدا ☆ ولی تیره دل مشرکان لئیم ☆ که بودند در شهر طائف مقیم ☆ ز تاریکی بخت ظلمت سرشت ☆ نجستند از آن شمع راه بهشت ☆ کسی را که شد کور چشم خرد ☆ بنور هدایت کجا پی برد ☆ دل سخت کفار خذلان مآب ☆ نشد نرم از پرتو آفتاب ☆ چه خوش گفت دانا راز کهن ☆ که درمغز نش بود گنج سخن ☆ که حاصل کند نیکبختی بزور ☆ بسرمه که بینا کند چشم کور ☆ توان پاك کردن ز زنك آئینه ☆ ولیکن نشاید ز سنگ آئینه ☆ چو زان طائفه نزد خیر البشر ☆ عیان گشت اطوار اصحاب شر ☆ غم خاطرش زان جهة درفزود ☆ ز طائف ببطحا عزیمت نمود ☆ در اثناء راه ببطن نخله رسیده شب آنجا توقف فرمود ودر وقتیکه پری پیکران کواکب جلوه گری میکردند پیغمبر انس وجن صلوة الله وسلامه علیه در نماز ایستاده باواز بلند قرائت مینمود ودر آن زمان هفت نفر یا نه نفر از جنیه نصیبین بدان مقام رسیده وآواز قرائت قرآن شنیده هم آنجا ایستادند تا آنحضرت از اداء صلوة فراغت نمود آن گاه خود را برخاتم الانبیاء ظاهر ساخته بقبول دین اسلام موفق گشتند وبموجب اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به نصیبین مراجعت کرده قوم خویش را بشریعت بیضا دعوت نمودند وبسیاری از پریان دین قویم را پذیرفتند ونادیده آن مردم دیده آفرینش را دوست گرفتند وبعد از سه ماه ازواقعه بطن نخله فوجی کثیر از آن طایفه بشعب حجون آمده بملاقات خواجه کاینات فایز شدند عبدالله بن مسعود که آنشب درملازمت آنحضرت بود امور عجیبه مشاهده فرمود القصه روز دیگر خیر البشر صلی الله علیه و سلم از بطن نخله بطرف مکه درحرکت آمده درمیان راه شنید که سفهاء قریش داعیه دارند که در سلوك طریق بی ادبی تقلید کفار طائف کنند بنابران برز برجبل حرا ساکن گشت و کس نزد بعضی ازرؤساء قوم فرستاده التماس جوار نمود واکثر کفار دست رد بر سینه ملتمس مقتدای اخیار نهاده بالاخره مطعم بن عدی این معنی راقبول کرده وبااقارب و عشایر سلاح پوشیده آنحضرت را بمکه در آورد ودرهمین سال حضرت رسالت علیه السلام والتحیه عایشه بنت ابی بکر صدیق وسودة بنت زمعه رضی الله عنهما را در حبالهٔ نکاح جای داد وباسوده که بنت زمعه بود زفاف کرده بنابرصغر سن عایشه رضی الله عنها عروسی موقوف ماند ودرسال اول هجرت درمدینه آنصورت روی نمود

ذکر عروج سید کاینات علیه روایح الصلوات وفوایح التحیات بر معارج سموات

چنانچه سابقاً بر سبیل اجمال ازمؤلفات ارباب فضل و کمال نقل کرده شده عارجان معارج اخبار نبوی وناهجان مناهج آثار مصطفوی خلاف نموده اند که قضیه غریبه معراج درکدام سال واقع بوده بعضی رااعتقاد آنست که اینصورت بدیع دونوبت روی نمود و ایضاً این معنی مختلف فیه است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از کدام محل متوجه عالم

بالا گشته چه بعضی از احادیث دلالت بر آن میکند که آنحضرت درخانه خاصه خود بود که جبرئیل نزول نموده اورا بمعراج برده و روایتی آنکه خیر البریه درحطیم تشریف داشته که آنصورت دست داده وقولی آنکه درحجره‌ای بوده و روایت اشهر آنکه در آن‌شب رسول عرب وعجم درخانه ام هانی بنت ابوطالب بتهیه اسباب خواب اشتغال مینموده که جبرئیل جهة آن مهم آنحضرت رااز آنجا بیرون آورده و برین قیاس در میان روات اختلافست که روح مطهر خیرالبشر صلی الله علیه وسلم راباجسددرحالت بیداری بمعراج برده‌اند یاآنکه دروقتی که حضرت رسالت مآب درخواب بوده روح‌شریفش‌رابملاء اعلا رسانیده‌اند وجسد اطهرش راهمچنان گذاشته اند چنانچه درروضة‌الاحباب مسطور است که عایشه رضی‌الله عنهاومعویه وحسن بصری برین مذهب رفته‌اند وسخن محمدبن‌اسحق نیز مشعر باین‌معنی‌است‌وبعضی بر آنند که اسرای‌خیر‌الوری تابیت‌المقدس به بیداری بود وعروج برطبقات سموات بخواب وظاهر آیهٔ(سبحان الذی اسری بعبده لیلا من‌المسجد الحرام الی المسجدالاقصی الذی)مؤید این روایتست واکثر اکابر سلف وخلف بر آن رفته‌اند که معراج خاتم الانبیاء علیه من‌الصلوات اتمها وانماها به بیداری بود و روح مطهر آنحضرت بمرافقت جسد معطر دربعضی ازشب ازمکه به بیت‌المقدس رفته‌واز‌آن جا باوج سموات عروج فرموده ونزول‌آیت باءنایت(ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین‌او ادنی)مؤید این‌معنی‌است القصه بیت نیمه شب آن‌بیك‌الهی‌زدور ✿ آمدوآوردبراقی‌زنور وبراق مرکبی بود ازاستر خوردتر وازدرازگوش بزرگتر رویش مشابه روی آدمی و گوشهاءاوماننداذن فیل‌ویال‌اومثال یال‌اسب‌وگردنش‌بسان گردن کرگدن‌ودنبالش‌چون‌دم اشتر وسینه‌اش همچو سینه استر وقوایمش بقولی چون قوایم گاو وبروایتی مثل قوایم شتر وسمهاء او بسم گاو مانند بود وسینهٔ اوشبیه یاقوت‌احمر مینمود وپشتش مماثل در بیضاء بود که ازغایت صفا میدرخشید ودوپر بران داشت که ساق وی‌رامی‌پوشیدوزینی اززینهاء مراکب بهشتی برونهاده بودند وآن مرکب بمرتبه‌ای‌تیزرفتار بودکه‌تا آنجا که چشم کار میکرد بیك گام میخرامید **مثنوی** جوادی‌قمرسیرو گردون خرام ✿ براقی چونوربصر تیزگام ✿ زآب‌وزخاکش نبوده سرشت ✿ چریده ببستان سوای بهشت ✿ نبوده‌ ززین ولجامش گزند ✿ نینداخته کس بسویش کمند ✿ که ناگه بحکم جهان آفرین گرفتش عنان جبرئیل امین ✿ رسانید نزدیك خیرالانام ✿ که ای داده‌کارزمین رانظام خرامش کن امشب بسوی سپهر ✿ خجل ساز ازروی خود ماه ومهر ✿ لاجرم سید عالم صلوات‌الله علیه وسلم پای‌مبارك دررکاب سعادت انتساب آورده **مصراع** برق‌صفت‌جست بپشت براق و بمرافقت جبرئیل ومیکائیل وجمعی دیگر از فرشتگان متوجه مسجد اقصی گشت وبعد ازوصول ارواح مشاهیر انبیا را آنجا بصورت جسمانی حاضر یافته باشارت جبرئیل پیش رفت ودورکعت نماز گذارد وپیغمبران وملایکه اقتدا بانحضرت کردند و پس از فراغ نماز واداء مناءوحمد کریم کارسازجبرئیل علیه السلام آن پیغمبرعالیمقام‌را بموضع

صخره بیت المقدس برد و نردبانی که یك پایهٔ آن از یاقوت سرخ ویکی اززمرد سبز و یکی ازطلا ویکی از نقره بود ازصخره تا آسمان ظاهر شده بیت وزانجا رسول فلك احتشام ✡ برآمد برین چرخ فیروزه فام وچون بآسمان اول رسید جبرئیل آن حضرت رابباب الحفظه که یکی ازابواب سپهر دنیاست رسانید وطلب فتح الباب نموده فرشتهٔ اسمعیل نام که بادوازده هزار فرشته برآن در موکل است پرسید که کیست جبرئیل جواب داد که منم ازجبرئیل باز سئوال کرد که کیست باتو گفت محمد اسمعیل گفت اوراطلبیده اندروح الامین گفت آری پس در بگشود گفت مرحبا به فنعم المجیء جاء وباین دستور صلی الله علیه و سلم بمرافقت جبرئیل طبقات سموات را در نوشته غرایب و عجایب بسیار ملاحظه فرمود وآدم رادرآسمان اول ویحیی وعیسی رادرفلك دوم ویوسف رادرسپهرسیوم وادریس رادرآسمان چهارم وهارون رادرفلك پنجم وموسی رادرفلك ششم وابراهیم رادرسپهر هفتم دیدو باهریك ازانبیاء عالی شان مراسم تحیت وسلام بتقدیم رسانید وبعدازطی طبقات سموات سبعه بسدرة المنتهی رسید وآن درختیست که میوهٔ آن دربزرگی مثل سبوهاءهجرو برك آن مانند گوش فیل وغاشیهٔ آن از نورخداوندجلیل وچندان فرشته درحوالی آن شجره بودند که عدد ایشان غیرعلام الغیوب کس نمیداند ومقام جبرئیل علیه السلام درمیان آندرختست ازحضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه منقولست که فرمود که دراصل سدرة المنتهی چهارجوی دیدم دو نهر ظاهرود ونهر مخفی وازجبرئیل حال آنجویها را پرسیدم جوابداد که دونهر باطن داخل انهار بهشتست ودوجوی ظاهر نیل وفرات به ثبوت پیوسته که درنواحی سدرة سه ظارف بنظر انور خیرالبشر صلی الله علیه وسلم آوردند یکی پرازعسل بود ودیگری از شیر وسیم ازخمر نبی بشیر به شیرمیل فرموده آنرا بیاشامید جبرئیل آنحضرت راگفت نیکو کردی فطرت را یعنی دین اسلام رافرا گرفتی وامت تو بر آن خواهند بود اگر خمر را می آشامیدی امت تو گمراه میشدند واگر به عسل میل مینمودی حلاوت دنیاء دنی ایشان رافریفته میساخت بروایت جمعی کثیر ازروات سیر حضرة خیرالبریه علیه السلام والتحیه درآن شب ببهشت برین خرامید وعجایب وغرایب جنان ومنازل ودرجات بهشتیان رامشاهده فرموده ازمیوه اشجارریاض خلدآثار تناول نمود وهمچنین درهمانشب رسول عرب راصلوات الله و سلامه علیه بردرکات دوزخ وکیفیت عذاب وعقاب کفر واهل عصیان اطلاع حاصل شد وچون حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بمرافقت امین ایزد تعالی ازسدرة المنتهی در گذشت جبرئیل آنحضرت را برخود تقدیم کرد وازعقب روان گشت تابحجابی رسید آنگاه فرشته ای ازوراء حجاب دست بیرون آورده آنحضرت را برداشت وجبرئیل بازایستاد بیت چنان گرم درتیه قربت براند ✡ که درسدره جبرئیل ازاو باز ماند بعدازآن خاتم الانبیا تنها قطع مسافت نموده چون هفتاد حجاب طی فرمود براق نیز ساکن شده ورفرفی سبز ظاهر گشت که نورآن برنور آفتاب غالب بود رسول صلی الله علیه وسلم برآن رفرف نشسته پس ازقطع منازل بپای عرش مجید رسید وباصناف الطاف الهی فایز گردید مثنوی چو

بگذشت ازهفتمین آسمان☆در آمد بخلوتگه لامکان ☆اداء ثناء الهی نمود☆ زعصیان ما عذرخواهی نمود ☆زاعزاز واکرام دید آنچه دید ☆ بشارت زغفران امت شنید و در آن شب کریم عطا بخش خواتیم سورة البقره را بحضرت خیر الوری علیه من الصلواة اشملها بیواسطه عنایت فرمود و درشبانروزی پنجاه وقت نماز برامت بلند رتبتش فرض فرمود آن گاه رسول صلی الله علیه وسلم مفتخر وسرافراز بازگشت وچون در آسمان ششم بموسی علیه السلام رسید پرسید که بچه چیز مامور گشتی حضرت جوابداد که درشبانه روزی پنجاه وقت نماز برامت من واجب شد موسی کلیم الله فرمود که امت تواستطاعت آنکه ازعهده اداء این طاعت بیرون آیند ندارند ومن پیش ازتو تجربه مردم کرده‌ام مناسب آنکه مراجعت نموده طلب تخفیف کنی سید عالم صلی الله علیه وسلم بازگشته طالب تخفیف شده حق سبحانه وتعالی ده وقت نمازرا وضع فرمود ، چون رسول مهیمن بیچون باز بموسی رسید کلیم الله جهة مسألت تخفیف کرت دیگر آنحضرت را بازگردانید و ده وقت دیگر تخفیف یافت وهمچنین حضرت رسالت سه نوبت دیگر باستصواب جناب موسی آمد وشد فرمود تا پنجاه وقت نماز به پنج وقت قرار گرفت و چون بازحضرت موسی خیر الانام راگفت بازگرد واز پروردگار خود طلب تخفیف نمای آنحضرت گفت (رجعت الی ربی حتی استحییت منه ولکنی ارضی واسلم) بعدازآن گرم رومنزل اسری به بسط بسیط غبرا مراجعت فرمود وهنوز جای خوابش گرم بود در روضة الاحباب ازصاحب زبن القصص مرویست که رفتن و بازآمدن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمعراج درعرض سه ساعت ازشب وقوع یافت ووهب بن منبه ومحمد بن اسحق چهار ساعت گفته اند **مثنوی** دگر روز کین آفتاب منیر☆بر آمد بمعراج چرخ اثیر☆رسول عرب سرور کاینات☆برخساره بدغیرت آفتاب☆ خرامید خرم به بیت الحرام☆بیان کرد احوال شب را تمام☆نمودند ارباب ایمان قبول ☆نکردند تصدیق جمعی جهول☆نمودند ازروی جنك وجدال☆نخست ازعلامات اقصی سؤال☆دگر ازامارات تجارشام ☆که بودند ازاهل بیت الحرام☆رسول قریشی بوفق صواب☆بگفت از سؤالات ایشان جواب☆ولی آن گروه ضلالت سیر☆نگشتند ازآن معجزه بهره ور☆بکوری چه شد چشم ودل مبتلا☆نه بیند زکحل الجواهر جلا☆مزاجی که فاسد شد اززهر دهر ☆ نیابد ز تریاق فاروق بهر

ذکر ابتداء اسلام انصار ومتابعت ایشان باسید ابرار

بیت نغمه سرایان ریاض خبر☆درچمن سیرت خیر البشر در بیان این داستان بدین سان زبان گشوده اند که رسول صلی الله علیه وسلم درمراسم حج وعمره خودرا براشراف قبایل عرب عرض کردی وایشان را باسلام دعوت نموده لوازم نبوت بجای آوردی ودر سال یازدهم ازبعثت شش کس ازمتوطنان مدینه درعقبه منظور نظرهدایت اثرخیر البشر گشته آنحضرت ایشان را بقبول ملت بیضا ترغیب نمود وآیتی چند از کلام خداوند قرائت

فرموده مدنیان چون در آن اوان بکرات از یهودان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخرالزمان است باهم گفتند که والله این آن پیغمبر یست که جهودان مارا از بعثت او خبر میدهند انسب آنست که بوی ایمان آوریم تا کسی ازاهل مدینه درین امر بر ما سبقت نداشته باشد آنگاه زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیدند و گفتند یارسول‌الله درمیان هیچ دو قبیله عداوت بآن مشابه نیست که درمیان قرابتان ما (فلعل الله یجمع امرهم بك فان اجتمعوا علیك فلما رجل اعزمنك) و آن شش دولتمند از بنی خزرج بودند واسامی ایشان اینست اسعد بن زراره ـ معوذ بن حارث بن رفاعه ـ عقبة بن عامر بن ابی رافع بن مالك بن عجلان ـ قطبة بن جدیده ـ جابر بن عبدالله بن رباب وچون این شش نفر از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند خبر بعثت خیرالبشر را باساکنان یثرب درمیان نهادند و ذکر آنحضرت در آن بلده اشتهار یافته پرتو انوار ایمان واسلام بروجنات احوال بسیاری از متوطنان آن دیـار تافت ودر سال دوازدهم از بعثت دوازده کس ازایشان بمکهٔ مکرمه شتافته درعقبه بعز ملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة معزز شدند و باآن حضرت بیعت نمودند که درحالت عسر و یسر و زمان نشاط واندوه از فرمودهٔ خدا و رسول او درنگذرند واین بیعت را اهل سیر بیعت عقبهٔ اولی گویند واز جملهٔ اهل آن بیعت ده نفر ازقبیلهٔ خزرج بودند ودو کس ازقوم اوس و اسامی خزرجیان اینست (اسعد بن زراره) (معوذ) (ومعاذ) پسران عفراء (۱) (رافع بن مالك) (سعد بن عباده) (منذر بن عمرو) (عبادة بن الصامت) (یزید بن ثعلبه) (عقبة بن عامر بن ابی) (قطبة بن عامر بن جدیده و نامهای اوسیان اینست ابوالهیثم مالك بن التیهان ـ عویم بن ساعده واینجماعت در وقت مراجعت بفرموده حضرت رسالت علیه السلام والتحیة مصعب بن عمر را همراه خویش بمدینه بردند **بیت** بارشاد آنقوم نیکوسرشت ☆ بسی کس روانشد براه بهشت بلکه اکثر قبیلهٔ اوس و خزرج باظهار شعار اسلام مبادرت نموده درسال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر بحریم حرم شتافتند واز آنجمله هفتاد مرد وبروایتی هفتاد وسه مرد و دوزن درشب دوم از لیالی ایام تشریق درشعب عقبه بملازمت رسول صلی الله علیه وسلم رسیده **نظم** پس ازعرض اخلاص وشرح نیاز ☆ نمودند بیعت بآن سرفراز ☆ که وقت نشاط و زمان کسل ☆ نسازند فرمان او را بدل ☆ چو هجرت کند سیدالمرسلین ☆ توجه نماید به یثرب زمین ☆ حراست کنندش زاصحاب شر ☆ ببازند درراه او سیم وزر وچون قواعد این بیعت که مورخان آن را بیعت عقبه ثانیه گویند استحکام تمام یافت سیدالمرسلین باشارت جبرئیل امین درمیان مدنیان دوازده نقیب تعیین فرمود ده نقیب ازخزرج ودو نقیب از اوس اسامی نقباء خزرج برینموجب است (اسعد بن زراره) (براء بن معرور) (رافع بن مالك بن عجلان) (سعد بن عباده) (سعد بن خیثمة) (سعد بن الربیع) (عبادة بن الصامت) (عبدالله بن رواحه) (عبدالله بن عمرو بن حزام) (منذر بن عمرو بن خنیس) و نامهاء نقیبان اوس اینست ابوالهیثم مالك بن التیهان ـ اسید بن حضیر و بعد از آنکه حضرت

---

(۱) (عفراء بنت عبید بن ثعلبة نام مادر معوذ ومعاذ است ونام پدر آنها حارث بن رفاعه بوده حرره محمد تقی الشوشتری)

رسالت صلی الله علیه وسلم از امر بیعت بازپرداخت و جماعت مذکوره را بنقابت مقرر ساخت شیطان برسر عقبه بر آمده فریاد بر آورد که ای اهل منا بدانید که مردم یثرب بامحمد بیعت کردند و برحرب شما اتفاق نمودند روز دیگر قریش بمیان قافلهٔ مدینه رفته گفتند ایقوم اوس وخزرج ماشنیدیم که شما بمخالفت مابمحمد بیعت کرده‌اید جمعی از مشرکان یثرب که از آن مهم خبر نداشتند سوگند خوردند که این سخن غیرواقع است وخاطر کفار اطمینان یافته چون انصار بمدینه بازگشتند حقیقت آنحال بر قریشیان ظاهر شد بنابر آن درایذاء واضرار اتباع احمد مختار صلی الله علیه وآله مادام الفلك الدوار بیشتر از پیشتر مبالغه نمودند وخیرالبشر اصحابرا اجازت هجرت داده اکثر بمدینه شتافتند واز تنقیض و تشویش مشرکان قریش نجات یافتند

ذکر جمع آمدن اشرار قریش بمشورت جهة اذیت رسول غالب وتشریف بردن آنحضرت بخطهٔ یثرب

چون مشرکان قریش مشاهده نمودند که اهل توحید را **مصراع** مانند مدینه مأمنی پیدا شد گمان بردند که رسول صلی الله علیه وسلم بدانصوب هجرت خواهدفرمود دردارالندوه مجتمع گشتند وددردفع خیرالبریه علیه والتحیة قرعه مشورت درمیان انداختند وشیطان بصورت پیری صایب تدبیر خود را بدان مجلس رسانید چون قریشیان ازوی پرسیدند که توکیستی جوابداد که ازاهل نجدم و موجب جمعیت شمارا دانسته‌ام تادرباب مهمی که پیش گرفته‌اید لوازم امداد بتقدیم رسانم. آنگاه قریش آغازقیل وقال نموده رأی شخصی از ایشان برحبس نبی آخرالزمان وتدبیر دیگری براخراج آنسرور قرار گرفت اماپیر نجدی درباب تخطئه این دوتدبیردلایل گفته درابطال آن کوشید ابوجهل بن هشام گفت انسب واولی چنان مینماید که از هرقبیله شخصی چند جلد برسرمحمد روند و بیکبار تیغ در او نهاده بقتلش رسانند. تاخون او درقبایل پراکنده شود و چون بنی‌عبد مناف را قوت مقاومت باتمامت قبایل نباشد ناکام بدیت راضی شوند وپیر نجدی این رأی راتحسین نموده وخواطر کنار برآن قرار یافته متفرق شدند وهمان لحظه جبرئیل امین نازل گشته آیت کریمهٔ (واذ یمکر بك الذین کفروا لیثبتوك او یقتلوك اویخرجوك ویمکرون و یمکرالله والله خیرالماکرین) برسید المرسلین خواند و پیغام رب العالمین رسانید که در شب‌مقام معهود باستراحت نپردازد وروز دیگر متوجه مدینه گردد وچون لباس روزگار بسان قلوب اشرار کفار تاریك شد رؤساء قریش مثل ابوجهل و ابولهب وابی بن خلف وبنیه ومنبه پسران حجاج و نضر بن حارث و عقبة بن ابی‌معیط و حکم‌ابن ابی‌العاص و طلحة بن عدی بافوجی دیگر ازکفار چنانچه قرار داده بودند بقصد قتل سید ابرار صلی الله علیه وآله الاخیار توجه نمودند وحضرت خیرالانام امیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه‌طلبیده ازکیفیت حادثه آگاه گردانید وگفت امشب برد سبزمرابپوش

ودر خوابگاه من تکیه کن ودل قوی دار که مکروهی بتو نخواهد رسید علی مرتضی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده آن برد را بردوش کشید و نفس نفیس را فدای ذات مقدس خیرالبریه کرده در فراش خاص آنحضرت تکیه فرمود و چون مشرکان بردرخانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم جمع آمدند باستصواب ابولهب صلاح در آن دانستند که آن شب سرورعجم وعرب رامحافظت کنند وچون صبح صادق طالع شود باتمام آن مهم پردازند تابنی هاشم وبنی مطلب را معلوم شود که قبایل عرب بهیأت اجتماعی بر آن امر منکر اقدام نموده اند اما سید عالم صلی الله علیه وسلم چون امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه را قایم مقام خویش گردانید ازحجرهٔ همایون بیرون رفته قرائت سورهٔ (یس) آغاز کرده ومشتی خاك برداشته برسر آن باد پیمایان پاشید و از آن خاك برسر هر کس که رسید درجنك بدر بی آبروی شده بآتش دوزخ پیوست نقلست که در آنشب علی مرتضیٰ لقب ازغایت شجاعت ودلیری بربستر آن مهرسپهر پیغمبری آرام گرفت باری سبحانه و تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که درمیان شما دوکس عقد مواخات بستم وعمر یکی ازشمارا برعمردیگری بیشتر مقدر گردانیدم بگوئید کدام یك ازشما حیات برادرخودرا دوستر میدارید واختیار زندگانی دیگری را برزندگانی خود اختیار میکنید هریك از آن دوملك مقرب گفتند که ماحیات خود را دوستر میداریم و اختیار زندگانی دیگری برزندگانی خویش نمیکنیم بازندا رسید که چرامثل علی مرتضی نمیباشید که میان محمد واوعقد برادری بستم واوجان گرانمایهٔ خود را فدای نفس نفیس محمد کرده حیات اورا برحیات خویش ترجیح نمود اکنون ازین طارم خضرا بخطه غبرا روید وعلی رااز شر اعدامحافظت نمائید ایشان برزمین حرم نزول فرموده جبرئیل بالای سر ومیکائیل درپایان پای علی رضی الله عنه مقام کردند روح الامین گفت بخ بخ کیست مثل تو ایعلی که خدایتعالی مباهات کرده بتو برملائکه مقربین وآیهٔ کریمهٔ (ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد) درآنواقعه نازلشد متون کتب مشحون است باینخبر که چون خیرالبشر صلی الله علیه وسلم خاك برمفارق ناپاك مشرکان پاشیده ازایشان درگذشت پس از لحظهٔ ابلیس لعین بصورت انسان بدان معرکه آمده پرسید که سبب این جمعیت چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد داریم شیطان سوگند برزبان آورد که محمد از خانه بیرون آمده برشما عبور نمود و خاك برمفارق شما ریخت مشرکان دست برسر نهاده فرقهاء خودرا پرغبار ادبار یافتند وازشکاف دراحتیاط کرده امیرالمؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه رادیدند و گفتند اینك محمد درمضجع خودخفته وبرد سبزرا برخود پوشیده آنگاه بعزم دست برد پای درخانه نهاده علی کرم الله وجهه برخواست ومشرکان را جزم شد که آن شخص درقول خود صادق بوده از علی پرسیدند که محمد کجاست جوابداد که شما بدانید که شب را درطلب او بروز رسانیده اید اهل ضلالت درعین خجالت ساعتی شاه ولایت رامحبوس گردانیده بالاخره باشارت ابولهب دست ازآنجناب بازداشتند وبجست

وجوی رسول صلی الله علیه وسلم مشغول شدند از عایشه رضی الله عنها منقولست که گفت روزی بوقت استوا که حرارت مفرط برهوا استیلا داشت صاحب مقام محمود بخلاف معهود بخانهٔ ما آمد و پدرم را گفت مرا بهجرت مأمور گردانیده اند ابوبکر گفت یارسول الله باهم باشیم رسول فرمود که بلی آنگاه بتعجیل تمام تهیهٔ اسباب سفر کرده خیرالبشر صلی الله علیه وسلم بمرافقت صدیق اکبر رضی الله عنه متوجه غار ثور گشت روایتست که در آن راه جهة آنکه پی گم شود آن دو رفیق صاحب توفیق بسرانگشت پا طی مسافت میکردند و آخرالامر راهنمای اهل تحقیق مانده شد و ابوبکر صدیق آنحضرت را بر پشت گرفت و بغار رسانید و پیشتر بدانجا دررفته سوراخهای آن منزل مظلم را بوصلهائی که ازجامهٔ خود منفصل ساخت مسدود گردانید و یك سوراخ مانده پاشنهٔ پای مبارك بر آن نهاد آنگاه حضرت خیرالعباد بغار درون رفت وماری درآنغار سالهای بسیار انتظار مقدم سید ابرار میکشید زخمی برپاشنه پای صدیق رضی الله عنه زد تاآن جناب پای خود گرد کرد ومار بیرون آمده منظور نظر خیرالبشر گشته آنحضرت ازوی پرسید که چرا یار مرا زخم زدی جوابداد که یارسول الله مدتیست که منتظر ملازمت توبودم اگر این کار نمیکردم ازشرف ملاقات تومحروم می‌ماندم و میدانستم که الم آن زخم بدعای توتسکین یابد رسول صلی الله علیه وسلم اورا تصدیق نموده بیمن نفس مسیح آسا پای مبارك صدیق اکبر را رضی الله عنه شفا ارزانی داشت القصه چون سید ابرار درآن غار قرار گرفت دو کبوتر بردرآنغار آشیانه ساخته بیضه نهادند وعنکبوت پرده بردرغار تنیده ازرشحات سحاب موهبت الهی درختی درآن مقام سر برافراخت وروز دیگر اهل طغیان قایفی گرفته سردرکوه وبیابان نهادند وقایف که بابو کرز موسوم بود باجتهاد بسیار نشان پی یافته نزدیك بغار ثوررسیده قرشیان راگفت مطلوب ازین غار درنگذشته وچون بعضی ازکفره بغارآنمقدار نزدیك رفتند که ابوبکر رضی الله عنه اندیشمند گشته شمهٔ ازین معنی اظهار کرد حضرت خیرالانام درباب تسلی خاطر آنجناب شرایط لطف و عنایت بجای آورد چنانچه آیهٔ کریمهٔ (ثانی اثنین اذهما فی الغار اذیقول لصاحبه لاتحزن ان الله معنا) افاده اینمعنی میکند القصه چون قرشیان آشیانهٔ کبوتر وپرده عنکبوت را بردرغار ثوردیدند التفات بقول قایف نکرده نومید و حیران بازگشتند ابوجهل گفت تادرمکه ندا نمودند که هرکه محمد ویاابن ابی قحافه را بیاورد یامارا بسریکی ازایشان برد صدشتر بدهیم روایت کنند که احمد مختار صلی الله علیه مادام الفلك الدوار سه شب درآن غار توقف نموده درآن لیالی عبدالله بن ابی بکر رضی الله عنه هرشب بغار میرفت وهر خبر که میبافت عرض میکرد و عامربن فهیره که آزاد کردهٔ ابوبکر بود قدحی شیر بدانجا می آورد وعبدالله بن اریقط را باجرت گرفته و دوشتر بدوسپرده مقرر ساخته بودند که درصبح روزسیم شتران را بدرغار ثور رساند وبمراسم راه بری قیام نماید وبعد ازانقضاء مدت مذکور عبدالله بموجب فرموده عمل نموده رسول صلی الله علیه و سلم و ابوبکر

رضی الله عنه بریك شتر نشستند وعبدالله و عامر برشتر دیگر وبتعجیل هرچه تمامتر از طریق سواحل بجانب مدینه روانه گشتندو تاگرمگاه روزدیگر درهیچ منزلی قرار نگرفتند آنگاه فرود آمده ودرسایهٔ سنگی لحظه‌ای آسوده بازبراه افتادند و درمنزل قدید گذر حضرت خیرالبشر برخیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه افتاده خیرالبریه ﷺ والتحیة دست مبارك برپشت یکی ازاغنام او که ازغایت ضعف وناتوانی ازرفتار باز مانده بود کشید واز فواره پستان آن گوسفند شیر فراوان در فوران آمد چنانچه تمامی حاضران سیرشیر گشتند وهرظرفی که درآن خیمه بودپرشد وآن گوسفند ببرکت دست حق‌پرست آن حضرت هژده سال بزیست ودیگر ازوقایع آنسفر آنکه سراقة بن مالك مدلجی بطمع صدشتر که قریش وعده کرده بودند براسب خویش نشسته ازعقب رسول صلی الله علیه وآله وسلم بشتافت وچون نزدیك بآنحضرت رسیداسبش بسردرآمده وپیاده شده بازلام تفأل جست و باآنکه فالی که مکروه طبع اوبود روی نمود باز متعاقب آنسرور درسیر آمد وچنان تند راند که آواز قرائت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را شنیده نوبت دیگر اسبش بسردرآمد واو بزجر الاغ را برانگیخته و تاخته چون میان او ورسول صلی الله علیه وسلم موازی دونیزه مسافت بیش نماند آنحضرت مناجات کرده گفت الهی شرسراقه را ازما کفایت کن مقارن این دعاقوایم اسب سراقه بزمین فرورفت سراقه پیاده شده فریاد برآورد که یامحمد دعافرمای که اسب من خلاص شود تامن بازگردم وهرکس که ازعقب تومتوجه شود بازگردانم وبدعای حضرت مصطفی اسب سراقه مطلق‌العنان گشته وسراقه امان نامه ازآنحضرت گرفته مراجعت نمود و بسیار کس راکه بطلب رسول صلی الله علیه وسلم می‌آمدند بازگردانید دیگرآنکه بریدة بن الحصیب الاسلمی باهفتاد نفر ازقبیلهٔ خود بطمع شترانیکه قریش قبول کرده بودند سرراه برحضرت رسالت‌پناه گرفت شیخ سعید کازرونی درسیر خود آورده است که چون رسول صلی الله علیه وسلم بریده را دید پرسید که نام توچیست جوابداد که بریده آنحضرت گفت (برد امرنا) یعنی نیکوشد کارما و بازسؤال کرد که ازکدام طایفه‌ای بریده گفت ازبنی اسلم رسول صلی الله علیه‌وسلم فرمود که سلامت یافتم وبار دیگر پرسید که دربنی اسلم از کدام قبیله‌ای بریده جوابداد که ازبنی سهم آنحضرت گفت (خرج سهمك) یعنی بیرون آمد سهم تو بریده چون لطف گفتار ونوررخسار وطلاقت لسان وفصاحت بیان پیغمبرانس وجان را مشاهده نمود بسعادت اسلام فایز شد و دستار خود راگشاده برسر نیزه علم‌ساخته پیش پیش آنسرور روان گشت آورده‌اند که سکنهٔ مدینه بعدازوقوف برتوجه خیرالبریه ﷺ والتحیه ازمدینه هرصباح بطریق استقبال بحره می‌آمدند و چون هواگرم می‌شد باز می گشتند روزی بدستور معهود مراجعت نموده بودند که چشم یهودی برسید ابرارصلی الله علیه وعلی آله الاطهار افتاده بی‌اختیار فریاد برآورد که ای بنی قبیله آن بخت و سعادت که انتظار مقدمش میکشیدیدآمد وایضا در غایت فرح و استبشار باستقبال استعجال نموده دربالاء

حره بعز دست بوس آن مقتداء احرار سرافراز گشتند و آنحضرت بمحلهٔ قبا در میان بنی النجار بسرای کلثوم بن هدم یا سعد بن خیثمة نزول فرمود و چند روز آنجا توقف نموده در آن ایام ببناء مسجد قبا که آیهٔ کریمهٔ (لمسجد اسس علی التقوی) از عظم شأن آن روایت میکند پرداخت و آن اول بقعه ایست که حضرت مصطفی علیه من الصلوة اشرفها در مدینه ساخته آنجه نماز گذارد به ثبوت پیوسته که بعد از توجه رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه مدت سه روز در حریم حرم توقف کرده ودایع خلایق را که نزد آنحضرت بود بصاحبانش رسانیده آنگاه پیاده متوجه یثرب گردید و بقول بعضی از علماء شیعه جمعی از غلظاء کفره مرتضی علی رضوان الله تعالی را تعاقب نمودند و بین الجانبین مهم بجنك وجدال سرایت کرده شاه ولایت بظفر ونصرت اختصاص یافت و هنوز رسول صلی الله علیه وسلم درمحلهٔ قباء بود که بملازمت آنحضرت رسید و باصناف الطاف ازامثال واقران ممتاز گردید و بروایت اهل فضیلت سنت وجماعت آنکه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه آن راه را پیاده طی کرده بود و آبلهاء برپای مبارکش ظاهر گشته بعد ازوصول بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آنحضرت دست همایون برپای آنجناب مالیده ودعاء شفاخوانده آنعارضه بصحت تبدیل یافت بلکه دیگر درمدت العمر ابن عم سیدعالم صلی الله علیه وسلم درد پا نکشید

ذکر وقایع سال اول از هجرت سید ابرار علی سبیل الایجاز والاختصار

نزد علماء اخبار وفضلاء به ثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وآله الاطهار روز جمعه ازمحلهٔ قبا متوجه نفس مدینه شد وچون بمنازل بنی سالم بن عوف رسید در بطن واثونا ازراحله فرودآمده بخواندن خطبه و اداء نمازجمعه قیام واقدام نمود واین اول نماز جمعه بود که آنحضرت درمدینه گذارد و بعد از نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آنجا نیز در حرکت آمده درهرچند قدم یکی ازمشاهیر شهر زمام ناقهٔ خیر الانام رامیگرفت و بزبان نیازمیگفت یارسول الله منزل مرا بشرف نزول همایون مشرف گردان تا شرایط اخلاص بتقدیم رسانم وآنحضرت میفرمود که مهارشترمرا بگذارید که او ماموراست و همچنین میرفت تابزمینی که حالا مسجد متبرکهٔ مدینه است رسید ناقه درآن موضع بزانودرآمده ابوایوب انصاری رضی الله عنه پیش دوید که یا رسول الله وثاق من نزدیکترین منازل است باین زمین اگر اجازت فرمائی احمال واثقال ترابه بنده خانه برم **مصراع** کرم نما وفرود آکه خانه خانهٔ تست رسول صلی الله علیه وسلم دستور داده ابوایوب آنخدمت بجای آورد وحضرت رسالت پناه مدت هفت ماه درخانه ابوایوب بسر برد و هم درآن ایام که خیر الانام علیه الصلوة والسلام بمدینهٔ طیبه نزول فرمود عبدالله بن سلام که ازجملهٔ احبار یهود بود وبمزید علم و دانش امتیاز تمام داشت باسلام درآمد و درسال اول ازهجرت حضرت رسالت آن سرزمین راکه محل نزول همایون بود ازصاحبانش که دویتیم بودند

سهل وسهیل نام خریده بنیاء مسجد وحجرات عالیات قیام نمود وهم در آن سال زیدبن حارثه وابو رافع که غلامان خواجه‌کاینات علیه افضل الصلوة بودند بفرمان آنحضرت ازمدینه بمکه رفته فاطمه وام کلثوم وسوده را رضی‌الله عنهن به‌یثرب آوردند وعبدالله‌بن ابی بکر رضی‌الله عنهما نیزمادرخویش‌ام رومان وخواهران خود اسماء وعایشه رارضی‌الله عنها بمدینه رسانید ودرجمادی‌الاول همین سال سلمان فارسی مسلمان‌شده درسلک‌خدام خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام انتظام یافت عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنه روایت کندکه سلمان بامن گفت که پدرمن دهقانی بودکه دربعضی از قراء اصفهان توطن داشت و به پرستش آتش قیام مینمود ومن نیزپیوسته نزد ضعیفه مجوسیه باشتعال نار اشتغال داشتم و نسبت بآتش مراسم تعظیم عبادت‌بجای می آوردم ودر روزی که متوجه ضیعتی ازضیاع پدرخود بودم بکنیسهٔ که برسرراه بود در رفتم جمعی را دیدم که بطاعت معبود حقیقی مشغولی میکردند اطوارآنجماعت درنظرم مستحسن نموده بدان ملت درآمده و پدرم برین واقعهٔ مطلع شده مرا مقید ساخت ومن بحیله‌ای که‌دانستم خودرا ازآن قید خلاص ساختم‌وبمرافقت‌کاروانی‌ازاصفهان بشام شتافتم ودر کنیسه‌ای بخدمت اسقفی قیام نمودم و آن اسقف پیوسته مردم رابتصدق تحریص مینمود و آنچه اصحاب خیربهاو می آوردند همه راذخیره کرده‌فلسی بهیچ مستحقی نمیداد لاجرم عداوت او برضمیرمن مستولی گشت وچون دست قضا بساط حیات اورا درنوشت مردی بغایت عابد وزاهد قایم مقام اوشد و من‌چندگاه دیگر درملازمتش بسر برده بعد ازآنکه‌آن عزیز پهلوبر بستر ناتوانی نهاد مرابراهبی که درموصل بودنشان داد ومن پس از فوت وی بدان بلده شتافتم و شرف ملازمت‌آن راهب را دریافتم وآن زاهد موصلی در وقت وفات مراازحال اسقفی که در نصیبین بعبادت حضرت رب‌العالمین اشتغال داشت خبر کرد و من از موصل بدان سرزمین رفته چند وقت دیگردرخدمتش‌روزگار گذرانیدم وچون هادم‌اللذات برسراوتاختن‌آورد مرابراهبی که درعموریه بطاعت خالق‌البریه قیام مینمود حواله فرمود ومن پس ازفوت وی بدانجا رفته بچند مدت دیگردرمصاحبت راهب عموریه روز بشب رسانیدم و بعد از آنکه‌صبح زندگانی اوبشام‌وفات‌نزدیك رسید پرسیدم که پس ازحرمان ازخدمت‌توروی امید بکه‌آرم جوابدادکه ظهور پیغمبر آخرالزمان صلوات‌الله علیه درديارعرب نزدیك‌شده است وهجرت سرای اوبنخلستانی باشد درمیان دوسنگستان بایدکه سعی نمائی خود را بملازمت‌آنحضرت رسانی تابمرادات جاودانی‌فایز گردی ویکی از علامات‌آن قبلهٔ ارباب سعادات‌آنست که صدقه نخورد وبهدیه رغبت نماید و مهر نبوت درمیان هردو شانه وی باشد سلمان فارسی رضی‌الله عنه گوید بعد ازفوت راهب عموریه چند روزی درآن دیار بمهمی اشتغال نموده گاو و گوسفندچند بهم رسانیدم وبهمراهی کاروانی ازبنی کلب روی بصوب حجاز آوردم و بعضی از کلانتران‌کاروان راگفتم که چون در مرافقت شما بمقصد رسم این مواشی رابشما مسلم خواهم داشت و پس از وصول بوادی ام‌القری کاروانیان

سلوك طریق غدر نموده مرا بعثمان یهود اشهلی فروختند و چون چندگاهی بخدمت آن
یهودی پرداخته مرا به پسرعم خود بیع کرد ودرملازمتش بمدینه رفتم چون چشم من بر آن
بلده افتاد جزم دانستم که مهاجر سید عالم صلی الله علیه وسلم خواهد بود وهم در آن اوان
وصول پیغمبر آخرالزمان بدان سرزمین وقوع یافته در محلهٔ قباء نماز شامی بخدمت
آنحضرت شتافتم ومقداری خرما بنظر انورش رسانیده گفتم که این صدقه است رسول میل
ننمود و باصحاب اشارت کرد که بخورید وچون خیر البریه علیه السلام والتحیة بنفس مدینه
تشریف آورد باز بشرف ملازمت مشرف شده خرمائی چند بردم و گفتم این هدیه است
آنحضرت بتناول آن مبادرت فرمود ازسلمان مرویست که گفت درنوبت ثانی بیست وپنج
خرما برده بودم وبیست وپنج نفرازصحابه بصحبت خیرالبشر نشسته بودند ومن دانهاء خرما
راکه افکندند شمردم هزار عدد بشمار درآمد ودرنوبت سیوم که بملازمت حضرت رسالت
رسیدم بجانب پشت آنحضرت میل کردم وبنورفراست غرض من برضمیر انور نبوی روشن
شده رداء همایون از کتف خویش بینداخت ودیدهٔ انتظار کشیدهٔ من برمهر نبوت افتاده
آن رابوسیدم وگریان شده کلمهٔ توحید برزبان آوردم آنگاه سرگذشت خودرا معروض
داشتم وبعد ازچند روز آن آفتاب عالم افروزمرا گفت خودرا ازآن یهودی بازخر ومن از
مالك خویش التماس اینمعنی نموده جوابداد که سیصد نهال خرما بنشان وبپرور تابر در
آید وچهل اوقیه طلا تسلیم نمای تارقبه ترا ازربقهٔ رقیت آزاد گردانم ومن کیفیت طلب او
را بعرض خیرالبرایا علیه من صلواة انما هارسانده بامر آنحضرت درزمینی گوها فروبردم
واصحاب بنا براشارت حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و سلم سیصد نهال بمن عنایت
کردند وآنسرور ارباب هدایت بدست مبارك خود آن نهالها را بنشاند وجمیع نهالهم
درآنسال بارآورد مگریك نهال که عمربن الخطاب رضی الله عنه نشانده بود و چون
حضرت مقدس نبوی علیه صلوات الله وسلامه بدان نخلستان رسید وآن نخل را دیدفرمود
که (ما بال هذه النخله) امیرالمؤمنین عمر گفت یارسول الله (انا غرستها) آنحضرت فی الحال
آن نهال را برکند وباز بجایش نشانده همان لحظه خوشهاء خرما ازآن نخل آویزان
گشت آنگاه سلمان آن نخلستان راتسلیم خواجهٔ خود نموده درتامل بود که چهل اوقیه
طلاازکجا بهم رساند درآن اثناء ازاموال غنیمت مقداز بیضهٔ مرغی زرسرخ بنظر انور
خیرالبشر آوردند وآنحضرت سلمان را طلبداشته آن را بوی داد وگفت بـرو واین را
بیهودی تسلیم کردن سلمان گفت یارسول الله آنچه برمنست بیش ازین است سیدالمرسلین
آن طلارا ازوی گرفته وزبان معجزنشان بر آن کشیده فرمود که بگیر این راکه حق عز
وعلا آنچه برتست باین اداکند سلمان گوید بآنخدائی که نفس من درقبضهٔ قدرت اوست
که چون آن بیضهٔ طلاء را وزن نمودم چهل وقیه برآمد نه بیش ونه کم لاجرم آنوجه را
بیهودی تسلیم نمودم وازقید رقیت نجات یافته روی بملازمت خواجهٔ کونین آوردم دیگر
ازوقایع سال اول آنکه فریضه نماز پیشین ونماز دیگر ونماز خفتن که دورکعت بودهقرر

شد که چهار رکعت گذارند و نماز بامداد نماز شام بحال خود ماند وسنت اذان هم در آن سال در میان آمد ومنصب مؤذنی بر بلال حبشی قرار گرفت ودرهمین سال عقد مواخات میان اصحاب خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة سمت انعقاد یافت از کتب اکثر اهل سیر چنان بوضوح می پیوندد که عقد مواخات ده نوبت بوقوع پیوسته نوبت اول اختصاص بمهاجران داشته وانصار را درآن دخلی نبوده چنانچه از عبدالله بن عمر رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم عقد برادری بست میان ابوبکر وعمر وطلحه و زبیر وعثمان بن عفان وعبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه پس علی مرتضی گفت یارسول الله میان یاران عقد برادری بستی وجهة من برادری تعیین نکردی آنحضرت فرمود که (انت اخی فی الدنیا والاخره) اما کیفیت مواخات ثانی آنست که بعداز هجرت به پنج ماه یاهشت ماه درمیان چهل وپنج نفر ازمهاجر وچهل وپنج کس ازانصار واقع شد ودرین مواخات بروایتی که درروضة الاحباب مسطوراست حضرت رسالت مآب عقدبرادری بست میان ابوبکر صدیق وخارجة بن زید انصاری و ابوعبیدة بن الجراح وسعدبن معاذ و زبیرابن عوام وسلمة بن سلامه انصاری و عثمان بن عفان و اویس بن ثابت انصاری وطلحة بن عبیدالله وکعب بن مالك انصاری وعبدالرحمن بن عوف وسعدبن الربیع وسلمان فارسی وابوالدرداء رضی الله عنهم اجمعین و درین باب کتابتی قلمی شد مضمون آنکه آنجماعت درمعاونت هم تقصیر ننمایند واز یکدیگر میراث برند و اصحاب مواخات بنابر نوشتهٔ مذکوره از یکدیگر میراث میبردند تابعد ازغزوهٔ بدر آیت (واولوالارحام بعضهم اولی ببعض) نازل شده آن حکم منسوخ گشت در کشف الغمه بروایت حذیفة بن الیمان مرویست که چون حضرت مقدس نبوی دروقت مواخات هریك ازرجال مهاجران رانظیری ازانصار پیدا کرده میان ایشان عقد برادری بست دست علی بن ابیطالب رضی الله عنه راگرفته گفت این برادر من است (قال حذیفه فرسول الله صلی الله علیه وسلم سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین الذی لیس له شبیه و نظیر و علی اخوه) دراعلام الوری مذکور است که درسال اول ازهجرت یهود بنی قریظه وبنی نضیر وبنی قینقاع نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتند وگفتند یامحمد خلق رابچه چیز دعوت میکنی آنحضرت فرمود که بشهادت ان لا اله الاالله وان محمد رسول الله آنگاه اوصاف خود رابروجهی که درتوریة مزبور بود تعداد نمود یهود گفتند هرچه گفتی شنیدیم وما بجهة آن آمده ایم که قواعد مصالحه رااستحکام دهیم نه باتو باشیم ونه برتو تاآن زمان که ما رامعلوم شود که مهم تووقوم تو بکجا می انجامد سیدعالم صلی الله علیه وسلم ملتمس ایشان راقبول نموده فرمود تاجهة هر قبیله صلح نامه درقلم آوردند دیگرازوقایع سال نخستین ازهجرت سید المرسلین آنکه گرگی ازرمه گوسپندی درربود وشبانی ازعقب دویده گوسپندرا ازچنگال گرك بیرون آورد وگرك بزبان فصیح گفت که چرا رزقی راکه ایزدتعالی بمن ارزانی داشته بود بازستدی شبان متحیرشده گفت هرگز ازاین عجب ترامری ندیدم که گرك تکلم کند گرك گفت ازین عجب

تر آنست که مردی درمیان این نخلستان که واقعست درمیان دو سنگستان شمار از گذشته و آینده خبر میدهد وچوپان که از یهود بود نزد صاحب مقام محمود رفته کیفیت واقعه را باز گفت آنحضرت شبان راتصدیق نموده فرمود که اینصورت از جمله علامات قیامت است وهمدرین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه باعایشه بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنه زفاف فرموده وتولد عبدالله بن زبیر بروایتی همدرین سال روی نموده وهم دربن سال حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم برقبر براء بن معرور که پیش از قدوم آنحضرت بیك ماه درمدینه وفات یافته بود نماز گذارد واودرسلك نقباء انصار انتظام داشت وایضا وفات اسعد بن زراره که داخل نقباء بود همدرین سال اتفاق افتاد واورادر بقیع غرقد دفن کردند و باعتقاد اهل مدینه اسعد اول سعادتمندیست که در بقیع مدفون گشت ودرهمین سال بناء حیات کلثوم بن الهدم منهدم شد واو پیش ازرسیدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه ایمان آورده بود وهمدرین سال ولیدبن مغیره پدرخالد وپدرعمر وعاص بن وائل السهمی که از جملهٔ غلظاء مشرکین بودند درسفر سقر باهم مرافقت نمودند

ذکر وقایع سنهٔ ثانیه ازهجرت خیر البریه علیه السلام والتحیه

باتفاق مورخان درسال دوم ازهجرت نبی آخر الزمان بماه شعبان روزه شهر رمضان فرض شد وصدقهٔ فطر واجب گشت وحضرت خیر الوری روزعید بصحرا خرامیده نماز به جماعت بگذارد وهمدرین سال درمنتصف شعبان قبله ازجانب بیت المقدس بطرف کعبه معظمه زادها الله تشریفا وتکریما تحویل یافت وتزویج شاه اولیا علی مرتضی بسیدةالنساء فاطمة الزهرا رضی الله عنهماهم دربن سال بوقوع پیوسته دربسیاری از کتب معتبره بروایت ثقات نقله مرویست که قبل ازین وصلت روزی ابوبکر صدیق رضی الله عنه بخدمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه مبادرت نموده خیر النساء را خواستگاری کرد آنحضرت بر زبان آورد که درمهم فاطمه انتظاروحی میکشم صدیق اکبر این سخن رابعمر رضی الله عنه در میان نهاده فاروق گفت حضرت رسالت مآب(ص) التماس تورا قبول نفرموده آنگاه فاروق اعظم جهة آن امر بمجلس خیر البشر شتافته همان جواب که امیر المؤمنین ابوبکر شنیده بود استماع نمود وبروایتی که دراعلام الوری مذکوراست بعد از خواستگاری شیخین بعضی ازصحابه بامیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتند چراخطبهٔ زهرا نمیکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند که حضرت رسالت از توچیزیَ نطلبد آنگاه علی مرتضی رضی الله عنه بصحبت حضرت خیر الانام علیه صلوات الله رفت و ازغایت حیا بی آنکه سخنی گوید باز گشت وروز دوم نیز بهمین دستور مراجعت نمود وچون روز سیم بمجلس همایون شتافت رسول صلی الله علیه و سلم گفت ایعلی هیچ حاجتی داری جوابداد که آری آنحضرت فرمود مگر آمدهٔ که فاطمه راخطبه کنی گفت بلی یارسول الله وخیر البرایا این التماس را بحسن قبول مقرون گردانید پس جبرئیل نازل شده گفت یامحمد حق سبحانه وتعالی امر کرده است

ترا که فاطمه‌را بحباله علی مرتضی در آوری (فقال النبی صلی الله علیه وسلم لفاطمة ان علی ابن ابی طالب ممن عرفت قرابته وفضله فی الاسلام وانی سالت ربی ان یزوجك خیر خلقه واحبهم الیه وقد ذکر من امرك شیئا فماتری فسکتت فقال رسول الله وسلم وهو خارج من عندها الله اکبر سکوتها اقرارها) ودرمناقب ابو المؤید خوارزمی از امام عالیمقام حسین بن علی علیه السلام منقولست که روزی خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام درخانه ام‌سلمه نشسته بود که فرشته‌ای که بیست سر داشت ودرهر سری هزار زبان ظاهر گشت و آنحضرت اورا جبرئیل پنداشته گفت یاجبرئیل هرگز بدین صورت نزد ما نیامده بودی آن فرشته گفت یارسول الله من جبرئیل نیستم (انا صرصائیل بعثنی الله الیك لتزوج النور من النور) پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت ای صرصائیل کرا بکه میباید داد گفت دختر خود فاطمه را بعلی مرتضی عقد کن (فزوج النبی صلی الله علیه و سلم فاطمة من علی بشهادت جبرئیل ومیکائیل و صرصائیل) درآن اثنا نظر خیر البشر صلی الله علیه الی یوم المحشر برمیان دو کتف صرصائیل افتاده برآنجا نوشته دید که (لااله الاالله محمد رسول الله وعلی بن ابیطالب مقیم الحجة) واز صرصائیل پرسید که چندگاهست که این کلمه بین الکتفین تومکتوب گشته جواب داد که پیش از آفرینش عالم بدوازده هزارسال و ایضا درمناقب خوارزمی از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وام‌سلمه وسلمان رضی الله عنهم مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم درخانهٔ ام‌سلمه بود که شاه ولایت پناه جهة خطبهٔ فاطمه رضی الله عنها بدانجا تشریف برد وبعد از اظهار مافی الضمیر نبی بشیر آنجناب را مخاطب ساخته فرمود که بشارت باد تورا ای‌علی بدرستی که ایزد تعالی درسپهر خضرا فاطمه را درسلك ازدواج تو کشید وپیش از آمدن تو فرشته‌ای که وجوه واجنحه کثیره داشت نازل‌شده مرا گفت (السلام علیك ورحمة الله وبرکاته وابشر یامحمد باجتماع الشمل و طهارة النسل فقلت و ماذاك ایها الملك فقال لی یامحمد انا شیطائیل الملك الموکل باخذ قوایم العرش سألت ربی عزوجل ان یاذن لی فی بشارتك وهذا جبرئیل علیه السلام فی اثری بخبرك من ربك عزوجل بکرامة الله) وهنوز سخن شیطائیل باتمام نرسیده بود که جبرئیل نازل‌شده پس از تقدیم تحیت و سلام حریر پارهٔ بیضا از حریر پارهای بهشت که در آن دوسطر نوشته بودند بقلم نور نزد من نهاد ومن از حبیب خود جبرئیل پرسیدم که چیست این حریر وبر آنجا چه‌چیز نوشته‌اند جواب داد که بدرستی که حقتعالی اطلاع یافت بر اهل ارض اطلاع یافتنی وترا از جمیع خلق برگزیده برسالت خود مبعوث گردانید و ثانیا برساکنان خطه غبرا مطلع شده از برای تو برادری ووزیری وصاحبی ودامادی اختیار فرمود و دختر تو فاطمهٔ زهرارا باو درسلك ازدواج کشید باز پرسیدم که کیست این شخص (فقال لی یامحمد اخوك فی الدنیا والاخره وابن عمك فی النسب علی ابن ابیطالب رضی الله عنه) آنگاه جبرئیل گفت یارسول الله اشجار بهشت و دوحهٔ طوبی بامر الهی اثمار برآورده بحلل مزین ومحلی گشتند وحورا جمال حال خودرا بزیورها بیاراستند وملائکه درحوالی بیت المعمور مجتمع شده رضوان منبری از نور که

آدم در روز عرض اسماء بر فرشتگان بر آن صعود فرموده بود نصب نمود پس بموجب وحی الهی راحیل که بطلاقت لسان وحسن بیان اتصاف دارد بر آن منبر برآمده باداء حمد و ثناء ایزد تعالی متوطنان سموات را فرحناك و مسرور ساخت (قال جبرئیل علیه السلام ثم اوحی الی ان اعقد عقدة النکاح فانی قدزوجت امتی فاطمة بنت حبیبی محمد من عبدی علی ابن ابیطالب فعقدت عقدة النکاح واشهدت علی ذلك الملائکه اجمعین و کتب شهادتهم فی هذه الحریرة وقد امرنی ربی عزوجل ان اعرضها علیك وان اختمها بخاتم مسك وان ارفعها الی رضوان وان الله عزوجل لما اشهد الملائکه علی تزویج علی من فاطمه امر شجرة طوبی ان ینشر حملها) وآن شجره بار خود را نثار کرده ملائکه وحورعین آنرا برچیدند وتا قیامت بآن مفتخر خواهند بود یامحمد ایزد تعالی مرا امر فرموده است که تورا مامور گردانم که میان علی و فاطمه رضی الله عنهما درزمین نیزعقد زوجیت منعقد گردانی درکشف الغمه وبعضی از کتب سیر از انس بن مالك رضی الله عنه منقولست که گفت من نزدحضرت مقدس نبوی صلواة الله وسلامه علیه نشسته بودم که آثاروحی در بشرهٔ همایون اوظاهر گشت وپس از لحظه‌ای وحی منجلی شده آنحضرت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل بمن از خداوند عرش چه پیغام آورده انس گوید که گفتم یارسول الله پدر ومادرم فدای توباد چه چیز است آن فرمود که پیغام آنست که (ان الله تعالی یأمرك ان تزوج فاطمه من علی) آنگاه رسول گفت ای انس برو و ابوبکر وعمر وعثمان وطلحه وزبیر وطایفه ازانصار را بگوی که رسول خدا شمارا میخواند من بموجب فرموده عمل نمودم و چون مجلس منعقدشد حضرت مصطفی علیه من الصلواة اتمها و انماها بعداز اداء حمد وثناء باری تعالی فرمود که بنابر امر جناب جلال سبحانی فاطمه علیها السلام را بزنی بعلی دادم بمهر چهارصدمثقال نقره اگر علی باین راضی شود وحال آنکه هنوزامیرالمؤمنین بدان مقام تشریف نیاورده بود پس بفرمودهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم طبقی بسر آورده حاضران آنرا ازهم ربودند وهمان لحظه علی مرتضی علیه رضوان الله حاضرشده مصطفی علیه التحیة والثناء درروی وی تبسم فرموده وگفت یاعلی ایزد تعالی مرا امر کرده است که فاطمه را بزنی بتودهم ومن اورا درسلك ازدواج تو کشیدم بمهر چهارصد مثقال نقره بدین راضی هستی (قال رضیت یارسول الله ثم قام علی فخر لله ساجداً فقال النبی صلی الله علیه وسلم جعل الله فیکما الکثیر الطیب وبارك الله فیکما قال انس فوالله لقد اخرج منهما الکثیر الطیب) وبروایتی امیرالمؤمنین درمجلس حاضر بود بموجب اشارت رسول صلی الله علیه وسلم خطبهٔ فصاحت بیان برزبان رانده گفت که (قدزوجنی رسول الله صلی الله علیه و سلم بنته فاطمه و جعل صداقها درعی هذا و قد رضیت بذلك فاسئلوه و اشهدوا فقال المسلمون لرسول الله صلی الله علیه وسلم زوجته یارسول الله فقال نعم فقالوا بارك الله لهما وعلیهما وجمع شملهما) به ثبوت پیوسته که چون علی مرتضی سیدة النساء رضوان الله علیها را خطبه فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت یاعلی مهراوچه میسازی جوابداد که

یارسول الله دردست من چیزی نیست آنحضرت فرمود که زره حطمیهٔ تو کجاست گفت موجود است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آن راصداق سازدر کشف الغمه مسطوراست که آن زره راعلی مرتضی رضوان الله تعالی بچهارصد درهم نقره بعثمان ذوالنورین رضی الله عنه فروخت وبعد از قبض دراهم امیر المؤمنین عثمان گفت یاعلی (الیست اولی بالدرع منك وانت اولی بالـدراهم) پس درع را برسم هدیه بازداد وامیر المؤمنین علی دراهم وزره را بنظر انور مصطفی صلوات الله علیه آورده کیفیت واقعه را باز گفت آنحضرت امیرالمؤمنین عثمان رادعاء خیر کرده یك قبضهٔ ازآن وجه بامیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه داد وگفت ازین زرجهة دختر من آنچه مناسب خانهٔ اوباشد بخر سلمان و بلال حبشی را همراه اوگردانید وابوبکر صدیق رضی الله عنه از آن وجه که شصت وسه درهم بود بعضی از جزئیات که تفصیل آن در کتب مبسوطه مسطور است بهم رسانید و باقی دراهم را حضرت خیرالبریه نزدام سلمه رضی الله عنها فرستاد وازآن جمله ده درهم بولیمه ودیگر دراهم بسایر مایحتاج آن امرمصروف گشت وبروایتی آنکه ازآن چهار صد درهم دودنك را ببوی خوش صرف کردند وتتمه را بدیگر ضروریات وبعد ازانعقاد نکاح بمدت سه ماه میان آن آفتاب اوج ولایت وزهرهٔ برج رسالت زفاف بوقوع پیوست ودرشبی که ایشان را بیك دیگر میسپردند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم پس ازاداء نماز خفتن رکوهٔ آب برداشته بحجلهٔ داماد ودختر درآمد وآب دهان مبارك در رکوه انداخته ومعوذتین وادعیه قرائت فرموده مقداری ازآن آب برسرفاطمه ومیان پستان او باشید وقدری دیگر برسرعلی ومیان دوکتف اوریخت وفرمود که (الهم انهما منی وانا منهما اللهم کما اذهبت منی الرجس وطهرتنی وطهرهما) آنگاه فرمود برخیزید وبجای خود روید ودرحین مراجعت سیدالمرسلین صلی الله علیه وسلم فاطمه رضی الله عنها گریان شد آنحضرت فرمود ای دخترمن سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی دادم که دراسلام برهمه کس سابق است ودرعلم برهمه فایق وتودرمعرفت حضرت عزت برهمه راجح وبروایتی فرمود که شخصی راشوهر تو کردم که بهترین اهل بیت من است وهمچنین گفت که بآنخدائی که نفس من بید قدرت اوست که (لقد زوجتك سیدفی الدنیا وانه فی الاخرة لمن الصالحین) وبقولی گفت که (زوجتك سیداً فی الدنیا والاخرة) دربعضی از کتب سیرمرویست که سعدبن معاذرضی الله عنه کفشی وطایفهٔ ازانصارچندصاع ذرة برسم هدیه آوردند وطعام عروسی فاطمه رضی الله عنها ازآن مرتب شد ودرین باب روایات دیگر نیزورود یافته که تفصیل آن موجب تطویل است نقلست که درصباح روزچهارم اززفاف شرف دودمان عبدمناف کرت دیگر بخانهٔ فاطمه رفته لوازم پرسش و نوازش بتقدیم رسانیده دروقتی که قصد مراجعت فرمود زهرا گفت یارسول الله مرا طاقت خدمت خانه نیست خادمه‌ای عنایت فرمای که معاونت من کند آنحضرت فرمود که ایفاطمه خادمه میخواهی یاآنچه بهتر ازآن باشد زهرا باشارت علی مرتضی گفت آنچه بهتر باشد فقال رسول الله صلی الله علیـه وسلم

(تسبحین الله عزوجل فی کل یوم ثلثة وثلثین مرة وتحمدنیه ثلثا وثلثین وتکبرنیه اربعة وثلثین فذلك مأته باللسان الف حسنة بالمیزان یا فاطمه ان قلتها فی صبحه کل یوم کفاك الله ما اهمك من امر الدنیا والاخرة) در کشف الغمه از امام همام عالی مآثر صاحب المناقب والمفاخر جعفر بن محمد الباقر رضی الله عنه مرویست که عقد نکاح امیرالمؤمنین علی وسیدة النساء رضوان الله علیهما در شهر مبارك رمضان سنه مذکوره وقوع یافته وزفاف در ذوالحجة همانسال وشیخ سعید کازرونی گوید که نکاح وزفاف هردو در ماه ربیع الاول روی نموده در روضة الاحباب مسطور است که درماه رجب یا صفر عقد منعقد گشت وزفاف هم در آن ماه وبقولی بعد از آن بوده والله اعلم واحکم

ذکر شمه‌ای از تتمهٔ احوال سال دوم از هجرت وبیان اختصاص یافتن اهل اسلام در موضع بدر بفتح ونصرت

اکثر مجاهدان میدان سیر وبیشتر مجتهدان معرکه خبر آورده‌اند که در سال دوم از وصول خیرالبریه ﷺ والتحیة بمدینهٔ طیبه نسخ فرمان (لکم دینکم ولی دین) به (اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر) تبدیل یافت وقائل کلمه (انا النبی بالسیف) کمر ظفر اثر (اقتلوا المشرکین) برمیان همت بسته عنان عزیمت بحرب کفار تافت **نظم** بسال دوم بهترین عباد ٭ برافراخت رایات غزو وجهاد ٭ کمر بست برقتل اعداء دین ٭ چه گفتش خدا اقتلوا المشرکین وباصطلاح اهل سیر وحدیث در هر لشکری که خیرالبشر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس تشریف داشته‌اند آن را غزوات وغزوه خوانند ودر هر سپاهی که خود حاضر نبوده آن را سریه گویند وبروایتی مجموع غزوات سید کاینات علیه افضل الصلوة نوزده بوده وبقولی بیست ویك وبعقیدهٔ زمره‌ای از اهل سیر آنسرور بیست وچهار غزوه فرمود وبمذهب فرقه‌ای بیست وهفت وسرایای خیرالبرایا از پنجاه متجاوز است وآنحضرت را در نه غزوه بااصحاب اضلال قتال اتفاق افتاده در بدر واحزاب وبنی قریظه ومریسیع وخیبر ووادی القری وفتح مکه وحنین اهل اسلام را نصرت وظفر دست داده ومیان علماء اخبار اختلافست که نخستین غزوات واول سرایاء خاتم الانبیاء کدام بوده چه محمد بن اسحق باطایفه‌ای بر آن رفته‌اند که نخستین غزوه سیدالمرسلین غزوهٔ ابوا بوده وبرخی گفته‌اند که اول غزوه عشیرة روی نموده وهمچنین فرقه‌ای گمان برده‌اند که اول سریه خیرالبریه علیه السلام والتحیة ارسال حمزة بن عبدالمطلب است بسرراه قافلهٔ قریش وزمره‌ای اعتقاد دارند که نخستین سرایا سریه ابوعبیدة بن الحارث بوده در روضة الاحباب مسطور است که در اواخر سال اول از هجرت یا اول سال دوم سید عالم صلی الله علیه وسلم سعد بن عباده را درمدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی از قریش وقبیلهٔ بنی ضمرة لواء عزیمت برافراشت وچون بمنزل ابوا رسید مخشی بن عمرو پیشواء بنی ضمرة التماس صلح کرد وآنحضرت باوی مصالحت نموده مراجعت فرمود آنگاه ابوعبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب را که شیخ المهاجرین

لقب داشت با شصت نفر از اهل هجرت برسر جمعی ازقریش که جهة مهمی ازمکه بیرون
آمده بودندفرستاد وعلمی سفید ترتیب داده آنرا بمسطح بن اثاثه تسلیم فرمود و بروایتی
اول علمی که دراسلام بسته‌شدآن بود وابوعبیده درآنسفر باکفارقریش که ریاست‌ایشان
بابوسفیان بن‌حرب یاعکرمة بن ابی‌جهل یامکرزبن حفص‌متعلق بوداتفاق ملاقات افتاده تیر
بجانب یکدیگر انداختند واول کسیکه تیر بطرف مشرکان افکندسعدبن ابی‌وقاص‌بود وبت
پرستان ازاهل ایمان متوهم شده فرار نمودند وابوعبیده بمدینه مراجعت نمود وهم در
آن اوان خبر بمدینه رسید که جمعی ازقریش که جهت تجارت بجانب شام رفته بودند
بازگشته بمکه میروند وآنحضرت عم‌خود حمزه را رضی‌الله عنه باسی نفر ازمهاجر بسر
راه‌کاروان فرستاد ولواء سفید ترتیب داده ابومرثد غنوی را علمدار آن‌سپاه ساخت و
حمزه رضی‌الله عنه علم توجه افراخته قرب کناردریا بقریشیان که‌ابوجهل درآن میان‌بود
رسید واز جانبین آهنگ جنگ نموده آخرالامر بسعی مجدی‌بن عمرو جهنی که‌هم سوگند
فریقین بود مهم بصلح انجامید وهمدرین‌سال‌حضرت‌رسالت‌صلی‌الله علیه‌وسلم‌سعدبن ابی
وقاص را رضی‌الله‌عنه بابیست کس ازمهاجران بقصدکاروان قریش‌بحراز که نزدیك‌جحفه
است فرستاد وسعد بموضع مذکوز رسیده بوضوح پیوست که قریشیان‌درگذشته‌اندلاجرم
بمدینه بازگشت وهمدرین‌سال سیدالمرسلین‌بادویست کس ازمهاجرین بقصد قافله‌قریش
از مدینه توجه فرموده تامنزل بواطه رفت وبی‌آنکه باکفار ملاقات دست دهدمراجعت
نمود ودیگرازغزوات سال دوم ازهجرت آنکه حضرت‌رسالت صلی‌الله‌علیه وسلم باصد و
پنجاه کس یادویست نفرازمهاجران بقصدکاروان قریش که ابوسفیان رئیس ایشان بود و
بجانب شام میرفتند تامنزل عشیره که موضعی است ازبطن‌ینبع تشریف برد و بکاروان
نرسیده بمدینه بازگشت وهمدرین‌سال پسر عم خود عبدالله‌بن جحش اسدی راباهشت‌نفر
یادوازده‌نفرازاکابرمهاجرین ببطن نخله فرستاد وعبدالله بعدازوصول بدان منزل بجمعی
ازقریشیان‌که از طائف مویزوآدیم بارکرده بمکه میبردند درغرهٔ رجب دوچارخورد و
مسلمانان بتصور آنکه‌آنروز سلخ جمادی الاخری است مشرکانراغافل ساخته بیك‌ناگاه
برسرایشان تاختند ویکی ازاهل اسلام واقدبن‌عبدالله نام بزخم تیری عمروبن‌الحضرمی
راکه مهترکاروان بودبقتل رسانید ودیگران عثمان‌بن عبدالله و حکم‌بن کیسان را اسیر
کردند واموال‌کاروان بتصرف مسلمانان درآمده سالماً غانماً بازگشتند وچون بمدینه
نزدیك رسیدند باآنکه تا آنغایت‌آیتی که دلالت برفرضیت خمس کند نازل نشده بود
عبدالله‌بن جحش خمس غنایم را جهة خاتم‌الانبیاء جدا نمود وبقیه را بریاران خود قسمت
فرمود واین اول خمسی است‌که برای رسول صلی‌الله علیه وسلم افراز کردند ونخستین
غنیمتی است‌که میان مجاهدان تقسیم یافت وچون اینواقعه درماه حرام اتفاق افتاده بود
مؤمن‌ومشرك برعبدالله‌بن‌جحش واصحابش زبان‌طعن‌وتشنیع درازساختند ورسول‌صلی‌الله
علیه وسلم حکم فرمود که هیچکش درغنایمی که آورده بودند تصرف‌نکند واهل‌سریه

ازین حرکت پشیمان شده بترس و بیم روزگار میگذرانیدند تا آیت (یسألونك عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصدعن سبیل الله و کفر به و المسجدالحرام واخراج اهله منه اکبرعندالله و الفتنة اکبرمن القتل) نازلشدوعبدالله بن جحش و یاران اوازاین غم رهائی یافته رسول صلی الله علیه و سلم غنایم را بموجبی که سابقا مسطور گشت قسمت فرمود نقلست که قریش جهة مخلص عثمان بن عبدالله وحکم بن کیسان فدیه ارسال داشتند وبنابر آنکه سعدبن ابی‌وقاص وعتبة بن غزوان رضی الله‌عنهما که داخل سریه عبدالله بن جحش بودند بسبب گمشدن اشتری باز پس مانده بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون یاران ما بسلامت باز آیند اسیران شمارا اطلاق فرمایم و پس از آنکه سعد وعتبة بمدینه رسیدند خیرالانام علیه‌السلام آن دوتن را باسلام دعوت فرمود حکم بن کیسان ایمان آورد وعثمان بن عبدالله مشرك بازگشت وبر کفرمرد و هم درین سال غزوهٔ بدر کبری که آن رابدرقتال نیز گویند بوقوع انجامید ودر آن معرکه بقتضای آیة کریمهٔ (لقدنصر کم الله ببدروانتم اذلة) اعلام اسلام ارتفاع یافته رایات کفر و ظلام نگونسار گردید سبب این غزوه آنکه بسمع شریف خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام رسید که ابوسفیان باقریشیان و اموال فراوان‌ازشام بازگشته متوجه مکه مکرمه‌اند بنابرآن باسیصد وپنج نفر ازصحابه که ازآن جمله هشتاد کس ازمهاجروباقی ازانصار بودند وهفتادشترودواسب یاسه اسب وشش زره وهشت‌شمشیرداشتند بعزیمت گرفتن سرراه بر کاروان در دوازدهم یا درششم یا درسیم ماه مبارك رمضان ازمدینهٔ طیبه روانشد وابوسفیان ازین واقعه خبریافته‌ضمضم غفاری رابمکه فرستاد تاازقریش استمداد نماید دربسیاری از کتب سیرمسطور است که قبل ازوصول ضمضم بحریم حرم شبی عاتکه بنت‌عبدالمطلب خوابی دیدکه از مهابت آن بترسید وصباح باعباس گفت که‌دوش خوابی دیدم که دلالت برآن میکندکه عنقریب قریش ببلیهٔ گرفتارشوند ومن آنخواب راباتو میگویم بشرط آنکه هیچکس رابرین سر اطلاع ندهی وعباس اخفاء آن راز راقبول نموده عاتکه گفت در خواب چنان مشاهده کردم که شترسواری آمده درابطح بایستاد وسه‌نوبت بآواز بلندگفت بقریش بشتابید بکشتن‌گاه خود وبعد ازآن بمسجدالحرام‌رفت‌ومردم ازعقبش درآمده آنسوار بیام خانهٔ کعبه نمودار شده سه‌نوبت دیگرهمان سخن‌بآواز بلند برزبان‌آورده بازاورا برسر کوه ابوقبیس‌دیدم که همان کلام رااعاده مینمود آنگاه ازسر کوه سنگی غلطانید وآن‌سنك پاره‌پاره شده هیچ خانه‌درمکه نماندکه‌قطعه‌ای‌ازآن سنك درآنجا نیفتاد مگرخانه‌های بنی‌هاشم وبنی زهره وعباس چون ازخانه بیرون رفت ازوصیت خواهرغافل‌گشت وآنخواب با ولیدبن عتبه که دوست اوبود درمیان نهاد وهمانروزآن سخن اشتهاریافته بگوش ابوجهل لعین رسید ورروزدیگر دروقت طواف خانه عباس راگفت یا ابوالفضل چند روز است که این عورت بمرتبهٔ نبوت فایزگشته عباس گفت کدام عورت ابوجهل گفت خواهر توعاتکه که چنین واقعهٔ دیده عباس منکرشده ابوجهل آغاز سفاهت کرد وگفت که شما قانع نیستید

که مردان شما دعوی نبوت میکنند اکنون زنان شما دعوی پیغمبری مینمایند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری ازین خواب ظاهر نشود مکاتیب باطراف قبایل عرب میفرستیم که دروغگوی قبایل بنی هاشمند عباس رضی الله عنه زبان بدشنام او گشاده گفت توسزاوار تری بلوم و کذب ازما از عباس رضی الله عنه مرویست که گفت چون شب بخانه رفتم زنان قبیله جمع آمده مرا ملامت کردند که چرا از ابوجهل آنسخنان را تحمل نمودی واورا زجر نفرمودی ومن نسوان را تسکین داده گفتم باردیگر اگر ابوجهل ازین مقوله سخنی گوید اورا منزجر گردانم ودر روز سیم ازینواقعه خشمناك ازخانه بمسجدالحرام در آمدم و ابوجهل را آنجا یافته بجانب اوروانشدم واومرا دیده به تعجیل ازمسجد بیرون دوید با خود گفتم غالباً اثر خشم در بشرهٔ من مشاهده کرده فرار مینماید اما همان زمان دانستم که سبب اضطراب اواز استماع آواز الغوث الغوث ضمضم غفاری بوده و بعداز آن غبار تفرقه بمرتبهٔ ارتفاع یافت که بیکدیگر نپرداختیم القصه چون ضمضم بحریم حرم رسید و پیغام ابوسفیان بقوم رسانید اکثر اکابر واصاغر قریش تهیه سفر کرده نهصد و پنجاه نفراز مشرکان متوجه حرب پیغمبر صلی الله علیه و سلم گشتند و در میان ایشان هفتصد شتر و صد سر اسب بود مجموع سواران و بعضی از پیادگان زره داشتند وهرروز یکی از بزرگان قوم سپاه را طعام میداد و باتفاق اکثر ثقات عباس بن عبدالمطلب وعتبة بن ربیعه وامیة بن خلف وحکیم بن حزام ونضر بن الحارث و ابوجهل بن هشام سهل بن هشام و بنیه و منیه پسران حجاج ازجمله مطعمان جنود شقاوت درود بودند به ثبوت پیوسته که چون ابوسفیان ببدر رسید وخبر توجه سپاه اسلام نزد او بتحقیق انجامید راه گردانید وقافله رابمکه رسانید قیس بن امرأالقیس را نزد قوم ارسال داشت وپیغام داد که جهة بیرون آمدن شما حمایت کاروان بود اکنون که مادرضمان عافیت بحریم حرم رسیدیم مناسب آنست که شما نیز مراجعت نمائید وقیس بأصنادید قریش ملاقات نموده باداء رسالت پرداخته ابوجهل گفت که والله باز نگردیم تاببدر نرسیم و درآنجا شراب نخوریم وعشرت ننمائیم و چون چنین کنیم آوازهٔ شوکت و حشمت مادر اطراف دیارعرب منتشر شود و قوم بالضرورة بسخن ابوجهل عمل نموده بجانب سپاه اسلام درحرکت آمدند اما بنی زهره باستصواب اخنس بن شریق که حلیف ایشان بود مراجعت نمودندواز آنجانب چون حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بوادی صفرا نزول فرمود کیفیت توجه صنادید قریش راجهة حمایت کاروان استماع نمود و بمقتضای کریمهٔ (وشاورهم فی الامر) بااعیان صحابه طریق مشورت مسلوك داشته چون اکابر مهاجر واعاظم انصار اظهار اخلاص واتحاد نمودند واز صمیم القلب درامر محاربه اتفاق بجای آوردند آنحضرت برزبان گذرانید که بروید ببرکت حضرت عزت و بشارت باد شما راکه ایزد تعالی مرا بریکی ازین دوطایفه یعنی قافله وجمعی که جهة حمایت از مکه بیرون آمده اند ظفرونصرت وعده کرده و اقدی روایت کندکه رسول صلی الله علیه وسلم در شانزدهم ماه مبارك رمضان بوادی بدر درآمده علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی

وقاص را با بعضی دیگر از صحابه بخبر گیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرده گفت امید وارم که نزدیك بچاهی که آنجاست خبر یابید وامیر المؤمنین علی بارفیقان بدان مکان شتافته باجمعی ازسقایان قریش بازخوردندودوغلام را که یکی یسار نام داشت ودیگر اسلم بطریقه لف ونشر مملوك سعیدبن العاص و منیة بن الحجاج بودند بگرفتند و بمنزل اشرف حضرت مقدس نبوی ﷺ رسانیدند دروقتی که آنحضرت باداء نمازاشتغال داشت وچون بعضی از حاضران اسیران رادیدندازایشان پرسیدند که شما کیستید گفتند ماسقایان قریشیم این سخن موافق مزاج اصحاب نیفتاد زیراکه ملایم مزاج ایشان آن می نمود که گویند ماکسان کاروانیانیم بنابران گفتند دروغ میگوئید ولت درغلامان بستند لاجرم ایشان بر زبان آوردند که ما ممالیك ابوسفیان وکاروانیانیم واصحاب دست ازایذاء ایشان بازداشته درآن رسول صلی الله علیه وسلم ازاداء نماز فراغت یافته صحابه راگفت که چون این غلامان راست گفتندلت خوردند وپس ازآنکه دروغ گفتند بازرستندآنگاه حضرت رسالت پناه متوجه سقایان شده پرسید که قریش کجا اند جوابدادند که در پس این تل ریك که نمایانست وآن راعدوه قصوی وکثیب عقنقل میگفتند القصه خیرالبشر از کمیت عدد اسامی حاضران آن لشگر سئوال فرمود چون کیفیت حال بوضوح پیوست روی بیاران آورده گفت که مکه جگر گوشهاء خودرا بجانب شما افکنده است بعد از آن درباب منزل شرط مشورت بجای آورده بنابر استصواب حباب بن المنذر ازآنجا کوچ کرده و برسر چاه آخرین بدر فرود آمده سایر یاران را اشارت فرمود تانزدیك آنچاه حوضی کنند وپرآب ساختند ودروز جنك طایفهٔ ازمشرکان قصد کردند که ازآن حوض آب خورند و مسلمانان درصدد ممانعت آمده حضرت رسالت پناه فرمود که بگذارید ایشان را تاآب بیاشامند و هرکس از کفار ازآن آب خورد ازمعرکه بدرجان بدر نبرد مگر حکیم بن حزام که آن روز جان از آن مهلکه بیرون برد بهثبوت پیوسته کـه چون رسول صلی الله علیه وسلم درمنزل مذکور نزول اجلال فرمود سعدبن معاذ رضی الله عنـه جهة آنحضرت عریشی ترتیب نموده درآن اثناء کفار نمودار گشته پیش پیش همه زمعة بن الاسود براسبی سوار بود و جولان میکرد وپسرش درعقب او می آمد وچون آنطایفه در برابر معسکر همایون فرود آمدند رعبی تمام برضمیر اهل ظلام استیلا یافته عتبة بن ربیعه باتفاق حکیم بن حزام وجمعی دیگر خواستند که طریق مصالحت مسلوك دارند وازمحاربت اجتناب نموده بازگردند امـا بالاخره بنابر اغواء ابوجهل خـاطر برمقاتله قرار داده باشتعال آتش پیکار پرداختند درروضة الاحباب وبعضی دیگرازمؤلفات علماء افادت مآب مسطوراست که درلشکر اسلام سه علم بود وسیدعالم صلی الله علیه وسلم علم اعظم راکه تعلق بمهاجران میداشت بمصعب بن عمیر داد ولواء خزرج را بحباب بن المنذر ورایت اوس رابسعدبن معاذ و شعار مهاجران یابنی عبدالرحمن وشعار خزرج یابنی عبدالله وشعار اوس یابنی عبیدالله بود وبروایتی شعارمجموع سپاه نصرت شعار یامنصورامت بود ومقصوداز کلمهٔ یامنصورامت

آنست که ای غازی موعود بنصرت بکش دشمن خودرا ودرلشکر مشرکان نیزسه علم بود طلحة بن ابی طلحه وابو عزیز بن عمیر و نضر بن الحارث که از بنی عبدالدار بودند ودر آنروز بحمل رایات نکبت آیات کفار قیام نمودند بالجمله صباح روز هفدهم ماه مبارك رمضان که آفتاب عالم تاب بفضاء سپهر خضرا خرامید برماح خطی خطوط شعاعی جنود نجوم را منهزم و منکوب گردانید ونقش وجود مواکب کواکب را ازصفحهٔ نمایش محو کرده بنهان خانه فنا رسانید جوشن پوش (والله یعصمك من الناس) بتسویه صفوف سپاه سپهراساس قیام نمود وایضا صنادید قریش بانواع حدت و طیش صف قتال آراسته بمیدان شتافتند ونخست کسی ازمشرکان که قدم درمعرکهٔ جلادت نهاد عتبه بن ربیعه بود بابرادر خود شیبه وپسرخویش ولید وازسپاه اسلام معاذ ومعوذ ابناء حارث وعوف بمبارزت ایشان مبادرت نمودندو بعضی بجای عوف عبدالله بن رواحه گفته اندوچون ایشان نزدیك بمشرکان رسیدند عتبه و شیبه پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان وفلانیم ازانصار کفار گفتند بازگردید که مارا بشما مهمی نیست وماطالب بنی اعمام خودیم مسلمانان بازگشته عتبه وشیبه فریاد برآوردند که یامحمد اکفاء مارا بیرون فرست و حضرت مصطفی علیه من الصلواة اشرفها حمزة ابن عبدالمطلب وعلی ابن ابیطالب علیه السلام وابوعبیدة بن حارث را بمحاربهٔ ایشان نامزد فرمود عتبه دربرابر حمزه رضی الله عنه آمد و شیبه متوجه ابوعبیده رضی الله عنه شد وولید که خال معویه بود بمبارزت امیرالمؤمنین علیه السلام مبادرت نمود وآنجناب درساعت بیك ضربت ولید را بدوزخ روان گردانیده حمزه نیز بشمشیر خون ریز پیکرعتبه راریز ریز کرد وشیبه زخمی قوی برپای ابوعبیده زدچنانچه درمیان میدان افتاده مغزاستخوان ساقش مترشح گشت وآن دوشیر بیشهٔ هیجا یعنی حمزه وشاه اولیا رضوان الله علیهما بمدد ابوعبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدندآنگاه نایرهٔ قتال اشتعال یافته شمشیر آبدار حیدر کرار خرمن حیات کفار خاکسار را بباد فنا میداد وسایر شجعان اهل اسلام نیزلوازم کشش و کوشش بجای آورده سنان جان ستان ایشان مشرکان را بجانب آتش دوزخ میفرستاد ودرخلال این احوال سیدعالم صلی الله وسلم بعریشی که جهة آنحضرت ترتیب داده بودند درآمد ودست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورده بمبالغه تمام ظفرو نصرت اهل اسلام را مسألت نمود و تیردعا بهدف اجابت رسیده ناگاه درمقام استیناس نعاس برمردم دیدهٔ خیرالناس غلبه کرد و همان ساعت از خواب درآمده بشارت وصول سپاه ملائکه مقربین جهة امداد جنودمسلمین بگوش هوش حاضران رسانید واز عریش بیرون خرامیده آیت وافی عنایت (سیهزم الجمع ویولون الدبر) برزبان وحی بیان گذرانید وقبضهٔ ریك و سنك ریزه از زمین برگرفته و شاهت الوجوه گفته بجانب مشرکان انداخت و جنود اسلام را تسلی داده بحرب اصحاب کفر و ظلام دلیر ساخت از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود درروز بدر سه نوبت متعاقب هم بادی تندبوزید اول جبرئیل بودباهزار نفراز ملائکه ودوم میکائیل باهزار دیگرو سیم اسرافیل

باهزار دیگر و درآن روز ملائکه دستارهای سرخ وزرد برسر داشتند وبراسبان ابلق سوار بودند القصه چون تایید الهی قرین حضرت رسالت پناهی گشت کفار روی بانهزام آورده هفتاد نفراز ایشان کشته شدند وهفتاد نفردیگر باسیری افتادند واز جملهٔ قتیلان بروایتی سی‌وشش کس بزخم تیغ وسنان علی رضی‌الله عنه بقعرجهنم پیوستند وبعضی از اهل سیر کمتر ازین گفته اند واز جملهٔ جماعتی که بواسطهٔ مبارزت جناب ولایت منقبت بقتل رسیدند عاص بن سعیدبن العاص بود و حنظلة بن ابی سفیان برادر معویه وطعیمة بن عدی و نوفل بن خویلد وزمعة بن الاسود وعمر بن عثمان بن کعب عم طلحة بن عبیدالله وعثمان ومالك برادران طلحه ومنیة بن الحجاج السهمی و درآن روز ابوجهل بزخم تیغ معاذ ومعوذ پسران عفراء ازپای درافتاده عبدالله بن مسعود بعداز وقوع فتح سرآن شقی را از بدن جدا کرده نزد حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم برد وعاصم بن ابی عوف السهمی ومعبدبن وهب بضرب تیغ ابودجانه انصاری بقتل رسیدند وامیة بن خلف وپسرش علی را عبدالرحمن بن عوف اسیر کرده بطرفی میبرد که ناگاه چشم بلال حبشی که ازآن دوکافر فاجر درمکه متضرر شده بود برایشان افتاد وانصاررا برقتل ایشان ترغیب نموده کار امیة وعلی بزخم شمشیر حبیب بن یصاف انصاری وحباب بن المنذر بآخر انجامید وازجملهٔ اسیران آن معرکه عباس بن عبدالمطلب است و عقیل بن ابی طالب وابوالعاص بن الربیع وابوعزیر بن عمیروولیدبن المغیره وابوعزه وعمروبن عبدالله الجمحی الشاعر و وهب بن عمیر بن وهب الجمحی و سهیل بن عمرو وعقبة بن ابی‌معیط ونضر بن الحارث و ازآنجمله عباس وعقیل درسلك اهل اسلام انتظام یافتند وعقبة بن ابی‌معیط ونضر بن الحارث بتحریك شمشیر اسدالله الغالب بقعر جهنم شتافتند و بروایتی نضر بن الحارث را عاصم بن ثابت بدوزخ فرستاد وابوعزه بنابر افلاس خلاص شد اما اورا سوگند دادند که من بعد برجنك مسلمانان اقدام ننماید وبعضی دیگر از اسیران فدا داده وبرخی چندگاه بمعلمی اطفال انصار پرداخته مطلق العنان شدند واز ارباب توحید درروز بدر چهارده کس شربت شهادت چشیدند وازآنجمله شش تن ازمهاجران بودند وهشت نفراز انصار وابوعبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب درسلك شهداء مهاجرین انتظام دارد ودرآن روزچون ابوعبیده ازضرب شمشیر شیبه ازپا درآمد و اورا برداشته نزد رسول صلی‌الله علیه وسلم بردند گفت یارسول‌الله من شهید نیستم آنحضرت فرمود که بلی توشهیدی ومرغ روح ابوعبیده بعداز مراجعت از بدردرموضع صفرا باروحاء بجانب عالم قدس پرواز کرد وهمانجامدفون شد مدت عمرش بقول صاحب مقصد اقصی هشتاد سال بود ودیگری از شهداء معرکه بدر عمیر بن الحمام بود عمیر درآن روز درصف قتال ایستاده خرمای چند دردست داشت و میخورد درآن اثنا بگوش اورسید که حضرت مقدس نبوی برزبان معجز بیان میگذرانید که هرکس که درین روز باکفار مقاتله نماید یاشهید شود بهشت جاودان جای او باشد وعمیر بعد از شنیدن این سخن خرماها را از دست افکنده جنك میکرد تاروی بروضهٔ

رضوان آورد ودیگری از شهداء آن معرکه معوذبن عفراء انصاری است که ابوجهل لعین بضرب شمشیر اوازپای درآمد ودیگری عمیر بن ابی وقاص است برادر سعد واو درسن شانزده سالگی بود که بردست سهیل بن عمرو بن عبدود شهد شهادت چشید و عبدالله بن مظعون نیزازجملهٔ شهداء بدراست واو درآنوقت سی ساله بود وایضاخالدبن بکیر درسن سی‌وچهار سالگی درآن معرکه شهیدشد القصه بعداز وقوع این فتح نامدار و انداختن جیفهٔ مردار کفار بچاه بدر سید ابرار صلی‌الله علیه وآله الاطهار وصحبة الاخیار بسر آنچاه تشریف برد ونام کشتگان راکه درآنجا انداخته بود برزبان راند وفرمود (هل وجدتم ماوعد ربکم حقا فانی قدوجدت ماوعدنی ربی حقا) عمر بن الخطاب گفت یارسول الله بااجساد بی ارواح سخن میگوئی آنحضرت فرمود که شمانیستید شنواتر ازایشان سخنی راکه من میگویم قتاده روایت کندکه درآنزمان حق تعالی مشرکان را زنده گردانیده بود تاآواز رسول الله صلی الله علیه وسلم را بشنوند و حسرت وندامت ایشان زیاده گردد ودرین باب روایات دیگر نیزورود یافته وایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست به ثبوت پیوسته که چون احمد مختار صلی الله علیه و سلم الی انقراض الادواردر ضمان حفظ و حمایت پروردگار بطرف مدینه بازگشت دروادی صفرا برسرتلی نشسته غنایم آن معرکه راقسمت فرمودو برشتر ابوجهل رقم اختصاص کشید وبروایتی که درروضة الاحباب مسطور است شمشیر منیة بن الحجاج راکه موسوم بذوالفقار بود باميرالمؤمنین علی انعام فرمود وباتفاق اهل سیرهشت کس راکه برخصت آنحضرت جهت سرانجام بعضی ازمهام درآن غزوه حاضر نبودند حکم حضار بدرداده حصه غنیمت ارزانی داشت واسامی آنجماعت که سه نفر ازمهاجر وپنج کس ازانصار بودندایست که نوشته میشودعثمان بن عفان- طلحة بن عبدالله- سعیدبن زید- ابولبابة بن عبدالمنذر که ازقبل آنحضرت درمدینه خلیفه بودعاصم بن عدی- حارث بن خاطب- خوات بن جبیر- حارث بن صمه وبرین تقدیر اصحاب بدر سیصد وسیزده کس باشند بعدد لشکر طالوت وقتی که باجالوت محاربه مینمود درصحاح اخبار وارد است که چون مهم اسیران کفار برفدیه قرار یافت آیهٔ عتاب آمیز (ماکان لنبی ان یکون له‌اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الاخره) نازل گشت واین معنی موجب ملال خاطر حضرت شده چون سابقهٔ عنایت ربانی شامل حال امت پیغمبر آخر الزمان بود متعاقب کریمهٔ مذکورهٔ این کلام معجز نظام نزول نمودکه (لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم) وگویند شکستی که اهل اسلام را دروقعهٔ احد واقعشده بواسطه اخذفدیه بود روایتست که چون نبی آخرالزمان ازمعرکه بدر بازگشت

مصراع ملك دررکاب و فلك همعنان بنواحی مدینهٔ مکرمه رسید بعضی ازاعیان انصار راکه ازموکب همایون تخلف نموده بودند مثل اسیدبن حضیر وعبدالله بن انیس وغیرهما بمراسم استقبال استعجال کرده بلوازم اعتذارواداء تهنیت فتح و نصرت قیام واقدام نمودند وحضرت مقدس نبوی صلوات‌الله و سلامه علیه عذر ایشان را پذیرفته دعاء خیر برزبان

معجز بیان گذرانید و قرین لطف وعنایت پروردگار آن بلدهٔ طیبه رابیمن مقدم شریف مشرف گردانید وچون گریختگان معرکه بدر بمکهٔ مبارکه رسیدند و کیفیت ارتفاع اعلام اسلام و نگونسری رایات کفر وظلام رابسمع ابولهب رسانیدند از غایت حزن و اندوه عدسه بیرون آورد وپس ازروزی چند باقبح وجهی عزم جهنم کرد ودرهمین سال عمیر بن عدی عظماء یهودیه بنت مروان راکه بهجو حضرت خیر البشر زبان میگشاد باستصواب آنحضرت بکشت وعمیر بن وهب جمحی باغوای صفوان بن امیة بن خلف کمر قصدخیرالبریه علیه الصلوة والتحیة برمیان بسته ازمکه بمدینه آمد وآنحضرت بنابر وحی سماوی برفسادنیت او مطلع گشته چون عمیر بمجلس همایون رسید فرمودکه ترا صفوان بچه مهم فرستاده بنابر آن عمیر کلمهٔ توحید برزبان راند ودرسلك اهل اسلام منتظم گردید وهم درین سال آن برگزیده ملك متعال باطایفه ازابطال رجال جهة عصیان ونقض عهد یهود بنی قینقاع بنواحی حصار ایشان شتافته آغاز محاصره فرمود وجهودان که هفتصد نفربودند بعداز پانزده روزدردرون قلعه بتنك آمده وبحکم خدا ورسول رضاداده بحسب ضرورت بیرون آمدند وبنابرالحاح وبمبالغهٔ عبدالله بن ابی سلول منافق صاحب مقام محمود ازسر خون یهود درگذشته باخراج ایشان حکم فرمود وبعد ازفراغ مهم بنی قینقاع رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه بازگشته باداء نماز عید اضحی وسنت قربانی قیام نمود نقل است که ابوسفیان بعد ازواقعهٔ بدر نذر کرده بودکه روغن برخود نمالد وبازنان مصاحبت نکند تاانتقام ازخیرالانام علیه الصلوة والسلام نکشد ودراواخر این سال بادویست نفراز اهل ضلال بنواحی مدینه آمد وسحری درناحیهٔ عریض شخصی ازانصار را دیده بقتل رسانید وچند درخت خرما را سوخته بخیال آنکه نذرش بوفا رسید بازگشت و حضرت رسالت پناهی ازین جرات آگاهی یافته بادویست نفرازصحابه درعقب ابوسفیان روانشد ومشرکان از توجه آنحضرت واقف گشته انبانهاء سویق راکه همراه داشتند بجهة سهولت رفتار بینداختند ومسلمانان آنها را برگرفته آنغزوه را غزوهٔ سویق نام نهادند درتاریخ امام یافعی مسطور است که درین سال عثمان بن مظعون رضی الله عنه وفات یافت روایتست که دراوایل اسلام روزی درمجمع قریش لبید شاعراین بیت خودراکه **شعر** الا کل شیء ماخلی الله باطل ☆ وکل نعیم لامحالة زائل میخواند عثمان چون مصراع اول راشنید گفت صدقت وبعد ازاستماع مصراع ثانی فرمود (کذبت نعیم الجنة لایزول) وباغواء لبید بعضی ازمشرکان طپانچه برروی عثمان زدندکه یك چشم او کبودشد وعثمان درآن باب قطعه‌ای گفته که بیت اولش اینست **شعر** ان تك عینی فی رضاء الرب نالها☆هذا ملحد فی الدین لیس بمهتد درسیر السلف از عایشه بنت قدامة بن مظعون مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم رخسار عثمان را بعداز وفات تقبیل فرمود و بروی نماز کرده دربقیع بدفنش اشارت نمود وبروایت امام یافعی تولد عبدالله بن زبیردرین سال بوقوع انجامید والعلم عندالله الحمید المجید

گفتار در ایراد وقایع سال سیم از هجرت وذکر غزوهٔ احد وبیان برخی دیگر از حوادث که مقارن آنحرب واقعشد

دراوایل سال سیم ازهجرت حضرت رسالت عبدالله بن ام‌مکتوم را درمدینه خلیفه گذاشته رایت‌هدایت آیت بدست شاه ولایت داد وبادویست سوار ازمهاجر وانصار بقصد جمعی ازبنی سلیم و غطفان بقرقرة الکدر تشریف برد و بی آنکه باکفار اتفاق ملاقات افتدمراجعت کرد امادرین سفرپانصد شتربدست اهل اسلام درآمد وغزوهٔ ذی امر که آنرا غزوهٔ انمار نیزگویند همدرین سال واقع‌شد ودروقت عزیمت بآن سفر خیرالبشرعثمان بن‌عفان را رضی‌الله عنه درمدینه بنیابت خود تعیین فرموده باچهار صد وپنجاه کس از لشکر نصرت اثر بجانب بنی‌ثعلبه ومحارب درحرکت آمد وآنجماعت از توجه آنحضرت واقف گشته درقلل جبال متحصن گشتند اما درروزیکه بواسطهٔ بارندگی اثواب حضرت رسالت(ص) مآب نمناك بود وآنهارا بردرختی انداخته درسایه شجره باستراحت‌اشتغال مینمود غورث که او را دعثوربن الحارث میگفتند و بصفت شجاعت و مردانگی اتصاف داشت‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌رادرسایه آن‌درخت‌دیده باشمشیری کشیده برسر آنسروردوید وگفت کیست که ترا حمایت کند ازمن حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیة فرمودکه ایزد سبحانه وتعالی وفی‌الحال جبرئیل چنان برسینهٔ دعثور زدکه شمشیر ازدستش بیفتاد و خیرالبشر برخاستهٔ و شمشیر را برداشته گفت کیست‌که ترا حمایت کند ازمن دعثور گفت هیچکس آنگاه کلمهٔ توحید برزبان راند و مسلمانشد و رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم بمدینه مراجعت نمود مدت این سفر یازده روز بود وهمدرین سال زید بن حارثه رضی الله عنه بفرمان خیرالبریه علیه‌السلام والتحیة باصد سوار ازمهاجر وانصار برسرراه قافله قریش‌که از راه عراق بشام می شتافتند رفت و رؤساء کفار فرار نموده قرب صد هزار درم اموال کاروانیان بدست مسلمانان افتاد ودر چهاردهم صفرهمین سال کعب بن اشرف یهودی که پیوسته زبان نامبارك بهجوحضرت خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام میگشاد و مشرکان را برمحاربه و مخالفت آنحضرت ترغیب میکرد بسعی محمدبن‌سلمه وابونایلة وبعضی دیگر ازشجعان قبیله اوس کشته گشت وهمچنین ابورافع تاجرحجاز که درسلوك طریق شقاوت قدم برقدم کعب داشت باهتمام عبدالله بن عینیه و عبدالله‌بن انیس و ابوقتاده که از قبیلهٔ خزرج بودند بقتل رسید وهمدرین سال ابوسفیان باسه هزارنفر ازلشکرشیطان که هفتصد کس ازآنجمله زره پوش بودند ودویست سراسب وسه هزار شتر داشتند بجانب مدینه توجه نمودند وجهة تذکار قتلاء بدر و ترغیب مردم برحرب پانزده هودج ترتیب داده بعضی از نسوان را همراه خودگردانیدند وعباس رضی‌الله عنه‌که درآنزمان درمکهٔ مبارك‌که تشریف داشت مکتوبی مخبر ازینواقعه نزد خیرالبشر فرستاد وآنحضرت قصد

کرد که درمدینه متحصن گردد و بمدافعه کفره قیام نماید اما بالاخره بواسطه الحاح و مبالغهٔ بعضی ازجوانان جنگجوی بکراهیت تمام در نماز دیگر روزجمعه چهاردهم باششم شهرشوال عبدالله ابن ام مکتوم را درمدینه خلیفه گذاشته باهزار نفر ازابطال رجال که صدکس ازآن جمله زره پوش بودند متوجه حرب اهل ظلال گردید اما عبدالله ابن ابی سلول دراثناء راه باسیصد نفراز منافقان بازگشت و درآن غزوه در میان لشکر اسلام سه علم بود علم اوس را سعدبن عباده داشت ولواء خزرج را حباب بن المنذر ولواء خاصه حضرت مصطفی را جناب ولایت مآب مرتضوی و بروایتی آنعلم دردست مصعب بن عمیر بود القصه بنابر روایت اول صباح روز شنبه پانزدهم شوال نزدیك بکوه احد تقارب ارباب توحید و اصحاب کفر بتلاقی منجرشد وحضرت خیرالبریه بتعبیه سپاه قیام نموده عکاشة بن محصن اسدی را برمیمنه گماشت ودر میسره ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی وابو عبیدة بن الجراح و سعدبن ابی وقاص را درمقدمه تعیین نمود وجای مقدادبن عمرو را برساقه مقرر فرمود و عبدالله بن عمروبن حزام یاعبدالله بن جبیر را باپنجاه تیر انداز بمحافظت شکاف عینین که بریسار سپاه نصرت شعار بود مأمور ساخت وایشان راوصیت کرد که بهیچ حال ازآن موضع حرکت نکنند خواه مسلمانان غالب شوند وخواه مغلوب وابوسفیان نیز به ترتیب لشکر نکبت اثرقیام نموده خالدبن الولید را والی میمنه گردانید وعکرمة بن ابی جهل بفرمودهٔ وی صاحب میسره گردید و عبدالله بن ابی ربیعه را برتیر اندازان که صد نفر بودند امیرساخت ولواء را بطلحة بن ابی طلحه عبدری که او را کبش کتیبه میگفتند تفویض کرد وچون نایرهٔ قتال اشتعال یافت طلحة بن ابی طلحه بمیدان شتافته مبارز طلبید وشیر بیشه هیجا یعنی شاه اولیا علی مرتضی سلام الله علیه **مصراع** چوسیلی که آید ز بالا بزیر برسرآن بداختر تاخته به یك ضرب ذوالفقار کار اورا تمام ساخت وبعد ازقتل طلحة بن ابی طلحه رایت قریش را برادرش مصعب برداشته و بزخم پیکان جان ستان عاصم بن ثابت بقتل رسید آنگاه برادر دیگرش عثمان علم برگرفته او نیز به تیر عاصم عازم سفرسقر شد وبروایتی عثمان بضرب تیغ حمزه مقتول گردید وپس ازقتل عثمان ابوسعیدبن طلحة بن ابی طلحه وحارث بن طلحه ومسافع بن طلحه و کلاب بن طلحه وجلاس بن طلحه وارطاة بن شرحبیل وشریح بن قارض متعاقب هم علمدار گشته بضرب تیغ مجاهدان دین راه سجن پیش گرفتند وآخرالامر غلامی ازبنی عبدالدار صواب نام رایت اهل ظلام را برداشته او نیز بضرب ذوالفقار حیدر کرار بدارالبوار پیوست (وقال فی کشف الغمه روی عن ابیعبدالله جعفر بن محمد عن ابیه رضی الله عنهما قال کان اصحاب اللواء یوم احد تسعة کلهم قتلهم علی ابن ابیطالب رضی الله عنه) وباتفاق جمهور اهل سیر امیرالمؤمنین حیدر در آن روز بیشتر از جمیع اصحاب خیرالبشر لوازم شجاعت و تهور بتقدیم رسانیده مشرکان را منهزم گردانید ومسلمانان باخذ غنیمت مشغول شده اکثر آنجماعت که بامر خواجهٔ کونین بمحافظت شکاف عینین قیام مینمودند بخلاف رای سردار خود جهة اخذ

غنیمت عنان بمعر که تافتند و خالدبن الولید وعکرمة بن ابی‌جهل اینمعنی را دانسته بیك ناگاه برسر عبدالله راندند واورا بارفقا شهید ساخته از پس پشت سپاه اسلام درآمدند و تیغ کین‌آخته صورت غلبه ایشان را دست داد وفوجی ازمسلمانان کشته گشته زمرهٔ بوادی فرارشتافتند چنانچه بروایتی که در کتاب مذکور مسطوراست زیاده ازچهارده نفر کسی درملازمت حضرت رسالت عليه السلام والتحیة نمانده وازآنجمله هفت نفراز مهاجر بودند وهفت کس از انصار و اسامی مهاجرین برین موجبست علی‌ابن ابیطالب ابوبکربن قحافه عبدالرحمن‌ابن‌عوف‌سعدبن ابی وقاص زبیر بن‌العوام طلحة بن عبیدالله ابوعبیدة بن‌الجراح ونامهای انصاریان این‌است حباب‌المنذر-ابودجانه- عاصم‌بن ثابت- حارث‌بن‌صمه-سهل بن حنیف-اسیدبن‌حضیر- سعدبن معاذ وبعضی بجای ابن معاذ و اسیدبن حضیر سعدبن عباده ومحمدبن مسلمه را نوشته‌اند واز این چهارده عزیز هشت کس برموت بایکدیگر بیعت کرده عهد بستند واین‌هشت کس عبارتست‌ازامیرالمؤمنین علی وطلحه وزبیر وابودجانه وحارث‌بن صمه وحباب‌بن‌المنذر وعاصم‌بن ثابت وسهل بن حنیف وایشان در مقاتلهٔ مشرکان آثار مردانگی بظهور آورده باوجودکثرت اعدا آسیبی بذات هیچکس ازنام بردگان نرسید وایضا در کشف الغمه مسطوراست که درروز احد چون اهل اسلام از هجوم جنود اصحاب ظلام انهزام یافتند خیرالانـام علیه‌الصلوة والسلام از علی مرتضی رضی‌الله عنه پرسید که چرا باقوم درامر فرار اتفاق اختیار نکردی علی مرتضی جوابداد که چگونه بروم وترا تنها بگذارم بخدا سوگند ازین موضع قدم فراتر ننهم تاکشته شوم یاآنکه ایزد تعالی ایجاز وعدهٔ خویش کند آنحضرت فرمود که ایعلی حق‌عزوعلا وفاکنندهٔ وعدهٔ خود است آنگاه سه‌طایفه از کفار متعاقب یکدیگر متوجه خیرالبشر شده هربـار حیدر کرار باشارت آنحضرت شرایشان را بزخم ذوالفقار مندفع گردانید وازفرقهٔ اول‌هشام‌بن امیةالمخزومی واز زمرهٔ ثانیه عمروبن عبدالله الجمحی وازفوج ثالث بشربن مالك‌عمری رابقتل رسانید بصحت پیوسته که درآنروز که حیدر کرار بدفع اشرار کفـار ذوالفقار اعجازآثارآخته‌بود ولواء سعی واجتهاد برافراخته ازجانب‌آسمان‌ندائی بگوش‌همکنان رسید که (لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار) و بقولی قائل این کلام جبرئیل بود عليه السلام وبروایتی رضوان خازن بهشت و ایضاً درآنروز وقتی که بموجب فرموده سیدالمرسلین امیرالمؤمنین وامام‌المسلمین عليه السلام برجمعی کثیر ازابطال مشرکین حمله کرده سلك‌جمعیت ایشان را ازهم بگسیخت‌جبرئیل گفت یارسول‌الله ملائکه تعجب مینمایند ازحسن‌مواسات وجوانمردی علی عليه السلام فقال رسول صلی‌الله علیه وسلم (مایمنعه من‌ذلك وهومنی وانا منه فقال جبرئیل عليه السلام انامنکمـا) دراکثر کتب سیرمسطور است که درمعرکهٔ احد خیرالبشر بنفس نفیس مباشر امرقتال‌گشته **نظم** درآن روز ازدست برد قضا ☆ بدندان‌آن سرور انبیا ☆ یکی سنگ خورد وشکستی رسید ☆ شداز‌عقد درلعل‌ومرجان پدید وبروایت اصح

رامی آن حجاره عتبة بن ابی وقاص بود برادر سعد وقاص درروضة الصفامسطوراست که
درروز احد عبدالله بن قمیه و عتبة بن ابی وقاص و عبدالله بن شهاب زهری و ابی بن خلف
برقتل رسول صلی الله علیه وسلم باهم عهدبسته بودند وزمره‌ای عبدالله بن حمیداسدی را
نیزداخل آن چهار خاکسار گردانیده‌اندو بن قمیه علیه اللعنه چندان سنك بجانب آنحضرت
انداخت که رخسار آفتاب کردار او مجروح شده حلقهاء خود برجبین مبینش نشست و
روایتی آنکه بواسطه شمشیری که آن ملعون بذات همایون رسول صلی الله علیه وسلم
رسانیدآنحضرت درکوی افتاد و ازچشم مردم و مردم چشم پنهان گشته شیطان فریاد
برآورد که ای‌مردم محمدبقتل رسید واین خبرشایع شده موجب حزن وتفرق اهل اسلام
وسبب تفریح خواطر اصحاب کفروظلام گردید نقلست که اول کسی که آنحضرت را درآن
کوشناخت کعب بن مالك انصاری بودآواز برآورد که (هذا رسول الله حیاسویاً) سید
عالم صلی الله علیه‌وسلم اشارت فرمود که خاموش باش وچون مسلمانان ازحیات خواجهٔ
کاینات خبریافتند ازاطراف وجوانب بملازمتش شتافتند وطلحه بدان کو درآمده پشت‌خم
کرد تاآنحضرت پای مبارك برپشتش نهاد وعلی دست همایون حضرت رسالت پناه را
گرفت تاازآنجا بیرون شتافت بصحت پیوسته که سیدالمرسلین در شان آن پنج لعین که
برقتلش عهد بسته بودند دعافرمود بعضی ازایشان درهمان معرکه کشته گشته بقیةالسیف
بسال نرسیدنددرمقصد اقصی مسطوراست که‌در روز احد ابی بن‌خلف لعنةالله علیه حضرت
رسالت پناه‌رادیده گفت لانجوت‌ان نجوت‌وبرآنحضرت که‌درمیان‌صمه‌وسهل بن‌حنیف‌ایستاده
بودحمله کرد ومصعب بن عمیرپیش رفته بزخم نیزهٔ آن شقی‌شهید شدآنگاه رسول‌صلی الله
علیه وسلم نیم نیزه که دردست سهل بود ازوبستد وبرگردن ابی‌زد و ابی عنان بصوب
فرارگردانیده ازالم زخم سیدعالم صلی الله علیه وسلم بسان‌گاوبانگ‌میکرد تاوقتی که
روح بدوزخ‌آورد ودربعضی روایات‌آمده است که نوبتی زیدبن وهب ازعبدالله بن‌مسعود
پرسید که چنین شنیده‌ام که درروز احد بغیرازعلی مرتضی وابودجانه وسهل بن حنیف
رضی‌الله عنهم درخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم هیچکس نمانده بود این خبر
مطابق واقع است یانی جوابداد که دراوائل حال که‌سپاه اسلام‌روی بوادی انهزام‌نهادند
بجزمرتضی احدی‌درنزد مصطفی نماند وبعد ازساعتی عاصم بن ثابت وابودجانه وسهل بن
حنیف وطلحة بن عبیدالله بملازمت خیرالبشر شتافته کمر محاربت برمیان بستند زید باز
پرسید که ابوبکر وعمرکجا بودندگفت ایشان نیز بگوشهٔ رفته بودند و چون از حال
عثمان بن عفان استفسار نمودگفت اونیز بطرفی شتافته درروز سیوم ازجنك پیدا شد و
بنابرآنکه مفراو بمنزل عریض بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستیکه دربن
واقعه عریض رفتی ازعلی مرتضی کرم‌الله وجهه منقولست که‌گفت که درآن روز هولناك
من وابودجانه‌وسعدبن‌ابی وقاص‌رضی‌الله‌عنهم‌هریك‌درطرفی بمنع‌ودفع‌طایفه‌ای‌ازمشرکان
مشغول بودیم تاآنزمان که خدایتعالی‌فرج روزی کرد وچنانچه دراکثر کتب سیرمسطور

است که درروز احد جمعی دیگر از صحابه مثل ابوعبیدة بن الجراح وطلحة بن عبیدالله و ابوطلحهٔ انصاری نیز لوازم شجاعت و پردلی بتقدیم رسانیدند ودوانگشت طلحه رضی‌الله عنه بزخم تیغ ابن قمیه یا صابت بن مالك بن زهیر جشمی از کار باز ماند القصه چون قتال اهل ضلال بنهایت انجامید حضرت خیرالبریه علیه‌السلام والتحیة باجمعی از صحابه که مجتمع گشته بودند بشعب احد درآمد وهند بنت عتبة بن ربیعه که زوجهٔ ابوسفیان ومادر معویه بود باتفاق سایر نسوان قریش فضای میدان را ازمردان شمشیرزن خالی دیده و برسر شهداء شتافتند وبغیر ازحنظلة بن ابی عامر راهب که ملقب بغسیل‌الملائکه است تمامی شهیدان‌را مثله ساختند وهند جگر عم خیرالبشر حمزه را از شکمش بیرون‌آورده بمکید بنابرآن اورا آکلة‌الاکباد میگفتندو بعدازاین قضایا ابوسفیان واتباع اورا داعیهٔ رجوع بمکه پیدا شده نخست ابوسفیان نزدیك بشعب احدآمد و فریاد برکشید که محمد درمیان قوم هست یانی و بـاشارت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم اصحاب ساکت بوده ابوسفیان بازآواز برآورد که آیا پسرابوقحافه زنده است یانی و هیچکس بجواب زبـان نگشاده نوبت دیگر گفت آیا پسر خطاب چه حال دارد و این کرت نیزجواب نشنیده روی بمردم خودآورده گفت اینجماعت که نام بردم همه کشته گشته اند عمربن الخطاب رضی‌الله عنه ازاستماع این مقال بی تحمل شده بآواز بلند گفت ای‌دشمن خدای این کسانی که نام‌بردی همه زنده‌اند و بروایت مقصد اقصی چون ابوسفیان از حال پیغمبر (ص) سؤال کرد امیر المؤمنین علی علیه‌السلام فرمودبخدای که محمد زنده‌است وسخن تورا می‌شنودآنگاه‌ابوسفیان آغاز نوازش‌معبودباطل خود کرده گفت(اعل‌هبل اعل هبل) اصحاب بامر حضرت رسالت مآب جواب‌دادند که (الله اعلی واجل) بازابوسفیان گفت (العزی‌لناولاعزی‌لکم)مسلمانان جوابدادند که (الله مولانا ولا مولی لکـم) پس ابوسفیان برزبـان‌آورد که (یوم بیوم والحرب سجال) و نیزگفت که وعده میان ما و شما سال آینده منزل بدر است وامیر المؤمنین علی علیه‌السلام یادیگری از اهل اسلام بموجب فرمودهٔ خیرالانام صلی‌الله علیه وآله العظام زبان بقبول‌گشاده ابوسفیان بطرف مکه روانشد و بروایت اکثر اهل سیر در واقعهٔ احد قرب سی نفر ازمشرکان بقتل رسیدند وازاینجمله بقول محمدبن اسحق دوازده نفر بضرب تیغ امیرالمؤمنین حیدر کرار کشته شدند واسامی ایشان اینست طلحة بن ابی طلحه ابوسعید بن طلحه ـ کلدة بن طلحه ـ ابوعبدالله بن جمیل بن زهره ـ ابوالحکم بن الاخنس بن شریق الثقفی ـ ولید بن حذیفة بن المغیره و برادرش امیة ارطاة بن شرحبیل بن امیه ـ عمرو بن عبدالله بن‌الجمحی ـ بشر بن مالك صواب مولای بنی‌عبدالدار در روضة الاحباب مسطور است که درزمانی که رسول‌صلی‌الله‌علیه وسلم بشعب درآمد عثمان بن عبدالله بن المغیرة‌المخزومی مسلح ومکمل براسب ابلقی سوار از عقب آنسرور بشتافت ونـاگاه پای اسب آن لعین درگوی فرورفته ازپشت برروی زمین افتاد وبضرب تیغ حارث بن صمه رخت زندگانی بباد فناداد و عبیدالله بن حاجز عامری بجانب حـارث شتافته بشمشیرخون ریز ابودجانه

ریز ریزشده وسایر مشرکان بیمن اجتهاد بعضی از مجاهدان دین که اسامی ایشان سبق
ذکر یافته مقتول گشتند اما از مسلمانان در آن معرکه بروایتی هفتاد نفر وبقولی شصت
وپنج کس بسعادت شهادت استسعاد یافتند واز آن جمله چهار نفر از مهاجرین بودند وباقی
از انصار ویکی از شهداء مهاجرین عم سیدالمرسلین حمزة بن عبدالمطلب است رضی الله
عنه کنیت او ابویعلی بود وبعضی ابوعماره گفته‌اند در نسخ معتبره از وحشی که قاتل آن
جناب بود مرویست که گفت من غلام جبیر بن مطعم بن عدی بودم ودرروز بدر عم خواجه
من طعیمة بن عدی بردست حمزه کشته گشته بود بنابر آن جبیر دروقت توجه بجانب احد
بمن گفت اگر توحمزه رابقتل رسانی آزاد باشی ودراثناء راه گاهی هند نیز جهة انتقام کشیدن
پدر خویش عتبه مرا بدان امر تحریض کردی و گفتی که اگر این کار بدست تو تمشیت
پذیرد بتربیت من اختصاص یابی ودرروز احد دروقتی که نایرهٔ قتال اشتعال یافت من بمعرکه
رفته حمزه را دیدم که مانند شترمست بمیدان درآمد وصفوف مشرکان را برهم زده در
آن حال سباع بن عبدالعزی خزاعی که مادرش درمکه باختنان نسوان قیام نمودی دربرابر
مسلمانان شتافته مبارز خواست حمزه رضی الله عنه سرراه برسباع گرفته نخست او را
بحرفت مادرش سرزنش کرد آنگاه بضرب تیغ جسد آن ملعون را برخاك افکنده طعمهٔ
سباع گردانید ومن درپس سنگی درکمین نشستم تاحمزه رضی الله عنه نزدیك بدانجا
رسید پس حربه‌ای بطرف وی انداختم وآن تیغ برزیر ناف آن زبدهٔ آل عبد مناف آمده
ازجانب دیگر سربدر کرد واومتوجه من شده همان لحظه ازپای درآمد وبعد از آن هند
بسر وقت حمزه رسید وگوش وبینی او را برید و جگرش بیرون آورده بمکید نقلست
که بعداز مراجعت اهل ضلالت بجانب مکه در وقتی که ارباب هدایت بتفحص حال شهدا
قیام نمودند حضرت رسالت فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی‌بینم علی مرتضی
رضی الله عنه بجست‌وجوی عم خود مشغول شده ناگاه جسد مبارکش را افتاده دیدا شك
برعارض همایونش فرودویده آنحضرت را برصورت واقعه مطلع گردانید رسول صلی الله
علیه وسلم بنفس نفیس بدانجا شتافته چون عم خویش رامثله کرده یافت بغایت محزون
گشت و گفت (ماوقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا) پس قسم یاد فرموده برزبان وحی بیانش
جاری شد که چون برقریش دست یابم هفتاد کس را از ایشان مثله کنم جبرئیل نازل گشته
این آیت آورد که (وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ماعوقبتم ولئن صبرتم فهو خیر الصابرین)
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که صبرمیکنم وازسر آن عزیمت درگذشته کفارهٔ سوگند
داد ودرسیر السلف مذکور است که حمزه رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم دوسال اسن بود ومؤلف اعمار الاعیان مدت عمرش را پنجاه و نه سال گفته است
والله اعلم وازجملهٔ شهداء مهاجرین دیگری عبدالله بن جحش اسدی است و او بسرعمهٔ
خیرالبرید علیه السلام والتحیة بوده زیرا که مادرش دختر عبدالمطلب است مسماة بامیة نقلست
که درصباح روزیکه حرب احد بوقوع پیوست عبدالله مناجات کرد که خدایا درین جنگ

شخصی راکه بشدت بأس و قوت موصوف باشد غنیم من گردان تااگر برمن ظفر یابد گوش وبینی مرا ببرد و چون دروقت ملاقات ازمن سؤال کنی که ایعبدالله گوش وبینی تورا چرا بریده‌اند جواب دهم که ازبرای محبت توورسول توپس مرا تصدیق فرمائی و گوئی که آری توگوش وبینی بریدهٔ مائی از سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه مرویست که صباح عبدالله‌بن جحش‌این مناجات نمود وآخر روز دیدم که کفار گوش وبینی او را از ریسمان آویخته بودند و اورا باحمزه رضی الله عنه دریك قبردفن نمودند مدت عمر عبدالله ازچهل سال متجاوز بود ودیگری از شهداء مهاجربن مصعب‌بن عمیراست که از بنی‌عبدالدار بود واسلام بسیاری ازاهل مدینه بیمن‌اهتمام اوروی نمود ودرمقصد اقصی وبعضی دیگر از مؤلفات علماء مذکور است که درآنوقت که مسلمانـان ازمعرکه احد روی گردان شدند مصعب که رایت مهـاجرین دردست داشت خیال فرار پیرامن خاطر نگذاشت وابن قمیه باورسیده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت ومصعب علم بدست چپ گرفته گفت که (ومامحمد الارسول قدخلت‌من‌قبله الرسل) وابن قمیه علیه‌اللعنة بزخم تیغ دیگردست چپش رانیزقلم زده مصعب کرت دیگرآنکلمه را تکرار نمود وآنعلم را بزور هردو بازوبسینهٔ خود منظم گردانید وابن قمیه نیزه‌بوی رسانید کارش بآخرانجامید گویند که انقطاع وتجرد مصعب ازمزخرفات دنیویه بمرتبه‌ای بود که‌چون شهید شد ازوی پوست پاره مـاند که چون سرش را بآن می پوشیدند پایهابش مکشوف میگشت وچون پایش راسترمیکردند رویش بازمیماند **بیت** غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ٭زهرچه رنك تعلق پذیردآزاد است وازآنجملهٔ شهداء انصار یکی ذکوان‌بن عبدقیس است‌واو داخل اهل بدر بود و مرتبه اش درخدمت حضرت رسالت ﷺ والتحیة بجائی رسید که نوبتی فرمود که هرکس دوست دارد که مردی به‌بیند که برسبزهٔ بهشت راه میرود باید که بسوی ذکوان نظر کند.درروضة الصفا مسطور است که‌چون اهل اسلام متوجه احد گشتند ذکوان رضی‌الله عنه دختران ونسوان خودرا وداع کرده ایشان گفتند یااباالسبع دولت دیدار کی دست خواهد داد جوابداد که روز قیـامت وپس از تلاقی فریقین چندان محاربه نمود که بسعادت شهادت رسید ودرآخر جنگ حضرت مقدس نبوی (ص) فرمود که هیچکس‌ازحال ذکوان خبری دارد جناب علی مرتضی رضی‌الله عنه گفت یارسول‌الله من دیدم که سواری درعقب او میرفت ومیگفت مرا نجات مباد اگرتونجات یابی آنگاه شمشیری بردوش اوفرودآورد ومن آن سوارراتعاقب‌نموده ازپشت‌زین برزمینش افکنده چون نگاه کردم ابوالحکم‌بن الاخنس‌بن شریق بود و دیگری ازشهداء حنظلة‌بن ابی عامر راهبست ازواقدی‌مرویست که‌حنظلة‌بن‌ابی‌عامرقریب‌بواقعه احد جمیلهٔ بنت‌عبدالله‌بن ابی را بحبالهٔ خویش درآورد ودرشبی که روزش‌جنگ واقع‌شد باجازت حضرت‌رسالت درمدینه‌توقف نموده بامنکوحهٔ خود زفاف کرد وصباح متوجه حرب گاه گشته جمیله‌چهار کس راآورد تـاحنظله پیش ایشان اقرار فرمود که ازالت بکارت جمیله نموده و چون

گواهان سبب این اشهاد ازوی پرسیدند جوابداد که دوش چنان درخواب دیدم که فرجهٔ درآسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه بدانجا درآمده آسمان بازبحالت اول معاودت نمود وتعبیر اینواقعه وقوع شهادت حنظله است بنا بر آن من گواه گرفتم تاکسی مراطعن نتواند کرد القصه چون حنظله بمعرکهٔ احد رسید ساعتی بقتال پرداخته بردست جعونه یاشداد بن الاسود شهید گردید ورسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من دیدم که ملائکه حنظلة بن ابی عامر راغسل میدهند وچون بمدینه مراجعت نمودازجمیله حال حنظله راپرسید جواب داد که حنظله ازغایت حرص برجهاد بی آنکه رفع جنابت کند سلاح بسته بمعرکه شتافته بنابرین قضیه حنظله را غسیل الملائکه لقب دادند ودیگری ازشهداء معرکهٔ احد عمرو بن ثابت بن وقش است واقدی روایت کند که عمرو پیوسته درنبوت حضرت رسالت متردد بود و کماینبغی قبول احکام اسلام نمینمود امادرصباح آنروز بهدایت ملهم الرشاد ازسر صدق زبان بکلمهٔ طیبهٔ توحید جاری گردانیده روی باحد نهاد و چندان محاربه نمود که شهادت یافت وچون خیرالبشر صلی الله علیه وسلم برشهادت اوواقف شد فرمود که (انه لمن الجنة)ودیگری از جمله شهداء انصار عمرو بن الجموح است که از بنی سلمه بود واوچهار پسر داشت که بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قیام مینمودند وخود بواسطه آنکه اعرج بود درمعارك بخدمت آنحضرت نمیرسید اما دروقتی که رسول صلی الله علیه وسلم متوجه احد گشت عمروراهوس جهاد پیداشده هر چندقوم اوراازینحرکت منع کردند و گفتند که (لیس علی الاعرج حرج) بجائی نرسید ونزدحضرت رسالت پناه رفته گفت یارسول الله میخواهم که باین پای لنك عرصه بهشت را بپویم سیدعالم صلی الله علیه وسلم فرمود که (لاجهاد علیك) عمرو التماس خویش رامکررساخته رخصت یافت ودرروزاحد باپسر خود خلاد و عبدالله بن عمرو بن حزام که برادر منکوحه اش هند بنت عمرو بن حزام بود شهید گشت از واقدی مرویست که درروز احدچون اخبار موحش بمدینه رسید عورات جهة تحقیق حالات متوجه معسکر شدندوعایشه رضی الله عنها نیز درحرکت آمده دراثناء راه هند رادید که شوهر و برادر و پسر خودرا برشتری بارکرده بمدینه می آورد ازوی پرسید که خبر چیست جوابداد که ذات فایض البرکات سید کائنات مقرون بصحت وسلامت است دیگرهرمصیبتی که باشد سهلست صدیقه باز استفسار نمود که اینها چه کسانند که میبری هند گفت که شوهرم عمرو و برادرم عبدالله و پسرم خلاد است آنگاه شتر بزانودرآمده صدیقه رضی الله عنها گفت که مصراع جمل از ثقل حمل از رفتار بازایستاد هندجوابداد که ظاهراً سبب توقف شترامری دیگراست آنگاه شتررابزجر برانگیخت نوبت دیگر آن جمل بخسبیدوچون زمامش رابطرف گردانید دررفتار آمدهند نزدسیدابرار صلی الله علیه وسلم شتافته کیفیت واقعه معروضداشت آنحضرت فرمود که (ان الجمل مأمور) بعد از آن ازهندپرسید که عمرودروقت توجه چه گفته بود هندجواب داد که این دعا کرده که (الهم لاتردنی الی اهلی) خیرالبشرفرمود که بنا براین شتر بجانب

نرفت وایضاً مندرا بشارت داد که شوهر و برادر و پسر تو در بهشت بمرافقت یکدیگر بسر میبرندو
دیگری از شهداء احدوهب بن قابوس مزنی است و برادر زادهٔ اوحارث بن عقبة بن قابوس است
وایشان درروز احداز جبل مزینه بمدینه آمده چون از کیفیت واقعه وقوف یافتند ازعقب رسول
صلی الله علیه وسلم بمعر که شتافتند و آثار شجاعت ومردانگی بظهور آورده بعز شهادت
فایز شدند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گوید که من دیدم که بعداز شهادت وهب سیدعالم
صلی الله علیه وسلم برسرش ایستاده میگفت (رضی الله عنك فانی راض) وچون او را در قبر
نهادند آنحضرت بدست مبارك خود بردی کهعلمهاء سبزداشت بروی پوشید ودیگری از
شهداء انصار انس بن النضر است عم انس بن مالك رضی الله عنهما نقلست که انس درمعر که
احد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه را دید که باطایفه‌ای ازاهل سلام درمقام تحیر
بگوشه‌ای نشسته ازسبب حزن پرسید جوابدادند که رسول صلی الله علیه وسلم بقتل رسید
گفت پس شما دیگر حیات چه میکنید برخیزید وبا اعدا مقاتله نمائید تا کشته شوید پس
انس شمشیر کشیده متوجه میدان شد و در آن اثناء بسعد بن ابی وقاص باز خورده گفت
والله کهمن بوی بهشت ازجانب احد می‌شنوم آنگاه برقلب لشگر قریش حمله کرده محاربه
مینمود تاشهید شد گویند که زیاده ازهشتاد زخم بر بدنش رسیده بود وازجملهٔ شهداءمعر کهٔ
احد یگری خارجة بن زید انصاری بود در روضة الصفا مسطور است که دروقتیکه خارجة بن
زید سیزده زخم داشت مالك بن الدخشم باورسیده گفت شنودی که محمد راکشتند خارجه
جوابداد که بی تقدیر خدای عز وعلا کشته نگردد ونمیرد توبرو و برای نصرت ملت خود
مقاتله کن ودیگری از آنجمله سعد بن الربیع بود آورده اند که درآنروز جگرسوز حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که معلوم نماید که سعد درسلك احیاء انتظام
دارد یا کشته شده یکی ازانصار بتفحص حال او اشتغال نموده سعد راافتاده دید درحالتی
که رمقی از جان باقی داشت و آنچه از لفظ گوهر افشان نبی آخر الزمان شنیده بود
بوی رسانید سعد گفت دوازده زخم جان گداز برمن زده اند و امید از حیات انقطاع
یافته سلام من بخیر الانام برسان وبگوی که سعد میگوید که حق سبحانه وتعالی ترا از
ماجزای خیردهاد و بهترین جزائی که ازامتی به پیغمبر ایشان داده باشد و قوم را بگوی
که در خدمتکاری آنحضرت از خود بتقصیر راضی نشوید وهمان لحظه بهار عمر سعد بن
الربیع بخریف ممات مبدل شده سعادت ابدی نصیبش گشت و چون سخنان او بعرض
حضرت رسالت صلی الله علیه السلام والتحیه رسید فرمود که (اللهم ارض عن سعد بن الربیع)
ودیگری ازشهداء آنمعر که یمان بن جبل یعسی است که پدر حذیفه بود در مقصد اقصی
سمت تحریر یافته که یمان پیرسال خورده‌ای بود ودرآنروز در سر کوهی متحصن گشته
بود بالاخره هوس ادراك سعادت شهادت اورا بر آن داشت که شمشیرخودرا گرفته بمعر که
شتافت واهل اسلام یمان رانشناخته دراثناء مبارزت بقتلش مبادرت نمودند وپسرش درآن
وقت فریاد زد که این پدرمنست بجائی نرسید زیرا که مسلمانان ازغایت دهشت وتحیر

ندانستند که اوچه میگوید وازجملهٔ هفتاد نفردیگری عبدالله بن جبیر بود وجمعی که با اودرمحافظت شکاف عینین ثبات قدم ورزیده بودند واسامی تتمه شهداء از کتبی که در تحریراین مختصردر نظر بود بوضوح نه‌پیوست بنابرآن مرقوم کلك بیان نگشت بعضی از علما راعقیده آنکه خاتم الانبیاء علیه من الصلوة انماها برحمزه رضی الله‌عنه نماز گذارد وجنازهٔ هریك ازشهدارا که می آوردندپهلوی سیدالشهداء نهاده باداء صلوة قیام مینمود چنانچه هفتاد کرت برحمزه نماز گذارده شد وقولی آنکه آنحضرت بر شهیدان احد نماز نگذارد ودومجتهدان مذهب امام شافعی ترجیح این روایت کرده‌اند و باتفاق ارباب اخبار شهداء رابی از آنکه بشویند درهمانموضع دفن فرمودند ودر آخر همان روز حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت فرمود ودراثناء راه بهرقبیله که میرسید مردان وزنان برسر راه آمده برصحت ذات اعجازصفات آنحضرت شکر الهی بتقدیم میرسانیدند و میگفتند که هرمصیبت که غیرمصیبت تست سهل وآسانست وحال آنکه اکثر آنجماعات مصیبت‌زده بودند به ثبوت پیوسته که درروز دوم از واقعهٔ احد که یکشنبه بود خبر بمدینه رسید که ابوسفیان بامتابعان ازمراجعت بجانب مکه پشیمان شده و باز بخیال قتال عزیمت مدینه نموده بنابراین آن نبی آخر الزمان لواء ظفرانتمارا بعلی مرتضی داده با همانجماعات که در احد همراه موکب همایون بودند بعزم مقاتله اعداء توجه فرموده تا منزل حمراءالاسد تشریف برده اشارت کرد که درمعسکر نصرت اثر در آنشب درپانزده موضع آتش افروختند ومعبدبن ابی معبد خزاعی که باوجود کفر نسبت بحضرت رسالت دم از اخلاص میزد و در آنوقت بمکه میرفت باابوسفیان وحزب شیطان ملاقات نموده ایشان راازحرب مسلمانان بترسانید وگفت که محمد باجمعی کثیر ازمهاجروانصار به‌نیت انتقام شما متوجه است و من اورا درحمراءالاسد گذاشتم وکفار از استماع اینخبر متوهم شده فی الحال برجناح استعجال بجانب مکه روانشدند واین معنی برضمیرانور خیرالبشرواضح گشته درصحت و عافیت بمدینه طیبه شتافت روایتست که درحمراءالاسد ابوعزة شاعر و معاویة بن المغیره رامسلمانان گرفته نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند وچون ابوعزة دروقتی که اهل بدراورااسیر کرده بودند درمجلس اشرف نبوی عهد نموده بود که دیگر برجنك حامیان حوزهٔ دین اقدام ننماید ودفتر عهدو پیمان را برطاق نسیان نهاده درروز واقعهٔ احد همراه کفار بودسید ابرارصلی الله علیه وآله الاخیار بقتل اوحکم فرمود واو بزبان تضرع وزاری مخلص خود درامسألت کرد آنحضرت گفت که (لایلدغ المؤمن من حجر واحد مرتین) وعاصم بن ثابت اورا گردن زده عثمان بن عفان رضی الله عنه زبان بشفاعت معویة بن المغیره بگشادوحضرت خیر البر به معاویة بن المغیره را امان داداما فرمود که اگر بعدازین تاریخ بسه‌روز اورادرمدینه یابید بکشیدو برطبق آیت (اذاجاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون) درروزچهارم ازاین شریطه آنخون گرفته را در مدینه دیدند و زیدبن حارثه و عمار بن یاسر بفرموده سیدعالم او را بقتل

رسانیدند ودر اواخر همین سال یا اوائل سال چهارم ازهجرت سریه رجیع واقعشدو رجیع نام آبیست از آبهای بدیل و کیفیت آنواقعه چنان بود که سفیان بن خالد هزیلی بعد ازغزوهٔ احد با جمعی ازقبیلهٔ عضل وقاره بمکه رفته کفرهٔ قریش راتهنیت گفت ودر آن ایام که درحریم حرم مقیم بود شنود که سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی طلحه نذر کرده بود که هر کس که سر عاصم بن ثابت را که کشندهٔ دو پسر او بود نزد وی برد صد شتر خوب بآن کس دهد قوت طامعه سفیان درحرکت آمده پس از آنکه بمیان قوم خود باز گشت حیله‌ای برانگیخت و هفت کس را بملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة فرستاد تا اظهار اسلام نموده گفتند یا رسول الله جمعی کثیر ازمردم قبیلهٔ ما ایمان آورده‌اند اکنون ملتمس آنست که فوجی از صحابه را همراه ما بمیان ایشان فرستی تا بتعلیم قواعد شریعت قیام نمایند سید عالم صلی الله علیه وسلم التماس آنقوم راقبول نموده ده کس از کبار اصحاب که عاصم بن ثابت ومرثد بن ابی مرثد وحبیب بن عدی وزید بن دثنه و عبدالله بن طارق از آنجمله بودند بموجب اشارت آنحضرت باایشان روان شدندوچون نزدیك آبی که رجیع نام داشت رسیدند یکی از آن هفت منافق پیشتر رفته سفیان را خبر کرد و آن ملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان حرکت نموده دروقتی که آن سعادتمندان بکوهی بالا میرفتند بدیشان باز خورد وخواست که همه را درصورت امان بجنك آرد اما عاصم باتفاق یاران برآن کافران تیرباران کردند وبعد ازآن که سهام باتمام رسید عاصم تیغ برکشیده بر زبان نیاز از کریم کارساز مسألت نمود که سر او از شر کافران مصون ماند و این دعا بنابر آن بود که میدانست که سلافه نذر کرده که درکاسهٔ سرش شراب آشامد وعاصم بعد از قتال وجدال در آنروز شربت شهادت چشیده چون مشرکان خواستند که سر اورا از تن جدا سازند دیدند که زنبور موفور برگرد بدن عاصم جمع آمده لاجرم دست از آن کار بازداشتند وخیال کردند که درشب زنبوران کم شوند بآن مهم پردازند چون شب درآمد حق عز وعلا سیلی فرستاد تاجسد عاصم را ببرد ومشرکان درغایت خذلان باز گشتند ودرروز قتل عاصم ازآن ده نفر هشت کس دیگر شهید شدند وحبیب بن عدی وزید بن دثنه بدست کفار گرفتار گشته کسان سفیان ایشان رابمکه بردند وبفروختند ومشرکان قریش آن دو عزیزرا که ازجملهٔ زهاد صحابه بودند درموضع تنعیم بردار کردند نقلست که چون حبیب بپای دار رسید از قاتلان خویش رخصة طلبیده دو رکعت نماز گذارد (وهو اول من سن الرکعتین عندالقتل) بصحت پیوسته که اهل ضلالت جهة انتشار قوت و شوکت خویش حبیب را بردار گذاشته چهل کس را بمحافظتش برگماشتند وسید عالم صلی الله علیه وسلم بر کیفیت واقعه وقوف یافته زبیر بن العوام ومقداد بن الاسود را رضی الله عنهما جهة فرود آوردن حبیب ازدار بجانب مکه فرستاد وایشان شبی به تنعیم رسیده ومحافظان حبیب را خفته یافته جسد آن بزرگ دین را که بعداز انقضاء چهل روز ازقتل همچنان تازه بود و خون ازو میچکید وبوی مشك میدمید زبیر درپیش اسب گرفت وباتفاق مقداد روی براه

مدینه نهاد وصباح روز دیگر قریش ازین واقعه آگاه شده هفتاد کس را ازعقب زبیر و
مقداد فرستادند وآنجماعت چون بدیشان رسیدند زبیر از اسب فرود آمده حبیب را بر
زمین نهاد وفی الحال زمین شق شده اورا فرو برد وکفار این امر بدیع را مشاهده
کرده چون میدانستند که برزبیر ومقداد زود ظفر نمیتوانند یافت بصوب مکه بازگشتند
گویند که سفیان بن خالد بکشتن عاصم واصحاب او خورسند شده بجمع آوردن سپاه پرداخت
تابمحاربه حضرت رسالت پناه (ص) شتابد وپرتو اینخبر برپیشگاه ضمیر انور خیرالبشر
تافته شخصی راکه موسوم بعبدالله بن انیس بود بفرستاد تادرشبی که آن شریر بخواب
غفلت رفته بود سرپر شراورا ازتن جدا ساخت ودراواخرهمین سال یااوائل سال چهارم
خبر بمدینه رسید که طلیحه وسلمه پسران خویلد مردم بنی اسد را برجنگ حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم تحریض مینمایند وداعیه دارند که نواحی یثرب را تاخت کنند بنابر
آن آنحضرت ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را باصد وپنجاه کس ازمهاجر وانصار بدان
جانب فرستاد وابوسلمه ولیدبن زهیرطائی را دلیل خویش ساخته ازبیراهه تاحدودقطن
که آبیست ازآبهای بنی اسد رفته وسه غلام آن قبیله راکه برعی اغنام قیام مینمودنداسیر
کرد وبنی اسد اینخبر یافته از منازل خود بمواضع حصین گریختند و ابوسلمه بدانجا
شتافته آنچه توانست ازشتر وگوسفند بحیطهٔ تصرف درآورد وبعد ازانقضاء ده روزسالماً
غانماً بملازمت حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیة رسید

ذکر وقایع سنهٔ اربعه

دراوایل این سال خیرالبرایا علیه افضل التحایا بنابر التماس ابوبراء عامر بن
مالك که اورا ملاعب الاسنه میگفتند هفتادتن اززهادصحابه راکه عامر بن فهیره وحارث بن
صمه وحزام وسلیم پسران ملحان وعمرو بن امیه ضمری ازآنجمله بودند بهدایت وارشاد
اهل نجد مأمور گردانیده منذربن عمرو ساعدی راباماارت ایشان تعیین کرد و چون این
گروه قطع منازل و طی مراحل نموده به بئر معونه رسیدند عامر بن الطفیل که برادر
زاده ملاعب الاسنه بود ازغایت شقاوت جمعی کثیراز بنی سلیم وعطیه ورعل وذکوان فراهم
آورده بیك ناگاه برسر اصحاب هدایت پناه تاخته غیر عمرو بن امیة ضمری همه را شهید
ساخت وعمرو بجانب مدینه شتافته دراثناء راه بدو مشرك که ازقبیلهٔ عامر بن الطفیل بودند
باز خورد وچون ایشان درخواب شدند هردورا کشته بعدازآنکه بمدینه رسید کیفیت واقعه
را بعرض رسانید سیدالانبیاء علیه من الصلوة انماها برفوت اصحاب هدایت انتساب تأسف
خورده جهة قتل آن دوعامری عمرورا بسهو وخطا منسوب داشت وفرمود که آن دوشخص
درامان من بودندوحالا اداء دیت ایشان واجبست نقلست که چون ابوبراءاز کیفیت حادثه
آگاهی یافت بغایت محزون ومتألم شد وبدان سبب هم درآن ولا بعالم آخرت انتقال نمود
وحضرت رسالت پناه درشأن عامر بن الطفیل دعا فرموده گفت که (اللهم اکفنی عامراً)

وعامر دروقتیکه درخانهٔ زنی سلولیة بود طاعونی بسان طاعون شتر بر آورده واز حیات نومیده شده گفت (غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیه) آنگاه براسب خویش نشسته ازپشت زین روی باسفل السافلین آورد بصحت پیوسته که هم در آن اوان که عمرو بن امیه قضیه کشتن عامریان را بعرض خیر البریه علیه الصلاة والتحیة رسانید آنحضرت بحصار یهود بنی نضیر که حلیف اهل اسلام بودند تشریف برد ودرباب دیت آن دوشخص استعانت جست یهودان نخست بحسب ظاهر این معنی را قبول نمودند وآخر الامر نسبت بسید اول وآخر عذری بخاطر گذرانیدند وجبرئیل امین آنحضرترا ابرخیال یهود اطلاع داده رسول صلی الله علیه وسلم فی الحال بطرف مدینه بازگشت و محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که ازین دیار بیرون روید زیراکه عهد شکسته اندیشهٔ قصد من داشتید ویقین دانید که بعداز انقضاء ده روز زین تاریخ هر کس ازشمارا درین دیار یابند بفرمان من گردن خواهند زد یهود ازین تهدید اندیشیده بتهیهٔ اسباب سفر پرداختند اما بالاخره باغواء عبدالله بن ابی خاطر بر توقف قرار دادند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابن ام مکتوم را درمدینه خلیفه گذاشته رایت هدایت آیت رابشاه ولایت ارزانی داشت ومتوجه بنی النضیر شده نماز دیگر درنواحی قلعهٔ ایشان گذارد و مدت پانزده روز زمان محاصره امتداد یافته عبدالله بن سلام وابولیلی مازنی بموجب اشارت سید کاینات بقطع نخیلات یهود قیام نمودند در کشف الغمه مسطور است که در اوقات محاصره یکی ازتیر اندازان یهود که موسوم بغرورا بود تیری بجانب خیمهٔ خیر البرایا انداخت چون شب درآمد علی مرتضی ازمعسکر ظفراثر غایب گشته بعضی ازاصحاب غیبت آنجناب را بعرض حضرت رسالتمآب رسانیدند آنحضرت فرمود که می بینم که جهة کفایت بعضی ازمهمات شما بیرون رفته است ومقارن آنحال شاه مردان سر پرغرور غرورا را درپای آنسرور انداخت و گفت یارسول الله این سر آن ملعونیست که تیر بجانب خیمه تو انداخته بود و رسول صلی الله علیه وسلم از کیفیت واقعه تفتیش فرموده جناب ولایت ایاب جوابداد که من آنملعون رابصفت شجاعت متصف دیدم وبخاطر گذرانیدم که شاید اورا جرأت بر آن دارد که شب ازقلعه بیرون آید و هر که را غافل یابد بر باید ومن در کمینگاه نشسته ناگاه مشاهده نمودم که آن لعین شمشیری برهنه دردست بانه کس دیگر از حصار بیرون آمد ومن براو حمله کرده سرش ازتن برداشتم وموافقان اوچنان نزدیکند که اگرجمعی همراه من گردانی امیدوارم که برایشان ظفر یابم رسول صلی الله علیه وسلم ابودجانه وسهل بن حنیف راباهشت نفر دیگر از ابطال برحال مصحوب امیر المؤمنین علی گردانید وآنجناب ازعقب یاران غرورا بشتافت وآنجماعت را دربیرون قلعه یافته باتفاق رفقا همه را بقتل رسانید وروٌس نامبارک ایشان را نزد حضرت رسالت علیه الصلاة والتحیة آوردند و بفرمودهٔ آنحضرت سرهارا بردر سراهای بنی خطمه آویختند القصه چون کار بنی نضیر درتنگنای حصار دشوار شد کس پیش سید ابرار صلی الله علیه وسلم فرستادند که مارا بگذار تاازین دیار بیرون رویم آنحضرت فرمود

که امروز این ملتمس درجهٔ قبول نمیباید مگر آنکه اسلحهٔ خودرا بگذارید واز اموال آن مقدار که مواشی شما برتواند داشت ببرید و بقیه را رها کنید جهودان ازغایت اضطرار باین معنی راضی شده جلاء وطن اختیار کرده بعضی بقلاع خیبر رفتند وبرخی دراطراف آفاق پراکنده گشتند وهمدرین سال غزوهٔ بدر موعد که آن راغزوهٔ بدرصغری نیز گویند واقع شد بیان اینسخن آنست که چون درروز احد ابوسفیان بامسلمانان گفته بود که سال دیگر درمیان ماوشما موعد ملاقات بدر است ویکی از اصحاب بموجب فرموده حضرت رسالت مآب جوابداد که آری اگرخدا خواسته باشد چون زمان وعده نزدیك رسیدرسول صلی الله علیه وسلم عبدالله بن رواحه‌را درمدینه خلیفه گذاشته لواء ظفر انتما بعلی مرتضی رضوان الله تعالی عنایت فرمود وباهزار وپانصد کس ازمهاجر وانصار که ده اسب داشتند متاع تجارت برگرفته بجانب بدر توجه نمودند وابوسفیان بادوهزار مرد که پنجاه اسب همراه ایشان بود از مکه بیرون آمده تامرالظهران بشتافت اما چون در میان مشرکان عسرت بینهایت بود چنانچه بغیر سویق چیزی نداشتند که تغذی نمایند ازآن عزیمت پشیمان شده مراجعت کردند واهل اسلام هشت روز دربدر توقف فرموده وامتعه تجارت ببهاء تمام فروخته بمدینهٔ طیبه بازگشتند و درهمین سال شرب شراب برامت خیرالانام (ص) حرام شد وآیت (انماالخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان) نازل گشت و بروایتی درسال ششم وبقولی درسال هفتم تحریم خمرسمت تحقق پذیرفت وهم درسال چهارم از هجرت فاطمهٔ بنت‌اسدبن هاشم که والدهٔ امیرالمؤمنین علی بود بریاض رضوان انتقال نمود واینمعنی موجب ملال ضمیرانور حضرت مقدس نبوی وجناب ولایت مآب مرتضوی گشته آنحضرت جامهٔ مبارك خود راکفن فاطمه کرد و بروی نمـاز گذارده جسدش را دربقیع دفن فرمود و درهمین سال ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی وفات یافت ورسول صلی الله علیه وسلم زوجهٔ ابوسلمه ام سلمه راکه دختر عمه آنحضرت بود بعداز انقضاء ایام‌عدت بعقد خود درآورد

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت حضرت رسالت مآب(ص) وبیان‌غزوهٔ مریسیع وحرب احزاب

بروایت بعضی ازاهل سیرغزوهٔ ذات‌الرقاع درین سال واقع‌شده وسبب این غزوه آنکه شخصی بمدینه‌خبرآورد که بنی انمار وثعلبه لشکری جمع کرده قصد اهل اسلام‌دارند و خیرالانام علیه‌الصلواة والسلام براینمعنی مطلع گشته امیرالمؤمنین عثمان بن عفان را درمدینه خلیفه گذاشته باچهار صد کس یاهفتصد کس جهة دفع شر کفار توجه فرمود ووجه تسمیهٔ ذات‌الرقاع بروایتی آنست که نزدیك بآن موضع که مسکن کافران بود کوهی است که قطعه ازاجزاءآن سرخ واقع شده وقطعهٔ سیاه وقطعهٔ سفید وقولی آنکه ازابوموسی

اشعری مرویست که گفت من با جمعی از یاران خویش در آن سفر بودم و پایهاء ما مجروح شده رقعها و وصلها بر آن بستیم بنابر آن غزوه را ذات الرقاع گفتند و این روایت دلالت بر آن میکند که این غزوه بعد از فتح خیبر وقوع یافته باشد زیرا که ابوموسی پس از آن فتح از حبشه بملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم رسید بناء علی هذا بعضی از افاضل متأخرین درمؤلفات خود نوشته اند که می تواند بود که غزوهٔ ذات الرقاع دو نوبت واقع شده باشد القصه چون رسول صلی الله علیه وسلم نزدیك بمساکن اهل ضلال رسید بوضوح انجامید که رجال بقلل جبال گریخته نسوان در آن منازل مانده اند وچون توهم آن بود که اگر مسلمانان غافل شوند مشرکان از کوه فرود آمده دست باستعمال سیف وسنان بگشایند رسول صلی الله علیه وسلم در آن موضع نماز خوف گذارد و این اول نماز خوفی بود که در اسلام گذارده شد ومدت این سفر پانزده شبانروز کشیده حضرت رسالت مآب درضمان صحت وعافیت بمدینه مراجعت فرمود وروایتی که در روضة الاحباب مسطور است وقوع این غزوه درسال ششم ازهجرت بود والله تعالی اعلم و ازجملهٔ وقایع سال پنجم دیگری غزوه دومة الجندل است ودومة الجندل بضم دال باعتقاد صاحب مستقصی نام موضعی است که از آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیزده مرحله سبب این غزوه آنکه بمسامع خیر البریه صلی الله علیه والتحیة رسید که حاکم آن موضع مذکور اکیدر بن عبدالملك که نصرانی بود و درتحت طاعت قیصر بسرمی برد لشکری جمع کرده عزیمت مدینهٔ دارد بنابر آن نبی آخر الزمان سباع بن عرفط را در مدینه خلیفه ساخته باهزار نفر علم توجه برافراخت ودراثناء راه مراعی ومواشی مخالفان بدست افتاده چون این خبر بگوش اهل دومة الجندل رسید متفرق گشتند وحضرت رسالت روزی چند دردومة الجندل رحل اقامت انداخته سرایا باطراف وجوانب فرستاد ودرضمان فتح و تأیید بمدینه مکرمه مراجعت فرمود ودیگری ازوقایع این سال غزوه مریسیع است که آنرا غزوهٔ بنی المصطلق نیز گویند مصطلق لقب خزیمة بن سعد بن عمیر بن ربیعة بن حارثة بن عمرو است وحارثه عبارت از خزاعه است و چنانچه درمقصد اقصی مذکوراست مریسیع آبیست درخزاعه میان مکه ومدینه قریب بساحل القصه درسال پنجم از هجرت بسمع مبارك حضرت رسالت علیه والتحیة رسید که پیشوای بنی المصطلق حارث بن ابی ضرار لشکر جرار فراهم آورده با اهل اسلام داعیهٔ محاربه دارد لاجرم آن حضرت کارسازی سپاه نصرت دستگاه نموده رایت مهاجرین رابعلی مرتضی رضی الله عنه داد و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض فرمود وعمر بن الخطاب را درمقدمه تعیین کرد و برمیمنه زید بن حارثه راگماشت و برمیسره عکاشة بن محصن را باز داشت و باین ترتیب وآئین متوجه اعداء دین گشته درآن سفر بسیاری از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه شدند ودرمیان سپاه اسلام سی سر اسب بود ده سر از مهاجران وبیست سر از انصار وازامهات مؤمنین عایشه وام سلمه درآن غزوه بشرف مصاحبت

خیرالبریه ﷺ والتحیة مشرف بودند وچون حارث ابن ابی ضرار از توجه سید ابرار صلی الله علیه وسلم خبردارشد لواء شقاوت انتما بدست صفوان شامی داده پای درمیدان مقابله ومقاتله نهاد ونیران قتال اشتعال یافته حیدر کراریکی ازشجعان کفارراکه مالك نام داشت باپسرش بزخم ذوالفقارازپای درآورد وابوقتاده صاحب رایات مشرکانرا کشته بواسطهٔ امداد ملائك عظام رعبتی تمام برضمایر اهل کفر وضلام استیلا یافت ومسلمانان بفتح ونصرت مخصوص شده ده نفر ازبنی مصطلق بقتل آوردند وبقیه آنقوم باسیری افتاده اموال وجهات ایشان غنیمت گشت وچنانچه در کشف الغمه مسطور است امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه برة بنت حارث ابن ابی ضراررا برده گرفته بنظرانور خیرالبشر صلی الله علیه وسلم رسانید وآن حضرت اورا جویریه نام نهاده درسلك سایر امهات مؤمنین انتظام داد ودروایتی آنکه جویریه درسهم ثابت بن قیس بن شماس الانصاری افتاده بود وثابت او را بحضرت بخشید وزمرهٔ گویند ثابت جویریة را مکاتب گردانید واوجهت استعانت نزد حضرت رسالت رفته آنحضرت نجم کتابت جویریه را بثابت عنایت کرده اورا بحبالهٔ خویش درآورد وچون صحابه برین وصلت اطلاع یافتند باهم گفتند نشاید که اقرباء حرم خیر البریه بذل اسر ورقیت ماگرفتار باشند آنگاه جمیع سبایاء بنی المصطلق را مطلق گردانیدند ودرین سفرمیان سنان بن وبره جهنی هم سوگند قبیله خزرج وجهجاة بن سعید غفاری اجیر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه در وقت کشیدن آب آتش نزاع التهاب یافت سبب آنکه هردو بیك باردرچاه دلو فروگذاشتند ویك دلو درچاه افتاده دیگری بیرون آمد وهریك را مدعا آن بود که دلوی راکه بیرون آمده تصرف نماید و این معنی منجر بآن شد که آن دوشخص درهم آویخته جهنی فریاد برآورد که (یامعشر الانصار) وجهجاه نعره زدکه یامعشرالمهاجرین وهردو فریق باشمشیرهای کشیده بجانب ایشان شتافتند و نزدیك بآن رسید که فتنهٔ عظیم روی نماید و چون بوضوح پیوست که جهجاه بی‌جهتی جهنی رامشتی زده‌چنانچه خون ازروی اوبسیلان آمده بعضی ازمهاجران درتسکین آن فتنه کوشیدند وسنانرا خاطر جوئی نمودند تاازمقام مخاصمت درگذشت و کیفیت این منازعت بگوش عبدالله بن ابی سلول منافق رسیده درغضب شد و بابعضی از منافقان خودگفت که قوت وشوکتی که مهاجرانرا پیدا شده بسبب معاونت ماست وبخدا سوگند که مثل‌ما وایشان همچنانست که (سمن کلبك یکلاك) وبر زبان نامبارك راندکه (لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعزمنها الاذل) ومرادآن مدبر ازلفظ اعز وجود ذلیلش بود وازکلمهٔ اول نفس عزیز حضرت مقدس نبوی صلوات‌الله وسلامه علیه وزیدبن ارقم انصاری رضی‌الله عنه که درآن‌محفل حاضر بود باوجود صغرسن ابن‌ابی سلول راسخنان درشت گفته خشمناك ازمجلس اوبیرون رفت و کیفیت واقعه را بعرض حضرت خاتم‌الانبیا رسانیدآنحضرت فرمودکه توبد شنیده باشی وزید برصدق سخن خود اصرار نمود عمر گفت یارسول الله حکم فرمای تاگردن این منافق را ازبار سرسبك گردانم و حضرت

رسول صلی‌الله علیه وسلم این معنی را قبول ننمود وبا وجود غـایت حرارت هوا کوچ فرمودتاآن گفت وشنود درمیان نیایدوسعدبن معاذ بااسیدبن حضیر رضی الله عنه‌دروقتی که‌آنحضرت برناقه قصواء سوار شده بخدمت رسیده پرسید یـارسول الله سبب حرکت دراین وقت‌چیست‌آن حضرت سخنان ابن‌ابی سلول رابدو گفته کیفیت رنجش خاطرهمایون بسمع نا مبارك عبدالله رسید و بنابرنصیحت بعضی از انصار بملازمت سید ابرار شتافت وزبان بانکارگشاده تکذیب زیدبن ارقم نمود وجمعی از مدنیان گفتند یارسوال‌الله سخن کودکی را دربـارهٔ بزرگ شهرمـا باور نتوان کرد و رسول صلی‌الله علیه وسلم عذر عبدالله را پذیرفته انصار ابواب ملامت برروی زید ابن ارقم گشادند و اومحزون گشته سورهٔ (اذاجاءك المنافقون) درباب تصدیق‌سخن او نازل شد و اکابرانصار زبان‌سرزنش برآن خاکسار دراز کردند وهمدرین سفردرصبحی که‌بسبب فقدان گردن بند عایشهٔ‌صدیقه رضی‌الله عنها حضرت رسالت مآب صلی‌الله علیه الی یوم الحساب در منزل بی‌آب توقف کرده بود و وقت نماز دررسیدآیت تیمم نزول یافت وحدیث افك هم درین سفر شایع گشت وبعد ازوصول حضرت رسالت مآب بمدینهٔ طیبه‌آیاتی که مشتمل است بربطلان‌آن بهتان فرودآمده جمعی که‌آنسخنان از ایشان صادر گشته بود بتعزیر شرعی مؤدب شدند ودرهمین سال رسول خداوند ذوالجلال‌زینب بنت جحش‌راکه سابقا درحبالهٔ زیدبن‌حارثه رضی الله عنه بود داخل امهات مؤمنین گردانید ودر روز عروسی اوآیت حجـاب نازل گردید وبقول اکثر اهل سیرهم درین سال غزوهٔ خندق که‌آنرا حرب احزاب نیزگویند وقوع یافت و درآن غزوه‌عمروبن عبدود بردست‌علی‌مرتضی کرم‌الله‌وجهه کشته‌شده بقعر جهنم شتافت مفصل این مجمل آنکه چون یهود بنی‌نضیر ازوطن مألوف جلاشده جدا از معاون ونصیر درقلاع خیبر رحل اقامت انداختند وبعضی از اشراف ایشان مثل حیی بن اخطب وسلام‌بن ابی‌الحقیق و کنانةبن الربیع شب وروز دراین اندیشه بودندکه‌آیا بچه کیفیت ازاهل اسلام انتقام بکشندآخرالامر بیست نفرازآن قوم بمکه رفته باابوسفیان وموافقان اوبرمخالفت حضرت‌رسالت ﷺ والتحیة عهدبستندبعدازآن بقبیله غطفان وبنی قیس غیلان شتافته‌آن قوم رانیزباخود متفق ساختند وهمچنین بقبایل دیگر توجه نموده همین عمل بجای‌آوردند وابوسفیان لشکرشیطان راجمع کرده باچهار هزار نفر که‌هزار وپانصد شتروسیصد اسب‌داشتند ازمکه بیرون‌آمدودرمرالظهران عیینةبن حصن‌سردار بنی‌غطفان وفزاره وطلیحه‌بن خویلد پیشوای بنی‌اسد و حارث‌بن عوف سردار بنی‌مره وبرةبن طریف مقتداء قوم اشجع و امثال ایشان بالشکرهای‌آراسته بقریش پیوستند و باتفاق متوجه‌مدینه گشتند وچون اینخبر بسمع شریف خیرالبشر صلی‌الله علیه وآله وسلم رسید بعد ازتقدیم مشورت باستصواب سلمان فارسی رضی‌الله عنه خاطر انور برکندن خندق قراریافت وباسه هزار نفرازمهاجر وانصار بدامن کوه سلع که متصل مدینه است حفر خندق را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت ومسلمانان بجدتمام کمرجد و اجتهاد

برمیان بسته حضرت رسالت نیز گاهی بآن امر مشغولی مینمود ودر عرصهٔ شش روز آن کار صفت اتمام یافته درایام مذکوره معجزات غریبه ازحضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة بحیز ظهور آمد ازجمله آنکه در آن اثنا که اهل اسلام بحفر خندق قیام مینمودند روزی سنگی بزرك پیداشد که درغایت صلابت بود چنانچه هرتیشه که برآن زدند بشکست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازاین صورت آگاهی یافته بنفس نفیس بدان مکان تشریف برد ومیتین برسنگ زده برقی ازآن بدرخشید و سنگ شکافته گردید ورسول صلی الله علیه وسلم زبان بتکبیر گشاده مسلمانان موافقت کردند و در ضرب دوم نیز برقی ازسنگ لامع گشته بازرسول صلی الله علیه وسلم زبان بتکبیر بگشاد واصحاب هم تکبیر گفتند و درضربت سیم سنگ قطعه قطعه شده وکرت دیگر برقی ازآن درخشیده سنگ شکاف شکاف گردید رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت و مسلمانان موافقت کردند آنگاه حضرت رسالت پناه (ص) بسلمان فارسی ملتفت گشته سلمان رضی الله عنه گفت یارسول الله چیزی مشاهده کردم که هرگز مثل آن ندیده بودم رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را گفت آنچه سلمان دید شما دیدید گفتند بلی یارسول الله آنحضرت فرمود که دروقت لمعان برق اول قصرهای حیره ومدائن راما نندندانهاء کلاب بمن نمودند جبرئیل مرا خبرداد که امت من برآنجا استیلا خواهند یافت ودرروشنی دوم قصور شام را بصفت مذکور دیدم وجبرئیل مرا اخبار کرد که آن موضع درتصرف امت من قرار خواهد گرفت و دروقت جستن برق سیوم قصرهاء صنعاء یمن را هم بدان صفت بمن نمودند و جبرئیل مرا اخبار کرد که آن موضع درتصرف امت من قرار خواهد گرفت واهل اسلام از استماع این بشارت مبتهج ومسرور شده منافقان برزبان آوردند که محمد بوعدهٔ فتح عراق وشام ویمن اصحاب خود رامغرور می سازد وحال آنکه ازخوف مشرکان قریش درگرد مدینه خندق فرو می برد و بعقیدهٔ شیخ سعید کازرونی آیت (واذیقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ماوعدالله و رسوله الاغرورا) درآن باب نازل شد واز آنجانب چون کفار در نواحی مدینه منزل گزیدند حیی بن اخطب بقلعهٔ بنی قریظه که درعهدو پیمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود ندرفت وبا کعب بن اسد که کلانتر آن طایفه بود ملاقات نمود و اورا برنقض عهد باعث گشته چندان شیطنت کرد که بنی قریظه درخلاف شرف دودمان عبدمناف باوموافق شدند وپس از آنکه خبر شکستن پیمان آن جهودان بی ایمان درمیان مسلمانان اشتهار یافت خوفی عظیم وهراس بیقیاس برخواطر ایشان سمت استیلا پذیرفت و مقارن آن حال نواصی خیول مشرکان نمایان شده مالك بن عوف و عیینة بن حصن بابنی اسد وغطفان و فزاره ازبالای وادی شرقی مدینه درآمدند و قریش وبنی کنانه ازپایان وادی پیدا شدند و ازعدت وابهت و کثرت و شوکت کافران دلهاء ضعفاء اهل اسلام ازجای رفت وچشمهای ایشان خیره گشت (کما قال الله سبحانه وتعالی اذجاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم و اذزاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا الی آیة) بعدازآن که وفود احزاب وجنود

اعراب راچشم برخندق افتاد انگشت حیرت بدندان گرفتند زیرا که هرگز مثل آن جائی ندیده بودند و بمحاصرهٔ اهل اسلام قیام نموده از جانبین احیانا بانداختن تیر وسنك می پرداختند درین اثنا روزی مشرکان بهیأت اجتماعی مستعد قتال گشته بکنارهٔ خندق آمدند وعمرو بن عبدود که بوفور جرأت وغایت شجاعت درمیان قبایل عرب مشهور بود چنانچه اورا باهزار مرد جرار برابر میداشتند باضرار بن الخطاب وعکرمة بن ابی جهل ونوفل ابن عبدالله وهبیرة بن ابی وهب و مرداس الظهری مضیقی از خندق پیدا کرده تازیانه براسبان زدند تاباًنطرف خندق جستند وعمرو از کمال جلادت قدم درمیان میدان نهاده مبارزطلبیدو بنابر آنکه دلاوران سپاه اسلام غایت مردانگی وتهور اورا میدانستند سرها درپیش انداخته خشك بایستادند (کانما علی رؤسهم الطیر) پوشیده نماند که این ترکیب ناظر بآنست که در ولایت عرب کنه درسرشتر بسیار پیدا می شود و کلاغ ازهوا فرود آمده برسرشتر می نشیندو آنهارا بمنقار برمی چینند ودرآن هنگام شترمطلقاحرکت نمیکند از خوف آنکه مبادا کلاغ بپرد و کنه درسر او بماند القصه چون عمرو بن عبدود مبارزطلبید وهیچکس ازاهل اسلام بمقاتلهٔ اواقدام ننمود حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که هیچکس باشد که شرآن لعین را ازسرخلق باز کند نهنك دریای وغایعنی علی مرتضی رضی الله عنه گفت (یارسول الله اناله) وبقولی برزبان آورد که انا ابارزه امارخصت نیافت وچون عمروطلب مبارزرا مکرر گردانید وغیر ازاسدالله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام کسی بمحاربهٔ اورغبت ننمود درنوبت سوم رسول صلی الله علیه و بسلم فرمود که (اذن منی یاعلی) وجناب ولایت مآب نزدیك حضرت رسالت ایاب رفته آنحضرت دستارش را برداشت وباز برسرش بست و شمشیر خود را باو عطا فرمود و دست بدعا برآورده گفت (اللهم اعنه) آنگاه شاه ولایت پناه بجانب عمرو بن عبدود توجه نمود و جابر بن عبدالله انصاری جهت آنکه معلوم نماید که مهم بکجا خواهد انجامید ازعقب اوروانشد وچون علی رضی الله عنه نزدیك بعمرو رسید اورا مخاطب گردانید که ای عمرو چنان شنیده ام که تو گفته ای که هیچ کس مرا بیکی ازسه امر دعوت ننماید مگرآنکه قبول کنم عمرو گفت بلی امیر فرمود که من ترا دعوت مینمایم بآنکه متقلدملت اسلام گردی وصحیفهٔ کفر وعناد را درنوردی عمرو گفت این مدعاء توتیسیر نمی پذیرد علی علیه السلام گفت پس لایق بحال توچنان می نماید که دست از محاربهٔ مسلمانان باز داشته بدیار خود مراجعت کنی عمرو گفت نسوان قریش هرگز اینسخن نگویند من که بر ایفاء نذر خویش قادر شده باشم چگونه دست ازحرب بازداشته روی بجانب دیگر آرم وحال آنکه عمرو بعداز فرار ازمعرکهٔ بدر نذر کرده بود که روغن برخود نمالد تاانتقام از حضرت خیرالانام علیه الصلواة والسلام نکشد شاه مردان فرمود که ملتمس ثالث آنست که از اسب فرود آئی تاباهم مقاتله کنیم عمرو ازشنیدن اینسخن خندان شده گفت این خصلتی است که گمان نمی برم که هیچکس ازشجعان عرب این را ازمن التماس نماید باز

گرد که من دوست نمی دارم که مرد کریمی مثل تو بر دست من کشته شود وحال آنکه میان من وپدر توطریقهٔ محبت مرعی بود امیر فرمود که اگر دوست نمیداری که خون مرا بریزی من دوست دارم که ترا بقتل آرم عمرو بن عبدود از استماع اینسخن برآشفت واز اسب فرود آمده چنانچه در کشف الغمه مسطور است که شمشیر برروی اسب خود زد تاباز پس رفت وبروایتی اسب خودرا پی کرد وبجانب علی رضی الله عنه حمله آورد وآن جناب از برای دفع ضرر سپر در کشید وآن کافر متهور تیغ بسر آن سرور رسانید سپر شق شده واثر زخم بفرق مبارکش رسید آنگاه شاه ولایت پناه بیك ضرب ذوالفقار بدن خبیث آن خاکسار ازمصاحبت روح جدا ساخت وبآواز بلند تکبیر گفت ازجابر بن عبدالله مرویست که چون علی مرتضی وعمرو بن عبدود قصد یکدیگر کردند آن مقدار گرد وغبار ارتفاع یافت که کیفیت کار زار معلوم نمی شد چون آواز تکبیر حضرت امیر مسموع شد دانستم که عمرو بقتل آمده است نقلست که بعداز کشته شدن عمرو بن عبدود ضرار بن الخطاب وهبیرة بن ابی وهب بر مرتضی علی کرم الله وجهه حمله کردند وآنجناب نیز متوجه ایشان گشت وچون چشم ضرار بذوالفقار حیدر کرار افتاد پشت برمعرکه گردانیده روی بصوب فرار آورد وهبیره ساعتی برقتال اصرار نمود وپس ازآنکه اضرار ذوالفقار بدو رسیده زره افکنده ازعقب ضرار بشتافت و نوفل ابن عبدالله نیز گریزان گشته درآن اثنا ازاسب درخندق افتاد ومسلمانان نوفل راسنك باران کرده اوفریاد زدکه بهتر ازین میتوان کشت ومرتضی علی تیغ بیدریغ بدورسانیده متوجه دوزخش گردانید گویند که چون شاه ولایت انتما سرعمرو بن عبدود را از بدن جدا ساخت التفات بزره او که درغایت جودت بود نکرد وخواهر عمرو بسروقت برادر رسیده وحالش رابدان منوال دیده گفت (ماقتله الا کفو کریم) وچون دانست که برادرش بضرب ذوالفقار حیدر کرار کشته گشته این دو بیت در سلك نظم کشید **شعر** لوکان قاتل عمرو غیر قاتله ✿ لکنت ابکی علیه اخرالابدی لکن قاتلة من لایعاب به ✿ من کان یدعی قدیما بیضةالبلد القصه چون علی رضی الله عنه خرمن زندگانی اهل ظلام رابشعله حسام خون آشام سوخته ورخسار فایض الانوار بسان شمع فلك افروخته بخدمت حضرت رسالت بازگشته سر عمرو را درپای عرش سای آن حضرت انداخته بیتی چند گفت که اواخر آن ابیات اینست **شعر** عبدالحجارة بسفاهةرأیه ✿وعبدت رب محمد بصواب✿لاتحسبن الله خاذل دینه ✿ ونبیه یامعشر الاحزاب وحضرت رسالت مآب جناب ولایت ایاب را بنوازش بیکران اختصاص داده گفت که (المبارزة علی ابن ابیطالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامه **مثنوی** زتیغ علی عمرو چون کشته گشت ✿ فلك نامهٔ دولتش درنوشت✿رسول خداگفت از یکدلی ✿ که درروز خندق مصاف علی✿به ازهرعمل کاندرین روزگار✿ کنند اهل دین تابروز شمار وچنانچه درکشف الغمه مسطور است که ابوبکر وعمر رضی الله عنهما درآن مجلس برخاسته بتقبیل سرمبارك علی قیام نمودند بثبوت پیوسته که بواسطهٔ قتل عمرو بن عبدود اهل

اسلام مستظهر وارباب ظلام پریشان خاطر شدند اما جنگ همچنان قایم بود و کفار در اکثر ایام بکنار خندق آمده بانداختن تیروسنک می پرداختند واصحاب سید ابرار جهت مدافعت و ممانعت ایشان رایت مقاتلت ومحاربت می افراختند در آن اثنا بمحض عنایت ربانی حب مسلمانی در دل نعیم بن مسعود غطفانی جای گرفته نهانی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده گفت یارسول الله هیچ کس از کفار براسلام من اطلاع ندارد اگر اجازت فرمائی بروم و بحیلهٔ که توانم جمعیت و موافقت مشرکان را بـه پریشانی و مخالفت مبدل گردانم وآن حضرت اورا رخصت فرموده نعیم بمیان احزاب مراجعت نمود ونخست با بنی قریظه ملاقات کرده گفت از کمال محبت و اتحادی که نسبت بشما دارم نصیحتی بخاطرم گذشته باید که بسمع قبول اصغا نمائید جواب دادند که هرچه تو فرمائی چنان کنیم نعیم گفت در قضیت مخالفت محمد مهم شما آن صورت ندارد که مهم قریش وغطفان زیرا که اگر ایشان بر محمد ظفر نیابند بی دغدغه بدیار خود شتابند وشمارا بحسب ضرورت در یثرب می باید بود واین معنی مقرراست که هرگاه محمد شمارا تنها یابد تیغ انتقام بیرون آورد وشمارا باوی طاقت مقاومت نباشد پس مناسب چنان مینماید که چند کس از قریش وغطفان بگروستانده نگاه دارید تا هرگاه که آن جماعت بمنازل خود روند ومحمد قصد شما نماید بالضرورت ایشان را بمعاونت مراجعت باید کرد و کلانتران بنی قریظه چون نعیم را از جملهٔ مخلصان خود می دانستند تصدیق اینسخن نموده خواطر بر آن قرار دادند که مادام که ازمشرکان جمعی بگرو نستانند علم محاربت مرتفع نگردانند آنگاه نعیم نزد ابوسفیان و رؤساء قریش رفته گفت خبری ازجانب یهود بمن رسیده ووفور اخلاص مقتضی آنست که شمارا بر کیفیت آن مطلع گردانم بشرط آنکه آنچه درین باب ازمن بشنوید ظاهر نسازید گفتند چنین کنیم بگوی که چه شنوده ای گفت یهود از نقض عهد پشیمان شده نزد محمد (ص) کس فرستاده وقبول نموده‌اند که چند کس از مـردم شمارا ببهانه گروستانده پیش اوفرستند تامحمد ازایشان راضی شود ومعاهده تازه گردانند اکنون باید که اگر ازشما طلب دارند کسی بدیشان ندهید پس نزد اعیان غطفان رفته همین سخنـان را باایشان درمیان نهاد وروز دیگر که شنبه بود ابوسفیان و کلانتران غطفان عکرمة بن ابی جهل را باجمعی نزد بنی قریظه فرستادند و پیغام دادند که اقامت مادرین دیار بسیار شد و دواب علیق نمی یابند بمیدان قتال شتابید تاخاطر ازمهم محمد (ص) فارغ سازیم بنی قریظه جواب دادند که مادر روز شنبه حرب نمی نمائیم و درسایر ایام نیز قدم در میدان نخواهیم نهاد تاوقتی که شماجمعی ازمردم خود را بگرو پیش ما نفرستید زیرا که می ترسیم که قبل از آنکه کار محمد فیصل یابد شما بمساکن خود باز گردید واوقصد استیصال مانماید وچون این خبر با بوسفیان و غطفانیان رسید با هم گفتند که والله نعیم راست گفت و ببنی قریظه پیغام نمودند که ما هیچکس برسم گرونزد شما نفرستیم اگر میل جنك دارید قدم پیش نهید والاشما دانید بناء علی هذا احزاب بریکدیگر بی اعتماد گشته سلك اتفاق ایشان بگسیخت و تزلزل تمام

بحال اهل ظلام راه یافت از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم سه روز متصل براحزاب دعا کرده انهزام ایشانرا از ایزد سبحانه و تعالی مسألت نمود و بین الصلوتین روز آخر که چهارشنبه بود آن دعا مستجاب گشته حضرت وهاب بی ضنت بادصبارا بفرستاد تا زلزله در لشگرگاه کفار انداخت واساس اجتماع احزاب راخراب وویران ساخت وبروایتی ملائکه عظام بامرالهی اوتاد خیام اهل ظلام رابکندند وآتشهای ایشانرا کشتند چنانکه آن لشگر نکبت اثرچاره منحصر درفرار دانسته هرقبیلهٔ درغایت خذلان روی باوطان خود آوردند واهل سیر مدت اقامت احزاب را درنواحی مدینه جهت محاصره از بیست وچهار روز تا بیست و نه روز گفته اند ودرآن ایام سه کس از مشرکان بدوزخ شتافتند عمرو بن عبدود نوفل بن عبدالله محزومی - عثمان بن منبه عبدری وشش نفراز انصار سید ابرار در آن غزوه عنان بجانب ریاض جنان تافتند واسامی پنج نفرازایشان اینست سعد بن معاذ که بتیریکی ازمشرکان رک اکحل اومقطوع گشته بود وبعداز فیصل مهم بنی قریظه بفرادیس جاودان توجه نمود انس بن اوس - عبدالله بن سهل - طفیل بن النعمان - کعب بن زید رضی الله عنهم القصه چون جنود احزاب انهزام یافتند وحضرت خیرالبشر منصور ومظفر از دامن کوه سلع بنفس مدینه مراجعت فرمود وبرایت ابن عباس رضی الله عنهما بخانه فاطمه زهرا سلام الله علیها درآمد واندام همایون از گردوغبارمعرکه پیکارشسته باداء نماز پیشین قیام نمود وهمان زمان جبرئیل امین دستاری سفید بربسته وبراستری نشسته ظاهرشد و گفت ای محمد(ص) خدا ازتوعفو کناد که سلاح ازخودباز کردی و حال آنکه ملائکه هنوز مسلح و مکمل اند فرمان پروردگار عالمیان چنانست که امروز بجنك بنی قریظه توجه نمائی واکنون من رفتم که زلزله درحصار ایشان افکنم بعد ازآن بلال باشارت رسول خداوند ذوالجلال دراسواق مدینه ندا کرد که هرکه فرمان بردارخدا ورسول اوست باید که نمازدیگردر نواحی حصار بنی قریظه گذارد لشگراسلام بطوع ورغبت تمام درملازمت علی مرتضی رضی الله عنه که صاحب رایت حضرت خیرالانام بود روان شدند وسیدابرار صلوات الله علیه وآله الاخیار سلاح پوشیده وعبدالله بن ام مکتوم رادرمدینه خلیفه ساخته بااعیان مهاجر واشراف انصار متعاقب حیدر کرار توجه فرمود و درآن غزوه سه هزار کس ملازم آنحضرت بودند وسی وشش سراسب داشتند از علی کرم الله وجهه روایتست که گفت چون نزدیك قلعهٔ بنی قریظه رسیدم شخصی ازآن قوم از بالای حصار مرادیده ندا کرد که (قدجاء کم قاتل عمرو) وازراجزی شنیدم که گفت (قتل علی عمرواصاد علی صقراقصم علی ظهرا ابرم علی امراهتك علی ستراً) من گفتم (الحمدلله الذی اظهر الاسلام و رفع الشرك) دراکثر کتب مسطوراست که چون علی مرتضی بپای قلعهٔ بنی قریظه رسید رایت فتح آیت بر زمین نصب کرد جهودان از بالای حصارزبان بسب و شتم سید عالم صلی الله علیه وسلم بگشادند وآنجناب ابوقتاده رابمحافظت لواء منصورمامور گردانیده باستقبال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم شتافت ومعروض داشت که یارسول الله نزدیك بحصار

یهود مرو که زود باشد که خدایتعالی ایشانرا رسوا کند آنحضرت فرمود که گمان می برم که چیزی از ایشان شنیده‌ای که موجب ایذاء من میشود جناب امیر گفت آری رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون مرا ببینند امثال آن سخنان نگویند و آنحضرت نزدیک بآن قلعه تشریف برده گفت (یا اخوة القردة و الخنازیر انا انزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین) جهودان گفتند (یا اباالقاسم ما کنت قط جهولا ولا فحاشا) و از شنیدن این سخن حیا برخیر البرایا غلبه کرده بازپس رفت و بروایتی بمرتبهٔ متأثر شد که نیزهٔ که در دست داشت از کف مبارکش بیفتاد وردا از دوش همایونش برزمین آمد وخیمه حضرت نبوی رادر برابر آن حصار نصب کرده جنود اسلام مدت بیست وپنجروز یا پانزده روز بنی قریظه را محاصره کردند آنگاه یهود بتنگ آمده از حصار بیرون شتافتند مشروط بانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سعدبن معاذرا درمهم ایشان حکم سازد وروایتی آنکه چون یهود ازغایت اضطرار بحکم خدا و رسول راضی شده ازقلعه پایان آمدند اشراف اوس که درزمان جاهلیت حلیف بنی قریظه بودند بنزد پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه وسلم زبان بدرخواست جرایم واثام ایشان بگشودند آنحضرت فرمود که راضی میشوید که من یکی ازشمارا دراین مهم حکم سازم اوسیان راضی شده حضرت رسالت فرمود که من سعدبن معاذ را دراین امرحکم گردانیدم آنگاه اکابر اوس کس بمدینه فرستادند تاسعدرا بلشگرگاه رساند وحال آنکه تیری درحرب احزاب بدست سعد رضی الله عنه رسیده و رگ اکحلش را بریده بود وخون روان گشته واو دعا کرده بود که الهی مراچندان از مرگ اماندده که بنی قریظه رابمراد خویش به‌بینم ومسئولش بعزاجابت اقتران یافته خون ازآن زخم باز ایستاده بودلیکن سعد را غایت ضعف میسر نشده بود که در این غزوه ملازم رسول صلی الله علیه وسلم باشد القصه چون سعد نزدیك بمجلس مقدس نبوی رسید آنحضرت روی بانصار آورده فرمود که (قوموا السید کم) وجمعی از بنی عبدالاشهل او را استقبال نموده ازمرکبی که سوار بود فرود آوردند ودرموضعی مناسب نشاندند و سعدبعد ازاخذ عهد وپیمان ازاوسیان که درقضیهٔ بنی قریظه ازفرمودهٔ اوتجاوز ننمایند واستجازه ازحضرت رسالت پناه گرفت گفت حکم میکنم که مردان بنی قریظه راتمام بکشند وزنان وکودکان ایشانرا مسلمانان برده گیرند و اموال این طایفه را درمیان یکدیگر قسمت نمایند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای سعد دربارهٔ یهود حکمی کردی که حق عزوعلا دربالای هفت آسمان همین حکم کرده بود نقلست که چون یهود بنی قریظه از قلعه فرود آمدند محمدبن مسلمه دست وگردن رجال ایشانرا که بعقیدهٔ صاحب کشف الغمه نهصد نفر وبقولی هفتصد کس وبروایتی چهارصدتن بودند به‌بست وبمدینه برد وعبدالله ابن سلام بضبط نسا وذراری واموال واسلحه وامتعهٔ ایشان متعین شده درآن حصار هزار وپانصد شمشیر وسیصد زره ودوهزار سپر واثاث واوانی بسیار یافتند واغنام وجمال ودواب ومواشی یهود بینهایت بود وچون رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه تشریف برد فرمود

که درموضعی مناسب خندق کندند وعلی علیه السلام و زبیر رضی الله عنهما بکشتن آن طایفه مأمور گشته فوج فوج ازایشانرا بکنار آن خندق می آورند و گردن می‌زدند واز مشاهیر آن جماعت که بقتل رسیدند یکی کعب بن اسد بود ودیگری حیی بن اخطب بثبوت پیوسته که چون مهم یهودبنی قریظه بر نهج مسطور فیصل یافت خون از جراحت سعد بن معاذ رضی الله عنه بسیلان در آمد ودروقت سکرات سید کاینات علیه افضل الصلوة ببالین اورفته سرسعد را برزانوی همایون خود نهاده گفت الهی سعد در راه توزحمتها کشید وتصدیق پیغمبر (ص) تونمود و هرحقی که دراسلام بروی بود اداکرد روح اورا بخوب تر وجهی بردار سعد آواز آنحضرت راشنیده چشم باز کردو گفت السلام علیك یارسول الله من گواهی میدهم که تورسول خدائی وچنانچه میباید تبلیغ رسالت بجاآوردی وسرخود را اززانوی حضرت برداشت وچون پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازمنزل سعدبیرون آمد سعد همان لحظه برحمت ایزدی پیوست و جبرئیل امین نازل شده گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته وابواب سموات از برای اومفتوح گشته و عرش رحمن بمرك او دراهتزاز آمده رسول صلی الله علیه وسلم فرمودکه حالا برسر بالین سعد بودم واورا برجناح سفر آخرت یافتم آنگاه حضرت رسالت پناه بخانهٔ سعد تشریف برده فرمود تااورا غسل دادند وبروی نماز گذارده جنازه‌اش راببقیع رسانیدند ودفن کردندمنقولست که بعضی ازاصحاب بحضرت نبوت مآب گفتند که سعد مردی جسیم بلند بالابود وماتابوت اورا درغایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که من دیدم که نعش سعد را ملائك برمی داشتند بثبوت پیوسته که سعدبن معاذ رضی الله عنه قبل ازوصول رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه بردست مصعب بن عمیر ایمان آورده وبنی عبدالاشهل راکه قوم او بودند جمع کرده پرسید که من چگونه کسی‌ام درمیان شماجواب دادند که سیدما وافضل ماتوئی سعد گفت مکالمه میان من وشما حرامست مادام که تمامی رجال ونسوان شما بخدا ورسول اوایمان نیاورند وهمان روز درتمامی آن قبیله ازمرد وزن یکنفر نماندکه مؤمن وموحد نبوده باشد مدت عمر سعد بن معاذ سی وهفت سال بود و ازجملهٔ وقایع سال پنجم ازهجرت بروایت صاحب مستقصی آنست که حضرت مصطفی علیه من الصلوة اطیبها درذیحجهٔ همانسال ابوعبیدة بن الجراح را باسیصد کس بجانب سیف البحر ارسال داشت وابوعبیده بصوب مقصد روان شده توشهٔ مجاهدان دین در آن سفریك انبان خرما بود ودراوایل سفرهرروز هر نفری از آن لشکر یك خرما میخورد بعد از آن مهم به نیم خرما قرار یافت آنگاه رزاق علی الاطلاق ماهی ازدریا بساحل انداخت که مدت یکماه غذای آن سیصد کس از گوشت آن بود گویند که بزرگی آن ماهی بمرتبهٔ بود که جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه برشتر خویش سوار اززیر ضلعی از اضلاع آن بگذشت از واقدی مرویست که چون در آن سریه توشهٔ اصحاب روی درنقصان نهادقیس بن سعد بن عباده رضی الله عنه گفت کیست که شتری بخرما بفروشد بشرط آنکه شترحالا تسلیم نماید وخرما درمدینه بستاند عمر بن الخطاب رضی الله عنه

اینسخن شنیده برزبان آورد که عجبست ازاین جوان که بمال پدردست درازی میکند و ازخود چیزی نداردقیس ازاستماع این کلام متغیرشده گفت پدرمن پیادگانرا سوارمیسازد وگرسنگان را سیر میگرداند قرضی راکه من از برای مجاهدان راه خداکرده باشم چگونه ادانکند پس‌مردی ازجهینه پنج‌شتربه دو وسق خرما بقیس فروخت وقیس‌هرروز یك‌شتررا کشته برآن سیصدکس قسمت مینمود ودوشتر مانده بود که ماهی از بحربیرون افتاد وابوعبیده نگذاشت که‌آن دوشتررا قیس بکشد وچون بمدینه رسیدند سعدبن‌عباده زبان بتحسین پسرگشاده نخلستانی بوی دادکه هرسال پنجاه وسق خرما ازآن حاصل میشد وبهای شتران را بجهینی رسانیدواورا جامه نیزپوشانید وچون کیفیت واقعه‌بعرض حضرت خیرالبریه علیه‌السلام والتحیة رسید نسبت بقیس فرمودکه (انه‌من‌بیت جواد)

ذکر وقایع سنه سادسه از هجرت نبویه و بیان کیفیت مصالحه حدیبیه

درعاشر محرم الحرام این سال محمدبن مسلمه بابیست ونه‌کس ازاصحاب بموجب فرمودهٔ حضرت رسالت مآب بجانب بنی کلاب درحرکت آمد وروزمختفی شده شب قطع مسافت مینمود واو را درآن سفر بابنی بکربن کلاب محاربه اتفاق افتاده ده‌نفر ازکفار بقتل رسیدند وبقیهٔ آنقوم انهزام یافته صدوپنجاه شتروسه هزارگوسفند از اموال ایشان غنیمت مسلمانان شد ومحمدبن مسلمه سالماً غانماً بازگشته درآخر ماه مذکور بملازمت رسول صلی الله علیه وسلم رسید وهمدراین‌سال سید ابراربادویست سوار مهاجروانصار بعزیمت انتقام خون عاصم‌بن ثابت‌واصحاب رجیع متوجه بنی‌لحیان گشت وکافران‌برنهضت آنحضرت اطلاع یافته فرار برقرار اختیار کردند و رسول صلی الله علیه وسلم بموضع شهادت عاصم ورفقاءاورسیده یك‌روز توقف نموده مراجعت فرمودومدت اینسفرچهارده شبانروز بود و درهمین سال غزوه ذی قردکه آنرا غزوهٔغابه نیزگویند بوقوع پیوست کیفیت این واقعه ازسلمة‌بن الاکوع براین وجه مرویست که‌گفت من‌روزی پیش‌ازپیشین بارباح مولی‌مصطفی از مدینه بیرون رفتم ومن براسب ابوطلحه انصاری سوار بودم وغابه منزلیست‌که از مدینه تاآنجا دوازده میلست بظرف شام و بهنگام طلوع فجر عبدالرحمان‌بن عیینة‌بن حصن فزاری باچهل سوار از غطفان بذی قردکه مرعی شتران پیغمبرآخرالزمان صلی الله علیه وسلم بودآمد و شتربان راکشته هشت شتر شیردارآن حضرت را بغارت برد ومن اسب را برباح دادم تابمدینه شتابد ورسول صلی الله علیه و سلم را از این واقعه آگاه‌گرداند آنگـاه برزبر پشتهٔ برآمدم وسه نوبت نعره زدم که یاصباحاه و بسرعت هرچه تمامتر از عقب کفار روان شده و بدیشان نزدیك رسیده‌آغاز تیراندازی‌کردم وآن مقدار ایشان را تعاقب نموده تیرانداختم‌که مضطرشده شتران را

گذاشتند ومن شتران را بجانب مدینه رانده همچنان ازعقب دشمنان می‌شتافتم و بزخم تیرایشانرا مجروح میساختم تاوقتی که‌عاجر گشته نیزه‌ها و بردهای خود را می‌انداختند تا من بآنها مشغول شده دست ازجنك بازدارم وچون سی نیزه وسی برده ازایشان گرفتم عینیة بن بدر فزاری بافوجی ازمشرکان بمددآن قوم رسیدوجمعی ازایشان متوجه من‌شدند ومقارن‌آنحال احزام اسدی وابوقتاده انصاری و مقدادبن اسود کندی ازمیان درختانی که‌درآن‌راه بودظاهر گشتندومشرکان‌وصول‌مسلمانان‌راجهت‌امدادمشاهده‌نموده‌روی‌بوادی گریز نهادند واحزام ازعقب ایشان توجه کرده من عنان اسب او راگرفتم وگفتم چندان صبر کن که‌رسول بدینجا رسداحزام گفت ای سلمه اگر بوحدانیت حضرت‌عزت ایمان‌داری میان‌من‌وشهادت حایل‌مشولاجرم دست ازعنانش باز داشتم واحزام‌خود رابعبدالرحمان‌بن عینیة رسانیده‌درهم‌آویختند وعبدالرحمان‌نیزهٔ بر احزام زده اوراشهید گردانید وازاسب خودفرودآمده براسب‌وی سوار گردیدوهمان لحظه‌ابوقتاده‌بعبدالرحمان‌رسیده بیك‌طعن نیزه‌کارش راکفایت کرد وبراسب وی سوارشد وبعد ازقتل عبدالرحمان مخالفان بشعبی که درآنجا چشمهٔ آب بود وآنرا ذی قرد میگفتند درآمدند و میل کردند که ازآن‌آب بیاشامند وباز توهم نموده بتعجیل تمام روی بانهزام‌آوردند ومن تنها ایشان را تعاقب نموده دواسب دیگر گرفتم و بازگشتم ودرذی قرد بملازمت حضرت رسالت ﷺ والتحیة رسیده معروض داشتم که یارسول الله دستوری ده تاباصدکس که مختار من باشند ازپی مشرکان بروم وامید میدارم که یکی ازایشانرا زنده نگذارم آنسرور فرمود که همچنان کن گفتم بآن خدای که تراگرامی گردانیده که چنین کنیم آنحضرت تبسم فرمود که ای پسراکوع (اذاملکت فاملج) و ایضاً برزبان وحی رسول صلی‌الله علیه وسلم گذشت که (خیرفرساننا الیوم ابوقتاده وخیر رجالتنا سلمه)وسهم پیاده وسواری بمن‌داد و بمدینه بازگشته‌مرا ردیف خویش ساخت وهم دراین سال حضرت مقدس نبوی جناب ولایت‌مآب مرتضوی را باصدکس بقبیلهٔ بنی‌سعدبن بکر بطرف فدك ارسال داشت سبب‌آنکه در مدینه اینخبر شایع شدکه مردم قبیلهٔ مذکوره درصدد جمع لشکر آمده داعیه دارندکه باتفاق یهودخیبر متوجه مدینه شوند وعلی رضی‌الله عنه بیخبر برآنجماعت رانده کفار هزیمت غنیمت شمرده و پانصد شتر ودو هزار گوسپند ایشان بدست شاه مردان افتاده قرین فتح و نصرت بملازمت حضرت رسالت ﷺ والتحیة مراجعت فرمود وهمدرین سال بواسطهٔ قلت بارندگی و کثرت‌عسرت حضرت رسالت ﷺ والتحیة بااصحاب سعادت‌انتساب بصحرارفته بعد ازاداء دورکعت‌نماز دعاء باران کرد وهمان لحظه رشحات سحاب‌عنایت رب‌الارباب فایض‌گشت ومدت هفت شبانروز باران فراوان بارید و بروایت دیگرآنکه بروزجمعه برمنبرمسجد مدینه حضرت خیرالبریه بقرائت خطبه اشتغال داشت که اعرابی بمسجد درآمده دربرابر منبر بایستاد وازقلت بارندگی وهلاکت مواشی و تخریب حرث استغاثه نمودآنحضرت‌دست بدعاء برآورده‌فرمودکه (اللهم استغنا اللهم استغنا) همان

زمان ابر در آسمان پیدا شده چندان بارید که هنوز رسول صلی الله علیه وسلم بر بالای منبر بود که آب از سقف مسجد در آمده بر محاسن مبارکش چکید و یك هفته علی الاتصال غمام انعام الهی فایض بود وجمعهٔ دیگر درهمان وقت بازهمان عرب بار دیگر بنزد یك منبر آمده ازهلاکت مواشی وانقطاع سیل بجهت کثرت امطار شکایت کرد وآن حضرت سبب سرعة ملال و انتقام بنی آدم ازحالی بحالی تعجب نموده وتبسم فرموده روی بقبلهٔ دعا آورد وفرمود (اللهم حوالینا ولاعلینـا) وهمان زمان سحاب متلاشی گشته درحوالی آن بلدهٔ طیبه باران می بارید ودرنفس شهرقطرهٔ نمیچکیدروایتست که چون رسول صلی الله علیه وسلم دید که باران در نواحی مدینه می بارد ودر نفس شهر آفتاب می تابد چنان بخندید که نواجد همایونش ظاهر شد و فرمود که خدایتعالی مکافات ابوطالب کناد که اگر در حیات بودی از آن ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن نظم را برخواند واسدالله الغالب شعر ابوطالب را که بیت اولش اینست **شعر** وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل درمجلس بخواند وبعقیدهٔ مترجم سیر شیخ سعید کازرونی ترجمه ابیات ابوطالب براین موجبست **نظم** خدا داد باران بما تشنگان ✿ بتعظیم پیغمبر انس وجان ✿ ازو یافته روزی ایتام ما ✿ وزو گشته سیراب انعام ما ✿ بنوهاشم اندر پناه ویند ✿ همه طالب عزوجاه ویند ✿ بهر رزم غالب محمد بود ✿ بنصرت زیزدان مؤید بود ✿ نداریم مادست از دامنش وگر کشته گردیم پیرامنش ودرهمین سال بقول بسیاری ازاهل علم وکمال حج خانهٔ کعبه فرض شد وبعضی ازاهل سیر بر آن رفته اند که فرضیت حج درسال نهم ازهجرت وقوع یافته وپیغمبر صلی الله علیه وسلم درخواب مشاهده فرمود که بزیارت بیت الله رفته عمره گذارد وکلید خانه بدست گرفته بعضی ازصحابه سر تراشیدند وبرخی موی چیدند وچون کیفیت واقعه را بایاران در میان نهاد منبسط گشته گمان بردند که آن سعادت هم درآن سال دست خواهد داد آنگاه حضرت رسالت پناه عازم گذاردن عمره شده اصحاب را بکار سازی امر نمود و هفتاد شترجهت هدی تعیین کرده ضبط آن شتران را بعهـدهٔ ناجیة بن جندب اسلمی فرمود و عبدالله بن ام مکتوم را درمدینه خلیفه گذاشته باهزار و چهارصد یاهزار وپانصد یابیست هزاروششصد کس درروز دوشنبه اول ذیقعده بجانب مکهٔ مکرمه روان شد ودر ذوالحلیفه احرام بسته زبان وحی بیان بگفتن کلمات تلبیه گـردان ساخت ودرمنزل عسفان خبر رسید که قریش ازتوجه آنسرور وقوف یافته و لشکری جمع ساخته بموضع بلدح آمده اند و میخواهند که اهل اسلام را ازطواف بیت الله الحـرام مانع آیند سیدعالم صلی الله علیه وسلم بعدازاستماع این خبر بحکم (وشاورهم فی الامـر) با اکابر صحابه قرعهٔ مشورت درمیان انداخت ورای جمله برآن قرار یافت که هر کـه ایشان را ازطواف کعبه منع نماید باوی مقاتله کنند وپس ازطی منازل ومراحل چون هوای ثنیة المرار ازغبار موکب آیت آثار سید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار مشکبار گشت ناقهٔ قصواء که مرکب خاصهٔ حضرت مصطفی بود زانو برزمین نهاد و هرچند عنف کردند برنخاست

مردم گفتند خلاوت القصواء ازرفتن بازماند قصواء - خاتم الانبیاء علیه من الصلوة اطیبها وازکیها فرمود (ماخلات القصواء ولکن جلسها جالس الفیل) وبعد از آن فرمود که بآن خدائی که نفس محمد بیدقدرت اوست که قریش هیچ امرازمن مسألت نمی نمایند که مستلزم تعظیم حرم باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم بعد از آن ناقه را بزجر برانگیخت واز راه انحراف جسته برسر چاهی که درا قصای حدیبیه بود وآبی اندك داشت منزل گزید واصحاب از قلت آب شکایت کرده حضرت رسالت مآب تیری از قندیل خویش بیرون آورد و فرمود که درآن چاه نهادند و همان لحظه آب بسیار در فوران آمد از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت درحدیبیه بعضی از اصحاب بنزدیك خیر البریه رفته گفتند یارسول الله دراین منزل آب نیست مگردر رکوهٔ تو وحال آنکه در پیش آن حضرت رکوه‌ای بود که از آن وضو میساخت و رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارك برآن رکوه نهاده آب از میان انگشتان همایونش در جوشش آمد چنانچه از چشمه‌ها جوشد وما از آن آب خوردیم و وضو نیز ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که آن آب بخوردن و وضو ساختن چندکس وفا کرد جواب داد که بخدا سوگند که چندان آب فوران کرد که اگر صد هزار می بودیم کفایت میکرد القصه چون حوالی حدیبیه بشرفِ نزول حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة مشرف گشته برچرخ برین مفاخرت نمود بدیل بن ورقاء خزاعی وعروة بن مسعود ثقفی و حلیس کنانی متعاقب یکدیگر از معسکر قریش نزدحضرت خیر البشر صلوات الله علیه الی یوم المحشر آمدند وشتران هدی رادیده معلوم کردند که آن حضرت داعیه محاربه ندارد بلکه به نیت گذاردن عمره وطواف خانه کعبه قدم رنجه فرموده وخاطر اشرف همایونش مایل بمصالحه است واین سه کس متفق اللفظ والمعنی زبان بنصیحت قریشیان گشوده و گفتند مصلحت نیست که جماعتی راکه بطواف بیت الله آمده باشند وشتران قربانی همراه آورده از آن امر مانع آیند وحلیس دراین باب بیشترمبالغه نموده گفت ای معشر قریش بآن خدائی که نفس من درقبضهٔ قدرت اوست که اگرمحمد را ازطواف کعبه بازدارید من باتمام احابش ازشما مفارقت نمایم وقریش درتسکین او کوشیده گفتند صبر کن ای حلیس که ما برحسب دلخواه بامحمد صلح کنیم نقلست که حضرت خیر البریه بعدازوصول بحدیبیه خراش بن امیه رابمکه فرستاد تاقریش راازداعیه‌ای که داشت آگاهی دهد و چون خراش بمکه رسید قریشیان برقتل اواتفاق نمودند اما احابیش خراش راخلاص ساخته بسلامت بازگردانیدند وخراش شدت غلظت قریش رابعرض خاتم الانبیاء رسانیده آنحضرت عمر بن الخطاب را فرمود که ترابمکه میباید رفت وخاطر نشان مشرکان کرد که ما بزیارت خانه کعبه آمده‌ایم وعزیمت محاربه نداریم فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یارسول الله برضمیر مهرتنویر توروشن استکه عداوت قریش بامن درچه مرتبه است ودرمکه ازبنی عدی هیچکس نیست که مرا ازشر ایشان صیانت نماید مناسب آنکه عثمان بن عفان را باین مهم نامزد فرمائی که نزدقریش بسیارعزیز

است و آنجا اقارب وعشایر دارد این سخن مستحسن افتاده عثمان رضی الله عنه بموجب فرموده رسول آخر الزمان بجانب ابوسفیان وسایر قریشیان روان شدو درمنزل بلدح ابان بن سعید بن العاص عثمان را دیده بر مرکوب خویش نشاند وردیفش گشته اورا درضمان صحت بمجلس ابوسفیان رسانید وذوالنورین رضی الله عنه شرط تبلیغ رسالت بجای آورده قریش گفتند که مانعی گذاریم که محمد بیت الله راطواف نماید اما با تو مضایقه نداریم عثمان رضی الله عنه جواب داد که من پیش از رسول خدا بآن امر قیام ننمایم مشرکان از شنیدن این سخن درخشم شده آنجناب را اجازت مراجعت ندادند و بروایت صاحب مقصد اقصی ده نفر دیگر ازمهاجران راکه ازعسکر همایون خیر البشر بمکه رفته بودند نیز گرفته حبس نمودند وچون اقامت عثمان رضی الله عنه درمکه زیاده از آنچه متصور بود روی نمود شیطان در لشگرگاه مسلمانان این صدا درانداخت که اهل مکه عثمان راکشتند رسول صلی الله علیه وسلم ازاستماع این خبر متأثر شده فرمود که ازینجا نروم تا آنچه باقریش باید کردنکنم ودرپای درخت سیمره که در آن نواحی بودنشسته اصحاب هدایت انتساب راطلبید تابیعت نمودند بر آنکه درمحاربه ثبات قدم ورزیده روی گردان نشوند واین بیعت راعلماء فن تفسیر وسیر بیعت الرضوان خوانند زیراکه آیهٔ کریمه (لقدرضی الله عن المؤمنین اذیبایعونك تحت الشجرة) درشأن جمعی نازل گشت که داخل آن بیعت بودند القصه چون خبر بیعت الرضوان بگوش کافران رسید رعبی دردل ایشان افتاده سهیل بن عمرو را گفتند برو ومیان ما ومحمد مصالحه کن بهر نوع که دانی وسهیل ازافق مجلس مقدس آن مهر سپهر نبوت طلوع نمود ومهم صلح رابا تمام رسانید واز روضة الاحباب و سیر شیخ سعید کازرونی چنان معلوم میشود که سهیل همین یکنوبت جهة امر مصالحت بحدیبیه آمده بود اما از کلام مقصد اقصی چنان مستفاد میگردد که سید انبیا علیه من الصلوة اطیبها واز کیها درمنزل حدیبیه اوس بن خولی وعباد بن بشر ومحمد بن مسلمه راتعیین فرموده بود که هریك ازایشان باطایفه‌ای از مسلمانان بنوبت شبها سپاه نصرت پناه را حراست نمایند ودر آن زمان که عثمان رضی الله عنه درمکه بود شبی محمد بن مسلمه پنجاه کس از مشرکان راکه جهت دست بردبنواحی معسکر ظفر اثر آمده بودنداسیر ودستگیر کرد بعد ازاین سهیل بن عمرو باجمعی از اهل مکه بملازمت حضرت رسالت شتافته معروض داشت که حبس عثمان بابعضی دیگر ازمهاجران که بحریم حرم آمده بودند برضاء اصحاب رأی و تدبیر نبود بلکه فوجی از سفها برین حرکت شنیعه اقدام نمودند اکنون التماس ازمکارم اخلاق توچنانست که باطلاق جمعی ازیاران که بردست محمد بن مسلمه اسیر شده اندحکم فرمائی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من وقتی ایشان رامطلق العنان کنم که عثمان وسایر اصحاب مرابدینجا فرستید سهیل بن عمرو حویطب بن عبدالعزی ومکرز بن حفص کس بمکه فرستاده آنچه ازحضرت مقدس نبوی شنوده بودنداعلام نمودند قریش عثمان و کسانی راکه محبوس داشتند گذاشتند آنحضرت نیز اسیران محمد بن مسلمه را اطلاق فرمود آنگاه سهیل ورفقاء او بمکه بازگشته و کیفیت

بیعت الرضوانرا باقوم در میان نهاده ونوبت دیگر جهة تمهید بساط مصالحه بحدیبیه آمدند وعلی کلاالتقدیر بن چون چشم سهیل از آفتاب انوارطلعت حضرت رسالت علیه الصلاة والتحیة روشنی بذیرفت گفت یامحمد قریش باتوصلح میکنند بشرط آنکه امسال ازاینجا باز گردی وسال آینده تشریف آورده بقضاء عمره قیام نمائی ورسول صلی الله علیه وسلم این معنی راقبول فرموده صورت مصالحه برین منوال روی نمود که تامدت ده سال مسلمانان ومشرکان قریش بمقاتله یکدیگر اقدام ننمایند وسرا وعلانیة متعرض نفوس واموال یکدیگر نشوند وازاهل شرك هرکس بعهد وزنهار سید ابرار درآید قریش مزاحم او نگردند وهر کس هم سوگند قریش باشد باومسلمانان تعرض نرسانند و از عبده اصنام هر کس بیرخصت ولی خود پیش حضرت رسالت آید باآنکه درسلك اهل اسلام انتظام یافته باشد اورا بازفرستند وازمسلمانان هر کس مرتد شده پناه بقریش برداورا نگاه دارند وچون سال دیگر احمد مختار بامهاجروانصارجهت اداء عمره بمکه آیند زیاده از سه روز توقف ننمایند آنگاه شاه ولایت پناه باشارت حضرت رسالت دستگاه آغاز نوشتن صلح نامه کرده چون خواست که بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نشناسیم بنویس که بسمك اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی خیرالبشر فرمود ای علی آنچه سهیل میگوید بنویس وعلی بموجب فرموده سیدالمرسلین عملنوده درقلم آورد که هذا ماقضی علیه محمد رسول الله سهیل بن عمرو جرات کرده بعرض رسانید که اگرما برسالت تواعتراف میداشتیم تراازطواف بیت الله منع نمیکردیم ای علی بنویس که محمد بن عبدالله حضرت رسالت پناه فرمود که ای علی لفظ رسول الله رامحوکن وبجای آن ابن عبدالله بنویس علی مرتضی گفت دست من بمحوصفت رسالت ازاسم شریف تو جاری نمیشود و بروایتی که درکشف الغمه مسطوراست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دست مرا بر آن کلمه بنه وامیر بر آن موجب عمل فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم لفظ رسول الله رامحو کرده گفت یاعلی ترانیز مثل این زوزی در پیش است و بقول بعضی ازاهل سیر آنکه خیرالبشر هرگزخط ننوشته بود بعد ازحك لفظ رسول الله باانامل مبارك خود عوض آن ابن عبدالله نوشت وعقیده زمره‌ای آنکه علی مرتضی آن کلمه را درقلم آورده کتابت صلحنامه باتمام رسانید وازاهل اسلام ابوبکرصدیق وعمر بن الخطاب وذوالنورین وعبدالرحمن بن عوف وسعدبن ابی وقاص وابوعبیدة بن الجراح ومحمدبن مسلمه وابوجندل بن سهیل بن عمرورضی الله عنهم اسامی خویش بر آن صحیفه نوشتند واز کفار حویطب بن عبدالعزی ومکرز بن حفص وجمعی دیگر شهادت خود ثبت کردند وبنی خزاعه حلیف پیغمبر صلی الله علیه و سلم شدند و بنوبکر هم سوگند قریش گشتند نقلست که از وقوع صلح مذکور بر نهج مسطورحزن والم موفور برخاطر اصحاب حضرت رسالت مآب استیلا یافت چه مدعای ایشان آن بود که همدر آن سال بشرف زیارت کعبه مشرف شوند وصورت فتح مکه روی نماید ازعمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت در آن روز دغدغه عظیم

درضمیرمن پیدا شده بنزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم وگفتم که تو پیغمبر برحق هستی فرمود که بلی هستم گفتم ما برحق هستیم و دشمنان بر باطل فرمود که بلی گفتم آیا مقتولان مادر بهشت هستند و کشتگان ایشان در دوزخ فرمود که نعم گفتم پس بچه سبب ما این همه منقصت ومذلت قبول می کنیم و باین طریق صلح نموده بازمیگردیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای پسرخطاب بدرستی که من فرستاده خدایم و اومرا ضایع نگذارد و بروایتی فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی وی نکنم و اونصرت دهندهٔ منست فاروق اعظم گوید که بعد ازآن بارسول الله گفتم توباما نگفتی که زود باشد که بزیارت خانهٔ کعبه رویم وطواف بجاآریم فرمود که آری ولکن هیچ گفتم که امسال این معنی میسرخواهد شد گفتم نی پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که غم مخور ای عمر که توبزیارت خانهٔ کعبه خواهی رفت وعمر رضی الله عنه همچنان ملول ومحزون ازمجلس همایون بیرون آمده نزد صدیق اکبر رضی الله عنه شتافت وآنچه باحضرت خیرالبشر گفته بودباوی درمیان نهاد وابوبکر گفت که ای عمر برو ودست درركاب نبوت انتساب آن حضرت زن و زبان اعتراض نگشای که او فرستادهٔ خدایست و هرچه کند بمقتضای وحی باشد بثبوت پیوسته که بعدازوقوع صلح حضرت رسالت مآب اصحاب را فرمودکه برخیزید و شتران هدی را نحر کنید وسر تراشید وسه نوبت این سخن را تکرار نمود هیچکس اجابت نکرد ورسول خدا صلی الله علیه وسلم بنزد ام سلمه رضی الله عنها که در آن سفر بشرف مصاحبت آنسرور مشرف بود رفته ازعدم فرمان برداری اصحاب شکایت کرد ام سلمه گفت یارسول الله چون یاران خاطر برآن قرارداده بودند که امسال بزیارت خانه سرافراز خواهند شد وآن سعادت میسر نگشت بغایت محزون وغمناك اند اگرضمیرانور تومتوجه آنست که ایشان امتثال فرمان نمایند باهیچکس سخن مگوی تا وقتی که شتران خودرا قربان کنی وسرمبارك بتراشی ورسول قرشی صلی الله علیه وسلم ازخیمه ام سلمه بیرون آمد و بموجب استصواب او عمل فرمود و اصحاب که آن صورت مشاهده نمودند فی الحال بنحر شتران پرداختند وبعضی سرتراشیدند و برخی موی سر کوتاه کردند و حضرت رسالت سه نوبت برای محلقین ویك نوبت جهة مقصرین ازحضرت رب العالمین آمرزش طلبید القصه بعدازآنکه قرب بیست روزحضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیة درمنزل حدیبیه اقامت نمود عنان عزیمت بطرف مدینه انعطاف داد و دراثناء راه بمنزل صهباء ایزد تعالی سورهٔ کریمهٔ (انافتحنالك فتحاً مبینا) فروفرستاد ودر اواخر همین سال شرف دودمان عبدمناف بشش کس ازملوك اطراف مکاتیب نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود واسامی آن پادشاهان اینست نجاشی ملك حبشه - هرقل قیصر روم - خسروپرویز فرمان فرمای مدائن - مقوقس پادشاه اسکندریه - حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام - هوذة بن علی حنفی والی یمامه ونامهٔ نجاشی را بعمرو بن امیه ضمری ومکتوب هرقل را بدحیة بن خلیفه کلبی ونوشته خسرورا بعبدالله بن حذافهٔ سهمی ومخاطبه مقوقس را بحاطب بن ابی

بلتعه ومراسلهٔ حارث را بشجاع بن وهب اسدی ورقعهٔ هوذه را بسلیط بن عمرو عامری ارزانی فرموده نزد آن سلاطین حشمت آئین ارسال داشت امانجاشی چون از رسیدن عمرو بن امیه وآوردن نامهٔ همایون خیرالبریه وقوف یافت از سریر کامرانی فرود آمده بملاحظه رعایت تعظیم وتکریم واظهار فروتنی برزمین نشست وآن مکتوب مرغوب را ستانده وبوسیده برچشم خود مالید و فی‌الحال زبان خجسته بیان بگفتن کلمهٔ طیبه توحید گویا گردانید اماهرقل دربیت المقدس بود که دحیه کلبی نامهٔ همایون نبی‌عربی رابدورسانید وچون بمطالعهٔ آن صحیفهٔ شریفه سرافرازشد فرمود که به‌بینید که دراین دیار ازقوم این شخص که دعوی پیغمبری میکند هیچکس هست که از وی استعلام احوال او نمایم بانی فرمان‌بران در مقام تفتیش و تفحص آمده ابوسفیان را بابعضی از قریشیان یافتند وبپای تخت هرقل رسانیدند وقیصر حالات خیرالبشررا کما ینبغی ازابوسفیان معلوم نموددانست که آن حضرت همان پیغمبری است که صفت آن درانجیل مکتوبست و عیسی علیه‌السلام بمقدم همایونش بشارت داده ولیکن ازبیم زوال ملك بشرف ایمان مشرف نگشت وبقولی خفیه برسالت آن مهرسپهرجلالت اعتراف نمود وبسبب خوف نصاری این معنی‌را ظاهر نفرمود اما خسرو پرویز ازآن جهت که حضرت رسالت اسم همایون خودرا برنام اومقدم نوشته بود غضبناك شده آن نامهٔ نامی را پاره کرد **مثنوی** بدست ستم خسرو بدنهاد☆بدرید مکتوب خیرالعباد☆نشدمحو ازصفحهٔ روزگار☆رقمهای آن نامهٔ نامدار☆ولی طی شدش نامهٔ زندگی☆نبردندنامش بفرخندگی وپرویز بارتکاب آن سوء ادب قانع نگشته نشانی بباذان که ازقبل اوحاکم یمن بود ارسال نمود مضمون آنکه چنان معلوم شدکه شخصی درديار حجاز دعوی نبوت میکند بایدکه دوکس را بدانجانب فرستی تااورا گرفته نزد من آورند وباذان بموجب فرموده عمل نموده باتویه وخرخسره را جهت آن مهم بمدینه فرستاد وایشان بمجلس شریف پیغمبر آخرالزمان رسیده گفتند باذان بنابر فرمان پرویز مارا بدینجانب روان کرده تاترا بمداین رسانیم طریقه آنکه انقیاد امر نموده باماپیائی که باذان درباب مهم توسفارش نامه بملك‌الملوك یعنی پرویز خواهد نوشت رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم از استماع سخنان پریشان ایشان تبسم فرموده برزبان الهام بیان گذرانید که شما امروزآسایش نمائید تافردا جواب سخن خود بشنوید و روز دیگر آن دوشخص بخدمت خیرالبشر شتافته آن حضرت فرمود که بباذان بگوئید که پروردگار من درشب گذشته پرویزرا بقتل آورد و پسرش شیرویه برتخت سلطنت نشست و بدانید که اگر باذان بنبوت من ایمان آرد حکومت یمن را بدستور معهود بوی بازگذارم و ایلچیان از استماع این خبر متحیر گشته چون از مهابت مجلس اشرف اعلی یارای گفت وشنید نداشتند بطرف یمن مراجعت کردند وبعد ازوصول کیفیت را بسمع باذان رسانیده مقارن آنحال مکتوب شیرویه مبنی ازقتل خسروپرویز بدورسید ودرآن کتابت قلمی شده بود که بآن عزیزکه در حجاز دعوی نبوت میکند تعرض منمائی تا فرمان من بتو

رسد وچون حاکم یمن تاریخ قتل خسرورا باسخن سلطان بارگاه اصطفا موافق یافت
کلمهٔ شهادت برزبان رانده مسلمان شد وبسیاری از اهل یمن باوی موافقت نمودند در
روضة الاحباب مسطور است که حضرت رسالت مآب دروقتی که قاصد باذان خرخسره‌را
اجازت مراجعت ارزانی فرمودکمری که آنرا ازسیم وزر زیورکرده بودند بوی ببخشید
بنابرآن یمنیان خرخسره را ذوالمفخره خواندند و حالا نیزاولاد اورا بآن لقب ملقب
می گردانند ومفخره بلغت حمیرعبارت است ازکمر امامقوقس حاطب بن ابی بلتعه را عزیز
وگرامی داشت و نامهٔ نامی حضرت مقدس نبوی رابتعظیم و احترام تمام مطالعه نمود
ولیکن بقبول ملت بیضا موفق نگشت وبرسم هدیه چهار کنیزك ترکیه که یکی مسماة
بماریه بودودیگری بشیرین وخواجه سرائی واستری سفید که آنرا دلدل میگفتند ودراز
گوشی که‌عفیریا یعفور نام داشت ونیزه وبیست جامه وارقماش وهزار مثقال طلاترتیب
نموده تسلیم حاطب کرد تاپیش رسول الله صلی الله علیه وسلم برد وبحاطب صد مثقال
طلاوپنج جامه انعام‌فرموده‌رخصت انصراف ارزانی داشت وچون حاطب بملازمت‌حضرت
رسالت رسید و هدایاء مذکوره را بگذرانیدآن حضرت نسبت بمقوقس فرمودکه این
خبیث بملك خود بخیلی نمود وحال‌آنکه پادشاهی اورا بقائی نخواهد بود وفوت‌مقوقس
درزمان خلافت عمربن الخطاب رضی الله عنه دست داد ودرروضة الاحباب مسطوراست
که رسول صلی الله علیه وسلم رقم قبول برهدایاء مقوقس کشیده ماریه را برسم تسری
نگاهداشت وخواهروی شیرین‌را بحسان‌بن ثابت بخشید وحال‌آن دو کنیزك دیگرمعلوم
نیست‌که بچه انجامید وبریعفور گاهی سوار می‌شد وآن حمار درسفر حجة الوداع سقط
گشت ودلدل را برای سواری خاصهٔ خویش اختیار فرموده بعداز فوت سید ابرار حیدر
کرار برآن استرمی نشست وچون‌حضرت امیرالمؤمنین بخلدبرین شتافت امام حسن علیه السلام
آنرا سواری میکرد تااستر هلاك شد اماحارث‌بن ابی‌شمر درغوطهٔ دمشق بمطالعهٔ نامهٔ
همایون رسول ملك بیچون سرفراز گشت مکتوب مرغوب را برزمین افکنده بقبول دین
اسلام موفق نشد وصد مثقال طلابشجاع بن وهب انعام‌کرده اورا اجازت مراجعت داد و
حاجب حارث‌که ملت نصاری داشت ازشجاع صفات رسول صلی الله علیه وسلم رامعلوم
نموده جمال حالش بحلیهٔ ایمان‌تجلی یافت وچندجامه‌بشجاع ارزانی داشت ازودرخواست
فرمودکه سلام ونیاز ویرا بخاتم‌الانبیا رساند وچون شجاع بخدمت‌آن حضرت بازگشت
کیفیت واقعه را بازگفت برزبان وحی بیان جاری شدکه هلاك باد ملك حارث تیردعا
بهدف اجابت رسیده حارث درسال هشتم از هجرت وفات یافت اما هوذة‌بن علی‌الحنفی
سلیط را تعظیم‌کرده نامهٔ شریف‌شارع ملت حنیف راگرامی داشت ودرجواب‌آن‌خطاب
هدایت انتساب نوشت‌که چه‌نیکو طریقه است‌که مردم رابآن میخوانی وچون من‌خطیب
وشاعرقوم خودم ومردم را ازمن خوفی وخشیتی هست بایدکه مرا درین امرشریك خود
گردانی وبعضی ازبلادرابمن گذاری تامتابعت توکنم وسلیط را بانعام اثوابی که درهجر

یافته بودند وچیزهای دیگر نوازش نموده باز گردانید واو بملازمت حضرت رسید ومکتوب هوذة راعرض کرد آن حضرت فرمود که اگر ازمن یك دانه خرما که برزمین افتاده باشد طلب نماید بوی ندهم هلاك بادوی وملك وی بعداز مراجعت از غزوهٔ فتح مکه جبرئیل امین خبروفات هوذة را بسیدالمرسلین رسانید وهم درسال ششم ازهجرت میان اوس بن الصامت بن قیس بن ابی حازم الانصاری و زوجهٔ وی خویلة بنت ثعلبة بن قیس بن مالك الخزرج ظهار واقع شد وآیة (قدسمع الله قول التی تجادلك فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما ان الله سمیع بصیر الی آخر الایات) درآن باب نازل گشت وهم دراین سال ام رومان که زوجهٔ ابوبکر صدیق بود و والدهٔ عایشه صدیقه رضی الله عنها ازعالم انتقال نمود و بقولی درآخرهمین سال ابوهریرهٔ دوسی بملازمت حضرت مقدس نبوی رسیده جمال حالش بزیور اسلام مزین گردید

ذکر وقایع سنهٔ سابعه از هجرت خیر البشر مصدر ببیان

فتح قلاع خیبر

باتفاق اکثر اهل سیر دراوایل سال هفتم ازهجرت شفیع روزمحشر بمقتضای وعدهٔ صادقهٔ حی اکبر حیث قال عزوجل (وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه) بعزیمت فتح خیبر باهزار وچهارصد نفراز شجعان دلاور ازمدینه نهضت فرمود و سباع بن عرفط غفاری را درآن بلده خلیفه گذاشته عکاشة بن محصن اسدی را مقدمهٔ لشکر گردانید ودر میمنه عمر بن الخطاب را تعیین کرد ودرمیسره دیگری از اصحاب مقرر گردید ودویست سراسب درآن سپاه موجود بود ازآن جمله سه سراسب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اختصاص داشت وآن حضرت بعد ازقطع مفاوز ومسالك ازراه وادی حرضه بمیان قلاع خیبردرآمده چون چشمش برآن دیار افتاد اصحاب را بتوقف امر کرد ودست دعا برآورده برزبان معجز بیان گذرانید که (اللهم رب السموات السبع وماأظللن ورب الارضین السبع وماأقللن ورب الشیاطین وماأضللن ورب الریاح و ما ادرین اسئلك خیرهذه القریة وخیر مافیها واعوذبك من شرها وشر مافیها) پس فرمود (امشوا علی برکة الله) ومقداری مسافت طی نموده درمنزلی که آنرا منزله میگفتند نزول فرمود نقلست که یهود خیبر بنابر آنکه ازتوجه خیرالبشر خبر یافته بودند هرروز وهرشب جمعی مسلح ومکمل گشته جهة استخبار ازحصار بیرون می آمدند وشرایط تفحص بتقدیم رسانیده بازمی گشتند امادرآن شب که رسول عجم وعرب بدانجا رسید ایزد تعالی برایشان خواب غفلت گماشت چنانچه تازمان طلوع آفتاب هیچکس ازجهودان بیدار نشده وصباح درکمال اضطراب بیلها و زنبیلها برداشته ازقلعه بیرون خرامیدند که برسر مزارع خویش روند که ناگاه چشم ایشان برسپاه حضرت افتاد گفتند محمد والله محمد والخمیس یعنی این محمد است بالشکری

منقسم به‌پنج قسم که آن مقدمه‌وجناحین وقلب وساقه است وباز گشته بقلاع خوددر آمدند وچون رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم یهود را بر آن منوال دید فرمود که (الله اکبر خربت خیبرا انا اذانزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین) آنگاه خیبریان قلاع خود را مضبوط ساخته دست بانداختن تیر وسنك بگشادند ودلاوران معرکهٔ غزا و جهاد درباب محاصره سعی نموده هرروز داد شجاعت ومردانگی میدادند وباندك زمانی حصار نطاة وحصن شق وقلعه صعب مفتوح گشت **مثنوی** گرفتندآن لشکرمتفق٭حصار نطاة ودگر حصن شق٭دگر قلعهٔ صعب مفتوح گشت٭بسی کس زکفار مجروح گشت ٭ پس‌ازفتح این قلعهای متین٭سپاه رسول شجاعت قرین٭نمودند قصد حصار قموص ٭ بسی صعب دیدند کار قموص٭ که‌آن قلعهٔ بود رفعت پناه٭نبردی براو پیك اندیشه راه بصحت پیوسته که دروقت محاصرهٔ قلعهٔ قموص درد شقیقه عارض حضرت مقدس نبوی گشته بنفس نفیس در معارك قدم رنجه نمی‌فرمود اماهرروز رایت نصرت‌آیت رابیکی ازاعیان مهاجر وانصار داده بحرب اهل حصار می‌فرستاد **مثنوی** بهرصبح کین مهر خنجر گذار ٭ شدی عازم فتح نیلی حصار٭بحکم‌رسول ظفر اقتباس٭پی‌فتح‌آن حصن عالی اساس٭یکی ازصحابه ستاندی علم٭نهادی بمیدان‌مردی قدم٭ولیکن مسخر نگشتی حصار٭مکررشد این‌واقعه چندبار درروضة الاحباب مسطور است که از احادیث صحیحه‌بثبوت پیوسته که روزی ابوبکر صدیق‌رضی‌الله عنه لوابرداشت وبپای قلعه‌رفت ومقاتله‌کرده صورت‌فتح‌درآینه خیال مشهودنگشت‌وروزدیگرعمر رضی‌الله عنه‌علم برگرفته‌وجنك‌پیش‌برده‌مقصودبحصول نه‌پیوست وروایتی آنکه امیرالمؤمنین عمرروز اول بحرب اقدام نمود وروز دوم صدیق اکبر وروزسیم باز عمر بامر قتال قیام فرموده بی‌نیل مقصود بمعسکر خیرالبشر رسید وخسروکواکب مواکب باعلم زرنگار متوجه دیار مغرب گردید سرور بطحا و یثرب علیه الصلوات‌الله الواهب فرمودکه (لاعطین‌الرایة غداً رجلا کراراً غیرفرار یحب‌الله ورسوله ویحبه‌الله ورسوله یفتح‌الله علی یدیه)ازسهل‌بن سعد ساعدی مرویست که درآن شب که رسول عرب‌این‌حدیث برزبان وحی بیان گذرانید غلغله درمیان صحابه افتادکه‌آیا فردالواء ظفرانتما بدست که خواهد رسید وچشم کدام یك ازما بدیدن چهرهٔ فتح‌روشن خواهدگردید **بیت** چشم میدارند جمعی دیدن رویش بخواب ٭ تاخود این دولت نصیب دیدهٔ بیدار کیست وبعضی که نقاری از حیدرکرار درخاطر داشتند باهم میگفتند که مقرر است که مراد از این شخص علی‌بن ابیطالب نیست زیراکه‌چشم او بمثابه‌ای‌درد میکند که پیش پای خودرا نمی‌بیند درروضة الصفا مسطور است که علی مرتضی رضی‌الله عنه بنابر عارضهٔ رمد در مبداء حال ازین غزوه تخلف نموده در مدینه توقف فرمود و بالاخره مفارقت حضرت رسالت برخاطر هدایت مآثرش گران‌آمده باوجود الم ازعقب سیدعالم صلی‌الله علیه‌وسلم توجه کرد ودراثناء راه‌یابعد ازوصول بخیبر بموکب همایون‌خیرالبشر پیوست و درآن شب که حدیث مذکور بسمع شریفش رسید برزبان الهلم بیان گذرانید

که (اللهم لامعطی لمامنعت ولامانع لما اعطیت) صباح روز دیگر که خسرو خاور علم نور افشان درفضای عالم کن فکان برافراخت وهفت قلعهٔ نیلگون گردون را بیك نهضت مفتوح ومسخر ساخت اشراف مهاجر و انصار بامید واری بسیار بردرخیمهٔ سید ابرار جمع آمدند ومنتظر التفات ضمیر آفتاب آثارهمایون بایستادند وچون ازخیمه بیرون آمده نظر بجانب اصحاب انداخت فرمود که علی بن ابی طالب کجاست گفتند چشمش دردمیکند (فقال اورنیه ترونی رجلا یحب الله ورسوله و یحبه الله ورسوله یأخذها بحقها لیس بفرار) وچون سید اخیار باحضار حیدر کرار امر فرمود سلمة بن الاکوع دست آن جناب را گرفته بنزد آنسرور اصحاب آورد (فقال ماتشتکی باعلی فقال رمداً ماابصر معه وصداعاً برأسی فقال له اجلس وضع رأسك علی فخذی ففعل علی رضی الله عنه ذلك فدعا له النبی صلی الله علیه وسلم وتفل فی یدیه فمسحا علی عینه ورأسه فانفتحت عیناه وسکن الصداع) وبروایتی سیدالبشر آب دهان اطهر درچشمان امیرالمؤمنین حیدر ریخت (وعلی کلا التقدیرین) از آن روز باز آنجناب دردچشم ودرد سر نکشید وبقولی هم درآن مجلس رسول صلی الله علیه درشأن شاه مردان این دعا کرد که (اللهم اذهب عنه الحر والبرد) وبروایتی (اللهم قه الحر والبرد) فرمود لاجرم بعد ازآن علی مرتضی ازگرما و سرما متأثر ومتضرر نگشت القصه چون درآن صباح انوار عنایت الهی و لمعات عواطف حضرت رسالت پناهی برصفحات حال جناب ولایت دستگاهی تافت رایت نصرت آیت برگرفته بجنك اهل قلعهٔ قموص شتافت وبعداز وصول بظاهرآن حصن حصین علم را برتودهٔ سنك فروبرده جهودئی را ازبالای حصار چشم برحیدر کرار افتاد پرسید که توکیستی جواب داد که منم علی بن ابیطالب یهودی روی بقوم خود آورده گفت (غلبتم وما انزل علی موسی) یعنی سوگند بآن کتابی که بموسی نازل شده که مغلوب گشتید آورده اند که اول کسی که درآن روز ازآن حصار بیرون آمد بعزم رزم حارث یهودی بود برادر مرحب و او دونفر ازمسلمانان را شهید کرده بضرب ذوالفقار حیدر کرارروی بدارالبوار آورد وآنگاه مرحب جهت انتقام برادر قدم درمیدان نهاد واوپهلوان بالابلند تنومند بود ودرآن روزدوزره پوشیده ودوشمشیر حمایل نموده و نیزه‌ای که‌سنانش سه‌من وزن داشت بدست گرفته بود و عمامه برسربسته ومغفر برزبرآن نهاده چون بمیان میدان رسید خواندن رجزی آغاز کرد که بیت اولش اینست **شعر** قدعلمت خیبرانی مرحب☆شاکی السلاح بطل مجرب وشیر یزدان بجانب اوروان شده رجزی خواند که بیت نخستینش اینست **شعر** اناالذی سمتنی امی حیدره☆ کلیث غابات شدید قسوره ومرحب بشمشیر حمله برحضرت امیر کرده شاه شجاعت پناه پیش دستی فرموده ذوالفقار چنان برسر آن ملعون نابکار فرودآورد که ازسپر وخود گذشته اثرزخم بدندانهایش رسید وبعضی تاقرپوس زین گفته اند آنگاه نیران قتال اشتعال یافته چون هفت کس ازجهودان بردست شاه مردان کشته شدند سایر اعدا پشت برمعرکه کرده روی بقلعه آوردند وحیدر کرار رضوان الله علیه ایشان راتعاقب نموده درآن اثنا

بضرب یکی ازمخالفان سپر ازدست شاه مردان بیفتاد ودیگری آنرا بر گرفته بقلعه گریخت **مثنوی** سپر در زمان قتال وجدال☆ بیفتادازدست شاه رجال☆ بر آشفت آن شاه عالی اثر☆ درقلعه را کند و کردش سپر - از امام وافر مفاخر امام محمد باقر رضی الله عنه روایت کرده‌اند که چون امیرالمؤمنین کرم الله وجهه درحصن را گرفته بجنبانید تمامت آن حصار بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب از تخت بیفتاد وروی اومجروح شد و درخیبر بعقیدهٔ بعضی ازروات هشتصد من‌وزن داشت وبرخی سه‌هزار من گفته‌اند و در کشف‌الغمه مسطور است که‌هفتاد کس‌از برداشتن‌آن عاجز بودند **مثنوی** بنزدیك آن دست بااقتدار ☆ که‌گوید زوزن درآن حصار☆ که کرد است بروی بسوی سپهر☆سپهرش سپر بودی وقبه مهر القصه یهود خیبر که‌آن امرغریب ازامیرالمؤمنین حیدر مشاهده نمودندفغان الامان بایوان کیوان رسانیدند وشاه مردان بعد ازاستجازه از پیغمبر آخرالزمان ایشان را امان داده‌آن دررا بمقدار هشتاد وجب ازپس پشت خود دورانداخت وبروایت بعضی ازشیعه بخندق حصاردرآمده آن دررا مانند جسر بر کتف مبارك نگاهداشت تااهل‌اسلام عبور نمودند وبقلعه درآمدند و چون‌خبرفتح خیبر بخیرالبشر رسید مسرور گشته دروقت ملاقات باعلی مرتضی فرمود که (قدبلغنی سعیك المشكور وصیغك المذكور قد رضی‌الله عنك ورضیت اناعنك) و امیرالمؤمنین را رقت روی نموده قطرات‌اشك برجبین مبینش روان‌شد رسول صلی‌الله علیه وسلم پرسید که یاعلی این گریهٔ شادیست یاگریهٔ غم‌جواب داد که‌گریهٔ‌فرحست یارسول‌الله وچگونه فرحناك نباشم که‌توازمن‌راضی گشته‌ای‌آن‌حضرت فرمود که نه‌تنها من ازتو راضیم بلکه ایزد تعالی و ملائکه نیز ازتو راضی‌اند بصحت پیوسته که علی کرم‌الله وجهه خیبریان را بآن شرط امان داد که هریك ازیهود یك شتر وار طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و سایر اموال خود را بمسلمانان گذارند و اگر چیزی پوشیده وپنهان دارند خون ایشان هدرباشد وکنانة‌بن ابی‌الحقیق یك‌پوست شترکه از زر و زیور مملو بوده پنهان‌کرده این صورت ظاهرشد وبنابر شرط مذکور خون یهود مباح شد و خاتم الانبیا علیه‌من‌الصلواة افضلها کنانه را تسلیم محمدبن‌مسلمه نمود که بعوض‌خون برادر خود محمود که درآن جنك شهید شده بود بقتل آورد واز سر کشتن سایر جهودان درگذشت اهل اسلام از قلاع خیبراموال موفور و اجناس غیر محصور و بردهٔ بسیار ومراعی و مواشی بی‌شمار و اسلحهٔ فراوان غنیمت گرفتند ازآن جمله درحصن قموص صد جوشن وچهارصد شمشیر وهزار نیزه و پانصد کمان یافتند واز آن غنایم خمس بحضرت مقدس نبوی اختصاص پذیرفت تتمه‌میان مسلمانان قسمت یافت وصفیه دختر حیی بن اخطب که زوجهٔ کنانة‌بن ابی الحقیق بود درسهم دحیهٔ کلبی افتاد رسول صلی‌الله علیه وسلم درعوض اوچیزی بدحیه‌عنایت کرد وصفیه را درحبالهٔ نکاح‌آورد وبوقت مراجعت از خیبردرمنزل صهباء باوی زفاف فرمود نقلست که بعداز وقوع فتح خیبرزینب بنت‌حارث یهودی زوجهٔ سلام‌بن مشکم بزغالهٔ بریان کرده مسموم ساخت و

چون شنیده بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم گوشت شانه و سر و دست را دوست میداردد در آن دو عضو زهر بیشتر تعبیه نمود و آن بریان را برسم هدیه نزد خیر البریه فرستاد و چون آن حضرت لقمهٔ از آن طعام در دهان بنهاد اندکی خائیده بینداخت و فرمود که دست از اکل این بریان باز دارید که زبان حال این گوشت پاره بامن بزبان آمد و گفت مرا مسموم ساخته‌اند و اصحاب ترك طعام خوردن کرده بشر بن براء که لقمه‌ای از آن گوشت فرو برده بود هم در آن مجلس رنگش متغیر گشته وفات یافت وبقولی بعد از یکسال بجوار رحمت ایزد متعال پیوست و حضرت خیر البریه یهودیه‌را طلبیده از وی پرسید که تورا بدین عذر چه باعث آمد جواب داد که باخود اندیشیدم که اگر ملکی باشی زهر درتو اثر کرده از سر خلق بازشوی و اگر نبی بتحقیق باشی حضرت عزت تورا از مضرت زهر محافظت نماید زمره‌ای از اهل سیر بر آنند که پیغمبر آخر الزمان این جریمه را از یهودیه عفو نمود و فرقهٔ گویند که بقتل وصلب اوحکم فرمود اما باتفاق متعرض سایر جهودان خیبر نشد و مزارع آن سرزمین را بدیشان داد تا مزروع گردانیده هرچه حاصل شود نصفی را به بیت المال فرستند و نصفی را باجرة خویش بردارند در بسیاری از کتب سیر مسطور است که در وقت محاصره و محاربهٔ خیبر نودوسه کس از یهود بدوزخ شتافتند و پانزده نفر از مسلمانان سعادت شهادت دریافتند از آن جمله یکی محمود بن مسلمهٔ انصاری بود برادر محمد بن مسلمه و او در اوایل ایام محاصره روزی بعد از محاربهٔ بسیار در سایه دیوار حصار ناعم میل استراحت نمود بتصور آنکه در آن قلعه کسی نیست و کنانه بن الحقیق یا مرحب علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بر سرش زد و محمود بدان زخم متوجه ریاض جنت گشت و دیگری از شهدای خیبر عامر بن سنان بن اکوع بود و او روزی در برابر مرحب آمده آن کافر متهور تیغی بر سر عامر زد و شمشیر در سپر محکم شده عامر نیز شمشیر بروی انداخت و بتقدیر ایزدی تیغ برزانوی عامر آمده بآن زخم درگذشت و سلمة بن الاکوع که عم عامر بود گریان نزد پیغمبر آخر الزمان رفته گفت یارسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل است زیرا که بشمشیر خود کشته گشته آن حضرت فرمود که دروغ گفته‌اند بدرستی که او را دو اجراست پوشیده نماند که اسامی سایر مسلمانان که در خیبر شهید شده‌اند از کتب سیر معلوم نشد بنابر آن خامهٔ ستوده مآثر برذکر محمود و عامر اختصار نموده عنان بیان را بصوب دیگر انعطاف داد در روضة الاحباب مسطور است که در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب و زوجهٔ وی اسماء بنت عمیس رضی الله عنهما و شش نفر از اشعریین که ابوموسی از آن جمله بود از جانب حبشه بملازمت خیر البشر صلی الله علیه وسلم رسیدند وچون آن حضرت جعفر را دید منبسط گشته فرمود نمیدانم که بوقوع کدام یك ازین دوامر شادمان ترم بقدوم جعفر یا فتح خیبر وجعفر ورفقاء اورا از غنائم خیبر حصه‌ای ارزانی داشت نقلست که در آن وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بنواحی خیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدك ارسال فرمود تا اهالی آنموضع را باسلام دعوت نموده از وخامت عاقبت تمرد تحذیر نماید ومحیصة

حسب‌فرموده بتقدیم رسانیده یهود فدك نخست جوابهای درشت گفتند و بعد ازدوسه‌روز که ازفتح بعضی ازقلاع خیبر خبر یافتند بقدم اعتذارپیش آمده یکی ازرؤساء خود راکه نون بن یوشع نام داشت باجمعی نزدحضرت مقدس نبوی فرستادند تابتمهید بساط مصالحه قیام نمایند وچون آن جماعت بملازمت عتبه علیه نبوت رسیدند بعد ازقیل وقال مهم‌صلح بر آن قراریافت که اهل‌فدك نصف‌اراضی خودرا برسول‌صلی‌الله‌علیه وسلم مسلم دارند و نصف دیگرازایشان باشد درمقصد اقصی بدین‌عبارت مزبوراست که بعضی گویند حضرت رسالت بسوی فدك امیرالمؤمنین علی را فرستاد ومصالحه بردست امیر واقع شد برآن نهج که امیرقصد خون ایشان نکند و حوابط خاص ازآن رسول باشد پس جبرئیل‌فرود آمد و گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول گفت خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوایط فدك رابدو ده وآنچه از آن خدا و رسول است درفدك‌هم بدوده وپیغمبرعلیه‌السلام فاطمه رابخواند وازبرای اوحجتی نوشت وآن وثیقهٔ بود که بعداز وفات رسول صلی الله علیه وسلم پیش‌ابوبکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست که ازبرای من وحسن وحسین نوشته‌است‌انتهی کلامه در بسیاری از کتب معتبر بقلم علماء فن سیرمرقوم گشته که چون حضرت خیرالبشرخاطر انور از جانب کفارخیبرجمع ساخته طبل مراجعت کوفته‌علم عزیمت بصوب وادی‌القری برافراشت وپس ازطی چند مرحله درموضع صهباء منزل گزید ودروقتی که سرمبارك در کنارحیدر کرار نهاده بودآثاروحی برآن سرورظاهرشد وزمان نزول وحی‌آن مقدار امتداد یافت که آفتاب بدیارمغرب شتافت وبعدازانجلاء وحی خاتم‌الانبیاء ازعلی مرتضی پرسید که نماز عصر گذارده‌ای جواب داد که نی‌رسول صلی الله علیه وسلم دست بدعا برآورد که الهی اگرعلی درطاعت‌تووطاعت‌رسول‌توبوده آفتاب راباز گردان تاباداء صلوة عصرقیام‌نماید ازاسماء بنت عمیس رضی‌الله عنهما مرویست که گفت بعدازآن که آفتاب غایب شده بود دیدم که طلوع نموده برکوه وهامون تافت بمثابهٔ‌که لمعان خورشید را طوایف برایا برأی‌العین دیدند وعلی کرم‌الله وجهه نماز دیگر بگذارد واین معنی داخل معجزات‌حضرت نبوی وموجب‌افتخار ومباهات‌جناب مرتضوی گشت وچون حضرت‌مصطفی علیه من‌الصلوة اشرفها از صهباء کوچ فرموده بوادی القری رسید یهودآن موضع بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب قدم درمیدان قتال نهادند واهل اسلام نیزبتصویهٔ صفوف پرداخته ابواب جنك وجدال بگشادندودرآن روزباآنکه یازده نفرازجهودان بقتل‌آمدند غالب‌ازمغلوب متمیزنشد اما صباح روز دوم خوف و رعبی تمام بحال اهل ظلام راه یافته بوادی فرار شتافتند ونعمتی وافروغنیمتی متکاثربدست سپاه اهل‌اسلام افتاد وچون یهودان ازفتوحات لشکرنصرت انتما خبر یافتند طریق مصالحه مسلوك داشته جزیه قبول نمودند و حضرت مقدس نبوی صلوات‌الله وسلامه علیه قرین فتح وظفربمدینه طیبه شتافته سرایا باطراف وجوانب دیار عرب فرستاد وآنگاه بتهیهٔ اسباب سفر عمرةالقضا فرمان داد ودرذیقعدهٔ

همان سال بادوهزار ازمهاجر وانصار بجانب مکه معظمه توجه فرموده ابوذرغفاری رادر مدینه بخلافت تعیین نمود ودرآن سفر صداسب جنیبت واسلحهٔ بی نهایت و شصت یا هفتاد شترجهت هدی همراه برد وضبط اسبان جنیبت بمحمدبن مسلمه تفویض کرده مهم محافظت اسلحه رابیشیربن سعد باز گذاشت ورسول صلی الله علیه وسلم چون بحریم حرم رسیده مشرکان بقلل جبال رفتند و بموجبی که در کتب مبسوطه مذکور است آن حضرت بمکه درآمد وادای عمره بجای آورده سه روز توقف فرمود ومیمونه بنت حارث الهلالیه راکه خواهرزن عباس بود داخل امهات مؤمنین ساخت آنگاه بصوب مدینه علم عزیمت برافراخت

ذکروقایع سال هشتم ازهجرت رسول ثقلین وبیان فتح مکه وغزوة حنین

دراوایل این سال بقول بسیاری از اهل اخبار خالدبن الولید وعمروبن العاص و عثمان بن طلحةبن ابی طلحهٔ عبدری درمدینه بملازمت آن مهرسپهر سروری رسیده زبان بکلمهٔ طیبه توحید گویا گردانیدند وهمدرین سال سریهٔ موته واقع شده وموته چنانچه شیخ ابن حجردرشرح صحیح بخاری آورده قریه ایست ازقرای بلقاء بزمین شام وازآنجا تابیت المقدس دومرحله است وسبب ارسال سپاه بدان موضع آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مکتوبی بحارث بن عمیرازدی داد تانزد حاکم بصری برد و حارث بعد ازقطع منازل بموته رسیده درآن مقام بفرمان شرحبیل بن عمرو غسانی که از امراء قیصر بود کشته گشت واین خبر بسمع اشرف خیرالبریه رسیده زیدبن حارثه را بر سه هزار کس ازمهاجروانصار امیر ساخت و فرمود که بجنك مخالفان شام اقدام نمایند و دروقت وداع گفت که اگر زید دراین جنك شهید شود جعفربن ابی طالب امیر باشد واگر جعفر نیز بسعادت شهادت رسد عبدالله بن رواحه بامارت لشکرقیام نماید واگرعبدالله نیز این عالم را بدرود کند هرکرا مسلمانان خواهند برخود امیر کنند گویند یهودئی در آن مجلس حاضر بود که رسول صلی الله علیه وسلم این وصیت نمود روی بآن حضرت آورده گفت یااباالقاسم اگرتودر دعوی نبوت صادقی هرکرا بامارت نامزد کردی باید که دراین سفر کشته گردد زیراکه انبیاء بنی اسرائیل چون سپاه بجنك اعدا می فرستادند اگرصدکس رابدین نهج بامارت تعیین مینمودند همه کشته میشدند القصه زیدبن حارثه رضی الله عنه بالشکر نصرت اثر بصوب مقصد توجه نموده چون شرحبیل از عزیمت ایشان آگاه شد سپاهی درهم کشیده برادرخود سدوس رابا پنجاه نفراز پیش فرستادوسدوس در وادی القری بجنودخیرالبرایا رسیده درحین محاربه بقتل آمد و شرحبیل از استماع این خبر متوهم شده بقلعه گریخت وازقیصر استمداد نموده پادشاه روم جمعی کثیر بمدد شرحبیل ارسال داشت وبسیاری ازقبایل عرب نیزبوی پیوستند چنانچه عدد مخالفان ازصد هزار تجاوز کرد ومسلمانان بعداز وقوع بر کثرت اعدا قرعهٔ مشورت درمیان انداخته آخرالامر خواطر برمحاربه قرار دادند و درصحرای موته تلاقی فریقین رو نمود و نخست زیدبن

حارثه علم برگرفت و پای درمیدان نهاده جنك میکرد تاشهید شد و عمر زیدبن حارثه
پنجاه وپنج‌سال بودآنگاه جعفر رضی‌الله عنه رایت برداشته روی بکفار آورد ودشمنان
غلبه کرده دست راست اورا بینداختند وجعفر علم را بدست چپ گرفته بضرب تیغ یکی
ازاشرار آن دستش نیزمقطوع‌شد پس جعفر لواء را بهردوبازوی خود نگاهداشته بزخم
رومئی ازپا درآمدپس ازآن عبدالله‌بن رواحه باخذ رایت اقبال بمیدان قتال اقدام‌نموده
اونیز شهادت یافت واهل اسلام بعدازکشته شدن عبدالله رضی‌الله عنه خالدبن الولید را
بامارت‌تعیین کردند وخالدآن روزتاشب درمیدان حرب بطعن وضرب مشغول بود وروز
دیگر اوضاع لشکر را تغییر داده مخالفان تصور نمودندکه اهل اسلام را مدد رسیده
ازین‌جهة اندیشناك شده‌بگریختند ومسلمانان‌درضمان صحت ونصرت متوجه مدینه گشتند
بثبوت پیوسته که درآن روز که در صحرای موته‌جنك قایم بود حق‌سبحانه وتعالی‌حجاب
ازپیش چشم مصطفی برداشت چنانچه خصوصیات حالات آن معرکه را مشاهده نموده
حاضرانرا ازشهادت زیدوجعفر و عبدالله‌بن رواحه رضی‌الله عنهم علی‌الترتیب خبرداده
فرمودکه بعدازابن رواحه شمشیری ازشمشیرهای ایزد تعالی علم برگرفته فتح بردست
اوتمشیت پذیرفت بنابرین خالد بسیف‌الله ملقب شد وحضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه و
سلم درآن روز درشأن جعفر رضی‌الله عنه فرمودکه جعفر ببهشت درآمد وحق عز وعلا
عوض دودست اودوبال ازیاقوت سرخ‌باوعنایت کرد تادرفضای جنان بهرجانب که‌خواهد
طیران کند لاجرم بعدازآن اورا جعفرطیار خواندند نقلست که بعدازسه روز یاچهارروز
ازواقعهٔ موته یعلی‌بن منبه که یکی از حاضران‌آن غزوه بود بملازمت حضرت خیرالبریه
علیه‌السلام والتحیه رسیده آنحضرت فرمودکه‌ای‌یعلی من‌ترا خبردهم یاتومرا خبرمیدهی یعلی
گفت توخبرده یارسول‌الله حضرت رسالت پناه کیفیت حالات رابرزبان وحی بیان گذرانید
یعلی گفت بحق‌آنخدائی که ترا براستی بخلق‌فرستاده که ازحدیث قوم هیچ ترك‌نفرمودی
ازاسماء بنت‌عمیس زوجه جعفررضی‌الله عنهما مرویست که‌گفت درروزیکه خبرواقعهٔ‌جعفر
بمدینه رسید خیرالبشر صلی‌الله علیه وسلم بخانهٔ ماآمد واولاد جعفرمحمد و عبدالله را
طلبیده هردورا ببوسید و ببوئید و من‌آثار ملال درناصیهٔ حال‌آنحضرت مشاهده نموده
گفتم یارسول‌الله‌مگرخبری ازجعفر بتورسیده فرمودآری برادر وابن عم من‌جعفرشهادت
یافت وجمعی از یاران‌که بااو بودند نیز شهید شده‌اند اسماء گوید که چون این سخن
شنیدم‌برخواستم وآغاز گریه وافغان کردم سیدعالم صلی‌الله علیه وسلم فرمودکه ای‌اسماء
هذیان وناشایسته‌مگوی ودست برسینه مزن‌آنگاه بخانهٔ فاطمه رضی‌الله عنها رفته دید
که درفراق جعفر میگرید والم خاطر خیرالبشر ازگریهٔ فاطمه زهرا زیاده شده فرمود
که علی مثل جعفر فلیبك الباکیه یعنی اگرگرینده بگرید بایدکه برمثل جعفر گریه کند
بعدازآن گفت جهةآل جعفر طعامی مرتب سازیدکه ایشان بمراسم تعزیت اشتغال دارند
واین قاعده که ازبرای مصیبت زدگان طعام فرستند ازآن روز درمیان مردم مدینه پیدا

شده دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت سریهٔ ذات‌السلاسل است کیفیت اجمال آنکه بمسامع علیه نبویه رسید که جمعی از اشرار بنی‌قضاعه داعیه دارند که از اطراف دیار اسلام را تاخت کنند و آنحضرت عمرو بن العاص را باسیصد نفر از مهاجر و انصار بدفع کفار نامزد فرمود وچون عمرو بآب سلاسل رسید بوضوح انجامید که اعداد اعدا از آن زیاده است که باسیصد نفرخودرا درعدادجهاد ایشان توان آورد بنابر آن رافع بن‌مکیث جهنی را بمدینه بازگردانیده استمداد نمود و رسول صلی‌الله علیه وسلم ابوعبیدة بن الجراح را بادویست کس از مهاجر وانصار که شیخین رضی‌الله عنهما از آنجمله بودند بمدد عمرو روانه ساخت وفرمود باید که مخالفت درمیان‌شما واقع نشود چون ابوعبیده رضی‌الله عنه بعمرو پیوست و وقت نماز درآمد خواست که امامت کند عمرو مانع شده گفت امارت وامامت این لشکر تعلق بمن‌میدارد وتو بمعاونت من‌ماموری وچون‌ابوعبیده را حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وسلم باجتناب سلوك طریق خلاف وصیت فرموده بود بعمرواقتدا کرد آنگاه سپاه اسلام‌بمنازل اهل ظلام‌شتافته دست بغارت وتاراج برآوردند ومواشی بسیار غنیمت گرفته باحصول مقصود بمدینه بازگشتند در روضة الصفا مسطور است که چون اهل‌سریه بخدمت حضرت‌خیرالبریه ﷺ والتحیة رسیدند آنحضرت ازعمرو و حال مردمی را که همراه او بودند استفسار نمود عمرو ازموافقت ایشان شکر گفته‌رسول صلی‌الله علیه وسلم هم ازسپاه پرسید که عمرو باشما چگونه معاش کرد ایشان نیز زبان بشکرعمرو گشادند اما گفتند بامدادی درحال جنابت بامر امامت قیام نمود ومقتداء انبیا علیه من‌الصلوة افضلها چگونگی آنواقعه را از عمرو سؤال کرد او جواب داد که در آن روز سرمائی مفرط بود ومن بمقتضاء آیهٔ (ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکه) ازهلاکت نفس خویش اندیشیده بغسل نپرداختم رسول صلی‌الله علیه وسلم ازین سخن‌متبسم شده‌فرمود که نظر کنید دروی که از برای‌خود چگونه بهانهٔ پیداکرد وبروایتی که‌درج‌الدرر بذکر آن ناطق است هم دربن سال اتخاذ منبر جهة جلوس خیرالبشر در وقت خواندن خطبه وقوع یافت وباتفاق علماء سیردرهمین سال انوارفتح مکه ازمطلع تأییدات سبحانی از افق توفیقات ربانی بروجنات احوال‌فرخنده مآل سالکان طریق مسلمانی تافت بیان‌این سخن‌آنکه دروقت‌مصالحه حدیبیه‌بنی‌خزاعه بزنهار سیدابرار صلی‌الله علیه وآله‌الاطهار درآمدند وبنی بکرهم سوگند قریش گشتند و چون درمیان‌آن دوقبیله درسوابق ایام پیوسته نایرهٔ عداوت مشتعل بود درین اوقات که ایشان را از جانب تعرض سپاه اسلام فراغتی روی نمود برسر مخالفت قدیمی رفتند و روزی یکی ازبنی بکرهجو رسول صلی‌الله علیه وسلم برزبان راند وغلامی ازخزاعه اورا منع کرد وآن شقی‌ممتنع نشد و غلام خزاعی‌رحمة‌الله‌علیه‌سرو‌روی اورادرهم‌شکست وبدین‌جهت آتش عصبیت بین‌الجانبین التهاب یافته بنوبکر التجا بقریش کردند وایشان دفترعهد وپیمان پیغمبر آخرالزمان را برطاق نسیان نهاده آنجماعت را بسلاح امداد نمودند بلکه طایفه ازاعیان قرشیان مثل

سهیل بن عمرو وحویطب بن عبدالعزی وعکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص هیأتهاء خودرا متغیر گردانیده برسر بنی خزاعه شبیخون بردند وبعد از ارتکاب این حرکت ناپسند ازشکستن عهدپشیمان شده ابوسفیان متوجه مدینه گردید تاپیش از آنکه اینخبر مسموع خیرالبشر شود درتجدید مراسم صلح کوشیده مدت مصالحه رازیاد گرداند درصحاح اخبار ورود یافته که درسحر آنشب که کفار قریش برسر بنی خزاعه شبیخون بردند حضرت خیرالبریه که درحجرهٔ میمونه بود دروقتیکه ازطهارت خانه بیرون آمدفرمود که نصرت نصرت میمونه رضی الله عنها پرسید که یارسول الله باکه حدیث میکنی جوابداد که رجزخواننده بنی کعبست ازخزاعه که طلب معاونت مینماید ومیگوید که قریش بمدد بنی بکر اقدام نمودند و بعدازین گفت وشنود بسه روزعمرو بن سالم خزاعی بمدینه رسید وصورت شبیخون قریش را مشروح معروض گردانید و همدرین اوان ابوسفیان به یثرب آمده بخانهٔ دخترخویش ام حبیبه که درسلك ازواج صاحب التاج والمعراج انتظام داشت رفت و بر فراش آنحضرت نشست ام حبیبه آن وساده را درنوردیده گفت این فراش سیداهل نظافتست وذات تو مقرون بشرك و نجاست ابوسفیان بخشم ازپیش دختر بیرون رفته بمجلس همایون رسول صلی الله علیه وسلم شتافت وهرچند درباب تجدید قواعد مصالحه سخن گفت جواب شافی نیافت آنگاه باشیخین رضی الله عنهما گفت وشنید نموده ازایشان نیز کلمهٔ که موافق مدعاء او باشد استماع ننمود بعدازآن بعتبهٔ علیاء فاطمه زهرا رضی الله عنهارفته ازآنجانیز نومید بازگشت پس باعلی رضی الله عنه ملاقات کرده گفت یاابوالحسن مرا راهی نمای که موصل بمطلوب باشد که بغایت عاجز ومتحیرم علی فرمود که باید که درمیان انجمن برخیزی وبآواز بلند بگوئی که من ازهردو طرف قوم را بجوار خود در آوردم ابوسفیان گفت اگر بفرموده توعمل نمایم مهم من تمشیت پذیرد جناب ولایت مآب جوابداد که معلوم نیست که بمجرد این سخن کارتو کفایت شود اما چاره غیرازین بخاطر نمیرسد آنگاه ابوسفیان درمجلس خاص برخواسته آواز برآورد که ایقوم بدانید وآگاه باشید که من ازهردوجانب مردم را بزنهار خود درآوردم وظن من آنست که محمد جوار مرا ردنکند بعد ازآن این سخن بعرض آنحضرت نیز رسانید وهمین جواب شنید که ای ابوسفیان تواین سخن میگوئی پس ازآن ابوسفیان بمکه رفت و چون مهمی که ساخته بود باقوم خود درمیان نهاد گفتند هیچ کار نساخته وهیچ مهم نپرداخته وعلی ابن ابی طالب علیه السلام با توهزل کرده و تمسخر نموده که گفته مردم جانبین را در زنهار خود درآور القصه بعداز رفتن ابوسفیان حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بکارسازی لشکر اشتغال نمود اما باکسی نگفت که عزیمت کدام طرف دارم ومناجات کرد که (اللهم خذ علی ابصارهم فلایرونی الابغتة) وبقبائل واحیاءعرب قاصدان فرستاده پیغام داد که هرکه بخدا ورسول او ایمان دارد باید که دراوایل ماه مبارك رمضان مسلح ومکمل درمدینه باشد درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه رسول

صلی‌الله علیه وسلم بجمع کردن لشکر و ترتیب مایحتاج سفر مشغولست غالب ظن من
آنست که مقصد آنحضـرت غیرمکه جائی نیست خواستم که مرا برشما حقی ثابت گردد
بنابرآن این مکتوب نوشتم والسلام واین کتابت را بزنی داد تادرموی خود پنهان کرده
روی بمکه نهاد وسیدالمرسلین باخبار جبرئیل امین ازین معنی واقف، شده علی مرتضی
وزبیربن العوام را رضی‌الله عنهما فرمودکه بروید تاروضهٔ جناح ودرآن موضع زنی را
خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن نوشته را ازوی گرفته بیاوربد وچون علی
وزبیر بآن زن رسیدندوطلب نامه نمودند انکار کرد وایشان شرایط تفحص بجای آورده
ازآن مکتوب اثر نیافتند بالاخره علی‌مرتضی کرم‌الله وجهه گفت بخدا سوگندکه رسول
خدا بامن دروغ نگفته وشمشیر از نیام بیرون‌آورده آنضعیفه رابقتل تهدید نمود لاجرم
ترسیده‌مکتوب‌راازمیان موی سرخود بیرون‌آورده بآنجناب تسلیم کرد وچون‌آن کتابت
بنظر انور حضرت رسالت رسید حاطب را طلبیده پرسیدکه تراچه چیز برتحریر این
مکتوب باعث‌آمد حاطب گفت یارسول‌الله بخدا سوگندکه برجـادهٔ متابعت توثابت و
راسخم و غرض من از نوشتن این نامه‌آن بودکه حقی برقریش ثابت کنم تابمحافظت
عیال واموال من که‌درمکه‌اند قیام نمایند ورسول صلی‌الله‌علیه وسلم تصدیق سخن‌حاطب
کرده‌عمر گفت یارسول‌الله اجازت‌فرمای تاگردن این‌منافق را بزنم وآنسرور درتسکین
عمر کوشیده گفت اوازاهل بدراست القصه حضرت مقدس نبوی صلی‌الله علیه وسلم‌بعداز
ترتیب لشکروتهیهٔ مایحتاج سفرابن ام‌مکتوم یاابوذر غفاری را درمدینه خلیفه‌گذاشت
وبقولی درماه مبارك رمضان رایت نصرت نشان بجانب مکه مبارکه برافراخت وبرسر
چاه ابوعتبه بعرض لشکر هدایت اثر اشتغال نموده ازمهاجر هفتصد مرد درحیز شمار
آمد وسیصد سراسب درمیان ایشان بود واز انصار چهار هزار ملازم موکب ظفرآثار
بودند وپانصدسراسب داشتند وازقبیله مزنیه هزار نفرآمده بودندکه صدزره وصداسب
درمیان ایشان بود وازمردم اسلم چهارصد مرد بملازمت سید عالم اختصاص یافته بودند
وازبنی کعب پانصـدکس شمرده شده خواجه کاینات ازآن موضع نهضت فرمود چون
بمنزل فدك رسید قـرب هزار مرد نیزه‌گذارکه اکثر براسب سوار بودند ازبنی سلیم
بسپاه نصرت شعار پیوستندوهمچنین ازاطراف وجوانب دیار عرب‌متابعان سیدالمرسلین
بمعسکر ظفر اثر ملحق می گشتند چنانچه بروایت اقل عـددآن سپاه بده هزار رسید
وچون ذوالحلیفه یا بیوت السقیا بیمن‌مقدم سید عالم صلی الله علیه وسلم رشك افزای
این سبز طـارم گشت عباس رضی الله عنه ازجـانب مکه تشریف آورده مـلازم
رکاب سعادت انتساب شد و مقارن‌آن حـال ابوسفیان بن الحـارث بن عبدالمطلب
وعبدالله‌بن ابی امیه که آن یك پسرعم وابن یك پسرعمه رسول صلی‌الله علیه وسلم بود
بتقبیل‌انامل‌همایون سرافراز شده ایمان‌آوردند وپیغمبرآخرالزمان‌بعد ازطی چندمرحله
بمرالظهران که برچهارفرسخی مکه است رسیده شب درآن منزل توقف نموده‌وفرمود

که آتش بسیار برافروختند و درآنشب عباس از استیصال قریش اندیشیده بقصد آنکه ایشان راتنبیه نماید که بموکب همایون آیند وجهة خویش امانی حاصل کنند براستر خاصهٔ خیر البشر نشسته تـا موضع اراك عنان باز نکشید و درآن منزل بـا ابوسفیان و جمعی دیگر از قریشیان که بتجسس ازمکه بیرون آمده بودند بازخورده بایشان گفت که حال چیست و متوجه حریم حرم کیست وابوسفیان چاره جوی گشته عباس رضی الله عنه او را ردیف خویش گردانیده بجانب معسکر ظفر اثر مراجعت کرد وعبور ایشان بردرخیمه عمر بن الخطاب رضی الله عنه افتاده چون عمر برابوسفیان نظر انداخت گفت ایدشمن خدا الحمدالله که برتو دست یافتم وشمشیر کشیده بتعجیل شتافت تا پیش ازعباس بنزد حضرت رسول رفته رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس نیز تیزتر روان شده مقارن یکدیگر بخیمه خیرالبشر درآمدند ودرمجلس آنحضرت میان عباس وعمر رضی الله عنهما درباب قتل وامان ابوسفیان قیل وقال بسیار واقع شده آخرالامر عباس اورا بخیمهٔ خویش برد وصباح بازنزد سیدعالم صلی الله علیه وسلم آورده آنحضرت ابوسفیانرا باسلام دعوت فرمود عباس اورا ازضرب تیغ فاروق اعظم ترسانیده ابوسفیان طوعاً او کرهاً کلمهٔ توحید برزبان آورد بعد ازآن عباس گفت یارسول الله ابوسفیان مردی جاه دوست است او را بعنایتی مخصوص گردان حضرت فرمود که (من دخل دار ابوسفیان فهو آمن ومن القی السلاح فهو آمن ومن اغلق بابه فهو آمن ومن دخل مسجدالحرام فهو آمن) پس ابوسفیان باجازت حضرت رسالت بمکه بازگشته عباس رضی الله عنه بفرموده رسول صلی الله علیه وسلم از عقبش شتافت واورا درمحلی تنك نگاهداشت تاکثرت سپاه اسلام راملاحظه نموده هیبت جنود الهی دردلش قرار گیرد وچون لشگر اسلام بعظمت وآراستگی تمام بنظر ابوسفیان درآمد گفت ایعباس درعالم کراا ینمقدار تجمل وحشمت باشد بدرستیکه ملك برادر زادهٔ توعظیم شد عباس جوابداد که ای ابوسفیان این رسالت و نبوتست نه مملکت آنگاه ابوسفیان برسبیل تعجیل بمکه شتافته بشارت امان باهل حرم رسانید وحضرت سیدکاینات وخلاصه موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بذی طوی رسیده فرمان داد که زبیر رضی الله عنه بامهاجران از اعلی مکه درآمده رایتی که بردستش بود درحجون نصب کند و خالد بن الولید رضی الله عنه بابنی اسلم وغفار ازاسفل مکه درآید واواء خودرا درمنتهابیوت بزند وسعدبن عباده رضی الله عنه باقوم خود ازثنیه مدینین متوجه گردد وبنفس نفیس باطایفه‌ای ازخواص اصحاب ازطریق اذاخر توجه فرمود و ازموقف نبوت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که هیچکس از اهل اسلام بـا ارباب کفر وظلام مقاتله نکند لیکن اگرجمعی ازاشرار وسفها درمقام قتال آیند لشگر فرخنده اثر بدفع ایشان قیام نمایند و در آن روز برزبان سعدبن عباده رضی الله عنه گذشت که الیوم یوم الملحمه یعنی امروز روز جنك وستیز است ابوسفیان این سخن شنیده فی الحال بملازمت حضرت رسالت شتافت وآنچه سعد گفته بود بعرض رسانید رسول صلی الله علیه وسلم فرد که امروز روزمرحمت است نه روزملحمه و

علی کرم‌الله وجهه‌را فرمود که علم‌را از دست سعد بستاند و نگاه دارد و بروایتی آنکه بپسر او قیس دهد نقلست که عکرمة‌ابن ابی‌جهل وصفوان بن‌امیه وسهیل بن عمرو بافوجی از اهل شرارت در آن روز سرراه‌بر خالدبن الولید گرفته نایرهٔ جنك وجدال اشتعال یافت و از مسلمانان کرزبن جابر بن عبدالله فهری وحبیش بن‌خالد اشعری بعز شهادت رسیده از کفار بروایتی بیست‌وهشت کس کشته گشتند وبقیة‌السیف سلاح‌انداخته رایت هزیمت برافراختند ورسول مهیمن بیچون درموضع حجون سروتن از گرد راه‌شسته زره در پوشید وخود بر فرق همایون‌نهاده باکابر مهاجر وانصار بمسجدالحرام درآمد و زبان معجز بیان به تکبیر ملك منان‌گشاده بیت‌الله راطواف نموده ونواحی خانه‌را از لوث اصنام پاك ساخت و هبل راکه اعظم بتان قریش بود جناب ولایتمآب مرتضوی بفرموده حضرت مقدس نبوی برخاك مذلت انداخت **بیت** زلوث وجودبت وبت پرست☆درآنروز بیت‌الحرم‌بازرست در بسیاری ازکتب راویان اخبار سیداخیارصلی الله علیه وآله‌الاطهارمرقوم اقلام‌صحت آثار گشته‌که مشرکان بتی چند بزرك درموضعی بلند نهاده بودند چنانچه دست‌بآن نمیرسید و علی مرتضی رضی اللـه عنه بعرض خیر الانام صلی اللـه علیه الی یوم القیام رسانیدکه یارسول‌الله پای مبارك بردوش من‌نه واین اصنام رافرود‌آرسید ابرار گفت‌یا علی تراطاقت ثقل نبوت نیست توپای بردوش من‌نه وباین امرقیام نمای و آنجناب پای بر کتف‌مبارك آنحضرت نهاده آن‌بتان راپایان‌انداخت‌نقلست که درآنوقت رسول‌صلی‌الله علیه وسلم ازامیرپرسید که خودراچون میبابی جوابدادکه یا رسول‌الله چنان می‌بینم که حجب مکشوف گشته وگوئیا سرمن بساق عرش مجید میساید وبهرچه دست دراز کنم به پنجه اقتدارمن در می‌آیدآنحضرت فرمودکه ایعلی خوشا وقت‌تو که‌کار حق میکنی و خوشاحال‌من که‌بارحق میکشم وروایتی آنکه فرمود یاعلی علیه‌السلام رسیدی بآنچه‌میخواستی جواب دادکه بلی یارسول‌الله بخدائی که تورا مبعوث گردانیده که چنان پندارم که اگر قصدکنم دست بآسمان رسانم‌آنگاه شاه مردان خودرابرزمین انداخت وتبسم نمود سید عالم صلی‌الله علیه وسلم فرمودکه یاعلی سبب خنده چیست‌گفت یا رسول‌الله مراتعجب آمدکه از همچنین جای بلند خودرا بیفکندم وهیچ گونه المی بمن نرسید حضرت مقدس نبوی صلی‌الله علیه وسلم فرمود چگونه الم بتورسدکه بردارندهٔ تو سیدالمرسلین بود وفرودآورندهٔ‌توجبرئیل امین واین‌چند بیت زاده طبع یکی از شعرای عربست‌که درین قضیه نظم نموده **شعر** قیل لی‌قل لعلی مدحاً☆ذکره یخمد نارا موصده ☆ قلت‌لااقدم فی مدح‌امرمی‌ضل‌ذولب الی‌ان‌عبده☆ والنبی‌المصطفی قال‌لنا☆لیلة المعراج لماصعده☆وضع الله‌بظهری یده ☆ فاحس‌القلب ان‌قدبرده☆وعلی وضع اقدامه☆فی محل وضع الله یده آنگاه حضرت‌رسالت پناه کلید دربیت‌الله راازعثمان بن‌طلحة بن ابی طلحه گرفت ودرخانه راگشاده بعد ازمحوصوری که بردیوارآن مقام بزرگوار کشیده بودند بدانجا درآمد و باداء نماز و عرض و نیازقیام نموده بیرون خرامید و درآستانه خانه ایستاده عضادتین

در را بگرفت و گفت (لا اله الا الله وحده لا شریك له صدق وعده و نصر عبده و حزم الاحزاب وحده) وروی با اکابر قریش که صف زده انتظار میکشیدند که در بارهٔ ایشان چه حکم واقع شود آورده فرمود چه میگوئید وچه گمان میبرید از من نسبت بخویش عظماء مکه جواب دادند که خیر میگوئیم و نیکوئی گمان میبریم برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ماقدرت یافتهٔ آنحضرت گفت که من باشما همان میگویم که یوسف علیه السلام با برادران جفا کار خود گفت که (لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهوارحم الراحمین) وهمچنین فرمود که (اذهبوا فانتم الطلقا) یعنی بروید که شما آزاد گانید بصحت پیوسته که قبل از آنکه سید بطحا ویثرب بمکه در آید حکم فرمود که یازده مرد و شش زن را بنابر کثرت جرایم و آثام ایشان راهر کجا یابند بکشند واسامی آن یازده مردا ینست که مسطور میگردد (عبدالعزی بن خطل) (عبدالله بن سعد بن ابی سرح) (حویرث بن نفیذ) (مقیس بن صبابه) (هبار بن الاسود) (صفوان بن امیة) (کعب بن زهیر) (عبدالله بن الزبعری) (حارث بن الطلاطله) (وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه) (عکرمة بن ابی جهل) ازین جمله عبدالعزی وحویرث و مقیس وحارث در روز فتح بضرب تیغ حامیان حوزه ایمان کشته شدند وهبار وصفوان و کعب وعبدالله بن الزبعری ووحشی وعکرمه در آن روز گریخته بالاخره حب اسلام در دل ایشان افتاده بعضی شفعا انگیخته وبرخی لطف رسول صلی الله علیه وسلم را شفیع ساخته نزد آنحضرت آمدند ودرسلك اهل اسلام منتظم گشتند وعثمان رضی الله عنه روزی چند عبدالله بن ابی سرح راکه برادر رضاعی او بود درخـانه خود پنهان ساخت آنگاه دست ویرا گرفته بمجلس همایون حضرت مصطفی علیه من الصلوٰة انماهـا درآورد و بمبالغهٔ تمام خونش را درخواست نمود و آنجناب ازجواب اعراض فرموده ذوالنورین درمبالغه افزوده آخر الامر نزدیك رسول صلی الله علیه وسلم رفت وسرمبارکش را ببوسید وتضرع بسیار نموده گفت یارسول الله عبدالله را امان دادی آنسرور فرمود که آری وچون عثمان وعبدالله از مجلس همایون بیرون رفتند حضرت رسالت مـآب اصحاب را مخاطب ساخته گفت چه چیز مانع شد یکی از شما راکه برخیزد و این سك رابکشد عباد بن بشر گفت یارسول الله بدانخدائی که ترابراستی بعثت فرموده که منتظر اشارت گوشهٔ چشم تو بودم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبری راکه خائنة اعین باشد وازجمله آن شش زن که خون ایشان بفرمان حضرت خیر البشر هدر شده بود یکی هند بود مادر معویه و او نقابی بر روفرو گذاشته ودرمیان جمعی از نسوان پیش آنحضرت آمده مسلمان شد وامان یافت دیگرسه کنیزك ابن خطل بودند قریبة وفرتنی وارنب قریبه وارنب کشته گشته فرتنی بگریخت وبالاخره مسلمان شد ودیگری ساره بود که درسلك جوار بنی المطلب انتظام داشت و اوبقول صاحب کامل التواریخ درروز فتح بردست علی کرم الله وجهه بقتل رسید ششم امسعد بود که هم در آن روز بدوزخ شتافت درروضة الاحباب مسطور است که گویند که فتح مکه درسیزدهم ماه مبارك رمضان واقع شده وجمعی بر آنند که در بیستم ماه مذکور

آن فتح دست داد وسید عالم صلی‌الله علیه وسلم بقیهٔ آنماه وشش روز از شوال درمکه توقف فرمود و درآن ایام قضایاء روینمود یکی آنکه فاطمه بنت اسودبن عبدالاسد مخزومی که برادر زاده ام سلمه بود چیزی بدزدید و این معنی بثبوت پیوسته رسول صلی‌الله علیه وسلم حکم بقطع ید اوفرمود واسامة بن زید زبان بشفاعت گشاده آنحضرت درغضب رفت وخطبه خواند بعداز ادای حمد و ثنای باری تعالی فرمودکه ایها الناس بدانید وآگاه باشیدکه امم ماتقدم بدان جهة هلاك شدندکه چون شریفی درمیان‌ایشان دزدی کردی دست از وی باز داشته اقامت حد ننمودندی و هرگاه ضعیفی باین امر مبتلا گشتی اجراء حد بروی نمودندی پس اشارت کرد که دست مخزومیه را بریدند دیگر آنکه سید ابرار صلی‌الله علیه وآله الاطهار خالدبن ولید را رضی‌الله عنه باسی سوار بموضع نخله فرستاد تابتخانهٔ عزی را خراب کرد وهمچنین عمر وعاص روی بتخریب بتخانهٔ سواع آورد وبمیان‌قبیلهٔ هذیل رفته آن بت رابه‌شکست و هم درآن ایام بموجب فرمودهٔ سیدکاینات سعدبن زیداشهل بابیست سوار بموضع مشلل رفته بتخانهٔ مناة راکه درزمان جاهلیت معبوداوس وخزرج وغسان بود ویران نمود و درآن موضع زنی سیاه برهنه ژولیده موی که نوحه میکرد بنظر سعد درآمد و سعدآن زن بقتل رسانیده بخدمت سید عالم صلی‌الله علیه وسلم بازگردید دیگرازوقایع زمان توقف درمکه آنکه سید ابرارصلی‌الله علیه وآله الاطهارخالدبن‌الولید را باسیصد و پنجاه مرد ازمهاجر و انصارو بنوسلیم بناحیهٔ یلملم بقبیلهٔ خزیمه فرستاد تاایشانرا باسلام دعوت نماید و حال آنکه آن قبیله درزمان جاهلیت عوف پدرعبدالرحمن وفاکة بن‌المغیره عم خالد راکشته بودندالقصه چون‌خالد به‌بنوخزیمه نزدیك رسید ایشان رعایةللحزم‌سلاح بوشیده‌باستقبال شتافتند و بعد از ملاقات باخالد اظهار اسلام نمودند خالدگفت بچه جهة مسلح شده‌اید جوابدادندکه میان ما وفلان قبیله ازعرب عداوت است چون‌گرد سپاه‌پیداشدپنداشتیم که آنجماهت برسرما می آیند خالد این عذررا نه‌پسندید وگفت سلاح از خود جداکنیدآن مردم بموجب فرموده عمل نموده خالد هریك از ایشانرا بیکی از‌اتباع خود سپرد و سحری فرمود تانداکردندکه هرکس اسیری‌که دارد بقتل‌آورد بنوسلیم اسیران خود راکشته مهاجر وانصار آنجماعت را بگذاشتند یکی ازاسیران بملازمت خاتم پیغمبران شتافته کیفیت حال عرضه داشت کرد سید ابرار دوباریا سه بار برزبان‌درربار آوردکه (الهم انی ابرء الیك مما صنع خالد)آنگاه شاه ولایت پناه را مبلغی مال داده بمیان بنی‌خزیمه‌فرستادتادیت کشتگان‌وعوض‌اموال‌تلف‌شده‌ایشان راادانمایدودراسترضاء خاطر آنجماعت اهتمام فرماید وعلی کرم‌الله وجهه بدانجا رفته وآنمردم راجمع آورده بموجب فرمودهٔ رسول صلی‌الله‌علیه وسلم بتقدیم رسانید وبعد ازادای دیت مقتولان وتاوان‌اموال مبلغی دیگرازآنچه رسول صلی‌الله علیه وسلم فرستاده بود زیادآمد وعلی کرم‌الله وجهه آنرا نیز بایشان کرم کرده بجانب مکه بازگشت وپیغمبر عجم‌وعرب بسبب قضیهٔ مذکوره

چند روز با خالد درمقام قهر وغضب بود وبعد از استرضاء بنی خزیمه بشفاعت بعضی از صحابه نوبت دیگر باو التفات فرمود راویان اخبار خیر البشر در کتب معتبره سیر مرقوم خامهٔ صحت اثر گردانیده‌اند که چون واقعه فتح مکه در اطراف دیار عرب انتشار یافت اکثر قبایل سر برخط متابعت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة نهادند مگر بنی هوازن وثقیف که برمخالفت آنحضرت اتفاق نموده مالك بن عوف النضری را بایالت موسوم گردانیدند ومالك بن عوف بقول صاحب مقصد اقصی باسه هزارمرد وبروایتی که در روضة الاحباب مذکور گشته چهارهزار کس فراهم آورده باعیال واطفال و جهات اموال متوجه وادی حنین شد ودرید بن صمه جشمی راکه چشمش ازحلیهٔ بینائی عاطل بود وصد وبیست سال یاصد وشصت سال ازعمرش گذشته و باصابت رأی و تدبیر اتصاف داشت همراه خود گردانید و چون باوطاس رسیدند درید بن صمه آواز گریهٔ اطفال و افغان زنان شنیده پرسید که این چه اصواتست جواب دادند که لشکریان بموجب فرمان مالك بن عوف اهل وعیال وامتعه واموال خود را مصحوب گردانیده‌اند تا درجنك سستی نکنند ودرید این رأی را خطا شمرده بامالك ملاقات کرد وگفت آوردن مال وعیال مناسب بحال ابطال رجال نیست زیرا که اگر زمانه مقتضی گریز باشد مردم منهزم راهیچ چیز باعث بر ستیز نشود لایق آنکه نسوان وکودکان واغنام وجمال راباز گردانی تااگر شکستی روی نماید عیال واطفال بدست مخالفان اسیر نگردند و اموال درتصرف مردم بیاید مالك التفات بدین سخن نکرده روی براه نهاد ودرید جشمی درخشم شده ازمرافقت بازایستادالقصه چون خبراتفاق هوازن وثقیف بسمع شریف حضرت مصطفوی رسید عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده باده‌هزارسپاه خاصه ودوهزار ازطلقاء مکه و بروایتی شانزده هزارمرد تیغ گذار درعشر اول ازشوال بجانب کفار نهضت فرمود درآن لشگر درمیان مهاجران سه‌علم بود و عمر بن الخطاب وعلی مرتضی وسعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم محافظت آن اعلام ظفراعلام می نمودند وانصار دوعلم داشتندوصاحب رایت ایشان سعد بن عباده وحباب بن منذر بودندوبقولی درآن سفرهربطن و قبیله رایتی علیحده بر افراشتند نقلست که چون آن جنود ظفردرود ازمکه بیرون رفته نظرخجسته اثرصدیق اکبر برآن کثرت وشوکت افتاد برزبان مبارکش گذشت که ماامروز بسبب قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد وبواسطه صدوراین سخن درحنین اول لشکر نبی ثقلین شکست یافتند وآیت (لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم الی آیة) درآن باب نازل گشت القصه چون سپاه اسلام بوادی مذکور رسیدند بجهة تنگی گذرگاه مفترق بچند فرقه شده فوج فوج از طرق متعدده سحری هرفرقهٔ ازگذری بدانجا درمی آمدند که بیك ناگاه مخالفان که تیرغدربکمان مکرپیوسته درکمین گاه نشسته بودند بر ایشان حمله کرده تیرباران کردند ورعبی تمام بحال جنود اسلام راه یافته طریق انهزام پیش گرفتند و اول طایفهٔ که منهزم شدند بنی سلیم بودند خیل خالد بن الولید رضی الله عنه وگریز آن لشکر در

آن روز بمرتبه‌ای رسید که بروایت صاحب کشف الغمة زیاده از ده کس که نه نفر از آن جمله هاشمی بودند کسی نزد رسول صلی الله علیه وسلم نماند واسامی ایشان اینست علی مرتضی عباس بن عبدالمطلب - فضل بن العباس - ابوسفیان بن الحارث - نوفل بن الحارث - ربیعة بن الحارث - عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب عتبه ومعتب پسران ابی لهب وعاشر این جماعت ایمن ابن ام ایمن بود وقولی آنکه در آنروز بوقت فرار غیر از چهار نفر که عبارتست از علی مرتضی وعباس و ابوسفیان بن الحارث وعبدالله بن مسعود هیچکس در ملازمت آنحضرت ثبات قدم ننمود و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم انهزام اهل اسلام را مشاهده فرمود بآواز بلند ایشانرا بصبر وثبات دلالت نمود ومیگفت الی این ایها الناس و از غایت دهشت هیچکس از پس نمینگریست وآنحضرت در آن روز براستر بیضا سوار بود وآنرا بجانب کفار نهیب داده بر زبان وحی بیان میگذرانید که انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب وابوسفیان بن الحارث عنان استر را گرفته وعباس بن عبدالمطلب از جانب راست دست در رکاب فلك فرسای آنحضرت زده از حمله مانع می آمدند و در آن اثنا مالك بن عوف متوجه رسول صلی الله علیه وسلم شده ایمن بن ام ایمن سرراه بروی گرفت و جنك میکرد تاروی بریاض جنت آورد بعد از آن مالك سعی نمود که خودرا بخاتم الانبیاء رسانید اما سپس مانند فیل محمود واسب شطرنج خشك ایستاده مدعایش بحصول نپیوست نقلست که در وقت فرار اصحاب سید ابرار ابوسفیان وجمعی که برسبیل کراهت زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده بودند آغاز شماتت کرده هذیانات برزبان می آوردند اما بخلاف ایشان صفوان بن امیه با آنکه مسلمان نشده بود مغموم گشته آنجماعت را از تلفظ بآن سخنان منع میکرد ومی گفت اگر مردی از قریش والی ما باشد نزدمن دوستر است از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود محمد بن اسحق از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم بطرف حنین توجه نمود من بعزیمت آنکه فرصت یافته بانتقام پدر وبرادر خودرا که دراحد کشته شده بودند ازوی بکشم مرتکب آن سفر گشتم و در وقت انهزام سپاه اسلام شمشیر از نیام کشیده قصد کردم که از دست راست پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآیم عباس بن عبدالمطلب را دیدم که زرهی سفید پوشیده وایستاده محافظت آنحضرت مینماید پس خواستم که از جانب چپ او درآیم ابوسفیان بن الحارث را دیدم که آنطرف را صیانت مینماید آنگاه از عقب حضرت رسالت پناه درآمده خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه شعله آتش درمیان من واو در لمعان آمده نزدیك بود که مرا بسوزد از کمال وهم دست برچشم نهادم در این اثنا خاتم الانبیا علیه من الصلوة ازکها بجانب من نگریسته فرمود که یا شیبه ادن منی ومن بموجب فرموده نزدیك رفته آنحضرت دست برسینهٔ من فرود آورد گفت (الهم اذهب عنه الشیطان) وبخدا سوگند که در آنساعت آن سرور نزدمن محبوب تر بود از گوش وچشم من وباشارت حضرت رسالت پناه با کفار آغاز کارزار کردم واگر فی المثل پدرم در مقام قتال آمدی تیغ تیز را بروی حکم میساختم بصحت پیوسته که در صباح روز جنك حنین عباس که آواز

بلند داشت بفرمودهٔ رسول صلی الله علیه وسلم مسلمانان راندا کرده فریاد بر آورد که (یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سورة البقره) واین ندا بگوش سپاه اسلام رسیده از اطراف وجوانب بخدمت سرور آل غالب شتافتند وقرب صد نفر از انصار وغیر ایشان جمع آمده بر مشرکان حمله آوردند آنحضرت فرمود که حالا تنور حرب گرم گشت آنگاه مشتی خاك بدست آورده وشاهة الوجوه گفته بجانب مخالفان انداخت وهیچ چشمی نماند که قدری از آن ریك در آن جای نکرد وبعد از آن برطبق آیهٔ کریمه (ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنوداً لم تروها) بامداد لشکر سماوی نسیم ظفر ونصرت براعلام هدایت اعلام حضرت رسالت وزیده مشرکان روی بوادی گریز نهادند در کشف الغمه وبعضی دیگر از نسخ علماء ائمه مسطور است که در آن معرکه کافری متهور ابوجرول نام برجملی سوار شده روی بمیدان جدل نهاد و رجزی خوانده مبارز طلبید دلاوران سپاه اسلام از طول قامت و عظم جثه او اندیشه مند شده کسی بمبارزتش رغبت نمی نمود که ناگاه شاه ولایت پناه بطرف آن مدبر شتافته بضرب تیغ آبدار دمار از روزگارش بر آورد و این معنی سبب استظهار سپاه سید ابرار وموجب انکسار کفار خاکسار گشت نقلست که در آن جنك چهار نفر از مسلمانان بعز شهادت فایز شدند وهفتاد کس از مخالفان کشته گشتند وبروایت کشف الغمه از آن جمله چهل نفر بضرب تیغ امیر المؤمنین حیدر صفدر بدوزخ شتافتند آورده اند که گریختگان معرکهٔ حنین منقسم بسه قسم شدند طایفه‌ای بامالك بن عوف بطرف حصار طایف رفتند وگروهی بجانب بطن نخله توجه نمودند وفرقه‌ای باوطاس گریختند ورسول صلی الله علیه وسلم ابوعامر اشعری را باجماعتی که برادر زادهٔ ابوعامر ابوموسی وزبیر بن العوام رضی الله عنهما از آنجمله بودند درعقب مشرکانی که مقر ایشان اوطاس بود روان فرمود در درج الدرر مسطور است که چون ابوعامر بالشکر ظفر اثر باوطاس رسید درید بن صمه باششصد نفر از کفار بداختر برزبر تلی ایستاده بود وبین الجانبین حربی صعب دست داده درید بدست ربیعة بن رفیع که درسلك تبع زبیر رضی الله عنه انتظام داشت کشته گشت وابوعامر در برابر ده کس از مشرکان رفته نه نفر ایشان را بقتل رسانید وبضرب شمشیر عاشر ایشان شربت شهادت چشید و برادر زاده‌اش ابو موسی قایم مقام عم شده در اعلاء اعلام اسلام طریق سعی واهتمام مسلوك داشته از کفار سیصد نفر کشته گشته بقیة السیف روی بوادی فرار نهادند وصدای فتح اوطاس درطاس نیلگون گردون افتاده سپاه ظفر قرین بپابوس خاتم النبیین شتافتند ودر آن دو معرکه شش هزار برده وبیست وچهار هزار شتر وچهل هزار وقیه نقره وزیاده برچهل هزار گوسفند غنیمت مسلمانان شده فرمان واجب الاذعان از موقف نبوت صدور یافت که غنایم را درمنزل جعرانه جمع آورده عباد بن بشر انصاری بضبط ومحافظت آن اموال پردازد آنگاه حضرت رسالت پناه رایات ظفر آیات بقصد حصار طایف برافراخت وعلم خاصه رابعلی مرتضی داده ابوعبیدة بن الجراح باخالد بن الولید

را باهزار مرد جرار مقدمهٔ لشکر ساخت وبنفس نفیس همایون متعاقب ایشان درحرکت آمده بعد ازوصول بطایف کفار چهار دیوارحصاررا پناه کرده آغاز انداختن تیروسنك نمودند و مسلمانان نیز بنیاد حرب وپیکار فرموده جمعی کثیر زخم دار شدند و درایام محاصره دوازده نفرازاصحاب سعادت انتساب شربت‌شهادت چشیدند وعبدالله بن ابی بکر برادر عایشه رضی‌الله عنهما وعبدالله بن ابی‌امیه برادر ام‌سلمه رضی‌الله عنها ازآن جمله بودند نقلست که درایام محاصره طایف حضرت مقدس‌نبوی‌جناب‌ولایت مآب مرتضوی را باجمعی ازاهل صدق وصفا نامزد فرمود که دراطراف آن دیار سیر نموده هرجا بتی یابند درهم شکنند شاه ولایت پناه بارفقا روی براه آورده در اثناء قطع مسافت طایفهٔ از دلاوران قبیلهٔ خثعم راه برابن‌عم‌حضرت سیدعالم صلی‌الله علیه وسلم گرفتند وقدم‌درمیدان مقاتله نهاده شهاب نامی که بمزید شهامت ازامثال واقران ممتاز بود ازمیان قوم بیرون آمده مبارز طلبید علی رضی الله عنه آهنك جنك او کرده هرچند ابوالعاص‌بن ربیع آن جناب رامنع نموده گفت که مناسب نیست که سردار لشکر ابتدا بحرب کند علی مرتضی این سخن رابسمع رضا نشنود ودر برابر آن کافر متهور رفته بیکضرب ذوالفقار او را بدار البوار فرستاد و بقیهٔ کافران هزیمت غنیمت شمرده شاه مردان تمامی بتان هوازن وثقیف راکه درآن نواحی یافت بشکست و بخدمت حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم مراجعت فرمود آن حضرت شاه ولایت منقبت راطلب داشت ومدتی ممتد باآنجناب راز گفت واسراردرمیان نهاده‌این معنی موجب تعجب‌اصحاب گشت وعمر بن‌الخطاب‌رضی‌الله عنه باحضرت گفت یارسول بی‌حضورما باابن عم خویش خلوت گزیده راز میگوئی (فقال یا عمر ماانا انتجیه ولکن‌الله انتجاه) یعنی بنابر اقتضاء رأی خود باوراز نگفتم بلکه **بیت** بفرمان دانای راز نهان☆گشادم باین راز بااو زبان القصه چون بروایتی مدت هژده روز زمان محاصره امتداد یافت برضمیر انور خیرالبشر صلی‌الله علیه وآله الی یوم المحشر روشن شدکه درآن ایام فتح قلعهٔ طائف تیسیر پذیر نیست ازآنجا کوچ فرمود وبمنزل جعرانه تشریف برد وغنایم حنین را تقسیم نمود و مطایاءآمال جمعی از اهل مکه راکه نومسلمان شده بودند جهت‌تألیف قلوب ایشان‌ازعطایاء بی‌انتهای‌خویش گرانبار گردانید واشراف مهاجر و انصار را بنابر وفور وثوق و اعتمادی که برجانب ایشان داشت چیزی کمترعنایت کرد انصارازین‌معنی درخشم شده گفتند پیغمبرصلی‌الله‌علیه وسلم قریش و سایر قبایل عرب را بانعامات خود مفتخر ساخت وما را بدستور ایشان چیزی نداد و حال‌آنکه ماپیوسته مرتکب امور شاقه میشویم و هنوز خون این مشرکان ازشمشیرهای مامی‌چکد واین‌سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلوات‌الله وسلامه علیه رسیده فرمان داد تااکابر انصار درخیمه مجتمع گردند وغیرایشان کسی درآن‌مکان نباشدآنگاه باتفاق‌شاه ولایت پناه بدانجا تشریف برده بخاطر جوئی انصار زبان‌معجز بیان بگشاد وقلوب ایشانرا بسخنان عنایت نشان تسلی داد وفرمود که شما راضی نیستید

که مردم باشتر وگوسپند بمنازل خود بازگردند وشما بارسول خدا بخانهای خویش
روید وهمچنین فرمود که انصار خاصهٔ من وصاحب سر من اند اگر تمام مردم براهی روند
وانصار براهی من سلوك طریق انصار اختیار نمایم خدایا انصاررا بیامرز واولاد انصار
را بیامرز واولاد اولاد انصاررا بیامرز انصار ازشنیدن اینسخنان فرحناك شده و رقت
کرده چندان گریستند که محاسن ایشان ترگشت نقلست که حضرت مقدس نبوی عباس بن
مرداس اسلمی را ازغنایم حنین چهارشتر عنایت کرد واومحزون گشته ازغایت خشم بیتی
چند درآن باب انشا نمود وآن ابیات بسمع شریف سید کاینات رسیده امیر المؤمنین
علی رافرمود که برخیز وزبان اورا قطع کن ومرتضی برخاست ودست عباس راگرفته
روان شدعباس گفت یاعلی زبان مراقطع خواهی کرد جناب ولایت مآب فرمود که بموجب
فرمودهٔ رسول صلی الله علیه وسلم عمل خواهم نمود و چون بخطا برشتران رسیدند
ابن عم خیرالناس عباس راگفت اختیار کن ازین شتران از چهار نفرتاصد نفرعباس گفت
پدر و مادرم فدای شماباد چه کریمید وچه حلیمید ونیکو خلق دارید پس امیر المؤمنین
عباس راگفت حضرت خاتم الانبیاء ترادرعداد اهل اخلاص شمرده وچهار شترانعام کرده
اگر خواهی که درسلك اشراف مهاجر و انصار انتظام یابی بهمان اکتفا نمای و اگر
میل داری که داخل مؤلفهٔ قلوب گردی صدشتر بگیرعباس بموجب استصواب شاه ولایت
مآب بهمان چهارشتر قانع شده شاکر و راضی بازگشت بصحت پیوسته که هنوز منزل
جعرانه از نور حضور آن مهر سپهر نبوت روشن بودکه قریب به بیست کس از اشراف
هوازن بعتبهٔ علیه رسالت رسیده اظهار اسلام نمودند و ازسید ابرار التماس استرداد
اموال و اطلاق اسیران خویش کردند وآنحضرت ایشان را بمیان اموال و سبایاء مخیر
گردانیده بنی هوازن اخذ اسیران را اختیار نمودند وسید ابرار صلی الله علیه وآله
الاطهار وصحبه الاخیار بعدازاجتماع اصحاب هدایت شعار کیفیت ملتمس ایشان رابرزبان
وحی بیان آورده فرمود که سبایاء ایشان آنچه متعلق به بنی هاشم است من بایشان مسلم
داشتم اکنون اگر شما نیزاز سرآن درمی گذرید منت خواهد بود والا بقرض بمن دهید
تااز هرجا غنیمتی بمن رسد در عوض هر بردهٔ شش شتر بشما رسانم اصحاب چون اهتمام
خیرالانام را صلی الله علیه وسلم درآن امر مشاهده نمودند رقم اطلاق برتمامی سبایاء
هوازن کشیدند آنگاه حضرت رسالت پناه از حال مالك بن عوف پرسیده وفد هوازن
گفتند مالك درحصار طایف بسرمیبرد آنحضرت فرمود که اگر بنزد ما آید اهل وعیالش
راباamوال بوی دهیم وصدشتردیگر اضافه نمائیم و چون این خبر بمالك رسید زبان بکلمهٔ
توحید گویا گردانید شبی بخدمت رسول شتافت و مشمول مکرمت بیدریغ گشته حکومت
قوم وقبیله وهرطایفهٔ که درنواحی طائف باسلام درآیند باوتفویض یافت بعدازآن پیغمبر
آخرالزمان در بیست ودوم ذی قعده ازجعرانه احرام عمره بسته بمکه رفت وشرائط زیارت
بیت الحرام بجای آورده عتاب بن اسید را والی بیت الحرام گردانیدومعاذبن جبل وابوموسی

اشعری را جهة تعلیم احکام اسلام در آن بلده گذاشته اعلام ظفر اعلام بجانب یثرب برافراشت وپس از وصول بآن بلدهٔ طیبه درماه ذوالحجه ولادت ابراهیم از ماریه قبطیه روینمود وابورافع آن بشارت را بحضرت رسالت رسانیده با نعام غلامی سرافراز گشت ودر روزهفتم از تولد آن مولود عاقبت محمود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تاسر اورا تراشیدند و بوزن مویش نقره صدقه کرده بترتیب عقیقه فرمان داد وبروایتی ام برده که دختر منذر بن زید وزوجهٔ براء بن اوس بود برای ارضاع ابراهیم مقرر شد

ذکر وقایع سال نهم ازهجرت حضرت رسالت وبیان غزوهٔ تبوك ونزول سورهٔ برائت

چون هلال محرم سال نهم ازهجرت سید عالم صلی الله علیه وسلم برطارم سپهر خضرا هویدا گشت آنحضرت عمال جهت اخذ زکوة تعیین فرموده بریدة بن الحصیب را بمیان بنی غفار و اسلم فرستاد و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه و عمرو بن العاص را بفزاره وضحاك بن سفیان را به بنی کلاب ورافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب وتمامی قبائل مذکوره بادای زکوة پرداختند وجماعت مذکوره رامقضی المرام بجانب مدینه روان ساختند امابنی کعب چون زکوة مواشی خودرا جدا گردانیدند آن اموال بنظر بنوتمیم بسیار نموده بر بنی کعب انکار کردند که چرا این مقدار مال بمحمد می باید داد و دست بشمشیر برده بقصد بشر کمر بستند چون بشر صورت حال بر آن منوال دید بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بازگردید و کیفیت واقعه معروض گردانید عتیبة بن حصین فزاری باپنجاه سوار بتأدیب بنوتمیم مأمور گشته مفاوضه بمیان آنجماعت تاخت واموال ایشان راغارت کرده یازده مرد وزن وسی کودك اسیر ساخت واموال واسیران را بمدینه برد طایفهٔ از بنوتمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر ونعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن عاصم بطلب سبایاء متوجه مدینه گشتند وبعد ازوصول دروقتی که رسول صلی الله علیه و سلم درحجره عایشه بنوم و استراحت اشتغال داشت بمسجد مقدس نبوی درآمدند و چون ایشان را معلوم نبود که آنحضرت درکدام حجره است بدر هر حجره که می رسیدند فریاد میزدند که ای محمد بیرون آی وهرچند بلال بتسکین ایشان می پرداخت بجائی نمی رسید تاآنکه سیدعالم صلی الله علیه وسلم ازخواب درآمده بیرون شتافت وچون ازاداء نمازپیشین فارغ گشت بنوتمیم آغاز مفاخرت ومباهات کرده عطارد بن الحاجب برخاست وخطبه‌ای خوانده شمه‌ای ازشرف قبیله بنوتمیم بیان کرد وباشارت همایون حضرت نبوی ثابت بن قیس بن شماس انصاری دربرابر اوخطبه برزبان رانده بعضی ازمناقب ومآثر انصار و مهاجر ادا نمود آنگاه زبرقان بن بدر که شاعر تمیمیان بود بیتی چند انشاء کرد وحسان بن ثابت ازموقف نبوت بجواب او

مامور شده کلمه‌ای چند در سلك نظم کشید که موجب تحسین و آفرین گردید بعداز آن اعیان
بنی تمیم بعظم شأن و فصاحت بیان محمدیان قایل گشته سراچهٔ قلوب ایشان بانوار ایمان
صفت روشنائی گرفت و رسول صلی الله علیه وسلم باطلاق اسیران آن قوم حکم نمود و
ایشان را بعطایا سرافراز ساخته رخصت معاودت ارزانی فرمود و همدرین سال حیدر
کرار بموجب فرموده سیدابرار صلوات الله علیه و آله الاخیار الی انقراض الادوار باصد
و پنجاه سوار جهت تخریب بتخانه فلس بمیان قبیلهٔ طی شتافت و آن بتخانه راویران کرده عدی ولد
حاتم از بیم تیغ ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم بطرف شام گریخت وخواهرش
بابردهٔ بسیار واموال بیشمار بدست حیدر کرار رضی الله عنه افتاده آنجناب بقسمت غنایم
پرداخت امادختر حاتم راداخل سبایا نگردانید وهمراه خود بمدینه آورد ورسول صلی الله
علیه وسلم آن ضعیفه را بموجب دلخواه او بوطن مالوف باز فرستاد وچون دختر حاتم
بابرادر ملاقات کرد اورا ازاحوال سیدکاینات علیه افضل الصلوة آگاه گردانیده بجانب مدینه
روانه ساخت وعدی درسال دهم ازهجرت بملازمت آنحضرت رسیده مسلمان شد دیگر
ازوقایع سال نهم آنکه خاطر اشرف سیدالمرسلین از امهات مؤمنین ملالتی یافته قسم
یاد فرمود که مدت یکماه باایشان ملاقات نفرماید ودرسبب این سوگند ارباب سیر وجوه
متعدده گفته اند روایت مشهوره آنکه روزی حفصه رضی الله عنها از حضرت خیرالبریه
علیه السلام والتحیة رخصت طلبیده بدیدن پدر خود رفت و درغیبتش آنحضرت ماریه قبطیه را
درهمان خانه طلبداشته بصحبت وی مشغولی نمود و حفصه همان لحظه از منزل پدر باز
گشته برحقیقت حال اطلاع یافت و آغاز گریه کرده گفت یارسول الله درفراش من باکنیزك
مجامعت مینمائی رسول صلی الله علیه وسلم چون غایت اضطراب حفصه را مشاهده فرمود
درمقام تسلی خاطر اوشده گفت توراضی هستی که من ماریه را برخود حرام سازم جواب
داد که هستم وسید عالم صلی الله علیه وسلم آن کنیزك را برخویشتن حرام کرد اماحفصه
راوصیت فرمود که این رازرا باهیچکس مگوی وحفصه بحسب ظاهر این معنی را قبول
نمود وچون رسول صلی الله علیه وسلم ازخانه بیرون رفت کیفیت حال را باعایشه صدیقه
درمیان نهاد و دروقتی که عایشه رضی الله عنها بشرف ملاقات سرور کاینات فایز گشت
بزبان تعرض گفت یارسول الله درایام نوبت من باماریه صحبت دار تا باقی اوقات ازواج
ترا خالص وسالم باشد ورسول صلی الله علیه وسلم ازشنیدن این سخن متغیر گشته جهت
تأدیب زوجات مطهرات سوگند خورد که مدت یکماه ایشان را نه بیند وآیات اوایل
سورهٔ تحریم درآن ایام نازل شدو آنحضرت بعدازآنکه بیست و نه روز امهات مؤمنین
را ازشرف مصاحبت خود محروم ساخت بار دیگر طریق التفات مسلوك داشته نخست
بحجرهٔ صدیقه رضی الله عنها رفته بتفقدحال اوپرداخت و همدرین سال رجم سبیعه غامدیه
که بزنا اعتراف نموده بود بوقوع پیوست بیان این سخن آنست که قبل از این تاریخ
بسه سال عورتی از غامد بمجلس همایون رسول مهیمن بیچون آمده بزنا اعتراف نمود

والتماس اجرای حدشرع کرد پیغمبرصلی‌الله علیه وسلم فرمود که بازگرد وازایزد تعالی طلب آمرزش نمای سبیعه گفت یارسول‌الله میخواهی که مرا بازگردانی چنانچه فلان زن را بازگردانیدی وحال آنکه وی آبستن است اززنا خاتم الانبیاعلیه من الصلوة افضلها پرسید که توهم اززنا حامله‌ای گفت آری رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود که صبر کن تاوضع حمل نمائی واو را بشخصی ازانصار سپرد که بتکفل او قیام نماید تا وقتی که وضع حمل کند وچون مدت حمل اوبسر آمدآن انصاری رسول را خبردار کردآنحضرت فرمود که تازمانی که مدت رضاع انقضا نیابد اورانتوان کشت وپس از مدتی آن زن کودك را از شیر باز کرده و نان پاره بدستش داده نزد رسول صلی‌الله علیه وسلم برد وبار دیگر طلب اجرای حدشرع نمودآنحضرت کودك رابیکی ازاهل اسلام سپرده فرمان دادتاکوی حفر کردند وآن‌زن را تاسینه درآن کونشانده اشارت فرمود تاسنگسار کردندوخالدبن الولید ازپیش روی سبیعه سنگی برسرش زده چند قطرهٔ خون بروی خالد رسید زبان بدشنام آن‌ضعیفه گردان‌ساخت سیدعالم صلی‌الله علیه وسلم خالد را گفت بآنخدائی که نفس من بیدقدرت اوست که سبیعه توبه کرده که اگر تمغاچی بدینسان توبه کند البته آمرزیده‌شود وچون کار سبیعه باتمام رسید اصحاب بامرحضرت رسالت مآب برجسدش نماز گذارده مدفون گردانیدند وازمعظمات وقایع این سال‌دیگری غزوه تبوك است وسبب آن غزوه آن بود که کاروانی از شام بمدینه‌آمده‌آوازه درانداخت که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد بنابرآن سید عالم صلی‌الله علیه وسلم عزیمت‌آن طرف کرده مهاجر و انصاررا بتهیهٔ اسباب سفرامر فرموده و ازدیگر قبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند استمداد نمود وچون درآن اوان درمیان مدنیان قحط وعسرت درجهٔ کمال داشت وهوا درنهایت حرارت بود اصحاب دراول حال ارتکاب آن غزوه‌راکاره بودند و میخواستندکه درسایهٔ اشجار بسربرده از اثمار حلاوت‌آثار محظوظ باشند وآیهٔ کریمهٔ (یاایها الذین آمنوا مالکم اذاقیل لکم انفروا فی‌سبیل‌الله اثاقلتم الی‌الارض) دراین‌باب نازل شد پس ازآن مجاهدان دین بجدتمام آغاز یراق جهاد نمودند و ازموقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که متمولان صحابه فقرا ومساکین را بشتر وزر وسایر مایحتاج سفر معاونت نمایند و اصحاب درآن باب طریق سخاوت و جوانمردی مسلوك داشته بروایت روضة الاحباب ابوبکر رضی‌الله عنه ازسر تمامی اموال خود برخاست و عمربن الخطاب نصفی‌از جهات خود رابنظردرآوردو عثمان‌ذوالنورین دویست شتر یاسیصد شترجهاز بسته ترتیب کرد وبقولی هزار مثقال طلانیزصرف آن لشکر نمود وعبدالرحمن بن عوف رضی‌الله عنه چهل اوقیه طلاباچهار هزار درم نقره مصروف داشت وبراین قیاس دیگر اغنیا اموال فداساخته سی‌هزار مرد شمشیر زن مرتب ومکمل گشتند ورسول عجم و عرب درماه مبارك رجب المرجب از مدینه بیرون رفته درثنیة الوداع معقدالویه قیام فرمود وازاعلام ظفرقرین مهاجرین لوائی بابوبکرصدیق وبروایتی زبیربن

العوام رضی الله عنه تفویض کرد ولواء اوس را باسید بن حضیر داده رایت خزرج را با بودجانه انصاری سپرد وخالدبن الولید را مقدمة الجیش ساخته درمیمنه طلحة بن عبیدالله را باز داشت وعبدالرحمن بن عوف را برمیسره گماشت ودرآن لشکرده هزاراسب ودوازده هزار شترموجود بود وروایتست که دروقت عزیمت غزوهٔ تبوك برضمیر انور مقدس نبوی ظاهر گشت که درآن سفر بااعداء دین مقاتله ووقوع نخواهد یافت بنابرآن شاه مردان را درمدینه برسر اهل و عیال گذاشته بخلافت خویشتن تعیین نمود و امهات مؤمنین راگفت ازسخن وصواب دید امام المسلمین اصلا تجاوز جایز ندارید وبعد از رفتن پیغمبر ذو المنن اهل نفاق برحال آنسرور مؤتمن حسد برده برزبان آوردند که خیرالانام علی راجهت اجلال واکرام درمدینه نگذاشته بلکه چون برضمیر انور نبوی گران آمدکه او را دراین سفر همراه بردخلافت خود بوی داد **بیت** چوآن سرور شنید این داستان را ✿ فضیحت خواست آن ناراستان را القصه حضرت امیر سلاح پوشیده ازعقب حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم روان شده در جرف شرف ملاقات حاصل نموده سخنان منافقان را بعرض رسانید آنحضرت فرمودکه ای برادر من بمدینه مراجعت نمای که توخلیفهٔ منی دراهل من و سرای هجرت من وقبیلهٔ من (اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لانبی بعدی) **مثنوی** علی را چنین گفت خیرالانام ✿ که ای کرده درکار دین اهتمام ترا ازمن آن منزلت شد پدید ✿ که نسبت بهارون موسی رسید ✿ مگر آنکه نبود پس ازمن نبی ✿ نبوت زمردم شود اجنبی درکشف الغمه مسطور است که حضرت شفیع الامة دراین حدیث نبوت رابجهت آن استثنا کرد که نزد برایا بتحقیق انجامد که غیراز مرتبه پیغمبری هرمرتبه که هارون را از موسی علیهما السلام میسر بود شاه مردان رانیز نزد آنحضرت آن منزله مقرراست ومقدر (وهذه فضیلة ماشارکه فیها احد من البشر) لاجرم امیرالمؤمنین حیدر کرم الله وجهه زبان الهام بیان بشکرمهیمن منان جاری ساخت و بجانب مدینه طیبه بازگشته پرتو اهتمام برمحافظت احوال اهالی آن بلده انداخت و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عازم مقصد گشته بواسطهٔ قلت زاد و کثرت حرارت هوا سپاه مظفر لوا درغایت محنت ونهایت مشقت طی منازل ومراحل میفرمودند وآب نیز درآن سفر کم یاب بود بنابرآن آن لشکر بجیش العسرة موسوم شد ودرآن سفرجمعی از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه گشته پیوسته مسلمانان را ازکفار تخویف مینمودند واین معنی درپریشانی خواطر مردم می افزود و درآن غزوه دروقت رفتن و بازگشتن ازحضرت سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات خوارق عادات ومعجزات باهرات بظهور می انجامید ازجمله آنکه ناقه آنحضرت غایب شد چنانچه هرچند درطلب آن شتر سعی نمودند و اطراف آن وادی را پیمودند نیافتند درآن اثنا منافقی زید نام برزبان آورد که محمد ازآسمان خبر میدهد و نمیداند که شتراو کجاست واین سخن بسمع اشرف نبوی رسیده فرمود که من نمیدانم مگرچیزی راکه خدای تعالی مرا برآن مطلع گرداند حالا

مرا اعلام کردند که ناقهٔ قصوی در فلان تپه است وزمامش بردرختی پیچیده بروید وناقه را بیاورید جمعی بدانجا رفته چنانچه آن حضرت فرموده بود شتررا یافتند دیگر آنکه روزی خیرالبشر صلی الله علیه وسلم فرمود که فرداچاشتگاه بچشمه تبوك خواهیم رسید باید که هرکس بیشتر برسد تازمان رسیدن من دست بآب نرساند معاذبن جبل رضی الله عنه روایت کندکه چون رسول صلی الله علیه وسلم روز دیگر بدان چشمه رسید دیدیم که دو مرد آنجا ایستاده‌اند واندك آبی درتك چشمه میدرخشید وآنحضرت ازآن دوشخص پرسید که دست بابن آب رسانیده اید گفتند آری آنگاه حضرت رسالت پناه فرمود که اندك اندك آب ازآن چشمه برداشتند و جمع ساختند تاآن مقدار آب حاصل شدکه دست وروی مبارك خود را باآن آب شست وآن غساله را درچشمه ریخته آب از آن درفوران آمدبمثابه‌ای که تمام سپاه راکفایت کرد در روضة الاحباب مسطور است که چون حضرت رسالت مآب بمنزل تبوك رسید وچند روز بسعادت واقبال بگذرانید بوضوح پیوست که خبر توجه قیصر بجانب مدینه اصلی نداشت لاجرم بااصحاب شرط مشورت بجای آورده عزم مراجعت جزم فرمود وخالدبن الولیدرا باچهارصد وبیست سوار برسر حاکم دومة الجندل اکیدربن عبدالملك نصرانی فرستاده بجانب مدینه بازگشت نقلست که خالد شبی بنواحی قلعه دومة الجندل رسیده بموجبی که رسول صلی الله علیه وسلم دروقت اجازت بوی گفته بود اکیدر را بابرادرش حسان و معدودی از ملازمان دربیرون قلعه یافت که بشکار گاو کوهی اشتغال مینمودندآنجماعت را شکاری وار در میان گرفته حسان بقتل آمد واکیدر گرفتار شده باقی ایشان بحصار گریختند وبرادر دیگر اکیدر که مصاد نام داشت بضبط قلعه پرداخته خالدباکیدر گفت که ترا بجان امان داده نزد رسول صلی الله علیه وسلم می برم بشرط آنکه اشارت نمائی تادرقلعه را بگشایند و دو هزار شتروهشتصد اسب وبروایتی هشتصد برده و چهارصد زره وچهارصد نیزه تسلیم نمایند وایالت دومةالجندل بدستور سابق برتو مقرر باشد اکیدر این مصالحه را قبول نموده ببرادر پیغام فرستاد تادرقلعه را بگشاد واشیاء مذکوره را سرانجام کرده هردو برادر درمصاحبت خالد روان شدند وسعادت ملازمت حضرت رسالت را دریافته وملتزم جزیه گشته بدومة الجندل شتافتند ورروایت مقصد اقصی دراین باب آنست که خالداکیدر ومصاد را درمدینه بشرف خدمت آنحضرت رسانید وآن دوبرادر را توفیق رفیق گشته زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیدند وکتابتی درباب حکومت دومةالجندل ازموقف نبوت ستانده بدیار خود باز گشتند به‌ثبوت پیوسته که چون رسول صلی الله علیه وسلم از غزوهٔ تبوك مراجعت نموده بمدینه رسید بتخریب مسجد ضرار که منافقان مدینه باشارت ابو عامر راهب خزرجی نصرانی جهت اضرار اهل اسلام بنا کرده بودند فرمان داد ومعدبن عدی بابرادرش عامرحسب فرموده بتقدیم رسانیده اساس آن نفاق آباد رامنهدم ومحترق گردانیدند و همدرین سال از اطراف دیار عرب فوج فوج اشراف واعیان قبایل بمدینه

طیبه می آمدند و بشرف ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مشرف گشته تحف و هدایا بعرض میرسانیدند واحکام اسلام آموخته بمساکن خویش بازمیگشتندو کثرت آمدو شد امثال این مردم بجائی رسید که آن سال را سنة الوفود نام نهادند در کشف الغمه مسطور است که بعداز غزوهٔ تبوك اعرابی بمدینه آمده بسمع شریف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم رسانید که قومی از عرب دروادی الرمل مجتمع گشته داعیه دارند که شبیخون برسر اهل یثرب آورند بنابر آن نبی آخر الزمان لوائی بابوبکر صدیق رضی الله عنه عنایت کرده آنجناب را سردار جمعی ازاصحاب صفه وغیر ایشان گردانیده بدفع شر آنجماعت نامزد فرمود و حال آنکه ایشان دروادی کثیرة الحجارة والاشجار که انحدار در آن دشوار بود منزل داشتند و امیرالمؤمنین ابوبکر چون بدانجا رسید بیکبار کفار ازاطراف و جوانب حمله آورده سپاه اسلام انهزام یافتند آنگـاه حضرت رسالت مآب رایتی دیگر بسته بعمربن الخطاب ارزانی داشت وآنجناب را باطایفهٔ ازمسلمانان جهت تدارك آن مهم ارسال فرمود وامیرالمؤمنین عمر نیز بطریق ابوبکر بازآمده عمروعاص متکفل سرانجام آن امر گشت واو نیز ازمیدان ستیز گریخته منفعل بمدینه رسید بعداز آن حضرت مقدس نبوی جناب مرتضوی را لوائی عقد فرموده آنجناب را سردار طایفهٔ از سپاه ظفرپناه گردانید و فرمان داد که شیخین وعمر وعاص رضی الله عنهم نیز بآن لشکر درآن سفرمرافقت نمایند وازاستصواب شاه کرامت انتساب تجاوز جایز ندارندو آنحضرت تامسجد احزاب امیر المؤمنین علی را مشایعت فرموده درشأن آنجناب **بیت** دعاهائی که برلب نارسیده☆نوید فاستجبناها شنیده برزبان وحی بیان گذرانیده بجانب وادی الرمل گسیل نمود وعلی مرتضی رضوان الله علیه متوجه مقصد گشته شب سیر میفرمود و روز ازراه بیك طرف رفته میل استراحت میکرد وچون بنزدیك مساکن مشرکان رسید ازطریقی که منتهی بفم وادی میشد باهستگی درحرکت آمد بنفس نفیس پیش لشکر میرفت وعمر وعاص از حرکات وسکنات شاه عالی مقام استشمام شمایم فتح و فیروزی نموده خواست که آن مهم را بزبان آورد بنابرآن بشیخین رضی الله عنهما گفت که دراین راه ازوحوش وذیاب این وادی خطرهاست مصلحت آنست که از جانب اعلی وادی برسر اعداء دین شبیخون بریم شیخین این سخن را باعلی مرتضی درمیان نهادند اما بسمع قبول راه نیافت وآنجناب خاطر نشان ایشان فرمود که از سلوك طریق فم وادی بکام دل ازاعادی انتقام میتوان کشید و از راهی که عمروعاص را روی نموده دست در گردن مقصود حمایل نمیتوان کرد لاجرم صدیق اکبر و فاروق اعظم دیگر گوش بسخن عمرو عاص نکردند واومضطرب شده زبان بتخویف مسلمانان بگشود وازمتابعت شاه ولایت ایشان را نهی نمود لیکن کسی بسخن اوملتفت نشد و علی مرتضی بمقتضاء رأی صواب نمای خود طی مسافت میفرمود صبحی که بحقیقت مقارن شام خذلان مشرکان بود ناگاه بسر ایشان رسیده صمصام انتقام درارباب کفر وظلام نهاد و آنجماعت تاب دیدار انوار ذوالفقار

حیدر کرار نیاورده مانند خفاش از پرتو آفتاب فرار نمودند و خورشید نصرت و ظفراز افق عنایت ملك دادگر طالع گشته سورهٔ والعادیات در آن باب نازل شد و حضرت رسالت مآب اصحاب را بفتح بشارت داد و چون علی مهام اعداء دین‌را برطبق دلخواه ساخته اعلام مراجعت برافراخت و بحوالی مدینه نزدیك رسید سرور پیغمبران یاران را باستقبال شاه مردان مأمور گردانید وخود پیش‌بیش ایشان روان شد و در آن وقت که چشم حیدر کرار برسید ابرار صلی‌الله علیه وآله الاطهار افتاد از اسب پیاده گشت آنحضرت فرمود که یاعلی سوارشو که خدا ورسول از تو راضی اند وعلی مرتضی از غایت مسرت گریان شده رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود که یاعلی (لولاانني اتق ان يقول فيك طوايف من امتى ماقالت النصارى فى المسيح عيسى بن مريم عليه السلام نقلت فيك اليوم مقالا لم تمر بملاء من الناس الااخذوا التراب من تحت قدميك) **نظم** چنین گفت آنروز خیر الانام☆ که اندیشه دارم زبعضی مهام☆وگرنه حدیثی زقدر علی ☆ همی گفتم ازغایت یك دلی که برهر که کردی زامت گذر ☆ نهادی بجای قدمهاش سر☆ز خاك قدمهاش برداشتی از آن آبروی دگر داشتی وآخر شوال یااوایل ذیقعده همین سال عبدالله بن ابی سلول منافق که پیوسته مرتکب امور نالایق میشد وفات یافت وصاحب کلمه (بعثت لاتمم مکارم الاخلاق) قصد کرد که بر آن سرخیل اهل نفاق نماز گذارد وهرچند فاروق اعظم رضی‌الله عنه حضرت خاتم صلی‌الله علیه وسلم از آن امر منع کرد بجائی نرسید وآن سید سرافراز برعبدالله نماز گذارد اماهنوز ازموضع صلوة دور نشده بود که آیه (ولاتصل علی احدمنه مات ابداًالایة) فرود آمد وهمدرین سال نجاشی پادشاه حبشه داعی حق‌را لبیك اجابت گفته بریاض رضوان خرامید وسید عالم صلی‌الله علیه وسلم درمدینه بروی نماز غائبانه گذارده طلب مغفرت فرمود بثبوت پیوسته که در اواخر ذیقعده سنهٔ مذکوره حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة را داعیه شد که بمکه شتافته باقامت مناسك حج اسلام قیام نماید اماچون بمسامع علیه رسید که مشرکان برسم جاهلیت برهنه وعریان طواف بیت‌الله میکنند ازغایت کراهیت اختلاط بایشان در آن صورت عزیمت حج‌را درعقدهٔ تأخیر انداخت اما ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه را سردار سیصد نفرازمهاجر وانصار گردانیده فرمان داد که بمکه رود وخلایق رامناسك حج تعلیم کرده ازاوایل سورهٔ براءت تاچهل آیه برمردم خواند وبعد ازتوجه ابوبکر جبرئیل امین برسید المرسلین نازل گشته گفت فرمان رب العالمین چنانست که اداء رسالت نکند الاتو یا شخصی که ازتو باشد لاجرم حضرت خاتم صلی‌الله علیه وسلم امیرالمؤمنین را طلبیده و برحکم الهی مطلع گردانیده فرمود که ازعقب صدیق بشتاب واوایل سورهٔ براءت را ازوی بستان ودرموقف حج برمردم خوان واین چهار حدیث را نیز بسمع خلایق رسان اول آنکه در بهشت درنیاید مگر نفس مؤمن دوم آنکه من بعد هیچ برهنهٔ طواف خانه کعبه نکند سیوم آنکه هیچ مشرك حج نگذارد چهارم آنکه ازاهل کفران هرکس عهدی موقت باخدا ورسول خدا داشته باشد تاانقضاء

آن وقت بر عهد خود ثابت بود واگر عهد اوموقت نبود تاچهار ماه درامان باشد وپس از گذشتن این مدت اگر مسلمان نشود خون ومال اوهدر بود وعلی مرتضی بر ناقه غضباء خاتم الانبیا سوار گشته وبجانب حریم حرم شتافته در منزل عرج باابوبکر صدیق رسید وچون ابوبکر آنجناب را دید پرسید که یاعلی امیر آمده‌ای یامأمور جواب داد که فرمان چنانست که آیات اوایل سورهٔ برائت رابمن تسلیم نمائی که آنرا برمردم خوانم و کلمات اربعه مذکوره را بمسامع خلایق رسانم امیر المؤمنین ابوبکر شرط اطاعت بجای آورده درموافقت امیرالمؤمنین علیه السلام حیدر بمکه شتافت ودرهر موقفی از مواقف حج که جناب ولایت مآب آن آیات بینات را قرائت فرموده کلمات اربعهٔ مذکوره را بسمع خلایق میرسانید صدیق اکبر نیزخطبه خوانده مناسك حج رامبین میگردانید وبعد ازفراغ از آن قضایا امیرالمؤمنین علی با ابوبکرصدیق بخدمت حضرت خیرالانام صلی الله علیه وآله الی یوم القیام مراجعت فرمودند دراعلام الوری مسطوراست که چون امیرالمؤمنین ابی بکر بملازمت حضرت رسول علیه الصلوة والسلام رسیداز آنحضرت پرسید که یا رسول الله ازمن چه صادرشد که ازقرائت سورهٔ برائت ممنوع گشتم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ منقصتی بحال توراه نیافته (ولکن الامین هبط الی عن الله عزوجل بانه لایؤدی عنك الاانت اورجل منك وعلی منی وهواخی ووصيّ ووارثی وخلیفتی فی اهل بیتی وامتی بعدی یقضی دینی وینجزوعدی ولا یؤدی عنی الاعلی) در کشف الغمه مسطوراست که بعدازغزوه تبوك عمروبن معدی کرب الزبیدی بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده زبان بکلمه توحید گویا گردانید و مقارن آن حال ابی بن عثعث الخثعمی راکه قاتل پدرش بود درمدینه دیده کشان کشان بآستان نبوت آشیان آورد تا رخصت قصاص حاصل نماید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که(هدراسلاه ماکان فی الجاهلیه) وعمربن معدی کرب ازاینجهت مرتدگشته روی بدیارخود نهاد و در اثناء راه طایفهٔ از بنی الحارث بن کعب راغارتیده بقبیلهٔ خویش ملحق گردید وچون این خبر بسمع همایون خیرالبشر رسید امیرالمؤمنین علی رابرطایفهٔ از مهاجرین امیر گردانیده بجانب عمرو وقوم اوفرستاد و خالدبن الولید را بافوجی ازسپاه بقصد اعراب جعفی ارسال داشت ومقررساخت که بعداز تلاقی عسکرین امام ثقلین برهردولشگر سرورباشد و امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه خالدبن السعید بن العاص رامقدمه خیل خود گردانیده خالدبن ولیدآن منصب را باابوموسی اشعری ارزانی داشت وچون چند منزل مطوی گشت اعرابی که خالد متوجه ایشان بود متفرق بدوفرقه شدندفرقه‌ای بیمن رفتند وجماعتی به بنی زبید پیوستند وعلی مرتضی ازاینحال وقوف یافته رسولی نزدخالدفرستاد وپیغامی دادکه هرجا رسیده باشی تاوقت وصول من توقف نمای وخالدالتفات باین سخن نکرده علی مرتضی رضی الله عنه خالدبن سعید رافرمان دادکه ازعقب خالدبن ولیدبشتابد وهرجا که باورسدنگاه دارد وخالدبن سعیدحسب فرموده بتقدیم رسانیده چون امیرالمومنین علی با خالدبن الولید رضی الله عنه

ملاقات نمود و بنا بر مخالفتی که کرده بود اورا سخنان درشت گفت آنگاه متوجه عمرو بن معدی کرب گشت نقلست که چون قوم عمرو از توجه علی مرتضی خبر یافتند اورا گفتند یا ابا ثور این جوان قرشی را که متوجه اینجانب شده که از تو باج بستاند چگونه می بینی عمرو جواب داد که هر گاه او مرا ببیند کیفیت حال معلوم گردد و بعد از تلاقی فریقین عمرو قدم در میدان نهاده مبارز طلبید حیدر کرار در برابر او رفته بانك بروی زد و قدم ثبات عمرو بمجرد استماع آن آواز از جای رفته هزیمت غنیمت شمرد و سپاه اسلام تیغ در اهل کفر وظلام نهاده برادر و برادرزاده عمرو را کشتند ومنکوحهٔ اورا باچندزن دیگر اسیر گرفتند آنگاه شاه ولایت پناه خالد بن سعید را جهت اخذ صدقات همانجا گذاشته فرمان داد که هر کس از گریختگان مراجعت نموده ایمان آرد اورا امان دهد و بعد از معاودت علی عمرو بن معدیکرب نزد خالد رفته مسلمان شد وعیال واطفال او از قید رقیت نجات یافتند روایتست که در آن سفر پس از وقوع فتح وظفر امیر المؤمنین حیدر جاریه‌ای از جواری خمس را جهت خاصهٔ خویش اختیار کرد و خالد بن الولید بر کیفیت واقعه مطلع شده در این باب مکتوبی بحضرت رسالت مآب نوشته بمصحوب بریدة بن الحصیب ارسال داشت و بریده پیشتر از لشکر بمدینه شتافته نوشته خالد را رضی الله عنه بحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم تسلیم نمود و چون آنحضرت بر مضمون آن کتاب مطلع شد متغیر شده رنك رخسار فایض الانوارش از غضب برافروخت بریده گفت یا رسول الله اکر مردم بر ارتکاب امثال این امور اجازت یابند فیهٔ مسلمانان ضایع شوند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گفت و یحك یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدرستیکه علی بن ابیطالب را حلالست از غنیمت آنچه مرا حلال است وعلی بن ابیطالب بهترین مردمان است تراو قوم ترا و بهترین کسانیست که پس از من باشند کافه امت را یا بریده بپرهیز از آنکه دشمن داری علی را که خدای تعالی ترا دشمن دارد بریده گوید در آن زمان آرزو بردم که زمین شکافته شود تامن فرو روم و گفتم (اعوذ بالله من سخط الله وسخط رسول الله) یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که من بعد از آن هرگز درمقام عداوت علی نباشم ودرشان وی نگویم مگر خیر وحضرت رسول جهت من استغفار نمود وپس از آن شاه مردان نزد من محبوبترین خلایق بود

گفتار دربیان وقایع سال دهم از هجرت رسول واجب الاتباع وذکر آمدن نصاری نجران بمدینه ووقوع حجة الوداع

دراین سال نیز از اطراف وجوانب وفود اعراب بملازمت حضرت رسالت مآب میشتافتند وبشرف اسلام مشرف گشته مقضی المرام عنان مراجعت بمساکن خود معطوف میساختند واز جمله آنجماعت یکی جریر بن عبدالله البجلی بود که باصد و پنجاه کس از مردم قبیلهٔ بجلیه بسعادت پای بوس حضرت مقدس نبوی سرافراز گشت وبتخریب بتخانه ذی الخلصه

مامور شده گفت یارسول الله ازاینجا تاذی الخلصه مسافتی بعید است و من براسب سوار نمی توانم شد که آن راه را بسرعت در نوردم واگر برشتر سوار گشته روی بمقصد آرم مدتی میباید که بمقصود فایز شوم آنحضرت بعداز شنیدن این سخن انگشتان همایون خودرا بر سینه جریر زده فرمود که (اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا) ازجریر منقولست که گفت چون این دعا درباره من واقع شد ورخصت یافتم براسبی تند سرکش سوار گشتم وبآن خدائی که محمد رابراستی بخلق فرستاده تصور کردم که آن اسب بزیرران من بسان گوسفندیست وشب وروز میراندم تا بذوالخلصه رسیدم وآن بتخانه رامنهدم گردانیدم دیگر از جمله وفود وفدبنی حنیفه بود وایشان چون بمدینه رسیده باشارت حضرت رسالت در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند وبتقبیل بساط نبوت استسعاد یافته ایمان آوردند درروضة الاحباب مسطور است که مسیلمهٔ کذاب که داخل وفد بنی حنیفه بود از ملازمت رسول صلی الله علیه وسلم تخلف نمود ودرمنزل توقف کرد وبرزبان آورد که اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن گذارد متابعتش نمایم والافلا و سیدالانبیاء علیه من الصلوة افضلها باثابت بن قیس بن شماس وبعضی دیگراز یاران بمنزل مسیلمه تشریف برد و بر زبرسر اوایستاده بشاخ خرمائی که دردست داشت اشارت فرمود وگفت اگر این را از من طلب نمائی بتوندهم وتوتجاوز نتوانی کرد ازآنچه ایزد تعالی درشأن توتقدیرنموده واگربعد از من باقی مانی هرآینه حق عزوعلا ترا هلاك سازد و بدرستی که من گمان میبرم ترا آنکس که بمن نموده‌اند درشان او آنچه نموده‌اند وحال آنکه رسول صلی الله علیه وسلم درواقعهٔ دیده بود که دردستهای او دوسوارطلاست وازآنجهت محزون گردیده وحی آمده بود که باد درآنها دم وآنحضرت بادبرآنها دمیده هردو نا پیداگشته بود و خیرالانام علیه الصلوة والسلام یکی از این دوسوار را باسود عنسی ودیگریرا بمسیلمه کذاب تعبیر فرمود **القصه** چون مسیلمه بدیارخود بازگشت زبان بدعوی نبوت بگشاد وجمعی ازاهل ضلالت بوی ایمان آوردند واونامه بحضرت پیغمبر نوشت براین منوال که (من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله امابعد فانی قداشرکت فی الامرمعك وان لنانصف الارض ولقریش نصفها ولك المدرولی الوبرولکن قریشا قوم یغدرون) یعنی این نامه‌از مسیلمه رسول خداست بسوی محمد که پیغمبرخداست اما بتحقیق که ایزدتعالی مرادرامر نبوت باتوشریك ساخته وماراست نصفی از زمین و مرقریش را نصفی دیگر مدر ازآن تو ووبرازان من ولیکن قریش گروهی غدارند واین نوشته را مصحوب دوکس بمدینه فرستاد وچون فرستادگان اوبملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة رسیدند و آن نامه رامعروض گردانیدند از ایشان پرسید که اعتقاد شما دربارهٔ مسیلمه چیست گفتند او درنبوت باتو شریك است رسول صلی الله علیه و سلم تبسم فرموده گفت که اگر کشتن رسول ممنوع نبودی شمارا گردن میزدم وفرمود که جواب مکتوب مسیلمه را باین عبارت نوشتند که (من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قدبلغنی

کتابك کتاب الکذب والافك والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین) وتتمه احوال مسیلمه کذاب دراوایل جزو چهارم ازاین مجلد مذکور خواهدگشت انشاءالله تعالی و همدرین سال فیروز دیلمی که خواهر زاده نجاشی بود بخدمت حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیة آمده جمال حالش بحلیه ایمان محلی گردیدوهمدرین سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سابقا مرقوم خامهٔ دوزبان گشته بود وفات یافت وچون پرتو این‌خبر برپیشگاه ضمیر انور خیرالبشر تافت بعضی ازملك اورا به پسرش شمرارزانی داشت وزمام اختیار گوشه‌ای‌از آن‌دیاررادرقبضه اقتدار عامربن شهرهمدانی نهاد و بر قطری دیگر ابوموسی اشعری را والی گردانید وناحیه‌ای‌را بیعلی بن امیه و طرفی را بمعاذبن جبل ارزانی فرمود و ازکلیات وقایع این سال دیگری قضیه مصالحه نصاری نجران و نزول آیه کریمه مباهله است وکیفیت این واقعه چنان بود که پیغمبر آخرالزمان علیه صلوات الرحمن نامه ای بنصاری نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود و نجرانیان شرط مشورت بجای‌آورده سی کس یاچهارده کس را از میان خود برگزیده بمدینه‌فرستادند تاصفات وحالات سیدکاینات رابواجبی معلوم نموده خبربدیشان رسانند و درمیان‌آن مردم سه کس بسمت تقدم موسوم بودند اول عبدالمسیح که عاقب لقب‌داشت وابن عبدالمسیح امیر وصاحب مشورت نصاری نجران بود دوم ایهم که اورا سید میگفتند وسید صاحب الرجال و مجتمع آن طایفه بود سیم ابوالحارث‌بن علقمه که مدرس وعالم‌آنجماعت بود وازسیاق کلام صاحب کشف الغمه معلوم میشودکه عبدالمسیح نام شخصی ازنجرانیان بوده وعاقب از دیگری وبراین تقدیر کلانتران نجرانیان چهار نفربوده باشند **القصه** چون وفد نجران بمدینه رسیدند انگشتریهای طلا درانگشت کرده وحلهای ابریشمی پوشیده بمجلس همایون رسول صلی الله علیه وسلم درآمدند و زبان‌بسلام بگشودندآنحضرت‌اصلا جواب نداد والتفات بحال ایشان نفرمود ونجرانیان روی بجانب مشرق کرده بمقتضاء کیش خویش باداء صلوة قیام نمودند وبعد ازفراغ از ازآن امر بنزدیك رسول علیه الصلوة والسلام رفته هرچند سخن‌گفتند جواب نشنودند لاجرم محزون ازمجلس همایون بیرون‌آمدند وبا عثمان‌بن عفان و عبدالرحمن‌بن عوف رضی‌الله عنهماملاقات کردندو کیفیت بی‌التفاتی‌سیدکاینات را پرسیدندکه اکنون‌مصلحت ماچیست ذوالنورین و عبدالرحمن‌بن عوف علی مرتضی راکه درانجمن تشریف داشت گفتند یااباالحسن رای شریف تودرباب مهم این جماعت چه اقتضا میکند جناب ولایت مآب جواب دادکه طریقه صواب آنست‌که این مردم انگشتر های طلاازدست بیرون کنند وبجای این جامها‌که دربر کرده اند اثوابی که درراه می‌پوشیدند بپوشند ونزد حضرت رسالت‌روند تامنظور نظرعنایت شوند ونصاری بموجب فرمودهٔ‌علی مرتضی رضی‌الله عنه عمل نموده چون پیش‌رسول صلی‌الله علیه وسلم رفتند وسلام گفتندآن سرور زبان‌مبارك بجواب بگشاد وگفت بآنخدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که درکرت اول که این

جماعت نزد من آمدند شیطان همراه ایشان بود آنگاه حضرت رسالت پناه ایشانرا باسلام وایمان دعوت فرمود نصاری ابا وامتناع نمودند واسقف از آنحضرت پرسید که چه میگوئی درحق مسیح خیر الانام علیهما الصلوة والسلام جواب داد که اوبنده برگزیده خدا بود و فرستاده وی اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی راپدری بوده آنحضرت فرمود که نی اسقف گفت پس چگونه گفتی اوبنده ایست مخلوق وحال آنکه هیچ مخلوقی رانه بینی الا آنکه او را پدری باشد رسول فرمود که امروز جواب شما را نمیگویم در این شهر باشید تاجواب سؤال خود بشنوید وروز دیگر این آیه نازل شد که (ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب الی علی الکاذبین) وسید المرسلین نجرانیان را طلبیده این آیهٔ هدایت آئین را برایشان خواند و نصاری براعتقاد خود مصر بوده آنحضرت فرمود که بیائید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دربارهٔ هم دعا کنیم و گوئیم که لعنت خدا براهل کذب و افترا باد ترسایان گفتند امروز مارا مهلت ده تا برویم وبعد از استخاره و استشاره فردا بامر مباهله قیام نمائیم وخیر الانام علیه الصلوة والسلام ایشان را اجازت داده چون نجرانیان بمنزل خود درفتند و آغاز مشورت کردند اسقف گفت که اگر فردا محمد بافرزندان واهل بیت خویش بمباهله آید شما از ارتکاب آن امر اجتناب نمائید که بلا بر نصاری نازل خواهد شد واگر یاران واتباع خود را بمباهله نیاورد باو مباهله کنید القصه **بیت** صباحی که بردوش افکند مهر ☆ عبای ملون زچارم سپهر حضرت رسالت باعلی مرتضی وفاطمهٔ زهرا وحسن وحسین صلوات الله علیهم اجمعین ازحجرهٔ همایون بیرون آمده متوجه مقام مباهله گشت (قال فی کشف الغمه عن عایشه رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج وعلیه مرط مرجل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمه ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیراً) در آن اثناء رؤساء نصاری پیداشده چون چشم ایشان بر آن پنج تن عالی شأن افتاد اسقف پرسید که اینها چه کسانند که بامحمد می آیند گفتند این جوان پسرعم و داماد و دوست ترین خلق است بسوی او یعنی علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه واین دوصبی پسران دختر اویند ازعلی واین زن دختر اوست فاطمه مادر این پسران که گرامی ترین خلایق اند پیش او اسقف گفت بخدائی که جان من درقبضه قدرت اوست که من جمعی را می بینم که اگر از ایزد تعالی درخواهند که جبل را از زمین بر کنند بر کنده شود باو مباهله مکنید که بخاصهٔ خود آمده بنابر وثوقی که بر پروردگار خود داردواگر با اومباهله کنیدزمان برشما متغیر شود وبلا فرود آید ودرهمه روی زمین یك نصرانی نماند و اگرنه ملاحظه جانب قیصر بودی من مسلمان میشدم ولیکن باو مصالحه کنید بر آنچه مصلحت باشد **نظم** چوچشم نصاری و اهل عناد ☆ بر آن پنج عالی گهر اوفتاد ☆ چنین گفت اسقف که این پنج فرق ☆ که مانند شان نیست درغرب وشرق ☆ چو خواهند از کردگار جهان ☆ که این کوه را بر کند ازمکان ☆ شود آن دعا درزمان مستجاب ☆ ز نفرین ایشان کنید اجتناب ☆ شنیدم که در گرد آن

پنج شمع ✿ که درسایه پرورده بودند جمع ✿ چو پروانه میگشت روح الامین ✿ که ای پادشاهان دنیا و دین ✿ در این سایه گرجای باشد مرا ✿ کنم سرفرازی بهردوسرا **القصه** چون نصاری سخن ابو الحارث را بشرح مذکور شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما باتو مباهله نمیکنیم ولیکن مصالحه میکنیم و آنحضرت بصلح راضی شده مهم بر اینموجب قرار یافت که نجرانیان هر سال دوهزارحله تسلیم نمایند که قیمت هر حله چهل درم باشد هزار درماه صفر وهزار درماه رجب وهمچنان متشبث بملت خود باشند و کسی متعرض ایشان نشود و در آن باب صلح نامه درقلم آمدو آن صلح نامه تازمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه درمیان نجرانیان بود آنگاه تغییر بقواعد آن راه یافت به ثبوت پیوسته که بعداز تأکید قواعدمصالحه نصاری بجانب نجران باز گشته ابو عبیدة بن الجراح را رضی الله عنه جهت آوردن آنچه قبول نموده بودند همراه بردند وبروایتی که درروضة الاحباب مسطور است سید وعاقب نوبت دیگر بملازمت خیرالبشر رسیده ایمان آوردند و همدرین سال ابراهیم فرزند رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافته بریاض رضوان شتافت و پیغمبر آخرالزمان ازآن مصیبت محزون گشته قطرات اشك برجبین همایونش روان شد و ابراهیم را دربقیع دفن کرده فرمود که چون مدت رضاع فرزند من دردنیاتمام نگشته بود ایزد تعالی دودایه دربهشت برای تکمیل ارضاعش تعیین فرمود ودرهمان روز کسوف بوقوع پیوست ورسول صلی الله علیه وسلم باقامت نماز کسوف قیام نموده خطبه بلیغه خواند و مردم راگفت که آفتاب و ماه دوآیت اند ازآیات قدرت الهی بجهت مردن وزیستن هیچ آفریده گرفته نشوند وهرگاه چنین واقعه‌ای روی نماید باید که نماز گذارید وصدقه داده دعا کنید ودرهمین سال حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب را فرمود که بجانب یمن رود وبیمن کلام هدایت انجام و ضرب حسام بهرام انتقام ساکنان آن مقام را ازبادیهٔ ضلال بشارع اسلام آورد ودرمقصد اقصی مذکور است که دروقت توجه علی مرتضی بطرف یمن حضرت مصطفی لوائی عقد کرده بدان جناب داد وبدست مبارك خود عمامه سه پیچ برسر حیدر بسته دوعلامه گذاشت یکی ازجانب پیش قریب بذراعی و دیگری بطرف قفانزدیك بشبری و گوش هوش آن شیر بیشه وغارا بغرر نصایح گرانبار گردانیده اجازت فرمود وامیرالمؤمنین علی باسیصد کس ازاهل اسلام بصوب مقصد توجه نموده چون پای در اراضی یمن نهاد جمعی کثیر ازمشرکان بقدم مقاتله پیش آمدند وجناب ولایت مآب نخست ایشان را بقبول ملت بیضا دعوت فرموده آنجماعت آن سخنانرا بسمع رضا اصغا ننمودند لاجرم ابن عم سید عالم صلی الله علیه وسلم صف قتال آراسته ازجانبین طلب کاران نام وننك بمیدان جنك شتافتند واز کفار قرب بیست کس کشته گشته بقیة السیف روی بانهزام آوردند آنگاه شاه ولایت پناه کرت دیگر پیش رفته آنجماعت را باسلام دلالت نمود و ایشان زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده ازاموال خویش آنچه حق الله بود جدا ساختند درروضة الاحباب بروایت براء بن عاذب مسطور است که چون دریمن اعداء دین علی مرتضی را استقبال کرده قدم

درمیدان قتال نهادند آنجناب بعداز آرایش سپاه بمیان معرکه رفت وکتاب حضرت
رسالت مآب را بر یمنیان خوانده ایشان را بایمان دعوت نمود قبیلهٔ همدان بیکبار
مسلمان شده شاه‌مردان در آن باب عریضهٔ به پیغمبر آخرالزمان علیه الصلوة الرحمن درقلم
آورد وآنحضرت بعد از وقوف بر مضمون آن مکتوب همایون فرحناك شده سجده
شکر الهی بتقدیم رسانید وفرمودکه السلام علی اهل همدان ازمستقصی وبسیاری از کتب
معتبره چنان معلوم میشودکه تصرف امیرالمؤمنین حیدر در کنیزك سبی و خبر بردن
بریدة بن الحصیب آن قضیه را نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بروجهی که سابقاً مسطور
گشت در این سفر بوده و باتفاق جمیع رواة هنوز علی کرم الله وجهه دریمن بودکه
خیرالانام صلی الله علیه وآله الی یوم القیام عزیمت گذاردن حج اسلام را فرموده بجانب
مکه نهضت نموده به ثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی ﷺ عزم اقامت مناسك
حج جزم فرمود بقبایل عرب پیغام فرستاد که هر کس که داعیه حج دارد بایدکه بما پیوندد
خلق بسیار ازاطراف بلاد ودیار درمدینه مجتمع گشتند تاازاول کار همراه سید ابرار و
اخیار بوده آداب حج بیاموزند وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم بروایتی درروز شنبه
بیست وپنجم ذیقعده غسل نموده و فرق همایون را شانه کرده روغن در موی مشك بوی
مالید وبدن مبارك را مطیب ساخته ازاثواب مخیط مجرد گردانید وازار وردا پوشیده
درمسجد مدینه نماز پیشین گذارد وبذوالحلیفه شتافته نماز دیگر را در آن منزل قصر کرد
وشتران هدی را اشعار وتقلید نموده بناجیة بن جندب اسلمی سپرد ودر آن سفر سیدة النساء
فاطمه زهرا وامهات مؤمنین بتمام درهودجها نشسته همراه بودند وبروایتی صدوچهارده
هزار وبقولی صدوبیست وچهار هزار کس در آن راه بخدمت حضرت رسالت پناه استسعاد
یافته زبان بتلبیه گشودند ودراثناء راه ازاسماء بنت عمیس که در آن زمان منکوحهٔ ابوبکر
صدیق رضی الله عنه بود پسری متولد گشت وبمحمد موسوم شد اسما از حضرت مصطفی
استفسار کرد که بااحرام چه کنم آنحضرت فرمود که غسل کن ولجام به بند وبراحرام خود
ثابت باش وتلبیه میگوی **القصه** بعدازقطع منازل وطی مراحل شب یکشنبه چهارم ذی‌حجه
ازفر نزول خاتم الانبیاء علیه من الصلوة اطیبها غیرت سپهر خضرا گشت وآنحضرت صبح
یکشنبه در آن منزل باداء نماز بامداد قیام نموده از طرف اعلی بمکه درآمد وبمسجد
الحرام تشریف برد و سایر شرایط زیارت رکن ومقام بجای آورد واستلام حجرالاسود
کرد ودرمیان کوه صفاومروه چنانچه معهود است سعی فرمود آنگاه فرمان داد که هر کس
هدی همراه ندارد ازاحرام بیرون آید وحلال گردد ودرروز ترویه درحین توجه بمنا احرام
حج بندد وهر کس هدی همراه داشته باشد تاروز نحر براحرام خود ثابت باشد ابوبکر صدیق و
عمر فاروق و طلحه و زبیر رضی الله عنهم و بعضی دیگر از اصحاب که هدی مصحوب
خود آورده بودند براحرام باقی مانده سیدة النساء و امهات مؤمنین که هدی نیاورده
بودند از احرام بیرون آمدند دراین اثنا علی مرتضی رضی الله عنه ازیمن رسید وشتری

چند که به‌نیت هدی حضرت رسالت پناه همراه داشت بنظر انور رسانید از آنجناب پرسید
که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که گفتم بارخدایا بهمان نیت احرام بستم
که رسول تواحرام بسته خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام فرمود که من احرام حج بسته‌ام و
هدی باخود آورده تونیز براحرام خویش ثابت باش ودرهدی شریك من شو وچون علی
المرتضی سیدالنسا را دید که جامه رنگین پوشیده و از احرام بیرون آمده بزبان انکار
گفت که چرا حلال گشتی جواب داد که بموجب فرموده حضرت رسالت مآب عمل نمودم
وآنحضرت تصدیق این سخن فرمود و درصحاح اخبار ورود یافته که سید اخیار صلی‌الله
علیه وآله الاطهار روز یکشنبه و دوشنبه وسه شنبه و چهار شنبه وشب پنجشنبه درمکه
توقف نموده روزپنجشنبه که هشتم ذی‌الحجه بود باطوایف برایا بمنا تشریف برد وشب
درآن مقام بوده روزدیگر بعداز اداء نماز بامداد وقبل از طلوع آفتاب متوجه عرفات
گشت وپس از وصول بعرفات وزوال خورشید ازوسط السماء برراحلـه خویش نشسته
ببطن وادی رفت وهمچنان‌سواره خطبه‌ای‌درغایت‌فصاحت وبلاغت‌مشتمل بر بعضی‌ازاحکام
شریعت ومحتوی براصناف موعظت ونصیحت برزبان وحی‌بیان جاری گردانید پس‌از آن
نمازپیشین وپسین بیك بانك ودوقامت بگذارد آنگاه روی بقبلهٔ دعاآورده و درآن‌باب
مبالغه فرمود وبروایت علماء اهل‌سنت وجماعت دراین روایة (الیوم اکملت لکم دینکم
واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم‌الاسلام‌دیناً) نازل گشت وچون آفتاب میل بمنزلت‌غروب
نمودآن مهرسپهر نبوت ازعرفات بمزدلفه شتافت و نماز شام وخفتن را بیك بانك ودو
قامت ادا فرمود وآن شب آنجا بود ونمازصبح را دراول وقت بگذارد وپیش از طلوع
خورشید روان شد چون بجمرةالعقبه رسید هفت عدد سنك ریزه بینداخت ودرآن روز
درمناخطبه‌ای‌بلیغ‌خوانده آنچه درروزعرفه ازاحکام دین مبین ساخته بود اعاده فرمود و
سخنان دیگر نیز اضافه نمود وبعد ازآن بقربانگاه شتافته ازجملهٔ شتران قربانی باآنچه
علی‌مرتضی ازیمن آورده بود بصد نفرمی رسید شصت وسه نفررا بدست مبارك خود قربان
فرموده وبقیت‌راعلی‌مرتضی نحر کرد آنگاه حضرت رسالت پناه سرتراشیده موی‌همایون
رابمیان‌اصحاب قسمت نمود وگفت که ازهر شتری ازشتران قربانی قطعه‌گوشت درديك
انداخته بختند وازآن گوشت وشوربای‌آن باتفاق‌یاران تناول فرمود وبعد ازآن‌سواره
بمکه شتافت وپیش ازنماز پیشین همچنین سواره طواف کعبه کرد و نزدیك بچاه زمزم
رفته دلوآب طلبید وبیاشامیدپس باقی روزشنبه ویکشنبه ودوشنبه وسه شنبه درمنااقامت
فرمود ودرآخر روزسه شنبه که آخرایام تشریق است بموضع محصب که آنرا ابطح نیز
خوانند تشریف‌برد وشب چهارشنبه آنجا بیتوته کرده سحرچهارشنبه بازبمکه رفت‌وپیش
از طلوع صبح طواف وداع نموده از طرف اسفل مکه بیرون خرامید و متوجه مدینه
گشته طی‌مسافت میفرمود تابمنزل غدیرخم که درنواحی جحفه‌است رسید در کشف‌الغمه
مسطوراست که حضرت شفیع‌الامة صلی‌الله علیه وسلم بعدازوصول بغدیرخم درآن‌موضع

که بسبب فقدان آب و علف قابلیت نزول نداشت فرود آمد و اهل اسلام لوازم متابعت بتقدیم رسانیدند وسبب نزول در آن منزل بود که قبل از آن حضرت مقدس نبوی بحسب وحی سماوی مأمور شده بود که جناب ولایت‌مآب مرتضوی را بخلافت خویش نصب فرماید وآنحضرت اظهار این صورت راجهت دریافت وقتی که از اختلاف مأمون باشد درعقدهٔ تأخیر انداخته بود وچون بموضع غدیرخم رسید ومعلوم گردید که پس از تجاوز از آن مکان طوایف انسان ازموکب همایون جدا شده بطرف منازل خود خواهند رفت وارادهٔ ازلی مقتضی آن بود که تمامی آن مردم ازاین معنی باخبر باشند این آیه نازل شد که (یاایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك یعنی فی استخلاف علی والنص علیه بالامامة وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمك من الناس) وچون بنابر مدلول کریمهٔ مذکوره وجوب نصب امیر المؤمنین بخلافت متحقق گشت حضرت رسالت درآن موضع منزل گزید وفرمود تاسایهٔ بعضی از اشجار آن حوالی راصفا داده وپالانهای شتران راجمع ساخته برزبر یکدیگر نهادند وبلال باشارت آنحضرت ندا کرد که الصلوة جامعه وبروایتی آواز برآورد که (حی علی خیر العمل) وخلایق مجتمع گشته رسول صلی الله علیه وسلم بربالای آن پالانها برآمد وعلی مرتضی نیز بفرمودهٔ آنحضرت بالارفته بریمین سیدالمرسلین بایستاد وآن سرور بعداز اداء حمد وثناء باریتعالی ازانتقال خویش بعالم بقامردم راآگاه گردانید و فرمود که من درمیان شما دوامر عظیم می گذارم که اگر دست درآن زنید گمراه نشوید ویکی ازآن دوبزرگتر است از دیگری وآن دوچیز گرانمایه قرآنست واهل بیت من واین هردو ازیکدیگر جدا نشوند تادرلب حوض کوثر بمن رسند پس فرمود که (یاایها الناس الست اولی بکم من انفسکم) آیا نیستم من اولی بشما از نفسهای شما از اطراف و جوانب آواز برآمد که بلی آنحضرت فرمود که هر که من اولی ام باواز نفس او علی بدو اولی است از نفس او آنگاه دست شاه ولایت پناه راگرفته گفت (من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث کان) پس امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بموجب فرمودهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درخیمه نشست تاطوایف خلایق بملازمتش رفته لوازم تهنیت بتقدیم رسانیدند وازجملهٔ اصحاب امیر المؤمنین عمربن الخطاب رضی الله عنه جناب ولایت مآب راگفت بخ بخ یابن ابیطالب (اصبحت مولائی ومولا کل مؤمن ومؤمنة) یعنی خوشا حال تو ای پسر ابوطالب بامداد کردی دروقتی که مولای من ومولای هرمؤمن ومؤمنه بودی بعداز آن امهات مؤمنین برحسب اشارت سیدالمرسلین بخیمه امیر المؤمنین رفته شرط تهنیت بجای آوردند وبروایت علماء مذهب امامیه آیهٔ کریمه (الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا) دراین روز نازل گشت وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که (الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالاتی والولایة لعلی ابن ابیطالب) القصه چون حضرت خیر البریه ﷺ والتحیة درغدیرخم ازقضیه

مذکوره فراغت یافت کوچ فرموده بجانب مدینه شتافت وپس ازوصول بدان بلدهٔ طیبه
این کلام دررا انتظام برزبان همایونش جاری شد که (لااله الا الله وحده لاشریك له له الملك
وله الحمد یحیی ویمیت وهوعلی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون
صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده)

ذکر عرض مرض برذات خجسته صفات سید کاینات وبیان وقایع سال یازدهم از هجرت آنحضرت تا زمان وفات

ناظمان مناظم اخبار نبوی وعالمان معالم آثار مصطفوی برشحات سحاب قلم درربار
برصفحات ریاض مؤلفات صحت دثار مبین و مبرهن گردانیده اند که چون رسول واجب
الاتباع صلی الله علیه وسلم ازحجة الوداع مراجعت نموده خطهٔ یثرب را از شعاع انوار
جبین آفتاب قرین روشن ساخت پهلوی همایون بر بستر بیماری نهاده روزی چندصاحب
فراش بود وخبراین عارضه که غیرمرض موت آنحضرت است دراطراف دیارعرب منتشر
گشته سه مرد ویك عورت را داعیه سروری پیداشد وبدعوی نبوت زبان گشادند ازجمله
مردان یکی مسیلمة بن ثمانة بن کثیر بن حبیب بن الحارث الحنفی است و دیگری طلیحة بن
خویلد اسدی وسیم اسود بن کعب عنسی وآن زن سجاح تمیمیه بود بنت حارث بن سوید
وچون مهم آنجماعت درزمان خلافت امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بفیصل انجامید
دراوایل جزوچهارم ازاین مجلد کیفیت مآل احوال ایشان مذکور خواهد گردید انشاءالله
تعالی متون کتب جمهور اهل سیر مشحون است باین خبر که درماه صفر سال یازدهم از
هجرت خیرالبشر ابوبکر صدیق وعمرفاروق وعثمان ذوالنورین رضی الله عنهم بل اکثر
یاران رابتهیهٔ اسباب سفرامر فرمود و اسامة بن زید بن حارثه رضی الله عنه را برایشان
امیر کرده فرمان داد که غزوهٔ روم راپیش نهاد همت ساخته تا نواحی ابنی که موضع
شهادت جعفرطیار وزیدبن حارثه رضی الله عنهما بود بروند وشرایط کشیدن انتقام بتقدیم
رسانیده مراجعت نمایند وگوش هوش اسامه را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار ساخته
رخصت ارزانی داشت واسامة رضی الله عنه موضع جرف رالشکرگاه کرد به نیت آنکه پس
ازاجتماع مردم روی براه آورده وبعد ازتعیین جیش اسامه بدوسه روز سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم را مرضی عارض شد و درآن ایام بسمع همایونش رسید که امارت
اسامه برخاطر اجله اصحاب گران آمده میگویند که پیغمبر آخرالزمان غلامی رابرمهاجرین
والی گردانید وازاینجهت غضبناك شده باوجود ظهور تب و وفور صداع بمسجد تشریف
بردو برمنبر برآمده بعدازحمد وثنای باری تعالی فرمود که ایها الناس این چه سخن است که
در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر شما امروز طعن درامارت اسامه میکنید
پیش ازاین درامارت پدروی طعن کرده اید بخدا سوگند که زید قابل امارت بود وپسرش

نیز صلاحیت این امردارد وصیت مرا درشأن وی قبول نمائید وباوی احسان بجای آورید که اوازجمله اخیار شماست آنگاه ازمنبر فرودآمده بحجرهٔ همایون شتافت ومردم فوج فوج بملازمت آن حضرت رفته شرط وداع بجای آورده باسامه می پیوستند ودر روزی که اسامه داعیه کوچ داشت خبر اشتداد مرض آنسرور را شنیده عنان مراجعت انعطاف داد درروضة الاحباب از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه مرویست که گفت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بیکماه پیش ازفوت خود خواص اصحاب را بخانه عایشه رضی الله عنها طلبیده چون چشم همایونش برایشان افتاد قطرات اشك بر رخسار فایض الانوارش روان شد و ادعیه صالحه بر زبان خجسته بیان گذرانیده از انتقال خویش تنبیه فرمود اصحاب گفتند یارسول الله وقت رحلت تو کی خواهدبود جواب دادکه زمان مرافقت انقضا یافته واوان مفارقت نزدیك رسیده ومن بسدرة المنتهی وجنة الماوی ورفیق اعلی وکاس اوفی وعیش منها واصل میگردم اصحاب پرسیدندکه تراغسل دهد فرمودکه ازمردان اهل بیت من بحسب قرب قرابت گفتند یارسول الله کفن تراازچه چیزسازیم فرمودکه ازهمین جامها که پوشیده ام واگرخواهیداز حلهای یمانی یااثواب مصری باز پرسیدندکه نماز بر توکه گذارد ودر گریه افتادند و آنحضرت نیز گریان شده فرمودکه شکیبائی نمائید و ابواب تحمل برروی خود بگشائید باید که چون مرا بشوئید ودر کفن بپیچیدهم دراین خانه همچنان برجنازه بر کنار قبر بگذارید وهمه ساعتی برون روید (فان الله تبارك و تعالی اول من یصلی علی) یعنی اول ایزد سبحانه وتعالی رحمتی خاص برمن نازل خواهد گردانید بعد ازآن جبرئیل ومیکائیل واسرافیل بترتیب برمن نماز خواهند گذارد پس ملك الموت باجمعی کثیر ازملایکه باقامت نماز قیام خواهند نمود آنگاه شما فوج فوج درآئید وبرمن نماز گذاریداول مردان اهل بیت من بعدازآن نسوان عترت من پس صبیان بعدازآن دیگر یاران اصحاب کرت دیگر سؤال کردندکه ترا دفن کند جواب دادکه اهل بیت من باگروهی انبوه ازملایکه وحال آنکه شما ایشان رانه بینید و ایشان شمارا به بینند پس حاضرانرا وداع کرده گفت سلام من برسانید بدانجماعت از متابعان من که غایب اند وهر کس پیروی ملت من کند تاروزقیامت وبعد ازاین گفت وشنید بروزی چند حضرت رسالت ﷺ والتحیة باستغفار برای اهل گورستان بقیع و شهداء احد مامور گشته برانموجب بتقدیم رسانید دراکثر کتب سیر مسطوراست که ابتداء مرض خاتم الانبیاء علیه افضل التحایا درخانه میمونه رضی الله عنها روی نمود وسایر زوجات مطهرات آنجا جمع گشته آنحضرت دوسه نوبت فرمودکه (این اناغدا) یعنی من فرداکجا خواهم بود وامهات مؤمنین را از تکرار این کلام چنان معلوم شدکه خاطر عاطر خیر الانام علیه الصلوة والسلام مایل بآن است که در ایام مرض درحجرهٔ صدیقه رضی الله عنها باشد و براینموجب اتفاق نمودند و بروایتی سیدة النسا فاطمه زهرا علیه افضل الصلوة واکمل التحیات بامهات مؤمنین گفت که خواجه کاینات رامشقت خواهد رسید که دروقت مرض هرروز بخانهٔ یکی ازشما آمد شد نماید

ه‌ه بر یکجا اتفاق کنید وایشان بخانهٔ عایشه رضی الله عنها راضی شده آنحضرت ازحجرهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر کتف علی مرتضی صلوات الله وسلامه علیه ودستی بردوش فضل بن عباس وپایهای مبارك برزمین میکشید تابحجرهٔ صدیقه رسید وبدین روایت در تمامی ایام بیماری آنجا گذرانید قولی دیگر آنکه شیخ سعید کازرونی ازامام جعفرالصادق صلوات الله وسلامه علیه نقل نموده که حضرت خیرالانام رادراوقات خستگی برجامه خوابانیده برمیداشتند وبنوبت بخانهٔ امهات مؤمنین می بردند وعلی کلا التقدیرین چون سیدثقلین پهلوی همایون بربستر ناتوانی نهادتبی درغایت حرقت طاری گشته مرض روزبروز سمت تزاید میگرفت وقوی جسمانی ضعیف ساعت بساعت ضعف بدن صفت تضاعف می پذیرفت **نظم** بضعف قوی شد بدن ممتحن ✿ قوی‌ترشدی دم بدم ضعف تن ✿ رخ سرورانبیاء رسل ✿ بر افروخت ازتب چواوراق گل ✿ عرق بودبرروی او درنظر ✿ زشبنم براوراق گل پاك تر ✿ چونرگس دوچشمش نرفتی بخواب ✿ زبوی خوشش رشك بردی گلاب ازمادر بشربن البراء مرویست که گفت دروقت مرض موت و غایت حرارت تب نزد رسول عجم وعرب درآمده گفتم یا رسول الله برهیچکس همچنین تب گرم که بربدن مبارك تست مشاهده نکرده‌ام فرمود که برای آن اینچنین است که اجر ما مضاعف شود ای ام البراء مردم درباب مرض من چه میگویند گفتم میگویند که مرض رسول خدا ذات الجنب است آنحضرت فرمود که سزاوار لطف پروردگار نیست که آنمرض‌را برپیغمبر خویش استیلادهد چه آن عارضه ازهمزات شیطانست و شیطانرا برمن دست نیست ولیکن این مرض من اثرآن گوشت زهرآلود است که با پسرتو درخیبر لقمهٔ ازآن بدهان بردیم ودرهرچند وقت الم آن برمن تازه میشد و این‌نوبت زمان انقطاع رشتهٔ زندگانیست در نسخ جمهور اهل سیر مسطور است که خیرالبشر صلی الله علیه الی یوم المحشر درایام مرض سیدة النساء فاطمه زهرا را طلبیده بعد ازتقدیم لوازم عطوفت واظهار مراسم ملاطفت و ترتیب رواتب تفقد وتمهید قواعد تعهد بطریقهٔ اختفا ومساره بوی گفت که ای قرة العین کامرانی ومیوهٔ شجرهٔ زندگانی بدانکه درسنوات سابقه هرسال یکنوبت جبرئیل امین جهة درس قرآن مبین بزمین میآمد وامسال دونوبت بر من نازل گشته بآن امر پرداخت این معنی دلالت برآن دارد که اجل موعود نزدیك رسیده وزمان بودن من درجهان فانی بنهایت انجامیده ازاستماع این خبرمشقت اثرخاطر عاطر زهرا اندوهناك شده وازفوارهٔ دیده قطرات عبرات برصفحات وجناتش فرو دوید وازتصور الم مفارقت سیدعالم صلی الله علیه وآله وسلم برخود لرزیده بزبان حال وقال بنالید **بیت** هنوز سرو روانم زچشم ناشده دور ✿ دل ازتصور دوری چو بید لرزانست آنحضرت چون اضطراب جگرگوشهٔ خودرا ملاحظه فرمود باز ابواب تلطف بررویش گشوده سرمبارکش نزدیك سینهٔ بی کینهٔ خویش برده آهسته گفت ای فرزند بجان پیوند من خوشدل باش که سیدة النساء روضهٔ رضوان توخواهی بود و پیشتر ازسایر اهل بیت طاهره تو بامن ملاقات خواهی نمود بتول زهرا رضی الله عنها تسلی یافته خندان

شد عایشه گفت ای فاطمه هرگز غمی را بفرح نزدیك ترازاین اندوه تو ندیدم سبب آن غم وموجب این شادی چه بود بتول زهرا علیه الصلوة والسلام جواب داد که اسرار سیدابرار را فاش نتوان کرد ودر آن روز کیفیت این گفت وشنود را مخفی داشته بعداز فوت آنحضرت حقیقت حال را ظاهر فرمود ودیگری ازوقایع زمان مرض سیدعالم صلی الله علیه وسلم آنکه سعید بن جبیر رحمة الله علیه روایت کرده که ابن عباس رضی الله عنه گریهٔ بسیار کرده گفت درروزمذکور که مرض حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اشتداد یافته بود یارانرا فرمودکه اسباب کتابت بیاورید تا برای شما چیزی نویسم که هرگز گمراه نشوید پس اصحاب اختلاف کرده بعضی گفتند که بموجب فرموده پیغمبر صلی الله علیه وسلم عمل باید نمود وبرخی جانب نقیض گرفته برزبان آوردند که مناسب نیست در این محل آنحضرت را بکتابت مشغول داریم وبین الجانبین نایرهٔ نزاع اشتعال یافته آوازها بلند گشت چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از آن گفت وشنود بتنگ آمده از سر آن مهم در گذشت ودروایتی آنکه امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب یا دیگری از کبار اصحاب گفت که آیا این سخن از آنجمله آن سخنان پریشانست که مریضان درحین اشتداد مرض میگویند یانی و عقیده علماء شیعه آنست که سبب عدم رضاء اصحاب بتحریر آن کتاب آن بود که رسول صلی الله علیه وآله میخواست که درباب ولایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وصیت نامهٔ قلمی گرداند و این دوبیت که در کشف الغمه ثبت شده مشعر باین معنی است شعر اوصی النبی فقال قایلهم ☆ قدضل یهجر سیدالبشر ☆ وادی ابابکر اصاب ولم ☆ یهجر وقداوصی الی عمر القصه چون اختلاف اصحاب درمجلس حضرت رسالت مآب ازحد اعتدال تجاوز نمود آن حضرت فرمود که برخیزید ازپیش من که سزاوار نیست منازعت نزد هیچ پیغمبری ومع ذلك سه وصیت میکنم شمارا یکی آنکه اهل شرك را ازجزیرهٔ عرب اخراج نمائید دوم آنکه وفود اعراب راکه نزدشما آیند جوایز وصلات بدهید سلیمان احول که یکی از راویان این حدیث است گوید نمیدانم وصیت سیم را سعیدبن جبیر قدس سره مصلحت گفتن ندید یاآنکه گفت وعناکب نسیان برخاطر من تنید ازعبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که فرمود بدرستی که مصیبت بزرك آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم را ازنوشتن وصیت نامه مانع آمدند بصحت پیوسته که حضرت خیرالبریه ﷺ والتحیة درایام مرض دونوبت برمنبر رفته بعداز اداء حمد وثناء باریتعالی بنصیحت خلایق اشتغال نمود کرت اول درباب سفارش ورعایت جانب انصار سخنان بسیار فرمود و درنوبت اخیرجهة اداء حقوق کلمات معجز آیات برزبان فصاحت بیان جاری گردانید بلکه این معنی را از حیزقوه بفعل رسانید وشخصی راکه گفت سه درم درذمهٔ توحق دارم خشنود گردانیده سه درم بوی تسلیم نمود نقلست که درایـام بیماری آن مقتداء انبیاء مرسلین در وقت اداء صلوة یك نوبت بمسجدتشریف برده شرایط امامت بجای آوردی اما دراواخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد ودرآن ایام بموجب اشارت آنحضـرت امیرالمؤمنین ابی بکر

رضی الله عنه پیش نمازخلایق بود و بروایتی هفده وقت نماز بجماعت از حضرت رسالت فوت شد در کشف الغمه ازجناب ولایت مآب مرتضوی مرویست که درایام بیماری حضرت مقدس نبوی هرروز و هرشب جبرئیل نازل میشد و میگفت یامحمد بدرستی که حضرت پروردگار ترا سلام میرساند ومیگوید که خودرا چگونه می یابی و حال آنکه او دانا تراست بچگونگی حال تواز تولیکن ارادهٔ ایزدی ازاین پرسش آنست که شرف و کرامت ترا زیاده گرداند ازآنچه عطا فرموده است وعیادت مرضی درمیان امت توسنت شود واگر آنحضرت میگفت که ای جبرئیل خود را دردناك می یابم روح الامین میفرمود که ای محمد بدرستی که حق سبحانه وتعالی بر توسخت نمیگیرد وهیچ احدی در بارگاه احدیت گرامی ترارتو نیست ولیکن باری عزوعلا دوست میدارد که بشنود آواز ترا ومیخواهد که تو باوی ملاقات کنی دروقتی که مستوجب درجه وثواب و کرامتی که جهة تو آماده کرده است شده باشی واگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرمود که خود را براحت وعافیت می یابم جبرئیل میگفت که یامحمد مراسم حمد الهی بجای آور چه بدرستی که خدایتعالی دوست میدارد که تو بشکر وثناء اوقیام نمائی تابیشتر گرداند آنچه بتوعطا فرموده است ازنیکوئی درروضة الاحباب وبسیاری از کتب علماء افادت مآب مذکور است که پرسش جبرئیل امین بموجب فرموده حضرت رب العالمین درسه روز آخر ایام خستگی سیدالمرسلین واقع بود و درروزسیم عزرائیل بافرشتهٔ اسمعیل نام که سرداری هفتاد هزار فرشته بدو تعلق دارد برحجرهٔ همایون حاضر گشت و جبرئیل بعداز تقدیم لوازم پرسش معروض گردانید که ملك الموت بردرایستاده اذن دخول میطلبد و پیش ازاین نسبت بهیچ متنفسی این ادب ازوی صادر نشده وبعد از این نیزصدور نخواهد یافت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای امین خدا اورا دستوری ده تادرآید وملك الموت پس ازحصول رخصت درآمده بسمع شریف آن حضرت رسانید که یا محمد بنابر فرمان حق عزشانه من مطیع امر ونهی توام اگر اجازت دهی روح مطهر ترا قبض کنم والامراجعت نمایم سید عالم صلی الله علیه وسلم بجانب جبرئیل نگریسته روح الامین گفت یامحمد خداوند غفار مشتاق دیدار تست لاجرم آنحضرت اشاره فرمود تاعزرائیل بمهمی که متعلق باوست مشغولی نمود درکشف الغمه بروایت امام عالی مآثر محمدبن علی الباقر صلوات الله وسلامه علیه منقول است که قریب بوفات سیدکاینات علیه وآله افضل الصلوات مردی بردرحجرهٔ همایون آمده اذن دخول طلبید وامیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه بیرون رفته ازوی پرسید که چه حاجت داری جواب داد که میخواهم نزد سیدعالم درآیم جناب ولایت مآب فرمود که محل مقتضی آن نیست حاجت خودرا بگوی (فقال الرجل لابد من الدخول علیه) پس علی مرتضی رضی الله عنه بازگشته از حضرت خیرالانام اذن دخول حاصل کرد وآن مرد برزبر سرخیرالبشر نشسته گفت یانبی الله من رسول پروردگارم بسوی تو آنحضرت فرمود که کدام رسول خدائی جواب داد که ملك الموتم ایزد تعالی مرا بتو فرستاده است وترا

مخیر گردانیده میان لقاء خود ورجوع بدنیا خاتم الانبیاء فرمود که مرا چندان مهلت ده
که جبرئیل امین نزول نماید وبا اومشورت کنم وهمان لحظه جبرئیل نازل گشت و گفت
(یارسول الله وللآخرة خیرلك من الاولی ولسوف یعطیك ربك فترضی لقاء الله خیرلك
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقاء ربی خیرلی فامض لما امرت به) وروایتی آنکه
چون ملك الموت بردر حجرهٔ همایون آمده اذن دخول طلبید زهرا رضی الله عنها بهپس
درشتافته اورا گفت رسول خدا بحال خود مشغول است واکنون ملاقات میسر نیست بار
دیگرملك الموت رخصت طلبیده همان جواب شنید ودرنوبت سیم آواز چنان بلندگردانید
که هر کس درمنزل مقدس نبوی بود ازهیبت برخودبلرزید وحضرت رسالت بحال افاقت
آمده استفسار نمود که چه واقعه است فاطمه زهرا رضی الله عنها کیفیت واقعه را باز گفت آنحضرت
فرمود که ای فاطمه دانستی که با که سخن میکردی زهرا گفت (الله ورسوله اعلم) سید
کاینات گفت این ملك الموت است هادم اللذات و مفرق جماعات بیوه کنندهٔ نسوان ویتیم
سازندهٔ فرزندان فاطمهٔ زهرا که این حدیث شنود آواز برآورد که (وا مدینتاه خربت
المدینه) وخیرالبربه دست سیدة النسا راگرفته برسینهٔ فرخندهٔ خود نهاد و زمانی ممتد
چشم نگشاد وزهرا رضی الله عنها سر پیش گوش آنحضرت برده گفت جان من فدای تو باد
درمن نظری کن وبامن یك سخن بگوی آن سرور چشم مبارك باز کرده فرمود که ای
دخترمن گریه را موقوف دار که حملهٔ عرش بموافقت تومیگریند وبدست همایون قطرات
عبرات از رخسارهٔ آن قرة العین نبوت پاك کرد ودرتسکین خاطر حزین آن درة القلاده
رسالت کوشید و اورا بشارتها داده گفت خدایا فاطمه را درمفارقت من صبری کرامت
فرمای و باوی گفت چون روح مرا قبض کنند زبان بکلمهٔ استرجاع بگشای چه هر مصیبتی
که بکسی رسد دربرابر آن عوض میسراست فاطمه گفت یارسول الله کدام کس وچه چیز
تراعوض تواند بودآنگاه بار دیگر حضرت رسالت مآب دیده برهم نهاده زهرا رضی الله
عنها گفت (واکرب اباه) آنحضرت فرمود که هیچ کرب وغم بعد ازاین برپدرتو نخواهد
رسید پس عایشه رضی الله عنها پیش رفته التماس وصیتی نمود رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود وصیت همانست که ترا دیروز کرده ام باید که برآن موجب عمل نمائی وحفصه
رضی الله عنها نیز نزدیك آنحضرت رفته بدستور صدیقه بازگشت و قولی آنکه تمامی
زوجات مطهرات را بسکون درگوشهٔ خانهٔ خود و مصون بودن ازنظر نامحرم وصیت
فرمود پس بفاطمه زهرا گفت پسران خویش را بیاور وسیدة النساء امام حسن وامام حسین
رانزد خیرالانام برده ایشان زبان بسلام بگشادند ودربرابر آن سرور بنشستند و چون
جدبزرگوار خود را بدان منوال دیدند آغاز گریه وافغان نمودند بمثابه ای که هر که در آن
خانه بود بردرد دل ایشان زار زار بگریست بیت دوستان روز وداع است فغان برگیرید
☆دل بیکبارگی ازجان و جهان برگیرید امام حسن روی خود بررخسار خاتم الانبیاء
نهاد وامام حسین سرخویش برسینهٔ آن سرور گذاشت وآن حضرت بنظرشفقت ومرحمت

درایشان نگریسته هردورا ببوسید و ببوئید ودرباب تعظیم واحترام ایشان وصایا بتقدیم رسانیدآنگاه باحضار شاه ولایت پناه فرمان داد و چون آن جناب حاضرشد سرازبستر برداشته امیرالمؤمنین حیدر درزیربغل مبارکش درآمد وسرآنسرور را بربازوی خود نهاد وآنحضرت گفت ای علی فلان یهودی درذمت من این مبلغ دین دارد البته آنرا اداء نمای ای علی اول کسی که برلب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود وبعد ازفوت من مکروه بسیار بتوخواهد رسید باید که دلتنگ نگردی ودست درعروهٔ وثقی تحمل زده درطریق مصابرت سلوك نمائی وچون مردم بجانب دنیا رغبت کنند توآخرت اختیار فرمای جابربن عبدالله انصاری رضی الله عنه گوید که کعب الاحبار درزمان خلافت امیر المؤمنین عمربن الخطاب رضی الله عنه بمدینه آمده از وی پرسید که آخر سخنی که نبی آخرالزمان بآن متکلم گشت کدام بود فاروق اعظم جواب داد که ازمرتضی علی سؤال کن وکعب آن سخن را ازعلی پرسید جواب شنید که درمحلی کهآن سرور برسینهٔ من تکیه کرده بودوسراو بردوش من نهاده فرمود که (الصلوة الصلوة) کعب گفت بلی آخربن وصیت انبیا این باشد امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرماید که خیرالانام صلی الله علیه الی القیام این سخن میگفت وآب دهان مبارکش بمن می رسید که ناگاه حال خجسته مآلش تغییریافت ومن بی تحمل شده عباس راگفتم مرا دریاب وعباس نزدیك آمده باتفاق یکدیگر خیرالبشررا بربستر خوابانیدیم نقلست که چون ملك الموت رخصت یافته بقبض روح مطهرآن سرور مشغولی نمود سکرات موت غالب گشته گاهی رنگ روی همایونش زرد وگاهی سرخ میشد و درآن زمان دست درقدحی پرآب که در پیش آنحضرت نهاده بودند میکردو برجبین مبین مالیده میگفت (اللهم اعنی علی سکرات الموت) ودرسقف خانه نظرانداخته ودست خود را برداشته برزبان وحی بیان می آورد که (الرفیق الاعلی) که ناگاه دست حق پرستش مایل گشته بدار بقا پیوست **نظم** آن طاق بارگاه نبوت فرو شکست ✿ وآن قصر باشکوه رسالت خراب شد ✿ سلطان هردو کون ز هجرآتشی فروخت ✿ دلهای اهل بیت بکلی کباب شد ✿ ماتم سرای گشت سپهر چهارمین ✿ روح القدس بتعزیت آفتاب شد حجله نشینان تتق عصمت و مستورات شبستان طهارت که آن حالت مشاهده نمودند گریه وزاری وناله وبیقراری آغاز کردندوازسینهٔ چاك آه دردناك بر کشیده متوطنان عالم بالا ومعتکفان ملاء اعلی را بناله وافغان درآوردند جملگی ساکنان فلك نیلوفری دراین مصیبت عظمی ازشیوهٔ صبروتحمل بری گشته و ازشیمهٔ شکیب و اصطبار عاری شده بااهل بیت آن مهر سپهر پیغمبری مشارك بودند و مساهم و تمامی طبقات انسان و ملك وپری دراین تعزیت کبری بااصحاب آن آفتاب افق سروری موافق بودند ومتألم **نظم** ای زهجرانت زمین وآسمان بگریسته ✿ درمیان خون نشسته عقل وجان بگریسته ✿ ماهیان در بحروآهو در بیابان زار زار ✿ ماه ومهرآسمان جمله جهان بگریسته نی همین اهل جهان بهرتوماتم داشتند ✿ حورهم زین غصه دردارجنان بگریسته ✿ خون فشان

ای دیده بهرسیدی کز ماتمش✿جبرئیل اندر فلك باقدسیان بگریسته✿چون بر آوردند افغان‌زان مصیبت اهل بیت ✿چشم انجم بردل پردردشان بگریسته ابیات دردآمیز و اشعار شوق انگیز که عترت بزرگوار و صحابهٔ بلاغت شعار درمرثیهٔ سید ابرار وسند اخیار درسلك نظم کشیده اند بسیار است و ایراد آن موجب اطناب واکثار لاجرم بر تحریر سه بیت که ازسیدة‌النساءفاطمهٔ زهرا نقل نموده‌اند اختصار مینماید **شعر** اذااشتد شوقی زرت قبرك باکیا✿انوح و اشکو لااراك مجاوبی✿ایاساکنی الصخراعلمتنی البکا ✿ وذکرك انسانی جمیع مصائب✿فان کنت عنی فی التراب مغیبا ✿ فماکنت عن قلب الحزین بغایب

ذکر غسل و تکفین سیدالمرسلین صلی الله علیه وآله الی یوم الدین

بروایت ثقات فضیلت قرین وحکایات رواة افادت آئین بثبوت پیوسته که‌چون وفات سید ابرار نزد اکابر مهاجر وانصار محقق شد ابوبکرصدیق بلوازم پرسش اهل بیت قیام نمود وباتفاق فاروق‌اعظم و ابوعبیدة‌بن الجراح رضی‌الله عنهم جهت قرار مهم خلافت بسقیفه بنی‌ساعده رفت ورجال اهل بیت درحجرهٔ همایون را بسته پرده از بردیمانی آویختند و عباس وپسران اوفضل وقثم‌واسامة‌بن‌زید وصالح که آزاد کردهٔ خواجهٔ کاینات بودوشقران لقب‌داشت جسد مطهر آنحضرت را برداشته باندرون پرده بردند و بموجب ندائی که از غیب شنیدند بی‌آنکه بدن بی‌بدیلش را برهنه سازند بغسل مشغول گشتند وعلی مرتضی متعهد شستن سید عالم صلی‌الله علیه وسلم بود وفضل رضی‌الله عنه پیراهن آنحضرت را بالا برمیداشت تاشاه ولایت رابسهولت تمشیت غسل میسر گردد و عباس وقثم ذات فایض البرکاتش را ازاین پهلوبرآن پهلو میگردانیدند واسامة بن زید و شقران آب برحضرت رسالت مآب می‌ریختند وبروایتی غیرازاین شش نفردرمغسل خیرالبشر کسی حاضر نبود وقولی آنکه اوس‌بن خولی انصاری را بنابر التماس انصار درآن خانه گذاشته بودند اماهیچ امری متعلق بوی نبود ازامام جعفر صادق رضی الله عنه روایت کرده‌اند که در زمانی که علی مرتضی حضرت مصطفی راغسل میداد هرآبی که دربلك چشم آن‌نوردیده آفرینش جمع میشدعلی مرتضی آن‌را می آشامید وبقولی که درروضة‌الاحباب‌مسطوراست بعدازاتمام امرغسل شاه‌ولایت‌مآب‌قطرهٔ چندآب که درگوشهٔ‌چشم‌و گوناف‌شرف دودمان عبدمناف‌جمع گشته بودبمکیدوعلی‌التقدیر بن ابن‌معنی موجب‌ازدیاد علم وحفظ‌ابوالسبطین گردید در سیر کازرونی و بعضی دیگر ازکتب محدثان از عایشه صدیقه رضی‌الله عنها مرویست که حضرت مقدس نبوی رادرجامهٔ سفیدسحولی کفن کردند که هیچ یك از آنها قمیص‌وعمامه نبودوقولی آنکه کفن پیغمبر ذوالمنن‌دوجامهٔ‌سفید ویك بردیمانی بودومشك

و حنوط بر کفن و سجده گاه آنحضرت پاشیدند و گویند جبرئیل آن حنوط را از بهشت آورده بود وبعد از فراغ از آن امور آنحضرت را برسر بری خوابانیده چنانچه وصیت فرموده بود مدتی در آنجا تنها گذاشتند از علی مرتضی کرم الله وجهه منقولست که گفت فوت حضرت رسالت علیه والتحیه روزدوشنبه واقع شدوروزسه شنبه از جانب آسمان آوازی شنیدیم که در آئید ای گروه مسلمانان وبر پیغمبر خود نماز گذارید آنگاه بهمان ترتیب که درحدیث عبدالله بن مسعود سبق ذکر یافت عترت بزرگوار واصحاب عالیمقدار برجنازۀ رحمت اندازۀ سید ابرار نماز گذاردند و در مدفن پیغمبر ذوالمنن بین الاصحاب اختلاف واقع شد و بالاخره بنابر استصواب شاه ولایت مآب در همان موضع که روح مقدس آنحضرت راقبض کرده بودند مرقد شریفش را مقرر فرمودند وابوطلحه انصاری بحفر قبراشتغال نموده لحد ترتیب داد و شقران قطیفه درته قبر گسترده در نیم شب یاسحر چهارشنبه علی مرتضی وعباس وفضل وقثم و عبدالرحمن بن عوف وبقولی عقیل بن ابیطالب واسامه وشقران نیز بمضجع رسول صلی الله علیه وسلم درآمدند وبدن بی بدیلش رامدفون ساختند گویند که آخر کسی که ازقبرخیرالبشر بیرون آمد امیرالمؤمنین حیدر بود وبعضی قثم راگفته اند وروایتی آنکه مغیرة بن شعبه خاتم خودرا درقبرانداخته بدان بهانه پس ازهمه کس بقبر درآمدوانگشتری رابیرون آورده گفت (انااقربکم عهداً الی النبی صلی الله علیه وسلم)واین روایت رااکثراهل سیر تضعیف نموده اند القصه چون مخصوصان بارگاه نبوت ازقبر محفوف برحمت بیرون آمدند خاك ریخته آن مرقد را مسطح و بقولی مسنم ساختند و بمقداریك شبراززمین بلندگردانیده آب برآن پاشیدند وپس ازآنکه ازاین امر نیز باز پرداختند نخست بدرخانۀ سیدة النسافاطمۀ زهرا رفته شرایط پرسش بجای آوردند بتول عذرا ازایشان پرسید که رسول خدارا دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون ازدل خود رخصت یافتید که خاك برآنحضرت ریختید آخرنبی الرحمه بود گفتند یا ابنة رسول الله خواطرما ازاین معنی متألم و متأثر است اما حکم ربانی را تدبیری نیست و قضای آسمانی راتغییری نی آری سرانجام دنیای غدار اینست و عاقبت کار عالم ناپایدار همین فرق انام رابتمام ازقصور بقبور منزل بایدگزید وخواص و عوام راعلی الدوام از بادیۀ هستی بزاویه نیستی باید خرامیدخیاط کارخانۀ قدم وجود هیچ موجودی رابی طراز عروض عدم ندوخته وفراش سرابستان لطف و کرم درعالم برستم چراغ رأفتی رابی تندباد آفتی نیفروخته **مثنوی** چنین است آئین این خاکدان ✿ بقای جهان کی بود جاودان ✿ چو خورشید تابدزاوج کمال ✿ همان لحظه یابد کمالش زوال ✿ بعالم که افروخت شمع بقا ✿ که نشاند آنرانسیم فنا ✿ نهالی دراین باغ کی سر کشید ✿ که از دهرۀ دهرایذاندید ✿ گلی در بهارجهان کی شگفت ✿ که باد خزانش زگلبن نرفت ✿ چنین یاد دارم زاهل سیر ✿ که آن پیشوای تمام بشر ✿ سپهر شرف مهراوج کرم ✿ رسول عرب مقتدای عجم ✿ بنزدیك رفتن زدارفنا ✿ میان بقا ولقاء خدا ✿ مخیرشد وملك باقی گزید ✿ زدنیا برید وبعقبی رسید ✿

بیا ای خردمند عالی نژاد ✿ توهم اقتداکن بخیرالعباد ✿ مجوملك فانی زبهر مقام ✿ منه دل براین چرخ فیروزه فام ✿ اساس اقامت بجائی فکن ✿ که آنجا نباشد فنا بی سخن اللهم صلی علی محمد سیدالوری و آله مصابیح الدجی واصحابه نجوم الفلك العز والعلی وسلم علیه تسلیماً مبارکاً کثیراً کثیرا

ذکرشمه‌ای ازحالات زوجات طاهرات وسراری حضرت سید کائنات وسند مکونات علیه‌شمایم الصلواة ونسایم التحیات

در روضة الاحباب از ثقات روات مرویست که حضرت مقدس نبوی درمدت‌حیات دوازده زن بجبالهٔ نکاح درآورده باایشان زفاف فرمود و از آنجمله یازده متفق علیه است ویکی مختلف فیه که زوجه بود یاسریة چنانچه اشارتی بدان خواهد رفت انشاءالله تعالی وباتفاق اهل سیرنخستین منکوحهٔ سیدالبشرخدیجه کبری است (وهی خدیجة بنت خویلدبن اسدبن عبدالعزی بن قصی بن کلاب)ونسب شریف آن زبده مطهرات عصمت مآب درقصی بنسب حضرت رسالت ایاب اتصال میبابد و خدیجه اقرب ازواج طاهراتست از روی حسب ونسب بسید عجم‌وعرب و کنیت خدیجه‌ام هندبود ولقب اوطاهره ومادرخدیجه رضی‌الله عنها فاطمه است بنت زایدةبن‌الاصم ازبنی عامربن‌لوی وخدیجه اول بعقد عتیق بن عابدبن عبدالله مخزومی درآمد وازوی پسری و دختری‌آورد وپس ازفوت عتیق‌ابو هاله‌بن نباش‌بن زراره تمیمی اورا بخواست واسم ابو هاله بقولی مالك بود وبروایتی زراره‌وبعقیدهٔ‌زمره‌ای‌زبیرو بمذهب‌فرقه‌ای‌هند وباعتقاد اهل‌سنت وجماعة خدیجه را ازابو هاله نیزدوفرزند در وجود آمد هاله وهند وبعضی از مورخان برآن رفته‌اندکه شوهر نخست خدیجه رضی‌الله عنهاابوهاله بوده وزوج ثانی عتیق‌واین روایت مختارابن‌جوزی است **القصه** چون ثانیاً شوهر خدیجه رضی‌الله‌عنها فوت شد بسیاری از صنادید واشراف قریش بمناکحتش رغبت نمودند اماآنجناب بازدواج هیچکس رضا نداد زیراکه بعد از غروب هلال بقاء عمرابوهاله بمغرب فنا شبی درخواب دیدکه آفتاب ازآسمان بخانهٔوی فرودآمد ونورآن ازآنجا انتشار یافت‌وکیفیت واقعه رابه پسرعم خویش ورقةبن نوفل عرض‌کرد ورقه‌گفت تعبیر این رؤیاآنست که پیغمبرآخرالزمان ترابحبالهٔ نکاح درآورد وخدیجه رضی‌الله عنها ازنام ونسب رسول عجم وعرب تفتیش نمود ورقه‌آنچه ازاین باب معلوم داشت بجناب عفت مآب گفت بنابراین خدیجه پیوسته انتظار طلوع‌آن‌آفتاب‌سپهر نبوت میکشید تا وقتی‌که بسعادت مناکحتش فایز گردید و درآن زمان‌که انوار عنایت سیدکاینات بروجنات احوالش تافت‌آنحضرت بیست وپنج ساله بود وبروایت جمهوراهل سنت خدیجه رضی‌الله عنهاچهل‌ساله بوددر کشف الغمه ازابن عباس رضی‌الله عنه مرویست که خدیجه دربیست وهشت سالگی بعقد حضرت‌مقدس نبوی درآمد ومهراو دوازده‌اوقیهٔ

طلا بود به‌ثبوت پیوسته که جمیع اولاد حضرت خیر العباد از خدیجه رضی الله عنها تولد نمودند مگر ابراهیم که ازماریهٔ قبطیه در وجود آمد و تا خدیجهٔ کبری رضی الله عنها درحیات بود خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوة بنا بر ملاحظه خاطر شریفش بمناکحت عورت دیگر میل ننمود مناقب و مفاخر خدیجه بسیار است وفضایل و کمالات او بیشمار و او اول کسی است که به نبوت سید ابرار ایمان آورد و جمیع اموال و جهات خود را در رضای او صرف کـ : واز امیر المؤمنین علی منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که (خیر نساء الامم السالفه مریم وخیر نساء هذه الامة خدیجه) یعنی بهترین نسوان امم سالفه مریم است مادر عیسی و بهترین زنان این امت خدیجه است واز ابن عباس رضی الله عنها مرویست که حضرت مقدس نبوی فرمود که افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیة بنت مزاحم خواهند بود واز انس بن مالك روایت کرده‌اند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که (حسبك من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد وفاطمه بنت محمد و آسیة امرأة فرعون) ودر کشف الغمه مسطور است که (قالت عایشة لفاطمة الا ابشرك انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سیدة اهل الجنة اربع مریم بنت عمران وفاطمه بنت محمد وخدیجه بنت خویلد وآسیة بنت مزاحم امرأة فرعون) وایضاً در کتاب مذکور مزبور است که حضرت رسالت علیه السلام والتحیة فرمود که بهشت مشتاقست بچهار کس از نسوان مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم وخدیجه بنت خویلد وفاطمه بنت محمد در بسیاری از کتب معتبره مرقوم اقلام صحت اثر گشته که روزی جبرئیل علیه السلام نزد حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام آمده گفت یا رسول الله این خدیجه است که می آید و برای تو طبقی پر از طعام باادام می آرد چون بتو رسد اورا از پروردگار او و از من سلام برسان و بشارت ده ویرا بخانه‌ای در بهشت از یك لؤلؤ مجوف که در آن خانه هیچ خصومت وتعبی نبود وچون حضرت مصطفی سلام ایزد تعالی وجبرئیل را بخدیجه کبری رسانید گفت (ان الله هو السلام ومنه السلام وعلی جبرئیل السلام وعلیك یارسول الله ورحمة الله و برکاته وعلی من سمع السلام الا الشیطان) واین کلام بلاغت نظام دلالت میکند بر کمال فهم و فطانت خدیجه رضی الله عنها زیرا که بجودت ذهن دانست که سلام را برحق تعالی رد نمیتوان کرد چنانچه بر برایارد می کنند واز آنجهت نگفت که (وعلی الله السلام) بموجبی که بعضی ازصحابه گفتند در تشهد وممنوع گشتند ازعایشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند که گفت غیرت نبردم برهیچ زن مثل غیرتی که برخدیجه بردم باوجود آنکه در وقتی که من بشرف فراش رسول مشرف گشتم وی درحیات نبود زیرا که خاتم الانبیاء اورا بسیار یاد مینمود گاه بود که گوسپندی میکشت وآنرا قطعه قطعه ساخته به‌نسوانی که دوستان خدیجه بودند می‌فرستاد و من از غیرت با او میگفتم که گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده و آنحضرت میفرمود که وی صفات خوب بسیار داشت وفرزندان مرا از وی حاصل شد و نوبتی هاله خواهر خدیجه بر درخانه آمده برسبیل استیذان دست بردر زد پس رسول

صلی الله علیه و سلم استیذان خدیجه را یاد کرده مضطرب ومحزون وبروایتی مسرور و فرحناك گشته گفت خدایا این را هاله گردان من غیرت بردم و گفتم چند یادعجوزه‌ای از ازعجایزقریش کنی که ازغایت پیری دندان دردهان وی نمانده بود وعمرخویش گذرانیده و ایزد عزاسمه دیگری بهتر از او بتو ارزانی داشته آنحضرت در غضب شد چنانکه موی پیش سر وی در حرکت آمد و فرمود که مثل خدیجه هیچ زنی خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد. بمن وقتی که همهٔ مردم کافر بودند و راست گوی داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب من میکردند و مواسات نمود بمال خود بامن وقتی که همه مردم مرامحروم میداشتند وبخشندهٔ بی‌منت مرا ازوی فرزندان کرامت کرد صدیقه رضی الله عنها گوید بانفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را ببدی یادنکنم و روایتی آنکه گفت که دیگر هرگز باتو درباب خدیجه عتاب ننمایم وگویند روزی ام‌زفر که ماشطه‌خدیجه بود بنزد حضرت خیرالبریه علیه‌السلام والتحیة آمدآن حضرت اورا اعزاز واکرام نموده گفت این‌زنی است که درعهد خدیجه بخانهٔ مامی آمد (وان حسن العهد من الایمان) وفات‌خدیجه رضی الله عنها بروایت‌اشهر واصح درماه‌مبارك رمضان سال دهم از بعثت بوقوع‌انجامید ورسول صلی الله علیه وسلم بقبرش درآمده اورا مدفون گردانید مدفنش مقبرهٔ حجونست ومدت عمرعزیزش بقول مشهور شصت سال بود و بروایتی شصت وپنج سال والله اعلم بحقیقةالحال **سودة** رضی الله عنها ام‌الاسود کنیت داشت‌وهی بنت زمعة بن قیس بن‌عبدشمس بن‌عبدود بن نضر بن‌مالك بن جبل بن عامر بن لوی بن غالب ودرلوی نسبش به‌نسب‌رسول‌الله صلی الله علیه وسلم اتصال میابد مادرش شموس بود بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش وسوده دراول حال زن پسرعم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بود و ازوی پسری داشت عبدالرحمن نام و عبدالرحمن درزمان امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه درحرب جلولا شهادت یافت وسکران وسوده دراوایل بعثت باسلام درآمده درسلك مهاجران حبشه انتظام یافتند وبعد ازمدتی که از آن بلده بمکه معاودت کردند سوده شبی درواقعه مشاهده نمود که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بجانب وی‌آمده پای برگردنش نهاد واین خواب را باشوهر خویش گفت سکران جواب دادکه اگر راست میگوئی من خواهم مرد ومحمد ترا خواهد خواست و پس از فوت سکران درسال دهم از بعثت حضرت رسالت پیش ازتزویج عایشه رضی الله عنها بروایت صحیح سوده راعقد فرمود و مهروی چهارصد درهم نقره بود وچون سوده راکبرسن بفرسود درسال هشتم ازهجرت رسول صلی الله علیه وسلم اراده‌طلاقش کرد سوده رضی الله عنها بعرض‌رسانید که یارسول‌الله مرا طلاق مده که من بتوهیچ طمع ندارم وآرزوی شهوت ازمن‌انقطاع یافته اما میخواهم که روزقیامت درزمرهٔ ازواج مطهرات تومحشور شوم ومن نوبت‌خود را بعایشه بخشیدم وسید عالم صلی الله علیه وسلم از آن قصد تجاوز فرمود ازابوهریره رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم تمامی ازواج خویش را

درحجة الوداع همراه خود برد و چون از آن سفر بازگشت گفت این حج اسلام بود که گذاردید وازگردن شما ساقط شدبعد ازاین باید که ترک مسافرت کرده بهیچ جا نروید وهمهٔ امهات مؤمنین پس ازفوت سیدالمرسلین بحج رفتند مگر سوده وزینب بنت جحش که بموجب وصیت مذکوره عمل نموده گفتند که بعدازخاتم الانبیا برهیچ دابه‌ای سوار نشویم وفات سوده رضی الله عنها بروایتی در اواخر ایام خلافت امیرالمؤمنین عمر اتفاق افتاد وبقولی درسنهٔ اربع وخمسین من الهجره در زمان استیلاء معاویه آن صورت دست داد و بنابر روایت اول نخستین کسی است که برای اونعش ترتیب دادند **عایشة** بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما ام عبدالله کنیت داشت ومادروی ام رومان بود بنت عمیر بن عامر بن دهمان بن الحارث بن غنم بن مالك بن کنانه و چنانچه سابقاً مذکورشد خاتم الانبیا بعداز انتقال خدیجهٔ کبـری بجنت اعلی عایشه رضی الله عنهارا دروقتی که شش ساله بود بعقد خویش درآورد و درسال اول از هجرت که نه ساله شد باوی زفاف نمود ومهر صدیقه رضی الله عنها بروایتی متاعی بود که پنجاه درم می ارزید وبقولی پانصد درم مهرداشت وعایشه رضی الله عنها باتفاق علما ازجملهٔ مفتیان صحابه بود وبمزید عقل وفطانت ازسایر امهات مؤمنین امتیاز تمام داشت وبعضی ازفضلا رضی الله عنهم روایت نموده‌اند که رسول صلی الله علیه وسلم درشأن وی فرمود که (خذوا ثلثی دینکم عن هـذه الحمیراء) لاجرم جمعی کثیر ازصحابه وتابعین ازصدیقه حدیث روایت نموده‌اند وازعروة بن الزبیر رضی الله عنهما مرویست که گفت من ندیدم هیچ احدی را بمعانی قرآن وفریضه واحکام حلال وحرام وشعر عرب وعلم نسب اعلم ازعایشه رضی الله عنها واین حدیث درفضیلت آن جناب بصحت پیوسته که (فضل عائشة علی النساء کفضل الثرید علی سایر الطعام) و ازصدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت مرا فضیلت و مزیت داده اند برسایر زنان رسول صلی الله علیه وسلم بده چیز اول آنکه بکری غیر ازمن بشرف مناکحت آنحضرت مشرف نگشت دوم آنکه پدر ومادر هیچ یك ازامهات مؤمنین درراه خدای تعالی هجرت نکرده‌اند غیراز پدر ومادرمن سیم آنکه درباب طهارت ذیل وعفت من آیات نازل شدچهارم آنکه پیش ازآنکه پیغمبر مرا بعقدخویش درآورد جبرئیل صورت مرا درحریرپاره‌ای بآنحضرت نمود وگفت این شخص را بزوجیت قبول کن پنجم آنکه من ورسول صلی الله علیه وسلم ازیك ظرف غسل میکردیم وهیچ زن دیگررا این شرف میسر نبود ششم آنکه آنحضرت نماز میگذارد ومن بخلاف زنـان دیگر درپیش نماز او مضطجع میبودم هفتم آنکه درجامه خواب هیچ یك ازازواج طاهرات وحی نازل نمیشد مگردرجامهٔ خواب من هشتم آنکه روح مطهر خیرالبشررا درمیان سینه وشش من قبض کردند نهم آنکه آن حضرت درروز نوبت من وفات یافت دهم آنکه درخانه من مدفون گشت درروضة الاحباب مسطور است که از حضرت رسالت مآب پرسیدند که دوست ترین آدمیان نزد تو کیست فرمود که عایشه گفتند ازمردان گفت پدروی و درصحاح اخبار وارد شده که چون صحابه بکـمـال محبت حضرت

رسالت مآب را بصدیقه میدانستند هدایاء خودرا درروز نوبت عایشه میفرستادند و نزد
آن حضرت امهات مؤمنین دو گروه بودند گروهی عایشه وحفصه و سوده وصفیه و گروه
دیگر امسلمه وسایر زوجات طاهرات پس گروه امسلمه رضی الله عنها بااو گفتند که از
خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة التماس نمای که باخلایق بگوید که ارسال هدایارا
مخصوص بروز نوبت عایشه نسازند بلکه آنحضرت درخانهٔ هریك از امهات مؤمنین که
باشد هر کس هدیه داشته باشد بفرستد وام سلمه این ملتمس رابعرض رسانیده خاتم الانبیا
علیه من الصلوة انماها فرمود که مرا درباب عایشه ایذا مکن بدرستی که وحی درجامهٔ
خواب هیچ زنی برمن فرود نمی آید مگر درجامهٔ خواب عایشه ام سلمه گفت (اتوب الی الله
تعالی من اذاك یارسول الله) وچون آن زمره ازام سلمه نومید شدند بفاطمهٔ زهرا توسل
جستند وسیدة النسا دراین باب باحضرت رسالت مآب سخن کرده آنحضرت فرمود که ای
دخترمن تودوست نمیداری آنچه من دوست میدارم زهرا رضی الله عنها گفت بلی دوست
میدارم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود پس دوست دار عایشه را درتاریخ حافظ ابرو
ازربیع الابرار وکامل السفینه منقول است که در شهور سنه ستة وخمسین که معاویة بن
ابی سفیان جهت بیعت یزید بمدینه رفته حسین بن علی المرتضی وعبدالله بن عمر وعبدالرحمن
ابن ابی بکر وعبدالله بن زبیر رضی الله عنهم رابرنجانید صدیقه رضی الله عنها زبان ملامت
واعتراف بروی بگشاد ومعاویه درخانهٔ خویش چاهی کنده سرآن را بخاشاك پوشید و
کرسی آبنوس برزبر آن نهاد آنگاه صدیقه راجهت ضیافت طلب داشت و برآن کرسی
نشاند تادرچاه افتاد و معاویه سرچاه را باهك مضبوط کرده از مدینه بمکه رفت اما
در روضة الاحباب مسطور است که عایشه رضی الله عنها شب سه شنبه هفدهم ماه
مبارك رمضان سنه ثمان وخمسین بمرض طبیعی درگذشت وهم درآن شب اورا برداشته
ابوهریره رضی الله عنه بروی نماز گذارد وقاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق وعبدالله بن
عبدالرحمن بن ابی بکر بقبرش که درگورستان بقیع حفر کرده بودند درآمدند واو را
دفن کردند والعلم عندالله تعالی **حفصه** بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنها مادروی زینب
بود بنت مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه وتولد حفصه رضی الله عنها پیش از بعثت بپنج
سال دست دادواو دراول حال زن خنیس بن حذافة بن قیس سهمی بود وبعد از فوت خنیس که
درسلك حضار معرکهٔ بدر انتظام داشت درآخر سال دوم یااوایل سال سیم از هجرت
رسول صلی الله علیه وسلم حفصه رابحباله نکاح درآورد و نوبتی آنحضرت وی را طلاق
داد ودرآن ایام قدامه و عثمان که پسران مظعون و خالان حفصه بودند بروی درآمدند
حفصه نزد ایشان بگریست وگفت والله که رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا از سیری
طلاق نداده دراینسخن بودند که آنحضرت تشریف قدوم ارزانی داشت حفصه چادر برسر
انداخت آن سرور فرمود که جبرئیل بمن گفت که (راجع حفصه فانها صوامة قوامة وانها
زوجتك فی الجنة) بعقیدهٔ صاحب گزیده فوت حفصه درزمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله

عنه فی سنة سبع وعشرین اتفاق افتاد و بروایت روضة الاحباب در وقت استیلاء معاویه درسال چهل‌ویك یاچهل وپنج یاچهل وهفت یاپنجاه از هجرت‌آن صورت دست داد و مروان‌بن الحکم بروی نماز گذارد و مدت عمر حفصه بروایتی شصت سال بود مدفنش گورستان‌بقیع است **زینب** بنت‌خزیمه رضی‌الله عنها نسبش بشش واسطه بعامربن‌صعصعه می‌پیوندد واو دراول حال زن طفیل‌بن الحارث‌بن عبدالمطلب بود وطفیل زینب راطلاق داده‌بقولی برادرش ابوعبیدة‌بن الحارث وبروایتی عبدالله‌بن جحش‌اسدی اورابخواست وچون زوج ثانی زینب بجهان جاودانی‌شتافت درماه رمضان سال سیوم ازهجرت‌حضرت رسالت اورا بعقد خویش درآورد وزینب هشت‌ماه بشرف ازدواج آنحضرت مشرف‌بوده درماه ربیع‌الآخرسال چهارم وفات یافت وبعضی ازمورخین چنین گفته‌اند که زینب‌زیاده ازسه ماه درخانهٔ رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم نبود کنیت او ام المساکین است وزینب بسبب‌شفقت ومرحمتی که‌نسبت‌بفقرا ومساکین مینمود باین کنیت اشتهار یافته بود**ام‌سلمه** بنت‌ابی امیه رضی‌الله عنها هندنام داشت واسم ابوامیه بعقیدة ابن جوزی سهیل وبقول بعضی دیگر ازمورخان حذیفه بود (وقیل‌هوهشام‌بن المغیرة‌بن عبدالله‌بن عمر بن مخزوم بن‌نقسطة‌بن مرة‌بن کعب‌بن لوی‌بن غالب) ومادر ام‌سلمه عاتکه‌بود که عمه حضرت‌رسالت است وام سلمه رضی الله عنها در اول حال زن ابوسلمه عبدالله بن عبدالاسدبن عبدیالیل بود ومادر ابوسلمه نیزعمه پیغمبربوده بره‌بنت عبدالمطلب وام‌سلمه را ازابوسلمه چهار فرزند دروجودآمد زینب وسلمه و عمرو ودره و ام‌السلمه و ابوسلمه ازجمله مهاجران حبشه بودند وچون ازآنجاآمدند درجنگ‌احد ابوسلمه را زخمی رسید وبعد از چندگاه وفات یافت وسید کائنات ام‌سلمه را خواستگاری نمود ودرشوال سال چهارم از هجرت عقد مناکحت منعقدگشت ومهر ام سلمه رضی‌الله عنها بروایتی متاعی بودکه بده درم می‌ارزید و اورا درملازمت خاتم الانبیاء منزلتی عظیم پیداشد وفاتش درزمان یزیدبن معاویه درسال شصت ویکم از هجرت بوقوع پیوست و ابو هریره بروی نماز گذارده دربقیع مدفون‌گشت وآخرزنی ازازواج طاهرات سیدکاینات که فوت‌شد ام‌سلمه بودمدت حیاتش را هشتاد وچهار سال گفته‌اند والعلم عندالله تعالی**زینب** بنت‌جحش رضی‌الله‌عنها نسب جحش بخزیمة‌بن مدرکه که از اجداد رسول است صلی‌الله علیه وسلم می‌پیوست براین منوال که جحش‌بن رباب‌بن یعمربن‌ضیمر بن مرة‌بن کثیربن دودان‌بن اسدبن‌خزیمه ومادر زینب نیزعمه حضرت پیغمبربود وهی امیه بنت‌عبدالمطلب وکنیت زینب ام‌الحکم بود ونامش دراصل بره و حضرت خیرالبریه‌آن نام را بزینب مغیرگردانید و زینب را دراول حال رسول صلی‌الله علیه و سلم از برای زیدبن حارثه خواستگاری نمود واو و برادرش‌عبدالله‌بن جحش ازاین مواصلت اباکردند وآیهٔ کریمهٔ (وماکان لمؤمن‌ولامؤمنة اذا قضی‌الله ورسوله امرا ان‌یکون لهم‌الخیرة من امرهم) الآیة درآن باب نازل‌گشته ایشان بدان مواصلت رضا دادندآنگاه حضرت رسالت پناه زینب را بعقد زید درآورد

وازبرای مهرده دینار زرسرخ وشصت درم نقره ومقنعه و چادری و پیراهنی وپنجاه مد گندم وسی صاع خرما نزد زینب روانه کرد ومدت یکسال یابیشتر زینب بازید بسر برده میان ایشان سازگاری نشد چنانچه زیدپیش حضرت رسالت از زینب شکایت کرده گفت یارسول‌الله دخترعمه ترا طلاق میدهم آنحضرت باوجود آنکه بحسب وحی سماوی دانسته بود که زینب درسلك امهات‌مؤمنین انتظام خواهد یافت زیدرا گفت زن خودرا نگاهدار و بترس از پروردگار و چند روز دیگر زید با زینب زندگانی کرده بالاخره او را طلاق داد و چون عدت زینب منقضی شد پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم درذیقعدهٔ سال پنجم از هجرت زید را فرمود که برو و زینب را برای من خواستگاری نمای و زید بموجب فرموده عمل نموده زینب گفت اینسخن را جواب نتوانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود مشورت نمایم پس بگوشه‌ای‌رفته بدرگاه کریم کارساز عرض نیاز نمود و در مقام مناجات گفت که (اللهم ان رسولك یخطبنی فان کنت اهلاله فزوجنی منه) وتیردعا بهدف اجابت رسیده این‌آیه نازل‌شدکه (فلما قضی زید منها وطرا زوجنا کها لکی لایکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا) آنگاه حضرت رسالت پناه بی اذن بخانهٔ زینب تشریف برد و زینب برزبان آورد که یارسول‌الله بی‌خطبه وبی گواه آنحضرت‌فرمود که (الله‌المزوج وجبرئیل الشاهد)وبترتیب طعام ولیمه اشارت کرده مردم را ازگوشت ونان سیر گردانید ودرهمان روز آیت‌حجاب فرودآمد چنانکه تفصیل آن حکایت درکتب مبسوطه مسطور است وفات زینب درسال بیستم ازهجرت روی نمود و فاروق اعظم بروی نماز گذارده دربقیع مدفون گشت مدت عمرش پنجاه وسه سال بود**جویریه**رضی‌الله عنها نام وی دراصل بره بود و حضرت خیرالبریه‌آن اسم را بجویریه تغییر فرمود وهی بنت الحارث‌بن ابی ضراربن حبیب‌بن عایذبن‌مالك‌بن‌خزیمه‌خزاعیه و جویریه در اول حال‌درسلك ازدواج ذوالشقر‌بن‌مسافع‌بن صفوان انتظام داشت و مسافع در غزوهٔ مریسیع مقتول‌گشته رسول صلی‌الله علیه وسلم درشعبان‌سال‌پنجم یارمضان‌سال ششم ازهجرت اورا عقد فرمود چنانچه سابقاً شمه ای‌از این‌معنی‌مذکور‌شد وفات‌جویریه‌درسنه‌خمسین یادرسنه‌ست‌وخمسین درمدینه‌دست‌دادومروان بن الحکم بروی نماز گذارد و مدت عمرش بروایت ابن جوزی شصت و پنج سال بود **ام‌حبیبه**بنت ابی سفیان رضی الله عنها بروایتی رمله نام داشت و بقولی هند و مادر وی صفیه‌است عمه‌عثمان‌بن عفان رضی‌الله عنه وهی بنت‌ابی‌العاص‌بن امیة‌بن عبدشمس و ام‌حبیبه دراوایل ظهور اسلام ایمان‌آورده در حبالهٔ نکاح عبدالله‌بن جحش اسدی بسر میبرد وهمراه اوبحبشه رفت وام‌حبیبه را از او دختری حاصل گشت حبیبه نام و عبدالله دراواخر ایام حیات مرتدگشته ملت نصرانیت اختیار کرد وهم درحبشه درضلالت بمرد و درسال ششم از هجرت حضرت خیرالبریه ﷺ والتحیة نامه بنجاشی نوشت که ام‌حبیبه‌را برای من بخواه و نجاشی مضمون‌آن مکتوب همایون را بام حبیبه پیغام کرده فرمود که

کسی را وکیل خود ساز و ام حبیبه خالدبن سعیدبن العاص را بدان امر تعیین نمود و نجاشی درحضور جعفرطیاررضی الله عنه وبعضی دیگر ازصحابه مهاجران حبشه بوکالت حضرت رسالت مآب ام حبیبه راعقد فرمود و چهارصد دینار زرسرخ یاچهار هزار درم نقره مهراوساخته آن وجه را درمجلس تسلیم خالدکرد وام‌حبیبه را بشرحبیل بن حسنه و جمعی ازمهاجران حبشه بملازمت‌رسول صلی الله‌علیه وسلم فرستاد ودرسال هفتم‌ازهجرت ام‌حبیبه بشرف مصاحبت حضرت عزت مشرف گشت وفاتش درزمان حکومت معاویه فی سنة اثنی و اربعین یاسنهٔ اربع و اربعین درمدینه وقوع یافت و مروان‌بن الحکم بروی نمازگذارد وقولی آنکه‌فوتش درشام اتفاق افتاد **صفیه** بنت‌حیی بن اخطب رضی‌الله عنها ازیهود بنی نضیر بود ازسبط هارون علیه السلام و مادرش ضره نام داشت بنت شموال وصفیه دراول‌حال زن‌سلام‌بن مشکم بودومیان‌ایشان‌مفارقت‌دست‌داده کنانة بن‌الربیع بن‌ابی‌الحقیق اورا بخواست وکنانه در غزوهٔ خیبر بقتل‌رسیده صفیه داخل سبایاشد و خیرالبرایا علیه من‌الصلوة افضلها اوراآزاد کرده بعقدخویش درآورد و عتاق اورا صداق گردانید ودر منزل صهبا زفاف بوقوع انجامید وصفیه در وقتی که بسعادت مصاحبت خیرالبریه رسید هفده ساله بود و بعقیدهٔ صاحب‌گزیده درسنه ست وثلثین از عالم انتقال نمود و بقولی درسال پنجاه وبروایتی درسنهٔ اثنین‌وخمسین وفاتش اتفاق افتاد مدفنش گورستان‌بقیع‌ست **میمونة** رضی‌الله عنها دراصل بره نام داشت‌وخیر الانام علیه‌الصلوة والسلام‌آن نام را بمیمونه تغییر داد وهی بنت‌الحارث‌بن حزن‌بن بجیر بن هزم‌بن‌رویبة بن عبدالله‌بن هلال‌بن عامر بن صعصعه ومادراوهند بود بنت عوف‌بن زهیر بن الحرب از بنی حمیر وقیل من‌بنی کنانه ودرشأن هندگفته بودندکه (هی اکرم عجوز جمعت علی‌الارض اصهارا) زیراکه اورا ایزد تعالی دامادان عالی شان عنایت کرده بود وبیان اینسخن‌آنکه هندرا ازحارث دودختر بود میمونه وام‌الفضل میمونه بحباله نکاح سید عالم صلی‌الله علیه وسلم درآمد وام‌الفضل‌راعباس‌رضی‌الله عنه‌درسلك‌ازدواج کشید وهندازعمیس خثعمی‌که‌شوهراولش‌بود نیزدختران داشت ازآنجمله یکی اسماء است‌که دراول حال زوجه جعفربن ابیطالب‌بود وبعد ازجعفر صدیق اکبر رضی‌الله عنهما او را بخواست و پس از فوت ابوبکر بشرف مصاحبت شاه ولایت کرم‌الله وجهه مشرف شد ودختر دیگرهند زینب بنت عمیس را سید الشهداء حمزه رضی‌الله عنه درحبالهٔ نکاح داشت و دختر دیگرش سلمی بنت عمیس را شدادبن‌الهاد خواسته‌بودو بروایت صاحب‌کشف‌الغمه‌سلمی‌منکوحه حمزه بودالقصه میمونه درزمان جاهلیت درعقد نکاح مسعودبن عمروثقفی بسر میبرد و چون میان ایشان مفارقت اتفاق افتاد ابورهم‌بن عبدالعزی یاحویطب‌بن عبدالعزی یافروة‌بن عبدالعزی یاسبرة‌بن ابی‌رهم یاعبد یالیل‌بن عمرو اورا بحبالهٔ نکاح درآورد وبعد ازوفات شوهرثانی میمونه بیمن مساعدت بخت وطالع درسال هفتم ازهجرت بسعادت مناکحت رسول صلی‌الله علیه وسلم فایزگشت‌وآنحضرت‌دروقت مراجعت ازعمرة القضا درمنزل شرف میمونه رابشرف

زفاف مشرف ساخت و از غرایب اتفاقات آنکه وفات میمونه هم درآن مرحله دست داد وهم آنجا مدفون شد وآن صورت بعقیدهٔ صاحب گزیده درسنهٔ ثمان وثلثین روی نمود و بروایتی درسنهٔ احدی و خمسین وبقولی درسنهٔ احدی وستین وقیل فی سنة ثلث وستین و قیل فی سنة ستة وستین وبر تقدیر صحت یکی ازاین دو روایت آخر زنی ازامهات مؤمنین که فوت شد میمونه بوده باشد نه ام سلمة والعلم عندالله تعالی اما سراری سیدالمرسلین صلوات الله وسلامه علیه چهار نفر بودند اول **ماریه** قبطیه بنت شمعون که مقوقس ملك اسکندریه برسم هدیه برای حضرت خیرالبریه علیه الصلاة والتحیة فرستاده بود وآنحضرت بملك یمین در وی تصرف کرده ابراهیم از او در وجود آمد وفوت ماریه در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی سنه ستة عشر اتفاق افتاد ودر گورستان بقیع مدفون شد دوم **ریحانه** بنت زید بن عمرو وقیل بنت شمعون درروضة الاحباب مسطور است که ریحانه از جمله سبایاء بنی نضیر بود وبقولی از بنی قریظه وپیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا بجهت خاصه خویش اختیار فرموده مخیر ساخت میان دین اسلام و دینی که داشت و ریحانه مسلمان شده آن حضرت بملك یمین دراو تصرف نمود و روایتی آنکه درمحرم سال ششم از هجرت اورا آزاد کرد وبعقد خود در آورد واقدی این قول را مرجح داشته و ابن عبدالبر و غیره ریحانه را از جملهٔ سراری شمرده اند وفاتش در قولی در سال حجة الوداع بوده و بروایتی در زمان خلافت عمر فاروق و الاول هوالاصح سیوم کنیز کی جمیله که از سبی بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسیده بود چهارم کنیز کی که زینب بنت جحش بآنحضرت بخشیده بود پوشیده نماند که چون درتعداد نسوانی که پیغمبر آخرالزمان علیه صلوات الرحمن ایشان را عقد نموده بود و زفاف نفرموده یا خواستگاری کرده وعقد اتفاق نیفتاده فایده معتدبه متصور نیست خامهٔ مشکین عمامه رقم تخفیف بر ذکر ایشان کشید وعنان بیان را بصوب تحریر شمه‌ای از احوال اولاد امجاد خیرالعباد معطوف گردانید (انه حمید مجید)

ذکر اولاد امجاد خیرالعباد صلی الله علیه وآله الی یوم التناد

باتفاق جمهور اولاد ذکور شفیع روز نشور سه نفر بودند قاسم وعبدالله وابراهیم اما **قاسم** پیش از بعثت درمکه از خدیجه رضی الله عنها متولد شد ودو سال عمر یافته بجهان جاودان شتافت و **عبدالله** که ملقب بطیب و طاهر است ایضاً درمکه از خدیجه بعد از بعثت تولد نموده درطفولیت ازعالم انتقال فرمود و **ابراهیم** درمدینه ازماریه قبطیه درذی حجه سال هشتم ازهجرت ازکتم عدم بعالم وجود آمد وروز هفتم از تولد او رسول صلی الله علیه وسلم گوسفندی برای او عقیقه کرد وسرش راتراشیده بوزن موی او نقره تصدق فرمود وبروایتی ام سیف زن ابوسیف آهنگر بارضاع ابراهیم مقرر گشت وابراهیم قرب یکسال ونیم زیسته درسال دهم ازهجرت درگذشت وابراهیم راقابلهٔ اوغسل داد وقولی آنکه فضل بن

عباس رضی‌الله عنهما آن مهم را بتقدیم رسانیده وعبدالرحمن بن عوف رضی‌الله عنه بروی آب میریخت وحضرت رسالتمآب درمغسلش حاضر بود در روضة‌الاحباب مسطور است که روایت صحیح آنکه رسول صلی‌الله علیه وسلم برابراهیم نماز گذارد و بر سرقبر وی نشست تا اورا دفن کردند وفضل‌ابن عباس و اسامة‌بن زید بقبرش در آمدند و چون از دفن فراغت یافتند براست ساختن صورت قبر پرداخته آب پاشیدند واول مرقدی که آب بر آن ریختند دراسلام قبر ابراهیم بود والعلم عندالله‌الودود

اما بنات مکرمات سیدکاینات علیه افضل‌الصلواة واکمل‌التحیات

بمذهب تمامی علماء اهل سنت وجماعت چهار نفر بودند زینب و رقیه وام کلثوم و سیدة‌النساء فاطمهٔ زهرا وصاحب اعلام‌الوری و بعضی دیگر از سالکان مذهب امامیه را عقیده آنست که حضرت خیرالبریه را غیر از سیدة‌النساء دختری نبوده زینب و رقیه و ام کلثوم ربایب آنحضرت بوده‌اند از خدیجه وظاهر کلام مؤلف کشف الغمه درین باب موافق مذهب اهل سنت است زیرا که در وقت تعداد ازواج و اولاد امیرالمؤمنین علی صلواةالله وسلامه علیه نوشته که محمدالاوسط امه امامه بنت ابی‌العاص وهذه امامه بنت زینب بنت رسول‌الله وایضاً دروقت تعداد اولاد خدیجه از عتیق‌بن عائد مخزومی وابو هاله‌زینب ورقیه وام کلثوم‌رامذکور نساخته‌والعلم‌عندالله‌تعالی وتقدس **اما زینب** رضی‌الله عنها بنا بروایت اول درسال سی‌ام از واقعه فیل تولد نمود و چون بحد بلوغ رسید او را باپسرخاله‌اش ابوالعاص‌بن الربیع بن‌عبدالعزی بن عبدالشمس بن عبد مناف در سلك ازدواج کشیدند وابوالعاص درجنك بدر اسیر گشته زینب قلاده راکه خدیجه رضی‌الله‌عنها بوی داده بودجهت‌فدای شوهرخودازمکه بمدینه‌ارسال داشت وچون چشم رسول‌صلی‌الله علیه وسلم برآن گردن بند افتاد ازخدیجه یاد کرده رقت بسیار نمود وآن راباز فرستاده ابوالعاص رااطلاق فرمود اما بوی گفت که چون بمکه‌رسی باید که زینب را بدینجانب فرستی که اسلام وکفرمیان شما جدا ساخته است و ابوالعاص این معنی را قبول نموده حسب‌الوعده بتقدیم رسانید و بعد از چندگاه حب اسلام در دل ابوالعاص افتاده بمدینه آمده مسلمانشد و بروایتی حضرت رسالت مآب بهمان نکاح اول زینب را بوی داد و بقولی تجدید عقد فرمود وزینب را ازابوالعاص پسری علی‌نام ودختری مسماة بامامه در وجودآمد وعلی نزدیك ببلوغ از عالم انتقال نمود و امامه راعلی مرتضی بعد از فوت سیدة‌النساء بموجب وصیت بحباله نکاح درآورد وفات زینب درزمان حیات خواجه کاینات علیه افضل‌الصلواة درسال هشتم ازهجرت بوقوع پیوست وسوده بنت زمعه وام‌سلمه وام ایمن‌وام عطیه انصاریه اورا غسل دادند وحضرت خیرالبریه علیه‌السلام والتحیه‌لنگوته خودرا عنایت کردکه شعاروی ساختند وبعد ازغسل و تکفین ونماز پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم بقبرزینب درآمده اورا دفن فرمود

اما رقیه رضی‌الله عنها بنا برمذهب اهل سنت درسال سی وسیم از واقعه فیل متولد شده وچون بسن بلوغ رسید عتبة بن ابی لهب او را درسلك ازدواج کشیده ولیکن قبل ازآنکه زفاف واقع شود سوره تبت نازل شد و ابولهب ولد خود را بطلاق رقیه تحریض کرده آن شقی بموجب فرموده پدرعمل نمود ودربرابر خیرالبشر او را طلاق داد وزبان بگفتن انواع هذیانات دیگر بگشاد و آنحضرت دست بدعا برآورده گفت(اللهم سلط علیه کلباًمن کلابك)وعتبه همدران نزدیکی بجانب شام رفته‌درمنزل زرقاءشبی‌شیری بسروقتش رسیده او را بقعرجهنم روان گردانید و بعد ازآن پیغمبر آخرالزمان رقیه را بعثمان بن عفان داد و عثمان بجانب حبشه باوی هجرت کرد ورقیه از ذوالنورین پسری آورد عبدالله نام و عبدالله دوساله یا شش ساله شده خروسی منقار بر چشمش زد و بآن سبب وفات یافت انتقال رقیه از دارملال بسرای بهجت مآل درسال دوم از هجرت بوقوع‌انجامید وبروایت اصح درآنوقت رسول صلی‌الله علیه وسلم هنوز از غزوهٔ بدر بمدینه نرسیده بود

امام کلثوم رضی‌الله عنها آمنه نام داشت و او را در اول حال بمعیة بن ابی لهب عقدکرده بودند و معیه نیز بموجب فرموده پدر و متابعت برادر پیش از وقوع زفاف ام کلثوم راطلاق دادوپس ازوفات رقیه درسال سوم از هجرت خیرالبریه او را باميرالمؤمنين عثمان رضی‌الله عنه درسلك ازدواج کشید و بروایتی او را ازذوالنورین فرزندی حاصل نشد و بقولی فرزندان پیدا شدند اما در صغرسن وفات یافتندوام کلثوم درسال نهم‌ازهجرت برياض رضوان انتقال‌نمود اسماء بنت عمیس وصفیه بنت عبدالمطلب وام‌عطیه انصاریه اورا غسل دادند ورسول صلی‌الله علیه وسلم بر سرقبرش حاضر گشته بگریست وچون ام کلثوم رابقبر درآوردند فرمود که (منها خلقناکم وفيها نعیدکم‌ومنها نخرجکم تارة اخرى) پس گفت (بسم‌الله وفی سبیل‌الله و علی ملة رسول‌الله) و فرمودکه درزهای خشت را بگیرید که ازین ممرنفعی بمیت نمیرسد ولیکن احیاناًموجب تسلی خاطر زندگان میگردد

اما سیدة‌النساء فاطمه‌زهرارضی‌الله عنها باتفاق‌جمیع‌افاضل‌علماوتمامی‌اکابر فضلا عزیزترین فرزندان پیغمبر آخرالزمان بود واز سایراخوات واخوان بشرف ذات و محاسن صفات وعلو مرتبه وسمومنقبت ممتاز ومستثنی‌مینمود درکشف‌الغمه‌مسطور است که ابن خشاب در تاریخ موالید و وفات اهل بیت سید کاینات باسناد خود از ابی‌جعفر محمدبن علی‌الباقر رضی‌الله عنه نقل نموده‌که تولد فاطمه رضی‌الله عنها بعد از ظهور نبوت ونزول وحی به‌پنج سال اتفاق افتاد ودر وقتی‌که هژده سال و هفتاد وپنجروز از عمرشریفش گذشته بود ازعالم رحلت فرمود و بروایتی سن عزیزش هژده سال ویکماه و پانزده روز بود (وکان عمرها مع ابيها بمكة ثمانية سنين و هاجرت الى‌المدينة مع رسول‌الله صلى‌الله عليه وسلم فاقامت معه عشرسنين فكان عمرها ثمانية عشرسنة واقامت

مع امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بعد وفات ابیها خمسة وسبعون یوماً وفی روایة اخری اربعون یوماً) ودرتلقیح ابن جوزی مذکور است که ولادت فاطمه رضی الله عنها پنجسال قبل ازبعثت وقوع یافته ودرروضة الاحباب دربن باب دو روایت مزبوراست روایت اول موافق آنچه از تلقیح نقل کرده شد وقول ثانی آنکه درسال چهل ویك از واقعه فیل آن اخترسپهر نبوت از افق ولادت طلوع نمود وایضاً درکتاب مذکور سمت تحریر پذیرفته که وفات فاطمه رضی الله عنها درشب سه‌شنبه سیوم ماه رمضان وقوع یافته بعد از فوت پیغمبر بشش ماه وبقولی سه‌ماه وبروایتی بیست‌ونه روزوبمذهب فرقه‌ای سی وپنجروز وباعتقاد طایفه‌ای بیست‌وچهار روز وقول اول اصح است وبنابراین دو روایت که ازروضة الاحباب درباب ولادت فاطمه نقل کرده شد عمرآنجناب بیست وهشت سال یا بیست و دوسال بوده باشد والعلم عندالله تعالی درکشف الغمه بروایت سالکان طریق ائمه منقولست که سید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار فرمودکه درشب معراج از اثمار اشجار خلد آثار رطبی تناول کردم که نرم ترازمسکه بود وشیرین‌ترازعسل وازآن‌خرما نطفه‌ای در صلب من بحصول پیوست بعد از هبوط بزمین با خدیجه نزدیکی نمودم و خدیجهٔ کبری بفاطمهٔ زهرا حامله شد لاجرم هرگاه که من مشتاق رایحهٔ بهشت میشوم بنزدیك فاطمه میروم واورا می بویم و جناب افاضت شعاری مولا کمال‌الدین حسین‌الواعظ السبزواری درروضة‌الشهدا از روضة‌الواعظین شیخ مفید نقل نموده که چون خدیجه کبری بفاطمهٔ زهرا رضی الله عنها حامله شد خاتم‌الانبیا علیه من‌الصلوة اطیبها فرمودکه ای خدیجه مراامین خدا خبرکرد که این فرزند تو دختریست او را فاطمه نام‌کن که اسمی باشد پاکیزه وبابرکت و چون خدیجه را زمان وضع حمل نزدیك رسیدکس نزد بعضی از خویشان خود فرستاد که بیائید وازمن کفایت کنید آنچه نسوان از یکدیگر کفایت کنند آنجماعت چون از خدیجه بواسطه ازدواج رسول صلی الله علیه وسلم رنجیده بودند التماس اورا اجابت ننمودند واینمعنی موجب ملال خاطر خدیجه کبری رضی الله عنهاشده ناگاه چهارزن مشابه‌بزنان بنی‌هاشم بروی ظاهرگشتند وخدیجه ازآن‌نسوان توهم‌نموده یکی از ایشان گفت مترس که خدایتعالی ما را نزد تو فرستاده است و ما خواهران توئیم من ساره‌ام و این یك مریم بنت عمرانست و سیوم کلثوم خواهر موسی وچهارم آسیه زن فرعون واینان رفقاء تو خواهند بود در بهشت پس یکی ازآن زنان برجانب راست و دیگری بطرف چپ ویکی از پیش رو ودیگری برپس پشت خدیجه بنشستند تافاطمه متولد شد ودرآن زمان نوری ازآن مولود بدرخشید که‌خانه‌های مکه رااحاطه کرد ودرشرق وغرب زمین هیچ‌خانه نماندکه ازآن نور روشن نگردید **بیت**

نوری از روزن اقبال درافتاد مرا ☆ که ازآن خانهٔ دل شد طرب‌آباد مرا

ونیزدرکتاب مذکور مزبوراست که حضرت واهب‌العطایا ده‌حور ازجنت اعلی بحجرهٔ طاهرهٔ خدیجه فرستاد باهریکی طشتی وابریقی وآن اباریق آب کوثر داشت پس آنزن که درپیش روی

خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقه سفید بیرون کرد بغایت خوشبوی و برادر آن خرقه بپیچید ورقعه دیگر بمثل آن بطریق مقنعه برسرش افکند و گفت بگیر ای خدیجه وهم بخود راه مده که برکت باا وست و در نسل وی و زنان دیگر خدیجه را تهنیت گفتند وخدیجه فاطمه را فرا ستد درغایت فرح و بهجت وچون حضرت رسالت در آمد قرة العین خود را در کنارش نهاد و آنحضرت او را فاطمه نام کرده ام محمد کنیت داد و القاب فاطمه رضی الله عنها (مبارکه) و (طاهره) و (زکیه) و (راضیه) و (مرضیه) و (محدثه) و (بتول) و (زهرا) است ازامام بحق ناطق جعفر الصادق رضی الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی روزی فاطمه را گفت یا فاطمه آیا میدانی که چرا تومسماة بفاطمه شدهٔ علی مرتضی کرم الله وجهه بپرسیدن وجه تسمیه مسابقت جسته آنحضرت جوابداد که (لانها فطمت وهی شیعتها عن النار) واز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت کرده اند که از رسول صلی الله علیه و سلم سؤال کردند که بتول چیست جوابداد که بتول آن زنیست که حمره نه بیند هرگز یعنی حایض نشود (فان الحیض مکروه فی بنات الانبیاء) مرویست که سبب تسمیهٔ سیدة النسا را بزهرا ازامام محمدباقر رضی الله عنه سؤال کردند (فقال ان الله خلقها من نور عظمته فلما اشرقت اضاءت السموات والارض بنورها وغشیت ابصار الملائکة و خرت الملائکة لله ساجدین وقالوا الهنا و سیدنا ماهذا النور فاوحی الله الیهم هذا نور من نوری اسکنة فی سمائی وخلقته من عظمتی اخرجه من صلب نبی من انبیائی افضله علی جمیع الخلایق واخرج من ذلك النور ائمة یقومون بامری و یهدون الی حقی و اجعلهم خلفائی فی ارضی بعد انقضاء وحیی) چنانچه سابقاً مرقوم کلك بیان گشت درسال دوم از هجرت میان شاه مردان وسیدهٔ نسوان علیهما التحیة والغفران عقد مناکحت منعقد شد ودرآن زمان زهرا رضی الله عنها بروایت اهل سیر نه ساله بود وبقولی چهارده ساله و بزعم زمره‌ای بیست ساله درصحاح اخبار وارد است که ازعایشه پرسیدند که از آدمیان بنزد پیغمبر انس وجان دوسترین کسی که بود جوابداد که فاطمه گفتند ازمردان گفت شوهروی وایضا از عایشه منقولست که گفت ندیدم هیچ احدی را ازفاطمه زهرا مانند تر برسول خدا ازروی فصاحت کلام وسکینه ووقار درقعود وقیام وچون فاطمه برخیر الانام درآمدی آنحضرت برخاستی و او را ببوسیدی وبرجای خود بنشاندی و هرگاه حضرت رسالت پناه بخانهٔ وی رفتی فاطمه علیها السلام نیز بهمین طریقه باپدر بزرگوارخود عمل نمودی ونیز بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که (فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی ومن اغضبها فقد اغضبنی) و دربعضی از اخبار آمده است که (ان الله یغضب بغضب فاطمة ویرضی لرضاها) از ثوبان مولی رسول آخر الزمان مروی است که چون خیر البشر بسفری میرفت آخر کسی راکه وداع میکرد فاطمه زهرا بود و چون مراجعت میفرمود اول بابتول عذرا ملاقات مینمود ودر کشف الغمه بطریق ابن غرفه ازابو ایوب انصاری روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که (اذاکان یوم القیمة نادی منادی من بطنان

العرش یااهل الجمع نکسوا رؤسکم و غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة علی الصراط فتمروا معها سبعون الف جاریة من حورالعین) وازابوسعید خدری رضی الله عنه نقلست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که فاطمة (خیر نساءاهل الجنة الاماکان من مریم بنت عمران) ودر کتب فریقین بطرق متعدده سمت ورود یافته که چون آیة کریمه (وآت ذی القربی حقه) نازل شد خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة مزرعه فدك رابفاطمه زهرا رضی الله عنها مسلم داشت وامیرالمؤمنین ابوبکررضی الله عنه در اوایل ایام خلافت خود آن مزرعه را باسایر متروکات سید موجودات داخل بیت المال کرده بفاطمه باز نگذاشت و چون علی کرم الله وجهه و فاطمه زهرا رضی الله عنها درین قضیه بآنجناب سخن گفتند گفت که من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود(نحن معاشر الانبیاء لانورث)ودر کشف الغمه از امام محمد باقر منقولست که پس از فوت رسول صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی سیدة النساء راگفت برو نزد خلیفه رسول خدا ومیراث خودرا طلب نمای وفاطمه نزد خلیفه رفته گفت میراث پدرمرا بمن ده امیر المؤمنین ابوبکر گفت (النبی لا یورث فقالت الم یرث سلیمان داود فغضب و قال النبی لایورث فقالت رضی الله عنها الم یقل زکریا فهب لی من لدنك ولیاً یرثنی ویرث من آل یعقوب فقال رضی الله عنه النبی لایورث فقالت الم یقل یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فقال رضی الله عنه النبی لایورث) القصه درین قضیه میان امیرالمؤمنین علی وفاطمه وشیخین رضی الله عنهم چنانچه دربعضی از کتب مبسوطه مذکور است گفت وشنید بسیار بوقوع انجامید وابوبکر صدیق رضی الله عنه فدك را باهل بیت باز نگذاشت ونیز از متروکات سیدکاینات چیزی به بتول عذرا نداد (وهذا عندالجمهور من غرایب الوقایع والامور) ارباب اخبار آورده اند که چون فاطمه علیها السلام بمصیبت خیرالانام صلی الله علیه وآله الی یوم القیام گرفتار شد ازصبح تاشام وازشام تابام آن مقدار گریه وزاری وناله وبیقراری نمود که اهل مدینه ازگریه اوبتنك آمده بزبان نیاز عرضه داشتند که ای دختر پیغمبرخدا اگر بروز می گرئی بشب آسایش کن تامارا هم آرامشی باشد واگر بشب گریه میکنی بروز خاموش باش تامارا نیز آسایشی بحصول پیوندد و ازامام جعفررضی الله عنه روایتست که گفت گریندگان کثیر البکاء والاحزان درعالم پنج تن بودند اول آدم که بعدازهبوط از بهشت چندان اشك بارید که دورود در جبین اوپیداشد دوم یعقوب که درفراق یوسف چندان گریست که چشمهایش ازحلیه بینائی عاطل ماند سیوم یوسف که درزندان ازمفارقت یعقوب آنمقدار گریان بود که زندانیان بتنگ آمدند چهارم فاطمه رضی الله عنها که درفراق خیرالانام آنقدر گریست که اهل مدینه بوی پیغام فرستادند که ای قرة العین خواجه کونین (لقد اذیتنا بکثرة بکائك) آنگاه بتول عذرا شبها بمقابر شهدا رفته گریه میکرد پنجم امام چهارم که جهة مصیبت کربلا پیوسته اشك می بارید بمثابهٔ که هرگز طعامی پیش آن امام عالی مقام ننهادند که ازآب چشمش ترنشده باشد از امام عالی مآثر محمدالباقر مرویست که گفت

بعدازفوت حضرت مقدس نبوی هیچکس فاطمه راخندان ندید تاوقتی که وفات یافت نقلست
که زهرا رضی الله عنها درمرض موت سلمی آزاد کردهٔ حضرت مصطفی راطلبیده فرمود
که برای من مقداری آب مهیا ساز که غسل کنم گوید سلمی که زهرا بعداز ترتیب آب غسلی کرد
که هرگز ندیدم که کسی بدان خوبی غسل نموده باشد پس جامهاء پاك خودرا طلبیده
بپوشید آنگاه فرمود که فراش مرا درمیان خانه بینداز ومن بموجب فرموده عمل نموده
فاطمه رضی الله عنها برآن فراش تکیه کرد برپهلوی راست روی بقبله و دست راست
درزیر روی خود نهاد پس گفت ای سلمی من همین لحظه ازدارفنا بسرای بقاانتقال مینمایم
وغسل نموده‌ام باید که هیچکس مرا برهنه نسازد این بگفت وطایر روح مطهرش بجانب
حظایر قدس پرواز کرد وبعد ازلحظه‌ای امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بخانه درآمده و
کیفیت حال را دانسته قطرات عبرات ازسحاب دیدهٔ اشکبار فرو بارید درروضة الاحباب
مسطور است که این واقعه را بهمین طریق محمدبن سعد کاتب واقدی درطبقات خویش
ایراد نموده اگر بصحة پیوندد از مخصوصات فاطمه علیها التسلیمات باید دانست زیرا
که مخالف حکم فقها است درکشف الغمه مسطور است که بتول زهرا علیها الرضوان
نزدیك بوقت وفات اسماء بنت عمیس را طلبیده گفت که ای اسماء روزی جبرئیل علیه السلام
نزد پدرم آمد در وقتی که مریض بود وقدری ازکافور بهشت جهة حنوط وی بیاورد و
پدرمن آنرا منقسم بسه قسم ساخت بخشی را خود برداشت ودوبخش بمن داد و گفت قسمی
رابرای خود وقسمی رابجهة علی مرتضی نگاه دار، ای اسما آن کافوررا که چهل مثقال
است درفلان موضع نهاده‌ام بیست مثقال راکه حصهٔ منست بیاور ونزدیك سرمن بگذار
وبیست مثقال دیگررا برای علی مرتضی بسپار و اسماء بموجب فرموده بتقدیم رسانید
آنگاه فاطمه اوراگفت از اینجا بیرون روومرا تنها بگذار وبعد از ساعتی که انتظار
کشی مرا بخوان اگرجواب دهم فبها والا بدان که من نزد پدر بزرگوار خود رفته‌ام و
اسماء ازخانه بیرون شتافته ولحظهٔ منتظر بوده آواز برآورد که (یابنت محمد المصطفی
یابنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی) هیچ جواب نشنید لاجرم بخانه درآمد وجامه
ازروی مبارك سیدة النساء درکشید دید که ازدار ملال بسرای سرور انتقال نموده لاجرم
اسماء ازپای درافتاده بتقبیل اقدام زهرارضی الله عنها اقدام نمود وگفت ای بتول عذرا چون
بروضهٔ پدرت رسی ازمن سلام ونیاز عرضه دار ودرآن حین حسن وحسین از دردرآمده
پرسیدند که ای اسماء مادرما در خوابست اسماء جوابداد که ای پسران جگر گوشهٔ رسول
خدامادرشما درخواب نیست بلکه بجوار مغفرت رب الارباب انتقال فرموده لاجرم سبطین
سیدالثقلین آغاز گریه وزاری وناله و بیقراری نمودند وجهة اعلام علی مرتضی رضی الله
عنه روی بمسجد خیرالانام صلی الله علیه وآله الی یوم القیام نهادند وچون نزدیك بدان
بقعهٔ متبرك رسیدند آواز گریهٔ ایشان بلندشده بعضی ازصحابه که درملازمت شاه ولایت
نشسته بودند گفتند چه چیزشما را بگریه درآورد ای فرزندان رسول خدا ایزد تعالی

چشمهای شمارا مگرباناد و ریحانتین خواجهٔ کونین باظهار آن حال زبان گشاده حیدر کرار ازغایت حزن واندوه بروی درافتاد وگفت ای دختر پیغمبرخدا خاطر خودرا بعداز آن حضرت بتوتسکین میدادم بس ازتوبکه تسکین دهم وازالم آن مفارقت رقت بینهایت فرموده این دوبیت انشانمود شعر لکل اجتماع من خلیلین فرقة☆وکل الذی دون الفراق قلیل وان افتقادی فاطمه بعد احمد☆دلیل علی ان لایدوم خلیل آنگاه شاه ولایت پناه بحجرهٔ طاهره شتافته اسماء را بغسل وتکفین سیدة النساء عالمین مأمور گردانید وجسد مطهرش را دربقیع غرقد دفن کردند صاحب کشف الغمه گوید که (قال ابن بابویه رحمة الله علیه جاء هذا الخبر کذا وکذا والصحیح عندی انها دفنت فی بیتها فلمازاد بنوامیة فی المسجدصارت فی المسجد قلت الظاهر والمشهور ممانقله الناس و ارباب التواریخ والسیر انها دفنت فی البقیع کما تقدم) در روضة الاحباب مسطور است که بر جنازهٔ رحمت اندازهٔ فاطمه بقولی مرتضی علی و بروایتی عباس نمازگذارد و روز دیگر شیخین و سایر اصحاب خیر البشر باامیر المؤمنین حیدر بر زبان عتاب گفتند که چرامارا خبر نکردی تاشرف نمازفاطمه را دریابیم شاه ولایت پناه فرمودکه بنابر وصیتش چنین کردم درروضة الشهداء مسطور است که بروایت اهل بیت وفات دختر سیدکاینات درشب سه‌شنبه سیوم ماه مبارک رمضان سنهٔ احدی عشر من الهجرة اتفاق افتاد ودرروضهٔ مقدسه مدفون شد راقم حروف گوید که بعضی ازروات طریق اهل بیت گفته‌اند که زهرا بعداز خاتم الانبیاء بهفتاد وپنجروزفوت شد وبرخی چهل روز گفته‌اند ودر کشف الغمه از کتاب ذریهٔ طاهره که مصنف آن دولابیست مرویست که زهرا بعدازمصطفی سه‌ماه بزیست وازامام محمد باقر رضی الله عنه نودوپنج روز مرویست وهیچ یك ازین روایات اقتضا نمی کند که آن مصیبت عظمی در سیوم ماه مبارك رمضان وقوع یافته باشد زیراکه بتحقیق وفات سیدکاینات دراواخر صفر یااوایل ربیع الاول همان سال واقع بوده والعلم عندالله تعالی درتلقیح ابن جوزی مسطور است که فاطمه زهرا رضی الله عنها چهار فرزند داشت امام حسن و امام حسین وزینب وام کلثوم وزینب را باعبدالله بن جعفر الطیار رضی الله عنه درسلك ازدواج کشیدند وازو دو پسردر وجود آمدند عبدالله و عون و ام کلثوم را عمربن الخطاب رضی الله عنه درزمان خلافت خود بحبالهٔ نکاح درآورد وازوی پسری متولد شد زید نام وبعد از فوت امیر المؤمنین عمرعون بن جعفراورا بخواست وچون عون نیزفوت شد محمدبن جعفر بمناکحتش رغبت نمود ومحمد را ازام کلثوم دختری بوجودآمد وچون محمد نیز بعالم سرمد انتقال فرمود عبدالله بن جعفرام کلثوم را عقدکرد و فوت او درخانهٔ عبدالله بوقوع انجامید و بروایت ابن اسحق ولیث بن سعدرضی الله عنهما فاطمه رادوفرزندیگر بودموسوم بمحسن و رقیه وآن هردو درصغرسن وفات یافته‌اند و درروضة الاحباب مسطور است که از زینب وام کلثوم نیز مطلقا نسل نماند پس ذریه طاهره حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوة

اطیبها واز کیها منحصر باشد دراولاد امجاد امام حسن وامام حسین سلام الله علی نبینا وعلیهما وعلی سایر الائمة المعصومین الهادین سلاماً وافراً متواتراً کثیراً الی یوم الدین

ذکر اسامی کتاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله الی یوم الحساب

درروضة الاحباب مسطور است که کاتبان رسول صلی الله علیه و سلم چهار نفر بودند علی بن ابیطالب علیه السلام وعثمان بن عفان وابی بن کعب وزید بن ثابت رضی الله عنهم ومقرر چنان بود که امیرالمؤمنین عثمان وشاه مردان رضی الله عنهما بکتابت وحی قیام نمایند واگر ایشان حاضر نباشند ابی بن کعب وزید بن ثابت بنویسند واگر هیچ کدام از بن چهار کس درمجلس همایون حاضر نبودندی هر یك از کتاب اصحاب که حاضر بودند می نوشتند وزبیر بن العوام وجهیم بن الصلت رضی الله عنهما بکتابت اموال و صدقات متعین بودند وپیوسته می نوشتند که زکوة از کجا حاصل شد وبکدام مصرف مصروف گشت وحذیفة بن الیمان کاتب خرص نخیلات بود ومغیرة بن شعبه وحصین بن نمیر بنوشتن معاملات مقرر بودند و عبدالله بن ارقم بتحریر مکاتیب ملوك میپرداخت و نوشتن صلحنامها تعلق بشاه اولیاء میداشت و اسامی سایر کاتبان پیغمبر آخر الزمان در کتب مبسوطه مسطور است و راقم حروف (خوفاً عن الاکثار) از تعداد آن جماعت معاف ومعذور (ان ربی لغفور شکور)

ذکر عمال سید کاینات بر صدقات

درروضة الاحباب مسطور است که در زمان حضرت رسالت مآب عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه عامل بود برصدقات بنی کلب و عدی بن حاتم برطی و عیینة بن حصن برفزاره وایاس بن قیس اسدی بر بنی اسد وولید بن عقبه بر بنی مصطلق وحارث بن عوف مزنی بر بنی مره و مسعود بن رجیل اشجعی براشجع و عبدالله بن غطفان بر بنی عبس و عجم بن سفیان برعذره و سلامان وبلی برجهینه و عباس بن مرداس بر بنی سلیم و لبید بن الحاجب برقبیلهٔ دارم وعامر بن مالك بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه وسعد بن مالك و عوف بن مالك النضری وضحاك بن سفیان کلابی بر بنی کلاب والله اعلم بالصواب

ذکر خدام وموالی خیر الانام علیه الصلوة والسلام

درروضة الاحباب مسطور است که در کتب سیر ازخادمان خیر البشر اسامی بیست وهفت مرد ویازده زن بنظر آمده وازجملهٔ مردان یکی انس بن مالك است رضی الله عنه که مدت ده سال درملازمت آن سرور بسر برد و دیگر ربیعة بن کعب است که ترتیب آب وضوی آنحضرت تعلق بوی داشت دیگر عبدالله بن مسعود است که صاحب نعلین ومسواك

ومتکا وعصاء خاتم‌الانبیاء بود و دیگر عقبة بن عامر است که استر خیرالبشر را دراسفار میکشید واسامی سایر آن خادمان از مردان وزنان اینست بلال حبشی مؤذن وسعد که از آزادکردگان ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه بودند ذومخمر که او را ذومخبر نیز گویند که خواهرزاده نجاشی بود بکیر بن شداخ لیثی ابوذر غفاری اسلع شریك اسود بن مالك اسدی ایمن بن ام ایمن صاحب مطهرهٔ رسول علیه‌السلام والتحیة ثعلبة بن عبدالرحمن انصاری جریر بن مالك سالم سابق سلمی مهاجر غلام ام سلمه رضی‌الله عنها نعیم بن ابی ربیعه اسلمی ابوالحمراء هلال بن الحارث ابوالسمح اياد ابو سلام ابوعبیده که جوانی بود ازانصارهندٔ اسماء پسران حارثه امةالله بنت زربیه بر که ام ایمن خضره خوله جده حفص زربیه ام علیه سلمی ام رافع ماریه ام الرباب ماریه جده مثنی بن صالح میمونه بنت‌سعد ام‌عیاش صفیه

اما موالی رسول الله صلی‌الله علیه وسلم از مردان پنجاه ونه نفر بودند و اسامی ایشان اینست زیدبن حارثة بن شراحیل کلبی که امیر سریهٔ موته بود و در آن معرکه شهیدشد اسامة بن زید ثوبان بن بجدد که ابوعبدالله کنیت داشت ابوکبشه که موسوم بسلیم یااوس بود انسه که ابومسرح کنیت داشت صالح که ملقب بشقرانست رباح یسار ابورافع که مسمی باسلم بود ابو مویهبه ابوالبهی که نامش رافعست پدرش ابو رافع بود مدغم رفاعة بن زید الجذامی زید جد بلال بن یسار عبیدبن عبدالغفار سفینه که نامش طهمان یاکیسان یامهران یاذکوان یارومان یاعبس بود مابورقبطی واقد وقیل ابوواقد هشام ابوضمیره که بقولی سعد نام داشت و بروایتی روح بن سندر وبعقیده ابن شیرزاد حمیری حنین ابوعسیب که موسوم باحمر یامره بود ابوعبیده واسلم بن عبید افلح ابخشه بادام حاتم بدر رویفع زیدبن بولی سعیدبن زید سعدبن کندیر سلمان الفارسی سندر شمعون که پدر ریحانه است ضمیرة بن ابی ضمیره عبیدالله بن اسلم غیلان فضاله الیمانی نفیر کریب محمدبن عبدالرحمن محمدکه نامش دراصل ناهبه بود و رسول صلی‌الله علیه وسلم تغییر فرمود مکحول نافع که ابوالسائب کنیت اوست بنیه نهیك نفیع که ابوبکرة کنیت داشت هرمز که او را کیسان میگفتند وردان یسار ابو اثیله ابوالبشیر ابوصفیه ابوقبیله ابولبابه ابولقیط ابوالیسیر درتلقیح ابن جوزی بروایت ابوبکربن حزم مزبور است که یکی از موالی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم موسوم بود بکرکره بکسرالکاف وبعض الرواة بفتحها وقال مصعب اهدی الیه المقوقس خصیا اسمه سابورا وقیل مابور

اما مواليات خواجه کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات بروایت روضة الاحباب نه‌نفر بودند واسامی ایشان اینست سلمی ام‌رافع رضوی امیمه ریحه سایبه ماریه شیرین خواهر ماریه ام‌ضمیره وابن جوزی ام‌ایمن راکه بر که نام داشت ومیمونه بنت‌سعد ومیمونه بنت‌عسیب را نیز درسلك مواليات آنحضرت تعداد نموده والعلم عندالله

تعالی وچون درباب کمیت مراکب واسلحه والویه وسایر متروکات سیدکاینات علیه‌شمائم التحیات درمیان ارباب روات اختلاف بسیار است و ایرادآن موجب اکثار خامه بدیع آثار تعداد جهات مذکوره را حواله بکتب مبسوطه مینمایدوذیل این‌جزو را بذکرشمه‌ای ازمعجزات بینات آنحضرت می آراید

ذکر بعضی ازمعجزات باهرات حضرت خیر الانام علیه‌التحیة وسلام

برضمایر عالیشان ناظران این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نخواهد بودکه بعضی ازمعجزات نبی آخرالزمان علیه‌الصلوة الرحمن درضمن حکایات گذشته مرقوم‌خامه بیان گشته وبرخی از کمال شیوع واشتهار حاجت‌بتبیین وتذکار ندارد لاجرم‌قلم مشکین رقم‌دربن‌مقام‌بذکرشمه‌ای‌ازاخبار اعجازآثارکه بمزید غرابت امتیاز دارد اقتصارمینماید برصحایف‌خواطراکابر واصاغربخامهٔ تقدیرصفت تحریر یافته‌که اعظم معجزات سیدعالم صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌قرآن‌مجیدربانی‌وفرقان‌حمیدسبحانی‌است‌وآن کلام‌هدایت‌انجام‌محتویست برچند معجزه بدیعه اول‌آنکه چون درزمان‌بعثت‌همایون مصطفوی نصاب فصاحت‌وبلاغت بدرجه‌کمال رسیده بودآنحضرت سحره بیان وامراء کلام را برطبق(فأتو بسورة‌من‌مثله) باتیان‌صورت‌سورهٔ ازمثل‌آن تحدی فرمودواکابرقریش باوجودآنکه‌درمیدان‌سخن‌رانی قصب‌السبق‌ازفصحاءعرب‌میر بودندازاقدام‌برمعارضه‌احتراز نموده بعجزوقصور معترف گشتند وباقدام مقابله و مقاتله پیش‌آمدند دیگر آنکه در اوایل نشو و نما نهال خجسته‌ظلال نبوتش مضمون آنکلام همایون اخبار فرمودکه دین قویم‌اسلام برسایر ادیان فرق انام ظاهر خواهد شد(هوالذی ارسل رسوله بالهدی و دین‌الحق لیظهره‌علی‌الدین کله) و اینخبر بتحقیق پیوسته‌که باندك زمانی آفتاب ملت بیضاجنات خافقین وارجاء انحاء مشرقین رابروجهی روشن‌گردانیدکه موافقان راابواب اقبال تاروز حساب مفتوح شده مخالفان را طرق شبهه وارتیاب درهرباب مسدود گردید دیگرآنکه هر بوالهوسی که ازغایت شقاوت جبلی درمقام معارضه آن‌کلام معجزنظام در آمد مانند مسیلمهٔ کذاب و عبدالله‌بن‌المقنع و غیرهما بزودی رسوا شده هذیانات مزخرفه او مضحکهٔ فصحا وبلغا گشت وعلی اسرع‌الحال دست تقدیر ایزد متعال برصحیفهٔ اعمال وسجل افعال او رقم ابطال کشیده‌درنوشت نظم ختم شد برگوهر تورهنمائی بی گمان☆درتواین‌دعوی بصد برهان مؤکد میرود☆دور نبودکاین زمان درمجلس‌حکم‌قضا☆ برزبان چرخ واخترلفظ اشهد میرود معجزهٔ دیگرآنکه ماه‌که‌گوهر شب چراغ بحراخضرافلاك است باشارت سنان بنان مبارکش منشق شده دونیمه بنظر در آمد وکیفیت این واقعهٔ غریبه در روضة‌الاحباب از شاه ولایت مآب و عبدالله‌بن عباس و عبدالله‌بن عمر وانس‌بن مالك و حذیفه‌بن الیمان وجبیربن مطعم رضی‌الله عنهم براین وجه منقولست‌که مشرکان قریش

درغایت حدت و طیش نزد رسول صلی الله علیه وسلم جمع آمده گفتند یامحمد اگر تو در دعوی نبوت صادقی ماه را درآسمان دونیمه ساز آنحضرت فرمود که اگرچنین کنم ایمان می آرید گفتند آری آنگاه مصطفی علیه من الصلوة اشرفها دست بدعا برداشت و آنصورت را از قادر مختار مسألت نمود و بروایتی بانگشت مسبحه خود اشارت بجانب قمر کرد وماه دونیمه شده نصفی درآسمان ماند ونصفی درپس کوه مخفی گشت **رباعی** شاها بجهان درنبوت بستی ☼ وزمعجزه جان دشمنان راخستی ☼ شاها تومه دوهفته کردی بدونیم ☼ مردانه مصاف بدر را بشکستی بعد از وقوع آنصورت حضرت رسالت ندا فرمود که ایفلان وای فلان گواه باشید و اهل شرك این معجزهٔ غریبه را مشاهده کرده ایمان نیاوردند وگفتند محمد برما سحر کرد و آیه کریمهٔ (اقتربت الساعة وانشق القمروان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر) درآن باب نازل شد **بیت** توآن سنگین دلان رابین که دیدند ☼ چنین اعجاز و بروی نگرویدند معجزهٔ دیگر آنکه آفتاب سواد سایهٔ رفیع پایهٔ سید ابرار را نگذاشت که طرفةالعینی برزمین افتد و چون سرمه در چشم ثوابت و سیار کشید و سایه جسم همایون رسول ایزد بیچون مانند آفتاب بهمت عالی نهمتش سایهٔ التفات بردنیا و مافیها نینداخته ازبسط بساط انبساط بربسیط غبرا محترز ومجتنب گردید **بیت** درمعرض ظهور نکرد ازعلوقدر ☼ با آفتاب سایه شخصت برابری آفتاب ذات منورش ازغایت عزت سایهٔ گرانمایهٔ خود را اجازت نداد که با خاك ذلیل همنشینی کند و نیز وجود مقدسش از نهایت نظافت زمین ملوث را شایسته آن ندید که تشریف ظلال طهارت مآل او بوشد **بیت** تشریف سایهٔ تو زمین گر بیافتی ☼ درچشم آفتاب شدی خاك توتیا معجزهٔ دیگر آنکه هرگز مگس براندام همایون آن پیغمبر عالی مقام نمی نشست چون شاه بازبلند پرواز سدرةالمنتهی درشب اسری ازمرافقت آن همای هوای (ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین اوادنی) بازایستاد وبزبان اعتذار گفت (لودنوت انملة لاحرقت) مگس راچه یاری آنکه بربدن بی بدلش نشیند وباوجود آن حقارت خود را باطوطی شکرخای (وما ینطق عن الهوی علیه من الصلوة انماها) همنشین بیند **نظم** همائی که پرد براوج کمال ☼ بود درامان ازغبار ملال ☼ بطاوس زیبای باغ بهشت ☼ کجا همنشینی کند زاغ زشت ☼ نزیبد زطوطی شیرین سخن ☼ که همدم شود بی جهة بازغن ☼ رسولی کزو پاك تر نیست کس چسان بروجودش نشیند مگس ☼ زهی شاه بازبلندآشیان ☼ که شد صید او مرغ سدره مکان مباهی بخاك رهش سلسبیل ☼ مگس ران خوانش پرجبرئیل معجزهٔ دیگر آنکه آنچشم و چراغ آفرینش ازپس سراشیاء راهچنان میدید که ازپیش رو **مصراع** شمع راپشت ورو یکی باشد **بیت** توشمع مجلس انسی و شاه عالم جانی ☼ بناز برهمه خوبان که نازنین جهانی معجزهٔ دیگر آنکه آهوئی دردام صیادی افتاده بحسب اتفاق رسول صلی الله علیه وسلم برآنجا عبور فرمود آهو بلفظ فصیح وبیان صریح بر نبوت آنحضرت اداء شهادت معروض داشت که بچگان رضیع گذاشته ام وامیدوارم که مراازصیاد ضمان شوی که بروم

وفرزندان را شیر داده بازآیم وآن متمم مکارم اخلاق این التماس فرموده صیاد زبان
بقبول گشاد وآهو خلاص شده بسرعت تمام نزد بچگان خود رفت وفرزندان راسیر شیر
گردانیده بازآمد وپای دردام صیاد نهاد و بروایتی که درروضة الاحباب مسطور است
صیاد بنابر در خواست خیر العباد آن آهو را آزاد کرد وآهو میدوید ومی گفت (اشهد
ان لااله الاالله وانك رسول‌الله **نظم** طراز خاتمت نقش نگینش ☆ کلید نه‌فلك درآستینش
گهش آهو سخن گوید گهی شیر ☆ گهش حجت زبان و گاه شمشیر ☆ شکوه آفتاب از پایه او
بجزوی هر که باشد سایهٔ او معجزهٔ دیگر آنکه درحجة الوداع طفلی را ازاهل یمامه
درهمان روز که تولد نمود نزد رسول صلی‌الله علیه وسلم آوردند آنحضرت فرمود که
ای کودك من کیستم طفل گفت انت رسول‌الله پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم فرمود که راست گفتی
بارك‌الله فیك و دیگر آن کودك سخن نکرد تاوقتی که معهود است و او را مبارك یمامه
لقب دادند **نظم** بطفلی اگر کرد عیسی سخن ☆ باعجاز پیغمبر مؤتمن ☆ سخن گفت طفلی که یك
روزه بود ☆ بدین سان ادای شهادت نمود ☆ که هستی تو پیغمبر پاك دین ☆ ز نزد خدای جهان
آفرین معجزهٔ دیگر آنکه روزی صیادی سوسماری بمجلس حضرت رسالت آورده گفت
یامحمد بلات و عزی سوگند که بتوایمان نمی آورم تاوقتی که این سوسمار بتو نگرود
آنگاه سوسماررا دربرابر حضرت خیرالبشر بینداخت و سوسمار راه گریز پیش گرفته
رسول عرب فرمود که ایها الضب سوسمار بازگشته بزبان فصیح گفت لبیك وسعدیك آن
حضرت گفت کرامی پرستی سوسمار گفت آنخدائی راکه درآسمانست عرش او ودرزمین
است سلطان اوودربهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب او ورسول‌الله صلی‌الله
علیه وسلم پرسید که من کیستم جوابداد که توئی پیغمبر پروردگار وخاتم انبیاء بزرگوار
فلاح یابد هر که تصدیق تو کند وزیان کار باشد هر که تکذیب تو نماید صیاد چون مشاهدهٔ
این گفت و شنید نمود متحیر شد وگفت هیچ نشانهٔ دیگر نمی طلبم آنگاه کلمهٔ توحید
برزبان جاری گردانید **بیت** مارکشید انتظار مقدم اورا بغار ☆ وزشرف ملتش دادخبر
سوسمار معجزهٔ دیگر آنکه آهوئی ازگرگ گریخته بحرم درآمد و بایستاد وگرگ
درخارج حرم توقف کرده‌دروی می نگریست ابوسفیان بن حرب ومخرمة بن نوفل آنحال
را مشاهده نموده متعجب گشتند گرگ بسخن درآمده گفت تعجب مینمائید وحال آنکه امر
شما ازین اعجب است زیراکه مصطفی صلی‌الله علیه وسلم شمارا بوحدانیت خدا میخواند
اجابت نمی کنید وبخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده وهیچ گوشی مانند محمد نشنیده
وابوسفیان ومخرمه را حیرت زیاده گشته ازغایت حسد این صورت را برهیچ کس ظاهر
نساختند تازمانی که مسلمان شدند **رباعی** ایخسرو اقلیم عجم شاه عرب ☆ ایجاد دو کون
را وجود توسبب ☆ بگشاد اگر گرگ بوصف توزبان ☆ نبود زکمال معجزات توعجب
معجزهٔ دیگر آنکه از ابو امامه مرویست که روزی رسول صلی‌الله علیه وسلم موزه می
پوشید چون یك پای مبارك را درموزه کرد کلاغی آمد وموزه دیگر را ربوده بهوا برد

وبینداخت وماری ازموزه بیرون آمد وحضرت فرمود که هر کس بخدا وروز جزا ایمان داود باید که موزه نپوشدتاوقتی که آنرا نیفشاند **مثنوی** زهی مهرسپهر لطف‌واحسان ☆ که ازاعجاز اوعقل‌است حیران☆ بحکم کردگار واهب الخیر☆ نموده خدمتش گه‌وحش وگه طیر معجزهٔ دیگر آنکه هشیم‌بن عدی از پدر خویش روایت کندکه در روز احد بسبب‌اصابت زخمی چشم قتادة‌بن نعمان از کاسهٔ سرش بیرون افتاد ورسول صلی‌الله علیه وسلم حدقه‌اورا بدست مبارك بجای نهاده آب دهان خودرا بر آن انداخت قتاده‌فی‌الحال صحت یافته‌آن چشمش از چشم دیگرش بهترشد **مثنوی** ایشرف موکب انجم بتو ☆ روشنی دیده مردم بتو☆سرمهٔ هردیده غبار رهت ☆ عرش برین‌آمده منزلگهت معجزهٔ دیگر آنکه درسیر شیخ سعید کازرونی ازحسن بصری رضی‌الله عنه مرویست که شخصی نزد حضرت مقدس نبوی‌آمده گفت دختر خود را در فلان وادی مرده دیدم و سید عالم صلی‌الله علیه وسلم باآن شخص بدانجا رفته فرمودکه یافلانه بقدرت احدیت زنده گرد دختر برجسته گفت لبیك و سعدیك رسول صلی‌الله علیه و سلم گفت مادر و پدرت مسلمان شده‌اند اگرخواهی ترا باز بایشان دهم جوابداد که مرا حاجتی بایشان نیست که خدای ترا ازمادر وپدر بهتریافتم **بیت** ازهر کسی که مهرصفت ذره پرور است ☆ بربندگان خویش خدا مهربان تراست معجزهٔ دیگر آنکه درشواهد النبوة از شاه ولایت پناه رضی‌الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات‌الله و سلامه علیه مرا فرمودکه بر ناقهٔ من‌سوار شوبیمن رووچون ببالای فلان عقبه که نزدیك یمن‌است برآئی خواهی دید که مردمان راکه استقبال توکرده باشند بگوی یاحجر یامدر رسول‌الله یقرئك السلام ومن بموجب فرموده روی بیمن‌آورده چون برآن عقبه برآمدم دیدم که مردم باستقبال من می‌آیند لاجرم چنانچه سید المرسلین فرموده بود سلامش را بحجر و مدر رسانیدم خروش وغلغله اززمین برآمدکه علی رسول‌الله السلام و یمنیان این امر بدیع مشاهده نموده باسلام درآمدند **نظم** هرکه نه‌روآورد براه محمد☆ کی بودش راه درپناه‌محمد کوکبه‌حسن آفتاب شکست‌است☆شعشعه‌طلعت‌چوماه محمد☆ چونکه‌بدعوت زبان گشاده بدعوی☆بوده‌حجر باشجر گواه‌محمد معجزهٔ‌دیگر آنکه‌ازعقیل‌بن‌ابیطالب‌مرویست که گفت درسفری ملازم خیرالبشر شدم درموازی دوفرسخ مسافت چند معجزه ازآنحضرت ظاهر شد اول‌آنکه عطش برمن غلبه کرد وچون اینمعنی را بخاتم الانبیاء رسانیدم فرمودکه بروو‌بآن کوه‌بگوی که مراآب‌ده‌ومن بموجب فرموده عمل‌نموده کوه درتکلم آمده گفت بارسول الله صلی‌الله علیه وسلم بگوی که ازآن زمان که مرا معلوم شده که حق تعالی فرموده (اتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة) از خوف چندان گریسته ام که‌آب دراجزاء من نمانده دوم آنکه حضرت رسالت پناه قصد قضاء حاجت کرد و پناهی نبودکه ازنظرمردم پنهان توان شد بسه درخت مفترق که درآن صحرا بودند خطاب فرمودکه استرونی و آندرختان بصورت قبهٔ مجتمع گشتند تاپیغمبرآخر الزمان بدان جا درآمده

بکفایت مهم خود پرداخت سیوم آنکه بموضعی رسیدیم که شتری بزانو درآمده بود و چون آن شترخیرالبشررا دید برجست ونزد وی آغاز تضرع و زاری نمود چنانچه فرزند پیش پدر و مادر کند آنحضرت فرمود که از قوم خود چه شکایت داری جواب داد که یارسول‌الله مردم من پیش از اداء نماز خفتن بخواب میروندمیترسم که خدای تعالی ایشان راعذاب نماید وحضرت رسالت مآب آن قوم را طلبیده گفت نماز خفتن گذارده بخواب روید **نظم** شترگه باپیمبر راز گوید☆گهی کوه ازغم دل باز گوید زحد بیرون بود اعجاز خاتم☆ کنم ختم سخن والله اعلم اماملخص اینحکایات غرایب آیات آنکه عنایت بیغایت حضرت احدیت ذات کامل صفات محمدی را مظهر جمیع معجزات بینات انبیاء مرسلین گردانیده بود وصورت هرخوارق عادتی که آنحضرت مایل تصویر آن شدی برصحیفهٔ هستی بابلغ وجهی جلوهٔ ظهور مینمود وخامهٔ مکسور اللسان را تحریر تمامی آن امور بعجزوقصور اعتراف مینماید وباظهار شکر وسپاس الهی براتمام این جزو میمنت انجام زبان بیان میگشاید **مثنوی** بحمدالله مساعدگشت ایام ☆سیوم جزواز کتابم یافت اتمام☆ بمن شد خاتم دولت مسلم☆چو آمد درقلم اوصاف خاتم زهی سلطان تخت لی مع الله☆زقصر قدر او اندیشه کوتاه☆بصورت خاتم احکام دین است ☆ بمعنی مقتدای مرسلین است☆بشیر بعثتش عیسی مریم☆طفیل مقدم اوجمله عالم☆زبان عاجز زوصف حال اوشد☆دل وجانم فدای آل اوشد☆زهی آلی که باشد از کرامت☆ مکرم نسل ایشان تاقیامت☆جهان روشن زنور رای ایشان ☆ بود فردوس اعلی جای ایشان☆زمدح اینگروه پاك طینت ☆چواین اوراق یابدزیب و زینت☆امیدم این بود از فضل باری ☆ که نبود نامه ام ازفیض‌عاری زهر حرفش فروغ صدق تابد☆ باحسن صورتی اتمام یابد☆ملالت خیزد از گفتار بسیار محل اختصار آمد پدیدار☆ازآن رو طایر کلك سخن ساز☆سوی جزوچهارم کرد پرواز

تمام شد جزوسیم ازجلد اول از کتاب حبیب‌السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو چهارم از مجلد اول

در ذکر وقایع ایام خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین

سبحان قادری که بر طبق آیهٔ کریمهٔ (وجعلنا کم خلائف فی الارض) دخل افراد انواع انسانی در امور خلافت و جهانبانی بمحض حکمت شاملهٔ اوست وارتفاع اعلام عدالت وکشورستانی بسعی سالکان مسالك کامرانی ازمشیت قدرت کامله او **نظم** ای همه هستی زتو پیدا شده☆خاك ضعیف ازتو توانا شده☆گر ندهد لطف توقوت بکس☆کی بخلافت بودش دست رس☆ واهب اسباب خلافت توئی☆ حافظ احکام ز آفت توئی☆از کرمت خاتم پیغمبران☆یافت شرف برهمهٔ سروران☆چونکه برافراخت لواء جهاد☆گشت نگون رایت کفرو عناد☆شاه عجم را بسر افسر نماند☆قصر جهانبانی قیصر نماند☆غلغلهٔ شوکت اوشد بلند☆زلزله درخانهٔ کسری فکند☆نور هدایت زجبینش بتافت☆روی زمین رونق اسلام یافت☆باد منورز درود وسلام تربت آنسرور عالی مقام☆اللهم صل علی محمدو آله الکرام واصحاب العظام الی قیام الساعة وساعة القیام **امابعد** برضمایر فطنت مآثر ناصبان رایات دانش وانصاف وخواطر حقیقت مدائر ناسخان آیات بدعت و اعتساف مختفی ومستتر نخواهد بود که باتفاق علماء مذهب اهل سنت وجماعت ازحضرة رسالت ﷺ والتحیة نصی قاطع وبرهانی ساطع درباب خلافت هیچ یك ازخلفا بصحت نه پیوسته وبعد از انتقال آنحضرت بمتنزهات جنت اعاظم اصحاب برخلافت امیرالمؤمنین ابی بکرالصدیق رضی الله عنه اجماع نمودند وآنجناب را برمسند سروری وسریر دین پروری نشانده ابواب متابعت و مطاوعت برروی روزگار خجسته آثار خویش گشودند اما عقیدهٔ سالکان مذهب شیعه آنست که درغدیر خم رسول صلی الله علیه وسلم علی مرتضی رضی الله عنه را بولایتعهد خویش معین گردانید چنانچه شمهٔ ازآنحکایت سابقاً مذکور گردید و بنابر اعتقاد آنجماعات ائمهٔ دین منحصرند در دوازده نفر اول ایشان امیرالمؤمنین علیست وآخر ایشان محمدبن حسن العسکری و بمذهب

اهل سنت و جماعت خلفاء راشدین پنج نفراند ابوبکر الصدیق وعمر الفاروق و عثمان ذی‌النورین وعلی مرتضی وحسن مجتبی رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین و برطبق مرویه صحیحة الخلافة بعدی ثلثون سنة مدت سی سال زمان امامت ایشان ممتد گشته بعد از آن اوقات خلافت بنهایت انجامید ومعاویة بن ابی سفیان متکفل امرحکومت گردید و بعضی از فضایل و کمالات ووقایع حالات آنحضرة بر ینموجب است که سمت تسطیر می یابد وفروغ سعی واهتمام برتبیین اینمقال وتفصیل این اجمال می تابد

ذکر شمه‌ای از احوال هدایت بخش اصحاب تحقیق امیرالمؤمنین ابی بکر الصدیق رضی‌الله‌عنه

هو ابن ابی قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب ومره درسلك اجداد خیر العباد صلی‌الله‌علیه وآله الی یوم‌التناد انتظام دارد ومادر صدیق اکبر ام‌الخیر سلمی بنت صخر بن عامر است که دختر عمه ابوقحافه بود و ولادت باسعادت آنجناب بروایت امام یافعی بعداز واقعه اصحاب فیل بدوسال وچهار ماه دراواخر روز دوشنبه یاشب سه شنبه دست داد و نامش درایام جاهلیت عبدالکعبه بود اما چون بشرف اسلام مشرف گشت حضرت رسالت پناه آن را بعبدالله تعبیر فرمود وبزعم اکثر اهل سنت وجماعت اول کسیکه تصدیق معراج کرد امیر المؤمنین ابی بکر بود بنابرآن ملقب بصدیق شد و چون نوبتی رسول صلی‌الله علیه و سلم درشأن آنقدوه اهل عرفان فرمود که (انه عتیق من‌النار) و بروایتی آنجناب را مخاطب ساخته گفت که (انت عتیق‌الله من‌النار)عتیق نیز درسلك القابش انتظام یافت ودرزمان خلافت آن غریق بحر تحقیق راخلیفهٔ رسول‌الله میخواندند ونقش خاتمش بروایتی (نعم القادرالله) بود وبقولی عبدذلیل لرب جلیل و باتفاق ارباب فضل وکمال امیر المؤمنین ابی بکراول کسی است ازرجال احرار که جمال حالش بحلیهٔ ایمان زینت یافت وانوار لطف وعنایت سید ابرار صلی‌الله علیه وآله الاطهار بروجنات روزگارش تافت درمستقصی از قاسم بن محمد منقولست که رسول صلوات‌الله وسلامه علیه فرمود که عرض نکردم اسلام را برهیچ احدی مگر آنکه اوردرقبول آن تردد و تفکری رو ینمود مگر ابوبکر که بی توقف ایمان آورد و صدیق رضی‌الله عنه نخستین کسی است که برمسند خلافت نشست ودرحین وفات خلیفه تعیین کرد واول کسی است که درحضور پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم خطبه‌خوانده مشرکانرا باسلام دعوت نمود ونخست مؤمنی ازاین امت که بیناء مسجد پرداخت وصاحب شرط وحاجب مقررساخت اوبود و دفع شرمسیلمهٔ کذاب وارباب ردت درزمان خلافت آنجناب بوقوع پیوست وفتح بعضی ازبلاد عراق وشام‌همدر آنایام واقع گشت وفات آنخلیفه خجسته صفات بقول احمدبن اعثم کوفی در روز دوشنبه ششم جمادی الاخری‌سال سیزدهم ازهجرت دست داد وبروایت اکثرمورخان آن واقعه درروز جمعهٔ بیست و دوم یابیست‌وسیوم ماه مذکور اتفاق افتاد و در روضهٔ منورهٔ حضرت

خیر البریه علیه والتحیة مدفون شد مدت خلافتش بقول اصح واشهر دو سال وسه ماه وچند روز بود وزمان حیاتش شصت وسه سال

حدیث بیعت امیر المؤمنین ابی بکر ابن ابی قحافه در سقیفهٔ بنی ساعده کافهٔ علماء انام وعامه فضلاء اعلام بر قوم اقلام اهتمام گردانیده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ازعالم غم انجام بریاض دار السلام انتقال فرمود جمعی کثیر از انصار در سقیفهٔ بنی ساعده که مهمات کلیه را آنجا قرار میدادند مجتمع گشته داعیه نمودند که امر خلافت را بر سعد بن عباده رضی الله عنه مقرر سازند واین خبر بمسامع اشراف مهاجر رسیده شیخین و ابوعبیدة بن الجراح رضی الله عنهم بابعضی دیگر از اصحاب خیر البشر بدان مجمع شتافتند و میان مهاجرین و انصار درباب تعیین شخصی که متصدی امر خلافت گردد و گفت و شنید بسیار واقع شده هریك از فریقین درذکر مفاخر ومناقب خویش سخنان بر زبان آوردند بالاخره امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت که ای گروه انصار شما ازسید ابرار نشنیدید که فرمود که (الائمه من قریش) بشیر بن سعد انصاری رضی الله عنه جواب داد که بخدا سوگند که این حدیث را ازحضرت خاتم صلی الله علیه وسلم شنیدم ومیدانم که اینهم بر یکی از قریشیان قرار میگیرد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت (احسنت احسنت و نعم الرجل انت) ای گروه مسلمانان من این منصب را طالب نیستم باید که با کی ازین دو بزرگوار یعنی عمر بن الخطاب یا ابوعبیدة بن الجراح بیعت نمائید امیر المؤمنین عمر وابوعبیده گفتند که باوجود فضیلت وسبقت تو در اسلام چگونه ما متصدی این امر گردیم دست بیرون آر تا با تو بیعت کنیم ونخست فاروق اعظم بامر مبایعت اقدام نمود و روایتی آنکه اول کسی که باابوبکر رضی الله عنه بیعت کرد بشیر بن سعد انصاری بود وبعضی از مورخین گویند نخستین شخصی که باصدیق اکبر بیعت نمود عباد بن بشر بود ودر روضة الصفا مسطور است که بروایتی در آن روز ازدحام خاص وعام در بیعت بمرتبه‌ای انجامید که سعد بن عباده که جهت عرض مرض در آن انجمن تکیه کرده بود پایمال شده ازعالم انتقال نمود وقولی آنکه در آن ازدحام او را زنده از آن محفل بیرون بردند وسعد مخالفت جمهور نموده باابوبکر الصدیق رضی الله عنه بیعت نکرد وازمدینه بشام رفته در آن دیار بتحریك یکی از عظماء ملت مقتول گشت در روضة الاحباب مسطور است که روایتی ضعیفست که آخر الامر بر سبیل اکراه ازسعد بیعت ستاندند بصحت پیوسته که در سقیفهٔ بنی ساعده حضار مجلس از مهاجر وانصار برخلافت صدیق اکبر رضی الله عنه اجماع نموده بیعت کردند وروز دیگر بیعت عام بوقوع پیوسته اما بمقتضای این بیت **بیت** زمشرق تا بمغرب گرامامست ☆ علی وآل او مارا تمامست فرقهٔ اهل اسلام بآن مهم رضا ندادند و گفتند ما باهیچکس بیعت نه نمائیم مگر بعلی ابن ابی طالب واکثر بنی هاشم و سلمان فارسی و عمار بن یاسر و مقداد بن الاسود و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین و ابوذر غفاری وابو ایوب انصای و جابر بن عبدالله و ابوسعید الخدری و بریدة بن الحصیب الاسلمی از

آنجمله بودند وعباس رضی الله عنه درآن ایام بیتی چند گفت که ترجمه آن اینست **نظم**
ندانم خلافت چرا منصرف☆ شد ازهاشم وآنکه ازبوالحسن ☆ نه او اولین مقبل قبله بود☆ نه
او بود عالم بفرض وسنن ☆ نه اقرب بعهد نبی بود و بود ☆معین جبرئیلش بغسل و کفن ☆
نه او مجمع حسن اوصاف گشت☆زقدر علی و زخلق حسن روایتست که چون امیرالمؤمنین
ابی بکر صدیق رضی الله عنه بر مسند خلافت متمکن گشت امیرالمؤمنین علی کرم الله
وجهه عزلت اختیار فرموده در خانهٔ خویش نشست و ابواب اختلاط خلایق بربست و
صدیق رضی الله عنه بآنجناب پیغام فرستاد که چرا از خانه بیرون نمی آئی و بامن بیعت
نمی نمائی مگر مکروه میدانی خلافت مرا علی مرتضی رضی الله عنه جواب داد که ازخلافت
تو مرا کراهیت نمی آید لیکن سوگند خورده‌ام که ردا بدوش نگیرم الا برای ادای نماز
فریضه تاوقتی که از جمع قرآن فارغ شوم چه ازآن می اندیشم که چیزی از کلام الهی
ازخاطر محوشود وزمره‌ای گفته‌اند که در روز دوم از بیعت امیرالمؤمنین ابی بکر مجمعی
ساخته شاه مردان راطلب داشت و بعد ازآنکه آنجناب مجلس اصحاب را بنور حضور
منور گردانید و ازسبب طلب پرسید فاروق اعظم گفت ترابدان جهت طلبیدیم تا بااهل
اسلام درمبایعت ومتابعت خلیفهٔ رسول خدای موافقت فرمائی امیرالمؤمنین علی فرمود
که شما توسل بخویشی رسول قرشی جسته و انصار را تسکین داده با ابوبکر بیعت
کردید ومن اکنون بهمان وسیله طلب حق خود می نمایم ملاحظه کنید که بحضرت رسالت
اقرب کیست وازحق سبحانه وتعالی بترسید واز جادهٔ انصاف در مگذرید امیرالمؤمنین
عمر گفت ترا رها نکنیم تابیعت نکنی جناب ولایت مآب جواب داد که من ازین سخن
نیندیشم وتارمقی ازحیات بود طالب حق خود باشم **القصه** درآن روز میان شاه مردان
واصحاب پیغمبر آخرالزمان درین باب گفت وشنید فراوان واقع شده بالاخره شاه ولایت
بی‌ازآنکه باصدیق اکبر بیعت نماید مراجعت فرمود و عقیدهٔ مردم شیعه مذهب آنست که
آنجناب هرگز باامیرالمؤمنین ابی بکر بلکه باهیچ یك ازخلفاء ثلث بیعت ننمود امابعضی
از اهل سنت و جماعت گویند که بعد ازچهل روز از فوت خیرالانام صلی الله علیه وآله
العظام وصحبه الکرام باخلیفهٔ اول بیعت کرد وفرقه‌ای رااعتقاد آنکه تافاطمه زهرا رضی الله
عنها درحیات بود بیعت نفرمود آنگاه شرط مبایعت بجای آورد ودر بعضی از کتب بنظر در
آمده که در همانساعت که امیرالمؤمنین حیدر خبرخلافت صدیق اکبر شنود بتعجیل تمام
نزدآنجناب رفته بیعت فرمود والعلم عندالله ارباب اخبار آورده‌اند که چون امر خلافت
برامیرالمؤمنین ابی بکر رضی الله عنه قرار گرفت چنانچه خیرالبشر مقرر فرموده بود اسامة
بن زید رضی الله عنه را بالشکر فرخنده اثر بجانب دیارشام ارسال فرمود وازآن جیش غیر
ازامیرالمؤمنین عمربن الخطاب رضی الله عنه کسی تخلف ننمود واین نیز بنابر اجازت
اسامه بود و روایتی آنکه اسامه رضی الله عنه تابدان منزل که پدرش شهید شده بود
رفته بی آنکه بامخالفان ملاقات نماید بازگشت وقولی آنکه میان او و ارباب ضلال قتال

اتفاق افتاده اسامه بفتح وظفر اختصاص یافت آنگاه عنان مراجعت بصوب مدینه تافت والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر خروج اسود عنسی در ولایت یمن و کشته شدن او بیمن اهتمام مجاهدان دشمن شکن

اسود عنسی که موسوم بود بعیهلة ابن کعب و ذوالحمار از جملهٔ القاب اوست ودر اواخر اوقات حیات سید کاینات علیه افضل الصلوة درحدود ولایت یمن آغاز دعوی نبوت کرد وچون اودر فن کهانت وشعبده مهارت تمام داشت وامورغریبه بمردم مینمود جمعی کثیر ازبنی مذحج و غیر ایشان از قبایل عرب به نبوتش ایمان آوردند واسود بمتابعت آنجماعت مستظهر گشته باهفتصدسوار وسیصد پیادهٔ جرار از کهف جنان که مسکن او بود بجانب صنعا توجه نمود وحاکم آن ولایت شهیر بن باذان بقدم مقاتله پیش آمده بعز شهادت فایز گشت واسود بشهرصنعا در رفته منکوحهٔ شهیر بن باذان رابحبالهٔ نکاح در آورد وپسرعم این منکوحه راکه فیروز نام داشت بادادویه که دو مسلمان پاك اعتقاد بودند بامارت بعضی ازعجمیان که درآن مملکت اقامت مینمودند نصب کرد وچون خبر خروج آنمدعی کذاب بسمع شریف حضرت رسالت مآب رسید ببعضی ازامرا و گماشتگان خویش که درحدود یمن بودندنامه‌ای نوشته ایشان را برقتل اسود تحریض فرمود واهل اسلام بوصول نامهٔ همایون خیر الانام علیه الصلواة والسلام مستظهر وقوی خاطر شده همه دریك موضع مجتمع گشتند وهمم عالیه برقتل عیهله گماشتند درآن اثنا قیس بن عبد یغوث که سپهسالار آن خاکسار بود از حرکات ناهنجارش متنفر شده باتفاق فیروز ودادویه قاصد قتل او گشت در روضة الصفا ازفیروز مرویست که گفت بعد ازآنکه جمعی در کشتن اسود متفق شدند من پیش دختر عم خود که زوجهٔ او بود و متابعت ملت محمدی مینمود رفتم وداعیه‌ای که داشتم باوی گفتم آن مؤمنه برزبان آورد که من شخصی ازین کذاب فاسق تر ندیدم شب همه شب بشرب شراب قیام مینماید وتاچاشتگاه درخواب مانده غسل جنابت بجا نمی آورد اکنون باید که شمادرفلان شب بفلان موضع آئید و دیوار خانه را سوراخ کرده بسر بالین اسود روید و مهمش را باتمام رسانید و درشب موعود من ودادویه و قیس بن عبد یغوث بدانجا شتافته دیوارخانه را شکافتیم و من جرءت نموده بدان خانه درآمدم چون از غایت خوف ودهشت شمشیر خودرا دربیرون فراموش کرده بودم سرو ریش آن ملعون راگرفتم و بقوت هرچه تمامتر گردنش را چنان تاب دادم که بشکست و ازاسود درآنوقت بانگی عظیم صادر شده پاسبانان آواز نامبارکش شنیدند و درخانه آمده از عورتش پرسیدند که پیغمبرمارا چه میشود آن مومنه جواب داد که وحی بر او نازلشده ازثقل آن می نالد **القصه** بعد از فایزشدن فیروز بفیروزی قیس بدان خانه در آمده سراسود از تن جدا کرد ورفقاء ثلثه بمنازل خویش بازگشته چون صبح صادق

طلوع نمود مؤذنی را فرمودند که باداء اذان قیام نماید ومؤذن پس از (اشهد ان محمداً رسول‌الله) گفت وان عیهلة کذاب ومتابعان اسود از شنیدن آن کلمه درخروش آمده فیروز سر اسود را بجانب ایشان انداخت وآنجماعت پراکنده گشته یمنیان از شر ایشان نجات یافتند گویند مدت استیلاء اسود بریمن سه‌ماه بیش نبوده وقتل او قبل از وفات سید کاینات علیه افضل‌الصلواة بیك روز بوقوع انجامید وآنحضرت رااین صورت بوحی معلوم شده اصحاب را خبردار گردانید و برزبان معجز بیان گذرانید که (فاز فیروز) و بروایتی آنکه بعد از انتقال پیغمبر آخرالزمان بریاض رضوان ابوبکرصدیق رضی‌الله عنه لشگری بامداد امرای یمن ارسال داشته ایشانرا بمقاتلهٔ اسود مأمور ساخت ومیان اهل اسلام و اصحاب ظلام محاربه بوقوع انجامید نسیم فتح وفیروزی بر پرچم علم امت سید عالم صلی‌الله‌علیه وسلم وزید اسود بردست فیروز مقتول گردید (انه حمید مجید)

ذکر ارتداد قبایل عرب از ملت محمدی و بیان محاربهٔ خالدبن الولید باطلیحه اسدی

جمهور ارباب اخبار نموده‌اند که چون واقعهٔ انتقال سید مختار صلی‌الله وآله الاخیار در اطراف بلاد و دیار انتشار یافت اکثرقبایل عرب قدم در وادی ارتداد نهاده فرقه‌ای ادای زکوة را مکروه داشتند وطایفه‌ای تن آسانی اختیار کرده صوم وصلوة را بگذاشتند ومهم طلیحة بن خویلد اسدی و مسیلمهٔ کذاب که دعوی نبوت میکردند قوت یافته جمعی کثیر درظل رایت نکبت سرایت ایشان مجتمع گشتند و طلیحه در زمان حیات سید کاینات علیه روایح الصلواةوفوایح التسلیمات بمدینهٔ طیبه شتافته شرف‌صحبت آنحضرت را در یافت و ایمان آورده بقبیلهٔ خود باز گشته آنگاه مرتد شد وآغاز دعوی نبوت کرد ومردم را از نماز وروزه معاف داشته ربا را مباح انگاشت و بنابر تسویلات شیطانی مجموع بنی‌اسد ترك مسلمانی داده برسالت وی اقرار نمودند وعیینة بن حصن فزاری وعمروبن معدیکرب زبیدی بااقوام خویش بدوپیوستند وابوبکر صدیق رضی‌الله عنه دراوایل سال دوازدهم ازهجرت خالدبن الولید را باسه هزار مرد شمشیرزن بقتال ارباب ردت نامزد کرده خالد نخست متوجه طلیحه شد وطلیحه درآن وقت بنواحی آبی ازمیان بنی‌اسد که آنرا بزاخه می گفتند فرودآمده بود و خالد رضی‌الله عنه بعدازآنکه بمعسکر اونزدیك رسید عکاشة بن محصن اسدی وثابت بن ارقم راکه از کبار صحابه بودند بتجسس احوال مخالفان فرستاد وایشان دراثناء راه بطلیحه و برادرش سلمه که جهت استخبار متوجه بودند دوچار خورده شهادت یافتند وروز دیگر خالدبن الولید بطلیحه رسیده نایرهٔ قتال مشتعل گردید وطلیحه کسائی برسرانداخته درگوشه‌ای بنشسته بمردم گفت که محل نزول وحی است وعیینة بن حصین فزاری دراثناء جنك چندنوبت نزدطلیحه‌رفته

پرسید که جبرئیل نازل شدبانی و هر کرت جواب شنید که هنوز جبرئیل نیامده مگر
در نوبت آخر طلیحه گفت جبرئیل نزول نمود و بامن گفت که (ان لك رحاء کرحاه و حدیثالا
ینساه) وصاحب مقصد اقصی اینسخن راهمچنین ترجمه نوشته که ترا آسیائی همچوآسیای
اوست. وترا حدیثی است که فراموش نخواهد شد اما در روضة الصفا از ترجمهٔ تاریخ
احمدبن اعثم کوفی منقولست که سخن طلیحه این بود که (ان لك رجاءلا کرجاه وحدیثاً
لاینساه) یعنی امید تو باامیدخالدهم دوش نشود ومیان شما حدیثی است که تراآن فراموش
نگردد وعلی کل التقدیر بن عیینة بعداز شنیدن اینسخن آواز بر آورد که ای بنی فزاره
فرار برقرار اختیار نمائید که این بدبخت دروغ گویست آنگاه باقوم خود گریخته خالدبن
الولید برسایر سپاهیان طلیحه که بنی اسد و غطفان بودند حمله کرد و ایشان از میدان
ستیزروی بمیدان گریز نهاده طلیحه نیز بجانب شام شتافت وبالاخره باسلام معاودت کرده
درحرب نهاوندشربت شهادت چشیددر بعضی از کتب معتبره مسطور است که خالدبن الولید
چون ازمحاربهٔ طلیحه فراغت یافت باسپاه اسلام بطرف بطاح رفت و سرایا باطراف و
جوانب فرستاده بموجبی که خلیفهٔ رسول واجب الاتباع دروقت وداع اورا تعلیم نموده
بود باایشان گفت که درمیان هرقبیله‌ای که بانك نماز شنوند دست تعرض ازمال وخون ایشان
کوتاه دارند و اگر آواز اذان نشنوند و دانند که آنقوم قبول اسلام نمی نمایند دود از
دودمان ایشان برآرند وسریه‌ای که ابو قتاده انصاری رضی الله عنه درمیان ایشان بود
مالك بن نویره راکه بفرمودهٔ حضرت رسالت مآب امارت بطاح واخذ صدقات بنی یربوع
تعلق بوی میداشت وبعد از فوت آنحضرت بردت متهم شده بود گرفته پیش خالدآوردند
وابوقتاده گواهی داد که من بانگ نماز ازمیان قوم مالك استماع نمودم وبعضی درجانب
نقیض سخن گفتند وچون خالد بامالك درتکلم آمد نوبتی دروقت نقل از حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه برزبان مالك گذشت که (قال رجلکم کذا) وخالد از شنیدن
این سخن درغضب رفته گفت ای سك محمد رسول الله مردما بود و مرد شما نبودآنگاه
اشارت کرد تاضرار اسدی سرمالك را از بدن جدا نموده درزیر دیگی که جهت پختن
طعام براثقیه موضوع بود نهاد تاآتش درآن افتاد یافعی گوید که سر مالك آن مقدار
موی داشت که تاوقتی که طعام پخته شد مشتعل بود و خالد بعداز سوختن خرمن حیات
مالك منکوحهٔ اورا ام‌تمیم بنت المنهال که بحسن وجمال عدیم المثال بود درحبالهٔ نکاح
آورد وابوقتاده ازاین معنی آزرده خاطر شده سوگند یاد کرد که هرگز درلشگری که
درتحت لوای خالد باشد بجهاد نرود و متوجه مدینه شده بعد از وصول کیفیت حال را
بعرض اصحاب رسانید ومقارن آنحال برادرمالك متمم که درسلك شعراءعرب انتظام داشت
بموقف خلافت رسیده به تتمیم آن تمیمه پرداخت و بامداد عمربن الخطاب رضی الله عنه
که دوست قدیمی مالك بود باابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که برادرم برجادهٔ شریعت
حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم ثبات قدم داشت وخالد بطمع ام‌تمیم اورا بقتل آورده

وعمر رضی الله عنه در باب طلب خالد جهت قصاص مبالغه بسیار کرده ابو بکر نخست از قبول آن سخن ابا نمود و آخر الامر نامه بخالد نوشت که سپاه راهم آنجا گذاشته تنها بمدینه شتابد و خالد شرط امتثال مثال مرعی داشته چون بمدینه رسید دودینار زرسرخ نزد بلال که حاجب امیر المؤمنین ابی بکر بود فرستاد که اورا بیحضور عمر رضی الله عنه بمجلس خلیفه درآورد و بلال براخذ آن وجه اقدام نموده خالد را تنها نزد خلیفهٔ رسول خدا گذاشت گویند اول رشوتی که دراسلام گرفتند آن بود در روضة الصفا مسطور است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر در مسجدی که نزدیك بدار الخلافه بود اقامت داشت که ناگاه چشمش برخالدبن الولید افتاد که برسم مبارزان عرب دوتیر بردستار خویش خلانیده پیش امیر المؤمنین ابی بکر میرفت وفی الحال برخاسته وسهام را ازعمامهٔ خالد بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانی را کشتی وبازنش تزویج نمودی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم وبا یکدیگر بدار الخلافه شتافته دربان خالد را فرداً وحیداً رخصت دخول ارزانی داشت وامیر المؤمنین عمر را باز گردانید وآنجناب درآن محل دست برهم زده می گفت دریغ که خون مالك هدر شد وچون خالد نزد خلیفهٔ اول درآمد بزبان عتاب گفت که (قتلت مسلماً وعزمت بامراته) خالد جواب داد که ای خلیفهٔ رسول خدا ترا سوگند میدهم که از پیغمبر (ص) نشنیده‌ای که خالد شمشیر خداست ابو بکر گفت که شنیده‌ام خالد گفت شمشیر خدا نزند مگر گردن کافری یامنافقی راابو بکر ازشنیدن این سخن خالد را اجازت مراجعت داد و فرحناك از آن خانه بیرون خرامیده متوجه معسکر خود گردید در تاریخ طبری مسطور است که چون خالد از دار الخلافه بیرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته دید دست بقبضهٔ شمشیر برده گفت (تعال یااعسر) وخالد بجهت آن عمر بن الخطاب را باین لفظ مخاطب گردانید که هر کار که مردم بدست راست کنند عمر بدست چپ میکرد القصه چون عمر حال برینمنوال دید دانست که خالد درباب قتل مالك عذری گفته که مقبول طبع ابو بکر افتاده لاجرم دست از تعرض او کوتاه داشت درروضة الاحباب مسطور است که بعد از رخصت خالد ابو بکر دیت مالك بن نویره را از بیت المال ادا کرده سبایای قوم اورا تسلیم متمم نموده اورا خشنود وشاکر باز گردانید

ذکر شمه‌ای از حال مسیلمه وسجاح وبیان ازدواج ایشان بی‌وقوع نکاح

چنانچه درضمن وقایع سال یازدهم ازهجرت سبق ذکر یافت چون مسیلمه باوفدبنی حنیفه ازمدینه بدیار خود شتافت آغاز دعوی نبوت کرد وبنا بر آنکه اوازفن سحروشعبده وقوفی تمام داشت امور عجیبه بمردم نمود و دربرابر بینات الهی کلمات مزخرفهٔ مسجعه ترتیب داده براتباع خویش خواند و بزعم بعضی از مورخان مسیلمه اول کسی است که بیضه را درشیشه سرتنك درآورد ونخستین شخصی است که پر بریده طایر را وصل کرد

وبواسطهٔ مشاهدهٔ امثال این افعال بسیاری ازساکنان یمامه بنبوت مسیلمه ایمان آوردند وبعد ازفوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کار اوقوت گرفته قرب صدهزار کس درظل علم شقاوت شیم اومجتمع گشتند درخلال آن احوال سجاح بنت حارث بن سوید که عورتی فصیحهٔ نصرانیه بود بنابرحب ریاست آغاز دعوی نبوت کرده سخنان مسجع برزبان آورد ومجموع بنی تغلب که قوم وی بود درین دعوی او را تصدیق نموده بیك ناگاه برسر بنی رباب رفتند وبانتهاب اموال آن قبیله پرداختند واکثر ایشانرا دفین خاك ساختند آنگاه ارباب تدبیر صلاح چنان دیدند که بمحاربت متابعان ملت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اقدام نمایند اما سجاح کلمهٔ چند مسجع برایشان خواند مبنی ازآنکه اول بجانب یمامه رفته مهم مسیلمه را فیصل می باید داد وآنجماعت طریق اطاعت مسلوك داشته سجاح رایت عزیمت بطرف یمامه برافراشت ومسیلمه ازاین معنی وقوف یافته جمعی را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد تاکیفیت حال اورا معلوم نمایند وبعد ازآمد وشد رسل ورسایل آن کذاب وکذابه را حقیقة مهم یکدیگر معلوم شده بین الجانبین مصالحه بوقوع پیوست وسجاح برلشکر پیشی گرفته باده کس ازخواص نزد مسیلمه رفت و مسیلمه درخیمهٔ که نزدیك بقلعهٔ خود نصب کرده بود بااو ملاقات نمود وآن دومدعی کذاب درآن خلوت کلمات مسجعه وعبارات مزخرفه بریکدیگرخوانده مایل بمواصلت هم گشتند وسه شبانه روز بکام دل گذرانیده ازمسیلمه درآن اوقات حسب المقدور قوت رجولیت ظهورمینمود وسجاح مهماامکن اظهار ملایمت ومعاشقت میفرمود آنگاه سجاح طبل رحیل کوفته بقوم خویش پیوست وچون زبرقان بن بدر وعطارد بن الحاجب وغیرهما ازرؤسا ازوی سؤال کردند که ملاقات مسیلمه باتوچگونه اتفاق افتاد جواب داد که مسیلمه را مانند خودپیغمبر مرسل یافتم وبموجب وحی سماوی عنان توسن نفس بمناکحتش تافتم آن طایفه پرسیدند که مهرتوچه بود گفت هیچ گفتند عیب تمام باشد که مثل توعفیفهٔ بی مهر شوهر کندا کنون بیمامه بازگشته طلب مهر نمای وسجاح بطمع خام بار دیگر متوجه یمامه شد چون مسیلمه ازقدوم اوخبریافت فرمود تاابواب قلعه را مضبوط ساختند وبنفس شوم برزبر دروازه آمده ازسجاح پرسید که بچه سبب رنجه شده سجاح صورت حال را بیان کرد و مسیلمه مؤذن سجاح راکه شیث بن ربعی نام داشت طلبیده گفت که درمیان قوم خویش نداکن که مسیلمه رسول خدا نماز بامداد و نمازخفتن را جهت مهر سجاح از شما برداشت آنگاه سجاح بمعسکرخود معاودت کرد و بروایت مقصد اقصی سجاح چندروزی درآن نواحی رحل اقامت بینداخت تامسیلمه نصف خرمای یمامه را برسم کابین نزد اوفرستاد القصه بعداز وقوع قضیهٔ مذکوره اکثر رؤساء قبایل بطلان دعوی سجاح را دانسته ازمتابعت اوپشیمان گشتند وروی بمنازل خودآورده بدین اسلام رجوع کردند و سجاح باچهارصد نفرعنان عزیمت بموصل که مسکن او بودمعطوف گردانیدچنانچه درروضة الاحباب مسطور است که تازمان حکومت معاویه زنده مانده جمال حالش بحلیهٔ ایمان زیوریافت آنگاه بعالم آخرت شتافت

ذکر واقعۀ یمامه وقتل مسیلمة بن ثمامه

در اکثر کتب مورخین سمت تحریر وتبیین پذیرفته که خالدبن الولید چون ازقضیۀ مالک بن نویره فراغت یافت بالشکر ظفراثر که بروایت روضة الاحباب بیست هزار نفر بودند بجانب یمامه شتافت و درآن وقت مسیلمه چهل هزار مرد جرار فراهم آورده در نواحی باغی که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند وبالاخره بحدیقة الموت موسوم شد مستعد جنگ وپیکار نشسته بود وچون تقارب فریقین بتلاقی انجامید ونایرۀ حرب و قتال بباد حملۀ ابطال رجال مشتعل گردید نخست ارباب ضلال را استیلا دست داده ابوحذیفه و سالم که صاحب رایات اهل اسلام بودند بافوجی کثیرازقراء صحابه بعزشهادت فایزشدند و کفارخود رابخیمۀ خالد رسانیده آنرا بشکافتند وشمشیر برام تمیم حواله کرده خواستند که بتتمیم کاراوپردازند وبالاخره بنابر شفاعت مجاعه که درسلك اعیان یمامه انتظام داشت ازسر خون آن ضعیفه درگذشتند و چون ثابت بن قیس انصاری و براءبن مالك و زیدبن الخطاب غلبه کفار وفرار امت سید ابرار مشاهده نمودند زبان ملامت گشاده کمر شجاعت برمیان بستند وبنابر اهتمام واجتهاد ایشان مسلمانان دلیر شده براتباع مسیلمه حمله کردند و دراثناء کر وفر محکم بن الطفیل که از اعاظم شجاعان یمامه بود بضرب شمشیر براءبن مالك یابزخم سنان عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما بقتل رسیدبدان سبب کفار دل شکسته گشته ازمیدان ستیز روی بوادی گریز نهادند وبحدیقة الموت پناه جسته متحصن شدند وبراءبن مالك تیغ جهاد آخته وخود را بردرآن باغ انداخته چندان کشش وکوشش نمود که اهل یمامه ابواب حدیقه را بازگذاشتند و مسلمانان درآنجا ریخته بسیاری از کافران را بقعر جهنم فرستادند و مسیلمه بردست وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه و ابن ام عماره انصاری کشته گشت ونسیم فتح وظفر برپرچم علم اسلام وزیده کفر و ظلام نگونسار گردید ومهم مردمی که درقلعۀ یمامه متحصن بودند بنابر مساعی مجاعه بطریقۀ مصالحه فیصل یافت وخالد خبراین فتح‌مبین را باخمس غنایم نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرستاده انوار فرح وسرور بروجنات ارباب توحید تافت و درآن محاربه ازسپاه مسیلمه‌چهارده هزار کس بقتل‌رسیدند وازمسلمانان بروایت‌احمدبن اعثم کوفی هفتصد نفروبقول بعضی دیگر ازمورخین فضیلت اثرسیصد وشصت کس شربت شهادت چشیدند و از جملۀ شهدا یکی ابودجانه سماك‌بن خرشه‌انصاریست و از مناقب ابودجانه‌آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روزاحد شمشیری بردست گرفته بود فرمود که کیست که این تیغ را چنانچه سزاوار است بگیرد صحابه پرسیدندکه یارسول‌الله حق این شمشیر چیست آنحضرت فرمود که حق این شمشیر آنست که از کفار آنرادریغ ندارد ومسلمانان رابدان نیازارد فقال ابودجانه(اناآخذبحقه) ورسول صلی الله علیه وسلم آن شمشیررا باو عنایت کرد ابودجانه بدان وسیله درروز مذکور بسیاری از

مشرکان را مجروح و بی روح گردانید ودیگری از شهداء معرکه یمامه زیدبن الخطاب است و اوبحسب سن از امیرالمؤمنین عمر کلان‌تر بود و پیش ازآنجناب تصدیق نبوت حضرت رسالت مآب صلی‌الله علیه وآله نمود ودیگری ازشهیدان‌معرکهٔ مذکور ثابت بن قیس بن‌شماس انصاریست و اوخطیب حبیب‌حضرت باری بودودروقت ورود وفود بمدینه در حضور صاحب مقام محمود بقرائت خطبه قیام مینمود و ابوحذیفة بن عتبة بن ربیعه وغلام اوسالم وبشربن سعدالانصاری و عبادبن بشیر وطفیل بن عمروالدوسی و عامربن بکیر و سایب‌بن العوام برادر زبیر و عبدالله‌بن سهیل بن عمرو و شجاع بن وهب رحمةالله علیهم اجمعین در سلك شهداء آن معرکه انتظام داشتند مدت حیات عبدالله سی وهشت سال و اوقات‌عمرشجاع چهل‌وچندسال بودودرماه ذوالحجه‌همین‌سال ابوالعاص بن الربیع القریشی که خواهرزاده خدیجهٔ کبری رضی‌الله عنهابود ازعالم‌انتقال نمود

ذکر برگشتن اهل بحرین ازدین رسول هاشمی وبیان دفع فتنه‌ایشان باهتمام علاءالحضرمی

ناصبان اعلام‌خیرالانام برصحایف لیالی وایام مرقوم اقلام صحت ارتسام گردانیده اند که‌منذربن ساوی درزمان حیات حضرت مقدس نبوی باتفاق تمام مردم بحرین‌درسلك اهل ایمان انتظام یافته بود ودرسال دهم ازهجرت علاء الحضرمی ازموقف نبوت جهت اخذصدقات آنجماعت بدانجا رفت وهنوزعلاءالحضرمی درآن دیار اقامت داشت که‌حضرت خاتم الانبیاء علم توجه بجانب ملاء اعلاء برافراشت و مقارن‌آن خبر ببحرین منذر نیز وفات‌یافت ومردم بحرین مرتد شده علاء بمدینه طیبه شتافت ودرروضة الاحباب مسطور است‌که متوطنان بحرین دوقبیله بودند بنی عبدالقیس و بنوبکر و جارودبن‌عمرو که از رؤساء عبدالقیس بود و بخدمت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم رسیده بشرف ایمان وتعلم‌قرآن مشرف و مکرم گشته بود بعد از فوت‌آنحضرت زبان بنصیحت بنی‌عبدالقیس بگشاد وآن‌جماعت‌رابرسر جاده شریعت نگاه داشت و مرتدان بنی‌بکر بنابر عداوت قدیمی و تعصب دینی از ملوك عجم استمداد نموده لشکر بسر عبدالقیس کشیدند وبین الجانبین حربی صعب‌دست داده کفار ظفر یافتند و عبدالقیس بوادی فرار شتافته درقلعهٔ جواثا متحصن گشتند وبنوبکرآنحصاررا مرکزوار درمیان گرفته‌دقیقه‌ای‌ازدقایق‌محاربه ومحاصره نامرعی نگذاشتند وچون این اخبار بمدینهٔ سیدالمرسلین رسید امیرالمؤمنین ابی‌بکرصدیق رضی‌الله عنه علاء حضرمی را سردار سپاه جرار گردانیده بمدافعهٔ بنوبکر مأمور ساخت وعلاء لوای توجه افراشته دراثناء راه ثمامة بن اثال الحنفی وقیس‌بن عاصم بااقوام خویش بدو پیوستند وباتفاق روی به بنی بکرنهادند به ثبوت پیوسته‌که درآن سفرعبورآن لشکرظفرااثر برریگستانی افتادکه ازآب وآبادانی بسیار دور بودوبسبب هبوب صرصر ویرانی از رستن سبزه ورياحین بغایت مهجور و درآن بیابان بی‌پایان

آتش عطش برمجاهدان استیلا یافته بزبان تضرع و نیاز از کریم عطابخش بنده نواز مخلص خودرا مسألت نموده برطبق کلمهٔ (امن یجیب المضطر اذا دعاه) دعای ایشان بعز اجابت اقتران یافته ناگاه ازرشحات سحاب عنایت مسبب الاسباب درصحرائی که پیوسته آب نایاب بود غدیری پرآب بنظر ایشان درآمد وهمگنان ازآن آشامیده ودواب خود را سیراب گردانیده روی براه نهادند وقاصدی هم عنان باد بقلعهٔ جواثا ارسال داشته ازآمدن خویش اعلام دادند و استعلام نمودند که بکدام طریق بااهل ظلام درمقام قتال آیند ومحصوران ایشان را بشبیخون دلالت فرموده علاء بااتباع خویش درشبی که مقرون بروزفتح ونصرت بود بیك ناگاه برسربنی بکرتاخت واهل قلعه نیزازآن جانب بمیدان نبرد شتافته جمعی کثیر از کفار کشته گشتند وبقیت السیف قدم دروادی گریز نهاده پناه بحصار روم بردند وعلاء الحضرمی جارودبن عمرو وسایر رؤسای عبدالقیس را بنوازش بیکران اختصاص داده بنابر استصواب ایشان بجانب جزیرهٔ دارین که پناه جمعی از متمردان بود توجه نمود وبعد ازآنکه مسلمانان نزدیك بآن جزیره رسیدند دیدند که دریاء زخار درمیان ایشان ومقصد حایل است وکفار کشتیها را بساحل برده اند لاجرم متأمل شدند و بالاخره توکل برعنایت حضرت احدیت کرده بیکبار باخیول و جمال و احمال واثقال واغنام ودواب بآب درآمدند ودعا کنان ازآن بحربی پایان درضمان حیات رحیم رحمان بگذشتند وآن نهنگان دریاء وغاهم ازگرد راه بجزیره محاربه درآمده کشتی عمرکفار دارین را غریق گرداب فنا گردانیدند وبار دیگر نسیم ظفر برپرچم علم اسلام وزیده فوجی ازاصحاب ظلام بآتش دوزخ پیوستند آنگاه علاءالحضرمی متوجه قلعهٔ روم شده بتجدید بابنی بکرقتال شدید کردند بازمظفر وسرافراز گشته سالماً غانماً ازآن دیارمراجعت فرمود والحمدلله الملك المعبود

ذکر حال بعضی دیگر از مرتدان قبایل عرب و بیان اعلاء اعلام شریعت نبی قریشی لقب

درروضة الاحباب مسطور است که بعداز فوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ذوالتاج لقیط بن مالك که اورا درزمان جاهلیت جلندی می گفتند از دین اسلام برگشته باستظهار بعضی ازجنود شیطان بردیار عمان استیلا یافت و متوطنان آن مکان را مانند خود مرتد ساخت و ساکنان مهره نیز بسبب قرب جوار ازدین بی بهره گشتند و اینخبر بمدینه رسید ابوبکر الصدیق رضی الله عنه حذیفة بن محصن حمیری و عرفجه بارقی را بحرب آن جماعت مأمور گردانید ومقرر فرمود که عکرمة بن ابی جهل که درحدود یمامه بود بدیشان ملحق شود وحذیفه وعرفجه متوجه گشته دراثناء راه عکرمه بدیشان پیوست وباتفاق نخست برسرعمانیان رفته تیغ جهادبرآوردند وآن مقدار از کفار بقتل رسانیدند که ازخون ایشان دریائی بسان عمان جاری گشت و ازآنجا بجانب کفرهٔ مهره شتافته

برایشان نیز ظفر یافتند وسالماً غانماً عنان مراجعت بطرف مدینه تافتند بصحت پیوسته که پس از انتقال رسول حضرت ذوالجلال ازدار ملال قبایلی که درحضر موت وصنعاء یمن اقامت داشتند مانند سایر اعراب شقاوت انتساب از شریعت حضرت رسالت مآب اجتناب نموده رایات فتنه و فساد مرتفع ساختند و زیادابن لبیدانصاری که والی حضرموت بود فرار کرده خبر ارتداد ایشانرا بابوبکر صدیق رضی الله عنه رسانید و صدیق اکبر زیاد را برچهار هزارمردجرار سروری داده بدانجانب بازگردانید وزیاد بعدازوصول بدان دیار باکفار آغاز کارزار نموده مدتی مدید بین الجانبین نایرهٔ جنك وشین اشتعال داشت آخرالامر عکرمة بن ابی جهل ومهاجر بن ابی امیه بموجب اشارت امیرالمؤمنین ابی بکر باو پیوسته دود از دودمان اهل ارتداد برآوردند و اشعث بن قیس کندی راکه ازجملهٔ رؤساء آن قبایل بود درقلعه‌ای ازقلاع یمن محصور گردانیدند وزمان محاصره امتداد یافته اشعث طالب مصالحه گشت وبعد ازآمدوشد سفیر مهم بر آن قراریافت که مسلمانان ده کس معین ازاهل قلعه را امان داده تتمهٔ مردم بی ایمان را عرصهٔ تیغ فنا گردانند و چون اشعث درقلعه بازگشاد زیاد او را نیز گرفته خواست که بقتل رساند زیراکه از مردم حصار زیاده از ده کس را امان نداده بودند و اشعث بر سبیل سهو خود را داخل آن ده نفر نگردانیده بود اشعث از مشاهده آن حال متحیر گشته گفت چگونه جایز توان داشت که من از برای دیگران امان بستانم و خودرا درمعرض قتل رسانم امان من بدلالت عقل مقرراست و دراین باب قیل وقال بوقوع پیوست بالاخره چنان قرار گرفت که اشعث رازنده بدارالخلافة فرستند تا بدانچه رای امیرالمؤمنین ابی بکراقتضا نماید دربارهٔ اوحکم فرمایدآنگاه زیاد قریب هفتصد نفراز مرتدان قلعه راگردن زده اشعث را باجمعی مقید وملول بمدینه ارسال داشت وچون اشعث بمجلس صدیق رضی‌الله عنه در آمداظهاراسلام نموده زبان اعتذار واستغفار بگشاد وفاروق اعظم که یکی ازحضارآن مجلس بود روی بامیرالمؤمنین ابی بکر آورد گفت یاخلیفه‌رسول‌الله قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم من بدل دینه فاقتلوه لاجرم سزاوار آنست که اشارت فرمائی تاغبارفتنه وفساد اشعث را بتحریك شمشیر آبدارفرونشانند واهل اسلامرا ازظلم وبیداد او برهانند واشعث دیگر بتضرع وزاری امان طلبیده خواهر امیرالمؤمنین ابی بکررضی‌الله عنه را خواستگاری نمود وآنجناب ازسر گناهان اودر گذشت وجرایم او رانابودانگاشته خواهر خودام فروه را بااو در سلك ازدواج کشید وباین جهت اشعث باردیگرسردار قبیلهٔ کنده شده بغایت معتبر گردید واورا ازام‌فروه‌سه‌پسرودختری دروجود آمداسامی پسران اینست محمد اسماعیل واسحق و دختره جعده نام داشت

گفتار دربیان اسلام مثنی بن حارثه الشیبانی ورفتن خالدبن ولیدبجانب عراق جهت تمهید مبانی مسلمانی

حاویان فضایل نفسانی و راویان وقایع انسانی آورده‌اند که درسال دوازدهم از

هجرت پیغمبر آخرالزمان مثنی بن حارثه که از اعیان بنی شیبان بود بنابر حب مسلمانی
بمدینه شتافته زبان بکلمهٔ توحید جاری گردانید و بعرض امیرالمؤمنین ابی بکر رسانید
که قوت وجمعیت ملوك عجم بضعف و پریشانی سمت تبدیل گرفته و دولت اقبال آن
طایفه بنکبت و ادبار صفت تغیر پذیرفته امید آنکه مرا شرف اجازت ارزانی داری تا
باتفاق مردم کاری لشگر بحدود کوفه وسواد عراق برم ودرآن دیار دست بتاراج اموال
کفار برآورم وصدیق رضی‌الله عنه اورا رخصت داده مثنی برآن موجب بتقدیم رسانید و
بسیاری ازمراعی ومواشی فارسیان راعرصه نهب وغارت گردانید وعجمیان در صدد منع
آمده باجتماع سپاه وارسال مردم رزم‌خواه اقدام نمودند و چون این خبر بمدینه رسید
امیرالمؤمنین ابی بکر باستصواب جماهیر مهاجر ومشاهیر انصار زمام سرداری سپاه‌عراق
ومقاتله اهل کفر وشقاق را درقبضهٔ اقتدار خالدبن‌الولید نهاده نامهٔ بوی نوشت که از
یمامه روی بدان صوب آورد ودراعلاء اعلام اسلام مساعی جمیله مبذول دارد خالدرضی‌الله‌عنه
باقرب ده هزارسوار نامدار بسواد عراق درآمده مثنی بدوپیوست ودرآن اوقات حکومت
سواد متعلق بابن صلوبا وایالت حیره مفوض به‌قبیصة‌بن ذویب‌الطائی بود و میان آن دو
سردار ومسلمانان مهم بمصالحه انجامیده خالد جزیه برایشان مقررساخت واین اول جزیه
بود که درعراق وضع نمودند وخالدومثنی بعداز فراغ ازمهم حیره باهیجده‌هزارمردخیره
بجانب أیله شتافتند وهرمز که ازقبل کسری حاکم آن سرزمین بود بقدم مقابله ومقاتله
پیش‌آمده حربی اتفاق افتاد که ازمهابت آن بهرام جنك جوی عنان تمالك و تماسك از
دست داد وهرمز درآن معرکه بضرب تیغ خالد کشته گشته نصرت نصیب اهل اسلام شد
ومقارن‌آن فتح قارن که امیر اهواز بود وباسپاه صف شکن بمدد هرمز می آمد نزدیك
معسکرمسلمانان رسید وخالد رضی‌الله عنه او را استقبال نموده و باشتعال آتش قتال
پرداخته نوبت دیگرنسیم فتح ونصرت بر پرچم علم ارباب توحید وزید وقارن در پنجه
تقدیراسیرشده قرب سی هزار کفارخاکسار بزخم شمشیرآبدار ونوك نیزهٔ ثعبان کردار
ازپای درافتادند وبسیاری از ایشان بقیداسارت گرفتار گشتندواز جمله اسیران یکی پدر
حسن بصری بود که ملت نصرانیه داشت درمقصد اقصی مذکور است که بعد ازاین واقعه
کسری شخصی راموسوم بود بهزارمرد با جمعی کثیر ازدلیران میدان نبرد بجنك خالد
رضی‌الله عنه فرستاد و مدت مقابله ومقاتله بیست روز امتداد یافته در روزآخر هزارمرد
بردست خالد با هزار سالها برابر شده کفار بگریختند آنگاه جاثان نامی باسی هزار
مردخنجر گذار بمحاربه خالد مبادرت نموده مهم او نیز مثل سایرعجمیان بفیصل انجامید
وخالد درین محاربات غنایم موفور واموال نامحصور گرفته خمس آنرا بمدینه فرستاد و
تتمه را برلشگریان تقسیم فرمودوهم درآن سال بعنایت‌ملك متعال انبار وعین‌التمرو دومة
الجندل نیز باهتمام خالدبن‌الولید ومثنی بن حارثه شیبانی وسایر حامیان حوزهٔ مسلمانی
مفتوح گشت ورفعت ماهچهٔ اعلام اسلام ازفرق فرقدین در گذشت

ذکر نهضت سپاه اسلام بجانب ولایت شام و بیان انکشاف صور انبیاء علیهم السلام

دروقت سفارت هشام فضلاء انام وفصحای ذوالاحترام آورده‌اند که درسال سیزدهم از هجرت خیرالانام علیه الصلواة والسلام امیرالمؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه را داعیه غزو شام در خاطر افتاد وهفت هزار مرد مقاتل براق نموده سرداری آن سپاه را بعمروعاص و ابوعبیدة بن الجراح و یزیدبن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه تفویض فرمود و عمروعاص را بامارت فلسطین نامزد کرد وابوعبیده را بایالت حمص و یزیدبن ابوسفیان رابحکومت دمشق وشرحبیل رابریاست اردن وچنان مقرر نمود که چون امرای اربعه در یك موضع مجتمع باشند امارت تمامی لشکر بابوعبیده رضی الله عنه تعلق داشته باشد واگرمتفرق باشند هریك بامارت سپاه وناحیهٔ خود قیام نمایند **القصه** چون آنجماعت طی منازل و مراحل کرده بممالك شام درآمدند ابوعبیده باقتضاء رأی خویش یاباشارت امیرالمؤمنین ابی بکر هشام بن عاص راکه برادر عمرو بود با دیگری ازخواص نامزد رسالت قیصر فرمود تااورابقبول دین اسلام ومتابعت شریعت خیرالانام صلی الله علیه وآله الکرام واصحابه العظام دعوت نمایند ولوازم نصیحت بجای آورده‌از عناد ولجاج نهی فرمایند از هشام مرویست که گفت چون از ابوعبیده رضی الله عنه رخصت یافته بصوب مملکت هرقل شتافتیم درغوطه دمشق بپایهٔ سریرجبلة بن ایهم غسانی که درآن ولایت از قبل قیصر برمسندکامرانی متمکن بود رسیدیم واو درآن وقت برتختی بلند مسکن‌داشت وجانب راست وچپ اوکرسیهای زرین نهاده بودند و جماعتی از ملك زادگان برآن کرسیها نشسته وجامه‌های‌زربفت پوشیده اما جبله اثواب سیاه در برداشت و چون چشم جبله برما افتادکسی باستقبال فرستاد وپرسیدکه بچه مهم رنجه شده‌ایدگفتیم که ماسبب آمدن خودرا نگوئیم الا باجبله لاجرم جبله مارا پیش طلبیده بی‌واسطه درتکلم آمد و ما او را باسلام دعوت فرمودیم قبول نکرد آنگاه سئوال نمودیم که چراکسوت سیاه پوشیده‌ای‌جواب‌داد که‌این کسوترا شعارخود ساخته سوگند خورده‌ام که آنرا ازتن بر نکشم تا وقتی که‌شمارا از نواحی شام بیرون کنم ماگفتیم که‌غریب‌نذری کرده‌ای‌وعجیب امری بخاطر آورده‌ای‌وحال‌مابرآن عزیمت این مسافت پیموده‌ایم که ترابلکه پادشاهی راکه ازتوبزرگتر است باسلام درآوریم یا از ممالك روم وشام اخراج نمائیم و درین دیارشعار ملت سید ابرارصلی الله علیه وآله الاخیار ظاهر فرمائیم جبله گفت این معنی طایفه‌ای‌راکه‌سمرا باشند میسرخواهدشد نه‌شما را ماپرسیدیم که سمرا کدام قوم‌اند جواب دادکه سمرا جمعی‌اندکه بروز روزه دارند وشب نمازگفتیم والله که صیام و قیام ما برینمنوال است وبعد ازاستماع این سخن تغییری تمام‌بحال جبله راه یافته گفت برخیزید وبجانب مقصد شتابید وشخصی را رفیق ماگردانیده نزد هرقل فرستاد وپس ازآنکه‌ما

بدارالملك قيصر در آمديم آنشخص گفت كه شتران شما قابل آن نيست كه بر آن سوار بوده ببارگاه پادشاه رويد اگرخواهيد مركب را هموار حاضر سازم جواب داديم كه ما بهمين وضع تا درخانه قيصر خواهيم رفت و او مارا موقوف گردانيده صورت حال را عرض داشت هرقل كرد وجواب آمدكه بهرنوع كه خواهند ايشانرا دستورى ده تا بيايند وچون ما بدرگاه پادشاه رسيديم شترانرا بخوابانيديم وگفتيم كه لااله‌الاالله‌والله اكبر وازگفتن‌اين تكبير غرفهٔ وكوشك وبروايتى مجموع قصرقيصر مانند نخلى تراز بادصرصر درحركت آمد وقيصر اين صورت رامشاهده كرده كسيرا نزد ما فرستاد كه شما را نرسد كه اينجا اظهار ملت خود كنيد هرسخنى و پيغامى كه داريد اعلام نمائيد ما جواب داديم كه بغير قيصرسخنى نگوئيم وقيصراين ملتمس را مبذول داشته رخصت ملاقات داد و ما بمجلس اودرآمده ديديم كه برتختى نشسته وجمعى ازمردم قوى هيكل درپاى سريرش ايستاده‌اند واوو تمامى اركان دولتش لباسهاى سرخ دربردارندوچون‌چشم‌قيصر برما افتاده تبسم نموده پرسيدكه چرا مراسم تحيت بجاى نياورديد جواب داديم كه تحيت مابر شما حلال نيست همچنانكه تحيت شما برما گفت تحيت شما نسبت به پادشاه چه باشدگفتيم كه السلام‌عليك گفت‌او بچه كيفيت جواب گويدگفتيم كه‌همين لفظ رامنقلب گرداند بازگفت كه بزرگترين الفاظ شماكدام است گفتيم كه لااله‌الاالله والله اكبر وبعد از صدوراين سخن ديگربارآن غرفه باكوشك لرزيدن گرفت هرقل گفت هرگاه كه درخانه‌هاى‌خوداين كلمه برزبان شما جريان يابد اين صورت مشاهده‌شودگفتيم ماهرگز در مساكن خويش مثل اين حالتى نديده‌ايم قيصر گفت‌اى كاشكى‌درحين گفتن اين كلمه خانه‌ها برسرشمافرودآمدى ويك نيمهٔ ملك من زائل گشتى گفتيم كه چراگفت فوت نصفى ازملك برمن آسان تراست ازظهوردين محمدى هشام گويدكه قيصر بعد از قيل وقال وجواب وسئوال فرمان دادكه مارا درمنزل نزه فرودآوردند وخدمات شايسته كردند وپس ازانقضاى سه روزشبى مارا درخلوت طلب داشته حكايتى چند پرسيده جواب شنيد آنگاه فرمودكه صندوقى بزرك مذهب كه‌محتوى برخانه‌هاى كوچك بود حاضر ساختندو درخانه‌اى‌ازآن خانه‌ها راگشاده حرير پارهٔ سياه بيرون‌آورد ونشر كرد وبرآن‌حرير صورت مردى بود سرخ رنك‌فراخ چشم بلندگردن امردكه دوگيسوى تافته داشت باحسن و مهابتى تمام پس هرقل مارا گفت ميدانيدكه اين صورت كيست گفتم نميدانيم گفت اين صورت آدمست ﷺ آنگاه در خانهٔ ديگر بازكرد وهمچنين حرير پارهٔ سياه كه برآن صورت مردى بود سفيد روى جعدموى سرخ چشم كه سرى بزرك و ساق سطبر ومحاسن نيكو داشت بيرون‌آورده و گفت ميدانيدكه اين صورت كيست گفتيم نى گفت اين صورت نوح ﷺ است وبعدازآن ازخانهٔ ديگر مردى بيرون‌آوردكه بغايت سفيد بود واثر شيب برمحاسنش مينمود و چشمهاى سياه داشت و پيشانى گشاده وهموار وبينى بلندواز تازه روئى كسى را تصور مى شدكه درتبسم است وگفت اين صورت ابراهيم خليل است ﷺ پس ازآن در خانهٔ

دیگر بکشاد و آز آنخانه حریره پارهٔ سفید که صورت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آن منقوش بود بیرون آورد و گفت این صورت را می شناسید گفتیم بلی این صورت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم است ودر گریه افتادیم چون این حالت مشاهدهٔ قیصر گشت بتعظیم تمام برخاست وباز بنشست وگفت شمارا بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتم بخدا که چنین است وگویا که او را حاضر می بینیم پس زمانی بجانب ما نگریست وگفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است و تعجیل من درظاهر ساختن آن آزمایش شما بود وقیصر بعداز آن صور دیگر پیغمبران را ازخانهای آن صندوق بیرون آورده بمانمود وآخر الامر ازوی سؤال کردیم که این صورت‌ها بچه کیفیت بدست تو افتاده وتاقیاس بصورت پیغمبرخود کرده دانستیم که جمیع این صورموافق ذی الصورتست هرقل جواب داد که ابوالبشر ازحضرت واهب الصور مسألت نمود که صورتهاء فرزندان اوراکه بشرف نبوت مشرف خواهندشد بوی نماید ایزد تعالی این ملتمس را بعزاجابت رسانیده صوّر پیغمبرانرا بدوفرستاد واین صورتها در مغرب زمین درخزانهٔ آدم بود و ازپدران به پسران انتقال می یافت تابذو القرنین رسید وازوی بسلاطین منتقل میگردید تابدست ماافتاد واکنون که شما صورت پیغمبر خود را شناختید مرا وثوق تمام پیدا شد ودانستم که هرصورتی مطابق ذی الصورتست وگفت ایکاش خدایتعالی بدرقهٔ توفیق رفیق من گرداندتادست ازتمشیت امورمملکت کوتاه ساخته بحجاز روم ولوازم عبودیت کمترین کسی ازشما بتقدیم رسانم لیکن دریغ که دل از سلطنت و فرمان فرمائی برنمی توانم گرفت درتاریخ احمدبن اعثم کوفی مسطور است که قیصر بعد ازوقوع این مقالات هشام ورفقاء اورا جوایز و صلات گران‌مند بخشیده رخصت معاودت ارزانی داشت و ایشان انعامات او را ردکرده بررواحل خود بنشستند و روی بخدمت ابوعبیده رضی الله عنه آوردند وپس ازوصول آنچه درآن سفر دیده بودند وشنیده بتفصیل معروض گردانیدند وابوعبیده رضی الله عنه ازاستماع سخنان قیصر متعجب گشته این آیه برزبان راند که (ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم) و کیفیت حال را بابوبکر صدیق رضی الله‌عنه عرضه داشت نمود ولشکریان‌را استمالت نموده بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال‌فرمود

گفتار در بیان فتح بصری وواقعهٔ اجنا دین و ذکر بعضی دیگر از وقایع غزوات حامیان حوزهٔ دین

به‌ثبوت پیوسته که چون قیصر ازدرآمدن سپاه اسلام بولایت شام خبریافت برادر خود تدارقرا باپنجاه هزار یاهفتاد هزار مرد جرار جهت تدارك آن مهم به‌ثنیه جلو که ازنواحی فلسطین‌است فرستاد وخود بانطاکیه شتافته باجتماع سایر جنود نکبت وررود فرمان فرمود و عمرو عاص کیفیت حال را بدار الخلافه نوشته امیرالمؤمنین ابی بکر

رضی الله عنه عجالة الوقت هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را باسه هزار کس بمدد امرای
شام ارسال داشت بعد از آن مکتوبی بخالدبن الولید در قلم آورد مضمون آنکه امارت
سپاه شام‌را بجانب تو تفویض کردیم می باید زمام مهام عراق‌را در کف کفایت مثنی نهاده
خود بدیار شام روی ولشکراسلام را درسایهٔ اعلام نصرت انجام جای داده همت بردفع
کفرهٔ روم وشام مصروف داری وچون این نامه بخالد رسید بموجب فرموده عمل نموده
باسپاهی که درمعرکهٔ یمامه همراه داشت علم توجه بطرف شام برافراشت ودراثناء‌راه
بفتح بعضی ازقلاع وقصبات پرداخته درمنزل قنات بصری بابوعبیده پیوست ومتوجه‌فتح
آن بلده شد مردم بصری جزیه قبول نمودند بعد ازآن خالد و ابوعبیده رضی‌الله عنه
بمدد عمروعاص شتافته‌درفلسطین بوی‌ملحق گشتندوطایفه‌ای‌ازسپاه روم که سردار ایشان
فلقطه نام داشت ودرحدود فلسطین بودندبرجمعیت‌مسلمانان‌اطلاع‌یافته بطرف اجنادین
که موضعی است در میان رمیله و بیت حزین رفتند و مسلمانان نیز بدانجانب توجه
نمودند ودرآن وقت سی‌وشش هزار کس درظل رایت خالد بودند و عدد جنود روم و
شام ازهفتاد هزار تاسیصد وبیست هزار گفته‌اند وبعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست
داده بمقتضای‌آیت وافی عنایت(کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة) هزیمت برلشکر کفار
افتاد و بروایتی سی هزار نفراز شامیان بداختر کشته گشته غنایم بسیار و اموال بیشمار
بتحت تصرف امت احمد مختار صلی‌الله علیه وآله الاطهار درآمد ودرآن واقعه جمعی
ازصحابه وتابعین نیز بعالم بقامنزل گزیدند وازآن جمله یکی ابان‌بن سعیدابن‌العاص
است واوبروایت صاحب گزیده کتابت وحی نموده بود و سلمة بن هشام المخزومی ونعیم
بن‌النحام وهشام‌بن العاص برادرعمرو ونعمان‌بن صفرالعدوی وعبدالله‌بن عمرو الدوسی
همدران معرکه شهیدشدندوازاحوال‌ایشان‌چیزی که لایق‌بسیاق این مختصر باشد بوضوح
نه پیوست لاجرم جواد خوش خرام خامه در طریق اختصار سلوك نمود القصه چنانچه
در روضة الاحباب مسطور است خالد رضی‌الله عنه بعد از واقعهٔ اجنادین بالشکر ظفر
قرین متوجه دمشق شده بدیری که اکنون آنرا دیرخالدگویند وازآنجا تادمشق ازباب
شرقی یك میل راهست منزل گزید و ابوعبیده رضی الله عنه درباب جابیه فرودآمده
یزیدبن ابی‌السفیان دروازهٔ تومارا معسکر گردانید و بدین طریق دمشق را در میان
گرفته آغاز محاصره فرمودند درآن اثناء بوضوح پیوست که بیست هزار نفر ازلشکر
روم جهت امداد دمشقیان سفر کرده بموضع مرج الصفر رسیدند و خالد رضی‌الله عنه
متوجه ایشان گشته بیك حمله آن سپاه را انهزام داد وقرب هزار کس را بدوزخ فرستاد
ومسلمانان گریختگان را تعاقب نموده بروایت احمدبن اعثم کوفی اکثرآن بیست هزار
نفررا به‌تیغ تیز بگذرانیدند وسردار کفاررا که قسطام نام داشت باصد وشصت کس اسیر
گردانیدند وایشان‌نیز بحکم خالد کشته گشتند وبعد ازین فتح‌مبین خالد باسپاه ظفرقرین
ازمرج صفر کرت دیگرعنان عزیمت بصوب دمشق انعطاف داد وبدستور پیشتر برظاهر

آن شهر فرود آمده در باب محاصره و محاربهٔ شامیان اهتمام کرد و درخلال آن احوال معلوم شد که چون خبر واقعهٔ اجنا دین بسمع هرقل رسیده لشکر بسیار ترتیب نموده بعدد رؤساء جنود اسلام چهار سردار تعیین کرده بجانب خالد روان گردانیده لاجرم خالد باتفاق سایر سپهسالاران اسلام از ظاهر دمشق برخاسته روی برومیان آورد و در کنار نهر یرموک بدیشان رسیده از جانبین به‌تسویهٔ صفوف پرداختند وخود را مستعد جنك و جدال وحرب وقتال ساختند ودرآن معرکه جنود روم سیصد هزار بودند ولشکر اسلام بقولی چهل‌هزار وپیش ازآنکه دلیران روزگار بهیجان غبار معرکهٔ کار زار پردازند قاصدی ازمدینه رسیده باواز بلند گفت مژده باد ای‌مسلمانان که اینك از نزد خلیفهٔ رسول خدا دوازده هزار سوار خنجر گذار بمدد شما میرسد ودرپهلوی خالد ایستاده اورا از فوت صدیق اکبر وخلافت امیرالمؤمنین عمر خبرداد خالد گفت بربن تقدیر من‌ازامارت لشکرمعزولم قاصد جواب داد که بلی سرداری این سپاه تعلق بابوعبیدة بن الجراح گرفت القصه باوجوداین استماع اخبار خالددل ازجای نبرد وباتفاق سایر مردان بمیدان نبرد تاخته دود مرك ازجان کفار برآورد **نظم** بهرسو که خالد برآورد تیغ ✿ فرو ریخت خون همچوباران زمیغ✿ گهی جانب چپ گهی سوی راست✿ بزد تیغ وازکافران کینه خواست. و سایر سرداران مسلمانان شمشیر جهادآخته وبرشامیان تاخته اعدا نیز لوازم کشش وکوشش بتقدیم رسانیدند **شعر** دهاده برآمد زهردو گروه ✿ زمین شد زسم‌ستوران ستوه✿ بخون یلان خاك آغشته شد✿ تو گفتی زمین ارغوان کشته شد بالاخره ریاح نصرت احدیت ازمهب عنایت بی‌غایت برشقه علم امت سیدعالم صلی الله علیه‌وسلم وزیده لشکرقیصر فرار برقرار اختیار کردند ودرآن معرکه قرب صدوبیست هزار کفار کشته گشته ازاهل اسلام سه هزار نفرشربت شهادت چشیدند وآن مقدار غنیمت بدست مسلمانان افتادکه بنان بیان ازتعدادآن بعجز وقصور اعتراف مینماید **بیت** زبسیاری رخت واسب وشتر✿ دل ودیدهٔ مفلسان گشت پر وبعد ازاجتماع غنایم و انضباط رخوت و بهایم خالد نزد ابوعبیده رضی‌الله عنه رفته اورا ازفوت امیرالمؤمنین ابی بکروخلافت امیرالمؤمنین عمر وعزل خود ونصب او بامارت لشکر خبرداد و ابوعبیده بتقسیم غنایم پرداخته‌خمس آن‌اموال‌رابمدینه فرستاد وبموجب نوشته که ازنزد فاروق‌اعظم‌باسم‌اوصدور یافته بودنصف جهات خالدرا نیز گرفته ارسال داشت واین معنی برخاطر لشکریان بغایت گران آمدوالله المستعان

ذکر وفات امیرالمؤمنین ابی بکرالصدیق وبیان بعضی از فضایل آن سالك‌مسالك‌توفیق

در روضة الاحباب مسطور است که سبب فوت صدیق اکبر آن بود که یکی از معارف یهودآنجنابرا ضیافت نمود وزهر درطعام تعبیه کرده امیر المؤمنین ابی بکر

رضی الله عنه وحارث بن کلده مطیب از آن طعام خوردند ودراثناء اکل حارث گفت یاخلیفهٔ رسول‌الله صلی الله علیه‌وسلم درین خوردنی زهر یکساله است ومن وتو بیك روز از عالم خواهیم رفت هردو درهمان روز بیمار گشته ومدت یکسال مریض بوده دراواخر جمادی الآخر سال سیزدهم ازهجرت وفات یافتند ودرسبب موت آنجناب اقوال دیگر نیزورود یافته که درایراد آن فایده متصور نیست وامیرالمؤمنین ابی بکر رضی الله عنه درایام مرض چون دانست که زمان ارتحال ازدارالملال نزدیك است فاروق اعظم را بولایت عهد تعیین نمود و درآن باب وثیقه‌ای درقلم آورد ونخست طلحة بن عبیدالله وبعضی دیگر از صحابه درباب خلافت امیرالمؤمنین عمر اندك مضایقه کردند و بالاخره سراطاعت برخط فرمان صدیق اکبر نهادند درروضة الصفا مسطور است که امیرالمؤمنین ابی بکررضی الله عنه‌دروقتی که پهلو بر بستر ناتوانی داشت فرمود که چون‌مرا حالتی که ناگزیر مخلوقاتست روی نماید وشربت فناچشیده آید وازغسل وتکفین و نماز فراغت دست دهد جنازه مرا قریب بروضهٔ منوره مصطفی علیه من الصلوة اشرفها ببرید و بگوئید که یارسول الله ابوبکر آمده است ودستوری میخواهد که درآید اگراجازت شود مرا درجنب قبرمعطر خیرالبشر دفن کنید وعلامت رخصت حضرت آن باشد که درروضه بی ازآنکه کسی متصدی گشادن آن‌شودمفتوح گرددواگردستوری نیاید‌جسدمرادر گورستان بقیع مدفون گردانید آنگاه برزبان الهام بیان راند که (اناالله وانا الیه راجعون) این کلمات روزیکشنبه از آنجناب صدور یافت وروز دوشنبه ببهشت عدن شتافت گویندآخرسخنی که ابوبکرصدیق رضی‌الله عنه بآن متکلم شد این بود که (توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین) اصحاب هدایت انتساب بعداز اقامت مراسم تجهیز وتکفین واداء نماز جنازهٔ رحمت اندازهٔ اورا قرب بخوابگاه حضرت رسالت آورده الفاظی که تلقین کرده بود برزبان‌آوردنددرساعت درروضه بازشد لاجرم درجنب مرقد مطهر خیرالبشر بحفر قبر قیام نموده ولد صدیق اکبر عبدالرحمن وفاروق اعظم وذوالنورین وطلحه بقبر درآمدند و درشب آنجناب را دفن کردند نقلست که چون خبر این واقعهٔ کبری بپدر صدیق اکبر ابو قحافه رسید اصلا متغیر نشدو گفت(للهٔمااخذوله مااعطی)وابوقحافه بعدازچند ماه از فوت پسردرمکه بعالم دیگر انتقال نمود وبصحت پیوسته که ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه زاهدترین و متواضع ترین صحابه بود ودرایام خلافت جامه پشمینه پوشیدی‌ودرتکلف‌مأکول‌وملبوس‌نکوشیدی در روضة الاحباب مسطور است که در آن روز که صدیق اکبر رضی الله عنه بخیرالبشر صلی‌الله علیه وسلم ایمان‌آورد چهل هزار درم نقد داشت و همه را درطریق رضاء حق سبحانه‌وتعالی صرف نمودلاجرم عنایت بی‌غایت احمدی قدقدرش را بلباس خجسته‌اساس حدیث (مانفعنی مال احدقط مثل مانفعنی مال ابی‌بکر)مزین گردانید و رحمت بی‌نهایت محمدی (ص) کام جانش‌را ازکاس (ان‌من‌آمن الناس علی‌فی صحبته وماله اباکر)شربتی نافع چشانید و کلام معجز انتظام (وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی‌ماله یتزکی) که درشأن

آن خلیفه عظیم الشأن نازل شده بر کمال زهد و پرهیزکاری او برهانیست روشن وحدیث صحت انجام (انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الحوض) بر کمال خصوصیت آنجناب نسبت بحضرت رسالت مآب دلیلی است معین وبنابر مدلول کریمهٔ مذکوره و نزول آیه شریفهٔ (ان اکرمکم عندالله اتقیکم) نزد علماء اهل سنت وجماعت افضلیت آنجناب برسابر اصحاب امریست مقرر و بمقتضای فحوای آیت وافی عنایت (ثانی اثنین اذهما فی الغار) فضلاء شریعت نبوی وعظماء ملت مصطفوی را وصول بمرتبهٔ علیه آنسرور غیر ممکن و متصوراز ابوالغالب و کلبی رحمهما الله که ازاکابر اهل تفسیر ند منقولست که در کلمهٔ کریمه (والذی جاء بالصدق وصدق به) مراد از (الذی جاء بالصدق) مخبر صادقست صلی الله علیه وسلم ومقصوداز (صدق به) ابوبکر صدیقست رضی الله عنه وهمچنین بعقیدهٔ بعضی ازمفسران درآیهٔ عظیم الشأن (ضرب الله عبداً مملوکاً لایقدر علی شیء ومن رزقناه منا رزقاً حسناً فهو ینفق منه سراً وجهراً هل یستوون) مراد ازعبد مملوك ابوجهل بن هشام است و مقصود از (ومن رزقناه منا رزقاً حسناً) صدیق اکبر است و درصحیح بخاری ازعبدالله بن عمر رضی الله عنهما مرویست که گفت (قال کنا فی زمن النبی صلی الله علیه وسلم لا یعدل بابی بکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم ینزل اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم لاتفاضل) بینهم وترمذی درجامع خود ازابو هریره رضی الله عنه روایت نموده که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که نیست مراحدی را نزدیك مانعمتی مگر آنکه مامکافات آنرا بجای آورده ایم مگر ابوبکر پس بدرستی که مراورا نزدیك مانعمتی است که مکافات آنرا ایزد سبحانه وتعالی در روز جزا خواهد کرد و اگر می بودم من گزیدهٔ خلیل هرآینه می گرفتم ابوبکر را خلیل (الاوان صاحبکم خلیل الله) وهم ازابوهریره رضی الله عنه درصحیح مسلم منقولست که روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم اصحاب هدایت انتساب را مخاطب ساخته گفت که امروزازشما روزه‌دار کیست ابوبکر گفت که من پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست از شما که امروز ازعقب جنازه رفته باشد ابوبکر گفت که من باز پیغمبر برزبان مبارك راند که کیست از شما که امروز عیادت بیمار کرده باشد ابوبکر گفت که من باز خاتم الانبیا فرمود که کیست ازشما که امروز مسکینی را طعام داده باشد صدیق گفت که من باز رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست ازشما که امروز عبادت بی‌شمار کرده باشد ابوبکر گفت که من حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این خصال درمردی جمع نشود مگر آنکه به بهشت درآید دراقم حروف گوید که مناقب ومفاخر آن خلیفه ستوده مآثر موفوراست وخصایل حمیده وفضایل پسندیدهٔ اوغیرمحصور خامهٔ شکسته زبان ازایراد جمیع آن امورمعاف ومعذور انه العفو والغفور

ذکر ازواج واولاد امیرالمؤمنین ابی بکر رضی الله عنه

درروضة الاحباب مسطور است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه درجاهلیت دوعورت

بحبالهٔ نکاح درآورد یکی قبلة بنت عبدالعزی که بعضی نام اورا قتیله گفته‌اند و عبدالله واسماء که بذات النطاقین اشتهار یافته ازومتولد شدند دوم ام‌رومان بنت‌عامر که‌والدهٔ عبدالرحمن وعایشه است وامیرالمؤمنین ابی بکر دراسلام نیزدوزن عقدکرد یکی اسماء بنت‌عمیس که محمدازوی متولدشد دویم حسنة بنت خارجة بن زیدانصاری واودروقت وفات صدیق حامله بود ودختری آورد

ذکرجماعتی که دروقت فوت ابوبکر برسرشغل وعمل بودند

باتفاق ارباب خبرقاضی امیرالمؤمنین‌ابی بکر فاروق اعظم بودوکاتبش‌ذوالنورین وزیدبن ثابت وعبدالله‌بن ارقم رضی‌الله عنهم غلام صدیق سدیف منصب حجابت داشت و عامل آنجناب درمکه عتاب‌بن اسیدالاموی بود و عتاب نیز درهمان سال عالم را بدرود نمود ودرطایف عثمان‌بن ابی‌العاص والی بود ودرصنعا مهاجرابن‌ابی‌امیه ودرحضر موت زیادبن اسید و درنجران جریربن عبدالله البجلی و دربحرین علاءالحضرمی و درسواد عراق مثنی‌بن حارثهٔ شیبانی ودربلاد شام ابوعبیدة‌بن الجراح وشرحبیل بن حسنه‌ویزیدبن ابی‌سفیان امااین سه‌کس درتحت امر ونهی‌خالدبن‌الولید بسرمی‌بردند چنانچه ازضمن حکایات سابقه بوضوح می‌پیوندد

گفتاردربیان احوال‌امیرالمؤمنین عمربن الخطاب رضی‌الله عنه علی‌سبیل الایجازلا علی طریق‌الاطناب

نسب امیر المؤمنین عمربن الخطاب رضی‌الله عنه بهشت واسطه بکعب‌بن لوی که ازجملهٔ اجداد حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم بود می‌پیوندد برین منوال که عمربن الخطاب‌بن نفیل‌بن عبدالعزی‌بن ریاح‌بن عبدالله‌بن قرط‌بن زراح‌بن عدی‌بن کعب ومادر فاروق اعظم حنتمة بود بنت‌هاشم‌بن المغیره وبقولی بنت هشام‌بن المغیره بروایت اول مادر امیرالمؤمنین دختر عم ابوجهل است وبقول ثانی خواهر ابوجهل و تولدآنجناب بعدازسیزده سال ازواقعهٔ فیل‌اتفاق افتاده و کنیتش ابوحفص است وقیل ابوحفصه ولقب آن خلیفه کثیرالحسب فاروق بود زیراکه نوبتی حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وسلم در شأن اوفرمودکه (ان‌الله‌جعل‌الحق علی‌لسان عمر وهوالفاروق فرق‌الله‌بین‌الحق‌والباطل) ومشعر باین معنی است این بیت شیخ فریدالدین عطار **بیت** چوحق را برزبان او کلامست☆زفرقانست‌فاروق این تمامست وفاروق اعظم‌را درزمان خلافت امیرالمؤمنین گفتند درروضة الصفا مسطور است که‌چون عمررضی‌الله عنه برمسند خلافت نشست‌فرمود که ابوبکررا خلیفهٔ رسول خدا می‌گفتند اگرمرا خلیفهٔ رسول خدای گویند سخن‌دراز گردد پرسیدندکه از ذات خجسته صفات تو بکدام لفظ تعبیر کنیم جواب دادکه شما مؤمنانید ومن امیرشمایم لفظ امیرالمؤمنین برمن اطلاق نمائید ودروایتی آنکه **این‌سخن**

را مغيرة بن شعبه گفت وفاروق اعظم اورا بسمع رضا اصغافرموده لقبش برامير المؤمنين قرار يافت (قال فى مروج الذهب وهو اول من سمى امير المؤمنين سماه عدى بن حاتم وقيل غيره والله اعلم) ونقش خاتم امير المؤمنين عمر اين بود كه (كفى بالموت واعظا ياعمر) و فاروق اعظم از اشراف واعيان قريشيانست ودر ايام جاهليت بامر سفارت ورسالت ايشان قيام مينمود و درسال ششم از بعثت بشرف اسلام مشرف گشته همانساعت حضرت رسالت واصحاب راكه در كنج اختفا منزل داشتند بمسجد الحرام برد تاآشكار بادای نماز قيام نمودند و مشركان از مهابت آن جناب نتوانستند كه در صدد منع و زجر آيند و بروايتى درآن ايام آيت كريمه (يا ايها النبى حسبك الله و من اتبعك من المؤمنين) درشأن آن خليفه هدايت قرين نازل گشت ومرتبهٔ او در ملازمت سده سنيه نبوت ازامثال واقران درگذشت امير المؤمنين عمر اول كسى است كه مردم را امر كرد نماز تراويح بجماعت گذارند و نخستين شخصى است كه دره ساخت و شارب خمررا هشتاد تازيانه حدزد واول خليفهٔ كه شبها تنها دوران نمود واز احوال رعايا تفتيش فرموداو بوداتخاذ بيت المال دراسلام واختراع نمودن ديوان و وقف كردن مواضع و مزارع ووضع تاريخ هجرى وعقوبت فرمودن برهجا و ساختن زندان از جمله مخترعات آن خليفه فرخنده صفات است وفاروق اعظم نخست كسى است كه مردم را از بيع ام ولد مانع گشت وفرمودكه نماز جنازه را بچهار تكبير گذارند وپيش ازايام خلافت او پنج تكبير وشش نيز ميگفتند وبناء مساجد جامع درامصار در زمان خلافت آنجناب واقع شد وكوفه وبصره هم درآن اوقات تعمير يافت واكثر بلاد شام ومصر واسكندريه و عراقين وآذربايجان وفارس وكرمان وبعضى ازطبرستان درزمان خلافت او مفتوح گشت وصيت قوت وشوكت حاميان حوزه دين دراطراف واقطار زمين شايع گشته ماهچه علم دولت مسلمين ازچرخ برين درگذشت در روضة الاحباب مسطوراست كه دروقت خلافت عمر بن الخطاب رضى الله عنه هزاروسى وشش بلده باتوابع ولواحق بحيز تسخير درآمد وچهار هزارمسجد عمارت پذيرفت وچهار هزار كنشت ويران گشت ويك هزار ونهصد منبر در مساجد جهت خطبهٔ روزجمعه ترتيب يافت ومدت خلافتش بروايت مقصد اقصى دهسال و پنج ماه وبيست ويك روز بودوفاتش در روز يكشنبه غرهٔ محرم الحرام سنهٔ اربعه وعشرين روى نمود و روز دوشنبه درمرقد منور خيرالبشر بپهلوى صديق اكبر مدفون گشت در روضة الاحباب مذكور است كه بقولى عمر رضى الله عنه در روز چهارشنبه بيست وهفتم ذى الحجه ثلث و عشرين زخم خورد در روز پنجشنبه وفات يافت و روايتى آنكه چهار روز ازماه ذيحجه مذكوره باقى بودكه ازسراى فانى نقل نمود مدت عمراو نيز مختلف فيه است قول اشهر آنكه اوقات زندگانى خليفه ثانى شصت وسه سال بود وزمرهاى پنجاه وچهار وفرقهاى پنجاه و پنج وطايفهاى پنجاه وهشت سال گفتهاند والعلم عندالله تبارك وتعالى

ذکر فتوحات و حالات ولایات شام و ممالک قیصر

در زمان خلافت و جهانبانی خلیفهٔ ثانی یعنی امیرالمؤمنین عمر بسیاری از کتب مغازی وسیر مشتمل است براین خبر که چون امیرالمؤمنین عمر برمسند خلافت نشست اول حکمی که کرد عزل خالدبن ولید بود از امارت سپاه شام ونصب ابوعبیدةبن الجراح بجای وی واین معنی برخواطر اکابر و اصاغر بغایت گران آمد زیراکه چنانچه سابقا مسطورشد بواسطهٔ مساعی جمیله خالد درممالک عراق و شام امور کلیه تمشیت پذیرفته بود وفتوحات عظیمه سمت سهولت گرفته **القصه** چون ابوعبیده متصدی امرامارت گشته ازقسمت غنایم یرموک بازپرداخت باتفاق خالد نوبت دیگرظاهر دمشق را بضرب خیام اقامت ساخت و مدت محاصره بعقیده صاحب مقصد اقصی یکسال و بروایتی شش ماه و بقولی هفتاد روز امتداد یافته کاراهالی دمشق باضطرار کشید لاجرم ارباب باب جابیه درباب مصالحه سخن گفته جهت سرانجام آن مهم قاصدی نزد ابوعبیده فرستادند و ابو عبیده رضی‌الله عنه بصلح راضی گشت اما قبل از آنکه این قضیه سمت اشتهار گیرد و قواعد پیمان بایمان تاکید پذیرد شبی خالدبن‌الولید که درطرفی دیگر ازاطراف دمشق منزل داشت محصورانرا غافل یافته بدستیاری شجاعت و پهلوانی وپای‌مردی ازطنابی که بشکل نردبان ترتیب نموده بود ببرجی از بروج حصار برآمد و باتفاق مبارزانی که همراه داشت بدروازه شتافته جمعی راکه آنجا یافت بقتل رسانید و تکبیر گفته مردمی راکه دربیرون مکمل کرده بود بشهر درآورد و دست بخون ریختن و غارت برآورد لاجرم غوغا و شورشی عظیم درمیان دمشقیان افتاده علی‌الصباح که قلعه سپهر دوم بنور حضور خورشید خنجر گذار اضائت پذیرفت حاکم دمشق قلقلان همعنان اکابر واعیان ازشهر بیرون آمد والتجا بابوعبیده رضی‌الله عنه‌نمود ومبانی مصالحه رااستحکام داده دربدل صلح مبلغ صدهزار دینار سرخ نقدکرده بنظر درآورد و ابوعبیده خالد را نزد خود طلبیده بتاریخ رجب سنه اربع عشرمن‌الهجرة صلحنامه نوشته شد آنگاه ابوعبیده یزیدبن ابی‌سفیان را بامارت دمشق تعیین نموده بمرافقت خالد متوجه فحل گشت زیراکه‌جمعی ازفحول سپاه روم درآن موضع هجوم کرده داعیه مقاتله داشتند و بعد ازوصول ابوعبیده آنجماعت انهزام یافته فتح فحل علاوه فتوحات دیگرگشت وهم درسال‌چهاردهم‌ازهجرت‌مسیسان‌بسعی شرحبیل بن حسنه و طبریه باهتمام ابوالاعور السلمی مفتوح شد واهالی آن دوبلده بدستور دمشقیان التزام اداء جزیه نمودند و درهمین سال فتح بعلبک بردست خالدبن‌الولید تیسیرپذیرفت و از کفارآن دیار بسیاری بقتل رسیده اموال ایشان بدست سپاه اسلام افتاد وروایتی‌آنکه فتح بعلبک نیزبطریقهٔ مصالحه دست داد ودرسال پانزدهم هجرت هرقل نوبت دیگرلشگری فراهم‌آورده دونفر از بطارقهٔ

روم که یکی نونفر و دیگری سنش نام داشت بر آن سپاه سرور گردانیده ایشانرا بر محاربه اهل اسلام تحریض نمود و ابوعبیده وخالد رضی‌الله عنهما باستقبال آن فرقه ضلال‌شتافته‌در نواحی مرج الروم تلاقی مسلمانان با آن گروه‌جهول ظلوم اتفاق‌افتاد ومحاربه عظیم دست داد وبیاری حضرت باری نسیم فتح ونصرت برچمن آمال‌متابعان ملت‌محمدی وزید و عیسویان انهزام یافته ازآن خاکساران بسیاری بآتش دوزخ پیوستند چنانچه از لشکر نونفر اثر نماند وسنش که سنش بآخر انجامیده بودهم درآن معرکه دست ازجان فشاند وچون این خبر بسمع قیصررسیده بغایت بترسید وازانطاکیه کوچ کرده در ظاهر بلدهٔ رها منزل گزید وابوعبیده وخالد رضی‌الله عنهما بعد از فراغ از واقعهٔ مرج‌الروم رایت عزیمت بجانب حمص برافراشتند وآغازمحاصره کرده همت برفتح آن حصاراستوار گماشتند و درآن زمستان‌درتضییق محصوران کوشیده چون نسیم نوروزی از مهب فتح و فیروزی در وزیدن آمد و قلعه غنچه طری از هبوب باد سحری شگفتن آغاز نهاد وسروقدان گلستان‌ملت‌حنیف پیکان غنچه سان را بخون دشمنان آب داده جنگ‌سلطانی در انداختند و بیکبار زبان الهام بیان بتکبیر ملك منان گردان ساختند و مقارن آن حال زلزلهٔ عظیم در حمص واقع شده بسیاری از ابنیهٔ قلعه انهزام یافت و از این جهت ارکان ثبات متوطنان آن بنیان متزلزل گشته طالب مصالحه شدند و ابوعبیده بطریقه‌ای که بادمشقیان‌صلح کرده بود باایشان نیز مصالحت فرمود وخمس از وجه بدل صلح افرازنموده مصحوب عبدالله‌بن مسعود نزد امیرالمؤمنین عمر فرستاد و ازکماهی فتوحات که بعنایت واهب‌العطیات وقوع یافته بود اعلام دادآنگاه عبادة بن‌الصامت را صاحب عهدهٔ ناطق و صامت آن ولایت گردانیده لواء ظفرانتما بجانب حمی بر افراخت وآن بلده را نیز بصلح مفتوح ساخت وهمچنین در همان سال بلده معرة حمص که‌ببلده معرةالنعمان اشتهاریافت وشهرلازقیه بمساعی جمیلهٔ ابوعبیده رضی‌الله عنه درحیزتسخیر آمد وقنسرین باهتمام خالدبن‌الولید بسایر بلاد اسلام انضمام یافت و خالد بعد ازفراغ ازمهم قنسرین بنا بر استصواب ابوعبیده داعیه نمودکه لشگر بسر قیصر کشید وهرقل این خبرشنیده متوهم گردیده ازرها بقسطنطنیه رفت وآن بلده را دارالملك ساخت و ابوعبیده فرصت غنیمت شمرده بالشگر ظفر سلب بجانب حلب شتافت وآن خطه را نیز بمصالحه متصرف گشته‌ازآنجا عنان عزیمت بانطاکیه تافت ومهم اهل‌انطاکیه نیزبصلح فیصل پذیرفت وابوعبیده رضی‌الله عنه جمعی کثیر ازاهل اسلام را در آن حصار ساکن گردانید بعد ازآن بموجب فرمانی که از دارالخلافه بدو رسید معاویه را باپنج هزار سوار اسفندیارآثار برسرقیقار که ازقبل هرقل حاکم قیساریه بود ارسال نمود وقیقار باپنجاه هزار ازمردم نامدار در برابر معاویه‌آمده بعد از وقوع مقاتله شکست یافت و معاویه بقیساریه در آمده برمسند حکومت نشست و همدرین سال عمروعاص بموجب فرموده امیرالمؤمنین عمرواستصواب ابوعبیده رضی‌الله عنه بسرارطیون که ازقبل‌هرقل

حاکم غزه واجنادین بودلشگر کشید و بین الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامیده ارطیون بجانب بیت المقدس گریخت ودرهمین سال بروایت صاحب مقصد اقصی وبعضی دیگر از متاخرین فضلا هرقل باهان وقنطار و دریجانرا که از اعیان بطارقه روم بودند لشگر فراوان داده بجنك مسلمانان فرستادو ابوعبیده باچهل هزار مرد شجاعت نشان بدفع آن گمراهان که باضعاف مضاعفه سپاه‌او بودند متوجه گشته در کنار نهر یرموك تلاقی فریقین روی نمود ودلاوران آن دولشکردست بسنان وخنجر وشمشیر وششپر برده بقدر مقدور اوازم کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند و بطریقهٔ معهوده بطارقه شکست یافته منهزم گردیدند و مسلمانان قرب هفتاد هزار کس از رومیان راکشته اموال فراوان بغنیمت گرفتند وابوعبیده رضی الله عنه زبان بشکر کریم عطابخش گشاده خمس غنایم بمدینه فرستاد وامیرالمؤمنین عمررا ازمواهب مجدده الهی اعلام داد و بروایت امام یافعی در معرکهٔ مذکوره عکرمة بن ابی جهل و عبدالرحمن بن العوام برادر زبیر وعامر بن ابی وقاص برادرسعدبسعادت شهادت رسیدند وبقول حمدالله مستوفی شهادت‌عکرمه درمعرکه اجنادین روی نمود و باتفاق مورخین عمروعاص بعدازآنکه ارطیون را بجانب ایلیا بگریزانید بموجب فرمودهٔابوعبیده رضی الله عنه اورا تعاقب‌نموده بیت المقدس رامحاصره کرد و ارطیون که از جمله علماء نصاری بود بعمرو پیغام فرستاد که محالست که‌ترا فتح این شهر میسر شود زیرا که نزد من بوضوح پیوسته که اوصاف شخصی که بیت المقدس رامفتوح ومسخر سازد درذات توموجود نیست پس مناسب چنان مینماید که‌خودرا و مارا نرنجانی ومعاودت کرده کلمة العوداحمد برخوانی عمروعاص درجواب این‌سخنان‌مکتوبی نوشته مصحوب شخصی که بلغت رومیان دانا بود نزد ارطیون ارسال نمود و رسول را وصیت فرمودکه چنان نکندکه اهل شهرداننده که اوبرزبان ایشان عالم است وهرچه از ارطیون بشنود برلوح ضمیر نگاشته بازگردد القصه چون نامهٔ عمروعاص بارطیون‌رسید همان سخن را بر زبان گذرانید و درآن مجلس یکی از رومیان ازوی پرسید که آیا تسخیراین شهر بردست که تیسیر پذیرد ارطیون جواب دادکه نزد من بیقین پیوسته که عزیزی که این بلده را مسخر سازد بصفات کذا موصوف بود ونامش سه‌حرف باشد و ذات‌این شخص که حالا بمخاطره مشغول است بدان‌صفت متصف‌نیست ونامش باحرفی که فارقست میان عمروعمرو چهار حرف است قاصد بازگشته این سخنان را بسمع عمرو عاص رسانید عمرو دانست که اوصافی که برلفظ ارطیون گذشته بر امیرالمؤمنین عمرصادق می‌آید رقعهٔ درآن باب قلمی نموده بمدینه ارسال داشت وعمر بن الخطاب رضی الله عنه بعدازاطلاع برمضمون‌آن کتاب‌باستصواب اصحاب درسال شانزدهم ازهجرت بجانب بیت المقدس شتافت وچون بشهر جابیه که ازآنجا تاایلیاپنج روزه راه هست رسید امراء شام مثل ابوعبیدة بن الجراح وخالدبن الولید وزیدبن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه بااکثر سپاه بموکب خلافت پناه پیوستند و اینخبر بارطیون

رسیده برسبیل هزیمت عنان عزیمت بصوب مصر منعطف گردانید وطایفهٔ ازعلما ورهابین بیت‌المقدس بملازمت امیرالمؤمنین عمر شتافته جزیه قبول نمودند وطریق مخالفت مسدود ساخته ابواب ایلیا باز گشادند و فاروق اعظم در آن بلده داروغه تعیین فرموده منشور ایالت ولایت مصررا بنام عمر وعاص قلمی کرد وعمرو روی بآن طرف آورده ارطبون بصوب روم گریخت وعمرو **مصراع** بی‌دردسر نیزه‌وآمد شد پیکان☆در آن مملکت پای برسریر عزت وحکومت نهاد و روایتی آنست که فتح مصردرسال بیستم از هجرت دست داد وچون امیرالمؤمنین عمراز مهم بیت‌المقدس بازپرداخت بتجدید ابوعبیده را برجمیع امراء شام فرمان روا ساخته رایت مراجعت بجانب مدینه برافراخت در روضة الاحباب مسطور است که درسال هفدهم ازهجرت نوبت دیگر قیصرصد هزار مرد شجاعت اثر یراق کرده بشام فرستاد وآن لشکر بجانب حمص که مستقر ایالت ابوعبیده بود روان گشته ابوعبیده بعداز استماع این‌خبرشهر بند حمص را مستحکم گردانید و مسرعان قمرمسیر جهت اجتماع امراوسپاه بهرجانب ارسال داشت وهریك ازسرداران که بحمص میرسیدند ابوعبیده را برسکون درچهار دیوار حصار تحریص مینمودند مگرخالدبن الولید که او را برخروج ازقلعه واقدام برمحاربت ترغیب فرمود وابوعبیده برحسب صواب دید خالد عمل نموده **بیت** سرا پرده ازشهر بیرون کشید☆سپه را همه سوی هامون کشیدومقارن آن حال رومیان بدانحوالی رسیده مدت سه شبانروز میان اهل اسلام و اصحاب ظلام بساط محاربه قایم بود بالاخره بیمن شجاعت و شهامت خالد مسلمانان را پیکر فتح و ظفردرآینهٔ مرام روی نمود و از کفار چهار هزار کشته گشته همین مقدار درقیدآسار گرفتار شدندوچندان غنیمت بتصرف اصحاب ملت درآمد **مصراع** وصفش نگنجددربیان شرحش نیاید درقلم وابوعبیده خمس غنایم بمدینه فرستاد و بقیه را برلشکریان تقسیم نمودو بموجب فرمودهٔ امیرالمؤمنین عمر قعقاع‌بن‌عمرو راکه باچهارهزار کس اعلام اهتمام بامدادسپاه اسلام ارتفاع داده بعدازوقوع فتح بحمص رسیده بوداز غنیمت حصهٔ ارزانی داشت وچون درآن معرکه بسبب جلادت و پهلوانی خالد صورت نصرت وظفر جلوه گر گشته بود بعضی ازشعرا درمدح او قصاید غرا درسلك نظم کشیدند و بوی گذرانیده از صلات گرامند بهره ورگردیدند از جمله اشعث‌بن‌قیس کندی قصیده‌ای گفت که مضمون بعضی از ابیات آن بمعنی این چهار بیت نزدیك است **نظم** تهمتنی تو که ریزد زباد حملهٔ تو☆ بروز معرکه دندان پیل وکام نهنگ☆قیامتست زگرز تو درممالك روم☆مصیبتست زتیغ تودربلادفرنگ☆درآن زمان که اجل‌دشمنان‌جاه‌ترا☆شود مخالف آمال درشتاب ودرنك☆ کند سنان توبازی بجان خصم چنانك☆بعقل دلشدگان دلبران شاهد وشنگ وخالدمبلغ ده هزار درم اشعث را صله داد و چون این‌خبر بگوش امیرالمؤمنین عمر رسید موجب ضمیمه آزار خاطرش گردید و بابوعبیده نوشت که باید خالد را نزد خود طلب نموده بفرمائی که دستار ازسرش بردارند ودرگردنش انداخته ازو پرسند که مبلغ ده‌هزار درم

که باشعث انعام کرده‌ای ازچه‌ممر بوده اگر گوید که‌ازبیت المال اهل اسلام داده‌ام‌خیانت
أوبوضوح پیوندد واگر برزبان‌آرد که از اموال خاصهٔ خویش انعام کرده‌ام اسراف او
بتحقیق انجامد (والله لایحب المسرفین) وبرهن تقدیر خالد را از شغلی که دارد معزول
سازد و دیگر پرتو التفات برحالش نیندازد ابوعبیده بموجب فرموده خالد را طلبیده
ازوی پرسید که ده‌هزار درم انعام اشعث از اموال خاصهٔ توبوده یاازبیت المال خالد
درجواب سکوت ورزیده بلال دستار درگردنش انداخت وگفت فرمان امیر المؤمنین
عمرچنانست که ترا بدینسان بدارم تاجواب گوئی خالدگفت‌آن وجه از خالص اموال من
بوده و ابوعبیده خالد را بمدینه روان کرد و چون چشم امیر المؤمنین عمر بروی افتاد
نوبت دیگر آن سؤال کرد خالد جواب داد که‌آن وجه را بضرب شمشیر حاصل نموده
بودم وغضب عمررضی‌الله عنه سمت ازدیاد پذیرفته فرمود تاجهات خالدرا قیمت کردند و
ازمجموع آن که موازی هشتاد هزار درم بود بیست هزاردرم راجهت بیت‌المال برداشته
تتمه‌را بوی گذاشتند و اینخبر باهالی شام رسیده زبان طعن برعمر رضی الله عنه دراز
کردند وشرایط ملامت وسرزنش بجای‌آوردند وامیرالمؤمنین عمرازکرده پشیمان‌شده
خالد را طلبیده لوازم اعتذار بتقدیم رسانید ودرسال هیجدهم ازهجرت دربلاد شام بلاء
وباشیوع تمام یافت و این اول طاعونیست که دراسلام بوقوع انجامید وآنرا طاعون
عمواس گویند زیراکه اول‌آن‌بلیه درقریهٔ پیداشدکه‌آنرا عمواس میگفتند بالعین والسین
المهملتین وآن قریه درمیان رمله وبیت المقدس است ودرآن وبا بروایتی بیست وپنج
هزارکس ازصحابه و تابعین و غیرهم ازعالم انتقال نمودند و ازآنجمله یکی ابوعبیده
است رضی‌الله عنه (وهو عامر بن عبدالله‌بن الجراح‌بن بلال‌بن اهیب‌بن ضبة‌بن الحارث‌بن
فهر‌بن مالك)وفهر ازجمله اجدادرسول است صلی‌الله علیه وسلم وابوعبیده رضی‌الله‌عنه
بمذهب اهل سنت در سلك عشره مبشره انتظام دارد در اوایل بعثت بوحدانیت حضرت
احدیت اعتراف و ازجملهٔ احادیثی که درشان ابوعبیده رضی الله عنه نزد محدثان محقق
بصحت پیوسته‌آنکه رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم فرمود که(ان‌لکل امة امین وامین‌هذه
الامة ابو عبیدة بن الجراح) وفاتش بروایتی که در سیر السلف شرف تصحیح یافته
در اردن اتفاق افتاد و معاذ بن جبل بروی نماز گذارد صاحب گزیده گوید که
ابو عبیده رضی‌الله عنه دربیست و هفت سالگی مسلمان شد و سی و یك سال در متابعت
شریعت اسلام اوقات گذرانید و در حمص متوجه عالم آخرت گردید و از اونسل نماند
مدت عمرش بروایات مذکور پنجاه و هشت سال باشد معاذبن جبل رضی الله عنه
بعد از وفات ابو عبیده روزی چند بموجب وصیتش بامارت سپاه اسلام قیام نمود و جهة
عارضه‌طاعون‌همدر ان‌ایام ازعالم‌انتقال‌فرمودومعاذ ابو عبدالرحمن کنیت داشت و ازقبیله
خزرج بود وحضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم او را بعاملی بعضی ازبلاد یمن یابقضاء
آن ولایت سرافراز گردانید وبروایت‌انس‌بن مالك‌درشأن اوبرزبان وحی بیان گذرانید

که (اعلمکم بالحلال و الحرام) ومدت عمرش بروایت امام یافعی سی‌وشش سال بود و بقول حمدالله مستوفی سی وهشت سال و عبدالرحمن بن معاذ همدران وبا بجوار مغفرت ایزد تعالی انتقال فرمود و از جمله اموات آن سال دیگری یزیدبن ابی سفیان است که برادر بزرگترمعاویه وحاکم دمشق بود ودیگری ازآنجمله سهیل بن عمرواست که نسبش بعامر بن لوی‌می پیوست و او از اشراف قریش بود ودرمنزل حنین ایمان آورده برسالت سیدثقلین اعتراف نمود وپسر سهیل ابوجندل نیز درآن واقعه فوت شد و ازجملهٔ اموات آن طاعون دیگری شرحبیل بن حسنه است که بمادر منسوب بود و پدرش درسلك اهالی یمن انتظام داشت عبدالله بن مطاع نام اوقات حیات شرجیل راشصت وچهار سال گفته‌اند وازآنجمله دیگری حارث بن هشام بن مغیرة المخزومیست که برادر ابوجهل بودوروایتی آنکه حارث درواقعه یرموك شهادت یافت فضل بن عباس رضی‌الله عنهما بروایتی‌همدران بلیه برحمت‌حضرت واهب العطیه‌فایزشد وقولی آنکه فضل درحرب یرموك شربت‌شهادت چشید وبعضی گویندکه در واقعهٔ اجنادین بخلد برین رسید اوقات حیاتش بیست ویکسال بود القصه چون خبر وفات جماعة مذکوره و سایر مردمی راکه صبح زندگانی ایشان درحدود شام باتمام رسیده بود خلیفهٔ ثانی شنود جهت‌ضبط ونسق اموال اموات وقسمت مواریث وتعرف احوال امراوتفتیش عوارض عجزه ورعایا متوجه آن مملکت گشت وچون بیلدهٔ رمله نزول نمود ارزاق سپاه را مقرر گردانید و درتمامی بلاد شام امرا و حکام متعین ساخته اموال جماعتی راکه در طاعون عمواس اساس حیات ایشان اندراس یافته بود بحیطه ضبط درآورد وازهر که وارث شرعی مانده بود ترکه او را بورثه رسانید وهرکه وارث نداشت متروکاتش را داخل بیت‌المال گردانید و چون خاطر از سرانجام آن مهام فارغ ساخت رایت مراجعت بجانب مدینه برافراخت و درخلال احوال مذکوره بموجب فرمان عمربن الخطاب رضی‌الله عنه عیاض‌بن غنم الفهری باپنج هزار مرد جرار ازسپاه شام متوجه تسخیر بلاد جزیره و دیار بکر شد ونخست به رقه رفت ونیطش که ازقبل هرقل حاکم آن بلده بود درشهر تحصن نمود و عیاض آغاز محاصره ومحاربه کرد نیطش ازمقاومت عاجز گشت و قاصدی نزد عیاض فرستاده پیغام دادکه اگر مرا باده کس امان دهی بخدمت توآیم وطریق مخالفت را مسدود ساخته ابواب صلح وصفا برگشایم وعیاض امان نامه ارسال داشته نیطش باده‌نفر از حصار بیرون آمد ونزدعیاض رفته بعدازاداء تحیت پرسیدندکه نام توچیست عیاض جواب دادکه‌مرا عیاض‌بن غنم میگویند نیطش چون این نام راشنید روی باصحاب خودآورده تبسم کرد وباز عیاض را مخاطب گردانیده سؤال نمودکه مارا بچه‌چیز میخوانی عیاض فرمودکه بقبول ملت‌حمیده‌اسلام وانقیاد احکام شریعت خیرالانام علیه الصلوة والسلام نیطش گفت که مانمی توانیم ترک دین عیسی بن مریم گفتن وشریعت نبی‌عربی را قبول نمودن بامری دیگر اشارت فرمای عیاض گفت اگرمسلمان نمیشوید جزیه قبول نمائید تااموال وعیال شما در پناه مامحفوظ

ماند نیطش بر ین معنی راضی شده مقرر شد که اهل رقه در بدل صلح بیست هزار دینار نقد جواب گویند بعداز آن هر سال هر نفری از رجال مبلغ چهار دینار جزیه دهند واز اغنام و مواشی خود نیز ده یك بضابط اموال بیت المال رسانند و بر ین جمله عهد نامه در قلم آمد ودر آخر مجلس عیاض از نیطش پرسید که در وقتی که نام و نسب خود را بر زبان آوردم چرا در یاران خود نگریسته تبسم کردی جواب داد که ما در کتب متقدمین خوانده بودیم که فتح رقه بر دست کسی میسر شود که نام او یا نام پدرش غنم باشد بنا بر آن چون لفظ غنم شنیدم اصحاب خود را تنبیه نمودم که تو آن شخصی که این بلده را خواهی گرفت تا بمصالحه راغب گشته ترك مجادله نمایند القصه عیاض پس از فتح رقه برها رفته آن بلده را نیز بطریقهٔ مصالحه مفتوح ساخت و بر ین قیاس شهر حران و عین الورد را در حیز تسخیر کشیده در آن بلدان رایت تفوق برافراخت بعداز آن بجانب نصیبین در حرکت آمده مالك بن حارث الاشتر النخعی را با آمد و میا فارقین ارسال داشت و مالك آن دو حصار استوار بصلح مسخر گردانیده سالما غانما مراجعت نمود و در ظاهر نصیبین بعیاض ملصق شد عیاض چند ماه آن قلعهٔ متین را محاصره فرموده پیکر فتح وظفر جلوه گر نگشت آخر الامر شخصی او را گفت مصلحت آنست که کسی بشهر زور فرستیم تا چند کوزه کژدم بیاورد و آن کوزه‌ها را شبی در منجنیق نهاده بنصیبین اندازیم زیرا که بتجربه معلوم شده که هر کس را کژدم شهرزور نیش زند بمیرد شاید که نصاری عاجز گشته بصلح وصفا رضا دهند وعیاض برحسب صواب دید آن شخص عمل نموده در آن شب چندین کس از زخم عقرب بر بستر تعب افتادند وحال اهالی نصیبین باضطرار انجامیده کس نزد عیاض فرستادند وطلب صلح نمودند عیاض اجابت نکرد وچند کوزهٔ کژدم دیگر در شهر انداخت ومردم آنجائی بکشتن عقارب مشغول گشته مسلمانان از اطراف و جوانب جنگ پیش بردند ورخنه در دیوار حصار افکنده از روی غلبه وقهر آن شهر را بگرفتند و دست بقتل وغارت بر آوردند عاقبت الامر عیاض برعجز و بیچارگی رعایا ترحم نموده بقیة السیف را امان داد ومقرر کرد که عجالة الوقت مبلغ چهل هزار دینار بدل صلح جواب گویند وملتزم جزیه شده دیگر پیرامون خلاف نگردند وچون خاطر عیاض از فتح تمامی بلاد جزیره و دیاربکر فارغ گشت بموجب فرموده عمر بن الخطاب رضی الله عنه امارت آن ولایت را بقبة بن فیروز الاسلمی باز گذاشته رایت مراجعت بجانب شام برافراشت وبعد از وصول بحمص داعی حق را لبیك اجابت گفته فوت شد مدت حیاتش شصت سال بود وفات عیاض درسال بیستم از هجرت روی نمود وهمدرین سال بروایت روضة الاحباب ابو بحیره بموجب اشارت امیر المؤمنین عمر بغزو روم رفت واول کسی است از اهل اسلام که باقدام اهتمام بدان ولایت در آمد وقولی آنکه نخستین شخصی که جهت جهاد بروم رفت یسرة بن مسروق عبسی بود وهم درین سال هرقل وفات یافت ومدت سلطنتش سی ویکسال وپنج ماه بود و بعد از فوت هرقل پسرش قسطنطین مالك تاج و نگین شد و دوهمین سال بلال مؤذن درشام فوت شد پدر بلال حبشی رباح نام داشت ومادرش حمامه

واودر اوایل اوقات بعثت زبان بکلمه توحید گویا گردانید واز مالك خود امیة بن خلف تعذیب بسیار کشیده‌درآن اثناء روزی ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه بسروقت امیه و بلال رسیده ازامیه درخواست نمود که دست ازایذاء او باز دارد وامیه جوابی درشت گفته بالاخره بلال را بآنجناب فروخت وابوبکر رضی‌الله‌عنه او را آزاد کرد وبلال اول کسی است که بانك نماز گفت مدت عمرش زیاده برشصت سال بود مدفنش بلدهٔ دمشق است ودرسال بیست ویکم عمروعاص بلاد نوبه وبربر و برقه وطرابلس را بطریق مصالحه فتح نمود ودوازده هزار دینار ازاهل برقه در بدل صلح بستاند و همدرین سال خالدبن الولید رضی‌الله عنه درحمص وفات یافت وهو خالدبن‌الولید المغیرة بن عبدالله بن‌عمرو بن مخزوم ومادرخالدلبابه است که خواهرام‌المؤمنین میمونه هلالیه بود وکنیتش ابوسلیمان ولقبش بقول اهل سنت سیف‌الله وخالد شصت سال عمر داشت و درسال بیست وسیم از هجرت قلعه‌عسقلان بردست معاویة بن ابی‌سفیان که بعد از فوت برادر خود حاکم دمشق شده بود بطریق مصالحه‌مفتوح گشت وهمدرین سال معاویه عموریه را نیز درحیز تسخیر آورد برضمیر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نماند که مجملی از وقایع ممالك شام بروایتی که بصحت اقربست این بود که مرقوم قلم خجسته رقم شد و اطلاع به‌سایراقوال ووقوف برتفصیل احوال حواله بکتب مبسوط است اکنون وقت آنست که پرتو اهتمام برتحریر شمه‌ای از فتوحات عراق وممالك عجم تابد وعنان بیان بصوب‌واقعه که تاغایت بنابر ملاحظهٔ ارتباط سخن درحیز تاخیر افتاده انعطاف یابد و من‌الله الاعانة والتوفیق انه هوالقادر علی مایشاء بالتحقیق

ذکر فتوحات بلاد عراق و ممالك عجم بعون عنایت مفتح‌الابواب وبیان سایر وقایع وحالات ایام خلافت عمربن‌الخطاب رضی الله عنه

شجعان میدان سخن سازی وعارفان فن سیر و مغازی باقلام صحت نشان برلوح بیان نگاشته‌اند که دراوایل ایام‌خلافت عمربن‌الخطاب رضی‌الله‌عنه مثنی بن‌حارثه‌شیبانی از سواد عراق بمدینه شتافته جهت مقابله و مقاتله جنود عجم استمداد نمود وکیفیت پریشانی وبیسامانی فارسیانرا بروجهی که واقع بود شرح فرمود عمر رضی‌الله عنه‌اکابر اصحاب واعاظم احباب راجمع ساخته خطبه خواند ومردم رابفتح بلاد عراق وغزوه کفار عجم ترغیب کرد اما درآن روزهیچکس زبان اجابت نگشاد زیراکه بسیاری ازعظما جهت عزل خالدبن‌الولید-ازامیرالمؤمنین عمررنجیده بودند وبعضی از کثرت عدد ووفور عدد حکام فرس-اندیشه مینمودند وچون دعوت عمررضی‌الله عنه مردم را بدان سفرتکرار یافت ابوعبیدة‌بن مسعودالثقفی که بزعم امام یافعی صحابی بود و بروایت اکثر مورخین

درسلك اکابرتابعین انتظام داشت آن امر خطیر راقبول کرده بعضی از صحابه نیزشرط
موافقت بجای آوردند وفاروق اعظم هزار مردجرار و بروایتی چهارکس رایراق داده
ابوعبیده رابرایشان امیر گردانید ومصحوب مثنی بجانب عراق فرستاد واین اول جیشی
بودکه در زمان خلافت امیرالمؤمنین عمرتجهیز یافت وعنان همت بجهاد اعداء ملت تافت
و درآن زمان بقول اکثر مورخان حکومت عجم تعلق بپوران دخت داشت ورستم فرخ
زاد امیرالامرابود **القصه** چون ابوعبیده ومثنی بسواد عراق درآمدند برحسب فرموده
پادشاه عجم سپاهی رزمخواه کثرت دستگاه درسایهٔ علم شخصی که موسوم بجابان بود
متوجه حرب مسلمانان گشتند وابوعبیده ومثنی ایشانرا استقبال نموده بعد ازتلاقی فریقین
قتالی اتفاق افتادکه ازآن صعب ترنتواند بود **نظم** دولشگرنگویم که دوکوه قاف ✩
رسیدنددرجلوه گاه‌مصاف ✩ خرامیدن بادپایان بکشت ✩ تزلزل درافکند درکوه‌ودشت
عرق کردن توسنان درشتاب ✩ زدریای آتش برآوردآب ✩ سپاه ازعلمها شده سایه‌دار ✩
دلیران برآشفته دیوانه‌وار ✩ بهرسینه‌ای نوشده کینها ✩ گریزان شده رحمت از سینها ✩
وبعد ازکروفر بسیار کمال اقتدار سپاه عرب برجنود عجم ظاهر گشته روی بوادی فرار
آوردند و ابوعبیده بنصرت وظفر اختصاص یافته یکی ازلشگریان که مطربن فضه نام
داشت جابان رااسیرساخت اما اورا نشناخت وجابان دوغلام وکنیزکی وهزار درم‌مطر
را وعده کرده امان یافت بعد ازآن یکی ازمسلمانان جابان را شناخته بازش اسیر گردانید
ونزد ابوعبیده آورده کیفیت واقعه شرح نمود ابوعبیدهٔ گفت چون مطر او را امان داده
است دیگر متعرض نمی‌توان شد **مصراع** نقض پیمان‌مخالف شرعست القصه پیش از
آنکه ابوعبیده بقسمت غنایم پردازد این خبر شایع شدکه پسر خال کسری نرسی نام
بالشگری درنواحی کسکر نشسته است وحصار صقاطیه راپناه خودساخته ورستم فرخ‌زاد
سپهسالاری موسوم بجالینوس وقیل جابلوس بابیست هزار مرد نامزد مدد نرسی کرده
لاجرم ابو عبیده بخاطر گذرانید که قبل ازآنکه‌آن دوسپاه بهم پیوندند متوجه دفع شر
ایشان گردد و بدین عزیمت لشکر بسر نرسی کشیده اورا بضرب تیغ وسنان منهزم گردانید
آنگاه بسرجالینوس تاخته مهم اوا نیز برطبق ناموس فیصل داد وچون هزیمتان برستم
فرخ زاد پیوستند رستم بنابراستصواب پوران دخت بهمن جادو را بالشکرگران وفیلان
گردون توان بجنك ابوعبیده فرستاد وبهمن باهشتاد هزارمرد تیغ زن بکنارآب فرات
شتافته درموضعی که آنراقس الناطق گویند منزل ساخت وابوعبیده باهفت‌هزاریانه هزار
ازابطال صف شکن متوجه بهمن گشته ابن صلوبا بموجب فرمودهٔ اوجسری برآب فرات
بست وهرچند سلیط‌بن قیس انصاری و مثنی‌بن حارثهٔ شیبانی ابوعبیده را ازعبور مانع
آمدند بجائی نرسید و ازجسر گذشته درمرحلهٔ تنگ فضا خیمه اقامت برافراخت وابو
عبیده شبی که روز دیگر در میدان کر و فرآفتاب حیاتش بمغرب فناغروب نمود شرط
وصیت بجای‌آورد وجمعی رانامزد امارت کرد وگفت اگرمن بقتل رسم پسرم وهب‌امیر ·

لشکر باشد واگر او نیز کشته شود پسردوم من‌مالك مالك ازمه امارت گردد واگراو نیز برحمت حق پیوندد ولد سیوم من‌حبر سرور لشکر باشد واگر اونیز شربت شهادت چشید سلیط بن‌قیس الانصاری بشرایط سرداری قیام نماید واگرسلیط رانیز واقعهٔ ناگزیر پیش آید مثنی بن حارثه شیبانی بلوازم امر امارت پردازد و صباح روز دیگر که اعلام اضاءت گستر درفضاء هوا هویدا شده سپهر نیلی پیکر بهودج زرنگار خورشید مزین گشت وازتلاطم امواج بهرنیل گون گردون دست تقدیرملك بیچون بساط نمایش افواج کواکب را درنوشت **مثنوی** صبحدمان کائینهٔ آفتاب ✿ برد زهردیده خیالات خواب ✿ موج زنان گشت زنزدیك ودور ✿ چشمهٔ خورشید چودریای نور ✿ کشتی مه‌رفت بدریا فرود ✿ غوطه زد انجم چوشناوربرود ✿ لشکرتهمتن بهمن درفش کاویانی برافراشته وافیال کوه‌مثال را درپیش صف بازداشته بمیدان مصاف شتافتند وابوعبیده وسرداران سپاه اسلام میمنه ومیسره ترتیب داده عنان بصوب مقابله و مقاتلهٔ ایشان تافتند و چون از جانبین دلیران روزپیکار درمیدان تاختند وخاك معرکه را بخون یکدیگرگل ساختند اسبان مسلمانان ازپیلان رم کرده بازگشتند وکفار ازعقب درآمده بزخم تیر ونیزه جمعی راکشتند ابو عبیده که آنحال مشاهده نمود باتفاق جمعی از دلاوران از اسب پیاده شده رخ بمحاربهٔ پیلان آوردند وبعضی از ایشان فیلان را مجروح گردانیده ابوعبیده خرطوم فیل سفید را که ازاعاظم افیال‌عجم بودمقطوع ساخت امادروقت مراجعت فیل بدورسید واز سرخشم اورا درزیر دست‌وپادرآورده شهید کرد لاجرم کفار دلیرگشته مسلمانان رادل بشکست وکار از دست رفته انهزام یافتند درآنحال عبدالله بن مرثد بخیال آنکه چون گریختگان مفری نیابندبازگشته بمبارزت مبادرت نمایند جسررا ویران ساخت وهرکس آنجارسید وپل را خراب دید از وهم کفار خود را درآب انداخت بنابرین بسیاری از مسلمانان غریق بحرفنا شدند وبعد از شهادت اولاد ابوعبیده و سلیط‌بن قیس مثنی رایت برداشته بطریقهٔ خدعه باکفار حرب مینمود تابقیهٔ مسلمانان ازدریای هلاك بساحل نجات رسیدند ودرآن معرکه ازاهل اسلام چهار هزار نفرتلف شده دو هزار بمدینه‌آمدند وسه هزار یاهزارنفر بامثنی درموضع لیس منزل گزیدند وبهمن جادو ازقلت لشکرمثنی خبریافته قصدکردکه برآب فرات جسربندد ثانیا باحشری بیکران خودرا بمثنی رساند امادرآن ولااخبار پریشان ازجانب رستم شنوده بمداین مراجعت نمود وهم درسال سنهٔ اربع عشر من‌الهجرة امیرالمؤمنین عمررضی‌الله عنه لشکری یراق کرده جریربن عبدالله‌البجلی را سردارایشان گردانیده‌فرمان داد که بمثنی ملحق گشته قدم دروادی جهاد نهند تااختلالی که درواقعهٔ جسردست داده است تدارك پذیرد وجریرحسب فرموده بمثنی پیوسته‌درآن اثنا مهران‌بن باذان باسپاهی بیکران متوجه حرب ایشان شده در موضع نخیلین تلاقی فریقین اتفاق افتاد و در خلال قتال‌مهران بزخم پیکان یکی ازابطال رجال بقتل‌رسید و اتباعش انهزام یافته اهل اسلام تیغ بیدریغ در کافران نهادند چنانچه بروایتی عدد

مقتولان آن معرکه بصد هزار رسید و بعضی از اهل اخبار آن روز را یوم الاعشار خوانند زیراکه صد مبارز در لشکر مسلمانان شمرده شد که هریك در آن روز ده کافر متهور کشته بودند و همدران اوان مثنی سوق خنافس و بازار بغداد راکه مجمع تجار کفار بود غارت نموده اموال بسیار بدست آورد و درمیان لشکریان قسمت کرد و چون اینخبر بمداین رسید اعیان عجم متأثر شده یزدجردبن شهریار را بپادشاهی برداشتند ورستم فرخ زاد را بمقاتلهٔ عرب نامزد کرده احوال ایشان روی بانتظام آورد و مثنی کیفیت واقعه را بدار الخلافه عرضه داشت نموده عمر رضی الله عنه باستصواب اجلهٔ اصحاب زمام رتق وفتق وحل وعقد امور عراق را درقبضهٔ اقتدار سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه نهاد واورا دراواخر سال چهاردهم یااوایل سال پانزدهم ازهجرت باچهار هزار یاشش هزار یاهفت هزار کس بدانجانب فرستاد و سعد آن زمستان در منزل سیراف که قریب بحدود سواد است اوقات گذرانید وچون نیراعظم ازمرحلهٔ حوت به بیت الشرف خویش خرامید سعداز آنجا کوچ کرده متوجه قادسیه گردید وقبل از وصول او مثنی ازدارفنا بعالم بقا پیوسته بود وسعد درقادسیه رحل اقامت انداخته تمامی سپاه سواد بدوملحق گشتند و امیرالمؤمنین عمر طلیحة بن خویلد اسدی وعمرو بن کرب الزبیدی وعاصم بن عمرو التمیمی وشرحبیل بن سمط الکندی وفرات بن حیان را متعاقب یکدیگر باسپاهیان جلادت اثر بمدد سعد رضی الله عنه روان ساخت و ازآنجانب رستم باشصت هزار سوار یراق دار گزیده وسی وشش زنجیرفیل کوه پیکر کار دیده ازمداین بیرون خرامیده ساباط را محل بسط بساط عظمت گردانید آنگاه سعد بنابر اشارت عمر رضی الله عنه جمعی از اصحاب راکه نعمان بن مقرن مزنی وجریر بن عبدالله البجلی و طلیحة بن خویلد اسدی ازآنجمله بودند نزد یزدجردبن شهریار فرستاد تااو را باسلام دعوت نمایند وابواب نصیحت برروی او بگشایند وآنجماعت نخست بمعسکر رستم رسیده مصحوب معتمدان او بمداین شتافتند و بمجلس پادشاه عجم راه یافته باداء رسالت قیام نمودند لیکن یزدجرد بقبول ملت حنیف وانقیاد احکام شرع شریف موفق نشد و ازاداء جزیه عار داشته توبرهٔ خاك برگردن یکی ازرسولان نهاد وایشان را اجازت معاودت داد واهل اسلام بدان معنی تفال نموده گفتند عنقریب زمین عجم درحیز تسخیرامت سید عالم صلی الله علیه وسلم درخواهد آمد ویزدجرد بعداز رخصت ایلچیان متعاقب کس نزد رستم فرستاده پیغام فرمودکه بسرعت هرچه تمامتر متوجه میدان قتال گردد وچون رستم ازاوضاع نجومی معلوم کرده بودکه کوکب طالع سعد وسپاه عرب دراوج قوت و سعادت است واختر بخت یزدجرد و جنود عجم درحضیض ضعف ونحوست بتدریج طی مسافت می نمود وپیوسته قاصدان سخن دان پیش سعد ارسال داشته طالب مصالحه می بود وپس ازظهور عدم فایدهٔ هزار سال رسل ورسایل قاید اجل عنان بارگیر رستم راگرفته بمیدان مقابله و مقاتله رسانید وسعد از قرب وصول اعدا وقوف یافته بتعبیهٔ سپاه خویش که سی وچند هزار مبارز خنجر گذار

بودند اشتغال نمود ومنذربن حسان ضبی وطلیحة بن خویلد اسدی را درقلب لشکر جای داده جریر بن عبدالله البجلی و عمروبن معدی کرب را بمیمنه فرستاد و ضبط میسره را درعهدهٔ قیس بن مکیت مرادی و ابراهیم بن حارثه شیبانی کرد و خود بواسطهٔ ظهور دمامیل وثراة وعرض مرض عرق النسا بر بام قصری که مشرف برمعرکه بود منزل گزید و خالدبن عرفطه را بجای خویش مقرر گردانید اما رستم جالینوس را باچهل هزار مرد مقدمهٔ لشکرساخت و هرمزان را برمیمنه باز داشت و میسره را بمهران بن بهرام رازی سپرد وجای خود درقلب مقرر کرد و هژده زنجیر پیل درپیش خویش جای داد وتیر اندازان جلد برآن فیلان سوار گردانید وهژده فیل دیگر بمیمنه و میسره فرستاد القصه صباحی که خورشید خنجر گذار لواء بیضا از افق شرقی برافراخته رفع موکب کواکب بیش نهاد همت گردانید وفضاء بسیط زمین ازعکس جوشن زراندود آفتاب رنگین شده خطوط شعاعی بسان رماح خطی بجانب عیون روشنان افلاك دراز گردید رستم باسپاه عجم تاجهای مکلل بلعل ودرر برسر وجوشنهای محلی بسیم وزر در بر کمرهای مرصع برمیان بسته وبراسبان تازی نژادنشسته صف قتال بیاراستندو سعد وقاص بالشکرعرب مغفرتوکل برسر نهاده وزره مصابرت دربرافکنده شمشیرهای بران بقصد کافران آخته وسنانهای جان ستان برگوش اسبان راست ساخته در برابر ایشان بایستادند و مبارز خواستند ودرآن روز نخست غالب بن عبدالله اسدی وعاصم بن عمر وتمیمی قدم درمیدان مردان نهاده از جانب کفار هرمزان که در سلك حکام فرس انتظام داشت بادیگری از شجعان بمبارزت آن دو پهلوان مبادرت نمودند وغالب هرمزان رامغلوب گردانیده دستگیر کرد و کمندا سر در گردنش انداخته نزدسعد برد اما غنیم عاصم خایف ومایم از پیش او گریخته عاصم اورا تعاقب نمود واگرچه فارسیان هجوم کرده **مصراع** زچنگ عاصمش معصوم کردند لیکن رکابدار یکی از اعیان عجم براستر رکاب سوار بدست عاصم گرفتار شد و عاصم اورا بنظر سعد رسانید بعد ازآن آسیاء قتال بخون ابطال رجال درگردش آمده درآن روز که موسوم است باغواث اززمان طلوع فلق تاهنگام غروب شفق قابض ارواح ازچشمهٔ حسام خون آشام اقداح مرگ درکام جان شجعان می‌ریخت وازضرب رماح دوسر وطعن گرز وشمشیر ارواح ازاشباح دوری جسته خاك معرکه باخون دلیران می آمیخت **نظم** همه روی زمین ازخون نهان شد☆تو گفتی هر گیاهی ارغوان شد چومیغ از خون دشمن ریخت باران☆قلم شد تیغ دردست سواران☆همه کارزمین خون خوارگی بود☆ کواکب برفلك نظارگی بود وچون از مهابت آن کارزار خسرو ثوابت وسیار از بام این نیلی حصار میل نهانخانهٔ مغرب نمود وتاریکی شب زنگی سلب غالب گشته انوار ابصار رااز رؤیت اشیا منع فرمودآن دولشکر دست ازکشتن یکدیگر کوتاه کرده رایت مراجعت برافراشتند و هر گروهی درمعسکر خویش فرودآمده آن شب تاصباح پاس داشتند **بیت** طلایه برون شد زهردوسپاه☆شبیخون بدخواه رابست راه و صباح روز دوم که موسوم

است بخماس نوبت دیگر گردان هر دو لشگر و مردان هر دو کشور بتسویهٔ صفوف پرداخته نشستند براسب فرزانگی ☆ کشیدند خنجر بمردانگی ☆ بخون ریختن نیزه ها گشت تیز ☆ **نظم** سلامت شد از هر طرف در گریز و درین روز درزمان اشتعال آتش حرب و قتال مقدمهٔ لشکر هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که باهزار دلاور خون آشام بفرمودهٔ ابوعبیدة بن الجراح ازجانب شام بمدد اهل اسلام می آمدند بمعرکه رسید وسردار ایشان قعقاع بن عمرو هم از گرد راه بمیدان تاخته سی نوبت براهل ضلالت حمله آورد ودرهر حمله مبارزی را برخاک مذلت انداخت **بیت** سپهراچشم دوری گشت خیره ☆ زبیمش بخت دشمن گشت تیره نقلست که ابومحجن ثقفی را درآن ایام سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه بواسطهٔ افراط شرب مدام درغرفهٔ قصری که اقامت داشت محبوس گردانیده بود ودرروز خماس ابومحجن از آن غرفه نظارهٔ جلادت مردان صف شکن کرده او را عـرق شجاعت جبلی درحرکت آمد و مادیان بلقاء نام سعدبن ابی وقاص را بایکدست سلاح از منکوحه یاام ولدش عاریت نموده عزم رزم فرمود وباآن ضعیفه عهد کرد که اگر درآن جنك کشته نشود بار دیگر بمحبس مراجعت نماید آنگاه سلاح پوشیده وبرآن مادیان بادپای نشسته کالبرق الخاطف خودرا بمعرکه رساند وآغاز کارزار نموده تیغ یمانی برفرق اعادی میراند **نظم** برآن تن که زدخنجرسخت کوش ☆ درآمد سرش پای کوبان زدوش ☆ بهرسو که شمشیر در کار کرد ☆ یکی را دو کردو دوراچهار کرد دوست ودشمن برآن میدان داری وخنجر گذاری آفرین کرده مراسم تحسین بجای آورده ناگاه چشم سعدابی وقاص از بام کوشك برابو محجن افتاد که بخون ریختن سپاه دشمن اقدام مینمود وبعد ازامعان نظر باخود گفت که حرکات وسکنات این سوار صف شکن باابومحجن مشابهتی تمام دارد اما اودراین قصر محبوس است و اسبش بمادیـان بلقاء می‌ماند وآن الاغ نیز درطویلهٔ من مضبوط است آیا درین رزم ازما چه کس باشد وبعضی مردم را مظنه شدکه ابومحجن ملکی است که بموجب الهـام ملك منان بامداد مؤمنان قیـام مینماید بالجمله چون خسرو کواکب از جولان درفضاء معرکه آسمان ملول گشته روی بدیار مغرب آورد وظلام شام دلیران خون آشام را ازاستعمال رماح وحسام منع نمودآن دولشکر ازیکدیگر جدا شده ابومحجن حسب الوعده بمحبس خود شتـافت وسعد رضی الله عنه از کیفیت حـال وقوف یافته نزد ابومحجن رفت وزبان عذر خواهی گشاده آن اسب وسلاح را بوی بخشید و شرط کرد که دیگر جهت شرب خمراو را حد نزنند وابومحجن خود را ازارتکاب شراب گذرانیده گفت من هر گاه باشامیدن مدام اقدام مینمودم چون بتعزیر شرعی تأدیب می‌یافتم ارقام آثام ازصحیفهٔ حال من به آب عفو ومغفرت شسته میشد واکنون که تو مرادرآن کارمطلق العنان ساختی اگر دیگر باره مشغولی کنم دامن عصمت من تا قیامت از لوث آن جریمه پاك نمی‌شود لاجرم توبه کردم که دیگر هرگز پیرامون خمر نکردم **القصه** بروز سیم که موسوم است بغماس باردیگر آن دوسپاه سپهراساس متلبس بلباس جنك شده روی بمیدان

نام و ننك نهادند واز هردو جانب دست بخونریزی و فتنه انگیزی بر آورده داد مردی ومردانگی دادند بیت دگرباره شیران بجوش آمدند ☆ بشیرافکنی درخروش آمدند ☆ در آن اثناء هاشم بن عتبه ازشام بمعرکه رسیده باهفتاد مبارزکار دیده برمیمنهٔ سپاه عجم حمله نمودو سپاه صفوف آنجماعت رامتفرق ساخته راه سفر آخرت برایشان بگشود مثنوی سپاه خصم را برداشت ازپیش☆سرامد دولت آن قوم بدکیش☆زضرب تیغ آن مردسر آمد ☆بهرسو سروری ازپا درآمد در تاریخ احمدبن اعثم مرقوم قلم صحت رقم گشته که در آن روزاز لشگررستم پهلوانی شهنشاه نام براسبی بورنشسته وتاجی از زر برسرنهاده بمیان هردوصف آمد وجولان کرده مبارز خواست وچهار مسلمانرا که متعاقب یکدیگر بجنك او بیرون رفتند شهد شهادت چشانید بعد از آن زمرهٔای ازاهل اسلام عمروبن معدی کرب راکه بکبرسن رسیده بودگفتند توانی که قدم درمیدان نهی و مسلمانانرا از شر این کافر متهور نجات دهی و قبل ازآنکه عمرو زبان بقبول آن امر بگشاید جوانی از بنی تمیم گفت مردی پیرو ضعیف با این شخص قوی بنیه چگونه مقاومت تواند نمود عمروگفت اگر چه سن من بسرحد شیخوخیت رسیده هنوز مثل توجوانان را درمیدان مردان ازپیش برمیتوانم داشت آن جوان باتفاق جمعی دیگر از خویشان برزبان آورد که همگنانرا کمال شهامت و شجاعت تومعلوم است اما چون بغایت پیرو ضعیف‌شده‌ای می‌اندیشم که مبادا چشم زخمی رسد عمروگفت شتری بیاورید تابر نشینم گفتند شترسوار بجنك این مرد جرار خواهی رفت فرمودکه هرچه من گویم شما چنان‌کنید و ایشان شتری پیش کشیده عمروبرآن نشست وآن جوانان راگفت جامه برغم خویشتن راست کنید و ایشان بنیادآن کار کرده چون دستهایشان بزیر زانوی عمرو درآمد قوت کرد و شتر را برانگیخت چنانچه دوتن ازآن مردم از دوجانب شترآویخته ماندند و فریاد بر آوردندکه ای عم مارا رهاکن واوشتررا میدوانید عاقبت ترحم نموده ایشانرا بگذاشت وگفت این حرکت بدان جهت ازمن صدوریافت که شما را معلوم شودکه مرا چه مقدار قوت باقی مانده است آنگاه از شتر فرود آمده وبراسب تازی نژاد نشسته بمبارزت شاهنشاه مبادرت نمودونخست شاهنشاه شمشیری بجانب عمرو انداخته عمروآن حمله را بسپر ردکرد وهمدران گرمی صمصام برسرشاهنشاه فرودآورد چنانچه اثرزخم بدماغش رسیده ازاسب درگردید ومسلمانان تکبیر گفته‌کافران پریشان ضمیر گشتند ودرآن روز قعقاع بن عمرو و جمال بن مالك اسدی نیز بتائید سرمدی تیغ شجاعت آخته کماینبغی بامر قتال اقبال فرمودند وبعضی از افیال اهل ضلال را مقتول کرده وبرخی را مجروح ساخته گریزانیدند به‌ثبوت پیوسته‌که در روز غماس جدآن دولشگر در افنا و اعدام یکدیگر بمرتبه‌ای انجامید که‌چون خادمان قضا قندیل نوربخش آفتاب را از سقف این گنبد فیروزهٔ مقرنس بنهانخانهٔ مغرب درآوردندازجانبین شموع و مشاعل بر افروخته همچنان باشتعال نایرهٔ حرب مشغولی میکردند و درآن شب که موسومست بلیلة‌الهریر

تاصباح ساقی اجل اقداح تلخ مذاق مرکب بر آن شوربختان می پیمود و دیدهٔ روشنان فلك جهة نظاره کار زار آن گروه خنجر گذار تا وقت ظهور تباشیر مهر منیر باز بود روز دیگر که آفتاب تیغ زن بطالع سعد یك سواره درمیدان آسمان تاخت وخیل نجوم نحوست هجوم رابضرب اسنه شعاعی مغلوب ومنهزم ساخت آثارعجز وانکسار برصفحات احوال عجم نمودار شده لشکر شجاعت سلب عرب بموجب اشارت سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه بیکبار متوجه اعدا گشته حمله کردند و اقدام ثبات و قرار آن گروه نابکار تزلزل یافته روی بوادی فرارآوردند ومسلمانان ایشان را تعاقب نموده هلال‌بن علقمه برستم رسید وسردارعجم تیری بجانب اوانداخته آن تیر برپای هلال خورد چنانچه‌قدمش برکاب دوخته شد وهلال همدران گرمی تیغ برستم رسانیده گردنش را از بار سرسبك گردانید **مثنوی** چو دیدار رستم زخون تیره گشت☆جهان جوی تازی بر آن چیره گشت☆ دگر تیغ زد برسرو گردنش☆ بخاك اندرافکند جنگی تنش☆ وهلال نداء(الا انی قدقتلت رستما)درطارم افلاك انداخته در بدیهه بیتی چند انشا نمود که ترجمه آن ابیات اینست **نظم** ندیدی که چون نام آبای من☆ بشد زنده از پردلیهای من☆ بوقتی که رستم‌هزیمت نمود ☆ دربدلی بررخ خود گشود☆ درآن دم زدآن زخم کاری مرا☆ بزین دوخت پای سواری‌مرا☆بتائید حق کردمش سینه چاك ☆ زمرکب فرستادمش‌سوی خاك ☆ روانش بدوزخ روان ساختم ☆ بفتح عجم رایت افراختم ☆ و زهرةبن‌جویریه تمیمی بجالینوس رسیده اورا بقتل رسانید وضرار بن‌الخطاب درفش‌کاویانی را که شرح تزئین وترصیع آن بجواهر ثمین درجزوثانی‌سبق ذکریافته بدست‌آورد ودرمحاربه قادسیه بروایتی از کفار قرب صدهزار بقتل رسیدند وازمسلمانان هشت هزارو پانصدکس شربت شهادت چشیده وسعد بن ابی وقاص چون بفتح و نصرت اختصاص یافت بلوازم شکر آلهی قیام نموده ازبام قصربپایان شتافت وبپرسش ونوازش دلاوران قیام نموده باجتماع غنایم که زیاده ازحد حصر واحصابودفرمان فرمود اما سلب رستم را بهلال مسلم داشت منقولست که قیمت کمراوهفتاد هزار دینار وبهاء تاجش‌صدهزار دینار بود وهمچنین سلب جالینوس را که نفاست بی‌نهایت داشت بزهره عنایت کرد ودرعوض درفش‌کاویانی سی هزار دینار بضرار داده‌آنرا داخل غنایم ساخت وخمس غنیمت را افرازنموده بمدینه فرستاد ونخست جمازه سواری بدان بلده رسیده وآن اخبار را باهل اسلام رسانیده امیرالمؤمنین عمر مبتهج و شادمان گردید وسایر مسلمانان درعین فرح وسرور مراسم حمدکریم عطابخش بجای‌آوردند وخلیفه راتهنیت گفتندو متعاقب خبرفتح قاصدان سعد بمدینه در آمده نقود نامعدود وجواهر زواهر واوانی‌زرین‌وسیمین والبسهٔ‌زر بفت وابریشمین واسبان راهوار وشتران باربردار واستران رکابی وقطار واسلحهٔ نفیسه بسیار که خمس غنایم‌آن معرکه بود بنظر عمر رضی الله عنه‌رسانیدند وخلیفه‌آن.اموال رابمصارف شرعیه صرف نموده درجواب نامه سعد نوشت که جهت استراحت سپاه در قادسیه توقف نماید و تا وقتی که

مأمورنگردد قصد مداین نفرماید و همدرین سال یعنی سنهٔ خمس عشر من الهجرة النبویه
امیرالمؤمنین عمر عتبة بن غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر آخرالزمان بود بافوجی
ازجنود ظفرورود بجانب ابله فرستاد تا درآن ناحیه بلدهٔ بنا کند وغرض فاروق اعظم
از تعمیر آن شهرآن بود که من بعد میان پادشاه عجم و ملك هند طریق آمد شد مسدود
گردد وازیکدیگراستمداد نتوانند نمود زیراکه نزدیك ترین طریقی که فارسیان ازآن
ممر بهندوستان توانندرفت آن بودبالجمله عتبه بابله شتافته در ساحل بحرشهری وسیع
بنیاد نهاد واستادان بناقرب سه سال درآن بناکار کردند تاباتمام رسید وبنابرآنکه آن
بلده درموضعی واقع شدکه اطراف وجوانبش سنگلاخ بود ببصره اتسام یافت چه اعراب
مثل این جای رابصره گویند وبعد ازآنکه بصره مجمع طوایف خلایق گشت عتبه مجاشع
بن مسعود رابحکومت آن دیارباز داشته بمدینه مراجعت نمود ودرسال هفدهم ازهجرت
بعالم آخرت انتقال فرمود وعمررضی الله عنه مجاشع راعزل کرده مغیرة بن شعبه والی آن
ولایت شد و پس از چندگاه مغیره بزنا متهم گشته منصب حکومت بصره بابو موسی
اشعری انتقال یافت ودرهمین سال عمر رضی الله عنه وضع دیوان فرمودواسامی اجله اهل
بیت واصحابرا بردفترثبت کرده جهت هریك چیزی مقررفرمود وابتدا بعباس رضی الله عنه
کرده باسم شریفش دوازده هزار درم وبروایتی بیست وپنج هزار درم نوشت بعدازآن
سادات خاندان سیدکاینات رابر سایر برایا تقدیم داد و بنام هریك ازامهات مؤمنین ده
هزاردرم تعیین فرمود وهریك ازحضارمعر که بدر راپنج هزار درم داد وسبطین خواجهٔ
کونین امام حسن وامام حسین رضی الله عنهما را بدستوراهل بدروظیفه مقرر کردوابوذر
غفاری وسلمان فارسی رانیز داخل آن طبقه گردانید بعد ازآن جهت بقیه صحابه ازچهار
هزار درم تادویست درم علی اختلاف مراتبهم رقم کشید ودرشوال همین سال سعدبن ابی
وقاص رضی الله عنه بمقتضای فرمانی که ازدارالخلافه بدورسید متوجه مداین گشته درأثناء
راه شهر سیر وبابل و بیلباط را فتح نمود و عساکرعجم که درآن حدود بودند بطریق
فرارازجسردجله گذشته پل را ویران کردند وسعد رضی الله عنه باشصت هزار سوار نامدار
بکنارآب رسیده بنابرفقدان کشتی توکل برکرم الهی کرده اسب درآب راندند وتمامی
خیول و بغال و دواب و جمال ارباب توحید با احمال و اثقال چون برق و باد از
آب گذشته هیچ چیز ضایع نشد مگر قدح مالك بن عامر که دردجله افتاد و بالاخره
موج دریاآنرا برساحل انداخت ویکی ازلشگریان آن قدح رابرداشته تسلیم عامر نمود
وچون نزد یزدجرد بوضوح پیوست که سعدوقاص باسپاه عرب بی‌وسیلهٔ جسر وسفینه از
دجله عبور نمودند رعبی تمام برخاطرش استیلا یافته آنچه توانست از اموال خزاین و
نفایس دفاین برداشت و بصوب حلوان روان شده بسیاری از نقود و جواهر واقمشه و
امتعه را بحسرت بازگذاشت چنانچه این قضیه را بعضی از مورخین چنین نوشته‌اندکه
(وکان فی بیت‌المال ثلثة الف‌الف الف‌ثلاث مراة اخذ منها رستم عند مسیره الی القادسیة

النصف وبقی النصف) وعبارت برخی دیگر اینست (و کان فی بیت المال ثلث الف الف واخذوا نصف ذلك و هربوا وترکوا الباقی) وچون سعد ازفرار یزد جرد وقوف یافت بدل جمع وخاطر مطمئن بمداین درآمده نظر برآن قصور منقش ومنیع وایوانهای دلکش رفیع انداخت وآن اموال لاتعد ولاتحصی واجناس بیحد وقیاس دیده زبان بحمد مهیمن منان گردان ساخت وضبط غنایم را در عهده عمرو بن مقرن مزنی کرده آن مقدار اشیاء نفیسه واقمشهٔ شریفه وظروف واوانی نقره وطلا وفرش وبساطهای گران بها بدست آمد که وصف آن بامداد قلم و بنان تیسیر پذیر نیست و از آنجمله بساطی بود ابریشمین شصت گز درشصت گز که اطراف آن بزمرد ترصیع یافته بود و بروایتی هژده ارش از آن فرش بجوهری غیر مکرر تزئین داشت چنانچه ده ارش از زمرد سبز بود وده ارش از بلور سفید وده ارش ازیاقوت سرخ وده ارش از یاقوت کبود وده ارش ازیاقوت زرد ودرحواشی و جوانبش اصناف ریاحین وازهار وانواع اشجار واثمار ازجواهر آبدار ولآلی شاه وار بافته بودند وآنرا بهارستان نام نهاده وملوك عجم درفصل شتا آن بساط را مبسوط ساخته مجلس عشرت می آراستند ومیان زمستان را اوایل ایام بهار می پنداشتند القصه سعد از آن غنایم خمس جدا کرده نهصد شترجهت حمل آن ترتیب نمود وچون ازقیمت بساط موصوف مقومان ذوالبصیرة عاجز گشتند آنرا بی از آنکه درقسمت داخل سازد اضافهٔ اموال خمس کرده مصحوب بشر بن الخاصیه بمدینه فرستاد وتتمهٔ غنایم را برشصت هزار سوار تقسیم نموده بدست هر سواری دوازده هزار دینار در آمد وچون اموال خمس وخبر فتح مداین بمدینه رسیده امیرالمؤمنین عمر بتجدید مبتهج ومسرور گشته آن اموال را بخش کرد وبساط مذکوررا که مجرد رؤیت آن موجب نشاط وانبساط می شد قطعه قطعه ساخته یك وصله را از آن پیش شاه مردان علیه الرحمة والرضوان فرستاد وآنجناب آن را به بیست هزار درم وبقولی بیست هزار دینار فروخت درروضة الاحباب مسطوراست که چون یزدجرد بحلوان گریخت بسیاری ازسپاه عجم درجلولا اجتماع نموده ومهران رازی را بامارت وسر افرازی تعین کردند و پیمان را بایمان مؤکد گردانیدند که مهما امکن دردفع لشکر عرب مساعی جمیله مبذول دارند وازمیدان قتال فرار ننمایند وبعضی دیگر ازگریختگان معرکهٔ قادسیه و غیرایشان ازعجمیان بجانب موصل رفته درنواحی تکریت مجتمع گشتند واینخبر بسمع سعد رضی الله عنه رسیده برادر زادهٔ خود هاشم بن عتبه را بادوازده هزار مرد جرار بطرف جلولا فرستاد وعبدالله بن المعتمر را باشش هزار متهور بجانب تکریت ارسال داشت و چون هاشم بنواحی جلولا رسید مهران رازی قلعه آن بلده را استحکام داده متحصن گردید وهاشم درتضییق محصوران کوشیده وبعد ازآنکه مدت شش ماه زمان محاصره امتداد یافت پیکر فتح جلولا بعنایت ایزد تعالی دست داد و قریب صدهزار نفراز اتباع مهران رازی بردست مبارزان حجازی کشته گشته از قتلی هرطرف پشتها پدیدآمد واین معنی سبب تسمیهٔ آن بلده شد بجلولا (لانها جللت بالقتلی) موسوم گشت ودرآن دیار نیز

غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاد چنانچه بعضی ازمورخان خمس آنرا شش هزارهزار دینار گفته‌اند وچون یزدجرد درحلوان ازواقعهٔ جلولا وقوف یافت حلاوت زندگانی بروی تلخ شده فوجی ازسپاه راآنجا گذاشته روی براه‌ری آورد وهاشم برفرار یزدجرد مطلع گشته بسوی حلوان شتافت وآن بلده را نیز بجنگ تسخیر نموده درحیز تصرف آورد و بر بن قیاس عبدالله بن المعتمر تکریت وموصل را مفتوح ساخت وفتح ماسبندان و شروان همدران سال بردست ضرار بن الخطاب تیسیر پذیرفت و درسال هفدهم از هجرب فتح اکثر بلاد اهواز که بزعم بعضی از ارباب اخبار هفتاد وهفت شهر است بوقوع پیوست وابوهریره بفرمودهٔ امیرالمؤمنین عمر لشکربرام هرمز و تستر کشیده هرمزان که حاکم آن امصاربود با وی صلح نمود و بمدینه شتافته زبان بکلمهٔ طیبه توحید گویا گردانید ودرهمین سال فتح سوس بسعیِ ابوهریره واقع گردید وبروایت صاحب مستقصی تسخیر اهواز ابوموسی اشعری رادست داد وهرمزانرا او گرفته بمدینه فرستاد وهمدرین سال سعدوقاص ازامیرالمؤمنین عمراجازت طلبیده بیناء بلده کوفه پرداخت و باسپاه اسلام درآن مقام لواء اقامت برافراخت وسبب تعمیر کوفه آن شدکه هوای مداین که درآن زمان نشیمن مسلمانان بود بامزاج اعراب موافقت نداشت صاحب تاریخ جعفری و بعضی دیگر از سالکان مسالك سخن وری آورده‌اند که آن بلده را بجهت آن کوفه گفتند که نخست در آن‌موضع‌ازنی وبوریا منازل ترتیب‌نمودند ومثل‌این‌جائی را اعراب کوفه گویند و باتفاق اکثر مورخان وضع تاریخ‌هجری درهمین سال وقوع یافت وسبب این اختراع رارئیس مهره اخبار حمزه اصفهانی درکتاب تواریخ کبارالامم برین موجب رقم فرموده که در زمان خلافت‌فاروق اعظم رضی‌الله عنه‌وثیقه‌ای‌نوشته شدکه ختام‌آن بشهر شعبان مختوم بود ونظر امیرالمؤمنین عمر برآن نوشته‌افتادپرسید که آیاازین شعبان‌شعبان‌امسال‌مراد است یا شعبان زمان استقبال چه ازاین اطلاق واجمال صورت تعیین‌طریق صواب درنقاب ارتیاب می ماند وهیچ‌صاحب کیاست نتیجه‌حکمی راکه در رفع خصومات وقطع‌معاملات مترتب برضبط و تعیین باشداز مطالعهٔ امثال این خطوط باز نمی‌داند و فی‌الحال جهت قلع این مشکل وقمع این معضل باجتماع اعاظم اصحاب و احضار صحابه اولی‌الالباب امرنمود وبا ایشان‌آغاز مشورت کرده‌فرمود که چون مواهب‌الطاف الهی اعوان‌شریعت حضرت رسالت پناهی را بکثرت‌اموال ووسعت احوال مخصوص فرمود هراینه قسمت زکوة واخراج صدقات را از تعیین اوقات چاره نخواهد بود و وضع قانونی که مواقیت اداء واجبات مضبوط ماند وانفصام بسر انجام‌آن راه نیابد ناگزیر است مناسب آنکه باز نمایندکـه طریق وصول بمعرفهٔ زمان حدوث و وقایع بچه‌کیفیت تیسیر پذیر است همکنانرا قرعه اختیار برین صورت افتادکه دانستن این نوع ضابطه برقواعد و رسوم فارسیان بنیاد توان نهادآنگاه امیرالمؤمنین عمر باحضار هرمزان‌که از اعیان دانایان فرس بود اشارت فرمود واو بملازمت رسیده بعد از وقوف برسبب طلب چنان باز نمود

که فارسیانرا حسابیست که آنرا ماه روز میخوانند ومواقیت معاملات را بآن حساب درست میدانند و اصحاب ماه روز را تعریب نموده مورخ کردند و مصدر آنرا بقیاس باقی مصادر لفظ تاریخ بر زبان آوردند بعد از آن عنان اهتمام بطلب وقتی که اصل تاریخ اسلام رابرآن مبنی دارند معطوف داشتند و بانعقاد اجماع صنادید امت مبداء تاریخ ملت سال هجرت را برصحایف اوراق نگاشتند وبعضی از ادبا در تعریف تاریخ چنین گفته‌اند که (التاریخ یوم معلوم ینسب الیه زمان یأتی علیه) وبنابرلغة بنی تمیم گویند که (ورخت الکتاب توریخاً) وبلغت بنی قیس برزبان رانند که (ارخته تاریخاً) وعلی ای حال تاریخ دراصل مصدر باب تفعیل است و اطلاق تاریخ برتألیفی که مشتمل باشد بروقایع واحوال بعضی ازارباب جاه وجلال واصحاب دولت اقبال یامحتوی بود برچگونگی حالات برخی ازبلاد وامصار و حادثات قرون و اعصار سمت شیوع واشتهار دارد (و قیل فلان تاریخ قومه‌ای الیه انتهی شرفهم) واز بدو ایجاد عالم تا زمان ظهورملت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیوسته طوایف بنی آدم وقایع کلیه را تاریخ میکرده‌اند و بهنگام تعیین اوقات آن واقعه را درقلم می آورده‌اند واول تاریخی که مقرر شد هبوط آدم بود بعد از آن طوفان نوح علیهم السلام آنگاه مخلص ابراهیم علیه التحیة والتسلیم از آتش نمرود و بنی اسمعیل بناء کعبه معظمه را تاریخ ساختند و اسرائیلیان مبعث موسی را صلوات الله علیه وورومیان جلوس اسکندر ذوالقرنین را وقریش واقعه فیل را و عجمیان پیوسته جلوس ملوك ذوشوکت راتاریخ اعتبارمیکرده‌اند وآخرین تواریخ ایشان ابتدای پادشاهی یزدجرد بن شهریاراست که سلطنت آن طبقه برواختتام یافت و تاریخ جلالی که حالا مبنی تقاویم برآنست مبداء آن اول سلطنت سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی است وبعضی ازتواریخ برحرکات شمس که یکسال آن عبارتست از سیصد وشصت و پنج روز و کسری مبتنی است وبرخی برسرقمر که سال آن سیصد و پنجاه وچهار روز است و کسری وتاریخ هجری انتباه دارد برحرکت ماه کما لایخفی علی اهل الیقظة والانتباه و چون هلال داس مثال محرم سال هژدهم ازهجرت در مزرعه سپهر خضرا نمودار گردید بسبب عدم فیضان باران عنایت ملك منان درمدینه بلاءقحط وغلا بوقوع انجامیده حیاض ریاض وعیون جبال بسان سراب دربیابان و چشمهٔ خورشید درآسمان از آب خالی شد وساحت مزارع و کشت زار و بیوت اغنیا و اهل احتکار مانند خرمن ماه و خوشه سنبله ازحبوبات عاری گشته آتش جوع درمعده‌ها شیوع یافت و نایرهٔ گرسنگی کانون دوران مساکین را فرو تافت **مثنوی** نبودی بخوان فقیر وغنی ☆ بجز گرده ماه خود خوردنی ☆ نماند از زراعات اصلا نشان ☆ مگر سنبله پارهٔ کهکشان ☆ بجای میاه غدیر وعیون ☆ روان گشته ازچشمها جوی خون ☆ وچون اضطرارخلایق بسیار شد عمر بن الخطاب رضی الله عنه باطایفه‌ای ازاجله اصحاب جهت استسقا بصحرا شتافته دست دعا برآوردند وعباس رضی الله عنه راشفیع ساختند وآنجناب بتضرع وزاری ازسهاب عنایت حضرت باری باران طلبیده التماس

عباس عزاجابت یافت وهمان لحظه غمام انعام الهی آغاز فیضان کرده تایکهفته اقطار امطار بر کشت زارامید همگنان می بارید وطوایف انسان بشکر گذاری این احسان دست وپای عباس را بوسیده حسان بن ثابت بیتی چند درسلك نظم کشید که اول آن ابیات اینست **شعر** سال الاسام وقد تتابع جدبنا ☆ فسقی الغمام بعزت العباس و درسال نوزدهم ازهجرت امیرالمؤمنین عمر سرای عباس رضی الله عنه ومنزل مروان را خریده داخل مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم گردانید تاآن بقعهٔ شریفه وسیع وفسیح گردیده ودرین سال بقول امام یافعی سید القراء ابوالمنذرابی بن کعب الانصاری الخزرجی وفات یافته و اواز جملهٔ اصحاب بدر است و قوت حافظه اش بمرتبه‌ای بودکه بعد از نزول سورهٔ لم یکن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اوراگفت (ان الله امرنی ان اقرء علیك لم یکن الذین کفروا) ابی گفت یارسول الله حق عزاسمه مرانام برده است آنحضرت فرمودکه آری وابی از غایت شادمانی گریان شد واین حدیث که بروایت انس بن مالك بصحت پیوسته دلالت بر کمال فضیلت ابی بن کعب میکند رضی الله عنه در روضة الاحباب مذکور است که درین سال فوجی ازاهل هدایت دربلدهٔ رمله بغار کوه لبنان در آمدند و درآنجا تختی مذهب دیدند مردی مرده برزبرآن خفتیده ودریك جانب آن میت لوحی مجسم از طلا یافتند که سطری چند بلغت رومی برآن نگاشته بودند مضمون مسطور آنکه من سبا ولد نواسم که بشرف ملازمت عیص بن اسحق النبی علیه السلام مشرف گشتم ومدتی بدولت واقبال گذرانیدم ودر داردنیا عجایب بلا انتها مشاهده نمودم ازجمله آنکه درچله تموز بکرات باریدن برف وتگرگ دیدم باید که اگر امثال این امور بنظر کسی درآید تعجب ننماید وغریب تر از هر امری آنکه بنی آدم ازمرك بغایت غافل است وحال آنکه قبور آباء واجداد واولاد خودرا می بیند واز اعظم وقایع که حساب روز قیامتست نمی اندیشد وبتحقیق که من میدانم قومی راکه با وجود اقرار بوحدانیت پروردگارمرا ازبن غاربیرون برند واین تخت مرا ملك خویش شمرند وچون این امر بظهور آید مزاج زمان ازنهج اعتدال انحراف یابد وامانت ودیانت درمیان مردم نماند وعاقبت محمود صلحا ومتقیانرا باشد والسلام ودرسنه عشرین هجری جمعی از اهل کوفه بمدینه شتافته ازسعد وقاص رضی الله عنه شکایت گونه کردند وفاروق اعظم سعد را ازآن امرمعاف داشته عمارت کوفه برعماربن یاسر قرار گرفت وعبدالله بن مسعود جهت ضبط اموال بیت المال متعین گشت و در همین سال اسیدبن حضیر انصاری وفات یافت واو ازجملهٔ رؤساء بنی عبد الاشهل بود وبجودت قرائت وحسن صوت اتصاف داشت کنیتش ابویحیی است و قیل ابوعتیك و همدرین سال ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب که پسرعم سید عالم بود وسعدبن عامرالجمحی فوت شدند ودرسال بیست ویکم واقعهٔ نهاوند اتفاق افتاد ودرآن معرکه اهل اسلام را ظفر ونصرت دست داد مجملی از کیفیت قضیهٔ مذکوره آنکه چون خبرعزل سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه ازایالت کوفه بسمع یزدجردبن شهریار رسیدفرحناك شده طریق اهتمام مسلوك داشت تامردم خراسان

وری وهمدان و نهاوند در باب محاربه مسلمانان باوی اتفاق نمودند وقرب صدو پنجاه هزار مرد تیغ گذار فراهم آورده فیروزانرا که ازجملهٔ اعاظم مبارزان عجم بود بر آن لشکر سرور گردانید واین خبر بمدینه رسیده امیرالمؤمنین عمر بنا براستصواب امیرالمؤمنین حیدر نامه بنعمان بن مقرن مزنی که در کسکر اقامت داشت نوشت مضمون آنکه سردار لشکر عراق بوده بمقابله ومقاتلهٔ اهل شقاق پردازدو بروایتی پسر خود عبدالله را با پنج هزار مرد بمددنعمان روان فرمود و چون نامهٔ فاروق اعظم بنعمان رسید سپاه کوفه و بصره راجمع گردانید و بتهیهٔ اسباب قتال پرداخته متوجه نهاوندگشت و بعد از وصول بدان منزل در برابر فیروزان که در گرد معسکر خویش خندقی عمیق کنده بود خیمهٔ اقامت برافراخت ومغیرة بن شعبه رابرسالت روان ساخت ومغیره نزد فیروزان رفته اورا باسلام دعوت کرد وگفت اگر متقلد قلادهٔ ملت حنیف نمیگردی جزیه قبول نمای فیروزان هیچیك ازآن دو امررا قبول ننمود وچون مغیره بی نیل مقصود مراجعت کرد نعمان بنا برصواب دید طلیحة بن خویلد یك دوکوچ بازپس نشست و فیروزان این معنی را برعجز حمل نموده بپای جسارت ازخندق بگذشت وازعقب مسلمانان متوجه گشت و بعدازتلاقی فریقین سه روز متعاقب نیران جنگ وجدال التهاب واشتعال داشت ودر روز سیم باآنکه نعمان بن مقرن بسعادت شهادت رسید نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اهل اسلام وزید وحذیفة بن الیمان بموجب وصیت امیرالمؤمنین عمر یا باشارت نعمان صاحب رایت گشته لواء امارت برافراشت و کفارعجم رامغلوب و منهزم گردانیده روی زمین را ازخون دشمنان برنك شقائق النعمان ملون ساخت وفیروزان بضرب تیغ قعقاع بن عمروکشته گشته قرب ده هزار کس ازلشگرعجم بسرحدعدم شتافتندو اهل اسلام غنایم فراوان گرفته درنهاوند رحل اقامت انداختند وخمس غنایم رامصحوب سایب بن الاقرع بمدینه فرستاده فتح نهاوند رافتح الفتوح نام نهادند زیراکه بعد ازآن عجمیانرااجتماع معتدبه تیسیر نپذیرفت وازجمله شهداء معرکه نهاوند یکی طلیحة بن خویلد اسدی است که ذکر ارتداد و معاودت او باسلام سبق ذکریافت و بروایت احمد بن اعثم عمرو بن معدیکرب نیز در معرکهٔ نهاوندبعالم عدم شتافت و همدران سال دینور و همدان بطریقه مصالحه مفتوح شد وچون این اخبار بسمع یزدجردبن شهریار رسید دل ازملك ومال بر گرفته باصفهان رفت وآنجا نیز مجال توطن محال دانسته روی بصوب خراسان آورد همدرین سال دردیار اسلام درهم و دینار بسیار بنام حضرت پروردگار عزاسمه مضروب گردید ودربعضی ازآن دنانیر کلمهٔ طیبهٔ لااله الاالله منقوش بود وبربرخی لفظ خجسته الحمدلله منقور وقولی آنکه نام امیرالمؤمنین عمررا نیز بران تنکجات نقش کرده بودند ودرهمین سال اصفهان بسعی عبدالله بن عتبان مفتوح گشت وحاکم آنجا بعد از محاربات فراوان امان طلبیده جزیه قبول کرد وهم درین سال بواسطهٔ شکایت اهل کوفه عمار بن یاسر از ایالت آن سرزمین معزول گشته مغیرة بن شعبه قایم مقام شد و در همین سال امیرالمؤمنن عمر یهود را از اراضی خیبراخراج نمود وآن زمینها را در میان مسلمانان

قسمت فرمود وفوت علاء الحضرمی همدرین سال واقع شد ودرسنهٔ اثنی وعشرین آذربایجان باجتهاد مغیره درحیز تسخیر درآمده اهالی آنجا مبلغ هشتصد هزاردرم دربدل صلح ادا نمودند ودرین سال اهل همدان آغاز سرکشی کرده نعیم بن مقرن بضرب تیغ و سنان کرت دیگر ایشانرا مطیع ومنقاد گردانید وخطهٔ ری وقومس و دامغان را نیز مسخر و مفتوح ساخت درروضة الاحباب مسطور است که همدرین سال والی مازندران و اهالی طبرستان با مسلمانان طریقهٔ مصالحه مسلوك داشته خراج برگردن گرفتند واحنف بن قیس باشارت عمر رضی الله عنه بابیست هزار کس ازلشکر بصره وکوفه بصوب خراسان شتافته یزدجرد پناه بخاقان ترك برد و استمداد نمود و خاقان باسپاه فراوان در مقام امداد آمده ازآب آمویه عبور فرمود واحنف ازطرف مرو متوجه دفع ایشان گشته دراثناء راه باسه هزار کس ازقراولان خاقان بازخورده ایشانرا براه عدم روان کرد وچون این خبر بخاقان رسید تطیر نمود و طبل مراجعت فرو کوفته راه دیار خویش پیش گرفت و یزدجرد حیران وسرگردان ببود تا وقتی که بردست آسیابانی کشته گشت چنانچه مجملی ازاین واقعه درضمن حکایات سابقه گذشت ودرسال بیست وسیم ازهجرت نبی آخرالزمان ولایت کرمان بردست سهیل بن عدی وعبدالله بن غسان ومملکت سیستان باهتمام عاصم بن عمرو تمیمی وخطهٔ مکران بسعی حکم بن عمر تغلبی بحیز تسخیر درآمد و درین سال خبر بمدینه رسید که شهرك حاکم فارس باجمعی کثیر ازفارسیان حق ناشناس شهر توج راکه درسر حد آن ولایت بجانب اهواز واقع است معسکر ساخته ورایت شوکت بعزم رزم سپاه اسلام بر افراخته و امیرالمؤمنین عمر امراء بلاد و رؤساء عباد را بمقاتله شهرك مأمور کرده هریك را بحکومت ناحیه‌ای از آن ولایات نامزد فرمود وآن جنود ظفر ورود بمملکت فارس درآمده اقدام ثبات وقرار شهرك تزلزل یافت وعنان عزیمت بصوب وادی فرار تافت و مجاشع بن مسعود توج را داخل حوزهٔ ایمان ساخته عثمان بن ابی العاص در شیراز واسطخر علم تسلط و اقتدار برافراخت و هم درین سال ساریة بن زنیم بموجب فرمودهٔ امیرالمؤمنین عمر با لشکر ظفراثر بجانب نسا و دارابجرد رفته کفار آن ناحیه درقلعه خزیدند وساریه مدت دوماه بامر محاصره پرداخته بالاخره جمعی کثیر از اکراد فارس بمدد آن مدابیر آمدند وایشان ازحصار بیرون شتافته عنان بمعرکهٔ پیکار تافتند و درآن جنك بسیاری ازمسلمانان سعادت شهادت یافتند ودرکتب اکثراهل اخبار مسطور است که در روز جمعه که کار ساریه ومتابعان او باضطرار انجامیده بود کیفیت حال در وقت حال اداء خطبه بر امیرالمؤمنین عمر ظاهر گشته ندا کرد که (یاساریة الجبل الجبل) وحضرت حق عزوجل بقدرت کامله وحکمت شامله آن آواز را بگوش ساریه رسانید تا خودرا ازفضاء صحرا بدامن کوه کشید وآن جبل را بر پس پشت کرده کرت دیگر روی باعدا آورد ودست به تیغ وسنان برد وچندان کارزار فرمود که صورت فتح وظفر درآینهٔ

مراد ومرام روی نمود ودرهمین سال قتادة بن النعمان الظفری الخزرجی الکندی وفات یافت واوبرادر مادر ابو سعیدالخدری بود و بروایت حمدالله مستوفی مدت شصت و پنج سال درعالم زندگانی نمود

ذکر حج گذاردن خلیفه ثانی رضی الله عنه و انتقال او بعالم جاودانی

درماه ذی حجه سنهٔ ثلث وعشرین عمر بن الخطاب رضی الله عنه جهت گذاردن حج اسلام بافوجی ازطوایف انام متوجه بیت الحرام شد واکثر امهات مؤمنین رازاد و راحله داده ودرآن سفرهمراه برد وچون بمکه مکرمه رسید شرایط تعظیم واحترام خانهٔ ملک علام بجای آورد لوازم طواف رکن و مقام بتقدم رسانید و مقضی المرام عنان عزیمت بمدینهٔ طیبه خیر الانام علیه الصلواة والسلام معطوف گردانید وبعد از وصول بمقصد روزی کعب الاحبار باوی گفت که یاامیر المؤمنین بتهیهٔ سفر آخرت پرداز که از عمر تو زیاده از سه روز باقی نمانده وچون عمر رضی الله عنه مطلقا مرضی والمی نداشت از سخن کعب تعجب نموده پرسید که تو این معنی را از کجا دانسته‌ای جواب داد که از توریة وهمدران اوان غلام مغیرة بن شعبه که موسوم بفیروز بودوابولؤلؤ کنیت داشت و بزعم اهل سنت وجماعت مجوسی یانصرانی بود وشیعه آنرا باباشجاع الدین خوانند و درسلك اهل اسلام منتظم دانند نزد خلیفه ثانی رفته ازکثرت مطالبهٔ مالك خود شکایت نمود امیر المؤمنین عمر پرسید که چه هنرداری فیروز گفت آهنگرونجارونقاشم وفاروق اعظم رضی الله عنه باز سؤال کرد که روزی مغیره ازتوچه مبلغ میطلبد جواب داد که دو درم وقولی آنکه گفت چهاردرم عمر گفت که باوجود این همه هنر آنچه مغیره از تومیطلبد مناسب است و غلام مغیره ازشنیدن این سخن متغیر شده عمر گفت ای ابولؤلؤ شنیده‌ام که آسیای بادی می‌توانی ساخت چه باشد که اگرجهت آرد کردن غلات بیت المال آسیای گردان سازی فیروزجواب داد که برای توآسیائی سازم که تاچرخ دوار دایر باشد اهالی هربلاد وامصارازآن باز گویند وازمجلس بیرون رفت امیر المؤمنین عمر گفت این غلام مرا تهدید نمود وهمدران نزدیکی صبحی که مبارزخورشید خنجر انتقام بقصدخونریزی از غلاف افق بیرون کشید ابولؤلؤ بمسجد شتافت و در وقتی که فاروق اعظم رضی الله عنه در محراب امامت باداء نماز بامداد قیام مینمود قدم جرات پیش نهاده چهار زخم یا شش زخم باندامش رسانید وازآنجمله زخمی که زیرنافش زده بودکارگرآمده امیر المومنین عمر از پا در افتاد و فیروز بروایت شیعه ازمدینه گریخته بطرف عراق شتافت ودرکاشان وفات یافت وبمذهب اهل سنت وجماعة همان ساعت گرفتار گشته چون دانست که حالش بکجا منجرخواهدشد کارد برحلق خویش مالیده متوجه زندان لحد گردید القصه بعد ازآنکه عمر بن الخطاب

رضی الله عنه مجروح وناتوان شد و نزد اجلهٔ اصحاب بتحقیق پیوست که صحتش ممکن
نیست التماس نمودند که شخصی راکه شایسته مسند خلافت باشد بولایت عهد خود تعیین
نماید فاروق اعظم گفت سزاوار این کارشش بزرگوارند علی بن ابیطالب وعثمان بن عفان
وطلحة بن عبدالله وزبیر بن العوام وسعد بن ابی وقاص وعبدالرحمن بن عوف رضی الله تعالی
عنهم مناسب آنست که ایشان یکی ازمیان خود برسریر امامت نشانند وبعد ازگفت وشنید
بسیار مهم برین جمله قرار یافته امیرالمؤمنین عمر ابوطلحهٔ انصاری راگفت می باید که
پس ازفوت من باپنجاه نفراز انصار براصحاب شوری موکل باشی و تاکسی را نطلبند
بیش ایشان نگذاری وتقاضا نمائی که مهم خلافت را بسرعت قراردهند و اگرمخالفت در
میان ایشان پیدا شود جانب اکثر رامرجح دانی ویك نفریا دونفر راکه مخالف باشند
بقتل رسانی .واگرسه نفرازاین شش کس بریك طرف باشند وسه نفر برطرف دیگرجانب
آن سه کس راکه عبدالرحمن بن عوف دربن میان باشد ترجیح نمائی و باید که پسرم
عبدالله درآن مجلس باشد اما درامرخلافت دخل نکند درروضة الصفا مسطور است که
چون امیرالمؤمنین عمر آن شش نفررا جهت شوری تعیین نمود و عباس رضی الله عنه آن
وصیت را شنود امیر المؤمنین علی راگفت انسب آنست که خود را داخل اصحاب شوری
نگردانی جناب ولایت مآب جواب دادکه (انی اکره الخلاف) عباس گفت برین تقدیر خواهی
دیدآنچه مکروه طبع تست وپس ازآنکه ترجیح جانب عبدالرحمن بسمع شریف شاه
مردان رسید باعباس گفت که بار دیگرخلعت خلافت ازما مسلوب شد عباس پرسید این
معنی را ازکجا دانستی علی مرتضی وصیت مذکوره را برزبان آورده گفت بی شبهه
عبدالرحمن که دامادعثمان است بخلاف رای اوعمل نخواهد نمود وسعد بن ابی وقاص که
پسرعم عبدالرحمن است جانب او را رعایت خواهد فرمود و برین تقدیر باوجودآنکه
طلحه وزبیر موافق من باشند دست بدامن مقصود نخواهد رسید عباس گفت یاابوالحسن
تورا بکرات نصیحت کرده‌ام وشرط نیکخواهی بجاآورده وتواصلاملتفت قول من نشدی
ازجمله بعداز فوت سیدعالم صلی الله علیه و سلم گفتم که درطلب خلافت مسارعت فرمای
وتو این سخن رابسمع رضا نشنودی و دیروز ترا اشارت کردم که خود را داخل اصحاب
شوری مگردان قبول ننمودی حالاباری مصلحت چنان مینماید که چون این مهم رابرتو
عرض کنند ردفرمائی مگرآنکه اهل شوری متفق اللفظ والمعنی خواهان بیعت توباشند
وای علی ازمکر این قوم حذر کن که همت بردفع مامقصوردارند ومیخواهند که بادیگری
لوازم متابعت بجای آرند درروضة الصفا مسطور است که چون فاروق اعظم را یقین شد
که آن زخم التیام پذیرنیست پسرخود عبدالله را فرمود که نزد ام المؤمنین عایشه برو و
ازمن بامیر المؤمنین تعبیر مکن که من امروز امیر مسلمانان نیستم بلکه بگوی که عمر
ترا سلام وتحیت می‌رساند و ازتو رخصت میطلبد که در پهلوی دوصاحب خویش مدفون
گردد و عبدالله بموجب فرموده عمل نموده آن التماس بعزاجابت اقتران یافت وامیر

المؤمنین عمر باینقدر اکتفا نکرده وصیت فرمود که بعد از انقراض رشته حیات من بار دیگر ازصدیقه دستوری خواهید اگر اجازت دهد فبها والا مرا در گورستان مسلمانان دفن کنید وفاروق اعظم بعدازآنکه از امثال این وصایا فراغت یافت دراواخر ذی‌حجه سنه ثلاث وعشرین بخلد برین شتافت اکابر اصحاب و اعاظم احباب پس ازاقامت مراسم تجهیز وتکفین جنازهٔ رحمت اندازه‌اش را برداشته بدر حجرهٔ عایشه رضی الله عنها بردند وبار دیگر استجازه کردند صدیقه فرمود که من هرگز ازعطیه خود رجوع ننموده‌ام آنگاه انگشتان خود را مشبك ساخته برسر نهاد وآواز برکشید که وامحمداه وا ابوبکراه دوست شما عمر بزیارت آمده است و رخصت دخول میطلبد ازاستماع این آواز فریاد از نهاد اهل مدینه برآمده زلزله در زمین و زمان افتاد پس جسد مطهر جناب خلافت مآب را درپهلوی قبر امیرالمؤمنین ابی بکر مدفون ساختند رضی الله تعالی عنه وعن جمیع اصحاب خاتم النبیین الی یوم الدین

ذکر بعضی ازفضایل اعدل اصحاب امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه

ازجملهٔ عطایاء سنیه و مواهب علیه که امیر المؤمنین عمر را درمتابعت خیرالبشر میسر شد یکی آنکه درچند امر ازامور دینیه کلام معجز نظام حضرت واهب العطیه موافق رای صوابنمای او نازل گشت اول درقضیه اسیران غزوهٔ بدر و کیفیت آن قضیه چنان بود که خیرالبریه علیه الصلاة والتحیة درباب قتل و فدیهٔ آنجماعت باجلهٔ اصحاب به طریق مشورت مسلوك داشت صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یارسول الله پدر ومادرم فدای توباد اصحاب تو درمیان قرشیان آباء وابناء واعمام واخوان وابناء اعمام دارند وابعد ایشان بتونزدیکست منت برایشان نه تاایزد تعالی برتومنت نهد یافدا بستان تامسلمانان را ازآن قوتی پیدا شود و امید است که آنجماعت عاقبت بملازمت تو شتابند رسول صلی الله علیه وسلم درجواب ابوبکر هیچ نگفت و چون آنجناب ازمجلس همایون بیرون رفت فاروق اعظم بعرض حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم رسانید که این اسیران دشمنان خدا اند وترا تکذیب نموده ازوطن اخراج کردند ودرمیدان عداوت لوازم مقاتله بجای آوردند اشارت فرمای که همه راگردن زنند تااسلام منیع و عزیز وکفر معدوم و ناچیز گردد و درین باب میان حضرت رسالت مآب واصحاب گفت وشنید بسیار واقع شده آخرالامر آنحضرت رای صدیق را اختیار فرموده ومهم اسیران برفدیه قرار یافت چنانچه در ذکر غزوهٔ بدر مذکور گشت آیتی که مشعر بسرزنش مسلمانان بود فرودآمد وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم برزبان وحی بیان گذرانید که اگر عذاب رب الارباب نازل می شد غیرازعمر که گفت مشرکان را می باید کشت وفدا نمی باید گرفت هیچکس نجات نمی یافت دیگر آنکه درصحیحین ازانس بن مالك وعبدالله بن عمر رضی الله عنهم مرویست که فاروق اعظم

رضی‌الله عنه گفت که موافقت کردم با پروردگار خود در سه امر (قلت یا رسول‌الله لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی فنزلت واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی وقلت یا رسول الله یدخل علی نسائك البر والفاجر فلو امرتهن وتحتجبین فنزلت آیة الحجاب واجتمع نساء النبی فی الغیره فقلت عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجاً خیراً منکن فنزلت کذلك) دیگر آنکه بعداز فوت عبدالله بن ابی سلول چون حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله قصد فرمود که برجنازهٔ او نماز گذارد امیرالمؤمنین عمررضی‌الله عنه دست در دامن آنحضرت زده درمنع از آن امر مبالغه کرد و پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم ممتنع نشده بر عبدالله نماز گذارد وهنوز ازمصلی دور نرفته بود که آیهٔ (ولاتصل علی احد منهم مات ابدا ولاتقم علی قبره) نازل گشت دیگر آنکه دراوایل هجرت که روزه ماه رمضان فرض شد بعداز نمازخفتن رخصت اکل و شرب و جماع نبود وامیر المؤمنین عمر رضی‌الله عنه همواره خاطرش میخواست که در لیالی آن ماه متبرکه تاوقت طلوع صبح صادق خوردن وآشامیدن و جماع کردن مباح گردد اتفاقاً شبی از آن شبها پس از اداء صلوات عشاآنجناب را بااهل او اتفاق افتاد وصباح این صورت را بعرض حضرت رسالت رسانید و مقارن آن حال آیهٔ کریمهٔ (احل لکم لیلة‌الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم وانتم لباس لهن علم‌الله انکم کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم وعفی عنکم الآیة) نازل شد و امور مذکوره برین امت بلند رتبت تازمان طلوع صبح مباح گشت دیگر آنکه بعضی از مفسران گفته اند که چون این آیة نزول نمود که (ثلة‌من‌الاولین وقلیل من‌الآخرین) فاروق اعظم بگریست وبعرض حضرت خاتم صلی‌الله علیه وسلم رسانید که ماایمان آریم بخدا و رسول وی و کلام اورا تصدیق نمائیم و اندکی ازما نجات یابد وهم درآن اوان این آیة نازل گشت که (ثلة من‌الاولین وثلة من الآخرین) وحضرت پیغمبر آخرالزمان امیرالمؤمنین عمررضی‌الله‌عنه را طلبید و برزبان وحی گذرانید که (قدانزل‌الله فیماقلت یا بن الخطاب) دیگرآنکه در روضة‌الاحباب مذکور است که جمعی ازاحبار یهود باصاحب مقام محمود گفتند که جبرئیل برتو فرود می آید وحال آنکه میان‌ما واوعداوت است اگر میکائیل برتو فرود می آمد مامتابعت تومیکردیم فاروق اعظم فرمود که دشمن جبرئیل دشمن میکائیل است ودشمن میکائیل دشمن جبرئیل و هرکس که این دو فرشتهٔ مقرب را دشمن دارد دشمن خداست پس تصدیقاً لقول عمر این آیة نازل شد که (من کان عدواً‌لله و ملائکته ورسله و جبریل و میکال فان‌الله عدو للکافرین) و درجامع ترمذی ازعقبة بن عامر روایتست که گفت رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود که اگر بعد ازمن پیغمبری بودی هرآینه عمر بشرف نبوت مشرف می‌شد و ایضاً درکتاب مذکور از انس بن مالك رضی‌الله عنه منقولست که رسول صلی‌الله علیه وسلم گفت که ابوبکر وعمر (سیدا کهول اهل‌الجنة من‌الاولین والآخرین الاالنبی والمرسلین) ودر روضة الاحباب مسطور است که پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم درشأن عمررضی‌الله عنه فرمود که (ان‌الشیطان یفرمن عمر) ودرجامع ترمذی ازابوسعید خدری

رضی‌الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلی‌الله علیه و سلم گفت که هر کس که برمسند نبوت نشسته اورا دووزیر بوده ازاهل آسمان‌ودو وزیر بوده از اهل زمین اما وزیران من‌ازاهل آسمان جبرئیل است ومیکائیل و وزیران من‌ازاهل زمین ابوبکر است وعمر درروضة الاحباب مسطور است که درزمان خلافت امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه نصاری نجران که عمر رضی‌الله عنه باخراج ایشان امر فرموده بود بملازمت شاه ولایت آمده معروض گردانیدند که یاامیر المؤمنین عمر مارا از وطن مألوف بیرون کرده بود چه‌شود که اگر حکم فرمائی که باز بدان دیار رفته ساکن شویم علی مرتضی فرمود که (کان عمررشید الامر فلاغیر شیئاًصنعه) و از امام جعفرصادق علیه‌السلام مرویست که گفت من بیزارم ازکسی که ابوبکر وعمررا رضی‌الله‌عنهما به‌نیکی یاد نکند پوشیده نماند که‌امثال این حدیث ازحضرت‌مقدس نبوی ومقتضیان سیرمصطفوی صلوات‌الله علیه وسلامه‌درشأن امیرالمؤمنین عمررضی‌الله عنه بسیار مرویست وایراد مجموع‌آن اخبار صحت‌آثار لایق بسیاق تاریخ نیست لاجرم سخن‌گذار طریق اختصار مسلوك داشته بتعداد ازواج واولاد امجادآنجناب مبادرت نمود وهوالهادی الی‌سبیل‌المطلوب والمقصود

ذکرازواج واولاد عمربن‌الخطاب رضی‌الله‌عنه

ارباب اخبارآورده‌اند که‌امیرالمؤمنین عمررضی‌الله مدت الحیوة شش زن درسلك ازدواج کشید اول زینب بنت‌مظعون بن حبیب وعبدالله که بزرگترین فرزندان آنجناب بود عبدالرحمن اکبر وحفصه ازین منکوحه متولد شدند دوم ملیکه بنت جرول بن مالك بن مسیب وزید اصغر وعبیدالله که درجنگ صفین بامعاویه بود ازین زن دروجودآمدندسیوم ام‌حکیم بنت‌حارث‌بن هشام مخزومی وازوی دختری تولد نمودکه فاطمه نام داشت‌چهارم جمیله بنت‌عاصم‌بن ثابت‌بن ابی‌الافلح واین جمیله پسری‌آوردکه موسوم بعاصم گشت‌پنجم ام کلثوم بنت امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب کرم‌الله وجهه و ازوی پسری و دختری تولد نمودند پسرزید نام‌داشت ودختررقیه وازایشان عقب‌نماند وچنانچه درمقصد اقصی‌مذکور است زیدرا عبدالملك بن مروان زهر داد ششم عاتکه بنت‌زیدبن عمروبن نفیل وازین زن پسری متولد شدکه اورا عیاض میگفتند وامیرالمؤمنین عمربن الخطاب را دوسریة‌بود یکی از ایشان یك پسر آوردکه موسوم بعبدالرحمن اوسط گشت و از دیگری پسری و دختری بوجودآمدپسررا عبدالرحمن‌اصغر نام‌بودودختررا زینب‌وبدین‌روایت‌امیرالمؤمنین عمررا نه‌پسر وچهارده دختر بوده باشد والله‌اعلم

ذکر جماعتی که درسال فوت امیرالمؤمنین عمر برسر شغل وعمل بودند

جمهور مورخان برآنند که در وقت وفات عمر رضی الله عنه نافع‌بن عبدالله

خزاعی در مکه حاکم بود و سفیان بن عبدالله الثقفی در طایف و ابو موسی اشعری دربصره ومغیرة بن شعبه در کوفه وعمرو بن عاص درمصر وعمرو بن سعد درحمص ومعاویة بن ابی سفیان دردمشق وعمرو بن عقبه دراردن ویعلی بن امیه که اورا یعلی بن منیه نیز گویند دریمن وعثمان بن ابی العاص دربحرین و حذیفة بن محصن درعمان وقاضی مدینه در زمان امیرالمؤمنین عمر زیدبن احب بود و قاضی کوفه شریح بن الحارث کندی وقاضی مصر کعب بن یسار وکاتب عمر رضی الله عنه زیدبن ثابت بود و بعضی از مورخان زیدبن ارقم و ربیعة بن مخزوم را نیز گفته‌اند و حاجب امیرالمؤمنین عمر غلامش بود بیرقا نام والعلم عندالله العلام

حکایت غرابت آیت شوری وبیان بیعت کردن صحابه با ذی النورین بخلاف رضاء شاه اولیاء

چون اهالی مدینه از دفن امیرالمؤمنین عمرو اقامت مراسم تعزیت فراغت یافتند اصحاب شوری یعنی علی مرتضی وعثمان وطلحه وزبیر وسعدبن ابی وقاص وعبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهم درسرای مسوربن مخرمه یادرحجره عایشه صدیقه رضی الله عنها دربیت المال جهة مشاورت درامرخلافت مجتمع گشتند وهریك خطبه‌ای خوانده و مناقب ومفاخرخویش برزبان رانده میان ایشان قال وقیل بسرحدتطویل کشید بالاخره عبدالرحمن گفت ای قوم بدانید که مرا بتصدی امر خلافت رغبتی نیست و با شما درین باب مضایقه ندارم لیکن اگر خواهید این مهم را مفوض برأی من سازید تا هر کس رالایق بدانم خلیفه گردانم و روایتی آنکه عبدالرحمن گفت این مهم را راجع بسه‌تن سازید زبیر رضی الله عنه گفت من مهم خود را بعلی بن ابیطالب تفویض نمودم و طلحه رضی الله عنه برزبان آورد که من امرخویش را بعثمان بازگذاشتم وسعدگفت من کارخود رابعبدالرحمن متعلق گردانیدم آنگاه عبدالرحمن رقبه خود و سعد را از ربقهٔ خلافت بیرون آورده اصحاب شوری عهد وپیمان درمیان آوردند که از استصواب عبدالرحمن در نگذرند در روضة‌الاحباب مسطور است که چون عبدالرحمن گفت که اختیار این کار را بمن تفویض نمائید امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه ساکت بوده وبلاونعم زبان الهام بیان نگشود و عبدالرحمن جهت سکوت را پرسید آنجناب جواب داد که شرط کن که بی ملاحظه اغراض دنیوی و رعایت جانب اقربا واتباع نفس و هوا این مهم را فیصل دهی و عبدالرحمن رضی الله عنه برین موجب عهد وپیمان درمیان آورده تعیین خلیفه مفوض برأی اوشد بعد از آن عبدالرحمن ازشاه ولایت پناه سؤال کرد که اگر باتو متابعت نمایم رضای تومقرون بخلافت کیست آنجناب جواب داد که بابالت عثمان وازعثمان نیزهمین سخن پرسید عثمان گفت علی بن ابیطالب بدین کار مناسب است و میان عبدالرحمن وطلحه وزبیر نیز این سؤال وجواب گذشته طلحه عثمان را اختیار نمود وزبیر علی را رضی الله عنهم لاجرم عبدالرحمن گفت

این کار میان علی وعثمان دایر گشت ومدت سه روز دراین فکر بسر برده باا کثر اشراف واعیان شرایط استشاره بتقدیم رسانید و بسیاری از کبار اصحاب شاه ولایت مآب را اختیار فرموده بعضی از عظماء صحابه سیما بنی‌امیه و اتباع ایشان جانب عثمان گرفتند ازمسوربن مخرمه که خواهرزادهٔ عبدالرحمن عوف بود مرویست که گفت در آن اوقات شبی عبدالرحمن بخانهٔ‌من آمده ومرا ازخواب برانگیخته بطلب‌زبیر وسعد مأمور گردانید ومن فی‌الحال ایشان را احضار نموده عبدالرحمن زمانی نیك بطریق مشاوره باآن دو عزیزسخنان در میان‌آورد وچون زبیر وسعد بمنازل خویش بازگشتند عبدالرحمن مرا بطلب‌علی بن ابیطالب فرستاد ومن آنجناب راحاضرساخته عبدالرحمن باشاه مردان‌آغاز مکالمه نمود وتانیم شب صحبت ایشان امتداد یافت وعلی مرتضی رضی‌الله عنه باامیدواری تمام ازخانه بیرون رفت وحال آنکه عبدالرحمن خائف بود که اگر بادیگری بیعت نماید شاه مردان تجویزنفرماید مسور گوید که چون علی ازآن مقام تشریف برد من بموجب فرمودهٔ عبدالرحمن عثمان رابدانجاآوردم وعبدالرحمن وعثمان تا وقتی که مؤذنان نداء صبح برکشیدند باهم بمشاورت مشغول بودند و بروایت صاحب مقصد اقصی مسوربن مخرمه درآن شب برطبق اشارت عبدالرحمن شاه مردان وعثمان را بمرافقت یکدیگر نزد خال خود برد وعبدالرحمن درآن مجلس باامیرالمؤمنین علی گفت یا ابوالحسن با من مبایعت می‌نمائی که بحکم کتاب الهی وسنت حضرت رسالت پناهی و سیرت شیخین درمیان مسلمانان سلوك فرمائی آنجناب فرمود که بلی بقدرطاقت خویش درآنچه گفتی خواهم کوشید آنگاه عبدالرحمن همین‌سخنان‌راباعثمان گفته ذوالنورین برسبیل جزم زبان بقبول گشاد ومقید بوسع و طاقت نگردانید القصه روز دیگر که خورشید انور بمجمع مواکب کواکب خرامید عبدالرحمن رضی‌الله عنه اشراف واعیان را درمسجد خیرالوری جمع ساخته بر پهلوی منبر بایستاد وگفت ای اهل شوری بنابر اتفاق شما تعیین خلیفه باقتضای رای من تفویض یافته بود و من نیز لوازم عهد وپیمان و میثاق بجای آورده بودم که جانب حق رافرونگذارم و همگنان تصدیق این سخن کرده عبدالرحمن عثمان راپیش خود طلبیده واعادهٔ شرایط مذکوره نمود وعثمان بطوع و رغبت همه را قبول فرمود عبدالرحمن ببالا نگریسته گفت خداوندا گواه باش که من ربقهٔ خلافت را دررقبه عثمان‌انداختم‌وروایت اشهر آنکه عبدالرحمن رضی‌الله‌عنه درآن‌مجمع نخست‌امیرالمؤمنین علی راکرم‌الله وجهه نزدیك خود طلب داشته گفت یاعلی بیعت میکنی با من که بحکم کتاب خداومتابعت سنت مصطفی وروش ابوبکر و عمروبام نمائی شاه مردان بدستوری که سبق ذکر یافت جواب گفت عبدالرحمن دست از دست آنجناب بازداشت وعثمان را طلبیده چنانچه مسطورشد باوی بیعت فرمود درمقصد اقصی مذکور است که چون شاه ولایت مآب را مرتبهٔ اجتهاد حاصل بود ومتابعت رای ابوبکر وعمررضی‌الله‌عنهما درسر انجام جمیع مهام لازم نمی نمود درجواب عبدالرحمن برزبان‌آورد که بقدرطاقت وتوان

درآن باب سعی نمایم وعثمان ندانست که بحسب تغییر زمان اختلاف درمسائل وقوع می یابد وهرگاه مواقیت مفوت حق نشود متابعت وموافقت سلف مناسب است والا مخالفت متحتم وواجب لاجرم بلاتقیید تقلید شیخین را قبول کرد وحال آنکه نتوانست که بر آن موجب عمل نماید و بالاخره بقتل رسید القصه چون عبدالرحمن دست عثمان را گرفته باوی مبایعت نمود وحضار مجلس شرط متابعت بجای آورده علی مرتضی رضی الله عنه بدان بیعت میل ننمود و بروایتی برخاست که از مسجد بیرون رود عبدالرحمن گفت یاعلی (ومن نکث فانما ینکث علی نفسه) آنجناب جواب داد که این نه اول روزیست که شما برما غلبه کردید (فصبر جمیل والله المستعان علی ماتصفون) وبقولی که در روضة الاحباب مرقوم قلم افادتماب شده که چون مردم باعثمان رضی الله عنه بیعت کردند علی کرم الله وجهه فرمود که ایها الناس سوگند میدهم شما را که بامن راست بگوئید که درمیان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچکس هست که خواجهٔ کونین باو گفته باشد که (انت اخی فی الدنیا والاخرة) غیرازمن حضار مجلس گفتند نی یاولی الله بعدازآن فرمود که هیچ فردی هست درمیان شما که خاتم الانبیاء بوی گفته باشد که (انت منی بمنزلة هارون من موسی) غیرازمن اصحاب گفتند نی پس فرمود که هیچ مردی هست درمیان شما که خیرالبرایا اورا برقرائت سورة برائت امین ساخته گفته باشد که (لایؤدی عنی الاانا اورجل من عترتی) غیرازمن حاضران گفتند نی آنگاه فرمود که میدانید که سیدالمرسلین براجلهٔ مهاجرین وانصار در وقت ارسال سرایاء امرا تعین نمود وهرگزمرا مامورهیچکس نگردانید جواب دادند که بلی همچنین بود بازآن دین پرور گفت که آیا علم باین معنی دارید که عالم مدرسه (وعلمك مالم تکن تعلم) درشأن من فرمود که (انامدنیة العلم وعلی بابها) و بروایتی آنکه فرمود (انادارالحکمة وعلی بابها) گفتند آری معلوم داریم بار دیگر حیدر فرمود که آیا میدانید که چندکرت اصحاب حضرت رسالتمآب را درمقابلهٔ اعدا گذاشته ازمیدان مقاتله فرارنمودند ومن در هیچ معرکه ازقایل کلمهٔ (انا نبی السیف) تخلف ننمودم وپیوسته نفس خود را وقایهٔ ذات مقدس اوساختم گفتند بلی همچنین است که بیان فرمودی بازفرمود که نمیدانید که من برهمه کس دراسلام سبقت دارم جواب دادند که آری میدانیم آنگاه گفت آیا از روی نسب بسید عجم وعرب ازمن اقرب کیست جمله گفتند شرف وقربت تراثابت است درآن حین عبدالرحمن گفت یاابالحسن آنچه ازفضایل و کمالات خود برشمردی موافق واقع است لیکن اکنون اکثرمردم بعثمان میل نموده باوبیعت کردند متوقع ازغایت مکارم اخلاق تو آنست که با جمهورأهل اسلام اتفاق نمائی واین ملتمس را تلقی بقبول فرمائی شاه ولایت پناه فرمود که بخدا سوگند که شما رامعلوم است که سزاوارتر کسی بتمشیت امور خلافت کیست و بنابرملاحظهٔ اغراض دنیویه بمقتضاء علم خود عمل ننمودید ومن بجهت اقتضاء زمان مسلم داشتم این امررا برغیر خود زیرا که میدانم که سلامت اهل اسلام درین تنزل و تسلیم است چه درین صورت حیف وتعدی مخصوص بمن میشود نه برمسلمانان عقیدهٔ اهل سنت

آنکه بعد از اداء این مقدمات آن امام خجسته صفات بر عثمان رضی الله عنه بیعت کرده از
مسجد بیرون رفت ومذهب امامیه آنست که دست بیعت بدست عثمان رضی الله عنه نرسانید
اما دیگر ازاین باب گفت وشنود نفرمود والعلم عندالله الغنی الکریم الودود

گفتار در بیان مجملی از احوال امیرالمؤمنین عثمان بن عفان از وقت تولد تا زمان انتقال از جهان گذران

اصحاب علم انساب آورده‌اند که نسب عثمان بچهار واسطه بعبد مناف که از جمله
اجداد رسول ستوده اوصاف است می پیوندد باین ترتیب که عثمان بن عفان بن ابی العاص حارث بن
امیة بن عبدالشمس بن عبد مناف و مادر عثمان رضی الله عنه اروی بنت کریز بن ربیعة بن
حبیب بن عبدالشمس بن عبدمناف ومادر مادر عثمان ام حکیم بیضا بود بنت عبدالمطلب و بروایت
صاحب مقصد اقصی ام حکیم با عبدالله که والد بزرگوار محمد رسول الله است صلی الله
علیه وسلم توام متولد شده بود و کنیت امیرالمؤمنین عثمان ابوعمرو است وابو عبدالله
وابولیلی نیز گفته‌اند ولقبش ذوالنورین است زیرا که بدو دختر داماد پیغمبر شده بود و
عثمان درزمان جاهلیت واسلام ازاغنیا واعیان قرشیان بود ودر اوایل ظهور ملت حنیف
تصدیق حضرت رسالت نمود ودرتمامی غزوات ومجالس فاضله غیر غزوه بدر ومجلس
بیعت الرضوان باحضرت نبوت پناهی همراهی کرد ودر زمان خلافت خویش درفتح بعضی
ازبلاد وامصار طریقه اهتمام بجای آورد وافریقیه وقیروان واندلس وقبرس وکازرون و
قلعه سفید وسیرجان ومازندران وبسیاری ازبلاد خراسان دراوان حکومت امیرالمؤمنین
عثمان مفتوح گشت و امیرالمؤمنین عثمان اول کسی است که تمامی قرآن را حفظ نمود
وکتابت فرمود وجمع کلام ربانی راباین ترتیب وقرائت که حالا متعارف است بوی منسوب
دارندوبانك نماز نخستین را که درروز جمعه اهل سنت دراول وقت گویند ازمخترعاتش شمارند
وذوالنورین در زمان خلافت جمعی از قرابتان خود را که بفسق و ظلم مطعون بودند
بایالت ولایات فرستاد وبسبب استیلای ایشان خواطر طایفه‌ای از اشراف واعیان از خلافت
قدوهٔ اهل کمال ملال گرفته انفتاح ابواب فتنه وغوغا اتفاق افتاد وچون مدت یازده سال
ویازده ماه وهژده روز اززمان ایالتش درگذشت در روزجمعه اواسط ایام تشریق سنهٔ
خمس وثلثین بردست جمعی ازمصریان کشته گشت اوقات حیاتش بقول صاحب مقصد اقصی
هشتادوهشت سال بود وهشتادودوسال ونودنیز گفته‌اند ومدفنش زمینی است که درمیان بقیع
غرقد وگورستان یهود واسطه بود

ذکر بعضی از وقایع وحوادث روزگار وبیان تغییر حکام وعمال بلاد وامصار

جمهور مورخان عالیشأن در مؤلفات فصاحت نشان مرقوم کلك بیان گردانیده اند

که چون امیر المؤمنین عثمان بر مسند خلافت نشست اول قضیه که در میان آمد قضیه عبیدالله بن عمر بوده است که هرمزان و جهینیه نصرانی و یتیمهٔ صبیهٔ ابولؤلؤ بزخم تیغ بیدریغش کشته شده بودند مفصل این مجمل آنکه در آن اوان که امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب بزخم خنجر ابولؤلؤ بسرحد هلاك رسید و عبدالرحمن بن ابی بکر بعبیدالله بن عمر گفت که من روزی مشاهده نمودم که ابو لؤلؤ وجهینیهٔ نصرانی و هرمزان والی خوزستان بایکدیگر مشاوره و مکالمه داشتند وچون مرا دیدند شرمنده شده هر یك بطرفی رفتند و ازمیان ایشان خنجری دوسر بیفتاد عبیدالله چون این سخن شنید وخنجری راکه ابولؤلؤ بپدرش رسانیده بود بدان صفت یافت گمان برد که هرمزان که بشرف اسلام مشرف گشته ودرظل رعایت بنی هاشم بسر میبرد درقتل پدر اومدخل داشته بنابرآن او را بقتل آورد وازآنجا بخانه جهینیه نصرانی رفته او را بهرمزان ملحق گردانید وصبیه فیروزرا نیزبه تیغ تیز بگذرانید و داعیه داشت که هر کس که ازسبایاء عجم یابد بدست بیداد ازپای درآورد اجلهٔ اصحاب که بر کمال جسارت عبیدالله مطلع گشتند زبان بنصیحتش گشادند واودر برابرسخنان پریشان گفته میان عبیدالله وسعدبن ابی وقاص قیل وقال بسیار بوقوع انجامید و مهم بجائی رسید که یکدیگر را دشنام داده درهم آویختند و حضار ایشان را ازهم جدا کرده صهیب بن سنان رومی عبیدالله را در محبسی باز داشت وبعد از آنکه امرخلافت برعثمان رضی الله عنه قرار گرفت اورا بمجلس آورد وذوالنورین درباب افنا وابقاء عبیدالله مشورت نموده امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که قصاص بروی واجب است و برخی جانب نقیض گرفتند بالاخره امیرالمؤمنین عثمان دیت هرمزان را از بیت المال اداکرده باطلاق عبیدالله فرمان داد و امیر المؤمنین عثمان هم درمبادی ایام خلافت مغیرة بن شعبه را ازحکومت کوفه معزول گردانیده آن منصب را بسعدبن ابی وقاص ارزانی داشت وبعد از انقضاء یکسال سعد را نیز عزل نموده ولیدبن عقبة بن ابی معیط درآن ولایت رایت حکومت برافراشت و ولید مدت پنج سال درکوفه بدولت و اقبال گذرانیده شبی بساط نشاط مبسوط ساخت وبتجرع اقداح مالامال پرداخته دروقت صبوح نیزازمی ارغوانی حظ نفسانی حاصل نمود و درکمال بیشعوری بمسجد رفته جای دو رکعت نماز فریضه بامداد چهار رکعت گذارد و بروایتی برزبان آورد که امروز بغایت فرحناك و مسرورم اگر خواهید چندرکعت دیگر بگذارم وچون این خبر بگوش عثمان رضی الله عنه رسید ولید را بمدینه طلبید و اشارت نمود که تاعبدالله بن جعفر رضی الله عنه بضرب درة درتأدیب اوکوشید و حکومت کوفه برسعیدبن العاص قرار گرفت در روضة الاحباب مسطوراست که چون مدت شش ماه ازقتل عمر بن الخطاب رضی الله عنه درگذشت خبرنقض پیمان اهل همدان درمیان مسلمانان شایع گشت ومغیرة بن شعبه بفتح آن سرزمین مأمورشده بدانجانب شتافت وبار دیگرمهم همدانیان بصلح فیصل یافت ومتوطنان ملك ری نیز تقلید ساکنان همدان نموده مغیره بمدد براء بن عاذب و قرظ بن کعب شتافته کرت

دیگر آن ناحیه را داخل حوزهٔ ایمان ساخت ودراین سال یعنی سنهٔ اربع و عشرین مرض رعاف براهالی مدینه مکرمه بمثابه‌ای مستولی شد که آن سال را سنة الرعاف نام نهادند ودرهمین سال سراقة بن مالك بن جعشم بن مالك المدلجی وفات یافت و درسنهٔ خمس و عشرین ازهجرت سیدالمرسلین ارباب اسکندریه بنقض عهدمسلمین جسارت نموده فتح آن دیار بسعی عمرو بن العاص اتفاق افتاد و همدرین سال اهالی آذربایجان درمقام تمرد و عصیان آمده ولیدبن عقبه ازکوفه بموجب فرمودهٔ امیر المؤمنین عثمان لشکر بدانجانب کشیدومیان ولید ومتمردان مهم بصلح انجامید ودرین سال معاویه حبیب بن مسلمة الفهری را بافوجی ازسپاه شام بغزو روم فرستاد وولیدبن عقبه سلمان بن ربیعه باهلی رابموجب فرمان امیر المؤمنین عثمان جهت استمداد حبیب بدانجانب روان گردانید وحبیب قبل از آنکه سلمان بدو پیوندد با مرزبان که ازجملهٔ سرداران سپاه روم بود و باهشتاد هزار مرد جرارقصد اوداشت درنواحی سمیساط محاربه نموده بظفر و نصرت اختصاص یافت وغنایم فراوان گرفت روزدیگر سلمان بدوپیوست وازآن غنیمت چیزی طمع کرد وحبیب ازقبول این امرابا نموده بین الجانبین مهم بجنگ وجدال انجامید واین اول نزاعی بود که دراسلام میان کوفیان وشامیان حادث گشت ودرآن مصاف سلمان را غلبه دست داده حبیب بن مسلمةطالب مصالحه شد وبعد ازقیل وقال مهم برآن قرار یافت که کیفیت حال را بدارالخلافه عرض دارند وهیچ یك ازفریقین ازفرمان خلیفه درنگذرند وچون عرض داشت ایشان بنظر امیر المؤمنین عثمان رسید حکم فرمود که حبیب ازآن غنایم حصه‌ای بسلمان و کوفیان تسلیم نماید آنگاه حبیب درحدود روم توقف نموده سلمان روی بسوی ارمنیه نهاد در تاریخ احمدبن اعثم کوفی مسطور است که بواسطهٔ تواتر اخبار کمال اقتدار امت سید ابرار صلی الله علیه و علی آله الاطهار که بمسامع اهالی بلاد ارمنیه رسیده بود خوفی عظیم برضمایر ایشان مستولی گردیده لاجرم سلمان برهرشهر وقصبه‌ای که عبور مینمود ابواب فتح ونصرت برروی روزگارش برگشود وسلمان بعداز فراغ خاطر ازمهمات آن ولایات عازم شروان گشته ازآب کر بگذشت وبا ملك آن ملك صلح کرده روی بجانب دربند نهاد و خاقان که درآن اوان درشهر باب بود ازتوجه سلمان وسپاه مسلمانان خبر یافته باوجود آنکه سیصد هزارکس همراه داشت هراس بیقیاس بخاطرراه داده رایت هزیمة برافراشت واین حرکت برخاطر سرداران دشت خزر گران آمده بدوگفتند که جنود توسیصد هزار است وعدد جیوش عرب زیاده ازده هزار نیست بچه‌سبب‌ازمقاتله ایشان اجتناب مینمائی وبادیهٔ هزیمت می‌پیمائی جواب دادکه مراچنان معلوم شده که لشکر اعراب ازآسمان نازل گشته‌اند وتیغ وتیر بربدن ایشان تأثیر نمی نمایدآنگاه بتعجیل هرچه تمامتر عنان یکران بصوب فرار انعطاف داد وسلمان او را تعاقب نموده تاشهر بلنجر درهیچ مقرآرام نگرفت ودربعضی از مرغزارهای آن ولایت که‌درغایت نزاهت بود روزی چند رحل اقامت انداخته بجمع آوردن اموال کفار پرداخت

جماعتی ازخزریان که درآن حدود بودند شخصی را بتجسس ارسال داشتند وآن شخص بکنار معسکر اهل اسلام رسیده مسلمانی را دید که بجوی آب درآمده غسل میکند بجهة امتحان تیری درخانهٔ کمان نهاده بینداخت قضارا آن تیر برمقتل آن فقیرخورده بیفتاد و جاسوس سرش ازتن جدا کرده مانند باد روی بخاقان نهاد وبعد از وصول بپایه سریر سلطنت مصیر کیفیت واقعه را تقریر نموده گفت آن سخن اصلی ندارد که اعراب‌رانمی‌توان کشت وپریشان غالب گشت خاقان ازوقوع آنحال واستماع آن مقال دلیرشده باسیصدهزارمرد کاردیده متوجه حرب مسلمانان گردید و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاداهل اسلام شکست یافته آن‌ده هزار مرد بتمام شربت شهادت چشیدند وابن خبر بمدینه رسیده صحابهٔ عظام بغایت متأسف ومحزون گردیدند پس امیرالمؤمنین عثمان نامه‌ای نوشت بحبیب بن مسلمه و او را فرمودکه باجنودی که همراه دارد ازراه سمیساط روی بارمنیه آرد و آن مملکت را مضبوط ساخته اگر تواند از خاقان انتقام کشد و حبیب حسب فرموده بتقدیم رسانیده ازراه دربند بنی‌زواره بشهرخلاط رفت وآن‌قلعه‌راکه مسکن فوجی از کفار بود برسبیل غلبه وقهر گرفته تمامی رجال را به‌تیغ بیدریغ بگذرانید و نسوان و اطفال را درسلسله اسیر کشید وبعد ازآن ببلاد مطامیر شتافته مکاتبت نزد امرا و اعیان آنحدود فرستاد و ایشان را بطاعت و انقیاد دعوت کرد جماعتی از ارباب کلانتران باردوی او شتافتند و هشتاد هزار هزار درم تقبل نموده بین‌الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت مقارن‌آن حال حذیفةبن الیمان از مدینه بدانجا رسیده نشان امیرالمؤمنین عثمان که درباب نصب اووعزل حبیب صادرگشته بود ظاهر ساخت وحبیب عنان معاودت بجانب شام تافته‌حذیفه یکسال درآن‌ناحیت بتمهید ارکان اسلام پرداخت آنگاه بوطن مألوف بازگشته مغیرةبن شعبه قایم مقامش شد وبعد از اندك زمانی عثمان رضی‌الله عنه رقم عزل برصحیفهٔ حال مغیره کشیده اشعث‌بن قیس درآن ولایت رایت حکومت برافراشت و تاآخر ایام حیات خلیفه انام درولایات اران وآذربایجان وتوابع ولواحق‌آن برمسند ایالت تمکن داشت ودرسال بیست‌وششم ازهجرت فتح کازرون وقلعه سفید باهتمام عثمان‌بن ابی‌العاص اتفاق افتادودرین‌سال‌امیرالمؤمنین‌عثمان‌رضی‌الله عنه عمر وعاص را ازدخل درامور خراج مصر معزول کرده آن منصب را بعبدالله بن سعدبن ابی سرح تفویض نمود اما امارت لشکر بدستور پیشتر بعمرو متعلق بود وبنابر مقتضاء کلمهٔ (لایصلح سیفان فی‌غمد واحد)میان عمرو وعبدالله درسوانح امورخلافت نزاع دست داده هریك شکایت نامه ای بدارالخلافة فرستادند بیت دوتیغ اندر نیامی راست‌ناید☆ نیامی فرد وتیغی فرد باید☆و این معنی منجرآن شدکه عمرو ازآن امر معزول گشته عبدالله در حکومت استقلال یافت و عمرو بمدینه شتافته باسعدبن ابی وقاص رضی‌الله عنه که ازایالت کوفه معزول شده بود اختلاط آغاز نهاد وبین الجانبین رابطهٔ محبت استحکام تمام یافته باتفاق زبان طعن برامیر المؤمنین عثمان درازکردند وروزبروز نهال عداوت ذوالنورین درفضاء سینهٔ عمرو نشو

ونما می یافت تاکار بجائی رسید که خواهر آن خلیفه تالی گهر را که درحبالهٔ نکاح داشت
طلاق داد وهمدرین سال عبدالله بن سعدابی سرح از عثمان رضی الله عنه اجازت طلبید که
بغزوافریقیه رود وخلیفه شرف رخصت ارزانی داشته عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر را
باسپاه فراوان بمدد والی مصر روان فرمود وازعقب آن لشکر عبدالله بن زبیر را بافوجی
دیگر از مردم دلاور ارسال نمود و عبدالله بن سعد باستظهار آن جنود خنجر گذار
متوجه افریقیه گشته درحدود بلدهٔ شبیطله اورا باجرجیر که ازقبل قیصر حاکم آن ممالك
بود وقرب صدوبیست هزار سوار داشت اتفاق ملاقات افتاد واوقات محاربه بچهل روز
ممتد شده بالاخره بنابر تدبیری که ابن زبیر اندیشید نسیم فتح وظفر بر پرچم علم اهل
اسلام وزید وجرجیر بردست عبدالله بن زبیر بقتل رسیده سپاهش منهزم گردید وعبدالله بن
سعد بمدینهٔ شبیطله شتافته بعد از محاصره صورت نصرت درآینهٔ مراد جلوه گر گشت و
درآن حصار اهل اسلام چندان غنیمت یافتند که سهم سواری سه هزار دینار وحصهٔ پیاده‌ای
هزار دینار شد و چون این اخبار بمسامع اهل افریقیه رسید بقدم مصالحه پیش آمده در
بدل صلح دوهزارهزار وپانصد هزار دینار تسلیم نمودند وابن ابی سرح دختر جرجیر را
بعبدالله بن زبیر داده اورا باخمس غنایم شبیطله وافریقیه بمدینه فرستاد وچون این اموال
را عبدالله بنظر عثمان رضی الله عنه رسانید مروان مجموع آنرا بپانصد هزار دینار خرید
وامیرالمؤمنین عثمان از آنجمله صدهزار دینار بوی بخشید واهل مدینه بواسطه این معامله امیر
المؤمنین عثمان راعیب وطعن کردند وعبدالله بن سعد بعداز آنکه مدت یکسال وسه ماه
دربلاد افریقیه بگذرانید حکومت آن مملکت را بعبدالله بن نافع بن عبدالقیس داده بجانب
مصر بازگشت و درسنهٔ سبع و عشرین فتح اندلس بسعی عبدالله بن نافع بن عبدالقیس و
عبدالله بن نافع بن الحصین تیسیر پذیرفت وایالت اندلس بعبدالله بن نافع بن الحصین تعلق
گرفت وبروایتی درسال بیست وهشتم معاویه از راه دریا لشکری بجانب جزیره قبرس
وجزیرهٔ ذودوس برده درآن سفر بردهٔ بسیار و اموال بیشمار بدست او درآمد وآن
دوجزیره مفتوح شد گویند که عدد سبایاء آن غزوه بهشت هزار غلام و کنیزك صاحب جمال
رسید وهفتصد دختر ماه پیکر درمیان ایشان موجود بود و درسال بیست ونهم ازهجرت
پیغمبر آخرالزمان بنابر شکایت اهل بصره امیر المؤمنین عثمان ابوموسی اشعری را از
حکومت آن بلده معاف داشته پسرخالهٔ خودعبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن حبیب بن
عبدالشمس را بجای او نصب فرمود وهمدرین سال خبر بمدینه رسید که اهل فارس نقض
پیمان نموده عبیدالله بن معتمر را که والی ایشان بود بقتل آوردند و عثمان رضی الله عنه
اشارت فرمود تاعبدالله بن عامر باسپاهی وافر بجانب فارس رود ودر تدارك اختلالی
که روی نموده شرایط اهتمام مرعی دارد وعبدالله حسب فرموده بتقدیم رسانیده درحدود
اصطخر میان اووفارسیان محاربه عظیم اتفاق افتاد ومسلمانان راغلبه دست داد وعبدالله
فوجی از کافران را به تیغ بیدریغ بگذرانید وجمعی را اسیر گردانید آنگاه بدار ابجرد

شتافت و آن بلده را نیز فتح نموده بعد از آن سپاه منصور بشهر جور بردو پس از تسخیر جور باصطخر معاودت کرده قلعه‌ای را که اهالی آنجا مضبوط ساخته بودند محاصره فرمود وقهراً قسراً آن حصن حصین را گرفته بسیاری از رؤساء فارس را بقتل رسانید و برحسب فرمان عثمان رضی الله عنه هرم بن حیان یشکری وهرم بن حیان عبدی وحریث بن راشد ومنجاب بن راشد و ترجمان هجیمی را بحکومت بلاد فارس بازداشته رایت مراجعت برافراشت و درهمین سال عثمان رضی الله عنه باجمعی کثیر از اشراف واعیان به نیت ادای مناسك حج وقربان بمکه مبارکه رفته فرمود تادر فضاء منا جهت وی خیمه‌ای در کمال وسعت وزینت نصب کردند وحجاج را بدانجا طلبیده لوازم ضیافت واطعام بجای آورد ودرعرفات ومنا نماز ظهر وعصررا تمام گذارد وچون این دو صورت بحسب ظاهر مخالف سنت حضرت رسالت ومباین سیرت سالکان مسالك ملت روی نمود بزرگان خرده‌دان زبان اعتراض بر ذوالنورین رضی الله عنه بگشودند ودرین باب سخنان گفته درغیبت آنجناب خوض نمودند و همدرین سال ضعیفه‌ای را از قبیله جهینه نزد امیرالمؤمنین عثمان آورده گفتند که از اینعورت بعداز نکاح ووقوع خلوت صحیحه باشوهر بمدت شش ماه فرزندی تولد نمود وعثمان رضی الله عنه بی تأمل برجم آن زن حکم فرمود وچون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بر کیفیت واقعه اطلاع یافت نزد خلیفه شتافته برزبان گوهر افشان گذرانید که اگر در اجراء این سیاست تأخیر نمائی بهتر است زیرا که ایزد تعالی میفرماید که (حمله وفصاله ثلثون شهرا) واین آیة مشتمل است براقل مدت حمل ومدت فصال ومدت فصال بمقتضاء کلام اعجاز مآل (والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین) دو سال است پس اقل زمان حمل شش ماه باشد وبرین تقدیر زنا برین ضعیفه ثابت نمی شود وامیرالمؤمنین عثمان این مقدمات راملاحظه کرده کس فرستاد که آن زن را رجم نکنند اما پیش از وصول فرستاده قضاکار خود کرده بود و درسنهٔ ثلثین از هجرت سیدالمرسلین والی کوفه سعید بن العاص باسپاهی ظفر اختصاص که عبدالله بن عباس وعبدالله بن عمر وعبدالله بن الزبیر وعبدالله بن عمرو بن العاص وحذیفة بن الیمان رضی الله عنهم از آنجمله بودند متوجه جرجان گشت وبروایتی که در روضة الاحباب مسطور است امامین الهمامین المکرمین ابومحمد الحسن و ابو عبدالله الحسین رضوان الله علیهم فی الکونین جهت احراز مثوبت جهاد و غزا همراه آن سپاه قدم رنجه فرمودند وبیمن اقدام و حسن اهتمام ایشان خطهٔ جرجان بصلح مفتوح شده اهالی آنجا مبلغ دویست هزار دینار نقد دربدل صلح تسلیم نمودند ودرهمین سال خاتم خاتم الانبیاء که خلفاء واحداً بعدواحد آنرا نگاه میداشتند از دست امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه یا ازدست غلام اومعیقیب درچاه اریس که از آنجا تامدینه دومیل راه است افتادوهرچند عثمان آب از آن چاه کشید ومراسم اجتهاد بتقدیم رسانید آن گوهر گرانمایه دیگر بدست نیامدوهمدرین سال میان ابوذرغفاری ومعاویة بن ابی سفیان غبار نقار و خلاف ارتفاع یافت وابوذر طوعا اوکرها بمدینه شتافت یکی از اسباب این قضیه آنکه ابوذر

غفاری میگفت که در آیة (الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم) بنابر عموم لفظ کتاب کریم اهل اسلام در تهدید داخل اند ومعاویه راعقیده آن بود که حکم این آیة بیهود و نصاری اختصاص دارد دیگر آنکه معاویه پیوسته از بیت المال به بیت مال الله تعبیر مینمود وابوذر برزبان می آورد که تو بجهت آن بیت مال الله میگوئی که حساب آنرا درروز جزا جواب گوئی وحال آنکه بیت المال مسلمین راست و محاسبهٔ آنرا دردنیا مفروغ می باید ساخت دیگر آنکه ابوذر طریق امر معروف ونهی منکر مسلوك داشته معاویه را از ارتکاب امور نالایق منع می نمود واصلا از گفتن کلمة الحق میل ومداهنه نمیفرمود بنابرین جهات ابن ابی سفیان ازابوذر بتنگ آمده بعثمان رضی الله عنه نوشت که ابوذر اعتقاد مردم شام را در بارهٔ توفاسد میسازد وسخن آن مدبر مؤثر افتاده امیر المؤمنین عثمان ابوذر غفاری رضی الله عنه را بمدینه طلبید و بین الجانبین گفت وگوی بسیار بوقوع پیوست بالاخره عثمان رضی الله عنه فرمان داد که ابوذر از مدینه بیرون رفته در ربذه که موضعی است درباديه و ازآنجا تابمدینه سه مرحله است متوطن گردد وابوذر (شاء اولم یشاء) اینمعنی را قبول کرده گفت ازحضرت خاتم اولیا علیه الصلوة والسلام شنیده‌ام که فرمود هروقت که ابنیه و عمارات مدینه بکوه سلع رسد آنجا منزل مکن وحالا عمارات بدان مرتبه رسیده است **مصراع** کنون نیست اینشهر جای درنگ ☆ آنگاه بربذه رفته ساکن گشت وبعد ازگذشتن دوسال ازاین دار ملال بسرای راحت و سرور انتقال نمود وابوذر غفاری رضی الله عنه موسوم بجندب بن جناده بود ودراوایل بعثت ایمان آورده درسلك کبار اصحاب سید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار انتظام یافت و همواره انوار التفات آنحضرت بروجنات احوال خجسته مآلش می تافت نقلست که در وقتی که ابوذر رضی الله عنه بسکرات موت گرفتار بود عبدالله بن مسعود که باجمعی ازصحابه رضی الله عنهم ازطرف مکه می آمد بسروقتش رسیدواورا تجهیز وتکفین کرده بعدازاقامت نماز همدران سرزمین مدفون گردانید

ذکر فتوحات ولایات خراسان وبیان بعضی دیگرازوقایع زمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان بن عفان

دربعضی از کتب مغازی وسیر بنظراین ذره احقر درآمده که در سال سی و یکم ازهجرت خیرالبشر عبدالله بن عامر بنابر تحریك احنف بن قیس که ازجملهٔ اعیان بصره بود از امیرالمؤمنین عثمان رخصت طلبیده باسپاه فراوان بطرف خراسان توجه فرمود وچون بنواحی کرمان رسید ومعلوم گردید که اهالی آن دیار دفترعهد وپیمان را برطاق نسیان نهاده ابواب طغیان بازگشاده‌اند فتح آنولایت وحکومت آن ناحیت رابمجاشع بن مسعود تفویض نموده اورا باهزار سوار جرارآنجا بگذاشت و ربیع بن زیاد حارثی را بجانب سیستان فرستاده خود از راه بیابان رایت توجه بصوب خراسان برافراشت و

احنف بن قیس را مقدمهٔ لشکر گردانیده هردو طبس را بطریقه مصالحه مفتوح ساخت آنگاه بقهستان رفته بعداز وقوع محاربه میان او وقهستانیان نیزمهم بصلح انجامید و برین قیاس اکثر ولایات خراسان را مانند جوین و بحرآباد واسفراین وخواف و باخرز وجهان مرغینان ونسا و ابیورد وسبزوار ونیشابور باندك زمانی بعضی را بلطف وبرخی رابعنف درحیز تسخیر کشید ودر بلدهٔ فاخره نیشابور چندگاهی رحل اقامت انداخته لشکری بسرخس فرستاد تا آن خطه رانیز داخل حوزهٔ ایمان گردانیدند آنگاه عبدالله بن حازم را بدارالسلطنهٔ هراة ارسال داشت وقولی آنکه خود متوجه آن مملکت گشت و بامرزبان هراة مصالحه نمود واز اهالی آن بلده وتوابع مبلغ هزار هزار درم بدل صلح بستاند ومیان عبدالله بن عامر وماهویه که والی مرو بود نیزصورت مصالحه روی نمود ومرویان دوهزار هزار ودویست هزار درم نقدتسلیم کردند وقبول کردند که هرسال مبلغ سیصد هزاردرم به بیت المال مسلمانان فرستند بعداز آن عبدالله بن عامر احنف بن قیس را فرستاد تابلخ وجوزجانان وطخارستان وطالقان رافتح نمودوچون خاطرعبدالله از ین امور فراغت یافت حکومت آن ولایت را برقیس بن هشیم و احنف بن قیس وخالدبن عبدالله تقسیم کرده و احرام حج بسته متوجه حجاز شده قتل یزدجردبن شهریار بقول اکثر ارباب اخبار درین سال بوقوع پیوست وهمدرین سال قسطنطین رومی بقصد تسخیر مصر واسکندریه باپانصد کشتی که مشحون بود بمردان جنگی در دریا نشست و معاویة بن ابی سفیان چهل کشتی ترتیب داده باتفاق عبدالله بن سعدبن ابی سرح بدفع رومیان کمراجتهاد برمیان بستو درموضع ذات الصوار فریقین بهم رسیده بروی آب آتش قتال التهاب یافت ومسلمانان بظفر ونصرت مخصوص گشته بعضی از مخالفان بادپیمافرار نمودند وبرخی ازآن خاکساران ازسفینهٔ حیات درگرداب اجل افتاد وقسطنطین بهزارحیله جان بساحل نجات رسانیده اهل اسلام سالماً غانماً مراجعت نمود و درآن غزوه میان محمدبن ابی حذیفه و محمدبن ابی بکر الصدیق رضی‌الله عنهما درباب مصالح جهاد سخنی میگذشت که موافق مزاج عبدالله بن سعد نبود بنابرآن بزبان عتاب ایشانرا گفت که شمارا بدین گفت و شنید چکار است و ایشان او را جوابی درشت گفته مهم بدانجا انجامید که محمدبن ابی بکر بی دهشت زبان طعن در شأن امیرالمؤمنین عثمان برگشاد وبعضی ازاطوار آنجناب راکه بحسب ظاهر مخالفه سنت سنیه نبویه وسیرت شیخین مینمود شرح داد وگفت ازجمله آن اعمال ناپسندیده او یکی آنکه عبدالله بن سعد را که قرآن بکفراو نازل گشته بودوخیرالبرایا علیه من الصلواة افضلها درحرم خون او را هدر فرمود ووالی ممالك اسلام ساخته و رایت تقویت اقربای خود را بنوعی بر افراخته که هرچند آوازهٔ ظلم و فسق ایشان رامی شنود اصلا متأثر نمیگردد وازشنیدن امثال این سخنان خشم عبدالله بن سعد طغیان کرده محمدبن ابی بکر ومحمدبن ابی حذیفه را از کشتی خویش اخراج نمود درتاریخ احمدبن اعثم کوفی مسطور است که چون قسطنطین ازمعرکهٔ ذات الصوار درسفینه فرار نشسته بدارالملك خویش

رفت نوبت دیگر لشگری بعدد امواج بحر اخضر فراهم آورده هزار و دویست کشتی و
زورق مرتب گردانیده بکنار دریای قسطنطنیه شتافت تا ازراه آب خود را بحدود مصر
رساند و بالتهاب آتش قتال اشتغال نماید قضا را روزی که در کشتی می نشست بادی در
غایت شدت بوزید بعضی از سرخیلان سپاه این معنی را بفال بد گرفته او را از امضاء آن
عزیمت منع نمودند قسطنطین ملتفت بآن سخن نشد و باخیل وحشم وطبل وعلم بدریا در آمده
چون بمیان بحر رسید باد مخالف بصعوبتی جنبش نمود که اکثر لشکر روم در گرداب
فنا افتادند و کشتی خاصه قسطنطین در نزدیکی جزیرهٔ صقلیه از حرکت تسکین یافته
اهالی آن جزیره چون درمذهب باوی موافق بودند نخست مقدم او را باقدام تعظیم و
اجلال استقبال نمودند وبعد ازآنکه دانستند که قسطنطین بخلاف استصواب امرا بی محل
بدریا درآمده بدان سبب جمعی کثیر از اعیان و اشراف روم معدوم گشته اند قصد قتلش
کردند ودر وقتی که آن بیدولت بحمام درآمده بود فوجی از سرهنگان حاکم صقلیه با
تیغهای کشیده بسر وقتش رسیدند و او را نکوهش نموده گفتند که سلطنت تو برامت
مسیحا مبارك نیامد زیرا که بااعراب محاربات بی صرفه کردی و اکثر سرخیلان انصاری
وبطارقه را درلجهٔ هلاك انداختی وهمانجا مهمش را بضرب تیغ تیز آخر ساختند ورایت
متابعت ولواء مطاوعت قسطنطین دوم برافراختند و در همین سال یعنی سنهٔ احدی و
ثلثین حکم بن ابی العاص اموی که پدر مروان وعم امیرالمؤمنین عثمان است بجائی که
درآن جهان برای تعذیب اومقرر شده بود انتقال نمود در بسیاری از کتب معتبره بنظر
درآمده که حکم روزی ازعقب سید عالم صلی الله علیه وسلم براهی میرفت و پایهای نا
مبارك خود راکج وراست نهاده ارادهٔ تقلید پیغمبر میکرد وپرتو شعور آنحضرت بر آن
حرکت افتاده فرمود که (کن کذلك لاجرم) اقدام آن ناراست کج بماند **بیت** سعدیا راست
روان گوی سعادت بردند ✿ راستی کن که بمقصد نرسد کج رفتار ✿ در تاریخ امام یافعی
مسطوراست که حکم بافشاء سری ازاسرارسید ابرارجسارت نمود بنابر آن آنحضرت او
را ازمدینه اخراج فرمود و امیرالمؤمنین عثمان در ایام خلافت خود جهت ملاحظهٔ صلهٔ
رحم اوراباز بدان بلده طلبید ومنظور نظرانعام واکرام گردانید ودرهمین سال ابوسفیان
بن حرب والد معاویه بمرافقت حکم از عالم انتقال نمود مدت عمرش بروایت گزیده
هشتاد وهشت سال بود ودرسنهٔ اثنی وثلاثین قارن که یکی از سرداران عجم بود سپاهی
صف شکن فراهم آورده درخراسان رایت استیلا برافراشت وقیس بن هشیم از بلدهٔ نیشابور
جهت استمداد متوجه بصره گشت اما قبل ازمراجعت او دفع فتنهٔ قارن بنابروفور شجاعت
وحسن تدبیر عبدالله بن حازم دست داد و قارن درمعرکهٔ قتال باجمعی از ابطال رجال
کشته گشته عبدالله بن حازم خمس غنایم را نزدعبدالله بن عامر فرستاد چون خبر این فتح
بگوش عثمان رضی الله عنه رسید عبدالله بن حازم را درحکومت خراسان مستقل گردانید
ودرین سال جمعی از اجلهٔ اصحاب حضرت رسالت مآب صلی الله الی یوم الحساب ازسرای

غرور بدار سرور انتقال نمودند وازآنجمله یکی ابوذرغفاری است که سابقه شمهٔ ازحال اومسطور گشت ودیگری عم شرف دودمان لوی بن غالب ابوالفضل عباس بن عبدالمطلب است درسیر السلف ازابورافع که آزاد کردهٔ خواجهٔ کاینات بود مرویست که گفت من غلام عباس بودم ودرمکه پیش از واقعه بدر باتفاق عباس و ام الفضل رضی الله عنهما مسلمان شدم ولیکن عباس از بیم قریش در کتمان ایمان خود میکوشید ودلیل برصحت این روایت آنکه دراکثر کتب سیر مسطوراست که خیرالبشر صلی الله علیه وسلم در روز بدراصحابرا وصیت کرد که اگر بعباس رسید بقتل او مبادرت منمائید زیراکه من میدانم که قریش اورا باکراه همراه آورده‌اند و روایت مشهور بین الجمهور آنست که عباس بعد از غزوهٔ بدر در وقتی که اهل اسلام او را اسیر کرده فدیه میطلبیدند زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانید وسبب ایمان عباس آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم اورا خبرداد ازوجهی که دروقت توجه بجانب بدر بام الفضل سپرده بود وازجملهٔ احادیثی که درشأن عباس رضی الله عنه بصحت پیوسته یکی اینست که (عم الرجل صوابی) مدت حیاتش بروایت امام یافعی هشتاد و شش سال بود و بقول ابن جوزی هشتاد و هشت سال مدفنش در گورستان بقیع است وازاولاد امجادعباس اسامی پنج نفر بنظر درآمده فضل وعبدالله وقثم وعبیدالله و کثیر ذکر وفات فضل سابقاً درحیز بیان آمدو کثیر که بصفت صلاح وسداد اتصاف داشت درزمان عبدالملك بن مروان بمدینه وفات یافت وآنچه ازاحوال سه برادر دیگر بوضوح پیوندد امیداست که درضمن حکایات آینده مذکور گردد انشاءالله وایضاً در سنهٔ مذکوره عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه وفات یافت وهو عبدالرحمن بن عوف بن الحارث بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب ومره درسلك اجداد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم انتظام داشت ونام عبدالرحمن درجاهلیت عبد عمرو یا عبدالکعبه بود و صاحب مقام محمود آن اسم را بعبدالرحمن تغییر فرمود و کنیت عبدالرحمن ابو محمد است و آنجناب داخل عشرهٔ مبشره است واو باعتقاد اهل سنت داخل مردمی است که نبی امی صلوات الله علیه وسلم ایشانرا ببهشت مژده داده زیراکه نزد ترمذی وابن ماجه بصحت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم فرمودکه ابوبکر فی الجنة و عمر فی الجنة وعثمان فی الجنة و علی فی الجنة وسعدبن ابی وقاص فی الجنة وطلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة و عبدالرحمن فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابو عبیدة بن الجراح فی الجنة درمسند امام احمد بن حنبل رحمة الله مذکوراست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمودکه (الهم اسق عبدالرحمن بن عوف من سلسبیل الجنة) ودر تاریخ گزیده مسطور است که عبدالرحمن درسن سی سالگی مسلمان شد وچهل وپنج سال دراسلام بسر برد و از وی آن مقدار مال ماندکه بموجبی که وصیت کرده بود بعد ازفوتش هریك ازاهل بدر را ازمال او چهارصد دینار دادند ودرآن وقت صدنفر ازاهل بدر زنده بودند وتتمهٔ ترکه او درمیان ورثه شانزده بخش کردند وهر بخشی هشتاد هزار درم بود مدت حیات عبدالرحمن را اکثر مورخان

هفتاد و پنج سال گفته‌اند و درهمین سال ابوعبدالرحمن عبدالله بن مسعود از عالم انتقال نمود وهو عبدالله بن مسعود بن غافل بن شمخ بن فأر الهذلی و ازجملهٔ سباق اسلام وعلماء اصحاب بود چنانچه امام یافعی روایت کرده که نوبتی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چهار نفر از صحابه را نام برده فرمود که قرآنرا ازاین چهار کس فراگیرید یکی از آنجمله عبدالله بن مسعود رضی الله عنه بود در تصحیح المصابیح مسطوراست که (وهواحد ائمة القراء و خفاضه وله قضاء الکوفه و بیت مالها لعمر ثم لعثمان ثم رجع الی المدینة فمات بها) مدفنش گورستان بقیع است ومدت حیاتش رازیاده برشصت سال گفته‌اند و همدرین سال ابوالدرداعویم الانصاری الخزرجی فوت شدنام پدرش عامراست یاعبدالله وقیل قیس وقیل زید وابوالدرداء ازجملهٔ فقهاء صحابه بود ودر دمشق دروقتی که بمنصب قضا اشتغال داشت از عالم انتقال نمود وفوت عبدالله بن زیدالانصاری الخزرجی نیزدرین سال بوقوع انجامید و کلمات اذان را بروجهی که متعارفست او در خواب دیده بود وفاتش در مدینه روی نمود ومدت حیاتش شصت وچهارسال بود ودرسنهٔ ثلث وثلثین مقداد بن الاسود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده عالم را بدرود کرد وهومقداد بن عمرو بن ثعلبة الکندی و چون مقداد رضی الله عنه هنوز درسن طفولیت بود که پدرش عمرووفات یافت واسود بن عبدیغوث الزهری والده اورابحبالهٔ نکاح درآورده مقداد را تربیت کرد پس بوی منسوب شد ومقداد رضی الله عنه درسلك اعاظم اهل بدر واکابر اصحاب رسول عالی قدر انتظام داشت و یکی از بنات عمات سیدکاینات درعقد او بسر میبرد رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر ارتفاع غبار نزاع میان سعید بن العاص واشراف کوفه و سرافراز شدن ابوموسی اشعری بحکومت آن بلدهٔ شریفه

طایفه‌ای ازواقفان اخبار آورده‌اند که ولید بن عقبه اگرچه بارتکاب شراب اشتغال مینمود وازسایر مناهی وملاهی احراز واجتناب میفرمود اما دروقتی که حاکم کوفه بود بااشراف واعیان آن بلده بی تکلف طریق اختلاط وانبساط مسکوك میداشت و مهمات ایشانرا بکفایت اقتران داده وبعضی ازجرایم وآثام کوفیان را نابوده می‌انگاشت و چون سعید بن العاص بآن منصب اختصاص یافته بکوفه شتافت فرمود که منبر ولید رامیبایدشست تا ازلوث وجود اوپاك شود وفرمان بران بدانموجب عمل نموده سعید دربانی تعیین کرد ونسبت باکابر آن ولایت ابواب مخالطت مسدود گردانیده شرط تعظیم بجای نیاورد بنابراین بزرگان آن سرزمین مانند مالك بن حارث النخعی المشتهر باشتر و صعصعة بن صوحان العبدی وبرادرش زید وثابت بن قیس وکمیل بن زیاد وغیرهم زبان عیب و طعن برسعید گشاده درحق امیرالمؤمنین عثمان نیز سخنان گفتند وسعید دراین باب رقعه‌ای بخلیفه نوشته حکم باخراج ایشان صادر شد و حاکم کوفه حسب الاشاره آن فرقه را بشام

فرستاده کوفیان روزی چند درخدمت معاویه بسر بردند وزبان طعن بروی نیزدراز کردند ومعاویه بموجب فرمانی که ازدار الخلافه صدور یافت اشراف کوفه را بحمص روان ساخت وسردار آن دیار عبدالرحمن بن خالدبن الولید باکوفیان درکمال بی التفاتی سلوك نموده مدت یك ماه ایشان را بار نداد وبعد ازآنکه رخصت ملاقات ارزانی داشت اجازت جلوس نفرمود واصلا باایشان سخن نکرد وروزی چندمالك و رفقاء درغایت بی اعتباری درآن بلده بسر بردند و درسنهٔ اربع و ثلثین که امیر المؤمنین عثمان سعیدبن العاص را جهت مشورتی بمدینه طلبیده بود ببهانه‌ای تمسك جسته‌از عبدالرحمن اجازت مراجعت حاصل نمودند وبکوفه‌خرامیده‌اکثر کلانتران آن خطه‌را درمخالفت سعید باخود موافق گردانیدند وچون سعید ازمدینه بازگشته نزدیك بکوفه رسید مالك بافوجی ازسپاه او را استقبال نموده گفت بازگردکه مردم اینجائی ترا بامارت قبول ندارند سعید گفت احتیاج باین همه شورش وغوغا نبود قاصدی جهت اعلام این حال بمدینه می بایست فرستاد تادیگری بامارت تعیین یابد و چون سعید بناکام عنان مراجعت انعطاف داد مالك چندگام پیش نهاد و گفت بعرض عثمان رسان که ابو موسی را بحکومت کوفه نامزد نماید تاخلایق بقدم فرمان بری پیش آیند وسعید بعد از وصول بمدینه کیفیت التماس کوفیانرا باامیر المؤمنین عثمان درمیان نهاده ابوموسی بایالت آن ناحیه سرافراز گشت و کوفیان اورا استقبال نموده شرایط انقیاد و اطاعت مرعی داشتند و همدرین سال ابوطلحه زیدبن سهل الانصاری که رسول حضرت باری در شأن او امر فرموده بود که (صوت ابوطلحة فی الجیش خیرمن فئة) درمدینه از عالم انتقال نمود و همدرین سال عبادة بن الصامت که درسلك نقباء انصارانتظام‌داشت دررمله یاقدس‌رایت‌عزیمت بجانب‌عالم آخرت برافراشت ودرهمین سال مسطح بن اثاثه مطلبی که ازاهل بدروپسر خالهٔ ابوبکرصدیق رضی الله عنه بود ازجهان گذران نقل‌فرمود

ذکر پدیدآمدن مذهب‌رجعت وقائل شدن جمعی کثیر بدان بدعت وبیان رنجش مردم ازافعال خلیفهٔ‌سیوم

راویان اخبار خلفاء نامدار مرقوم قلم‌اخبار گردانیده‌اند که ابن‌السوداکه بعبدالله بن‌سباء اشتهار دارد ودرسلك علماء یهود منتظم بود درزمان خلافت عثمان رضی الله عنه اظهار شعار اسلام نمود و ازآن جناب رنجیده خاطر بمصر شتافته درسنهٔ خمس وثلثین درآن دیار باشتعال نیران اضلال اشتغال کرد و بابعضی از مصریان گفت که مرا عجب می‌آید از جمعی که تصدیق رجعت عیسی بدنیا می کنند و تجویز بازگشتن خاتم الانبیا نمی نمایند و این آیهٔ کریمه راکه (ان الذی فرض علیك القرآن لرادك الی معاد) شاهد مدعاء باطل‌خود گردانیده‌طایفه‌ای‌ازمصریان این عقیدهٔ فاسد را ازوی فراگرفتندوچون ابن‌السبا امیر المؤمنین عثمان رامعتقد نبود ایضاً خاطر نشان اهالی مصر نمود که درازمنه

سالقه وصی هر پیغمبری قایم مقام اومی بوده ووصی بنی‌هاشمی مرتضی علی است وعثمان خلافت را بغصب متصرف گشته و همچنین زبان بطعن وعیب عمال امیر المؤمنین گردان ساخته مصریان که از عبدالله بن سعد آزرده خاطر بودند این سخنانرا بسمع رضا اصغا نمودند ومراسلات باسایر طاغیان امیرالمؤمنین عثمان که در کوفه و بصره اقامت داشتند آغاز نهاده درفتح ابواب خلاف اتفاق نمودند وقوی ترین اسباب مخالفت طوایف انسان باخلیفهٔ سیوم آن بود که ذوالنورین دراوان خلافت بملاحظهٔ صلهٔ رحم جمعی ازخویشان خود راکه مطعون بفسق و ظلم بودند بایالت ولایات فرستاد وآن ظلمه را برطوایف برایا استیلاء تمام داد و اکابر أصحاب را از مناصب معزول ساخته حکم بن ابی العاص و اولادش مروان وحارث راکه مطرود ومردود صاحب مقام محمود بودند بمدینه طلبید ومروان را وزیر وداماد خود ساخت وحارث را نیز دختری داده مبلغهای کرامند از بیت المال مسلمانان باین دو برادر وپدر ایشان بخشید دیگر آنکه چون درزمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان اختلاف درمیان قاریان قرآن پیداشد خلق را برجمع وقراءت یك مصحف تکلیف نمود وباقی مصاحف را جمع آورده بسوخت دیگر آنکه هرچند رعایا ازظلمهٔ بنی امیه وسایر عمال اوشکایت نمودند رقم عزل برصحیفهٔ احوال آن طبقه نکشید دیگر آنکه ابوذرغفاری را باغوای معاویه ازمدینه اخراج کرد وعماربن یاسر وعبدالله بن مسعود رضی الله عنهمارا بدست وزبان بیازرد بنی‌غفار بواسطهٔ آزار ابوذر وبنی مخزوم بسبب عمار وبنی هزیل ازبرای عبدالله بن مسعود کینهٔ ذوالنورین را رضی الله عنه دردل گرفتند وچون عثمان تابع رأی مروان بوده درسوانح امور بمقتضاء تدبیر اصابت پذیر اکابر صحابه عمل نمی نمود امیر المؤمنین علی و عبدالله بن عباس وطلحه و زبیر وسعدبن ابی وقاص رضی الله عنهم بملاقاتش رغبت نمی‌فرمودند واین اخبار دراطراف دیار عرب انتشار یافته سرمایهٔ غوغا وموجب گفت وشنید طبقات برایا گشت و در اواخر سنهٔ اربع و ثلثین بموجب استصواب اجلهٔ اصحاب سیدالمرسلین امیرالمؤمنین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب نزد امیرالمؤمنین عثمان رفته زبان گوهر افشان بنصیحت او بگشود واورا بسلوك طریق رشد و رشاد و رعایت جانب ارباب صلاح و سداد دلالت فرمود امافایده‌ای برآن مترتب نگشت و عثمان ازسرتربیت اقربا وعمال ظالم نهاد خود درنگذشت و بعضی ازآن طایفه مثل معاویه و سعیدبن العاص وعبدالله بن عامر وعبدالله بن سعد را بمدینه طلبیده درباب تمشیت امور خلافت ومدافعت سالکان مسالك مخالفت باایشان مشورت فرمود وآراء برآن قراریافت که عمال برسر اعمال خود رفته هر کدام بدفع جمعی از اهل فتنه که درولایت او باشند قیام نماید وامیرالمؤمنین عثمان نفس خویش را ازاذیت مدنیان محافظه فرماید وجماعت مذکوره مراجعت نموده همه بمقصد رسیدند مگر سعیدبن العاص که بنابرسببی که سابقاً مسطور گشت معزول شده بمدینه بازگردید

ذکر هجوم طایفه‌ای از مخالفان امیرالمؤمنین عثمان و بیان اموری که روینمود در آن اوان

دراوایل سنه خمس وثلثین از هجرت سیدالمرسلین بنابر اسباب مذکوره و احوال مسطوره ازمصر و کوفه وبصره جمعی کثیر بعزیمت آنکه امیرالمؤمنین عثمان را ازخلافت خلع نمایند ومسند ریاست را بوجودکسی که شایسته آن امر باشد بیارایند بمدینه آمده مصریان بمکان ذی مروه و کوفیان بمنزل اعوص و بصریان بمقام ذی‌حسب نزول نمودند وکلانتراهل مصرغافقی بن‌حرب بود وعبدالرحمن بن عدیس البلوی و کنانة بن بشرلیثی وسودان بن حمران السکونی درسلك اتباعش انتظام داشتند ومهترقوم کوفه مالك اشتر بود وزیدبن صوحان وزیادبن نصرحارثی و یزیدبن قیس نخعی متابع او بودند و سرور بصریان حرقوص بن زهیر بود وحکیم بن جبلة عبدی ودریج بن عباد و بشربن شریح وغیرهم درخدمتش بسرمی بردند و مصریان طالب خلافت علی ابن ابیطالب بودند و بصریان خواهان طلحة بن‌عبیدالله وکوفیان جویان زبیربن العوام و اهل مصر بملازمت حضرت امامت منقبت رفته شمهٔ ازمافی الضمیر خویش عرض کردند آنحضرت بانك برایشان زده فرمودکه رأی شما را درعزل ونصب صاحب منصب خلافت دخلی نیست و ارباب بصره و کوفه ازطلحه و زبیر نیزهمین جواب شنیدند آنگاه بروایت اشهر امیر المؤمنین عثمان رضی‌الله عنه شبی نزد شاه مردان رفته وکمال اخلاق آنحضرت را شفیع ساخته التماس نمودکه نوعی سازدکه‌آن مردم از سرخلع وعزل او درگذشته بمواطن خویش مراجعت نمایند وامیرالمؤمنین علی نخست باامیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنهما عهدوپیمان درمیان آوردکه من بعدبسخن مروان وسایر مردودان عمل ننماید و ازمقتضای رای صوابنمای آنحضرت درنگذرد پس آن ملتمس را بعزاجابت اقتران داده بااهل فتنه وغوغا ملاقات نمود وزبان فصاحت بیان درنصیحت ایشان گشوده لوازم موعظت بتقدیم رسانید ونایرهٔ خشم آنجماعت ازرشحات زلال کلام آن امام عالی مقام سمت انطفا پذیرفته بمواضع خود بازگشتند مشروط بآنکه دیگر امیر المؤمنین عثمان رضی‌الله عنه بارتکاب امری که مستلزم انکار صحابه بزرگوار باشد اقدام ننماید و چون خاطر ذوالنورین ازآن ممر اطمینان یافت باردیگر مروان باشتغال نیران عدوان پرداخته بعرض خلیفهٔ دوران رسانید که مهم مخالفان را درمیزان خرد خورده دان چندان وزنی نبود ودر مخالفت تودلیلی ظاهر وحجتی باهر نداشتند اماپسر ابوطالب میخواست که ترا ممنون خودگرداند بنابر آن این قضیه را بزرك ساخت اکنون مناسب آنست که خطبه خوانده خاطر نشان مردم نمائی که جماعتی که جهت‌فتح ابواب فتنه وفساد بمدینه‌آمده بودند بطلان خودرا دانسته دیدندکه مهم ایشان تمشیت نمی پذیرد لاجرم خایب وخاسر بازگردیدند وامیرالمؤمنین عثمان باحضار اشراف واعیان فرمان داده ببالای منبر برآمد وبعد ازادای حمد وثناء

ایزد تعالی گفت طایفه‌ای که بخیال فساد رایت عناد افراشته بودند چون دانستند که داعیهٔ خویش را از پیش نمی‌توانند برد منفعل و نادم بازگشتند عمر و عاص که در آن مجلس خاص حاضر بود فریاد برآورد که ای عثمان از خدا بترس واز افعال قبیحه توبه کن و شر ظلم بنی‌امیه را از سر مظلومان بازدار که ما این مردم را بدرخواست تمام بازگردانیده ایم وچون امیر المؤمنین عثمان متوجه جواب عمروشد از اطراف و جوانب مسجد آواز برآمد که یاعثمان (اتق الله وتب الیه) ودر آن روزهیچکس او را امیرالمؤمنین نگفت و عثمان ازاینمعنی متحیر گشته ازمنبر فرود آمدوبروایتی آنکه در آن معر که بعضی ازحاضران سنگ بجانب ذوالنورین رضی‌الله عنه انداخته اورا از منبر پایان کشیدند و عصایش را بشکستند وعثمان رضی‌الله عنه بیهوش گشته جمعی اورا بردوش گرفتند و بمنزلش بردند وامیرالمؤمنین علی باوملاقات نموده گفت یااباعمرو ترا باین خطبه چکار بود وخلق مدینه میدانند که مااینجماعت را بخواهش بسیار بازگردانیده ایم امیر المؤمنین عثمان گفت (الماضی لایذکر) اکنون بسلوك طریقی که منتج تدارك این حال باشد اشارت فرمای تابتقدیم رسانم آنحضرت گفت که صواب چنان می‌نماید که مجمع ساخته نوبت دیگرخطبه خوانی واز گفتار و کردار سابق استغفار نمائی واعتذار نموده دست‌دردامن انابت زنی‌عثمان سخن علی‌مرتضی راقبول کرده فرمان داد تاخلایق بمسجد حاضر گشتند وبرمنبر برآمده گفت (ایها الناس برشماپوشیده نیست که سهووخطا از بنی آدم دروجود آمده ومی آید ومن دعوی عصمت نمیکنم اگرازمن ذلتی صدور یافته باشد عجب نیست اکنون ازهر امری که مقبول بارگاه الهی وپسندیدهٔ طباع اکابر صحابهٔ حضرت رسالت پناهی نبوده باشد توبه کردم و بخدا بازگشتم و رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود که (التائب من الذنب کمن لاذنب له) ودر آخر آن خطبه گفت که مرا بعدازین حاجب و دربان نخواهد بود که تاهر کس حاجتی داشته باشد بسهولت بامن ملاقات کرده سخن خود را بگوید ومن درانجاح مقصود اوسعی موفورمبذول‌دارم عضارمجلس ازاستماع این‌سخنان شادمان شده رقت نمودند وامیرالمؤمنین‌عثمان نیز گریان گشته از منبرفرودآمد وبخانهٔ خود رفت و درغیبت آنجناب امیر المومنین علی فرمود که برین مرد بیش ازین نبود که اظهار نمود امیدآنکه حق‌تعالی اورا توفیق ثبات برآنچه گفت کرامت کند وهمان روز اشراف مدینه بدر خانهٔ امیر المؤمنینْ عثمان رضی‌الله عنه رفته خواستند که بااو ملاقات کنند وجهت سخنانی که برزبان آورده بود تحسین نمایند امامروان باتفاق سعیدبن‌العاص بحرم سرای امیر المؤمنین عثمان رفته آنجناب را ملامت کردند وگفتند که این خطبه از جناب امیر المؤمنین مناسب واقع نشده بدرستی که آبروی خویش بردی ونقش اعتبار خود را ازصفحهٔ روزگار ستردی و مقصود ابن ابیطالب ازین نصیحت آن بود که ترا درپیش مردم فضیحت ساخته بجرایم معترف گرداند اکنون آنچه مدعا داشت بحصول پیوست باری بااین مردم که بردرخانه مجتمع گشته اند ملاقات منمای که اگر بار یابند

بمکن که سخنان گستاخانه برزبان آورند واینمعنی موجب تهییج فتنه گردد امیرالمومنین عثمان مروان راگفت برو واینجماعت را بازگردان که من شرم میدارم که باایشان سخن گویم ومروان ازخانه بیرون آمده بزبان تعرض وستیز و سخنان وحشت انگیز اعیان مدینه را برنجانید ونومید بازگردانید وجمعی از آن مردم بملازمت امیر المومنین علی رضی الله عنه شتافته کیفیت حال عرض نمودند آنحضرت برآشفت وگفت مرا باانعزیز کاری غریب افتاده اگر در خانه خود نشسته درمهمات او دخل نمی نمایم مرا بقطع صلهٔ رحم واضاعت حقوق قرابت نسبت می نماید واگر اورا بسلوك طریق رشد ورشاددلالت میفرمایم امثال این امور ازوی بظهور می آید بعداز مفارقت صحبت اصحاب مروان باوی ملاعبه مینماید و او زمام اختیار خویش بدست وی داده تابهر طرف که میخواهد او را میدواند **بیت** اذاکان الغراب دلیل قوم☆سیهدیهم سبیل الهالکینا آنگاه شاه ولایت پناه غضبناك بدار الخلافه رفته نوبت دیگر ذوالنورین را نصیحت نمود وبعد از مراجعت آن حضرت نایله بنت الفرافصه که عورتی عاقله وزوجهٔ امیرالمومنین عثمان بودشوهرخودرا براتباع رای آفتاب شعاع شاه مردان ومخالفت سلوك طریق مروان تحریص فرمود و امیر المومنین عثمان را بملازمت علی مرتضی رضی الله عنه فرستاد تا مراسم اعتذار بتقدیم رساند و التماس معاونت و مظاهرت نماید وعثمان بنابر استصواب او باشاه ولایت پناه ملاقات نموده درآن باب سخنان عرض کرد اما امام ثقلین برطبق حدیث (لایلدغ المومن من حجرواحد مرتین) این نوبت ملتمس امیر المومنین عثمان را بعزقبول مقرون نساخت ونفس نفیس خویش را از دخل در مهم خلیفهٔ ثالث کشیده داشته دیگر باصلاح آن امر نپرداخت

ذکر اشتعال آتش طغیان مردم و سوختن خرمن عمر خلیفهٔ سیوم

کلام زمره‌ای ازارباب اخبار ازینمعنی اخبار می نماید که درآن اوان که اهالی بلاد ودیار ازافعال عمال امیرالمومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه آزرده خاطر بودند جمعی ازاعیان مصرشمه‌ای ازقبایح اعمال ناستوده عبدالله بن ابی سرح را عرض نمودندذوالنورین کتابتی بعبدالله نوشته‌شرط نصیحت بجای آوردواورا باسترضاء خواطرمتظلمان امر کرد وآن‌مکتوب‌عکس مطلوب نتیجه‌داده‌والی مصر بعضی ازآن‌مردم‌رامحبوس گردانید ویکی از ایشان را بقتل رسانید (ولقد اجادمن افاد) **نظم** درختی که تلخست‌وبراسرشت☆گرش‌در نشانی بباغ بهشت☆ور از جوی خلدش بهنگام آب ☆ به بیخ‌انگبین ریزی وشهدناب☆ سرانجام گوهر بکار آورد☆همان‌میوهٔ‌تلخ بار آورد القصه بعدازآن‌واقعه‌هفتصدنفراز اهالی مصر بمدینه آمدند وحرکات شنیعه عبدالله بن ابی سرح را بمسامع اشراف مهاجر وانصار رسانیده و مقصود ایشان‌ازین گفت وشنود همین عزل عبدالله بودبلکه‌میخواستند که جهت

شخصی که بتیغ ظلمش کشته شده اورا قصاص نمایند وامیرالمومنین علی رضی الله عنه سخنان مصریان را باامیر المومنین عثمان رضی الله عنه در میان نهاده فرمود که بغور این قضیه می باید رسید وطلحة بن عبیدالله وعایشه صدیقه رضی الله عنهما درین باب بواسطه وبیواسطه سخنان درشت بذوالنورین رسانیدند وآنجناب را بر عزل عبدالله بن ابی سرح تکلیف نمودند امیرالمومنین عثمان گفت برهر که خاطر قرار دهید من ایالت ولایت مصررا باو بازگذارم اکثر اصحاب گفتند که محمدبن ابی بکر شایسته این امر است واهل مصر نیز اورا شایسته وسزاوار آن کار میدانستند بنا بر آن امیرالمومنین عثمان مثال امارت مصر بنام محمدقلمی نموده اورا مصحوب مصریان رخصت داد وجمعی از مهاجر وانصار رانیز بدانصوب روانه کرد تابعد از وصول بدان مملکت محمدبن ابی بکر قضایاء مصریان و ابن ابی سرح را بوقوف ایشان فیصل دهد و روایتی آنکه درین نوبت نیز اعیان بصره و کوفه مصحوب ارباب مصر بمدینه آمده بودند وامیرالمومنین عثمان نیزایشان را مشمول لطف واحسان گردانیده همه را یکبار اجازت معاودت ارزانی داشت وچون محمدبن ابی بکر رضی الله عنه سه شبانروز بجانب مصر طی مسافت نمود ناگاه غلامی شتر سوار که در رفتار سرعت تمام داشت و متوجه مصر بود دوچار شد و مصریان او راگرفته پرسیدند که تو کیستی و بکجا میروی جواب داد که غلام امیر المومنین عثمانم و جهت مهمی نزد والی مصرمیروم گفتند اینك عامل مصرهمراه ماست جواب داد که مقصود من عبدالله بن ابی سرح است نه محمدبن ابی بکر ومحمدبن ابی بکر رضی الله عنه غلام راطلبید وپرسید که هیچ مکتوبی مصحوب توهست گفت نی اماچون لوازم تفحص وتفتیش بجای آوردند مطهرهٔ خشك دربار غلام یافتند که چیزی درجوف آن بود مطهره را شکافته مکتوبی سربمهر یافتند که برعنوان آن نوشته بود که من امیرالمومنین عثمان الی ابن ابی سرح و محمدبن ابی بکر درحضور اشراف و اعیان مهر ازآن مکتوب برداشت مضمونش آن بود که چون محمدبن ابی بکرومتظلمان بدانجا رسند باید که درقتل ایشان تدبیری نمائی ودرابطال مثالی که در همراه دارند کوشیده بدستور سابق بحکومت مشغولی فرمائی و روایتی آنکه درآن کتابت قلمی بود که عبدالرحمن بن عدیس و عمرو بن الحمق وعروة السباع را دره زده پس از تراشیدن لحیه محبوس گردان وفلان وفلان را مثله ساخته از درخت بیاویز و قولی آنکه نوشته بود که متظلمان را حبس کن تافرمان من درشان ایشان بتو رسد وبرهر تقدیر مضمون آن مکتوب موجب اضطراب محمدبن ابی بکر و همراهان او گشته بجانب مدینه مراجعت نمودند و قاصدان نزد اهل کوفه و بصره فرستادند تاباز آمدند ومحمدبن ابی بکر چون بدان بلدهٔ طیبه رسید درحضور امیرالمؤمنین علی وطلحه وزبیر وسعد وسعید رضی الله عنهم وبعضی دیگر ازاجلهٔ صحابه کیفیت حادثه را برزبان آورده مکتوب را ظاهر کرد و چون اصحاب دیدند که آن نوشته بخط مروان ومهر امیرالمؤمنین عثمان است وغلام وشتر را نیزشناختند متحیرشدند وعلی مرتضی باتفاق

طلحه وزبیر وسعد نزد امیر المومنین عثمان رفته پرسیدند که این مکتوب بمهر توهست گفت بلی گفتند این شتروغلام نیزاز تست جواب داد که آری فرمودند که پس این کتابت راتو فرستاده باشی گفت حاشا که من ازین مهم خبرداشته باشم صحابه گفتند طرفه حالتی است که غلام تو برشترتو مکتوبی بمهرتو وخط کاتب و نائب تونزد عامل تومی برده اکنون تومیگوئی که من ازین حال بیخبرم امیرالمومنین عثمان سوگندان برزبان آورد که من ازنوشتن این مکتوب و فرستادن غلام اصلا اطلاع ندارم اصحاب دانستند که امیر المومنین عثمان سوگند دروغ نمیخورد و مروان بی‌وقوف مرتکب این امر شنیع شده است لاجرم فرمودند که مروان را تسلیم نمای تاحقیقت حال بتحقیق انجامد ذوالنورین ازقبول اینسخن امتناع نموده درباب حمایت مروان مبالغه فرمود و اینمعنی ضمیمهٔ آزار خاطر صُغار و کبار گشته بعضی ازصحابه درمنازل خویش نشستند وابواب اختلاط باخلق بربستند وبرخی بجانب ضیاع وعقار ومزارع خویش رفته ازفتنه کناره جستند و مصریان باتفاق سایر اهل طغیان سرای امیرالمومنین عثمان را مرکزوار درمیان گرفتند وگفتند اگراین مکتوب را مروان بامراو روان کرده بود عثمان واجب القتل است والامستحق خلع وعزل ودرآن اثناعایشه‌رضی الله عنها که بسبب نقصان‌وظیفه ازامیرالمومنین‌عثمان‌رضی الله‌عنه‌رنجیده بودمردم رابرقتل‌او تحریص نموده گفت (اقتلوانعثلاونعثل) مردی‌طویل اللحیه بود که باامیرالمومنین‌عثمان‌مشابهتی‌داشت وعثمان رضی‌الله‌عنه‌درایام‌محاصره‌عباس‌را‌رضی الله‌عنه امیرحاج گردانیده بجانب مکه مبارکه فرستاد وعایشهٔ‌صدیقه‌نیز‌مصحوب ابن‌عباس رضی‌الله‌عنه‌جهة گذاردن‌حج بحریم حرم‌شتافت ومخالفان‌روز بروزدرتضییق وتنقیص‌امیر المومنین عثمان رضی‌الله عنه بیشتر ازپیشتر مبالغه مینمودند و نمیگذاشتند که کسی‌طعام وشراب بسرای اوبرد وچون تشنگی برآنجناب غلبه کرد و اینخبر بسمع شریف امیر المومنین‌علی‌مرتضی کرم‌الله‌وجهه‌رسیدفرمودتاسه‌راویه پرآب ساخته‌نزد او برند وموالی بنی‌هاشمی بموجب فرموده عمل نموده مصریان درصدد منع آمدند اماهاشمیان غالب‌شده آن آب‌را باامیرالمومنین‌عثمان‌رسانیدند ومدت‌محاصره بقول‌اصح‌واشهر چهل روز امتداد یافته‌صباح‌جمعه‌نزدامیرالمؤمنین‌علی‌رضی‌الله عنه بوضوح‌پیوست که‌امروزمخالفان قصدقتل عثمان رضی‌الله عنه دارندآنحضرت ریحانین خواجهٔ کونین یعنی حسن وحسین را فرمود تاسلاح پوشیده بدارالخلافه‌روند وقنبرراهمراه برده نگذارند که کسی بسرای وی‌درآید وطلحه وزبیر رضی‌الله عنهما برین معنی اطلاع یافته ایشان نیزپسران خودرا درملازمت سبطین بدانجافرستادند واهل فتنه‌چون‌دیدند که آن گروه واجب‌الاحترام‌بمددامیرالمومنین عثمان‌آمدند قدم درمقام عناد استوار داشته بیکبار هجوم نمودند و دست بانداختن تیر وسنگ برآوردند بمثابهٔ که‌روی‌همایون‌امام‌حسن رضی‌الله عنه خون‌آلوده شده ومحمدبن ابی طلحه مجروح گشته سرقنبر بشکست اهل خلاف چون آنحال مشاهده کردند حرمت امام‌حسن‌رانگاه‌داشته لحظه‌ای ترک جنگ نمودند و آخرالامردرسرای‌عثمان‌را‌رضی الله‌عنه

آتش زدند تامردم دورشدند آنگاه بدان دار درآمدند وقولی آنکه خود را ازراه بام درآن سرا انداختند و بروایتی بخانه شخصی از انصار که درجوار دارالخلافه بود رفته دیوار سرای اورا رخنه کردند ودرآمدند و بعقیدهٔ بعضی ازمورخان درآن زمان مروان وفوجی ازغلامان امیرالمومنین عثمان سلاح پوشیده داعیهٔ مقاتله نمودند ذوالنورین گفت که هر غلامی که سلاح انداخته ترك محاربه نماید از مال من آزاد باشد اکثر غلامان راحب آزادی برحمایت امیرالمومنین عثمان غالب آمده هریك بطرفی رفتند واعدا استیلاء تمام یافته بروایتی نخست محمد بن ابی بکر بدان‌خانه‌درآمد ومحاسن آنجناب رابگرفت‌وگفت اکنون‌چه‌نفع بتوعایدمیشوداز محبت عبدالله بن ابی‌سرح مرتدومروان مردود ومعاویه طلیق ذوالنورین رضی الله عنه گفت ای پسر برادر بگذار لحیهٔ مرا که پدر تو اگرزنده بودی تراازین امر منع نمودی‌ومحمد بن ابی بکر شرمنده‌ازخانه بیرون رفته‌یکی ازمخالفان درآمد وشمشیری بر سروی زدوخون روان گشته برمصحفی که درپیش‌داشت چکید وباین آیه (فسیکفیکهم‌الله وهوالسمیع‌العلیم) رسید آنگاه سودان‌بن حمران اصحبی تیغی برآنجناب حواله کرد تا کارش باتمام رساند ومنکوحهٔ عثمان رضی‌الله عنه نایله خود را حایل ساخته شمشیر بر بنجه اوآمد وبعضی از انگشتانش مقطوع گشت و مورخان در قاتل امیرالمؤمنین عثمان اختلاف کرده‌اندچه بعضی برآن رفته‌اند که سودان او را بقتل رسانید و برخی گفته‌اند رومان‌بن سرحان سرمبارکش ازتن بازکرد و زمره‌ای گفته‌اندکه کنانة‌بن بشر کشندهٔ آنجناب‌بود وطایفه‌ای‌آن‌امر رابغافقی و قنبر نسبت نموده‌اند وبقولی‌رومان بدست‌غلامان امیرالمؤمنین عثمان کشته گشته سودان وقنبرنیزدرآن روز بقتل‌آمدند و درهمان معرکه مروان را زخمی برگردن رسیده شخصی او را برداشت و بگریزانید و چون شهادت امیرالمؤمنین عثمان بعرض شاه مردان علیهماالتحیةوالغفران رسید بدانجا شتافته اولاد امجادخود وپسر زبیر وطلحه رضی‌الله عنهم رامخاطب ومعاتب گردانید وزبان همایون بکلمه اناالله وانا الیه راجعون گردان ساخته بمنزل خویش بازگردید و مخالفان بعد از قتل عثمان رضی‌الله عنه سرایش را غارت کردند وخانه ابوهریره و چند سرای دیگر بجهة قرب جوارتاراج یافت واین واقعه در روز سیزدهم یا هژدهم ذی‌الحجه سنهٔ خمس وثلثین ازهجرت دست داد و مدت سه روز جسد عثمان رضی‌الله عنه درآن خانه افتاده بود وهیچ‌کس زهرهٔ برداشتن نداشت بالاخره شبی جمعی اتفاق‌کرده آنجناب را بر تختهٔ دری نهادند وبجانب بقیع غرقد بردند تا دفن کنند شخصی از بنی مازن مانع شد گفت اگر عثمان را دربن مقبره دفن کنید من اهل فتنه را اخبار نمایم تا او را ازگور بیرون‌کشیده رسوا سازند وبزعم بعضی ازاهل تاریخ جمعی ازاشقیاآن جنازه را تعاقب نموده نگذاشتندکه درگورستان مسلمانان جهت امیرالمؤمنین عثمان قبر کنند لاجرم جسد مطهر آنجناب را درحایطی که واسطه بودمیان بقیع‌ومقبرهٔ یهود مدفون گردانیدند در روضةالاحباب مسطور است که هیچکس برجنازهٔ ذوالنورین رضی الله عنه نماز

نگذارد وقولی آنکه حکیم بن حزام یا حویطب ابن عبدالعزی یاجبیر بن مطعم بر آنجناب اقامت صلوة نمود واعتقاد فرقه‌ای آنست که زبیر رضی الله عنه نماز گذارده پوشیده نماند که درباب آمد شد اهل فتنه و غوغا و اعتراضات ایشان بر ذوالنورین رضی الله عنه و جوابهای آنجناب وتوسط شاه ولایت مآب ودیگر اصحاب و سخنانی که در آن اوان در میان آمد در کتب تواریخ روایات متعدده وحکایات مختلفه ورود یافته وچون این مختصر گنجایش تمامی اقوال نداشت بایراد روایتی که بصحت اقرب نمود قناعت کرده شد امید آنکه مطالعه کنندگان اعتذار خامهٔ مکسوراللسان را پذیرفته مصراع بزرگان خُرده برخردان نگیرند

ذکر بعضی از فضایل امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه الرحمن

جمعی از حاویان کمالات انسانی مانند ترمذی و نسائی ودارقطنی از ثمامة بنت حزن قشیری روایت کرده‌اند که گفت دراین اوقات که اهل فتنه و غوغا امیرالمؤمنین عثمان را محاصره مینمودندروزی آنجناب بربام‌سرا برآمده وآن مردم را مخاطب ساخته فرمود که آیا میدانید که در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم بیمن مقدم محترم شهر مدینه را مکرم گردانید درآن بلده غیرماء بئررومه آب عذب نبود وآن حضرت برزبان وحی بیان گذرانید که هرکس بئررومه رابخرد وآب آنرا براهل اسلام حلال گرداند خبردهید اورا بدخول بهشت پس من خریدم آنچاه راازخالص مال خود شما امروز مرا منع مینمائید که ازآن آب بیاشامم‌و معاندان‌جواب دادند که اللهم نعم باردیگر ذالنورین رضی‌الله‌عنه گفت که آیا میدانید که مسجد رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم تنك بود و آنحضرت فرمود که هرکس بخرد بقعهٔ آل فلان را وآنرا درمسجد افزاید خبر دهید او را بدخول بهشت پس من‌آن بقعه راخریدم ازخالص مال خود و در مسجدافزودم وشما امروز مرا منع مینمائید که در آن مسجد دو رکعت نماز بگذارم آنجماعت باز گفتند اللهم نعم و امیرالمؤمنین عثمان باردیگر فرمود که آیا میدانید که من تجهیز جیش عسره کردم از صلب مال خود جواب دادند که اللهم نعم باز گفت آیامیدانید که رسول صلی الله‌علیه‌وسلم برجبل شبیر مکه بود ودر ملازمت آنحضرت ابوبکر و عمر بودند و من پس کوه در حرکت آمد بمثابه‌ای که حجاره‌ای ازآن بحضیض افتادپس پیغمبرصلی الله‌علیه وسلم پای مبارك برجبل زده گفت (اسکن شبیر فانما علیك نبی‌وصدیق وشهیدان قالوااللهم نعم‌قال‌الله اکبرانی شهیداورب الکعبة انی شهیدا ثلثا) وامام احمدبن حنبل‌رحمة‌الله علیه درمسندخود از عبدالرحمن بن سمره رضی الله عنه روایت کرده است که دروقتی که رسول صلی الله علیه وسلم بتجهیز جیش‌العسرة اشتغال داشت عثمان رضی الله عنه بسوی آنحضرت آمد ومبلغ هزار دینار ازآستین خود درکنار سید ابرار صلی‌الله علیه وآله الاخیار ریخت

پس دیدم رسول‌را که آن وجه را میگردانید در کنار خود ومیگفت ضرر نمیرساند عثمان راهرعملی که کند بعداز امروز این حدیث را دوبار تکرار کرد ودرصحیح مسلم ازعایشه رضی الله عنها مرویست که خفته بودم بارسول صلی الله علیه وسلم درخانهٔ خود تکیه زده کاشفاً عن‌فخذیه اوساقیه پس‌استیذان کرد ابوبکر واورا اذن فرمود وحضرت برهمانحال بود وسخن کرد باصدیق پس اذن درآمدن طلبید عمرو اذن یافت وحضرت برهمان سان بااو سخن گفت پس استیذان نمود عثمان پس پیغمبر بنشست و جامهٔ خود راست ساخت تاموضعی که‌مکشوف بودپوشیده‌شدعایشه رضی الله عنها گوید که‌چون شیخین‌وذوالنورین رضی الله عنهم از مجلس همایون بیرون رفتند گفتم یارسول‌الله ابوبکر و عمر متعاقب یکدیگر درآمدند وازایشان هیچ دهشت نکردی وباك نداشتی وعثمان که بعداز ایشان درآمد بنشستی و جامه بر بدن مبارك راست کردی (فقال کیف لااستحی من رجل تستحی منه ملائکة الرحمن) و روایتی آنکه فرمود که عثمان مردی کثیرالحیاست گفتم شاید او رابمن حاجتی باشد وچون مرا بآن هیئت بیند شرم دارد که حاجت خود را عرض کند و درجامع ترمذی از طلحة بن عبیدالله مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هرپیغمبری را رفیقی است دربهشت ورفیق من‌عثمان است درروضة الاحباب مسطوراست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ امیر المؤمنین عثمان تشریف برده دید که رقیه رضی الله عنها سرذوالنورین را شانه میکند فرمود که ای دخترك من گرامی دار عثمان راکه بدرستی که وی اشبه اصحاب منست ازروی خلق‌بمن وروایتی آنکه برزبان الهام بیان گذرانیدکه (انانشبه عثمان بانبیا ابراهیم علیه السلام) وهم درکتاب مذکوره‌مزبور است که روزی ام کلثوم بنت‌رسول‌الله صلی الله علیه وسلم نزدآن سرور رفته گفت زوج فاطمه بهتراست ازشوهرمن پیغمبرصلی الله علیه وسلم زمانی ساکت بوده جوابی نفرمود آنگاه گفت که شوهرتو ازآنجمله است که اورا خدا ورسول دوست میدارند واونیزخدا ورسول را دوست میدارد و دربهشت منزلی برای وی تعیین کرده اندکه هیچ احدی از امت من‌فوق آن منزلی ندارد وهمدرآن کتاب‌مسطوراست که روزی جنازه‌ای بنظرحضرت پیغمبردرآوردندتانماز گذارد اصحابرافرمود که‌شمابروید و نماز گذارید که‌من براین‌میت نماز نمیگذارم سبب پرسیدند جواب داد که (انه کان یبغض عثمان ابغضه‌الله) درکتب‌اکثر علماء سیراین خبر سمت تحریر یافته‌که در غزوهٔ حدیبیه که عثمان رضی‌الله عنه باشارت پیغمبرآخر الزمان بمکه رفته محبوس گشته بود شیطان در معسکر مسلمانان این صدا درانداخت که‌مشرکان بقتل‌ذوالنورین مبادرت نمودند بنابرآن رسول صلی‌الله علیه وسلم پشت مبارك بردرختی‌نهاده اصحاب هدایت انتساب را بتجدید بیعت دعوت فرمودچنانچه شمه‌ای‌ازآن حکایت درذکر غزوهٔ مذکوره سبق ذکر یافت وبعد از وقوع بیت‌الرضوان بوضوح پیوست که عثمان در سلك احیا انتظام دارد و حضرت خیرالانام علیه الصلوة والسلام برزبان الهام بیان گذرانید که چون عثمان برای کار خدا و رسول او بمکه رفته

غایب است میخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس بدست راست خود اشارت کرده فرمود که این دست دست عثمان است ودست چپ خویش راگفت این دست من است آنگاه دست چپرا بردست راست نهاده ازقبل ذوالنورین باخود بیعت نمود قتاده گوید زهی شرف عثمان که‌دست خواجهٔ هردوجهان دست او باشد درروضة الصفامسطور است که شخصی ازعلی مرتضی کرم‌الله وجهه پرسید که درباب عثمان چه میگوئی جواب داد که آیة کریمه (ان الذی سبقت لهم منا‌الحسنی) درشأن کسانی نازل شده که عثمان مقتدای ایشان است‌وایضاً کلام معجز نظام (الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیماطعموا اذامااتقوا وآمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا و احسنوا) بیان عظم شأن طایفه‌ای‌میکند که عثمان برایشان‌سمت تقدم دارد کلبی مفسر گوید که آیة (الذین ینفقون اموالهم فی‌سبیل‌الله ثم‌لایتبعون ماانفقوا مناً ولااذی‌لهم اجرهم عندربهم ولاخوف علیهم ولاهم یحزنون) درشأن امیرالمؤمنین عثمان است رضی‌الله عنه وبعضی دیگر از مفسران برآن رفته‌اند که مراد ازتواصوا بالحق درسورهٔ کریمهٔ والعصر ذوالنورین است وایضا عبدالله‌بن عمر رضی‌الله عنهما وجمعی کثیر ازائمهٔ تفسیر چنان اعتقاد دارند که کلام معجز نظام (امن هوقانت آناءاللیل ساجداً اوقائماً یحذر الآخرة و یرجوا رحمة ربه) درباره امیر المؤمنین عثمان رضی‌الله عنه نازل گشته نقلست که چون خبرواقعه عثمان رضی‌الله عنه بسمع عایشه صدیقه رسید باآنکه ازآنجناب آزرده خاطر بود زبان بکلمه (اناالله و اناالیه راجعون) گردان ساخته گفت که **شعر** ولوکان فی‌الدنیا کریم مخلد☆خلدت‌ولکن لیس حی‌بخالد☆ **بیت** کریم‌را بکرم گرزیاده گشتی عمر☆ترا عطیه زحق عمرجاودان بودی وچون سعدبن ابی وقاص رضی‌الله عنه‌آن حادثهٔ شنیعه را شنید بگریست وگفت دراوایل ظهور اسلام ازبرای محافظت دین وملت خویش بمدینه‌گریخته بودیم واکنون ازبرای صیانت شریعت از مدینه فرار می‌باید نمود از سعیدبن المسیب رحمةالله علیه سؤال کردند که حال عثمان چون بودگفت او مقتول شد درحالتی که مظلوم بود وقاتل اوظالم وکسی که برای اومقاتله ننمود معذور بواسطهٔ‌اشتباه احوال‌اوایزد متعال‌عزاسمه ازحضرت عثمان رضی‌الله عنه راضی‌بود زیرا که خلیفه‌ای‌بودلین ورحیم وبروکریم امیر برره و قتیل فجره شب همه شب بیدار بودی و دریکرکعت ختم کلام پروردگار کردی بجان جوانمردی نموده بمحاربه رضا نداد تاخون مسلمانان ریخته نگردد وپس‌ازوقوع شهادت اوتیغ فتنه از غلاف بیرون‌آمد و غزوات و فتوحات نهایت پذیرفته تقسیم اموال وغنایم صفت‌انقطاع گرفت

ذکر اسامی ازواج واولاد عثمان رضی‌الله عنه

علماء اخبارآورده‌اند که عثمان رضی‌الله عنه دراوان جاهلیت واسلام هشت زن‌بعقد خویش درآورد ورقیه وام کلثوم که درسلک بنات سیدکاینات علیه افضل الصلوة انتظام

داشتند از آنجمله بودند واسامی سایر ازواج ذوالنورین اینست فاخته بنت غزوان ام عمرو وبنت جندب بن عمرو فاطمه بنت ولید بن المغیره وام البنین بنت عیینة بن حصن فزاری ورمله بنت شیبة بن ربیعه نائله بنت الفرافصه وجمعی ازمورخان را اعتقاد آنست که امیرالمؤمنین عثمان را یازده پسروشش دختر بوده وزمره‌ای هشت پسرونه دختر گفته‌اند ودرمقصداقصی هفت پسروهشت دختر مذکور است وازاسامی پسران آنچه متفق علیه است یکی عبدالله اصغراست که ازرقیه متولد شده بود ودر صغرسن از عالم انتقال نمود ودیگری عبدالله اکبر که فاخته مادراواست دیگر عمرو وابان وخالد که والدهٔ ایشان ام عمرو است دیگر ولید وسعید که از فاطمه متولد شده بودند دیگر عبدالملك که مادرش ام البنین است و درمقصد اقصی عبدالله اکبر مذکور نیست وبعضی که اولاد آنجناب را یازده گفته‌اند نام سه پسر دیگر اورا عتبه وشیبه ومغیره نوشته‌اند ازنامهای دختران ذوالنورین مریم وام سعدوعایشه وام ابان متفق علیه است وصاحب مقصداقصی نام سه دختر دیگر امیرالمؤمنین عثمان را ام خالد واروی وام ابان الصغری نوشته وتصریح نموده که مادر ایشان نایله بوده ومورخی که دخترانش را نه اعتقاد فرموده گوید که یك دختر عثمان رضی الله عنه ام البنین نام داشته واو از سریتی تولد نموده بوده وایضاً آنکس که دخترانش را شش نفراعتقاددارد ام البنین را ازآنجمله میشمارد والله اعلم بحقیقة الحال

ذکر اسامی جمعی ازعمال که درسال قتل امیرالمؤمنین عثمان متصدی اعمال بوده‌اند

دروقت شهادت ذوالنورین رضی الله عنه درمکه عبدالله حضرمی والی بود ودرطایف قاسم بن ربیعه ثقفی ودریمن یعلی بن امیه و دربحرین عبدالله الفزاری ودرمصر عبدالله بن سعد ابی سرح ودربصره وخراسان. عبدالله بن عامر وعبدالله خود دربصره نشسته احنف بن قیس را بخراسان فرستاده بود ودرکوفه ابوموسی اشعری درآن وقت بحکومت اشتغال داشت ودر دمشق معاویة بن ابی سفیان ودرحمص عبدالله بن خالدبن الولید و درفلسطین علقمة بن حکیم ودرقرقیسیاء جریر بن عبدالله البجلی و درآذربایجان اشعث بن قیس ودر اصفهان سایب بن الاقرع و درهمدان بشربن امیة و درولایت ری سعیدبن قیس وقاضی مدینه زیدبن ثابت بود وقاضی مکه ابوهریره وکاتب امیر المؤمنین عثمان مروان بود وصاحب شرط عبدالله بن مقید تمیمی وحجابت آنجناب بغلامش حمران تعلق داشت

گفتار دربیان مجملی از حال خجسته مآل مظهر العجائب ومظهر الغرائب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه سلام الله الواهب

ازوقت ولادت باسعادت تازمان ادراك دولت شهادت برطبق خبر خیر اثر اختر

نورافشان سپهر ادب و پیغمبر علی الشان عالی نسب (حیث قال علیه من الصلوات اعلیها ومن التحیات انماها انا وعلی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی) انوار وجود فایض الجود مصطفوی واضواء ذات میمنت سمات مرتضوی ازیك مشکوة پرتو ظهور گرفته ودوحهٔ سدره مثال چمن رسالت ونهال طوبی اتصال گلشن ولایت از فیضان یك جویبار صفت نشو ونما پذیرفته زیراکه والد بزرگوار خاتم الانبیاء عبدالله بن عبدالمطلب است وپدر عالی مقدار شاه اولیاء ابوطالب بن عبدالمطلب ومادر پاکیزه گوهر علی مرتضی فاطمه بنت اسدبن هاشم بن عبدمناف است وآن مستوره اول هاشمیه بودکه ازوی هاشمی تولد نمود وولادت شاه ولایت بروایتی روزجمعه سیزدهم رجب سنهٔ ثلاثین ازواقعهٔ فیل دست داد وبقولی طلوع آن مهرسپهر خداپرستی ازمطلع هستی درسنهٔ ثمان وعشرین ازحادثهٔ مذکوره اتفاق افتاد و تولدآن مولود عاقبت محمود درنفس خانهٔ کعبه روی نمود زیرا که بحسب اقتضاء قضا بلکه بمحض مشیت ایزد تعالی نزدیك بوضع حمل والدهٔ ماجده‌اش درطواف بیت‌الله بود وابن سعادت بروایتی ازاول آفرینش تاغایت هیچ آفریده را میسر نگشته وصیت صحت این خبرنزد مورخان فضیلت پرور ازشایبهٔ شبهه ودغدغه مظنه در گذشته **بیت** شداودروبیت الحرامش صدف☆کسی را میسر نشد این شرف وچون دیدهٔ ابوطالب ازنور جبین مبین آن گوهرشب چراغ روشنائی گرفت میان او وفاطمه درتعیین اسم شریفش اختلاف واقع شد چه مدعاء ابوطالب آنکه آن قرةالعین ولایت را زید نام نهدوفاطمه میخواست که آن فرزند ارجمند باسد موسوم باشد وقولی آنکه فاطمه آنجناب را حیدرنام نهادورجز **مصراع** ان الذی سمتنی امی حیدره- مؤید این قول است **بیت** چومادر بدیدش غضنفر نهاد☆ازآن صورتش نام حیدر نهاد بالاخره پدر ومادر بنابر استصواب حضرت رسالت مآب یابموجب تلقین هاتف غیبی اسم همایونش را برعلی قرار دادند اما کنیت جناب ولایت انتساب ابوالحسن وابوالسبطین وابوالریحانتین وابوتراب والقاب شاه مردان فراوان است امیرالمؤمنین امام المسلمین امام المتقین یعسوب المسلمین قائد الغرالمحجلین امیر النحل مرتضی اسدالله ولی الله بیضةالبلد وصی الاحمد درسلك القاب میمنت ایابش انتظام دارد و چنانچه صاحب کشف الغمه ازکتاب موالید ائمه که مؤلف آن عبدالله بن خشاب است نقل نموده سیدالموصلین وسید الوصیین وقسیم النار والجنة نیزازجملهٔ القاب حیدر کرار است ونقش خاتم حاتم آئین امیرالمؤمنین علی (الملك لله) بودالقصه چون چشم همایون سید عالم صلی الله علیه وسلم برجمال خورشید مثال مرتضوی افتاد وانوار ولایت الهی دربشره خجسته‌اش مشاهده فرمود همگی همت عالی نهمت برتربیتش مصروف داشت وبعد ازآنکه مدت پنج سال ازسن شریف آن نهال چمن اقبال بگذشت رسول حضرت ذوالجلال اورا ازحجر مرحمت والدین بظل عاطفت خویش جای داده بمنزل همایون برد **مثنوی** بایام طفلی امام البشر ☆ بسر برد اندر سرای پدر☆بسن صبی نزد خیرالانام ☆ بکسب کمالات کرد اهتمام وچون رسول عالی

مقام صلی الله علیه الی یوم القیام بهدایت طوایف انام مبعوث شد امیر المؤمنین علی علیه الرضوان من الله العلام بروایتی هشت ساله بود و بقولی ده ساله و بمذهبی یازده ساله وجمیع اقوال آن دری برج ولایت اول کسی است که تصدیق رسالت آنحضرت کرد ودر تقویت امور دین و تمشیت مهام شرع متین لوازم سعی و اهتمام بجای آورد **نظم** کمر بست درخدمت مصطفی ☆شد از سالکان طریق وفا☆ باوصاف اشراف موصوف شد☆ برو سر کونین مکشوف شد☆ دراسلام کارش بجائی رسید☆ که چشم فلك مثل او کس ندید ودر تمامی مواقف کامله ومعارك فاضله درملازمت حضرت رسالت شرایط شجاعت وجهاد ومراسم هدایت واجتهاد مرعی داشت و باصناف الطاف الهی وانواع اعطاف نامتناهی مفتخر ومباهی گشته رایت ولایت و کرامت دراقطار امصار برافراشت **نظم** زرایش اساس شریعت متین☆ دلش مهبط نور علم الیقین☆ ضمیرش منور بانوار وحی☆ کلامش مفسر ز اسرار وحی وآنجناب در زمان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر وامیر المؤمنین عمر و ذوالنورین رضی الله عنهم دامن از تکفل امور دنیوی درچیده همگی اوقات فایض البرکات را بکسب درجات اخروی صرف نمود ودرحین سوانح امور وحوادث ایام و شهور از کمال مکارم اخلاق آن زمره را بسلوك طریق رشد ورشاد دلالت میفرمود و بعد از قتل عثمان رضی الله عنه طوایف اشراف واعیان از اکابر ومهاجر وانصار واعاظم هر بلاد ودیار از آن مظهر عجایب آثار ومظهر غرایب اطوار التماس نمودند که مسند خلافت را بذات بزرگوار مزین سازد و پرتو سعی واهتمام برانتظام حال موفور الاختلال عالم و عالمیان اندازد وآنجناب جهت ملاحظه ترفیه احوال عباد و بلاد این ملتمس را بشرف اجابت اقتران داده و بروایتی درروز نوروز قدم برسریر خلافت نهاد **مثنوی** ☆ درعدل برروی امت گشاد☆ بزرگان اسلام واهل یقین☆ زاصحاب پیغمبر وتابعین☆ طریق اطاعت گرفتند پیش ☆ نگشتند راضی بتقصیر خویش و امیر المؤمنین علی را درایام خلافت باسه طایفه مقاتله اتفاق افتاد ناکثین و قاسطین و مارقین ماکثین عبارت ازطلحه و زبیر است رضی الله عنهما و جماعتی که بنقض بیعت آن حضرت جسارت نمودند و آن محاربه را مورخان حرب جمل گویند زیرا که عایشه صدیقه رضی الله عنها درآن مخالفت باطلحه وزبیر موافقت نموده در روز جنگ برجملی سوار بود ودرآن روز نسیم نصرت وظفر بربرچم علم امیر المؤمنین حیدر وزید وبسیار کس ازمخالفان کشته گردید اما قاسطین کنایتست از معاویه و جماعتی که معاونت اومی نمودند و مقاتله امیر المؤمنین علی وحرب قاسطین درصحرای صفین اتفاق افتاده بعداز کشش و کوشش فراوان مهم بمصالحه انجامید وقضیه شنیعهٔ تحکیم واقع گردید ومارقین خوارج نهروان راگویند که سردار ایشان عبدالله بن وهب الراسبی بود ودرآن جنگ نیز صورت فتح امیر المؤمنین علی را روی نمود و ذوالثدیة بااکثر آن ملاعین درکنار رود نهروان بصوب دوزخ روان شد وبعد ازین وقایع **بیت** درآمد ز هجرت چوسال چهل ☆ بماتم نشستند اصحاب دل زیراکه درآن سال پرملال درصبح روز جمعه هفدهم

یا نوزدهم ماه مبارک رمضان سالك طریق بیدادی عبدالرحمن بن ملجم المرادی بنابر شقاوت جبلی واغواء ملعونه‌ای که قطام نام داشت شمشیری راکه بزهرآب داده بود بسر امیرالمؤمنین حیدر رسانید و بهمان زخم آن سرور از پای در آمده شهید گردید ودر نوزدهم یا بیستم یاشب یکشنبه بیست و یکم شهر مذکور ازدارفنا بفردوس اعلی انتقال فرمود وامام حسن رضی الله عنه بر آن امام عالی مقام نماز گذارده و قالب مطهرش را بروایت صحیح در نجف دفن فرمود و بنابر وصیت آنحضرت صورت مرقد اشرفش را ظاهر نساخت مدت عمرشریف امیرالمؤمنین علی بروایت اصح واشهر شصت وسه سال بود وبعضی از مورخان پنجاه وهشت سال گفته‌اند و زمان امامتش بمذهب شیعه بیست ونه سال وشش ماه وچند روز بود و اوقاتی که بامر خطیر خلافت پرداخت بقول صحیح چهار سال ونه ماه وامام عبدالله الیافعی باآنکه در مرآة الجنان تصریح نموده که قتل عثمان رضی الله عنه دردوازدهم ذی الحجة سنهٔ خمس و ثلاثین وقوع یافت دراواخر ذکر امیرالمؤمنین علی نوشته که (وکانت خلافته اربع سنین واربعة اشهر وایاما) وحال آنکه باتفاق مورخان در همان ایام که امیر المؤمنین عثمان بقتل رسید طوایف انسان باشاه مردان بیعت کردند وازذی‌حجه سنهٔ خمس وثلثین تارمضان سنهٔ اربعین چهار سال ونه‌ماه میشود والعلم عندالله الاحدالذی لم یلد ولم یولد

ذکر کیفیت بیعت فرق انام باامیرالمؤمنین علی علی نبینا وعلیه السلام

رسایل ارباب فضایل برین روایت اشتمال داردکه بعداز ارتحال امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بچند روزاشراف وقبایل ازمردم مصروکوفه وبصره بملازمت حضرت ولایت مرتبت رفته گفتند که عثمان بجهان جاودان انتقال نمود و مسلمانان را ازامامی چاره نیست مناسب آنکه قدم مکرم برمسند مشید خلافت نهی و چمن آمال خلایق را از رشحات سحاب عدل واحسان خضرت ونضارت‌دهی امیر المؤمنین علی فرمودکه التماس شما درباب قبول این مهم چندان اثری ندارد زیراکه تعیین متصدی منصب خلافت مفوض برأی صوابنمای اهل بدراست که بعلو قدرازامثال واقران امتیاز یافته‌اند ومصریان این سخن را بمسامع آن طایفه رسانیده و حضار معرکهٔ بدر بلکه جمهور اصحاب رسول منشرح الصدر بآستان امامت آشیان شتافتند وبزبان نیاز واخلاص معروض داشتند که‌اهل اسلام را امامی عالی مقام ضرور است وبنابر علونسب وشرف حسب وقربت قرابت نبوی ومتخلق باخلاق مصطفوی وکمال علم وفراست ووفورحلم وکیاست وکسب درجات عالیهٔ اخرویة وترك مزخرفات فانیهٔ دنیویه هیچ آفریده بتقلد این کار ازتو سزاوارتر نیست توقع آنکه قامت قابلیت خودرا بخلعت خلافت بیارائی و ابواب مرحمت ورافت برروی روزگار همگنان بگشائی حضرت ولایت مآب نخست ازقبول این امر خطیر ابا فرموده

وبالاخره بواسطهٔ کثرت مبالغهٔ مخلصان برزبان الهام بیان گذرانید که این مهم بی حضور طلحه و زبیر تمشیت نپذیرد واجلهٔ اصحاب شخصی بطلب آن دو عزیز فرستاده ایشانرا طلبیدند وایشان بمجلس نیامده پیغام فرستادند که باهر که مسلمانان بیعت نمایند ما متابعت فرمائیم واین صورت درنظراهل خبرت نامرضی نموده مالك اشتر طلحه را و حکیم بن جبله زبیررا طوعاً اوکرها حاضر ساختند وآن امام عرصهٔ آفاق از نهایت مکارم اخلاق ایشان را تعظیم واحترام نموده فرمود که اهل اسلام امام میخواهند وهر کدام ازشما که بدین منصب رغبت مینمایند مرا مضایقه نیست طلحه و زبیر رضی الله عنهما جواب دادند که باوجود وجود تومارا چگونه این تمنا برخاطر گذرد آنگاه نخست طلحه دست بدست شاه ولایت رسانیده بیعت کرد وچون دست طلحه بنابر زخمی که درمعرکهٔ احد خورده بودشل بود حبیب بن ذویب گفت که (یدشلاو بیعت لاتتم) وبروایت کشف الغمه وصاحب مقصد اقصی شاه اولیاء بنفس نفیس این کلمه برزبان راند القصه درآن روز خواص اصحاب دست بیعت بجناب ولایت مآب داده روز دیگر خواص وعوام بدان سعادت عظمی استسعاد یافتند مگرزمره ای ازمخصوصان امیرالمؤمنین عثمان و بقولی عبدالله بن عمرومحمد بن مسلمه وحسان بن ثابت وزید بن ثابت وصهیب بن سنان وکعب بن مالك و نعمان بن بشیر الحضاری از آنجمله بودند ونعمان بن بشیر الحضاری کف بریدهٔ نایله را باپیراهن خون آلوده امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه را نزد معاویه بشام برد وبعضی از بنی امیه بمرافقتش بدان ولایت رفته برخی روزی چند درمدینه مختفی گشتند وبالاخره بطرف مکه مکرمه رفتند شاه ولایت هم دراوایل ایام خلافت قصد عزل عمال امیرالمؤمنین عثمان کرد چون مغیرة بن شعبه ازاین اندیشه وقوف یافت بملازمت عتبهٔ علیه شتافت و بزبان دولت خواهی معروض حضرت امامت پناهی گردانید که درباب تغییر حکام بلدان چندان تأخیر باید نمود که خبر بیعت ایشان انتشار یابد والااختلال درقواعد مبانی خلافت پیدا خواهدشد واین سخن مقبول نیفتاده روزدیگر باز مغیره بشرف ملازمت رسید و عرض کرد که مقتضای رأی امیر المؤمنین عین صواب است درعزل عملهٔ عثمان تأخیر نباید نمود تاموافق ازمنافق ممتاز گردد ومقارن آن حال عبدالله بن عباس رضی الله عنهما ازمکه بمدینه رسیده دید که مغیره ازمجلس همایون بیرون میرود وچون بشرف دستبوس امیرالمؤمنین علی مشرف گشت پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود آنحضرت فرمود که دیروز مرا ازعزل عمال عثمان رضی الله عنه منع می نمود وامروز درامر عزل ایشان شرط مبالغه بجای می آورد عبدالله گفت دیروز نصیحت نموده و امروزخیانت واین گفت وشنود بمغیره رسیده گفت هر کس که نصیحت رابسمع رضا اصغاء ننماید باوی خیانت باید کرد در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالله بن عباس رضی الله عنهما تدبیر اول مغیره را پسندید وتغیر ولات امیر المؤمنین عثمان بتخصیص معاویة بن ابی سفیان را مصلحت ندید امیر المؤمنین علی سبب عدم رضاء اورا بدان امر سؤال کرد جواب داد که معاویه و اصحاب اوطالب جاه وحکومت اند وهر گاه تو آنجماعت

را معزول گردانی دست تمنای ایشان ازمشتهیات نفس کوتاه گردد و بدین جهت درمقام عداوت آمده ترا بقتل عثمان رضی‌الله عنه متهم دارند وعقاید اهل شام وعراق را بفساد آرند امید آنکه روزی چند بدستور استمرار ایالت شام را برمعاویه قرار دهی تا من بتأنی اورا از آن دیار چون موی ازخمیر بیرون آرم امیرالمؤمنین فرمود (وما کنت متخذ المضلین عضدا) اعتراضی که هردم برعثمان رضی‌الله عنه داشتند از حیثیت ظلم عمال و گماشتگان او بود و اکنون که من بر عزل آنجماعت قدرت دارم چگونه در مخلص مسلمانان ازتسلط ایشان اهمال نمایم ابن‌عباس رضی‌الله عنه گفت ای امیرالمؤمنین تو بر قوت وشجاعت‌خوداعتماد داری وحال آنکه تمشیت این امرخطیر بدون تأمل وتدبیر تیسیر پذیر نیست حضرت امیر فرمودکه هرگاه درسوانح امور باتومشورت نمایم آنچه صواب دانی بگوی واگر احیانا بخلاف‌مقتضای رای‌توعمل فرمایم شرط متابعت بجای‌آر عبدالله جواب داد که ایسر مالك عندی الطاعة

ذکر تفویض نمودن حیدر کرار حکومت ولایات را بصحابهٔ کبار

درمحرم سنهٔ ست وثلثین از هجرت خاتم النبیین حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی عثمان‌بن حنیف را بحکومت بصره وعمارة‌بن حسان را بامارت کوفه و عبیدالله‌بن عباس بن‌ربیعه‌را بایالت یمن‌وقیس‌بن‌سعد‌بن‌عباده را بفرمان‌فرمائی مصر ارسال داشت وعبدالله‌بن عباس را بسرداری دمشق نامزد فرمود وعبدالله چون میدانست که معاویه برآن ولایت استیلاء تمام یافته وبقدم اطاعت پیش نخواهدآمدآن مهم راقبول ننمود و سهل‌بن حنیف بدان امرمتعین شد اماعثمان‌بن حنیف چون بنواحی بصره رسید عبدالله‌بن عامر دست از حکومت کوتاه کرده‌پای درراه مکه نهاد وعثمان بشهردرآمده باستمالت سپاهی ورعیت مشغول گشت وعماره چون بکوفه رسید شنید که مردم کوفه غیرابوموسی کسی رابامارت قبول ندارند لاجرم بجانب مدینه مراجعت نمود و چون حاکم یمن یعلی‌بن منبه از قرب وصول عبدالله رضی‌الله عنه خبر یافت بیت‌المال را از نقود واقمشه خالی کرده بطرف حریم حرم شتافت و قیس‌بن سعد بعدازآنکه نزدیك بمصر رسیدطایفه‌ای‌ازاعیان‌آن دیار لوازم استقبال بجای‌آورده اورا معزز ومحترم بشهر بردند زیرا که عبدالله‌بن سعد در آن اوان بجانب شام‌رفته بود اماسهل‌بن حنیف چون بمنزل تبوك رسید جمعی بیش‌ازشامیان پیش‌آمده پرسیدندکه از کجا می‌آئی وبکجا میروی جواب دادکه علی مرتضی مرا بامارت شام نامزد فرموده گفتند بازگردکه مانه بخلافت علی راضی ایم ونه بامارت توسهل گفت هیچکس در این باب باشما اتفاق دارد جواب دادندکه مجموع اهل شام باما موافق اند و خون عثمان را رضی الله عنه از علی طلب خواهند نمود سهل چون این سخن بشنود بمدینه بازگشته کیفیت واقعه را بعرض شاه اولیاء رسانید و این معنی موجب ملال خاطر انور گردید

ذکر مخالفت طلحه و زبیر رضی الله عنهما باامیر عالی شأن وموافقت ام المؤمنین عایشهٔ صدیقه بایشان

بعداز قرار امر خلافت طلحه وزبیر رضی الله عنهما بخدمت حضرت ولایت منقبت شتافته طلحه طلب امارت بصره و زبیر توقع ایالت کوفه نمود امیر المؤمنین فرمودکه ناصر ومعین من بغیر شما کسی نیست اگر بمفارقت شمارضا دهم درسوانح وقایع باکه مشورت کنم وایشان ازین معنی رنجیده طالب بهانه گشتندکه درتهییج فتنه سعی نمایند و درآن اثنا خبر بمدینه رسیدکه عایشه رضی الله عنها بعد ازفراغ ازمناسك حج متوجه مدینه شده بود و چون درآن اثناء راه شنودکه عثمان رضی الله عنه بقتل آمده و علی مرتضی برمسند خلافت نشسته برین قضیه انکاری بلیغ نمود وبطرف مکه بازگردید بناء علی‌هذا هوس مخالفت درضمیرطلحه وزبیر رضی الله عنهما جای گیرشده ازحضرت امیر اجازت طلبیدندکه بمکه روند ودرآن دیار ساکن گشته همگی اوقات را باداء وظایف عبادات مصروف دارند امیر المؤمنین فرمودکه چون اراده شما بر هجران من مقصور است بهرجاکه میخواهید بروید و طلحه و زبیر بحریم حرم شتافته در سلك ملازمان عایشه انتظام یافتند و مقارن‌آن حال عبدالله‌بن عامر ازبصره بامال وافر ویعلی‌بن منبه ازیمن باخواستهٔ متکاثر بدانجا رسیدند وبعد ازتقدیم استشاره خواطر برمخالفت امیر المؤمنین علی رضی‌الله عنه قرار داده بنابر استصواب عبدالله بن عامر عزیمت بصره نمودند وفرمودندکه دراسواق مکه مبارکه منادی کردندکه ام‌المؤمنین عایشه وطلحه و زبیر جهت خون امیر المؤمنین عثمان و اصلاح مهمات اهل ایمان بجانب بصره میروند هرکس که طالب احراز مثوبات اخروی است بایدکه مرافقت ایشان اختیار نماید و از مردم حرم وغیر ایشان بروایتی هزار نفر و بقولی سه هزارکس برایشان جمع شدند و عبدالله بن عامر ویعلی بن منبه ازاموالی که از بصره ویمن همراه‌آورده بودند یراق‌آن لشکرنموده ویعلی جملی کوه پیکر موسوم بعسکر بدویست دینار خریده پیشکش عایشه صدیقه نمود تاهودجش را برآن بار کردند ودرمقصد اقصی وبعضی دیگر ازکتب علماء باقلام بلاغت انتما مرقوم گشته که درآن ایام عایشه رضی الله عنها خاطر بسفر بصره قرارداد روزی بخانه ام‌سلمه رفته گفت که اهل فساد فتنهٔ عظیم انگیخته خون عثمان را بغیرحق ریختند و اکنون طلحه و زبیر جهت خون‌آن خلیفهٔ مظلوم متوجه عراق عرب شده‌اند وجهت اصلاح احوال امت و استحکام قواعد مبانی ملت من نیز با ایشان مرافقت مینمایم امید آنکه تونیز درین سفر باما موافقت فرمائی وابواب مخالفت نگشائی ام‌سلمه رضی‌الله‌عنها ازشنیدن این سخنان مضطرب گشته گفت ای‌عایشه ماکه علوشأن وسمومکان علی‌بن ابیطالب را بتحقیق میدانیم وقربت قرابت وخصوصیتش را نسبت بحضرت رسالت علیه‌السلام والتحیة معلوم داریم بکدام تأویل بااو در مقام خلاف آئیم و حال آنکه تو دیروز

عثمان را بکفر نسبت کرده مردم را برقتل او تحریض مینمودی و امروز میگوئی که من طلب خون او مینمایم ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که از رسول صلی الله علیه وسلم نشنیدی که فرمود اندکی از ایام ولیالی نخواهد گذشت که سگان آبی که در عراق آنرا حواب گویند بریکی اززنان من بانك کنند وآن زوجهٔ من درمیان فئه باغیه باشد و از استماع این مقال من بمرتبهٔ متغیر شدم که انائی که دردست داشتم برزمین افتاد و رسول صلی الله علیه وسلم التفات فرموده گفت چه میشود ترا برای ام سلمه گفتم یارسول الله باوجود شنیدن این حدیث چگونه تغیر بحال من راه نیابد وآنحضرت متبسم گشته ونظر همایون بجانب تو افکنده گفت گمان میبرم که آن زن تو باشی یا حمیراء و بروایتی حمراء الشفتین عایشه رضی الله عنها گفت بلی چنین بود که برزبان آوردی ومن فسخ این عزیمت کردم که هیچ نعمتی بهتر از کنج سلامت نیست وچون عبدالله بن زبیر که خواهر زادهٔ عایشه بود وام المؤمنین اورا بغایت دوست میداشت از این قیل وقال خبر یافت نزد عایشه رضی الله عنها رفته گفت اگر تو درین سفر باما همراه نیائی من خودرا هلاك میسازم یاسر وپابرهنه رودرصحرا وبیابان می نهم و چندان مکر وحیله بتقدیم رسانید که بار دیگر عایشه صدیقه عزم جزم کرده بمرافقت مخالفان مرتضی متوجه بصره شد وبعد ازطی منازل بموضع حوأب رسید ونباح کلاب آن نواحی بشنید از دلیل پرسید که این آب را چه نامست جواب داد که حوأب و ام المؤمنین زبان بکلمهٔ استرجاع گشاده طلحه راگفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم باز گردانی وطلحه ازسبب مراجعت سؤال کرد وعایشه رضی الله عنها حدیث مذکور را تقریر فرمود طلحه گفت که دلیل غلط بعرض رسانیده این آب حوأب نیست و عبدالله زبیر جمعی از اعراب را مبلغی کرامند رشوت داد تانزد ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها اداء شهادت نمودند که این موضع دیگراست و حوأب نیست و اول گواهی دروغ که در اسلام واقع شد این شهادت بود وعایشه باز باتفاق ایشان روان گشته چون بنواحی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که بفرمان شاه مردان حکومت آن دیار می نمود عمران بن الحصین وابو الاسود دیلمی را نزد طلحه و زبیر فرستاده از سبب آمدن سؤال نمود و چون داعیهٔ ایشان را معلوم کرد بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال فرمود وعایشه بی اندیشه روز دیگر بشهر درآمده در فضای میان شهر که آنرا مربد میگفتند بایستاد وطلحه بردست راست وزبیر جانب چپ اوقرار گرفتند وسپاه برگرد هودج صف کشیده مستعد مصاف گشتند و عثمان بن حنیف نیز بدان موضع شتافته در برابر ایشان بتعبیهٔ مردم خویش پرداخت وتمامی خلق بصره درآن معرکه حاضر گشته طلحه وزبیر زبان بتعداد فضایل عثمان رضی الله عنه بگشادند و تذکارقتل او کرده جهت طلب خونش از حاضران معاونت جستند وبعضی از بصریان تصدیق ایشان نموده برخی گفتند این دوشخص باعلی مرتضی بیعت فرموده اند وحالا عهد شکسته میخواهند که ببهانهٔ طلبیدن دم عثمان زمام امامت و ریاست بچنگ آورند درآن اثنا جاریة بن قدامه تمیمی آواز برکشید که یاام المؤمنین

بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول صلی الله علیه و سلم آسان تراست از این امر که تواختیار کرده‌ای و بهتک پردهٔ حرمت خویش قیام نموده و بر ین جمل ملمون سوارشده‌ای ودرمیان دولشکر ایستاده اگر بطوع ورغبت مرتکب این مهم گشته‌ای بمنزل خویش مراجعت فرموده استغفار نمای و اگر ترا به کره بیرون آورده اند از مردم اعانت خواه تاترا بوطن رسانند وطلحه وزبیررا مخاطب گردانیده گفت که شما اگرچه حواریان پیغمبرید اما در اداء حقوق آنحضرت اهمال ورزیده زنان خویش را درپس پرده نشانده اید و زوجهٔ رسول را صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آورده درهمچنین مجمعی باز داشته‌اید طلحه وزبیر رضی الله عنهما ازاستماع این مقال اصلا متاثر نشدند ولب بجواب نگشادند ومهم ازقیل و قال بجنك وجدال سرایت کرده چندروز بساط مجادله ومقاتله قایم بود بالاخره درشبی مظلم که باران میبارید طلحه و زبیر رضی الله عنهما شبیخون بدارالاماره برده قرب چهار صدکس را ازمتابعان ومحافظان عثمان بن حنیف به‌تیغ‌ستم وحیف بگذرانیدند و عثمان را دستگیر کرده خواستند که ازپای درآورند لیکن بنابر شفاعت عایشه رضی الله عنها ازریختن خون او درگذشت ومحاسنش راکه طولی داشت تمام برکنده او را اجازت دادند که بهرجا که خواهد رود و عثمان بملازمت شاه‌مردان شتافته آنحضرت نخست او را نشناخت وبعد ازآنکه عثمان نام خود برزبان آورد امیر متبسم شده فرمود که پیر ازنزدمارفتی وجوان بازآمدی نقلست که‌چون بصره بحیز تسخیر طلحه وزبیر رضی الله عنهما درآمد درباب منصب امامت درمیان ایشان مخالفت پیداشد وعایشه رضی الله عنها در تسکین جانبین کوشیده فرمود که تازمان تعیین‌خلیفه عبدالله بن زبیر بامرپیش نمازی قیام مینماید

ذکر نهضت حضرت‌ولایت منقبت ازمدینه ونزول‌درمنزل ذی قار و بیان توجه آنحضرت بصوب بصره بعداز اجتماع سپاه نصرت آثار

علماء اخبارآورده اندکه چون امیر المؤمنین علی شنود که عایشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم خواطر برمخالفت قرارداده‌متوجه‌بصره گشته‌اندمدافعت ایشان‌را پیش نهادهمت عالی نهمت ساخته از اهل مدینه استمداد فرمود وبعضی از متوطنان یثرب از فرموده تخلف نموده ارجوفه برالسنه و افواه مردم بیکار دایر و سایر گشت و مدنیان برسبیل اعلان باهم گفتند که ماعلی را نصیحت کردیم که قتلهٔ عثمانرا سیاست نماید تاهیچکس ابواب خلاف نگشاید و اوسخن مارا بسمع رضا جای نداد لاجرم نیران فتنه وفساد در اشتعال آمد وضمیر خورشیدآثار حیدر کرار ازساکنان آن دیارآزار بسیار یافته برجناح استعجال باپانصدکس ازابطال‌رجال ازمدینه نهضت فرمودبقصدآنکه سرراه برمخالفان

گرفته ایشانرا ازوصول بمقصد مانع آید ودرآن سفراز اشراف مهاجر وانصار عبدالله بن عباس و ابولیلی بن عمرو بن الجراح وابو قتاده انصاری و ابوالهیثم بن التیهان النقیب البدری و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین درملازمت امام ثقلین بودند و دراثناء راه نزد جناب ولایت مآب بوضوح پیوست که طلحه و زبیر رضی الله عنهما سبقت گرفته‌اند و ادراك ایشان متعذر است لاجرم درمنزل ذی‌قارجهت اجتماع سپاه نصرت شعار توقف نمود و رسولان سخن‌دان متعاقب یکدیگر بکوفه ارسال داشته‌مردم آن مملکت راجهت معاونت طلب‌داشت و ابوموسی اشعری که حاکم کوفه بود خلایق را از نصرت آنحضرت مانع آمده گفت علی و طلحه طلب ریاست می نمایند هر کس از شما مایل بدنیاست باید که بیکی از ایشان پیوندد وهر که راغب آخرت است مناسب آنکه پای دردامن انزوا پیچد لاجرم قاصدان شاه مردان مأیوس باز گشته کیفیت حال معروض داشتند وآنحضرت برشدت خصومت ابوموسی اطلاع یافته قرة العین ولایت امام حسن و عماربن یاسر را جهت تمشیت آن مهم بکوفه فرستاده‌چون کوفیان ازقرب وصول آن دورفیق صاحب‌توفیق خبریافتند جمعی کثیر از مردم خرد اقتباس ازاشراف و اوساط الناس باستقبال مواکب کواکب اساس استعجال نموده سعادت دست بوس نور دیدهٔ رسالت و امامت حاصل گردانیدند وآنحضرت را معزز ومحترم بکوفه درآورده خلایق درمسجد جامع مجتمع گشتند وابوموسی نیزدرآن محفل حاضرشد وامام حسن اورا معاتب ساخته گفت که چرا لشکر کوفه راازمعاونت شاه اولیا منع نمودی وازسلوك جادهٔ قویم بازداشتی ابوموسی جواب دادکه پدر و مادرم فدای توباد من از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیده‌ام که گفت زود باشدکه فتنه‌ای‌روی‌نماید که‌درآن‌فتنه قاعد بهترازقایم باشد وقایم بهترازماشی وماشی بهتر ازراکب وجماعتی که دربصره‌اند برادران ما‌اند دراسلام وحق عزوعلا دماءواموال ایشانرا برما حرام گردانیده است عمار یاسر رضی‌الله عنه از شنیدن این سخنان بیطاقت شده زبان بدشنام ابوموسی بگشاد ویکی ازکوفیان بحمایت حاکم خویش باعمارآغاز سفاهت کرد وقولی آنکه‌درآن روز ابوموسی برمنبر آمده‌درحضور امام حسن رضی‌الله عنه فرق انام را ازمتابعت خلیفهٔ بحق‌منع نمود وبعضی ازمحبان‌شاه مردان مانند قعقاع بن عمرو و صعصعة بن صوحان بااو در مقام معارضه آمده امام حسن رضی‌الله عنه ابوموسی راگفت که چون تو ازمبایعت امیر المؤمنین علی ذمهٔ خودرا بری گردانیده منبر بتوهیچ مناسبت ندارد وابوموسی درغایت خجالت پایان‌آمده آن قرةالعین نبوت و فتوت قدم برمنبر نهاد و زبان الهام بیان بنصیحت گشاده حاضرانرا بمعاونت و مظاهرت والد بزرگوار خویش ترغیب فرمودواعیان کوفه دعوت آنحضرت راقبول‌نموده حلقهٔ اطاعت درگوش کشیدند درآن‌اثنا مالك اشتر که ازنزد امیرالمؤمنین حیدر بکسر ناموس ابو موسی اشعری مامور گشته بود بکوفه رسید وهم از راه بقصر امارت رفته بزخم عمود سروروی غلامان ابوموسی را درهم شکسته وایشانرا از دارالاماره بیرون

کرد وغلامان بمسجد دویده خواجهٔ خود را بر کیفیت حادثه مطلع گردانیده ابوموسی برسبیل تعجیل روی بخانه آوردومالك اشتر اوراسخنان درشت گفته فرمودکه همین لحظه دارالعماره را خالی میباید کرد ابوموسی التماس نمودکه یك روز مرا مهلت ده تابجائی دیگر نقل کنم مالك گفت لاولا کرامة لك ترا یکساعت مهلت نیست وفرمان داد تا رخوت وامتعهٔ اورا بیرون انداختند وآخرالامر بنابرالتماس بعضی از احباء اورایك روز مهلت داد تامنزلی پیداکرده بدانجا رفت وکوفیان بتهیهٔ أسباب سفر پرداخته بعد از سه روز بروایتی هفت هزار نفر در ملازمت امام حسن رضی الله عنه بجانب ذی قاردرحرکت آمدند وچون از رفتن ایشان سه روز بگذشت مالك اشتر با دوازده هزار کس دیگر متوجه معسکر همایون گشت و روایتی آنکه تمامی لشکر که از کوفه بمدد صاحب ذوالفقار بذی قار رفتند دوازده هزار بودند والعلم عندالله تعالی

ذکر وقایع معرکه جمل و کشته شدن جمعی کثیر به تیر اجل

چون سپاه کوفه درظل رایت ظفرآیهٔ شاه ولایت مجتمع گشتندآنحضرت بطرف بصره نهضت فرمود و قعقاع بن عمرو را جهت گذاردن پیغام نزد عایشه وطلحه وزبیر رضی الله عنهم فرستاد و ایشانرا از وخامت عاقبت مخالفة تحذیر کرده بسلوك طریق مصالحت وموافقت دلالت نمود وقعقاع بعدازوصول بمجلس عایشه وطلحه وزبیر سخنان معقول بمسامع ایشان رسانیده همه رابصلح وصفا مایل گردانید وازآنجانب نیزعاصم بن کلیب باقرب صدکس نزد شاه ولایت برسم رسالت آمد وآنحضرت بگوش هوش ایشانرا بدرر الفاظ هدایت آثار گران بارگردانیده آن نصایح مؤثر افتاد وآن صدنفر از بادیهٔ غوایت بسرچشمهٔ هدایت رسیدندو باامیرالمؤمنین بیعت کرده دعاگو وثناخوان ببصره مراجعت نمودندوآنحضرت بعدازطی منازل بنواحی بصره رسیده زاویه رامضرب خیام عساکرنصرت عطیه که بقول صاحب کشف الغمه بیست هزار کس بودند گردانید وعایشه وطلحه وزبیر نیز بیرون خرامیده باسی هزار نفر درموضع خرسنه منزل گزیدندو کرت دیگر ازجانبین ارباب صلاح وتقوی جهت تمشیت امرمصالحت درحرکت آمده مقرربرآن شدکه قتلهٔ امیرالمؤمنین عثمان ازمعسکر نصرت نشان بیرون روند تامهم صلح فیصل یابد وآنجماعت بیش ازپانصد نفر بودند و اکثر درسلك صنادید قبایل عرب انتظام داشتند مانند مالك اشتر وعلیاء بن الهیثم وعدی بن حاتم و شریح بن اوفی و خالدبن ملجم و غیرهم و چون این طایفه از لشکرگاه شاه ولایت پناه خارج گشته بگوشه‌ای نزول نمودند با یکدیگر گفتندکه بی شك مصالحهٔ علی وطلحه‌وزبیر منتهی برقتل‌ماست‌اکنون‌تدبیری‌میباید اندیشیدکه ازین مهلکه نجات یابیم‌وبعد ازقیل وقال خواطربران قرار دادندکه حیلهٔ پیش آرندکه آن مصالحه بمقاتله تبدیل یابد و سحری که آفتاب فایض‌الانوار بقصد شبیخون ثوابت و سیار علم زرنگار برافراخت مجموع آن طایفه براسبان بادرفتار سوار شده بجانب معسکرعایشه تاختند و دست بانداختن تیر برآوردند ازین جهت شورشی عظیم در آن لشکر افتاده همگنان

تصور کردند که علی مرتضی برسم شبیخون متوجه ایشان است لاجرم طلحه و زبیر رضی الله عنهما بتعبیهٔ سپاه اقدام نموده قدم درمعرکهٔ جنك نهادند و قتله امیرالمؤمنین عثمان چون دیدند که تیر تدبیر ایشان بهدف مقصود رسید بازگشته خودرا بمعسکرهمایون اثر رسانیدندو بنابران که فوجی از لشکریان عایشه رضی الله عنها ایشانرا تعاقب مینمودند آوازه درانداختند که اینك طلحه وزبیر شبیخون آوردند لاجرم امیرالمؤمنین علی نیز بآراستن سپاه صف شکن اشتغال نمود القصه صباحی که خدمتگذاران قضا وقدر هودج زراندود خورشیدرا برجمل سپهر کبود بار کردند ونظارگیان آسمان پرده ازرق فام بر سر کشیده روی بتماشا آوردند طلحه وزبیر هودج عایشه را رضی الله عنها در زره گرفته وبرجمل عسکر نهاده درپیش صف لشکر باز داشتند ومیمنه و میسره ترتیب داده رایت قتال و جدال برافراشتند و علی مرتضی نیز چنانچه باید و شاید بتسویهٔ صفوف جنود ظفر ورود پرداخته براستر بیضاء سرور انبیا سوارشد وفرمود که ندا کردند که هیچکس درامر محاربه تعجیل ننماید تا امیرالمؤمنین حجت بر ناکثین تمام کند آنگاه شاه‌ولایت پناه بمیان هر دوصف شتافته زبان الهام بیان بنصیحت عایشه وطلحه و زبیر بگشاد و ام‌المؤمنین‌عایشه رابر بیرون آمدن ازحریم حرمت و رفقاء او را برشکستن بیعت ملامت فرمود و بروایتی زبیر و بقولی طلحه را نیز پیش طلبید وآن دو عزیز از مقام خود در حرکت آمده بمرتبه‌ای نزدیك امیرالمؤمنین‌علی رفتند که گردنهای اسبان ایشان ازیکدیگر گذشت وامام‌المسلمین بعد از اداء مقدمات هدایت آئین ازایشان پرسید که سبب‌چیست که بامن‌علم‌قتال‌افراشته خون‌مراحلال پنداشته‌اید جواب‌دادند که‌چون‌تواهل‌فتنه را ازاطراف طلب کرده برقتل خلیفهٔ مظلوم ترغیب نمودی‌برماوسایر برایا واجب است که در خلع تو مراسم سعی واهتمام بجای‌آوریم‌علی مرتضی فرمود که شما قصاص عثمان ازمن میطلبید وحال‌آنکه خون او هنوز از شمشیرهای شما میچکد اکنون بیائید تا مباهله کنیم و دعا فرمائیم که رضای هر کس مقرون بقتل عثمان بوده باشد بعذاب منتقم جبار گرفتار گردد طلحه وزبیر رضی‌الله عنها ازمباهله اعراض نموده وامیر درنصیحت ایشان افزوده درآخر بازبیر گفت که برخاطرداری که روزی من وتو درملازمت حضرت رسالت بجائی‌میرفتیم ودست من در دست تو بود وآنحضرت تراگفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی که بلی یارسول‌الله آنسرور فرمود که زود باشد که بااو درمقام مقاتله‌آئی ودرآن حال ظالم باشی پوشیده نماند که مورخان این حدیث را بروایات مختلفه درمؤلفات خود ایراد کرده‌اند وچون محصل جمیع آن روایات مشعر بظلم زبیراست برامیرالمؤمنین‌علی علیه‌السلام کلك سخن گذار بتکرارآن مبادرت ننمود القصه چون زبیرازآن افتخار اهل سلوك وسیرآن سخن استماع فرمودگفت یااباالحسن حکایتی بیاد من دادی که اگرپیش ازین بخاطر میداشتم‌هرگز باتو رایت مخالفت نمی‌افراشتم اکنون بخدا سوگند که با تو حرب ننمایم آنگاه شاه ولایت پناه بصف خویش پیوسته و زبیر نزد عایشهٔ صدیقه رفت

وحدیث مذکور را با آنجناب درمیان نهاده قصد نمود که از آن معرکه بیرون رود اما پسرش عبدالله زبان ملامت گشوده گفت تو بجهت این حدیث که مرتضی بیادتو داد دست ازحرب باز نمیداری بلکه ازوهم شمشیرخون ریزابن ابیطالب ترك ستیز نموده میگریزی زبیر رضی الله عنه ازشنیدن این سخن خشمناك شده سه نوبت برلشکرامیرالمؤمنین حیدر حمله کرد و بمیان صفوف درآمده بی آنکه کسی را مجروح سازد بازگشت وبا عبدالله گفت برکسی که جبن استیلا یافته باشد چگونه این دلیری تواند نمود وعبدالله درباب مرافقت درامر محاربت مبالغه ازحد اعتدال درگذرانیده زبیر گفت چون با علی مقاتله نمایم که سوگند خورده‌ام که هرگز باوی حرب ننمایم عبدالله گفت بکفارت سوگند یکی ازغلامان خود راآزاد کن و زبیر آخرالامراین معنی را قبول نموده غلامی مکحول نام راآزادگردانید ویکی ازشعرا درآن قضیه این رجز درسلك نظم کشید **شعر** یعتق مکحولا لصون دینه ٭ کفارة لله عن یمینه ٭ والنکث قدلاح علی جبینه ٭ وچون حضرت امیردید که صلح میسر پذیرنیست فرمود که کیست ازیاران ماکه دل ازجان برگرفته با مصحف مجید نزدیك باین طایفه رود وایشان را بمضمون کلام معجز نظام دعوت نماید شخصی ازلشکریان مسلم نام بقاء جاودانی را برحیات‌این جهانی اختیار کرده بامصحفی دردست نزدیك بصف اعدا رفت و بتلقین امیر المؤمنین علی کلمه ای چند بر زبان آورد و مخالفان را بقرآن مجید دعوت نمود متهوری دست راست او را بضرب شمشیر بیفکند ومسلم مصحف بدست چپ گرفته دیگری آن دست رانیز مقطوع ساخت و آن مسلمان مصحف را بهردو بازونگاه داشته بزخمی دیگراز پای درآمد آنگاه نایرهٔ قتال‌اشتعال یافته‌از جانبین مردان مرد ودلیران معرکهٔ نبرد درمیدان تاختند وبزخم شمشیر بران و سنان شعله سان خاك بیابان را بخون یکدیگر گل ساختند تیغ یمانی یلان تند خوی آغاز سرافشانی کرد وتیرتیز پرواز دلاوران پرخاش جوی شرط جان ستانی بجای‌آورد **مثنوی** نمودآغاز شمشیر یمانی ٭ زدست پهلوانان سرفشانی ٭ سنان چون شعله آتش برافروخت ٭ بچشم پردلان افتاد وجان سوخت ٭ کمان وتیرچون پیوست باهم ٭ جداشد جسم وجان ازهم بیکدم ٭ ودرآن روز هولناك از اول صباح تاوقتی که هودج خورشید از بختی افلاك بجانب کرهٔ خاك متمایل شدآتش قتال مشتعل بود و بالاخره آفتاب فتح وظفر از مطلع اقبال امیرالمؤمنین حیدر سربر زد و اکثر مخالفان روی بوادی فرار نهادند اما جمعی از اجله بصره شتر عایشهٔ صدیقه را احاطه نموده دست ازجنك باز نمیداشتند بنابرآن شاه مردان محمدبن ابی بکر ومالك اشتر وجمعی دیگراز دلیران‌را فرمودکه آن اشتر را پی کنند و ایشان براهل بصره حملات متواتر نموده خود را بشتر رسانیدند ومالك اشتر بدوضرب پی درپی دوپی جمل راپی کرد وبا وجودآنحال شتراز پای درنیامد ومالك متحیرشده مقارن وقوع آنصورت شاه ولایت بدانجا رسیده فرمود که ای مالك پای دیگرجمل راقلم زن که اورا جن نگاه داشته ومالك برآن موجب‌عمل

نموده شتر بیفتاد و بروایت ابوحنیفه دینوری آنجمل را اعین ، ضبعهٔ کوفی پی کرد و بر هر تقدیر چون هودج متمایل شد عایشه رضی الله عنها فریاد بر کشید که (یا اباالحسن اذا ملکت فاسجح) و آنحضرت محمد بن ابی بکر را گفت که خواهر خودرا دریاب و محمد نزدیك رفته دست بهودج درآورد تامعلوم نماید که از زخم تیر آسیبی بدو رسیده یانی و دست او بردست عایشه خورده ام المؤمنین زبان بنفرین بگشاد و گفت تو کیستی که دست تو بجائی رسید که بغیر رسول صلی الله علیه وسلم دست هیچ احدی بدانجا نرسیده محمد بن ابی بکر گفت من از همه کس نزدیکترم بتو ودشمن ترین مردمم نسبت بتو و ام المؤمنین رضی الله عنها برادر خود را شناخته خاطرش آرام گرفت و شاه مردان فرمان داد که هیچ آفریده گریختگان راتعاقب ننماید وزخم خورده رانکشد وعایشه رابخانه عبدالله بن خلف الخزاعی که در سلك اعیان بصره انتظام داشت و درآن معرکه بزخم ذوالفقار بدارالقرار شتافته بود فرستاد در کشف الغمه مسطوراست که درجنك جمل شانزده هزار وهفتصد ونود کس ازلشکرعایشه بقتل رسیدند واز سپاه شاه ولایت پناه هزار و هفتاد کس شربت شهادت چشیدند ودرتاریخ گزیده مزبور است که درآن معرکه بیست هزار کس یاهفده هزار کس کشته گشته وازاین جمله هزارنفر ازسپاه امیرالمؤمنین بودند و باقی ازجیش صدیقه و در روضة الصفا مذکوراست که درآن محاربه قرب هفده هزار کس ازجنود عایشه رضی الله عنها بقتل رسیدند ونزدیك سه هزارنفر از اتباع امیرالمؤمنین علی وبعقیدهٔ صاحب مستقصی شهداء لشکر آنحضرت از هزار کم بودند واز نهصد زیاده و بقول بعضی ازمورخان درآن معرکه دویست وهفتاد مرد از قبیلهٔ بنی ضبة که مهار شتر عایشه رابنوبت میگرفتند مقطوع الید گشتند وازجملهٔ قتیلان لشکرعایشه یکی زبیراست ونسبت زبیر رضی الله عنه بقصی بن کلاب میرسد بدین ترتیب که زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی وقصی درسلك اجداد رسول الله صلی الله علیه وسلم انتظام دارد ومادر زبیر رضی الله عنه عمه آنحضرت بود صفیه بنت عبدالمطلب و کنیت زبیر ابوعبدالله است واو باعتقاد اهل سنت وجماعت ازجمله کسانیست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشانرا ببهشت بشارت داده ودرشان او روایت کنند که رسول فرمود که هر پیغمبری را حواری بود و حواری من زبیراست وزبیر بروایتی درسن شانزده سالگی وبقولی در دوازده سالگی و بمذهبی دربیست و پنج سالگی باسلام درآمد و درجمیع غزوات در ملازمت سیدکاینات بسر برد واو اول کسی است که درمیدان جهاد شمشیر برهنه کرد و کیفیت کشته شدن زبیر رضی الله عنه در کتب متداوله برین وجه مسطوراست که چون زبیر در روز جمل عماربن یاسر را درسلك انصار حیدر کرار دید ومیدانست که سید ابرار فرموده که الحق مع عمار بربطلان خویش متیقن شد وبعد از ارتفاع غبار معرکهٔ کارزار بجانب حرم پروردگار توجه نموده بحسب اتفاق مرور او بروادی السباع افتاد وحال آنکه احنف بن قیس باشش هزار کس از مردم قبیله و توابع خود-در این مکان نشسته انتظار میکشید که

هر یك از آن دو فریق که غالب شوند بدیشان پیوندند واحنف از دور زبیر را
شناخته گفت کیست که از زبیرخبری معلوم کرده بما رساند یکی از آن حاضران که
اوراعمروبن جرموز میگفتند آن خدمت راقبول کرد وازعقب زبیردر حرکت آمده چون
بوی رسید پرسید که یا ابو عبدالله مهم این دو سپاه بکجا منجر شدزبیر رضی الله عنه
جواب داد که فریقین بانگیختن غبار جنك و شین اشتغال داشتند که من بدینجا
شتافتم عمرو گفت سبب تخلف توچه بود زبیر عذری گفته عمرو بموافقت او روان شد
وبعداز لحظه‌ای زبیررضی الله عنه عمرورا گفت میخواهم که بادای نماز پیشین قیام نمایم
وتوازمن ایمنی آیامن ازتودرامان هستم یانی عمرو گفت بلی وچون زبیر بگذاردن نماز
مشغول گشت عمروبیك ضرب شمشیر مهم اورا بمقطع رسانید و ازترجمه تاریخ احمدبن
اعثم کوفی و کشف الغمه چنان مستفاد میگردد که چون زبیر رضی الله عنه ازمعرکه بیرون
رفت درمیان قومی از بنی تمیم فرود آمد وعمروبن جرموز المجاشعی اورا بضیافت برده در
وقتی که زبیردر خواب بود بقتلش مبادرت نمودو بروایت اهل سنت عمرو بعداز آن جسارت
براسب زبیر سوارشده وشمشیر اورا برگرفته نزدامیرالمومنین علی رفت و کیفیت حال باز
گفت آنحضرت فرمود که بشارت بادترا ای کشندهٔ پسر صفیه بآتش دوزخ عمروبن جرموز
چون این مژده بشنیدحضرت علی را گفت توبلای این امتی اگر برای تو کشند بشارت دوزخ
شنوند واگر ازتو کشند رقم کفر برصحیفهٔ حال آنکس کشند آنگاه از غایت خشم سر
شمشیر برشکم خویش نهاده زورکرد کهاز پشتش بیرون رفت بیت خارکه دارد زبان
نیشتر ✿هم بخلیدن شکند بیشتر مدت عمرزبیر رضی الله عنه بروایتی پنجاه و هفت سال بود
وبقولی شصت وچهار سال وبعقیده صاحب گزیده زبیرده پسرداشت ازآنجمله عبدالله و
عاصم وعروه ومنذر ومصعب ازاسماء بنت ابی بکر تولد نموده بودند وحمزه وخالد و عمرو
وعبیده وجعفر ازامهات مختلفه وازجمله قتیلان واقعه جمل دیگری طلحة بن عبیدالله است
وطلحه پسرعم ابوبکرصدیق بود وابومحمد کنیت داشت ودر سن بیست و سه سالگی مسلمان
شده در اکثر غزوات حضرت سید کاینات را ملازمت نمود و بزعم اهل سنت و جماعت
طلحه ازجمله عشره مبشره است درروضة الصفا مرقوم کلك بیان گشته که چون در روز
جمل زبیر ازمعرکه بیرون رفت طلحه نیز قصد فرار نمود ومروان کهبسبب سعی طلحه
در قتل امیر المؤمنین عثمان کینهٔ او در سینه داشت بربن داعیه اطلاع یافته بانداختن
تیری جان گزای پای طلحه رابر رکاب دوخت وخون درسیلان آمده غلام طلحه ردیف
خواجه خودگشت و او راازمعرکه بیرون برده به خرابه‌ای رسانید وازاسب فرود آوردو
طلحه رضی الله عنه درهمان منزل ازعالم انتقال کرد وایضا در کتاب مذکورمزبوراست
که در وقتی که طلحه رضی الله عنه رمقی از حیات باقی داشت نظرش بر شخصی از
لشکریان شاه مردان افتاد و او را از نزدیك خود طلبید و بتجدید بیعت امیر المؤمنین
برداخت و در ساعت عالم آخرت را منزل ساخت و آن لشکری بملازمت جناب امامت

منقبت شتافته کیفیت آنحالت را عرض نموده امیر کرم‌الله وجهه فرموده که ایزدتعالی نخواست که طلحه رابی تجدید بیعت‌ما ببهشت‌در آورد ومدت عمر طلحه شصت ودوسال بود واو ده‌پسر داشت: محمد ـ عمران ـ عیسی ـ یحیی ـ اسمعیل ـ اسحق ـ یعقوب ـ موسی ـ زکریا ـ صالح واز جملهٔ این پسران محمد نیز در آن معرکه بقتل آمد ودرجامع ترمذی‌ازامیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه مرویست که گفت گوش‌من از دهان رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم شنید که میگفت‌طلحه‌وزبیرهردوهمسایه من‌اند در بهشت‌واز کشته شدگان روزجمل‌دیگری کعب بن‌سوید ازدی‌است و او ازفقهاء تابعین و قاضی بصره بود ومالك اشتر بقتلش مبادرت نمود و یکی از شهداء لشکر شاه اولیاء زید بن صوحانست و امام یافعی در ذکر زید نوشته(وکان من سادة التابعین صواماً وقواماً) اما از سیاق کلام صاحب ترجمه مستقصی چنان معلوم میشود که‌زیددرسلك‌صحابه‌انتظام داشته زیرا که‌درذکر اومرقوم کلك‌بیان گردانیده که ازامیرالمؤمنین علی روایتست که‌گفت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درشان زید فرمودکه هرکه‌دوست دارد که برمردی نظر کند که‌بعضی‌از اعضای‌او پیش‌ازوی‌ببهشت خواهدرفت برزیدبن صوحان‌نظر کند وحال‌آنکه یکدست‌زید درمحاربه قادسیه مقطوع گشته بود ودر مقصد اقصی از محمد بن سیرین منقولست که خالدبن الواشمه که بسبب وفور عقل و فطانت و کمال فهم ودیانت نزد عایشه رضی‌الله عنها منزلتی داشت درآخر واقعه جمل پیش او رفت وصدیقه از او پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشت باز سؤال کرد که اززبیر چه‌خبر داری گفت دراول روز ازمعسکر بیرون رفت و حالا خبر قتل او شیوع یافته و عایشه رضی الله عنها دیگری از صحابه را پرسید جواب شنید که او نیز بیاران‌ملحق‌شده‌ام المؤمنین گفت باری‌سبحانه و تعالی مرجمیع ایشان را رحمت کند خالد گفت یاام المؤمنین از هواداران علی مرتضی زیدبن‌صوحان نیز کشته گشت عایشه گفت او هم‌از جمله مرحومانست خالد گفت آیا ایزدتعالی‌این دو طایفه راکه خلاف یکدیگر ورزیده درروی هم شمشیر کشیده‌اند دریك مکان جمع کند عایشه گفت رحمت سبحانی ازهرچه تصور کنند وسیع‌تراست وهیچکس رادرافعال اومجال چون وچرا نیست وخالد از استماع این سخنان رای عایشه راضعیف شمرده از متابعت او پشیمان شد و بملازمت شاه ولایت شتافته در جنك صفین بتدارك مافات قیام نمود درروضة الصفا از شعبی‌مرویست که درروز جنك جمل مروان و عمروبن عثمان بن عفان و برادرش سعید و عمرو بن سعید بن العاص را اسیر کرده بنظر حضرت امیر رسانیدند عماربن یاسر گفت یا امیرالمؤمنین این جماعت را میباید کشت آنحضرت‌جواب داد که اسیران اهل قبله‌را نمی کشیم شاید که پشیمان شوند ودروایتی آنکه چون چشم امیرالمؤمنین برمروان افتاد فرمود اگر خلق ربع مسکون اتفاق نمایند زیادتی ناخن مروان را ازوی‌نتوانند گرفت واورا گفت اززرع تویعنی از اولاد توامت راآفت خواهد رسید واین‌سخن‌مشعر برحکومت اولادآن سرخیل‌اهل عناد بود بصحت پیوسته که‌محاربهٔ

جمل درجمادی الاخری سنهٔ سته وثلاثین دست داد وامیرالمؤمنین حیدر بعداز اختصاص
بفتح وظفر فرمان فرمود که لشکر نصرت اثر از غنایم اسلحه ودواب را تصرف نموده
امتعه واقمشهٔ قتیلان را بورثهٔ ایشان رسانند آنگاه ببصره درآمد جناح مرحمت برمفارق
اهالی آن بلده مبسوط ساخت و عبدالله بن عباس و مالك اشتر را متعاقب یکدیگر نزد
عایشه رضی‌الله عنها فرستادو بوی پیغام داد که بجانب مدینه مراجعت نماید ومیان ایشان
وصدیقه گفت وشنید بسیار واقع شده عایشه رفتن مدینه راقبول ننمود بعداز آن شاه‌مردان
بنفس نفیس بمنزل ام‌المؤمنین تشریف برد وچون بقصرعبدالله بن خلف الخزاعی درآمد
مخلفه اوصفیه که بام طلحة الطلحات ملقبه بود آواز برآورد که یاقاتل الاحبه خدای تعالی
اولاد ترا یتیم گرداناد چنانچه توفرزندان مرا بی پدر کردی امیرالمؤمنین جواب داد که
اگرمن کشندهٔ دوستان میبودم هر کس که درین خانه است میکشتم و اشارت بخانهٔ کرد
که عبدالله بن زبیر وطایفهٔ ازمجروحان لشکر آنجا مختفی بودند و چون امیر المؤمنین
بحجرهٔ عایشه رضی‌الله عنها درآمد فرمود که ای‌حمیرا اگرتو از کردار خویش پشیمانی
بجانب مدینه توجه نمای که ترا ازآن بلده گزیری نیست و رسول صلی‌الله علیه وسلم
مراگفته بود که یکی از ازواج من باتو قتال خواهد نمود و چون بروی ظفر یابی اورا
بخانه‌اش فرست وخانه تومدینه است وعایشه رضی‌الله عنها طوعاً او کرهاً رفتن آن بلده
را قبول فرمود وقولی آنکه آن روز نیزصدیقه فرمان امیرالمؤمنین را بسمع رضا اصغا
نکرد وروزدیگر آنحضرت امام‌حسن را پیش اوفرستاد وپیغام داد که اگر بمدینه نمیروی
سخنی راکه میدانی در بارهٔ تومیگویم و عایشه رضی‌الله عنها مضطرب گشته فی‌الحال
بیراق سفر حجاز مشغول شد و چون حقیقت این حال را از وی پرسیدند جواب داد که
حضرت رسالت مآب صلی‌الله علیه و سلم روزی فرموده بود که درحالت حیات وبعد از
ممات من هریك از امهات مؤمنین راکه علی مرتضی ازقبل من طلاق دهد از حبالهٔ نکاح
من‌خارج باشد وحالامن ترسیدم که علی آن سخن را درحق من برزبان آورد ولاجرم تن
برفتن مدینه در دادم القصه چون عایشه رضی‌الله عنها عزیمت سفرحجاز مصمم گردانید
امیرالمؤمنین علی محمدبن ابی بکررا رضی‌الله‌عنه فرمود که درآن سفر مرافقت خواهر
خویش نماید وجمعی ازنسوان بصره را ملبس بلباس رجال ساخته اشارت کرد که درآن
راه بخدمتگاری صدیقه پردازند وخود بااهل بیت وخواص اصحاب او را مشایعة فرمود
وچون دراثناء راه بوقت‌نزول وارتحال آن زنان عایشه را امداد مینمودند اوملول بوده
میگفت که علی مرتضی حرمت حرم رسول خدا نگاه نداشت ومرا بملازمت این‌طبقه مبتلا
ساخت و بعد از وصول بمدینه آن عورات لباسهای اصلی خود را پوشیده بنظر عایشه
رضی‌الله عنها درآمدند و حقیقت حال بروی مکشوف گشته زبان بتحسین امیر المؤمنین
بگشاد درکشف الغمه مسطور است که عایشهٔ صدیقه بالاخره ازآن مخالفت پشیمان شده
هرگاه که یاد حرب جمل میکرد اظهار تاسف نموده میگریست وهمدران کتاب مذکور

است که بعد از آن واقعه روزی عبدالله بن زبیر برسبیل عتاب عبدالله بن عباس را گفت که قتال کردی باام المؤمنین وحواری رسول رب العالمین وفتوی دادی بتجویز ترویج متعة ابن عباس رضی الله عنه جواب داد که تو و پدرتو وخال تو عایشه را بیرون آوردید تا باامام برحق و خلیفه مطلق مخالفت کرد وحال آنکه او بوسیلهٔ مام المؤمنین شده است وماا ورا بهترین اولادیم بس خدای تعالی درگذراناد ازاو وایضاً تووپدرتو وخال تو باعلی مرتضی مقاتله نمودید اگرعلی مرتضی رضی الله عنه درسلك اهل ایمان انتظام داشت گمراه شدید بسبب محاربه بامؤمنان و اگر کافر بودید بدرستی که گرفتار خواهید شد زیرا که از موقف جهاد گریختید اماقضیه متعه ما آن را حلال میدانیم بنابر آنکه از رسول صلی الله علیه وسلم حلیت آنرا شنوده ایم واومارا رخصت داده است در آن امر لاجرم بتجویز آن فتوی نوشتیم القصه چون شاه مردان روزی چند در بصره بسر برده ایالت آن ولایت را بعبدالله بن عباس رضی الله عنه تفویض نموده زیادبن سمیه را کاتب و نایب او گردانید و بنفس نفیس روز دوشنبه شانزدهم رجب سنهٔ سته و ثلثین رایت عزیمت بجانب کوفه افراخته آن خطه را دارالخلافه ساخت وهمدرین سال حذیفة بن الیمان العبسی وفات یافت وحذیفه بنابرسری که سرورکاینات باادودرمیان نهاده بود بحال منافقان مدینه معرفت تمام داشت وبروایت امام یافعی در همین سال سلمان فارسی رضی الله عنه ببهشت جاودان شتافت وسلمان بواسطهٔ کمال اخلاص بآستانه مقدس نبویه اختصاص بسیار داشت بمثابه ای که آن حضرت در شأن او فرمود (که سلمان منا اهل البیت) در سیر السلف مسطور است که نوبتی امیر نجف درحق سلمان برزبان الهام بیان گذرانید که (ادرك العلم الاول والعلم الآخر بحرلایدرك قعره هومنا اهل البیت) مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست وپنجاه وبروایت اکثر سیصدوپنجاه سال بود ودرهمین سال عبدالله بن سعدبن ابی سرح بجائی که درآن عالم جهت اوترتیب یافته بود انتقال نمود واوبعد ازاسلام مرتد شده ازمدینه بمکه گریخت وزبان بغیبت حضرت رسالت منقبت علیه السلام والتحیة بگشود بنابرآن آنحضرت خونش را هدر ساخت وبالاخره بسبب الحاح عثمان رضی الله عنه ازوی عفو کرد چنانچه شمهٔ ازین معنی درذکر فتح مکه مرقوم کلك بیان گشت

ذکر اسباب طغیان معاویة بن ابی سفیان

مجاهدان معارك اخبار ومحافظان عجائب آثار بزبان سنان قلم وبیان بنان خجسته رقم تحریر وتقریر فرموده اند که درآن اوان که عثمان رضی الله عنه جهت دفع مخالفان عمال خودرا طلبیده بودروزی دریکی از کوچه های مدینه معاویه باکعب الاحبار دوچار خورد ودراثناء مکالمه بااوگفت میترسم که بالاخره اهل خلاف هجوم نموده عثمان رابقتل رسانند کعب گفت وقوع این حادثه بحسب تقدیر امریست ناگزیر معاویه گفت کاشکی مرامعلوم شود که بعد از وی مهم خلافة برکدام یك ازاصحاب قرار خواهد یافت تانسبت باوشرایط

اخلاص مرعی دارم کعب جواب داد که بعداز عثمان این منصب برصاحب بغله شهبا مقرر خواهد شد اما پس ازخونریزش بسیار وحال آنکه درآن روزمعاویه براشتر اشهب سوار بود لاجرم این سخن درخـاطرش جای گرفته درطمع خلافت افتاد وچون امیر المؤمنین عثمان رضی‌الله عنه کشته شد فوجی ازبنی امیه که ازابن عم حضرت خیرالبریه کینهٔ دیرینه درسینه داشتند بوی پیوسته اورا برمخالفت شاه ولایت ترغیب وتحریض نمودند ومعاویه خاطر برطلب خلافت قرار داده همت برآن گماشت که عقاید شامیـانرا نسبت بحضرت امامت مرتبت فاسد گرداند بنابر این میفرمود که در ایام جمعه پیراهن خون آلود امیر المؤمنین عثمانرا باانگشتان مقطوع نایله بمسجد جامع دمشق میبردند و بامردم چنان ظاهر میکردند که قتل امیر المؤمنین عثمان بفرمودهٔ شاه مردان وقوع یافته و معاویه دراین باب چندان مبالغه نمود که مبارزان شام بتأکید تمام سوگند خوردند که بر بستر نرم نخسبند وآب سرد نیاشامند تاانتقام خون عثمان ازدشمنان نکشند ودرخلال آن احوال عمروبن العاص که درمکر وتزویر بی‌شبه ونظیر بود ازفلسطین بدمشق رسیده مددعلت گردید نقلست که درآن ایام که امیر المؤمنین عثمانرا مخالفان در سرایش محاصره مینمودند عمروبن العاص بااولاد از مدینه بیرون آمده بفلسطین شتافت وبعد ازآنکه خبرقتل عثمان رضی‌الله عنه نزداو بتحقیق پیوست بموجب نامه‌ای که معاویه بطلب او فرستاده بود یابعشق خود عازم دمشق شد ودرباب امضاء آن عزیمت باپسران خویش عبدالله ومحمد مشورت کرد عبدالله گفت شرف ذات ومحاسن صفات وعلوحسب وسمونسب امیرالمؤمنین علی نزد جمیع طوایف انام وضوحـی تمام دارد اولی وانسب آنکه بملازمت آنحضرت شتابی تاسعادت دارین دریابی ومحمد جانب نقیض گرفته پدرزا گفت مهم ماازپیش علی نگشایدواگر بخدمت معاویه روی البته نیکوبرآیدوبروایتی هردو برادر عمرورا بمتابعت شاه‌مردان‌ترغیب نمودند واوازقبول آن سخن‌اعراض کرده گفت علی بسبب وفور کمالات وفضایل نفسانی ازامثال‌مامردم استغنا دارد مناسب آنست که پیش معاویه رویم تابحصول امالی وآمال فایز شویم عبدالله گفت مطاوعت علی مستلزم دخول جنات نعیمست ومتابعت معاویه مستوجب ورود نار جحیم باقی اختیار تراست و عمروبن عاص بسخنان پیرانه آن جوان التفات نکرده روی براه آورد وچون بجائی رسید که راه عراق وشام ازیکدیگر جدا میشد ازوردان که غلامش بود پرسید که هریك ازاین دوطریق بکجا منتهی میشود وردان اشارت براه عراق کرده گفت این راهی است که سالك آن بریاض بهشت میرسد وطریق شام را بوی نموده گفت این طریقی است که روندهٔ آن بعذاب دوزخ می پیوندد وعمرو عاص وردانرا استحسان نموده شعری انشا کرد مشعر بآنکه ارتفاع شأن و ارتقاء مکان شاه مردان اظهر من‌الشمس است امامیل بزخارف دنیوی سبب انحراف از جادهٔ قویم ومانع اقبال بسلوك طریق مستقیم میشود القصه چون عمرو بدمشق رسید بطمع حکومت مملکت مصر بامعاویه بیعت کرد وبین الجانبین قواعد اتحاد ومحبت مؤکد گردید ومقارن آن حال

عبیدالله بن عمر رضی الله عنهما که بواسطهٔ قتل هرمزان از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه توهم داشت نزد معاویه رفت وبسبب متابعت ومبایعت این دو کس کار ابن ابی سفیان رواج وروونقی تمام یافت وجمیع شامیان میان بخدمتش بسته درامر قتال باولی حضرت ذوالجلال اتفاق نمودند وچون معاویه‌شنود که سعدبن ابی وقاص وعبدالله بن عمرواُسامة بن زید ومحمدبن مسلمه رضی الله عنهم دست بیعت بشاه‌ولایت نداده اند مکاتبت درقلم آورده نزدآن چهار عزیز فرستاد و ایشانرا بمتابعت خود ومخالفت امیرالمؤمنین دعوت نمود وآن مکتوبات بمطالعه آنجماعت رسیده از ادعای معاویه تعجب کردند وسخنان خشونت آمیزو کلمات وحشت انگیزدرجواب نوشتند ودرآن مکاتیب‌شمه‌ای ازمفاخر ومناقب‌اسدالله الغالب‌درقلم آورده اعلام نمودند که مابحسب باطن باآنحضرت موافقت داریم و میدانیم که هر که باخدام‌آستان امامت‌آشیانش‌مخالفت نماید فیروزی نیابد امابنابرآنکه تیغ درروی اهل قبله نباید کشید در کنج انزوا منزل گزیده‌ایم و هرگز جانب ترا برعلی مرتضی ترجیح نخواهیم نمود و بموافقت توابواب مخالفت بر رویش نخواهیم گشود و چون این نوشتها بنظر معاویه رسید از اطاعت آنجماعت مأیوس گشته بجدتمام وسعی مالاکلام درمقام ترتیب اسباب مقابله ومقاتله شد و باندك زمانی سپاه بسیارفراهم آورد

ذکر توجه امیرالمؤمنین علی باسپاه عراق بعزم‌رزم اهل عناد و شقاق

بلبل نوایان چمن روایات ونغمه سرایان گلشن حکایات دراین داستان باین‌دستان مترنم گشته‌اند که چون بسمع اشرف امیرنجف رسید که معاویة بن ابی سفیان درطریق بغی و عصیان سلوك می نماید و ازمتابعت ارباب هدایت ابانموده ابواب مخالفت وطغیان برروی خود میگشاید بامیدآنکه شاید هادی (من یهدی‌الله فماله‌من مضل) او را از بادیهٔ خلاف‌ومعصیت بجادهٔ قویم وفاق ومعرفت رساند چندین کرت رسولان سخن گذاروقاصدان بلاغت دثار بدمشق فرستاد وبنوك قلم گوهر بار و زبان خامهٔ درر نثار مواعظ دلپسند ونصایح سودمند برصحایف اوراق مرقوم گردانیده ارسال داشت وآن شیفتهٔ محبوب دولت واقبال وفریفته معشوق جاه ومال را ازوخـامت مخالفت خلیفهٔ بحق وامام مطلق تخویف وتحذیر نمود اماآن کلمات هدایت نشان درمعاویة بن ابی‌سفیان اصلاتأثیر نکرد وهمچنان‌درمقام عناد بوده مطلقانسبت بحضرت ولایت منقبت شرط اطاعت بجای نیاورد

اظم امیرنجف شیرپروردگار☆ولایت پناه کرامت دثار☆سوی ملك شام از کمال کرم فرستاده گان‌خجسته شیم☆فرستاد بهرنصیحت گری☆نمودند ایشان زبان‌آوری ☆ ز لفظ گهربارشاه نجف☆سپهر کرم مهراوج شرف☆ کلام بلیغ درر انتظام☆ بگفتند باوالی ملك شام☆ولیکن چوتوفیق یارش نبود☆بجزملك جوئی شعارش نبود☆زمکتوب معجز طراز امیر☆ضمیرش نیامد نصیحت پذیر☆ خلاف امام بحق پیشه ساخت ☆ بقصد خلافت

علم برفراخت☆نبودش از آن کاریك ذره شرم☆نشد سنگ از پرتو مهر نرم☆نباشد کسی را اگر گوش هوش☆کجا نفع یابد زصوت سروش ☆ بباران گیاهی نروید زسنگ☆ زنیکی نگیرد دل سخت رنگ☆کسی راکه باشد زمی بیشعور ☆ چه‌سان یادآید زجام طهور☆چوپرشد دماغ ازبخار ضلال ☆ دواکی پذیرد زحسن جمال ومعاویه هرنوبت درجواب مکتوب حضرت ولایت مرتبت بقلم بیشرمی سخنان درشت نوشته ریختن خون امیرالمؤمنین عثمان را بخدام آستان هدایت نسبت مینمودوقاصدان شاه مردان راناراضی رخصت مراجعت میفرمود وبجد هرچه تمامتر بجمع آوردن سپاه وترتیب اسباب رزمگاه مشغولی میکرد درافسادعقاید مردم شام بعترت طاهره‌خیرالانام علیه وعلیهم تحف‌التحیة والسلام مراسم اهتمام بجای می‌آورد و چون بررای گیتی آرای شاه اولیا کالشمس فی وسطالسماء ظاهر و هویداگشت که انطفاء آتش نزاع معاویه بغیر تحریك تیغ آبدار صورت نه‌بندد وقطع مادهٔ خصومت ظلمه شام جز باستعمال سیف و سنان میسر نگردد باطراف و جوانب ممالك مسرعان فرستاد وفرمان دادکه دلیران رزم‌آزمای وشجعان آهن فرسای بسدهٔ سنیهٔ امامت وعتبهٔ علیه کرامت شتابند و باندك زمانی دربلدهٔ کوفه لشکری جمع گشت که دیدهٔ گردون شبیه ونظیر آن درعدد وعدد ندیده بود وبهرام‌خون آشام ازکمال تجلد و شهامت ایشان انگشت حیرت بدندان گرفته تعجب مینمود آنگاه شاه ولایت‌پناه‌درروزی که‌سرداران قبایل‌وصدر نشینان‌محافل درمسجد جامع کوفه مجتمع بودند برمنبر برآمده بعداز اداء حمد وثناء الهی ونعت ودرود حضرت رسالت پناهی برزبان فصاحت بیان راندکه ایهاالناس همم عالیه بردفع اشرار شام وقلع اصحاب بغی وظلام مصروف دارید ودرمحاربهٔ طایفهٔ باغیه لوازم سعی واهتمام بجای‌آرید که دشمنان دین اند وقاتلان مسلمین زمره‌ای که اسلام ایشان‌بطریق کره واضطرار بوده‌وفرقه‌ای که تألیف قلوب ایشان بایمان جهت احراز مزخرفات دنیا روی نموده دران اثنا بدبختی اربدنام‌ازغایت دغلی برخاسته گفت ای‌علی تومیخواهی که مابا اهل شام که اخوان‌ماند دراسلام مقاتله کنیم چنانچه بابصریان محاربه نمودیم وبخدا سوگندکه این‌معنی ازحیز قوه بفعل نیاید مالك اشتر از شنیدن این سخن بیطاقت شده‌گفت بگیرید این بد اعتقاد راوار بدروی بگریز نهاده جمعی ازعقبش بشتافتند و اورا دریافته بضرب نعلین ازپای درآوردند آنگاه مالك اشتر بعرض رسانید که یاامیر المؤمنین گمان مبرکه مابمجرد استماع امثال این هذیانات که اربدگفت دست از دامان متابعت توکوتاه گردانیم ودر امرقتال وجدال بادشمنان نکبت مآل تأخیر وتقصیر جایز داریم بدلی قوی واملی فسیح بجانب اعدا توجه فرمای ودرمقابله ومقاتلهٔ ظلمهٔ شام بهیچ وجه اعمال واغفال منمای و جمعی ازاعیان‌آن مجلس مانند عماربن یاسر وسهل‌بن حنیف وقیس‌بن سعدبن عباده و عدی‌بن حاتم‌الطائی وغیرهم بتقویت مالك اشتر کلمات پسندیده برزبان‌آورده بمحاربت اهل ضلالت اظهاررغبت نمودند وچون خواطر اکابر و اصاغر برامضاء آن عزیمت قرار

یافت امیر المؤمنین علی ابو مسعود انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرموده رایت نصرت آیت برافراخت و بروایتی در آخر شوال سنه سته و ثلثین نهضت نموده روزی چند نخیله را لشکرگاه ساخت و بقول اکثر مورخان در آن مکان نود هزار مرد خنجر گذار که از آنجمله هشتاد نفر از اهل بدر و هشتصد کس از صحابهٔ بیعت الرضوان بودند در ظل رایت آیت حضرت ولایت منقبت جمع آمدند و بعد از آن حضرت کوچ فرموده بصوب شام نهضت نمود و در اثناء قطع منازل درحدود جزیره عرب بدیر راهبی رسید که آنرا بزیر مناری ساخته بودند و امیر المؤمنین در آن محل عنان یکران کشیده راهب را طلبید و راهب باجسمی ضعیف و کسوت سیاه بربام برآمده پرسید که سبب طلب من چیست امیر المؤمنین فرمود که مقداری آب میخواهم راهب گفت که یك دلو آب خوشگوار ایثار نمایم حیدر کرار گفت مردم ما بسیار ندزیاده ازین میباید راهب گفت بیست کس را سیراب سازم امیر المؤمنین فرمود که بیش ازین میباید راهب گفت سه ظرف آب دارم همه را بنظر آرم امام المسلمین گفت ای راهب آن چشمه‌ای که نزدیك باین دیر است و شش تن از انبیاء بنی اسرائیل از آب آن آشامیده‌اند کجاست راهب چون این سخن از اسدالله الغالب استماع نمود از دیر پایان دویده معروض داشت که پدر من از پدرخود روایت کرده که درین منزل چشمه‌ایست از چشم مردم پنهان و آنرا کس نتواند گشود مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری و باز آن راهب گفت نزد من صحیفه‌ایست که نام پیغمبر آخر الزمان و وصی او در آن مکتوبست اگر تو این چشمه را بمن نمائی بردست تو ایمان آورم مردمك دیدهٔ آفرینش گفت من آن چشمه را ظاهر کنم انشاءالله تعالی آنگاه شاه ولایت پناه صد قدم بجانب شرقی صومعه رفته خطی مدور که قطر آن بیست گز بود کشید و فرمود که زمینی که محاط آن دایره بود حفر نمایند و فرمان بران بموجب فرموده عمل نموده ناگاه سنگی بزرگ ظاهر شد چنانچه هرچند جمعی از مردم قوی سعی کردند آنرا نتوانستند جنبانید بعد از آن شاه مردان بقوت سرپنجه ولایت آن سنك را برداشته دور انداخت و چشمهٔ آب صافی نمودار گشته تمامی لشکریان و دواب سیراب شدند راهب چون این کرامت ازمظهر العجایب مشاهده نمود از سر اخلاص خلعت اسلام در برافکنده صحیفهٔ مسطور را منظور نظیر کیمیا اثر امیر المؤمنین حیدر گردانید و آن سطور مبنی بود از ظهور پیغمبر آخر الزمان و وصول شاه مردان بدان مکان و پدید آمدن چشمهٔ آب بیمن مقدم حضرت ولایت مآب وایضاً چنان بوضوح انجامید که آن حکایت را شمعون الصفا که یکی از اکابر حواریانست از عیسی ؑ روایت کرده است شاه ولایت بعداز اطلاع بمضمون آن صحیفه شریفه مراسم شکر الهی بجا آورد و بجانب مقصد توجه کرد و راهب غاشیهٔ متابعت بردوش گرفته درجنك صفین بعز شهادت فایز شد از تاریخ احمدبن اعثم کوفی چنان معلوم میشود که در آن اوان که شاه مردان از کوفه بجانب شام نهضت کرده قطع منازل و مراحل میفرمود نوبت دیگر میان آنحضرت و معاویه ارسال رسل و رسایل سمت وقوع پذیرفت و در وقتی که حدود رقه منزلگاه سپاه شاه ولایت پناه بود ازجانب معاویه

مکتوبی وصول یافت بدینمنوال که اما بعد ایزد تبارك وتعالی ازمیان کافهٔ برایامصطفی
را برگزیده و مهبط وحی خویش گردانید تا بلوازم امر رسالت قیام نمود و آنحضرت
را از مهاجر و انصار وزیران شایسته و ظهیران بایستی عنایت فرمودکه در ملازمتش
مراسم اخلاص و خدمتکاری بجای آوردند و درتمهید اساس شریعت مساعی جمیله بذل
کردند وفاضلترین اصحاب وکاملترین احباب ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه که بعد از
فوت حضرت رسالت مآب بسرانجام مهام خلافت قیام نمود و پس از او عمربن الخطاب
آنگاه عثمان بن عفان وتوهمیشه ابوبکر وعمررا مخالف بودی ودرطریق عداوت ایشان
سلوك مینمودی وچون آن دوبزرگوار بدارالقرار نقل کردند باعثمان رضی الله عنه که
نسبت بتو قرابت قرینه داشت قواعدمخالفت مؤکد گردانیدی وقطع صله رحم جایزداشته
محاسن افعال اورا درنظر برایا لباس مقابح اعمال پوشانیدی وازاطراف ولایات سوار
وپیاده بسیار بحرم محترم سید ابرار صلی الله علیه وآله الاخیار طلبیدی تا قاصد قتل
اوگشتند وخود درخانه نشستی و ابواب امدادومظاهرت آن خلیفهٔ مظلوم بربستی تا خونش
ریخته شد سوگند میخورم بعظمت وجلال کریم لایزال که اگرتو بمعاونت امیرالمؤمنین
عثمان برمیخاستی و بانك براهل غوغا زده زبان نصیحت میگشادی از اشارت تو در
نمی گذشتند وترك فضولی گفته آنجناب را نمی کشتند ودلیل برآنکه تو بقتل آن خلیفهٔ
مظلوم راضی بودی آنکه امروز تمامی کشندگان اورا عزیز و مکرم میداری و نسبت
بدیشان انواع انعام واحسان بجای می آری اگر رضای تو بکشتن عثمان مقرون نبوده
بایدکه قاتلان او راگرفته پیش من فرستی تا قصاص نمایم آنگاه بخدمت تو شتافته ابواب
موافقت بازگشایم والا تراویاران ترا **مصراع** نیست نزدیك من مگرشمشیروالسلام وچون
این نامه بنظر انورامیرالمؤمنین حیدر رسید برینموجب جواب نوشت که امابعد مکتوب
تووصول یافت آنچه درباب اصطفاء محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم جهت تبلیغ رسالت
وهدایت ارباب ضلالت نوشته بودی بوضوح پیوست ولله الحمد والمنه که حضرت عزت
آن سید ستوده را بمزید لطف و احسان از سایر پیغمبران ممتاز و مستثنی گردانید و
بتواتر وحی اختصاص داده مواعیدی که باوی کرده بود بوفا رسانید وآن حضرت رابر
اعداء دین ظفر نصرت کرامت فرمودوذکرجمیلش را درشرق وغرب عالم مشهور ساخته
یوماً فیوماً درمتابعانش بیفزود ومرا از توعجب می آید ای معاویه که این معنی را در
قلم می آری ونعمتی که حق سبحانه وتعالی مارا بدان مخصوص ساخته برما میشماری مثل
تو دربن صورت مثل کسی است که خرما بهجر وزیره بکرمان فرستد این سخن بامن
بچه مصلحت میگوئی وازاین تکرار و تذکارچه میجوئی مگر می پنداری که این احوال
برخاطرمن فراموش گشته است یاآنکه کمال علوشان و سموم کان حضرت مصطفوی را
نشناخته ام سبحان الله باعلی بن ابیطالب چگونه توان گفت که محمد رسول الله پیغمبری بزرك
بود وعلوشان خاتم پیغمبران ازآن مشهورتراست که محتاج ببیان باشد اماآنچه نوشته

بودی که فاضلترین اصحاب ابوبکر بود و بعد از آن عمر و عثمان ثالث ایشان بود
ترا باین سخن چه مهم است اگر ابوبکر وعمر رضی الله عنهما نیکو کردار بودند تراچه
سود واگر بد افعال بودند ترا چه زیان ابوبکر اگر صدیق بود صدیق ما بود زیرا که
شرف وحقیقت ما وجهالت وبطلان اعدارا تصدیق میفرمود وبرین قیاس عمر نیز فاروق
ماست زیراکه برای ما حق از باطل فرق مینمود وعثمان رضی الله عنه اگر حمیده افعال
بود جزای خویشتن یابد واگر ناستوده اعمال بود شرر شر براو تابد که (ان الابرار لفی
نعیم وان الفجار لفی جحیم) ما را خبرده ای پسر هند که تو برچه کاری وسخن آن بزرگان
راچرا درقلم می آری آیا نمیدانی که طلقاء واولاد طلقا احزاب وذریات احزاب را دراعمال
وافعال مهاجر وانصار مجال دخل نیست مناسب آنکه حد خود نگاه داری وسخنانی که زیاده از
طور تست بر زبان نیاری بنعمة الله تعالی که همچنانکه محمد مصطفی فاضلترین تمامی انبیاست
مارا برجملهٔ مهاجر وانصار تفضیل است نمی بینی که هر کس از ما بسعادت شهادت رسید بشرفی
مخصوص گردید که غیر او را آن مرتبت حاصل نیست عم من حمزه را سید الشهدا گویند وبرادرم
جعفر را الطیار فی الجنة خوانند مسلمان ما دراسلام برمسلمان شما راجح است و کافر
مادر کفر بر کافر شما فایق واگر ایزد تعالی اهل ایمان را از تزکیهٔ نفس نهی نمیفرمود
دراین مکتوب شمه ای از مناقب وفضایل اهل بیت خود درقلم می آوردم بروجهی که هر مسلمان
که می شنود بدان اعتراف مینمود واگر مآثر مشهور ومفاخر موفور من ترا فراموش
گشته است بعضی از آن بیاد تودهم ای پسر هند دست ازاین کار بازدار ومرا بران میار
که کلمة الحق باتو بگویم بازمره ای که ازهمه حیثیتی برتو تقدیم یافته اند دعوی مساوات
مکن وبدانکه ما از بدایع صنایع آفریدگاریم و حکم سایر خلایق نداریم و کمال حلم
باعث آنست که بامردم مجالست مینمائیم وطریق اختلاط مسلوك میفرمائیم مشکوة هدایت
ازماست وشجرهٔ ملعونه ازشما هاشم بن عبدمناف ازماست وسك اخلاف یعنی امیه ازشما
شیبة الحمد عبدالمطلب ازماست کذاب مکذب از شما طیار بهشت از ماست وطرید پیغمبر
خدا ازشما حمزهٔ سیدالشهداء ازماست ودشمن سنت سید ابرار ازشما سیده نساء العالمین
ازماست وام جمیل حمالة الحطب ازشما فصلی که درباب قتلهٔ عثمان رضی الله عنه نوشته
بودی ترا نمیرسد که طلب خون عثمان از من کنی و ازمن پسندیده ننماید که آنجماعت
را پیش تو فرستم اگر فرزندان عثمان رضی الله عنه کشندگان پدر خود را طلبند محق
باشند واگر تو دعوی می نمائی که من ازاولاد عثمان قوت ومکنت وتبع بیشتر دارم لایق
آنکه درامری که اکابر مهاجر وانصار اتفاق نموده اند موافقت کنی آنگاه کشندگان عثمان
را بحضور من آورده زبان دعوی بگشائی و حجتی که درآن باب داری فرانمائی تاآن
قضیه بموجب حکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی فیصل یابد دیگر آنچه در
آخر نامه نوشته بودی که ترا ویاران ترانیست بنزدیك من مگر شمشیر ازین سخن بغایت
متعجب گشتم یابن آکلة الاکباد تو از که شنیدی و کی دیدی که اولاد عبدالمطلب

از شمشیر ترسیدند ودرجنك پشت بردشمن کردند تعجیل مکن وچندان توقف کن که من بتو رسم تا شمشیرها بینی که دسته آنها هنوز غرقه درخون برادر تو و خال تو وجد تو وعم تو وعم مادر تو واسلاف توست اگر در آن معرکه منهزم گردی غرایم اصحاب دین وارباب یقین مشاهده تو گردد واگر نصرت ترا باشد حقیقت مارا زیان ندارد (انا الی ربنا منقلبون والسلام علی عباد الله الصالحین) چون این مکتوب هدایت اسلوب بمعاویه رسید متردد و متحیر گشته برخود پیچید وندانست که چه کند وچگوید وچگونه درطریق جواب آن خطاب پوید آخر الامر این بیت درقلم آورده ونزد حضرة امیر المؤمنین روان کرد **شعر** لیس بینی وبین قیاس عتاب☆ غیر طعن الکلی وضرب الرقاب☆ وشاه ولایت مآب این آیه در جواب نوشت که (انك لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین **القصه** چون امیر المؤمنین علی از ناحیهٔ رقة کوچ فرموده از آب فرات بگذشت زیاد بن نصر و شریح بن هانی را بافوجی از سپاه مظفر لوا مقدمهٔ لشکر گردانید ومعاویه خبر قرب وصول آنحضرت راشنید باجتماع جنود شام فرمان فرمود وبروایت اکثر مورخان باصد وبیست هزار کس از دمشق درحرکت آمده ابوالاعور سلمی را باجمعی کثیر ازمردان میدان پیکار درمقدمه ارسال داشت وزیاد نزدیك بابوالاعور رسیده وسپاه اورا ازاتباع خود زیاده دیده کیفیت حال بامیر المؤمنین علی عرضه داشت نموده امام عالیمقام سرانجام آن مهم را بعهدهٔ مالك اشتر کرده چون مالك بزیاد پیوست میان او و ابوالاعور حربی صعب اتفاق افتاد و بعد ازآنکه سپهدار شرقی انتساب آفتاب روی بملك شام نهاد ابوالاعور از بیم تیغ مالك اشتر فرار نموده بمعاویه ملحق شد وابن ابی سفیان بطرف صفین متوجه گشته ابوالاعور را بمحافظت آب فرات مأمور گردانید و ازآنجانب اسدالله الغالب علی بن ابیطالب بدان منزل رسیده دربرابر معسکر معاویه فرود آمد وچون از منع آب خبر یافت صعصعة بن صوحان را برسم رسالت نزد معاویة ابن ابی سفیان فرستاد وپیغام داد که فیصل قضیهٔ که ماتیغها ازبرای آن آب داده ایم ازمحافظت آب باهم است نیز می باید که اشارت نمائی تا کسی لشکریان را از برگرفتن آب منع نکند و صعصعه بمجلس معاویه رفته و بادای رسالت پرداخته معاویه دراین باب بااصحاب خویش آغاز مشورت کرد عمرو عاص گفت ای معاویه تومیپنداری که ساقی کوثر برکنار آب فرات تشنگی برد و حال آنکه اعنه ظفر مآب عراق درقبضهٔ اقتدار او باشد **مصراع** زهی تصور باطل زهی خیال محال☆ ولید بن عقبه گفت این مردم اکثر قتله امیر المؤمنین عثمان اند وایشان چند روز آب از آنجناب باز گرفتند مستحسن آنکه مانیز ایشان را بتشنگی عذاب نمائیم و معاویه بسخن ولید میل نموده صعصعه را بی نیل مقصود بازگردانید و ضعیفان لشکر امیر المؤمنین حیدر بواسطهٔ فقدان آب بی تاب شده درمعسکر نصرت اثر بهای یك مشك آب بسه درم رسید زیراکه ازآن موضع تامحل دیگر که دست بآب میرسد دوفرسخ مسافت بود لاجرم مالك اشتر نخعی واشعث بن قیس کندی بملازمت امیر المؤمنین علی شتافته حدیث تنقیص

مردم راجهت آب معروض گردانیدند و گفتند که اگر از موقف خلافت رخصت یابیم همین لحظه بضرب تیغ آبدار دمار از مخالفان خاکسار برآورده صحرای صفین را از خون ایشان نمونهٔ جیحون گردانیم وشاه ولایت پناه اجازت فرموده مالك واشعث بازیاده ازده هزار مرد جرار مانند بحر درخروش آمدند وبسان ماهی جوشن پوش گشته از برق وباد سرعت سیر استعاره کردند و روی بابو الاعور نهاده بر کنار آب آتش قتال را التهاب دادند و خاکساران شام طریقه انهزام پیش گرفته سپاه نصرت مآب درغایت فراغت کنار آب را مضرب خیام سعادت انجام ساختند ومعاویه درلجهٔ اضطراب افتاده عمروعاص زبان بملامتش بگشاد وگفت امروز اگر علی باتوهمان معامله پیش گیرد که تودیروز بااوپیش گرفتی پیداست که حال بکجا منجر شود معاویه گفت اکنون بگوی که ظن غالب تو دربارهٔ علی بن ابیطالب چیست عمرو جواب داد که شاه ولایت مآب هرگز آب روی مروت نریزد ومانند تواز برگرفتن آب هیچکس رامنع نفرماید معاویه درغایت ندامت ونهایت خجالت دوازده کس ازارکان دولت خویش رامثل ضحاك بن قیس وبسر بن ارطاة ومقاتل بن زید وحوشب بن ذی‌ظلیم وداود بکری نزدآن مهرسپهر دین پروری فرستاد تاازآن حضرت التماس نمایند که درباب تصرف آب مضایقه نفرماید وامیرالمؤمنین علی بارؤساء شام ملاقات فرموده وبرمضمون رسالت ایشان مطلع گشته زبان فصاحت بیان باداء ثناءالهی ودرود حضرت رسالت پناهی بگشادوآنجماعت رانصیحت نموده شمه‌ای ازمفاخر خویش ومآثر حمزه وجعفرمبین گردانیدوفرمود که بامعاویه بگوئید که ماکسی را ازبرگرفتن آب مانع نخواهیم شد خاطر ازاین ممر پریشان ندارد و مقاتل بن زید وداود بکری از رشحات سحاب موعظت آنحضرت فیضی تمام یافته دست دردامان توبه و انابت زدند و درخدمتش توقف نمودند وسایر شامیان بازگشته خبرعدم مضایقه آبرا بابن ابی سفیان رسانیدند بثبوت پیوسته که بعداز واقعهٔ مذکوره چندکرت جهت الزام حجت شاه ولایت منقبت رسل ورسایل نزد معاویه فرستاده اورا بجادهٔ قویم وصراط مستقیم دلالت وهدایت نمود وبدستور پیشتر معاویه برشارع مخالفت و عصیان ثابت قدم بوده اصلامتابعت آن حضرت را قبول نفرمود وچون فایدهٔ بربیم وامید وتهدید ونوید مترتب نشدامیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه بتعبیه سپاه نصرت پناه پرداخته بروایتی اتباع خود رابهفت قسم منقسم ساخت وبرهرقسمی شخصی امیر گردانید واسامی امراء سبعه اینست مالك اشتر حجر بن عدی الکندی بن الربعی الیربوعی خالدبن معمر الدوسی زیادبن النصر سعیدبن قیس الهمدانی قیس بن سعدبن عباده ودرآن لشکر ظفر اثر عماربن یاسر برجمیع سواران سرور بود وعبدالله بن بدیل بن ورقاء برتمام پیادگان مهتر وضبط میمنه تعلق باشعث بن قیس کندی داشت وریاست میسره مفوض بعبدالله بن عباس بود رضی‌الله عنهما ولواءشاه اولیاء را هاشم بن عتبة بن ابی وقاص محافظت مینمود وبرین قیاس معاویه نیزجنودشقاوت ورود راهفت بخش کرد وبرهر بخشی کسی راامیرساخت ونامهاءامراء اواینست عبدالرحمن

بن خالدبن الولید ابوالاعور السلمی حبیب بن مسلم الفهری ذوالکلاع الحمیری عبیدالله
بن عمر الخطاب شرحبیل بن سمط الکندی حمزة بن مالك الهمدانی ودرلشکر معاویه سرور
سواران عبدالله بن عمروعاص بود ومهترپیادگان مسلم بن عقبه وضبط میمنه تعلق بعبیدالله بن
عمر یاذوالکلاع الحمیری داشت ودرمیسره حبیب بن مسلم رایت ریاست برافراشت وبعقیدهٔ
صاحب مقصداقصی عبیدالله بن عمر برسواران سروربودوعبدالله بن عمرومیمنه را ضبط مینمودو
رایت معاویه راعبدالرحمن بن خالد داشت وقولی آنکه درمیان هرقبیلهٔ ازقبایل سپاه طرفین
سرداری تعیین نموده بودند که بامر ونهی ایشان میپرداخت ومهمی که روی مینمود بکفایت
مقرون میساخت واسامی سرداران لشکرشاه مردان بعدازآن هفت نفرکه مذکور گشتند
اینست سلیمان بن صردالخزاعی حارث بن مرةالعبدی حصین بن المنذر احنف بن قیس
التمیمی عمروبن الحمق الخزاعی نعیم بن هبیرة الشیبانی اعین بن ضبیعه حارث الاعور
عمربن عطاردشداد الهلالی شریح بن هانی عمروبن جبله حصین بن نمیرخزیمةبن جابربن
قدامةالسعدی رفاعةبن شداد رویم الشیبانی عدی بن حاتم الطائی جندب بن زهیر الازدی
عمروبن مرثدصعصعة بن صوحان عبدالله بن الطعیل عمروبن حنظله حارث بن نوفل قبیصة بن
شداد قاسم بن حنظلةالجهنی سعدبن مسعود الثقفی معقل بن قیس عامربن واثله ابوایوب
الانصاری ابوالهیثم التیهان النقیب واسامی سایر امراء سپاه معاویه غیرآنچه مذکورشد
اینست ضحاك بن قیس زفربن الحارث مسلمة بن خالد بسربن ارطاة حوشب بن حارث
جلس بن سعد حسان بن یجدل یزیدبن هبیره یزیدبن امیة عمروبن العاص مخارق بن الحارث
قعقاع بن ابرهة سفیان بن عمرو حارث بن خالد همام بن قبیصه حوشب بن ذی ظلیم جلس بن
ربیعه عبادبن زید یزیدبن اسد ظریف بن جلس هانی بن عمیر نایل بن قیس حمزة بن مالك
هلال بن ابی هبیره برضمایر فطنت مآثر اصحاب خبرت پوشیده نماندکه ارباب اخبار درباب
تبیین وقایع ومحاربات صفین آن مقدار اختلاف نموده اندکه موجب حیرت میشود و اگر
دربن مختصرجمیع اقاویل اهالی خبروتفصیل حالات ومقالات وذکرتمام شهداء ومقتولان
صفین مرقوم کلك بیان گردد خامهٔ دوزبان ازمقصود که اتمام کتاب است باز ماند لاجرم
طریق اختصار مسلوك داشته برتحریر بعضی از آن اموراقدام مینماید

ذکر زمان مقاتله صفین وبیان کمیت کشتگان آن سرزمین

اکثرعلماء متقدمین وفضلاء متاخربن چنین آورده اندکه وصول امیر المؤمنین و شامیان
متمردین درصحرای صفین فی ذی الحجه سنةسته وثلثین روینمود ودرذیحجة حجهٔ مذکوره
ومحرم سنهٔ سبع وثلثین فریقین بمدارا ومواسا گذرانیده وچهار شنبه غرهٔ صفر آغاز کر
وفر کردند وروایتی آنکه اصحاب هدایت وارباب غوایت مدت یازده ماه دربرابر یکدیگر
نشسته باستعجال شمشیر وخنجر مشغول بودند و قولی آنکه مدت مقابله درصفین
صدروز بود ونود نوبت مقاتله روی نمود وصاحب ترجمه مستقصی درقلم آورده که زمان

محاربه بین الجانبین از غره صفر تادهم ربیع الاول که چهل روز باشد ممتد شده و وقایع هر روزی را مبین کرده در روضة الصفا از تاریخ ابوحنیفه دینوری منقولست که درماه ربیع الاول وربیع الثانی و جمادی الاولی میان شاه اولیا و معاویة بن ابی سفیان رسل ورسایل متعاقب ومتواتر بود و بهیچ وجه صورت مصالحه روی ننمود ودر آن سه ماه هشتاد وپنج نوبت طبقات هردولشکر بعزم رزم صف آرای گشتند وهر کرت زهاد انام وحفاظ کلام پای درمیدان مصالحه نهاده بزلال موعظت نایرهٔ قتال را تسکین دادند واز غره جمادی الاخری تاظهور هلال رجب هرروز بین الجانبین آتش جدال اشتعال داشت و ازاول رجب تاآخر محرم هیچکس از فریقین قدم دروادی جنگ وشین ننهادو بازروز نخست صفر محاربه دست داد وبعقیدهٔ صاحب گزیده درآن محاربه بیست وپنج هزار نفر ازسپاه امیر المؤمنین حیدر کشته گشتند و ازآنجمله بیست و پنج کس از اهل بدربودند و ازلشکر معاویه چهل وپنج هزار کس بقتل رسیدند و درترجمه مستقصی مذکور است که درصفین ازصف امیر نجف چهل هزار مرد شهید شدند وازتبع معاویه هشتاد هزار ودرتاریخ امام یافعی مزبور است که (قتل بین الفریقین علی مانقلوا ستون الفاوروی عن ابن سیرین انهم سبعون الفاوالعلم عندالله تعالی)

گفتار دربیان شمه‌ای ازمحاربات صفین وذکر بعضی ازمشاهیر قتیلان طرفین

مورخ که تاریخ عالم نهاد ✿ زاخبار صفین چنین کرد یاد ✿ که چون گشت نومید جیش عراق ✿ زارشاد ارباب ظلم وشقاق ✿ صباحی که خورشید عالی مکان ✿ برافراخت اعلام نصرت نشان ✿ علم کرد تیغ ظفر انتقام ✿ برزم سپاه سیه روزشام ✿ امیر نجف شاه ملک عرب ✿ علی قریشی بنام ونسب ✿ ببست از نطاق کرامت کمر ✿ بیاراست ازتاج تأیید سر ✿ برافراخت رایات دشمن شکن ✿ زدرع توکل بپوشید تن ✿ سپر کرد ازحفظ پروردگار ✿ بزد دست درقبضهٔ ذوالفقار ✿ درآورد پای ظفر درر کاب ✿ برآمد بشبدیز گردون شتاب ✿ پی نصرتش جمله جیش عراق ✿ که بودند عاری زعیب ونفاق ✿ بصحرای صفین کشیدند صف ✿ گرفته همه گرزوخنجر بکف و ازآنجانب معاویه تیغ بیشرمی برمیان بسته وزره بی آزرمی پوشیده وسپر وقاحت بردوش افکنده وسنان قباحت بردست گرفته برمرکب خذلان وعنادسوار گشت وسایر اهل بغی وظلام بمتابعتش مسلح ومکمل شده ومهم ازحدمدارا و مواسا در گذشت و از هر دوطرف شیران بیشهٔ وغا ونهنگان دریای هیجا **نظم** درفش درخشان برافراختند ✿ ازآن پس بمیدان کین تاختند ✿ سنان تیز کردند بهرمصاف ✿ کشیدند تیغ جدال از غلاف ✿ صهیل ستوران برآمد بلند ✿ تزلزل در ارکان عالم فکند در روضة الصفا مسطور است که چون درآن روز فرقهٔ ناجیه وفئه باغیه درسایهٔ اعلام خویش قرار گرفتند ازسپاه ظفرمآب شخصی موسوم بحجل بن اثال قدم در میدان قتال

نهاده مبارزطلبید و ازلشکر شام اثال نادانسته دربرابر آمده پدر وپسر درهم آویختند واثال کمر حجل راگرفته قوت نمود که اورا برگیرد وحجل درصدد مدافعه آمده هردو پهلوان ازپشت زین برروی زمین افتادند ومغفر ازسرایشان دورگشته یکدیگررا بشناختند ودست تعرض ازدامان عرض هم کوتاه کرده هریك بسپاه خود پیوستند ودراین روزغیر ازاین واقعه صورتی دیگر روی ننمود و روایت مقصد اقصی آنکه درروز اول ازجانب اسدالله الغالب عبدالله بن بدیل الخزاعی وازطرف معاویه یحیی بن قیس الخزاعی بمیدان شتافته وآتش قتال اشتعال یافته بجدال یکدیگر پرداختند و از هر طرف جمعی کشته گشته خاك معرکه را ازخون یکدیگر گل ساختند وروز دیگر عبیدالله بن عمر رضی الله عنه بمیدان آمده محمد بن حنفیه را بمبارزت خواند ومحمد رضی الله عنه عزم رفتن کرده امیرالمؤمنین علی فرزند رشید خودرا تسکین داده بنفس نفیس متوجه عبیدالله گردید وعبیدالله تاب دیدار ذوالفقار نیاورده فرار برقرار اختیار کرد وبقولی درآن روزمیان جعدة بن هبیرة بن ابی وهب القرشی که خواهر زادهٔ امیرالمؤمنین علی بود وعتبة بن ابی سفیان حربی صعب روی نمود وجعده لواء مردانگی برافراخت وبضرب تیغ وسنان عتبه را شکست داده منهزم ساخت و روز سوم حریث که غلام ابن هند بود مستعد قتال گشته باخواجه‌خود گفت که اگرپسر ابوطالب را بقتل آورم باید که ولایت طبریه رابمن ارزانی داری معاویه گفت زنهار که باحیدر کرار درمقام قتال نیائی اما اگرهوس جنگ برضمیر تومستولی شده باالشتر دست درکمرزن وعمر وعاص بخلاف معاویه حریث رابحرب شاه اولیا اغوا نمود وآن غلام جاهل براسب ابن‌هند سوارشد و جبه اورا پوشیده بمیدان خرامید و ازعلی مرتضی التماس مبارزت کرد وآن قدوه احرار بجانب حریث حرکت فرموده بمجرد تحریك ذوالفقار اورا بدارالبوار فرستاد ومعاویه ازقتل آن نابکار ملول گشته بنابراستصواب عمروعاص عبیدالله بن مسعدة الفزاری را بمواعید مرغوبه فریب‌داد تاجامهای اورا دربر کرده بمقاتله شاه مردان شتافت اما چون حیدر کرار ذوالفقاراعجاز آثار برکشید که برفرقش زند ابن‌مسعده فریاد برآورد که یاامیر المؤمنین من معاویه نیستم وابوبکره کسوهٔ خودرا برمن پوشانیده ومرا بمحاربهٔ تومأمور گردانیده آنحضرت فرمودکه انصرف ثکلتك‌امك وآن بی‌سعادت معاودت نموده نزد معاویه رفت وابن‌هند آغاز خطاب وعتاب کرده ابن مسعده گفت ای معاویه همچنانکه توجان خود را دوست میداری من نیزحیات خویش را میخواهم ومرا بولایتی که تصرف درآن موقوف بحرب شاه ولایت باشد احتیاجی نیست درمقصد اقصی مذکور است که در روز چهارم ازجنگ معاویه عمرو سکونی را بمحاربه شاه اولیا فرستاد وآنحضرت بمقتضاء عادت پسندیده خود نخست عمرورا نصیحت فرموده بسلوك طریق هدی دلالت نمود وچون آن لعین‌سخن امیرالمؤمنین راقبول نکردآنحضرت کلمهٔ (لاحول ولاقوة الاباالله العلی العظیم) برزبان رانده بسرنیزه اورا برگرفت ودر هوا نگاه داشته گفت نظر کن عمرو فریاد برآورده

گفت والله که نار جهنم را دیدم آنگاه جان داده بر زمین افتاد ودر روز ششم مغیرة بن خالد البکری که صاحب رایت قبیلهٔ ربیعه بود باخواص قوم خود بمیدان رفته بنابرمالی که درشام داشت عنان موافقت بجانب معسکر معاویه تافت و اقرباء مغیره آغاز جزع و فزع کرده امیر المؤمنین علی برمرکب تایید سوار گشت وبیك حمله صفوف شامیان را شکافته خودرا بمغیره رسانید واو را دررבوده بخویشانش ملحق گردانید و گفت اینك ابن‌عم ورئیس شما آمداکنون مرا بنصرت اوحاجت نیست اگرخواهد درظل رایت‌هدایت آیت ماتوقف کند واگر خاطرش مایل بصحبت اهل شقاوت است مضایقه نداریم ومغیره زبان‌باعتذار گشاده ازخیالی که نموده بود اظهارندامت کرد درروضة الصفا مذکوراست که روزی احمر غلام ابوسفیان که از اکثر ارباب عصیان بمزید بطالت و بطلان اشتهار و امتیاز داشت درمیدان‌آمده شاه مردان را بمبارزت خواند صعصعة بن صوحان بانك بروی زده گفت بسزا و جزاء خود برساد که چون توسگی را بمقاتله خیرالعباد فرستاد احمر گفت مثال این سخنان از غایت جبن گفته میشود ودرآن اثنا شقران مولی خاتم الانبیاء صلی‌الله علیه وسلم بقتال احمر شتافت وعز شهادت یافت احمر بغرور هرچه تمامتر کرت دیگرامیرالمؤمنین حیدررا بمیدان طلبید مردم گفتند ای‌سك بازگرد که تو کفو اونیستی گفت لاوالله باز نگردم تاعلی را نکشم یاسر دراین سوداکنم و چون کمال جهالت‌آن ملعون برضمیر انورآن حضرت واضح شد عنان عزیمت بطرف میدان انعطاف داده بازویش را بگرفت و اورا برداشته چنان برزمین زدکه مجموع اعضایش درهم‌شکست‌وبعد از کشته‌شدن احمر کریب بن ابرهه که بمهابت هیات ووفور قوت‌متصف بود بمیدان‌آمده شاه مردان را بمحاربه دعوت کرد ومرتفع بن الوضاح و حارث شیبانی ازعقب یکدیگر بمقابله ومقاتله آن بداختر قیام نموده شربت شهادت چشیدندآنگاه‌شاه ولایت پناه‌آهنگ جنگ کریب کرده عبدالله بن عدی الحارثی گفت یاامیر المؤمنین امید وارم که مرا دستوری دهی تابحرب این‌لعین اقدام نمایم اگرغالب آیم فهوالمطلوب والا در رکاب هدایت انتساب توشهید شده باشم و عبدالله اجازت یافته نزدیك کریب رفت و ساعتی نبرد کرده ازپای درآمد وازمصیبت اوشاه ولایت منقبت متاثر گشته سمند تیزگام را درمیدان‌راند و کریب را از کربت سخط احدیت تخویف نموده نصیحت کرد که‌سالك طریق نجات گردد کریب گفت که باین شمشیر که دردست دارم‌مانند توبسیار کس کشته‌ام وشمشیرحواله‌اسدالله‌الغالب کردوآن‌حضرت‌حملهٔ اورا بسپرصبردفع فرمود وتیغی برفرقش فرودآورد که تاقربوس زین دوپاره شد واز مشاهده‌آنحال غلغله درسپاه افتاده دوست ودشمن‌آفرین برآن دست وبازوی دشمن شکن کردند وامیر المؤمنین بصف خویش‌باز گشته محمدبن حنفیه را بجای خود باز داشت ویکی از ابناء اعمام‌کریب از غایت کرب نزدیك بمحمد رفته گفت سواری که بسرعم مرا کشت کجا رفت محمدگفت اینك من بنیابت اوایستاده ام وخصم بروی حمله کرده عاقبت بردست محمد بقتل رسید وهمچنین

یك یك تن از قرابتان و دوستان کریب بمقاتله محمد رضی الله عنه میشتافتند تا هشت نفر
بضرب تیغ بیدریغش عنان بجانب جهنم تافتند و روایت کشف الغمه آنکه بعداز کشته شدن
کریب سه کس دیگر از اتباع معاویه بمبارزت شاه ولایت مبادرت نموده بقتل رسیدند
آنگاه حضرت امیرالمؤمنین علی معاویه را بمحاربه دعوت نمود معاویه گفت مرا بجنگ
توحاجتی نیست اما عروة بن داود که ازجملهٔ اتباعش بود بقتال حیدر کرار شتافته بضرب
ذوالفقار ازپا درافتاد وعلی مرتضی فرمود که انطلق الی النار وتکبیر گفته بصف خویش
پیوست نقلست که روزی عبدالرحمن بن خالدبن الولید ازجانب معاویه بمیان معرکه رفته
مبارز خواست ومالك اشتر بااو برابر شده شمشیری برمغفرش زد چنانچه خود شکسته
تیغ بسر عبدالرحمن رسید وعبدالرحمن بازگشته معاویه راگفت دیگر مارا طاقت نمانده
که خون عثمان را طلب نمائیم معاویه گفت از محاربه بسیار ملول شدی واز این قدر
جراحت که دروقت ملاعبه باطفال رسد نالان گشتی عبدالرحمن گفت توبفراغ بال برسریر
اقبال نشسته نظاره مینمائی وما بضرب وطعن شمشیر و نیزه گرفتاریم چرا یکبار توهم
بکارزار اشتغال نمی‌فرمائی معاویه ازسخنان عبدالرحمن خندان شده سلاح برخود راست
کرد و روی بصف امیرنجف نهاده رجزی برزبان راند وبکنایت ازقبیلهٔ همدان مبارز
طلبید سعیدبن قیس الهمدانی از سپاه افضل همهٔ طبقات انسانی بمیدان رفته چون دانست
که غنیم او کیست فی الحال اسب برانگیخت و براوحمله کرد و معاویه مانندگنجشك ازبیم
چنگال عقاب فرار نموده بخیمه خویش رفت و ازغایت خشیت باهیچکس سخن نگفت و
همدران روزمالك اشتر بمیدان شتافته عبیدالله بن عمر عنان عزیمت بمبارزت او تافت وچون
نزدیك بمالك رسید ازنام ولقبش پرسید و مالك تام خود برزبان آورد عبیدالله متأمل
شد وگفت ای عم اگرمن میدانستم که تومبارز میطلبی بجنگ نمی آمدم اکنون برخصت
توباز میگردم مالك اشتر گفت ازعار فرار نمی اندیشی عبیدالله گفت اگر مردم گویند
(فرجزاه الله) بهتراست ازآنکه گویند(قتل رحمه الله) آنگاه عبیدالله باشارت اشتر برگشته
چون نزد معاویه رسید ابن هند آغاز تعرض کرده گفت ای پسرعم چرا این همه ترس بتو
راه یافت درصفت رجولیت میان تو واشتر چه فرق است عبیدالله گفت توچرا بجنگ اونمی
روی معاویه جواب دادکه من بمقاتله کسی رفتم که درشجاعت کم از اشتر نیست یعنی
سعیدبن القیس الهمدانی عبیدالله گفت این سخن راست است اماچون سعید بتونزدیك رسید
مانند روباه ازچنگ شیر گریختی معاویه گفت بخدا سوگند که اگر باعلی بن ابیطالب
درمیدان باشم عیب فرار برخود نپسندم دراین اثنا آواز مبارك امیرالمؤمنین علی بگوش
معاویه وعبیدالله رسید که میفرمود ای پسرهند دست از ریختن خون مسلمانان کوتاه کن
وقدم درمیدان نه تابایکدیگر نبردآزمائی کنیم اگر توغالب آئی عالمی را بربائی واگر
حضرت عزت مرا نصرت دهدمردم ازین محنت نجات یابند معاویه چون دانست که قایل این سخن
کیست ومقصودش چیست دم براو فرو رفت وعبیدالله بن عمر برزبان آورد که ای معاویه

گفتار موافق کردار باید اینك حیدر کرار ترا میخواند اگر داخل شجعانی وپسر ابی سفیانی بیرون روتادست برد ترا نظاره کنیم ومعاویه همچنان مهرسکوت برلب نهاده هرچند عبیدالله او را برقتال تحریص نمود بجائی نرسید وچون امیر المؤمنین دانست که معاویه بمبارزت مبادرت نخواهد نمود عنان یکران بصفوف دشمنان انعطاف داد ومیمنه ومیسرهٔ ایشان را برهم زده درضمان امان مهیمن منان بازگشت وعبیدالله معاویه رااز آن شجاعت شاه ولایت متغیر دیده باوگفت که ماترا از این دلیرتر می پنداشتیم ازپیش سعیدبن قیس بگریختی وچون علی ترا بمقاتله دعوت کرداز بیم اوبلرزه درافتادی نمیدانم که این مهم چگونه تمشیت خواهد پذیرفت ومعاویه ازشنیدن این سخنان درخشم شده عمرو عاص را گفت می بینی که پسرزاده خطاب جرأت نموده باماچه خطاب میکند عمروجواب داد که راست میگوید مناسب نیست که ابن ابیطالب درمیدان آمده ترا بمبارزت خواند وتو خودرا ازمحاربت معاف داشته قدم پیش ننهی معاویه گفت مگرهوس خلافت داری که مرا بقتال علی مرتضی ترغیب مینمائی ومن هیچکس را ندیدم که باوبمیدان رفته باشد وبجان خلاص یافته عمرو گفت بخدا سوگند که مرا طمع خلافت نیست ولیکن این کار تو مستلزم عیب و عار است معاویه خندان شده مقارن آن حال ابن عم خیرالناس لباس خود را تغییر داده بمیدان خرامید و مبارز طلبید عمروعاص آن حضرت را نشناخته گامی چند پیش نهاد حیدر کرار برگرد عمرو میگشت و نزدیکش نمیرفت تا او دلیر شده از صف لشکر معاویه دورتر افتد و عمرو این معنی رابر جبن حمل نموده چندقدم دیگر پیش رفت ورجزی خواند مضمون اینکه ای کشندگان عثمان اعضای شما را بتیغ تیز ریزخواهم کرد اگرچه ابوالحسن باشد درمیان شماوآنحضرت آن رجز را جواب داده عمرودانست که غنیم او کیست لاجرم پشت برمعرکه کرده روی بگریز نهاد وحیدر کرار سلام‌الله علیه اسب از عقب او برانگیخته نیزهٔ بوی رسانید و سنان نیزه بردامن زره عمر وآمده ازاسب درگشت وبرقفا افتاده هردوپای خود را علم کرد وچون ازار درپا نداشت عورتش نمودار شد و امیرالمؤمنین از مشاهده آنصورت دست از عمرو باز کشیده مراجعت فرمود وبروایتی گفت یا ابن الباغیه برو که تو آزاد کردهٔ عورت خودی وچون عمرو درغایت خجالت وانفعال نزدمعاویه رسید ابن ابی سفیان زبان طعن وتعریض گشاده مدتی دراین باب با عمروسخریت واستهزا میکرد در کشف الغمه مسطور است که دریکی از ایام صفین که حضرت امیرالمؤمنین بمبارزت معاویه را دعوت میفرمود بسر بن ارطاة که بشجاعت مشهور بود واز غایت شرارت درعداوت عترت طاهره نبوی غلو مینمود جهت قتال آنحضرت بمیدان شتافت و امیر المؤمنین علی براو حمله کرد وبسراز وفور وهم خودرا برقفاء انداخت وتقلید عمر وعاص کرده هردو پای خودرا مرتفع گردانید تاعورتش برهنه شد لاجرم امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه‌او را همچنان گذاشته بازگشت وبسر سراسیمه برجسته وخود ازسرش افتاد مردم او را

بشناختند و آواز بر آورد که یا امیرالمؤمنین این بسر بن ارطاة است آنحضرت فرمود که بگذاریدا اورا که لعنت خدای بروی باد ومعاویه درخنده شده بسر را گفت (لا بأس علیك فقد نزل لعمرو مثلها) نقلهٔ اخبار بقلم خجسته شیم رقم فرموده اند که روزی عزار بن الادهم که درمیان شامیان پهلوانی بود معظم بمیدان آمده عیاش بن ربیعهٔ هاشمی را بمبارزت خواند وعیاش ملتمس اورا قبول نموده هردواز اسب پیاده شدند ومدتی درهم در آویخته بالاخره عیاش غالب آمد وبیك ضرب شمشیر مدت عیش عزار بن الادهم را بسر آورد و از آن ضربت اتباع امیر المؤمنین شاد مان گشته آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و آنحضرت عیاش را طلبیده فرمود که من ترا وابن عباس رافرمودم که از محل خود حرکت منمائید ومرکز خالی نگذارید چرا خلاف وصیت کرده بمیدان میزوی وفرمان مرا سهل میشماری عیاش گفت یاامیرالمؤمنین چون دشمن مرا بمحاربت دعوت کرد اگر در برابر او نمیرفتم محمول بر جبن میشد امیرالمؤمنین فرمود که محافظت وصیت امام از قول خصم بهتر است دراین اثنا دومرد از بنی لخم بمواعید معاویه فریفته گشته جهت طلب خون عزار بمیان هردو صف آمدند وعیاش راطلبیدند وحیدر کرار براسب عیاش سوار شده وجوشنش را پوشیده بمیدان خرامید ویکی از آن دوخون گرفته بر آنحضرت حمله نمود شاه ولایت اورا آزمیان بدو نیم زد چنانچه از حدت شمشیر وسرعت ضرب دلاور دلیر آن شخص دو نیم شده لحظهٔ ازاسب نیفتاد ونظار کیان تصور کردند که زخم خطا گشت و بعد ازحرکت اسب هر نیمهٔ او بطرفی افتاد وآن مدبر دیگر نیز بضرب ذوالفقار از پای در آمد معاویه چون دانست که قاتل لخمیان شاه مردان است گفت لعنت بر لجاج باد که بارگیریست که هرگاه بر آن نشستم مخذول گشتم در روضة الصفا مسطوراست که روزی از مبارزان شام شخصی عثمان بن وایل الحمیری نام که درشجاعت سر آمد روزگار بود ونزد ارباب اخبارزیاده بر صدسوار نامدار بمیدان آمده بضرب تیغ عیاش بن ربیعه مقتول گشت وبعداز لحظه ای حمزه برادر عثمان که او نیز درغایت جلادت بود آهنك جنك نموده امیرالمؤمنین علی سلاح عیاش را پوشید وبجانب حمزه رفته بمجرد تحریك ذوالفقار سر او را بادوش از بدن جدا ساخت آنگاه عمرو بن عیش اللخمی بتصور آنکه قاتل حمزه عیاش است بر امیر حمله کرد وآنحضرت اورا چنان دو نیم زد که نصف بالای جسد آن لعین بر زمین افتاده نیمهٔ پایان برزین بماند وچون این صورت بدیع مشاهدهٔ عمروعاص گشت گفت غیر علی بن ابیطالب کسی این نوع زخم نتواندزد ومعاویه زبان انکار گشاده عمرو گفت تمامی سپاه را بگوی که بیکبار حمله کنند اگر این سوار حیدر کرار باشد روی گردان نخواهد شد واگر کسی دیگر باشد خواهد گریخت و معاویه بر آن موجب عمل نموده آنحضرت قدمی از موضعی که ایستاده بود باز پس ننهاد و هم آنجا اشارت فرمود تا سپاه منصور نیز بمبارزت مبادرت نمایند ودر آن روز سی وسه کس از شامیان نابکار بضرب ذوالفقار بدار البوار شتافتند روایتست که نوبتی از لشگر معاویة بن ابی سفیان ملعونی موسوم بمخارق بن عبدالرحمن بمیدان آمده مبارز خواست واز سپاه آن مظهر

الطاف و ایادی مؤمن بن عبید المرادی با او محاربه نموده شهید شد ومخارق ازغضب خالق نیندیشیده سر آن مؤمن را از تن جدا کرد و رویش بر خاك نهاده عورتش را برهنه ساخت و نوبت دیگر در جولان آمده مبارزخواست و مسلم بن عبدربه الازدی در برابر او رفته از عقب مؤمن بجوار مغفرت حضرت مهیمن پیوست و مخارق دو مسلمان دیگررانیز بعز شهادت رسانید و با مجموع ایشان همان عمل بجای آورد آنگاه شاه ولایت پناه تغییر لباس کرده روی بمیدان نهاد و مخارق بر آن افضل خلایق حمله کرد و آنحضرت بیك ضربت شمشیر نصف بدن اورا طولا از پشت زین برروی زمین انداخت واز اسب فرود آمده سر پرشر آن بداختر را از مرکب تن جدا کرد وبر زبر خاك گذاشت چنانچه روی او بجانب آسمان بود و هفت مبارز از ملاعین شام جهت انتقام قتل مخارق متعاقب یکدیگر بمبارزت امیرالمؤمنین حیدر مبادرت نموده بمجرد تحریك ذوالفقار از پای درآمدند مخالفان چون صورت حال براین منوال دیدند متوهم گشته دیگر کسی قدم در میدان ننهاد و معاویه غلام خویش حارث راکه بصفت جرأت وجلادت اتصاف داشت مخاطب ساخته گفت همت بر دفع این سوار مصروف دار که غیر ازتو کسی با او قتال نتواند نمود حارث گفت ایها الامیر من این مبارزواچنان می بینم که اگرجمیع پهلوانان شام بهیأت اجتماعی بروی حمله کنند روی نگرداند بلکه بیشتر ایشان را بقتل رساند غالبا خاطر مبارك توازمن ملال یافته است که مرا بمحاربهٔ اومأمورمیگردانی لاجرم من از جان شیرین دست شسته ترا وداع میکنم و بمیدان میروم معاویه گفت معاذالله که من بهلاکت تو راضی شوم اگر ترا مصلحت درمحاربت این شخص نیست توقف نمای تا دیگری مباشر دفع شراو شود و حارث این معنی را فوزی عظیم دانسته معاویه هرچند دلیران شام رابر قتال امیر المؤمنین تحریض نمود هیچکس زبان بقبول آن امر خطیر نگشود وچون آنحضرت دانست که کس بمیدان نمی آید مغفر از فرق همایون برداشته گفت منم ابوالحسن و از شنیدن آواز آن شاه دشمن شکن غلغله درمیان دوست ودشمن افتاده حارث بمعاویه گفت پدر و مادرم بفدای تو باد اکنون دانستی که فراست من چه درجه دارد من اگر بحرب اومی شتافتم اکنون خودرا از جمله مقتولان می یافتم درمقصد اقصی مذکور است که در روز دوازدهم ازایام محاربه ذو الکلاع الحمیری که موسوم بسمیفع بود باغوای معاویه و امداد عبیدالله بن عمر بمقاتلهٔ ربیعه و همدان اقدام نمود و امیر المؤمنین علی عبدالله بن عباس و خندف الحنفی را بمعاونت ربیعه و همدان مامور گردانید وفرمود که چون نظر خندف برذوالکلاع افتد اورا بقتل آردیا کشته شود و چنانچه بر زبان الهام بیان آنحضرت گذشته بود در آن روز ذو الکلاع بردست خندف کشته گشت وحمیریان که قوم او بودند انهزام یافتند ونسب ذو الکلاع بملوك بنی حمیر میرسید و او زمان فرخنده شان حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم دریافت امابسعادت ملازمت آنحضرت فایز نشد و بعد از قتل اوپسرش شرحبیل بمعسکر امیر المؤمنین حیدر آمده جسدش را بمسکر معاویه برد ودر روز سیزدهم حوشب بن ذی ظلیم که از جملهٔ

اعاظم یمن بود و متابعت معاویه مینمود بمیدان آمده بردست سلیمان بن صرد الخزاعی
بقتل رسید و درروز چهاردهم عبدالله بن بدیل بن ورقاءالخزاعی که‌ازجملهٔ اصحاب‌حضرت
رسالتمآب بود وملازمت جناب ولایت مآب‌میفرمود بعز شهادت فایز گشت‌درمقصد اقصی
مذکور است که در آن روزعبدالله بن بدیل با قوم و خیل بمعر که شتافته فرمود تا همه
غلافهای شمشیر بشکستند ودل درقتال ارباب ضلال بستند و معاویه ابن مسعده را بپیوند
حکومت ولایت مکه وتوابع فریفته بمقاتلهٔ عبدالله فرستاد واز جانب‌امیرالمؤمنین حیدر
مالك اشتر بامداد عبدالله مامور گشته چون جنك‌درپیوست ابن مسعده بر عبدالله‌بن‌بدیل
حمله کرد وعبدالله حمله‌او را رد نمود و بیك ضرب شمشیر دست‌آن بیسعادت را مقطوع
گردانید و بضربت دیگر کارش باتمام رسانید وسهل بن عبدالله الیشکری که از جمله
ندیمان ابن‌ابی سفیان بود بعداز ابن مسعده بر دست عبدالله بن بدیل کشته گشت آنگاه
لشگر شام ازاطراف وجوانب‌عبدالله درآمدند وحربی در کمال شدت وقوع یافته آخر
الامر عبدالله شربت شهادت چشید گویند نودزخم براعضای مبارکش یافتند یکی برسرو
دو بررو وباقی بر سایراعضاءوابوعمرة الانصاری نیز در آن روز از زخم تیغ معاویه
عالم را بدرود کرد وبروایتی هم‌در آن‌روز خزیمة بن ثابت انصاری که‌رسول حضرت
باری گواهی او را بمنزلهٔ شهادت دوکس داشته بود و بنابر این او را ذو الشهادتین
میگفتند بضرب‌شمشیر شامیان شهادت‌یافت وبروایت صاحب مقصد اقصی درروزشانزدهم
هاشم‌بن عتبة بن ابی‌وقاص که برادر زاده سعد بود بمبارزت شامیان پای درمیدان‌نهاده
از لشکر معاویه جوانی نورسیده که بصباحت رخسار ولطافت گفتار اتصاف داشت در
برابر هاشم آمده رجزی خواند مضمون آنکه من ازاولاد ملوك‌غسانم وازمتابعان‌عثمان
واز طلب کاران خون ابن عفان از شاه مردان هاشم گفت ای پسر قتل عثمان در حضور
صحابه وقوع‌یافته‌وذمهٔ امیرالمؤمنین‌ازاین تهمت مبرا است آن جوان گفت اصحاب من
میگویند که امیر شماباقامت نماز قیام نمینماید هاشم‌گفت ویحك‌اول کسی که‌با رسول
صلی الله علیه و سلم نماز گذارد او بود و اتباع او اکابر مهاجر و انصار اند
که در سلك اعاظم علما وفقها انتظام دارند‌جوان‌چون این‌سخن بشنید‌تازیانه بر اسب‌زد
وصفوف‌را بشکافت وسعادت ملازمت‌شاه ولایت دریافت ودرآن روز ولیدبن عقبه باجمعی
ازفرسان شام بمقابله ومقاتلهٔ هاشم قیام نموده اورا بعزشهادت رسانیدند وامیرالمؤمنین
ازقتل هاشم غمناك و متالم‌گشته رایت را بولدا وعبدالله ارزانی داشت وعبدالله بمیدان
رفته‌چندان‌قتال کرد که اونیزروی بروضهٔ رضوان‌آورد وروز دیگر که شهسوار خورشید
منیر بر سبزخنك سپهر برآمده هیئات جسدانی عالم را بجوشن‌نورانی بیار است شاه
اولیا درع حضرت مصطفی را علیه من‌الصلوة انماها درپوشید و براسبی بحیرنام سوار
شده با اولادکرام وابن عباس و عماربن یاسر رضی الله عنهما روی بقبیله معاویه آورد
ونام خلقی را ازملاعین شام بضرب حسام خون‌آشام از صحیفه هستی محو کرد و معاویه

در آن روز عبیدالله بن عمر را با دو هزار سوار جوشن پوش بمیدان فرستاده عبیدالله امام حسن را طلب نمود و محمد بن ابی بکر نزد او رفته زبان بنصیحتش بگشود و گفت عجب خطائی از تو واقع شد که بامعاویه بیعت کردی و حال آنکه اگر معاویه باتو بیعت میکرد مناسب‌تر میبود زیراکه او طلیق بن طلیق است عبیدالله جواب داد که مرا باتو سخنی نیست حسن را بگوی که نزدیکتر آید وچون امام حسن علیه السلام پیش او آمد عبیدالله باآنجناب گفت که مردم پدر ترا دوست نمی دارند هیچ توانی که این مهم را توقبول نمائی تا ما دست در دامان متابعت توزنیم زیراکه توفرزند فاطمه رضی‌الله عنها هستی وحالا در تمامی روی زمین از تو کسی بزرگتر نیست امام حسن فرمود ای عبیدالله شرم نمیداری که با وجود امیرالمومنین مرا افضل خلایق میگوئی وحال آنکه حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌درحق من‌و برادرم فرمودکه (انتما سیدا شباب اهل‌الجنة و ابوکماخیر منکما) ای کاشکی من تارموئی بودمی برسینهٔ پدر خود آنگاه امام حسن رضی الله عنه مراجعت فرموده عبیدالله مبارز طلبید پهلوانی از سپاه ظفرقرین براو تاخته بیك ضرب شمشیر کار اورا آخرساخت ودرقاتل اواختلاف واقع شد همدانیان گفتند هانی بن خطاب آن مهم را از پیش برد و مردم حضرموت برزبان آوردندکه مالك بن عمرو عبیدالله را بقتل آورد وقوم ربیعه قایل شدندکه قاتل اوحریث بن جابرحنفی است وابو حنیفه‌دینوری درتاریخ خویش آورده که این روایت بصحت اقربست اما عقیدهٔ صاحب ترجمهٔ مستقصی آنکه کشندهٔ عبیدالله زیادبن حفصه بود والعلم عندالله تعالی در مقصد اقصی و مؤلفات بعضی دیگر ازعلماء مسطور است که در روز بیست وششم ازایام محاربهٔ صفین عماربن یاسر رضی‌الله عنه عزم رزم مصمم گردانیده عنان یکران بجانب میدان انعطاف داد و علی مرتضی او را از امضاءآن عزیمت مانع شد عمارگفت ای امیرالمؤمنین بخدا پناه میگیرم ازآنکه عاصی کشته شوم آنگاه برمخالفان حمله کرده حارث برادر ذوالکلاع الحمیری راکه در برابر او آمد بقتل رسانید ودراثناء اشتعال آتش قتال عطش بروی استیلا یافته آب طلبید قدحی ضیاح یعنی شیری که جهت کسر غلظت آب بدان آمیخته باشد بنظرش‌آوردند وعمار ضیاح را دیده تکبیر گفت ومقداری ازآن آب آشامیده بر زبان گذرانید که رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده گفت ای عمار قاتل تو از فیهٔ باغیه باشد ومقتل تو درمیان جبرئیل ومیکائیل خواهد بود وعلامت قتل توآن باشدکه آب خواهی و قدحی ضیاح پیش توآرند (بناء علی هذا) من بیقین دانستم که آخر ایام حیاتِ من امروز است و باز آغاز قتال کرده مدبری که مکنی باابوالعادیه و موسوم به یسار بن سبع بود نیزهٔ برتهی گاه اوزد وعمارازآن زخم بیتاب شده از اسب در افتاد و جمعی ازاصحاب هدایت برابوالعادیه حمله‌کرده او را همانجا بقتل رسانیدند در ترجمه مستقصی از سفیان‌بن عوف مرویست که بعد از شهادت عمار رضی الله عنه شخصی نزد معاویه رفته گفت مردی متصف بدین صفات ازلشکرعراق کشته گشته معاویه گفت آنکس

عمار یاسراست هر کس سراورا بنظرمن آرد انبانی درهم بدودهم وپس از لحظهٔ ولیدبن عقبه وابن الجون السکونی پیش معاویه آمده سرعمار را آوردند وهریك بانفراد دعوی قتل عمار کردند معاویه گفت نزد عبدالله بن عمروعاص روید تامیان شما حکم نماید و ایشان بحضورعبدالله بن عمرو رفته اواز ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بروی حمله کرده بقتلش رسانیدم عبدالله گفت تو قاتل او نیستی آنگاه سکونی را گفت از کیفیت قتل عمارمرا خبرده سکونی جواب داد که درآن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن من بروی کارگر آمد وعماراز مرکوب جداشده گفت نجات نیابد آنکه ندامت و خسارت او بحضور جبرئیل ومیکائیل بوداین سخن میگفت و بر یمین و یسار نظرمی انداخت تا من سراورا از بدن جدا کردم عبدالله گفت (خذالجواب و بشر بالعذاب) سکونی گفت اگر کشته شویم وای برما واگر بکشیم وای برما وانبانرا انداخته بر زبان راند که (اناللّه وانا الیه راجعون) واین قیل و قال بسمع معاویه رسیده عبدالله را از تلفظ بامثال آن سخنان منع نمود وعبدالله گفت توبدین قدر راضی نیستی که مابا تودراین محاربت موافقت مینمائیم واکنون مارا ازاظهارآنچه ازحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیده ایم مانع آئی دربعضی از روایات آمده است که چون عمار شربت شهادت چشید عبدالله بن عمرو ملول ومحزون نزد معاویه رفته گفت مردم ما عمار یاسررا کشتند وحال آنکه رسول صلی الله علیه وسلم درحق اوفرموده بود که (یاعمار یقتلك الفئة الباغیة)معاویه گفت قاتل عمار کسی است که اورا بجنك آورده واین سخن بی توجیه معاویه بسمع شریف امیرالمؤمنین علی رسیده گفت براین تقدیر حمزه را رضی الله عنه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم کشته باشد نه وحشی وبروایتی آنکه این جواب مسکت راعبدالله بن عمروبمعاویه گفت ومعاویه درخشم شده سه روز با عبدالله سخن نکرد در بسیاری از نسخ معتبره بنظر در آمده که امیرالمؤمنین حیدر ازمصیبت عماریاسر رضی الله عنه بغایت غمگین گشت وبرزبان بلاغت آئین راند که هرکه ازوفات عمار تنگدل نشود اورا ازاسلام نصیبی نباشد خدای برعمار رحمت کنادروزی که ازقبر او را برانگیزند و درآن ساعت که او را از نیك وبد سؤال کنند هروقت که درخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سه کس را دیده ام چهارم ایشان عماربوده واگرچهار کس دیده ام پنجم بوده نه یك نوبت عماررا بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن اورا مهیا ومهنا بادکه او را بکشتند وحق با او بود واوبا حق بود چنانچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم درشان وی فرمود که (یدورالحق مع عمارحیثما دار)وامیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بنفس نفیس برعمار نماز گذارده بدست همایون خویش اورا درخاك نهاد مدت عمرعمار نود ویکسال بود رضی الله عنه درمقصد اقصی مذکوراست که ابی بن قیس که صاحب عبدالله بن مسعود بودهم در روزقتل عمار شهیدشدوپای برادر ابی علقمه درهمین روزازدست بردشامیان مقطوع گشت وعلقمه پیوسته گفتی که دوست ندارم که پای من درست بودی زیراکه ازقطع این عضو

احسن ثواب ازمسبب الاسباب طمع میدارم وعلقمه بواسطه شهود درمعرکهٔ صفین برسایر اصحاب ابن مسعود تفضیل نمودی و بادراك شرف ملازمت علی مرتضی تفاخر فرمودی واز مشاهیر شهداء صفین دیگری ابوالهیثم مالك بن التیهانست که درسلك نقباء انصارانتظام داشت و بروایت صاحب مستقصی و امام یافعی و بعضی دیگر از مورخین سیدالتابعین اویس بن عامرالقرنی که ازغایت اشتهارو وفورعلوشان وسمومکان اوازشرح وبیان مستغنی است هم درآن معرکه بردست تبع معاویه کشته گشت دریکی ازکتب معتبره بنظردرآمده که روزی اویس قرنی برکنار آب فرات وضو میساخت که ناگاه آواز طبلی بگوش او رسید پرسید که این چه صداست گفتند آواز طبل شاه ولایت پناه است که بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادت نزدمن ازمتابعت علی مرتضی بهتر نیست آنگاه بملازمت آنحضرت شتافته غاشیهٔ موافقتش بردوش داشت تا دریکی ازآن معارك شربت شهادت چشید اما عقیدهٔ صاحب سیر السلف آنست که اویس رضی الله عنه در غزاء آذربایجان بمرض طبیعی متوجه عالم آخرت گردید رحمة الله علیه

ذکر مراسله امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و معاویة بن ابی سفیان و بیان آخرین محاربه‌ای که واقع شد در میان ارباب هدایت و اصحاب عصیان

واقفان آثارسلف وراویان اخبارخلف صحایف اوراق رابابن ارقام مشرف ساخته‌اند که چون زمان محاربهٔ صفین در صفین امتداد یافت و بسیاری از نامداران عراق وشام کشته گشته دراکثر ایام پرتو انوارفتح ونصرت برپرچم علم شاه ولایت تافت و معاویه آثار عجز وانکسار بر وجنات احوال اتباع خود مشاهده نمودآغازحیله وتلبیس کرد و نامه‌ای درقلم آورده نزدابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم ارسال داشت مضمون مکتوب آنکه اگرتو وما میدانستیم که مهم محاربه بدین مرتبه خواهد انجامید اصلا در این امر شروع نمی نمودیم اکنون صلاح درآنست که ازگذشته هیچ نگوئیم وازطرفین طریقهٔ مصالحه پوئیم وچنانچه مابیقاء خود امیدواریم تو نیزامیدواری وچنانچه ماازموت خوف وهراس داریم تونیزخایفی وبرتو پوشیده نیست که اخیار و صلحا دراین مخاصمت ومحاربت بقتل رسیدند واگر بساط جنك منطوی نگردد بقیة السیف نیز نمانند ومن پیش ازین التماس کرده بودم که حکومت شام رابمن ارزانی داشته مراتکلیف متابعت خویش نفرمائی وحالا نیزهمان ملتمس را تکرار مینمایم باید که مضایقه نکنی چه ما هه از عبدمناف متولد شده‌ایم وازیك اصل متفرع گشته وهیچ یك را ازما بردیگری تفضل ورجحان نیست والسلام وچون این نامه بامیرالمؤمنین علی رسید درجواب نوشت که اما بعدای معاویه مکتوب تو بمن رسید ومضمون آن بوضوح انجامید وبغی وعناد وظلم وفساد تو روشن

گردید آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنك بدینجا منجر خواهد شد دراین کار شروع نمیکردیم من باری امروز برکارزار توحریص ترم از آنکه دیروز بودم و یوماً فیوماً این معنی سمت ازدیاد خواهد پذیرفت و آنچه گفته بودی که میان ما وشما درخوف ورجامساواتست چنین نیست زیراکه شمااهل شك و زیغید و ما ارباب ثبات و یقین دیگر آنکه حرص عراقیان باحرازمثوبات اخروی بیشتراست ازمیل شامیان بمزخرفات دنیوی اماحدیث التماس حکومت شام بی‌مبایعت ومتابعت من قبول نیست پیش ازاین هم مسألت نموده بودی و باجابت مقرون نگشته بود اکنون چه واقع شد و کدام حق برذمهٔ من ثابت کردی که مستحق آن عطیه گشتی وآنچه قلمی کرده بودی که ماهردو پسران عبدمنافیم این سخن راستست وآن غلط که هیچ یك را بردیگری فضل و رجحان نیست زیراکه هرگز عبدشمس چون هاشم نبود و حرب باعبدالمطلب برابری نتوانست نمود وصخر یعنی ابوسفیان بگرد ابوطالب نتوانست رسید وترا بامن مقابل نتوان گردانید ازآنکه طلیق بن طلیق بارونده طریق توفیق دم مساوات نتواند زد نه ترا مسابقتی دراسلام ونه موافقتی در مهاجرت نبی علیه الصلوة والسلام پس بامن که ابن عم حضرت خاتم و برادراو ووصی اوووارث علم اووخلیفهٔ اویم بچه فضیلت معارضه نمائی ونسبت من بارسول نسبت هارون است باموسی علیهما السلام واگر باب پیغمبری بمهر نبوت حضرت خاتم الانبیاء مختوم نگشتی هرآینه چنانکه بولایت خاص اختصاص دارم بنبوت عام موسوم میبودم حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات بینات مشرف ساخته و رایات عنایات برسرمن افراخته اولاد کرام مرا باابناء لئام توچگونه قیاس توان کرد وبرخاطر فاتر تو خطور نکند که مرا از قتال وجدال توملال وکلال روی نموده اگر عرب را سعادت موافقت من مساعدت ننمودی ببلائی مبتلاشدندی که واقعهٔ ازآن مشکل تر وحادثه‌ای ازآن هایل تر نبودی (وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) والسلام و چون این مکتوب فصاحت اسلوب بمعاویه رسید و بر مضمون بصدق مقرون آن مطلع گردید از مصالحه مأیوس گشته مجدداً بترتیب اسباب کارزار قیام واقدام نمود وروز دیگر که خورشید انور در فضاء سپهر اخضر لواء ضیاگستر برافراخت و افنا و اعدام سپاه ظلمت انجام شام را و جههٔ همت عالی نهمت ساخت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دستیار میمنت آثار نبوی را برسر بسته و درع فرخنده دثار مصطفوی را دربرافکنده و شمشیر آن خجسته شمایل را حمایل کرده و تازیانه آنحضرت راکه ممشوق نام داشت بردست گرفته برمرکب تایید ربانی سوار گردید وبمیان هردوصف خرامیدو خطبهٔ فصیح بلیغ برزبان الهام بیان راند واصحاب هدایت انتساب را بصبروثبات وصیت کرده نصایح سودمند نموده برمقاتله ومجادله ارباب عناد وشقاق ترغیب وتحریض فرمود وسرداران سپاه عراق وحجاز بقدم وفا و وفاق پیش آمده ده‌هزار سوار کاردیده باتیغهای کشیده بموافقت شاه ولایت بجانب اهل غوایت عنان انعطاف دادند و چون بصفوف مخالفان

نزدیك رسیدند جمله بیك نوبت حمله کردند و بسان شیرژیان و پیل دمان بمیان شامیان درآمده چندان خون ریختند که تصورشد که دست وپای مراکب رابحنا رنگین ساخته‌اند وازاین دست برد پای ثبات معاونان معاویه ازجای رفته وبازوی ایشان از حرکت باز ایستاده ابن ابی سفیان حیران مانده روی بعمروعاص آورده گفت یااباعبدالله امروزدست درعروهٔ وثقی شکیبائی باید زد تافردا مفاخرت توان کرد عمرو جواب داد که راست میگوئی وامروز مرك حق‌است وحیاة باطل‌واگرعلی مرتضی باسپاه‌مظفرلوا برین‌جمله‌یك حملهٔ دیگر کند از لشکرما اثر نماند و درآن روز مالك اشتر همعنان شاه مردان بوده درقتل دشمنان آثارپسندیده بظهور رسانید وبسیاری ازپردلان شام را مقتول گردانیدو ازآنجانب نیز نبردآزمایان‌تیغ گذار درمقام مدافعه آمده جمعی ازاصحاب هدایت انتساب را شربت شهادت چشانیدند وآن شیران بیشه جنگ و طالبان نام وننگ درهم‌آویخته کمال جلادت و مردانگی ظاهرگردانیدند و حیدرکرار درآن روز بتأیید پروردگار **نظم** بهرسوکه دل دل برانگیختی☆بسی سربفتراکش آویختی☆زخون سیه روزگاران شام☆زمین‌وزمان‌ساختی لعل‌فام☆زدی برسرهر که‌شمشیر کین☆دونیم‌اوفتادی بروی‌زمین☆ زبان‌سنانش باهل ستم☆بگفتی پیام اجل دمبدم☆بهرسو که‌تیرش نمودی‌عبور☆چوخون‌در رگ‌خصم کردی مرورودرآن‌هنگام‌اشتعال آتش‌قتال‌از باد حملهٔ‌ابطال‌رجال‌ساعت بساعت بیشتر ازپیشتر میشد تاپردلان را ازتیغ وسنان بمشت وگریبان رسید وخون چون رود جیحون درفراز ونشیب کوه وهامون‌روان گردید وهرگاه که مبارزان شام طریق انهزام پیش می گرفتند امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه دست ازکشش وکوشش کوتاه میفرمود واتباع را نیز از محاربه منع مینمود اصبغ‌بن نباته و بعضی دیگر از خواص گفتند که یا امیرالمؤمنین مارا چگونه فتح میسر میشود که دروقت‌هزیمت اعدا ازتعاقب نهی میفرمائی وحال‌آنکه اگرمردم ماروی بگریز می آورند اتباع معاویه درستیز می‌افزایندآن‌جناب جواب داد که‌معاویه بمضمون کتاب‌الهی‌وسنت‌جناب‌رسالت‌پناهی‌عمل‌نمی‌نمایدومن آن‌نتوانم کرد که‌ابن‌ابی‌سفیان میکندواگراورااعلم‌وعمل بودی بامن محاربه‌ننمودی القصه‌درتمامی آن روزجنگ قایم‌بود بلکه زمان زمان صعوبتش می‌افزود باوجودآنکه خورشیدخنجر گذار ازمهابت‌آن کارزار اندیشیده رخت اقامت بنهانخانهٔ مغرب کشید و رخسار زمانه مانند دل عاصیان شام تاریك گردید دلاوران‌آن دوسپاه‌دست‌ازقتل یکدیگر باز نداشتند وبضرب تیغ درخشان وسنان جان ستان همت برانهدام بناء حیات هم گماشتندوزمره‌ای ازثقات‌روات‌آورده‌اند که‌درآن‌شب که‌موسوم‌بلیلة‌الهریرشدهرکس‌را که‌حیدرکراربضرب ذوالفقارازپای‌درآوردی‌تکبیر گفتی‌ویکی‌ازمخصوصان که‌حساب‌تکبیرات‌آنجناب‌رانگاه میداشته‌روایت‌کرده که چون روزشد عددتکبیرات بپانصدوبیست‌وسه‌رسیدودرمستقصی‌از ابی‌سعدالسمعانی‌مرویست که‌معاویه گفت که‌درلیلة‌الهریرجناب‌امیربنفس‌نفیس‌زیاده‌ازنهصد کس را بقتل رسانید و درروضة‌الصفا از تاریخ احمد بن اعثم کوفی منقولست که درلیلة

الهریر دراثناء داروگیر پیران شام نوحه و بیقراری آغاز کرده برزبان تضرع و زاری میگفتند که ازخدای بترسید وبراین معدودی چند که ازچندین هزار باقی مانده‌اند ترحم نمائید وبر عیال و اطفال ما ببخشانید ودست از قتال کوتاه فرمائید وهیچ فایده براین سخنان مترتب نمیگردید وهمچنان حرب قایم بود تاآفتاب تابان رایت درخشان برافراشته عالم را روشن گردانید درمناهج السالکین مذکور استکه درآنشب سی‌وسه هزار نفر از طرفین بقتل آمدند ودر کشف الغمه مسطور است که بروایت مصنف کتاب فتوح درآنشب سی وشش‌هزار کس مقتول شدند ودر مستقصی مزبوراست که در لیلة الهریر دو هزار وهفتاد ویك مرد ازسپاه ظفرپناه وهفت هزار کس یاقریب بآن ازاهل بغی وطغیان کشته گشتند پوشیده نماند که صاحب مستقصی وبعضی دیگر از مورخان مراسله راکه درصدر این داستان مرقوم کلك بیان‌شد بعدازلیلة الهریر تحریر نموده‌اند وبرخی دیگر از فضلاء ایرادآن دومکتوب را بدستور این مهجور بروقعه مذکور تقدیم فرموده‌اند والله اعلم بحقایق‌الامور وهوخبیرعلیم.

ذکر انطفاء نایره جنگ وشین وبیان قضیه نامرضیه حکمین

روایت کنند اهل عزوجهاد☆ که چون یافت امر قتال اشتداد☆عیان گشت آثار فتح وظفر☆براعلام شاه شجاعت اثر☆بترسید فرمان ده‌ملك شام☆زتیغ شهنشاه عالی مقام وباعمر وعاص که ازجملهٔ خواص اوبمزید اختصاص امتیاز داشت درباب تسکین التهاب آتش قتال آغاز مشورت فرمود عمرو گفت از برای روزی‌چنین‌حیله‌ای‌ذخیره کرده‌ام و تدبیری اندیشیده معاویه پرسید که‌آن کدام است عمرو گفت این جماعت رابکتاب خدای تعالی دعوت کن تامخالفت درمیان ایشان ظاهر شده بمحاربت نپردازند ومعاویه رااین سخن مستحسن نموده بقولی‌درصبح لیلةالهریر و بروایتی درسحر روز دیگر بفرمود تاهرمصحفی که درمعسکر اوبود حاضر ساخته بررؤس رماح استوار کردند وآن‌اسنه‌را مانند الویه بردست گرفته صف کشیدند ولشکر امیرالمؤمنین حیدر را چون درآن صبح چشم برآن سنانها افتاد نخست پنداشتند که علمها است که برافراشته‌اندوبعد ازلحظه‌ای که روز روشن‌شد دانستند که حال‌چیست وفضل بن ادهم درپیش قلب لشکرشام و شریح جذامی درامام میمنه و ورقاب‌بن معمر درپیش اهل میسره‌آمده نداکردند که ای معشر عرب ماشمارا بکتاب خدای تعالی دعوت میکنیم باید که بمضمون آن عمل نمائید و دست ازجنگ باز دارید که اگرمن بعدبدستور ایام سابق برمحاربه اقدام فرمائید زنان و فرزندان شمارا رومیان وفارسیان اسیر و دستگیر کرده بولایت خویش برند بعدازآن ابوالاعور براسب اشبهی سوار شده ومصحفی برسر نهاده بمیان هردوصف آمد وفریاد برکشیده امثال این سخنان برزبان راندوچون عراقیان مقولهٔ شامیان را استماع‌نمودند اختلاف درمیان ایشان پیدا شده بعضی گفتند این صورت عین مکر وخدیعتست و برخی

برزبان آوردند که نخست ما اتباع معاویه را بکتاب ایزد تعالی دعوت کردیم وچون اجابت نکردند خون ایشان برما حلال گشت واگر اکنون ملتمس ایشان را مبذول نداریم خون ما نیز بر آنجماعت مباح گردد وامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که من از همه کس سزاوار ترم باجابت کتاب الهی امامقصود مخالفان از ربط صحایف آیات برصحایف رایات عمل بمضمون آن نیست بلکه چون ازحرب ترسیده اند وعلامات فتح وظفر در جانب ما بعین الیقین دیده میخواهند که باین کید جنگ را تسکین دهند وجان از معرکه بدین حیله بیرون برند ومن باایشان مقاتله خواهم نمود تابحکم باری سبحانه راضی گردند وچون اشعث بن قیس که اکثر قبایل یمن مطاوعت اومی نمودند وبعضی دیگر ازسرداران سپاه مبلغها از معاویه برسبیل ارتشا گرفته بودند گفتند ای امیر المؤمنین دعوت معاویه را اجابت کن که ترا بکتاب سبحانی میخواند که ما برعثمان جهت رداین قول خروج کردیم واگر این ملتمس معاویه باجابت اقتران نیابد ماترا گرفته بخصم سپاریم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ازاستماع این کلام محزون گشته فرمود که (انالله وانا الیه راجعون و الی الله المشتکی والله المستعان اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانك عدل لایجور) القصه هرچند حیدر کرار سپاه نصرت آثار را برحرب وپیکار ترغیب نمود وگفت این حیله را عمروعاص جهت مخلص معاویه واتباع اواندیشیده بجائی نرسید ولشکریان ازبرابر مخالفان آغاز مراجعت نمودند مگرمالك اشتر که بدستور پیشتر درمیمنه باستعمال سنان وخنجر اشتغال داشت وچون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مشاهده فرمود که جنود فوج فوج بازمیگردند دست بردست کوفته گفت ابن هند غالب آمد دراین اثناء عبدالله بن الکوا وجمعی ازاشقیا که بعدازاین لفظ خوارج برایشان اطلاق خواهد رفت از روی مبالغه و الحاح بآنجناب گفتند دعوت معاویه را اجابت باید نمود یاما را درمخالفت خویش معذور باید داشت و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ضرورة بمصالحه راضی شده خوارج گفتند کسی رابفرست تامالك اشتررا ازحرب منع نموده بازگرداند امیر المؤمنین حیدر یزیدبن هانی رابطلب مالك اشتر فرستاده چون یزید پیغام بمالك رسانید اشتر گفت چه وقت مراجعت است که امارات فتح وظفر ونصرت ظاهر شده ویزید بخدمت شاه ولایت بازگشته آنچه ازمالك شنیده بود بعرض رسانیده واصوات اشتر واتباع اوارتفاع یافته گرد وغباری عظیم پدید آمد خوارج بشاه اولیا گفتند که ماچنان گمان می بریم که اشتر باشارت تودراشتعال آتش قتال اجتهاد مینماید آنجناب فرمود که من برسبیل علانیه یزیدرا گفتم که به اشتر بگوی که دست ازجنگ بازدار ومشاوره نکردم که موجب مظنه شود وکرت دیگر یزید را بطلب مالك روانه گردانید وچون بار دوم پیغام امیر علیه السلام بمالك رسید گفت مگراین واقعه جهت رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مالك اشتر گفت و الله که همان لحظه که دیدم مخالفان مصحفها برسرنیزها بسته اند دانستم که درمیان سپاه عراق اختلاف وافتراق پیدا خواهد شد آنگاه مالك بکراهیت تمام دست از قتال باز داشته نزد امیر المؤمنین علی

کرم‌الله وجهه رفت و با آنجماعت که شاه ولایت را بمصالحه تکلیف مینمودند خطاب و عتاب آغاز کرد و بین الجانبین قال و قیل بسرحد تطویل انجامیده نزدیك بآن رسید که فتنهٔ دیگر پدید آید وچون امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه اهتمام خوارج را دراجابت ملتمس معاویه مشاهده نمود اشعث بن قیس را فرمود که برفع علامات حرب قیام نمای و اشعث بموجب فرموده بتقدیم رسانیده چون بقوم ربیعه رسید عمرو بن اذنیه بااو گفت که ای اشعث روا باشد که محبت اهل شام را در دل جای میدهی و حال آنکه ما درخون آن قوم غوطه خورده‌ایم آنگاه شمشیر برقفاء دابه اشعث زده گفت (لاحکم الالله) اشعث گفت شمشیرخود درنیام کن که شامیان مارا بامری دعوت کردند که اگر درآن تاخیر مینمودند ماایشان را بآن کار میخواندیم القصه چون تدبیر عمر وعاص موافق تقدیر آمد معاویه حبیب بن مسلمه را نزد جناب امیر فرستاد و پیغام داد که کتاب خدای تعالی نطق ندارد توشخصی را اختیار نمای ومن دیگری را تاحکم باشند وبعد ازمطالعه آیات بینات الهی اگر ترا بخلافت تعیین نمایند مارضا دهیم و اگر این مهم را بمن تفویض فرمایند تونیز باید که ازاستصواب ایشان درنگذری و اگر برغیرما اتفاق کنند ماهردو دست ازطلب بازداریم وامرخلافت را بآن شخص گذاریم اشعث بن قیس چون این سخن شنید گفت معاویه بزبان انصاف سخن میگوید وحسن بن منذر وشقیق بن ثور وبعضی دیگر ازیمانیه تقویت اشعث نموده گفتند اکثر شجعان بقتل رسیدند ومردم ازمحاربه ملول گردیدند البته مصالحه باید کرد دراین اثنا عبیدالله بن الحارث الطائی که از کثرت عبادت مدت بیست سال بوضو وصلوة عشا باداء نماز بامداد قیام نموده بود ودرلیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بخیمه شاه مردان درآمد و امیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه او را احترام تمام فرموده گفت ای عبیدالله خود را چگونه می‌یابی جوابداد که ای امیرالمؤمنین ظاهراً ازعمر من روزی یاقریب بروزی زیاده نمانده وآنجناب آب درچشم مبارك آورده فرمود که دل خوشدار که بجوار مغفرت رحیم غفار واصل میگردی وحشر تو باشهداء کبار خواهد بود آنگاه عبیدالله گفت ای امیرالمؤمنین چنین شنیدم که اصحاب تو درمقام خلاف آمده اند وترا برآن میدارند که بامعاویه مصالحه نمائی زینهار که بقول ایشان عمل نفرمائی و دست ازمحاربهٔ این گروه عاصی کوتاه نسازی جناب ولایت پناه جواب داد که یاعبیدالله باستظهار کدام ناصرومعین بامعاویه وقاسطین مقاتله نمایم وتوندانسته‌ای که باوجود آنکه رسول صلی الله علیه وسلم قوت چهل پیغمبر داشت مدت سه سال برسبیل شهرت واعلان هیچکس را بقبول اسلام وایمان دعوت نفرمود وبعد ازآنکه اظهار نبوت نمود مدت ده سال بقتال اقبال نکرد وچون اعوان وانصار دست دردامن متابعتش زدند بجنگ وجدال مامورشد اکنون اگر مرا نیز هواداران پدید آیند بادشمنان حرب کنم والاصبر و شکیبائی نمایم چنانچه انبیا واوصیا تحمل نمودند ای عبیدالله مرا رسول خدا از قضایائی که واقع خواهدشد خبرداده ومن شکایت قوم را ببارگاه احدیت عرضه خواهم داشت وبامری قیام نخواهم

نمود که بدان سبب ازدایرهٔ امامت بیرون آیم عبیدالله گفت گواهی میدهم که امام بحق و خلیفه مطلق وعلم منصوب میان خداوند وعباد جز تودیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد ومطاوعت تو ورزد وبسی خسران بآن بدبخت رسد که متابعت تو نکند ارباب اخبار آورده اند که چون امر مصالحه بتعیین حکمین تعلق گرفت معاویه و اتباع او پیغام دادند که مااز قبل خود عمر وعاص را بحکومت مقرر ساختیم امیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه فرمود که از جانب ماعبدالله بن عباس رضی الله عنهما حکم باشد بروایت مستقصی معاویه گفت میان علی وعبدالله بن عباس تفاوتی نیست زیراکه پسران عم یکدیگراند باید که کسی دیگر باین کار معین سازند وبقولی اشعث بن قیس وخوارج این سخن برزبان آوردند و گفتند مختار مادراین قضیه ابوموسی اشعری است وهرچند حیدر کرار علی سیدالابرار وعلیه سلام الغفار فرمود که مرا برابوموسی اعتماد نیست وشایسته این کار ابن عباس است یامالك اشتر خوارج مطلقا باین معنی رضا نداده و گفتند مابغیر ابوموسی کسی‌را اختیار ننمائیم و کس فرستاده ابوموسی راکه در کنج انزوا پای دردامان خمول کشیده بود طلب داشتند وچون امرخلافت برحکم حکمین قرار یافت امیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه بااشراف عراق ومعاویه بامعارف شام درمیان هردومعسکر مجمعی ساخته اشارت نمودند تادرآن باب وثیقهٔ درقلم آورند کاتب اسدالله الغالب عبیدالله بن ابی رافع آغاز کتابت کرده چون نوشت که هذا ماصالح علیه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب معاویه گفت چه بدمردی باشم من که باوجود آنکه دانم که علی امیرالمؤمنین است بااومقاتله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیرالمؤمنین را محو باید کرد ونام اوونام پدر او را می باید نوشت احنف بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین بمحولفظی که منطوق آن امارت مسلمانانست رضا مده که من‌میترسم که اگر آن محو گردد دیگر بتو نرسد امیر المؤمنین علی کرم‌الله‌وجهه گفت الله اکبرصدق رسول‌الله صلی الله علیه وسلم نظیراین قضیه بردست من‌جریان یافته چه‌درروزحدیبیه که صلح نامه‌می نوشتم‌درقلم آوردم که این صلحی است که محمدرسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم میکند با سهیل بن عمرو و بروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو مرا گفت که لفظ رسول الله صلی الله علیه وسلم را محو کن وبنویس محمد بن عبدالله که اگر ما اورا رسول‌خدا میدانستیم‌ازدرآمدن بمکه وطواف کعبه مانع نمی گشتیم حضرت‌رسالت علیه السلام والتحیة فرمود که (یاعلی امحه فان لك یوماکیومی هذا) وامروزآن روزاست اکنون ای‌عبیدالله چنانچه میگویند بنویس آنگاه عبیدالله نوشت که هذاماصالح علی بن ابیطالب و معاویة ابن ابی سفیان وکتابت صلح نامه را باتمام رسانید ملخص مضمون آن‌وثیقه آنکه امیرالمؤمنین علی واتباع اوومعاویة بن ابی سفیان واشیاع اوقبول نمودند که بحکم کتاب الهی قیام نمایند وازمضمون آیات بینات پادشاهی درنگذرند و امیرالمؤمنین وشیعهٔ اوراضی شدند که عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری دراین باب حکم باشدومعاویه‌ومعاونان‌اورضادادند که‌ازقبل ایشان‌عمروعاص‌حکم کند وامیرالمؤمنین

علی ومعاویه ازعبدالله بن قیس وعمرو بن العاص اتخاذ عهد خدای ومیثاق او کردند که قرآن را مقتدأی خود سازند وازمقتضای کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه درقرآن مجید یابند برآنموجب حکم نمایند و اگرآنچه مطلوب ایشان باشد درفرقان حمید نیابند رجوع بسنت سنیه نبویه نمایند وعمداً مخالفت سنت نفرمایند و ایضاً عبدالله بن قیس و عمرو بن العاص از علی بن ابیطالب و معاویه نیزاخذ عهد وپیمان کردند که چون حکم ایشان مطابق قرآن وموافق سنت باشد ازآن عدول ننمایند وچون این دوحکم درحکم خویش لوازم امانت ودیانت مرعی دارند دماء واموال واهالی واولاد أیشان از تعرض ایمن باشند واگرپیش ازصدورحکم یکی ازاین دوحکم فوت شود متابعان علی مرتضی رضی الله عنه بامعاونان معاویه دیگری را ازاهل عدل وصلاح بجای او نصب فرمایند و اگراین دوحکم برمقتضای قرآن وسنت حکم ننمایند امت سیدابرار صلی الله علیه وسلم ازآن حکم بیزار باشند وخون ومال ایشان را مباح دانند وتا وقت وقوع حکم دماء و اموال واهالی واولاد واتباع واشیاع جانبین ازتعرض ومزاحمت ایمن باشند واگرحکمین تاماه مبارک رمضان که نهایت میعاد زمان حکم است اهمال ورزیده مهم خلافت را قرارندهند فریقین درامرمحاربه مختار باشند وهرکس که دراین قضیه مرتکب خلاف وظلم گردد مجموع امت دردفع شراو اتفاق نمایند وچون آن وثیقه باختتام رسید نوشتند که (شهد علی مافی هذاالکتاب الحسن والحسین ابنی علی وعبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابیطالب والاشعث بن قیس) وهمچنین جمعی ازمشاهیر اصحاب جناب ولایت مآب اسامی سامی خویش برآن صحیفه ثبت کردند ومعارف اتباع معاویه نیزنام خودرا برآن تحریر نمودند وبروایت ابوحنیفه دینوری درآخرآن صلح نامه سمت تسطیر یافت که (وکتب یوم الاربعاء الثلث عشر لیلة) بقیة(۱) من صفر سنة سبع و ثلثین) وروایتی آنکه کاتب اسدالله الغالب عبیدالله بن ابی رافع صلح نامه‌ای که نوشته بود تسلیم شامیان نمود ودبیر معاویه عمیر بن عباد الکلبی بهمان مضمون عهد نامه درقلم آورده بااصحاب جناب ولایت مآب داد و عراقیان در وثیقه ای که شامیان داشتند اسامی خود نوشتند وشامیان درعهد نامهٔ عراقیان شهادت خود ثبت نمودند نقلست که اشعث بن قیس وبعضی دیگر از خوارج هرچند سعی کردند که مالك اشترنام خود را برآن صلح نامه نویسد قبول نکرد ومیان ایشان سخنان خشونت آمیز گذشته امیرالمؤمنین حیدر مالك اشتر را تسکین داد واورا ازضرری که مقدور بود که ازابناء اشعث باهل بیت رسد اخبارفرمود **القصه** بعد از قرارآن امر امیرالمؤمنین علی بصوب کوفه و معاویه بطرف دمشق باز گشتند و مقرر برآن شدکه ابوموسی اشعری باطایفه‌ای از اعیان حجاز وعراق وعمرو عاص نیزبا معارف شام و اعراب بدومةالجندل که منزلیست درمیان عراق عرب و دیار شام مجتمع گردند وباتفاق یکدیگر درامرخلافت حکم کنند وچون ابوموسی اشعری بشرف

(۱) در تاریخ ابوالفدابجای بقیه خلت مذکوراست(حرره محمد تقی التستری)

دست بوس حضرت امیر المؤمنین علی مشرف شده اصحاب اورا برامری که خواطر برآن قرار داده بودند مطلع گردانیده زبان بنصیحتش بگشادند و برعایت جانب حزم واحتیاط وصیت نمودند وچون موعد حکم نزدیك رسید شاه اولیا شریح بن هانی را با پنج هزار کس ازخواص خود فرمان داد که همراه ابوموسی بدومة الجندل روندو عبدالله بن عباس را رضی الله عنهما بامامت آنجماعت معمور گردانید و معاویه نیز ابوالاعورالسلمی وشرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی کثیر مصحوب عمروعاص بدانجانب روان ساخت و بعضی از مورخان گفته اند که باحکمین هشتصد کس در دومة الجندل بودند چهارصد ازجانب اسدالله الغالب وچهارصد ازطرف معاویه ودراثناء طریق بکرات ومرات عبدالله بن عباس رضی الله عنهما واحنف بن قیس ابوموسی رانصیحت کرده گفتند باید که بکلمات واهی عمروفریفته نشوی وچون رأی شما برامری قرار گیرد تودراظهار آن مسابقت ننمای وابوموسی آن سخنانرا قبول نموده وایشانرا مطمئن گردانید اما چون بدومة الجندل رسید وباعمروعاص ملاقات کرد عمرو بمقتضاء شیوهٔ ناستوده خویش عمل نموده قدم در وادی مکر وتزویر نهاد ودر تعظیم واحترام ابوموسی کوشیده درآن باب چندان مبالغه کرد که او را فریب داد مجملی از کیفیت آن واقعه شنیعه آنکه بعد از چندگاه که عمروعاص نسبت بابوموسی درمقام متابعت وموافقت بسر برد واورا آنمقدارمدح وثنا گفت که مغرورشدروزی ابوموسی باعمروخلوت نموده گفت مهم تعیین خلیفه بدور ودراز کشید و مرا امری بخاطر گذشته که صلاح امت ورضاء حضرت عزت مترتب برآنست امید آنکه دراین باب اتفاق نمائی عمرو گفت این امر کدامست ابوموسی گفت مناسب آنست که مرتضی علی و معاویه را از این امرمعاف داشته عبدالله بن عمر را که بصفت تقوی وعفاف اتصاف دارد بخلافت تعیین نمائیم عمرو گفت درشان معاویه چه میگوئی که ولی امیرالمؤمنین عثمان است و اگر کسی ترا درآن باب طعن نماید توانی گفت که من اورا ولی عثمان رضی الله عنه یافتم و ایزدتعالی درکلام مجید خود میفرماید (من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطانا) ابوموسی جواب داد که ای عمرواز خدا بترس وبدانکه اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت گشتی بایستی که مردم برریاست یکی از ابناء ابرهة بن الصباح الحمیری اتفاق کردندی زیراکه ابرهه ازاولاد تبابعه است که شرق وغرب عالم درحیز تسخیر ایشان بود دیگر آنکه شرف شاه نجف را بشرف معاویه چه نسبت است و پسرابوطالب را باولد هند چه مناسبت و اطلاق لفظ ولی برعمرو بن عثمان الیق واولی است نه برمعاویه عمرو گفت پسر من عبدالله هم فضل دارد و هم صلاح و هم سبق هجرت چه شود اگر بخلافت او رضا دهی ابوموسی گفت ذیل عفت پسر تو بلوث متابعت معاویه و اقدام بر محاربات صفین آلایش دارد عبدالله بن عمر رضی الله عنه دامن عصمت خود را از این فتنه کوتاه داشته و همت براکتساب سعادت اخروی گماشته نوبت دیگر عمرو برزبان آورد که ابن عمر شایسته این منصب نیست ورای صواب منحصر درآنست که هم علی وهم معاویه را ازخلافت خلع

نموده این مهم را بشوری حواله کنیم تا هر کرا طوایف برایا مصلحت دانند بر سر بر امامت بنشانند و خاطر بر اینمعنی قرار داده هریك از حکمین بمنزل خود شتافتند راقم حروف گوید که کیفیت این حکایت در اکثر کتب معتبره بر این نهج مذکور است که مسطور شد اما صاحب ترجمه مستقصی طریق خلاف مسلوك داشته در قلم آورده است که در آن خلوت عمروعاص بزبان خدیعت با بوموسی گفت که مناسب آنست که علی و معاویه را از تصدی امور خلافت معاف داشته این کار را بعبدالله بن عمر تفویض نمائیم وابوموسی جواب داد که اگر ما بر منبر علی را خلع نموده نام ابن عمر برزبان آوریم شیعهٔ امیرالمؤمنین علی قصد قتل ما کنند و این معنی منجر بفتنه و فساد گردد عمرو جواب داد که لایق آنکه تو نخست بر منبر رفته برزبان آری که خاطر ما بر آن قرار یافته که علی ومعاویه در امر خلافت دخل نکنند تا ما کسی را که از اهل صلاح و تقوی بود و پدر او نیز در سلك صحابه پیغمبر صلی الله علیه وسلم منتظم بوده باشد بر سر بر امامت بنشانیم آنگاه علی را خلع نمائی واز منبر فرود آئی بعد از آن من بر منبر صعود نموده معاویه را خلع کنم و مردم را بمبایعت ابن عمر ترغیب نمایم و علی کل التقدیرین چون ابوموسی بافسون عمروعاص فریفته و مغرور گشته از آن خلوت بیرون شتافت وچشم عبدالله بن عباس رضی الله عنهما بروی افتاد گفت بخدا سوگند ای ابوموسی ظن من چنانست که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون من نوبت دیگر ترا نصیحت نموده التماس مینمایم که اگر شما هر دو بر امری اتفاق نموده اید اورا در تکلیم تقدیم فرمای چه او مردی غدار است و من میترسم که اگر تو در امر متفق پیش از وی سخنی برزبان آری عمرو اظهار خلاف نماید واز این ممر فسادی متولد گردد که تدارك نپذیرد ابوموسی گفت ما بر امری اتفاق نموده ایم که بین الجانبین مخالفت واقع نخواهد شد و روز دیگر صباح ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص واکثر عظماء عراق وشام مجمعی ساخته منبری نصب کردند وابوموسی بعمرو گفت که بر منبر صعود نمای و حدیثی را که بر آن متفق شده ایم بمسامع خلایق رسان عمرو گفت معاذالله که من به تو تقدیم نمایم زیرا که تو از من اسن وافضلی وابوموسی بر منبر بر آمده بعد از اداء ثناء الهی و درود بر مرقد معطر حضرت رسالت پناهی بر زبان آورد که ایها الناس ترفیه احوال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و متعلق بآنست که علی مرتضی ومعاویه را از تکفل مهم خلافت معاف ومعذور داریم واین کار را بشوری حواله نمائیم تا اهل اسلام هر کس را که شایسته این منصب دانند اختیار فرمایند آنگاه انگشتری از انگشت بیرون آورده گفت من علی و بقولی گفت من علی ومعاویه را از خلافت بدر آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش و از منبر فرود آمد و عمرو عاص بر منبر رفته گفت ایها الناس این شخص صاحب خود را از خلافت خلع کرد چنانچه مجموع استماع فرمودید و اکنون من صاحب خویش یعنی معاویه را بخلافت مقرر ساختم زیرا که او ولی امیرالمؤمنین عثمان و طالب خون اوست واز شنیدن این سخن غلغله درمیان مردم افتاده ابوموسی فریاد بر آورد که میان ما و

عمرواین مواضعه نبود وعمرو را دشنام داد واونیز زبان بشتم ابوموسی بگشادکه چرا
خلاف واقع میکوئی مهم را براین نهج قرار داده بودیم عبدالرحمن بن ابوبکرالصدیق
رضی‌الله‌عنه گفت کاش ابوموسی مرده بودی وچنین حکمی از اوصادرنگشتی و عبدالله بن
عباس رضی‌الله عنه گفت گناه ابوموسی نیست بلکه جرم کسی است که او رابااین کارنصب
کرده وشریح بن هانی تازیانه چند برسر عمرو زد وپیوسته تأسف میخوردکه چرابجای
تازیانه‌شمشیر نزدم و بعضی‌ازحاضران آواز برآوردندکه لاحکم الاالله‌ابوموسی‌اشعری و
عمروعاص‌رابحکم‌ایزدی چه‌اختصاص‌وزمره‌ای ازاهل عراق خواستندکه تیغ انتقام ازنیام
برآورده باشامیان آغاز قتال کنندامامعدی‌بن‌حاتم‌طائی‌مانع شده گفت مقاتله بی‌رخصت‌امام
جایزنیست وطایفه‌ای ازقری زبان بدشنام ابوموسی گردان ساخته گفتندکه امیرالمؤمنین
علی حماقت توراميدانست‌لاجرم حکومت ترامکروه شمرد و فوجی از شیعهٔ علی‌مرتضی
قصد قتل ابوموسی کردند واو روی گریز بجانب مکه‌آورد و درترجمه مستقصی‌مذکور
است که بعد از وقوع قضیهٔ‌شنیعه مذکوره مردم متفرق بچهار فرقه شدند زمره‌ای‌گفتند
که لاحکم‌الاالله وایشانرا محکمه خواندندوخوارج‌نیز گفتند وگروهی برزبان‌آوردندکه
ماکار این دومرد را بخدا بازگذاشتیم وآن‌گروه را مرجیه نام نهادند و جمعی اظهار
کردندکه این تحکیم خطا بودوماکسی رابامامت وخلافت احق و اولی از علی مرتضی
نمی‌شناسیم ورفض میکنیم هرکس راکه غیراو باشد واین جماعت بروافض مشهورشدند
وفرقه‌ای‌گفتند برماواجب آنست که کتاب‌رب‌الارباب‌رامتابعت نمائیم وهرچیزی راکه کلام
الهی زنده‌کند احیاکنیم و هر چیزی راکه اماتت‌آن برطبق فرمان قرآن مقرر باشد
بمیرانیم واین فرقه رامعتزله نام نهادند **القصه** چون‌عمروعاص‌آن خدیعت بتقدیم‌رسانید
بمرافقت سایرمعاونان معاویه بدمشق رفته برمعاویه بخلافت سلام کرد وعبدالله بن عباس
رضی‌الله عنهما با اصحاب جناب ولایت مآب بکوفه شتافته کیفیت حادثه رامعروض داشتند
وبروایت مستقصی بعد ازاستماع آن واقعهٔ منکره امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه‌فرمود
که برروس منابرخطبا زبان بلعان معاویه وعمروبن‌العاص وابوالاعورالسلمی وحبیب‌بن
مسلمه فهری وضحاك‌بن قیس وولیدبن عقبه و ابوموسی بگشایند و چون این خبربگوش
معاویه رسید امرکرد تاامیرالمؤمنین علی وسبطین وابن عباس ومالك اشتررا رضی‌الله
عنه برمنبرها ناسزاگویند

ذکر احوال مصر در زمان خلافت امیرالمومنین حیدر و بیان انتقال مالك اشتر و محمدبن ابی بکر از این عالم بعالم دیگر

چنانچه سابقاً مرقوم کلك بیان گشت امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه دراوایل ایام

خلافت قیس بن سعد بن عباده را که از جمله اعیان عرب و حاوی انواع فضل و ادب بود با یالت ولایت مصر ارسال فرمود و چون قیس بمقصد رسید محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعه که در آن اوقات بر آن مملکت استیلا یافته بود عبدالله بن سعد بن ابی سرح را عذر خواسته زمام امور حکومت را در کف کفایت قیس نهاد و بیمن اهتمام قیس تمام مصریان با شاه مردان بیعت نمودند مگر اهل قریه خربتا که در سلك معتقدان امیر المؤمنین عثمان انتظام داشتند و ایشان بقیس گفتند که آنچه از خراج بر ما واجب میشود ادا مینمائیم مشروط بآنکه مارا تکلیف بیعت ننمائی تا در عاقبت این امر تأمل کنیم و قیس مصلحت وقت در قبول این ملتمس دانسته با مردم آن قریه که اهل قوت و شوکت بودند بمدارا زندگانی نمود بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست ✿ با دوستان مروت با دشمنان مدارا و چون معاویه از تمکن قیس بن سعد رضی الله عنهما در آن خطه خبر یافت مضطرب شده رسولان متعاقب یکدیگر بمصر فرستاد و قیس را بمبایعت و متابعت خویش دعوت کرد اما خدیعت او در قیس تأثیر ننمود و ابن ابی سفیان از اطاعتش مأیوس گشته آغاز مکر و حیل فرمود و در مجالس چنین اظهار نمود که قیس از جمله هوا خواهان ماست و دلیل بر صدق این سخن آنکه مردم قریه خربتا را که از جملهٔ شیعه امیر المؤمنین عثمان اند تکلیف بیعت شاه مردان نمی نماید و چون این حدیث بسمع اشرف امیر نجف رسید قیس را از ایالت آن مملکت معاف داشته محمد بن ابی بکر رضی الله عنه بتکفل آن مهم نامزد شد و بعد از وصول محمد بمصر قیس بن سعد بمدینه شتافت و بعضی از متوطنان آن بلده که اندك نقاری از حیدر کرار کرم الله وجهه در دل داشتند زبان بطعن و تشنیع قیس دراز کردند و قیس علی رغم اعدا متوجه پابیوس شاه اولیا گشته در صفین بموکب ظفر قرین پیوست و امیر المؤمنین حیدر بیشتر از پیشتر او را منظور عین عاطفت گردانید اما محمد بن ابی بکر رضی الله چون در آن مملکت متصدی امر حکومت گشت کس نزد شیعه ذوالنورین رضوان الله علیه فرستاد ایشان را ببیعت شاه اولیا کرم الله وجهه دعوت کرد و آن مردم همان جواب که بقیس بن سعد رضی الله عنهما گفته بودند بوی پیغام دادند و محمد لشکری بسر ایشان ارسال داشته آن سپاه منهزم باز آمدند و این معنی تکرار یافته محمد کیفیت حال را بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه عرضه داشت کرد و در آن کتابت تصریح نمود که رأی قیس بن سعد در بارهٔ این جماعت بصواب اقرب بوده علی کرم الله وجهه جواب نوشت که دیگر مزاحم آن طبقه مشو تا آنزمان که فرمان ما بتو رسد لاجرم محمد نیز با اعدا آغاز مدارا فرمود و چون حرب صفین بنهایت انجامید قضیه حکمین واقع گردید معاویة بن خدیج که از غایت شقاوت با شاه ولایت عداوت میورزید در آن ولایت اظهار طلب خون امیر المؤمنین عثمان کرد و طایفه‌ای از زر نود و اوباش بدو پیوسته شورشی عظیم در مصر پدید آمد و محمد صورت حال را بعرض شاه اولیا رسانیده آنحضرت بمشورت مالك اشتر قیس بن سعد را کرت دیگر نامزد ایالت مصر کرد اما قیس از قبول آن امر استعفا جست و امیر المؤمنین حیدر در سنهٔ ثمان و ثلثین مالك اشتر را ملك

آن ملك ساخته اجازت توجه فرمود وچون این خبر بگوش معاویه رسید دودحیرت بکاخ دماغ اوتصاعدنمودچه بیقین میدانست که هرگاه شاه ولایت پناه ازطرف کوفه ومالك ازجانب مصرمتوجه اوگردند دردمشق مجال اقامتش نماند لاجرم باز درگرد مکر وتزویر گشته بدهقانی که برسرراه مصر توطن داشت وخود را ازجملهٔ محبان او میشمرد نامه نوشت مضمون آنکه مالك اشتر متوجه ولایت مصر است وبی شبهه گذر اوبر منزل تو خواهد افتاد بایدکه اورااستقبال نموده ضیافت نمائی وطعامی مسموم بوی دهی ودهقان این سخن را قبول کرده چون مالك بدانجا رسید بموجب فرمودهٔ معاویه بتقدیم رسانید و مالك سفرآخرت اختیار نمود وازشیوع این خبرمعاویه فرحناك ومستبشر شد وبر خاطر انور امیرالمؤمنین حیدر کرم‌الله وجهه حزن والم استیلایافت و ایالت مصررا بدستور سابق بمحمدبن ابی بکر باز گذاشته عنایت نامهٔ دراین باب ارسال فرمود ودراین اثناآنجناب بدفع خوارج نهروان اشتغال نمود وچون این خبر بسمع معاویه رسید عمروبن العاص را درسنهٔ مذکوره باشش هزار کس بصوب مصر روان گردانید ودر نواحی آن خطه معاویة بن خدیج بعمرو پیوسته میان ایشان ومحمدبن ابی بکررضی‌الله عنه مهم بقتال وجدال انجامید ومحمد مغلوب شده بخرابه گریخت ومعاویة بن خدیج او را بدست‌آورده هلاك ساخت و درجوف چهار پای نهاده بسوخت وعمروعاص بی مانع ومزاحمی درمصر علم حکومت برافراخت وچون خبر شهادت محمدبن ابی بکر رضی‌الله عنهما بسمع اشرف امیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه رسید اندوه بر ضمیر همایون آنجناب ازدیاد پذیرفت ودرآن باب رقعه‌ای بعبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما که بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت وعبدالله رضی‌الله عنه بعدازمطالعه آن مکتوب زیادبن ابیه را بنیابت خویش در بصره گذاشته جهت تسلی خاطر انورامیرالمؤمنین حیدر کرم‌الله وجهه بکوفه شتافت وباخود قرارداد که دیگرازعتبهٔ علیه آنحضرت مفارقت اختیار ننماید

ذکر طغیان اصحاب بغی و عناد و التهاب نایرهٔ فتنه و فساد

ارباب فضل و رشاد بنوك خامهٔ بلاغت نژاد برلوح بیان ثبت کرده اندکه آتش طغیان معاویة بن ابی‌سفیان بعداز تسخیر مصر واستماع توجه ابن عباس رضی‌الله عنه از بصره بکوفه اشتعال یافت وعبدالله بن الحضرمی را بادوهزار سوار بجانب بصره فرستاد وعبدالله بیکناگاه بدان بلده رسیدوچون زیادبن‌ابیه بااوقوت مقاتله نداشت درگوشه‌ای خزید وابن حضرمی بحکومت مشغول شده جناب‌امیرالمؤمنین بعداز استماع این‌خبراعین ابن مجاشع را بدفع او نامزدکرد واعین ببصره رفته و زیادبن ابیه بدوپیوسته مستعد قتال شدند وبعضی ازاهل تقوی درمقام اصلاح آمده مقررشدکه روز دیگر ابن حضرمی طریق مصالحه مسلوك دارد اماآن شقی همانشب غدرکرده شبیخون بسر مجاشع برد واوراشهید کرده کرت‌دیگرزیاد روی بکنج اختفا نهاد وبعد ازآن شاه مردان جاریة بن

قدامه را بمدافعهٔ ابن حضرمی نامزد فرمود و میان ایشان حربی صعب روی نمود واین نوبت نوبت گریز بابن حضرمی رسید و جاریه ازمقر او خبر یافته آتش درآن مکان زد وابن حضرمی باموافقان خود که هفتاد تن بودند همدرین جهان بنایرهٔ عذاب معذب گشته رخت هستی بباد فنادادند ودرسنهٔ تسع وثلثین طغیان ابن ابی‌سفیان روی درازدیاد نهاده متعاقب ومتواتر جنود جلادت مآثر باطراف بلاد عراق و حجاز فرستاد وآن اشقیا لواء استیلا مرتفع گردانیده **بیت** بهرجا که فرصت همی یافتند☆عنان جانب نهب می تافتند و هر کرت که شاه ولایت خبرتوجه شامیان را می‌شنید سپاه کوفه را بحرب ایشان تحریض میفرمود و کوفیان گاهی شرط فرمان برداری بجای آورده مقاتله لشکرمعاویه را وجههٔ همت می‌ساختند واحیاناً طریق خلاف مسلوك داشته بدفع خصم نمی پرداختند و اینمعنی موجب ملال خاطرانور می گشت و درباب زجروتأدیب مخالفان دعوات اجابت آیات برزبان الهام بیان میگذشت ودرهمین سال عقیل بن ابیطالب ازاسدالله الغالب رنجیده نزدمعاویه رفت سبب این معنی آنکه عقیل ازبیت المال هرروز دودرم وظیفه داشت وداعیه کرد که چیزی برآن اضافه شود تابفراغت معیشت تواند نمود و اندك طعامی ترتیب فرموده علی راشبی بضیافت طلبید ودراثناء گفت وشنید اظهار افلاس نموده التماس کرد که‌چیزی بروظیفهٔ اوزیاده گردانند آنجناب پرسید که وجه این‌دعوت را از کجابهم‌رسانیده‌ای عقیل جواب داد که چندگاه هرروز یکدرم ونیم را خرج خود نموده نیم درم را جمع کردم و بمایحتاج این طعام مصروف داشتم امیرالمؤمنین کرم‌الله وجهه فرمود که براین تقدیر وجه معاش تورا یکدرم‌ونیم کفایتست چگونه ازضیق‌معیشت شکایت می نمائی وعقیل نوبت دیگر درطلب مبالغه نموده امیرالمؤمنین پنهان ازاوآهنی را درشعلهٔ چراغ داغ کرد و ناگاه بر دست او نهاد عقیل مضطرب گشته گفت ای برادر چرا دست مرا سوختی آن حضرت فرمود که چون تو تحمل این قدرآتش دنیا نمی آوری چگونه روا میداری که من ازحقوق اهل اسلام‌زیاده برآنچه حصهٔ تومیشود چیزی بتودهم وبدانجهت عیاذاً بالله باحراق نایرهٔ عقبی گرفتار گردم وعقیل ازاینجهت ازحضرت امیرالمؤمنین روی گردان شده بدمشق شتافت واین حرکت موجب ازدیاد حزن والم خاطر همایون علی مرتضی رضی‌الله عنه گشت در ترجمه مستقصی مذکور است که بعداز وصول عقیل بدمشق معاویه درتعظیم وتبجیل او غایت مبالغه بجای آورده درمجلسی که بسیاری از اشراف و اعیان حاضر بودند گفت که عقیل مردیست که پیوسته ابوطالب او را برعلی تفضیل و ترجیح مینمود عقیل گفت هیهات هیهات ای معاویه هیچ بینائی سهارا برمهرانورعالم آراء ترجیح ننماید وهیچ دانائی مورضعیف را برابرسلیمان اعتقاد نفرماید ذره حقیر را باخورشید منیرچه نسبت وقطرهٔ بیمقداررا باسحاب درربار چه‌مناسبت **مصراع** ذره باآفتاب درخشان کجا رسد خود انصاف ده که درآن زمانکه ماوتو بعبادت اصنام می پرداختیم علی‌مرتضی باقامت لوازم صلوة و جهاد قیام می نمود وآمدن من پنزدیك توبنابر طمع مزخرفات

دنیوی است واگر مرا از مثوبات اخروی بهرهٔ بودی ترک ملازمت آن قدوهٔ اصفیا را جایز نشمردمی مصراع آزاد بندهٔ که بود در رکاب او القصه میان عقیل ومعاویه در آن اوقات مناظرات بسیار بوقوع انجامید وتفصیل آن قال وقیل موجب اطناب است و تطویل ودر اوایل سنهٔ اربعین از هجرت خاتم النبیین معاویة بن ابی سفیان بسر بن ارطاة را باسه هزار مرد بجانب حجاز فرستاد تا حرمین شریفین را در تصرف آورده از آنجا بجانب یمن رود وبسر بموجب فرموده عمل نموده ابوایوب انصاری وقثم بن عباس رضی الله عنهم که از قبل امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه در مدینه ومکه والی بودند پنهان شدند وبسر بسان بلای ناگهان بدان دو بلده طیبه رسیده واز ساکنان آنجا طوعاً او کرهاً بیعت معاویه ستانده بطرف یمن شتافت وچون عبیدالله بن عباس رضی الله عنهما که حاکم آن خطه بود از توجه آن ملعون خبر یافت عبدالله حارثی را بنیابت خویش تعیین نموده عنان بصوب فرار تافت وبسر در آن ولایت دست بفتنه وفساد برآورده عبدالله حارثی را با دو پسر عبیدالله که موسوم بعبدالرحمن وقثم بودند عرضهٔ تیغ بیداد گردانید وچون این اخبار بسمع اشرف شاه نجف رسید جاریة بن قدامه را باچهارهزار کس بدفع بسر نامزد فرمود وجاریة متوجه حرب او گشته بعداز وصول بحدود یمن بوضوح پیوست که بسر بجانب شام شتافته است لاجرم بکوفه مراجعت کرد وامیرالمؤمنین تیر دعا بهدف اجابت رسانیده در شأن بسر گفت (اللهم اسلب دینه وعقله) بناء علی هذا بسر در آخر عمر خرف شده آغاز هذیان گفتن کرد وشمشیر طلبید بعضی از خادمانش تیغ چوبین ومشگی پرباد در پیش آن بداعتقاد نهادند و اوشمشیر چوبین را بر آن مشك میزد تا بآتش دوزخ پیوست وبر ضمایر اولو البصایر مستتر نماند که قضیهٔ خروج خوارج نهروان پیشتر از قضایاء مذکوره بوقوع انجامیده است اما قلم خجسته شیم بنابر ملاحظهٔ ارتباط سخن نخست خاطر از بیان کلیات وقایع قاسطین فارغ ساخت آنگاه بتحریر شمهٔای از حالات و مقالات مارقین پرداخت و من الله الاعانة والتأیید انه حمید مجید

ذکر مجملی از حال خوارج نهروان و کشته شدن اکثر ایشان

درصحیحین بروایت ابوسعید خدری رضی الله عنه مرویست که روزی حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه زهیبه را که علی مرتضی کرم الله وجهه از غنایم یمن بمدینه فرستاده بود درمیان اقرع بن جلس وعینیة بن حصین فزاری وعلقمة بن علاثه عامری وزید الخیل قسمت میفرمود وحرقوص بن زهیر تمیمی که ملقب است بذوالخویصره در آن مجلس بود دراثناء قسمت روی بدانحضرت آورده گفت اتق الله یامحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اصحاب را مخاطب ساخته فرمود که بدرستیکه از نسل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن قرائت کنند وقرآن از حناجر ایشان تجاوز ننماید وبکشند اهل اسلام را و

بگذارند عبده اصنام‌را بیرون‌روند ازاسلام(کما یمرق السهم من الرمیه) اگرزمان‌خروج ایشان را دریابید بکشید ایشان را و مانند قوم عاد مستأصل گردانید و چون حرقوص‌بن زهیر که بروایت اکثر ذوالثدیه عبارت ازاوست درسلك عظماء خوارج نهروان انتظام داشت و حدیث مذکور برآن طایفهٔ باغیهٔ صادق می‌آید و مورخان ایشان را مارقین گویند و کیفیت‌خروج آن ملاعین‌چنان‌بود که درآن اوان که‌ابو موسی اشعری بجانب دومة الجندل می رفت حرقوص‌بن زهیر و زرعة‌بن مالك بعرض امیر المؤمنین کرم الله وجهه رسانیدند که‌زمام حکم خداوندرا بدست ابوموسی مده وازتحکیم‌اجتناب فرموده باجتماع عساکر فرمان فرمای‌تاباتفاق حرب اهل عناد وشقاق را وجههٔ همت سازیم آنجناب گفت که بمقتضاء‌آیات بینات کلام ربانی وفابعهد وپیمان ازشرایط ایمانست وشیمهٔ غدرونقض میثاق سبب ناخشنودی مهیمن منان ومن هرگزشکستن عهد روا ندارم و نقش این امر مذموم رابرلوح خاطر نگذارم عبدالله‌بن الکوا وبعضی دیگر ازاشقیا چون این کلمات استماع نمودند آواز برآوردند که لاحکم الا لله ارسال ابوموسی بدومة الجندل گناه است از این فعل توبه کن جناب ولایت مآب جواب داد که این امرگناه نیست بلکه منشأ آن ضعف و سستی رأی شماست زیراکه درآن روز که شامیان مصاحف بر رؤس رماح بستند وشما دست ازحرب باز داشتید من هرچند گفتم که این حیله ایست که معاویه و عمروعاص جهت مخلص خود اندیشیده اند قبول ننمودید تامهم بصلح انجامید زرعه گفت اگر ابوموسی راازرفتن منع نکنی ودست‌ازتحکیم بازنداری ماباتو قتال نمائیم امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه فرمود که تبألك می‌بینم که بنیزهٔ من کشته خواهی شد جواب‌داد که مقصود من‌همین است حرقوص گفت بگوی که گناه ازمن صادرشد توبه کردم امیرالمؤمنین فرمود که ازمن گناهی صدور نیافته بلکه شما گناه‌کارید دراین اثنا شخصی معروض داشت که یاامیرالمؤمنین‌این طبقه‌بسیار شده‌اند وداعیه دارند که اگرازفرستادن ابوموسی تبرانامائی باتوحرب کنند آنجناب فرمود که من‌هم باایشان جنگ کنم در کشف الغمه مسطور است که قبل از انقضاء مدتی که در صلح نامهٔ صفین مکتوب بود دوازده هزار کس‌ازخوارج‌درقریه‌ای که‌آن راحرورا گویندجمع آمدند وعبدالله‌بن الکوارابرخود امیر ساخته بمخالفت شاه ولایت مبادرت نمودند وامیر المؤمنین کرم الله وجههٔ نخست عبدالله‌بن عباس را رضی‌الله عنهما نزدآن قوم فرستاد و ایشان را براه راست دلالت فرمود و چون‌فایده‌ای برارسال ابن عباس رضی‌الله عنهما مترتب نشد حضرت امیر بنابر التماس ایشان بنفس نفیس بدانجا شتافت وعبدالله‌بن الکوا باده کس ازخواص خودبنزد آنجناب رفته بعدازآنکه نصایح سودمند وسخنان دلپسندشنود ودانست که امیرالمؤمنین پس ازانقضاء مدت موعود بمحاربه قاسطین توجه خواهد فرمود باآن ده‌کس از مذهب خوارج رجوع نمود و بموکب همایون پیوسته بقیه خارجیان متفرق شدند القصه چون خبرحکم حکمین برنهج‌مسطور بکوفه رسید ضلالت‌خوارج بیشتر ازپیشتر شده‌عبدالله‌بن

وهب الراسبی را بریاست برگزیدند وپس از تقدیم مشورت یك یك ودو دو از کوفه بنهروان شتافتند و نامه بخوارج بصره نوشته عبدالله بن سعید عبسی را بدانجانب فرستادند تا ایشان را بصوب نهروان روان کردند و بعد از وصول عبدالله ببصره جمعی کثیر از آن ولایت درحرکت آمده بعبدالله بن وهب ملحق گشتند و چون خبر اجتماع آن طایفه بسمع اشرف امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه رسید نامه‌ای درقلم آورده نزدایشان روان گردانید وصورت آن مکتوب اینست که (بسم‌الله الرحمن الرحیم من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی عبدالله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین ومن تبعهما سلام علیکم فان الرجلین الذین ارتضیاهما للحکومة خالفا کتاب‌الله واتبعا هواهما بغیرهدی من‌الله فلمالم یعمل بالسنة ولم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما ونحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم‌الله الینا فانا سایرون الی عدونا وعدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم‌الله بیننا وهو خیرالحاکمین) وچون این مکتوب هدایت اسلوب بخوارج رسید درجواب نوشتند که تو درآنوقت که بتحکیم رضا دادی کافر شدی اگر تائب گشته رعایت شرایط ایمان نمائی مادرآنچه مسؤل تست نظر کنیم و اگر برجریمهٔ خویش اصرار فرمائی ترا بسلوك طریق مستقیم دعوت نمائیم وهیچ شك نیست که ایزد تعالی اهل خیانت را دوست نمیدارد و چون این جواب دور ازصواب بعرض جناب ولایت مآب رسید ازاطاعت آنجماعت مأیوس گشت ومهم ایشان را سهل پنداشته نخیله را لشکرگاه ساخت وبعزم رزم شامیان لواء ظفرانتما برافراخته باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان داد وزیاده برشصت هزار مرد مقاتل مجتمع شده قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شدکه خوارج درسواد عراق دست بفتنه و فساد برآورده اند و هر کرا باایشان درمذهب موافق نیست کافر میخوانند و عبدالله بن خباب الارت ومنکوحهٔ اورا بمجرد آنکه گفته اند که نصب حکمین مخالف شریعت سیدالثقلین نبوده بقتل رسانیده‌اند وام سنان‌صیداویه را نیز بهمین بهانه بعالم‌آخرت روانه کرده‌اند والحالة هذه بغارت وخون ریختن مشغول اند و امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه بعداز استماع این اخبار بنابر استصواب اصحاب کباردفع خوارج را اهم‌واولی دانسته باعساکر نصرت شعار بصوب نهروان روان‌شد وبعد از آنکه نزدیك بمعسکرمارقین رسید نوبتی بنفس نفیس وکرتی بتوسط عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما باآن طایفه معارضه نموده اعتراضات ناموجه ایشان را جوابهای مسکت ملزم گفت و درقضیهٔ رضا بمصالحهٔ معاویه ونصب حکمین بقصه صلح حدیبیه و کلمه (یحکم‌به‌ذواعدل منکم) و کریمه (فابعثوا حکما من‌اهله وحکما من‌اهلها) تمسك جست اما هیچ فایده‌ای برآن‌سخنان هدایت نشان مترتب نگشت وجناب امیرالمؤمنین بتعبیه لشکر ظفرقرین پرداخته میمنه را بیمن مقدم حجر بن عدی الکندی زیب وزینت داد و درمیسر شیث بن ربعی را باز داشت و برجمیع سواران ابو ایوب انصاری را رضی‌الله عنه سرور گردانید و فرمود که تمام پیادگان درفرمان ابوقتاده رضی‌الله عنه باشند وازآنجانب خوارج نیز بتسویهٔ صفوف قیام نموده درمیمنه

یزید بن حصین رایت جنگ وشین برافراخت ومیسره را شریح بن ابی اوفی العبسی بوجود شوم خود ملوث ساخت وحرقوص بن زهیر ریاست سواران راقبول کرد وبروایتی عبدالله بن الکوا مراسم سرداری پیادگان بجای آورد و چون هردولشگر دربرابر یکدیگر صف آرای گشتند امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که رایتی درموضع معین نصب کردند ودوهزار کس را بمحافظت آن علم مامور گردانیده فرمان داد تاندا کردند که هر کس ازمخالفان بسوی آن رایت شتابد امان یابد و هر کس بجانب کوفه رود نیزایمن ماند درآن اثنا فروة بن نوفل اشجعی که ازرؤساء خوارج بود باتباع خویش گفت من نمیدانم که بی‌جهت باعلی که ولی خدا ووصی مصطفی است چرا قتال باید کرد وباپانصد کس از مارقین جداگشته بطرف دسکرة رفت وطایفه دیگر ازآن قوم بکوفه شتافته فوجی درظل رایت مذکور قرار گرفتند درتاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که (واستامن الی الرایة منهم الف رجل فلم یبق مع عبدالله بن وهب الاقل من اربعة آلاف رجل) ودر ترجمهٔ مستقصی مذکور است که باعبدالله بن وهب دوهزار وهشتصد کس باقی ماند وآن ملاعین زبان بکلمه لاحکم الاالله ولوکره المشرکون گشاده بیکبار برسپاه نصرت شعار حمله کردند و غبار معرکه هیجا بالاگرفته وآتش قتال اشتعال پذیرفته دراثناء کر وفر عبدالله بن وهب از غایت شقاوت شاه ولایت را بمبارزت خواند و بیك ضربت ذوالفقار بدارالبوار پیوسته سپاه ظفرپناه برسایر خوارج تاختند ومهم ایشان رابرحسب دلخواه ساختند چنانچه ازآن طبقه زیاده ازنه نفرجان بیرون نبردند و ازلشگر نصرت قرین بیش ازنه کس شهید نشدند ودرترجمه مستقصی مذکور است که امیرالمؤمنین علی پیش ازخروج خوارج فرموده بود که قومی ازدین بگریزند چنانکه تیراز کمان میگریزد واگرچه قرآن خوانند قرآن ازحلق ایشان نگذرد ودل ایشان را ثبات براحکام قرآن نباشد وبحق آنخدائی که دانه را بشکافت وآدمی را ازخزانه کرم خویش لباس وجود پوشانید که رسول صلی الله علیه وسلم بامن قرارداده ومرا اخبار فرمود که توبا ایشان محاربه خواهی کرد وایشان ازبادیهٔ غوایت بمنهج هدایت باز نیایند مانند تیر رفته که بشست باز نگردد وعلامت این جماعت آنکه درمیان ایشان مردی باشد که بجای یکدست درمنکب اوگوشت پاره بود بسان پستان زنان که برسرآن مویها باشد چون سبلت گربه وایضاً شاه ولایت قبل ازشروع درقتل خوارج فرمود که دراین معرکه عدد شهداء سپاه ماازدرجهٔ آحاد بمرتبهٔ عشرات نرسند وازمخالفان زیاده ازنه نفرجان بیرون نبرند از عبیدهٔ سلمانی مرویست که گفت چون امیر المؤمنین علی حدیث ذوالثدیه را بیان فرمود من سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم که تواین سخن را از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدی وامیر المؤمنین علی هرنوبت قسم یاد کرد که شنیدم و چون خوارج کشته گشتند آنجناب فرمود که ذوالثدیه رادرمیان کشتگان طلب کنند جمعی هرچند اورا جستند نیافتند وبعرض رسانیدند که شخصی متصف باین صفت درمیان قتلی نیست امیرالمؤمنین کرم الله

وجهه گفت بخدا سوگند که ذوالثدیه درمیان ایشان است و بار دیگر جمعی بطلب ذوالثدیه برخاسته او را درزیر چهل قتیل یافتند هم بر آن صفت که جناب امیر گفته بود و آنجناب سجده شکر بجای آورده اصحاب را گفت که اگر سبب اعتراض شما نگشتی خبر میدادم که رسول خدا قتلهٔ این طایفه را چه وعدها فرمود القصه بعد از آنکه خاطر خطیر حضرت امیر ازمهم خوارج فراغت یافت زبان باداء ثناء الهی ودرود برمرقد معطر جناب رسالت پناهی برگشاد وفرمود که چون حضرت ملك منان ابواب لطف واحسان برروی روزگار شما مفتوح گردانید واعداء دین را مغلوب و مقتول ساخت لایق آنکه متوجه قتال گمراهان شام شوید وقضیهٔ قاسطین را نیزمانند واقعهٔ مارقین بفیصل رسانید اشعث بن قیس باتفاق جمعی از معارف سپاه عرض کرد که یاامیر المؤمنین سهام ما باتمام رسید وشمشیر های ما کندگشت ونیزه‌های ما بشکست ما را بکوفه رسان تا بتجدید وتجدد اسلحه خود پردازیم و ازسر استظهار تمام استیصال ظلمهٔ شام را پیش نهاد همت سازیم و این ملتمس درجهٔ قبول یافته شاه مردان عنان عزیمت بجانب کوفه انعطاف داد وبعد از وصول بنواحی آن بلده نخیله رالشگرگاه ساخته فرمود که هرکس مهمی داشته باشد بشهررود و یك روز توقف نموده مراجعت نماید تازودتر عزیمت سفر شام بامضاء رسد و روز دیگر یا بعد از انقضاء چند روز علی الاختلاف القولین اندکی از اهل ناموس در ملازمت امام الثقلین مانده سایر سپاه لشگرگاه را خالی گذاشته راحت نفس بر ارتکاب کارزار اختیار کردند امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه پس ازمشاهده این حالت بکوفه درآمد و کوفیان بتمهید معذرت قیام نمودند اما مقبول نیفتاد آنگاه هرگاه که شاه مردان خطبه خواندی مردم آن خطه را توبیخ وسرزنش فرمودی وچون اظهار رنجش آنجناب مکررشد جمعی ازاعیان آن ولایت بخدمت مبادرت جسته گفتند یاامیر المؤمنین توبهر جانب که توجه نمائی ماازملازمت رکاب هدایت انتساب تخلف نخواهیم نمود و این سخن مقبول مزاج همایون امیرالمؤمنین افتاده فرمود تاحارث همدانی نداکرد که هرکس بصدق نیت وصفاء طویت موصوفست باید که فردا درفلان موضع که شایستهٔ اجتماع سپاه است حاضرگردد روز دیگر چون امیر المؤمنین حیدر بمعسکر خرامید دید که زیاده ازسیصد کس جمع نشده‌اند فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید دربارهٔ ایشان فکری می‌اندیشیدم ودرآن منزل دوروز درغایت حزن واندیشه بسر برده بکوفه مراجعت کرد وبروایت اکثر مورخان واقعه‌خوارج نهروان درسنهٔ ثمان وثلثین روینمود وهمدرین سال صهیب بن سنان الرومی که ازجمله سباق اسلام بود وفات یافت درسیر السلف مسطور استکه (کان صهیب من النمر قاسطه سبته الروم من الموصل صغیرا) و صهیب بوقت فرصت ازروم گریخته بمکه شتافت وپرتوانواراسلام بروجنات احوالش تافت کنیتش ابویحیی بود وموتش درمدینه روی نمود وهم‌درین سال سهل بن حنیف الانصاری الاوسی که ازجملهٔ عظماء اصحاب بدر وفضلاء اشیاع امام واجب الاتباع بود در کوفه

روی بعالم آخرت آورد و آنجناب بروی نماز گذارده برفوتش تأسف خورد ودرسنهٔ تسع وثلثین معاویه دوهزار کس فرستاد تادرراه حجاج عراق آبار و حیاض را بینباشتند وهمت برمنع اهل اسلام از طواف بیت‌الله الحرام گماشتند چون مردم از اینجهت معاویه را ملامت کردند گفت بنابر آن براین فعل اقدام نمودم که مسلمانان را درمکه امامی نیست وروایت امام یافعی آنکه درسنهٔ مذکوره میان موافقان شاه مردان ومتابعان معاویة بن ابی سفیان درباب اقامت مناسك حج نزاع واقع شد و باهتمام ابوسعید خدری رضی‌الله عنه مهم بصلح انجامید براینموجب که هیچیك ازفریقین درامر امامت حجاج مدخل ننمایند وشیبة بن عثمان جمحی مقتدا باشد تافرق انام حج اسلام بگذارند و در اوایل سنه اربعین خوات بن جبیر الانصاری البدری که درسلك شجعان زمان انتظام داشت در هفتاد وچهار سالگی رایت عزیمت بصوب عالم آخرت بر افراشت و درهمین سال وفات ابومسعود عقبة بن عمرو الانصاری که ازاهل عقبه بود روی نمود وبروایتی همدرین سال ابو اسید الساعدی مالك بن ربیعه بدری وفات یافت وقولی آنکه فوت ابواسید درسنهٔ ستین اتفاق افتاد ومدت حیاتش هفتاد وپنج سال بود و همدرین سال معیقب بن الدوسی که درسلك مهاجران حبشه منتظم بود واشعث بن قیس الکندی که شمه‌ای ازاحوال اودرضمن حکایات سابقه مذکور گشته وفات یافت ومدت عمراشعث شصت وسه سال بود ودرماه رمضان همین سال شهادت حضرت شاه ولایت روی نمود

ذکر واقعه هایله ومصیبت شامله امیر المؤمنین وامام المسلمین علی بن ابیطالب علی نبینا وعلیه سلام‌الله الواهب

سنت سنیه ایزد تعالی (ولن تجد لسنة‌الله تبدیلا) براینمنوال سمت استمرار پذیرفته که‌هر کس ازراه محبت‌واخلاص بقدم نیازواختصاص ساحت بارگاه احدیت پیماید وبدست ارادت وبندگی ابواب ملازمت درگاه الوهیت برروی روزگار محبت خود بگشاید باران غموم وبلایا ازغمام محن ورزایا برفرق او ریزان شود وانوار ابتهاج و راحت آثار افراح وبهجت از صفحات احوالش گریزان گردد و مرویه صحیحه (ان‌الله اذا احب قوماً ابتلاهم) مؤید این دعوی است و کلمه فصیحة (البلاء للولاء کاللهب للذهب) مؤکد اینمعنی

بیت دوستی چون زربلا چون آتش است ✩ زرخالص دردل آتش خوشست ولهذا نزول نوائب براکابر انبیا که محرمان حریم کبریااندبیشتر ازسایر برایامی بوده‌است وحلول مصائب براعاظم اولیا که مقربان عالم بالااند اکثر ازجمیع خلایق روی مینموده تن کدام نبی است که گداختهٔ شعله تعب او نیست ودل کدام ولی است که نشانهٔ سهام کرب او نیست بلکه برآتش بلاء اودرهر بادیه‌هزارهزار دل کباب‌است وازدود ابتلاء اودرهر زاویه هزار هزار دیده پرآب **رباعی** اندرهمه دشت‌خاوران‌سنگی نیست ✩ کزخون دل ودیده برآن رنگی نیست ✩درهیچ زمین‌وهیچ فرسنگی نیست ✩ کزدست غمت نشسته دل تنگی نیست ومصداق

این سیاق نزد علماء آفاق از تأمل دروقایعی که‌میان امیر المؤمنین وامام المسلمین اسدالله الغالب علی بن ابیطالب ومعاویة بن ابی سفیان و شامیان واقع شده بروجهی که شمهٔ از آن سبق ذکر یافت (کالشمس فی رابعة النهار) ظاهر وآشکار میگردد زیراکه باوجود آنکه باتفاق جمیع طوایف امت آن مهرسپهر امامت خلیفه بحق وامام مطلق بود وپیش ازتمامی اهل اسلام بمتابعت نبی امی علیه الصلوة والسلام اقدام فرمود وخصوصیت نسبی وحسبی ومقارنت نسبی و مکتسبی بارسول عربی باکمل وجهی حاصل داشت وپیوسته در ملازمت آنحضرت رایت غزو و جهاد ولواء علم و اجتهاد می افراشت ودرمیدان شجاعت ومردانگی از مجموع مبارزان ادوار گوی مسابقت می‌ربود ودرایوان سخاوت وفرزانگی برجمیع کریمان اعصار سابق وفایق مینمود واکثر اکابر مهاجر و انصار غاشیه متابعتش بردوش گرفته بودند وبیشتر اشراف بلاد وامصار حلقهٔ متابعتش درگوش کشیده آنحضرت را برطبق دلخواه برمعاویة بن ابی سفیان که بی‌شایبه اشتباه طلیق‌بن طلیق بود ودرسلك مؤلفهٔ قلوب انتظام داشت استیلا میسر نگردید و ازآنجهت مدتی مدید روزگار فرخنده آثار بانواع غصه‌وغم واصناف حزن والم گذرانیده بالاخره بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید منقولست که نوبتی یکی از مخصوصان سده سنیه امامت و منتسبان عتبه علیه کرامت ازآنجناب پرسید که یاامیر المؤمنین باوجود انواع فضایل صوری و معنوی واصناف کمالات دنیوی و اخروی که‌ذات‌فایض‌البرکات ترا حاصل‌است‌سبب چه‌بود که ابن‌هند رامغلوب نتوانستی ساخت جواب داد که دنیا بدوپا قائمست یکی‌حق ودیگری باطل من‌اراده‌کردم که بیك پاقایم گردد میسر نشد طرفه حالتی استکه والیان ولایت هدایت بواسطهٔ جفاء دنیاء بیوفا همواره در زوایاء یأس و حرمان می نشینند و سالکان مسالك غوایت ازکج روی فلك بی‌سروپا پیوسته درریاض‌آمال و امانی اثمار دولت و کامرانی می چینند مقربان بارگاه سبحانی بسبب حصول سعادات جاودانی از مستلذات عالم فانی مهجور و مردودان درگاه یزدانی بواسطهٔ وفور تسویلات نفسانی باحراز مرادات این جهانی مغرور **مثنوی** فلك برخویش پیچان اژدهائیست ☆ بی‌آزار مازور آزمائی است ☆ رساند هر کرا یك لحظه راحت ☆ کند سالی زدنبالش جراحت ☆ بهراختر کزو روشن چراغیست ☆ نهاده بردل آزاده داغیست ☆ هزاران داغ هست و مرهمی نی ☆ وزآن بیمرهمی هیچش غمی نی ☆ غرض ازاین تشبیب ومقصود ازاین ترتیب ایراد واقعهٔ مصیبت فزای شاه اولیا وقدوه اصفیا است که درسنهٔ اربعین ازهجرت خاتم‌الانبیاء دست داد وبدانجهت کوکب هدایت واقبال ازاوج عزت بحضیض مذلت افتاد **مثنوی** دل اهل اسلام ازآن غم شکست ☆ شه چرخ چارم بماتم نشست ☆ قمرزان الم جیب جان چاك زد ☆ زحل جامه درخم افلاك زد ☆ فرشته زسوز درون پر بسوخت ☆ عطارد ورقهای دفتر بسوخت مستحفظان اخبار ومستخبران آثار اگرچه اتفاق دارند که شهادت حضرت ولایت منقبت بردست عبدالرحمن بن ملجم المرادی بوقوع انجامید اما درکیفیت حال آن لعین شقاوت

مآل وچگونگی وقوع آن امر شنیع اختلاف بسیار واقع است روایتی آنکه ابن ملجم در اصل ازمصر بود ودروقت خروج مصریان جهت مخالفت امیر المؤمنین عثمان باایشان همراهی نمود وبعد از آن واقعه بکوفه افتاده درملازمت شاه ولایت بسرمیبرد وقولی آنکه پس ازواقعهٔ نهروان شاه مردان بمحمدبن ابی بکر نوشت که چند کس از فرسان مصر بدینجانب روانه ساز ومحمد بموجب فرموده بیست نفراز شجعان بکوفه ارسال داشت ویکی ازآنجمله عبدالرحمن بن ملجم بود وچون نظر امیرالمؤمنین حیدر برآن سند بداختر افتاد فرمود که: ❁اشدد حیازك للموت فان الموت لاقیکا ❁ ولاتجزع من الموت اذاحل بوادیکا❁ یعنی میانرا سخت بربنداز برای مرگ که مرگ بتوملاقات خواهد کرد وجزع مکن ازمرگ چون بوادی توفرود آید درروضة الشهداء مسطوراست که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دروقت خروج خوارج نهروان رسولان باطراف بلدان فرستاده مدد طلبید از یمن ده تن بملازمت امیر صف شکن آمدند که عبدالرحمن بن ملجم داخل ایشان بودوهر یك از آن ده نفر تحفه‌ای بنظر امیرالمؤمنین حیدر رسانیدوقبول فرمودمگر تحفه ابن ملجم که درحیز قبول نیفتاد وآن شمشیری بود بغایت قیمتی و آن لعین ازین جهت غمگین شده در خلوتی بمجلس همایون درآمد وگفت یاامیرالمؤمنین سبب چیست که از رفیقان من هدیه قبول نمودی و شمشیر مرا که در میان عرب شبیه ندارد نمی ستانی امیر کرم الله وجهه فرمود که ای عبدالرحمن این تیغ راچگونه ازتوبستانم وحال آنکه مرادتو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم از شنیدن این سخن اظهار جزع کرده بر زمین افتاد وگفت یا امیرالمؤمنین هیهات هیهات هرگز مباد که این صورت درخیال من گذرد واین فکرمحال درخاطرم خطور کندمن بعشق ملازمت این آستان دل ازوطن برداشته‌ام ونقش مهرومحبت خدام این خاندان برصحیفهٔ ضمیر نگاشته جناب امیر گفت این امریست بودنی وصورتیست روی نمودنی وتوعنقریب ازجادهٔ وفاق بپایهٔ نفاق خواهی گرفت وخاك بیمروتی وشقاوت وبرفرق دولت خواهی بیخت **مصراع** آئین مهر ورسم وفا عادت تو نیست ابن‌ملجم گفت یاامیرالمؤمنین اینك من درنظرتوایستاده‌ام اشارت فرمای تادستهای مرا قطع نمایند و اگرتحقیق‌فرموده‌ای که این امرازمن‌واقع خواهد شد مرا بقصاص رسان آنجناب فرمود که چون هنوز ازتوفعلی صدورنیافته که مستحق عقوبت باشی چگونه تراقصاص فرمایم اما مخبرصادق صلی الله علیه وسلم مراازاین کاراخبار کرده ویقین میدانم که قول او بصدق اقتران خواهد یافت وروایتی آنکه ابن ملجم درسلك خوارج انتظام داشت اما ازکوفه مجال فرارنیافت ودرمعسکرامیرالمؤمنین حیدر ماند تاوقتی که مهم قوم اوفیصل پذیرفت ودربعضی از روایات آمده است که چون علی مرتضی رضی الله عنه از نهروان بجانب کوفه روان شد ابن ملجم رخصت طلبید که پیشتر بدان بلده شتابد ومژدهٔ فتح ونصرت بمردم رساند وازموقف امامت اجازت یافته چون بکوفه درآمدگرد محلات میگشت و بآواز بلند خبرظفرمیگفت درآن اثنا چشمش برجمیلهٔ قطام نام که دختراشجع تمیمی بودافتاد

وشیفتهٔ حسن وجمال وغنج ودلال او گشته گفت ای آرام جان و مونس دل ناتوان از کدام قبیلهٔ جواب داد که ازتیم الرباب وآن قبیله تمام خوارج بودند و جمعی کثیر از ایشان در نهروان کشته شده بودند ابن ملجم باز پرسید که بیوهٔ یاشوهر داری جواب داد که بیوه‌ام آنگاه ابن ملجم بزبان نیاز اورا خواستگاری نمود قطام گفت مهرمن سه هزار دینار است و کنیزکی جمیله مغنیه وسر علی بن ابیطالب ابن ملجم گفت زروکنیزك راقبول دارم اما قتل حیدر کرار بغایت دشوار است وچون پدر وبرادر وبعضی دیگراز خویشان قطام درنهروان کشته شده بودند گفت‌ای عبدالرحمن مال وکنیزك بتومی بخشم اما از سرقتل علی درنمیگذرم چون شعله عشق درکانون درون عبدالرحمن برافروخته بود و خرمن صبرش بشرار برق محبت متوجه سرقبول جنبانید وازغایت شرارت بموجبی که مذکور خواهد شد آنحضرت را بدرجهٔ شهادت رسانید راقم حروف گوید که این روایت در نظر واقفان مواقف هدایت ضعیف مینماید زیراکه باتفاق مورخین واقعهٔ نهروان درسنهٔ ثمان وثلثین بوقوع پیوسته وشهادت شاه ولایت درسنهٔ اربعین واقع گشته و روایتی که اکثر مورخان والاگهر بقلم صحت اثرایراد کرده‌اند آنست که چون بعد ازواقعه نهروان بعضی ازخوارج که زنده مانده بودند در اطراف بلاد متفرق گشتند عبدالرحمن بن ملجم المرادی وبرك بن عبدالتمیمی وعمرو بن بکر السعدی درمکه مجتمع شده روزی از کشتگان نهروان یاد کردند و برقتل آن ملاعین تأسف خورده گفتند که اگر علی بن ابیطالب و معاویة بن ابی سفیان وعمرو بن العاص کشته شوند فتنها ساکن وخواطر مطمئن گردد آنگاه عبدالرحمن گفت من مهم علی راکفایت کنم وبرك برزبان آورد که من کار معاویه راباتمام رسانم وعمرو گفت که من قلوب رابقتل عمرومسرور گردانم وچنان قرارداد ندکه درصبح هفدهم ماه رمضان هریك از ایشان مهمی راکه متقبل شده‌اند سرانجام نمایند آنگاه شمشیرهای خودرا زهرآب داده هریك متوجه مقصد گشتند و بروایت امام یافعی شخصی که کشتن معاویه راقبول نموده بود حجاج بن عبدالله الضمیری نام داشت ومتقبل قتل عمرو عاص موسوم بداذویه العنبری بوده القصه چون شخصی که داعیه خونریزی معاویه داشت بدمشق رسید در سحر روز موعود کمین کرده در وقتی که معاویه بنماز بیرون می آمد ضربتی برالیه اوزد و گفت کشتم ترا ای دشمن خدا وفی الحال اعوان معاویه اورا گرفته پیش آوردند ومعاویه بقتل او اشارت کرده آن شخص گفت اگر تراخبری گویم تو شادمان شوی مرا هیچ نفعی کند معاویه پرسید که آن کدامست جواب داد که امشب برادرم عبدالرحمن علی بن ابیطالب رابقتل رسانید معاویه گفت همچنانکه تراکشتن من دست نداد شاید که اورا نیز میسر نشده باشد وبروایت اصح آن خارجی رابکشت آنگاه معاویه طبیبی طلبید واستعلاج زخم سرین خود نمود طبیب گفت موضع زخم را داغ باید کرد یاشربتی خورد که قاطع نسل باشد معاویه شق ثانی را اختیار کرده آن جراحت التیام پذیرفت اما شخصی که اتمام امر عمروعاص را قبول نموده بود چون بمصر رسید درشب موعود

بسر راه عمروعاص رفته منتهز فرصت بنشست اتفاقاً در آنشب عمرو را درد شکم گرفته بنماز بامداد بیرون نیامد وخارجه عامری را فرمود که بمسجدرفته امامت کند و چون خارجه بنزدیك مسجدرسید آن شخص بیك ضربت شمشیر اورا بکشت ومردم قاتل راگرفته نزد عمروبردندوچون چشمش بر عمرو افتاددانست که دیگری کشته گشته گفت والله ای فاسق که من غیرازترا اراده نداشتم عمروجواب داد که من بحمایت وجع البطن ازضرب تیغ تو نجات یافتم آنگاه بگفت تا اورا بکشتند اما عبدالرحمن بن ملجم چون بکوفه رسید چنانچه مذکور شد قطام راکه درعرب بکمال حسن وجمال ضرب المثل بوددید وطالب وصل او گردید قطام امر تزویج رابقتل علی مرتضی رضی الله عنه تعلیق نموده عبدالرحمن گفت من خود جهت همین مهم بکوفه آمده‌ام وقطام از خویشان خویش وردان نامزدکار آن نابکار ساخت و عبدالرحمن شبیب بن بحره اشجعی را نیز با خود متفق گردانیده آن مهم را باتمام رسانید به ثبوت پیوسته که در آن اوان که زمان شهادت حضرت ولایت منقبت نزدیك رسید چندین کرت بکنایة وصریح ازاینمعنی اخبار نمود بلکه پیش از آن اوقات نیز هرگاه تقریبی میشد اظهار آن واقعه میفرمود چنانچه بعضی از ثقات روات آورده‌اند که معاویه را نوبتی این دغدغه در خاطر پیدا شد که آیا شاه اولیا پیش از مرك او بفردوس اعلی خواهد خرامید یا او پیشتر بمقر خویش خواهد رسید و در این باب تأمل نموده دانست که این مشکل را غیراز علی مرتضی کسی حل نتواند کرد آنگاه سه نفر از اعراب رافرمود که متعاقب یکدیگر بکوفه روند وخبر فوت او را با مردم گویند و آنچه در آن باب از جناب ولایت مآب شنوند بگوش او رسانند و آن سه شخص متوجه کوفه گشتند در وقتی که امیر المؤمنین علی در مسجد کوفه بموعظهٔ فرق انام قیام می نمود یکی ازایشان بدان مجلس در آمد و گفت که‌ای کوفیان بشارت بادشما راکه معاویه فوت شد یاران ازشنیدن این سخن درزاهتزاز آمد ندااماحضرت امیر کرم الله وجهه همچنان بر سر حرف خودبود وپس ازلحظه‌ای دیگری از آن سه عرب بمسجد رسید همان خبر گفت و فرح اصحاب روی درازدیاد نهاد و عرب سوم نیز همانساعت بدان محفل در آمده گفت معاویه هلك برملك اختیار کرد جوش وخروش مجلسیان مضاعف گشت وامیر نجف مطلقا بدان سخن التفات نفرمود لاجرم بعضی از حاضران گفتند یاامیر المؤمنین چرا برفوت اینچنین دشمن قوی اظهار مسرت نمی نمائی ودراین باب هیچ نمیفرمائی آنجناب اشارت بلحیه وسرمبارك خود کرده فرمود که معاویه نمیرد تااین را ازاین رنگین نه بیند در روضة الصفا مسطور است که درسفری اسب ابن ملجم مفقود گشت واو نزد امیر المؤمنین کرم الله وجهه آمده اسبی توقع کرد آنجناب ملتمس اورا مبذول داشته فرمود **مصراع**
ارید حبائه وبرید قتلی یعنی من اراده عطاء اومیکنم واوقصد قتل من دارد وصاحب ترجمهٔ مستقصی این مصراع را چنین نوشته که ارید حیوته وبرید قتلی من حیاتش میخواهم و اوقتل من نقلست که درماه رمضان سنهٔ اربعین درروزی که امیر المؤمنین در مسجد کوفه

بنصیحت خلایق اشتغال میفرمود بسوی امام‌حسن نظر کرد و گفت ای پسرمن از این ماه چند روز گذشته است جواب داد که سیزده روز پس درامام حسین نگریست وفرمود که یابنی ازاین‌ماه چند روز باقی مانده است گفت هفده روزآنگاه شاه ولایت پناه‌دست بمحاسن فرود آورده گفت درهمین ماه بدبخت ترین مردم آخرالزمان لحیهٔ مرا از خون سرمن خضاب کند وبیتی برزبان الهام بیان گذرانید مضمون آنکه قتل من می خواهد نامردی ازقبیلهٔ مراد ومن بوی نیکوئی میخواهم وابن ملجم این سخن راشنیده مضطرب گشت وچون امیرالمؤمنین حیدرازمنبر فرودآمد نزدآنجناب رفت و گفت یاامیرالمؤمنین پناه میگیرم بحضرت رب العالمین ازآنچه نسبت بمن گمان می بری وازتو درمیخواهم که اشارت فرمائی تامرا بکشند یادستهای مرا ببرند امیر کرم‌الله وجهه فرمود که پیش از قتل قصاص نباشد ولیکن رسول صلی‌الله علیه وسلم مرا خبر داده است که کشندهٔ تو از قبیله مراد باشد و عبدالرحمن همچنان در مقام استبعاد بود شاه مردان گفت ترا بخدا سوگند میدهم که راست بگوی که تربیت کنندهٔ تودر طفولیت یهودیه بوده گفت آری آنجناب فرمود که‌آن زن یهودیه روزی تراگفت که ای بدبخت تر ازعاقر ناقهٔ صالح گفت بلی چنین بودآنگاه جناب ولایت پناه ساکت شده روی از وی بگردانید بصحت پیوسته که درماه مذکور امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه شبی درخانهٔ امام‌حسن وشبی در منزل امام حسین رضی‌الله عنهما افطارمینمود وزیاده ازسه‌لقمه‌تناول نمیفرمودومیگفت‌من بیش‌ازشبی‌چندمهمان‌شما نیستم‌ودر ترجمه‌مستقصی ازاموسی که‌سر به‌شاه‌ولایت بودمرویست که‌در آن‌سحر که‌شهادت‌امیرالمؤمنین حیدرمقرر بود آنجناب‌دخترخود‌ام کلثوم‌را گفت که‌ای دخترك من چنان می بینم که‌این صحبت روح‌برور در میان ما عنقریب منقص میگردد و طایر نفس نفیس قفس قالب شکسته بمرافقت متوطنان ملاء اعلی می پیوندد ام کلثوم قطرات اشك از سحاب دیده فرو بازیده گفت ای پدر این چه خبر محنت اثر است و این چه حکایت پر شور وشر این نه‌قصه‌ایست که‌بگوش هوش توان شنود و نه‌غصه‌ایست که از نکابت آن ایمن توان‌بود **بیت** از فراق تلخ میگوئی سخن☆ هرچه خواهی کن ولیکن آن مکن ☆ امیر المؤمنین گفت ای فرزند بجان پیوند کدام دلست که از این اندوه پاره نیست و کدام جانست که دروقت نزول قضاء ایزد تعالی بیچاره نیست دوش حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را درعالم رؤیا مشاهده نمودم که بدست مبارك غبار از روی من می‌افشاند ومرا نزدیك خود طلبیده میگفت ای علی بجانب ما بیا که ترا هیچ باکی نیست وآنچه بر تو‌واجب بود ادانمودی و روایتی آنکه جناب ولایت مآب خواب خودرا با حسن‌مجتبی رضی الله عنه تقریر فرمود و امام حسن متاثر گشته اظهار گریه و زاری نمود در روضة الشهدا مسطور است که در آن‌شب حضرت ولایت انتما تا سحر بطاعت مشغول بود ومطلقا خواب نفرمود وساعت بساعت بساحت سراآمده در آسمان نگریستی وگفتی (صدق رسول‌الله) والله که هرگزرسول‌صلی‌الله

علیه وسلم دروغ نگفت پس چه چیز بازمیدارد کشندهٔ مرا از کشتن من و برهمین منوال میگذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود آنگاه تجدید وضو کرده میان همایون بیست وفرمودشعر (**اشدد حیازك للموت فان الموت لاقیکا ✿ ولا تجزع من الموت اذا حل بواديكا ✿ شعر** ای دل صبور باش که ازمرك چاره نیست ✿ کودل کز این مصیبت و اندوه پاره نیست و چون جناب مرتضوی از خانه بیرون آمده بمیان سرا رسید بطی چند که آنجا بودند درروی مبارك امیر بانك کردند وبقولی دامن آن جناب راگرفتند و یکی از خادمان چوبی بر آن مرغان زده امیر کرم الله وجهه فرمود که دست از اینها بازدار که نوحه کنندگان برمن و بروایتی گفت که (هن صوایح تتبعها نوایح) آنگاه جناب ولایت مآب بمسجد شتافته چنانچه شیوه ستوده اش بود بانك نماز گفت وحال آنکه ابن ملجم وشبیب ووردان در آن شب نزد قطام بسر برده بشرب خمر اقدام نموده بودند و چون آواز اذان بگوش آن ملعونه رسید ملاعین مشارالیهم راز خواب برانگیخته گفت اینك علی بانك نمازمیگوید بروید ومهم او را کفایت کنید وآن سه بدبخت بمسجد شتافته شبیب ووردان بردرمسجد بنشستند وابن ملجم بدرون آن بقعه درآمد وچون امیرالمؤمنین کرم الله وجهه از اداء اذان فارغ گشته قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیری بینداخت اما بر طاق مسجد آمدو بشکست و وردان هم بتیغی حمله کرد اما بردیوار خورد وآن دو لعین گریخته ملعون سوم تیغ بر فرق همایون آنجناب زد و گفت (الحکومة لله لالك ولا اصحابك) وروایتی آنکه ابن ملجم صبر کرد تاامیرالمؤمنین کرم الله وجهه در محراب ایستاده احرام نماز بست وسجدهٔ اول بجای آورد وچون سر ازسجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد وباتفاق مورخان آن تیغ برهمان موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود وتا مغزسر آن سرور شکافته شد وامیرالمؤمنین کرم الله وجهه گفت که (فزت ورب الکعبة) یعنی سوگند به پروردگار کعبه که بمطلوب فایز شدم وامام حسن را فرمود تا شرایط امامت بجای آورده بامردم نماز گذارد ودر مستقصی مذکوراست که بعد از آن حادثهٔ عظمی وردان لعنه الله بخانه خودرفت وشخصی ازحالش وقوع یافته او را بدوزخ فرستاد وشبیب جان بتك پابیرون برد وچون مردم جمع آمده از امیرالمؤمنین پرسیدند که ضارب این زخم کیست فرمود که خدای تعالی اورا ظاهر گرداندو بطرف راست مسجداشارت کرد که همین ساعت ازاین دردرآید وابن ملجم در آن صباح شمشیر خون آلود بر دست گرفته در کوچه های کوفه میدوید مردی ازبنی عبد قیس پیش آمده گفت تو کیستی گفت عبدالرحمن ابن ملجم گفت ای لعین امیرالمؤمنین علی را توزخم زده باشی خواست که انکار نماید خدای تعالی در زبانش انداخت که آری آن شخص فریاد بر آورده مردم را خبر کرد تا ابن ملجم راگرفته پیش امیرالمؤمنین کرم الله وجهه بردند وبروایتی که در روضة الشهدا مسطور است ابن ملجم بعد از آنکه آنجناب رازخم زد بسرای ابن عم خود رفت وسلاح از تن باز کرد در این حال صاحب سرا در آمد و او را

مشوش دیده وگفت مگر قاتل امیرالمؤمنین توئی آن لعین بجای لانعم گفت وآن‌شخص گریبان او راگرفته بنظر امیرالمؤمنین حیدر رسانید وچون چشم آنجناب بر وی افتاد فرمود یا اخا المراد مگر من بدامیری بودم شمارا گفت معاذالله یا امیر المؤمنین گفت ترا چه بر آن‌داشت که اولاد مرا یتیم‌ساختی و رخنه در قصرحیاتم انداختی نه‌من باتو نیکوئی کرده بودم گفت بلی‌اما واقع شدآنچه واقع شد (وکان امرالله قدراً مقدورا) و در روضة الصفا مسطوراست که چون حضرت ولایت انتما نظر بر ابن ملجم انداخت فرمود (که ما کذبت وما کذبت) این‌شخص زخم‌زننده من است بعداز آن اوراگفت که ای دشمن خدای نه تو مشمول مکرمت واحسان من بودی گفت آری امیرفرمود که چه چیز ترا باعث شد بر این امرجواب داد که چهل صباح شمشیر خودرا تیز کرده‌از باری تعالی مسئلت نمودم که بدترین خلق را بآن مقتول گردانم امیر المؤمنین فرمود که (اراك‌مقتولا به وانت‌شر خلق‌الله) بعدازآن شاه‌مردان فرمود که عبدالرحمن‌رابزندان برید وطعام و شراب ازاو باز مداریدپس‌اگرمن زنده مانم بمقتضاء رأی خود با اوعمل نمایم واگر بمیرم اورا یك ضربت شمشیر بیش مزنید که اومرا زیاده از یك‌زخم‌نزده است آنگاه شاه ولایت پناه رابر گلیمی خوابانیده وبخانه بردند اولادامجاد و بنات مکرمات وزوجات طاهرات که آنجناب رابدان حالت مشاهده کردند فریاد وزاری و ناله وبیقراری باوج فلك زر نگاری رسانیدند و جیب شکیبائی بدست اضطراب چاك زده مضمون این مقال ورد زبان گردانیدند **نظم** شعله‌آتش هجران تو جان میسوزد☆ در فراق تو دل پیر وجوان میسوزد☆ این چه دردیست کز وخون جگرمیریزد☆ وین چه شوریست کزوجان جهان میسوزد وضعف آنجناب ساعت‌بساعت سمت تزاید میگرفت وألم آن زخم لحظة فلحظه صفت تضاعف می پذیـرفت و چون زمـان رحلت نزدیك آمد امام حسن وامام حسین را رضی‌الله عنهماطلبیده نصایح سودمند بتقدیم رسانیدودر بارهٔ ایشان دعوت اجابت آیات برزبان همایون گذرانیده و بتکرار کلمهٔ طیبه توحید مواظبت مینمود تا آنزمانکه مرغ روح مطهرش بجانب عالم بالا پرواز فرمود از مقتداء مؤتمن امیر المؤمنین حسن رضوان الله علیه مرویست که گفت بعدازرحلت شاه ولایت منقبت شنیدم که هاتفی میگفت از این خانه بیرون روید واین ولی خدا را بما گذارید وچون ازخانه بیرون‌رفتیم آوازی بگوش مارسید که محمد صلی‌الله علیه و آله وسلم در گذشت و وصی او شهید گشت آیا بعداز این محافظت دین که خواهد کرد دیگری گفت هرکه متابعت سیرت ایشان کند وچون آواز تسکین یافت بخانه‌در آمدیم امیرالمؤمنین‌علی‌را شسته ودر کفن پیچیده یافتیم وروایت دیگر آنکه جناب امیر کرم الله وجهه در وقت ارتحال فرمود که چون من نقل‌نمایم اززاویهٔ خانه لوحی‌پدید خواهد آمد مرا بدانجا بخوابانید و غسل دهید وچون از آستانهٔ خانه کفن‌وحنوط پدید خواهد آمد مرا بدان تکفین کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع نمائید و فرزندان مرا طلب دارید تا وداع پدرخود کنند آنگاه‌نوبتی حسن و کرتی حسین بر من

نماز گذارند وچون پیش تابوت من اززمین برخیزد شما پایان تابوت را برداریدو هرجا
که سر تابوت بر زمین آید مرا آنجا بگذارید و قبر حفر کنید وچون تابوتی از ساج
پدید آید مرا آنجا دفن فرمائیدو اولاد عظام بموجب فرمودهٔ آنجناب بتقدیم رسانیده همدران شب
در نجف بهمین موضع که حالا مطاف طواف خلایق اطراف و اکناف عالم است جسد مطهرش را
مدفون گردانیدندو برطبق وصیت موضع قبر را بازمین هموار ساختند تا اعدا بر آن اطلاع
نیابند وتا زمان هارون الرشید غیر از ائمه اهل بیت هیچ کس بر آن معنی وقوف نداشت
وسبب پی بردن مردم بدان مرقد عطرسا ومشهد جنت آسا آن برد که روزی هارون در
آن سرزمین شکار میکرد آهوئی چند بپشته که مدفن امام المسلمین بود پناه بردند و
هرچند سك بر آن آهوان دوانیدند و جانور پرانیدند مطلقا تعرض ننمودند وباز گشتند
هارون از مشاهدهٔ این صورت متعجب شده خواست که سر آن معنی را بازداند وبعداز
تقدیم مراسم تفتیش پیری گفت ازپدران بما چنین رسیده است که جسد مطهر امیرالمؤمنین
حیدر اینجا مدفون است لاجرم هارون ترك شکار کرد ولوازم طواف مزار فایض الانوار
بجای آورد نقلست که پس از انتقال امیر المؤمنین علی امام حسن کرم الله وجههما
عبد الرحمن بن ملجم را برحبهٔ مسجد آورده گفت تو نیستی که امیر المؤمنین علی را
کشتهٔ جواب داد که بلی آنگاه آنحضرت یك ضربت بروی زد وعبدالله بن جعفر رضی الله
عنهما میل در چشمش کشید و بروایتی دست وپایش را قطع کرده زبانش را ببرید و
گروهی از شیعه جسد آن میشوم رادر بوریائی بپیچیده بسوختند پوشیده نماند که درباب
تکفین وتدفین جناب امیرالمؤمنین روایات دیگر نیز ورود یافته و خامهٔ مکسور اللسان
خوفاً عن الاکثار زبان بایراد آن اقوال نمی گشاید وچون بتوفیقات الهی شمه‌ای ازمفاخر
ومناقب آن مظهر عجایب ومظهر غرایب در صدر مجلد ثانی مذکور خواهدشد در این
مقام بر ذکر اولاد و ازواج آنجناب اختصار مینماید

ذکر تعداد ازواج واولاد فاضلترین عترت خیرالعباد صلوات الله علیه و آله الی یوم التناد

بروایت حافظ ابرو و بعضی دیگر از مورخان نام جوامیرالمؤمنین علی کرم الله
وجهه دراوقات حیات نه زن بحبالهٔ نکاح در آورد اول بتول عذرا فاطمه زهرا بنت خیر الوری
علیه و آله من الصلوة افضلها ومن التحیات اکملها وتاسیدة النساء درعالم فنا اقامت داشت
علی مرتضی کرم الله وجهه بمناکحت دیگری رغبت نکرد دوم ام البنین کلابیه بنت حزام بن خالد بن
جعفر بن ربیعهٔ کلابی سوم اسماء بنت عمیس الخثعمیه چهارم ام حبیبه بنت ربیعهٔ الثعلبیه پنجم
امامه بنت ابی العاص بن الربیع که از زینب بنت خدیجه رضی الله عنهما تولد نموده بود و
بروایت اکثر زینب دختر کلانتر خیرالبشر بود ششم خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلمة بن
ثعلبة بن یربوع الحنفیه هفتم حجاء بنت امرءالقیس بن عدی الکلابیه هشتم لیلی بنت مسعود بن

خالد بن ثابت بن ربعی التمیمیه نهم ام سعد بنت عروة بن مسعود الثقفیه اما اولاد ذکور امیر المؤمنین حیدر بروایت اکثر واشهر پانزده نفر بودند برین موجب (حسن) و(حسین) و(محسن) ابناء (فاطمه) زهرا علیهم رضوان الله تعالی (عبدالله) و(عثمان) و (عباس) وجعفر که ازام البنین متولد شده بودند ودر کربلا شهید گشتند (عبیدالله) و(ابوبکر) که مادر ایشان لیلی بود ایضاً در کربلا بعز شهادت فایز شدند یحیی وعون ازاسماء در وجود آمدند (محمدالاکبر) که بمحمد حنفیه اشتهار یافته ازخوله تولد نمود (وعمرالاکبر) ازام حبیبه در وجود آمد (محمد الاوسط) بروایت مستقصی مادرش امامه بود (محمدالاصغر) بقول صاحب مقصد اقصی ازام ولد تولد نمود وباتفاق واقفان مواقف النساب ازپنج پسر جناب ولایت مآب نسل ماند (حسن) و(حسین) و(محمدحنفیه) و(عباس) (عمر) رضی الله عنهم اما بنات مکرمات شاه کرامت صفات بروایتی هفده تن بودند باین ترتیب (زینب الکبری) و (ام کلثوم الکبری) دختران فاطمهٔ زهرا (ع) (رقیه بنت ام حبیبه) (ام الحسین) و(رمله الکبری) که ازام سعد تولد نموده بودند ومادر سایر دختران شاه مردان از کتبی که در وقت تحریر این مختصر درنظر بود بوضوح نپیوست اما اسامی ایشان اینست (ام هانی) (میمونه) (ام کلثوم صغری) (زینب الصغری) (فاطمه) (امامه) (خدیجه) (ام الکرام) (ام سلمه) (جمانه) (نفیسه) (ام جعفر) وبروایت صاحب کشف الغمه محسن بعدازوفات سیدکاینات وقبل ازانقضاء مدت حمل از فاطمه رضی الله عنها ساقط شد و ایضا درآن کتاب مکتوبست که درروز شهادت شاه ولایت کرم الله وجهه چهار نفراز ازواج آنجناب زنده بودند (امامه بنت ابی العاص) وهی بنت زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و(لیلی بنت مسعود التمیمیه) و(اسماء بنت عمیس الخثعمیه) وام البنین الکلابیه وبقول بعضی از مورخین اولاد ذکور امیر المؤمنین حیدر چهارده نفر بوده اند واولاد اناث نوزده و روایتی آنکه عدد بنات شاه امامت صفات ازهژده تجاوز ننمود ودرین باب اقوال دیگر نیزوارد گشته که تفصیل آن موجب تطویلست والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

اظهار شکر پروردگار باتمام مجلد اول ازین ارقام و اختتام سخن بدعاء بردوام دولت آصف جم احتشام

لله الحمد والمنه که بمساعدت توفیق ابدی وموافقت تأیید سرمدی این جمیلهٔ بدیع منظر که مدتی مدید درلباس سواد مختفی بود کسوت بیاض پوشید واین مخدرهٔ لطیف پیکر که عهدی بعید ازمنصهٔ ظهور هجران مینمود درخلعت تصحیح وحلیه تنقیح جلوه گر گردید **نظم** شکر که این پیکر مشکین نقاب☆کرد عیان عارض چون آفتاب☆بارخ پر زیب و لب دلنواز☆جلوه گر آمد بر اهل نیاز یعنی مجلد اول ازین اجزا که صحایف حکایاتش غمزدای خواطر اهل ملالست شرف اتمام گرفت وقسم نخستین ازین اوراق که

لطایف روایاتش فرح افزای ضمایر اصحاب اقبالست زینت اختتام پذیرفت بعبارات رایقه واشارات لایقه ازشیوهٔ تکلف اغراق واغلاق دور ونزدیك بسرحد وضوح وظهور **مثنوی** سوادش نور بخش دیده حور ✡ بیاضش ازفروغ صدق پرنور ✡ سطورش جلوه گر چون عقد گوهر ✡ زالفاظ بلیغ روح پرور ✡ عباراتش چو آب زندگانی ✡ درو پیدا جواهر ازمعانی چو الحان اغانی بهجت افزا ✡ چوصبح کامرانی عالم آرا وعمدهٔ جمله محسنات آنکه اقتران دارد بنام نامی و القاب گرامی سپهرمقداری که خورشید فایض الانوار عدالتش چون انوار خورشید منور کاشانهٔ غمدیدگان مظلوم است وبهار نضارت آثار دولتش چون آثار نضارت بهار مفرح قلوب ستم رسیدگان مغموم نسایم خلق کریمش چون هوای فروردین روحی تازه درقالب عالم دمیده وشمایم لطف عمیمش مانند نافهٔ آهوی چین مشام عالمیان رامعطر گردانید **مثنوی** نسیم خلق اوهرگه وزیده ✡ زسنك خاره گلها بردمیده ✡ چو نور عدل اوشدعالم افروز ✡ زمستان گشت چون ایام نوروز ✡ غبار آستان مکرمت آشیانش کحل الجواهر حدقهٔ امید وسحاب اقبال بی انتقالش خضرت بخش حدیقهٔ سعادت جاوید **نظم** سپهر کرم مهرروشن ضمیر ✡ ببرج شرف آفتاب منیر ✡ افاضل نواز وفضایل دثار ✡ بلطفش مباهی صغار وکبار ✡ مشیر سلاطین جم احتشام ✡ انیس خواقین عالی مقام امین دولت خانی نگین خاتم کامرانی آصف نصفت صافی ضمیر صاحب حشمت صایب تدبیر ناظم مناظم نامداری بانی مبانی کامکاری عالیجاه معانی پناه عدالت دثار جلالت دستگاه کریم الدولة والدنیا والدین خواجه حبیب الله سلمه الله وابقاه وبلغه فی الدارین الی ماتیمناه رجاء واثق ووثوق صادق که این صفحات بی سامان منظور نظر کیمیا اثر آنحضرت گشته خطایاء قلم برقم اشفاق اصلاح یابد و پرتو انور عواطف ازمطلع اعزاز بروجنات احوال مؤلف تابد **مثنوی** هست امیدم که برغم سپهر ✡ آصف جم قدر منوچهر چهر ✡ مکرمت آثار عدالت دثار ✡ مظهر لطف و کرم کردگار ✡ چشم برین عقد درر افکند ✡ جانب این نسخه نظر افکند ✡ ازسر زلات قلم بگذرد ✡ مائدهٔ لطف و کرم گسترد ✡ لب بگشاید پی تحسین من ✡ شاد کند خاطر غمگین من ✡ تاج عنایت بنهد برسرم ✡ خلعت احسان فکند دربرم ✡ تا کنم ازخامهٔ گوهر نثار ✡ جیب فلك پردرر شاهوار ✡ ازرشحات قلم سحرفن ✡ تازه کنم بازریاض سخن ✡ درچمن این رقم دلنواز ✡ بلبل طبعم چوشود نغمه ساز ✡ هرنفسی فکر نوائی کنم وزسر نوساز ثنائی کنم ✡ بلکه کنم ازسرفیضان قلم ✡ روی زمین رشك بهشت ارم ✡ پاك کنم نقد سخن راز غش ✡ وزسر اخلاص کنم پیش کش ✡ نطلبم ازدهر دگرهیچ کام ✡ تاشود این نامه بنامش تمام ✡ ای زشرف مهر سپهر وجود ✡ باطن تومهبط انوار جود ✡ قبلهٔ اقبال مرا روی تست ✡ جان وتنم خاك سر کوی تست ✡ دست توابریست که بارد گهر ✡ نوردلت غیرت شمس وقمر ✡ چون بهوا داری آن نور پاك ✡ ابر کند تربیت مشت خاك ✡ بشکفد ازخاك گلی هرزمان ✡ بلکه شود خاك چوباغ جنان ✡ بسکه دمد لاله وریحان ازو ✡ رشك برد روضهٔ رضوان ازو ✡ ملك پناها دل توشاد باد ✡ ملك دل ازلطف توآباد باد ✡

کار تودرمملکت سروری☆تا به ابدباد هنر پروری☆تا بود از جود بعالم نشان☆ بادغمام کف تودرفشان☆خلعت اقبال بقد تو چست ☆ نامه آمال بنامت درست☆چون بدعا رسم بود اختتام☆ شدسخن من بدعایت تمام☆برضمایر ناظران صحایف اخبار وخواطر واقفان مواقف آثار محجوب و مستور نماندکه تحریر این حکایات صحت اثر که مجلد اول است از کتاب حبیب السیر بمقتضای فحوای (الشیء لاتثنی الاوقدتثلث) کرت ثالث بتحریك انامل مؤلف سمت تیسیر گرفت و کتابت این سواد مشکین نژاد دراثناء سفر هندوستان که **مصراع** هرروز بمنزلی وهرشب جائی☆بسرمیبایست برد برطبق دلخواه دوستان صفت اختتام پذیرفت طوطی شیرین کلام قلم که بسان تجار بحار و امصار از زنگبار دوات ظلمانی صفات جواهر آبدار درهر بلاد و دیار برمنصهٔ اظهار می آورد لآلی متلالی این واقعهٔ بدیعه‌را براین‌منوال درسلك بیان‌انتظام میدهد که هر کرا پرتو اندیشه وفروغ‌عقل‌فطنت پیشه برصفحات کاینات تافته باشد بتحقیق داند که دوران اجسام ضعیف عرصه خاك‌وسیران اجرام جسیم عالم افلاك موافق علم وارادت صانع بیچونست وسکون جبال ثابتة‌الارکان وحرکت بحار لازمة الجریان مطابق حکمت ومشیت خالق کن فیکون ذراة ذریات ابوالبشر درهوای فضای قضای اومانندگوی درخم‌چوگان سرگردان وطبقات ممکنات هنرپرور دربیدای ناپیدای تقدیر اوبسان خاشاك‌دروقت اهتزاز تندباد بهرطرف‌شتابان (هوالذی یسیرکم فی البر والبحر) بناء علی هذا المقدمة المسلمة مسود این احوال در اواسط شوال سال نهصدوسی وسه از وطن مألوف و مسکن معهود یعنی دارالسلطنه هرات (حمیت عن الآفات) بجانب ولایت قندهار لازال مرجع الفضلاء الاخیار اتفاق توجه افتاد درایام توطن درآن بلدهٔ محروسه افتتاح تحریر این سواد دست داد اما قبل ازآنکه عدد اجزاء از مرتبهٔ آحاد تجاوز نماید و زبان خامهٔ صحایف این نامه را بحلیهٔ جلیهٔ تلك عشرة کاملة بیاراید قاید قدرگریبان جان این ناتوان راگرفته وبطرف کشور هندوستان کشید وبتاریخ عاشر جمادی الثانی سنهٔ اربع وثلثین وتسعمائه مرتکب آن‌سفر پرخوف وخطر گردید وبجهة بعدمسافت ومس‌آفت ازحرارت هوا ووقوع پشکال‌وطغیان آبها مدت هفت‌ماه درطی طریق اوقات گذرانید ودر روزشنبه چهارم محرم الحرام سنهٔ خمس وثلثین وتسعمائه بدارالخلافه اگرچه که اکنون مستقر سریر سلطنت روز افزونست رسید همان روز بمساعدت بخت فیروز غبار درگاه فلك اقتدار پادشاهی که تحریر نام والقاب نواب کامیابش درامثال این محال مناسب رعایت طریقه ادب نیست کحل‌الجواهر دیده رمد دیده گشت وبیشانیه انتظار بتقلیل قوایم سریر سپهرمقدار سرافراز شده پایهٔ قدراین خاکسارازفرق فرقدین درگذشت **بیت** غبارکوی اورا می‌شنیدم کحل بینائی☆ بحمدالله نمردم تابچشم خویشتن دیدم وبعد ازاندك زمانی که درآن دیار بسربرد مزاج موفور الابتهاج ازقانون اعتدال بمنهاج اعتلال عدول نمود ومرضی صعب قوی طبیعی‌را ضعیف ساخته ساعت بساعت اسباب ناتوانی بیفزود مدت سه چهار ماه ترتیب اشربه

وتقلیل اغذیه فایده نداد و ترکیب مفرحات و استعمال ادویه نافع نیفتاد لاجرم **قطعه** ✡چنان شدم زضعیفی که برد بادصبا✡ بهر نفس بدنم را بکشور دیگر✡ بآب وتاب نماندم که تاب آتش تب✡ گداخت جسم مراهمچو موم بر اخگر آخر الامر حکیم علی الاطلاق ازدار الشفاء (واذامرضت فهو یشفین) شربت صحت کرامت فرمودوسر عجزاز بالین ناتوانی برداشته انامل مشیت مسبب الاسباب ابواب شفابر روی روزگار این بیمار برگشود وهمدران ایام درسایهٔ اعلام ظفر اعلام پادشاه گردون غلام خلدالله ملکه الی یوم القیام توجه بجانب بنگاله اتفاق افتاده درهر منزلی که اندك توقفی میشد مسافر سریع السیر قلم بیشائبه سکون بنان قاصر بیان رابطرف تسوید این اوراق حرکت میداد تا درمرحلهٔ تیر مهانه که نزدیکست بمحل اجتماع آب سرد ونهر گنگ این کتاب زینت اتمام یافت و کلك سخن آرا از آمد وشدفارغ شده فروغ اختتام برین صفحات مشکین ارقام تافت و بیمن عنایت وحسن رعایت سعادتمندی که بمحامد ذات ومحاسن صفات وعظم شان وقدم خاندان از سایر ارباب جاه وجلال ممتاز ومستثنا گشته وبجودت طبع لطیف ونفاست نفس شریف ولطف گفتار وحسن کردار پایهٔ قدرش ازتمامی اصحاب دولت واقبال بمراتب در گذشته **مثنوی** صدارت رتبتی کز احترامش ✡ بود برتر زهر صدری مقامش ✡ خجسته سیرتی کز فرط احسان ✡ کند صیددل افراد انسان ذهن وقادش درادراك اقسام علوم بدرجهٔ کمال ترقی نموده و طبع نقادش در میدان اکتساب انواع فنون قصب السبق از امثال و اقران ربوده صور حقایق معانی در آئینه ضمیر عکس پذیرش مصور و نقوش دقایق نکته دانی بر صحیفه خاطر مهر تنویرش محرر **مثنوی** فضیلت پرور کامل درایت✡ عواطف گستر شامل عنایت ✡ بطبع پاك در عالم فسانه ✡ بحسن خلق سر خیل زمانه سطور منثوراتش کامثال اللؤلؤ المکنون زیور گوش هوش اکابر افاضل و عقود منظوماتش کانهن الیاقوت و المرجان فرح بخش خواطر اعاظم اماثل **مثنوی** سپهر فضل ومهر اوج اقبال✡ دردریای احسان بحر افضال✡چمن آرای گلزار فضایل✡ سخن پیرای گفتار افاضل ✡ نقاوهٔ دودمان اصحاب یقظه و انتباه خلاصه خاندان اعاظم اولیاء الله **مثنوی** گرامی گوهری از بحرعرفان ✡ منور اختری از برج ایقان✡ چراغ دودمان زین خوافی✡ که گر بودی بعهدش بشرحافی✡ نهادی سر بپایش ازارادت ✡ شمردی خدمتش راازعبادت مزین مسندصدارت و برتری مرتب اسباب امارت وسروری مقوی ارکان ملت غرامر بی سالکان شریعت بیضا ملاذ فضلاء سخنور و پناه سخنوران فضل پرور آنکه **مصراع** کند در علم طبعش موشکافی ✡ شیخ زین الدوله والدین الخوافی ادام الله علو مناصبه و سمو مناقبه **مثنوی** الهی تابود خورشید تابان ✡ زمشرق جانب مغرب شتابان ✡ دلش روشن ز انوار یقین باد ✡ دعاگویش همه روی زمین باد .

تمام شد جزو چهارم از جلداول حبیب السیر بتاریخ پنجم ماه جمادی الاخری سنه ثلث و سبعین و ماتین بعد الف من الهجرة النبوية علیه الاف التحیة .

فهرست

نامهای اشخاص وامکنة وقبایل وکتب وفرق جلد اول حبیب السیر(۱)

۱ - این فهرست برحسب متن غیرانتقادی حاضر واستعجالا پس ازچاپ آن تهیه شده‌است لذا از آن‌اندازه تصحیحی که هنگام تهیهٔ فهرست دست‌داد جدولی جداگانه ترتیب‌داده و بپایان فهرست افزوده‌ایم تا خوانندگان‌ارجمند متن کتاب رابرطبق‌آن اصلاح وفهرست رامنطبق‌برمتن ومتن را تا حدامکان مصحح فرمایند.

۲ - (مجمل‌التواریخ): ابیا ؛ (تاریخ‌گزیده): انبار. ۳ - در چاپ‌تهران : الخیشة ؛

۱ - درچاپ تهران: ابوعبیدة بن اسلم. ۲ - درچاپ تهران: ابوقبیله.

(۱) افریقین، افریقس، افریقس.

۱- درچاپ تهران :اسلم نام پدر ابوعبیدة است ۲- مصحف اسپنتمان ، (نام خانوادگی زردشت) .

۱ - افریقین، افریقس. افریقیس ۲- مصحف ابستاق، ابستا، (اوستا) کتاب دینی زردشتیان

۱- مجمل التواریخ: ابیا؛ تاریخ گزیده : انبار.

ب

۱ - بلعمی: بانومه؛ باقور. ظاهراً بانویه.

۱- در چاپ تهران: هلال ..

۱- درمجمل التواریخ والقصص: ایلیا

۱ — درچاپ تهران: بلیة.

پ

ث

۱ - درکتاب مقدس : توما .(۲) درچاپ تهران : شمامة وظاهراً : ثمامة.

۱ - درچاپ تهران : جزاء

(۱) شاید: شاهجان (مرو)

(۱) تذکر : نام ۱۲ حواری عیسی در ص ۱۴۲ و ۱۴۸ تحریف شده است ، بغلطنامه پایان کتاب مراجعه وتصحیح فرمائید .

[1] صحیح: خورنگاه.

د

۱ - صحیح : ویونجهان .

۱-صحیح: لختیعه یالخیعه است.

۱- درچاپ تهران : ربیع. ۲- صحیح دغدو ،دوغدیه .

۱- درچاپ تهران : ربیحه.

[1]- صحیح : زیناوند.

س

۱- درچاپ تهران: سالم بن سابق ۲- در تاریخ گزیده: ابی سیرة. ۳- صحیح - سنخاریب (سنا خریب)

ش

۱ - شاید : سینین ؟

۱- درچاپ تهران: اغوص

۱— افریقیس، افریقین.

ض

ط

ظ

ع

(۱) درچاپ تهران: عزیز.

غ

۱-در چاپ طهران - قس الناطف.

ك

گ

۱-در چاپ تهران مأمور. و شاید با مابور قبطی یك تن باشند.

۱ – درچاپ تهران : مدعم .

(۱) در چاپ تهران : راهبه .

و

۱- درچاپ تهران: واقدی.

ه

۱- صحیح: هیر بد.

فهرست مطالب

جلد اول کتاب حبیب السیر

جزء دوم